

آخرین سقوط آریام

خاطرات اولین رئیس ستاد کل ارتش پس از انقلاب

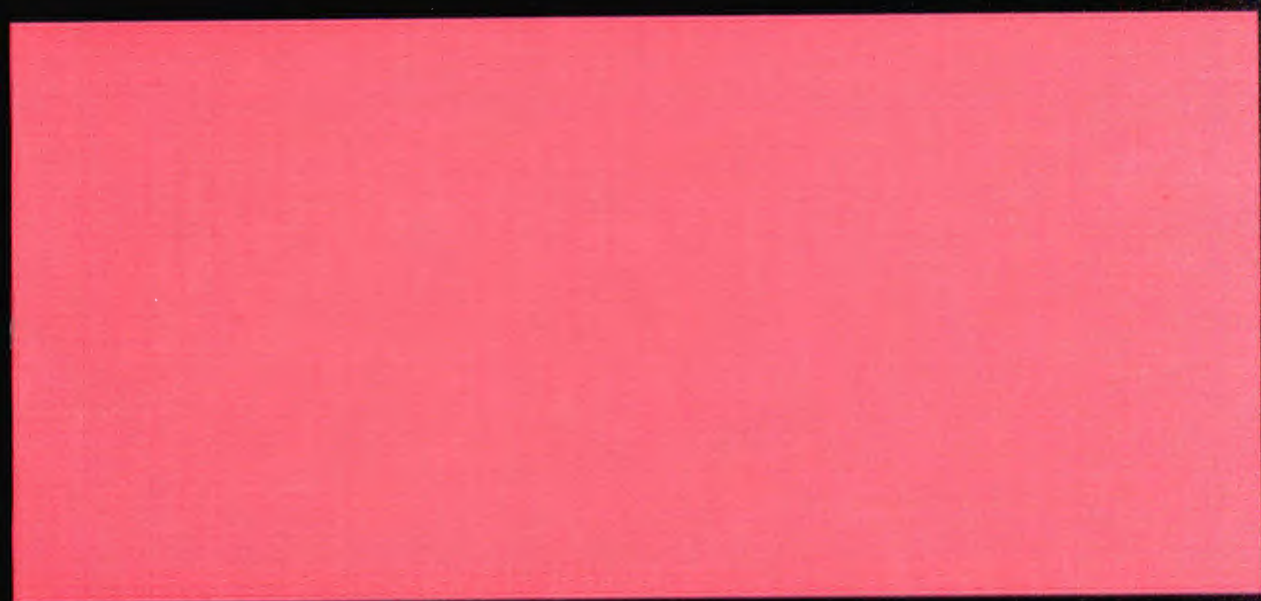
سرهنک نصرالله توکلی نیشابوری

آخِرُ مَقَطَاتِ الْإِسْلَامِ

خاطرات اولین رئیس سلاطین

سفر حلالی و مشهوری

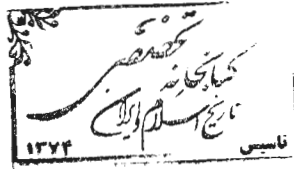
۱۶	۱	۹	پهلوی (۲)
----	---	---	--------------



آخرین سقوط آریام

خاطرات اولین رئیس ستاد ارتش پس از انقلاب

سرہنگ نصر اللہ توکلی نیشابوری



Ibex Publishers,
Bethesda, Maryland

آخرین سقوط آریاها
خاطرات اولین رئیس ستاد ارتش پس از انقلاب
نوشته سرهنگ نصرالله توکلی نیشابوری
The Memoirs of Nasrollah Tavakoli [Persian Language]

Copyright © 2014 Nasrollah Tavakoli-Nishabouri
All rights reserved worldwide, including Iran.

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف بوده و هر گونه استفاده از مطالب و تصاویر بدون کسب اجازه از مؤلف منع قانونی دارد.

ISBN: 978-1-58814-098-2

Library of Congress Control Number: 2014933460

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of a review, without permission from the author or publisher.

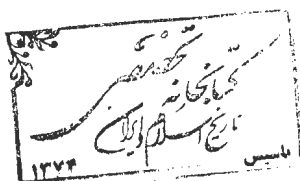
Manufactured in the United States of America. The paper used in this book meets the minimum requirements of the American National Standard for Information Services—Permanence of Paper for Printed Library Materials, ANSI Z39.48–1984

Ibex Publishers, Inc.
Post Office Box 30087
Bethesda, Maryland 20824
Telephone: 301–718–8188
Facsimile: 301–907–8707
www.ibexpublishers.com

The author may be contacted at:
n.tavakoli90@gmail.com

به خاک پای آزاد زنان و آزادمردانی که

جان به پای آزادی و استقلال وطن نهاده‌اند ...



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	پیشگفتار
۱۷	کتاب اول: سقوط‌های تاریخی
۱۸	کلیات
۲۱	سقوط در تاریخ اساطیری
۲۸	سقوط اول
۵۲	سقوط دوم
۵۳	اشکانیان و پارت‌ها
۷۶	تهاجم اعراب
۹۰	سقوط سوم
۹۵	تهاجم مغول
۱۰۱	کتاب دوم: دوران سلطنت رضاشاه
۱۰۲	بخش اول: کودکی و نوجوانی نگارنده
۱۰۲	کودکی
۱۱۶	دبیرستان نظام
۱۱۸	اوضاع کشور در سال‌های اول دهه ۱۳۲۰ (بعد از حمله متفقین)
۱۱۹	ظهور احزاب گوناگون و شخصیت‌های سیاسی
۱۲۳	غائله‌ها و شورش‌های محلی از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۲
۱۲۸	بخش دوم: خدمت در ارتش
۱۲۸	ورود به دانشکده افسری
۱۳۰	نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و حل مسئله آذربایجان
۱۳۹	سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ ضربه سنگین حزب توده به ارتش
۱۴۹	تغییر قانون اساسی و اعتراض قوام‌السلطنه
۱۷۵	کتاب سوم: حکومت ملی دکتر محمد مصدق
۱۷۶	اوضاع جهانی و درگیری‌های بین‌المللی بریتانیا
۱۸۵	استاد پیاده‌نظام در دانشگاه نظامی
۱۸۷	موافقت آمریکا با براندازی حکومت دکتر مصدق
۱۸۹	واقعه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و اعلام فرمانداری نظامی
۱۹۶	خدمت در فرمانداری نظامی
۲۰۳	برنامه‌ها و اقدامات دولت دکتر مصدق
۲۱۵	ماجرای قتل سرتیپ افشارطوس (رئیس شهربانی کل)
۲۱۹	کودتاگران

کتاب چهارم: سقوط چهارم.....	۲۲۷
بخش اول: اجرای طرح آزاکس.....	۲۲۸
کلیاتی از طرح آزاکس (آماده‌سازی‌ها).....	۲۲۸
اجرای مرحله اول طرح آزاکس (کودتای ۲۵ مرداد).....	۲۳۲
مشاهدات من (نگارنده) در روز ۲۸ مرداد.....	۲۳۸
۲۸ مرداد از پگاه تا شامگاه.....	۲۴۷
سرلشکر زاهدی در روز ۲۸ مرداد.....	۲۵۴
کمونیت‌ها و ۲۸ مرداد.....	۲۵۷
بازداشت و محاکمه دکتر مصدق.....	۲۵۸
طرفداران و هواخواهان دکتر مصدق.....	۲۶۲
متن کامل آخرین دفاع دکتر مصدق در دادگاه نظامی.....	۲۶۷
درگذشت آقای دکتر مصدق.....	۲۷۲
دکتر مصدق طرفدار سلطنت مشروطه بود.....	۲۷۴
گوشه‌هایی از اوضاع کلی جهان در سال‌های ۱۳۴۵ - ۱۳۲۵.....	۲۷۸
فرصت‌طلبان پس از کودتای ۲۸ مرداد.....	۲۸۶
شاه و ملکه ثریا در رُم.....	۲۸۸
انگیزه‌های انگلستان و روسیه شوروی برای توافق و هماهنگی در براندازی حکومت ملی ایران.....	۲۹۰
ترفیع و نشان رستاخیز ملی.....	۲۹۳
آثار و پیامدهای ۲۸ مرداد.....	۲۹۵
تشکیل و توسعه گارد شاهنشاهی.....	۲۹۷
بخش دوم: شرایط خدمتی من پس از ۲۸ مرداد.....	۲۹۹
تبعید و زندان افسران ملی.....	۲۹۹
ملاقات با سرتیپ قرنی.....	۳۰۱
کشف شبکه نظامی حزب توده.....	۳۰۷
بازگشت از تبعید و خدمت در لشکر پیاده مرکز.....	۳۰۸
روابط سیاسی من و تیمسار سرلشکر ولی‌الله قرنی.....	۳۱۲
اعزام به آمریکا - ۱۳۳۴ خ/ ۱۹۵۵ م.....	۳۲۱
نخستین جشن استقلال پاکستان.....	۳۲۶
اعزام به دانشگاه جنگ کویت.....	۳۲۹
بازگشت از دانشگاه جنگ کویت و انتقال به اداره طرح.....	۳۴۰
تغییر سمت استراتژی تهاجمی شوروی.....	۳۴۴
اعزام به انگلستان.....	۳۵۰
تشکیل گروهی از افسران وطن‌پرست و ملی‌گرا.....	۳۵۳
بازداشت و خلع درجات ارتشبد هدایت.....	۳۵۸
آموزش جنگ‌های مخصوص.....	۳۵۹
سفر محمدرضا شاه به آمریکا.....	۳۶۵
اوضاع آمریکا و شرایط سیاه‌پوستان در دهه ۶۰ / ۱۹۵۰ میلادی.....	۳۷۲

۳۷۵	بازگشت از آمریکا.....
۳۸۰	غانله جنوب (یاغی‌گری اشرار جنوب).....
۳۸۲	واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.....
۳۸۸	خدمت در نیروی دریایی.....
۳۹۹	انتقال از بندر پهلوی (انزلی کنونی) به ستاد کل.....
۴۰۴	نیروی هوایی ایران در سال‌های دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰.....
۴۰۵	ضرورت ایجاد مناطق نظامی در پهنه کشور.....
۴۰۹	پیمان نظامی دوجانبه ایران و پاکستان.....
۴۱۴	موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک ایران و پاکستان.....
۴۱۸	مأموریت در پاکستان.....
۴۲۸	نگاهی به موقعیت ژئوپولیتیک و استراتژیک پاکستان.....
۴۳۲	حقایق و ملاحظات سیاسی مربوط به پاکستان.....
۴۳۲	پاکستان در ارتباط با کشورهای همسایه و سایر کشورها.....
۴۳۶	اصول سیاست خارجی چین.....
۴۳۸	پاکستان، اسلام و خاورمیانه.....
۴۳۹	اوضاع نظامی ۴۳۹ و ادارک کلی عملیات دفاعی.....
۴۴۱	تعدادی از رویدادهای جالب توجه در مدت مأموریت من در پاکستان.....
۴۴۴	بازدید تیمسار آریانا از پاکستان.....
۴۴۹	بازدید تیمسار ارتشبد جم از پاکستان.....
۴۵۱	یک رویداد ناخوشایند در روابط مشترک.....
۴۵۳	جشن روز ارتش پاکستان و ابراز محبت فیلد مارشال ایوب‌خان.....
۴۵۶	آشنایی با آقای ذوالفقارعلی بوتو.....
۴۵۹	بازدیدهای شاهانه از پاکستان.....
۴۶۴	بازدید تیمسار سپهبد ازهاری از پاکستان.....
۴۷۱	بازگشت به ایران.....
۴۷۷	اوضاع و احوال خاورمیانه در سال‌های آخر دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰.....
۴۸۵	بازنشستگی و طرد بسیاری از سرهنگ‌های برجسته.....
۴۹۴	متن نامه ارتشبد جم به آقای معینیان.....
۵۰۱	بخش سوم: سال‌های پس از بازنشستگی
۵۰۱	ارتباط مجدد با دوستان ملی‌گرا.....
۵۰۵	ابلاغ مراجع ملوکانه.....
۵۱۶	زندان ضداطلاعات به جای وزارت اطلاعات.....
۵۲۶	زندان دژیان، و بازپرسی در دادرسی ارتش.....
۵۴۱	زندان قصر، بند ۳ سیاسی.....
۵۴۶	میهمانی صفرخان و آشنایی با زندانیان چپ‌گرا.....
۵۵۱	گزارش شرف‌فرضی از زندان به پیشگاه شاهنشاه.....
۵۵۳	افزایش خشونت‌های امنیتی و بالا رفتن آمار زندانیان سیاسی.....

کتاب پنجم: انقلاب ۵۷ ۵۵۹

بخش اول: زمینه‌سازی‌های انقلاب ۵۶۰

- در زندان‌های امنیتی ۵۶۰
- پس از آزادی از زندان ۵۶۷
- تساهل متقابل مذهبیون، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها ۵۷۱
- ظهور کلوپ‌های روتاری و لاینز در ایران ۵۷۲
- برنامه‌های معرفی تاریخ و فرهنگ کهن ایران ۵۷۳
- نقش خطبای سیاسی مذهبی در دهه ۱۳۵۰ ۵۷۵
- ایجاد حزب «رستاخیز» و تک حزبی شدن کشور ۵۷۷
- تغییر مبدأ تقویم و ساعت رسمی کشور ۵۸۰
- استراتژی کمربند سبز اسلامی ۵۸۱
- گروه حقیقت‌یاب ۵۸۳
- عوامل عمده و مؤثر در انقلاب ایران ۵۸۹
- هماهنگی آمریکا با نظریه کمربند سبز ۵۹۳
- توسعه و گسترش ناراضیاتی‌ها ۵۹۸
- تضعیف و کم‌اعتبار کردن ارتش ۶۰۴
- بخش دوم: آغاز حرکت‌های انقلابی ۶۰۹
- نامه سرگشاده زعمای جبهه ملی به شاه ۶۰۹
- پیروزی دموکرات‌ها در آمریکا ۶۱۱
- سفر کارتر به ایران ۶۱۲
- افزایش مخالفت‌ها ۶۱۴
- سفر به آمریکا ۶۱۵
- بازگشت به ایران ۶۱۹
- کابینه شریف امامی و واقعه خونین ۱۷ شهریور ۶۲۱
- جبهه ملی و انقلاب ۶۲۴
- عزیمت آقای خمینی از بغداد به پاریس ۶۲۵
- سقوط دولت شریف امامی و تشکیل کابینه ارتشبد از هاری ۶۲۷
- رویه انفعالی و رایزنی شاه با چهره‌های سیاسی ۶۳۰
- تشکیل کمیته استقبال از امام خمینی ۶۳۷
- ملاقات‌های روزانه شاه با دکتر علی‌امینی و عبدالله انتظام ۶۳۹
- حفظ قدرت و نظام شاهنشاهی، مانع راه‌حل‌های منطقی ۶۴۱
- تظاهرات ۱۵ آذر ۶۴۲
- مسئول حفاظت انقلاب شدم ۶۴۵
- ژنرال هويزر در تهران ۶۴۶
- دی ماه ۱۳۵۷ و شروع اعتصابات ۶۴۸
- فعالیت روحانیون و تقویت آنها از طرف «ساواک» ۶۵۰
- واقعه کشتار قزوین ۶۵۲

۶۵۵	گفت‌وگو با شانمن خبرنگار حقوق بشر آمریکا.....
۶۶۰	انتقال ارز توسط برخی مقامات دولتی و
۶۶۲	کنفرانس گوادولوپ.....
۶۶۴	احضار ارتشبد جم.....
۶۶۶	کابینه آقای دکتر شاپور بختیار.....
۶۷۱	خروج شاه از ایران.....
۶۷۴	شاه و انقلاب.....
۶۸۳	شاه و نظام‌های اطلاعاتی کشور.....
۶۸۵	جنگ‌های اطلاعاتی.....
۶۸۶	برخی شعارهای انقلابی قبل و بعد از انقلاب.....
۶۸۸	ارتش در هفته‌های قبل از انقلاب.....
۶۹۱	پرسش‌های تاریخ.....
۶۹۶	بخش سوم: انقلاب
۶۹۶	ورود آقای خمینی.....
۷۰۱	تشکیل دولت موقت.....
۷۰۳	شنبه، ۲۱ بهمن.....
۷۱۰	یکشنبه، ۲۲ بهمن.....
۷۲۶	حفظ موزه ایران باستان و سایر موزه‌های ملی.....
۷۲۷	دوشنبه، ۲۳ بهمن.....
۷۳۷	سه‌شنبه، ۲۴ بهمن.....
۷۴۱	چهارشنبه، ۲۵ بهمن: یورش به سفارت آمریکا و اشغال آن.....
۷۵۶	پنجشنبه، ۲۶ بهمن.....
۷۶۱	جمعه، ۲۷ بهمن.....
۷۶۳	ملاقات با آقای خمینی.....
۷۷۴	شنبه، ۲۸ بهمن.....
۷۸۰	ارتش پس از انقلاب.....
۷۸۹	پنج‌شنبه، ۳ اسفند.....
۷۹۹	نامه سرگشاده سرهنگ توکلی به نخست‌وزیر.....
۸۰۲	کمیته‌ای به نام کمیته اسلامی ارتش.....
۸۰۴	ادامه حملات گروه‌های ضدارتش علیه من.....
۸۰۶	ناآرامی‌های کردستان، گرگان و خوزستان.....
۸۰۸	درهم شکستن نیروهای مسلح و ارتش طی یک سال.....
۸۱۱	عزیمت آقای خمینی به قم.....
۸۱۲	تشکیل سپاه پاسداران.....
۸۱۳	دولتمردان کابینه موقت.....
۸۱۶	آخرین دیدار با آقای خمینی.....
۸۲۰	برکناری سرلشکر قرنی از ریاست ستاد کل.....
۸۲۱	تعویض وزیر دفاع ملی.....
۸۲۲	رفراندوم برای تصویب عنوان و نوع نظام حکومتی.....

۸۲۶	اعدام آقای هویدا
۸۲۹	فضای سیاسی اجتماعی کشور و برخی رویدادهای سال ۱۳۵۸
۸۳۷	تشکیل مجلس خبرگان
۸۴۰	بخش چهارم: سقوط دولت موقت
۸۴۰	دومین یورش به سفارت آمریکا
۸۴۶	فرستاده دکتر شاپور بختیار
۸۴۹	نخستین انتخابات ریاست جمهوری
۸۵۱	نامه سرگشاده دی ماه ۱۳۵۸
۸۵۱	ماجرای طبس
۸۵۳	بخش پنجم: جنگ ایران و عراق
۸۵۳	کودتای نوژه
۸۵۴	جنگ ۸ ساله
۸۷۵	سالهای آخر جنگ
۸۷۹	بخش ششم: پایان جنگ
۸۸۶	سالهای پس از جنگ ایران و عراق
۸۹۳	سخن پایانی
۹۱۳	کتابنامه
۹۱۵	اعلام

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند کیهان و گردون سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر

به گواهی سه هزار سال، و به روایتی هفت هزار سال، تاریخ مستند، در گذر روزگاران، از زمانی که مزدای بزرگ (مزدای اهورا) اقوام نجیب و سختکوش و بردبار آریایی را به فلات و سرزمین اهورایی ایران^۱ رهنمون شد، تمامیت سرزمینی و فرهنگی و گستره قلمرو فرمانروایی و حاکمیت و موجودیت ایران چهار بار در معرض تهاجم قدرت‌ها و اقوام خارجی و در لبه پرتگاه زوال و نیستی قرار گرفته و هر بار با از دست دادن همه ارزش‌های ملی به ژرفای ذلت و خواری سقوط کرده است.

در هر چهار سقوط تاریخی و مستند و حتی در سقوط افسانه‌ای و اساطیری ایران، که فردوسی بزرگ نیز در *شاهنامه* به تفصیل به بیان گوشه‌هایی از آن پرداخته است، به گونه‌ای اعجاب‌انگیز شرایط جامعه، هیئت حاکمه، اسباب و علل سقوط و شیوه عمل رهبر و یا رهبران کشور با یکدیگر شباهت تام و تمام داشته و به جرئت می‌توانیم بگوییم: در بسیاری از موارد کاملاً یکسان بوده است. همان گونه که خواننده گرامی بعدها در جای جای کتاب ملاحظه خواهد کرد، این نوشتار به شرح زندگی شخصی و پرماجرای نگارنده محدود نمی‌شود، بلکه حکایتی است از گوشه‌های سرنوشت‌ساز و پندآموز نقطه عطفی بزرگ از تاریخ پرفراز و نشیب سرزمین آریاها (ایران) که برای خوانندگان آگاه مورد تحلیل و تفسیر قرار می‌گیرد.

با آنکه در بسیاری از کشورهای جهان در دوران‌های گذشته و حال، برخی از

۱. واژه «ایران» به معنای محل سکونت «آرین‌ها» یا «اقوام آریایی» است.

تاریخ‌نگاران و حکومت‌های وقت، کم و بیش، نسبت به اقدام زشت و نکوهیده تحریف تاریخ به نفع خود و یا به زیان شخصیت‌ها و دولتمردان گذشته و یا کشورهای مخالف و رقبای خود مبادرت ورزیده‌اند، ولی در سال‌های اخیر، دشمنان موجودیت و هویت ملی ایران و ایرانیان آنچنان مستقیم و غیرمستقیم و به‌طور رسمی درباره تحریف تاریخ و گذشته سراسر افتخار و فرهنگ ملی ایران آشکارا و بدون شرم و آزرمت‌ها تلاش می‌ورزند که درواقع تنها به مخالفت و تحریف تاریخ و گزافه‌گویی درباره خود و سیاه نمودن رقبای گذشته و حال منحصر و محدود نمی‌شود.

عاملان اصلی تحریف تاریخ گذشته و معاصر ایران، غرض و هدفی جز نابودی تاریخ پرافتخار ایران و ملت سرفراز آن نداشته و نه به سود خود که به سود استعمارگران خارجی قصد از بین بردن پیشینه تاریخی و هویت ملی ایرانیان را دارند. یکی از اغراض استعمارگران و مهاجمان خارجی و حکومت‌های غیرایرانی کشور ما که همواره در تلاش تحریف تاریخ بوده‌اند، این است که ملت ایران هویت ملی و تاریخ پرفراز و نشیب گذشته خود را نشاناسد، از آن پند و عبرت نگیرد، و از این روی نتواند نسبت به برطرف کردن و ترمیم نقاط ضعف خود گامی بردارد.

ویکتور هوگو، نویسنده نامدار قرن نوزدهم فرانسه، می‌گوید: «آگاهی‌های تاریخی و خاطرات گذشته ما، بخشی از توانایی‌ها و قدرت ملی ما به حساب می‌آیند.»

به‌همین سبب، بنا به توصیه و اصرار بسیاری از ایران‌پرستان، پنج سال قبل بر آن شدم که مشاهدات و خاطرات هفتادوپنج ساله‌ام را، تا آنجا که به اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و نظامی ایران مربوط می‌شود، به رشته نگارش درآورم و کتابی درباره رویدادهای تاریخی هفتادوپنج ساله گذشته وطنم ایران بنویسم. ابتدا تصور می‌کردم می‌توانم ظرف یک یا دو سال آن را به پایان برسانم. ولی هرچه پیش‌تر رفتم، بیشتر با مشکلات و موانع موجود برای تاریخ‌نگاری روبرو شدم. نگرانی از واکنش‌های شدید و تلافی‌جویانه مقامات و دست‌اندرکاران ذریبط، و حملات و انتقادات غیرمنصفانه گروه‌ها و جمعیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک چپ و راست که نسبت به تاریخ نیز با خودمحوری و تعصب قضاوت و برخورد می‌کنند نیز عامل دلسردکننده دیگری بود که سرانجام با قانع کردن خود، که باید سال‌های کوتاه باقی‌مانده را فدای فرزندان وطن کنم، بر همه تردیدها غلبه کردم. ایجاد تغییر در گذشته مقدور نیست. ولی تاریخ، چراغ راه آینده است و می‌توانیم با توجه به خطاها و اشتباهات و رویدادهای گذشته، آینده را بهتر و معقول‌تر بسازیم. حکایت تاریخ، شرح و درک و تحلیل و تفسیر مجموعه‌ای از علت و معلول‌هاست.

پیوسته برخورد افکار اجتماعیِ تَز و آنتی‌تَز که به شکل سنتز و یا برآیند دو برخورد، دوران اجتماعی جدیدی را می‌سازد، تحت تأثیر عوامل گوناگون، از جمله شرایط زمانی و مکانی و تصمیمات و اقدامات و اعمال درست یا نادرست ما، قرار می‌گیرند که پژوهندگان تاریخ به واقع مجموعه آنها را به عنوان علت می‌شناسند و رهاوردها و حاصل این برخوردها را، که مجموعه شرایط و اوضاع و احوال و ساختار دوران بعدی است، معلول آن علت‌ها می‌دانند. در این نوشتار، همان‌طور که پیشتر نیز گفته شد، غرض اصلی نگارنده از توضیح خاطرات به هیچ وجه ارائه مسائل فردی و خصوصی نبوده، بلکه تلاش شده است بیان خاطرات، حتی در دوران کودکی نیز، به گونه‌ای هدفمند منحصراً محدود به بخش‌هایی باشد که از نظر سیاسی و اجتماعی، واجد ارزش و اهمیتی برای روشن‌تر شدن مقاطع سرنوشت‌ساز تاریخ ایران باشد.

در این کتاب، تنها به جنبه‌ها و امتیازات مثبت و یا نقاط ضعف و عقب‌ماندگی جامعه در دوران کودکی و سایر دوران‌های زندگی نگارنده اشاره شده است. کوشیده‌ام تا آنجا که ممکن است، بدون جهت‌گیری، خدمت‌ها، خیانت‌ها، کوتاهی‌ها، کارشکنی‌ها، ندانم‌کاری‌ها و خرابکاری‌های آگاهانه یا ناآگاهانه دست‌اندرکاران و بازیگران صحنه را بازگو کنم و همچنین پیشرفت‌های به دست آمده‌ای را که کم و بیش به گونه‌ای شاهد و ناظر بوده‌ام، در معرض مطالعه و بررسی خوانندگان نسل‌های کنونی و آینده کشور قرار دهم. و در عین حال، برداشت‌ها و تعبیر و تفسیرهای خود را نیز تا سرحد امکان منعکس و عرضه نمایم. گو آنکه ممکن است برخی از برداشت‌ها و وقایع و اموری را که شخصاً در آنها شرکت داشته و از آنها آگاه شده‌ام، به منظور رعایت اصول اخلاقی یا به مقتضای مصالح ملی و میهنی، و حتی به ندرت به انگیزه مصالح شخصی، ناگفته گذاشته باشم. به منظور حفظ حرمت ملت ایران و حفظ ارزش‌های اخلاقی و ملی، در این کتاب سعی کرده‌ام، مانند همیشه، نسبت به نام و عنوان رؤسا و رهبران کشورها، به ویژه مقامات میهن خودمان، چه قبل و چه پس از انقلاب، احترامات متعارف را رعایت کنم. در واقع، اصل، حرمت نهادن به ملت‌ها و ارزش‌های ملی است که برای آنها جایگاهی بلند و مقامی والا و بزرگ می‌سازد و بر این پایه است که فرهنگ انسان‌ساز و والای ایرانی، اهانت و بی‌حرمتی نسبت به رؤسای کشورها را مجاز نمی‌داند.

در شرح و بیان سقوط‌های تاریخی، در بخش‌هایی که به پادشاهان و یا رهبران کشور مربوط می‌شود، از آنجا که در گذشته، بنا به رسم دوران، حکومت بر محور قدرت پادشاه و

یا به نام او چرخش داشته است، ناچار در این کتاب نیز، مانند بسیاری از دیگر نوشته‌های تاریخی، آنجا که از انحطاط و یا فساد دربار نام می‌بریم، منظور قدرت اصلی حاکم بر مدیریت کشور است و الزاماً به شخص پادشاه و یا خانواده نزدیک او مربوط و منحصر نمی‌شود.

در اینجا لازم می‌دانم به نکته‌ای با اهمیت اشاره کنم: در کشورهای آزاد و مستقل جهان، همواره صدای مردم از طریق احزاب و فعالان سیاسی شنیده می‌شود و موافق و مخالف در کنار هم به بیان افکار و عقاید خود می‌پردازند. متأسفانه، در ایران، از ده‌ها سال قبل، رسم بر این بوده که دگراندیشان و افراد احزاب مخالف را با انواع شیوه‌ها از صحنه حذف و دستیابی ملت را از همه راه‌های قانونی قطع و کوتاه می‌کنند. در همین حال، راه هرگونه مذاکره مخالفان را با مقامات بین‌المللی سد کرده، مانع انعکاس نابسامانی‌ها و نارضایتی‌های داخلی به خارج از کشور می‌شوند.

در کشورهای آزاد جهان، که نظام‌های دموکراسی و حکومت مردم بر مردم برقرار است، شخصیت‌ها و فعالان سیاسی و احزاب عمده و یا صاحبان رسانه‌ها و مطبوعات و غیره... نه فقط در دوران‌هایی که اکثریت و حکومت را در دست دارند، بلکه در دوران‌هایی که نقشی نیز در کابینه حکومتی ندارند، با تمامی قدرت‌های بین‌المللی موافق و یا مخالف و حتی دشمنان کشورشان ملاقات و مذاکره می‌کنند تا بتوانند در آینده بهتر و با آگاهی و آمادگی بیشتر با مشکلات پیش‌روی مملکت برخورد کنند و سهمی در هدایت فعالیت‌های ملی داشته باشند. ولی در ایران انعکاس عدم رضایت جامعه و نابسامانی‌های ملی و اعمال سرکوب و ستم حکومتی به خارج از کشور جرم تلقی و قلمداد می‌شود و تلاش بر این است که با شیوه‌های گوناگون، از جمله ترور شخصیت فعالان سیاسی، آنها را از صحنه مبارزات ملی طرد و حذف کنند.

من طی مدت خدمت و فعالیت‌های سیاسی ملی‌گرایانه‌ام، و به اقتضای مأموریت‌های رسمی و یا اهداف و تلاش‌های میهن‌پرستانه برای نجات ایران از چنگ استبدادهای حکومتی ایران بر باد ده، بارها با شخصیت‌ها و مقامات خارجی تماس گرفته و مذاکره کرده‌ام، ولی هرگز جز در راستای خواسته‌های برحق و قانونی و وطن‌پرستانه و ملی‌گرایانه مردم ایران قدمی برنداشته و پیوسته از هرگونه اقدام و عملی که بشود آن را به خبرچینی و وابستگی به خارجی‌ها نسبت داد، پرهیز کرده‌ام.

در این نوشتار، با آنکه نگارنده برای به کار بردن واژه‌های فارسی سره، اهمیت بسیار قائل است؛ اما، چون هدف این کتاب شرح و تفسیر گوشه‌هایی از رویدادهای مهم تاریخی است، سعی بر آن بوده که از شیوه مکالمات روزمره کنونی استفاده و از به کار بردن واژه‌های بیگانه پرهیز شود.

این نوشتار شامل پنج کتاب است: کتاب اول به سقوط اساطیری و سقوط‌های اول تا سوم اختصاص دارد. در سقوط اساطیری، فردوسی ۲۰۳ بزرگ در قالب شعر و افسانه شرایط زوال و انحطاط کشور را به خوبی بیان کرده است. در بخش سقوط‌های اول تا سوم، به سقوط هخامنشیان، ساسانیان، و خوارزمشاهیان اشاره شده است.

کتاب دوم با دوران کودکی و نوجوانی نگارنده در دوران حکومت رضاشاه آغاز می‌شود و تا پایان کار دولت قوام‌السلطنه ادامه می‌یابد. در کتاب سوم، خواننده با حکومت ملی دکتر مصدق، تلاش‌ها، اهداف و خدمات ایشان آشنا می‌شود.

کتاب چهارم که بیانگر چهارمین سقوط کشور ماست، با شرح و تفسیر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه حکومت ملی دکتر مصدق آغاز می‌شود و زمینه‌سازی‌ها، مآجرها و حوادثی را که به برپایی انقلاب منجر شد، دربردارد.

کتاب پنجم به آغاز حرکت‌های انقلابی و رویدادها و وقایع دوران اولیة انقلاب مربوط می‌شود و با تحلیلی از جنگ ایران و عراق و سال‌های پس از آن، به پایان می‌رسد. در نسخه اولیة کتاب، در بخش پایانی نامه‌های سرگشاده نگارنده در طول سال‌های پس از انقلاب ضمیمه و پیوست شده بود، که به منظور جلوگیری از قطور شدن کتاب، این بخش متعاقباً چاپ و در دسترس خوانندگان قرار خواهد گرفت.



سرانجام، زمانی فرامی‌رسد که ملت ایران خود را بازیابد و به رویدادهای گذشته و تاریخ سرزمین اهورایی و کهنسال خود توجه بیشتری پیدا کند و آن را واقع‌بینانه‌تر مورد سنجش و تحلیل قرار دهد.

درباره نقش نگارنده در رویدادها و آنچه در این نوشتار آمده است، قضاوت اصلی با خوانندگان است، که امید است خوانندگان گرامی بدون هرگونه تعصب و پیش‌داوری، تنها با خرد خود قضاوت کنند.

از آنجا که در این نوشتار نسبتاً طولانی تلاش و تمرکز اصلی بر آن بوده که علت و معلول رویدادهای بزرگ مورد تحلیل و تفسیر قرار گیرد. به ناچار برخی از تحولات و وقایعی که خود علت رویدادها و تحولات بعدی بوده‌اند، به دفعات تکرار شده‌اند.

سرهنگ نصرالله توکلی نیشابوری

بهار ۱۳۹۱

کتاب اوّل

سقوط‌های تاریخی

کلیات

همان گونه که در پیشگفتار اشاره شد، کشور اهورایی ایران، که در حساس ترین منطقه ژئوپلیتیکی جهان واقع شده، طی ۲۳ قرن گذشته چهار بار با سقوط بزرگ روبرو شده است و متأسفانه به سبب موقعیت سرزمینی و سلطه فرهنگی ایران در منطقه، هر بار این سقوط ها همچون بهمنی بزرگ و وسیع به شعاع هزاران کیلومتر کل خاورمیانه و بخش هایی از آسیا و اروپا، و حتی افریقا را با خود به ورطه نابودی کشانده و به کام مرگ و نیستی فرو برده است.

در هر چهار سقوط تاریخی ایران، و حتی در سقوط افسانه ای و اساطیری که در شاهنامه آمده است، به گونه ای اعجاب انگیز شرایط حکومت، جامعه و اسباب و علل سقوط و نحوه عملکرد حکومت ها با یکدیگر بسیار مشابهت داشته و حتی به جرئت می توانیم ادعا کنیم در بسیاری از موارد کاملاً یکسان بوده است که به بخش هایی از این موارد تشابه اشاره می کنیم:

۱. در هر چهار سقوط تاریخی، موجودی ذخایر مالی و خزانه کشور بسیار عالی بوده است.

۲. در هر چهار سقوط ملی، فساد و انحطاط طبقه روحانیت در توسعه نابسامانی هیئت حاکمه و طبقات جامعه مؤثر و کارساز بوده و دخالت های نابجا و مخرب روحانیون بلند مرتبه و جاه طلب در امور حکومت، پایه های استقلال و قدرت کشور را متزلزل ساخته است. در این نوشتار، هرگاه از فساد روحانیت طی اعصار و قرون گذشته ذکری به میان آمده، منظور دورانی است که روحانیت، قدرت و نفوذ خود را در میان طبقات مختلف جامعه در جهت منافع شخصی و گروهی و جاه طلبی ها و مال اندوزی های خصوصی به کار گرفته و اصول و توصیه های ارشادی دین را کمتر لحاظ کرده است.

۳. در هر چهار سقوط ملی، در دربار و هیئت حاکمه، ضعف و فساد و خیانت و چنددستگی وجود داشته است و دسیسه بازی ها و خیانت در هیئت حاکمه و دربار، موجب تضعیف حکومت و مقاومت جامعه و در نتیجه سقوط بزرگ ملی شده است.

۴. در هر چهار سقوط ملی، بی عدالتی و انحطاط و فساد فراگیر جامعه و خشونت های مداوم هیئت حاکمه، موجب نارضایتی و عدم همکاری ملت با حکومت شده است.

۵. در هر چهار مورد، از ده ها سال قبل حرمت سلطنت در جامعه و نزد مردم خدشه دار

شده و افراد ملت اعتماد خود را نسبت به مجموعه سلطنت و زمامداران کشور از دست داده و دربار و هیئت حاکمه را رویاروی خود دانسته و آنها را نه در کنار خود که در برابر خود می‌دیده‌اند.

اعمال مداوم ظلم و ستم و سرکوب‌های شدید و پی‌درپی طبقات مردم، از ده‌ها سال قبل نارضایتی ریشه‌دار و عمیق و خشم طبقات گوناگون جامعه را فراهم کرده است؛ به‌طوری‌که مردم ساده‌دل طبقات پایین در هر چهار سقوط دشمن حکومت را دشمن خودشان تلقی نکرده و به‌علت ستم‌ها، قوانین و رویه‌های ظالمانه موجود، قدرت مهاجم را به‌صورت نجات‌دهنده خود از نظام حکومتی وقت تصور کرده و یا در مورد حمله چنگیزخان آن را نزول عذاب الهی به‌منظور مجازات حاکمان ستمکار وقت دانسته‌اند.

۶. در هر چهار مورد، دخالت‌ها و فساد دربار در تضعیف ارتش مؤثر بوده است. حرمت ارتش شکسته شده و خاصیت رزم‌آوری و جنگجویی ارتش کاهش یافته است. در بیشتر این دوران‌ها ارتش و پادشاه اعتماد خود را نسبت به یکدیگر از دست داده و موجبات تحقیر و تخفیف یکدیگر را فراهم کرده‌اند.

۷. در هر چهار سقوط ملی، فرماندهان ارتش فاقد شهامت و جسارت و روح سلحشوری و قدرت فرماندهی بوده‌اند و به‌طور کلی ارتش به دلیل فقدان روحیه جنگجویی و رزم‌آوری، ضعیف عمل کرده است. حتی در سقوط ایران در دوران جمشید شاه نیز سرداران و فرماندهان ارتش مرکزی و سایر کشورهای تابعه از جمشید روی گردان شده و به‌جای حفظ حکومت و دفاع از منافع سرزمینی، به‌سوی ضحاک تازی روی آورده‌اند.

۸. در هر چهار سقوط تاریخی، کشور فاقد یک نظام اطلاعاتی و کسب خبر قوی و یا مستقل بوده است؛ به‌طوری‌که مثلاً در سقوط چهارم، دشمن از ده‌ها سال قبل در کشور لانه کرده و هیچ‌گونه سیستمی برای کنترل و برخورد با آن وجود نداشته است.

۹. در هر چهار سقوط ملی، به استثنای مدت زمانی کوتاه در دوران اشکانیان، مجلس شورا، سنا، شیوخ و یا هیئتی برای رسیدگی به امور حکومت و ملت و حفظ تمامیت کشور (شامل سرزمین، استقلال، فرهنگ، و...) وجود نداشته است. در زمان اشکانیان نیز وظایف کلی این شورا بیشتر به انتخاب شاه محدود می‌شده و رسیدگی واقعی نسبت به اوضاع کلی مناطق کشور مطرح نبوده و کشور در دوران‌های انحطاط و سقوط فاقد انسجام و هماهنگی کافی بوده است.

۱۰. در هر چهار سقوط، مردان کارآمد پیشاپیش به‌دست درباریان و هیئت حاکمه حذف و یا نابود شده‌اند.

۱۱. در هر چهار سقوط، موجودیت کشور در کلیت آن به یک و یا چند شخص منفرد

وابسته بوده و یک تلاش بزرگ و هماهنگ ملی برای حفظ تمامیت کشور وجود نداشته است. حاکمیت انفرادی (در غیاب نظام‌های مستحکم و منسجم ملی) جلوی اقدامات و تلاش‌ها و برنامه‌ریزی‌های استراتژیک به‌موقع و پیشگیرانه را گرفته و اصولاً هرگز استراتژی دوربردی وجود نداشته است.

۱۲. در هر چهار سقوط ملی، توان و قدرت نظامی و غیرنظامی مهاجم، در ابتدای تهاجم از بسیاری جهات به‌نسبت توانایی‌های ایران کمتر و ضعیف‌تر بوده است؛ به‌طوری که در آغاز تهاجم از مبادرت به حمله و یا تعرض و پیشروی به داخل قلمرو امپراتوری ایران تردید و هراس داشته‌اند. در همه این موارد، هدف‌های نظامی و سیاسی تمامی این متجاوزان قبل از تهاجم بسیار محدود بوده است. ولی پس از برخورد با عکس‌العمل ضعیف ارتش‌های پرحجم و بی‌محتوای مدافع و نحوه عمل رهبران بی‌کفایت و تصمیم‌گیری‌های بسیار دیر و نامتناسب هیئت حاکمه خودباخته ایران، جرئت و جسارت بیشتر یافته، و بعد از پیروزی‌های پی‌درپی و غارت و انهدام اموال ملی، به‌تدریج امکانات جنگی و اقتدار بیشتر به‌دست آورده و قدرت و توان استراتژیکی خود را افزایش داده و سرانجام سرتاسر سرزمین‌های اهورایی را زیر استیلا و سلطه خود قرار داده‌اند.

۱۳. از نظر وجود انگیزه‌های اقتصادی و به‌دست آوردن غنائم جنگی و غارت اموال و کشتارهای نابجا، هر سه ارتش مهاجم (اسکندر، اعراب و چنگیز) کاملاً مشابه و یکسان عمل کرده‌اند. انضباط در عملیات و میزان فرمانبرداری و جسارت و شهامت و حتی آموزش و کارایی‌های جنگی هر سه ارتش بسیار بالا بوده است.

۱۴. در هر چهار سقوط، فرهنگ و اخلاق ملی یا خود دچار انحطاط و نابسامانی بوده و مهاجم که فرهنگ والا و برتر ایران را در ایجاد و توسعه قدرت و غرور ملی و شکوفایی و رونق کشور مؤثر تشخیص داده، و آن را عامل اصلی و خمیرمایه وحدت و یکپارچگی ملی می‌دانسته، پس از پیروزی، تلاش خود را بر نابودی آن متمرکز کرده و تضعیف و انحطاط هرچه بیشتر آن را در رأس برنامه‌ها و اقدامات خود قرار داده است.

۱۵. در هر چهار سقوط ملی، پادشاه در بحبوحه نبردها صحنه مبارزه را ترک و مردم و ارتش را رها کرده و تنها گذاشته است. فرار و یا ترک صحنه از طرف شاه باعث تزلزل روحی ارتش، مردم، هیئت حاکمه و اژه‌هم‌گسیختگی بیش از پیش دستگاه‌های ملی شده و برعکس روحیه دشمنان را بالا برده و آنها را امیدوار کرده است.

در سقوط چهارم، پادشاه به‌طور استثنایی، حتی قبل از آغاز هرگونه مقاومت و مبارزه، صحنه بحرانی و توفان‌زده کشور را ترک گفته است!

سقوط در تاریخ اساطیری

از آنجا که بیشتر خوانندگان ارجمند، از فرهیختگان و آگاهان تاریخ ایران هستند، در این نوشتار تنها به اشاره‌ای کوتاه درباره تاریخ اساطیری ایران و بخشی از شاهنامه فردوسی، که روشنگر چگونگی ظهور و سقوط نخستین امپراتوری بزرگ و فرهنگ‌ساز سرزمین آریاهاست، بسنده می‌کنیم.

برابر تاریخ اساطیری سرزمین آریاها، چهارمین پادشاه ایران جمشید بود که پس از پدرانش - کیومرث، هوشنگ و طهمورث دیوبند - به پادشاهی رسید. در دوران سلطنت او، که هفتصد سال به درازا کشید: بر پایه سروده‌های حکیم فرزانه پارسی‌سُرا «منصوربن حسن»، معروف به فردوسی، در شاهنامه چنین آمده است:

در عصر پادشاهی جمشید و پدرانش شکوفایی و رونق تمدن و فرهنگ مردم پارس و شکوه و عظمت و پهناوری گستره فرمانروایی ایرانیان، به اعلا درجات روز رسید و در اوج کمال بود.

هوشنگ (نیای جمشید) جدا کردن آهن از سنگ را کشف کرد و به مردمان آموخت و به‌وسیله آهن و آهنگری، تبر و تیشه و اره تولید کرد.

تا آن زمان، غذای انسان‌ها بجز میوه و دانه درختان و گیاهان خودرو نبود. پس هوشنگ کشاورزی و پراکندن تخم و کاشتن و دروکردن را به مردمان آموخت.^۱

از رودخانه‌های بزرگ، با ایجاد جوی و جویبار آب را به دشت و هامون رساند:

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ	به دانش ز آهن جدا کرد سنگ
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد	کجا زو تبر اره و تیشه کرد
چو این کرده شد، چاره آب ساخت	ز دریا ^۲ برآورد و هامون نواخت
به جوی آنگهی آب را راه کرد	به فرّ کئی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بر آن برفزود	پراکندن تخم و کشت و درود
از آن پیش کاین کارها شد بسیج	تشد خوردنی‌ها بجز میوه هیچ

۱. ظهور عصر کشاورزی.

۲. هنوز هم در شرق ایران بزرگ، از جمله پاکستان، افغانستان، تاجیکستان، و سایر کشورهای آسیای مرکزی، رودهای بزرگ دریا نامیده می‌شوند.

همه کار مردم نبودی به برگ که پوشیدنیشان همه بود برگ
به سنگ اندر آتش از او شد پدید کزو روشنی در جهان گسترد

هوشنگ در یک رویداد ناگهانی برافروختن آتش را کشف کرد و به مردمان آموخت. و از آن پس، نگهداری آتش در آتشکده‌ها، برای آسان کردن دسترسی مردم، رواج یافت:

برآمد به سنگ گران سنگ خورد هم آن و هم این سنگ بشکست خورد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هر آن‌کس که بر سنگ آهن زدی ازو روشنایی پدید آمدی

هوشنگ برای سپاسگزاری از این هدیه، ایزد یکتا را نیایش و ستایش کرد و از آن پس نیایش پروردگار در برابر آتش مرسوم شد:

جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
شب آمد برافروخت آتش چو کوه همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد

هوشنگ استفاده از پوست و پشم حیوانات را به عنوان پوشش به مردمان آموخت:

جدا کرد گاو و خر و گوسپند پورز آورد آنچه بُد سودمند
جهاندار هوشنگ باهوش گفت بداریدشان را جدا جفت جفت
چو سنجاب و قاقم چه روباه نرم چهارم سمور است کش موی گرم
بدیشان پورزید و زیشان خورید همی با چرا خوشتن پرورید
بدین گونه از چرم پویندگان پوشید بالای گویندگان

هوشنگ شاه، دامداری و دامپروری را به مردمان آموخت.



پس از پادشاهی هوشنگ، که ۴۰ سال ادامه داشت، پسرش طهمورث دیوبند به پادشاهی رسید. طهمورث دیوان و دشمنان کشور را سرکوب کرد و آنها را به بند کشید و دستشان را از سر مردمان کوتاه کرد. در دوران پادشاهی طهمورث، مردمان تهیه پشم و نخ و بافتن پوشش و فرش و زیرانداز از پشم و موی حیوانات را فراگرفتند و بسیار هنرها و شیوه‌های دیگر:

پس از پشت میش و بره پشم و موی بُرید و به رشتن نهادند روی
به کوشش از آن پوشش آمد به جای به گستردنی بُد هم او رهنمای

طهمورث را وزیری بود پاک‌سرشت و فرزانه به نام «شیدآسب» که دولت و درباری
خردگرا و خدمتگزار مردم برای طهمورث سازمان و سامان داد، و وجود چنان وزیری
سرمایه بزرگ شاه بود:

مر او را یکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود
همه راه نیکی نمودی به شاه هم از راستی خواستی پایگاه
چنان شاه پالوده گشت از بدی که تایید از او فرّه ایزدی

طهمورث و گردان و دلبران ایران زمین، دیوان و دشمنان کشور را در نبردی سخت
درهم کوبیدند و به بند کشیدند، و دیوان زینهار خواستند:

کشیدندشان خسته و بسته خوار به جان خواستند آنکهی زینهار
که ما را مگش تا یکی نوهنر بیاموزی از ما کت آید به بر
یکی نامور دادشان زینهار بدان تا نهانی کنند آشکار

و طهمورث زینهارشان داد و از بند آزاد کرد، و بدین ترتیب بود که دیوان نوشتن را به
پادشاه آموختند:

چو آزادشان شد سر از بند اوی بجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن به خسرو پیاموختند دلش را به دانش برافروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چو هندی و چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی

پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال بود و چون درگذشت، فرزندش جمشید بر تخت
نشست و پادشاه شد.



پادشاهی جمشید هفتصدسال بود و هر پنجاه سال از سلطنت خود را به تکامل
بخش‌هایی از نیاز جامعه اختصاص داد. جمشید شیوه‌های زیستن را در عصر کشاورزی
توسعه داد و با نرم کردن آهن به ساختن تجهیزات نبرد و خود و زره و خفتان و درع و
برگستوان، که نیازهای روز بود، پرداخت و با آموزش شیرمردان، سپاه و لشکر آراست:

دگر پنجه اندیشه جامه کرد	که پوشند هنگام جنگ و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز	قصب کرد پرمایه دیا و خز
بیاموختشان رشتن و تافتن	به تار اندرون بود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن	گرفتند از او یکسر آموختن

جمشید، در مدت پنجاه سال، پیشه‌ها و حرفه‌های گوناگون برای جامعه ایجاد کرد و آنها را که بجز پرستش ایزد کاری دیگر نبود، از درون اجتماع خارج کرد و در کوهساران جای داد تا در آنجا به نیایش و ستایش پردازند:

ز هر پیشه‌ور انجمن گرد کرد	بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانی‌اش	به‌رسم پرستندگان دانی‌اش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	نوان پیش روشن جهاندارشان

جمشیدشاه، شیوه‌های شهرنشینی و ساختن خشت و خانه و گرمابه و دیوار و کاخ و ایوان را به مردمان آموخت. در عصر جمشیدشاه، پزشکی و درمان و بسیاری هنرهای دیگر در جامعه ظهور یافت و گسترش داده شد:

پزشکی و درمان هر دردمند	در تندرستی و راه گزند
همه رازها نیز کرد آشکار	جهان را نیامد چُنو خواستار

جمشید چون همه این کارها بکرد، فره و شکوه ایزدی بر چهر او تابیدن گرفت؛ پس فرمان داد تختی مزین به انواع گوهرها ساختند:

که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت اوی	از آن بر شده فره بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشاندند	مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز و فرودین	بر آسوده از رنج تن دل ز کین
به نوروز نو شاه گیتی فروز	بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان به شادی بیاراستند	می و رود و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار	بمانده از آن خسروان یادگار

از آن روزگار سیصدسال دیگر گذشت و از مرگ و دردمندی و بیماری اثری نبود.

شوریخانه، با دیدن آن همه شوکت و توان، جمشیدشاه را کبر و غرور دربرگرفت:

یکایک به تخت می‌بنگرید به گیتی جز از خویشتن کس ندید
منی کرد آن شاه یزدان‌شناس ز یزدان پیچید و شد ناسپاس

پس موبدان و مهان و گرانیگان لشکر و بزرگان کشور را فراخواند و خطاب به آنان گفت:

هنر در جهان از من آمد پدید چو من تاجور تخت شاهی که دید
جهان را به‌خوبی من آراستم ز روی زمین رنج من کاستم
خور و خواب و آرامتان از من است همان پوشش و کامتان از من است

... و پس از شرح و بیان خدمات خود، به آنها اعلام کرد:

گر ایدون‌که دانید من کردم این مرا خواند باید جهان آفرین

و به این ترتیب جمشید، که خود را خدایگان و جهان‌آفرین خوانده و راه و رسم خودمحوری و خودرایی درپیش گرفته بود، از موبدان و بزرگان و سرداران خواست تا او را خدایگان بخوانند. چون چندی بر این گذشت، فرهیختگان و گرانیگان لشکر، و موبدان و مهان کشور، از گرد او پراکندند و یا طرد شدند و درعوض فرومایگان و افراد کوچک و بی‌مقدار او را احاطه کردند و چاپلوسان و فرصت‌طلبان به جاه و مقام دست یافتند.

پس فره ایزدی از وی بگشت و از آن پس در همه زمینه‌ها با شکست و ناکامی روبرو شد؛ ضعف و سستی حکومت را دربرگرفت و در پی آن، جامعه به فساد و تباهی گرایید و به‌سوی فاجعه‌ای هولناک گام برداشت و تا مرز نیستی و زوال پیش رفت و سقوط کرد.

چو این گفته شد فرّ یزدان از او گُست و جهان شد پر از گفت‌وگوی
به جمشید بر تیره‌گون گشت روز همی کاست زو فرّ گیتی فروز

شیرازه امور از هم گسیخت و پایه‌های مُلک و ملت فرو ریخت:

از آن پس برآمد ز ایران خروش پدید آمد از هر سویی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید گُستند پیوند از جَم شید

پدید آمد از هر سویی خسروی	یکی نامجویی ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک از ایران برآمد سپاه	سوی تازیان برگرفتند را
شنیدند کانجا یکی مهتر است	پر از هول آن، ازدها پیکر است
سواران ایران همه شاه جوی	نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند	ورا شاه ایران زمین خواندند

... و ضحاک تازی نژاد را شاه ایران زمین خواندند.

ضحاک تازی با سرعت خود را به ایران رساند، تاج شاهی بر سر گذاشت و قدرت را به دست گرفت.

یکی ازدها فش بیامد چو باد به ایران زمین تاج بر سر نهاد

ضحاک از ایرانیان و تازیان لشگری بزرگ فراهم ساخت و به جنگ جمشید شتافت. عرصه را بر او تنگ کرد و جمشید نگون بخت گریخت و پنهان شد.

صدسال بعد، جمشید در دریای چین پدیدار و آشکار شد و چون ضحاک بر او دست یافت، بی درنگ او را با آره به دو نیم کرد و به قتل رساند.

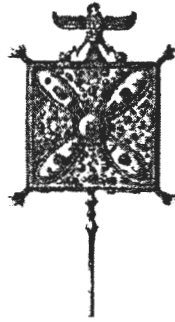
ضحاک، که زیر تأثیر وسوسه و خواسته شیطان قرار گرفته و از محل بوسه های شیطان دو افعی بر دو شانه اش رسته بود، بنای ظلم و ستم و استبداد برپا کرد و رویه سرکوبی حق طلبان و اندیشمندان را در پیش گرفت و هر روز برای افعی ها از مغز سر جوانان غذا فراهم می کرد، و این تنها راه ادامه حیاتش بود.^۱

شوربختانه، حکومت نکبت بار ضحاک و اطرافیانش، که ملک و ملت را به نابودی و فلاکت و بدبختی سوق داد، هزار سال به درازا کشید، تا آنکه با قیام کاوه آهنگر و فریدون و خیزش مردم و به بند کشیدن ضحاک و درهم شکستن حکومت بیدادگران، پایان یافت.

... افزون خواهی استعمارگران و بیداد بیدادگران، هرگز پایان نمی پذیرد. برای رهایی از سلطه ستمگران خارجی و داخلی، پیوسته یک راه وجود داشته و دارد: کاوه و کاوه های دیگر و درفش کاویانی و درفش های ملی دیگر (پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان)،

۱. اشاره به تلاش حکومت ضحاک برای مقابله با هرگونه اندیشه و آگاهی جوانان و دگراندیشان و پیشگیری از خیزش جامعه.

فریدون و گرز گاوسر، و ملتی آگاه و مجهز به خرد و دانش که نه‌راسد و با اراده با
 اشغالگران بجنگد و آزادی و استقلال را به‌چنگ آورد و به قول حکیم فرزانه توس:
 «به خنجر زمین را میستان کند به نیزه هوا را نیستان کند»



درفش کاویانی

سقوط اوّل

شکوه و عظمت نخستین امپراتوری چندملیتی جهان، که با رهبری خردمندان و انسان‌ساز شاهنشاه بزرگ، کوروش کبیر، بر پایه فرهنگ والای ایرانیان (آریایی‌های مقیم فلات ایران) در سال ۵۴۹ قبل از میلاد مسیح بنیان‌گذاری و برپا شده بود، در مدت زمانی کمتر از نیم سده، در دوران پادشاهی داریوش یکم به اوج شکوفایی خود رسید.

رونق فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، و نظامی سرزمین آریاها (ایران) با نشر تعلیمات زرتشت پیامبر، که تازه ظهور کرده و داریوش یکم به او گرویده بود، و توسعه روح سلحشوری و آزادی بر پایه پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک آنچنان قوت گرفت و شکوفا و درخشان شد که بازتاب آن بیشتر مناطق شناخته‌شده را در آسیا، افریقا و اروپا تحت‌تأثیر قرار داد.

در یکی از سنگ‌نگاره‌های اطراف تخت جمشید (نقش رستم)، داریوش شاه را نشسته بر روی تختی می‌بینیم که نمایندگانی از کشورهای دور و نزدیک امپراتوری با لباس‌های ملی خود آن تخت را بر دوش دارند.

به هرکجا که نیزه مرد پارسی رفت، فرهنگ والای مردمان پارس و آریایی‌های سرزمین ایران نیز وارد شد. واقعیت آن بود که بازتاب فرهنگ انسان‌ساز و آوازه شهرت مردمان آزاده پارس، پیوسته در سرزمین‌های زیر ستم فضا را برای ورود ارتش‌های نجات‌بخش ایران آماده‌تر می‌کرد.

از نیمه‌های دوران پادشاهی داریوش یکم، در نتیجه توجه و تشویق دربار ایران، بسیاری از پزشکان، دانشمندان و فلاسفه شرق و غرب به سرزمین ایران روی آوردند و به این ترتیب پایتخت‌های زمستانی و تابستانی ایران در بابل، شوش، تخت جمشید، و هگمتانه (همدان) به بزرگ‌ترین مراکز علمی، فرهنگی، و سیاسی جهان تبدیل شدند. از آن پس، درخشندگی شکوه و جلال دربار هخامنشی چشم‌ها را خیره می‌کرد.

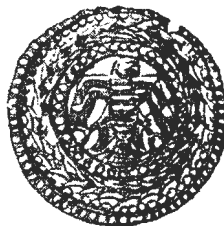
بسیاری از فرمانروایان برکنار شده و شکست خورده به دربار ایران پناه می‌آوردند. و تعدادی از شاهزادگان و سرداران باارزش کشورهای تابعه، به‌علاوه وفاداری و فرمانبرداری حاکمان آنها، در بابل و یا هگمتانه رحل اقامت می‌افکندند و در این فضای مشحون از معنویت و آزادی، از علوم و فنون و فلسفه و حکمت و راه و روش کشورداری درس‌ها می‌گرفتند و بهره‌ها می‌دادند.

«پارسی‌نماد و نمودند از پارسی،

جهانبانی، جهانداری، آفریدگاری، پروردگاری،

انسانیت با سازندگی‌ها.»

بسیاری از پدیده‌ها و مظاهر تمدن دوران باستان، از ایران آغاز شده‌اند. در دوران حکومت هخامنشی، بسیاری از سازمان‌ها، شیوه‌ها، راه و رویه‌ها، ابزار و وسایل و عوامل موردنیاز تمدن و زندگی در شهرها و روستاها برای اولین بار در ایران به منصه ظهور رسید و توسعه یافت، و چون درواقع ایرانیان برای گذر جوامع بشری به عصر کشاورزی و دوران شهرنشینی نقش اساسی ایفا کردند، فرهنگ مردمان پارس و یا آریایی‌های مقیم ایران، در کشورهای دور و نزدیک نفوذ و گسترش یافت و سایر جوامع و ملت‌ها را تحت تأثیر قرار داد. جالب توجه است که نمادهای ایرانی نیز همانند شیوه‌ها و ابزارهای ما سایر جوامع و ملت‌ها را متأثر کردند؛ مثلاً: بیرق کوروش عبارت بود از هیکل عقابی زرین با بال‌های گشاده که بر بالای نیزه‌ای بلند نصب، و پیشاپیش نیروها و در جلوی موکب شاهنشاه و سپاه جاویدان حرکت داده می‌شد. در تمامی دوران هخامنشی، بیرق سلطنتی ایران به همین‌گونه بود.^۱ چندین قرن بعد که امپراتوری روم ظهور پیدا کرد، آنها نیز از بسیاری از این نمادها و رویه‌ها تقلید و پیروی کردند.



مدالیون طلا: در وسط نقش عقاب زرین پرچم کوروش

بسیاری از تاریخدانان و جامعه‌شناسان بزرگ بر این نظرند که در طول اعصار و قرون، کشورها و جوامع کوچک و بزرگ جهان، پیوسته بر پایه استحکام اخلاق و توسعه فرهنگ والا، مدارج و مراحل ترقی و تعالی را پیموده و به اوج رونق، شکوفایی و کمال دست یافته‌اند و با گرایش به فساد و ضعف اخلاق و انحطاط فرهنگی به پرتگاه زوال و نیستی سقوط کرده و مضمحل شده‌اند.

۱. نقش زرین عقابی با بال‌های گشوده بر روی پارچه‌ای سفید و غالباً ابریشمین. به ترتیبی که دم عقاب به سمت پایین و سر آن به سمت بالاست و به روبرو نگاه می‌کند.



داریوش شاه در یکی از سنگ‌نگاره‌ها چنین گوید:

«آن که دوست من بوده است، او را سخاوتمندانه پاداش داده‌ام. به‌خواست اهورامزدا، اینها هستند کشورهای که من تسخیر کردم، بیرون از کشور پارس. بر آنها حکومت کردم، آنها هدیه آوردند و آنچه من دستور دادم انجام گرفت... قانون من محکم بود. اگر تو فکر کنی [پرسی] کشورهایی که داریوش شاه داشت کدام‌اند، به آنان بنگر که تخت مرا بر دوش دارند و آنها را خواهی شناخت... آنگاه خواهی دانست که نیزه مرد پارسی دور رفته است، آنگاه خواهی دانست که مرد پارسی دور از ایران نبرد کرده است.»

پژوهشگران و مورخان^۱ جدید اروپایی (بر پایه نوشته‌های هرودوت)، بدون استثناء، عقیده دارند که دوره هخامنشی، دوره پارسی مشرق قدیم بود و دولت پارسی همچنان که بسط می‌یافت، سرانجام در اروپا به یونان برخورد. جنگ میان دو ملت هند و اروپایی یا آریایی به معنی اعم درگرفت و درنهایت، پس از شکست خشایارشا (در حمله به یونان)، تمدن اروپایی، که از سازندگی و تمدن و فرهنگ والای ملت ایران بسیار آموخته بود، به‌نوبه خود جلوه‌گری آغاز کرد و از آن به بعد شالوده استیلای عنصر یونانی و تمدن آن در مشرق قدیم پایه‌گذاری شد و این شالوده با گذشت زمان طی دهه‌ها و سده‌ها به تدریج مستحکم‌تر شد تا آنکه در زمان اسکندر، استیلای عنصر یونانی تحقق یافت و دوره‌ای جدید در تاریخ مشرق قدیم شکل گرفت.

۱. به نقل از پیرنیا، حسن. تاریخ ایران باستان. تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۶.

درواقع، گرچه شکست ارتش عظیم خشایارشا چندان قابل‌توجه نبود و او در بسیاری از نبردها به پیروزی‌هایی بزرگ نائل شده بود، ولی از آنجا که از طرفی به ناوگان دریایی ایران در نبرد «سالامیس»، در تنگه‌ای به همین نام، خسارات و لطمات و ضایعاتی عمده وارد شد؛ و از طرف دیگر خشایارشا به‌طور کلی به هدف‌های اصلی و عمده سیاسی و اجتماعی موردنظر خود نرسید، بنابه گفته‌های جهت‌گیرانه هرودوت یونانی: اروپایی‌ها آن را به‌منزله شکست تلقی کردند. نتیجه این جنگ به‌صورت نقطه عطف و آغازی در کاهش تدریجی سلطه و نفوذ سیاسی، نظامی و فرهنگی ایران در اروپا و مناطق غربی ایران درآمد. و چنین است که تمامی مورخان جهان این جنگ را یکی از عمده‌ترین رویدادهای سرنوشت‌ساز تاریخ جهان، و به‌ویژه قاره اروپا، بیان و عنوان می‌کنند.



خشایارشا از بلندی‌های مشرف بر تنگه دریایی سالامیس (سالامین) جریان نبرد میان نیروهای دریایی ایران و آتن را نظاره می‌کند.



گستره امپراتوری هخامنشی

آنجا که با آغاز سلطنت خشایارشا گستره متصرفات و نفوذ سیاسی و نظامی و فرهنگی ایران به اوج خود رسیده بود، بسیاری از پژوهشگران و مفسران تاریخی بر این عقیده‌اند که چنانچه دولت هخامنشی با امکانات مادی و نیروی انسانی و ذخایر مالی و طلای موجود، به جای حمله به یونان و یا جهان‌گشایی‌های دیگر، دوران سلطنت خشایارشا را صرف تحکیم زیربناهای موجود (در همه زمینه‌های اداری، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و نظامی) کشور می‌کرد، مسلماً تأثیر آن از نظر توسعه قدرت ملی و بازتاب آن در قلمرو امپراتوری به مراتب افزون‌تر و پایدارتر می‌شد.

خشایارشا هدف، را بسیار بالاتر از آنچه با مصالح ملی و «امکانات استراتژیکی» ایران هماهنگی و انطباق داشت، در نظر گرفته بود و با این مقصود در مجلس مشورتی بزرگی که از سران پارس و سایر بزرگان ایران برگزار شد، پس از آغاز سخن با نام خداوند، چنین عنوان کرد:

«پارسی‌ها [...] چنان‌که من از مردان سالخورده شنیده‌ام، از زمانی‌که کوروش تاج را از «آستیگ» ستاند و پارسی‌ها حکومت را از مادی‌ها انتزاع کردند، ما هیچ‌گاه بیکار ننشسته‌ایم. خدایی ما را رهبر است و از یک بهره‌مندی به بهره‌مندی دیگر هدایت می‌کند [...] پس از فکر زیاد به این نتیجه رسیده‌ام که ما می‌توانیم نامان را بیش از پیش بلند کنیم. کشوری را که پست‌تر از کشور ما نیست و بل حاصلخیزتر است به دست آوریم، و از جهت توهینی که به ما شده است، انتقام بکشیم. [...] من از این کار دست برندارم تا آنکه آتن را گرفته و آن را آتش بزنم. چنان‌که می‌دانید مبادرت به دشمنی با من و پدرم، ابتدا از طرف آتنی‌ها بود: اولاً با آریستاکر، یکی از بندگان ما به «سارد» حمله کرده، آتش به معابد و جنگل مقدس آن زدند و بعد از آن هم [...]»

اگر ما آتن و مردم همجوار آن را که در پلوپس (پلوپونس) سکنی دارند مطیع کنیم، پارس دیگر حدی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب به مملکتی خارج از حدود ممالک ما، دیگر نخواهد نگریست. [...]»^۱

متأسفانه، خشایارشا با آنکه خود از بیهودگی لشکرکشی پرهزینه‌اش به یونان آگاهی داشت، باز هم به توصیه‌های تعدادی از مشاوران و اطرافیان خردمندش، که در جلسه مشورتی او را از اقدام به جنگ بر حذر داشتند، توجه نکرد و با ارتشی عظیم به سمت سرزمین‌های یونان حرکت کرد.

جلوگیری از دست‌اندازی آتنی‌ها و اسپارته‌ها به متصرفات ایران در آسیای صغیر، کاملاً

۱. به نقل از پیرنیا، حسن. تاریخ ایران باستان.

ضرورت داشت. ولی رسیدن به این هدف مستلزم چنان اقدام نظامی بی سابقه و پرهزینه‌ای نبود. درواقع، هدف مزبور چنین وسیله بزرگی را توجیه نمی‌کرد.

لشکرکشی عظیم خشایارشا به قدری از نظر استراتژیکی و انطباق آن با هدف‌های بزرگ ملی غیرقابل توجیه بود که هرودوت مورخ بزرگ یونانی، آن را به فرمان سرنوشت و خوابی که خشایارشا دیده بود، مرتبط ساخته است.^۱

سرانجام خشایارشا از سراسر قلمرو امپراتوری ارتشی بزرگ فراهم آورد و با نیروهای زمینی و دریایی عظیمی، که تا آن تاریخ و شاید بتوانیم تا سده بیستم بی سابقه بوده است، برای جنگ با یونانی‌ها و گوشمالی آنها، که گه‌گاه به سرزمین‌ها و کشورهای مجاور و زیر حمایت امپراتوری ایران حمله و تجاوز می‌کردند، از آسیا به سمت اروپا حرکت کرد. شمار و توان نیروهای زمینی و دریایی امپراتوری آنچنان زیاد بود که میزان و کیفیت آنها در چند سطر و چند برگ نمی‌گنجد و بدون اغراق، خود نیاز به کتابی جداگانه دارد.^۲ شاهنشاهان بزرگ ایران، در غالب جنگ‌هایی که بین ایران و دشمنان ایران روی می‌داد، در پیشاپیش رزمندگان حرکت کرده و در نبردها شرکت می‌کردند.^۳

جنگ دریایی سالامین (سالامیس)

اقدام به جنگ دریایی، آن‌هم در تنگه «سالامین»، ضرورتی نداشت. شاهنشاه ایران که در حمله به آتن و تصرف آن کاملاً پیروز شده و به هدف خود، که گوشمالی و تنبیه یونانی‌ها بود،

۱. ظاهراً خشایارشا، که در نتیجه توصیه و نصیحت بعضی از اطرافیان، و از جمله عمویش آرتابان، از جنگ با یونانی‌ها منصرف شده بود، شب در خواب می‌بیند که مردی شکیل و قوی باحالتی تهدیدآمیز به او چنین می‌گوید: «ای پارسی، آیا پس از آنکه به مردم گفتی قشون تهیه کنند، از تصمیم خود برمی‌گردد و نمی‌خواهی به یونان بروی؟ این تصمیم تو عاقلانه نیست و من نمی‌توانم آن را تصویب کنم. به تصمیم خود که در روز نمودی بایست!» و چون روز بعد خشایارشا، که خواب شب قبل را فراموش کرده بود، نظر خود را در مورد انصراف از جنگ با یونانی‌ها به فرماندهان و سران سپاه اعلام می‌کند، شب بعد باز همان شخص در خواب به خشایارشا می‌گوید: «پسر داریوش، تو به حرف‌های من اعتنا نکرده تصمیم خود را تغییر دادی. پس لازم است بدانی که اگر فوری به جنگ با یونان مبادرت نکنی، چنان‌که زود بالا رفتی و قوی شدی، زود هم پایین می‌آیی.» برای آگاهی بیشتر از خواب مزبور، ر.ک.: پیرنیا، حسن، تاریخ ایران باستان، بخش سلطنت خشایارشا، (ج پنجم، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۶).

۲. ر.ک.: همان، قسمت اول: مقدمات جنگ، و قسمت دوم تدارکات جنگ.

۳. کوروش کبیر، بنیان‌گذار سلسله هخامنشی و امپراتوری پارس، خود شخصاً در جنگ‌ها رهبری عملیات نیروها را در دست گرفته و در صف مقدم رزمندگان ایرانی، دوش به دوش سایر فرماندهان و سربازان در نبرد شرکت می‌کرد. سرانجام نیز در نبردی که برای دفع دست‌اندازی‌های سکایی‌ها و یا «ماساژت»‌ها و تسخیر سرزمین آنها در ماوراء رود سیحون، در نزدیکی سواحل دریاچه آرال، بین ارتش ایران و نیروهای ماساژت‌ها به فرماندهی ملکه تر می‌ریس به‌وقوع پیوست، کوروش بزرگ کشته شد.

دست یافته بود، احتیاج به درگیری در یک جنگ دریایی را نداشت. با این همه، روز قبل از نبرد دریایی سالامین، خشایارشا به طرف نیروی دریایی خود رفت تا با فرماندهان ناوگان جنگی مذاکره کند و نظرات آنان را جویا شود.

هنگامی که در بندرگاه «فالر»، که نزدیک آتن بود، به ناوهای جنگی خود رسید و با بعضی از فرماندهان کوچک و بزرگ صحبت کرد، فرماندهان دریایی و تعدادی از ناویان ناوگان با شور و هیجان و غرور فوق‌العاده زیاد آمادگی خود را برای شرکت در نبرد به عرض رساندند و رأی شاهنشاه بر آن قرار گرفت که جنگ دریایی را در همان منطقه، که نزدیک به بندرگاه «فالر» بود، آغاز کند.

سپس خشایارشا به بالای یک بلندی درآمده و نشست و در همان محل یک شورای جنگی تشکیل داد. پادشاهان و رؤسای کشورها و اقوام مختلفی که همراه شاهنشاه بودند و فرماندهان ناوگان به حضور رفته و مطابق مقامی که در نزد شاه داشتند، نشستند. جای اول را پادشاه «صیدا» و جای دوم را پادشاه «صور» گرفت و پس از آن‌ها سایر پادشاهان و فرماندهانی که در رکاب شاهنشاه بودند، در جاهای خود قرار گرفتند.

خشایارشا مردونیوس (مردونیّه) را فرستاد تا نظر هر یک از حاضران راجع به اینکه آیا باید جنگ دریایی کرد یا نه را بداند. مردونیوس چنین کرد و همه گفتند که باید جنگ کرد. فقط آرتیمیز، فرمانروا و ملکه سرزمین «هالیکارناس»، که با ناوگان جنگی خود به شاهنشاه پیوسته و فرماندهی کل نیروی دریایی را برعهده گرفته بود، خطاب به خشایارشا با صدایی رسا و بلند اظهار داشت: «شاه، جنگ دریایی مکن و کشتی‌های خود را نگاهدار! چه این مردم در دریا به همان اندازه قوی‌تر از تو هستند که مرد قوی‌تر از زن است. مگر برای تو لازم است جنگ دریایی کنی؟ تو آتن را در تصرف داری و مقصود از لشگرکشی این بود. تو قسمت‌های دیگر یونان را هم داری و آنهایی که مقاومت کردند به جزای خود رسیدند. من پیش‌بینی می‌کنم که کار دشمن به کجا خواهد رسید: اگر تو به جنگ دریایی عجله نکنی و کشتی‌های خود را در این ساحل نگهداری و با نیروهای زمینی به طرف «پلوپونس» پیشروی و حرکت کنی، همه خواسته‌های تو انجام خواهد یافت، زیرا از طرفی یونانی‌ها نخواهند توانست مدت زیادی پافشاری کنند و متفرق شده به شهرهای خود خواهند رفت، چه در این جزیره آذوقه و تدارکات کافی ندارند؛ و دیگر چون اسب‌ارتی‌ها بشنوند که تو به طرف سرزمین اصلی آنها «پلوپونس» رفته‌ای، به جای نبرد دریایی برای آتن، برای دفاع از سرزمین خود از آتنی‌ها جدا خواهند شد و به سمت «پلوپونس» بازخواهند گشت. هرگاه تو شتابان جنگ

دریایی کنی، این خطر هست که کشتی‌های تو آسیب یابند و بدبختی و آثار آن دامنگیر نیروهای زمینی تو هم بشود.

ناخدا لیدل هارت انگلیسی، یکی از بزرگ‌ترین صاحب‌نظران و استادان استراتژی نظامی، می‌گوید: پیشنهاد ملکه آرتمیز، نمونه‌ی یکی از بهترین راه‌کارهای استراتژیکی تاریخ بوده است. ملکه آرتمیز در پایان اظهارات خود اضافه کرد: «شاه، بالاخره این نکته را در نظر داشته باش که آقای خوب ممکن است بندگان بدی داشته باشد و برعکس، آقای بد نیز ممکن است بندگان خوبی داشته باشد. تو، که بهترین آقای، خدمتگزارانی داری که بندگان بد تو‌اند: از مصری‌ها و کیلیکی‌ها و قبرسی‌ها و پامفی‌لیان برای تو فایده‌ای نیست.

هرودوت می‌گوید: چون آرتمیز چنین گفت، دوستان او در اندوه شدند؛ چه ترسیدند که خشایارشا نسبت به او غضبناک شود، و دشمنان او به عکس مشعوف شدند؛ چه منتظر بودند این اظهارات باعث فتنای او گردد. اما خشایارشا، برخلاف انتظار همه، رأی آرتمیز را صحیح دانست و او را ستود. ولی چون اکثر حاضران رأی به جنگ داده بودند، تصمیم به جنگ دریایی گرفت.

در واقع، یونانی‌ها نبرد در منطقه‌ی سالامین را به نیروی دریایی ایران تحمیل کردند. تنگه‌ی سالامین به دلیل کم عرض بودن به همان اندازه که برای عملیات رزمی کشتی‌های یونانی مناسب و ایده‌آل بود، به عکس برای کشتی‌های بزرگ و حجیم ناوگان دریایی خشایارشا، که تعداد آن‌ها نیز بسیار زیادتر بود، مناسب نبود و کمبود فضای کافی برای تحرک یگان‌های رزمی، قابلیت مانور و انعطاف عملیات آن‌ها را از بین برده بود و خشایارشا، که در دامنه‌ی کوهی موسوم به «اگال» قرار گرفته بود، جریان جنگ دریایی را تماشا کرده و از مشاهده‌ی شرایط نامساعد و فاجعه‌ای که به بار آمده بود، رنج می‌برد. کشتی‌های ایرانی که فرار می‌کردند، به ساحل «فالرون» پناه بردند تا تحت حمایت و پناه نیروهای زمینی قرار گیرند. در جنگ سالامین، «آریا بیژن» (آریا بیگ‌نس) - پسر داریوش‌شاه و برادر خشایارشا - نیز کشته شد.

در لشکرکشی خشایارشا به اروپا و جنگ با یونانی‌ها، تعداد بیست و یک نفر از بستگان بسیار نزدیک خشایارشا، که یازده نفر از آنها و از جمله خود او، فرزندان داریوش اول بودند، و ده نفر دیگر نیز فرزندان برادران و خواهران داریوش و یا از دامادهای آنها بودند شرکت داشتند. گو آنکه شرح چگونگی جنگ ایران و یونان در زمان خشایارشا، آنچنان وسیع است که

در این نوشتار نمی‌گنجد، با این همه، لازم به یادآوری است که گرچه ارتش ایران بجز در نبرد دریایی «سالامیس» شکستی دیگر نخورده و برعکس در همه نبردها پیروز بوده است، با این همه، خشایارشا پس از شکست در نبرد «سالامیس»، با تصمیم‌گیری‌های عجولانه و خطا، و با حالات عصبی که از خود نشان داد، از ترس آنکه مبادا یونانیان پل پشت سر قوای ایران را در «هلس پونت» (داردanel) خراب کنند، با عجله و شتاب صحنه جنگ یونان را به سمت ایران ترک، و در واقع عقب‌نشینی کرد.^۱ عقب‌نشینی خشایارشا به قدری نابجا، بی‌موقع و نامعقول بود که با آنکه خراب کردن پل هلس پونت برای آتنی‌ها آسان می‌نمود، آریستید، یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان یونانی، مانع از آن شد؛ زیرا بیم آن داشت که در صورت خراب شدن پل، خشایارشا ناچار شود دوباره جنگ را ادامه دهد و نتیجه به پیروزی ارتش ایران بینجامد.

بنابه گفته مشیرالدوله پیرنیا، نام خشایارشا با جنگ‌های مهم ایران و یونان ملازم است. پس اگر بخواهیم درباره او قضاوت کنیم، ناچار باید مبنا را بر مدارک یونانی قرار دهیم. اگر او چنان بوده که یونانی‌ها توصیف کرده‌اند، خشایارشا مردی بود خوش‌منظر و خوش‌محضر، با رفتاری نجیبانه، نظر بلند و دست و دل‌باز و جوانمرد. ولی با همین احوال، عقب‌نشینی او با آن شتاب پس از نبرد دریایی «سالامیس»، خطایی بزرگ بوده که بیانگر ضعف روحی اوست. نظرش هم در انتخاب اشخاص صائب نبود و به خطا می‌رفت. خشایارشا رأی صحیح را می‌پسندید، ولی قوت اراده برای اجرای آن نداشت. او مغلوب زنان بود و زمام امور را به دست خواجه‌سرایان و زنان می‌سپرد. درباره اشخاص مفرط است یا مفرط. و چنین است که از همان اوایل سلطنت خشایارشا ایران در مرحله‌ای نوین قرار گرفت و سلسله هخامنشی به ورطه انحطاط سقوط کرد و زمام امور به دست زنان و خواجه‌سرایان افتاد؛ چنانکه در سال‌های آخر پادشاهی خشایارشا حکومت و قدرت شاه رو به ضعف گذاشت و خودسری در مرکز پایتخت و در استان‌ها و کشورهای منضم به ایران آغاز شد.

... و سرانجام اردوان، فرمانده گارد مخصوص، با همکاری خواجه‌ای به نام میتیری‌دات (مهرداد) شبانه وارد خوابگاه خشایارشا شد و او را در خواب به قتل رساند.

در این نوشتار، برخی وقایع دوران خشایارشا، به‌ویژه جنگ آن پادشاه با یونانیان، از آن جهت مفصل‌تر مورد بحث قرار گرفته است که اولاً، همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد،

۱. خشایارشا قبل از بازگشت به سمت ایران، به‌منظور مقابله با یونانی‌ها، یک ارتش بزرگ صد هزار نفری را به فرماندهی مردونیه در محل باقی گذاشت.

شکست ارتش خشایارشا در این جنگ به عنوان نقطه عطفی سرنوشت‌ساز در کاهش نفوذ فرهنگ پارسی در مشرق کهن تأثیری عمده به جای گذاشته و از آن زمان شالوده استیلای عنصر یونانی و تمدن آن در مشرق کهن پایه‌گذاری، و آغازی در کاهش تدریجی سلطه و نفوذ سیاسی، نظامی و فرهنگی ایران در اروپا و مناطق غربی ایران شده است، و دیگر آنکه دوره انحطاط خاندان هخامنشی از زمان او شروع شد.

بنابر توضیح یاد شده بالا، از این بخش به بعد تنها به شرح اقدامات و عللی که امپراتوری بزرگ هخامنشی را به سوی انحطاط و زوال سوق داد و منجر به سقوط آن شد، بسنده می‌کنیم.

شرایط و علل سقوط امپراتوری هخامنشی

انحطاط و ضعف سلسله هخامنشی، که از زمان خشایارشا آغاز شده بود، پس از او تا مدتی حدود نیم سده، یعنی تا اواخر پادشاهی اردشیر درازدست، با سرعت و شدت کم و بیش نامحسوس ادامه داشت. در این دوران، نه فقط ایران دیگر توسعه و بسط نیافت، بلکه ایالات اروپایی، یعنی تراکیه و مقدونیه، را نیز از دست داد و در آسیا و آفریقا هم به‌طور پی‌درپی شورش‌هایی رخ می‌داد.

از اواخر سلطنت اردشیر دوم و پس از او، کار انحطاط سلسله هخامنشی بالا گرفت و با سرعت و شدت و جدتی بیشتر جامعه ایرانی را به سوی اضمحلال و زوال کشید. پس از مرگ اردشیر درازدست، پدرکشی و برادرکشی‌ها در سلسله هخامنشی آغاز شد و از اواسط دوران حکومت هخامنشی انحطاط این خاندان چنان بالا گرفت که سرانجام امپراتوری بزرگ پارس به دست اسکندر منقرض شد.

تبلیغات ضد ایرانی و سم‌پاشی‌های روانی یونانی‌ها در کشورهای ساحلی مدیترانه، دریای سیاه، آسیای صغیر، تراکیه و مقدونیه، و به‌طور کلی در مناطق زیرسلطه امپراتوری هخامنشی، کم و بیش تأثیر گذاشته و نوعی روحیه و شرایط ضدایرانی به وجود آورده بود. در داخل سرزمین‌های اصلی ایران، و به‌ویژه در مناطق دورتر از پرسپولیس و هگمتانه، روحیه همبستگی ملی به شدت تضعیف شده و مردمی که از تجاوزات و فشارهای حکومت‌های استبدادی خسته شده بودند، ظاهراً به دنبال یک نظام قابل تحمل‌تر و در انتظار یک منجی، ترجیحاً داخلی و حتی خارجی، به سر می‌بردند.

فساد دربار سلطنتی در مرکز و همچنین فساد و اعمال زور ساتراپ‌ها و فرمانروایان

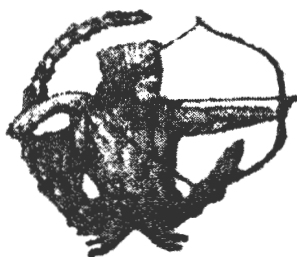
محلی به قدری زیاد شده بود که کمر توده‌های مردم عامی را زیر بار مالیات‌ها و فشار دستگاه‌های حکومتی خم کرده بود.

با آنکه خزانن سلطنتی در مرکز امپراتوری، و به همین ترتیب در حکومت‌های محلی، پر از سیم و زر و جواهرات و ثروت و مال بود، با این همه، در هر مناسبتی که جنگ و یا یک مشکل بزرگ حکومتی پیش می‌آمد، نه تنها فشارهای مالیاتی بر روی طبقات کارگر، کشاورز و پیشه‌ور افزایش می‌یافت، بلکه بعضی از حکام و عمال آنها همین را بهانه و مستمسکی برای به دست آوردن سیم و زر بیشتر می‌کردند.

در طول سده دوم حکومت هخامنشی، مجموعه آداب و رسوم و سنت‌ها و قوانین غیرمدون جامعه چیزی جز ستم به طبقه سوم نبود.

تحرک اجتماعی یا به کلی وجود نداشت و یا بسیار محدود و ناچیز بود. فرزند یک کشاورز و یا کارگر هرگز به طبقات بالاتر راه نمی‌یافت.

پیشرفت و رفاه خاص طبقه شاهزادگان، نجبا، سرداران و یا موبدان و روحانیون بود. پس از دوران پادشاهی اردشیر، دولت ایران در خط‌مشی‌های سیاسی خود به تفرقه‌اندازی در میان حکومت‌های مخالف خود روی آورد و با خریداری سران حکومت‌ها و تقویت و پشتیبانی آنان در برابر یکدیگر، به جای به کار بردن نیروهای نظامی، مشکلات سیاسی و استراتژیکی خود را غالباً با توطئه‌های پنهانی و پرداخت پول و طلا حل و فصل می‌کرد و در نتیجه نیروهای مسلح و ارتش کمتر در جنگ‌ها شرکت کردند. به طوری که برخی از مورخان معروف گفته‌اند: «قله‌هایی را که ارتش خشایارشا و نیروهای نظامی ایران در آتن و اسپارتا و در مصر و سوریه و آسیای صغیر موفق به فتح آنها نشدند، در دهه‌های بعد کمانداران هخامنشی به آسانی فتح کردند.» و البته منظور از کمانداران هخامنشی، کنایه و اشاره به سکه‌های زر و یا «دریک»‌های طلای هخامنشی است که بر روی آنها تصویر یک سرباز هخامنشی در حال کشیدن زه کمان و تیراندازی نقش بسته است.



تصویر سکه کمان‌دار هخامنشی

از اواسط دوران هخامنشی، استخدام مزدوران یونانی و مصری در ارتش ایران به صورت یک امر عادی درآمد و به این ترتیب نقش ارتش و اهمیت سپاهگیری سال به سال کم‌رنگ‌تر می‌شد.

ارتش مرکزی ایران، که در گذشته هم بجز گارد جاویدان بیش از یکی دو لشکر تحت سلاح و آماده برای رزم نداشته و فاقد یک سازمان منظم و دائمی بود، چون طی دهه‌های اخیر کمتر در پیکارها و منازعات برون‌مرزی شرکت کرده بود، به مرور زمان کیفیت‌های رزمی و کارایی رزمی مورد لزوم را از دست داد.

سران و سرداران ارتش نیز درگیر و آلوده سرکوبی‌ها و یا جنایات و دسیسه‌های دربار و طبقه موبدان و خواجه‌سراها گردیده و همانند سایر طبقات بالای جامعه غرق رفاه و مال‌اندوزی شده بودند. دیگر از آن سرداران بزرگ دوران کوروش کبیر و یا داریوش اول، مانند آبرادات و همسرش پاتنه‌آ و یا زوپیر و مردونیه و آرتابان و آرتمیز، در صحنه نظامی کشور اثری بر جای نمانده بود.

دهه‌ها سال بود که ارتش سابقه پیروزی و رهاوردی بزرگ برای ملت نداشت و چنین بود که محبوبیت و اهمیت خود را از دست داده و غرور ملی و افتخارات نظامی در جامعه و در میان ارتشی‌ها کم‌رنگ شده بود.

مجموعه اوضاع و احوال کشور و فساد در میان طبقه افسران و رهبران نظامی و درباری، به طور کلی ارتش را به موجودی تنبل، فرسوده، تن‌پرور، و ناکارآمد، تبدیل کرده و روحیه ایثار و آزادمردی و شجاعت و شهامت از دست رفته بود.

با وجود دشمنان خارجی بزرگ در تمامی این دوران، هرگز نسبت به ایجاد یک ارتش منظم مرکزی، که با میزان خطر متناسب باشد، توجه و اقدام اساسی نشد. ارتش بزرگ ملی معمولاً با بسیج ارتش‌های پادشاهان و حکمرانان محلی، که در هنگام جنگ و یا بروز خطر به اردوی شاهنشاه بزرگ می‌پیوستند، شکل می‌گرفت و اکثراً بر پایه نظام چریکی بود که در مواقع لازم سازمان و فرماندهی و تشکیلاتی موقت هم به آن داده می‌شد.

در سه چهارم دهه آخر حکومت خاندان هخامنشی، ضعف و فساد سران حکومت و روحانیون و موبدان و خواجه‌سرایان باعث شده بود که پادشاهان و حکام محلی، اوامر حکومت مرکزی را با آن انضباط و فرمانبرداری سده اول هخامنشی به مورد اجرا نمی‌گذاشتند. در نهایت، ارتش‌های محلی نیز مشمول همین انحطاط و فساد شدند و از آنجا که در دوران هخامنشی به دلیل حمایت شاهنشاه و حکومت مرکزی، حکام و ساتراپ‌های مناطق مختلف امپراتوری از دشمنان کوچکتر خود ایمن‌تر شده بودند، در این

دوران آنها نیز نسبت به بالا بردن کیفیت‌ها و توانایی‌های رزمی ارتش‌های محلی به میزان کافی توجه نشان نمی‌دادند.

رسم تشکیل حرمسرا و نگهداری زن‌های عقدی و غیرعقدی، که از زمان خشایارشا آغاز شده بود، در اواخر حکومت هخامنشی به‌حدی توسعه یافت که مثلاً تعداد زنان موجود در حرمسرای اردشیر دوم به سیصد و شصت تن می‌رسید.

تعدادی از پادشاهان، خواهرها و دختران خود را نیز به ازدواج خود درمی‌آوردند و به عنوان نمونه اردشیر دوم با دو نفر از دختران خود آتس‌سا و آمس‌تریس ازدواج کرد و آنها را در حرمسرای خود نگه داشت. در چنین فضا و شرایطی بود که اعمال نفوذ و دخالت زنان حرمسرا و خواجه‌سرایان در امور دولتی و رتق و فتق امور کشور و امپراتوری پهناور هخامنشی توسعه پیدا کرد.

در سه چهار دهه قبل از سقوط امپراتوری، چه در طبقه نجبا و موبدان و سرداران و شاهزادگان و چه در طبقات پایین‌تر و عامه مردم، دیگر از مکتب زرتشت و تعلیمات انسان ساز «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک»، که جامعه را در برابر دروغ و فساد محافظت می‌کرد، بجز شعار چیزی باقی نمانده بود. دخالت موبدان و مغ‌ها در امور حکومتی و دولتی افزایش یافته بود و غالباً در توطئه‌های درباری شاهزادگان، خواجه‌سرایان و سرداران شرکت و جهت‌گیری می‌کردند.

پدرکشی و برادرکشی‌های دربار سلطنتی و خشونت‌ها و خونریزی‌های بزرگی که در دوران ملکه پروشات،^۱ که متأسفانه در زمان پادشاهی همسرش داریوش دوم و فرزندش اردشیر دوم - که متجاوز از نیم سده به‌طول انجامید - بر دربار ایران مسلط بود، موجب بی‌اعتباری بیش از حد دربار و افزایش انزجار و نفرت عمومی شد و فروپاشی حکومت هخامنشی را تسریع کرد.

شکست خشایارشا در جنگ یونان به حرمت و اعتبار ارتش و سپاهیگری لطمه وارد کرد و این کاهش اعتبار و احترام به‌تدریج با رخنه و توسعه رفاه‌طلبی و تنبلی در ارتش، در دوران داریوش سوم و حمله اسکندر، به‌جایی رسید که ارتشیان در برابر سایر طبقات قدرتمند جامعه، شامل طبقه نجبا و روحانیون و درباریان و خواجه‌سرایان توطئه‌گر، دیگر آن نقش و نفوذ دهه‌های اول حکومت هخامنشی را نداشتند.

سازمان‌های اطلاعاتی و ارتباطی، که در زمان داریوش یکم برپا و ایجاد شده بود، به مرور

۱. به گفته یونانی‌ها: «پروساتیس».

زمان و عدم توجه به آنها در هم ریخت و دیگر سر و سامانی نداشت و بدیهی است که نبودن اطلاعات و وسایل ارتباطی کافی و متناسب با عظمت و وسعت امپراتوری، رتق و فتق امور و مدیریت قلمرو پهناور شاهنشاهی و تصمیم‌گیری‌های به موقع را دچار اختلال می‌کرد.

همزمان با حمله اسکندر، مملکت هر روز بیش از روز پیش در منجلاب خیانت‌ها، نامردی‌ها، بی‌اخلاقی و فساد فرو می‌رفت. سم‌پاشی‌های تبلیغاتی یونانی‌ها، که از چندین دهه قبل ادامه داشت، روحیه هم‌بستگی و فرمانبرداری را در متصرفات ایران، به‌ویژه در مناطق غرب امپراتوری، متزلزل کرده بود.

شکوه و جلال و اُبَهِت و احترام حکومت ایران در انتظار مردم داخل کشور و در اقصی نقاط امپراتوری به شدت پایین آمده و فرمانروایان کشورهای زیرفرمان و ساتراپ‌های محلی، دیگر از حکومت مرکزی فرمانبرداری کامل نداشتند.

ضعف و انحطاط جامعه و هیئت حاکمه هخامنشی و گرفتاری‌های داخلی و خارجی دولت ایران، به جایی رسید که از یکی دو دهه قبل از پادشاهی اسکندر، یونانی‌ها به وسوسه تجاوز به کشورهای آسیایی افتادند. ولی، با این همه، برخلاف نظر بعضی از مورخان آن دوران، که اکثراً یونانی بوده‌اند، هنوز تصور تجاوز به درون مرزهای اصلی امپراتوری ایران در مخیله و ذهن آنها نمی‌گنجید و ظاهراً حمله و تجاوز اسکندر به بعضی از کشورهای تحت‌الحمایه و متصرفات شرقی امپراتوری هخامنشی در چنین فضا و حال و هوایی آغاز شد.

جمع نیروهای ورزیده و رزم‌آور اسکندر هنگام حرکت به سمت مرزهای امپراتوری ایران به سی و پنج هزار نفر سواره نظام و پیاده نظام محدود می‌شد و با چنین نیروی کوچکی، هر قدر هم آموزش دیده و جنگجو بودند، هیچ سردار بزرگی، که دانش نظامی و استراتژیکی مختصری داشت، فکر تجاوز و پیشروی دوربرد در داخل سرزمین‌های امپراتوری بزرگ ایران را در سر نمی‌پروراند.

متأسفانه، زمینه شرایط و اوضاع و احوال در داخل امپراتوری خراب‌تر از آن بود که حتی اسکندر و اطرافیانش تصور می‌کردند و امپراتوری از درون پوسیده هخامنشی برای فروپاشیدن منتظر ضربه کارساز و نهایی بود.

ضربه نهایی بر پیکره امپراتوری در حال سقوط

در دهه‌های پایانی حکومت هخامنشیان، شرایط و اوضاع جامعه در حال سقوط ایران بیش از آن دچار فساد و انحطاط و خرابی شده بود که یک یا دو فرمانروا و یا پادشاه شایسته و توانا قادر به سامان دادن و بازسازی زیربنای از هم گسیخته آن باشد. بنابراین، سقوط نهایی

در انتظار ضربه‌ای کارساز بود.

در همین دوران، و شاید از یک سده قبل، جوامعی که در سرزمین‌های یونانی‌نشین شبه جزیره بالکان در دریای اژه، اروپا و غرب آسیای صغیر، زندگی می‌کردند، با توسعه فرهنگی - که بعدها به فرهنگ هلنی معروف شد - بیش از گذشته به اوضاع سیاسی، اقتصادی و نظامی خود سر و سامان بخشیده و موجودیتی چشمگیرتر یافتند و با وجود اختلافات منطقه‌ای بر قدرت و توان بالقوه خود افزودند.

علوم و فلسفه و هنر و اخلاق و قانون جوامع یونانی، که با ظهور دانشمندان و فلاسفه‌ای چون سقراط و... همزمان با پادشاهی داریوش اول در آتن و برخی دیگر از مناطق یونان به چشم می‌خورد، با گذر زمان به تدریج توسعه یافت و در سده چهارم قبل از میلاد (قرن آخر حکومت هخامنشی) با ظهور دانشمندان و فلاسفه دیگری چون افلاطون، ارسطو، دیوژن، و... پایه‌های فرهنگ و موجودیت جامعه‌ای که در شهرها و جزایر متعدد منطقه گسترده بود، مستحکم‌تر شد.

فیلیپ پادشاه مقدونیه

سرزمین مقدونیه، در زمان سلطنت فیلیپ دوم، پدر اسکندر، وسعت یافت و به کشوری کوچک با جمعیتی متشکل از اهالی بومی و مهاجران یونانی، ولی از نظر اقتصادی به نسبت ثروتمند مبدل شد. اهالی مقدونیه مردمانی رشید و جنگجو، اما بسیار خشن بودند و به همین دلیل یونانی‌های ساکن آتن و اسپارتا آنها را یونانی نمی‌دانستند.

در سال ۳۳۸ ق.م، فیلیپ با شکست دادن آتن و مناطق همجوار آن، درواقع پادشاه مقدونیه و سرزمین یونان شد و چون از همان ابتدای سلطنت رؤیای تسخیر آسیا و غلبه بر ایران را در سر می‌پروراند، پس از توسعه سلطه خود بر سرتاسر مناطق یونان، لزوم جنگ با ایران را پیشنهاد کرد و از آنها خواست تا او را برای سپهسالاری و فرماندهی جنگ انتخاب، و از هر جهت حمایت و پشتیبانی کنند.

مخالفان فیلیپ در آتن، که از توسعه نفوذ و قدرت او نگران بودند، در حدود سال‌های ۳۴۰ و ۳۴۱ ق.م، با اعزام نمایندگانی به دربار اردشیر سوم از ایران درخواست کمک کردند. ولی چون در این دوران امپراتوری هخامنشی سامانه اطلاعاتی قابل اعتنایی نداشت، شاهنشاه ایران خطر را به موقع درک نکرد و در نتیجه نسبت به دفع خطر واکنشی به‌موقع و مناسب نشان نداد و آنها را بی‌پاسخ گذاشت.

در سال ۳۳۶ ق.م، فیلیپ مقدونی درحالی که تدارک و آمادگی کامل برای جنگ را فراهم کرده بود، در پی سوءقصدی که به جان او شد، به قتل رسید و فرزندش اسکندر بیست ساله جانشین او شد.

اوضاع دربار هخامنشی در دهه ۳۳۰ ق.م

همزمان با این دوران، که در مقدونیه و سرزمین‌های یونانی‌نشین خطری بزرگ درحال رشد و توسعه بود، در سال ۳۳۸ ق.م، در پایتخت ایران، باگواس - خواجه حرمسرا و یکی از فرماندهان قراولان شاهی - با کمک طیب دربار در جام اردشیر سوم پادشاه هخامنشی زهر ریخت و اردشیر بر اثر آن درگذشت. خواجه مزبور، به قولی، تمامی فرزندان شاه را نیز به هلاکت رساند.

پس از فوت اردشیر سوم، باگواس فرزند خردسال او را، که آرسس^۱ (آرشک) نام داشت، بر تخت نشاند و برادران اردشیر را نیز کشت تا شاه جدید کاملاً در اختیار او باشد. و چون چندی بعد آرسس از جنایت‌های باگواس آگاه شده و درصدد کشتن او برآمد، خواجه پیش‌دستی کرد و او را نیز در سال سوم سلطنتش (۳۳۶ ق.م) به قتل رساند.

به سبب برادرکشی‌های مکرر، که در دوران‌های مختلف در خاندان هخامنشی به‌وقوع پیوسته بود، دودمان هخامنشی به ضعف و اضمحلال گسیختگی دچار شده بود. و چنین است که پس از فوت آرسس دیگر هیچ شاهزاده بلافضل و نزدیکی که به‌ترتیب طبیعی بر تخت سلطنت بنشیند، وجود نداشت. باگواس تمامی برادران جوان اردشیر سوم (عموی آرسس) را نیز به هلاکت رسانده بود. بنابراین، ناچار شد کودمان^۲ فرزند آرسان^۳ و نوه اُستانس^۴ (پسر داریوش دوم) را، که از نسل شاهزادگان دورتر خاندان بود و از دیرباز با خود او دوستی داشت و در این زمان مقام ساتراپی هر دو بخش ارمنستان را برعهده گرفته بود، با نام و عنوان داریوش سوم بر تخت بنشانند.

داریوش کودمان، که در این تاریخ مردی میان‌سال و کارآزموده بود، پس از رسیدن به سلطنت حاضر نشد از خواجه باگواس تمکین کند، و چون از توطئه و قصد او برای قتل خود آگاه شد، خواجه را احضار کرد و فرمان داد بدون درنگ او را با همان زهر به قتل برسانند.

1. Arses
2. Codoman
3. Arsanes
4. Ostanes

ویژگی‌ها و صفات اسکندر

بنا به گفته‌های تاریخی، اسکندر از نظر ویژگی‌های شخصیتی و صفات نیک و بد اخلاقی مصداق واقعی جمع اضداد بوده و با وجود شهرت به فساد و داشتن انحرافات جنسی، در عین حال خصلت‌های نیکو نیز داشته است.

اسکندر با انگیزه‌های میهنی و جهانی و فرمانطه‌ای برای خود به نوعی رسالت تاریخی معتقد بود. توسعه و نشر فرهنگ و قوانین و راه و رسم تمدن یونانی (هلنی) از جمله انگیزه‌ها و هدف‌های ملی و جهانی او بود.

اسکندر از همان اولین مراحل هجوم به کشورهای یونانی‌نشین و آسیای صغیر و حتی در مراحل بعدی تهاجم به مناطق امپراتوری هخامنشی و عبور از مرزهای سرزمین ایران، در میان توده‌های محلی به عنوان نجات‌بخش و نویددهنده شرایط اجتماعی بهتر، مشهور و متصف شده بود.

بنابر گفته‌ها و روایت‌های گوناگون تاریخی،^۱ اسکندر کوتاه‌قد، ولی خوش‌سیما و خوش‌منظر، هوشمند و هوشیار، دلیر و شجاع، مرد تصمیم در موقعیت‌ها و مراحل خطرناک، دارای عزمی خلل‌ناپذیر و قاطعیت در عمل، پرتاقت در پی‌گیری، جاه‌طلب و بلندپرواز در حد افراط و تا سرحد جنون می‌گسار و شهوت‌پرست بوده است.

اسکندر نسبت به آنها که در مسیر هدف‌های او موافقت و همراهی داشته‌اند، جوانمردی و فتوت داشته و درباره آنها که از تملق دوری جسته و او را به رعایت اعتدال توصیه و یا در برابر خواسته‌هایش مقاومت می‌کردند، مملو از غضب و سرشار از بیرحمی بوده است. خودپسند و خودستا، تندخو و حسود، شقی و سفاک و بیباک در خونریزی و تخریب، و قتل‌عام زنان، مردان بزرگ و کوچک و پیر و بُرنا بوده است. وی بسیاری از شهرها را از بیخ و بن برانداخت و اهالی آن شهرها را از زن و مرد و کودک به بردگی کشید.

اسکندر از نظر اداره و رهبری نیروهای هلنی، همواره در میدان‌های نبرد به عنوان یک رزمنده شجاع در صف مقدم قرار می‌گرفت و ایمان و اعتقاد سرداران و سپاهیان نسبت به او فوق‌العاده بود و وی در میانشان محبوبیت فراوان داشت.

ویژگی‌ها و صفات داریوش سوم (کودمان)

کودمان (داریوش سوم)، چنانچه پیش‌تر اشاره شد، از شاهزادگان بلافضل و یا نزدیک نبود. داریوش سوم مردی خوش‌قامت و شجاع و رزمنده‌ای دلاور بود؛ چنان‌که حدود یک دهه

۱. پیرنیا، حسن. پیشین.

پیش از آن، اردشیر سوم به سبب رشادت و شجاعت فوق‌العاده‌ای که کودکان در جنگ با «کادوسی»ها ابراز کرده بود، او را «دلیرترین مرد پارسی» خواند، و ساتراپی هر دو بخش ارمنستان را به او اعطا کرد.

داریوش سوم، که در آغاز سلطنت چهل و پنج ساله بود، مردی نیک‌فطرت و دارای حسن‌نیت بود که با قصد خدمتگزاری آمد و اصلاح امور کاملاً به‌هم‌ریخته امپراتوری بزرگ پارس را در سر می‌پروراند. ولی، متأسفانه، با ظهور قدرت مقدونیه و در برابر توطئه‌ها و فساد و انحطاط داخلی و شیرازه ازهم گسیخته امپراتوری و شرایط نامطلوب طبقه نجبا و روحانیون جاه‌طلب و ارتشیان رفاه‌طلب، داریوش سوم، آن رهبر بزرگ و با پادشاهی که بتواند در چنان برهه‌ای از زمان و شرایط تاریخی امپراتوری زهوار دررفته را سر و سامان دهد و در برابر جاه‌طلبی‌های اسکندر و افزون‌خواهی‌های مقدونیه و یونان بایستد، نبود و نمی‌توانست با بحران توفان‌زایی که در راه بود برخورد کند.

با بررسی دقیق تاریخ، پژوهشگران به آسانی درمی‌یابند که داریوش سوم دانش تاکتیکی و استراتژیکی کافی نداشته است.

ظاهراً داریوش سوم، پس از نشستن بر تخت پادشاهی، در مدت زمانی کوتاه، تحت تأثیر فساد و عیش و عشرت‌های جاری دربار قرار گرفته و با ایجاد حرمسرای بزرگ به مردی خوشگذران مبدل شد، به‌طوری که حتی در هنگام جنگ نیز حرمسرای دست و پاگیر خود را همراه می‌برد. داریوش سوم کاریزما و جاذبه و قدرت رهبری کوروش کبیر و داریوش یکم را نداشت. او رهبری نبود که در صحنه نبرد پیشاپیش نیروهای رزمنده قرار گیرد و با دمیدن روح سلحشوری و شهادت و مقاومت در سرداران و سربازان، روحیه آنها را تقویت کند.

گفتار و تحلیلی کوتاه از نبردهای اسکندر و داریوش سوم

در نیم سده آخر حکومت هخامنشی، خشونت‌ها و کشتارهای وسیع پادشاهان هخامنشی و توطئه‌بازی‌های بعضی از کاهنان و موبدان و مغ‌ها و خواجه‌سرایان جاه‌طلب و فاسد و دخالت‌های آنها در اداره امور امپراتوری، علاوه بر ملت ایران (پارس)، تا بدانجا برای ملت‌های آسیای صغیر و سایر متصرفات ایران، مانند مصر، لیدیه، فنیقیه، و...، نابسامانی و عدم‌رضایت و تفر به بار آورده بود که بسیاری از کشورهایی که مورد تهاجم اسکندر قرار گرفتند، مقدم او را به‌عنوان یک ناجی گرامی داشتند.

رفتار متکبرانه و تحقیرآمیز پادشاهان هخامنشی در چندین دهه آخر، آن‌چنان سرداران و پادشاهان و کاهنان کشورهای تابعه را رنجانده بود که کاهنان معابد بابل پس از ورود

اسکندر او را مورد استقبال و تجلیل قرار دادند.

تبلیغات یونانی‌ها و ایجاد شایعاتی درباره اسکندر، که او را به‌عنوان «خدای جنگ و پیروزی» و یا «منجی بشریت» و فرستاده خداوند معرفی و القا می‌کردند، در اذهان مردم محلی به‌طور مؤثر جایی باز کرده و عملیات سپاه مقدونی را در متصرفات ایران تسهیل می‌کرد. در ایران آن روز، اتحاد و اتفاقی نبود. نفاق ایرانی‌ها با یکدیگر و نبودن اشخاص با صداقت و درستکار، همه برنامه‌ها و اقدامات ملی را تحت‌تأثیر قرار داده بود. توطئه‌ها و فساد دربار، اخلاق بزرگان را نیز فاسد کرده و موجب بی‌ایمانی افراد طبقات پایین‌تر جامعه نسبت به نظام رهبری کشور شده بود.

بیشتر مورخان آن دوران اتفاق‌نظر دارند که پارسی‌های آن روز، به‌دلیل ثروت فراوانی که در مدت دو سده حکومت بر کشورهای مختلف به‌دست آمده بود، آنچنان به زندگی پرتجمل و عیش و عشرت عادت کرده و سست و بی‌تفاوت شده بودند که دیگر برای فداکاری و مشارکت در دفاع ملی آمادگی نداشتند و عواقب هرگونه تهاجم خارجی را دست‌کم می‌گرفتند.

در مرحله عملیات جنگی در مناطق داخلی و بخش‌های اصلی سرزمین پارس، میزان خشونت و قساوت‌هایی که اسکندر در قتل‌عام‌ها و غارت شهرها در پیش گرفته بود از یک طرف، و ترس و هراس ناشی از مشاهده فرارهای مکرر داریوش سوم و بعضی از همراهانش از برابر قوای اسکندر (درحالی که زنان حرمسرا و فرزندانش در اسارت اسکندر بودند) بیش از هر عامل دیگر، در ایجاد وحشت و تزلزل اراده ملی برای ایستادگی و مقاومت در برابر نیروهای مهاجم مؤثر افتاده بود.

در این تاریخ، ایران از نظر رتق و فتق و اداره امور کشور یک سامانه یا نظام حکومتی جامع و معقول نداشت، و همه قدرت‌ها، تصمیم‌ها، و مدیریت‌ها در شخص پادشاه تمرکز یافته بود.

با آنکه خزائن سلطنتی در پرسپولیس، شوش، و هگمتانه مملو از سکه‌های طلا و انواع جواهرات بود، در غیاب داریوش سوم در پایتخت، هیچ اقدام اساسی برای بسیج یک ارتش بزرگ ملی و سازمان دادن یک دفاع بزرگ در برابر دشمن به‌عمل نیامد. حتی در مورد انتقال موجودی این مخازن به مناطق امن‌تر داخلی (در سمت شرق) و دور کردن آنها از دسترس اسکندر کاری انجام نشد، و اسکندر با به‌دست آوردن غنائم و ثروت بیکران؛ از جمله طلا و جواهرات خزائن هخامنشی در شوش، هگمتانه و پرسپولیس، موقعیت سیاسی و اقتصادی، توانایی‌ها و بنیه جنگی خود را به میزانی غیرقابل تصور افزایش داد.

داریوش سوم در هیچ یک از موارد، دید و بصیرت پیش‌بینی خطر در حال رشد و اقدامات به موقع برای مقابله با آن نداشت، گو آنکه امپراتوری هخامنشی در سال‌های پایانی فاقد یک سامانه اطلاعاتی برای گردآوری اطلاعات استراتژیکی بود، با این همه در ابتدای کار اسکندر، هنگامی که نمایندگان اسپارتا، و آتن، و لاسدیمون نزد او آمدند و برای دفع شر اسکندر، که به سرعت قلمرو حکومت و دامنه قدرتش را توسعه می‌داد، تقاضای کمک مالی و پشتیبانی نظامی کردند، هیچ گونه توجه و واکنش عاقلانه‌ای نشان نداد. به علاوه، توصیه بعضی از ساتراپ‌های آسیای صغیر را هم که خطر را گوشزد کردند، نپذیرفت؛ این درحالی بود که خزائن سلطنتی ایران از سکه‌های زر و انواع دیگر طلا و جواهرات مملو بود.

داریوش سوم، در سه نبرد بزرگ و سرنوشت‌ساز با نام‌های گرانیک (گرانیکوس)، ایسوس، و آرپلا که خود شخصاً حضور داشت، صحنه نبرد را ترک گفت و فرار را بر ایستادگی در کنار سربازان ترجیح داد و در هر سه نبرد، فرار او در سرنوشت جنگ مؤثر افتاد. جریان جنگ که بیش از ۴ سال به طول انجامید، به خوبی نشان می‌دهد که داریوش سوم قدرت تصمیم‌گیری نداشته است. او قدرت رهبری و ادراک سوق‌الجیشی نداشته و پیوسته محل‌های نامناسب را برای نبرد انتخاب می‌کرده و یا تسلیم ابتکار عمل‌های جنگی اسکندر می‌شده است.

داریوش سوم در نبرد «ایسوس»، که قوای ایران نزدیک به ۱۸۰ هزار نفر در برابر ۴۰ هزار قوای اسکندر بود، پیش از تعیین قطعی نتیجه نبرد گریخت و حرمسرای زن و فرزندان دختر و پسر خود و زنان سایر پادشاهان و رؤسای طوایف را که با او بودند، رها کرد. حضور حرمسرای مزبور که در دوران نبردهای قبلی دست و پا گیر بودند، پس از اسارت به دست قوای اسکندر، در تمامی مراحل باقی مانده جنگ موجب عجز سرفرماندهی و بسیاری از سرداران سپاه و آشفتگی روحی و تضعیف موضع و موقعیت قوای ایران شد و در تمامی دوران جنگ، به عنوان یک وسیله فشار از سوی اسکندر و ارتش مقدونی مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

از طرفی تجمعات بیش از اندازه موکب داریوش و حرمسرای او انگیزه‌ای برای سپاه غارتگر مقدونی و جسارت‌ورزی بیشتر آنها شده بود.

در اواخر حکومت هخامنشی، سرداران ارتش ایران آنچنان صفات مردانگی و دلآوری و رزمندگی دهه‌های اولیه حکومت هخامنشی را از دست داده بودند که قبل از آغاز نبرد ایسوس، اسکندر خطاب به یکی از دسته‌های سپاه خود که به چپاول و غارت غنائم حریص بودند گفت: «بروید و زینت‌های این زنان را (مقصود اسکندر سرداران ایران بود) برآید.»

در نبرد آربلا، در نزدیکی اربیل کنونی و در محلی به نام گوگمل نیز که قوای ایران نزدیک به ۲۲۰ هزار نفر برآورد شده است، باز هم داریوش سوم در برابر قوای اسکندر، که نزدیک به ۴۵ هزار نفر شده بود، درحالی فرار را برقرار ترجیح داد که هنوز احتمال پیروزی ارتش ایران وجود داشت، و در مسیر فرار خود موجب تضعیف روحی قوای نظامی و ایجاد تزلزل روحی بیش از پیش در استان‌های مختلف ایران و منطقه شد.

فرارهای مکرر داریوش سوم و همچنین موضوع قتل او به دست چند سردار و یا وزیر و خویشاوند را به هر طریقی که تفسیر کنیم، چه به انگیزه ضرورت ملی و خدمت و چه خیانت و ناجوانمردی، در هر چند صورت، حکایت از ضعف و فتور و عدم آمادگی جامعه‌ای بزرگ ولی از درون فرو پاشیده، برای دفاع سرسختانه از حدود و ثغور میهن دارد. ارتش ایران در آن دوران‌ها، مجموعه‌ای از سپاهیان پادشاهان و قبایل محلی بود که معمولاً همراه و در کنار شاهنشاه، و یا نمایندگان عالیرتبه او به میدان جنگ می‌رفتند، و شاهنشاه کانون مرکزی مقاومت، انسجام و وحدت تلاش مجموعه مزبور و خلاصه‌تر بگوییم، ستون اصلی خیمه و اداره کننده این نیروها به شمار می‌رفت.

داریوش سوم هر بار در لحظات حساس و خونین صحنه نبرد، حتی زنان و فرزندان خود را رها می‌کرد و می‌گریخت و فرماندهان نظامی و رؤسای قبایل و پادشاهان محلی را در منطقه بلاتکلیف باقی می‌گذاشت. در نبرد «ایسوس»، با هزاران کیلومتر فاصله از پایتخت، اسارت زن و فرزندان او باعث اظهار عجز داریوش و تحقیر او از طرف اسکندر شد. خبر اسیر شدن خانواده و حرمسرای او در صدها فرسنگ دورتر، نه تنها روحیه مردم و سپاهیان پادگان‌ها را تضعیف و ملت را از رهبری او ناامید کرد، بلکه در تمامی مدت جنگ، بخشی بزرگ از فکر و ذکر و تلاش او و سردارانش را تحت تأثیر خود قرار داد.

داریوش سوم مردی نبود که بتواند با توفان حوادث مقابله کند. مبارزه در توفان‌های سخت تاریخ، مستلزم فداکاری، سرسپردگی، و آمادگی برای جان باختن در کنار سایر رزمندگان، و صرف نظر کردن از تمامی خواسته‌ها و لذات نفسانی از طرف رهبران و فرماندهان است. مقابله با توفان‌ها مستلزم هوشمندی و هوشیاری و سرعت ادراک و قاطعیت در تصمیم‌گیری‌های بزرگ و انعطاف‌پذیری در مواقع و شرایط ضروری از طرف رهبران و فرماندهان است، و داریوش سوم هیچ‌یک از ویژگی‌های یادشده را نداشت.

... و چنین بود شوربختی ایرانیان در آن دوران، ... جامعه‌ای دچار انحطاط شده، ارتشی بدون انگیزه و آموزش، نظام رهبری و حکومتی فاسد، طبقه روحانی جاه‌طلب و دسیسه‌گر، سردارانی سست و بی‌لیاقت و وطن فروش چون تیری داتیس، فرمانده خائن و بی‌غیرت

پرسپولیس، که آن موضع سیاسی و کلیدی و نمادین و خزائن پر از طلا و گوهرهای گرانبها را بدون مقاومت و پیکار تسلیم اسکندر گجستک^۱ کرد.

میزان غنائم، طلا، و ثروت‌های غارت‌شده از طرف سپاهیان اسکندر به اندازه‌ای زیاد بود که بعدها حمل ثروت‌ها و غنائم به‌دست آمده، یکی از مشکلات اسکندر شده و سپاهیان ثروتمندش مرتباً او را زیر فشار گذاشته و تقاضای مراجعت به مقدونیه و یونان را داشتند. از آنجا که اسکندر عملیات جنگی را در سمت مرزهای شرقی ایران ادامه داد، نارضایتی سپاهیان موجب بروز شورش‌های شدید در سپاه او شد.

اسکندر برای فتح بابل و مناطق جنوب شرقی ایران با مقاومت‌هایی بزرگ مواجه نشد. بجز در «تنگ پارس» واقع در منطقه بویراحمد کنونی که با مقاومت و رزم دلاورانه سردار آریوبرزن و دلاورمردان پارس روبرو شد و پس از پیروزی بر آنها و تسلیم شدن پادگان پرسپولیس به‌منظور جلوگیری از هرگونه بازسازی ارتش پارسی‌ها، به‌سمت هگمتانه مرکز ماد حرکت کرد.

در هگمتانه، گردآوری سپاهی که بتواند در برابر اسکندر بایستد برای داریوش مشکلات فراوان به همراه داشت. فرارهای مکرر، داریوش را کم‌اعتبار کرده بود و سازمان دادن سپاه مستلزم زمان و فرصت کافی و امکانات مالی فراوان بود که داریوش همه آنها را از دست داده بود. ترس و وحشت مردم نیز شرایط را برای سازمان دادن یک دفاع اساسی بیش از قبل نامساعد کرده بود. و این در شرایطی است که سپاه اسکندر با دست یافتن به خزائن ایران بر اقتدار خود افزوده بود.

داریوش سوم ناچار منطقه هگمتانه را ترک گفت و بار دیگر همراه با بسوس یا (جانوس)، ساتراپ باکتریا، که یکی از عموزادگان شاه بود، و عده‌ای از سرکردگان محلی، وحشت‌زده به سمت نواحی شرقی کشور و خراسان بزرگ حرکت کرد.

در میانه راه، نزدیک دامغان، بسوس و برزنتیس، ساتراپ درنگیان، و وزیر اعظم داریوش، به بهانه و یا انگیزه نجات استان‌های شرقی کشور از تاخت و تاز اسکندر و پایان دادن به مشکل بزرگ فرارهای مکرر شاه، که روحیه ارتش و ایالات سر راه را تضعیف می‌کرد، و به‌عنوان آنکه شاید با فرصت کافی بتوانند دفاعی شایسته در شرق کشور سازمان دهند، سرانجام با دشنه زخمی کشنده بر داریوش وارد کرده و به‌سوی باختر و یا سرزمین باکتریا گریختند.

۱. ایرانیان پس از آن همه خرابی و جنایاتی که اسکندر در ایران مرتکب شد، و به‌ویژه پس از آتش زدن کاخ آپادانا در پرسپولیس، او را گجستک یا ملعون لقب دادند.

به‌طور کلی در تمامی نبردهای عمده و سرنوشت‌ساز جنگ، ارتش ایران از نظر تعداد نفرات چندین برابر نیروهای اسکندر بوده است و همان‌طور که اشاره شد، در آخرین نبرد بزرگ که در منطقه گوگمل در نزدیکی آریلا و یا اربیل کنونی روی داد، نفرات ارتش ایران ۲۲۰ هزار نفر در برابر ۴۵ هزار نفر ارتش مقدونی‌ها بوده است.^۱

سپاه ایران در مراحل نهایی در خاک خودی پیکار می‌کرد، و با آنکه جنگ در سرزمین‌های خودی معمولاً امتیازات گوناگون و بزرگی را برای ارتش مدافع فراهم می‌کند، چون در اواخر سلطنت خاندان هخامنشی مردمان کشور از هیئت حاکمه ناراضی و بیزار شده بودند، در مراحل اولیه تهاجم به سرزمین‌های اصلی در داخل خاک ایران، با اسکندر به‌عنوان نجات‌دهنده و موجودی آسمانی و برتر برخورد کردند.

فردوسی بزرگ، با وجود حسن‌نظری که درباره هر دو پادشاه دارد، در مورد آخرین نبرد داریوش سوم (دارا) و اسکندر، که قطعاً توجه فرموده‌اید او را پادشاه رومیان^۲ می‌دانسته است، چنین می‌گوید:

چو دارا بیاورد لشکر به راه	سپاهی نه بر آرزو رزم خواه
شکسته دل و گشته از رزم سیر	سر بخت ایرانیان گشته زیر
نیاویختند ایچ با رومیان	چو روبه شد آن روز شیر زبان
گرانمایگان زینهارى شدند	ز اوج بزرگی به خواری شدند
چو دارا چنان دید برگاشت روی	گریزان همیرفت با های و هوی
دو دستور بودش گرامی دو مرد	که با او بُد ندی به دشت نبرد
یکسی موبدی نام او ماهیار	دگر مرد را نام جانوسیار
مهبین بر چپ و ماهیارش بر راست	چو شب تیره گشت از هوا باد خاست
یکسی دشنه بگرفت جانوسیار	بزد بر بر و سینه شهریار

شاهنامه فردوسی

... و چنین بود اولین سقوط بزرگ آریایی‌های نجیب و سازنده،... سقوط فرزندان کوروش...، سقوط امپراتوری بزرگ پارسی‌ها، که سرزمین اهورایی را برای یکی دو سده عرصه تاخت و تاز و جنایات اسکندر و جانشینان او کرد و ملتی سرفراز و آزاده و فرهنگ‌ساز را به خاک ذلت و مُغاک ظلمت فرو برد، و برای بشریت در تمامیت آن، سرنوشتی دگرگونه رقم زد.

۱. سپاهانی که در نبردهای قبلی پس از شکست و هزیمت، متواری شده و به سمت سرزمین‌های اصلی ایران بازگشته بودند، در نبرد «آریلا» به قوای داریوش سوم پیوسته بودند.

۲. در آن تاریخ هنوز کشور و یا حکومتی به نام روم تشکیل نشده و به‌وجود نیامده بود.

سقوط دوم

اسکندر مقدونی در سال ۳۲۳ ق.م در سن ۳۲ سالگی در منطقه بین‌النهرین در نزدیکی رود فرات درگذشت.

در فاصله‌ای کوتاه پس از مرگ اسکندر، بازماندگان و سرداران سپاه بر سر جانشینی و یا تقسیم سرزمین‌ها و کشورهای تحت تصرف او به زدوخورد پرداختند و در نتیجه مجموعه مناطق مزبور درهم ریخت و به چندین بخش تقسیم شد.

هشت سال پس از فوت اسکندر، تنها چهار سردار مقدونی با حفظ مواضع قدرت خویش باقی‌مانده و بقیه از صحنه مبارزات سیاسی و نظامی حذف شده بودند و سلوکوس نیز، که هنوز در صحنه مطرح بود، درحال فرار به‌سر می‌برد.

چهار نفر سردارانی که در مناطقی از امپراتوری قدرت را در دست داشتند، عبارت بودند از: آنتی‌گونیوس که بر وسیع‌ترین بخش امپراتوری از دریای مدیترانه در غرب تا ایالت باکتریا (باختر) در شرق، حکومت می‌راند؛ پتولومه که سرزمین مصر را در چنگ خود گرفته بود؛ کاساندر که در منطقه هلاس و مقدونیه حکومت می‌کرد و لیسیماکوس که در تراس و آسیای صغیر برای خود قلمرو پادشاهی و کشوری ساخته بود.

در سال ۳۱۲ ق.م. سلوکوس، که تا آن زمان در منطقه کردستان و ماد حالت دفاعی به خود گرفته بود، از درگیری‌های آنتی‌گونیوس استفاده کرد و برای بار دوم «بابل» را به تصرف و اشغال خود درآورد و این منطقه حساس و استراتژیک را به ایالات شرقی امپراتوری پارس ضمیمه کرد و از همین تاریخ (اوّل اکتبر ۳۱۲ ق.م) دوران حکومت سلسله سلوکیه آغاز شد.

سلوکوس نیکاتور پس از جنگ‌های متعدد در فاصله سال‌های ۳۱۱ تا ۳۰۲ ق.م. توانست پایه‌های یک امپراتوری بزرگ را پی‌ریزی کند و سرانجام در سال ۳۰۱ ق.م. مدتی کوتاه پس از نبرد «اپیسوس» و درهم شکستن ارتش مرکب و مشترک آنتی‌گونیوس و لیسیماکوس و پس از درگذشت آنتی‌گونیوس، سوریه را نیز به قلمرو حکومت خود ضمیمه کرد.

در سال ۲۹۷ ق.م. سلوکوس به سلطنت مقدونیه نیز دست یافت و بر تخت نشست و به این ترتیب قلمرو سلطنت او از دریای مدیترانه تا ایالت پنجاب هند را دربر گرفت.

سلوکوس که عنوان فاتح داشت، در سال ۲۸۱ ق.م درحالی‌که مشغول شنیدن یکی از افسانه‌های قدیمی بود، به قتل رسید.

فرمانروایی و حکومت خاندان سلوکیه به دلیل اختلافات موجود میان بازماندگان و جانشینان اسکندر و پس از شکست‌های متعددی که در برابر امپراتوری نوظهور اشکانی متحمل شدند، به تدریج رو به زوال رفت. ابتدا در برابر فشار پادشاهان اشکانی به سمت غرب رانده و از سرزمین‌های اصلی ایران خارج شدند و پس از مدتی ادامه حکومت در منطقه سوریه، سرانجام در سال ۶۴ ق.م منقرض شدند.

اشکانیان یا پارت‌ها

بار دیگر اقوام ایرانی سربلند کردند و این بار شالوده یک قدرت بزرگ به وسیله اقوام آریایی شرق خزر، در سرزمین‌های شمال شرقی ایران پی‌ریزی شد و با قدرت گرفتن حکومت و توسعه قلمرو پادشاهان اشکانی بار دیگر ایران با قدرتی چشم‌گیر در صحنه بین‌المللی حضور پیدا کرد.

امپراتوری ایران دوباره احیا شد و قدرت عظیم سیاسی، نظامی و فرهنگی ایرانیان که در غرب ایران در پارس و شوش و سرزمین ماد منقرض شده و موجودیت و تمامیت ایران را در لبه پرتگاه اضمحلال و زوال قرار داده بود، این بار در منطقه شمال شرق ایران در سرزمین‌های پارت و دره «آترک» برپا شد.

امپراتوری پارت‌ها و خاندان اشکانی، که به صورت ملوک‌الطوایفی و نیمه‌متمرکز اداره می‌شد، به تدریج تمامی مناطق ایران را از شمال و غرب و جنوب ایران تا مناطق مرکزی و بخش‌های شرقی کشور، که پادشاهان و فرمانروایان محلی داشتند، تحت فرمان و سلطه خود درآورد. قلمرو پادشاهی کوچک پارس در جنوب ایران، که در همین دوران شکل گرفته بود، از جمله این سرزمین‌های تابعه بود.

سرزمین پارت و یا پارتیا محل سکونت نژادی جنگجو بود که برای چندین قرن امپراتوری جهان را با روم تقسیم کرد و بر بخش‌هایی بزرگ از آن حکومت راند. محدوده سرزمین اصلی اقوام پارت از شمال به جنوب از دشت‌های صحرای خوارزم و یا قره‌قوم در شمال تا صحرای طبس و دشت لوت و مرزهای استان کرمان کنونی در جنوب، و از غرب به شرق از منطقه استرآباد و گرگان و بخش شرقی مازندران تا رودتجن و مرزهای کنونی ایران

در شرق گسترده شده و عرض شرقی غربی منطقه بالغ بر ۸۰۰ کیلومتر بود. مرکز حکومت پارت‌ها ابتدا در شرق دریای خزر و در منطقه کنونی شهر عشق‌آباد و یا ارشک‌آباد قرار داشت.

هنگامی که اشک اول در کنار برادرش تیرداد سلطنت خاندان اشکانی را در سال ۲۴۹ ق.م بنا نهاد و برای شروع کار به سلطه سلوکی‌ها در منطقه پارت پایان داد، هنوز از هجوم اسکندر به ایران بیش از ۸۰ سال نمی‌گذشت.

اشک اول نخستین پایتخت اشکانی را در منطقه عشق‌آباد برپا کرد. تیرداد پادشاه اشکانی پس از پیروزی بر کالینیکوس و شکست نیروهای این پادشاه سلوکی، شهر دیگری به نام «دارا» را در منطقه «ایورد» و «نسا» و یا نزدیکی «کلات نادری» کنونی برای پایتختی برگزید. راولینسون محل پایتخت اشکانی را در نزدیکی شهر «جاکرم» و بعضی از تاریخ نگاران معروف آن را در ۲۵۰ کیلومتری شرق دریای خزر، احتمالاً در نزدیکی دامغان کنونی می‌دانند.

طی نزدیک به ۴۷۵ سال سلطنت این خاندان، پایتخت حکومت اشکانی، متناسب با توسعه قلمرو امپراتوری و همچنین به مقتضای ضرورت‌های استراتژیکی (چه در دوران رویارویی با فرمانروایان سلوکی و چه پس از سقوط سلوکیه در دوران امپراتوری نوظهور روم شرقی) تغییر داده شد و در سده‌های پایانی حکومت اشکانی، تختگاه آنها مدتی در هگمتانه و یا اکباتان و مدتی نیز تیسفون و بابل بوده است.

توسعه دولت پارت و تبدیل آن به یک امپراتوری بزرگ در روند اوضاع و احوال جهان آن روز مؤثر افتاد و نقشی بزرگ به شرح زیر ایفا کرد:

- بیرون راندن جانشینان اسکندر و مقدونیان از ایران و احیای امپراتوری پر قدرت ایرانیان
- متوقف کردن پیشرفت و تهاجم امپراتوری روم به سمت سرزمین‌ها و مناطق شرقی
- سد کردن سیل هجوم طوایف وحشی نواحی شرقی به داخل سرزمین‌های ایران و جلوگیری از پیشرفت آنها در سمت مناطق غرب و محدوده روم و همچنین در سمت جنوب و سرزمین‌های هند
- توسعه و احیای آنچه بعدها «راه ابریشم» خوانده شد و حفاظت و نظارت بر امنیت آن و کمک به رشد اقتصاد ایران و قدرت‌های شرقی و غربی
- شکوفایی و رونق مجدد و احیای فرهنگ و هنر خلاق و سازنده ایران که با برنامه‌های اسکندر و جانشینانش در لبه پرتگاه و اضمحلال کامل قرار گرفته بود.

در دوران اشکانی، سرزمین ایران به صورت ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد و غالباً هفت خاندان که در رأس نجای پارت قرار داشتند، هر یک در ولایتی از قلمرو تابعه سلطنت محلی داشتند. تعدادی از این خاندان‌ها که تابع خاندان اشکانی بودند، عبارتند از: خاندان قارن در بخشی از قلمرو ماد، خاندان اسفندیار (مهران) در نواحی ری، خاندان گئو (گودرز) در حوالی گرگان و خاندان سورنا (سورن) در سرزمین زرننگ (درنگیاننا) (سورنا، سردار معروف اُرد که کراسوس را مغلوب کرد، از نام‌آوران این خاندان بود).

خاندان ساسانیان در پارس، برخلاف آنچه بعضی از پژوهشگران پنداشته‌اند، در این عصر جزء این هفت خاندان نبود، ولی مجموعه این خاندان‌ها ضمن حفظ موضع سیاسی و قدرت خود، درواقع برای حفظ این موقعیت، تسلیم خاندان پرقدرت اشکانی و تابع آن شدند. در قلمرو حکومت پارت و خاندان اشکانی، هم آیین آریایی باستانی مانند آیین مهر و میترا^۱ رایج بود، هم آیین زرتشت؛ هم بودایی و مسیحی عقاید خود را ترویج می‌کردند، هم یهودی‌ها و یونانی‌ها مراسم دینی خود را به‌جا می‌آوردند. با آنکه بعضی پادشاهان اشکانی به آیین زرتشت که خود از منطقه شمال شرق کشور برخاسته بود علاقه نشان می‌دادند، هیچ یک به تعیین و تحمیل و برتری دادن یک دین رسمی بر تمامی اقوام تابعه اصراری نداشتند. سنت‌های قدیمی آریایی - مزدایی، برای آنها بیش از مناسک و مراسمی که به وسیله مغان و کاهنان الزام می‌شد، جاذبه و اهمیت داشت.

تسامح و تساهل مذهبی درواقع نوعی بی‌تفاوتی نسبت به عقاید و آداب اقوام تابعه و بیشتر برای حفظ پیوند میان اجزای امپراتوری بود، و نه مانند کوروش از روی وسعت‌نظر و آزادی و احترام به ادیان و عقاید.

این تسامح مذهبی، هرچه بود با خواست و نظر مغان و موبدان زرتشتی سازگار نبود و از این روی موجبات نارضایتی و مخالفت پنهانی این طبقه پرنفوذ را فراهم کرده بود. آتشکده‌ها خراب و یا نیمه‌خراب شده، و در بسیاری از موارد آتش مقدس خاموش شده بود و مغ‌ها دیگر در سرزمین ایران قدرتی نداشتند.

در یکی دو سده آخر حکومت خاندان اشکانی، علاوه بر آنکه بروز جنگ‌های داخلی بنیه امپراتوری را تضعیف کرده بود، در عین حال میزان فرمانبرداری پادشاهان منطقه‌ای نیز از حکومت مرکزی و شاهنشاه اشکانی (شاه شاهان) کاهش یافته و درواقع نظام ملوک‌الطوایفی به‌هم پیوسته و متحد، متزلزل شده بود.

۱. آیین میترا و یا میترو مهر از شمال شرق ایران برخاسته و همراه آریایی‌ها به ایران آمده بود.

سقوط خاندان اشکانی و آغاز حکومت ساسانیان

سرانجام عوارض ناشی از حکومت طولانی مدت خاندان اشکانی که ۴۷۵ سال (نزدیک به ۵ قرن) ادامه یافته بود و بروز جنگ‌های خانگی، بنیه این حکومت را تحلیل برد. مبادرت به برادرکشی در داخل خاندان سلطنت نیز یکی دیگر از عوامل عمده اختلال در قدرت خاندان سلطنتی اشکانیان شد.

در دوران اشکانیان مغ‌های مذهبی، موبدان (رهبران عالی مقام مذهبی) و هیربدان (آموزگاران و مبلغان مذهبی) نیز در طبقه نجبا جای گرفته و از نفوذی بالا برخوردار شده بودند.

امپراتوری پارت‌ها پیر و فرسوده شده و جنگ‌های خانگی هم هر روز بیش از پیش آن را به سوی ازهم پاشیدگی و اضمحلال سوق می‌داد، اما ضربه نهایی که آخرین رمق این خاندان فرتوت را گرفت از جایی بر آن وارد شد که هیچ انتظار نمی‌رفت: از جانب یک دولت نوخاسته محلی و تابع در پارس.

اردشیر، یا اردخشیر پاپکان، پادشاه منطقه پارس که از دولت‌های محلی تابع شاهنشاه اشکانی بود، از درگیری‌ها و ضعف حکومت اشکانی استفاده کرد و قبل از آنکه اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی فرصت رویارویی پیدا کند منطقه کرمان و چند منطقه کوچک را در مجاورت پارس به قلمرو پادشاهی خود ضمیمه کرد و سرانجام پس از چند جنگ پی‌درپی در سال ۲۲۶ میلادی در محلی به نام دشت «هرمزگان» بر اردوان پیروز شد و او را کشت و خود را پادشاه ایران نامید.

اردشیر پسر پاپک و یا بابک بود. بابک عنوان نگهبان معبد آناهیتا را در استخر به ارث برده بود و در کناره جنوبی دریاچه «بختگان»، سلطنتی محلی داشت و دست‌نشانده گئوچیره، پادشاه پارس بود. نسب اردشیر از جانب پدر به ساسان می‌رسید که آتشکده استخر به نام او بود. اردشیر از همان ابتدای کار، پس از فوت پدرش بابک، با قتل و حذف سایر برادران خود، به جای پدر نشست و خود را پادشاه خواند.

اردشیر با نظام ملوک‌الطوایفی به شدت مخالف بود و آن را میراث دُش خوتانیه، اسکندر مقدونی، می‌دانست و عقیده داشت بدون رهایی از نظام ملوک‌الطوایفی و ایجاد یک نظام حکومت مرکزی، احیای دوباره امپراتوری و عظمت باستانی ایران میسر نخواهد بود.

اردشیر استقرار یک دین رسمی و اتحاد میان دین و حکومت را در وجود شخص پادشاه برای توسعه و نفوذ قدرت مرکزی شرط لازم می‌دانست و این اشتباهی بزرگ بود؛ زیرا بارها در طول حکومت ساسانیان، باعث ایجاد برخوردهای بزرگ پادشاهان این خاندان با

موبدان و مغ‌ها، و یکی از علل ضعف قدرت‌حکومتی و برپایی شورش‌ها و توطئه‌های گوناگون شد.

اردشیر بابکان آنچنان در احیا و تقویت مبانی دیانت زرتشت پافشاری و تلاش کرد که در تاریخ پیوسته از او به نام اردشیر احیاکننده دین پاک نام برده‌اند. آنچه ساسانیان در این زمینه انجام داده‌اند نه فقط جمع و تدوین اوستا و احیای سنت‌های زرتشتی است، بلکه بیشتر اقدام به رسمی کردن این آیین و اعلام اتحاد میان دین و دولت بوده است. خاندان ساسانیان به دلیل سابقهٔ مناصب عالی دینی و حتی سابقه جمع میان حکومت و ریاست دینی در پارس، به حکم استحقاق در رأس این اتحادیه قرار گرفت.^۱

چنین است که مقامات روحانی دین زرتشت، موبدان و هیربدان، برای به قدرت رسیدن اردشیر و پادشاهی او افسانه‌های گوناگون ساختند و سلطنت او را نتیجه الطاف و اراده اورمزد یا اهورامزدا معرفی کردند و بر این پایه و براساس مقام ریاست دین و دولت که برعهده پادشاه قرار گرفت، برای پادشاه نوعی قداست قائل شدند و سلطنت را عطیه خداوندی خواندند.

رسمی کردن آیین زرتشت و اعلام اتحاد دین و دولت، در آغاز از حد یک شعار سیاسی فراتر نمی‌رفت و بهانه‌ای برای دخالت‌های کاهنان آیین زرتشت در امور حکومت نشد. حتی در برابر توجه موقت و مصلحت‌بینانهٔ شاه پر قدرت شاپور اول نسبت به مانی و تبلیغ آیین او، موبدان و مقامات عالی دین و مخالفان مانی جرئت اعتراض به این اقدام تسامح جویانه شاه را نداشتند، ولی هنگامی که حکومت ساسانیان از اقتدار و جبروت شاپور و یا پادشاهانی دیگر مانند او محروم ماند، رسمی بودن آیین زرتشت همراه با اعلام توأمان بودن دین و دولت، کاهنان قوم را به وسوسهٔ دخالت در متعلقات حکومت انداخت و آنچه در عهد اردشیر و شاپور درواقع یک شعار سیاسی بود، به یک اساس حکومتی تبدیل شد.^۲

از آن پس مغ‌ها که ارتقاء طبقه پیدا کرده و جزء طبقهٔ نجبا شده بودند، از نظر نفوذ و قدرت حکومتی، پس از نظامیان و سرداران قرار گرفتند و جز در مواردی که شاهان ساسانی صاحب اراده و قدرت روحی در برابر توسعه نفوذ و دخالت کاهنان می‌ایستادند، دین و دولت توأمان بود و کاهنان و روحانیان در بیشتر امور جاری، خود را به اعمال نظر و نفوذ، مجاز می‌دیدند. بارزترین نمونه این اعمال قدرت و نفوذ گُرتیر موبد بود. او که در

۱. برای مطالعه بیشتر ر.ک: زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی؛ تهران انتشارات سخن، چ هفتم، ۱۳۸۴.

۲. همان.

عهد شاپور هیربدی ساده بود، به روزگار جانشینان شاپور، در مقام نماینده روحانیت در کشور، آنچنان نیرومند شد که از حیث قدرت معارض اراده پادشاه درآمد، و در رأس اتحادیه دوگانه دین و دولت قرار گرفت و سالیان دراز با عنوان موبد موبدان در ایجاد توطئه‌ها و جنایات ضدحکومتی شرکت کرد.

در تمامی خاندان‌های سلطنتی، مؤسس و پایه‌گذار خاندان الزاماً به گونه‌ای استثنایی مردی لایق و توانا بود و پادشاهان و جانشینان نسل دوم و سوم نیز معمولاً به صورت فرمانروایان و مردانی نیرومند باقی می‌ماندند. اما در مورد ساسانیان چنین نشد و پس از دو پادشاه و یا پایه‌گذاران اصلی خاندان، تعدادی پادشاه نسبتاً ضعیف به جای آنها نشستند. دوران چهارصدساله حکومت ساسانیان را می‌توانیم به سه دوره مشخص قدرت سلطنت و حکومت، و هر بار در پی آن یک دوره ضعف و فترت، تقسیم‌بندی کنیم:

دوره اول: دوران حکومت اردشیر بابکان و شاپور یکم و دهه‌های فترت پس از آن
دوره دوم: دوران حکومت و سلطنت شاپور دوم (شاپور کبیر) و دهه‌های ضعف و فترت پس از او.

دوره سوم: دوران حکومت و سلطنت خسرو اول انوشیروان و دهه‌های ضعف و فترت و نابسامانی پس از او که به سقوط بزرگ امپراتوری منتهی شد.

قلمرو امپراتوری ساسانیان، در اواخر دوران شاپور اول از ماوراءالنهر تا منطقه بابل و بین‌النهرین و از سغد و گرجستان و ارمنستان^۱ تا سند و پیشاور وسعت داشت، و چون در بخش‌هایی از این قلمرو پهناور گروه‌ها و اقوامی با اعتقادات دینی گوناگون سکونت داشتند، شاپور شاهنشاه ایران، برای اداره امپراتوری پهناورش به رویه تساهل مذهبی روی آورده بود، اما موبدان و مقامات روحانی دین زرتشت آن را نمی‌پسندیدند.

پس از یک دوران فترت که چندین دهه به طول انجامید، بار دیگر در عهد شاپور دوم معروف به شاپور کبیر، امپراتوری روم بسیاری از سرزمین‌های تحت تصرف امپراتوری قدیم ایران در غرب را که ضمیمه خود کرده بود، ناچار به امپراتوری ایران بازگرداند و مدت‌ها جرئت تجاوز به قلمرو امپراتوری ایران را نکرد.

در شرق نیز دیگر قدرت‌های متجاوزی که مرزهای امپراتوری را تهدید کنند، باقی نمانده بودند.

در فاصله میان پادشاهی دو شاپور، جز در دوره پادشاهی نرسی، ضعف پادشاهان

۱. وسعت منطقه ارمنستان بسیار زیاد بوده و نباید با کشور کنونی ارمنستان که بخشی از آن منطقه است، اشتباه شود.

موجب چیرگی نجبا و اعیان و مداخله روحانیان در امور حکومت شد و در واقع دولت به تبعیت دین درآمد.

در دوران ساسانیان، علاوه بر خاندان سلطنتی چهار طبقه اجتماعی مشخص وجود داشت، روحانیان (آتوربانان)، نظامیان (ارتشتاران)، صاحبان مناصب اداری (دیران)، و کشاورزان و صنعتگران (واستریوشان - هوتخشان). کسانی از نجبا و اعیان که در امور دولت نفوذ داشتند، از سه طبقه اول برمی‌خاستند. امکان تحرک اجتماعی برای افراد طبقه کشاورز و صنعتگر وجود نداشت و تغییر وضع اجتماعی و پیشرفت و ترقی آنها از طبقه مربوطه به سایر طبقات مقدور نبود.

جامعه ایرانی در این سه دوره بر سه عامل عمده سلطنت فردی، قدرت بزرگان، و سلطه آتشگاه استوار بود. در دوران فرمانروایی اردشیر و شاپور، عامل نخست همواره بر دو عامل دیگر غالب بود، لیکن در سال‌های فترت، دو عامل دیگر، عامل نخست را زیر نفوذ داشت. یکی از عوامل نارضایتی و بدبینی طبقات مختلف جامعه، مخصوصاً طبقات کم بضاعت و پایین، نسبت به سلطنت و هیئت حاکمه کشور، قتل مانی پیامبر در قرن اول حکومت ساسانیان و همچنین قتل عام مزدک و پیروان او در اوایل قرن پایانی حکومت این سلسله بود. در آغاز حکومت ساسانیان و روی کار آمدن اردشیر پاپکان در ۲۲۶ میلادی، از تاریخ تشکیل دولت ماد در قرن یازدهم قبل از میلاد و پس از آن روی کار آمدن کوروش بزرگ و ایجاد اولین امپراتوری بزرگ و جهانی آریایی‌های ایران (در حدود ۵۵۰ ق. م) بیش از سیزده قرن گذشته بود.

حملة اسکندر و حکومت جانشینان او، ترویج فرهنگ هلنی در ایران و مناطق همجوار و ظهور امپراتوری روم و جنگ‌های طولانی و مداوم با این قدرت نوظهور طی قرن‌ها روی افکار و عقاید و ذهنیات مردم ایران نیز اثری عمیق و انکارناپذیر گذاشته بود. اما طی همین مدت طولانی و پرفراز و نشیب، در گستره پهناور سرزمین آریاها (ایران) طبقات پایین جامعه شامل کشاورزان و صنعتگران که در بسیاری از جنگ‌های داخلی و خارجی شرکت داشته و هزینه‌های اقتصادی و نظامی سنگین جنگ‌ها و تهاجمات خارجی را با جان و مال خود پرداخته و همواره بار سنگین و اصلی را بردوش می‌کشیدند، هنوز هم در همان شرایط ابتدایی اعصار گذشته به سر می‌بردند.

جوامع گوناگون اقوام ایرانی آنچنان به یک تحول و رفورم بنیادی نیاز داشتند که طی این دوران طولانی و حتی از یکی دو قرن پیش از آن، تعداد زیادی آیین‌ها و افکار

اجتماعی مختلف از ایران برخاستند.

از جمله این آیین ها و افکار اجتماعی که قرن ها قبل از ایران برخاسته بود، می توانیم به میترائیسم و آیین مهر نیز اشاره کنیم.

در آغاز حکومت ساسانیان بیش از دو قرن از ظهور مسیحیت می گذشت و این دین نیز به تدریج در مناطقی از سرزمین های اصلی ایران و با سایر اجزاء امپراتوری رخنه و رسوخ کرده بود. از سمت شرق نیز ادیان بودایی و هندو مناطق شرقی ایران را تحت تأثیر قرار داده و پیروانی پیدا کرده بودند.

پیروان دین موسی و قوم یهود نیز به نوبه خود از اوایل برپایی امپراتوری هخامنشی و حتی پیش از آن کم و بیش در ایران حضور داشتند.

با گسترش قلمرو امپراتوری ایران و وجود ادیان و عقاید مذهبی متفاوت و متعدد، ناگزیر به منظور حفظ کشورها و سرزمین های تابعه، در پیش گرفتن یک رویه تساهل مذهبی به صورت یک ضرورت اجتناب ناپذیر درآمده بود، اما مغان و موبدان جاه طلب، حاضر به درک و پذیرش آن نبودند.

با وجود آن که سرعت ارتباطات بسیار کم بود و نشر عقاید و افکار از بخشی از جهان به سایر بخش ها بسیار به کندی صورت می گرفت، با گذشت بیش از سیزده قرن، در دوران ساسانیان جامعه و یا جوامع امپراتوری بسیار تغییر کرده و با جوامع دوران حکومت مادها و یا دوران امپراتوری هخامنشی و حتی دوران امپراتوری پارت ها (اشکانیان) یکسان نبود. ولی مزیت های طبقاتی نظام فئودالی گذشته و محدودیت های مادی و معنوی طبقات پایین و زحمت کش جامعه هنوز در ایران به همان ترتیب سابق برقرار بود.

نیاز به ایجاد رفورم و تغییر در روش ها و رویه های اجتماعی، در تمامی شئون جامعه به ویژه در طبقات پایین تر بسیار محسوس و آشکار شده بود.

مثلاً میزان بالای ضرورت تحول و رفورم اجتماعی در این دوران به گونه ای محسوس بود که در مدتی کوتاه از تاریخ سلطنت شاپور اول در ۲۴۱ میلادی تا زمان پادشاهی قباد در سال ۴۸۷ میلادی، دو تفکر اجتماعی دینی و یا عقیدتی نسبتاً بزرگ و اثرگذار از طرف مانی پیامبر و مزدک بامدادان در ایران ظهور کرد و در مدتی کوتاه کارشان بالا گرفت و پیروان بسیار زیادی نیز پیدا کردند.



در هنگام مرگ شاپور کبر امپراتوری ایران به اوج
افتدار خود رسیده بود.

نفوذ گذشته ایران در غرب، بیشتر و قویاً در آیین میترا و یا میترا به چشم می‌خورد. میترا یکی از قدیمی‌ترین الهه‌های آریایی بوده که در دعاها و نیایش‌های مذهبی در کنار اهورامزدا مورد ذکر و خطاب قرار می‌گرفته است. در *اوستا* او در موقعیت و مقام واسطه میان اهورامزدا و اهریمن قرار گرفته و خدای بزرگ، او را برای کمک به درهم شکستن شیطان و حکومت بر جهان آفریده است. میترا، خدای نور و روشنایی و گرماست، و همچنین خدای افزایش باروری و نعمت، و رونق و شکوفایی. در بعضی از موارد میترا را خدای «پیروزی» نیز می‌دانند.

مانی

مانی پیامبر در سال ۲۱۶ میلادی در نزدیکی تیسفون به دنیا آمد و پیام‌آور آیین مانوی^۱ شد. او از سوی برادران شاپور یکم، مهرشاه فرمانروای میسان، و فیروز کوشانشاه فرمانروای ولایت پارت و باختر، پشتیبانی شد و شاپور به او اجازه تبلیغ دینش را داد، اما مورد خشم و غضب موبدان زرتشتی قرار گرفت و سرانجام در سال ۲۷۷ میلادی در زمان بهرام دوم، در یک محاکمه تاریخی از طرف دادگاه، که زیر نفوذ موبدان زرتشتی صورت گرفت، به اعدام محکوم شد و اعدام او به روایتی با بریدن سر وی و به روایت دیگر با کندن پوست او و آویزان کردن^۲ کالبدش از دروازه شهر (برای عبرت سایرین) انجام گرفته است.

۱. آیین مانوی ریشه در کیش گنوسی دارد و شناخت، خودآگاهی، و خرد مهم‌ترین ویژگی کیش مانوی است. جهان‌شناختی گسترده و ژرف آن بر اخترشناسی و دانش‌های دیگر متکی بود. در دیدگاه و نگره آیین مانوی روح والا و تن فاسد، اهریمنی، حقیر، و پلشت است. مانی به بخش‌هایی از شرق آسیا و هند سفر کرده و به همین سبب یکی از بارزترین باورهای مانویان باور به سمسارا و یا تناسخ بقا بود. مسئله گردش زمین به دور خورشید اولین بار در قرن سوم میلادی از طرف مانی بیان شد، ولی با توجه به شرایط روز کمکی به توسعه کیش او نکرد. آیین مانوی زمانی دراز در سرزمین‌هایی از شرق چین تا اروپا پیروان فروان داشت، ولی اکنون بیش از ششصد سال است که منسوخ شده است.

۲. به گفته تعالی، وقتی در سال ۲۷۷ مانی را دستگیر کردند و برای محاکمه به مجلسی که بهرام دوم شاهنشاه ساسانی نیز در آن حضور داشت بردند، بهرام دوم از مانی پرسید: «از طرف که آمده‌ای؟» مانی پاسخ داد: «من از طرف خدا آمده‌ام.» بهرام دوم پرسید: «خداوند به تو چه گفت؟» مانی جواب داد: «خداوند به من گفت که مردم را بشارت به راه راست بده.» بهرام دوم اظهار کرد: «من خسرو این کشور و کشورهای دیگر هستم. چطور خداوند به من نگفت که مردم را بشارت به راه راست بدهم و این تکلیف را برای تو تعیین کرد؟» مانی جواب داد: «من نمی‌توانم در کار خدا چند و چون کنم و از او ببرسم چرا کاری را کرد و کار دیگر را نکرد. بهرام دوم پرسید: «تو به چه ترتیب می‌خواهی مردم را به راه راست بشارت بدهی؟» مانی جواب داد: «من به مردم می‌گویم که در فکر جسم خود نباشند بلکه به روح خود بیندیشند و برای اینکه روح به مراحل بالا برسد از توجه به جسم صرف‌نظر کنند.» در آن هنگام موبد [کارتیر]^۳ به تکلم درآمد و گفت: «ای خسرو، این مرد می‌گوید برای اینکه روح به مراحل بالا برسد باید از جسم صرف‌نظر کرد و من از خسرو می‌خواهم با این مرد بر طبق کیش خود او رفتار کند. خسرو پرسید: «منظورت چیست؟» موبد گفت: «برای»

به طور کلی درباره فراز و نشیب‌ها و دوران‌های ضعف و قدرت حکومت ساسانیان، همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، می‌توانیم از سه دوران مشخص نام ببریم؛ دوران سلطنت و حکومت با اقتدار اردشیراول و شاپوریکم و پس از آن یک دوران فترت چندین ده ساله تا سلطنت شاپوردوم. دوران دوم از اوایل سلطنت شاپوردوم (شاپورکبیر) و پس از آن یک دوران فترت طولانی دویست ساله تا سلطنت انوشیروان در ۵۳۱ میلادی و دوران سوم از دوران سلطنت انوشیروان و پس از مرگ او آغاز یک دوران فترت هفتاد ساله تا نبرد جلولای و نهایند و در نتیجه پایان حکومت خاندان ساسانی و سقوط بزرگ ملی ایران.

مزدک

همزمان با به سلطنت رسیدن قباد، مزدک به نشر عقاید و افکار خود پرداخت و هزاران نفر را به کیش و آیین خود درآورد. مزدک بامدادان فردی از اهالی پرسپولیس و یا به گفته طبری اهل نیشابور بود. دکترین عقاید مزدک در واقع به کمونیسم شباهت داشت. بر طبق فلسفه عقیدتی مزدک همه انسان‌ها مساوی متولد می‌شوند و حق دارند حقوق برابر خود را حفظ کنند و در نتیجه اموال و املاک و حتی زن‌ها باید مشترک باشند. در بخش روحی و معنوی تعلیمات و عقایدش پرهیزگاری، فداکاری، و تقدس را در زندگانی حیوانی توصیه می‌کرد و به منظور تبلیغات و جلب پیروان بیشتر به شیوه‌های غیرمعمول متوسل می‌شد و ادعا می‌کرد می‌تواند با عوالم غیبی ارتباط برقرار کند و در موارد لزوم غایب شود. او در ادعاها و اقدامات خود به حدی چیره‌دست بود که توانست نظر قباد، پادشاه ساسانی را نیز به خود جلب کند. بسیاری از پژوهش‌گران تاریخ بر این عقیده‌اند که علاقه قباد و توجهی که نسبت به تعلیمات مزدک نشان داد بیشتر برای درهم شکستن قدرت و نفوذ روزافزون طبقه نجبا و موبدان زرتشتی بود که در آن ایام معارض قدرت سلطنت شده و امور حکومت را با اختلال روبرو کرده بودند. قباد تصور می‌کرد می‌تواند با نیروی پیروان مزدک، که به تدریج اکثریت طبقات عامه را شامل می‌شد، قدرت موبدان را درهم بشکند و سلطنت را از مداخله آنها برهاند.^۱

مزدک پیروان خود را از یک سو به محدود کردن تمتعات فردی می‌خواند و از سوی

→ اینکه او به مراتب بالا برسد از خسرو تقاضا می‌کنم امر صادر کند جسم او را به هلاکت برسانند» سپس به گفته ثعالی دُخیمان را احضار کردند و به فتوی خود مانی او را پوست کردند و سپس آن پوست را از کاه انباشتند و از دروازه گندی شاپور آویختند.

۱. تاریخ ایران A HISTORY OF PERSIA ژنرال میر پرسی سایکس، انتشارات Routledge ۱۹۶۹.

دیگر با تبلیغ لزوم الغای مالکیت فردی و قانون ارث، طالب تساوی امکان تمامی افراد جامعه در نیل به این تمتعات محدود بود.

فقر و محرومیت عامه و بی‌توجهی طبقات بالای جامعه (نجبا، روحانیون زرتشتی و ارتشتاران) به خواسته‌ها و نیازهای اولیه و انسانی طبقات عامه موجب شده بود که اکثریت طبقات پایین نسبت به تعلیمات مزدک خوش‌بین و امیدوار باشند و در نتیجه در تمامی ایالات شرقی و غربی کشور، مزدک پیروان و طرفداران زیادی پیدا کرده بود که بالغ بر چند صد هزار نفر می‌شدند. این تعداد پیرو با توجه به جمعیت کم کشور در آن دوران‌ها نیروی اجتماعی قابل توجه و عمده‌ای به‌شمار می‌رفت. حتی مخالفت موبدان بزرگ و فتوای تحریم و تکفیر آنها نیز موجب انصراف عامه از آیین مزدک نشد.

مزدکیان که به حمایت پادشاه متکی بودند به خود اجازه دادند در شهرها و روستاها به مصادره و تصرف عدوانی اموال و املاک طبقات عالی دست بزنند و به بهانه تعادل و تساوی در امکانات و امتیازات، حرمسرای آنها را نیز مورد تعرض و تجاوز قرار دهند.

نهضت و جنبش طبقات عامه به تدریج به نوعی هرج و مرج و بی‌بندوباری و بی‌نظمی بزرگ در جامعه منجر شد که هدف آن الغای امتیازات نجبا بود.

سرانجام به اصرار و با توطئه موبدموبدان و نجبا و ارتشیان، شورای بزرگان تشکیل شد و قباد را از سلطنت خلع و برادرش زاماسپ (جاماسپ) را به جای او انتخاب کردند. قباد پس از بازداشت در قلعه انوشیرو (دژ فراموشی) زندانی شد. مزدک را هم که قتل او از بیم شورش عمومی ممکن نبود به زندان انداختند، اما پیروانش شورییدند و او را از زندان بیرون آوردند و او همچنان در خفا به نشر تعالیم خود ادامه داد. انقلاب اشتراکی مزدک همچنان در اعماق جامعه باقی ماند و ادامه نهضت مزدکیان جبهه عامه را در برابر جبهه اعیان، قدرت و تحرکی بی‌سابقه داد.

حدود سه سال بعد در تاریخ ۵۰۱ میلادی، قباد از زندان گریخت و نزد هون‌های سفید پناهنده شد و با کمک آنها دوباره به سلطنت رسید. این بار قباد پشتیبانی رسمی خود را از روی مزدک و پیروانش برداشت و ۲۲ سال بعد در سال ۵۲۳ میلادی چون از توطئه مزدکی‌ها بر ضد خودش آگاه شد و ادامه قدرت و توسعه نفوذ مزدکی‌ها را به زیان خود دید با ترفند و تظاهر به طرفداری از آنان، اعتمادشان را جلب کرد و سپس به کشتار دسته جمعی آنها مبادرت ورزید و ده‌ها هزار نفر از پیروان مزدک را قتل عام کرد، اما معلوم نشد چگونه شخص مزدک از حادثه جان به در برد.

هشت سال بعد^۱ قباد در سال ۵۳۱ میلادی درگذشت. به محض درگذشت قباد، کاووس فرزند بزرگش خود را پادشاه خواند. اما وزیر جنگ قباد، موبد، اعلام کرد وصیت و خواسته قباد به سلطنت رسیدن انوشیروان بوده است. گروهی از طبقه نجبا و مذهبیون نیز فرزند دوم قباد، زام (زاماسپ) را پشتیبانی می‌کردند، اما چون او از یک چشم نابینا بود و به همین دلیل برای مقام سلطنت شایستگی نداشت، بنابراین تصمیم گرفتند تاج را بر سر فرزند او بگذارند و پدر به جای پسر نایب‌السلطنه شود. هنگامی که این توطئه آشکار شد، انوشیروان دست به یک کشتار بیرحمانه زد و تمامی برادرانش را با همه فرزندان ذکور آنها به قتل رساند و تنها قباد فرزند زام از قتل‌عام جان به در برد و به این ترتیب انوشیروان به سلطنت رسید.

از آنجا که مزدک توانسته بود از قتل‌عام دوران قباد جان به در برد، انوشیروان را بر آن داشت تا در ابتدای سلطنت خود به یک کشتار بیرحمانه دیگر نیز دست بزند.

در این اقدام خشونت‌بار مزدک و صدهزار نفر از پیروانش به هلاکت رسیدند و تلاش شد که این طبقه اجتماعی و فکری به کلی نابود شود. مسعودی می‌گوید: «عنوان انوشیروان و یا «شاه جدید» پس از این قتل‌عام به انوشیروان داده شد.» اما تصور می‌شود منشاء این عنوان «انوشک روبان» (روح جاویدان) باشد. به این ترتیب با پیروزی‌های سریعی که انوشیروان در همان ابتدای سلطنت برابر امپراتوری روم و چند قوم متجاوز دیگر به دست آورده بود، توانست پس از برقراری و احیای قدرت سلطنت و سرکوب مزدکیان یک بار دیگر مانند نیای بزرگ خود اردشیر، دین و دولت را در وجود شخص پادشاه توأمان سازد و همانند او خشونت را وسیله تنفیذ قدرت سلطنت کند و در برابر قدرت‌طلبی‌ها و افزون‌طلبی‌ها و مداخلات طبقه نجبا، موبدان و ارتشتاران در امور مربوط به حکومت بایستد.

در دوران انوشیروان یک بار دیگر قلمرو امپراتوری ایران به مرزهای دوران شاپور یکم و شاپور دوم رسید و طبقه ارتشتاران یا سپاهیان نیز به اعتبار و آبرومندی گذشته دست یافتند. ارتش تجدید سازمان یافت و اعتبار گذشته‌های خود را به دست آورد و مغ‌ها و موبدان زرتشتی که مداخله در امور حکومتی و کشور را به صلاح خود نمی‌دیدند، هم و غم خود را بیشتر به امور دینی معطوف کرده بودند.

پس از مرگ خسرو اول (انوشیروان)، پسرش هرمزد (هرمزد چهارم) به سلطنت رسید و

۱. چون منظور از نگارش این کتاب، شرح مفصل وقایع تاریخی نیست از ذکر بسیاری از وقایع سیاسی و نظامی دوران‌های مورد بحث خودداری شده است.

در روز جلوس اعلام کرد که در همه خط‌مشی‌ها دنباله‌رو شیوه پدر خواهد بود و از آنچه خسرو برقرار کرده تخطی نخواهد کرد. بدیهی است این وعده رسمی به مفهوم آن بود که مانند پدر در برابر قدرت‌طلبی و افزون‌خواهی طبقه روحانیان و نجبا و خاندان‌های بزرگ نیز می‌ایستد.

هرمزد که از ناآرامی‌ها و عدم رضایت طبقات عامه و ظلمی که طی اعصار و قرون بر آنها رفته بود، آگاهی داشت، سعی کرد به نیازمندی‌ها و خواسته‌ها و حقوق این طبقه نیز توجه کند. منتها در رعایت نیازهای رعیت، امتیازات مورد انتظار نجبا و موبدان و به‌ویژه ارتشتاران یا سپاهیان را نادیده گرفت و همین اقدام که از تعادل و محافظه‌کاری بی‌بهره بود، موجب تحریک دشمنی طبقات مزبور نسبت به او شد.

همان‌طور که آثار انقلابی تعالیم مزدک همچنان در اعماق جامعه به قوت و قدرت خود باقی‌مانده بود، آثار نامطلوب قتل عام صدها هزار نفری پیروان مزدک نیز در سرتاسر کشور ریشه دوانده بود و به علت این قتل عام و توطئه‌ها و برادرکشی‌های درون خاندان سلطنتی و دربار، باور به قداست سلطنت زیر سؤال قرار گرفته و ناآرامی و نافرمانی در درون جامعه موج می‌زد و توسعه می‌یافت.

اقدام تاریخی و بزرگ اردشیر اول، بنیان‌گذار حکومت ساسانی، که استقرار یک آیین رسمی و اتحاد میان دین و دولت را در وجود شخص فرمانروا شرط لازم می‌دید و آن را برای اقتدار سلطنت و پیشرفت امور حکومت ضروری تشخیص داده بود، اکنون سال‌ها بود که نتیجه معکوس به بار آورده و روحانیان با مداخلات افزون‌طلبانه خود امور حکومت و کشور را دچار نابسامانی و هرج و مرج کرده بودند.

از آنجا که باور قداست سلطنت از مدت‌ها قبل زیر سؤال قرار گرفته و اعتبار آن درهم شکسته بود و جامعه، دیگر برای سلطنت و پادشاه حرمت گذشته را قائل نبود، در دهه‌های پایانی، پادشاهان ساسانی از سرداران و فرماندهان خوشنام و توانای ارتش واهمه داشتند و در برخورد با این طبقه حتی مصلحت کشور و ضرورت پیروزی بر دشمن همیشگی؛ یعنی رُم را نیز در نظر نمی‌گرفتند.

یکی از اقدامات نابجا و نامتعادل هرمزد چهارم آن بود که در چنین فضایی که طبقات مختلف جامعه، به‌ویژه طبقه نجبا و روحانیان و خاندان شاهی، هر یک به نوبه خود در امور کشور اعمال نفوذ و مداخله‌های بی‌جا می‌کردند، تصمیم گرفته بود طبقه ارتشتاران و یا سپاهیان و نظامیان را از بین ببرد و از نفوذ آنها بکاهد.

رفتارهای متکبرانه و نابخردانه هرمزد کار را به آنجا کشاند که به‌دلیل حسادت و یا

ترس از کودتا سرداران ارتش و مخصوصاً فرمانده کل سپاه، بهرام چوبینه، را که برای جنگ با روم به جبهه اعزام شده بود مورد تحقیر و توهین قرار داد و در نتیجه بهرام چوبینه از دربار طرد و ناچار با همراهی گروهی از فرماندهان ارتش، که آنها نیز تحقیر شده بودند، برای برکناری و خلع هرمزد از سلطنت، مبادرت به کودتا کرد.

درواقع با جلوس هرمزد در سال ۵۷۹ م. پیشنهاد صلح امپراتوری روم از طرف او رد شد و جنگ ادامه یافت. در مرزهای بین‌النهرین و سوریه شهرها بار دیگر دست به دست شدند و آبادی‌ها عرضه ویرانی گشتند. موریکیوس سردار روم پیشرفت سپاه ایران را متوقف کرد و چون چند روز بعد به امپراتوری انتخاب شد، سردارانش جنگ را ادامه دادند و طی ده سال در اطراف «نصبین» و «میافارقین» غارت و زد و خورد همچنان ادامه داشت. همزمان با این احوال، هرمزد در جانب مرزهای شرقی با هجوم یک دسته از طوایف بدوی نواحی جیحون روبرو شد که توانسته بودند شهرهای بلخ و هرات و بادغیس را تصرف کنند و در داخل مرزهای شرقی به تاخت و تاز بپردازند و چون در همان ایام قبایل عرب در نواحی مرزهای حیره و طوایف خزر در حوالی آذربایجان تاخت و تاز می‌کردند، هرمزد که با امپراتوری روم نیز درگیری داشت، در پایتخت باقی‌مانده و سردار خویش بهرام چوبینه را که اهل ری و از خاندان بزرگ مهران بود، برای دفع هجوم دشمنان اخیرالذکر به جبهه شرق و شمال شرق کشور فرستاد.

بهرام با سپاهی نخبه از جنگجویان کارآزموده خود را به سرعت به حوالی لشگرگاه دشمن رساند، سرکرده مهاجم را غافلگیر و طی چند زد و خورد، مغلوب و هلاک کرد و با غنائم بسیار به تیسفون بازگشت، اما هرمزد او را به جنگ طوایف آلان در حدود «لازیکا» (در غرب داغستان و شمال ارمنستان کنونی) فرستاد (۵۸۹ م). در انجام این مأموریت و اعزام بهرام، ظاهراً قصد هرمزد بازکردن جبهه‌ای تازه علیه بیزانس و منصرف کردن سپاه امپراتور موریکیوس از حمله به نواحی مجاور دجله بود، اما در این جنگ بهرام در نواحی آران (در غرب دریای خزر) از دشمن شکست خورد و گرچه این شکست از لحاظ نظامی چندان قابل توجه نبود، هرمزد که ظاهراً به دنبال بهانه‌ای برای عزل بهرام می‌گشت و از قدرت و محبوبیت او بیمناک بود، آن را دستاویز ساخت و به طرزی موهن بهرام را از فرماندهی سپاه خلع کرد و همراه با فرستاده‌ای گستاخ و بی‌منش برای ابلاغ حکم، برای وی لباس زنانه و دوک و دستگاه ریسندگی به مقرر فرماندهی‌اش فرستاد و در فرمان عزل به بهرام دستور داد لباس زنانه را بر تن کند و در انظار سپاه و فرماندهان ارتش حضور

یابد. به گفته حکیم ابوالقاسم فردوسی:

چو بنهاد برنامه بر مُهر شاه	بفرمود تا دوکدانی سیاه
بیارند با دوک و پنبه دروی	نهاده بسی ناسزا رنگ و بوی
هم از شعر پیراهنی لاجورد	یکی سرخ شلوار و مقناع زرد
فرستاده‌ای بی‌منش برگزید	که آن خلعت ناسزا را سزید
بدو گفت این نزد بهرام بر	بگو ای سبک‌مایه بدگهر
تو خاقان چین را ببندی همی	گزنند بزرگان پسندی همی
ز تختی که هستی فرود آرمت	ازین پس به کس نیز نشمارمت
فرستاده با خلعت آمد چو باد	شنیده سخن‌ها همه کرد یاد

چو بهرام با نامه خلعت بدید	شکیبایی و خاموشی برگزید
همی گفت این است پاداش من	چنین است ازین شاه پرخاش من
چنین بد ز اندیشه شاه نیست	بجز ناسزا گفت و بدخواه نیست

گمانی نبردم که نزدیک شاه	بداندیشان نیز یابند راه
از آن پس که با خوارمایه سپاه	به تیزی برفتم ز درگاه شاه
همه دیده‌اند آنچه من کرده‌ام	غم و رنج و سختی که من برده‌ام
چو پاداش این رنج خواری بود	گر از بخت ناسازگاری بود
به یزدان بتالم به گردان سپهر	که از من چنین پاک بگست مهر
ز دادار نیکی دهش یاد کرد	پوشید پس جامه سرخ و زرد
به پیش اندرون دوکدان سیاه	نهاد و هر آنچه‌ش فرستاد شاه
بفرمود تا هر که بود از مهان	از آن نامداران شاه جهان
ز لشکر برفتند نزدیک اوی	پر اندیشه شد جان تاریک اوی
چو رفتند و دیدند پیر و جوان	بدان‌گونه بر پوشش پهلوان
بماندند از آن کار اندر شگفت	دل هر کس اندیشه‌ای برگرفت
چنین گفت پس پهلوان با سپاه	که خلعت بدین‌سان فرستاد شاه
شنیدند و دیدند کردار من	بژوبین زدن جنگ و پیکار من
به تخت کیان شاه بُد ناامید	جهان تیره‌گون بُد ز من شد سفید

پوشیدم این خلعت ناپسند	به فرمان آن شهریار بلند
جهاندار شاه است و ما بنده‌ایم	دل و جان به مهر وی آکنده‌ایم
چه بیستند بینندگان اندرین	چه گویم اباشهریار زمین

* * *

به پاسخ گشادند یکسر زبان	که ای نامور پرهیز پهلوان
چو ارج تو این است نزدیک شاه	سگاند بر بارگاهش سپاه
نگر تا چه گفت آن خردمند پیر	بری چون دلش تنگ شد ز اردشیر
که بیزارم از موبد و تخت و شاه	چو نیک و بد من ندارد نگاه
کسی کو تو را نیست آزرم‌جوی	چه جویی چه خواهی از و آبروی

سرانجام در برابر تحقیر و اهانت هرمزد، فرماندهان سپاه کینه او به دل گرفتند و بهرام چوبینه نیز نامه‌ای آمیخته به دشنام برای شاه فرستاد و در آن وی را نه پسر، که دختر خسرو انوشیروان خواند، و همراه با سایر سرداران ارتش که از اهانت هرمزد رنجیده‌خاطر شده بودند، به قصد برکنار کردن او از آن سوی آرس عازم تیسفون شد. هرمزد هم ارتشی برای مقابله با بهرام و سپاهش اعزام کرد، اما آنها نیز به‌نوبه خود از فرمان وی سرپیچی کردند و به شورشیان پیوستند.

در سال‌های پس از انوشیروان، هم دربار و خاندان سلطنتی متوجه شده بود مداخلات مقامات روحانی و موبدان موجب اختلال و نابسامانی امور کشور و جامعه شده و درصدد رفع این نقیصه و مشکل اساسی برآمده بود و هم خود مقامات روحانی متوجه نتیجه دخالت‌های خود شده و به سبب عدم رضایت عامه از دخالت آنها در حکومت، موقعیت دین زرتشت را در خطر دیدند و ظاهراً تا میزانی برای دست کشیدن از هرگونه دخالت در امور حکومتی آمادگی داشتند، اما بسیار دیر شده بود و متأسفانه کار عدم رضایت و بی‌اعتمادی و بدبینی طبقات عامه نسبت به سلطنت و روحانیت به اندازه‌ای بالا گرفته بود که سقوط امپراتوری در برابر دشمنانی که گرداگرد آن را احاطه کرده بودند، کاملاً دیده می‌شد و کار به‌جایی رسیده بود که دیگر جبران گذشته‌ها مقدور نبود.

خبر طغیان بهرام، آتش فتنه‌ها را در تیسفون شعله‌ور ساخت و تحریک نجای ناراضی، مخالفت‌های داخلی را علیه هرمزد گسترش داد و دو برادر زن هرمزد با کمک شورشیان، شاه را از سلطنت خلع، بازداشت و کور کردند، سپس با کمک طرفداران خویش خواهرزاده

خود پرویز (خسرو دوم)، را بر تخت نشانند و هرمزد در پی اعلام سلطنت پسرش به وسیله دو برادرزن خود در سال ۵۹۰ م. به قتل رسید.

خسرو پرویز پس از رسیدن به سلطنت به منظور دلجویی از بهرام فرستادگانی به سوی او اعزام داشت، ولی موفق به منصرف کردن او از عزیمت به تیسفون نشد، و چون سپاه خود را برای جنگ با بهرام کافی و آماده ندید، از تیسفون خارج شد و با معدودی از همراهان به جانب روم گریخت.

بدین گونه بهرام چوبینه با پشتیبانی سپاه نخبه‌ای که داشت از طریق «حلوان» وارد تیسفون شد و بدون توجه به تأیید بزرگان تاج سلطنت را بر سر گذاشت و سلطنت او در ولایات تابعه هیچ جا با مخالفت جدی مواجه نشد. اما دیری نپایید که خسرو با حمایت موریس، امپراتور رم، با سپاهی هفتاد هزار نفره و مجهز به سمت ایران حرکت کرد و در مقابل این حمایت بخش ایرانی ارمنستان و دژهای نظامی «دارا» و «مارتیروپولیس» را به امپراتوری روم واگذار کرد. طی یک عملیات غافلگیرکننده بریزاسیوس یکی از سرداران بهرام را، که مأمور دفاع از گذرگاه دجله بود، دستگیر کرد و دستور داد بینی و گوش هایش را ببرند و سردار نگون بخت را در مجلس جشنی که سرداران رومی نیز حضور داشتند به سخره بگیرند و سپس به قتل برسانند.

سرانجام بهرام طی چند نبرد شکست خورد و به بلخ و خاقان ترک پناه برد. ابتدا مورد حمایت و محبت او قرار گرفت، اما چندی بعد به تحریک فرستادگان خسرو کشته شد. خسرو با قاطعیت دایی هایش را که در رسیدن مجدد او به قدرت یاری‌اش کرده بودند، مجازات کرد و به این ترتیب هرگونه اندیشه توطئه را در میان نجبا و بزرگان از ریشه خشکاند. اما چون دختر امپراتور روم را در نکاح خود داشت و گه‌گاه به مسیحیت علاقه نشان می‌داد، رفته‌رفته بزرگان و به‌ویژه موبدان که وی را دست‌نشانده قیصر می‌پنداشتند، از تحکیم سلطه خسرو ناخشنود شدند.

بی‌اخلاقی و فساد در داخل دربار و قتل یا زندانی کردن پادشاهان توسط فرزندان و کشتن خویشاوندان نزدیک به‌وسیله پادشاهان، نه تنها حرمت و قداست سلطنت را از بین برده، بلکه آنها را در چشم مردمی که خود نیز به انحطاط و ضعف و سستی کشیده شده بودند، تا حد غاصبان حکومت پایین آورده بود. اعتبار و حیثیت خسرو به‌اندازه‌ای کاهش یافته بود که او ناچار شد تا چندین سال بعد برای حفظ خود یک‌هزار نفر از لژیون‌های رومی را به‌عنوان گارد مخصوص نگه دارد.

فساد خاندان سلطنتی و دربار، که برای رسیدن به خواست‌های نامعقول خود به جان

یکدیگر افتاده و با انواع خشونت‌ها یکدیگر را از صحنه حذف می‌کردند، فرّه کیانی و فرّه ایزدی را که خاندان ساسانی مدعی داشتش بود، آنچنان کمرنگ کرد که دیگر مثل گذشته‌ها اثرگذار نبود.

طبقه نجبا نیز به ابتدال و فساد کشیده شده بود و در میان آنها کم بودند شخصیت‌هایی که با چشم باز به واقعیت‌های جامعه بنگرند و بیندیشند و یا اصولاً آن را درک کنند. سلطنت سی و هشت ساله خسرو، تجسم استبداد و غرور و تجمل بود. جنگ‌های طولانی و لجوجانه او که هزینه‌های سرسام‌آورش بر دوش طبقات عامه تحمیل می‌شد، کشور را به فقر و ویرانی کشاند. جنگ‌هایی که پرویز به دلیل عشرت‌طلبی در هیچ یک از آنها شخصاً شرکت نکرد، به‌علاوه رفتار و کردار ناجوانمردانه او و به‌ویژه فحاشی و توهین نسبت به جسد یکی از سرداران بزرگش، شاهین، و همچنین اعدام سردار بزرگ ارتش «شهربراز» احساس وفاداری طبقه نجبا و ارتشیان را نسبت به او به‌شدت خدشه‌دار کرد.

خرافه‌پرستی خسروپرویز، بارها او را از اخذ تصمیمات قاطع بازداشت. در این اوضاع و احوال، همه شرایط و عوامل لازم برای شورش علیه او آماده شده بود. سرانجام طی ائتلافی بزرگ به رهبری فرمانده پادگان تیسفون و گروهی از نجبا، خسرو دستگیر و در سیاهچالی زندانی شد. در طول مدت زندان مرتب او را مورد اهانت و دشنام قرار دادند و بسیاری از فرزندانش از جمله مرداساس، ولیعهد او را در برابر دیدگانش به‌قتل رساندند و در پایان خسرو را به‌گونه‌ای دردآور، ذره‌ذره کشتند.

مرحله پایانی سقوط امپراتوری

پس از قتل خسروپرویز، فرزندش قباد معروف به شیرویه در سال ۶۲۸ میلادی (سال هفتم هجری) به‌نام قباد دوم بر تخت سلطنت نشست. اولین اقدام او برقراری صلح با امپراتوری روم بود، و از آنجا که هر دو امپراتوری ایران و روم به این نتیجه رسیده بودند که جنگ‌های ۲۶ سال گذشته، جز اتلاف زمان و ضایعات جانی و هزینه‌های سنگین برای هر دو طرف هیچ سودی نداشته است، در مدتی کوتاه پیمان صلح منعقد شد و ازجمله شرایط صلح برگشتن نیروهای دو امپراتوری به مرزهای ۲۶ سال قبل و آزادی اسیران جنگی هر دو طرف بود. یکی از این شرایط برگرداندن صلیب واقعی حضرت عیسی به امپراتوری روم بود که امپراتور هراکلیوس (هرقل) در میان شادی مسیحیان، شخصاً آن را بار دیگر بر مزار عیسی در اورشلیم نصب کرد. (سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی) در همین تاریخ گروهی از مسلمانان عرب برای اولین بار به پایگاه‌های کوچک ارتش فاتح ولی خسته قلمرو مسیحیت و

یا روم شرقی در منطقه شرق رود اُردن حمله‌ور شدند.

قباد دوم سلطنت خود را با آزادی زندانیان و بخشیدن مالیات‌ها آغاز کرد و درصدد آن بود که از بازماندگان قربانی بی‌عدالتی پدرش خسرو، دلجویی و خسارات آنها را به نحوی جبران کند.

باوجود اقدامات نیکوکارانه فوق‌الذکر، باید به این واقعیت نیز اشاره کنیم که قباد دوم تمامی برادرانش را به قتل رساند و چند ماه بعد خود او نیز بر اثر ابتلا به طاعون درگذشت. پس از مرگ قباد، فرزند هفت ساله‌اش اردشیر^۱ را پادشاه اعلام کردند و ملکه مادر به طور موقت امور سلطنت را برعهده گرفت.

شهربراز^۲ فرمانده سپاه ایران که پس از توافقنامه صلح هنوز از اجرای فرمان قباد دایر بر بازگرداندن سرزمین‌های تصرف شده به‌وسیله قوای ایران به امپراتوری روم خودداری کرده بود، با شنیدن خبر فوت قباد و اعلام پادشاهی اردشیر هفت‌ساله، شرایط نابسامان و درهم ریخته دربار سلطنتی و هیئت حاکمه را در تیسفون برای خواسته‌ها و برنامه‌های جاه‌طلبانه‌اش مساعد و مناسب تشخیص داد و بلادرنگ با هراکلیوس وارد مذاکره شد و برای جلب پشتیبانی او موافقت کرد که متصرفات بزرگ ایران در مصر و سوریه و آسیای صغیر را تخلیه کند و علاوه بر آن مبالغ زیادی نیز پول به شکل طلا پرداخت. سپس با پشتیبانی هراکلیوس به سوی تیسفون شتافت و به محض ورود با اسب وارد کاخ سلطنتی شد و اردشیر هفت‌ساله را به قتل رساند و بی‌شرمانه ملکه مادر جوان را مورد بی‌حرمتی قرار داد و تاج سلطنت بر سر گذاشت و بدون جلب موافقت طبقه نجبا و روحانیان خود را پادشاه اعلام کرد.

پادشاهی و یا حکومت «شهربراز» کمتر از دو ماه طول کشید^۳ و طی همین مدت کوتاه برابر توافق قبلی تمامی سرزمین‌های مصر، سوریه، و آسیای صغیر از سوی ارتش ایران تخلیه و به هراکلیوس واگذار شد و همزمان خزرها بخشی از سپاه ایران را در ارمنستان شکست دادند و سرزمین مزبور را اشغال کردند.

۱. به گفته شاهنامه فردوسی اردشیر به‌دست پیروزخسرو خفه شده و پادشاهی پیروزخسرو نیز دو ماه و چهار روز بوده است.

۲. این فرمانده، هم‌نام فرمانده ارتش در زمان پادشاهی خسروپیروز است و این دو در مقاطع زمانی متفاوت برمسند فرماندهی سپاه بودند.

۳. شهربراز به‌وسیله افسران و سربازان خودش به قتل رسید و درحالی که جسد او را در خیابان‌های تیسفون با طناب می‌کشیدند، فریاد می‌زدند: «هرکس از نظر خونی جزء خاندان پادشاهی نباشد و بر تخت سلطنت بنشیند، سرنوشت شهربراز را خواهد داشت.» (سال ۶۲۹ میلادی برابر با سال هشتم هجری)

هرج و مرج و نابسامانی در هیئت حاکمه و دربار سلطنتی

طی یک دوران هرج و مرج و نابسامانی پنج ساله از سال ۶۲۹ میلادی تا سال ۶۳۴ میلادی (برابر با سال سیزدهم هجری) چون به علت برادرکشی‌ها و قتل‌عام‌های داخلی خاندان سلطنتی، مردی که از خون پادشاهی و خاندان سلطنتی ساسانیان باشد باقی نمانده بود، پس از قتل شهربراز به دست سربازان ارتش و نجبا، ابتدا پوران‌دخت دختر خسرو پرویز را بر تخت نشاندند و تاریخ به درستی روشن نمی‌کند که چگونه او شش ماه بعد به سبب مرگ ناشی از بیماری و یا هر رویداد دیگر از صحنه ناپدید شد، و مدت زمانی بسیار کوتاه پس از آن مردی به نام گشنسب و یا گشناسبه جای او را گرفت و سپس آذرمیدخت خواهر کوچک‌تر پوران‌دخت بر تخت نشاند.

فردوسی بزرگ درباره به سلطنت رسیدن پوران‌دخت چنین می‌گوید:

فراوان بماندند بی شهریار	نیامد کسی تاج را خواستار
بجستند فرزند شاهان بسی	ندیدند از آن نامداران کسی
یکی دختری بود پوران بنام	چو زن شاه شد کارها گشت خام
که از تخم ساسان همان مانده بود	بسی دفتر خسروان خوانده بود
بر آن تخت شاهیش بنشانند	بزرگان برو گوهر افشانند

ملکه آذرمیدخت نیز در ماه پنجم سلطنت خود درگذشت و به گفته فردوسی:

شد او نیز و آن تخت بی‌شاه ماند یکام دل مرد بدخواه ماند

پس از درگذشت ملکه آذرمیدخت، که درست همزمان با سقوط و زوال خاندان ساسانیان بود، کشور بدون پادشاه ماند و هرج و مرج سراسر کشور را دربرگرفت. مدعیان سلطنت به ترتیب خسرو سوم، خورازاد خسرو، فیروز، فرخ‌زاد خسرو، و هرمزد یکی پس از دیگری زمام امور را در دست گرفتند و کوتاه زمانی بعد به هلاکت رسیدند یا برکنار شدند. همزمان با این اوضاع نابسامان از سال (۶۳۴-۶۳۳ میلادی برابر با سال دوازدهم تا سیزدهم هجری) اولین مرحله تهاجمات سپاه عرب در دوران خلافت ابوبکر، به ایالات غربی امپراتوری ایران آغاز شده بود.

یزدگرد سوم در سال ۶۳۴ میلادی برابر با سال ۱۳ هجری بر تخت سلطنت نشاند شد او فرزند شهریار، یکی از نوه‌های خسرو پرویز بود که از سال‌ها قبل برای دور بودن از مخاطرات و قتل‌عام‌های داخل دربار شاهنشاهی، پنهانی در استخر و دور از توطئه‌های

پایتخت زندگی می‌کرد و فرمان سرنوشت بود که او شاهد و ناظر سرنگونی و انقراض خاندان و سلسله پراقتدار ساسانی و درهم شکستن یک امپراتوری بزرگ باشد. بزرگان و طبقات نجبا و روحانیان و ارتشیان در تیسفون از وجود او آگاه شدند، او را یافتند و بر تخت شاهی نشاندند. طول مدت پادشاهی یزدگرد ۲۰ سال بود.

شرایط و اوضاع کلی ایران قبل از تهاجم اعراب

از حدود یکصد سال قبل از حمله اعراب، مردم ایران به‌ویژه طبقات محروم شهرهای کوچک و روستاها به فراموشی سپرده شده بودند، و از فقر و بی‌عدالتی و قوانین و رویه‌های تبعیض‌آمیز متداول جامعه که غالباً به زیان طبقه عامه بود، به‌شدت رنج می‌بردند و بجز سختگیری‌های پیشگیرانه درباره عدم ارتقاء آنها به طبقات بالاتر قانون و رویه‌ای دیگر که حمایت‌کننده آنها در برابر ظلم و ستم طبقه نجبا و مالکان عمده باشد، وجود نداشت و اگر هم وجود داشت رعایت نمی‌شد.

برای تغییر این شرایط و بهبود وضعیت طبقه عامه، در طول فرمانروایی خاندان ساسانی چندین جنبش و آیین کوچک و بزرگ در گوشه و کنار قلمرو امپراتوری ظهور یافته و یا بعضی از ادیان و عقاید در جامعه نفوذ پیدا کرده بود و در هر مناسبت طبقه روحانیت و موبدان به مخالفت برخاسته و با همکاری طبقه نجبا و خاندان سلطنتی، جنبش‌های مزبور را به‌شدت سرکوب کرده بود. نمونه این سرکوب‌ها یکی قتل فجیع مانی پیامبر در دوران بهرام دوم است، و دیگری قتل عام مزدکیان در دو مرحله مجزا در دوران پادشاهی قباد و انوشیروان. کار فساد طبقه نجبا و موبدان زرتشتی به آنجا رسیده بود که در دوران خسرو پرویز موبد موبدان، شخصیت روحانی پاک سرشتی به نام روزبه پسر مرزبان یا چنان‌که بعدها خوانده شد، سلمان فارسی را که مورد احترام طبقات مختلف جامعه بوده و طبقه روحانیت را از زراوندوزی و جاه‌طلبی و گرایش‌های مادی برحذر می‌داشت، از منصب خود برکنار و خلع لباس کردند. وی ابتدا به آیین ترسایی درآمد، سپس به شام و حجاز رفت و در نهایت در مدینه به جمع یاران حضرت محمد پیوست و با عنوان سلمان فارسی در زمره نزدیک‌ترین مشاوران ایشان قرار گرفت.

پس از قتل عام و قلع و قمع صدها هزار نفری مزدکیان، خسرو انوشیروان یک رشته اقدامات در جهت تأمین رضایت طبقات عالی و بالا و بزرگان و موبدان و ارتشیان به‌عمل آورد، ولی به نیازها و عدم رضایت شدید و رفع مشکلات طبقات پایین جامعه که از فرط استیصال و ناچاری به نهضت‌های مانی و مزدک گرویده و یا پیوسته بودند، کمتر توجه کرد.

پس از قتل‌عام مزدکیان، طبق معمول یکه‌تازی‌ها و قلدری‌های نجبا، موبدان، و نظامیان رده بالا که غرق مال‌اندوزی، افزون‌طلبی، و جاه‌طلبی و تجمل‌پرستی و رفاه بیش از حد شده بودند، بیش از پیش بر جسم و جان نحیف طبقات محروم فشار آورد. پس از دوران خسرو انوشیروان جنگ‌های یکی دو شاه دیگر که قدرتی داشتند مانند هرمزد و خسرو پرویز غالباً از استراتژی و هدف مشخصی پیروی نمی‌کرد و سودی برای برداشتن فشارها از گرده ملت نداشت. هزینه این جنگ‌ها، که طبق معمول بیشتر بر طبقات عامه تحمیل می‌شد، کمر ملت را شکسته و بر عدم رضایت آنها افزوده بود. طبقه عامه و روستایی به قدری زیر فشار بود که دیگر پیروزی‌ها و یا شکست‌ها در احوال فلاکت بار آنها بی‌اثر بود.

گذشت دهه‌ها و سده‌های پیاپی هیچ‌گونه تغییری در شرایط ناهنجار و غیرقابل تحمل طبقات زیرین جامعه ایجاد نکرده بود. هرگونه تحرک اجتماعی و اقتصادی و امید به پیشرفت از طبقه عوام و پایین جامعه به‌طور سنتی گرفته شده بود و امکان ارتقا از طبقه‌ای به طبقه دیگر وجود نداشت. مثلاً فرزندی یک برزگر روستایی و یا آهنگر و نعلبند برابر قوانین جاری حق فراگیری خواندن و نوشتن نداشت.

طی سده‌های متمادی، فشارها و شرایط ناهنجار و نابسامانی‌های ملت ایران چنان بر گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماع اثر گذاشته بود که جامعه در کلیت آن در شعله‌های سوزان این خودخواهی‌ها و خودکامگی‌ها ذوب شده و تغییر ماهیت داده بود. انحطاط و فساد دربار و روحانیت و طبقه نجبا و ارتشیان خواه‌وناخواه و طبق یک قانون طبیعی و کلی به طبقات عامه و پایین جامعه نیز سرایت کرده و ماهیت و کیفیت‌های روحی و اخلاقی آن‌ها را نیز تحت‌تأثیر قرار داده و به سمت فساد و انحطاط سوق داده بود.

برخلاف تصور هیئت حاکمه، جامعه که ناظر بر تمامی این نابسامانی‌ها بود و فساد و انحطاط طبقه حاکمه را درک می‌کرد، دیگر مانند همیشه برای فدا کردن جان خود در راه حفظ چنین نظام فاسدی آمادگی نداشت.

چنین است که نه تنها طی نبردهای مرحله اول و دوم تهاجم عرب به قلمرو امپراتوری ساسانی مقاومتی شایسته و ارزنده صورت نگرفت، بلکه پس از سقوط نیز تاریخ نشان داده که در زیر فشارهای وحشیانه و خشونت‌های فوق‌تصور و ظلم و ستم تحقیرآمیز عرب ویرانگر، در طول متجاوز از دو قرن مقاومت و یا واکنش کارسازی دیده نشد. در یکی دو دهه آخر حکومت ساسانی، افراد طبقه عامه و روستاییان که جسته و گریخته از ظهور پیامبری به نام محمد(ص) اطلاعاتی مختصر و نامشخص داشتند بیشتر به آیات پر

جاذبه‌ای^۱ که قبل از دوران هجرت در مکه^۲ نازل شده و بیشتر مهر و محبت و تساهل مذهبی را نشان می‌داد جلب شده و در ذهن خود هرگز از جنایات، قتل و غارت‌ها و تجاوزاتی که بعدها اعراب به نام اسلام در ایران و در سایر مناطق جهان مرتکب شدند، تصویری نداشتند. با آنکه در آن دوران به علت نبودن ارتباطات سریع خبرها دیرتر پخش و منتشر شده و به آگاهی طبقات جامعه می‌رسید، با این همه ۲۳ سال طول مدت رسالت پیامبر اسلام کافی بود تا اخبار از کشور مجاور به طبقات مختلف جامعه ایرانی برسد. مردم از همان زمانی که جسته و گریخته شنیده بودند شخصی با ادعای نبوت و پیامبری خدا برخاسته و با فرستادن نامه خسرو پرویز را به پذیرفتن دینی نو دعوت نموده و خسرو نامه را پاره کرده، راجع به محتوای دین جدید نیز نکاتی شنیده و آگاهی‌هایی داشتند. مردم شنیده بودند که سلمان فارسی، برای توسعه گسترش دین نو در کنار محمد(ص) قرار گرفته است. در طول دوران جنگ‌های ایران و عرب که با سلطنت یزدگرد همزمان بود، با آنکه خزائن حکومتی مملو از طلا و جواهرات و درهم و دینار بود، باز هم هیچ اقدامی برای کمک مالی و یا ایجاد یک رفورم اجتماعی به نفع طبقات عامه معمول نشد و تا آخرین لحظات سقوط، تلاش‌های جنگی در فضای همان نظام پوسیده و از نفس افتاده قبلی صورت می‌گرفت.

تهاجم اعراب

جنگ‌ها و تجاوزات سپاهیان عرب به قلمرو امپراتوری ساسانی و مرزهای کشور ایران را می‌توانیم به دو مرحله کاملاً مشخص تقسیم کنیم. مرحله اوّل در زمان خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر به وقوع پیوست.

در مرحله اوّل عملیات تعرضی اعراب که فرماندهی سپاه عرب با خالد بن ولید و پس از او مثنی بود، با اشغال موته، و یارموک و تسلط بر سرزمین اردن و بخش‌هایی از سوریه، موقعیت نظامی و سوق‌الجیشی اعراب در مقابل امپراتوری روم مستحکم‌تر شد. در همین دوران خالد بن ولید و مثنی موفق شدند که در متصرفات غربی ایران در

۱. اشاره به سوره‌هایی چون سوره تکویر و شمس است.

۲. به مجموعه سوره‌ها و آیاتی که در شهر مکه بر پیامبر اسلام نازل شدند، «مکی» گفته می‌شود و به سایر آیات که در شهر مدینه برایشان نازل شد، «مدنی» گفته می‌شود.

بین‌النهرین بخش‌های حساس و پراهمیتی مانند «حیره» را که به‌عنوان سکوی پرتاب دارای ارزش سوق‌الجیشی فوق‌العاده بود، به اشغال خود درآوردند. موفقیت‌های سپاه عرب در عملیات تعرضی مرحله اول، موقعیت نظامی اعراب را در برابر ایران و روم مستحکم‌تر کرد. مرحله دوم عملیات تهاجمی اعراب در زمان خلافت عُمرابن‌الخطاب و به فرماندهی سعد ابن ابی وقاص، صورت گرفت.

مرحله اوّل جنگ‌های ایران و اعراب در دوران خلافت ابوبکر

محمد رسول‌الله(ص) رهبری خردمند، توانا، آینده‌نگر و سازنده و سازمان‌ده بود. محمد(ص) به‌طور طبیعی یک استراتژی‌دان فوق‌العاده بود و در غالب امور و به‌ویژه در امور جنگی و نبردها با مشاوران خردمند و باتجربه به رایزنی می‌پرداخت. نمونه بارز این رایزنی‌ها، مشورت و چاره‌جویی با سلمان‌فارسی در «جنگ خندق» است.

در اواسط ماه بی سال ۶۳۲ میلادی محمد(ص) در بستر مرگ فرمان صادر کرد که سپاهی بزرگ به‌منظور تهاجم و تصرف سرزمین اردن بسیج و آماده و مجهز شود. همه مکلف بودند به این سپاه بپیوندند.

محمد(ص) اُسامه فرزند زیدبن‌حارثه را که فقط ۲۲ سال از عمر او می‌گذشت به فرماندهی سپاهی که باید به سوی اُردن اعزام شود، منصوب کرد.

جنگجویان عرب، ظرف مدتی کوتاه در اردوگاهی در غرب کوه اُخُد گرد آمدند و با تمرکز آنها نیرویی قابل‌توجه به‌نام ارتش اُسامه تشکیل داده شد.

محمد(ص) در بسیاری از جنگ‌ها فرماندهی نیرو را خود برعهده داشتند و گاه نیز به دستور ایشان نیروهایی برای بعضی از نبردها اعزام می‌شدند که خودشان در آن نبردها حضور پیدا نمی‌کردند.

جنگ‌ها و یا نبردهایی که با حضور و شرکت رسول‌الله صورت می‌گرفت «غزوه» و نبردهایی که ایشان خود در آن‌ها حضور نداشتند، «سَریه» نامیده می‌شوند.

منطقه‌ای از اُردن که «موتّه» و یا «موتا» نامیده می‌شد، به‌عنوان منطقه جغرافیایی هدف، به اُسامه ابلاغ شد و محمد(ص) خطاب به او فرمودند: «برو به محلی که پدرت در آنجا کشته شد، ناگهان بر آن سرزمین‌ها بتاز و حمله کن، سریع حرکت کن، راهنما با خود ببر، و پیشاپیش نیروهایت، یک نیروی جلودار و یا پیشاهنگ (گارد تأمین) بفرست...» و اعزام این

آخرین نیرو با فرمان حضرت محمد می‌توانست به معنای جنگ با امپراتوری روم باشد. بزرگان صدر اسلام و فرماندهان و نظامیان باتجربه و جنگ‌آزموده عرب، بعدها متوجه شدند که تصرف سرزمین اردن، و پس از آن منطقه سوریه و همچنین حیره در غرب رود فرات چه اهمیت استراتژیکی بزرگی داشته و چگونه موقعیت سیاسی و نظامی اعراب را در برابر امپراتوری‌های روم شرقی و ایران استحکام بخشیده و برای دولت نوخاسته اسلام و عرب، عمق استراتژیکی لازم را ایجاد کرده و به میزانی شگفت‌آور تسخیر مصر و سایر مناطق همجوار را نیز تسهیل کرده است.

محمد رسول‌الله (ص) در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول سال یازدهم هجری (برابر با پنجم ماه ژوئن ۶۳۲ میلادی) در مدینه وفات یافت، و در همان روز ابوبکر فرزند ابوقحافه خلیفه مسلمانان شد.

فردای آن روز، خلیفه ابوبکر دستور داد ارتش اُسامه آماده حرکت شود، و تمامی اصحاب برجسته که برای شرکت در جنگ آمادگی داشتند و حتی عمر، که نزدیک‌ترین دوست ابوبکر بود، برای خدمت تحت فرماندهی اسامه به اردوگاه او فرستاده شدند. از آنجا که بلافاصله پس از وفات پیامبر (ص) بسیاری از اعراب سر به‌شورش برداشته و از دین اسلام خارج و مرتد شدند، عده‌ای از مسلمانان برجسته و بزرگ اسلام نزد ابوبکر شتافته و اظهار داشتند: «باوجود آنکه بیشتر اعراب طغیان کرده و از هم‌فروپاشی و تجزیه اعراب از هم اکنون خود را نشان داده است چگونه مسلمانان را در برابر خیل کفار بدون سپاه تنها می‌گذاری؟ از تو می‌خواهیم که از فرستادن سپاه منصرف شوی.»

ابوبکر با سرسختی پاسخ داد: «اگر من می‌دانستم که آن حیوانات وحشی برای دریدن من خواهند آمد، باز هم من ارتش اسامه را همان‌طور که پیامبر دستور داده اعزام می‌کردم.» سرانجام ۱۹ روز پس از رحلت پیامبر سپاه اُسامه در روز اول ماه ربیع‌الآخر سال یازدهم هجری به سمت اردن به‌راه افتاد. ابوبکر به‌منظور آنکه اسامه را که سوار بر اسب بود، در انظار بزرگ جلوه دهد، مسافتی در کنار او پیاده حرکت کرد و از او تقاضا کرد که اگر میل دارد، غم را به‌عنوان مشاور همراه خود ببرد و با صدای بلند گفت: «هر قدمی که یک جنگجوی مسلمان در راه خدا برمی‌دارد برای او ثواب ۷۰۰ عمل خیر و عفو ۷۰۰ گناه را به او می‌بخشد.» و چنین بود اعتقادات و استحکام روحیه جنگجویانی که چند ماه بعد برای تصرف سرزمین‌های ایران به سمت شرق اعزام شدند.



همان‌طور که قبلاً اشاره شد، بلافاصله پس از رحلت پیامبر (ص) بسیاری از طوایف سر

به‌شورش برداشتند. در بعضی از قبیله‌ها تعدادی از دین خارج و تعدادی نیز از دین روی گردان شدند.

ابوبکر با نیروهای بسیار ناچیزی که پس از اعزام ارتش اسامه باقی مانده بود توانست در مدت زمانی کوتاه بر اوضاع مسلط شود و غائله‌های عمده از جمله غائله طَلِیجَه و مُسَیْلَمَه و یکی دو تای دیگر را تحت کنترل درآورده از بین ببرد.

ارتش اسامه در اردن به موفقیت دست یافت، خالدبن ولید نیز یمامه را تصرف کرد. برابر اخباری که در طول همین مدت به مدینه رسیده بود، ابوبکر دریافت که نیروهای امپراتوری ایران و روم مانند گذشته‌ها در موقعیت مناسب و موضع قدرت نیستند. قلعه نظامی «نوجیر» آخرین پایگاه مستحکم شورشیان مُرتد نیز در اواسط فوریه ۶۳۳ (سال ۱۲ هجری) به تصرف مسلمانان درآمده بود.

بخشی از نبردهای سپاه عرب و نیروهای ایران در مرحله اول

در این هنگام (سال ۱۲ هجری) باتوجه به شرایط مساعد فوق‌الذکر، ابوبکر به خالدبن ولید که هنوز در یمامه بود، نوشت: «به سوی عراق پیشروی کن و در منطقه «اوباله» عملیات نظامی را آغاز کن. با ایرانی‌ها و مردمی که در آنجا سکونت دارند بجنگ. هدف تو تصرف اشغال «حیره» است.»

صدور این فرمان نقطه عطفی بزرگ بود و مسلمانان عرب به فرمان ابوبکر با ایران قدرتمندترین امپراتوری جهان، که متجاوز از هزار سال سابقه فرمانروایی داشت، درگیر شدند و تصرف بخشی از استان‌ها و متصرفات غربی ایران؛ یعنی عراق و سوریه را هدف گرفتند. اشغال و تصرف سرزمین‌های عراق و سوریه علاوه‌بر آنکه برای مسلمانان عرب عمق استراتژیکی لازم را در برابر امپراتوری ایران و روم فراهم می‌کرد درعین حال آماده‌سازی و ایجاد سکوی پرتابی برای تهاجمات بزرگ بعدی در سمت ایران به‌شمار می‌رفت.

خالد، در حال پیشروی به‌سوی هدف‌های موردنظر، پیام و نامه‌ای برای هرمزد استاندار ایرانی منطقه، فرستاد که نگارنده از جهت جلب توجه خوانندگان گرامی و مقایسه روحیه سربازان و افراد ارتش‌های ایران و عرب متن آن را بازگو می‌کند، در این نامه خطاب به هرمزد چنین آمده بود: «دین را بپذیر و ایمن و سالم بمان، در غیر این‌صورت تو و مردمت خراج را بپذیرید که اگر تو آن را رد کنی، از عاقبت آن باید خودت را سرزنش کنی. مردمی به سوی تو در حال حرکت‌اند، که به همان اندازه که تو زندگی را دوست داری، مرگ را دوست می‌دارند.»

نبرد سلاسل

در تاریخ ۶۳۳ م. (محرم سال دوازدهم هجری) اولین برخورد ایرانیان و اعراب در منطقه «هفیر» در جنوب «اوباله» و چند کیلومتر پایین تر (جنوب کشور کویت فعلی) در جایی به نام «کاظمه» به وقوع پیوست. در این نبرد هرمزد افسری با کلاه صدهزار دیناری^۱ فرمانده ارتش ایران بود که قباد و سرداری دیگر به نام انوش جان را تحت امر خود داشت. متأسفانه این نبرد با موفقیت سپاه عرب و قتل هرمزد و کشتار و غارت اموال ایرانیان منطقه و کسب غنائم جنگی بسیار به پایان رسید. این جنگ نبرد سلاسل نامیده شد.

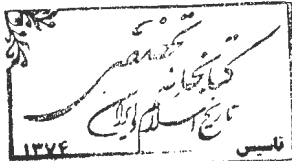
نبرد ولاجه

متعاقباً با رسیدن نیروهای تقویتی برای ارتش ایران سپاه عرب برای مدتی کوتاه در شرایطی خطرناک و نامطلوب قرار گرفت ولی این نبرد نیز در نهایت با پیروزی سپاه عرب در محلی به نام «ولاجه» در ملتقای رود دجله و فرات، به پایان رسید و خالد به سمت شمال به سوی حیره حرکت کرد.

نبرد رودخانه

یک ماه بعد خالد بن ولید با سپاه عرب در منطقه‌ای مابین اُباله و حیره از طرف نیروی بزرگی از ارتش ایران به فرماندهی قارن مورد حمله قرار گرفت و گو آنکه اعراب در مرحله اول نبرد موفقیت‌هایی به دست آوردند و فرمانده سپاه ایران نیز کشته شد، با این‌همه در اواسط نبرد با حمله مجدد ایرانیان سپاه عرب تلفات زیادی متحمل شد، به گونه‌ای که خالد بن ولید سوگند یاد کرد رودخانه را از خون ایرانیان سرخ کند و در نتیجه برای عمل به سوگند خود ابتدا تمامی اسیران جنگی را وحشیانه در کنار رود فرات سر برید و در آب انداخت و پس از پیروزی در این نبرد و اشغال شهر «اویس»، از طریق زمین و از راه رود فرات به سمت «حیره» پیشروی کرد و این شهر و پادگان استراتژیکی و حساس آن را در محاصره قرار داد. پادگان «حیره» با وجود نیروی قابل توجهی که در آن وجود داشت به سادگی تسلیم شد و در نتیجه، این جنگ نیز با اشغال شهرهای «انبار» و «عین التمر» در شمال منطقه حیره به پایان رسید.

۱. در سلسله مراتب حکومتی و طبقات اشرافی، اهمیت و ارزش شخصیت‌ها و مقامات حکومتی که بلافاصله پس از شاه آغاز می‌شد، از روی ارزش کلاه آنها مشخص و روشن می‌شد و بلندمرتبه‌ترین شخصیت‌ها پس از پادشاه کلاه صدهزار دیناری بر سر می‌گذاشتند.



خالدبن ولید فرمانده سپاه عرب پس از چند پیروزی دیگر، چون ماه رمضان فرارسیده بود در منطقه فیراز در مرز سوریه به افراد خود استراحت داد. در این هنگام امپراتوری روم شرقی نیز که خطر را کاملاً احساس کرده بود به فرمانده پادگان بیزانتین دستور داد با ارتش ایران همکاری کند و ارتش مشترک ایران و روم سپاه عرب را مورد حمله قرار دادند، ولی نبرد با شکست قاطع ارتش مشترک به پایان رسید و هزاران نفر به قتل رسیدند. (سال دوازدهم هجری برابر با ۶۳۴ میلادی)

پس از نبردهای فوق‌الذکر، فرماندهی سپاه عرب در جبهه ایران به مثنی (مثلاً) واگذار و به خالدبن ولید دستور داده شد با بخشی از نیروهای خود به سرعت به سمت «یرموک» که از طرف نیروهای رومی به مخاطره افتاده بود، حرکت کند.

در این هنگام مثنی (مثلاً) با آنکه شنیده بود نیروهای کمکی بزرگی از تیسفون اعزام شده است، از «حیره» خارج شد و پس از عبور از رود فرات در جنوب بغداد کنونی سپاه ایران را که دارای چند فیل نیز بودند، مورد حمله قرار داده و درهم شکست و آنها را تا نزدیکی‌های پایتخت تعقیب کرد. در این نبرد با آنکه موفقیتی بزرگ نصیب اعراب شده بود، باوجود این مثنی چون می‌دانست بدون نیروهای کمکی بیشتر، حتی قادر به نگهداری مواضع دفاعی خود نیز نخواهد بود، شخصاً به مدینه بازگشت و اوضاع جبهه را به ابوبکر گزارش داد و ابوبکر که در بستر مرگ بود به عمر فرمان داد بدون درنگ با سربازگیری و بسیج افراد، نیروی بیشتری برای ادامه جنگ با ایران آماده کند.

مثنی (مثلاً) پس از مراجعت به جبهه اطلاع پیدا کرد که ستونی پر قدرت از نیروهای ایران به سمت حیره در حال پیشروی هستند و یک ستون دیگر نیز در پشت سر آنها از تیسفون اعزام شده است.

مثنی (مثلاً) نیز که تعدادی قابل توجه قوای کمکی تحت فرماندهی ابو عبیده ثقفی دریافت کرده بود، نیروهای ایران را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار داده و چون در برابر هیچ‌یک از حملات، نیروهای ایران مقاومتی قابل توجه نکردند، موفق شد هر دو ستون را درهم شکسته و به سمت تیسفون فراری دهد.

نبرد پل

در همین تاریخ، رستم فرخزاد فرمانروای کل خراسان که در تیسفون قدرت کامل حکومتی را در دست داشت، با سرعت یک ارتش قابل توجه سازمان داده و به فرماندهی سرداری به نام بهمن معروف به «بهمن ابرو پهن» یا «بهمن اخمو»، برای مقابله با سپاه عرب اعزام کرد.

این ارتش که ۳۰ فیل جنگی در اختیار داشت در محلی نزدیک بابل (جنوب بغداد کنونی) با نیروهای عرب که موفق شده بودند از طریق بستن قایق‌ها به یکدیگر پل ایجاد کرده و از رود فرات عبور کنند، درگیر نبرد شد و شکست سختی بر سپاه عرب وارد کرد به طوری که ۴۰۰۰ نفر عرب کشته و ۲۰۰۰ نفر به سمت مدینه فرار کردند. ابو عبیده ثقفی فرمانده سپاه کمکی عرب نیز در زیر پای پیل کشته شد.

این شکست اعراب در نبردی که به «نبرد پُل» معروف شد آنچنان سنگین بود که اگر بهمن سپاه عرب را با قاطعیت تعقیب کرده بود محققاً می‌توانست نیروهای عرب را مضمحل کرده و منطقه را از لوٹ وجودشان پاک کند، ولی متأسفانه در این هنگام چون بهمن اطلاع یافت که در تیسفون طغیان و شورش برپا شده، ارتش را به فرمانده دیگری به نام جابان سپرده و با عجله به سمت پایتخت حرکت کرد. (روایت دیگری نیز وجود دارد که بهمن چون به وسیله دوستانش از اوضاع نابه‌سامان دربار سلطنتی آگاه شد، با سرعت به طرف تیسفون شتافت تا شاید برای او نیز از این نمد کلاهی باشد.)

خلیفه عمر، در برابر فاجعه هولناک شکست، قدرت روحی خود را حفظ کرد و فوراً نیروهای کمکی مجدد به جبهه اعزام کرد. مثنی نیز طی چند روز باقیمانده سپاه عرب را با کمک اعراب محلی تجدید سازمان داده و پس از رسیدن نیروهای تازه‌نفس اعزامی، در نزدیکی کوفه در قسمت غربی رود فرات برای برخورد با ارتش ایران موضع گرفت. ارتش ایران با عبور از رودخانه حمله شدید خود را آغاز کرد. با آنکه نبرد در مراحل اولیه با پیروزی ارتش ایران جریان داشت، ولی با حمله جسورانه مثنی و سپاه عرب به بخش مرکزی نیروهای ایران، سرانجام نبرد با پیروزی سپاه عرب پایان یافت. تلفات اعراب بسیار سنگین و زیاد بود ولی ارتش اعزامی ایران در این نبرد به کلی درهم شکست. مثنی، که در جریان نبرد پل زخم‌های خطرناک برداشته بود، چند ماه بعد درگذشت، و مسلمانان عرب یکی از برجسته‌ترین سرداران خود را از دست دادند. به این ترتیب، سرانجام پادگان حیره، که به علت نزدیکی به تیسفون، دارای حیاتی‌ترین و حساس‌ترین موقعیت سوق‌الجیشی بود، به چنگ اعراب افتاد.^۱

مرحله دوم جنگ‌های ایران و اعراب در دوران خلافت عمر

تصرف دمشق در سال ۱۴ هجری (۶۳۵ م.) و شکست ارتش امپراتوری روم در یارموک و بار دیگر در دره اردن تمامی شرایط و موقعیت‌های نظامی و سیاسی را در منطقه تغییر داده

۱. ر.ک: طبری و دو قرن سکوت: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و تاریخی از پارس.

ژنرال سیرپرسی سایکس، A HISTORY OF PERSIA

بود؛ و نگهداری یک ارتش بزرگ در سوریه ضروری به‌نظر نمی‌رسید و خلیفه دوم عمر، تصمیم گرفت نیروهای لازم را برای فتح ایران در مناطق مرزی این کشور متمرکز کند. بنابراین برای تمامی سران عرب پیغام فرستاد حداکثر نیروهای خود را به مدینه اعزام کنند و سرانجام یک ارتش سی‌هزار نفری فراهم و تجهیز کرد و سعد بن ابی وقاص را برای فرماندهی آن برگزید.

نبرد قادسیه

قبل از اعزام ارتش برای جنگ، عمر نماینده و سفیری به دربار یزدگرد فرستاد و از او خواست دین اسلام را بپذیرد و یزدگرد به‌گونه‌ای تحقیرآمیز به آنها پاسخ داد که چنین پیشنهادی از اعراب گرسنه و سوسمارخوار به شاهنشاه ایران بچگانه به‌نظر می‌رسد. آنها در پاسخ گفتند: «ما فقیر و گرسنه هستیم، ولی پروردگار بزرگ ما را غنی و رضایتمند خواهد ساخت. اگر تو شمشیر را انتخاب کرده‌ای، پس میان ما شمشیر تصمیم خواهد گرفت.» از آن تاریخ به بعد، جنگ‌های مرحله دوم ایران و عرب آغاز شد. یزدگرد، یک ارتش صدوبیست هزار نفری سازمان داد و به فرماندهی رستم فرخزاد برای جنگ اعزام داشت. رستم در «دیراعور» نزدیک حیره مستقر شد و سعد در قادسیه، درست مقابل یکدیگر. برآبر برخی از روایت‌های تاریخی و ازجمله شاهنامه فردوسی، ارتش ایران در منطقه‌ای به نام قادسیه درمقابل سپاه عرب قرار گرفت و مدت طولانی^۱ (چهارماه) از برخورد رزمی و نبرد نسبت به یکدیگر خودداری کردند و به فرستادن پیام و مذاکره از طریق فرستادگان پرداختند، ولی سرانجام رستم فرخزاد که در منطقه‌ای نامناسب مستقر شده بود، تصمیم به نبرد گرفت به این ترتیب که نیروهای خود را از کناره شرقی رود فرات به ساحل غربی برده و در دشت قادسیه نبرد را آغاز کرد.

متأسفانه، رستم فرخزاد در حرکت عبور از رود فرات مرتکب دو اشتباه بزرگ شد. به‌این‌ترتیب که علاوه بر انتخاب صحنه نبرد در منطقه مناسب و مساعد برای دشمنی که از قبل آرایش یافته بود، ضمناً با قرار گرفتن رود پهن‌اور فرات در پشت سر قوای تحت فرماندهی او، سپاه ایران که با توقف چندین ماهه در شرق رود مزبور تازه با خستگی و بی‌نظمی به صحنه نبرد در غرب آن وارد شده و مقابل سپاه کوچک ولی کارکشته عرب قرار گرفت، به علت شرایط زمین از هرگونه قابلیت مانور و انعطاف عملیاتی (حتی عقب‌نشینی‌های تاکتیکی) محروم شد.

۱. این مدت طولانی در شاهنامه فردوسی ۳۰ ماه گفته شده است ولی با محاسبات تاریخی، ۴ ماه صحیح‌تر است.

نبردی خونین و تاریخی در قادسیه به وقوع پیوست که مدت چهار روز ادامه یافت: **روز اول** این جنگ ایرانیان امتیازی بزرگ داشتند؛ به این ترتیب که اسب‌های عرب از ترس فیل‌های ارتش ایران فرار می‌کردند.

روز دوم از طریق سوریه برای اعراب کمک رسید و تقویت شدند و در نتیجه طی چندین زد و خورد سواره‌نظام ایران را شکست دادند و آن روز جنگ به نفع اعراب پایان یافت. به‌طوری که تلفات ارتش ایران ده‌هزار نفر و تلفات سپاه عرب دوهزار نفر بود.

روز سوم که فیل‌های ارتش ایران در صحنه‌های نبرد حاضر شدند، تیراندازان سپاه عرب چشم‌های فیل‌ها را نشانه گرفتند و فیل‌ها ناچار رو به عقب به سمت ارتش ایران فرار کردند و سربازان را زیر دست و پا گرفتند. در همان اوضاع و احوال به علت رسیدن قوای عمده کمکی از سوریه روحیه افراد سپاه عرب بسیار بالا رفت و با اعتماد به نفس بیشتری جنگ را ادامه دادند و به‌همین دلیل در طول مدت شب در گوشه و کنار به عملیات ایذایی نسبت به ارتش بزرگ ایران مبادرت ورزیدند.

روز چهارم که روز نهایی نبرد بود، علاوه بر آنکه اعراب توانسته بودند روحیه ارتش ایران را متزلزل کنند، توفان شن نیز به سپاه عرب یاری رساند و موفقیت آنها را کامل کرد. رستم فرخزاد که ده‌ها زخم عمیق برداشته بود، از توفان شن به داخل بار و بنه قاطرهای حامل تدارکات پناه برد. اعراب به بخش بار و بنه هجوم بردند و در نتیجه رستم به دست یکی از جنگجویان عرب زخمی شدیدتر برداشت به‌طوری که ناگزیر خود را با حالت عصبی به داخل رود فرات انداخت، اما به وسیله هلال بن القمه تعقیب و کشته شد و شخص اخیر فریاد زد: «به خدای کعبه که رستم را کشتم.» در این موقع ارتش ایران دچار تزلزل روحی و آشفتگی شدید شد و به سمت عقب به‌سوی رودخانه رانده شد و هزاران نفر از آنها به قتل رسیدند و یا خود را به داخل رود فرات انداختند. (سال ۱۴ هجرت، ۶۳۶ م.)

در نتیجه این نبرد قاطع و کارساز؛ ارتش ایران نه تنها خسارات و ضایعات جانی و مالی بسیار زیادی متحمل شد، بلکه درفش کاویانی پرچم تاریخی امپراتوری ایران، نیز جزء غنائم جنگی به چنگ اعراب افتاد.

تسخیر مدائن (تیسفون)

پس از پیروزی در نبرد قادسیه، سعد فرمانده سپاه عرب، بنا به دستور عمر دو ماه به سپاه استراحت داد تا ارتش را تجدید سازمان کند. سعد پس از استراحت سپاه به حیره بازگشت و به تدریج به پاک کردن منطقه از وجود عوامل ارتش و طرفداران ایران پرداخت و پس از

آن به دستور عمر به سمت مدائن پیش رفت. ارتش شکست خورده ایران وارد مدائن شده و در آنجا حالت دفاعی به خود گرفته بود.

سعد مدائن را در محاصره گرفت و چندین ماه محاصره شهر به طول انجامید به گونه‌ای که برخی مورخان ذکر کرده‌اند محاصره مدائن چندان طول کشید که اعراب دوبار خرمای تازه خوردند^۱ و کار مردم مدائن به آنجا کشید که خوردن گوشت سگ و گربه نیز متداول شد و بزرگان شهر به اعراب پیشنهاد صلح و آشتی دادند.

یزدگرد که در این دوران در مدائن بود، باتوجه به شرایط و اوضاع و احوال، مرزبانان و بزرگان را بخواند و بخش از گنج و ثروتی را که در خزان خویش داشت به آنها بخشید. پس از آن خورازاد فرخ هرمزد را، که برادر رستم بود، به فرماندهی ارتش منصوب کرد و تیسفون را به او سپرد و آنگاه کسان و یاران خویش را برداشت و راه حلوان را پیش گرفت. چند نفر از اهالی خائن مدائن نزد سعد فرمانده سپاه عرب، رفتند و به او گفتند که هرچه زودتر وارد مدائن شود و یادآوری کردند که اگر دیر بچند یزدگرد دیگر چیزی برای آنها باقی نخواهد گذاشت.

سعد با کمک افراد خائن شهر که راه عبور از دجله را به او نشان داده بودند، به مدائن حمله کرد. خورازاد سپهسالار ارتش ایران، با پاره‌ای از لشکر خویش از شهر درآمد و با مهاجمان درگیر نبرد شد، اما شکست خورد و به شهر پناه برد و اعراب از دروازه شهر وارد شدند. خورازاد که قادر به پایداری نبود، نیمه شب با لشکر خویش از دروازه شرقی مدائن بیرون آمد و راه جلولا را پیش گرفت و به این ترتیب تیسفون و کاخ‌های شاهنشاهی و گنج‌های گرانبهای چهارصد ساله خاندان ساسانی، به روایتی سه‌هزار هزار درم که نیمی از آن به جای مانده بود، به دست اعراب افتاد.

نبرد جلولا (سال شانزدهم هجری یا ۶۳۷ م.)

با آنکه سعد در نظر داشت ارتش درهم شکسته ایران را تا «حلوان» (پادگان و قلعه‌ای بسیار مستحکم) در منطقه کوه‌های زاگرس مورد تعقیب قرار دهد، عمر مانع هرگونه پیشروی و تعقیب ایرانیان شد و اجازه نداد که در طول تابستان عملیات دیگری انجام دهند و در نتیجه سعد به تجدید سازمان و تقویت سپاه خود پرداخت.

در اوایل پاییز به اعراب خبر رسید سپاه بزرگی از ارتش ایران گرد آمده و پیش‌قراولان آن در منطقه جلولا که معروف به پادگان غیرقابل تسخیر بود استقرار یافته‌اند. سعد بلافاصله

۱. حداقل متجاوز از یک سال و اندی برای دو بار خرما دادن درختان نخل لازم است.

پس از دریافت این اخبار نیرویی مرکب از دوازده هزار نفر به سمت جلولا فرستاد و با آنکه قوای کمکی به هر دو طرف رسید در نبردی که در خارج از پادگان بین دو ارتش به وقوع پیوست، ارتش ایران مجدداً درهم شکسته و به سمت حلوان فرار کرد.

یزدگرد که هرگز در هیچ یک از صحنه‌ها و خطوط مقدم جنگ حضور نیافته بود، به سمت ری و خراسان فرار کرد و ارتش عرب وارد حلوان شد و آنجا را به یکی از پایگاه‌های بزرگ سپاه عرب تبدیل کرد. در این نبرد علاوه بر سایر غنائم که در جلولا و حلوان به چنگ اعراب افتاد، تعداد یکصد هزار رأس اسب نیز در اختیار ارتش عرب قرار گرفت.

سپاه عرب پس از تصرف سایر مناطق بین‌النهرین و تحکیم موقعیت سیاسی و نظامی خود، به قصد تصرف مناطق جنوب غربی ایران و از جمله خوزستان، شوش، و شوشتر به سمت آن سامان لشکر کشید. (سال نوزدهم هجری ۶۴۰ م.)

هرمزبان، ساتراپ خوزستان، سپاه اعزامی عرب به سمت خوزستان را به دفعات از اهواز مورد دستبرد و حملات غافلگیرانه کوچک قرار داد و تصمیم داشت آنها را به سمت بین‌النهرین براند، ولی در حوالی کارون و اهواز از سپاه عرب شکست خورد و به سمت شوشتر، مرکز خوزستان، فرار کرد. سپاهیان عرب شوشتر را در محاصره قرار دادند و در نهایت پس از هجده ماه آن را تسخیر کردند و هرمزبان را با چند هزار نفر اسیر جنگی دیگر به مدینه نزد عمر فرستادند.

نبرد نهاوند (سال ۲۱ هجری / ۶۴۲ م.)

یزدگرد مجدداً ارتشی بزرگ که دسته‌های رزمی بسیاری از استان‌های ایران در آن شرکت داشتند، فراهم کرده بود که تعداد آن به صدوپنجاه هزار نفر می‌رسید. یزدگرد سرداری به نام فیروزان را که در جنگ قادسیه نیز شرکت داشت و تجربیات زیاد از نحوه عملیات جنگی اعراب اندوخته بود، به فرماندهی این سپاه منصوب کرد.

فیروزان ارتش بزرگ خود را در نهاوند حدود هشتاد کیلومتری جنوب همدان مستقر کرد. عمر نیز در این جنگ یکی از سرداران عرب به نام نعمان را از خوزستان فراخواند و به فرماندهی ارتش سی هزار نفری عرب برگزید. به این ترتیب سپاه عرب از حلوان به سمت نهاوند حرکت کرد.

ارتش ایران با وجود تفوق بسیار زیادی که از لحاظ تعداد داشت، به حالت دفاعی درآمده و از هرگونه حمله و یا عملیات تعرضی خودداری کرد. اعراب پس از آنکه مدتی

نهادند را در محاصره گرفتند، چون از نظر تدارکات در مضیقه قرار گرفته بودند، به ترفند و حيله جنگی متوسل شدند و شایع کردند که خلیفه عمر در مدینه فوت کرده و تظاهر به انصراف از محاصره و بازگشت به سرزمین خود کردند. فیروزان در این هنگام با ارتش خود آنها را تعقیب کرده و در منطقه‌ای که نعمان آن را برای نبرد با ایرانیان مناسب تشخیص داده بود، با اعراب درگیر جنگ شد. حمله بسیار شدید ارتش عرب باعث فرار مجدد ایرانیان شد و حتی مرگ نعمان فرمانده سپاه عرب، نیز نتوانست از درهم شکستن سپاه ایران جلوگیری کند و ارتش ایران و فیروزان در گردنه‌ها و دره‌های تنگ و باریک منطقه نبرد در موقعیت نامناسب قرار گرفتند و قتل‌عام شدند. مورخان تعداد کشته‌شدگان ارتش ایران را در این نبرد یک صد هزار نفر روایت کرده‌اند.

نتیجه این جنگ که می‌توان آن را با نبرد «آریلا» مقایسه کرد، آنچنان با قاطعیت به دفاع نظامی ایران پایان داد که اعراب این نبرد را «فتح‌الفتوح» نامیدند.

سِر پرسی سایکس^۱ نبردهای سلاسل، قادسیه، و جلولا را در دوران حمله عرب به‌ترتیب با نبردهای گرانیکوس، ایسوس، و آریلا مقایسه کرده و مشابه دانسته است.

یزدگرد موکب پرشکوه و جاه و جلالش را که شامل زنان حرم‌سرا و خانواده و اطرافیان نزدیک او می‌شد، همراه با اموال و ثروتش از منطقه‌ای به منطقه دیگر به سمت شرق می‌برد. این حرکت که با پیروزی در جنگ و اصول نبرد مغایرت داشت، به‌خوبی نشان می‌دهد که در برابر ارتش از جان گذشته عرب که حداکثر ایثار و از خود گذشتگی و ایمان را داشتند، از چنین پادشاه و سرداری امیدی به موفقیت قابل تصور نبود.

پس از نبرد جلولا و نهاوند، که در تاریخ به‌عنوان نقطه پایانی و سقوط امپراتوری ساسانی شناخته شده است، یزدگرد پانزده سال دیگر هم زندگی کرد و هنگامی که به‌دست آسیابانی در مرو کشته شد، هنوز لباس و کلاه گرانبهای جواهرنشان به تن داشت که این نحوه پوشش، خود با قصد برپایی جنگ و نجات کشور از دست اعراب خونخوار و ستمگر مغایرت دارد.

یزدگرد با فرار خود به‌سمت مناطق شرقی ایران که آن را با‌عنوان و بهانه گسردآوری سپاه توجیه می‌کرد، روحیه رزمندگی و انسجام ملی را در تمامی مناطق دور و نزدیک امپراتوری درهم ریخت. یزدگرد می‌توانست با خزان مملو از طلا و جواهرات کشور یک ارتش بزرگ و پر قدرت استخدام کند و آموزش و سازمان بدهد، اما چنین نکرد و در نتیجه مال و ثروتی

1. Sir persy sykes

که در تیسفون به چنگ اعراب افتاد، موجب قدرت بیش از حد اعراب غارتگر و تشویق و ترغیب آنها برای تهاجمات بیشتر در سمت مناطق داخلی و مرکزی ایران شد. اثرگذارترین عاملی که باعث اضمحلال امپراتوری ساسانیان و سقوط کشور و جامعه و در نتیجه سلطه قوم عرب شد، آن بود که طبقات عامه جامعه شامل کشاورزان و پیشه‌وران که طی قرن‌ها، نزدیک به هزار سال از سوی طبقات بزرگان و نجبا و موبدان تحت فشار قرار گرفته بودند، علاقه‌ای به دفاع از آنچه آنها را به نام سلطنت و به نام روحانیت به ورطه سقوط و نابسامانی کشانیده بود، نشان نمی‌دادند.^۱ ... و چنین بود که با سقوط امپراتوری ساسانی، ایران برای قرن‌ها به ورطه نابودی و زوال کشانده شد.

نامناسب بودن محل پایتخت ساسانیان از نظر استراتژیکی

نزدیکی و مجاورت شهر تیسفون^۲ پایتخت امپراتوری ساسانی با سرزمین‌های عربی، و شرایط بی‌حساب و کتابی و فساد و انحطاط جامعه و هیئت حاکمه از عوامل عمده‌ای بود که آسیب‌پذیری امپراتوری در حال فروپاشی را در برابر تهاجمات اولیه مسلمانان عرب، چند برابر کرد، و اگر پایتخت ایران در مناطق شرقی و یا مرکزی قرار می‌داشت، فرصت کافی برای درک به موقع خطر و بسیج نیروهای لازم فراهم می‌شد.

شاهنشاهان ساسانی از ده‌ها سال قبل که امپراتوری رُم شرقی، توسعه بیشتری پیدا کرده و سرزمین‌های سوریه و بخشی از ارمنستان را در تصرف داشت، می‌بایستی به ضرورت تغییر مکان پایتخت توجه کرده و پایتخت ایران را به منطقه امن‌تری در مناطق مرکزی منتقل می‌کردند.

به تحلیل نگارنده، فاصله کم تیسفون با سرزمین‌های عرب، موجب شد که اولین امواج حمله عرب خیلی زود و مستقیماً متوجه قلب امپراتوری شود، و از طرفی علی‌رغم مشکلات ارتباطی و خبررسانی آن دوران، مردم این منطقه به علت مجاورت با مناطق عربی، زودتر از ظهور دینی که طبقات پایین جامعه و عامه مردم را با سایر طبقات برابر اعلام می‌کرد، آگاهی پیدا کرده و باتوجه به شرایط اختلاف طبقاتی و عدم رضایت بسیار شدیدی که در جامعه ایران ساسانی، به ویژه در منطقه پایتخت وجود داشت، در مراحل اولیه جنگ و آغاز

۱. همان ر.ک: طبری، و دو قرن سکوت: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، و تاریخی از پارس.

۲. چون قسمتی از این شهر بزرگ، در شرق رود دجله و قسمتی نیز در غرب آن قرار داشت، اعراب آن را مدائن به معنای شهرها می‌نامیدند.

تهاجمات این قوم غارتگر، اگر نگوییم از آن استقبال کردند، باید بپذیریم که آن را دست‌کم گرفته و در این مبارزه بزرگ و سرنوشت‌ساز، واکنشی کارساز و متناسب با اهمیت خطر، از خود نشان ندادند.

در عین حال، کندی ارتباطات و تأخیر در رسیدن اخبار منطقه غرب امپراتوری به نقاط مرکزی و مناطق شرقی آن نیز یکی از عوامل مؤثری بود که موجب شد مردم در استان‌های مرکزی و شرقی کشور، دیرتر و یا کم‌تر از مظالم، جنایات، و غارتگری‌های مهاجمان عرب آگاهی پیدا کرده و با تأخیر بسیار زیاد برای رویارویی مؤثر و دفع آن، به پا خاستند.

یک نمونه آشکار برای اثبات تحلیل فوق‌الذکر و هرج و مرج حکومتی و نارضایی و سست بودن اهالی تیسفون برای همکاری با طبقات حاکمه، آن است که بزرگ‌ترین ارتشی که در این دوران، چه در «قادسیه» و چه در «تیسفون» در مقابل نیروهای عرب قرار گرفته و تا آخرین لحظات جنگید، نیروهای سپهد رستم فرخ‌زاد، و برادرش خورازاد فرخ هرمزد، سپهسالاران خراسان بودند.

سقوط سوم

اوضاع کلی ایران قبل از تهاجم مغول

از حدود قرن سوم هجری، طی یکی دو قرن با ظهور مردانی بزرگ و وطن‌پرست چون یعقوب لیث و ایجاد حکومت‌های محلی و کاهش تدریجی نفوذ و سلطه خلفای عرب بغداد، ایران تجدید حیات خود را از سر گرفت و دورانی نوین از شکوفایی و رونق را آغاز کرد.

از حدود یک قرن قبل از حمله مغول، در دوران پادشاهان سلجوقی با آنکه کشور هنوز به صورت ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد، گستره قلمرو حکومتی ایران آنچنان توسعه یافته بود که خواجه نظام‌الملک وزیر ملک‌شاه سلجوقی در یکی از مناسبت‌ها به منظور نشان دادن وسعت قلمرو فرمانروایی ایران، پرداخت دستمزد ملاحان و ملوانان را به «انطاکیه» حواله داده بود. گستره قلمرو حکومت پادشاهان سلجوقی از «سیحون» تا فرات و از فارس تا سوریه و آناتولی را دربر می‌گرفت.

در دوران محمد خوارزمشاه، که تخت و تاج را به قوه نظامی صاحب شده بود، قلمرو حکومت او از هند تا بغداد و از دریاچه «آرال» تا خلیج فارس و خوزستان را دربرداشت. در آسیای غربی جز ترکان سلجوقی و جز دولت جدید ممالیک مصر، هیچ دولتی از اطاعت سلطان محمدخوارزمشاه خارج نبود.

طی قرن‌های چهارم تا ششم هجری، ظهور دانشمندان و ادیبان و شعرائی بزرگ چون رودکی، بیرونی، ابوریحان، خوارزمی، ابوعلی سینا، خیام، انوری، خاقانی، فردوسی، نظامی، عطار، و... فرهنگ و علم و ادب ایران را به اوجی تازه رساند و خواه و ناخواه شرایط اجتماعی کشور را تا میزانی تحت‌تأثیر قرار داد، اما میزان این تأثیر به اندازه‌ای نبود که ملت درهم شکسته و بی‌جان و رمق ایران را آنچنان بیدار کند که بتواند بر پای خود بایستد. طی قرن‌های متمادی سلطه وحشیانه عرب ویرانگر، خلفای بغداد ادامه فشار و خفقان و اعمال خشونت و کشتار را تنها راه حفظ سلطه خود بر ملت‌های تحت ستم و استعمار می‌دانستند.

جلوگیری از سوادآموزی و بالارفتن آگاهی و فهم طبقات جامعه، و از بین بردن مظاهر تاریخی و فرهنگ و تمدن پرافتخار و والای ایرانی و از جمله خط و زبان پارسی، در رأس

برنامه‌های عرب سلطه‌گر قرار داشت.

سیاست ضدفرهنگی اعراب اشغالگر در ایران تا آنجا مؤثر افتاده بود که به تدریج تاریخ درخشان گذشته ایران از یادها رفت و استفاده از خط پارسی نیز منسوخ شد. به طوری که در اواخر قرن چهارم هجری، شاعر بلندپایه ایران، فردوسی، که درباره تاریخ گذشته تحقیق می‌کرد، بیش از بخش‌هایی کلی از تاریخ حکومت ساسانیان چیزی دیگر نشنیده بود.

خوشبختانه به غیرت و خواست همه ایرانیان و تلاش و همت حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ و بلندپایه ایران، که عمر پرارزش خود را صرف تنظیم *شاهنامه* به زبان پارسی کرد، زبان ملت ایران، زبان فارسی، مهم‌ترین عامل ارتباط و همبستگی اقوام ایرانی، از گزند اعراب ویرانگر مصون و محفوظ ماند.

از نظر بسیاری از کارشناسان و پژوهش‌گران تاریخ، حفظ زبان فارسی یکی از اعجاب‌انگیزترین نشانه‌های مقاومت ملی و فرهنگی ایرانیان در برابر آداب و رسوم و فرهنگ اعراب مهاجم است؛ زیرا تمامی اقوام دیگری که مورد تهاجم و اشغال این قوم قرار گرفتند از خاورمیانه تا کرانه‌های اقیانوس اطلس؛ از جمله مردم سوریه، عراق، لبنان، فلسطین، مصر، و تمامی کشورهای دیگر شمال آفریقا، تحت فشار قوم عرب زبان‌های قبلی خود را به فراموشی سپردند و زبان عربی را جانشین آن کردند.

با آنکه در قرن‌های چهارم و پنجم هجری پادشاهان و امرای محلی ایران هر یک در بخش‌هایی از کشور سربلند کرده و حکومتی برپا کرده و نفوذ و سلطه خلفای بغداد به تدریج کاهش یافته و کم‌رنگ شده بود، با این همه غالباً به طور سستی هنوز در خطبه‌های مساجد نام خلیفه بغداد برده می‌شد، و عوامل مذهبی و دست‌نشاندهان خلیفه کم و بیش با حکومت بغداد در ارتباط بودند. رهبران دینی و مفتیان و محاسبان محلی، که خون مردم را به شیشه کرده بودند و برای خود دم و دستگاه و کَر و فرّی ساخته بودند، به سود خود می‌دانستند که هنوز این قدرت خارجی در ایران باستانی داشته و بر سر آنها سایه افکن باشد.

در قرن پنجم هجری نه تنها در ایران، بلکه در بیشتر کشورهای اسلامی، روحانیت مذهبی و عمال دست‌نشانده خلیفه بغداد به فساد کشیده شده و دین را وسیله سلطه بر ملت‌ها و مال‌اندوزی و طمع‌ورزی‌های خود کرده بودند، و مردم از این همه رنگ و ریا و اینکه امرای ستمگر و حکام در کنار روحانیون عرب‌گرا خون آنها را به شیشه می‌کردند و به نام خلیفه بغداد خطبه می‌خواندند خسته شده و مانند همیشه متفعلانه در انتظار نجات‌دهنده‌ای بزرگ بودند.

در سروده‌های بسیاری از شعرای معاصر آن دوران، مانند رباعیات خیام، نیش طنزآلود

شعر نسبت به مفتی‌های قلدر و خون‌آشام دیده می‌شود:

ای مفتی شهر از تو دیندارتریم با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خون‌خوارتریم

متون نوشته‌های دانشمندان و شعرای آن دوران پر از کنایات و اشاراتی جذاب و گویای بیزاری جامعه بزرگ اسلامی آن زمان از مظالم و فساد و تباهی‌هایی است که این قوم مفت‌خور به نام دین دامنگیر آنها کرده بودند.

تضعیف آگاهی‌های ملی و تاریخی زیر فشار حکام عرب و دست‌نشانده‌گان آنها موجب شده بود که اکثریت توده‌های مردم بیشتر مناطق، نسبت به نام ایران و یا سرزمین بزرگ پارس آشنایی و شناخت و یا حساسیت و توجه لازم را نداشته باشند.

با توسعه اسلام خرافاتی و یا بهتر بگوییم خرافات اسلامی، در سال‌های پایانی حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان، دیگر چیزی به نام روح ملی‌گرایی و وطن‌پرستی در ایران باقی نمانده بود، و امرای زورگوی محلی و باج‌گیران عرب بغداد آخرین توان و رمق روحی و مادی جامعه تحت ستم را از بین برده بودند.

حداکثر آگاهی و شناخت مردم محلی، از چارچوب شرایع اسلامی و محدوده سرزمینی امیرنشین مربوطه تجاوز نمی‌کرد. شور و شوق و احساس وطن‌پرستی و درک مسائل سرزمینی در مقیاس ملی و میهنی، بیشتر منحصر به طبقات بالا و بزرگان و دولتمردان امیرنشین‌ها بود.

اواسط دوران سلجوقیان و امیران آل‌زیار، وطن‌خواهی و توجه به ارزش‌های ملی و درک ملیت پارسی و آریایی جرقه‌هایی کوچک زد و کورسویی نشان داد، ولی تاریخ آثار و علائم بیشتری که نمودار توسعه ادراک و احساسات ملی‌گرایی در تمامیت سرزمین و تغییر و بهبود در رویه‌های فرهنگی جوامع ایرانی باشد، نشان نمی‌دهد.

حقیقت آن است که فشار عرب و حکومت‌های بغداد، و توجه بیش از حد به شرایع اسلامی و تعصبات و خرافات مذهبی، دیگر فرصت و جایی برای توسعه ادراکات و احساسات وطن‌پرستانه باقی نگذاشته بود.

نوشته‌های تاریخی و یا علمی و ادبی مانند *شاهنامه* فردوسی و آثار دانشمندانی بزرگ چون خیام و رازی و بیرونی به علت مشکلات نسخه‌برداری و محدودیت وسایل ارتباطی، به قدر نیاز نشر و توسعه پیدا نمی‌کرد.

قرن‌ها حکومت سلطان‌ها و پادشاهان و امرای دست‌نشانده عرب، خطبه به نام خلیفه

بغداد می‌خواندند و از آن مرکز توطئه و فساد خط‌مشی می‌گرفتند.

القای روحیه تسلیم و رضا به قضا و قدر و تحمل ظلم و ستم عرب، به‌صورت یک امر کاملاً عادی و طبیعی درآمده بود. تضعیف شور و احساس ملی و میهنی و دور نگه‌داشتن مردم از هم‌بستگی‌های ملی که موافق طبع بسیاری از حکام و فرمانروایان کم‌ظرفیت و بی‌مایه محلی نیز بود، مفاهیم واژه‌هایی به‌نام وطن و ملت و میهن را، به‌کلی از بین برده و روحیه سلحشوری و رزمندگی تا آنجا کاهش یافته بود که برای درک آن بی‌تفاوتی‌ها و سرخوردگی‌ها بهتر است به داستان و یا گفته‌ای طنزآلود و احتمالاً اغراق‌آمیز و یا واقعی از دوران حمله مغول، که بیشتر ما بارها آن را شنیده‌ایم، اشاره کنیم. در این نقل‌قول طنزآمیز چنین آمده است: «در مناسبت فتح یکی از شهرهای بزرگ خراسان که فرمانده سپاه مغولان دستور قتل‌عام صادر کرده بود، یکی از سربازان مغول، که ظاهراً از میزانی انسانیت و رحم و شفقت برخوردار بوده، هنگام به اسارت گرفتن گروهی از مردان شهر، شاید به‌منظور طفره رفتن از قتل آنها و دادن فرصتی برای فرار، تظاهر می‌کند که کارد خود را فراموش کرده و از این‌رو با سنگ و یا گچ، خطی به دور آنها می‌کشد و خطاب به آنها می‌گوید: «تا من بروم و برای بریدن سر شما کاردی بیاورم، پایتان را از محدوده خط خارج نگذارید.» و آنها را آزاد می‌گذارد و می‌رود. ساعتی بعد که بازمی‌گردد و آنها را هنوز در داخل خط می‌بیند، رو به آنها می‌گوید: «الحق که شایسته مرگ هستید» و آنها را یکی پس از دیگری سر می‌برد!»



هزینه سنگین لشگرکشی‌ها و فتوحات سلطان محمود غزنوی که القاب اعطایی خلیفه بغداد، سیف‌الدوله، یمین‌الدوله، و امین‌المله را هم یدک می‌کشید، از نظر جانی و مالی به‌وسیله مردم خراسان بزرگ و سایر مناطق زیر سلطه او پرداخت می‌شد، ولی غنائم و طلا و جواهرات حاصل از آن بخشی به خزانه خلیفه عرب در بغداد و بخشی نیز به خزانه او در «غزنه» تحویل داده می‌شد که هیچ‌گونه بهبودی در اوضاع مردم فقیر و فلک‌زده منطقه ایجاد نمی‌کرد.

در مورد سلطان محمد خوارزمشاه و فتوحات او در مناطق غربی هند نیز چنین بود. با این تفاوت که خوارزمشاه میزان کمتری از غنائم را برای خلیفه بغداد ارسال می‌داشت، و همین موضوع در کنار تعدادی مسائل دیگر موجب شده بود خلیفه عرب، اَلْناصِرُ الدِّینِ اَلله، به‌طور مرتب از طریق برخی روحانیون و عوامل خود در مناطق مختلف ایران علیه سلطان

محمد دسیسه و توطئه طرح کند.

قرن‌ها بود که خلیفه بغداد غالباً در ایجاد دسیسه‌ها و تحریک امرا و پادشاهان محلی در برابر یکدیگر نقش اساسی داشت. در سال ۶۱۱ هجری سلطان محمد خوارزمشاه پس از فتح «غزنه»، که در آن روزها پایتخت غوریان بود، در خزانه غزنین به نامه‌هایی از خلیفه بغداد دست یافت که در آن‌ها غوریان را علیه سلطان خوارزم تحریض کرده، و به این ترتیب سلطان محرک غوریان را در هجوم به خراسان و خوارزم شناخته بود.

سلطان محمد از خلیفه خواست که در بغداد به نام او خطبه بخواند و از وی به عنوان سلطان یاد کند و چون خلیفه با این درخواست موافقت نکرد سلطان پس از گرفتن فتوا از روحانیون بزرگ خراسان، با لشگری بزرگ به قصد خلع خلیفه به سمت بغداد حرکت کرد و جانشین خلیفه را نیز به همراه خود برد. ولی به علت برف سنگین و سرمای شدید در «اسدآباد» همدان، و از بین رفتن بخشی از دواب، (شتر، اسب، و قاطر) حمل و نقل تدارکات سپاه با مشکل روبرو شد و به ناچار به خراسان بازگشت.

در این ایام، نام چنگیزخان و دولت مغول در بسیاری از کشورهای آسیا و از جمله بلاد اسلام انتشار یافته بود. خلیفه بغداد، که از مدتی قبل تحت فشار سلطان خوارزم بود، تصور کرد اگر از این خان قدرتمند مغول یاری و کمک بگیرد، از بلای خوارزمشاه رهایی خواهد یافت؛ بنابراین سفیری از بغداد به «قراقروم» فرستاد و خان را به حمله به ایران تشویق کرد، و چون مسیر عبور سفیر از کشور شاه بود، به منظور رعایت احتیاط معرفی نامه قاصد را با سیخ داغ روی پوست سر او نقش کردند و چون مویش بلند شد، پیام خلیفه را به او دادند تا از بر کند و به این ترتیب قاصد توانست خود را به قراقروم برساند و پیام خلیفه را بازگو کند. آنها نیز برای اطمینان از گفته او سرش را تراشیدند و صحت گفتارش را دریافتند.

تهاجم مغول

چنگیزخان پس از فتح سرزمین ختا و مطیع کردن تمامی قبایل و طوایف مناطق پیرامون آن، به قدرتی بزرگ تبدیل شد و سرانجام توسعه و بسط قلمرو متصرفات او به ارتفاعات بلند و صعب‌العبور «داغ دوم باش»، که به‌منزله دیوار و سدی عظیم، آسیای مرکزی را از بخش‌های شرقی آسیا جدا می‌کرد، رسید. اعراب در گذشته این ارتفاعات را «جبال قاف» می‌خواندند.

چنگیزخان از آبادانی و حاصلخیزی و نعمت و ثروت شهرهای واقع شده در غرب این ارتفاعات بلند تعریف‌ها شنیده بود و چون در این ایام میلی وافر به امر تجارت داشت و آگاهی یافت که نزدیک‌ترین همسایه او در جانب غرب، شاه خوارزم است، سفیرانی نزد شاه فرستاد و او را به عقد روابط تجاری دعوت کرد.

فرستادگان چنگیز ارمغان‌هایی گرانبها به شاه تقدیم کردند که باعث خرسندی او شد و با عقد روابط تجاری موافقت کرد.

چندی بعد، کاروانی بزرگ مرکب از چند صد نفر بازرگان، که از قراقرم آمده بود، به دست غایرخان و یا اینالجوق، حاکم شهر سرحدی «اترار»^۱ گرفتار شد. غایرخان به طمع مال بازرگانان به سلطان گزارش داد که چند تن جاسوس در میان تجار مغول وجود دارند، و محمدشاه بدون تفکر به حاکم اترار فرمان داد همه تجار را به قتل برساند و امر شاه به‌طور کامل اجرا شد.

چون خان مغول از این واقعه اطلاع یافت، سفیرانی چند نزد شاه فرستاد و ضمن اعتراض او را ملامت کرد. محمدشاه متفرعن دستور داد رئیس سفیران را به قتل برسانند و ریش باقی آنها را بسوزانند... و به این ترتیب اعلام جنگ کرد.



اکنون بهتر است اوضاع و احوال مملکت خوارزمشاه را در سمت غربی ارتفاعات داغ دوم باش ملاحظه کنیم.

۱. اترار، نام شهری مرزی در ساحل غربی رود سیحون است که در گذشته به آن «فاراب» گفته می‌شد. هم‌اکنون خرابه‌های این شهر در پنجاه کیلومتری جنوب شهر «ترکستان» یا «حضرت» دیده می‌شود. ابونصر فارابی در این شهر متولد شده و امیر تیمور لنگ در این شهر درگذشته است.

سلطان محمد خوارزمشاه که در شرق کشور در ماوراءالنهر و در بخش‌های غربی هند به فتوحاتی بزرگ دست یافته بود، بیست سال با استبداد و خشونت و غرور فرمانروایی کرد. او که طالب مدح و ثنا بود، می‌خواست مردمان او را شاه‌غازی بخوانند و از فرط غرور لقب اسکندر ثانی بر خود نهاده بود.

خوارزمشاه حمایت و تأیید عامه مردم را از دست داده و ناچار به سپاهیان متجاوز و بیرحمی که با اهل خوارزم بیگانه بودند، متوسل و متکی شده بود.

محمد خوارزمشاه تا اندازه‌ای هنر نظامی و هوش سیاسی داشت، اما خست و حرص او در جمع مال بی‌پایان بود، بیرحمی و قساوت او نیز پایانی نداشت و غالباً بدون عذری موجه امیران و سرداران خود را هلاک و یا از منصب خود برکنار می‌کرد.

در دربار خوارزمشاه که غالباً در سفر بود، غلامان و خواجه‌سراها زمام‌امور را در دست داشتند. ترکان خاتون، مادرشاه، که زنی جاه‌طلب، بیرحم، و دسیسه‌باز بود عملاً رتق و فتق امور مملکت را در دست گرفته و از هیچ‌گونه ظلم و فساد و بیرحمی کوتاهی نمی‌کرد. رمالان و دعانویسان در دستگاه حکومتی او نقش و نفوذی داشتند.

خرافات مذهبی جامعه را دربرگرفته بود و به گفته برخی از تاریخ‌نویسان غالباً در مساجد و یا اماکن دیگر جمع می‌شدند و ساعت‌ها درباره نحوه وضوگرفتن و طرز انجام انواع غسل‌ها و مکروهات و مستحبات؛ مثلاً نحوه خوردن کشمش و مویز به‌گونه‌ای که در غذا و یا در معده تبدیل به شراب نشود بحث و بررسی می‌کردند و به سخنرانی روحانیون گوش می‌سپردند.

در دستگاه حکومتی خوارزمشاه، مردان بزرگ و توانا و سرداران شجاع و لایق و متکی به نفس طرد شده و حضور نداشتند.

خوارزمشاه نیز مانند همه پادشاهان خودکامه و خودمحور، از سپردن فرماندهی‌ها به سرداران لایق و توانا در هراس بود تا آنجا که حتی در آخرین لحظات نیز از سپردن فرماندهی به جلال‌الدین منکبرنی فرزندش، خودداری کرد^۱ و در ارتش چهارصد هزار نفری او سردارانی چون تیمور ملک خجندی از اعتماد او محروم مانده و حتی در دوران حمله مغول نیز مورد حمایت و پشتیبانی قرار نگرفتند.

درحالی‌که خزانه خوارزمشاه پر از طلا و جواهر بود، داخله مملکت سراسر رنج و فقر و ظلم و بیداد بود. سال‌ها بود که روستائینان و مردم شهرهای کوچک خراسان بزرگ زیر ظلم و ستم حکومت غزنوی و خوارزمشاهی و تحت فشار زورگویان و مفتیان^۲ و محتسبان

۱. جلال‌الدین به تحریک ترکان خاتون، مادر محمد خوارزمشاه، تا چندی قبل از تهاجم مغول در زندان بود.

۲. صاحبان فتوا.

و داروغه‌ها و حکام مفت‌خور محلی در شرایطی بسیار تحقیرآمیز با خفت و خواری به‌سر برده و گاه به‌دلیل آنکه احکام و فرایض دینی را درست انجام نداده‌اند تازیانه و شلاق می‌خوردند. در چنین شرایط فلاکت‌باری فرصتی برای توجه به مفاهیم استقلال و آزادی و وطن وجود نداشت. در هنگام تهاجم مغول برای مردم احساس شخصیت فردی و اجتماعی و یا قدرت فکر و درکی باقی نمانده بود که ابعاد فاجعه از راه رسیده را درک کنند. درواقع برای این طبقه بزرگ چه تفاوتی می‌کرد که چه کسی آنها را زیر پای خود له کند.

آغاز تهاجم مغول به ماوراءالنهر

در سال ۶۱۶ هـ. ق. (۱۲۱۹م.) چنگیزخان با یک ارتش رزمنده و کارآزموده دویست و پنجاه هزار نفری از ارتفاعات صعب‌العبور «داغ دوم‌باش» همچون سیل خروشان و بلایی خانمان سوز به سمت ایران سرازیر شد و تهاجم خود را به ماوراءالنهر آغاز و به سمت «سیردریا» و شهر مرزی اترار حرکت کرد.

سلطان محمد نیز یک ارتش چهارصد هزار نفری از جنگجویان زبده فراهم کرده بود تا تهاجم ارتش مغول را در یک نبرد قاطع درهم بشکند.

سپاهیان سلطان محمد در نزدیکی ارتفاعات فلات پامیر با تعدادی از طلابه‌داران چپه‌نویان، فرمانده پیش‌قراولان و یورتچی‌های سپاه مغول، که از صحرائشینان غیرنظامی بوده و از رزم و پیکار اطلاعی نداشتند، برخورد و به آنها حمله کردند و لباس و تجهیزات و وسایل ابتدایی آنها را به سخره گرفتند و مورد تحقیر قرار دادند. در این میان چون پیش قراولان و عوامل کسب اطلاعات شاه برگشته و اخبار اردوی چنگیز و نظم و ترتیب و قدرت رزمندگی سربازان مغول را به عرض رساندند، محمدشاه از تحقیر و دست‌کم گرفتن سپاه مغول دست برداشت و گفت: «آنها [مغولان] اگر در جنگی غالب شده‌اند با سپاه کفار سر و کار داشته‌اند، اما اکنون بیرق‌های اسلام در برابرشان به جنبش درآمده است.»

در همین زمان چون راه جوجی، فرزند ارشد چنگیز و پهلودار قوای اصلی مغول، از راه چنگیزخان آسان‌تر بود، قبل از رسیدن پدر از سلسله‌جبال عبور کرد.

محمدشاه عمده قوای ارتش را در کنار رود سیحون به‌جا گذاشت و خود با سپاهی گران از مسیر رودخانه بالا رفت و از میان ارتفاعات به طرف مشرق حرکت کرد. وی در میان دره‌ای طویل که اطراف آن را کوهستانی پوشیده از جنگل گرفته بود، با سپاه جوجی روبرو شد، و چون از یک سو کیفیت‌های رزمی سپاهیان مغول را دست‌کم گرفته و از

سوی دیگر نیز سپاهیان سلطان چندین برابر لشکر تحت فرمان جوجی بودند، به منظور آنکه دشمن مجال فرار پیدا نکند، بی‌درنگ فرمان حمله صادر کرد.

از آنجا که مغولان در موقعیتی نامناسب قرار گرفته بودند، ناچار وحشیانه به قلب لشکر اسلام یورش بردند و تلفاتی سنگین بر سپاه خوارزمشاه وارد کردند و چنان پیش رفتند که جان شخص سلطان محمد نیز به خطر افتاد. در این هنگام، جلال‌الدین فرزند شجاع شاه، که در شمشیرزنی مهارت داشت، با لشکریان تحت‌امر خود به حمله دفاعی پرداخت و رزمندگان مغول را وادار به عقب‌نشینی کرد. اوایل شب هر دو سپاه از نبرد دست کشیدند و سپاه جوجی دو منزل عقب نشست. صبح که سپاه سلطان وارد معبر تنگ‌دره شد از زیادی کشته‌ها لرزه بر اندامشان افتاد.

در این نبرد تعداد تلفات سپاه محمدشاه بسیار زیاد و به گفته بعضی از تاریخ‌نویسان یکصد و شصت هزار نفر بود. بیم مغولان کافر در دل شاه افتاد و درگیری بعدی نیز میان او و جوجی به شکستی فاحش منتهی شد.

پس از این شکست سلطان محمد با آنکه برای اثبات غلبه خود بر دشمن به‌عنوان پیروزی به امرا و صاحب‌منصبان خلعت و نعمت فراوان اعطا کرد، مرتکب بزرگ‌ترین اشتباه نظامی شد و ابتکار عملیات جنگی را عملاً به دشمن سپرد. سلطان بخشی بزرگ از قوای خود را تقسیم کرد و هر بیست یا سی هزار نفر را به یکی از شهرها و مناطق عمده فرستاد تا در پناه برج و باروی آن شهرها حالت دفاعی به خود بگیرند. سلطان ترسو و جبون تصور می‌کرد سپاهیان مغول پس از قتل و غارت مناطق روستایی و شهرهای کوچک بی‌دفاع با غنائم و اموال غارت‌شده به سرزمین خود باز خواهند گشت.

از آن تاریخ به بعد، خوارزمشاه با باقی‌مانده سپاه عظیمش یک لحظه هم در برابر دشمن نایستاد. ابتدا از سمرقند به سمت بلخ فرار کرد و قصد داشت در غزنه پناه بگیرد. اما در میانه راه تصمیم خود را عوض کرد و مسیر خود را به سمت نیشابور تغییر داد. قبل از حرکت به سمت بلخ یا نیشابور، جلال‌الدین فرزند شجاع سلطان محمد، از پادشاه تقاضا کرد به او اجازه دهد تا در جلو مانع طبیعی و دفاعی رود سیحون، دفاعی سرسختانه را سازمان‌دهی کند و با مقاومت شدید از تهاجم مغولان به مناطق داخلی خراسان و ایران جلوگیری به‌عمل آورد، و چون شاه ترسو را از هرگونه مقاومتی ناامید دید، به پدر چنین گفت: «با این تلاش دفاعی دست‌کم از لعنت ابدی و نفرین اهالی پیش‌گیری خواهد شد. در غیر این صورت، مردم خواهند گفت: تا به حال کمر ما را زیر بار مالیات‌های سنگین خُرد کردند، و اکنون در وقت خطر ما را در برابر خشم تاتارها رها می‌کنند.»

شوربختانه، خوارزمشاه، هم از مقاومت و ایستادگی در صحنه نبرد خودداری کرد و هم از واگذاری فرماندهی ارتش به فرزندش جلال‌الدین. و وقتی شنید سپاهیان مغول از جیحون گذشتند، در جهت جنوب غربی به سمت نیشابور فرار کرد. اسکندر ثانی و سلطان غازی با آن همه ادعای قدرت و شجاعت، با خیانت هرچه تمام‌تر بخش‌های بزرگ شهرها و روستاها را در برابر غارت و چپاول و قتل عام‌های فجیع مغولان رها کرد و از رو دررویی با دشمن گریخت.

هجوم مغول، همچون بلایی آسمانی سرزمین‌های ماوراءالنهر و خراسان بزرگ را درهم نوردید، و بیشتر قتل عام‌ها، کشتارها، و ویرانگری‌های آن قوم وحشی متوجه مردم خراسان بزرگ و شمال‌شرقی کشور شد.

برخلاف تصور ناخردانه خوارزمشاه، سپاهیان چنگیز «سمرقند» را ویران کردند و در «بخارا» کشتاری وسیع به راه انداختند. اهالی «گرگانج» و «بلخ» را قتل عام کردند و در نیشابور پس از قتل عام مردم، شهر را به ویرانی کشاندند. استراتژی بیشرمانه ارتش مغول چنین بود که برای تأمین خطوط مواصلاتی و تدارکاتی و بازنگه داشتن راه مراجعت خود، تمامی شهرها و روستاهای قابل توجه و پراهمیت مسیر بازگشت را به کلی ویران کنند.

اسکندر ثانی ترسان و لرزان با سپاه عظیمی که همراه داشت همه‌جا از سایه مغول هم می‌گریخت و با تکرار و بیان جمله کوتاه «قره تار گلدی» رعب و هراس و ناامیدی را در میان مردم می‌پراکند و روحیه مقاومت را از بین می‌برد.

تمامی تاریخ‌نویسان اتفاق نظر دارند که فرارهای بزدلانه، بیمارگونه، و جنون‌آمیز سلطان محمد خوارزمشاه پیشرفت تهاجم سپاهیان مغول را از نخستین برخورد رزمی تا به آخر، آسان‌تر کرد.

خوارزمشاه در برابر چنگیز از نیشابور نیز به سمت ری و مازندران، درست در همان مسیری که داریوش سوم از برابر اسکندر گریخته بود، فرار کرد اما در جهت عکس آن از شرق به سمت غرب.

سرانجام، خوارزمشاه در پی تعقیب سپاه چنگیز به مازندران گریخت. در میان راه ترس و تزلزل او موجب ضعف روحیه امرای سپاهش شد و آنها نیز به تدریج از گرد او پراکنده شدند. سلطان خود را به دریای خزر رساند و در جزیره «آبسکون» پناه گرفت و همانجا به دلیل بیماری پسی، وبا و جزام درگذشت.

ازجمله نکات قابل سرزنش و توبیخ درباره فرارهای سلطان محمد آن است که سپاهیان و لشکریان چنگیز به‌منظور دستگیری سلطان در مسیر فرار او و حتی در مازندران، همه‌جا را

ویران کردند و بسیاری را به بهانه همکاری و یا کمک به فرار او قتل عام و یا اعدام کردند... در بخش‌هایی از این کتاب اشاره شده که در هر چهار سقوط به گونه‌ای اعجاب‌انگیز اوضاع و احوال کلی کشور و نحوه عمل فرمانروایان و برداشت‌های جامعه یکسان و مشابه یکدیگر بوده است. درباره طرز تفکر جامعه ایرانی در زمان وقوع هر یک از سقوط‌ها قبلاً توضیحات بیشتر داده شده است، که طبقات عامه و ملت زیر ستم ایران هر بار قوای مهاجم و رهبر آن را به عنوان نجات‌بخش می‌پنداشته‌اند، اما در مورد چنگیزخان و تهاجم سپاهیان مغول طرز تفکر و تصور قبلی آنها مختصر تفاوتی داشته و تنها موردی است که مهاجم را نجات‌دهنده نمی‌دانستند، اما روایت است که وقتی چنگیزخان پس از تسخیر بخارا تصمیم می‌گیرد شخصاً از یکی از مساجد و سپس مصلای شهر بازدید کند و کسی می‌پرسد: «این مرد کیست؟» و در پاسخ از عارفی بزرگ می‌شنود: «خاموش باش! این باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد، این غضب الهی است که بر سرزمین ما فرود آمده.»

کتاب دوم

دوران سلطنت رضاشاه

بخش اول

کودکی و نوجوانی نگارنده

کودکی

از همان پنج شش سالگی، که شب‌های تابستان روی بام کاهگلی خانه می‌خوابیدم و با تماشای آسمان پرستاره نیشابور غرق اندیشه‌های کودکانه پر ابهام و اوهام خود می‌شدم، پدرم، که در گذشته به اقتضای حرفه بازرگانی بیشتر مناطق ایران را زیر پا گذاشته بود، برایم از وطن می‌گفت؛ از شکوه و عظمت کوه‌های سر به فلک کشیده این سرزمین اهورایی که از فراز ابرها به خورشید و ماه می‌نگرند؛ از جنگل‌ها و مرغزارهای زیبای شمال؛ از مراتع سرسبز غرب و از کویرهای خشک و سوزان شرق کشور که نیشابور ما نیز در کناره شمال شرق یکی از آنها قرار گرفته است.

هنگامی که به رشته کوه‌های البرز و قله‌های سر به فلک کشیده آن اشاره می‌کرد، برای درک بیشتر من می‌گفت: «مثل همین بیتالود خودمان که ییلاقات بهشت‌آسای «دررود» و «باغ رود» در دامنه آن قرار دارند.» و من که ذهن کودکانه‌ام از تجسم این همه زیبایی و گستره وسیع و عظمت وطن انباشته می‌شد، آرام آرام با صدای زنگ شترها و آواز ساریان‌های کاروان‌هایی که هر شب از حاشیه کویر و نیم‌فرسنگی شهر عبور می‌کردند، به خواب می‌رفتم.

اکنون که به آن شب‌های پرمهر و عاطفه و جاذبه هشتاد سال قبل می‌اندیشم، گاهی پدر را در کنار خود حس می‌کنم و با قطره اشکی در چشم خطاب به ایشان می‌گویم: «پدر، پدر بزرگوار، تو همان زمان هم می‌دانستی که صدای زنگ شترها و آواز ساریان‌ها نیز بخشی از زیبایی‌ها و ویژگی‌های وطن و سرزمین اهورایی ما هستند.»

در صبحدم چهارم دی ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی، برابر یازدهم رجب ۱۳۴۷ قمری، در

شهرستان اراک، که در آن تاریخ بیشتر به آن سلطان آباد عراق گفته می‌شد، از پدری خراسانی و مادری تفرشی‌الاصل متولد شدم.

پدربزرگ مادری‌ام، مرحوم میرزا سیداحمدخان مجتبایی (عمادالملک)، از مالکان متوسط اراک بود و دوران بازنشستگی را در همان شهر با رسیدگی به املاک خود می‌گذراند. پدر و مادرم به علت وجود مشکلات سفر و نبودن وسایل نقلیه و اتوبوس، هرچند سال یک بار برای دیدار پدربزرگ و مادربزرگ به تهران و اراک و تفرش می‌رفتند که من در یکی از همین سفرها به دنیا آمدم و پدر پدربزرگم، میرزاسیدعلی مجتبایی، سرور علیشاه، شیخ‌المشایخ درویش شاه‌نعمت‌اللهی، که در گذشته به علت خط خوش از دبیران دستگاه ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود، در پشت قرآن مجید با خط شیوای خود نوشت:

«نور چشمی، نصرالله، فرزند آقای محمدرضا توکلی در تاریخ یازدهم ماه رجب ۱۳۴۷ قدم بر عرصه وجود گذاشت؛ قدمش بر والدین مبارک.»

پدرم، آقای محمدرضا توکلی نیشابوری، که در هنگام ازدواج از تجار بسیار بزرگ و به اصطلاح غمده‌التجار تهران بود، پس از ورشکستگی به موطن اصلی خود نیشابور بازگشته بود. خانواده ناچار بود به شرایط سخت و زندگی مشقت‌باری که پس از دوران ثروتمندی و به اصطلاح اعیانی بسیار محقرانه می‌نمود، قناعت کند. به این ترتیب یک زندگی دشوار و پر از مشکلات و کمبودها، ولی ساده و محترمانه، را می‌گذرانیدیم.

به طور کلی خانواده ما از قدیم‌الایام در شهر مورد احترام همه بود. پدرم، که در دوران توانایی و تمکن مالی و اقتصادی کم‌نظیر خود همیشه مردانه و جوانمردانه زیسته و بسیاری از اهالی شهر زندگی خود را مدیون محبت‌ها و کمک‌های بی‌دریغ او می‌دانستند، نزد اهالی شهر ابهت و احترامی ویژه داشت.

در آن تاریخ در واقع بیشتر اهالی شهر به گونه‌ای با یکدیگر نسبت فامیلی و خویشاوندی به اصطلاح نسبی یا سببی داشتند. هنوز آب و ملکی مختصر و دو سه خانه، که غالباً فرماندار و یا رؤسای ادارات شهر آنها را اجاره می‌کردند، برای پدر و مادرم باقی مانده بود و با آنکه پدرم بیش از پنجاه سال سن داشت، هنوز از هیچ تلاش و کار شاق و دشواری روگردان نبود.

اولین دبستان دخترانه در نیشابور

مادرم که در تهران آخرین کلاس‌های تحصیلات محدود و دبیرستانی آن دوران را که برای بانوان وجود داشت طی کرده بود، در سال ۱۳۱۳ در نیشابور دست به اقدامی بزرگ زد و

با وجود مشکلات بسیار متعدد اقتصادی، و همچنین مخالفت شخصیت‌های مذهبی، که تحصیل دختران را از نظر شرعی و اخلاقی جایز نمی‌دانستند، به تأسیس یک دبستان (شش کلاسه) دخترانه مبادرت و همت ورزید.

با آنکه کودکی بیش نبودم، سختی‌ها و دشواری‌های این کار بزرگ را درک می‌کردم و بسیاری از مراحل، مانند تشکیل و سازماندهی و اجاره ساختمان و تهیه میز و نیمکت و تخته سیاه و استخدام بانوان آموزگار و فراش و خدمتکار و فراهم کردن لوازم التحریر و کتاب‌های درسی را که فراهم کردنشان در آن زمان بسیار دشوار بود ناظر و شاهد بودم.

قبولاندن ایجاد مدرسه و راضی کردن مردم به اینکه دختران خود را برای تحصیل به مدرسه بفرستند نیز مشکل اساسی و بزرگ دیگری بود که مستلزم ملاقات‌ها و مذاکرات متعدد و خواهش و درخواست‌های مادر و پدرم و چند نفر از مردان بانفوذ و شخصیت‌های روشنفکر شهر بود، که با وجود مخالفت‌ها و سرزنش‌ها و تهدیدهای مکرر مذهبیون متعصب، برای ایجاد دبستان همکاری و تلاش می‌کردند.

در همان سال ۱۳۱۳، سرانجام با خوشحالی بالا بردن تابلو دبستان دخترانه را، که روی آن نوشته شده بود: «دبستان نسوان ندائی نیشابور»، به چشم خودمان دیدیم. ظاهراً نام ندائی هم به علت خدمات برجسته رئیس سابق فرهنگ و مدیر قبلی دبستان پسرانه شاپور، که اخیراً فوت کرده و مورد احترام اهالی بود، و هم به علت ارتباطی که می‌توانست با عقاید مذهبی و ندای حق داشته باشد، انتخاب شده بود.

استقبال مردم از افتتاح مدرسه دخترانه به گونه‌ای غیرقابل انتظار بسیار زیاد و عالی بود. چون من هم در همان سال به مدرسه پسرانه می‌رفتم، به خوبی به خاطر دارم که شاگردان کلاس اوّل و دوم مدرسه مادرم غالباً دختران ۱۲ تا ۱۵ سال به بالا بودند.

در نیشابور فقط سه دبستان شش کلاسه پسرانه وجود داشت: دبستان شاپور و خیام که هر دو دولتی بودند و دیگری دبستان عطار که غیردولتی بود، ولی کمک هزینه‌هایی هم از اداره فرهنگ دریافت می‌داشت.

تعداد کسانی که تحصیلات شش ساله ابتدایی را تمام کرده باشند، بسیار محدود بود و شاید در تمامی شهر به صد نفر نمی‌رسید. بیشتر دانش‌آموزان پس از طی سه چهار کلاس ابتدایی ترک تحصیل می‌کردند و به دنبال کار و کسبی می‌رفتند و آنها هم که گواهینامه ششم ابتدایی می‌گرفتند، در ادارات مختلف دولتی مشغول به کار می‌شدند. غالباً حتی رؤسای ادارات دولتی هم، که از تهران و یا مشهد مأمور و منصوب می‌شدند، دیپلم متوسطه

کامل نداشتند و گاهی رئیس فرهنگ نیشابور هم از این قاعده کلی مستثنا نبود. خوب به یاد دارم که در تابستان سال ۱۳۱۸، آقای ابوالقاسم ارباب‌زاده، فرزند یکی از ثروتمندان و ملاکان بزرگ شهر، که با پدرم نیز نسبت خانوادگی داشت، دوره سه ساله دانشکده حقوق را در تهران گذرانده و با اخذ گواهی‌نامه لیسانس برای دیدار خانواده به نیشابور آمده بود. این موضوع به‌عنوان یک واقعه بزرگ نقل‌گفت‌وگویی مجالس و محافل شده بود و مردم برای دیدن او در خیابان جمع می‌شدند و با تعجب و تحسین آن جوان ۲۱ ساله را، که عینک پنسی هم می‌زد، نظاره می‌کردند. هر روز تعدادی از بزرگ‌ترهای شهر برای عرض تبریک و خیرمقدم به خانه حاج شیخ ارباب، پدر ایشان، می‌رفتند و از نامبرده دیدار می‌کردند. گاهی هم یکی از دیگری می‌پرسید: «آقا، همین عنوان لیسانس یعنی چه؟» من این وقایع و موضوعات را، که امروز بسیار بسیار ناچیز می‌نماید، به این دلیل بازگو می‌کنم که فرزندان امروز وطن توجه کنند کشور ما تا چه میزان طی کمتر از شصت سال تغییر کرده است و امیدوار باشند و بدانند که به گفته فردوسی بزرگ:

«که گردون نگردهد مگر بر بهی به ما بازگردد کلاه مهی»

شرایط و مختصات سرزمینی نیشابور

وضع آب و هوای نیشابور، که در کنار رشته کوه‌های البرز و در دامنه جنوبی کوهستان بینالود قرار گرفته، در طول تاریخ زبانزد خاص و عام و تمامی تاریخ‌نویسان داخلی و خارجی بوده است. در دوران کودکی من، نیشابور نوعی نظام انتقال آب داشت. مردم با حفر کاریزها و کانال‌های زیرزمینی آب را از دل کوه‌های سرسخت بینالود و دامنه‌های سرسبز آن هدایت می‌کردند و به داخل کویر می‌کشاندند و به همین دلیل نیشابور بسیار سرسبز و از نظر تولیدات دامی و کشاورزی پرونق‌تر از امروز بود. برخی از میوه‌های نیشابور، مانند انگور و طالبی (نوعی طالبی به نام مگسی)، هلو و زردآلو، حتی در استان پهناور خراسان هم همتا و نظیر نداشت. محصولات دیگر، مانند کنگر و ریواس نیشابور، که در بلندی‌های کوهستان بینالود می‌روید، از نظر کیفیت در جهان منحصر به فرد بوده و هست. به‌همین سبب، همواره یکی از سوغاتی‌ها و صادرات نیشابور شربت ریواس بود. عمده‌ترین محصولات نیشابور به‌دلیل داشتن آب فراوان، گندم، جو و سایر غلات و دانه‌ها بود. محصول پنبه نیشابور هم بسیار زیاد بود و بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین کارخانه تصفیه پنبه کشور در این شهر قرار داشت.

یکی از بزرگ‌ترین محصولات کشاورزی که برای نیشابور، و به‌ویژه ملاکان بزرگ، سالیانه عایدات فراوان به‌همراه داشت، تریاک بود. در فصل تابستان سطح کشتزارهای اطراف شهر، از کُل^۱‌های تریاک یا (کندوهک‌های تریاک) پوشیده می‌شد و کشاورزان با مهارتی که مخصوص خود آنها بود، در زمان مناسب از نظر رشد و آمادگی بوته‌های خشخاش، هنگام عصر در هوای خنک، با تیغ یا کاردک‌های چند زبانه‌ای که در دست داشتند، اطراف کُل‌ها را به عمقی که خودشان می‌دانستند خراش می‌دادند تا شیره آن خارج شود و چند روز بعد با کاردک‌های مخصوص بادقت و مهارت آنها را جمع و در ظرف‌های مخصوص انباشته می‌کردند.

وسعت و محدوده ساختمانی شهر نیشابور در آن زمان بسیار از نیشابور صنعتی امروز کوچک‌تر بود. در انتهای بخش شرقی شهر و در ادامه همان مکانی که در حال حاضر ساختمان قدیمی و برج ژاندارمری قرار دارد، (اخیراً در اختیار سازمان میراث فرهنگی) یک رشته برج و باروی دفاعی مربوط به دوران‌های بسیار گذشته (احتمالاً باقی‌مانده باروی دفاعی دور تا دور شهر قدیمی نیشابور برای مقابله با هجوم اقوام مهاجم) که نیمه خرابه شده بود، وجود داشت که اهالی به لهجه محلی به آن «بَرَه» می‌گفتند، که درحقیقت تغییر شکل یافته بارو و یا باره^۲ به مفهوم دیوارهای بلند و مستحکم قلعه‌های دفاعی است. در دهه اول قرن حاضر، در بخش شرقی شهر، دروازه مشهد و در انتهای غربی آن، دروازه تهران وجود داشت که احتمالاً در دوران حکیم عمر خیام، که هنوز از مشهد و تهران نام و عنوانی نبود، دو سمت شرقی و غربی شهر را باروی توس و باروی ری می‌گفتند و در رباعی مشهور خیام منظور از باره توس همین بارو و یا باره شرقی نیشابور بوده است.

مرغی دیدم نشسته بر باره توس در پیش نهاده کله کیکاووس
هر دم به زبان حال با او می‌گفت کو بانگ جرس‌ها و کجا ناله کوس

بلافاصله در بخش خارجی و پایین بره‌ها، یک خندق بزرگ کنده شده بود که متجاوز از یک کیلومتر ادامه داشت و در هنگام حمله دشمن آن را از آب پر می‌کرده‌اند. کاملاً به خاطر دارم در زمان رضاشاه غالباً دو سه گروه باستان‌شناس آلمانی و گاه نیز

۱. کُل بروزن کُل.

۲. دیوارهای بلند دفاعی که ضخامت زیادی داشت و به دور شهرها، قلعه‌ها و پادگان‌های حساس نظامی و دفاعی کشیده می‌شد. معمولاً «باره» برج‌های متعدد دفاعی شهر را به‌هم متصل می‌کرد. ضخامت بارو به حدی بود که مدافعان بر روی آن به رفت و آمد و با فعالیت‌های دفاعی و رزم می‌پرداختند.

انگلیسی به همراه مأموران داخلی برای پیدا کردن اشیاء عتیقه و قدیمی و یا کشف محل‌های تاریخی، در خارج از شهر نیشابور مشغول حفاری بودند.

بناهای تاریخی و فرهنگی نیشابور

در حاشیه شرقی نیشابور، در فاصله یک کیلومتری به خط مستقیم، تعدادی از اماکن تاریخی بسیار مهم و معروف ملی و مذهبی وجود داشت که مهم‌ترین آنها مقبره خیام، شیخ فریدالدین عطار، کمال‌الملک، امام‌زاده محمد محروق، و فضل‌ابن شاذان — معلم حضرت رضاع) — بود. در فاصله این ابنیه تاریخی و حد انتهایی شهر، سطح زمین پوشیده از مزارع صیفی‌کاری، پنبه، تریاک، جو، گندم، و گل آفتابگردان بود که غالباً مترسک‌هایی هم در میان آنها دیده می‌شد و مردم فقیر ولی بلندنظر روستایی، از رهگذرها با خیار و خربزه پذیرایی می‌کردند. به یاد دارم من و برادرم و سایر بچه‌های خانواده در تعطیلات تابستان گاهی به دنبال گرفتن کبک و هُدهُد و سایر پرندگان می‌دویدیم و در اواخر تابستان روی ارابه‌های داسدار خرمنکوب، که به وسیله گاوها کشیده می‌شدند، سوار می‌شدیم و به آوازهای پاک و باصفای روستاییان خراسانی گوش می‌دادیم.

شب‌های ماه رمضان مردان خوش‌صدا از روی ایمان و صفا بر پشت‌بام‌ها مناجات‌های مذهبی ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری را با صدای بلند می‌خواندند و شب‌های تابستان، که جمع خانواده روی پشت‌بام در کنار هم می‌خوابیدیم، غالباً ضمن نظاره آسمان صاف و پرستاره و شهاب‌های ناغیب، که گه‌گاه از آسمان می‌گذشتند، صدای زنگ کاروان‌های شتر و آواز ساربان‌ها که از کنار شهر طی طریق می‌کردند، ما را به دنیای تخیلات شیرین ولی پر از ابهام و پر رمز و راز ناشی از ادراکات پاک و باصفای کودکانه فرومی‌برد.

مقبره خیام درست در پشت دیوار مقبره و یا حرم امام‌زاده محمد محروق، در زمان رضاشاه به‌طور بسیار ساده و با سنگ مرمر ساخته شده بود و در وسط آن یک سنگ مرمر بلند به شکل مناره‌ای کوچک، به اندازه ۱ متر عرض و طول در ۳ متر ارتفاع وجود داشت که در چهار طرف آن رباعیات حکیم عمر خیام کنده‌کاری و نگاشته شده بود. بعدها، در دوران محمدرضاشاه، بنایی بسیار بلند و شایسته‌تر برای آرامگاه خیام ساخته و مناره مرمری قبلی در وسط میدان خیام شهر نیشابور نصب شد.

مقبره فضل ابن شاذان در هفتصد متری شمال مقبره خیام قرار دارد که اخیراً نیز

قبرستانی بزرگ در اطراف آن ایجاد شده است و از گذشته نیز این مقبره جنبه مذهبی داشته و مورد توجه اهالی شهر بود.

مقبره عطار، که مزار شادروان محمد غفاری (کمال‌الملک)، نقاش برجسته ایرانی، نیز در حیاط مربوط به همان مقبره قرار دارد، در غرب آرامگاه خیام و در فاصله هفتصد متری آن واقع شده است. از نظر تعمیر و یا ایجاد بنایی که در شأن و شایسته آن دو بزرگوار باشد، تا سالیان متمادی توجه زیادی نشد و بسیار محقرانه می‌نمودند. در دهه ۱۳۴۰، ضمن مرمت و تعمیر و تکمیل مقبره عطار، بنایی مجلل و شایسته‌تر هم برای استاد و هنرمند بزرگ کمال‌الملک ساخته و برپا شد.

به‌هر حال کودکی من در چنین محیط و فضای بی‌آلایش و باصفایی، که از ژرفای تاریخ و گذشته مشحون از علم و ادب نیشابور و مردمان سختکوش و وطن‌پرست آن نشئت گرفته است، سپری شد؛ مردمی که در کنار سایر میهن‌پرستان خراسانی در اکثر مبارزات ملی نقش اساسی و کارساز ایفا کردند.

اوضاع اجتماعی و شرایط زندگی مردم

در نیشابور یک خیابان اصلی و بزرگ به نام خیابان پهلوی وجود داشت که طول آن حدود یک کیلومتر بود و از دو جهت به دروازه مشهد و دروازه تهران منتهی می‌شد. در دو طرف خیابان، به فاصله هر یکصد متر، یک تیر چهار و یا پنج متری نصب شده بود که از اوایل شب چند مأمور شهرداری با چوب‌های بلند خود فانوس‌های روشن را بالای آن آویزان می‌کردند. در آن تاریخ، هنوز برق به خانه‌ها نرفته بود و فقط مخصوص خیابان اصلی شهر بود، آن هم در چند ساعت اول شب.

در حدود سال‌های ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴، در همان سال‌های اولی که به دبستان رفته بودم، یک کارخانه برق کوچک، که با نفت کار می‌کرد، در فضایی حدود ۱۵۰ متر مربع در کنار خیابان پهلوی ایجاد شد که اهالی شهر هنگام روشن شدن آن، برای کنجکاوی جمع می‌شدند و چرخیدن توربین مغناطیسی آن را، که قطرش دو برابر چرخ یک کامیون سنگین امروزی بود، تماشا می‌کردند. این کارگاه کوچک هر شب به مدت ۳ ساعت از آغاز تاریکی تا پاسی از شب رفته به چراغ‌های کنار خیابان پهلوی برق و یا روشنایی می‌داد. پس از خاموشی از همان چراغ‌های فانوسی یاد شده در بالا، استفاده می‌شد.

کبریت تازه آمده و کمی گران بود و خانواده‌ها گاهی برای روشن کردن اجاق‌ها، یا

لامپاهای یک فتیله و دو فتیله و یا گردسوزهای نفتی، از به هم زدن سنگ چخماق و جرقه‌های ناشی از آن و روشن کردن نخ‌های به هم تابیده مخصوص، که با موم و یا ترکیباتی از موم و پارافین آغشته شده بود، استفاده و بعد به وسیله شعله کوچک آیین نخ اجاق و یا چراغ را روشن می‌کردند.

هنوز بخاری‌های نفتی و یا زغال‌سنگ‌سوز به نیشابور نیامده بود و بخاری‌های چوب‌سوز هم به ندرت در میان طبقه اعیان پیدا می‌شد و غالب مردم از کرسی زغالی استفاده می‌کردند؛ بنابراین سپری کردن زمستان‌های بسیار سرد نیشابور دشوار و طاقت‌فرسا بود.

قبلاً هم اشاره‌ای کردم که وضع وسایل حمل و نقل و شرایط جاده‌ها ابداً برای ارتباطات مورد نیاز مناسب نبود و نقل و انتقالات ضروری با کاروان‌های شتر و یا به وسیله الاغ و قاطر انجام می‌گرفت. بنابراین، به طور کلی، تدارک و یا ارتباط میان شهرهای دور افتاده همیشه مقدور نبود و شهرستان‌ها و استان‌ها باید با همان محصولات و تولیدات محلی خودشان زندگی می‌کردند. مثلاً: باید عرض کنم که در نیشابور، پرتقال و یا سایر مرکبات، که معمولاً محصول شمال یا جنوب بود، وجود نداشت و مردم بی‌بضاعت و گاهی طبقه مرفه هم از وجود آن بی‌اطلاع بودند.

به علت سختی شرایط حمل و نقل، حتی مسافرت به مشهد هم از شهری چون نیشابور که در نزدیکی آن است، کاری دشوار بود؛ کربلا و حج که جای خود را داشتند. مسافرت حج که برای خراسانی‌ها و مردمان شرق کشور، از راه کویر و با قاطر و اسب و شتر و از طریق بندر کراچی انجام می‌گرفت، غالباً متجاوز از یک سال به طول می‌انجامید و هنگام بازگشت و ورود آنها به نیشابور، در جلو گروه راهیان از حج بازآمده چاووش‌ها با صدای بلند آواز می‌خواندند، به مصداق شعر ناصر خسرو علوی: «حاجیان آمدند با تکریم...» به علت همین سختی‌ها و گرانی سفر، حتی در نیشابور هم به کسانی که وضع مالی خوبی داشتند، مشهدی و یا حاجی گفته می‌شد.

تولید گندم و غله محلی برای تأمین نیازهای جمعیت منطقه، که در آن تاریخ بسیار کمتر از امروز بود، تا اندازه‌ای کفایت می‌کرد. در بسیاری از خانه‌ها و از جمله خانه خود ما برای پختن نان تنور وجود داشت. هر هفته یکی دو کارگر زن برای تهیه و پخت نان به خانه ما می‌آمدند و نان مورد نیاز یک هفته ما را تهیه می‌کردند. غالباً با استفاده از موقعیت روشن کردن تنور، غذاهایی که باید در زیر آتش و حرارت فوق‌العاده تنور آماده می‌شد را هم می‌پختند. معمولاً قبل از شروع زمستان، در خانواده‌های متوسط با کشتن تعدادی

گوسفند نوعی غذای گوشتی نمک سود، که به آن قورمه شور می گفتند، پخته و سپس در خمره ها و یا ظرف های بزرگ ذخیره می شد و در زمستان با بیرون آوردن تدریجی آن برای تهیه خورش های مختلف مورد استفاده قرار می گرفت.

پیش از این عرض کردم که در سال ۱۳۱۳ وارد دبستان ابتدایی شدم. مواد درسی و پایه آموزشی بسیار سنگین تر از امروز بود. به همین جهت کودکان زیر هفت سال تمام را در مدرسه نمی پذیرفتند و پدرم به همین دلیل ناچار شد در تابستان ۱۳۱۳ برای من یک شناسنامه جدید بگیرد که تاریخ تولدم را مرداد ماه ۱۳۰۶ نشان بدهد.

دو مورد بسیار مشخص که از خاطرات آن دوران به طور روشن به یاد دارم و از نظر تاریخی و اجتماعی ممکن است امروز هم مورد توجه قرار بگیرد، یکی موضوع سرودهایی است که هر روز صبح قبل از ورود به کلاس ها در صف های منظم می ایستادیم و باید به صورت دسته جمعی می خواندیم. شاگردانی که آن را حفظ نکرده و درست نمی خواندند، با ترکه و شلاق کتک می خوردند. یکی از آنها، همان سرود شاهنشاهی و یا ملی دوران گذشته بود که همگان از آن اطلاع دارند. دیگری سرودی به نام آفتاب خاور بود که با این مصراع شروع می شد: «از افق خورشید بخت پهلوی سر زد... برقی ز خاور زد.» مفاد این سرود شباهت زیاد با سرودی دارد که پس از استقرار جمهوری اسلامی به عنوان سرود ملی ایران تنظیم شده است: «سر زد از افق مهر خاوران... فروغ دیده حق باوران.»

موضوع دیگر آن که همواره بعد از ظهرها باید نماز ظهر و عصر را در نمازخانه مدرسه به صورت دسته جمعی (کلاس به کلاس) می خواندیم. من، که در واقع هنوز شش سال داشتم و نماز و عربی نمی دانستم، طعم شلاق ها و ترکه هایی را که در حال رکوع و یا سجود بی موقع، مثل بسیاری از دیگران به سر و کله و بدنم وارد می شد، به خاطر دارم.

با توجه به این واقعیت که تا اواسط دهه ۱۳۲۰ در ایران هنوز نظام فئودالیت و خان و خانبازی وجود داشت، باید اشاره کنم که تا سال ۱۳۲۰ در نیشابور، میرزا ابراهیم خان سعیدی (سعیدالایاله)، بزرگ ترین مالک و سرمایه دار نیشابور، پرنفوذترین شخصیت شهر بود که تمامی امور دولتی و غیردولتی عملاً زیر نظارت و دخالت قدرتمندانه ایشان انجام می گرفت. نماینده نیشابور در مجلس نیز با نظر ایشان انتخاب می شد.

رؤسای ادارات دولتی هم اکثراً با صلاح دید و نظر ایشان تعیین می شدند. نماینده مردم نیشابور در ادوار مختلف همواره آقای حسن نبوی، مردی نیک فطرت و سبزواری الاصل بود که عملاً زیر نفوذ و تأثیر آقای سعیدی اقدام می کرد.

کشف حجاب و پیشرفت‌های سریع در خراسان

در سال ۱۳۱۴، بنا به فرمان رضاشاه کشف حجاب شد و با وجود مخالفت‌های جسته و گریخته روحانیون و اهالی متعصب، مرحله به مرحله به اجرا درآمد. بعدها برق هم وارد شهر نیشابور شد و به سرعت توسعه یافت. وضع حمل و نقل بین شهری بهبود پیدا کرد. وضع امنیت راه‌ها و مناطق شهری و روستایی نیز بهتر شد. کاملاً به‌خاطر دارم که قبل از آن غالباً گروه‌هایی، که به آنها «ترکمن» می‌گفتند، جاده‌ها و مناطق روستایی شمال خراسان را ناامن کرده و ضمن به غارت بردن مال و ناموس اهالی، دست به کشتار می‌زدند.

از سال ۱۳۱۵، مسئله نماز اجباری به‌طور کلی در مدارس متفی و به‌جای آن سازمان پیشاهنگی نوجوانان ایجاد شد.

در سال ۱۳۱۹، من موفق به دریافت گواهینامه ششم ابتدایی شدم. از یکی دو سال قبل از آن، اداره فرهنگ شروع به ساختن و ایجاد یک دبیرستان پسرانه کوچک در حاشیه شرقی شهر کرده بود که همزمان با پایان تحصیلات ابتدایی ما ساختمان آن تقریباً تکمیل شده بود. بنابراین برای افتتاح و پذیرش یک کلاس اول دبیرستان، که در آن زمان به آن کلاس هفتم می‌گفتند، آمادگی داشت.

چند دبیر فارغ‌التحصیل از دانشسرای مشهد، که دیپلم کلاس ۱۱ متوسطه داشتند و واقعاً هم از صفات عالی و سطح دانش نسبتاً بالایی برخوردار بودند، برای این منظور به نیشابور منتقل شدند. تعداد داوطلبان شرکت در کلاس اول دبیرستان فقط هفت نفر بود که بعدها فرزند یکی از رؤسای ادارات شهر که از تهران آمده بود، به آن اضافه شد و تعداد ما در مجموع به هشت نفر رسید.

جنگ جهانی دوم، و اولین دستگاه رادیو

در سال ۱۳۱۹ (۱۹۴۰)، جنگ جهانی دوم آغاز شد. در آن تاریخ با بهبود نسبی وضع حمل و نقل موتوری، یک گاراژ یا بنگاه حمل و نقل مسافربری و باری در نیشابور ایجاد شده بود که به آن گاراژ محمدی می‌گفتند. مالک آن آقای رحیم‌زاده که به اقتضای حرفه‌اش از دیگران سفر کرده‌تر و دنیادیده‌تر بود، یک دستگاه رادیو که فقط با برق کار می‌کرد، خریداری کرده و به نیشابور آورده بود که برای اهالی شهر بسیار جذابیت داشت. هنوز رادیوی ترانزیستوری ساخته نشده بود.

هر روز غروب، اهالی محترم شهر، که غالباً از دوستان مدیر بنگاه گاراژ محمدی و از جمله طرفداران آلمان بودند، در محل دفتر ایشان حضور بهم می‌رساندند و ضمن صرف چای، با دقت به اخبار رادیو تهران و رادیو برلن و رادیو دهلی گوش می‌دادند و بحث‌ها و تفسیر و تعبیرهای مفصلی هم در مورد چگونگی جنگ و جبهه‌های مختلف نبرد آغاز می‌شد که معمولاً ادامه آن از روز بعد به سایر محافل شهر کشیده می‌شد.

در واقع وقتی اولین رادیو به نیشابور آمد، اهالی در مقابل کنجکاوی دیگران که می‌پرسیدند: «معنی فارسی رادیو چیست؟» پاسخ می‌دادند: «جبه اخبار» و غالباً با لهجه محلی توضیح می‌دادند: «آقا در لندن صحبت می‌کنند و در اینجا شما می‌شنوید.» آن موقع بسیاری از مردم دهات هنوز از وجود تلگراف و تلفن هم آگاهی نداشتند.

مطبوعات غالباً پر از اخبار و گزارش‌های مربوط به جبهه‌های جنگ بود و مردم شهر نیشابور، که مانند مردم سایر شهرستان‌ها بیشتر طرفدار آلمان‌ها بودند، گزارش‌های جنگ و وضع جبهه‌های نبرد را با علاقه زیاد تعقیب می‌کردند.

بسیاری از جوان‌های کشور به‌ویژه با سوادترها، غالب فرماندهان برجسته آلمان، شوروی، انگلستان، آمریکا، و فرانسه را با اسم و مشخصات می‌شناختند؛ ژنرال‌های قهرمان آلمانی، مثل رومل، فن‌رونشتد، کایتل، فن‌براخچ، یودل، گودریان، گورینگ، دریاسالار کاناریس و دونیتس، و از میان فرماندهان انگلیسی ژنرال آلکزندر، ویول، فیلد مارشال مونتگمری و مارشال هوایی تدر، و دریاسالار مونتباتن و غیره و از شوروی مارشال ژوکوف، تیموشنکو و از آمریکایی‌ها هم مک آرتور، آیزنهاور، پاتن، کلارک و...

من این مسئله را، با آنکه امروز ظاهراً اهمیتی ندارد از آن جهت بازگو می‌کنم که توجه داشته باشیم در سرتاسر جنگ خونبار هشت ساله ایران و عراق، توده مردم ایران نام و مشخصات و شایستگی‌های فرماندهان ارتش و قهرمانان زنده آن جنگ را نمی‌شناختند و غالباً نمی‌دانستند فرماندهان جبهه‌ها و یا فرماندهان نیروها و صحنه‌های مختلف نبردها چه کسانی هستند.

طی مدتی کوتاه، نیروی برق توسعه پیدا کرد و مرحله به مرحله به بعضی از کوچه‌ها و معدودی خانه‌ها وارد شد. در تمامی این دوران، به‌طور غیرمحسوس، ولی مداوم، شهر در حال توسعه و پیشرفت بود.

پس از آنکه کلاس هفتم را تمام کردیم، برای ما کلاس هشتم تشکیل دادند. به‌همین ترتیب زمانی که کلاس هشتم تمام شد، برای ما هشت نفر کلاس نهم آماده شد. وقتی در سال ۱۳۲۲ کلاس نهم یا دوره اول متوسطه را تمام کردیم، چون از طرفی تعداد

دانش‌آموزان بسیار کم بود، (چند نفر از فارغ‌التحصیلان دوره اول متوسطه نیز پی کسب و کار خودشان رفتند و یا برای گذران زندگی و معاش خود و خانواده‌هایشان در ادارات دولتی استخدام شدند) و از طرف دیگر تشکیل دوره دوم متوسطه مستلزم ساختمان و تأسیسات آموزشی و دبیران بیشتر با تحصیلات عالیه و بالاتری بود، اداره فرهنگ نیشابور موفق به تشکیل کلاس دهم نشد. بنابراین آنها که قصد ادامه تحصیل داشتند، یا به مشهد (مرکز استان) و یا به تهران رفتند.

بد نیست در اینجا اشاره کنم که در نیشابور فقط یک کتابفروشی وجود داشت که صاحب آن آقای سخنور، که به توسعه دانش در نیشابور خدمات فراوان کرد، کتاب‌ها را از قرار شبی یک شاهی و گاهی کمتر اجاره می‌داد. من که عاشق کتاب خواندن بودم، قبل از پایان دوره متوسطه متجاوز از صد مجلد کتاب تاریخی ایرانی و یا از نویسندگان بزرگ جهان، مثل ویکتور هوگو، آکساندر دوما، میشل زواکو، لامارتین، آندره ژید، شکسپیر، لرد بایرون، چارلز دیکنز، مارک تواین، داستایفسکی، ماکسیم گورکی و چخوف خوانده بودم و نسبت به سن خودم اطلاعات عمومی بسیار خوبی داشتم.

بنزین پارس

همان‌طور که گفته شد، در سال ۱۳۱۹ در نیشابور بیش از دو یا سه خودروی سواری دیده نمی‌شد و تنها گاراژ منحصربه‌فرد شهر، گاراژ محمدی، بیش از یک اتوبوس کهنه، که یکی دو بار در هفته بین نیشابور و مشهد تردد می‌کرد، نداشت. احتمالاً یک روز در میان یک اتوبوس هم از بنگاه مسافری مشهد به نیشابور می‌آمد و مسافرهای نیشابور را به مشهد می‌برد.

در نیشابور ایستگاه و جایگاه نفت و بنزین وجود نداشت و اتوبوس مسافری مشهد - نیشابور و معدود اتوبوس‌ها و کامیون‌هایی که بین تهران و مشهد تردد می‌کردند، گاه در مشهد بنزین می‌خریدند. نفت و بنزین در پیت‌های مکعبی شکل حلبی انبار و نگهداری می‌شد که روی آنها تصویر یک درخت نخل وجود داشت و بالای آن نوشته شده بود: «بنزین پارس»، به انضمام دو حرف لاتین BP، که مردم آن دو حرف را به غلط مخفف «بنزین پارس» تصور می‌کردند؛ درحالی‌که آنها حروف اول عبارت: "British Petroleum" بودند.

شهریور ۱۳۲۰، تبعید رضاشاه

در مراحل اولیه جنگ جهانی دوم، رضاشاه، که جلب پیروزی‌های متحدین شده بود، روابط خود را با دو کشور آلمان و ژاپن گسترش داد. ولی از یک سو انگلستان و از سوی دیگر شوروی که گشایش احتمالی جبهه‌ای دیگر را در جنوب بر نمی‌تابید، روابط نزدیک ایران با کشورهای «محور» را بهانه قرار داده و با همکاری نیروهای آمریکایی به ایران حمله کردند. این اقدام علی‌رغم بی‌طرفی دولت ایران در جنگ رخ داد.

علت اصلی اشغال ایران از آن جهت بود که دولت‌های انگلستان و آمریکا در نظر داشتند از راه ایران و اقیانوس هند نیازمندی‌های ارتش شوروی را، که به پشتیبانی‌های لجستیکی و خدمات و تدارکات اقلام گوناگون از جمله اسلحه و مهمات و تجهیزات جنگی آمریکا احتیاج داشت، برطرف کنند. نقش ایران در پیروزی متفقین به‌ویژه شوروی، به اندازه‌ای بود که پس از پایان جنگ «پل پیروزی» نامیده شد.

وقتی در سوم شهریور ۱۳۲۰، نیروهای شوروی و انگلستان از شمال و جنوب به ایران یورش آوردند. رضاشاه غافلگیر شد و در پاسخ به علی‌منصور، نخست‌وزیر وقت که خبر حمله متفقین را به او اطلاع داد، اظهار داشت: «باورکردنی نیست. دوستان انگلیسی‌مان با ما همان رفتاری را کردند که هیتلر با بلژیک انجام داد.»

به این ترتیب ارتش ایران، که از شمال و جنوب و غرب کشور مورد حمله نیروهای متفقین قرار گرفته و توسط هواپیماهای انگلیسی و روسی بمباران می‌شد، در نتیجه خیانت‌های بعضی از فرماندهان و از جمله سرلشکر هوایی احمد نخجوان وزیر جنگ وقت، به سرعت متلاشی شده و بدون هرگونه مقاومت عقب نشست.

چهار روز بعد، فروغی به نخست‌وزیری منصوب و با متفقین وارد مذاکره شد و درخواست صلح کرد.

پس از اشغال ایران، دولت بریتانیا پیامی به این مضمون برای رضاشاه ارسال کرد:

«ممکن است اعلیحضرت لطف کنند و از سلطنت کناره بگیرند و تخت را به پسر ارشد و ولیعهدشان واگذار کنند؟ ما نسبت به ولیعهد نظری مساعد داریم و از سلطنت او پشتیبانی خواهیم کرد. مبدا اعلیحضرت تصور کنند راه حل دیگری وجود دارد.»

سه هفته پس از آن، یعنی در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه برگه استعفای خود را، که توسط فروغی تنظیم شده بود امضا کرد و همراه با خانواده‌اش به اصفهان، کرمان و از آنجا به بندرعباس عزیمت کرد و سپس تحت نظر نیروی دریایی بریتانیا، در ۲۷ مهرماه ۱۳۲۰،

با کشتی به جزیره موریس در اقیانوس هند و آب‌های ساحلی نزدیک آفریقا انتقال یافت و در نهایت چندی بعد در آفریقای جنوبی و در شهر ژوهانسبورگ سکونت داده شد و تحت نظر قرار گرفت.

اشغال خراسان به وسیله ارتش شوروی

در شهریور ۱۳۲۰ که قوای متفقین به ایران حمله کردند، نیروهای روسیه شوروی استان‌های شمالی کشور را به اشغال خود درآوردند. یکی از محورهای عمده حمله شوروی، محور عشق‌آباد - مشهد و دیگری عشق‌آباد - گرگان با هدف تصرف و اشغال بخش‌های شمال شرقی ایران بود.

نیروهای شوروی در حال حرکت به سمت هدف‌های خود در خراسان، گرگان و مازندران، بعضی پادگان‌های نظامی و اماکن غیرنظامی حساس را از راه هوا بمباران کردند. به خاطر دارم که دو بمب قوی بر روی ساختمان نیمه‌تمام ایستگاه راه‌آهن نیشابور که به فرمان رضاشاه در دست ساختمان بود، انداخته شد که بخشی از آن را منهدم کرد. اکنون، پس از حدود هفتاد سال، فکر می‌کنم درحالی که هنوز راه‌آهن تهران - مشهد فقط تا شاهرود ادامه داشت، این ساختمان نیمه‌تمام از نظر سوق‌الجیشی چه نقشی می‌توانست علیه آنها داشته باشد؟ مگر آن که تصور کنیم برای ارباب مردم و نوعی جنگ روانی و یا به منظور جلوگیری از اتصال راه آهن تهران - مشهد به چنین اقدامی دست زده باشند. چون تصرف و جدا کردن مناطق شمال شرق و شمال غرب کشور ما ظاهراً از همان ابتدای امر بخشی از آرزوها و هدف‌های استراتژیکی روسیه را تشکیل می‌داده است. شاید هم آنها باور نمی‌کردند که آن ارتش مقتدر و با ابهت رضاشاهی به علت خیانت وزیر جنگ و بعضی از فرماندهان خائن، آنچنان سریع فرو پاشد.

دبیرستان نظام

در سال ۱۳۲۲، برای ادامه تحصیل به تهران رفتم و با معرفی یکی از امرای ارتش، که از منسوبین خانواده مادری‌ام بود، وارد دبیرستان نظام تهران شدم. کیفیت آموزشی دبیرستان نظام به علت آنکه بعضی از والاحضرت‌ها در آن تحصیل می‌کردند، در عالی‌ترین سطوح بود و برجسته‌ترین اساتید کشور، مانند استاد پرویز پرویز، استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی، استاد هورفر، استاد هنربخش، استاد مهران، استاد حیوی، استاد ممتاز، استاد رفعتی افشار، استاد جلال‌الدین همایی، که صاحب تألیفات متعدد نیز بودند، در دبیرستان نظام تدریس می‌کردند.

من هوش و حافظه‌ای بسیار قوی داشتم و میزان و سرعت فراگیری‌ام بسیار زیاد بود، به‌طوری که غالباً استاد مهران دبیر ریاضیات، و استاد هورفر دبیر مثلثات، بعد از یک بار درس دادن در کلاس، به من می‌گفتند: «حالا خیام نیشابوری، بلند شو و یک بار هم تو برای کلاس توضیح بده (چون حکیم خیام نیشابوری از ریاضیدانان برجسته بود، مرحوم مهران از روی لطف و بزرگواری مرا نیز خیام صدا می‌کرد).

در دبیرستان نظام با احمد شاملو و سیاوش کسرانی هم‌کلاس بودم و آقایان منوچهر خسروداد و عزت‌الله انتظامی یک سال از من پایین‌تر بودند.

تهران در اشغال ارتش متفقین و واحدهای نظامی آمریکا و انگلستان بود. البته روس‌ها هم در تهران تعدادی افسر و سرباز داشتند. بخش‌های شمالی خراسان تا شاهرود در اشغال ارتش شوروی بود و واحدهای ارتش روسیه جاده مشهد - تهران را تا نزدیکی‌های تهران در کنترل خود داشتند و از منطقه «ایوانکی» روی محور جاده‌ای مزبور، که یک واحد روسی آنجا مستقر شده بود، عبور و مرور را به سمت خراسان کنترل می‌کردند. آذربایجان نیز در اشغال روس‌ها بود و یک واحد نظامی عمده ارتش شوروی در شریف‌آباد قزوین استقرار داشت که حرکت‌ها را در سمت جاده و محور تهران - تبریز و تهران - رضائیه کنترل می‌کرد.

علاوه بر راه‌آهن سراسری ایران که نقش انتقال بار و اقلام مختلف لجستیکی را برای پشتیبانی ارتش شوروی برعهده داشت، چندین شرکت حمل‌ونقل بریتانیایی و ازجمله

UK.CC و کامپساکس و چند کمپانی آمریکایی نیز تا اواخر سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵م انتقال بار از طریق جاده‌ها را به سرزمین‌های شوروی انجام می‌دادند که منجر به فرسوده شدن راه‌آهن و جاده‌های کشور شده و هزینه سنگینی را بر دوش ملت ایران قرار داد. خاطره کوتاه، ولی آزاردهنده‌ای، از این کنترل جاده‌ها برای همیشه در خاطرم نقش بسته است. در تعطیلات تابستانی سال ۱۳۲۳، که برای دیدار خانواده‌ام به وسیله اتوبوس به نیشابور سفر می‌کردم، در یکی از پاسگاه‌های کنترل، در نزدیکی شاهرود، جلوی اتوبوس ما را گرفتند. یکی از سربازهای روس برای بازرسی داخل اتوبوس شد و یکی یکی مسافرها را نگاه کرد، از بعضی‌ها هم چیزهایی پرسید. وقتی نگاهش به من، که با اونیفورم دبیرستان نظام کنج اتوبوس نشسته بودم^۱، افتاد، اشاره‌ای کرد و به زبان روسی گفت که پیاده شوم. من، که فقط ۱۶ سال داشتم، بسیار ترسیده و خودم را باخته بودم. در حال پیاده شدن از اتوبوس از راننده و شاگردش تقاضا کردم که مرا نجات بدهند.



تصویر نگارنده در دوران دبیرستان نظام

۱. در آن دوران فقط افسرها می‌توانستند از لباس شخصی و یا غیرنظامی استفاده کنند و سایر افراد ارتش موظف بودند همواره اونیفورم نظامی به تن داشته باشند.

راننده، با کمک سایر مسافران خیرخواه چند تومان پول و دو سه جعبه سیگار اشنو و فومن جمع کرده و با رشوه به گروهبان مسئول پاسگاه مرا نجات دادند.

اوضاع کشور در سال‌های اول دهه ۱۳۲۰ (بعد از حمله متفقین)

به مناسبت جنگ و اشغال کشور، اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به هم ریخته بود. ولی ارتش باوجود شکست خائنانه‌ای که در شهریور ۱۳۲۰ در برابر تهاجم همه‌جانبه و دسته‌جمعی ارتش‌های شوروی، انگلستان و آمریکا متحمل شده بود، توانسته بود با دشواری‌های زیاد خود را جمع و جور و تجدید سازمان کند و هرچند احزاب دست‌نشانده مسکو به‌طور گسترده علیه بازسازی آن تبلیغ می‌کردند، اما وجود فرماندهان و افسران برجسته و استخوان‌دار باعث شده بود ارتش خود را به‌سرعت بازیابد و به پادگان‌ها و تأسیسات و واحدهای بزرگ و کوچک نظامی در اسرع وقت سر و صورتی بدهد.

آن زمان، گروه زیادی از بانوان لهستانی را که پس از اشغال آلمان فراری و متواری شده بودند، به ایران انتقال دادند. تعدادی از آنها در بارها و کاباره‌ها مشغول به کار شدند و چند نفری انگشت‌شمار هم با ایرانی‌ها ازدواج کردند. هر شب در رستوران‌های ساز و ضربی و یا در رستوران‌ها و بارها، میان افسران و درجه‌داران آمریکایی و روسی و غیره بر سر آنها و زن‌های ایرانی زد و خورد شدید درمی‌گرفت و غالباً دژبان‌های آمریکایی - انگلیسی (MP) ناگزیر از دخالت می‌شدند. گاهی نیز بعضی از افسران ایرانی، که طبق رسم آن دوران با اونیفورم خود شمشیر می‌بستند، در این منازعات بین‌المللی شبانه درگیر می‌شدند.

وضعیت اقتصادی در کشور بسیار نامطلوب، و با آنکه قحطی ناشی از اشغال کشور به سرعت مهار شده بود، هنوز کمبود نان، قند، شکر، چای، تنباکو و توتون، و در واقع اقلام پرمصرف مناطق روستایی و شهری کشور، کاملاً محسوس بود و بعضی از آنها جیره‌بندی شده و بازار سیاه پیدا کرده بود. نان، که غذای اصلی بیشتر مردم ایران است، بازار سیاه پیدا کرده و ناچار نوعی نان ماشینی، که از خارج وارد می‌شد و شبیه به یک پاره آجر بود و به آن نان سیلو می‌گفتند (چون در سیلوها انبار می‌شد)، در میان مردم و خانواده‌ها به‌شکل جیره‌بندی پخش می‌شد و غذای ما در دبیرستان نظام غالباً همین نان سیلو بود که گاهی واقعاً مانند آجر سخت و دندان‌شکن می‌شد و فقط قدری آش یا قیمه پلو سربازی در بشقاب‌های دو نفره (برای هر دو نفر یک بشقاب) می‌گذاشتند که هر کدام از یک طرف شروع به خوردن می‌کردیم.

اقتصاد کشور آنچنان لطمه خورده بود که تا سال‌های سال پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱)، بودجه کشور ماهیانه، و یا به اصطلاح آن روزها: به صورت یک دوازدهم، تصویب می‌شد.

ظهور احزاب گوناگون و شخصیت‌های سیاسی

روس‌ها به سرعت حزب کمونیست را در ایران ایجاد کرده بودند و آن را سازمان و توسعه می‌دادند. انگلیسی‌ها هم به نوبه خود حزب کمونیستی تشکیل داده بودند و در واقع در حزب کمونیست و یا حزب توده شوروی‌ها نفوذ کرده و مهار آن را به دست گرفته بودند. در کردستان هم حزب کومله تشکیل شده و شورش‌ها و یاغیگری‌هایی آغاز شده بود. گه‌گاه غائله‌ای برپا می‌کردند و با تحریک کردها و حمله به پاسگاه‌ها و پادگان‌ها و مناطق مختلف کردستان، برای ارتش درگیری‌های بزرگ به وجود می‌آوردند. در آذربایجان روس‌ها، با تشکیل حزب دموکرات آذربایجان، غائله پیشه‌وری و فرقه دموکرات را برپا کردند و سعی داشتند آذربایجان را از سرزمین مادری خود جدا کنند. در جنوب نیز شورش‌ها و نافرمانی‌هایی ایجاد شده بود. ماجرای صولت‌الدوله قشقایی و حمله ایل قشقایی به پادگان سمیرم (در شمال شرقی بویراحمد و میان استان‌های فارس و اصفهان) و قتل عام بسیاری از افسران و سربازان؛ از جمله بریدن سر سرهنگ شقاقی، فرمانده پادگان، یکی از این وقایع دردناک است.

لازم به یادآوری است که پس از اشغال ایران و تبعید رضاشاه، دو نفر از سیاستمداران کهنه‌کار، یکی سیدضیاءالدین طباطبایی اولین نخست‌وزیر کابینه کودتای ۱۲۹۹، که از سال ۱۳۰۰ به دستور رضا شاه و به مدت حدود ۲۰ سال تبعید شده و در منطقه لبنان و فلسطین که آن زمان در تصرف انگلستان بود زندگی می‌کرد، و دیگری آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی، روحانی مبارزی که فعالیت‌های سیاسی او در دوران رضاشاه تحت کنترل و زیرنظر بوده و در تحولات کشور تازه ایجاد شده عراق نیز نقش داشت و مبارزات ایشان در جنبش‌ها و شورش‌های عراق به رهبری رشیدعالی گیلانی ایشان را در میان کشورهای عربی نیز مشهور کرده بود، هر کدام دم و دستگاهی مفصل برای دخالت در امور مملکتی برپا کردند و در دولت و مجلس و بازار و اقتصاد، و حتی ارتش، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به دخالت پرداختند. درواقع اقامتگاه‌های این دو شخصیت به مدت یکی دو دهه مرکز رتق و فتق امور سیاسی، دولتی و پارلمانی شده و سیاستمدارهای فرصت‌طلب و

شیفته جاه و مقام هر روز و هر شب برای تَشَبُّث و اعمال نفوذ و به دست آوردن صدارت و وزارت و وکالت، یا در روستای سعادت آباد و باغ محل اقامت آقای طباطبایی جمع می شدند و با نوشیدن یک استکان چای نعنا مورد پذیرایی قرار می گرفتند، و یا در خیابان پامنار به منزل حضرت آیت الله کاشانی می رفتند و در جمع حمایت شدگان ایشان قرار می گرفتند. معمولاً هم خوشامدگویی ایشان با جمله «بی سوات حالت چطور است؟» آغاز می شد. با این توضیحات، بسیار بدیهی است که سفارت انگلستان بیش از همیشه مرکز رتق و فتق و حل و فصل امور ایران شده بود.

سفارت شوروی نیز یکی از مراکز توطئه و دخالت در امور سیاسی و اجتماعی ایران شده و در تمامی امور کشور، به ویژه در بخش های شمالی ایران، دخالت مستقیم و غیرمستقیم می کرد و با تشکیل و تقویت حزب توده و تعدادی احزاب کوچک و بزرگ دیگر، و همچنین با اجیر کردن و چاپ و انتشار نشریات و مطبوعات چپگرا و برپا کردن جمعیت ها و تظاهرات بزرگ خیابانی، در امور دولت و پارلمان اخلال می کرد و چوب لای چرخ گردانندگان حکومت می گذاشت.

دولت ها یکی پس از دیگری می آمدند و در مدت زمانی کوتاه سقوط می کردند. ارتش در جبهه های مختلف شمال و شرق و غرب و جنوب کشور درگیر مسائل دفاعی و امنیتی و برخورد با شورش های منطقه ای و قومی ساخته و پرداخته استعمارگران خارجی شده بود. در برابر پیشرفت سلاح ها و تجربیات رزمی که در طول جنگ جهانی دوم و پس از آن در ارتش های غربی به وضوح دیده می شد، در ارتش ایران کمبود بودجه، سلاح، مهمات و تجهیزات بسیار مشخص و محسوس بود. ضعف آموزش و دکتربین و سیستم سلاح ارتش ایران بسیار روشن بود. در تمامی ارتش تعدادی انگشت شمار افسران فارغ التحصیل از مدرسه های نظامی فرانسه (سن سیر)^۱ و یکی دو نفر هم از انگلستان و آلمان وجود داشتند. در آن زمان هنوز یک ادراک مشخص از دکتربین، سیستم سلاح و استراتژی نظامی و ملی در کشور وجود نداشت.

شکست مفتضحانه و خائنانه در برابر تهاجم نیروهای متفقین، که ناشی از خیانت وزیر جنگ و چند افسر بی وطن دیگر بود، مستمسکی برای تبلیغات علیه ارتش و کل نیروهای مسلح به دست عناصر چپگرای طرفدار شوروی داده بود که این حملات تبلیغاتی تا سال ۱۳۵۷ هرگز قطع نشدند.

البته هنوز تعدادی افسران و امیران برجسته و استخواندار، از جمله سپهد احمد امیراحمدی، سرلشکر محمد شاه بختی، سرلشکر شفایی، سرلشکر حسن ارفع، سرتیپ حاجعلی رزم‌آرا، سرهنگ ابراهیم ارفع، سرهنگ عبدالله هدایت بودند که با همان دانش نظامی مربوط به جنگ جهانی اول ارتش باقی‌مانده را رهبری و برای بازسازی و آمادگی آن تلاش می‌کردند. محمدرضاشاه نیز که خود فارغ‌التحصیل دانشکده افسری تهران بود و در یکی از بحرانی‌ترین دوران‌های تاریخ چند هزار ساله ایران، که شیرازه تمامی امور، چه از نظر اجتماعی و چه از نظر نظامی و اقتصادی، از هم گسیخته و کشور در اشغال سه ارتش ابرقدرت قرن قرار داشت، به سلطنت رسیده بود، برای حل و فصل مسائل ملی و مملکتی و سر و سامان دادن نیروهای مسلح و بازسازی آن تلاش می‌کرد.

از میان سیاستمداران کارکشته و استخواندار، شخصیت‌ها و رجال برجسته و بزرگی که در بحران ملی دهه ۱۳۲۰ و ساماندهی و حفظ استقلال و تمامیت ملی و سرزمینی ایران نقشی فعال و سرنوشت‌ساز ایفا کردند، باید به نام مردانی بزرگ چون ذکاءالملک فروغی، احمدقوام (قوام‌السلطنه) و دکتر محمد مصدق (مصدق‌السلطنه) اشاره کنیم.

تعدادی از احزاب و گروه‌های سیاسی کوچک و بزرگ در مدتی کوتاه ساخته شده بودند که از آن جمله می‌توانیم حزب توده ایران، حزب و یا کانون سوسیالیست‌های ایران، حزب ایران، حزب اراده ملی به زعامت سیدضیاءالدین طباطبایی، حزب کبود به ریاست سرلشکر حسن ارفع، حزب استقلال، حزب آریا، حزب دموکرات ایران، حزب دموکرات آذربایجان، و حزب کومله کردستان، را نام ببریم.

تعداد زیادی هم روزنامه و نشریه مختلف هفتگی و ماهانه و غیره منتشر می‌شد؛ مانند روزنامه اطلاعات و مجلات مربوطه، روزنامه کیهان، روزنامه مردم، روزنامه ترقی، مجله جوانان، روزنامه چلنگر، مجلات خواندنی‌ها و فردوسی، روزنامه آتش، روزنامه باختر، روزنامه مرد امروز، و شمار زیادی نشریات دیگر.

جامعه بدون حزب دوران رضاشاه، که فقط به معدودی روزنامه و مجله سانسور شده محدود می‌شد و به تازگی رسانه «رادیو ایران» نیز به آن اضافه شده بود، به سرعت در حال تغییر بود، اما در واقع هنوز ظرفیت جذب این همه مطبوعات جورواجور با گرایش‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف را نداشت.

در ۱۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ (۸ مه ۱۹۴۵)، که من سال آخر دوره دوم دبیرستان را می‌گذراندم، پایان جنگ جهانی دوم اعلام شد و کاملاً محسوس بود که جهان وارد دورانی

جدید می‌شود که کشور ما را نیز تحت‌تأثیر قرار خواهد داد.

امیدها برای رها شدن کشور از اشغال نیروهای خارجی و خروج ارتش‌های متفقین بیشتر شده بود. برابر توافقات معموله در کنفرانس یالتا^۱ و همچنین توافقات حاصل از کنفرانس تهران^۲ (سال ۱۳۲۲)، میان سران سه کشور بزرگ (چرچیل، روزولت و استالین) و سایر توافقات چندجانبه‌ای که به عمل آمده بود، ارتش‌های اشغالگر باید پس از پایان جنگ ظرف کوتاه‌ترین زمان ممکن خاک ایران را ترک می‌کردند.

ارتش‌های آمریکا و انگلستان در یازدهم اسفند همان سال ۱۳۲۴ خاک ایران را ترک کردند، ولی دولت شوروی، با توسل به بهانه‌های واهی، از خروج نیروهای نظامی‌اش خودداری کرد. دولت شوروی در طول متجاوز از ۴ سال اشغال مناطق شمالی ایران، حزب و یا فرقه‌ جدایی‌طلب دموکرات آذربایجان را نیز تشکیل داد و به تجهیز و آموزش و ایجاد یک ارتش محلی نیمه نظامی و نیمه چریکی در آذربایجان مبادرت کرد و هنگامی که به علت فشار سازمان ملل و کشورهای متفق و به‌ویژه اولتیماتوم‌های دولت آمریکا به خروج نیروهای خود گردن نهاد و ایران را تخلیه کرد، باز هم به پشتیبانی‌های همه‌جانبه از فرقه‌ جدایی‌طلب آذربایجان به رهبری پیشه‌وری و ارتش جنایتکار و خائن فرقه مزبور به فرماندهی غلام یحیی، ادامه داد و از ورود ارتش ایران به آذربایجان و اعمال حاکمیت دولت شاهنشاهی ایران جلوگیری می‌کرد و به این ترتیب عملاً استان پهن‌آور آذربایجان همچنان در اشغال شوروی باقی‌مانده بود.

در آن تاریخ، آذربایجان پرجمعیت‌ترین استان ایران بود و همواره با عنوان «سر» ایران از آن یاد می‌شد. این استان پیوسته از اهمیت سوق‌الجیشی و ژئوپولیتیکی بسیار بالایی برخوردار بوده و به دلیل موقعیت جغرافیایی و میزان جمعیت و وطن‌پرستی مردمانش در دفاع سرزمینی و حفظ تمامیت ایران تأثیر فراوان داشته و دارد.

۱. در تاریخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۳ (۴ فوریه ۱۹۴۵) چند ماه پیش از پایان جنگ جهانی دوم، کنفرانس «یالتا» در شهری به همین نام در منطقه شبه جزیره «کریمه» شوروی به‌منظور تعیین تکلیف دنیای پس از جنگ و محدوده نفوذ و دخالت قدرت‌های بزرگ برگزار شد و موافقت‌نامه معروف یالتا از سوی روزولت، چرچیل و استالین به امضا رسید.

۲. چهارده ماه قبل از کنفرانس یالتا، در فاصله ششم تا نهم آذرماه ۱۳۲۲ (۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳) ژوزف استالین، نخست‌وزیر شوروی، به اتفاق مولوتف، وزیر خارجه و مارشال وروشیلوف وزیر جنگ آن کشور، در تهران با فرانکلین روزولت و میر وینستون چرچیل ملاقات کردند. طی این نشست تاریخی، که به کنفرانس تهران شهرت یافت، پیرامون سیاست‌های روز، مسائل جاری جنگ و به‌طور کلی امور بین‌المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم، توافقاتی صورت گرفت. در این توافقت‌نامه همچنین ذکر شده بود که دولت‌های آمریکا، شوروی و انگلیس در زمینه حفظ استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران اتفاق‌نظر دارند.

اهمیت آذربایجان برای شوروی از آن جهت بود که با اشغال این استان و یا کمونیست شدن آن، عملاً دفاع ایران از چند جهت تضعیف و منافع نظامی و اهداف استراتژیکی این کشور تأمین می‌شد. شوروی با اشغال آذربایجان، در حوزه شمال شرق آن استان به رشته‌کوه‌های البرز و در حوزه شمال غرب آن استان، به ارتفاعات زاگرس دست می‌یافت و به‌این ترتیب با شرق ترکیه که از لحاظ دنیای غرب حائز اهمیت بود، هم‌مرز می‌شد و با تمرکز قوا در مواضع دفاعی ما در زاگرس و البرز، می‌توانست لشکرهای رزمی خود را به سمت شرق آذربایجان، یعنی تهران، و همین‌طور از جنوب به سمت همدان و کرمانشاه و سایر مناطق جنوبی حرکت دهد و با کردستان ایران و عراق هم‌مرز شود.

یکی از اهداف بزرگ شوروی این بود که از طریق ایران و آذربایجان به مناطق نفت‌خیز خلیج فارس و عراق دست پیدا کند. به یادم هست که در همان سال‌ها، دولت شوروی مرتب دولت ایران را تحت فشار همه‌جانبه سیاسی، نظامی، اجتماعی، و اقتصادی قرار داده و خواستار امتیاز استخراج و بهره‌برداری از نفت شمال کشور، و به‌ویژه منابع معروف به نفت منطقه سمنان شده بود. در آن تاریخ، هنوز وسایل اکتشاف و بهره‌برداری از مخازن و منابع زیردریا (مانند منابع نفت فلات قاره در خلیج فارس و یا برنت دریای شمال انگلستان) اختراع نشده بود و احتمال ایجاد چنین امکاناتی در تصور هم نمی‌گنجید.

غائله‌ها و شورش‌های محلی از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۲

در صفحات بعدی، به اختصار، به تعدادی از ناآرامی‌ها و رویدادهای مملکتی که از اوایل دهه ۱۳۲۰ تا مرداد ماه ۱۳۳۲ به‌وقوع پیوسته است، اشاره می‌کنیم.

در سال ۱۳۲۱، در دولت علی سهیلی، تمامی کشور از لحاظ امنیتی به‌هم ریخت: عده‌ای از اهالی قشقایی شورش کردند؛ در اردبیل عشایر مسلح سر به طغیان برداشتند؛ در شیراز تعدادی از پاسگاه‌ها خلع سلاح شدند؛ در کردستان هم عده‌ای از فرمانبرداری از حکومت مرکزی سرپیچی کردند و به قتل و غارت پرداختند.

با سقوط حکومت رضاشاه، پاره‌ای از خوانین ایلات فارس برای کسب قدرت سابق در اردیبهشت ماه ۱۳۲۲، به سرکردگی ناصر قشقایی، شورش و یاغی‌گری آغاز کردند. پس از آن، شورش فارس به بختیاری هم سرایت کرد و شورشیان با گسترش مناطق تحت نفوذ خود بر ضد حکومت مرکزی وارد عمل شدند. در تاریخ هشتم تیرماه ۱۳۲۲، جنگ سختی

میان قوای دولتی و عشایر درگرفت و درنهایت در تاریخ ۲۴ تیرماه، عشایر پادگان سمیرم^۱ را محاصره کردند و به علت نرسیدن قوای کمکی، عده زیادی از افسران و سربازان کشته و قتل عام شدند. از جمله کشته‌شدگان سرهنگ حسنعلی شقاقی، فرمانده پادگان سمیرم، بود که شورشیان سر وی را بریده و او را به قتل رساندند. در ۲۳ مرداد ماه همان سال، سرلشکر امان‌الله جهانبانی به اتفاق خسرو قشقایی، از سران عشایر فارس، وارد تهران شدند و پس از مذاکرات بسیار به فارس بازگشتند و امنیت را موقتاً در منطقه برقرار کردند.

در تاریخ ۱۶ مهرماه ۱۳۲۲، شخصی به نام یوسف هزاره که خود را صولت‌السلطنه می‌نامید، در حوالی باخرز^۲ دست به عملیات مسلحانه زد و در برخورد با واحدهای ژاندارمری به قتل رسید.

از اواخر سال ۱۳۲۴ عشایر قشقایی، بختیاری، بویراحمدی و ممسنی در منطقه فارس و جنوب کشور بار دیگر شورش کردند و در اواخر شهریور سال ۱۳۲۵، با خلع سلاح تعدادی از واحدهای نظامی، بنای نافرمانی با حکومت مرکزی را گذاشتند و برای اولین بار استان فارس که در آن تاریخ منطقه‌ای وسیع از جنوب کشور را شامل می‌شد، داعیه خودمختاری کرد و تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی فارس و برکناری وزرای توده‌ای کابینه قوام‌السلطنه را نیز خواستار شد.

طی این ناآرامی‌ها، پادگان کازرون توسط خوانین ممسنی، قشقایی و بویراحمدی محاصره شد و جنگی سخت درگرفت و پست‌های ژاندارمری میان اصفهان، شیراز و بوشهر مورد تعرض ایلات و عشایر متمرّد جنوب قرار گرفت.

کابینه قوام‌السلطنه، که در این تاریخ با مشکل بزرگ آذربایجان روبرو بود، ناچار شد با اعزام نیرویی، مرکب از یک تیپ رزمی تقویت شده با عناصر توپخانه و زرهی موجود، به فرماندهی سرتیپ هوشمند افشار، عشایر شورشی را سرکوب و با آنها مقابله کند.

عشایر یاغی جنوب شهر بوشهر را هم به تصرف درآورده بودند. یاغیگری عشایر فارس در تمامی منطقه ابعادی گسترده یافته و شهر کازرون مورد حملات خونبار عشایر قرار گرفت و درنهایت پس از پانزده روز زد و خورد، قبل از رسیدن نیروی اعزامی از مرکز، پادگان کازرون نیز سقوط کرد.

همزمان با اعزام نیرو از مرکز، سرلشکر فضل‌الله زاهدی فرمانده نیروی جنوب، با

۱. سمیرم، در ۱۶۵ کیلومتری جنوب اصفهان، میان استان‌های فارس، کهگیلویه و بویراحمد، و چهارمحال بختیاری، در منطقه‌ای کوهستانی واقع شده است.

۲. باخرز از بخش‌های شهرستان تایباد در استان خراسان رضوی است.

ناصرخان قشقایی وارد مذاکره شد. پس از آن، آقای محمدناصر قشقایی طی تلگرافی به آقای احمدقوام متذکر شد: «دستور پراکندگی نفرات را دادم و از این تاریخ تمامی ایلات و عشایر جنوب مطیع و منقاد دولت و شخص نخست‌وزیر هستند.»

ناگفته نماند: غائله فارس، با وجود همه مشکلاتی که از نظر اجتماعی، امنیتی و مالی برای ایران دربرداشت، در جهت چانه‌زنی و مذاکرات سیاسی با شوروی، در ارتباط با حل غائله آذربایجان، مورد استفاده قوام‌السلطنه نخست‌وزیر ایران، قرار گرفت.

* * *

در سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴، شورش‌ها و یاغی‌گری‌هایی در استان کردستان به‌وقوع پیوست که از رهبران عمده آنها شخصی به نام محمدرشید که اهالی کردستان او را حَمّه‌رشید می‌نامیدند بود. در همان زمان، قاضی محمد، رهبر جدایی طلب کرد، نیز عده زیادی از کردهای ایرانی را به دور خود جمع کرده و حزبی تحت‌عنوان حزب کومله کردستان تشکیل داده بود که دعوی استقلال و خودمختاری استان کردستان را داشت. در آذرماه ۱۳۲۴، قاضی محمد دستور داد پرچم ایران را از فراز عمارات دولتی پایین بیاورند و به جای آن پرچمی جداگانه به نام پرچم کردستان مستقل را بالا ببرند.

دادگاه صحرایی زمان جنگ در اواسط دی ماه ۱۳۲۵ در مهاباد تشکیل شد و پس از یک هفته دادرسی، قاضی محمد و دو نفر از دستیاران نزدیکش، به نام‌های صدرقاضی و صیف‌قاضی، در تاریخ ۲۳ دی‌ماه ۱۳۲۵ به حکم آن دادگاه به نام قیام مسلحانه علیه نیروهای دولتی و تجزیه بخشی از خاک کشور و تشکیل حکومت خودمختار محکوم به اعدام شدند و حکم در تاریخ دهم فروردین ماه ۱۳۲۶ به مرحله اجرا گذاشته شد.

دادگاه مزبور بسیاری از افسران و درجه‌داران خائن ارتش و نیز فرماندهان قلابی ارتش فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان را به اعدام یا زندان‌های بلندمدت محکوم کرد. ده نفر از درجه‌داران ارتش که با قاضی محمد همکاری کرده بودند، توسط دادگاه زمان جنگ به اعدام محکوم شدند و حکم اجرا شد.

غائله آذربایجان

دولت شوروی پیش از ترک خاک ایران، در تشکیل یک حزب کمونیستی به نام حزب دموکرات آذربایجان نقش عمده داشت. در ۲۶ آبان‌ماه ۱۳۲۴، کنگره ملی حزب دموکرات آذربایجان با شرکت به‌اصطلاح نمایندگان تمامی شهرهای آذربایجان در شهر تبریز تشکیل

شد و در شهرهای اهر، سراب، مراغه و میانه از سوی افراد فرقه دموکرات شورش‌هایی صورت گرفت. کنگره مزبور طی تلگرافی، که برای شاه و نخست‌وزیر و مجلس شورای ملی و روزنامه‌ها مخابره شد، درخواست‌های هشتگانه خود را منعکس کرد که اهم آنها خودمختاری آذربایجان و رواج و رسمیت یافتن زبان ترکی به‌عنوان زبان اصلی بود. در روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴، شهر تبریز به‌وسیله نیروهای فرقه دموکرات محاصره و مجلس ملی آذربایجان افتتاح شد؛ سیدجعفر پیشه‌وری خود را نخست‌وزیر اعلام کرد و کابینه فرقه دموکرات را تشکیل داد.

قاضی محمد، رئیس حزب کومله کردستان که آنها نیز پیش از آن تاریخ خودمختاری و استقلال کردستان را اعلام کرده بودند، هیئتی را برای تبریک به تبریز اعزام کرد. پیشه‌وری با سرتیپ علی‌اکبر درخشانی فرمانده لشکر تبریز، وارد مذاکره شد و با درخشانی قراردادی تنظیم کردند که طبق آن لشکر آذربایجان در اختیار فرقه دموکرات قرار گرفت.

پس از حل و فصل مسئله آذربایجان با دولت شوروی، در یکم آذرماه ۱۳۲۵ از سوی نخست‌وزیر احمدقوام (قوام‌السلطنه) اعلامیه اعزام نیرو به زنجان و خمسه صادر شد. در نوزدهم همان ماه، طبق دستور نخست وزیر، نیروهای ارتش ایران از زنجان به‌سوی میانه، قافلانکوه و تبریز حرکت کردند. (غائله فرقه دموکرات آذربایجان و اقدامات دولت قوام‌السلطنه در زمینه نجات آن استان، در بخش دوم مشروحاً بیان شده است).



در دوران حکومت ملی دکتر محمد مصدق نیز غائله و شورش ایل بختیاری برپا شد. در اواخر بهمن‌ماه سال ۱۳۳۱، در مطبوعات نوشته شد که در جنوب کشور جنگ درگرفته است. ابوالقاسم بختیاری، رئیس ایل بختیاری، با نیروهای نظامی کشور در فارس درگیر شده بود. پس از بررسی، معلوم شد که عده‌ای از امرای بازنشسته و پاکسازی شده ارتش، به رهبری سرلشکر زاهدی، در تحریک ابوالقاسم بختیاری و ایجاد شورش مزبور دخیل بوده‌اند که خوشبختانه به‌دلیل فرمانبرداری ارتش از مقام وزارت جنگ، که آن زمان برعهده خود دکتر مصدق بود، به مرحله‌ای حساس و خطرناک منجر نشد.

نگارنده در تحلیل و تفسیرهای خود شورش ابوالقاسم بختیاری را نیز بخشی از زمینه‌سازی‌های مربوط به طرح آژاکس به‌منظور براندازی حکومت ملی دکتر مصدق می‌داند.



یکی از غائله‌های دهه ۱۳۲۰ شورش و عملیات یاغی‌گرانه ایل بارزانی به رهبری ملامصطفی بارزانی در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، در دوران ریاست ستاد و نخست‌وزیری سپهد رزم‌آرا بود. آنها بخش‌هایی از کردستان ایران و بخشی از کردستان عراق را دچار ناامنی و بی‌ثباتی کرده بودند که با اقدامات شدید نظامی - سیاسی ارتش و دولت خاتمه یافت و ملامصطفی و بخشی از افراد ایل مزبور به سمت شوروی رانده و متواری شدند. چند سال پیش از انقلاب، با موافقت شاه، ملامصطفی و بسیاری از افراد طایفه‌اش به ایران آمده و موقتاً در منطقه عظیمه کرج اسکان داده شدند. احتمالاً محمدرضاشاه در نظر داشت از این افراد برای مانورهای سیاسی و نظامی منطقه در برابر زیاده‌روی‌های صدام‌حسین استفاده کند.

بخش دوم

خدمت در ارتش

ورود به دانشکدهٔ افسری

در مهرماه سال ۱۳۲۴، درست چند ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم، وارد دانشکده افسری شدم. در آن تاریخ، بسیاری از افسرانی که بعدها در اداره ارتش و آینده کشور نقشی چشمگیر داشتند، در این آکادمی نظامی با آموزش دانشجویان، آنها را برای خدمات بعدی آماده می‌کردند. برای نمونه: سپهبد محسن هاشمی‌نژاد، آخرین فرمانده گارد شاهنشاهی در آن زمان ستوان یکم و فرمانده یکی از دو دسته گروهان ما بود؛ سپهبد ناصر مقدم آخرین رئیس ساواک شاه، ستوان یکم و فرمانده مستقیم و بلافصل دسته سی نفری ما بود؛ ارتشبد نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک قبل از مقدم، نیز در آن زمان سرگرد و فرمانده گردان دانشجویان پیاده؛ و سپهبد هوشنگ حاتم که از افسران برجسته ایران بود و در سال ۱۳۵۷ جانشینی ارتشبد قره‌باغی را در ستاد بزرگ ارتشتاران برعهده داشت، در آن روزگار ستوان یکم و فرمانده آتشبار دانشجویان توپخانه بود؛ ارتشبد بهرام آریانا نیز که بعدها رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شد، در آن مقطع سرهنگ و فرمانده هنگ دانشجویان بود - نام ایشان در آن تاریخ محمدحسین منوچهری بود.^۱ تیمسار ارتشبد آریانا یکی از برجسته‌ترین میهن‌پرستان ایران و از تواناترین فرماندهان ارتش بود -؛ ارتشبد عزت‌الله ضرغامی فرزند سرلشکر ضرغامی (رئیس ستاد رضاشاه)، در آن زمان سرهنگ و رئیس شعبه دروس دانشکده افسری بود؛ سپهبد امان‌الله جهانبانی که بعدها سناتور و وزیر جنگ و در اواخر خدمت و پس از بازنشستگی مسئول تعیین خطوط مرزی کشور شد، در سال ۱۳۲۴ فرمانده

۱. ایشان در درجه سرتیپی، ابتدا نام خانوادگی خود را به آریانا و چندی بعد نام کوچک خود را هم به بهرام تغییر داد.

دانشکده افسری بود؛ و بعد از ایشان سرلشکر محمود بهارمست - اولین رئیس ستاد ارتش شادروان دکتر محمد مصدق - در سال‌های ۲۷-۱۳۲۵، برای مدت دو سال فرمانده دانشکده افسری بود؛ سروان پیاده فریدون جم نیز که بعدها فرماندهی ارتش دوم منصوب شد و در سال‌های آخر خدمت از ۱۳۴۸ تا مهر ۱۳۵۰ ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشت، در دانشکده افسری خدمت می‌کرد. سروان جم که یکی از اصیل‌ترین افسران ارتش و فرزند محمود جم نخست‌وزیر و وزیر جنگ و همچنین وزیر دربار رضاشاه بود، همسر شاهدخت شمس پهلوی و در واقع داماد رضاشاه و یا شوهر خواهر بزرگ محمدرضا شاه بود. ایشان یکی از برجسته‌ترین، آگاه‌ترین، شریف‌ترین و واقع‌بین‌ترین افسران خدمتگزار ایران بود.

در آن زمان، حزب توده در دانشکده افسری بسیار فعال بود و برای جذب افسران و دانشجویان به تشکیلات خود، سعی و تلاش فراوان می‌کرد و این فعالیت‌ها باعث پیوستن محرمانه بسیاری از افسران و حتی دانشجویان به حزب توده شده بود.^۱ احزاب راست‌گرا و محافظه‌کار نیز (مانند حزب کبود که سرهنگ منوچهری از رهبران آن بود) برای جذب افسران و دانشجویان می‌کوشیدند و بسیاری از آنها را جذب تشکیلات خود کرده بودند.

برگزاری آیین‌ها و جشن‌های باستانی

در فاصله سال‌های ۲۷-۱۳۲۴، که من در دانشکده افسری بودم، ظاهراً سعی می‌شد بسیاری از سنت‌ها و آیین‌های باستانی و ملی را تجدید حیات کنند. شخص محمدرضاشاه نیز، که به بزرگداشت این آیین‌ها بسیار علاقه‌مند بود، در جشن‌هایی چون مهرگان که همه‌ساله در دانشکده افسری با تشریفاتی باشکوه و با خواندن سرودهای میهنی و برافروختن آتش‌های زیاد و روشن کردن شمع برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. در جریان این جشن‌ها، که همزمان با مراسم اخذ سردوشی دانشجویان سال اول بود، نمایشنامه‌هایی نیز از روی شاهنامه فردوسی و با استفاده از اشعار آن توسط دانشجویان به اجرا درمی‌آمد.

۱. شبکه سرّی افسران و دانشجویانی که به جریان چپ و حزب توده پیوسته بودند، در سال ۱۳۳۳ کشف شد و پس از محاکمه، بسیاری از اعضای آن به مجازات‌های سنگین مانند اعدام، حبس و اخراج از ارتش محکوم شدند.

نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و حل مسئله آذربایجان

در ۶ بهمن ماه سال ۱۳۲۴، جناب احمد قوام (قوام‌السلطنه)، نخست‌وزیر و سیاستمدار بزرگ کشور، برای سومین بار به نخست‌وزیری رسید و کابینه خود را تشکیل داد. حل مشکل آذربایجان و رفع و دفع غائله فرقه دموکرات که در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ شهر تبریز را اشغال کرده بودند،^۱ در رأس برنامه‌های اصلی دولت ایشان قرار گرفت. در کابینه وی تعدادی وزیر توده‌ای و شخصیت‌های چپ‌گرا نیز شرکت داشتند؛ از جمله مظفر فیروز (وزیر کار و تبلیغات که با حفظ سمت، معاونت سیاسی و پارلمانی نخست‌وزیر را هم برعهده داشت)، ایرج اسکندری (وزیر بازرگانی و پیشه و هنر)، دکتر فریدون کشاورز (وزیر فرهنگ) و دکتر مرتضی یزدی (وزیر بهداشت).

قوام‌السلطنه از حدود یک‌سال قبل از نخست‌وزیری به تشکیل یک حزب فراگیر و بزرگ ملی به نام حزب دموکرات ایران همت گماشته بود و حزب مزبور در این تاریخ تشکیلات وسیعی پیدا کرده و در سراسر کشور مورد استقبال عمومی قرار گرفته و متجاوز از صدها هزار عضو رسمی و درصدی بزرگ هم طرفدار به‌دست آورده بود. میزان مشارکت عمومی و فراگیری حزب مزبور تا آن تاریخ هرگز در کشور سابقه نداشت.

قوام‌السلطنه در مسکو

کمتر از یک‌ماه پس از رسیدن به نخست‌وزیری، قوام‌السلطنه در دوم اسفند ۱۳۲۴ برای مذاکره با مقامات کرم‌لین به مسکو سفر کرد. سفر ایشان و هیئت همراه به مسکو مدت ۱۵ روز به طول انجامید. طی این مدت، چندین بار با ژنرال‌یسیم ژوزف استالین، دیکتاتور و صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی، و مولوتف وزیر خارجه و کمیسر امور خارجه شوروی، دیدار و مذاکره کردند و ضمن وعده موافقت و واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی و تلاش برای به تصویب رساندن آن در مجلس شورای ملی، برای مقامات کرم‌لین استدلال کرد که بهتر است دولت اتحاد جماهیر شوروی نیروهای خود را از ایران خارج

۱. لشکر تبریز، به فرماندهی سرتیپ علی‌اکبر درخشانی، تسلیم فرقه دموکرات شده بود. به همین دلیل، پس از پیروزی ارتش ایران، در تاریخ ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ سرتیپ درخشانی محاکمه و به اعدام محکوم شد.

کند تا مبادا پس از اعطای امتیاز نفت به شوروی، مخالفان در آینده ادعا کنند این امتیاز زیر فشار ارتش شوروی و با زور داده شده و موجبات لغو آن فراهم شود. این نظریه ظاهراً توانست استالین را قانع کند و او که اولتیماتوم قاطع و تند پرزیدنت ترومن ریاست جمهوری آمریکا را همزمان دریافت کرده و از قدرت سرکوب‌کننده ایالات متحده - تنها کشور مجهز به سلاح‌های اتمی - نیز آگاهی داشت، ترجیح داد ارتش روسیه شوروی را از ایران خارج کند. مفاد کلی اولتیماتوم و هشدار پرزیدنت ترومن به کرملین، بسیار خلاصه و کوتاه بود:

«از ایران خارج می‌شوید یا ما بیاییم؟»

در آن تاریخ، در محافل سیاسی ایران، چنین نقل شد که استالین، که ظاهراً قوام‌السلطنه را دست‌کم گرفته و احتمالاً می‌خواست وی را تحقیر کند، دستور داده بود در دفتر کارش هیچ‌گونه مبل و صندلی نگذارند تا بتواند قوام‌السلطنه را بر سر پا نگه دارد و در این حالت تحقیرآمیز با ایشان به‌طور کوتاه گفت‌وگو کند. استالین همیشه پیپ می‌کشید و قوام‌السلطنه سیاستمدار زیرک و هوشمند ایران، بلافاصله پس از ورود قوطی سیگار خود را از جیب درآورد و با اشاره به فندک استالین، خطاب به وی گفت: «Du feu, s'il vous plait»^۱ و ظاهراً نشان داد که کبریت ندارد و استالین متوجه شد که قوام‌السلطنه نیز در یک واکنش فوری و متقابل او را دست‌کم گرفته است. بنابراین ناچار شد حداقل اصول نزاکت دیپلماتیک را رعایت کند و سیگار قوام را با فندکی که در دست داشت، روشن کند. استالین از این واکنش ابتکاری چنان تحت‌تأثیر شخصیت این مرد بزرگ قرار گرفت که دستور داد فوری صندلی و مبل برای قوام‌السلطنه به دفتر کارش بیاورند و مسئولان تشریفات را ظاهراً مورد استیضاح قرار داد.

این‌گونه تظاهر به دست‌کم گرفتن‌های حریف مقابل، در آن زمان یک رسم و رویه سیاسی تقریباً متداول بود. به‌خاطر دارم در همان زمان، با یکی دو ماه فاصله جلوتر یا عقب‌تر، آقا سیدنورالدین واعظ و روحانی معروف و سرشناس شیراز، در یکی از مناسبت‌های نمازجمعه خطاب به توده‌ای‌ها و چپ‌گراها با صدای بسیار بلند و لحن تهدیدآمیز گفته بود: «آی مردم! آی آقای خدانشناس! از قول من به ستالین بگویید سیدنورالدین از تو گله دارد.»

در این بخش، به‌نوبه خود به نطق و یا سخنرانی خردمندانه قوام‌السلطنه در مجلس ضیافت

۱. Le feu؛ در زبان فرانسوی به مفهوم آتش است و Du feu در مواردی به‌کار می‌رود که شخص کبریت و یا آتش بخواند. عبارت بالا به‌معنای آتش، «لطفاً» است.

شام که از طرف ژنرال‌سیم استالین در «شب چهارشنبه ۱۵ اسفند ماه ۱۳۲۴ (۶ مارچ) ۱۹۴۶ برگزار شده بود، اشاره می‌کنم تا خواننده گرامی و نسل‌های امروز به یاد آورند که همواره سیاستمداران و بزرگمردان پخته و کاردان در صحنه سیاسی ایران وجود داشته‌اند.

در مجلس شام مزبور، که تعداد زیادی از شخصیت‌های برجسته و مارشال‌های بزرگ شوروی حضور داشتند، ابتدا آقای مولوتف کمیسر امور خارجه شوروی، به سلامتی فردفرد اعضای هیئت و همچنین شاه ایران و آقای کالینین، صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی که به دلیل کسالت در مجلس حضور نداشت جام خود را بلند کرد و استالین نیز همزمان جام خود را بلند کرد و نوشید. به این ترتیب هر دو - مولوتف و استالین - مراتب احترام را نسبت به حکومت شاهنشاهی ایران و هیئت اعزامی ابراز داشتند.

سپس قوام‌السلطنه به نوبه خود، در پاسخ اظهارات مولوتف که پیش‌بینی شده نبود، فی‌البداهه چنین گفت: «... آقای مولوتف با کمال مهربانی نسبت به فردفرد اعضای میسیون اظهار لطف فرمودند. من از طرف همه آقایان اعضای میسیون از ایشان تشکر می‌کنم و این اظهارات و حرارت و لطف آقای مولوتف را این‌طور تعبیر می‌کنم که چون در برابر ژنرال‌سیم استالین نشسته‌اند، همان انعکاس احساسات ژنرال‌سیم استالین است که در ایشان تأثیر کرده. زیرا پیش از این، چنین اظهارات گرمی را در ملاقات با آقای مولوتف ندیده بودم. امیدوارم که این احساسات روزبه‌روز زیاده‌تر و محکم‌تر شود؛ و ناامید نیستم و هنوز امیدوارم و از این احساسات گرم و صمیمانه هر قدر تشکر کنم کم است. امیدوارم روزبه‌روز پایه این دوستی و مودت محکم‌تر و استوارتر شود. من با کمال امیدواری به اینجا آمده‌ام و هنوز هم امید را از دست نداده‌ام و جام خود را به سلامتی ژنرال‌سیم استالین می‌نوشم و تحکیم روابط حسنه دو کشور دوست و همسایه را آرزو مندم.»

۲۱ آذر، نجات آذربایجان، و تلاش‌های قوام‌السلطنه

در آذر ماه سال ۱۳۲۵، واقعه نجات آذربایجان پیش آمد و این سرزمین پهناور، که در حال حاضر چهار استان آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل و زنجان در محدوده آن قرار دارند، به مادر وطن بازگشت.

در صفحات گذشته، به اقدامات قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر، در این زمینه و همچنین فشار دول غربی به اتحاد جماهیر شوروی برای خروج کامل سربازانش از سرزمین ایران و دست کشیدن از حمایت پیشه‌وری و فرقه جدایی طلب و خیانتکار او، اشاره کرده‌ام.

در همان سال، تیمسار زنگنه، فرمانده لشکر رضاییه (ارومیه)، مدارکی دال بر دخالت ارتش شوروی در امور داخلی ایران به دست آورد که ثابت می‌کرد دولت شوروی با حمایت از فرقه دموکرات و با استفاده از نیروی نظامی خود، به‌طور مستقیم در امور داخلی ایران مداخله می‌کند. وی توانست با فرار از محدوده آذربایجان اشغال شده خود را به تهران برساند و مدارک را در اختیار دولت مرکزی قرار دهد. این مدارک مستند به ضمیمه شکوائیه‌ای که دولت ایران علیه شوروی در شورای امنیت سازمان ملل مطرح کرده بود، تسلیم آن سازمان شد. در نهایت، پس از تسلیم اولتیماتوم شدید رئیس جمهوری وقت آمریکا به دولت شوروی و همچنین با اقدامات و تدابیر زیرکانه قوام‌السلطنه، نیروهای نظامی این کشور از خاک آذربایجان عقب‌نشینی کردند و مدتی کوتاه پس از آن، ارتش ایران موفق شد با کمک وطن‌پرستان و عشایر غیور محلی به سمت آذربایجان حرکت و آن سرزمین عزیز را به مادر وطن بازگرداند.

در اینجا لازم است اشاره کنم: بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، که ارتش ایران با آن وضع مفتضحانه در برابر قوای متفقین تسلیم شد، حیثیت ارتش در افکار عمومی تنزل پیدا کرده و موقعیت نیروهای مسلح تضعیف شده بود؛ عامه مردم نمی‌توانستند درک کنند که ارتش نوپای ایران از نظر ظرفیت توان رویارویی مؤثر با ارتش‌های دو قدرت بزرگ انگلستان و شوروی، که بعدها آمریکا نیز به آنها پیوست را نداشت. درعین حال شاید توقع ملت هم بیجا و بی‌منطق نبود. زیرا اگر نیروهای مسلح ایران با همان سلاح و تجهیزات مختصر و عقب مانده‌ای که داشتند، تا آخرین رمق و توان خود می‌جنگیدند، محققاً می‌توانستند برای ملت ایران حیثیت و اعتباری ایجاد کنند که در برداشت‌های بعدی جهان و یا سایر قدرت‌ها نسبت به مقاومت‌های ملی ما در برابر مهاجمان خارجی اثرگذار می‌شد. این عدم پایداری موجب شد اولاً شوروی امکانات و احساسات ملت ما را در برابر افزون‌طلبی‌های روزافزونی دست‌کم بگیرد و حزب توده وابسته به مسکو و همچنین تشکیلات توده‌ای‌های نفتی دست پرورده انگلستان نیز تا ده‌ها سال پس از آن شکست و تسلیم بدون رزم، از این نقطه ضعف بهره‌برداری کنند و به تبلیغات ضداارتشی خودشان که در اصل بجز تضعیف بنیان ارتش هدفی دیگر نداشت، ادامه دهند تا شاید بتوانند با از بین بردن اعتبار ارتش و درهم شکستن اعتماد به نفس نیروهای مسلح و با تهاجم ایدئولوژیک و ایجاد شورش‌های داخلی، و به طور کلی با حمله و هجوم از بُعد چهارم بر مملکت مسلط شوند.

قدرت‌های استعمارگر به‌خوبی می‌دانستند که اولین قدم برای نابودی یک ملت، درهم شکستن زیربنای ارتش آن کشور و ملت است. تبلیغات ناجوانمردانه این گروه‌ها موجب

شده بود ارتش برای چند سالی محبوبیت خود را از دست بدهد تا آنکه واقعه نجات آذربایجان پیش آمد.

در طول مدتی که آذربایجان در اشغال فرقه دموکرات و ارتش دست‌نشانده شوروی بود، تعدادی از افسران فرصت‌طلب ارتش و تعداد بسیار زیادتری از درجه‌داران ارتش (گروهبان و استوار) به فرقه دموکرات پیوستند و با درجات بالاتر مشغول خدمت شدند. درست به‌خاطر دارم که تعدادی از افسران فداکار ارتش داوطلبانه برای آموزش و تجهیز و هدایت و رهبری عشایر زنجان از چندین ماه قبل به آن منطقه که سرپلی برای نفوذ به داخل آذربایجان بود، اعزام شده بودند و عملیات چریکی را رهبری می‌کردند. ستوان یکم پیاده محمد سلامی افسر دانشکده افسری نیز یکی از آنها بود که چند ماه قبل از اعزام ستون‌های نظامی ارتش در تنگ «قیدار» به شهادت رسید.

از جمله خوانین بزرگ زنجان، که در این آزادسازی فداکاری‌ها و خدمات بزرگی انجام دادند، باید به آقایان محمود و ناصر ذوالفقاری اشاره کنیم. محمود ذوالفقاری بعدها به مقام ستانوری مجلس سنا رسید.

یگان‌های تابعه ستون‌های اعزامی به آذربایجان

فرماندهی نیروی اعزامی را که از چند روز قبل در منطقه زنجان مستقر شده بود، سرهنگ پیاده ستاد حسین هاشمی برعهده داشت که بلافاصله پس از پیروزی در این عملیات به درجه سرتیپی مفتخر شد. علاوه بر سایر عناصر تدارکاتی و پشتیبانی رزمی، یگان‌های رزمی زیر در اختیار نیرو قرار گرفته بودند:

گردان ۲هنگ ۳ پیاده؛

گردان ۱هنگ ۲۵ پیاده؛

گردان ۱هنگ ۶ پیاده (این هنگ بعدها به نام هنگ ۶ آذرباد مفتخر شد)؛

گردان ۲هنگ ۶ پیاده؛

گردان ۳هنگ ۶ پیاده؛

گردان ۳هنگ ۲۴ پیاده؛

گردان ۱هنگ ۲۷ پیاده؛

گردان ۱هنگ سوار پهلوی؛

گردان ۲هنگ سوار پهلوی؛

هنگ سوار فوزیه.

به‌غیراز یگان‌های رزمی یاد شده، تمامی عناصر لشکر ۴ کردستان که برخی از آنها پیشاپیش در «تکاب» مستقر شده بودند به فرماندهی سرتیپ همایونی از منطقه کردستان در محور تکاب - شاهین دژ (صائین قلعه قبلی)، ضمن پاکسازی منطقه از وجود اشرار دموکرات، به سمت میاندواب پیشروی کردند.

گردان‌های هنگ‌سوار پهلوی و هنگ سوار فوزیه نیز برای شناسایی و جلوداری ستون‌ها، دور زدن ارتفاعات قافلانکوه و تأمین پهلوه‌ای راست و چپ ستون‌ها مورد استفاده قرار گرفتند. برای عملیات تعرضی ارتش ابتدا نیروهای کافی در زنجان، گیلان و کردستان متمرکز شده بود.

روز ۷ آذر، سفیر شوروی با قوام ملاقات کرد و او را از اعزام قوا به آذربایجان برحذر داشت.

قوام‌السلطنه روز ۱۲ آذر به آقای علاء دستور داد شورای امنیت را بدون سر و صدا در جریان اقدامات دولت بگذارد تا اگر پس از اعزام قوا، شوروی درصدد مداخله برآمد، ایران بتواند از کمک دنیای آزاد برخوردار شود.

دولت شوروی به‌وسیله سازمان ملل از اقدام ایران مطلع شد و روز ۱۹ آذر «سادچیکف»، سفیر شوروی، به ملاقات قوام شتافت و ضمن گله از مراجعه به شورای امنیت، تهدیدات سابق خود را تکرار کرد که با جواب دندان‌شکن دولت روبرو شد. در آن تاریخ، ریاست ستاد ارتش برعهده سرلشکر حاجیعلی رزم‌آرا^۱ یکی از برجسته‌ترین امرای ارتش ایران بود.

همان روز ۱۹ آذر، فرمان حرکت ارتش ملی برای رهایی آذربایجان از طرف قوام‌السلطنه صادر شد و نیروهای ملی از چند جهت به سمت آذربایجان حرکت و پیشروی کردند. از زنجان سه ستون رزمی با ساز و برگ کامل و با آرایش جنگی، به فرماندهی سرهنگ حسین هاشمی، به سمت قافلانکوه و میانه حرکت کرد.

ستون اوّل - ستون مرکزی به فرماندهی شخص سرهنگ حسین هاشمی (فرماندهی نیروهای اعزامی) در محور جاده‌ای زنجان - میانه ضمن پاکسازی مناطق شهری و روستایی به سمت میانه پیشروی کرد.

ستون دوم - در غرب ستون مرکزی از رَجین به طرف بخش غربی قافلانکوه شروع به حرکت کرد و ضمن پاکسازی منطقه به‌سرعت پیش رفت.

۱. وجه تسمیه حاجی به‌واسطه تولد ایشان در روز عید قربان بود.

ستون سوم - از سمت آق گُند در سمت شرقی قافلانکوه حرکت کرد و پس از تسلط بر ارتفاعات شرقی، ضمن پاکسازی منطقه به طرف میانه پیش رفت. از سمت کردستان نیز یک ستون از نیروهای ارتش از محور تکاب شاهین دژ و «میان‌دوآب» به سمت آذربایجان در حال نبرد و پاکسازی نیروهای دشمن پیشروی را آغاز کرد.

مردم همکاری و استقبال بسیار پرشور و عجیبی از ارتش کردند. بعضی دسته‌ها و گروه‌های استقبال‌کننده که با طبق‌هایی از مواد غذایی و کشمش و بادام و نقل و انواع خشکبار و حتی مشروبات محلی به استقبال می‌آمدند، از شوق گریه می‌کردند و گاهی به رقص‌های محلی می‌پرداختند؛ حتی بعضی از آنها تظاهر به قربانی کردن فرزندان خود می‌نمودند. در تمامی موارد ضروری از قبیل ترتیب جای خواب، سکونت، تغذیه و تعلیف و تیمار دواب (قاطرها و اسب‌ها)، اهالی محل با ستون‌های ارتشی همکاری می‌کردند.

در روز ۲۴ آذر، قاضی محمد^۱ حاجی باباشیخ و خوانین کرد در میان‌دوآب حاضر شدند و خود را در اختیار سرتیپ همایونی، فرمانده لشکر ۴ کردستان، گذاشتند. صدر قاضی هم در تبریز خود را به سرهنگ هاشمی تسلیم کرد.

سرهنگ هاشمی دلیل اصلی موفقیت ارتش ایران را که موجب درهم شکستن به اصطلاح ارتش فرقه دموکرات و هواخواهان آن در منطقه قافلانکوه شد، پیشرفت سریع و برق‌آسای ارتش اعلام کرد.

پس از شکست فرقه دموکرات، عده زیادی از سران فرقه دموکرات از جمله جعفر پیشه‌وری (رئیس دولت فرقه دموکرات) و غلام یحیی (فرمانده ارتش فرقه دموکرات) همراه با ۱۱۰ کامیون اموال غارت شده از مرزهای شمالی و آرس گریختند. اما ژنرال کبیری یکی از فرماندهان اصلی ارتش فرقه دموکرات، در منطقه کردستان دستگیر شد. در هنگام

دستگیری، در حالی که می‌لرزید مرتب تکرار می‌کرد: «مجبور بودیم... مجبور بودیم...» بلافاصله و همزمان با استقرار ارتش در پادگان‌های نظامی آذربایجان، دادگاه‌های نظامی با سرعت مشغول به کار شدند و بعضی از این‌گونه افسران و درجه‌داران فراری ارتش و همچنین فرماندهان خائن محلی را که اکثر آنها میزان ظلم و جنایت را نیز از حد گذرانده بودند، به اعدام یا حبس‌های طولانی مدت محکوم کردند.

سامان دادن وضع منطقه شمال غرب کار آسانی نبود. دموکرات‌های دست‌نشانده

۱. قاضی محمد در بین اهالی کردستان از محبوبیت بالایی برخوردار بود.

شوروی نه تنها واحدهای ارتشی، بلکه غالب ادارات کشور مانند دادگستری و ثبت اسناد، سازمان‌های انتظامی مانند ژاندارمری و شهربانی را نیز منحل کرده و یا درهم ریخته بودند که باید به تمامی آنها با سرعت سر و سامان داده می‌شد. سامان دادن اداری حساس مانند دادگستری و ثبت اسناد و آموزش و پرورش و استانداری‌ها و فرمانداری‌ها، که بیشتر آنها زیر و رو شده بودند، کار آسانی نبود.

تمامی نهادها و دستگاه‌های یادشده بالا می‌باید با هماهنگی‌های سریع و همه‌جانبه دولت مرکزی و خوانین و بزرگان و معتمدان محلی و با کمک و همکاری خود اهالی بازسازی و سازمان داده می‌شد تا امور منطقه در مسیر طبیعی خود قرار گیرد. در این میان، بودند پرسنل ستون‌های اعزامی که از فرصت به‌دست آمده سوءاستفاده کرده و به تجاوزات و خطاهایی مبادرت ورزیده بودند که در اغلب موارد با آگاه شدن مقامات ارتش بلافاصله خطاکاران و مجرمان بازداشت و به‌سرعت محاکمه و متناسب با میزان ظلم و جنایاتشان مجازات شدند.

چریک‌های وطن‌پرست محلی فرصت‌طلب‌های خائنی را که در طول مدت اشغال با ارتش پیشه‌وری همکاری کرده و به آزار مردم پرداخته و جنایات متعدد و گوناگونی مرتکب شده بودند، یا خودشان مجازات و اعدام می‌کردند و یا به ارتش تحویل می‌دادند. طی این عملیات، حیثیت ارتش تا اندازه‌ای در افکار عمومی مردم ایران ترمیم شد و حرمت و جایگاه یک ارتش میهنی بار دیگر به ارتش بازگردانده شد. روز ۲۱ آذر، به‌عنوان روز ارتش تعیین شد و همه ساله در چنین روزی مراسم بزرگداشت و سان و رژه نیروهای مسلح با جلال و شکوه برگزار می‌شد.

سرود و مارش بسیار مهیج و غرورانگیزی به نام «آذر آبادگان» ساخته شد که اغلب در مناسبت‌های بزرگ ملی و سان و رژه‌های عمومی ارتش توسط دسته‌های موزیک نواخته و خوانده می‌شد. در شروع مراسم رژه، ابتدا دسته‌های بزرگ موزیک مرکب (سه نیرو) و شهربانی کل با نظم و ترتیب از برابر جایگاه (سرفرماندهی ارتش) و مدعوین داخلی و خارجی و صف تماشاچیان می‌گذشتند و سپس برابر جایگاه برای عبور سایر یگان‌های شرکت کننده می‌ایستادند و سرود و مارش آذر آبادگان را می‌نواختند. با نواختن مارش‌ها، درحالی که برای لحظاتی صدای موزیک قطع و سکوت برقرار می‌شد، در فاصله‌های زمانی چند دقیقه‌ای فقط صدای طبل‌های بزرگ که هرچند لحظه یک بار بانگ رسای سنج‌ها و جرس‌ها آنها را همراهی می‌کرد شنیده می‌شد که با صدای غرش توپ‌ها توأم می‌گردید.

در این لحظات، احساس غرور ملی عموم ملت و به‌ویژه مردم آذربایجان و پرسنل ارتش، به شدت بالا می‌رفت و غرور و همبستگی ملی نه‌تنها در نیروهای مسلح و نه‌تنها در اهالی آذربادگان بلکه در تمامی مردم ایران به اوج خود می‌رسید. من هنوز در گوش و روح خود این سرودهای مقدس ملی را می‌شنوم و احساس می‌کنم. از برگزاری این سان‌ها و رژه‌ها در عین حال به‌عنوان فرصت و مناسبتی برای برآورد و نمایش میزان آمادگی‌های نیروهای مسلح نیز استفاده می‌شد. پس از پیروزی ارتش ایران در عملیات نجات آذربایجان، و شکست فرقه دموکرات، محمدرضا شاه به پاس تلاش‌های میهن‌پرستانه و درایت قوام‌السلطنه رسماً از ایشان قدردانی کردند. متن دستخط ایشان که در روزنامه *اطلاعات* سال ۱۳۲۵ به چاپ رسید، به شرح زیر است:

تقدیر شاهنشاه از قوام‌السلطنه

کاخ مرمر تهران ۲۷ آذرماه ۱۳۲۵

جناب اشرف احمدقوام نخست‌وزیر

در این موقع که به یاری خداوند متعال غائله آذربایجان مرتفع و موفقیت بزرگی نصیب کشور گردیده است، لازم می‌دانم خشنودی و رضایت قلبی خود را به شما اظهار نمایم. بدیهی است در تهیه موجبات این موفقیت مساعی و اهتمامات شما تأثیر مهمی داشته است؛ زیرا باوجود مشکلات فوق‌العاده، استقامت شما که محرک آن احساسات میهن‌پرستانه بوده است، به‌وضع ناگوار آذربایجان خاتمه داده و بر افتخارات شما افزود. انتظار داریم با همان لیاقت و شایستگی که در کارها دارید با تکمیل اصلاحات و تهیه وسایل سعادت و ترقی کشور بر مراتب و رضامندی ما بیفزایید.

محمدرضا پهلوی

سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ ضربه سنگین حزب توده به ارتش

آغاز کمک‌های نظامی آمریکا

همزمان با رویدادهای داخلی کشور عزیز ما، در سطح جهانی و بین‌المللی نیز با افزون طلبی‌های روسیه شوروی جنگ سرد بالا گرفته و دنیای غرب، به‌ویژه آمریکا، به این نتیجه رسیده بود که قدرت دفاعی کشورهای همجوار شوروی باید به موازات سایر اقدامات دفاعی بین‌المللی، به‌سرعت تقویت و آمادگی‌های محلی بیشتری ایجاد شود. بنابراین کمک‌های نظامی غرب و بیش از همه آمریکا، عملاً از سال ۱۳۲۷ آغاز شد.

مانورهای دفاعی ارتش در برابر شوروی

در تابستان ۱۳۲۶، هنگامی که من سال دوم دانشکده افسری را می‌گذراندم، ارتش ایران یک مانور گسترده عملیات تأخیری و دفاعی در برابر هجوم فرضی و احتمالی ارتش شوروی انجام داد که از آذربایجان شروع شد و در سمت تهران امتداد پیدا کرد.

در این مانور دانشجویان دانشکده افسری نیز شرکت داده شدند. من فرماندهی یک دسته پیاده از لشکر ۲ مرکز را برعهده داشتم و تحت امرگردانی که فرماندهی آن با سروان پیاده غلامعلی اویسی^۱ بود، قرار گرفتم.

این مانور، که یک مانور عقب‌نشینی و عملیات تأخیری بود، از منطقه میانه و ارتفاعات قافلانکوه در آذربایجان آغاز شد و تا تهران ادامه پیدا کرد. مانور حدود ۱۵ روز به طول انجامید. امکانات حمل و نقل نیروها به میزان کنونی نبود. بنابراین واحد ما به‌طور پیاده در این مانور شرکت کرد و از مسیرهای کوهستانی به سمت تهران حرکت کردیم. مانور بسیار جدی و منظم بود. به‌خاطر دارم هنگامی که به کرج رسیدیم یک فروند هواپیمای شکاری بمباران ایران حین پشتیبانی عملیات رزمی یگان‌های زمینی، در ارتفاعات کرج سقوط کرد. این مانور برای دانشجویان اولین تجربه عملیات نظامی بود. متأسفانه در جریان وقایع آزادسازی آذربایجان که سال پیش از آن انجام گرفته بود، به ما دانشجویان اجازه شرکت

۱. بعدها ایشان به درجه ارتشبدی رسید.

نداده بودند؛ گرچه دیگران هم عملاً درگیر عملیات رزمی بزرگی نشدند. در واقع با قطع پشتیبانی ارتش شوروی و همچنین به این علت که اهالی محلی و غیور آذربایجان با سلطه کمونیسم و دست‌نشانندگان شوروی هیچ‌گونه نظر مساعدی نداشتند، فرقه دموکرات قدرت و ظرفیت مقاومت در برابر ارتش ایران که عملیات خود را با جنگ‌های چریکی و نامنظم اهالی و عشایر غیور محلی آغاز و توأم کرده بود، نداشت.

هدف از برگزاری این مانور، درحقیقت نشان دادن عزم و اراده قاطع ملت ایران برای سازمان دادن یک دفاع مؤثر در برابر تجاوزات اتحاد جماهیر شوروی بود و در واقع ریشه و نفوذ شوروی و فرقه دموکرات به سبب جنایات ضدملی و ضد بشری که اعضای آن در منطقه آذربایجان انجام داده بودند، برای همیشه خشکانده و نابود شد.

لازم به یادآوری است که مقصود از عملیات عقب‌نشینی، فرار از مقابله با دشمن و ترک مقاومت‌های دفاعی نیست بلکه مقصود از مانور عقب‌نشینی معمولاً اجرای یک مانور و عملیات تأخیری با حرکات منظم و حساب‌شده همراه با رزم روی مواضع از قبل پیش‌بینی شده به سمت مواضع مستحکم‌تر داخلی در عقب بوده و منظور و هدف آن علاوه بر تحلیل‌بردن و نابودی ظرفیت‌ها و توان رزمی مهاجم، کشاندن نیروهای دشمن در پی خود و تحمیل نبرد در مناطق و یا مواضع دفاعی مناسب‌تر و موردنظر نیروهای خودی است.

علاوه بر امتیازات رزمی و تاکتیکی مزبور، یکی از هدف‌های عملیات رزم تأخیری، به دست آوردن فرصت و زمان لازم برای بسیج و رسیدن قوای ذخیره خودی و دریافت کمک از سایر کشورهای متحد است تا ضمن عملیات رزمی، این کشورها بتوانند با فرصتی کافی‌تر اقدامات سیاسی و دیپلماتیک مورد نیاز را در سطح بین‌المللی به‌عمل آورند.

بدیهی است که در آن سال‌ها ارتش ایران توانایی مقاومت و دفاع مؤثر در برابر ارتش شوروی را نداشت. باید اضافه کنم که در تاریخ مورد بحث هنوز کمک‌های نظامی ایالات متحده به ایران آغاز نشده بود تا ارتش ما بتواند با تجهیزات بیشتر و بهتر در بعضی از جبهه‌ها مدت کوتاهی هم که شده در برابر روس‌ها ایستادگی و یا آنکه دست‌کم با وسایط نقلیه و تجهیزات مناسب‌تر بخشی از نیروهای خود را به‌موقع حرکت داده و به مناطق و مواضعی مناسب‌تر در عقب جبهه و در سمت جنوب کشور منتقل کند.

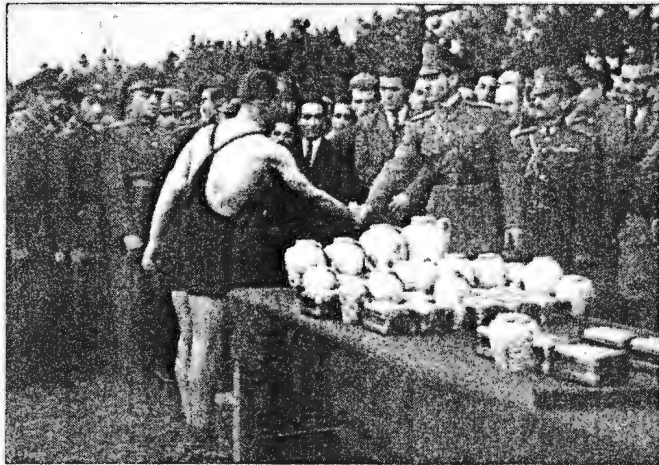
تشکیل سازمان ملل متحد

در سال ۱۳۲۴ شمسی برابر با ۱۹۴۵ میلادی، سازمان ملل متحد تشکیل شد. مقرر اصلی و دائمی آن در نیویورک تعیین و تمامی نهادهای جامعه ملل قبلی که در اروپا قرار داشت،

ضمیمه آن شد. ولی مقر سازمان یونسکو و بهداشت جهانی و چند مؤسسه کوچک دیگر، که به سازمان ملل متحد وابسته‌اند، مانند سابق در اروپا (فرانسه و سوئیس) باقی ماندند. در ششمین اجلاسیه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۵۰، که در نیویورک برگزار شد، آقای نصرالله انتظام، رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان مزبور، به‌عنوان رئیس سازمان ملل متحد انتخاب شد.

قهرمان میان وزن کشتی شدم

من در دوران دانشکده افسری در رشته‌های مختلف ورزشی به فعالیت می‌پرداختم. عضو تیم سرباز ارتش نیز بودم و در رشته کشتی فرنگی و آزاد در دسته میان‌وزن قهرمان کشور شدم. البته در آن دوران مسابقات به‌صورت کشوری برگزار نمی‌شد، بلکه در تهران و در میان باشگاه‌های تهران صورت می‌گرفت. در سال ۱۳۲۶، پس از اجرای مسابقه نهایی در حضور محمدرضاشاه، به افتخار دریافت مدال و اخذ جایزه - کاپ قهرمانی - از دست ایشان نائل آمدم. در اینجا به دریافت جایزه از دست ایشان از آن جهت اشاره می‌کنم که خواننده گرامی توجه داشته باشد، محمدرضاشاه، که دارای حافظه بسیار قوی بودند، مرا از همان دوران دانشکده افسری کم و بیش می‌شناختند.



شاه در حال اهدای جایزه و مدال به دانشجوی توکلی

در تابستان سال ۱۳۲۷، به اتفاق سه نفر از همدوره‌ای‌های خود، که آنها نیز قهرمان کشتی در سایر وزن‌ها بودند، کاندیدای اعزام به المپیک ۱۹۴۸ لندن شده بودیم، ولی در آخرین هفته‌ها چند نفر دیگر که به حق از ما ورزیده‌تر بودند از میان سایر قهرمانان کشور انتخاب شدند. محمدرضاشاه نیز آن سال برای تماشای مسابقات المپیک به لندن مسافرت کرد.

شاه که به توسعه و گسترش ورزش کشور علاقه داشت، از اعزام اولین گروه ورزشکاران کشورمان برای شرکت در مسابقات بین‌المللی پشتیبانی و اظهار خوشحالی کرد. خودش نیز ورزشکار بود و در رشته‌های فوتبال، اسکی، اسکی روی آب و تنیس مهارت و ورزیدگی بسیار داشت.

طولانی شدن مسافرت شاه به لندن، مراسم جشن فارغ‌التحصیلی و نیل به درجه ستوان دومی دانشجویان را، که معمولاً در اوّل مهرماه برگزار می‌شد، با دو هفته تأخیر روبرو کرد. دوره‌های فارغ‌التحصیلی همه‌ساله نام‌گذاری می‌شدند. و دوره ما در آن سال به نام دوره مهرگان نام‌گذاری شد. به یاد می‌آورم که چقدر مشتاقانه منتظر نصب ستاره کوچک ستوان دومی بر شانه‌هایمان بودیم و تصور می‌کردیم به محض افسر شدن نقشی مهم در پاسداری از مرزهای کشور برعهده خواهیم داشت.

سه سال بسیار سخت و طاقت‌فرسا را پشت سر گذاشته بودیم. طی دانشکده افسری در تمامی کشورهای معتبر جهان بسیار دشوار است. در ایران نیز همواره تعدادی از دانشجویان تازه‌وارد در همان دو سه ماه اوّل فراری می‌شدند یا استعفا می‌دادند. خوشبختانه، من جزء جان‌سخت‌ها بودم.

چند نفری بودیم که از همان آغاز با احساسات به‌شدت میهنی خود برای کشورمان آرمان‌های بلندپروازانه و رؤیایی داشتیم. به اتفاق جهانگیر مقدادی که از همدوره‌های من بود، یک گروه آرمانگرا با گرایش‌های ملی و شاهنشاهی تشکیل داده بودیم.

به‌خاطر دارم در یک مانور بزرگ که ناچار بودیم شب را در گردنه افجه با یک پتوی سربازی در شرایط پنج درجه زیر صفر استراحت کنیم، من و جهانگیر پتوها را روی سرمان کشیده و از برنامه‌های بزرگمان درباره اعتلای کشور حرف می‌زدیم و به این ترتیب سرما را تحمل می‌کردیم. جهانگیر یک شاهنامه‌شناس برجسته بود و شعرهای حماسی شاهنامه را به‌گونه‌ای غرورانگیز می‌خواند.

در دانشکده افسری رسم بر این بود که سال اوّل تمامی دانشجویان را برای فراگیری علوم مختلف آموزش می‌دادند و تربیت می‌کردند و در ابتدای سال دوم دانشجویان را

مطابق استعداد و ذوق و سلیقه آنها به صنف‌های مختلف پیاده نظام، سواره نظام، توپخانه، مخابرات، مهندسی و غیره تقسیم می‌کردند.

من در پایان سال یکم و در آغاز سال دوم، برای آموزش رسته پیاده که مورد علاقه‌ام بود، انتخاب شدم. رسته پیاده رزمی‌ترین رسته ارتش است. در نیروی زمینی در گذشته، رسته‌های پیاده نظام و سواره نظام (در حال حاضر رسته زرهی جانشین سواره نظام شده است) رسته‌های رزمی، و رسته‌های توپخانه و مهندسی و مخابرات ارتش، پشتیبانی رزمی بودند. سایر رسته‌ها نیز در واقع مأموریت پشتیبانی خدماتی و تدارکاتی و یا لجستیکی را برعهده داشتند.

درجه ستوان دومی پیاده نظام

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره‌ای شد، من در مهر ماه ۱۳۲۷ به درجه ستوان دومی رسته پیاده مفتخر شدم. در این دوران هنوز درجات ارتشی در اجتماع اعتبار و احترام و جایگاهی ویژه داشت. درجات سرتیپی به بالا بسیار محدود بود و ارتش از نظر روش و منش هنوز هم تحت تأثیر متانت و وقار فرماندهان استخوان‌دار و وطن‌پرست دوران رضاشاه ابهتی داشت و هنوز روند اعطای بیرویه درجات و نشان‌ها که در سال‌های بعد در کاهش اعتبار ارتش و درجات آن نقشی مخرب بازی کرد، آغاز نشده بود. کمبود درجات افسری باعث شده بود افسران رسته پیاده نظام غالباً از همان ابتدای خدمت به فرماندهی یک گروهان پیاده که معمولاً حدود ۱۵۰ نفر سرباز و درجه‌دار داشت، منصوب می‌شدند.

میزان بیسوادی در کشور به اندازه‌ای زیاد بود که معمولاً در یک گروهان ۱۵۰ نفری تنها ۳ یا ۴ نفر قادر به خواندن و نوشتن بودند. بیشتر درجه‌داران نیز از سواد اندک برخوردار بودند و غالباً برای دریافت حقوق ماهیانه‌شان فهرست حقوق را انگشت می‌زدند یا مهر می‌کردند. بنابراین یکی از برنامه‌های هر واحد نظامی ساعات تدریس خواندن و نوشتن فارسی بود. در اوایل دهه بیست، بیشتر سال‌ها دو نفر از امرای ارتش یکی پس از دیگری ریاست ستاد ارتش را برعهده داشتند: یکی سرلشکر حسن ارفع که فرزند پرنس ارفع و تحصیل‌کرده اروپا و مورد اعتماد شاه بود، و دیگری رقیب او سرتیپ حاجیعلی رزم‌آرا بود که ریاست این دو امیر برجسته بر ستاد ارتش چند سال به‌طور متناوب ادامه داشت.

در آن سال‌ها و حتی تا سال ۱۳۳۶ که ستاد بزرگ تشکیل شد، ستادهای نیروهای هوایی و دریایی کوچک ایران نیز تحت نظر ستاد ارتش زمینی اداره می‌شدند. در سال ۱۳۲۷

که من از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شدم، تیمسار رزم‌آرا ریاست ستاد را برعهده داشت. ایشان با لیاقت و هوش و کاردانی بسیار زیاد خود در توسعه زیربنای ارتش ایران نقشی بسزا ایفا کردند.

در سال ۱۳۲۴، واقعه‌ای دردناک برای ارتش پیش آمد که موجب از بین رفتن تعدادی از افسران برجسته آن شد. از جمله این افسران، سرهنگ ابراهیم ارفع برادر کوچک‌تر سرلشکر ارفع بود که فرماندهی لشکر ۲ پیاده مرکز را برعهده داشت. سرهنگ ارفع به اتفاق تعدادی از افسران نیروهای زمینی، هوایی و دریایی برای بازدید مانوری که قرار بود در لیبی انجام شود، با هواپیمای نظامی به سوی این کشور اعزام شده بودند. ولی، متأسفانه، هواپیمای نظامی آنها در منطقه غرب کشور سقوط کرد. سرهنگ ابراهیم ارفع از حیث قابلیت‌های نظامی بسیار توانا بود و در سال‌های اولیه دهه ۱۳۲۰ در تعدادی عملیات نظامی در غرب کشور شرکت بسیار اثرگذار و فعال داشت. یکی از برجسته‌ترین افسران ارشد نیروی هوایی ایران، سرهنگ قهرمانی، و همچنین یکی دو افسر ارشد تحصیلکرده و لایق نیروی دریایی نیز در این حادثه کشته شدند.

ضربه بسیار سنگین حزب توده به ارتش

نفوذ حزب توده در ارتش ایران و جذب تعداد بسیار زیادی از افسران و درجه‌داران ارتش، و حتی دانشجویان دانشکده افسری، را باید ضربه‌ای مهلک به‌شمار آوریم که در دهه ۱۳۲۰ بر پیکره نیروهای مسلح ایران وارد شد و جای آن دارد که از آن همیشه به‌عنوان یک خرابکاری ضد ملی و ضد میهنی یاد کنیم. این افسران پس از جذب در سازمان افسری حزب توده، عملاً در مناسبت‌ها و مخاطراتی که موجودیت و یکپارچگی ملت ایران را مورد تهاجم قرار داد مانند واقعه شوم آذربایجان و واقعه کودتای ضدملی و ضدمیهنی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یا به‌طور مستقیم و غیرمستقیم و دانسته یا ندانسته با دشمنان ایران همکاری کردند و یا در مقابل هجوم دشمن خود را کنار کشیدند و بی‌طرف و نظاره‌گر و خنثی باقی ماندند. در اینجا، برای نمونه می‌توانم به تعدادی از این نظامیان، که بیشتر آنها از افسران برجسته و زبده ارتش و ژاندارمری بودند، اشاره‌ای داشته باشم: سرهنگ دوم میسری و سرهنگ سیامک از باسوادترین و لایق‌ترین افسران ارتش و ژاندارمری کشور بودند؛ سرگرد پیاده جعفر وکیلی افسری برجسته بود که در سال ۱۳۲۹ دوره عالی پیاده نظام سن‌سیر فرانسه را طی کرده بود. این افسر که در سال ۱۳۲۴، همزمان با دوران دانشجویی من در دانشکده

افسری با درجه ستوان دومی خدمت می‌کرد، پس از کشف شبکه نظامی حزب توده اعدام شد؛ سرهنگ دوم پیاده افشار پرکشلو را نیز که مدتی در درجه سروانی در دانشکده افسری فرمانده گروهان بود، از دانشکده افسری می‌شناختم؛ و همچنین سرهنگ دوم پیاده پهلوان، که از اقوام شاه بود و مدت‌ها در دانشکده افسری فرماندهی یگان‌های مختلف دانشجویی را برعهده داشت. از میان افسران توده‌ای، مشهورتر از همه سروان توپخانه خسرو روزبه بود. ایشان افسری بسیار با استعداد و زیرک و باهوش و از سر سپردگان و رهبران حزب توده بود و در دوره‌ای که من در دانشکده افسری تحصیل می‌کردم، فراری و متواری شد. از هوش و توانایی‌های ذهنی نامبرده داستان‌های زیادی شنیده‌ام. ایشان اولین کتاب آموزش شطرنج را نوشته که در نوع خود هنوز هم کم‌نظیر است. تمامی افسران برجسته یادشده پس از کشف شبکه نظامی حزب توده در سال ۱۳۳۳ اعدام شدند.

به‌طور کلی، حزب توده بهترین افسران خود را در دانشکده افسری متمرکز و مأمور کرده بود تا با زیرنفوذ و تلقین قرار دادن دانشجویان ساده و بی‌آلایش به توسعه سازمان کمونیستی خود بپردازد. بعدها، دو افسر برجسته دیگر هم به سایرین اضافه شدند که در دانشکده افسری خدمت می‌کردند و من آنها را می‌شناختم: یکی از آنها ستوان یکم ابراهیم یونسی بود. ایشان هم دوره تحصیلی من بود و از کلاس دهم دبیرستان نظام با هم بر روی یک نیمکت می‌نشستیم. بسیار ساده و بی‌آلایش و شریف و با حقیقت بود. ایشان پس از نایل به درجه ستوان دومی رسته سوار نظام، مدتی در گردان سوار حشمتیه خدمت می‌کرد و سپس به دانشکده افسری منتقل شد. ایشان پس از خروج از زندان، به تألیف و ترجمه چند کتاب با ارزش پرداخت. دوران زندان او به سبب شرایط جسمی به‌طور نسبی کوتاه‌تر بود. ایشان، که از خانواده‌های محترم کردستان بود، پس از انقلاب هم برای مدتی به سمت استانداری کردستان منصوب شد. افسر نابغه دیگری که هم‌دوره تحصیلی من بود، ستوان یکم مختاری بود. یکی دیگر از افسرانی هم که قبل از دستگیری در دانشکده افسری خدمت می‌کرد، ستوان یکم پیاده محمدعلی عمویی بود. ایشان یک افسر برجسته و لایق و یکی دو سال از من پایین‌تر بود. متأسفانه نامبرده به‌علت پافشاری روی ارزش‌های عقیدتی خود، تا اول انقلاب نزدیک به ۲۵ سال از سال‌های زندگی‌اش را در زندان‌های مختلف قصر و برازجان و غیره به سر برد.

بد نیست به اختصار اشاره کنم که در سال ۱۳۲۴ گروهی دیگر از افسران حزب توده و چپ‌گرای لشکر خراسان شورشی برپا کردند و قصد خلع سلاح پادگان‌های مرزی اطراف خراسان و گرگان را داشتند که، خوشبختانه، با آنها بموقع مقابله شد و پس از متواری

شدن، چند نفر از آنها به شوروی و عراق گریختند و بعضی از این افسران شورشی چپ‌گرا یکی دو سال بعد با متجاسرین ضدمیهنی همکاری کردند و یا به کمونیست‌های پیشه‌وری در آذربایجان یا در جریان ناآرامی‌های کردستان به چریک‌های جدایی‌طلب قاضی محمد پیوستند که از جمله آنها سروان توپخانه ابوالحسن تفرشیان بود. ایشان از نظر نظامی‌گری از افسران زبده ارتش بود و به هر حال بعد از شکست دو غائله شوم یاد شده بالا، از کشور گریخت. تعدادی از این افسران سال‌ها در شوروی ماندند و تعدادی هم پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مورد عفو قرار گرفتند و به ایران بازگشتند و به زندگی عادی غیرنظامی خود ادامه دادند.

خدمت در لشکر ۲ پیاده مرکز

در سال ۱۳۲۷ که من از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شدم، تعداد فارغ‌التحصیلان رسته پیاده نظام ۹۶ نفر بود. تعدادی از آنها که برای ژاندارمری کل کشور آموزش می‌دیدند، بلافاصله پس از آموزش به آن سازمان معرفی و منتقل شدند. بقیه ما هم به کارگزینی ارتش معرفی شدیم.

در آن زمان دو لشکر بزرگ پیاده در تهران وجود داشت: لشکر ۱ و لشکر ۲ پیاده مرکز. من به لشکر ۲ پیاده مرکز معرفی شدم. هنگامی که برای معرفی خود به لشکر ۲ مراجعه کردم، سرگرد غلامعلی اویسی که من در مانور عقب‌نشینی سال ۱۳۲۶ فرمانده یکی از دسته‌های تحت امر ایشان بودم، فرمانده گردان آموزشگاه گروهبانی لشکر ۲ بود. ایشان در کارگزینی لشکر حضور پیدا کرد و موافقت فرمانده لشکر را برای انتقال من و یکی دیگر از همدوره‌ها به گردان آموزشگاه گروهبانی لشکر به‌دست آورد و من بلافاصله به فرماندهی گروهان یکم آموزشگاه منصوب شدم.

اویسی افسری بسیار سختکوش، پر کار، لایق و در اداره و فرماندهی واحد بسیار ورزیده و باتجربه بود و در تعدادی از نبردهای غرب کشور علیه متجاسرین در کنار سرهنگ ابراهیم ارفع جنگیده بود و ما از تجربیات و راهنمایی‌های ایشان درس‌های فراوان آموختیم.

سوءقصد به جان شاه

در نیمه دوم سال ۱۳۲۷، که ما به‌تازگی افسر شده بودیم، دو واقعه مهم در زندگی خدمتی من اتفاق افتاد: ابتدا اینکه در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران نسبت به جان

محمدرضاشاه سوء قصد شد و خبرنگاری به نام ناصر فخرآرایی، که بعدها معلوم شد از اعضای حزب توده بوده است، با تیراندازی به طرف محمدرضاشاه سعی کرد ایشان را ترور کند. این تیراندازی سبب وارد آمدن جراحاتی سطحی به ناحیه صورت و کتف شاه شده و ایشان پس از جراحی مختصر در بیمارستان شماره ۱ ارتش، سلامت به کاخ بازگشتند.

در شب همان روز، در تهران حکومت نظامی اعلام شد و چند ساعت بعد از نیمه‌های شب بود که از طرف سرکار سرگرد اویمی به پادگان احضار شدم. فوری خودم را به پادگان عشرت‌آباد، که محل ساختمان گردان آموزشگاه بود رساندم. ظاهراً گردان ما یکی از واحدهای زنده‌ای بود که برای اجرای حکومت نظامی انتخاب و مأمور شده بود. من با گروهانم در چهار کلانتری از کلانتری‌های منطقه جنوب تهران مستقر شدیم تا با کمک پرسنل واحدهای پلیس با اجرای مقررات حکومت نظامی از هر گونه اتفاق وخیم‌تری پیشگیری و در برقراری نظم و آرامش کمک کنیم. حضور در این کلانتری‌ها موجب آشناشدن من با بسیاری از افراد سرشناس آن منطقه، مانند طیب حاج رضایی، و تعدادی از داش‌مندی‌های جنوب تهران شد. کلانتری ۶ خراسان، کلانتری ۵ میدان اعدام، کلانتری ۴ نزدیک راه‌آهن و کلانتری ۱ خیابان پهلوی (ولی‌عصر کنونی) روبه‌روی کاخ مرمر، از کلانتری‌های محدوده تحت نظر من بودند. حکومت نظامی چند روزی بیشتر به درازا نکشید. زیرا هنگامی که به شاه سوق‌صد شد، دولت نگران بود مبادا توطئه‌ای وسیع‌تر در شرف وقوع باشد. ولی با گذشت چند روز که مشخص شد خطری دولت و کشور را تهدید نمی‌کند، حکومت نظامی نیز لغو شد.

در این تاریخ، بنا به پیشنهاد وزیر جنگ، سپهد امیراحمدی، و سپهد یزدان‌پناه و رئیس ستاد ارتش سپهد رزم‌آرا، به مناسبت رفتار شجاعانه‌ای که محمدرضا شاه در برخورد با حمله فرد تروریست از خود بروز داده و از ناحیه صورت و کتف مجروح شده بود، نشان ذوالفقار که بالاترین نشان جنگی ایران است، به ایشان اهدا شد.

غیرقانونی اعلام شدن حزب توده

هرچند کمونیست‌ها تیراندازی به شاه را توطئه حاکمیت برای اعمال سرکوب وانمود می‌کردند، ولی بسیاری از مردم این تیراندازی را خطری که از سر شاه و کشور گذشته دانستند و توطئه را به عوامل شوروی نسبت دادند. در هر صورت متعاقب این رویداد، با پیشنهاد دولت و تصویب قوه مقننه، حزب توده غیرقانونی و منحل اعلام شد. افکار عمومی در آن دوران چندان حساسیتی نسبت به اعلام حکومت نظامی نداشت.

اصولاً اهمیت اعلام حکومت نظامی از آن جهت است که در دوران حکومت نظامی علاوه بر دخالت نیروهای مسلح در حفظ امنیت کشور، موادی در قانون حکومت نظامی پیش‌بینی شده است که مراحل رسیدگی قانونی در دادگاه‌های حکومت نظامی و یا دادگاه‌های ارتشی صورت می‌گیرد و مراحل دادرسی و اجرای حکم با سرعتی بسیار زیادتر انجام می‌شود؛ از جمله این مواد قانونی آن است که ضابطین حکومت نظامی می‌توانند هر فرد مظنونی را بدون نیاز به وارد کردن هرگونه اتهام و یا مدرکی برای مدتی طولانی‌تر بازداشت کنند و بنابراین حضور نظامیان در خیابان‌ها چندان عامل حساسیت برانگیزی نبود. علاوه بر این، حکومت نظامی سال ۱۳۲۷ بیشتر جنبه احتیاطی داشت، به این صورت که در کنار هر پاسبانی که در خیابان‌ها پاس می‌داد، سربازی از ارتش هم حضور داشت، ولی این حضور خیلی گسترده نبود، به نحوی که افراد گروهان ۱۵۰ نفری تحت فرماندهی من در ۴ کلانتری جنوب شهر، که هر کدام یک حوزه استحفاظی بزرگ داشتند مستقر شده بود و در تمامی کلانتری‌های تهران آن روز که در واقع به اندازه یک پنجم تهران امروزی نبود، فقط دو گردان رزمی برای حفظ نظم گسترش یافته بودند.

تهران در آن دوران شهری کوچک بود و از سمت شمال به خیابان شاه‌رضا (انقلاب کنونی) محدود می‌شد و مناطقی چون ورزشگاه امجدیه (شیرودی کنونی) و یا خیابان تخت‌جمشید (طالقانی کنونی) در حوزه خارج از شهر تهران قرار گرفته بود و جاده قدیم شمیران (خیابان شریعتی) هنوز آسفالت هم نشده بود و تعدادی خانه‌های مسکونی نیز در منطقه خیابان حقوقی و ثریا (سمیه کنونی) قرار داشتند و از پیچ شمیران به بالا، تعداد اماکن مسکونی و غیرمسکونی بسیار محدود بود.

از سمت شرق نیز تهران به خیابان‌های شهناز و شهناز و دروازه خراسان محدود می‌شد. حد جنوبی شهر به خیابان شوش و دروازه غار و ایستگاه راه‌آهن و حد غربی آن به خیابان سی‌متری (کارگر جنوبی کنونی) و بخشی از خیابان نواب و منطقه دروازه قزوین منتهی می‌شد. به همین دلیل برقراری حکومت نظامی در تهران، با به‌کار بردن یگان‌های کوچک هم مقدور بود.

پیش از لغو حکومت نظامی، من به لشکر احضار شدم. زیرا همزمان یک هواپیمای نظامی آمریکایی در ارتفاعات رشته کوه‌های زاگرس سقوط کرده بود. آن سال، شهر تهران و سایر شهرهای کشور زمستانی بسیار سرد و پر از برف را گذراندند. در آن زمان، تجهیزات جست‌وجو و ردیابی برای یافتن هواپیماهای ساقط شده به پیشرفتگی امروز نبود و هنوز تجهیزاتی مانند هلی‌کوپتر و دستگاه‌های ردیاب الکترونیکی، از قبیل ماهواره و

غیره، برای این گونه تجسس‌ها وجود نداشت و جست‌وجو برای یافتن هواپیمای سرنگون شده، به‌ویژه در فصل زمستان که منطقه پوشیده از برف است، با اعزام گروه‌های کوهنورد و اسکی‌باز از راه زمین صورت گرفت.

در این زمان، چندین تیم ورزیده و کوهنورد ارتش برای یافتن لاشه هواپیما و جسد کشته‌شدگان به منطقه اعزام شدند. در این جست‌وجو، تنی چند از بهترین کوهنوردان ایران، به سرپرستی سروان عبدالباقی یحیایی، فرمانده گروهان ورزشی لشکر دوم، که در آن زمان از کوهنوردان و اسکی‌بازان معروف بود، در معیت آقای گیلان‌پور کوهنورد معروف، به منطقه زاگرس در بخش کردستان اعزام شدند.

تغییر قانون اساسی و اعتراض قوام‌السلطنه

پس از پیروزی ارتش ایران و رهایی آذربایجان از چنگ شوروی و فرقه دموکرات، نخست‌وزیر احمد قوام از طرف شاه به دریافت عنوان و لقب «جناب اشرف» و سرلشکر حاجعلی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش به دریافت نشان و حمایل همایون مفتخر شدند. چندی بعد هم تیمسار رزم‌آرا به درجه سپهبدی ترفیع یافت.

شاه، در ۲۷ تیر ماه ۱۳۲۷، بنا به دعوت رسمی دولت انگلستان به لندن سفر کرد و با استقبال باشکوه مواجه شد. در همان دوران بعضی از روزنامه‌های مخالف اشاره کردند که ایشان از فرصت استفاده کرده و درباره اختیارات بیشتر مقام سلطنت، مذاکراتی به‌عمل آورده بود.

در همان سفر، شاهنشاه در مراسم باشکوه المپیک ۱۹۴۸ که در لندن برگزار شد شرکت کرد. پس از مراجعت از لندن، تلاش شاه و دربار سلطنتی برای افزایش قدرت و اختیارات شاه علنی‌تر شد.

روز ۵ اسفند ماه ۱۳۲۷، درحالی که هنوز بیش از چند هفته از حادثه سوءقصد در دانشگاه و اصابت چند گلوله به شاه نمی‌گذشت، ایشان خطاب به مجموعه نمایندگان مجلس پانزدهم که برای اظهار تأسف و تنفر از سوءقصد نسبت به جان شاه در کاخ مرمر حضور یافته بودند، اظهار داشت: «... بله، دولت‌ها را شما می‌آورید و می‌برید، ولی گلوله‌اش را من می‌خورم...» طی همان سخنرانی، محمد رضاشاه اضافه کرده بود: «من تصمیم گرفته‌ام مجلس مؤسسان تشکیل بدهم...»

دو روز بعد، در تاریخ ۷ اسفند ماه حکیم‌الملک (نخست‌وزیر)، طی مصاحبه‌ای با روزنامه *کیهان*، اظهار داشت: «نقص بزرگ قانون اساسی و مشروطیت این است که اختیارات لازم را برای انحلال مجلس به شاه نداده است.»

روز اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۸، شاه مجلس مؤسسان را در کاخ دادگستری افتتاح کرد. مجلس مؤسسان که بیشتر از نمایندگان طرفدار شاه تشکیل شده بود، لوایح موردنظر را قبل از آنکه به مخالفان و طبقات مختلف جامعه فرصت اظهارنظر و یا مخالفتی داده شود، ظرف دو سه روز تصویب کرد.

یکی از مصوبات مجلس مؤسسان اصلاح اصل ۴۸ قانون اساسی بود که برابر اصلاح جدید، شاه مجاز می‌شد مجلس‌های شورای ملی و سنا را بنابه رأی خود منحل اعلام کند. در ضمن، برابر اصلاحیه جدید، مجلس سنا تشکیل می‌شد و از مجموع سناورها نیمی را شاه شخصاً انتخاب و منصوب می‌کرد.

برابر اصلاحیه اصل ۴۸، به شاه اختیار داده شده بود که در موارد اختلاف میان مجلس‌های شورا و سنا، نظر خود را حاکم اعلام کند. در ضمن، تجدیدنظر در اصول ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ و ۴۹ قانون اساسی نیز در اختیار جلسات مشترک دو مجلس گذاشته شد تا در فرصت کافی مورد بحث و بررسی و اصلاح قرار گیرند.

با ایراد و ایجاد تغییرات و اصلاحات کلی مزبور، علاوه بر آنکه قوه مقننه قدرت واقعی خود را از دست می‌داد، شاه نیز در امور کشور قدرت اجرایی پیدا می‌کرد. این تغییرات عمده، روح قانون مشروطیت اولیه را به کلی مغشوش و یا زائل می‌کرد و شاه بدون مسئولیت را در رأس تمامی قوای مملکتی قرار می‌داد.

روز ۲۰ بهمن ماه ۱۳۲۸، شاه با وجود اعتراض‌ها و برخلاف قانون اساسی، دوره اول مجلس سنا و دوره شانزدهم مجلس شورای ملی را افتتاح کرد و از هر دو مجلس خواست که درمورد تجدیدنظر در اصولی از قانون اساسی که مجلس مؤسسان اخیر به نشست مشترک آنها محول کرده بود، اقدام کنند.

محمدرضا شاه درنظر داشت با اصلاحات و اضافات و تغییراتی که در نشست‌های مشترک دو مجلس در قانون اساسی داده می‌شود، به شاه اختیار داده شود قانون و یا قوانین مصوبی که از تصویب مجلس‌های شورا و سنا گذشته و مورد موافقت ایشان نیست به مجلس برگرداند و بی‌اثر کند.

در اسفندماه ۱۳۲۸، هنگامی که قوام‌السلطنه طی نامه‌ای مؤدبانه شاه را درباره تغییر قانون اساسی مورد شماتت و سرزنش قرار داد، مورد بی‌مهری ایشان قرار گرفت و لقب «جناب

اشرف» از ایشان پس گرفته و ملغا اعلام شد.^۱

نامه‌های رد و بدل شده از سوی جناب اشرف، محمدرضا شاه، و دربار شاهنشاهی که در ادامه آمده و دستخط مرحوم قوام‌السلطنه نیز در آن دیده می‌شود، می‌توانند گویای مناسب‌ترین تفسیر درباره این رویداد خلاف مصلحت شاه و ملک و ملت که در سرنوشت و تاریخ کشور ما اثری بزرگ به جای گذاشت، باشند.

در این نامه‌ها، عوارض ناشی از تغییر قانون اساسی مشروطیت که پیامدهای آن طی ۲۹ سال بعد سرزمین اهورایی و ملت بخت‌برگشته و رنج‌دیده ما را دچار نابسامانی‌های اساسی و فراوان کرد، به‌خوبی پیشگویی و نسبت به آثار و عواقب مخرب و سهمگین آن به محمدرضاشاه هشدار داده شده بود:

نامه قوام‌السلطنه خطاب به محمدرضا شاه، به تاریخ ۲۶ اسفند ماه ۱۳۲۸ و توصیه در مورد خودداری از تغییر قانون اساسی مشروطیت و تغییر اصول ۴۹ و ۴۴ قانون

«عریضه سرگشاده... بعدالعنوان

با کمال تأسف، فدوی مجبور است به عرض حضور مبارک برساند که جریان فعلی امور مملکت و تزلزلی که اخیراً به‌علت عدم اعتنا به عواقب امور در قانون اساسی پدیدار گشته، خطرات عظیمی را فراهم ساخته است که نه‌تنها بر ارکان کشور بلکه براساس سلطنت ملی نیز لطمه کلی وارد نموده است.

فدوی به واسطه عارضه کسالت و لزوم معالجه در اروپا بودم که اطلاع حاصل کردم تصمیم به انعقاد مجلس مؤسسان گرفته شده است. حاجت به توضیح نیست که در حاضر کردن اشخاص به نام مؤسسان و تحصیل آرائی از ایشان، به‌هیچ‌وجه رعایت لازمه حقوق ملت ایران و پایه و اساس حکومت ملی منظور نشده و جز متزلزل ساختن قانون اساسی کشور که ضامن بقای حکومت ملی و مشروطیت است و فرد فرد وزرای دولت ذمه‌دار و مسئول حفظ و وقایه آن بوده و هستند و بخصوص مراعات کامل آن از نظر جغرافیایی و سیاسی برای ملت ایران از اهم امور است، نتیجه دیگری حاصل نگردید و حیرت بر حیرت افزوده شده است که در افتتاح مجلسین، اعلیحضرت همایونی تأکید فرموده‌اند در پاره‌ای از اصول قانون اساسی نیز تجدیدنظر شود و مخصوصاً اصل ۴۹ قانون اساسی را تغییر دهند.

بنده از نظر پنجاه سال تجربه و سابقه خدمتگزاری صریحاً به عرض می‌رسانم که برای مملکت هیچ خطری بزرگتر و لطمه‌ای عظیم‌تر از این نیست که تنها وثیقه بقای ایران یعنی

۱. البته، در جریان ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱، در زمان نخست‌وزیری آقای احمد قوام، بار دیگر شاه قوام‌السلطنه را با عنوان «جناب اشرف» مورد خطاب قرار داد و قوام اولین اعلامیه دولت خود را با شعار تاریخی «کشتیان را سیاستی دگر آمد»، آغاز کرد.

قانون اساسی، وسیله بازیچه و دستخوش تغییر و تبدیل گردد و متأسفم که در طی عرایض مکرر چه بالواسطه و چه بلاواسطه نتوانسته‌ام توجه اعلیحضرت را به طرف خود معطوف نمایم تا بتوانم حقایق را در خیر مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت به عرض برسانم. باید اعلیحضرت قبول فرمایند که ماحصل قانون اساسی که حاوی حقوق ملت ایران است، در این اصل ۴۹ مندرج شده و در زمانی که سلاطین استبداد و حکومت مطلقه مملکت را تحت استیلای قادرانه خود داشتند و هیچ‌گونه حقی برای مردم نمی‌شناختند و خود را بالوراثه دارای هر نوع حقی می‌دانستند بالاخره حق خداداد مردم را طبق این قانون اساسی تصدیق نموده و خود را نماینده ملت ایران و سلطنت را و دودیه‌ای از طرف ملت برای خود تشخیص دادند و اعلیحضرت پادشاه فقید نیز در طی بیست سال سلطنت با قدرت مطلقه به هیچ‌وجه تغییر مواد مربوط به حقوق ملت ایران را در مخیله خود راه ندادند.

باید همیشه متذکر شد که هر قدر که در حقوق ملت ایران است در این صورت
در زمان که سلاطین به قدرت مطلقه ملکت را تحت پند و اندرز خود داشته و ملکه حضرت را مردم
و خدا برادرش در این فراموش کرده اند، بدین حق خداداد مردم را طبق این قانون اساسی
و خود را نماینده ملت ایران و سلطنت را در دودیه از طرف ملت ایران تشخیص داده و همیشه به
نیز در قریب سلطنت با قدرت مطلقه به هیچ‌وجه تغییر مواد مربوط به حقوق ملت ایران را در مخیله خود راه ندادند.

اینک با صدور منشور ملل متفق و اعلامیه عمومی حقوق بشر که از طرف ممالک معظمه منتشر گردیده و دنیا حقوق بیشتری برای مردم گیتی شناخته است اعلیحضرت همایونی که حفظ و صیانت قانون اساسی را برعهده گرفته و سوگند یاد فرموده‌اند چگونه امر می‌فرمایند این وثیقه محکم را که در دست مردم ایران است از ریشه و بنیان برهم زنند و قوانین مصوبه مجلس شورای ملی را که از دربند مجلس سنا هم با اشکالات متصوره بگذرد قابل تعویق یا تعلیق یا توقیف گردانند و توجه نفرمایند که وقوع چنین فکر در حکم تعطیل قوانین و محو و الغای مشروطیت است و بالفرض اگر امروز به سکوت بگذرد و معدودی برای خوش آیند اعلیحضرت یا در نتیجه تهدید و تطمیع، در پیشرفت آن موافقت نمایند وای بر حال امروز و آتیه آنها که سکوت و موافقت کرده و اعلیحضرت را به مخاطرات عظیم آن متوجه ننموده‌اند.

باید بی‌پرده عرض شود که اگر می‌گویید در تمام مدت مشروطیت ایران قوانینی برخلاف مصالح کشور از مجلس گذشته است که اکنون تغییر اصل ۴۹ را ایجاب نموده توضیح دهند کدام قانون که به جریان طبیعی گذشته و فشار حکومت در آن راه نداشته، مخالف مصلحت بوده است تا در آن قانون تجدیدنظر شود. نه اینکه به بهانه موهوم حق

مسلم و معلوم ملت را طوری از پایه و ریشه قطع کنند که از حکومت ملی و مشروطیت نام و نشانی نماند و در موارد معلوم که حاجت به توضیح نیست جز ندامت و افسوس اتری باقی نگذارد.

پرواض است که با بودن همین قانون اساسی بر کسی پوشیده نیست که متصدیان امور از قدرت خود سوءاستفاده نموده و مقامات نظامی و شهربانی‌ها در موارد مختلف مردم را در تنگنا و زحمت گذارده و بر بدبختی و بیچارگی مردم افزوده‌اند، چه رسد به آنکه دیگر در مملکت قانونی عرض وجود ننماید یا دستخوش هوی و هوس جمعی مغرض و متملق واقع شود. بر این بنده فرض است که به حکم تجربیات گذشته و خدمتگزاری طولانی در این موقع که چنین اراده‌ای فرموده‌اند، علناً و بالصراحه به عرض برساند که این تصمیم از هر جهت مضر و خطرناک و برخلاف مصالح عالیه کشور است و اشکالات بسیار و عواقب ناگواری را نه فقط برای ملک و ملت بلکه برای شخص اول مملکت ایجاد خواهد کرد و از نظر سیاست بین‌الملل نیز برای کشوری ضعیف مانند ایران در حکم سمی مهلک است و به‌همین نظر بوده است که در قانون اساسی ایران طبق اصل ۴۴ شخص پادشاه را از مسئولیت مبری دانسته‌اند و در نتیجه همین عدم مسئولیت است که تمام موادی که مربوط به فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزرا و سفرا و اعلان جنگ و صحه و امضای فرامین و آنچه از این قبیل است، عموماً دارای جنبه تشریفاتی می‌گردد و این حقوق فقط و فقط ناشی از ملت ایران است که بودجه عمومی مملکت را از نظام و غیرنظام از دست‌رنج و محرومیت‌های خود پرداخته و تمام این حقوق را در حیطه اختیار و اقتدار نمایندگان خود گذارده است که از طرف نمایندگان ملت یعنی مجلس شورای ملی و سنا به‌وسیله رأی تمایل و اعتماد به وزرا تفویض می‌شود و بدیهی است در غیر این صورت مشروطیت یعنی حکومت ملی و مسئولیت وزرا مفهوم خارجی نخواهد داشت. چه اگر شخص پادشاه مداخله در امور مملکت و حکومت فرماید، طبعاً مورد مسئولیت واقع می‌شود و طرف بغض و عناد عامه واقع می‌گردد و چنین نتیجه‌ای نقض منظور قانونگذار را می‌نماید و سنجش اختیارات رئیس‌جمهوری آمریکا یا سونیس با پادشاه ایران غیروارد است. زیرا آنها اگر از حدود خود تجاوز کنند در آینده از انتخاب مجدد محروم و محاکمه می‌شوند در صورتی که طبق قانون اساسی، سلطنت ایران مقامی ثابت و از تغییر و تبدیل مصون و محفوظ است، چنانکه در کشور بزرگ انگلستان و سوئد و بلژیک که نمونه بارز این نوع سلطنت هستند، هیچ‌گونه حقی از این قبیل برای شخص پادشاه منظور نشده است.

با توضیحات معروضه، استدعا دارد به گفته‌های مغرضین و متملقین توجه نشود و از چنین تصمیم خطرناک تا زود است انصراف فوری حاصل فرمایند؛ زیرا قوانینی که از مجلس شورای ملی بگذرد به مجلس سنا خواهد رفت و در سنا هم که اعضای آن از اشخاص مجرب و بصیر بوظایف ملی و مصالح حال و مآل کشور آشنا و آگاه هستند و نیمی از اعضای آن از طرف اعلیحضرت تعیین می‌شود، مراقبت لازم را نسبت به حدود مسئولیت خود خواهند نمود. فدوی مکلف است به عرض برساند و خاطر مبارک را متوجه کند که تغییر اصل ۴۹ قانون اساسی، که عملاً انشاء قانونگذاری را موقوف و به‌دست قوه مجریه می‌سپارد، کار ساده و آسانی نیست و یک‌چنین خطای ملی و گناه سیاسی را منتخبین سنا

در موقع تشکیل مؤسسان، بنده در ایران نبودم و الا در توضیح کامل و اقدام به انصراف کامل اعلیحضرت همت می‌گماشتم و در ایام اخیر هم به نیت اینکه توضیحات لازمی را به عرض برسانم باشد مرض به طهران آمدم. ولی مسافرت اعلیحضرت مانع انجام وظیفه شد. از طرف دیگر ناخوشی به بنده مجال نداد در تهران توقف نمایم. ناچار اکنون وظیفه خود را نسبت به ملک و ملت و شخص اعلیحضرت بدین وسیله انجام می‌دهم و در صورتی که به عراض صادقانه فدوی ترتیب اثر ندهند و باز مُجَدِّ و مُضَرِّ بر چنین اقدام باشند، دیری نخواهد گذشت که ملاحظه خواهند فرمود این عمل موقتی و زودگذر و نتایج آن بسیار وخیم و بی‌شبیه به خشم و غضب ملی و مقاومت شدید عامه منتهی خواهد گردید و آن روز است که زور سرنیزه و حبس و زجر مدافعین حقوق ملت، علاج پریشانی‌ها و پشیمانی‌ها را نخواهد نمود.

معروضه ۲۶ اسفند ۱۳۲۸، احمد قوام.

[illegible]

پاسخ وزیر دربار به نامه قوام السلطنه در فروردین ماه ۱۳۲۹

و لغو عنوان «جناب اشرف»

«جناب آقای احمد قوام، عریضه سرگشاده‌ای که به پیشگاه شاهنشاه تقدیم داشته بودید واصل و موجب تعجب و تأسف ذات شاهانه گردید و تعجب از اینجا ناشی است که چرا نخست‌وزیر سابق که قسمت اعظم مشکلات موجود کشور از دوران زمامداری او باقی مانده و حاصل عملیات خودسرانه و مغرضانه آن زمان است چگونه به خود اجازه می‌دهد که به‌عنوان دلسوز ملت، ملتی که در مدت زمامداری او دستخوش مطامع و اغراض خود و اطرافیان‌ش بوده و آشفته‌گی اوضاع و بی‌جاری عمومی را در نتیجه ترویج رشاء و ارتشاء و

توسعه فساد در تمام شئون کشور موجب و مسبب بوده‌اند و حقاً می‌بایستی به کیفر سیئات اعمال خود در پنجه عدالت گرفتار و مقهور باشد و بقیه ایام زندگانی پلید خود را در گوشه ای از زندان سپری نماید، از فراموشی و رأفت و شفقت مردم سوءاستفاده نموده خود را مجدداً دلسوز مردم معرفی می‌کند. اگر خود شما فراموش کرده‌اید و یا تظاهر به فراموشی می‌نمایید، عواقب سوء سیاست و بنابه عقیده پاره‌ای خیانت‌ورزی شما در امور کشور به این کیفیت داشت تجلی می‌نمود که اگر خواست و تفضل خداوندی و غیرت ملی و شهامت افراد آذربایجانی همراهی نمی‌کرد و مجاهدات و فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های افراد ارتش دلیر این کشور تحت هدایت و فرماندهی مستقیم شاهنشاه نبود و صبر و بردباری و متانت و همت خستگی‌ناپذیر ذات شاهانه تأیید نمی‌نمود، حال نام آذربایجان از نقشه کشور زدوده شده بود.

ضمناً نیز مطمئن باشید که برحسب اصل آزادی ملی که اکنون سنگ آن را به سینه می‌زنند، دیگر تجربه‌های گذشته تکرار نمی‌شود. بهتر آن است که بگذارید دست زمانه پرده فراموشی را بر روی اعمال شما بیفکند و خود خاطرات گذشته حکومت خود را با آن همه مفاسد و معایب، که مرور آن ریشه بر اندام وطن‌پرستان مستولی می‌سازد، تجدید ننمایید و چون خود موجب شده‌اید که پرده از روی اعمال و افعال مفسدت‌آمیز شما برداشته شود، بالطبع صلاحیت داشتن خطاب جناب اشرف را فاقد می‌شوید. بدین جهت برحسب فرمان مطاع مبارک از این تاریخ عنوان مذکور از شما سلب می‌شود.»

وزیر دربار شاهنشاهی - ابراهیم حکیمی

نامه قوام‌السلطنه به دربار شاهنشاهی در پاسخ به لغو لقب

«جناب اشرف» به تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۲۹

«در جواب عریضه سرگشاده که چندی قبل به حضور همایونی عرض کرده بودم، نامه‌ای به امضای جناب آقای حکیم‌الملک به اینجانب رسید که تاریخ آن ۱۹ فروردین بود و در روزهای آخرین فروردین، که به دستور طبیب در جنوب فرانسه بودم، به اینجانب ابلاغ گردید. در آن موقع به شهادت جمعی از آقایان، قریب بیست روز بیمار و بستری بودم و بعد هم برحسب وقتی که از جراح متخصص لندن گرفته بودم، بایستی روز ۲۷ ماه مه (۱۶ اردیبهشت) برای عمل جراحی به لندن می‌رفتم. این بود که پس از رفع کسالت برای ویزای گذرنامه به پاریس آمدم و روز ۱۶ اردیبهشت وارد لندن شدم. بدیهی است در جریان عمل جراحی امکان خواندن و نوشتن و فرصت ایراد جواب غیرمقدور بود.

اکنون که از بیمارستان بیرون آمده با حال ضعف و نقاهت تحت‌نظر طبیب و جراح در لندن اقامت دارم و فرصت محدودی برای مطالعه جراید تهران حاصل است، با کمال تعجب ضمن شایعات جراید در روزنامه اطلاعات ملاحظه شد که اینجانب نامه‌ای به علیاحضرت ملکه مادر، به تهران فرستاده و تقاضا کرده‌ام اجازه داده شود به تهران مراجعت نمایم و نیز به‌وسیله مقربین بارگاه همایونی خواسته‌ام تقاضای عفو و اغماض کرده باشم. این نوع انتشارات سبب شد که به حال کسالت اولاً شایعات مزبور را تکذیب کنم؛ زیرا در خود گناه و خطایی نمی‌بینم که مورد عفو و اغماض ملوکانه واقع گردم، و بنابراین هر وقت طبیب

اجازه دهد به وطن عزیز مراجعت خواهیم کرد. ثانیاً چنانچه نامه جناب آقای ابراهیم حکیمی را بی جواب می گذاشتم مثل این بود که مندرجات آن را تصدیق کرده باشم و از مدلول جواب واضح بود که آنچه را شرح داده اند بر حسب ابتکار شخص ایشان نبوده، چه عمری است بالایشان رفاقت و خصوصیت داشته ام و در تمام این مدت کلمه ای برخلاف نزاکت و احترام از ایشان نسبت به خودم نشنیده ام. پس مسلم است که آنچه را ایشان امضا نموده اند، ابلاغ فرمایشات همایونی بوده و بنابراین روی سخن و عرض جواب به پیشگاه ملوکانه است، نه به جناب آقای ابراهیم حکیمی، و چون در خاتمه نامه ابلاغ نموده اند که حسب الامر در آتیه از عرض عرایض به حضور همایونی خودداری شود، ناچار جواب تقریرات به وسیله رجال خیرخواه و جراید به عرض می رسانم تا برخلاف اراده مبارک عمل و اقدامی نکرده باشم.

آنچه را در عریضه سرگشاده به عرض رسانده ام تنها عقیده فدوی نبوده، بلکه نظر علمای اعلام و متفکرین عالی مقام و وطن پرستان ایران بوده است که جز خیر و سعادت مملکت و صلاح شخص شخیص سلطنت نظری نداشته اند، و جای بسی تأسف است که عرایض خیرخواهانه به جای حسن قبول تولید ملال و کدورت نموده، تا حدی که قسمت اعظم مشکلات موجود را نتیجه دوران زمامداری فدوی دانسته اند. اعلیحضرت همایونی اگر اندکی صرف وقت فرموده به تاریخ قرن اخیر ایران مراجعه فرمایند، توجه خواهند فرمود که دوران زمامداری فدوی از جهاتی مشکل ترین و هولناک ترین ازمنه تاریخ ایران بوده و اگر فدوی به وظیفه وطن پرستی جرات نموده قبول مسئولیت کرده ام و مصدر خدمت بوده یا مرتکب خیانت گردیده ام، تاریخ ایران و بلکه تاریخ دنیا قضاوت آن را کرده و خواهد کرد و جای تعجب و تأسف است که اعلیحضرت که حامی و نگهبان مقام و احترام خدمتگزاران کشور هستند، به جای تشویق و تقدیر، می فرمایند بقیه زندگانی پلید خود را باید در گوشه زندان سپری نمایم، در صورتی که اگر جسارتی کرده ام از این نظر بوده است که چون مملکت را مشروطه و اعلیحضرت را متجدد و شاهنشاه دموکرات می دانستم، لازم دیدم نظریات عموم را در کمال سادگی و صراحت برای خیر مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت به عرض برسانم، لکن از جوابی که امر به صدور فرموده اند، جا دارد تصور شود که اوضاع امروز با هفتصد سال قبل فرقی نکرده است. چنانچه شیخ سعدی می گوید: «از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بود که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.» می فرمایند اگر فدوی فراموش کرده یا تظاهر به فراموشی می نمایم عواقب سوء سیاست خیانت ورزی فدوی به این کیفیت تجلی می نمود که اگر تفضل خداوند و غیرت ملی افراد آذربایجانی همراهی نمی کرد و فداکاری های ارتش دلیر این کشور تحت فرماندهی مستقیم اعلیحضرت نبود، حال نام آذربایجان از تاریخ کشور زدوده شده بود.

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است	زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن	بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلعجیست
هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه	کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبیست

افسوس و هزار افسوی که نتیجه جانبازی ها و فداکاری های فدوی را با کمال بیرحمی و

بی‌انصافی تلقی فرموده‌اند. پس ناچارم برخلاف مسلک و رویه خود، که هیچ‌وقت دعوی حسن خدمت نکرده‌ام و هر خدمتی را وظیفه ملی و وطن‌پرستی خود دانسته‌ام، در این مورد با کمال جسارت و رقت قلب و سوز دل به عرض برسانم که به خدای لایزال قسم، روزی که تقدیرنامه اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید، که ضمن تحسین و ستایش فرموده بودند سهم مهم اصلاح امور آذربایجان به‌وسیله فدوی انجام یافته است، متحیر بودم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم؛ زیرا غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قائل نبودم و فقط نتیجه تدبیر و سیاست فدوی بود که بحمدالله مشکل آذربایجان حل شد و اهالی رشید و غیرتمند آذربایجان با سیاست فدوی یاری و همکاری نمودند، و بعد که بحمدالله اعلیحضرت با جاه و جلال تشریف‌فرمای آذربایجان شدند و برخلاف انتظار اعلیحضرت در بعضی نقاط استفاده‌جویی و غارتگری شروع شد، با تلگراف رمز عرض کردم اگر نتیجه زحمات و اقدامات این است، از این تاریخ فدوی مسئول آذربایجان نیستم و ای کاش به‌جای این تهمت‌ها و بی‌انصافی‌ها که برخود اهالی آذربایجان معلوم است، در آبادی و عمران و رفع خرابی‌ها و خسارت‌ها توجه بیشتری مبذول شده بود که اهالی رنج‌دیده و فلک‌زده آنجا به اطراف و اکناف پراکنده نمی‌شدند و مال و حشم خود را برای معاش یومیه به ثمن بخش نمی‌فروختند و امروز بعد از چهار سال آذربایجان به‌صورت بهتر و آبرومندتری عرض اندام می‌نمود.

جناب آقای ابراهیم حکیمی به اطاعت امر مطاع ملوکانه انواع تهمت و افترا را نسبت به این فدایی ملت و مملکت ابلاغ نمودند. پس چرا تکمیل و تصریح ننموده‌اند که تعهدات شوم اینجانب در مسافرت مسکو چه بوده و با اینکه گزارش مسافرت خود را به تفصیل در مجلس شورای ملی قرائت کردم، نقشه تجزیه آذربایجان چگونه طرح شده و کی و چه‌وقت در مجلس شورای ملی لزوم تغییر قانون اساسی را پیشنهاد کرده‌ام، و اگر هم وقتی اشارتی کرده باشم راجع به تفسیر بعضی از مواد قانون اساسی بوده است، نه تغییر آن. آن هم به این نظر بوده است که حدود مسئولیت وزرا دستخوش پاره‌ای مداخلات غیرقانونی نشود و امور حکومت من جمیع‌الجهات به‌وسیله وزرا و تحت نظارت دقیق مجلس اداره شود و اینکه می‌فرمایند دو نفر از وزرای کابینه را برای تغییر قانون اساسی مأمور نموده‌ام، برحسب امر و فرمایش همایونی بوده است که خواستم به عرض برسانند راهی برای تغییر قانون اساسی پیشی بینی نشده است.

آیا تمام این مقدمات دلیل می‌شود که به ترتیبی که بر همه معلوم است، جمعی را به‌نام مجلس مؤسسان دعوت نموده قانون اساسی را تغییر دهند؛ یعنی همان قانون اساسی که اعلیحضرت موقع قبول سلطنت حفظ و حمایت آن را تعهد نموده و سوگند یاد فرموده و کلام‌الله مجید را شاهد و ناظر قرار داده‌اند و مرحوم فروغی رئیس دولت وقت، تصریح نموده که اعلیحضرت همایونی طبق قانون اساسی موجود سلطنت خواهند فرمود، و اما اینکه می‌فرمایند در کابینه اول خود از مقام سلطنت انحلال مجلس را درخواست نموده‌ام، اولاً در آن موقع اکثریت مجلس طرفدار فدوی بوده است، ثانیاً البته در نظر مبارک هست که یک روز فرمودند فلان نماینده خارجی عرض کرده است فدوی دعوی انحلال مجلس را کرده‌ام و فرمودند اگر این‌طور باشد پس من چه‌کاره هستم. فدوی عرض آن شخص را تکذیب کردم

و به عرض رساندم نه اعلیحضرت همایونی و نه رئیس دولت هیچ کدام حق انحلال مجلس را ندارند و با اصرار تمام استدعا نمودم آن شخص را بخواهند و با حضور فدوی مواجهه فرمایند تا صحت و سقم مطلب معلوم شود و با اینکه دو مرتبه عرض خود را تجدید کردم اقدامی نفرمودند و استدعای فدوی به دفع الوقت گذشت.

در نامه مزبور نوشته شده است اصلاح و تکمیل قانون اساسی با توجه به سنت طبیعی؛ یعنی اصل تکامل و ارتقاء صورت گرفته. فدوی با هوش و ذکاوت فوق العاده اعلیحضرت چطور قبول کنم که اعلیحضرت همایونی چنین فرمایشی را فرموده باشند؛ زیرا قانون تکامل و ارتقاء را نمی توان به این طریق تأویل نمود که حقوقی را که بیش از چهل سال قبل ملت ایران دارا بوده، اکنون که افکار عموم ملل روشن تر و مبانی آزادی در همه جا محکم تر و کامل تر شده و برای مردم دنیا در تمام ممالک حقوق بیشتری شناخته شده است، حقوق مردم ایران را به عنوان اصل تکامل و ارتقاء؛ یعنی به طور معکوس لغو کرد و قانون اساسی کشور را به نفع قوه مجریه تغییر داد و ملت ایران را از حق مشروع و مسلم خود محروم نمود.

امر فرموده اند در عریضه سرگشاده حقوق و حدود مقام سلطنت را بی پایه و مایه و بی ادبانه و جسورانه تلقی نموده و اگر این حقوق تشریفاتی می بود، اکنون بنیان نظام کشور از بیخ و بن برکنده شده بود. فدوی آنچه را به عرض رسانده ام معمول ممالک مشروطه دنیا و مدلول قانون اساسی ایران بوده است و چنانچه عده ای از قضات محترم و عالی مقام کشور و متخصصین خارجی را مأمور می فرمودند که عرایض فدوی را با قانون اساسی موجود تطبیق نمایند، صحت و سقم عرایض فدوی معلوم می شد و نظری جز این نداشته ام که اعلیحضرت سال های فراوان با کمال محبوبیت بر اریکه سلطنت برقرار باشند و مقام شامخ سلطنت را آلوده امور حکومت نفرمایند و به معمول سلاطین مشروطه و قانون اساسی ایران از مسئولیت و طرفیت با مردم مصون و محفوظ مانند.

می فرمایند ضرورت پاره ای اصلاحات از قبیل تمدید مدت مجلس برای جلوگیری از تشنجات انتخاباتی که هر دو سال گریبانگیر کشور می شود و یا افزایش عده نمایندگان مجلس برای تقویت بنیان حکومت ملی به حدی روشن است که محتاج به توضیح نیست. خاطر مبارک مستحضر است که در قانون اساسی موجود عده نمایندگان تا دویست نفر پیش بینی شده است و برای تمدید مدت مجلس نیز هر وقت از طرف ملت تقاضای تمدید شد و آزادی خواهان و صلحای قوم تقاضای مجلس مؤسسان نمودند و مجلس مؤسسان در کمال آزادی و بی مداخله مأمورین دولت تشکیل یافت، راجع به تمدید مجلس نیز تصمیم ملت معلوم خواهد شد.

می فرمایند که در دوره زمامداری فدوی حبس و زجر عناصر آزادی خواه به حدی بود که عده ای از آنان در توقیفگاه درگذشتند و پاره ای دیگر نزدیک به این خطر گردیده بودند. خوب بود یکی از آنان را که در توقیفگاه درگذشته بودند معلوم فرموده بودند. به علاوه ایام زمامداری فدوی به حدی با پیشامدهای هولناک مصادف بود که ناچار از بعضی از دوستان عزیز و حتی از منسوبین خود با کمال احترام در عمارت شهربانی پذیرایی نمودم. لیکن بر خاطر مبارک پوشیده نیست که بعد از فدوی هر امری واقع شد، اشخاص محترم و آزادی

خواه را به حبس و زجر محکوم و در محبس شهربانی زندانی نمودند و روحانی بزرگوار را مانند آیت‌الله کاشانی، که چندی در قزوین با کمال احترام و آزادی مهمان فدوی بودند و با اینکه خودشان میل به توقف فرمودند تا زنده‌ام از وجود محترمشان خجل و شرم‌نده‌ام، شبانه به آن طرز فجیع گرفتار و از هیچ نوع بی‌احترامی و اسائه ادب به شخص ایشان و مقام روحانیت فروگذار نکردند و ایشان را بدون هیچ دلیل و مدرک گرفتار و تبعید و در قلعه فلک‌الافلاک زندانی نمودند و به طرزی شرم‌آور از وطن مألوف اخراج و تبعید کردند و چنین فاجعه بی‌سابقه‌ای را به جامعه روحانیت وارد ساختند. فدوی عرض نمی‌کنم این جنایت به امر و دستور اعلیحضرت همایونی واقع شده، بلکه یقین دارم خاطر مبارک از وقوع آن مکدر و متأثر است، لکن عرض می‌کنم بعد از اطلاع چرا مجرم و مسبب را تنبیه و تعزیر نفرموده و از خدمت اخراج ننموده‌اند.

می‌فرمایند مردم بخوبی واقف هستند چه کسانی در مدت حکومت خود میلیون‌ها اندوخته و ذخیره کرده و چه اشخاصی نیز میلیون‌ها در راه رفاه عموم صرف نموده‌اند و در جای دیگر نیز اشاره به جوازفروشی و رشوه‌خواری فرموده‌اند. اولاً اگر اعلیحضرت در تمام اوقات حکومت فدوی چه قبل از سلطنت اعلیحضرت و چه بعد معلوم فرمودند که فدوی اهل رشوه و استفاده بوده‌ام یا اندوخته و ذخیره‌ای در بانک‌های داخله یا خارجه دارم، تمام دارایی خود را به دولت تقدیم می‌کنم. ثانیاً راجع به موضوع جواز، چنانکه مکرر به عرض رسانده‌ام و در محافل عمومی اظهار داشته و در مجلس شورای ملی به دفعات تصریح کرده‌ام، فدوی چیزی از کسی نخواست‌ام. مقداری برنج و غیره اضافه بر احتیاجات کشور بود که اگر خارج نمی‌شد، می‌بوسید و ضرر آن به رعیت و ملاک می‌رسید و از طرفی برای آسایش مردم و رفع نگرانی‌ها حزب دموکرات ایران تشکیل شده بود و لازم بود با عجله و شتاب پیشرفت کند، این بود که خود مردم برای سرعت جریان و پیشرفت حزب دموکرات ایران و هم برای صرفه دولت و صرفه رعیت و ملاک و پیشرفت امور آذربایجان برای مقداری برنج و جو با تصویب هیئت وزرا اجازه صدور گرفته و ارز آن را به دولت پرداختند و هدایایی نیز به حزب دموکرات ایران دادند و اینکه می‌فرمایند چه اشخاصی میلیون‌ها در راه رفاه عمومی صرف نموده‌اند، این قسمت را هم مردم خوب می‌دانند که این میلیون‌ها را خود دارا بوده‌اند یا از اموال و املاک مردم فقیر و غنی این مملکت اندوخته و بعد که حفظ آن اموال غیرمقدور شد، مقداری از آن را به چه مصارفی رسانده‌اند.

در خاتمه عرض می‌کنم که اعلیحضرت همایونی البته عرایض مکرر فدوی را فراموش نفرموده‌اند که فدوی با وضع حاضر داوطلب هیچ نوع منصب و مقامی نبوده‌ام و آنچه را با کمال وضوح و خلوص به عرض رسانده‌ام در راه خیر مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت بوده و باز هم عرض می‌کنم که دوام و بقای سلطنت‌ها و موفقیت‌ها در حفظ و حراست حقوق ملت و احترام به افکار عامه است و در این موقع انتظار عموم از پیشگاه مبارک این است که حقوق ملت ایران طبق قانون اساسی موجود محفوظ بماند و امور کشور به مبعوثین ملت و وزرای مسئول واگذار شود و دولت‌ها مانند همیشه با رأی تمایل مجلس انتخاب شوند و اعلیحضرت همایونی طبق روح قانون اساسی سلطنت فرمایند و آنچه برخلاف این منظور در بیست سال سلطنت شاهنشاه فقید معمول بوده از جزئی و کلی

فرمان نخست‌وزیری قوام در تیرماه ۱۳۳۱

جناب اشرف، احمد قوام، نخست‌وزیر

«نظر به اعتمادی که به مراتب شایستگی و کاردانی شما داریم، به موجب این دستخط، سمت نخست‌وزیری را به شما محول و مقرر می‌داریم که در تشکیل هیئت وزیران اقدام نموده، نتیجه را زودتر به اطلاع ما برسانید.»

کاخ مرمر ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱ - محمد رضا پهلوی



سرپرستی اردوگاه و پست اسکی لشکرک

از سال ۱۳۲۵ به بعد، رقابت ورزشی شدیدی، که ناشی از علاقه شخص محمدرضاشاه به ورزش بود، میان لشکرهای ۱ و ۲ پیاده تهران آغاز شده بود. در هر یک از این لشکرها، یک گروهان ورزشی ایجاد شده بود که عده‌ای از قهرمان‌های ورزشی کشور را، که مشمول نظام وظیفه می‌شدند، در سازمان خود جمع می‌کرد و آنها را در مسابقات ملی شرکت می‌داد و به این ترتیب باعث می‌شد با یکدیگر به رقابت بپردازند.

افراد ورزشکار این گروهان‌ها از امتیازات زیادی مانند استفاده از مرخصی‌های بیشتر و تغذیه بهتر بهره‌مند می‌شدند. در همین سال‌ها به تدریج مسابقات ورزشی کشوری نیز آغاز شد و هر سال بیشتر توسعه یافت.

فرمانده گروهان ورزشی لشکر ۱، سروان توپخانه حسینعلی بیات بود که بعدها با درجه سرتیپی بازنشسته شد و به عنوان نماینده به مجلس شورای ملی نیز راه یافت. سروان بیات دو معاون هم داشت: یکی ستوان یکم مهدی رحیمی، که بعدها به درجه سپهبدی رسید و در زمان وقوع انقلاب فرماندار نظامی تهران بود و پس از انقلاب اعدام شد، و دیگری سروان اسدالله کاووسی که بعدها با درجه سرهنگی در ژاندامری بازنشسته شد.

فرمانده گروهان ورزشی لشکر ۲ پیاده، سروان پیاده عبدالباقی یحیایی، ورزشکاری بسیار ورزیده بود. ایشان افسری به عنوان همکار یا معاون نداشت. بلافاصله پس از سقوط هواپیمای آمریکایی در ارتفاعات زاگرس، سروان یحیایی برای رهبری و هدایت مهم‌ترین تیم‌های جست‌وجو و نجات انتخاب و به آن منطقه اعزام شد. پس از عزیمت ایشان به ارتفاعات زاگرس، گروهان ورزشی بدون سرپرست مانده بود.

گروهان ورزشی در زمستان آن سال در منطقه لشگرک در «تلو» پادگانی کوچک تشکیل داده بود. اوّلین بار که ورزش اسکی در ایران متداول شد، بهترین پیست اسکی در ارتفاعات جنوبی لشکرک و در شرق گردنه کوچک واقع بود و گروهان ورزشی لشکر ۲ پیاده مأموریت فرماندهی و اداره امور آن پیست اسکی را نیز برعهده داشت.

پس از اعزام سروان یحیایی و تیم ویژه ارتش به ارتفاعات زاگرس، من از فرمانداری نظامی احضار و برای سرپرستی گروهان ورزشی لشکر ۲ به پادگان تلو و لشگرک اعزام شدم. این دومین واقعه جالب توجهی بود که در نیمه دوم آن سال برای من اتفاق افتاد، و در نتیجه آن با بسیاری از شخصیت‌های غیرنظامی و فرماندهان ارتشی، و به‌ویژه با قهرمانان ورزشی کشور در تمامی رشته‌ها، آشنایی و بعضاً دوستی پیدا کردم.

افراد زیادی برای بازی اسکی به منطقه لشکرک می‌آمدند. روزهای جمعه، فرماندهان لشکر، از جمله تیمسار سرلشکر معینی فرمانده لشکر ۲ پیاده تهران، برای سرکشی به آن مکان می‌آمدند. سرلشکر معینی در دوران وقایع شهریور فرماندهی لشکر رضائیه (ارومیه) را برعهده داشت که پس از حمله متفقین بدون هرگونه مقاومتی عقب‌نشینی کرده و خود را به تهران رسانده بود، ولی درعین حال فرماندهی متین و قابل احترام بود. رئیس ستاد لشکر ۲، سرهنگ ولی‌الله قرنی، که بعدها تا درجه سرلشکری نیز ترفیع یافت و به ریاست رکن دوم و معاونت ستاد ارتش نیز منصوب شد، بر امور ورزشی لشکر نظارت مستقیم داشت. ایشان در سال ۱۳۳۶ به اتهام توطئه کودتا بازداشت و زندانی شد که در فصلی جداگانه به شرح مفصل آن خواهیم پرداخت.

آغاز آشنایی من با قرنی و خانواده‌اش نیز به همان روزها بازمی‌گردد. از آنجایی که پیست اسکی لشگرک در آن زمان تنها پیست اسکی کشور بود، محل گردش و تفریح و ورزش اسکی‌بازان و سایر علاقه‌مندان به ورزش به شمار می‌رفت و همان‌طور که گفتم، روزهای تعطیل مقامات ارشد لشکر هم به همراه خانواده‌هایشان به این پیست ورزشی می‌آمدند و ما هم با پرسنلی که در آنجا داشتیم از آنها پذیرایی می‌کردیم.

در ناحیه لشکرک همیشه یک یگان کوچک نظامی مستقر بود، ولی گروهان ما تحت فرماندهی واحد نظامی لشکرک نبود، بلکه در منطقه تلو استقرار داشت که ضمن انجام سایر وظایف خود، مسئولیت اداره پیست اسکی لشکرک را نیز عهده‌دار بود. اهالی تهران غالباً روزهای جمعه و دیپلمات‌های خارجی بیشتر در روزهای یکشنبه به پیست لشکرک می‌آمدند و اسکی می‌کردند.

محمدرضاشاه نیز معمولاً یا روزهای یکشنبه، که پیست خلوت‌تر بود، و یا وسط هفته روز خاص دیگری را مقرر می‌کردند. در این روزها، پس از پیش‌بینی‌های امنیتی و استقرار افراد گارد شاهنشاهی در قله‌های پیست و قُرق کردن منطقه، ایشان به لشکرک می‌آمدند. اولین یکشنبه‌ای که پس از بهبودی به پیست آمدند، حال ایشان کاملاً مساعد به نظر می‌رسید و فقط در گوشه لب و کنار سبیل‌شان هنوز پانسمان زخم ناشی از سوءقصد وجود داشت. از آنجایی که من سرپرست قرارگاه بودم، در روزهایی که محمدرضاشاه برای اسکی می‌آمدند، از فاصله نسبتاً نزدیک اسکورت ایشان را همراهی می‌کردم. حضورم در این محل سبب شده بود ایشان نیز، که از زمان قهرمانی کشتی (کمتر از دو سال قبل) مرا می‌شناختند، دوباره مرا به خاطر آورند. چند بار اتفاق افتاد که من و یا یکی دو نفر دیگر برای ایشان با کرونومتر طول مدت و سرعت بعضی از حرکتهای ورزشی ایشان را اندازه گرفتیم. در آن زمان، در ایران هنوز تله کابین و تله فریک وجود نداشت و اسکی‌بازها ناچار بودند با تلاش بسیار زیاد خود را به بالای ارتفاع برسانند و سپس با اسکی به سمت پایین حرکت کنند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، شاه در اسکی مهارت داشت و قبلاً هم گفته‌ام که من هم توفیق این را داشتم که طول مدت حرکات ماهرانه ایشان را با کرونومتر اندازه‌گیری کنم. یک خاطره جالب هم از این کار دارم:

یک روز که شاه از بالای ارتفاع با اسکی به پایین آمدند و من و سروان بیات زمان را اندازه می‌گرفتیم، هنگامی که به ما رسیدند، پرسیدند: «چقدر شد؟» سروان بیات مدت اندازه‌گیری شده را چند ثانیه کمتر گفت. شاه فکر کرد که ممکن است ما اشتباه کرده باشیم. بنابراین بار دیگر به بالای تپه رفتند و هنگامی که برگشتند، دوباره پرسیدند: «چقدر شد؟» این بار دو سه ثانیه هم کمتر از پیش گفتیم. ایشان با کمال نزاکت فرمودند: «آقایان، ساعتان را عوض کنید.» شاه می‌دانست مدتی را که ما گفته‌ایم، از رکورد جهانی هم کمتر است! اما ما طبق معمول زمانه، چاپلوسی کرده بودیم و بسیار شرمند شدیم.

منظورم از توضیحات بالا، آن است که محمدرضا شاه که حافظه خوبی هم داشت از همان اوّل خدمتم مرا می‌شناخت. در دوران خدمت در لشکر ۲ پیاده مرکز، و به‌خصوص

در مدتی که سرپرستی گروهان ورزشی را برعهده داشتم، با بسیاری از ورزش‌های مختلف آشنایی، و در آنها مهارت پیدا کردم؛ از جمله شنا، پینگ پنگ و اسکی که در این رشته آخری در یکی از مسابقاتی که در زمستان سال ۱۳۲۸ برگزار شد، در اسکی استقامت در میان مبتدیان به مقام نخست دست یافتم.

در فاصله سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹، به اتفاق تیم سرباز و در معیت سرکار سرگرد غلامعلی اویسی، ستوان یکم جهانگیر مقدادی، سروان عبدالباقی یحیایی و کاروانی از افسران و سربازان به تعدادی از قله‌های بلند کشور صعود کردیم و در واقع کوهنوردی و غارپیمایی بزرگ‌ترین سرگرمی هر ماهه ما شده بود. مثلاً یک بار قله دماوند، چندین بار قله توچال و قله‌های سوماموس در گیلان، تفتان در ایران‌شهر، غار اسک در دره هراز، غار شاپور در ارتفاعات نزدیک کازرون و چندین قله و غار کوچک‌تر...

غار شاپور و داستان سردار به اصطلاح شجاع عرب

در غار شاپور، دو پدیده بسیار تماشایی وجود دارد: یکی مجسمه بزرگ شاپور (کبیر) ساسانی که در دهانه ورودی غار قرار دارد و دیگری دریاچه و یا حوضچه نسبتاً وسیع آب‌های زیرزمینی در بخش انتهایی آن و قندیل‌های آهکی - که در اصطلاح به آنها استالاگمیت و استالاگمیت گفته می‌شود - در زوایا و سطوح بالایی و پایینی این مخزن بزرگ آب.

مجسمه شاپور بزرگ در آن تاریخ از ناحیه پا شکسته و واژگونه افتاده بود. به‌طوری‌که اهالی محل برای ما تعریف کردند، در دوران حمله اعراب به نواحی جنوبی فارس، چون در میان اهالی شایع بوده است که ورود به غار بسیار خطرناک است و هر کس در شب وارد غار شود روح شاپور او را خواهد کشت، و داستان‌هایی در این باره سرهم کرده بودند، کسی جرئت نداشته است شب‌ها به این غار نزدیک شود. پسر سردار عرب که داعیه شجاعت و دلاوری داشته، داوطلب می‌شود هنگام شب به غار برود و به‌منظور آنکه مدرکی برای اثبات ورودش به غار وجود داشته باشد، میخ آهنی بزرگی را در پای مجسمه شاپور به زمین بکوبد.

فرزند به اصطلاح شجاع سردار عرب شبانه به غار می‌رود و میخی در پایین پای مجسمه بر زمین می‌کوبد و آماده مراجعت می‌شود. ولی در همان جا از ترس سگته قلبی می‌کند و می‌میرد. روز بعد، که سپاهیان برای پیدا کردن سردار به غار می‌روند، با جنازه سردار عرب در پای مجسمه روبرو می‌شوند. ظاهراً سردار عرب میخ آهنی را روی ردای

خود کوبیده بوده و هنگام مراجعت چون احساس می‌کرده که کسی از عقب ردای او را گرفته، تحت تأثیر تلقینات قبلی از ترس سکنه کرده است.

سردار کل سپاه عرب، به انتقام مرگ فرزندش دستور می‌دهد پای مجسمه سنگی بزرگ را بشکنند و آن را واژگون کنند. از آن هنگام، در میان اهالی فارس، و به‌ویژه افراد محلی، شایعه‌ای قوت گرفته بود که فرّ و شکوه و عظمت ایران بزرگ هنگامی دوباره باز خواهد گشت که تندیس شاپور بار دیگر بر پا و استوار شود.

پس از بازگشت به تهران، وضعیت مجسمه شاپور و شایعه یاد شده بالا به ستاد ارتش گزارش شد و محمدرضا شاه فرمان برپایی و مرمت آن را صادر کردند.

هنگ ۶ آذرباد

به‌هر حال پس از مدتی لاشه هواپیمای C-۴۷ آمریکایی از کوه‌های بختیاری پیدا شد و سروان یحیایی به محل خدمت خود بازگشت و من نیز به محل خدمت خود در آموزشگاه گروهبانی مراجعت کردم و بعد از مدتی کوتاه به هنگ ۶ آذرباد در پادگان عشرت‌آباد منتقل شدم. هنگی که با فرماندهی سرهنگ دوم ستاد سردادور، در عملیات آزادسازی آذربایجان شرکت داشته و افتخارات زیادی به‌دست آورده و موفق شده بود علاوه‌بر اخذ پرچم هنگی از دست محمدرضا شاه، به افتخار یکی دو نشان بزرگ جنگی ویژه هنگ‌ها و یگان‌ها که معمولاً بر روی پرچم و یا درفش‌های هنگی نصب می‌شد، نائل شود.

پرچم‌های هنگی نماد افتخارات گذشته هنگ بودند و در بعضی مناسبت‌ها مانند سان‌ها و رژه‌های رسمی و بزرگ به نمایش درمی‌آمدند. پرچم‌های هنگی، برابر آداب و رسومی که از عهد باستان به‌جا مانده بود، با آهنگ‌هایی مهیج و ویژه که دسته‌های موزیک می‌نواختند، از داخل محفظه و روکش زیبایی که آن‌ها را پوشانده بود خارج می‌شدند و سپس، درحالی که چند افسر در جلو و عقب و اطراف به حالت شمشیرکش آن‌ها را اسکورت می‌کردند، با ابهت و وقار، آرام آرام حرکت می‌کردند و در جلو تمامی واحدهای هنگ مربوطه قرار می‌گرفتند؛ و در تمامی این مدت، دسته‌های موزیک یک مارش نظامی هیجان‌انگیز را می‌نواختند و تا هنگامی که پرچم در ابتدای صف و یا جلو هنگ مستقر شود تمامی یگان‌های تحت سلاح هنگ به حالت پیش‌فنگ درحال ادای احترام نظامی باقی می‌ماندند. در طول این مدت، جز صدای طبل‌ها و سنج‌ها و مارش نظامی، کوچک‌ترین صدا و جنبش و حرکت دیگری شنیده و دیده نمی‌شد.

در سال ۱۳۲۸، کمک‌های نظامی ایالات متحده آمریکا به ایران عملاً آغاز شد. از این زمان مستشاران نظامی این کشور نیز به تدریج به ایران وارد شدند و این کمک‌ها به مرور با توسعه ارتش ادامه یافت. به یاد دارم که در آغاز کار تعدادی از ساختمان‌های نظامی پادگان عشرت‌آباد تخلیه شده و در اختیار مستشاری ارتش قرار گرفت. در ابتدای امر سرپرستی پرسنل ایرانی مأمور همکاری با اداره مستشاری آمریکا، با سرهنگ پیاده نعمت‌الله نصیری^۱ بود که به زبان انگلیسی آشنایی نداشت.

ورود جنازه رضاشاه

در سال ۱۳۲۹، جنازه رضاشاه از تبعیدگاه افریقای جنوبی به ایران بازگردانده شد. سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت، به منظور برگزاری هرچه بهتر مراسم استقبال، برنامه‌ای بسیار وسیع و باشکوه تدارک دیده بود. تشریفات و احترامات نظامی باشکوهی در ایستگاه راه‌آهن تهران به عمل آمد. تابوتی را که جنازه رضاشاه را دربرداشت، با کشتی تا بندر خرمشهر و از جنوب با راه‌آهن به تهران رسانده بودند. من در این تشریفات باشکوه، به عنوان یکی از افسران اسکورت تابوت که بر روی یک عراده توپ قرار داده شده بود، انتخاب شده بودم.

پیکر رضاشاه، درحالی که واحدهای سواره نظام و پیاده نظام آن را مشایعت می‌کردند، ابتدا از میدان راه‌آهن تا کاخ سلطنتی مرمر، در چهار راه پهلوی، و از آنجا تا مقبره‌ای که در شهر ری برای ایشان احداث شده بود، بر روی توپ حمل شد.

نگهبانی کاخ‌های سلطنتی و گارد شاهنشاهی

پادگان اصلی و عمده لشکر ۱ پیاده مرکز در باغشاه بود. لشکر ۲ پیاده مرکز نیز چندین پادگان در اختیار داشت که عبارت بودند از: پادگان عشرت‌آباد، پادگان حشمتیه و پادگان قصر. تا آن زمان، هنوز گارد شاهنشاهی به‌گونه‌ای سازمان‌یافته، که مخصوص اجرای این مأموریت باشد، وجود نداشت. حفاظت از شاه و کاخ‌های سلطنتی برعهده واحدهای لشکر ۱ پیاده و از جمله هنگ پهلوی قرار داشت و واحدهای مأمور نگهبانی کاخ‌ها به تناوب عوض می‌شدند. محل استقرار هنگ‌های پیاده لشکر ۱ غالباً در پادگان باغشاه بود که تا کاخ‌های سلطنتی فاصله‌ای اندک داشت.

۱. ایشان در دانشکده افسری با درجه سرگردی فرمانده گردان ما بود.

بسیاری از هم دوره‌ای‌های من، که در یگان‌های لشکر ۱ مشغول به خدمت بودند در نگهداری کاخ‌ها شرکت می‌کردند و بعدها هسته اولیه سازمان یک گارد شاهنشاهی جداگانه از میان همین یگان‌ها و افسران آن تشکیل شد. فرمانده گارد شاهنشاهی در همان اوایل سرهنگ پیاده جعفر شفت بود که بعدها ارتشبد و وزیر جنگ هم شد. معاون وی سرهنگ دوم پیاده عباس قره‌باغی بود که بعدها ارتشبد و رئیس ستاد ارتش شد.

یکی از افسران با نفوذ آن دوران، که رابطه‌ای بسیار صمیمانه و دوستانه با شخص شاه داشت، سرهنگ دوم پیاده حسین فردوست بود که همواره در کاخ و در کنار شاهنشاه زندگی می‌کرد و معمولاً در امور حراست و مسائل اطلاعاتی ارتش مورد مشورت ایشان قرار می‌گرفت.

سرهنگ دوم قره‌باغی نیز از هم‌دوره‌های دانشکده افسری شاه و فردوست بود و در تمامی دهه‌های بعد نیز تا آخرین لحظه، مورد اعتماد و توجه شاه و دوست بسیار نزدیک فردوست بود.

خدمت در هنگ ۵ نادری

در فروردین ۱۳۲۹، به درجه ستوان یکمی ترفیع یافتم و در همین سال به هنگ ۵ نادری در پادگان قصر منتقل شدم و فرماندهی گروهان چهارم آن هنگ را برعهده گرفتم.

در این سال‌ها همچنان در فعالیت‌ها و مسابقات ورزشی و کشتی کشور شرکت می‌کردم ولی کم‌کم به منظور جلوگیری از شکستن لاله‌های گوشم، که کشتی‌گیرهای حرفه‌ای دچار آن می‌شوند، این ورزش را کنار گذاشتم و بیشتر در رشته اسکی، کوهنوردی و تیراندازی به فعالیت‌های ورزشی خود ادامه دادم. در سال ۱۳۲۹ قهرمان تیراندازی با اسلحه کمری در لشکر ۲ پیاده مرکز شدم و برای شرکت در مسابقات میان لشکرها که در جمشیدآباد برگزار می‌شد، معرفی شدم.

پادگان جمشیدآباد در شمال خیابان آریامهر (دکتر فاطمی کنونی) واقع شده بود. (در حال حاضر نیز بعضی از یگان‌های دژبان مرکز در آنجا مستقرند). غالباً مسابقات تیراندازی در آنجا برگزار می‌شد. زیرا در شرق و شمال این پادگان، که به تپه ماهورهای خارج از شهر منتهی می‌شد، هیچ‌گونه خانه و آب و آبادانی و حتی تک‌درختی هم وجود نداشت. بنابراین تیراندازی با تفنگ و مسلسل و خمپاره در آن منطقه، خسارات مادی و یا خطر جانی به‌بار نمی‌آورد.

سرگرد اویسی عاشق تیراندازی و شکار بود و من تحت هدایت و آموزش‌های ایشان، در تیراندازی با تفنگ برنو بسیار خبره شده بودم، به‌طوری که از فاصله پنجاه متری کارت ویزیتی را که از سمت ضخامت (کمتر از یک میلی‌متری) آن به‌عنوان هدف می‌گذاشتند، با تیر به دو نیم می‌کردم. در مسابقات میان لشکرها و یگان‌های بزرگ ارتش هم در تیراندازی با اسلحه کمری کلت مقام سوم را به دست آوردم.

طی دوره عالی پیاده نظام آکادمی سن‌سیر

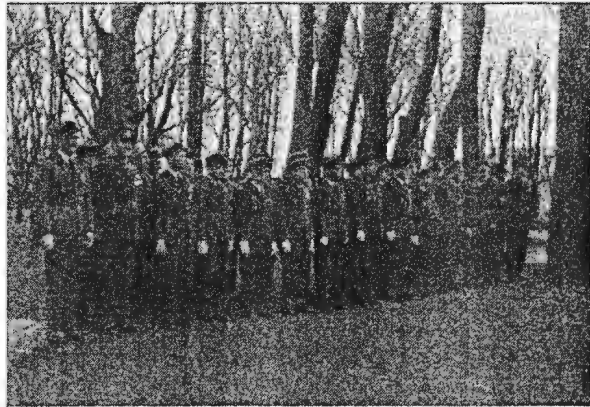
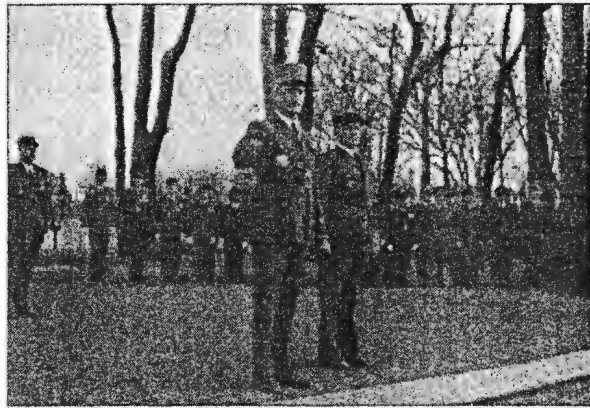
در پی ورود مستشاران نظامی آمریکایی به ایران، تصمیم گرفته شده بود که پرسنل ارتش ایران با آموزش‌های نوین پس از جنگ جهانی دوم بیشتر آشنا شوند تا بدین ترتیب بتوانند اطلاعات و دانش نظامی و قدرت رزمی ارتش را در برابر مخاطراتی که از جانب همسایه شمالی (شوروی) متوجه ایران بود، تا حد امکان افزایش دهند و بالا ببرند. به‌همین علت در سال ۱۳۲۹، پس از سال‌ها که اعزام افسر به فرانسه قطع شده بود، بار دیگر آزمون‌های اعزام افسر به فرانسه آغاز شد. من، که در دوران دبیرستان فرانسوی خوانده بودم در آزمون‌های اعزام شرکت کردم و چون این زبان را نسبتاً خوب فراگرفته بودم، در آزمون نفر اول شدم.

در آن مقطع (اواخر دهه ۱۳۲۰)، تعداد افسرانی که در اروپا و خارج از کشور تحصیل کرده بودند، به ۱۰ نفر نمی‌رسید. اما از آن تاریخ به بعد، همه‌ساله تعدادی برای ادامه تحصیلات نظامی به آمریکا و اروپا اعزام می‌شدند.

در اوایل ۱۳۳۰، به‌اتفاق چهار افسر دیگر برای طی دوره عالی پیاده نظام به آکادمی سن‌سیر فرانسه اعزام شدیم. چند ماه اول را در بخش مقدماتی دانشکده به مطالعه پرداختیم و از شهریور ماه (سپتامبر ۱۹۵۱) به دوره عالی این مدرسه، یعنی مدرسه عالی پیاده‌نظام^۱ راه یافتیم که دانشجویان فرانسوی معمولاً پس از فارغ‌التحصیلی از بخش مقدماتی دانشکده و نیل به درجه ستوان دومی، دوره عالی را در آن می‌گذراندند.

ما در مجموع ۵ نفر بودیم. دو نفر از هم‌دوره‌های من در این کلاس، بعدها در بالاترین مقامات ارتش قرار گرفتند. یکی از آنها سرهنگ پیاده جعفر شفق بود که در همان زمان فرمانده گارد سلطنتی بود و دیگری سرهنگ دوم پیاده عباس قره‌باغی که معاون فرماندهی گارد بود. این دو خیلی با هم رقابت داشتند. دو افسر دیگر هم بودند: سروان پیاده

عبدالباقی یحیایی و سرگرد پیاده جمشید سلطانی نوری که آخری چند سال بعد در حادثه رانندگی درگذشت. من از نظر درجه از همه آنها پایین تر بودم و چون این مدرسه مخصوص ستوان‌های ارتش فرانسه بود، سرهنگ شفقت و قره‌باغی را با درجه سروانی و دو نفر بعدی با درجه ستوان یکمی معرفی کرده بودند و ناچار از درجات یاد شده در معرفی‌نامه استفاده می‌کردند و من هم که ستوان یکم بودم، با درجه واقعی خودم معرفی شده بودم.



عکس بالا: ژنرال بازرس کل پیاده‌نظام ارتش فرانسه در حال گرفتن رژه دانشجویان عالی سن سیر.
در هر دو عکس بالا و پایین: دانشجویان ایرانی آکادمی سن سیر، از راست به چپ: ستوان یکم توکلی، سروان یحیایی، سرگرد سلطانی، و سرهنگ ۲ عباس قره‌باغی. (سرهنگ شفقت حضور نداشته است.)

احترامات فراوان من به شفقت و قره‌باغی، که هم سرهنگ و هم فرمانده و معاون گارد سلطنتی بودند، مایه تعجب افسران فرانسوی می‌شد و مدام می‌پرسیدند: «چرا به این سروان‌ها تا این حد احترام می‌گذاری؟ این‌ها سروان‌اند و تو ستوان یکم؛ لزومی ندارد تا این حد متواضعانه به آنها احترام بگذاری.» من در پاسخ می‌گفتم: «شما اطلاع ندارید. این‌ها قهرمان ملی‌اند و در جنگ‌های داخلی فداکاری‌ها کرده و تیر هم خورده‌اند. بنابراین از احترام خاصی در ارتش برخوردارند.»

شفقت و قره‌باغی نیز، که هر دو با خانواده‌های خود همراه بودند، نسبت به من رفتاری با ملاطفت و محبت‌آمیز داشتند و اغلب مرا «خان» خطاب می‌کردند. کلاس‌هایمان نیز همواره با هم برگزار می‌شد و من و قره‌باغی روی یک نیمکت می‌نشستیم.

یک سالی که آن‌جا بودیم، دورانی سخت و مشقت‌بار را پشت سر گذاشتیم. چون در میانه دوره (اواخر سال ۱۳۳۰)، ناگهان به ما اعلام شد که به علت محاصره اقتصادی ایران، وضع ارزی کشور رضایت‌بخش نیست و دیگر دولت نمی‌تواند هزینهٔ مأموران خود در خارج از کشور را با ارز دولتی تأمین کند و بنابراین دانشجویان اعزامی نیز اگر می‌خواهند به تحصیل ادامه دهند، باید هزینهٔ تحصیل و اقامتشان را شخصاً تقبل کنند من، خوشبختانه، با کمک خانواده‌ام توانستم تا اخذ پایان‌نامه به تحصیل ادامه دهم.

در دوران تحصیل در سن سیر، در مانورها و تمرین‌های متعددی، که توسط مدرسه در نقاط مختلف کشور فرانسه برگزار می‌شد، شرکت کردیم. برای تیراندازی با ضد هوایی معمولاً به خلیج آرکاشون و برای جنگ‌های کوهستانی به ارتفاعات پیرنه در مرز اسپانیا می‌رفتیم. برای یادگیری تاریخ نظامی هم از محل جبهه دوم و نقاطی چون نورماندی و برتانی به مدت یک هفته دیدن کردیم و برای آموزش عملیات هوابرد به جنوب فرانسه و شهرهای پو، آنتیب و آوینیون رفتیم.

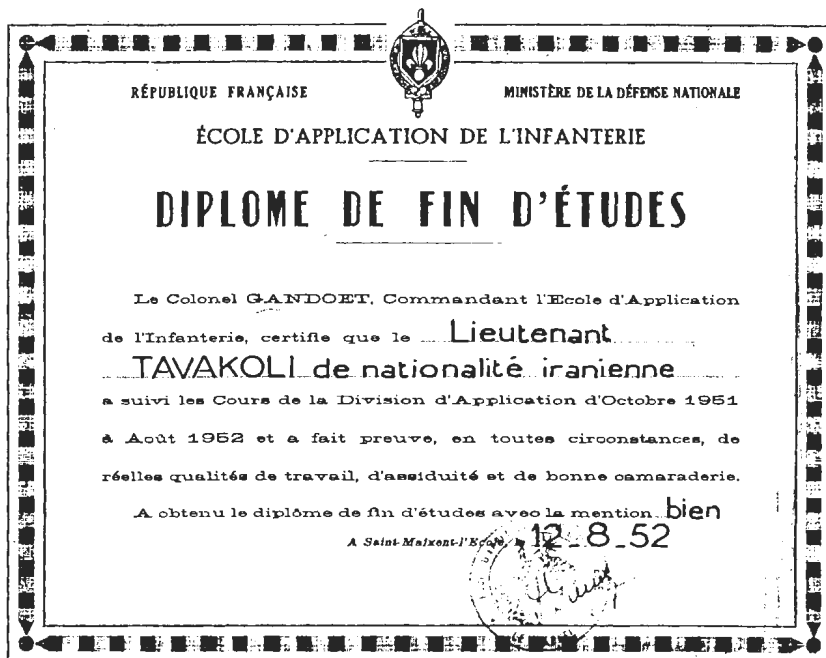
روی هم‌رفته ما پنج افسر ایرانی خاطرات خوبی را از آن دوران با هم داشتیم. در نهایت، در پایان دوره تحصیلمان در مانوری ۴۰ روزه، که توسط ارتش فرانسه در جنگل‌های سیاه آلمان در منطقه اشغالی فرانسه در آلمان برگزار شد، شرکت کردیم. در این مانور، من به علت بلندی قامت باید بسیاری از اوقات لوله خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری را بر روی دوش می‌گرفتم که بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود.

در پایان روزهای سخت مانور، ما را به کنار دریاچه کنستانس در مرز سه کشور آلمان،

اتریش و سوئیس بردند و مقامات ارتش فرانسه چند روزی در پلاژ بسیار زیبای دریاچه به خوبی از ما پذیرایی کردند.

در شهریور ۱۳۳۱، از آلمان به فرانسه بازگشتیم و پس از پایان آخرین آموزش‌ها، گواهی‌نامه‌هایمان را گرفتیم. من با مانسیون با درجه خوب، از دوره عالی سن سیر فارغ‌التحصیل شدم.

پس از دریافت گواهی‌نامه‌ها، آماده بازگشت به ایران شدیم. فقط قره‌باغی و شفقت که دارای لیسانس حقوق از دانشگاه تهران بودند، از شاه اجازه گرفتند که برای اخذ مدرک دکترای حقوق در فرانسه باقی بمانند و بعد از یک سال یا کمی بیشتر و اخذ مدرک دکترای به ایران بازگشتند.^۱



گواهی‌نامه پایان تحصیلات در آکادمی سن سیر

۱. در آن تاریخ طول مدت دوره دکترای حدود یک سال و حداکثر دو سال بود و لیسانس‌های حقوق می‌توانستند بلافاصله در دوره دکترای نام‌نویسی کنند.

یکی از افسران پیاده‌نظام که قبل از ما موفق به طی دوره عالی سن سیر فرانسه شده بود، سرگرد پیاده جعفر وکیلی بود. ایشان را از دوران دانشجویی در دانشکده افسری می‌شناختم. وکیلی در آن زمان ستوان دوم و جزء کادر مربیان دانشکده افسری بود. سرگرد وکیلی دوره عالی سن سیر را با وضعیتی بسیار درخشان به پایان رسانده بود. میزان اطلاعات و دانش حرفه‌ای و خصائل نظامی او توجه کادر دانشکده سن سیر را به خود جلب کرده بود، به‌طوری که فرماندهان مدرسه همگی از او به‌عنوان یک افسر برجسته و هوشمند یاد می‌کردند. متأسفانه سرگرد وکیلی که جذب سازمان نظامی حزب توده شده بود، در سال ۱۳۳۳ همراه با گروه زیادی از افسران آن سازمان اعدام شد.

قبلاً نیز اشاره شده است که یکی از بزرگ‌ترین خساراتی که حزب توده به ایران وارد کرد، کشاندن و جذب این‌گونه افسران برجسته به داخل سازمان بود که تعداد کل آنها به بیش از ۶۰۰ نفر می‌رسید و نتیجه اعدام و اخراج آنها محروم شدن نیروهای مسلح از نخبگان ارتش بود.

بازگشت از فرانسه به ایران

در مهرماه سال ۱۳۳۱، به ایران بازگشتیم. ارزش دوره تحصیلی ما در شورای عالی سنجش، معادل با دوره عالی پیاده نظام شناخته شد.

در مدت نزدیک به یک‌سال و نیم که ما در خارج بودیم، در ایران مؤسسه آموزشی جدیدی به‌نام دانشگاه نظامی ایجاد شده بود. در گذشته، پس از طی دانشکده افسری فقط یک مؤسسه آموزشی دیگر به نام دانشگاه جنگ وجود داشت که معمولاً شرکت در آن ویژه افسران ارشد بود و میان آن دو دوره آموزشی دوره تحصیلی دیگری (در زنجیره آموزشی) وجود نداشت.

با تشکیل دانشگاه نظامی، که در سازمان آن برای هر یک از رسته‌های نیروی زمینی یک دانشکده و یا مدرسه رسته‌ای پیش‌بینی و ایجاد شده بود، دانشجویان پس از طی دانشکده افسری و نیل به درجه ستوان دومی، بلافاصله به دانشگاه نظامی معرفی می‌شدند تا هر یک از آنها با درنظر گرفتن شرایط و امتیازات تحصیلی متناسب با استعدادها و توانایی‌های جسمی و ذهنی، در یکی از دانشکده‌های رسته‌ای به ادامه تحصیل بپردازند.

دانشکده‌های دانشگاه نظامی در آن تاریخ عبارت بودند از: دانشکده پیاده نظام، سواره نظام، توپخانه، سوار زرهی، مهندسی، مخابرات، دژبان، دارایی، اردنانس، حمل و نقل و

سر رشته‌داری. هر یک از این دانشکده‌های رسته‌ای دو دوره تخصصی مقدماتی و عالی رسته‌ای داشتند.

افسران جوان پس از فارغ‌التحصیلی از دوره مقدماتی که طول مدت آن ۶ ماه بود، برای خدمت به کارگزینی ارتش معرفی می‌شدند و معمولاً چندین سال بعد، در درجه سروانی و یا سرگردی برای بار دوم به منظور طی دوره عالی رسته‌ای، به دانشگاه نظامی بازمی‌گشتند. ولی در آن تاریخ که هیچ یک از افسران قبلی ارتش این دوره‌ها را طی نکرده بودند، گروه افسران قدیمی‌تر از درجه سروان و سرگرد حتی سرهنگ دومی را هم برای طی دوره مقدماتی رسته‌ای معرفی می‌کردند و بیشتر اوقات استادان جوان و با درجه‌های پایین‌تر، از این نظر که باید برای تدریس در کلاس‌های افسران ارشدتر حاضر شویم و مورد احترامات معموله قرار گیریم ناراحت بودیم و از احتراماتی که بنا به بزرگواری و خوی جوانمردی ایرانی هنگام ورود استاد به کلاس گذاشته می‌شد، شرم‌منده می‌شدیم و از این رو سعی می‌کردیم قبل از ورود شاگردها در کلاس درس حاضر باشیم.

کتاب سوم

حکومت ملی دکتر محمد مصدق

اوضاع جهانی و درگیری‌های بین‌المللی بریتانیا

با پیشرفت‌های همه‌جانبه علوم و دگرگونی‌های پرشتاب تکنولوژیک و فنی و همچنین پیدایش و ظهور ابرقدرت شوروی که سیطره قدرت نظامی‌اش از قلب اروپا در غرب تا آب‌های اقیانوس آرام و منجمد شمالی در شرق کشیده شده بود و از همه مهم‌تر باز شدن پای رقیبی پر قدرت مانند آمریکا در منطقه خاورمیانه و سایر مناطق جهان، دیگر روش‌های قدیمی استعمار کاربرد خود را از دست داده بود و استعمار رسمی و اشغال آشکار کشورها نمی‌توانست به شکل و شیوه قدیمی ادامه پیدا کند.

بنابراین استعمار نیز با سرعت تغییر شکل داد. در حقیقت بریتانیای بزرگ که از ده‌ها سال قبل ضرورت این تغییرات را در یافته بود، اولین استعمارگر پر قدرتی بود که واقعیت را پذیرفته و با شیوه زیرکانه نئو امپریالیزم و یا شبه‌استعمار به سرعت خود را با شرایط جدید و نظم نوین جهانی هماهنگ کرده و به این ترتیب نفوذ خود را در مناطق استعماری حفظ و قدرت خود را به چندین برابر افزایش داد.

به‌طور کلی قبل از جنگ جهانی دوم در آسیا، علاوه بر سرزمین پهنای هندوستان، بسیاری از کشورهای بزرگ و کوچک دیگر نیز در اطراف شبه قاره هند و همچنین در پهنه وسیع و حاشیه‌های اقیانوس هند زیر نفوذ و استعمار رسمی انگلستان بودند، مانند برمه (میانمار)، مالایا و مالزی، سنگاپور، سری لانکا، مالدیو، و غیره...

در جنوب شرقی آسیا و یا منطقه هندوچین، ظاهراً تنها کشور سیام (تایلند) مستقل باقی مانده بود. کشورهای ویتنام، لاوس، و کامبوج نیز تحت استعمار و تصرف کشور فرانسه بودند و سرزمینی کوچک به نام ماکائو در تصرف و کنترل کشور پرتغال بود. بعضی از کشورهای شرق دور نیز زیر تصرف و یا نفوذ ژاپن درآمده بودند. سیطره، نفوذ قدرت و کنترل استعماری دولت انگلستان نیز بر بخش اعظم سرزمین پهنای چین واقعیتی انکارناپذیر بود.

در غرب آسیا نیز کشورهایمانند فلسطین، اردن هاشمی، یمن، عمان، کویت، بحرین و

امیرنشین‌های هفتگانه عربی در حاشیه شمالی خلیج فارس تحت اشغال نظامی و جزء مستعمرات رسمی انگلستان بودند و کشورهای عراق و عربستان سعودی نیز (به نام تحت‌الحمایه) عملاً زیر استعمار و سلطه و نفوذ بریتانیای کبیر قرار داشتند. کشورهای سوریه و لبنان هم تحت‌الحمایه دولت فرانسه بودند.

در پایان جنگ جهانی دوم، سقوط قدرت امپراتوری ژاپن و اشغال این کشور به وسیله ارتش آمریکا و وقوع جنگ میان کره شمالی و جنوبی و همچنین گسترش جنگ‌های داخلی چین به رهبری مائوتسه تونگ و ژنرال چانکای چک، در مدتی کوتاه پای آمریکا را ابتدا به مناطق شرقی آسیا و سپس به منطقه خاورمیانه باز کرد. مستعمرات انگلستان و فرانسه، که بسیاری از آنها در طول جنگ دوم مورد تجاوز و اشغال ژاپن قرار گرفته بودند، به منظور به دست آوردن آزادی و استقلال سر به شورش برداشتند و فرانسوی‌ها در سال‌های ۵۳-۱۹۵۲، پس از سقوط دژ دین بین فو^۱، که بزرگ‌ترین و مستحکم‌ترین پایگاه نظامی آنها بود، به ناچار دست کمک به سوی آمریکا دراز کردند. دولت ایالات متحده نیز به منظور جلوگیری از توسعه کمونیسم، خواه و ناخواه وارد صحنه عملیات نظامی جنوب شرقی آسیا و جنگ‌های کره و ویتنام شد.

کشف انرژی هسته‌ای و پیدایش سلاح‌های اتمی و پیشرفت‌های شگرف و اختراع هواپیماهای دور پرواز جت فوق سرعت صوت و با ظرفیت‌های حمل و نقل بسیار بالا و همچنین ظهور موشک‌های قاره‌پیمای I.B.M^۲ با سرعتی فوق تصور، ابعاد استراتژی نظامی و جنگ را به طور روزمره تغییر داد و در نتیجه فاصله‌های زمینی آن ارزش سوق الجیشی گذشته را به مرور از دست دادند.

امپراتوری ژاپن در سال ۱۹۴۵ تنها با ضربه نهایی دو بمب اتمی نسبتاً کوچک درهم شکست و همه معادلات قدرت را در شرق آسیا درهم فرو ریخت.

شبه قاره هند با جهان‌بینی و درایت و تدبیر و از خودگذشتگی و ایثار وطن‌پرستانی چون گاندی، نهرو، محمدعلی جناح، لیاقت علی خان و بسیاری دیگر از رهبران بزرگ و کوچک ولی موقع‌شناس هند، در اوت سال ۱۹۴۷ رسماً استقلال پیدا کرد، به مصداق یک ضرب‌المثل انگلیسی که می‌گوید: One should be at the right place at the right time، آنها چون در موقع مناسب در آنجا حضور داشتند و درست عمل کردند، توانستند از فرصت زمانی و مکانی استفاده کنند و هند را به آزادی و استقلال برسانند و بریتانیا، که مصلحت و

1. Dien Bien Fou

2. Intecontinental Ballistic Missile

مقتضیات روز را چنین تشخیص داده بود، علاوه بر کشورهای هند و پاکستان، به بسیاری از دیگر کشورهای کوچک حوزه اقیانوس هند نیز استقلال اعطا کرد.

در سال ۱۹۴۷، سازمان ملل تفکیک سرزمین فلسطین به دو بخش عربی و یهودی را اعلام کرد و در نهایت در سال ۱۹۴۸ کشور اسرائیل رسماً تأسیس شد. به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم که برای اولین بار در تاریخ جهان، در قاره آسیا دو کشور با انگیزه مذهبی ایجاد شدند: یکی در مرزهای شرقی ایران و دیگری در فاصله‌ای نه‌چندان دور در غرب ایران.

اژدهای خفته در حال بیدار شدن بود. چین کمونیست تحت رهبری مائوتسه تونگ با قدرت سربلند کرد و تمامی معادلات استراتژیکی و ژئوپولیتیکی شرق و غرب را در آسیا، به‌طور غیرقابل کنترل در هم ریخت. جنبش‌های استقلال‌طلبانه و کمونیستی بسیار خونینی در شبه جزیره کره و کشورهای آسیای جنوب شرقی، مانند لائوس، کامبوج، ویتنام و غیره برپا شد و تحت نفوذ فلسفه کمونیسم و برخورد آن با سایر ایدئولوژی‌های ملی و میهنی اوضاع منطقه را بی‌ثبات کرد و دامنه این جنبش‌ها با تحریکات قدرت‌های کمونیستی شرق و غرب روز به روز وسیع‌تر شد.

منافع دوربرد بریتانیا و امنیت کلی جهان ایجاب می‌کرد که به پیشرفت و توسعه کمونیسم در چین یاری برساند تا به‌عنوان یک قدرت بزرگ در برابر قدرت‌های در حال رشد منطقه آسیا و جهان به حفظ موازنه قدرت کمک کند. از همه مهم‌تر آنکه به‌عنوان یک رقیب ایده‌ئولوژیکی (کمونیستی) قدرتمند در برابر توسعه‌طلبی‌های شوروی که داعیه رهبری کمونیسم بین‌المللی را داشت و بسیاری از این جنبش‌ها را در حیطه نفوذ انحصاری خود قرار داده بود، قد علم کند و بایستد.

بعد از جنگ جهانی دوم، با پیشرفت سلاح‌های سبک و توسعه وسایل مخابراتی، رسانه‌های آگاهی‌دهنده و بسیاری عوامل نوظهور دیگر، توقعات روزافزون توده‌های انسانی به سرعت بالا رفت و در نتیجه در سراسر مناطق زیر ستم استعمار در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، موجبات برپایی جنبش‌ها و انقلابات متعددی فراهم شد که در اصطلاح بین‌المللی به "Revolution Of the Rising Expectations" معروف شد. جنگ‌ها و جنبش‌های انقلابی چریکی و یا گریلایی برپا شد و جهان را در همه‌جا ناامن و بی‌ثبات کرد و با شرایط جدید ادامه شیوه‌های استعماری گذشته غیرممکن به نظر می‌رسید.

رشد و توسعه ابرقدرت چین، صدور ایدئولوژی کمونیسم به کشورهای همجوار را که معمولاً از راه ذهن و یا بعد چهارم صورت می‌گیرد، از انحصار شوروی خارج و نفوذ آن قدرت را کمرنگ‌تر کرد.

همکاری‌های درازمدت بریتانیا و روسیه

امپراتوری انگلستان و روسیه از زمان تزار پل دیوانه، پدر آلکساندر اول، در سه سده گذشته در تمامی دوران‌ها جز در مقاطعی محدود، با یکدیگر اتفاق‌نظر و اتحاد غیرمربی و ضمنی ایجاد کرده و در برابر سایر قدرت‌ها در مسائل جهانی و منطقه‌ای، پیوسته همکاری‌های فراوان استراتژیکی، سیاسی، نظامی و به‌ویژه اطلاعاتی داشته‌اند.

بعضی از کارشناسان و ناظران بین‌المللی پا را فراتر گذاشته و معتقدند در تمامی یکصد سال گذشته، سیستم‌های اطلاعاتی امپراتوری روسیه و شوروی تحت نفوذ و سلطه سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیای کبیر بوده‌اند.

از اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم که پنجه‌های قدرت و سلطه دولت بریتانیا در سرتاسر شبه قاره پهناور و عظیم هندوستان فرو رفت، سیل عظیم محصولات و فراورده‌های هندی و طلا و جواهرات و ثروت بی‌حساب آن شبه قاره وسیع و پهناور نیز به‌طرف انگلستان سرازیر شد.

سلطه مطلقه و بدون رقیب بریتانیای کبیر بر سرزمین پهناور هند موجب شده بود که سلطه ناوگان‌های دریایی نظامی و غیرنظامی انگلستان بر آب‌ها و سرزمین‌های واقع‌شده در حوزه اقیانوس هند نیز تسهیل و امکان‌پذیر شود و آن منطقه بزرگ پر نعمت و ثروت زیر سلطه رقابت‌ناپذیر انگلستان درآید و در نتیجه توسعه قدرت و گسترش قلمرو و نفوذ و سلطه آن کشور، علاوه بر مناطق وسیع آسیا، در سرتاسر قاره‌ها و دیگر اقیانوس‌های جهان نیز میسر و مقدور شود.

در آن دوران، یکی از نگرانی‌های بزرگ انگلستان از نظر حفظ و نگهداری قاره هند از ناحیه امپراتوری تزارهای روسیه و خلفا یا امپراتورهای عثمانی از طریق سرزمین ایران بود. بنابراین در این دوره (اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم میلادی) سرزمین‌هایی که در زیر به آنها اشاره می‌شود، در غرب و شمال غرب شبه قاره هندوستان از نظر استراتژیکی اهمیت بسیار زیادی پیدا کردند:

۱. ایران.

۲. افغانستان.

۳. امپراتوری قدرتمند و پر وسعت تزارهای خاندان رمانف در شمال ایران و افغانستان.

۴. امپراتوری عثمانی در شمال غرب و غرب ایران و در حوزه دریایی خلیج فارس، در مناطقی مانند شبه جزیره عربستان و حجاز و عمان که بُرد نفوذی آن تا سواحل دریای سرخ و بحرالْمیت ادامه داشت.

اهمیت نفت در استراتژی بریتانیا در خاورمیانه

پس از جنگ جهانی دوم، جهان ظرف مدت چند سال به گونه‌ای بی‌سابقه تغییر یافت و شرایط جدید بر استراتژی منطقه‌ای بریتانیا اثر گذاشت و چون هندوستان و بسیاری از مستعمرات انگلستان نیز به استقلال دست یافته بودند، مسئله اهمیت ایران از نظر عدم دسترسی روسیه به شبه قاره هند، از رتبه یکم به مرتبه پایین‌تر تنزل پیدا کرد. ولی موضوع انرژی نفت و مشتقات بسیار متنوع آن اهمیتی برجسته‌تر یافت و در صدر استراتژی کلی و خط‌مشی‌های جهانی انگلستان به رتبه یکم صعود کرد.

ایران از نظر ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی در منطقه‌ای قرار دارد که در چهارصد سال گذشته برای انگلستان اهمیتی ویژه داشته است و به‌طور کلی در سده نوزدهم علاوه بر منافع اقتصادی و مزایای بسیار گوناگونی که برای برنامه‌های استعماری و جهانی انگلستان داشت، بالاترین تقدیمی را که بریتانیای کبیر از نظر اهمیت برای ایران قائل بود، می‌توانیم اجمالاً در چند سطر زیرین خلاصه کنیم:

۱. سد کردن راه و جلوگیری از پیشرفت و نفوذ امپراتوری روسیه تزاری به سمت شبه قاره هند؛
۲. جلوگیری از پیشرفت و رسیدن امپراتوری تزارها به خلیج فارس و دسترسی به آب‌های گرم اقیانوس هند و دست‌اندازی روسیه به سایر مناطق استعماری بریتانیا در قاره آسیا و افریقا.
۳. جلوگیری از پیشرفت و نفوذ امپراتوری عثمانی به سمت شبه قاره هندوستان و شرق ایران از راه زمین.
۴. جلوگیری از رخنه و نفوذ سایر امپراتوری‌ها و قدرت‌های اروپایی از راه ایران در شبه قاره هندوستان و سایر کشورهای حوزه اقیانوس هند.
۵. توسعه نفوذ بریتانیا از راه ایران در کشورها و مناطق همجوار.
۶. تسهیلات و امتیازات استراتژیکی گوناگون و متعدد دیگر.

ضمناً، باید به‌طور خلاصه یادآوری کنم که کشور افغانستان نیز تا اواخر جنگ جهانی دوم برای انگلستان از نظر جلوگیری از پیشرفت نفوذ و حرکت روسیه در سمت شبه قاره هند، اهمیت بسیار زیاد داشته و این کشور نیز به شکل ضرب‌گیر "Buffer state" در استراتژی بزرگ بریتانیا نقشی عمده داشته است.

بنابراین در دههٔ اول سده بیستم، اهمیت و امتیاز بزرگ سرزمین ایران در استراتژی بزرگ جهانی بریتانیا در درجه اول سد کردن راه دسترسی روسیه به اقیانوس هند بوده و وجود نفت و سایر امتیازات در درجه دوم قرار داشته است.

از اواخر دههٔ دوم سده بیستم، استفاده روزافزون از نفت و مشتقات آن در صنایع و اقتصاد اروپا و آمریکا و ژاپن، که با سرعت و در حجم زیاد در حال رشد بود و نقش برجسته و چشمگیر این ماده حیاتی در به حرکت درآوردن ماشین جنگی کشورهای جهان، اهمیت نفت به‌عنوان یک ماده استراتژیکی بسیار پراهمیت و حیاتی بیش از پیش آشکار شد و با وابستگی تدریجی و روزافزون جهان به انرژی نفت، در استراتژی بزرگ و جهانی انگلستان نیز عامل نفت نقشی پراهمیت‌تر بازی کرد.

این خط‌مشی استراتژیکی بریتانیا که با مقتضیات و شرایط کنونی جهان روبه‌روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود، در عین حال ایجاب می‌کند که ایران خود هیچ‌گاه به یک قدرت واقعی ریشه‌دار و مبتنی بر زیربناهای مستحکم و پایدار ملی مبدل نشود.

بدین ترتیب پس از جنگ جهانی دوم، با به‌هم‌ریختگی زیربنای استعمار در سرتاسر جهان، مرزبندی و شرایطی نوین ایجاد شده بود که ایران هم از اثرات آن برکنار نمانده و از طرف کشورهای بزرگ و پر قدرت زیر فشار قرار گرفته بود. بالا رفتن نیاز جهانی به نفت بر توقعات و فشارهای سیاسی - نظامی^۱ شوروی برای اخذ امتیاز و بهره‌برداری از نفت شمال^۲ ایران، به‌ویژه منابع نفتی سمنان، افزوده بود.

درواقع چون دولت شوروی اطلاع کافی داشت که ایران از ده‌ها سال قبل زیر نفوذ همه جانبه انگلستان است، احتمالاً با دیپلماسی سیاسی خود آن کشور را زیر فشار گذاشته و توقع همکاری و مساعدت در زمینه کسب امتیاز مزبور را داشت. از همه مهم‌تر آن که: فشارهای سیاسی آمریکا نیز به انگلستان و ایران برای به‌دست آوردن امتیاز و یا سهمی

۱. دولت شوروی حضور نظامی‌اش را در شمال ایران با شیوه‌ها و ترفندهای گوناگون افزایش داده، و اوضاع سرزمینی ایران را بی‌ثبات کرده بود.

۲. هنوز منابع نفتی فلات قاره، دریای خزر و خلیج فارس قابل بهره‌برداری نبودند و حتی بهره‌برداری از نفت دریای شمال برای کشورهایی پیشرفته مانند انگلستان و نروژ نیز مقدور نبود. اولین چاه نفت را در خلیج مکزیک، آمریکایی‌ها در سال ۱۹۴۷ مورد بهره‌برداری قرار دادند.

عمده از حوزه‌های نفتی جنوب ایران و سایر مناطق نفت خیز خلیج فارس، کویت، عراق، عربستان، و... که بیشتر در اختیار شرکت‌های نفتی انگلستان بودند، برای دولت انگلستان شرایطی نامطلوب ایجاد کرده بود.

باز شدن پای آمریکا به خاورمیانه

در طول مدت جنگ جهانی دوم، آمریکا کمک‌ها و خدمات بزرگی به انگلستان کرده و درصد بزرگی از نفت مورد نیاز انگلستان و متفقین را تأمین کرده و علاوه بر انواع پشتیبانی‌ها، کمک‌های نظامی و امتیازات مالی و تجهیزاتی بسیاری به انگلستان داده بود.

باز شدن پای آمریکا به خاورمیانه و منطقه خلیج فارس و سایر حوزه‌های نفتی و غیرنفتی منطقه، حتی از مدت‌ها قبل از جنگ جهانی دوم، شرایط سیاسی و اقتصادی منطقه را تغییر داده بود. کشورهای افریقایی و آسیایی نیز پس از جنگ یکی پس از دیگری به استقلال رسیده و پای آمریکا هم به منطقه آسیا و اقیانوس هند و سایر نقاط جهان بازر شده و کل معادلات سیاسی و استراتژیکی در سرتاسر جهان به‌ویژه در حوزه اقیانوس هند، دگرگون شده و شرایط و مسائل بسیار پیچیده جدیدی به وجود آمده بود.

تحولات جهانی و منطقه‌ای فوق‌الذکر، به‌رغم همه مشکلات و مسائلی که به وجود آورده بود، برای دولتمردان و ملت‌ون وطن‌پرست ایران نیز موقعیتی مناسب ایجاد کرد، تا سرانجام شخصیت‌هایی برجسته مانند دکتر محمد مصدق و همفکرانش بتوانند برای ملی کردن صنعت نفت به مبارزه‌ای سرسختانه دست زده و از شرایط جدید بهره‌برداری کنند.

بسیاری از سیاستمداران و رهبران بزرگ ملی (در سال‌های دهه بیست)، از جمله قوام‌السلطنه، به این نتیجه رسیده بودند که چون روس‌ها و انگلیس‌ها در مورد مسائل جهانی و به‌ویژه ایران، غالباً با یکدیگر کنار آمده و منافع و مسائل حیاتی ایران را زیر پا می‌گذارند، ورود یک رقیب سیاسی پر قدرت مانند آمریکا در ایران ضروری و به نفع منافع ملی ما خواهد بود. بنابراین سعی داشتند که به‌نحوی پای آمریکایی‌ها را باز و توجه آنها را به مسائل خاورمیانه و ایران جلب کنند تا انگلیس و روسیه نتوانند بلامنازع ایران را وجه المصلحه قرار داده و در امور مربوط به استقلال ملی و تمامیت ارضی و سرزمینی ما با یکدیگر سازش کنند. این همان راهکاری است که دو قرن قبل فتح‌علی‌شاه قاجار استفاده کرد و سعی داشت با وارد کردن فرانسه ناپلئونی به صحنه سیاسی ایران، از سازش‌های دائمی روسیه و انگلیس بر سر منافع حیاتی و ملی ایران جلوگیری کند. رضاشاه نیز در سال‌های پایانی سلطنت کوشید با کمک آلمان نازی به چنین بازی بزرگ استراتژیکی دست بزند.

بهره‌برداری دکتر مصدق و همفکرانش از شرایط جهانی

نقش شرایط زمانی و مکانی محققاً در پیروزی و موفقیت دولتمردان از نقش شخصیت‌ها مؤثرتر و سرنوشت‌سازتر است. و قبلاً نیز اشاره شد که سیاستمداران برجسته و بزرگ کسانی هستند که در زمان مناسب، در محل مناسب حضور داشته و از موقعیت‌ها بدون اتلاف وقت بهره‌برداری کنند. از نظر نگارنده، دکتر مصدق و یارانش در شرایط مکانی و زمانی خاصی قرار گرفتند که توانستند از درگیری‌های سیاسی و برخوردهای نفتی میان انگلستان و دو قدرت بزرگ آمریکا و شوروی بهره‌برداری، و با استفاده از احساسات کم‌نظیر ملی و پشتیبانی‌های بسیار پر قدرت سایر طرفداران ایران‌دوست و وطن‌پرست، منابع و تأسیسات نفت ایران را ملی کنند.

ملی شدن نفت ایران آغازی برای ملی شدن منابع ملی و عمده سایر کشورهای تحت ستم شد و بر شعله‌های نهضت‌ها و جنبش‌های ملی در سرتاسر جهان دامن زد؛ مانند کودتای ژنرال نجیب و سرهنگ عبدالناصر که در کشور مصر رخ داد و اولین اقدام حکومت جدید اعلام ملی شدن کانال سوئز و خارج کردن آن از تصرف دولت بریتانیا بود. در بسیاری از دیگر کشورهای جهان نیز نفت را ملی کردند؛ مثلاً در مکزیک، امریکای جنوبی و چند کشور آسیایی و آفریقایی، بسیاری از منابع عمده که در اختیار استعمارگران بود، ملی اعلام شد. برای ایران نفت بزرگ‌ترین منبع درآمد ملی بود، برای مصر کانال سوئز، برای رودزیا و کنگو و کاتانگا منابع و معادن مس و برای کشور پاناما کانال دریایی پاناما.

در واقع موفقیت جنبش ملی ایران و پیروزی دکتر محمد مصدق در ملی کردن منابع و صنایع نفت ایران، در سایر جنبش‌های آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین امیدی تازه دمید و اگر دیرزمانی بیشتر پاییده بود، بیم آن می‌رفت که تمامی برنامه‌های مربوط به تبدیل امپریالیزم (استعمار) به نئوامپریالیزم (شبه استعمار) را تحت الشعاع قرار دهد و با اختلال روبرو کند.

موافقت اولیه و نرمش بریتانیا در برابر ملی شدن نفت ایران

انگلیسی‌ها احتمالاً فکر می‌کردند اگر کمی نرمش به خرج دهند و به‌طور موقت با ملیون ایران کنار بیایند، شاید بتوانند بعدها با همین گروه معامله‌ای مناسب و سودبخش‌تر داشته باشند و شاید هم ملی شدن نفت و شرایط نوین بتواند بر توقعات آمریکا و شوروی اثر بگذارد و نفت را از دسترس مستقیم این دو قدرت بزرگ خارج و خواسته‌ها و توقعات آن

دو قدرت بزرگ، را غیرقابل حصول تر کند.

تعدادی از طرفداران انگلستان از مصدق و ملی کردن نفت حمایت کردند؛ کما اینکه پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق را آیت‌الله کاشانی، جمال امامی، حائری‌زاده و چند نماینده دیگر از طرفداران سرشناس بریتانیا به مجلس دادند و از مصدق خواستند پس از ملی شدن نفت، دولت را نیز خود ایشان تشکیل دهد و پروژه ملی شدن و خلع ید را نیز به انجام برساند. در این تاریخ، نفت رسماً ملی شده بود و باید طرح‌ها و برنامه‌های اجرایی آن هرچه زودتر به وسیله یک دولت توانا و مورد اعتماد ملی به مرحله اجرا و عمل درمی‌آمد. روز دهم اردیبهشت ۱۳۳۰، شاه فرمان نخست‌وزیری مصدق را بر پایه رأی تمایل مجلسین شورای ملی و سنا امضا کرد و مصدق دولت خود را تشکیل داد.

برخلاف تصور دولت انگلستان، وقتی نفت ملی شد، دولت ملی اعلام کرد: «نفت نمی‌دهیم. باید تصمیم بگیریم که به چه قیمتی، چه مقداری و به چه کشوری بدهیم.» البته اگر به کسانی که خیلی متعصب‌اند، بگویند انگلستان در برابر ملی شدن نفت چندان مقاومت و مخالفت نکرد، ممکن است برداشت نامناسب و غیرواقع‌بینانه کنند. اما از نظر من، مجموعه این جریان‌ها نشان می‌دهد که مصدق و یاران جبهه ملی به میزان غیرقابل تصور و بی‌سابقه کاردان و سریع‌الانتقال بودند که توانستند با سرعتی اعجاب‌انگیز از شرایط بین‌المللی بهره‌برداری کنند.

انگلیسی‌ها فکر می‌کردند به دلیل نفوذ سنتی که در جامعه و هیئت حاکمه ایران دارند، به آسانی خواهند توانست با مصدق وارد معامله شوند و بعد از ملی شدن نفت، باز هم انتظار امتیازاتی گوناگون داشتند؛ اما مصدق زیر بار نرفت، حتی در بهره‌برداری و فروش نفت به شرایط ۵۰ - ۵۰ نیز تن در نداد.

شاید امروز عده‌ای عدم سازش دکتر مصدق را عملی نادرست بدانند. اگر به متن مدافعات دکتر مصدق در دادگاه نظامی توجهی دقیق‌تر داشته باشیم، محققاً به این نتیجه خواهیم رسید که ایشان هدف‌هایی والاتر و دیدی وسیع‌تر داشته‌اند. به هر تقدیر، بازهم تاریخ در آینده قضاوت‌هایی صحیح‌تر خواهد کرد.

استاد پیاده‌نظام در دانشگاه نظامی

از آنجا که به مدت متجاوز از یک سال برای طی دوره عالی پیاده‌نظام در کشور فرانسه به سر برده و از ایران دور بودم، در این نوشتار تنها به سلسله اقدامات و تلاش‌هایی که به سقوط حکومت ملی دکتر مصدق منجر شده و خود از نزدیک شاهد و ناظر آنها بوده‌ام، پرداخته‌ام. در مهر ماه ۱۳۳۱، و در دومین سال نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق، به ایران بازگشتم. برنامه‌های حکومت ملی در دست اقدام و پیشرفت بود و من به محض ورود، به عنوان استاد پیاده‌نظام به دانشگاه نظامی معرفی شدم. محل سازمانی من دانشکدهٔ دژبان بود. ولی در سایر دانشکده‌های آن دانشگاه نیز دروس تخصصی پیاده‌نظام را تدریس می‌کردم. در ضمن، در دانشکده افسری هم ساعاتی برای تدریس حاضر می‌شدم.

دروسی که من تدریس می‌کردم، تاکتیک پیاده‌نظام در تعرض و دفاع، اسلحه‌شناسی بعضی از سلاح‌های مدرن، سابوتاژ و خرابکاری و شیوهٔ عمل دژبان در صحنهٔ نبرد بود. ستاد دانشگاه نظامی و بیشتر دانشکده‌های آن در جاده عباس‌آباد (بهشتی کنونی)، در انتهای خیابان روزولت (مفتح کنونی) و محل تلاقی آن با جاده عباس‌آباد، در محلی که امروزه مصلای امام خمینی در آن محدوده است، استقرار یافته بود.

دانشکده و یا مرکز آموزش زرهی نیز که از عناصر دانشگاه بود، در محل پادگان سلطنت‌آباد (پاسداران کنونی) قرار داشت. چند سال بعد، که دانشکده‌های دانشگاه بیشتر توسعه پیدا کردند، مرکز سوار زرهی ابتدا به پادگان جی در غرب تهران و بعدها به شیراز انتقال یافت. دانشکده‌های پیاده‌نظام و توپخانه نیز، که با گذشت زمان بیشتر آمادگی و توسعه یافته بودند، بعدها به نام مرکز پیاده‌نظام و مرکز توپخانه ارتش تغییر نام دادند و اوّلی به شیراز و دومی به اصفهان منتقل شدند و به هر یک از آنها عناصر رزمی دیگری نیز واگذار شد.

به طور کلی ایجاد پادگان‌ها و مراکز نظامی در مناطق مختلف کشور، علاوه بر ایجاد امنیت، در ایجاد آبادانی و رونق کسب و کار و توسعه اقتصادی منطقه نیز بسیار مؤثر واقع می‌شد.

ما اوّلین دوره‌ای بودیم که به منظور توسعه آموزش در ارتش به صورت گروهی به کشور فرانسه اعزام شده بودیم. پیش از ما نیز کسانی برای دیدن دوره‌های مختلف به خارج

از ایران اعزام شده بودند و همزمان با گروه ما که از فرانسه برگشته بودیم، تعدادی هم از آمریکا مراجعت کرده بودند.

از میان همکارانم در دانشکدهٔ دژبان دانشگاه نظامی، جا دارد به چندین نفر اشاره کنم: سرگرد توپخانه محمد صیرفی فرماندهٔ دانشکدهٔ دژبان بود. ایشان چند سال بعد بنا به دعوت شهربانی کل کشور به آن سازمان منتقل شد و برای اولین بار سازمان کشف جرم و جنایت و تشخیص هویت و انگشتنگاری را، با کمک مستشاران آمریکایی و اروپایی، در ایران پایه‌گذاری کرد. وی دورهٔ بازجویی جنایی را در دانشکده دژبان ایالات متحده آمریکا طی کرده بود.

سروان محمدحسین کلالی از افسران سواره نظام بود که بعدها دوره زرهی را در ایالات متحده آمریکا طی کرد. محل سازمانی ایشان نیز در دانشکده دژبان استاد دروس زرهی بود. سروان کلالی افسری برجسته بود که به‌علت خراسانی بودن با نگارنده نیز دوستی داشت ولی بعدها که در سال ۱۳۳۳ مشخص شد از افسران بسیار مؤثر سازمان نظامی حزب توده بوده است محاکمه و اعدام شد. ایشان در رشته جودو و کانگ‌فو بسیار ورزیده بود و همین دروس را نیز در دانشکده دژبان خودمان تدریس می‌کرد. در دوران زندان، ایشان یک‌بار با همین مختصات شخصی و ورزشی نظامی که داشت، توانسته بود دو سه نفر از محافظانش را خلع سلاح کند و بگریزد، ولی درنهایت دستگیر و اعدام شد.

دو نفر دیگر از افسرانی که همزمان در دانشکده دژبان تدریس می‌کردند، یکی ستوان یکم توپخانه خلیل شجاعی بود که در آمریکا یک دوره کوتاه توپخانه دیده بود و در آنجا دروس توپخانه را تدریس می‌کرد؛ دومی ستوان یکم توپخانه منوچهر خسروداد بود. هر دوی آنها یک سال از من پایین‌تر بودند. ستوان خسروداد دوره حمل و نقل را در کشور فرانسه طی کرده و بیشتر دروس حمل و نقل را تدریس می‌کرد.

ما چهار نفر (من، کلالی، شجاعی و خسروداد) تیمی بودیم که باوجود گرایش‌های سیاسی متفاوت، روابط دوستانه نزدیکی با یکدیگر داشتیم. کلالی با آنکه عضو حزب توده بود، در آن دوران گرایش‌های کمونیستی خود را آشکار نمی‌کرد. من از طرفداران دکتر مصدق بودم و شجاعی و خسروداد طرفدار شاه.

البته طرفداری من هم از مصدق و نیروی سوم که آن روزها بسیار فعال بود، نشانه مخالفت من با سلطنت نبود.

موافقت آمریکا با براندازی حکومت دکتر مصدق

تنظیم طرح آژاکس^۱

در دی ماه ۱۳۳۱ (ژانویه ۱۹۵۳)، ژنرال آیزنهاور رئیس‌جمهور آمریکا شد و همزمان دولت کارگری انگلستان برکنار شده و سِر وینستون چرچیل که با آیزنهاور از دوران جنگ جهانی دوم دوستی نزدیک داشت، باردیگر به نخست‌وزیری انگلستان منصوب شد و بلافاصله برای دیدار پرزیدنت آیزنهاور به واشنگتن رفت.

پرزیدنت آیزنهاور ابتدا با خواسته‌ها و پیشنهادهای مستقیم و غیرمستقیم انگلستان به منظور براندازی دولت ملی مصدق موافقت نداشت. ولی سرانجام در برابر توصیه‌های مکرر و اصرار چرچیل، که خطر سقوط حکومت مصدق را در برابر کمونیست‌های ایران به‌طور مرتب تکرار می‌کرد، تسلیم شد و تغییر موضع داد و با تنظیم و اجرای یک طرح مشترک به‌منظور براندازی دولت مصدق که چرچیل شخصاً هرگونه مسئولیت عواقب آن را به‌عهده گرفته بود، موافقت کرد.

بلافاصله پس از موافقت رئیس‌جمهور آمریکا و نخست‌وزیر انگلستان، کمیته‌ای مشترک از مأموران امنیتی و سیاسی دو کشور به‌منظور تهیه طرح براندازی حکومت ملی دکتر مصدق تشکیل شد.

البته در ماه‌های پیش از آن نیز دولت بریتانیا بی‌تفاوت و بی‌اقدام باقی‌نمانده و از فردای روز ۳۰ تیر و به قدرت رسیدن مجدد دکتر مصدق، طرفداران و کارگزاران سیاست بریتانیا اقدامات و زمینه‌سازی‌های لازم را برای براندازی حکومت ملی ایران آغاز کرده بودند و بسیاری از آنها، که تا آن هنگام در کنار ایشان قرار گرفته و یا مماشات می‌کردند، از دکتر مصدق جدا شدند و در صف مخالفان ایشان قرار گرفتند. از جمله موافقان و همراهان عمده‌ای که با دکتر مصدق قطع همکاری کردند و به مخالفان سرسخت مبدل شدند، می‌توانیم از آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و دکتر مظفر بقایی و حسین مکی نام ببریم. آقای

۱. AJAX؛ نوعی ماده پاک‌کننده که از نام آن در موارد سیاسی و ایدئولوژیکی نیز استفاده می‌شود. به‌عنوان مثال، عبارت T.P.AJAX مخفف Toudeh Party Ajax پاکسازی و تصفیه حزب توده است و متأسفانه، این عنوان نامناسب را برای پاکسازی حکومت ملی ایران نیز به‌کار برده بودند.

کاشانی بعد از واقعه ۳۰ تیر، با دادن اختیارات ویژه قانون‌گذاری از طرف مجلس به مصدق، به مخالفت برخاست و در برابر ایشان قرار گرفت.

بدیهی است دولت انگلستان با ریشه و نفوذی که در عمق شئون مختلف جامعه ایران و به‌ویژه در ارتش و روحانیت داشت، هیچ‌گونه احتیاجی به طرح‌ریزی مشترک و حتی همکاری اطلاعاتی، نظامی و مادی و مالی آمریکا نداشت ولی به‌نظر من مایل بود که آمریکا نیز به‌خاطر برنامه‌ها و عواقب بعدی، با رضایت کامل در آن شرکت داشته باشد.

آمریکا در آن تاریخ تازه به‌طور عملی وارد صحنه سیاسی و نظامی ایران شده و بنابراین با ریشه‌های تاریخی، سیاسی، مذهبی، روانی و اعتقادی جامعه ایرانی و منطقه چندان آشنایی نداشت. در واقع سه یا چهار سال بیشتر نبود که آمریکا با کمک‌های نظامی، آموزشی و تدارکاتی محدود وارد صحنه سیاسی نظامی ایران شده و هنوز نه در ارتش و نیروهای مسلح و نه در میان عشایر مرزی و غیرمرزی نفوذ و دوستان زیادی نداشت و محدود ارتباطات مهمی هم که برقرار کرده بود، اکثراً زیر کنترل دستگاه‌های اطلاعاتی ایران و نظارت دواور و تأیید دولت انگلستان انجام می‌گرفت. به این ترتیب، درواقع محدود آشنایانی هم که دولت آمریکا داشت، صداقت و وفاداری مورد نیاز را نداشتند و اکثراً با موافقت دستگاه‌های اطلاعاتی و زیر کنترل دیگران به آنها نزدیک می‌شدند.

روز پانزدهم فروردین ۱۳۳۲، جان فاستر دالس وزیر خارجه آمریکا اعلام کرد که با رد پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلستان توسط آقای دکتر مصدق، پس از این پیشنهاد دیگری برای ایران ندارد. از آن تاریخ به بعد مأموران اطلاعاتی MI6، اینتلجنس سرویس بریتانیا و سازمان CIA آمریکا که به‌تازگی با کمک دولت انگلستان برای آمریکا سازمان داده شده بود، متفقاً اجرای طرح براندازی حکومت ملی دکتر مصدق را که به نام طرح آژاکس نامگذاری شده بود، مُجدانه آغاز کردند.

بلافاصله بعد از حصول توافق مشترک میان آمریکا و انگلیس در مورد براندازی حکومت ملی دکتر مصدق، عوامل اطلاعاتی انگلستان با کمک آمریکا تلاشی همه‌جانبه را به‌منظور سازمان دادن مخالفان و براندازان و کودتاگران نظامی و غیرنظامی آغاز و همچنین پیش‌بینی‌های ضروری برای پیشگیری و یا کاهش عوارض جنبی کودتا و خنثاکردن عکس‌العمل‌های جامعه (قبل و بعد از سرنگونی مصدق)، به مرحله عمل درآوردند.

تعدادی از این پیش‌بینی‌ها و اقدامات اولیه عبارت بودند از: سازمان دادن تشکیلات نظامی و غیرنظامی و آماده کردن سیاستمداران و شخصیت‌های معتبر و سایر اқشار و گروه‌های مذهبی، عشایری، شهری و روستایی و همچنین آماده کردن افکار عمومی ایران و جهان برای

پذیرش کودتا و براندازی حکومت ملی ایران.

بدین ترتیب زمینه‌سازی‌های لازم برای خالی کردن اطراف آقای دکتر مصدق از همکاران لایق و حذف افسران و فرماندهان برجسته‌ای که با ایشان کار می‌کردند آغاز شد. به‌عنوان بخشی از این زمینه‌سازی‌ها، می‌توان به اقداماتی از قبیل قتل و حذف سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی کل، آماده کردن افکار عمومی خارج از کشور، احتمالاً جلب توافق دولت شوروی، آمادگی‌های لازم احزاب و گروه‌های چپ مانند حزب توده و ایجاد تعدادی از گروه‌ها و احزاب جدید دست راستی طرفدار شاه و تقویت آنها، آماده کردن شاه و دربار برای شرکت در کودتا، سازمان دادن و بسیج دوستان و طرفداران و جیره‌خواران همیشگی انگلستان، ایجاد اختلاف و شکاف میان روحانیون و جبهه ملی از یک طرف و تلاش برای ایجاد انشعاب در داخل خود جبهه ملی و ایجاد تنگناهای اقتصادی برای دولت، اشاره کرد. البته بسیاری از این زمینه‌سازی‌ها، چه در داخل ارتش و نیروهای مسلح و چه در بین روحانیون و سیاستمداران، از مدت‌ها قبل و بلافاصله پس از واقعه ۳۰ تیر و به قدرت رسیدن مجدد دکتر مصدق آغاز شده بود.

واقعه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و اعلام فرمانداری نظامی

یکی از روحانیون بسیار متنفذ و قدرتمند آن زمان، آیت‌الله سید محمد بهبهانی بود که طرفداران و مقلدان بسیاری در تهران داشت و تعداد زیادی از متعصبان مذهبی پیرو نظریات و فتاوای ایشان بودند و درعین حال از طریق ایشان امتیازات مادی فراوانی به‌دست می‌آوردند. طرفداران ایشان بیشتر در حوالی میدان اعدام و بازار به طرف جنوب شهر بودند.

یکی دیگر از روحانیون متنفذ و پرتفدار، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی بود که تا ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ جزء همکاران و همراهان دکتر مصدق و جبهه ملی به‌شمار می‌رفت. وی از این تاریخ به مخالفان دکتر مصدق پیوست و از آنجا که دکتر مصدق پس از واقعه مزبور اختیارات ویژه از مجلس شورای ملی دریافت کرده و در ۲۹ دی ماه همان سال ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی لایحه تمدید این اختیارات را برای مدت یک سال دیگر با اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان (۶۷ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف) به تصویب رسانده بود،

ایشان که ریاست مجلس شورای ملی را برعهده داشت، به علت مخالفت با اختیارات مزبور، به طور علنی در برابر دکتر مصدق موضع گیری کرد و در تاریخ ۹ اسفند قویاً علیه ایشان اقدام کرد.

مذهبی های مرکز شهر و محله عرب ها و پامنار و خیابان سیروس، سعدی و چراغ برق به سمت شمال، غالباً طرفدار آیت الله کاشانی بودند.

آیت الله سید محمد بهبهانی و آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی هر دو با یکدیگر همکاری سیاسی و عقاید اجتماعی مشترک داشتند و در آن دوران هر دو از طرفداران شاه و در جبهه مخالف دکتر مصدق قرار گرفته بودند. در واقع همین دو روحانی سیاستمدار و متنفذ بودند که در روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ گروهی از هواخواهان و حقوق بگیران خود را که اتفاقاً عده ای از اراذل و اوپاش جنوب شهر هم در میان آنها بودند، علیه مصدق تحریک و بسیج کردند؛ مثلاً شعبان بی مخ و احمد عشقی از طرفداران کاشانی و طیب حاج رضایی، حسین رمضان یخی و محمود مسگر در جنوب شهر از طرفداران بهبهانی بودند.

در واقعه ۹ اسفند، شاپور حمیدرضا برادر کوچک تر شاه، نیز که هنوز در دوران نوجوانی به سر می برد به جمع تظاهرکنندگان ضد مصدق پیوسته بود.

در آن دوران، مقام سلطنت هنوز در ذهن بسیاری از مردم هاله ای از تقدس داشت و حرمت تاریخی خود را حفظ کرده بود. شخص محمدرضا شاه از محبوبیت نسبی برخوردار بود و به همین مناسبت آبادی استعمار برای جلب افکار عمومی و لطمه زدن به حکومت ملی، دکتر مصدق را مخالف سلطنت معرفی می کردند. در آن چند هفته بهمن و اسفند ۳۱ نیز شایع کرده بودند مصدق در نظر دارد شاه را از کشور دور و حکومت جمهوری اعلام کند.

شاه اعلام کرده بود که قصد خروج از کشور و مسافرت به اروپا را دارد. منظور اصلی وی از سفر به اروپا، تلاش برای معالجه نازایی ملکه ثریا بود. دکتر مصدق، که با مسافرت شاه و ملکه موافقت کرده بود، صبح روز ۹ اسفند به منظور خدا حافظی و «اصغای فرمایشات ملوکانه» و هماهنگی های لازم در غیاب ایشان، به کاخ سلطنتی مرمر رفته بود.

آیت الله بهبهانی و تعدادی از طرفداران ایشان و شخصیت هایی که در این دوران خود را از طرفداران پروپا قرص شاه معرفی و اعلام کرده بودند، در نظر داشتند جلوی این سفر را بگیرند و به این منظور، ضمن تحریک و به راه انداختن دار و دسته خود، گروهی را گرد کاخ سلطنتی جمع نموده و با شعارهای ضد حکومت ملی از شاه خواستند کشور را ترک نکند. آیت الله کاشانی نیز، که رئیس مجلس شورای ملی بود، طی اعلامیه ای از مردم دعوت کرده بود که با تظاهرات خود مانع سفر شاه شوند.

روزهای بعد شایع شده بود که عده‌ای مأمور شده بودند با استفاده از فرصت هرج و مرج و تظاهرات، مصدق را هنگام خروج از کاخ مضروب و به قتل برسانند. در روز ۹ اسفند، افسران بازنشسته پاکسازی شده و اخراجی، برخلاف مقررات لباس اونیفورم نظامی پوشیده و به منظور همکاری و همراهی با مخالفان شاه و متعصبین مذهبی، که برای به دار زدن و قتل نخست‌وزیر هنگام خروج از کاخ و یا در هر کجا که به ایشان دسترسی پیدا کنند طناب مخصوص دار همراه آورده بودند، به جمع تظاهرکنندگان پیوستند. این اتهام در پرونده دادرسی و مراحل بازجویی و بازپرسی بعضی از متهمین مطرح بود. در روز نهم اسفند، دکتر مصدق، که پس از خداحافظی با شاه و ملکه ثریا به منظور بازگشت به خانه خودش در خیابان کاخ (حدود سیصد متر دورتر) قصد خروج از کاخ را داشت، از پشت دیوار صدای فریادهای تظاهرکنندگان که شعار «مرگ بر مصدق» و «جاویدشاه» سر داده بودند را می‌شنود، با آگاهی یافتن از توطئه شوم آنها، از در شمالی پشت کاخ خارج می‌شود و به خانه خود می‌رود. (حدود دو سال قبل، در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، در جریان نبرد غول‌های بزرگ نفتی، یکی از همین متعصبین مذهبی، نخست‌وزیر لایق، دانشمند و متنفذ ایران، سپهبد حاجعلی رزم‌آرا را در صحن مسجد شاه تهران به قتل رسانده بود).

آقای دکتر مصدق در خاطرات و تألمات خود می‌نویسد:

«در این فکر بودم که به راه ادامه دهم و از در خارج شوم یا برگردم و از در دیگری به خانه بروم که در این اثنا شخصی، که او را هیچ ندیده بودم، از در وارد شد و از پهلوی من گذشت؛ در جواب سؤال من که ممکن است از در دیگری خارج شوم؟ گفت: «ای به چشم» آن یکی از خدمتگزاران دربار را که پهلوی اتومبیل علیاحضرت و جلو در عمارت ایستاده بود، صدا زد و گفت: «کلید آن در را (اشاره به دربی که به چهارراه حشمت‌الدوله باز می‌شود و مدخل کاخ والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی است) بیا.» کلید را آورد و در را باز کرد. آن وقت فهمیدم که آن شخص آقای امیر صادقی شوفر اعلیحضرت است که مرا به آنجا راهنمایی کرد و کسی را هم فرستاد اتومبیل مرا که مقابل در کاخ اختصاصی بود، به آنجا آورد. وقتی خواستم سوار شوم، عده‌ای را که از سمت در پایین می‌آمدند، دیدم. ولی قبل از اینکه برسند، حرکت کردم. طرف عصر، که جمعیت به خانه من آمدند، معلوم شد اگر دم در نبودم و بلافاصله پس

از رسیدن اتومبیل حرکت نمی‌کردم، جمعیت می‌رسید و کسانی که مأموریت داشتند، کارم را می‌ساختند.»

نگارنده در سال‌های ۳۵ - ۱۳۳۴ آجودان تیمسار سرتیپ جعفرامیر صادقی فرماندهی دژبان کل مرکز، بودم و از آن تاریخ با ایشان ارتباط خانوادگی داشتم. آقای امیر صادقی راننده محمدرضا شاه، برادر تیمسار بود.

چندین سال بعد، در یکی از میهمانی‌های خانوادگی، آقای امیر صادقی این ماجرا را به همین ترتیب برایم تعریف کرد و تنها موضوعی که به آن اضافه کرد، اظهار خوشحالی و رضایت ملکه ثریا از کمک ایشان به دکتر مصدق بود.

دقایقی بعد، شاه ضمن سخنرانی کوتاهی با بلندگو اعلام می‌کند که مسافرت خود را به تعویق انداخته است. در این هنگام، یکی از افسران پاکسازی شده، که برخلاف مقررات با لباس نظامی در تظاهرات شرکت کرده بود، بالای صندلی می‌رود و فریاد می‌زند: «آی مردم مرغ از قفس پریده!» و جمعیت به سرکردگی شعبان جعفری و افسران بازنشسته به خانه دکتر مصدق یورش می‌برند و با بالا رفتن از دیوار و شکستن در ورودی وارد منزل ایشان می‌شوند.

دکتر مصدق با کمک دکتر فاطمی و تعدادی دیگر از یاران و اعضای کابینه، از طریق خانه همسایه، ابتدا به ستاد ارتش و سپس در معیت تیمسار سرلشکر محمود بهارمست به مجلس شورای ملی می‌رود و آنجا در جلسه فوق‌العاده‌ای که تشکیل شده بود شرکت می‌کند و پس از پایان جلسه، در معیت دکتر فاطمی وزیر خارجه، لطفی، دکتر آذر، مهندس طالقانی، دکتر معظمی، مهندس زنگنه و دکتر غلامحسین مصدق، که از همراهان بودند، در مجلس بست می‌نشینند.

دفتر کار آقای دکتر مصدق از این تاریخ به بعد تا خاتمه دوران نخست‌وزیری، عملاً به خانه خود ایشان منتقل و یک یگان نظامی به منظور تأمین حفاظت ایشان و دفتر نخست‌وزیری، در ساختمان کلانتری (۱) که در آن نزدیکی بود، استقرار پیدا کرد.

دکتر مصدق در این روز سرلشکر بهارمست را معزول و سرتیپ تقی ریاحی را به ریاست ستاد ارتش منصوب نمود.

از روز بعد، تعدادی از افسران بازنشسته اغتشاشگر و جمعی از چاقوکش‌ها و اوپاش شرور و لوطی‌های معروف جنوب شهر، از جمله: شعبان جعفری (معروف به شعبان بی‌مخ)، طیب حاج رضایی، حسین رمضان یخی، محمود مسگر، ذکی ترکه و احمد عشقی را که در توطئه نهم اسفند و حمله به خانه دکتر مصدق شرکت داشتند، دستگیر و در زندان

موقت شهربانی، که ریاست آن در آن تاریخ با شادروان سرتیپ محمود افشارطوس بود، بازداشت کردند.

تا چند روز بعد از نهم اسفند، کم و بیش بازارها در تهران و بسیاری از شهرستان‌ها تعطیل شد و گروه‌هایی به طرفداری از مصدق و جبهه ملی و گروه‌هایی هم به طرفداری از شاه تظاهرات برپا کردند و لّه و علیه آنها به شعار دادن پرداختند و در برابر طرفداران حکومت ملی، که شعار «یا مرگ یا مصدق» سر می‌دادند، طرفداران شاه نیز شعار «جاوید باد سلطنت پهلوی، مرگ بر مصدق» را فریاد می‌زدند. تعداد زیادی از میانه‌روها هم که طرفدار هر دو گروه بودند، شعار «برای حفظ ایران، هم شاه هم مصدق.» را انتخاب کرده بودند. در تظاهرات آن چند روزه در سطح کشور، تعدادی هم کشته و مجروح شدند.

لازم به یادآوری است که روحانی جلیل‌القدر حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی، مرجع بزرگ شیعیان جهان، در تمامی این دوران‌ها، حتی در دوران ملی شدن صنعت نفت نیز، در هیچ یک از ماجراهای سیاسی و امور حکومتی دخالت ننمودند.

قبلاً هم اشاره شد، به منظور اجرای موفقیت‌آمیز طرح کودتا و براندازی حکومت ملی، از مدت‌ها قبل از وارد کردن ضربه نهایی ۲۸ مرداد، زمینه‌سازی‌های مقدماتی و لازم برای ترو و یا حذف بعضی از همکاران توانا و مؤثر دولت ملی در برنامه‌های براندازی منظور شده بود که توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ را مسلماً می‌توانیم یکی از اولین وقایع نشست گرفته از آن برنامه‌ها به‌شمار آوریم.

مأموریت در فرمانداری نظامی

حضور من در دانشگاه نظامی، تا واقعه نهم اسفند ماه ۱۳۳۱ ادامه داشت. در پی وقایع این روز، از تاریخ ۱۰ اسفند در تهران حالت فوق‌العاده و حکومت نظامی اعلام شد و من هم در همان زمان از دانشگاه برای خدمت به فرمانداری نظامی مأمور شدم.

دکتر مصدق پس از واقعه ۳۰ تیر موفق شده بود علاوه بر نخست‌وزیری، پست وزارت جنگ را هم در اختیار خود بگیرد و سرلشکر محمد مهنا به‌عنوان معاون ایشان عملاً در وزارت جنگ امور مربوط به این وزارتخانه را اداره می‌کرد. مرحوم دکتر مصدق، باوجود دشواری‌های بسیار زیاد، به این دلیل تصدی وزارت جنگ را به‌دست گرفته بود که گروه‌هایی از افسران ارشد ارتش وابسته به دربار و یا سایر قطب‌های قدرت در کار دولت و انتخابات و برنامه‌های مبارزه با فساد و تصفیه دستگاه‌های دولتی و ملی، به‌ویژه پاکسازی

ارتش، ژاندارمری، شهریانی، دادگستری، گمرکات و دارایی از عناصر فاسد و جیره‌خواران خارجی، کارشکنی و اخلال می‌کردند.

در زمان اعزام من به فرانسه، سرلشکر عباس گرزن رئیس ستاد ارتش بود. در آن زمان، ستاد مشترک یا ستاد بزرگ ارتشتاران وجود نداشت و ستاد ارتش در واقع همان ستاد نیروی زمینی بود و ستاد نیروی هوایی و ستاد نیروی دریایی نیز، که هر دو در آن تاریخ سازمانی محدود و کوچک داشتند، تحت نظارت ستاد ارتش انجام وظیفه می‌کردند و اقدامات و عملکرد خود را از آن طریق به سرفرماندهی کل (شخص شاه) گزارش و اوامر ایشان را دریافت می‌داشتند.

هنگامی که ما در فرانسه بودیم، سرلشکر محمود بهارمست توسط دکتر مصدق به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد. ایشان فردی باشرف و امیری پاک و دانشمند، خوشنام و تحصیل‌کرده آلمان بود و علاقه‌ای شدید به احیای آداب و رسوم باستانی ایران داشت. به‌همین دلیل در دورانی که فرماندهی دانشکده افسری را عهده‌دار بود، همواره جشن‌های ملی ایران، همچون جشن مهرگان و سده، را که در آن آتش می‌افروختیم و اشعار حماسی و میهنی سر می‌دادیم، برگزار می‌کرد.

سرلشکر بهارمست در مدت تصدی ریاست ستاد ارتش در واقع اقدامی علیه دکتر مصدق انجام نداده بود. اما از آنجایی که در آن زمان تمامی افسران به‌طور سنتی فرمانبردار شاه بودند، احتمالاً ایشان نیز در اجرای دستورات دکتر مصدق کوتاهی‌هایی نموده و یا در برکناری و سرکوب نظامیان توطئه‌گر تعلل و سهل‌انگاری کرده بود و به‌همین دلیل توسط ایشان در تاریخ دهم اسفند ماه ۱۳۳۱ از ریاست ستاد ارتش برکنار شد.

پس از برکناری سرلشکر بهارمست، دکتر مصدق سرتیپ محمدتقی ریاحی را به ریاست ستاد برگزید. سرتیپ تقی ریاحی افسر رزمی نبود و یک افسر فنی به‌شمار می‌آمد. وی دوره پلی‌تکنیک فرانسه را گذارنده و بیشتر در امور فنی و سازمان تسلیحات ارتش خدمت کرده بود. بعضی از اطرافیان دکتر مصدق، که متعلق به حزب ایران (از احزاب تشکیل‌دهنده جبهه ملی) و با ایشان از زمان تحصیل در فرانسه همدوره بودند، ریاحی را که عضو حزب ایران بود، به دکتر مصدق پیشنهاد دادند و ایشان هم را به ریاست ستاد ارتش منصوب فرمودند.

تیمسار ریاحی به من لطف و محبت فراوان داشت و یک بار هم مرا به دفتر خود احضار و عنوان کرد که شما از جمله افسران موجه ملی هستید و من نام شما را در فهرست

افسران ملی ثبت کرده‌ام. متأسفانه، بعدها معلوم شد که تیمسار ریاحی چندان اطلاعاتی از ارتش و امور فرماندهی نداشته و فاقد قاطعیت و کارایی‌های لازم است. برای فرماندهی ارتش در آن مقطع بحرانی، وجود یک افسر رزمی کاردان و مقتدر بزرگ‌ترین ضرورت و نیاز یک حکومت ملی نوپا به‌شمار می‌آمد.

تیمسار سرتیپ ریاحی، که بیشتر در مراکز آموزشی ارتش و یا سایر انستیتوهای علمی کشور به تدریس دروس فنی اشتغال داشت، فاقد هرگونه پختگی و تجربه نظامی لازم برای مسلط شدن سریع بر اوضاع و احوال نیروهای مسلح بود. من شخصاً بر این عقیده‌ام که شاید به‌همین علت متوجه نشد در سطح ارتش و نیروهای مسلح توطئه‌هایی در شرف تکوین است.

علت دیگر عدم موفقیت و ضعف رئیس ستاد ارتش در کنترل اوضاع، آن بود که عناصر رکن دوم ستاد ارتش، بزرگ‌ترین سازمان اطلاعاتی آن دوران، بیشتر علیه دکتر مصدق و به نفع شاه و قدرت‌های خارجی عمل می‌کردند و اطلاعات واقعی و صحیح را به‌موقع به نخست‌وزیر و رئیس ستاد گزارش نمی‌دادند.

وقایع ۲۸ مرداد نیز نشان دادند که تیمسار ریاحی امیری نبود که توان برخورد با بحران‌ها را داشته باشد و انتصاب شخصیتی مانند ایشان در آن مرحله حساس و بحرانی به ریاست ستاد ارتش، از اشتباهات بزرگ حکومت ملی و از عوامل مؤثر پیروزی توطئه‌گران در کودتای ۲۸ مرداد بود.

شاید بتوانیم ادعا کنیم که سرتیپ محمود افشارطوس لایق‌ترین و برجسته‌ترین امیری بود که طرفدار حکومت ملی و در کنار دکتر مصدق بود. از آنجایی که ایشان فردی لایق و شریف بود، در دوران رضاشاه به‌عنوان سرپرست املاک رضاشاه در گرگان و مازندران تعیین شده بود، و پس از آن نیز فرماندهی‌های کوچکی را در ارتش به او محول کردند. در سال‌های دهه ۱۳۲۰ نیز با درجه سرهنگی در دانشگاه جنگ تدریس می‌کرد. ایشان در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق، کمی قبل از واقعه ۹ اسفند، به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد. ریاست شهربانی در آن زمان مقامی بسیار تأثیرگذار بود و در کنترل مخالفان سیاسی و فعالیت‌های ضدملی نقشی بسیار پراهمیت داشت.

در آن زمان، ساواک و یا سایر سازمان‌های اطلاعاتی هنوز تشکیل نشده بودند و سازمان‌های اطلاعاتی کشور منحصر به رکن ۲ ستاد ارتش و اداره اطلاعات و کارآگاهی شهربانی کل بودند. این دو نهاد مجموعه فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی در سرتاسر کشور را برعهده داشتند. البته ژاندارمری کل کشور نیز گاهی اطلاعاتی را درباره فعالیت‌های

عشایری و مناطق روستایی، در اختیار رکن ۲ ستاد ارتش قرار می‌داد. ژاندارمری کشور، گرچه ظاهراً زیر نظر وزارت کشور بود، ولی، از آنجایی که جزئی از نیروهای مسلح به‌شمار می‌رفت، فعالیت‌های اطلاعاتی خود را زیر نظر رکن ۲ ستاد ارتش انجام می‌داد. شهربانی کل نیز زیر نظر وزارت کشور بود. اما فرماندهان شهربانی و ژاندارمری کشور، که عملاً توسط شاه عزل و نصب می‌شدند، بیشتر از میان امرا و یا افسران ارشد ارتش تعیین می‌شدند.

خدمت در فرمانداری نظامی

پس از آنکه به خدمت فرمانداری نظامی درآمدم، هنوز از نظر سازمانی جزء پرسنل دانشگاه نظامی و استاد پیاده‌نظام بودم، ولی عملاً در فرمانداری نظامی خدمت می‌کردم. با گذشت چند روز، فرماندار نظامی و رئیس ستاد ایشان چون متوجه کارایی و صداقت و تلاش وقفه‌ناپذیر من در امور مربوطه شدند، مرا به‌عنوان رئیس رکن ۱ و ۲ فرمانداری نظامی تهران، که هنوز متصدی و مسئول بخصوصی نداشت، منصوب کردند.

باید اضافه کنم: فرمانداری نظامی معمولاً یک نهاد دائمی و از پیش سازمان‌یافته نبود و برقراری آن باید با تصویب پارلمان اعلام می‌شد و نه با خواست و اراده رئیس دولت وقت؛ مگر در موارد اضطراری و فوری که در آن صورت می‌بایست ظرف دو هفته تشکیل آن از طرف مجلس شورای ملی تأیید و تصویب می‌شد.

برابر ماده ۵ قانون مربوط به حکومت نظامی، فرمانداری نظامی می‌توانست فرد یا افراد مورد سوءظن را بدون وارد کردن هرگونه اتهام مشخصی دستگیر و تا مدت زمانی نامحدود در بازداشت خود نگه دارد. امور اداری و ستادی این کار به رکن ۱ و ۲ فرمانداری نظامی ارتباط پیدا می‌کرد. به همین مناسبت بود که من در جریان کشف توطئه قتل سرتپ افشارطوس نقشی فعال داشتم. رسیدگی و اقدامات ستادی مربوط به پرونده بسیاری از رهبران و فعالان گروه‌های مخالف و احزاب چپ و راست افراطی برعهده من بود.

در سازمان موقت فرمانداری نظامی تهران، یک دادسرای فرمانداری نظامی منظور و ایجاد شده بود که ریاست آن با سرهنگ تخشاگر قربانی بود. سرهنگ دوم دکتر شایان‌فر^۱، از افسران ملی و بسیار وطن‌پرست ارتش، نیز سمت دادستانی دادسرای مزبور را برعهده

۱. پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، با درجه سرتیپی به معاونت وزارت دفاع ملی منصوب شد.

داشت. چند بازپرس نیز با ایشان همکاری می‌کردند که سروان علی‌اکبر بهمنش، سروان دکتر میرفخرایی، سروان سیاوش بهزادی، سروان مجید معصومی نایینی، سروان رحیمی لاریجانی و چند افسر تحصیل کرده و حقوقدان دیگر در سمت بازپرس دادسرای مزبور مشغول انجام وظیفه بودند.

از وظایف ستادی عمده ما در فرمانداری نظامی، آنچه به من مربوط می‌شد، عبارت بود از: رسیدگی به بازداشت‌های انجام شده طبق ماده ۵ قانون و رسیدگی به زندانیان سیاسی و همچنین جمع‌آوری اطلاعات مربوط به مخالفان بسیار فعالی که علیه دکتر مصدق توطئه می‌کردند، مانند تیمسار سرلشکر زاهدی و فرزندشان آقای اردشیر زاهدی، و در اواخر هم آیت‌الله کاشانی و دکتر مظفر بقایی و...

ما گزارش‌ها را از منابع مختلف دریافت می‌کردیم؛ مثلاً بیشتر گزارش‌های عمده از طریق رکن ۲ ستاد ارتش به دست ما می‌رسید و تعدادی مأمور نیز به‌طور مستقیم و تمام‌مدت در اختیار ما قرار داشتند که در سطح شهر پراکنده بودند و مدام و خیلی سریع با ما تماس می‌گرفتند. گاهی هم در موارد اضطراری به‌طور مستقیم از رکن ۲ ژاندارمری کل و یا اداره اطلاعات و کارآگاهی شهربانی کل کشور کمک می‌گرفتیم.

تعدادی از افسران نیز به‌عنوان مأمور همراه با گردان‌های رزمی خود در اختیار ما قرار داشتند. یک گردان ۱۰۰۰ نفری، از واحدهای رزمی تیپ ۳ کوهستانی، به‌طور شبانه‌روزی به‌صورت آماده‌باش در محل شهربانی کل برای مقابله با هرگونه اتفاق فوری و پیش‌بینی نشده استقرار یافته و هر ۴۸ ساعت یک بار، با گردان بعدی عوض می‌شد و ما می‌توانستیم در مواقع ضروری از آنها استفاده کنیم. گاهی نیز در مواقع اضطراری افراد بعضی از کلانتری‌ها را با اعزام یک یا دو دسته سرباز تقویت می‌کردیم.

رسیدگی و اقدام درباره پرونده‌هایی که دادگاه فرمانداری نظامی درباره آنها رأی صادر می‌کرد و می‌بایست برای اطلاع و یا تصویب نهایی از طریق فرمانداری نظامی فوری به عرض شاه و یا به دکتر مصدق، که هم نخست‌وزیر بود و هم مسئولیت وزارت جنگ را برعهده داشت، می‌رسید، در محدوده فعالیت‌های ما بود. باید این نکته را خاطرنشان کنم که تا آن زمان محمد رضا شاه هیچ‌گاه به‌طور رسمی و آشکارا مخالفت خود را با آقای دکتر مصدق اعلام نکرده بودند.

از دیگر اقدامات ما رسیدگی به وضع زندانیان سیاسی بود. ما اقدامات اولیه اداری و ستادی را در مورد بازداشت موقت و محاکمه زندانیان سیاسی انجام می‌دادیم. زندانیان

سیاسی تنها به سیاست مردان و رجال مخالف دولت دکتر مصدق محدود نبودند، بلکه با بسیاری از افراد شروری هم، که بنابه خواست توطئه‌گران اصلی و یا برای به‌دست آوردن امتیازات مادی به اعمال قهرآمیز و خشونت‌بار ضدحکومتی دست می‌زدند، مانند زندانی سیاسی رفتار می‌شد که بهترین نمونه آنها مخالفان دستگیر شده در واقعه ۹ اسفند بودند.

همان‌طور که در خاطرات مربوط به سال ۱۳۲۷ و خدمت در فرمانداری نظامی (در مناسبت سوءقصد به جان شاه) به اختصار اشاره کردم، بار دیگر یادآوری می‌کنم که برخی از این افراد را می‌شناختم. زیرا گروهان تحت فرماندهی من در آن تاریخ در کلانتری‌های جنوب شهر مستقر شده بود و با کسانی، از جمله طیب حاج‌رضایی از جوانمردان و لوطی‌های نارسان جنوب شهر که در این هنگام تحریک شده و با تعدادی از نوچه‌ها و افراد دار و دسته‌اش در چنین اقدام تندی علیه حکومت ملی شرکت کرده بودند، آشنایی داشتم.

هیچ‌یک از این توطئه‌گران اخلاک‌گر کمونیست یا ضدسلطنت نبودند، حتی بعضی از آنها گرایش‌های ملی نیز داشتند. ما عکس‌هایی در دست داشتیم که برخی از آنها را درحال شکستن در خانه دکتر مصدق و یا بالا رفتن از دیوار خانه ایشان نشان می‌داد. ازجمله این افسران ضدمصدق، شخصیت‌هایی چون سرهنگ دوم ستاد عزیزالله امیررحیمی، سرهنگ دوم پیاده معجد نقدی، سرهنگ دوم پیاده صمصام بختیاری، سرهنگ پیاده جعفرقلی صدوری (بعدها سپهبد شد) و چند افسر دیگر را به‌خاطر دارم.

چند نفری از افسران ارتش را که در جریان حمله به منزل دکتر مصدق بازداشت شده بودند، در کنار شخصیت‌های سیاسی خلافکار در یک اتاق بزرگ، در انتهای راهرو طبقه همکف، که مقر فرمانداری نظامی بود، زندانی کرده بودیم. بقیه افراد بازداشت‌شده، که غالباً از اشرار جنوب شهر بودند و تعداد آنها نیز نسبتاً زیاد بود، در زندان موقت در انتها الیه جنوب شرقی ساختمان شهربانی نگهداری می‌شدند. (این زندان همان محلی است که چند سال بعد به نام زندان کمیته و یا فلکه^۱ برای نگهداری زندانیان کمیته معروف ساواک مورد استفاده قرار می‌گرفت. من نیز در فروردین ۱۳۵۲ دو هفته آنجا زندانی بودم و بعد به زندان قصر منتقل شدم.)

۱. زندان فلکه درواقع نام زندان موقت شهربانی کل بود که در اواخر دوران رضاشاه در گوشه جنوب‌شرقی ساختمان شهربانی، واقع در باغ ملی و شرق ساختمان وزارت خارجه، به‌وسیله مهندسان آلمانی ساخته شده بود و از آنجا که سلول‌ها یا اتاق‌های زندان به شکل دایره در اطراف آن قرار گرفته و فضای وسط آن به‌شکل دایره یا فلکه خالی است، درگذشته بعضی‌ها آن را «زندان فلکه» می‌نامیدند. زندان مزبور متجاوز از چهار طبقه است. این زندان بعدها به نام زندان کمیته شهرت یافت.

دادگاه‌های فرمانداری نظامی در ضلع شمالی ساختمان شهربانی کل و در تالارهایی که به‌طور موقت برای جلسات دادرسی فرمانداری نظامی اختصاص داده شده بودند، تشکیل و برگزار می‌شد.

علاوه بر افراد نامبرده بالا، شخصیت‌های سیاسی و برجسته دیگری هم در زندان فرمانداری نظامی وجود داشتند، مانند دکتر داوود منشی‌زاده (رئیس حزب سومکا)، اصغر میرزا مسعود (نوه ظل‌السلطان) و سرهنگ دوم جعفرقلی صدری و چند شخصیت از ایل بختیاری.

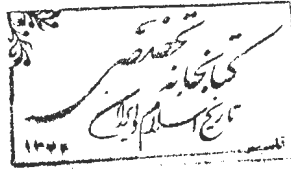
متهمان و توطئه‌کنندگان قتل تیمسار افشارطوس هم، چه نظامی و چه غیرنظامی، تعدادی در شهربانی و تعدادی در زندان دژبانی، در مجاورت ساختمان شهربانی کل، در خیابان سوم اسفند، (خیابان سخایی کنونی) نگهداری می‌شدند.

تعدادی هم روزنامه‌نگار در بازداشتگاه فرمانداری نظامی بودند که علیه دکتر مصدق اقدامات تند خلاف قانون مطبوعات انجام داده بودند. بعضی از آنها به شرکت در واقعه ۹ اسفند و یا موضوع مربوط به قتل افشارطوس متهم و یا مظنون بودند. بیشترشان نسبت به من نظر مساعد و محبت‌آمیز داشتند. ما همواره با آنها رفتاری دوستانه و ملاطفت‌آمیز داشتیم و با ملاقات‌کننده‌ها و خانواده‌های آنها بسیار محترمانه و مؤدبانه رفتار می‌کردیم و من دستور داده بودم با هزینه شخصی خودم از آنها پذیرایی مختصری هم بشود.

معمولاً به افراد بازداشت شده و متهمانی که جرمشان ثابت شده بود، ظرف دو ساعت تفهیم اتهام می‌شد و سپس فرد متهم مورد بازداشت قرار می‌گرفت. شایان ذکر است که در موارد عادی، به‌موجب قانون، هیچ فردی نمی‌بایست بدون حکم قانون بیش از چند ساعت در بازداشت نگه‌داشته می‌شد.

توطئه‌گران و دست‌اندرکاران جنایت قتل سرتیپ افشارطوس جداگانه محاکمه می‌شدند و متهمان واقعه ۹ اسفند و توطئه قتل دکتر مصدق و حمله به منزل و دفتر ایشان نیز در تالاری جداگانه دادرسی می‌شدند. در روزهای دادرسی، این زندانیان را که تعدادی از اوباش هم در میانشان بودند، به حالت صف از زندان موقت بیرون می‌آوردند و به محل دادگاه (در ضلع شمالی ساختمان شهربانی) هدایت می‌کردند و به‌منظور حفاظت و جلوگیری از فرار آنها، سربازان ارتش در دو طرف خط سیر آنها به حالت یک صف پیوسته می‌ایستادند.

بسیاری از زندانیان مخالف شعارهای زنده‌ای علیه مصدق و به نفع سلطنت



سرمی دادند. دکتر مصدق دستور داد کسی کاری به کارشان نداشته باشد تا فقط طبق قانون محاکمه شوند.

به منظور اینکه میزان آزادی و رعایت قانون در دوران حکومت مصدق برای خوانندگان روشن شود، خاطره‌ای که از همین شیوه بردن زندانیان به دادگاه نظامی به یاد دارم را بیان می‌کنم.

زندانیان سیاسی و مزدوران شروری که از میان دو صف سربازان عبور می‌کردند، از لحظه خروج از زندان موقت تا رسیدن به تالار دادگاه، به‌طور مرتب و بی‌وقفه علیه حکومت ملی و دکتر مصدق شعارهای توهین‌آمیز سرمی‌دادند؛ مثلاً همین آقای شعبان جعفری، که در آن دوران و حتی ده‌ها سال بعد به شعبان بی‌مخ شهرت داشت، با آن صدای بلند و نکره‌اش، به‌عنوان سردمدار معرکه فریاد می‌زد: «مرگ بر سردمداران حکومت خائن»، «مرگ بر خائنین وطن‌فروش»، «جاوید باد اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه»، «مرگ بر مزدوران بی‌شرم»؛ و در پی هر شعار، بقیه متهمان و اوباش، همه با هم شعار را تکرار می‌کردند. بدیهی است که به ما دستور داده شده بود در هر حالت خویشتنداری کنیم و کوچک‌ترین عکس‌العمل و بی‌حرمتی نشان ندهیم.

در هر حال آنها آزاد بودند شعار بدهند و به‌صورت کاروان جلو می‌رفتند تا وارد دادگاه شوند. باز هم به یاد دارم در یکی از جلسات دادگاه نظامی، همین دار و دسته مخالف و مزدوران آنها ناگهان به تماشاچیان که آنجا حضور داشتند، و غالباً نیز از طرفداران و اعضای نیروی سوم و ملی‌گرا بودند، حمله‌ور شدند و با استفاده از صندلی‌ها و آنچه در اطرافشان بود، تماشاچیان جبهه ملی را (طرفداران و بستگان خود زندانیان نیز در طرف دیگر حضور داشتند) مورد ضرب و شتم قرار دادند و سطح دادگاه را خون‌آلود کردند. چند دقیقه بعد، چون کار بالا گرفت و متهمان رئیس دادگاه و داوران را نیز مورد فحاشی و تهدید قرار دادند و کار زد و خورد ممکن بود به‌جایی بدتر کشانده شود، به من، که افسر مسئول مربوطه در ستاد فرماندهی بودم، اطلاع دادند من از دفترم، در ضلع دیگر ساختمان، به اتفاق تعدادی سرباز خودم را به آنجا رساندم و با فریاد تقاضای آرامش کردم و به طیب حاج‌رضایی گفتم: «طیب خان، فوری بنشینید. شما که آدم متین و معقولی هستید. شما چرا؟»

طیب بلافاصله نشست و تعدادی از آنها آرام گرفتند. ولی شعبان بی‌مخ همچنان به کار خود ادامه می‌داد و آرام نمی‌گرفت. من میچ دستش را گرفتم. ولی او میچش را به آسانی آزاد کرد و در برابر من مقاومت نشان داد و بار دیگر با صندلی چند نفر را مضروب کرد. ناچار فوری به چند نفر درجه‌دار و سرباز ورزیده و تنومند دستور دادم که اگر باز به این روند

ادامه داد، او را به زور متوقف کنند و دست‌هایش را دستبند بزنند. پس از هجوم این سربازان و درجه‌داران قوی جئه، شعبان، که فقط هیكلی گنده و رستم صولت داشت، ناچار در صندلی خود نشست. ولی درنهایت، آن روز دادگاه به‌طور موقت تعطیل شد.

در این دوران، مهم‌ترین گروهی که عملاً در کار دولت ملی اختلال می‌کرد و با ایجاد نگرانی در صاحب‌نظران سیاسی داخل و خارج کشور، دولت‌های غربی، و به‌خصوص آمریکا، را متوجه خطر بزرگ توسعه کمونیسم و دست‌اندازی و نفوذ شوروی در ایران کرده بود، گروه کمونیست‌های ایران و یا درحقیقت همان توده‌ای‌های نفتی سابق بودند که با شعارها و راهپیمایی‌ها و میتینگ‌ها و دمونستراسیون‌های خود، سرانجام دولت آمریکا را، که به‌شدت نگران اوضاع ایران بود، بر آن داشت با انگلستان برسر مسئله براندازی دولت مصدق و کودتای ۲۸ مرداد همدستان شود.

اغلب میتینگ‌های حزب توده در میدان بهارستان، در نزدیکی مجلس شورای ملی، برگزار می‌شد. یکی از کلاتری‌های شهربانی هم در ضلع شمالی میدان بهارستان واقع شده بود. در بعضی از موارد، ما سعی می‌کردیم جلوی برگزاری میتینگ‌های توده‌ای‌ها را، که اغلب با ملیون درگیر می‌شدند، بگیریم و یا به‌نحوی میتینگ را برهم بزنیم. یکی از راه‌های مقابله و جلوگیری از برگزاری میتینگ‌ها، ایجاد یک برخورد و زد و خورد ساختگی بود. به ظاهر دو سه گروه آنجا با یکدیگر برخورد می‌کردند و پس از پایان برخورد، به‌طور رسمی اعلام می‌شد به‌منظور حفظ آرامش عمومی، امروز میتینگ برگزار نمی‌شود و همزمان گردان‌های نظامی در خیابان‌های نزدیک میدان بهارستان، مانند خیابان ملت و صفی‌علیشاه، مستقر می‌شدند. کمونیست‌ها، توده‌ای‌ها و سایر احزاب و دسته‌های مخالف حکومت ملی دکتر مصدق نیز به‌نوبه خود صدها ترفند برای ایجاد بی‌نظمی و بی‌ثباتی در سطح تهران و کل شهرهای کشور به‌کار می‌بستند. بر در و دیوار بیشتر کوچه‌ها و خیابان‌های شهر، شعارهای تند ضدغربی، که در آن روزها متداول بود، مانند YANKEE GO HOME، «آمریکایی به خانه‌ات برگرد» و یا «مرگ بر استعمار» و یا «مرگ بر فرانکو» به‌چشم می‌خورد.

موضوع مهمی که باید به دفعات به آن اشاره کنم، این است که مطالبی که در این کتاب عنوان می‌کنم، ناشی از استنباط‌های آن روز بنده نیست و این برداشت‌ها در سال‌های بعد در ذهن من شکل گرفته است. بسیاری از وقایع را ما در آن تاریخ و در آن مقاطع زمانی به‌خوبی درک نمی‌کردیم. ولی امروز وقتی رویدادهای گذشته را به‌منظور حل معما کنار هم می‌چینم، ادراکی به‌دست می‌آید که با دانسته‌ها و تصورات آن روز من متفاوت است. من فرصتی ده‌ها ساله داشتم تا درباره این رویدادها بیندیشم و مطالعه کنم و قطعات این

معمای در هم ریخته و احیاناً گم شده، را بیابم و کنار هم بگذارم. باز هم تکرار و تأکید می‌کنم: آنچه در این کتاب به رشته تحریر و نگارش درآورده‌ام، علاوه بر دیدگاه‌ها و برداشت‌های گذشته، در بردارنده تفسیرها و استنباط‌های امروز من نیز هست. ولی امروز، و در این دوران سرنوشت‌ساز کشور، من هنوز هم تصور می‌کنم در آن روزها در مسیری درست که در جهت منافع، خواسته‌ها و هدف‌های ملی ایران بود، گام برمی‌داشتیم.

از میان مخالفان سرسخت مصدق باید به دکتر مظفر بقایی اشاره کنم که، پیشتر هم یادآور شدم، طراح اصلی توطئه قتل افشارطوس و از کسانی بود که به‌علت داشتن مصونیت پارلمانی و حمایت‌های بهیچانی و کاشانی توانستیم او را بازداشت کنیم. بقایی هم صاحب امتیاز و مدیر روزنامه معروف شاهد بود و هم وکیل مجلس. در این تاریخ، مخالفت آیت‌الله کاشانی علیه مصدق کاملاً علنی شده بود و با آنکه شرکت سرلشکر زاهدی به‌عنوان طراح اصلی توطئه قتل رئیس شهربانی کشف شده بود، آیت‌الله کاشانی، که در آن تاریخ رئیس مجلس شورای ملی بود، با تحصن ایشان و دکتر بقایی در مجلس موافقت و از بازداشت آنها جلوگیری کرد.

فرمانداری نظامی و مبارزه با مواد مخدر

در این دوران، یکی از مأموریت‌های فرمانداری نظامی شرکت در مبارزه و ریشه‌کنی مواد مخدر بود. مأموران اطلاعاتی شیره‌کش‌خانه‌ها یا اماکنی را که محل مصرف مواد مخدر بود کشف می‌کردند. این خانه‌ها بیشتر در محله‌های جنوب تهران و به‌ندرت در بخش‌های مرکزی و شمال شهر قرار داشتند. به آنهایی که در کشف و یا قلع و قمع این اماکن و ضبط مواد مخدر کمک می‌کردند، متناسب با میزان و ارزش مواد مکشوفه، حق‌الکشف داده می‌شد. من نیز شخصاً دو سه بار در عملیات ضد مواد مخدر، که غالباً تریاک و یا شیره بود، در خارج از وقت اداری و بیشتر در اوایل شب شرکت کردم. در آن دوران، دست‌کم در ایران هنوز مواد مخدر دیگری مانند هرویین، کوکائین، ماری‌جوانا و امثالهم عرضه و مطرح نشده بود.

گزارش روزانه رویدادهای عمده به دکتر مصدق

هر روز، به‌طور منظم، خلاصه‌ای از فعالیت‌های سیاسی مخالفان به‌وسیله پیک موتورسوار، که اغلب یک استوار بود، برای دفتر آقای دکتر مصدق فرستاده می‌شد. اما چنانچه بسیار مهم و

حائز اهمیت بود، یا شخصاً می‌بردم یا افسرهای قابل اعتماد این وظیفه را انجام می‌دادند. روزانه پانزده یا شانزده ساعت کار می‌کردیم و تا دیروقت در ستاد فرمانداری نظامی می‌ماندیم و وقتی به خانه می‌رسیدیم، چند ساعتی می‌خوابیدیم و برمی‌گشتیم. بزرگ‌ترین امتیازی که به دست می‌آوردیم، خدمت برای حکومت ملی و مردم ایران بود و البته احساس رضایت و آرامش وجدان در دوران سالخوردگی.

برنامه‌ها و اقدامات دولت دکتر مصدق

با آنکه برای دکتر مصدق پس از رسیدن به نخست‌وزیری سامان دادن مسئله نفت و پایان دادن به مشکلات عدیده‌ای که تا مرحله بهره‌برداری بر سر راه ملت وجود داشت، در اولویت قرار گرفته بود، با وجود این، چون ایشان به مجموعه مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و امنیتی کشور آگاهی و احاطه و اشراف کامل داشتند، برطرف کردن و حل بسیاری از مشکلات گوناگون و همه جانبه را نیز در رأس برنامه‌های حکومت ملی قرار داده بودند.

از آنجا که دکتر مصدق در اروپا (سوئیس و فرانسه) تحصیل کرده بود، با مظاهر تمدن و پیشرفت‌های اجتماعی غرب کاملاً آشنایی داشت و در ایران نیز در دوران قاجاریه و پهلوی، حدود سی سال در جهت آزادی گام برداشته و در شرایط مختلف تبعید و زندان، تحت نظر شهربانی و پلیس امنیتی به سر برده بود. بنابراین بیشتر مشکلات و موانعی را که بر سر راه پیشرفت و آزادی و استقلال کشور قرار داشت، به خوبی می‌شناخت. خوشبختانه، چون در گذشته دکتر مصدق آزمایش خود را داده بود، در این مقطع زمانی حساس مورد اعتماد و استقبال وطن‌دوستان و ملی‌گرایان روشنفکر و فرهیختگان و بسیاری از طبقات جامعه قرار گرفت.

همکاران دکتر مصدق در دولت ملی

تعدادی از شخصیت‌های برجسته که در تشکیل حکومت ملی و حل مسئله ملی کردن نفت، خلع ید و سایر مبارزات میهنی در کنار این مرد بزرگ قرار گرفتند و تا سقوط حکومت ایشان وفادار باقی ماندند، عبارت‌اند از: دکتر منوچهر شایگان، دکتر کریم سنجابی،

آقای باقر کاظمی، مهندس رضوی، محمود نریمان، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر حسین فاطمی، مهندس زیرک زاده، دکتر عبدالله معظمی، دکتر شمس الدین امیرعلایی، دکتر محمود حسایی، مهندس جهانگیر حق شناس، مهندس خلیل طالقانی، دکتر مهدی آذر، دکتر محمدعلی ملکی و... حتی آنها هم که در اواخر حکومت مصدق به ایشان پشت کردند و به صف مخالفان پیوستند، از نظر سیاسی و اجتماعی شخصیت‌هایی کوچک نبودند. از جمله این شخصیت‌های مهم می‌توانیم از آیت‌الله کاشانی و دکتر مظفر بقایی نام ببریم. در نخستین کابینه دکتر مصدق، چندین شخصیت برجسته و استخواندار دیگر نیز حضور و شرکت داشتند از جمله: تیمسار سرلشکر فضل‌الله زاهدی در پست وزارت کشور، آقای دکتر علی امینی در مقام وزیر اقتصاد ملی و آقای محمدعلی وارسته در پست وزارت دارایی.

استقرار دموکراسی، خمیرمایه برنامه‌های ملی

استقرار دموکراسی و پیاده کردن کامل قانون اساسی مشروطه در رأس برنامه‌های حکومت دکتر مصدق قرار گرفته بود. در حکومت پارلمانی مشروطه، پادشاه فقط سلطنت می‌کند نه حکومت.

در واقع در حکومت پارلمانی، مردم نماینده‌های پارلمان، یعنی مجلسین سنا و شورای ملی، را برمی‌گزینند و سپس نمایندگان مردم، طبق روش‌های پیش‌بینی شده، دولت را تعیین می‌کنند. شاه فقط وظایفی را که در قانون اساسی برای ایشان تعیین شده است، انجام می‌دهد. منظور از دموکراسی در واقع حکومت مردم بر مردم است و دکتر مصدق می‌دانست که می‌باید به اعمال نفوذهای خان‌ها و متنفذان و مالکان بزرگ محلی در انتخابات مجلسین پایان داده شود و از دخالت‌ها و اعمال نفوذهای غیرقانونی شاه نیز در امور مملکتی و حکومتی جلوگیری و ممانعت به عمل آید.

دکتر مصدق می‌دانست برای تحقق حکومت مردم بر مردم و استقرار آزادی و عدالت و برابری، قوای سه‌گانه (مقننه، مجریه، و قضاییه) مملکت باید از یکدیگر تفکیک شوند و از اعمال نفوذ هر یک از آنها در قوه‌های دیگر جلوگیری شود؛ به‌ویژه از اعمال قدرت یک فرد روی تمامی قوای سه‌گانه و در نتیجه ایجاد حکومت دیکتاتوری و استبداد.

اولین قدم برای ایجاد اصلاحات ریشه‌دار در تمامی شئون ملی، استقرار حکومت قانون و ایجاد یک قوه قضاییه و دادگستری سالم و پاکسازی شده و دور از اعمال نفوذ و دخالت قدرت‌های خارجی و صاحبان زور و زر داخلی بود.

پاکسازی و تصفیه قوه مجریه نیز در فهرست برنامه‌های بزرگ ملی موردنظر قرار داشت.

به منظور پاکسازی قوه مجریه از فساد و رشوه‌خواری و پارتی‌بازی، نیروهای مسلح هم که در محدوده قلمرو قوه مجریه است، باید از هر گونه فساد و اعمال نفوذ قدرت‌های خارجی و متنفذان داخلی پاکسازی می‌شد که اقداماتی مؤثر در این زمینه‌ها نیز معمول شد.

در کادر اداری و قضایی وزارت دادگستری نیز پس از سال‌ها که از تشکیل دادگستری نوین می‌گذشت، اصلاحات زیربنایی عمده‌ای انجام شد. به طور منظم و در تمامی استان‌ها بازرسی‌هایی بی‌غرضانه انجام می‌گرفت. آقای دکتر مصدق، شخصیتی پاک و منزه و باتقوا مثل آقای عبدالعلی لطفی را ابتدا به سمت ریاست بازرسی کل کشور و سپس به سمت وزیر دادگستری منصوب کرد و با کمک ایشان، ضمن یک تصفیه و پاکسازی فوری در قوه قضاییه و گماردن قضات پاک و بی‌نظر در رأس بسیاری از دادگاه‌ها، یک نظام دادرسی نسبتاً پاک، منظم و بی‌غرض در سطح کشور ایجاد کرد.

به منظور آنکه قوه قضاییه برابر قانون عمل کند، نظام نظارت‌های دائمی و منظم برقرار شد. ایران در سال ۱۹۴۵ به عنوان یکی از اعضای بنیان‌گذار، از اولین کشورهایی بود که به سازمان ملل متحد پیوسته و قوانین بین‌المللی را پذیرفته بود.

در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، اقداماتی وسیع درباره بهبود نظام‌های مالیاتی به عمل آمد. گارد ویژه گمرکات کل کشور تشکیل شد و گمرکات زمینی، هوایی و دریایی سر و سامانی به نسبت شایسته پیدا کرد. به امور اداره کل دخانیات نیز سر و صورت داده شد و در نتیجه درآمد ملی کشور، به علت مبارزه با فساد و جلوگیری از قاچاق کالا، بالا رفت.

به تدریج از دخالت و اعمال نفوذ در امر انتخابات، به طور نسبی جلوگیری شد. این گونه دخالت‌ها قبل از آن تاریخ تقریباً یک رویه و امر عادی شده بود و فهرست اسامی نمایندگان که باید انتخاب می‌شدند، یا به طور مستقیم از طرف دربار و یا با تماس‌هایی که متنفذان محلی با وزارت کشور می‌گرفتند، تعیین می‌شد.

در دوران حکومت ملی، روی قوانین مربوط به پارلمان نیز، چه از راه مطبوعات و احزاب و چه در مجلسین، مرتباً بحث و بررسی‌های مفصل و اقدامات فوری و مؤثر انجام می‌گرفت. در زمان رضاشاه، با تلاش و همت وزیر دادگستری وقت، شادروان علی اکبر داور، کوشش فراوان شد که با استفاده از قوانین موجود در جوامع غربی، و به ویژه کشورهای بلژیک و فرانسه، مجموعه قوانین جدیدی برای کشور تنظیم و به این ترتیب نظام قضایی قبلی و جاری در کشور به میزانی بسیار زیاد اصلاح شد. با این همه، به منظور تحقق کامل اصول مشروطیت و دموکراسی، سلامت و استقلال قوای سه گانه (مقننه، مجریه، و قضاییه) و درعین حال برقراری و هماهنگی‌های لازم میان آنها، ضروری بود که در این زمینه نیز گام‌هایی بلندتر برداشته شود.

حکومت ملی و برنامه اقتصاد متوازن بدون نفت

به طوری که می‌دانیم، اروپایی‌ها، به سرپرستی انگلستان، خرید نفت ایران را تحریم کردند. حکومت ملی با طرح‌ریزی سریع و اجرای یک برنامه اقتصادی و بودجه متوازن بدون نفت و با همیاری و همکاری و پشتیبانی وطن‌پرستان ایشارگر، توانست در برابر تحریم نفت مقاومت، و کشور را در شرایطی بسیار آبرومند اداره کند.

پس از تحریم نفت ایران، میزان درآمدهای ارزی کشور به گونه‌ای فاحش کاهش پیدا کرد، بسیاری از هزینه‌های دولتی و ملی دچار وقفه شدند. ایران یک کشور تک محصولی بود و منبع درآمد ارزی دیگری نداشت. امروز هم، که نزدیک به شش دهه از آن تاریخ گذشته است، ایران از نظر ظرفیت‌های صادراتی هنوز یک کشور تک محصولی به‌شمار می‌رود.

عرضه اوراق قرضه ملی

با قطع درآمدهای نفتی، شرایط اقتصادی کشور بسیار کاهش یافته بود. بنابراین حکومت ملی تصمیم گرفت اوراق قرضه ملی برای خرید مردم عرضه کند که استقبال قاطبه ملت نسبت به آن بسیار جالب و تحسین‌انگیز بود. علاوه بر اوراق قرضه ملی، اعلام شد که چنانچه مشمولان نظام وظیفه می‌خواهند از خدمت سربازی معاف شوند، می‌توانند با پرداخت ۱۰۰۰ ریال خدمت وظیفه خود را بخرند. این گونه همدلی‌ها و همیاری ملی، موجب شد چرخ‌های اقتصاد مملکت از حرکت باز نایستد و به این ترتیب دکتر مصدق توانست مملکت را یکی دو سال بدون نفت اداره کند.

در آن زمان، بودجه کشور یک ماه به یک ماه تصویب می‌شد. زیرا با وضع خراب اقتصادی نمی‌توانستند بودجه کشور را برای ۱۲ ماه به یکباره تعیین و تأمین کنند. یادم هست که بودجه کشور را فقط برای یک ماه به صورت $\frac{1}{12}$ از تصویب مجلس شورای ملی و سنا می‌گذراندند.

تصفیه و پاکسازی نیروهای مسلح

یکی از برنامه‌های حکومت ملی، که پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و در دست گرفتن اختیار وزارت جنگ به وسیله آقای دکتر مصدق با شدت و سرعت در دست اقدام گرفت، پاکسازی و تصفیه نیروهای مسلح از عناصر فاسد بود. به خاطر دارم به این منظور کمیته‌ای

تحت نظر مرتب افشارطوس مشغول به کار شد و سوابق و پرونده افسران با سرعت تحت بررسی و تحقیق قرار گرفت.

در کمیسیون تصفیه و پاکسازی ارتش، از فساد و جرم و جنایت، جلوگیری از انواع جرائم مانند تجاوز جنسی به سربازها و یا زنان و مردان محلی، رشوه خواری، دزدی از اعتبارات دولتی و تجاوز به حقوق سربازان و همچنین قطع اعمال نفوذ و دخالت ارتش در انتخابات محلی در رأس برنامه‌ها قرار داشت.

در نتیجه پاکسازی و تصفیه ارتش، گروهی از افسران که پرونده‌ها و سوابق دزدی و فساد و خلافتکاری داشتند، در درجات کوچک و بزرگ اخراج شدند و تعدادی هم که معروف و مشهور به فساد بودند ولی مدارک کافی علیه آنها وجود نداشت، از مشاغل عمده برکنار و یا بازنشسته شدند. عده‌ای از این‌گونه افسران اخراجی و یا بازنشسته، در کنار اراذل و اوباش در تاریخ ۹ اسفند ۱۳۳۱ در حمله به خانه دکتر مصدق شرکت داشتند و پس از دستگیری در دادگاه فرمانداری نظامی تحت دادرسی و محاکمه قرار گرفته بودند.

تصفیه نیروهای مسلح از افسران و پرسنل ناصالح و فاسد، از اقدامات بسیار ضروری و بزرگ ملی بود و اگر ادامه می‌یافت و به‌طور کامل اجرا و تحت نظر همیشگی و مداوم قرار می‌گرفت، مسلماً در افزایش توان رزمی و میزان به‌کارآیی نیروهای مسلح و انتظامی بسیار مؤثر واقع می‌شد. اما در پی سقوط حکومت ملی دکتر مصدق، این کمیته نیز منحل شد و بیشتر افسران پاکسازی شده به خدمت ارتش اعاده شدند و در پست‌های بالاتر قرار گرفتند.

آزادی احزاب و انتخابات

موضوع عمده و اساسی دیگری که شادروان دکتر مصدق نسبت به آن توجه مخصوص داشت، ضرورت آزادی احزاب و انتخابات بود که قبل از آن تاریخ به هیچ وجه رعایت نمی‌شد. کاندیدا شدن در اختیار ملت بود، ولی انتخابات به‌صورت واقعی برگزار نمی‌شد. تمامی مراحل انتخابات به صورت نمایشی و برای رفع تکلیف و حفظ ظاهر بود.

از ابتدای حکومت ملی دکتر مصدق، تا زمانی که ایشان بر سر کار بودند، هیچ یک از احزاب سیاسی غیرقانونی و یا منحل اعلام نشدند. دکتر مصدق حتی حزب توده را، که در سال ۱۳۲۷ به علت تیراندازی به شاه غیرقانونی اعلام شده بود، تا میزانی آزاد گذاشت. به خاطر ندارم که فعالیت‌های حزب توده را به‌طور قانونی آزاد کرده باشد، ولی کمونیست‌ها با تشکیل احزابی دیگر با نام‌ها و عناوین متفاوت، مانند سازمان‌های همگام، خانه صلح و

غیره، به اشکالی دیگر به فعالیت‌های خود ادامه می‌دادند و مجموعه آنها، که همگی از همان مرکز و مبدأ قبلی رهبری می‌شدند، درواقع به‌طور غیررسمی به یک حزب بزرگ و وسیع سیاسی تبدیل شده بودند و عملاً به‌دست همان توده‌ای‌های سابق گردانده می‌شدند و چندین روزنامه هم در اختیار داشتند.^۱

در حقیقت کمونیست‌ها و یا توده‌ای‌ها در آن دوران ظاهراً از مسکو و کرم‌لین دستور کار می‌گرفتند و افکار جهان‌میهنی داشتند و چون دکتر مصدق و اطرافیانش به این نتیجه رسیده بودند که دولت انگلستان پایه‌گذار و گرداننده اصلی آنهاست و هزینه و مخارج هنگفت این گروه‌های حزبی را از محل پول نفت تأمین می‌کند، بنابراین همواره از آنها باعنوان «توده‌ای‌های نفتی» یاد می‌کردند.

احزاب سیاسی متعددی مانند قارچ از زمین روییده بودند. هر زمان که اعضای این‌گونه احزاب در تظاهرات خشونت‌آمیز و زد و خوردها دستگیر می‌شدند، دولت با ادامه بازداشت آنها موافق نبود. بیشتر این‌گونه احزاب نیز روزنامه‌ها و نشریاتی منتشر می‌کردند. دانشمندی برجسته، به نام دکتر داوود منشی‌زاده که در یکی از دانشگاه‌های سوئد تدریس می‌کرد، در سال ۱۳۳۰ به ایران آمد و حزبی به نام «سومکا» - مخفف عنوان «سوسیالیست‌های ملی کارگران ایران» - تشکیل داد و بسیاری از جوانان وطن‌دوست و باسواد را به خود جذب کرد. اعضای این حزب، که در عین سوسیالیست بودن از حکومت شاهنشاهی نیز طرفداری می‌کردند، مقلد و پیرو روش‌ها و شیوه‌های حزب نازی آلمان بودند و لباس‌های نیمه‌نظامی متحدالشکل با بازوبندی روی آستین چپشان با آرم مخصوص حزب بر تن می‌کردند و به رسم نازی‌ها (خود آنها، ادعا می‌کردند که از رسم‌های آریایی‌ها بوده) با بلند کردن دست راست به سمت مخاطب و یا رهبر، با واژه درود، سلام آریایی می‌دادند. این حزب با یک نظام نیمه‌نظامی و هنگی، ولی بدون اسلحه اداره می‌شد.

رهبر فرهیخته و دانشمند حزب «سومکا»، دکتر منشی‌زاده، با آنکه یکی از دو پای خود را از دست داده و می‌لنگید، سعی می‌کرد از رفتارها و حرکات آدولف هیتلر رهبر آلمان نازی تقلید کند، ازجمله سبیل و ابروهای خود را به شکل هیتلر درآورده بود. ایشان پس از سقوط حکومت ملی و روی کار آمدن دولت زاهدی، چون میدان عمل و محیطی مساعد برای ادامه کار خود نیافت، پس از چند ماه ایران را ترک، و تا پایان عمر در کشورهای سوئد و آلمان و آمریکا زندگی کرد.

۱. در بخش احزاب و مطبوعات مخالف دکتر مصدق از آنها یاد شده است.

علاوه بر احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی، دو حزب ملی دیگر نیز که طرفدار حکومت دکتر مصدق بودند، در این دوران به شرح زیر تشکیل شده بودند:

الف. «حزب پان ایرانیست»: از سال ۱۳۲۰ تعدادی از دانش‌آموزان و جوانان وطن‌پرست سازمانی به نام «انجمن» تشکیل دادند که در گردهمایی‌های آنها منحصراً درباره ایران، ایران بزرگ، ملی‌گرایی و منافع و برنامه‌های ملی بحث و گفت‌وگو می‌شد تا اینکه در ۱۵ شهریور ۱۳۲۶ پنج نفر از اعضای «انجمن» به نام‌های حسنعلی صارم کلالی، محسن پزشکیور، محمدرضا عاملی تهرانی، جواد تقی‌زاده، و علی‌نقی عالیخانی، با اندیشه‌های ایران بزرگ «حزب پان‌ایرانیسم» را پایه‌گذاری کردند. توسعه و رشد افکار پان‌ایرانیستی در واقع ناشی از اشغال چندین ساله ایران در دهه ۱۳۲۰ به‌وسیله سه کشور روس، انگلیس و آمریکا بود.

طی سال‌های بعد، شخصیت‌هایی چون آقای داریوش فروهر و محمد مهرداد هم به این مکتب پیوستند و دیری نپایید که داریوش فروهر، حسنعلی صارم کلالی، جواد تقی‌زاده، سلیمان عظیم، حسن غفوری و... از این حزب انشعاب، و در اوایل سال ۱۳۲۸ «حزب نبرد ایران» را پایه‌گذاری کردند. پس از دو سال، آقایان محسن پزشکیور (که آن زمان دانشجوی دانشکده حقوق بود) و محمدرضا عاملی تهرانی از طرف اعضای مکتب به اعضای هیئت‌مدیره «حزب نبرد ایران» پیشنهاد ائتلاف و تشکیل حزبی مشترک دادند که پس از توافق طرفین، در اول آبان ماه ۱۳۳۰ به ایجاد «حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم» انجامید.

در سال ۱۳۳۰، در اجرای مصوبه کنگره حزب مزبور، پسوند «پان‌ایرانیسم» از نام حزب حذف شد و از آن پس به نام «حزب ملت ایران»، با دبیرکلی داریوش فروهر، به مبارزات سرسختانه و ملی خود ادامه داد.

این دو گروه سیاسی تقریباً تا پایان کار مصدق از طرفداران ایشان بودند. ولی پس از سقوط حکومت ملی، گرایش‌هایی متفاوت پیدا کردند و حزب تحت رهبری آقای محسن پزشکیور و دکتر عاملی به‌سمت برنامه‌های شاهنشاهی متمایل و جذب شد.

ب. یکی از احزاب پرقدردن و پرطرفدار سیاسی، که مورد توجه و اقبال بیشتر جوانان ملی قرار گرفته بود، «حزب نیروی سوم»، به رهبری شادروان خلیل ملکی، بود. «حزب نیروی سوم» ایدئولوژی و افکار ملی توأم با میزانی از شیوه‌ها و روش‌های ملایم سوسیالیستی داشت که روزنامه‌ای با همین عنوان نیز، به سردبیری آقای دکتر علی‌اصغر

صدر حاج سیدجواد، منتشر می‌کرد. علاوه بر آن، نشریات و کتاب‌های بسیاری هم به‌طور مرتب تهیه و منتشر می‌کرد. این شخصیت ملی بزرگوار و اعضا و طرفدارانش در تمامی سال‌های ۳۱ و ۳۲ پیوسته پشتیبان حکومت ملی دکتر مصدق بودند و در این زمینه از هیچ کوشش و ایثاری کوتاهی نمی‌کردند.

در دوران حکومت دکتر مصدق، خانمی بی‌اطلاع و کم‌سواد، به‌نام ملکه اعتضادی، نیز حزبی با شعارهای مخالف دکتر مصدق به نام «حزب ذوالفقار» تشکیل داده بود و تعدادی از زنان ناحیه ده تهران، از جمله بانویی به نام پری آزدان قزی، با این به اصطلاح حزب سیاسی همکاری می‌کردند. در روز ۲۸ مرداد هم اعضای این حزب از فعالان بسیار پر سر و صدا علیه دکتر مصدق بودند.

آزادی مطبوعات

در دوران کوتاه حکومت دکتر مصدق، آزادی مطبوعات و قلم، که از ارکان اساسی دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است، تحقق و مصداق واقعی پیدا کرد و انواع و اقسام نشریات مخالف و موافق حکومت ایشان با آزادی تمام فعالیت داشتند و تنها رسانه‌ای که کاملاً در اختیار دولت بود و به‌وسیله دولت مدیریت می‌شد و مورد پشتیبانی مالی قرار می‌گرفت، سازمان رادیو ایران بود.

آزادی بیان

دکتر مصدق برای آزادی بیان اهمیت فراوان قائل بود. آن روزها، حتی بسیاری درباره مصدق بد می‌گفتند و شعار می‌دادند: «مصدق زیر پتو گم شده، سوار یابو شده» و بسیاری شعارهای تمسخرآمیز دیگر و کاریکاتور ایشان را زیر پتو می‌کشیدند. در مواردی که می‌خواستند نشان بدهند در همه کارها دخالت می‌کند، در کاریکاتورها در مورد بینی کشیده و عقابی ایشان بیشتر اغراق می‌کردند.

آزادی انتخابات، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی احزاب، در واقع به منزله ستون‌های دموکراسی‌اند و در صورت نبودن یکی از آنها، تحقق دموکراسی با مشکل روبرو خواهد شد. اگر آزادی بیان و قلم نباشد، آزادی مطبوعات هم نخواهد بود، مطبوعات باید آزاد باشند تا جامعه را از واقعیت‌های گذشته و حال و آینده آگاه کنند و در صورت لزوم آموزش دهند و از نحوه جریان امور در جامعه و نظام‌های دولتی و ملی و مملکتی به‌طور

سازنده انتقاد نموده و از فساد و انحراف امور کشور به بیراهه جلوگیری کنند. در احزاب آزاد خواسته‌های گروه‌های مختلف جامعه منعکس می‌شوند و به‌صورت مدوّن شکل می‌گیرند. در هر یک از احزاب برای سر و صورت دادن به امور کشور و رسیدن به خواسته‌های ملی، معمولاً برنامه‌ها و راهکارهای مناسب موردنظر خودشان را بررسی و تنظیم می‌کنند تا در صورت به دست آوردن اکثریت پارلمانی و تشکیل دولت، آمادگی‌های قبلی را برای مدیریت کشور از پیش فراهم و ایجاد کرده باشند.

ملی کردن شیلات شمال

حکومت ملی آقای دکتر مصدق در ۱۹ بهمن ماه ۱۳۳۱ به دولت شوروی اطلاع داد که مدت قرارداد شیلات دریای خزر پایان یافته است و دولت ایران دیگر حاضر به تمدید قرارداد نیست. دولت شوروی نیز، بدون هرگونه مخالفتی، اقدام دولت ایران را قانونی دانست و پس از برگزاری کمیسیون‌های متعدد، محاسبه و تسویه حساب‌های لازم صورت گرفت و سرانجام در اواخر بهار ۱۳۳۲ عملاً در زمینه تأسیسات و سازمان‌ها و واحدهای مربوط به شیلات دریای خزر از دولت شوروی خلع ید شد و کنترل و اداره امور آن در تمامی مراحل تولید، صید و فروش در اختیار دولت ایران قرار گرفت.

مبارزه با اعتیاد و مواد مخدر

از دیگر اقدامات حکومت دکتر مصدق، مبارزه با مواد مخدر بود. آن زمان سازمانی مجزا و جداگانه برای اجرای این مأموریت در سطح ملی تشکیل نشده بود. بنابراین، به‌منظور اجرای این امر، از شهربانی و ژاندارمری کل کشور استفاده می‌شد. ظاهراً اولین بار بود که در دولت ایران مبارزه با مواد مخدر و جلوگیری از توسعه آن در برنامه‌های ملی منظور شده بود.

این گرفتاری بزرگ ملی و توسعه و نشر مواد مخدر و آلوده کردن جامعه به اعتیاد، یکی از برنامه‌های شوم استعماری بود که در بسیاری از دیگر کشورهای آسیا نیز به مورد اجرا گذاشته می‌شد؛ مثلاً در کشور پهنور چین تا دوران جنگ جهانی دوم بلای شوم اعتیاد فراگیر بود و بیداد می‌کرد. اعتیاد تمامی شئون ملی کشور چین را تحت‌تأثیر قرار داده و هرگونه حرکت ضداستعماری ملت چین را فلج کرده بود. ولی پس از روی کار آمدن مانوتسه تونگ و انقلاب چین، با این نقیصه بزرگ به‌طور مؤثر مبارزه، و در نتیجه جامعه

بزرگ چین موفق شد با سرعت در راه هدف‌های بزرگ و ملی خود گام بردارد. متأسفانه، پس از سقوط دولت ملی دکتر مصدق، مبارزه با مواد مخدر متوقف شد، تا آنجا که در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ و تمامی سال‌های دهه ۱۳۴۰ تا اوایل دهه ۱۳۵۰، آشکارا و به‌طور رسمی، در همه داروخانه‌ها تریاک به فروش می‌رسید و برای افراد معتاد، از هر طبقه، کارت مخصوص و کوپن جیره‌بندی تریاک صادر می‌کردند.

خلاصه برنامه‌های دولت ملی

تلاش کلی حکومت دکتر محمد مصدق و دولت ملی، فقط در ملی کردن صنعت نفت محدود نمی‌شد. برای توضیح جنبه‌های ملی و گوناگون این تلاش‌ها، می‌توانیم یک بار دیگر به‌طور خلاصه به برنامه‌های اساسی ایشان به شرح زیر اشاره کنیم:

۱. ملی کردن صنعت نفت و مبارزه برای استیفای حقوق ملی ایران در همه زمینه‌ها؛
۲. ملی کردن شیلات دریای مازندران که در دوران قاجاریه به روس‌ها واگذار شده بود؛
۳. مبارزه با فساد و پاک‌سازی ارتش از افسران و عناصر فاسد و ناصالح؛
۴. تلاش و مبارزه به منظور ریشه‌کن کردن اعتیاد و مواد مخدر؛
۵. مبارزه و تلاش برای حرکت به سمت دموکراسی، و کوتاه کردن دست قدرت‌های خارجی و متنفذان و مالکان محلی از انتخابات مجلسین و برگزاری انتخابات آزاد و به‌طور کلی کوشش به منظور سامان دادن قوه مقننه؛
۶. مبارزه با فساد در نظام قضایی و دادگستری کشور و پاک‌سازی آن سازمان و انتصاب قضات پاکدامن، همچنین اصلاح قوانین دادگستری و منطبق کردن آنها با قوانین پیشروتر اروپا (فرانسه و بلژیک)؛
۷. اصلاح قوانین و مقررات اداری و پاک‌سازی تمامی سازمان‌ها و وزارتخانه‌ها و نهادهای قوه مجریه از عناصر فاسد؛
۸. اقدامات وسیع در زمینه بهبود قوانین مالی و نظام‌های اخذ مالیات، اجرای برنامه‌های معقول اقتصادی مناسب با ظرفیت‌ها و امکانات ایران و اتخاذ بهترین راهکارهای عملی برای ایجاد یک اقتصاد متوازن بدون فروش نفت؛
۹. سر و سامان دادن به اوضاع گمرکات کل کشور (زمینی، هوایی، دریایی) و دفع فساد در این سازمان حساس و بزرگ مالی و اقتصادی کشور و ایجاد گارد گمرکات به همین منظور؛

۱۰. رعایت کامل اصل آزادی احزاب؛
۱۱. به طور کلی، تلاش به منظور تحقق تمامی آرمان‌های مندرج در قانون اساسی و پیاده کردن مفاد آن، با استفاده از تجربیات حاصل از چندین دهه اخیر، (پس از انقلاب مشروطیت) و همچنین با در نظر گرفتن شرایط و تغییرات حاصل از جنگ‌های اول و دوم جهانی و ظهور قدرت بزرگ کمونیستی در روسیه و ایجاد سازمان ملل متحد؛
۱۲. آماده کردن و توجیه مردم و دولت به منظور رعایت کامل آزادی‌های بیان، قلم و مطبوعات و حرکت دادن جامعه بزرگ ملی در راستای آزادی و تحقق دموکراسی و حکومت مردم بر مردم.

ملی شدن منابع نفت ایران

بیشتر خوانندگان از مشروح وقایع مربوط به ملی شدن نفت ایران، در سال ۱۳۲۹، اطلاع کافی دارند و بنابراین در این کتاب به خلاصه‌ای از اقدامات مربوطه اشاره می‌شود و تلاش اصلی نگارنده بیشتر به تفسیر و تحلیل و چگونگی علل و جهات و مقدمات آن واقعه اختصاص داده شده است. بنابراین، به طور کوتاه، عرض می‌کنم که در ماه‌های پایانی سال ۱۳۲۹، با تلاش دکتر مصدق و یاران ایشان و با همکاری و همدلی شخص محمدرضا شاه و با تشریک مساعی آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، سرانجام لایحه ملی شدن صنعت نفت تحت اقدام مجدانه و پیگیر قرار گرفت.

در روز ۲۲ اسفند ۱۳۲۹، لایحه ملی شدن نفت در جلسه علنی مجلس شورای ملی با قید دو فوریت مطرح شد. ابتدا نمایندگان مجلس، با آنکه همگی از قبل موافق این لایحه و پیشنهاد مهم‌میهنی بودند، در تأیید و تصویب لایحه تردید و تزلزل روحی نشان می‌دادند. از این رو دکتر مصدق در پایان نطقی بسیار آتشین، اظهار داشت: «آقایان، برای شما مثالی می‌زنم و به سخنان خود پایان می‌دهم.» و بعد افزود:

«آقایان، در ارتش مدت ۴۰ سال به توپچی‌ها حقوق و مزایا می‌دهند و زندگی آنها را تأمین می‌کنند تا در دوران جنگ به وظیفه خود عمل کرده و توپی در کنند. موقعیت و موضع من و شما هم به عنوان نماینده مجلس شبیه به همان توپچی‌هاست. پس از سال‌ها امید و تلاش و انتظار، امروز برای تأمین منافع ملت ما همان روز موعود است. در دادن رأی مثبت و در کردن توپ، یک لحظه هم تردید نفرماید...»

سرانجام، با تلاش دکتر مصدق و یاران ایشان در جبهه ملی، لایحه ملی شدن منابع و

صنایع صنعت نفت ایران، در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ در جلسه علنی مجلس شورای ملی به اتفاق آرا به تصویب رسید.

در روز ۲۹ اسفند، مجلس سنا هم لایحه و قانون مصوبه مجلس شورای ملی را مورد تصویب قرار داد و محمدرضا شاه نیز در همان تاریخ، که روز قبل از عیدنوروز بود، قانون ملی شدن نفت را توشیح فرمودند.

به طور کلی ملی شدن نفت معلول تحولات و دگرگونی‌های بسیاری بود که بعد از جنگ جهانی دوم در سرتاسر جهان و به خصوص در منطقه استراتژیک خاورمیانه صورت گرفته بود. این دگرگونی‌ها موقعیتی مناسب فراهم کرده بودند تا سیاستمداران فرزانه، هوشمند و وطن‌پرست ملت‌ها بتوانند جنبش‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه زیادی را در مناطق زیر ستم و استعمارزده آسیا، آفریقا و امریکای لاتین سازماندهی و برپا کنند. در ایران نیز مصدق و یارانش با آگاهی و هوشیاری از شرایط زمانی استفاده کردند و برای تأمین مصالح و منافع ملی و تحقق آزادی و استقلال ایران، در مدت زمانی کوتاه، گام‌هایی بلند برداشتند.



دکتر مصدق در میدان بهارستان (جلوی مجلس شورای ملی)

به منظور آنکه بهتر بتوانیم اوضاع ایران و نفت در سال‌های پس از پایان جنگ جهانی دوم و چگونگی تلاش‌های دکتر مصدق و همکاران ایشان را در ملی شدن صنعت نفت و

سایر برنامه‌های حکومت ملی ارزیابی کنیم، در بخش‌های مختلف کتاب در مورد شرایط کلی جهان در آن دوران توضیحات کوتاه داده شده است.

کمک‌های غیرنظامی آمریکا

در این دوران، اصل چهار و کمک‌های آمریکا نیز آغاز شده و آمریکایی‌ها علاوه بر کمک‌های نظامی برای توسعه و پیشرفت و آبادانی کشور، در سایر زمینه‌های اداری، اجتماعی و اقتصادی ایران نیز کمک‌های مختصری می‌کردند. یکی از انواع این کمک‌ها، پرداخت اعتبارات مالی و ارزی و یا اقلام موردنیاز، به منظور اصلاح اوضاع اداری، توسعه کشاورزی و بهبود بهداشت و مبارزه با بیماری‌های گوناگون محلی، مانند آبله، سل و مالاریا، بود.

ماجرای قتل سرتیپ افشارطوس (رئیس شهربانی کل)

سرتیپ محمود افشارطوس یکی از افسران بالیافت و باتدبیر ارتش بود که در درجات سروانی و سرگردی و سال‌های قبل از واقعه شهریور ۱۳۲۰ و تهاجم کشورهای روس و انگلیس به ایران، به علت مراتب لیاقت و مدیریت و پاکدامنی، از طرف رضاشاه به عنوان یکی از متصدیان املاک شمال انتخاب و تعیین شده بود. در اواسط دهه ۲۰، سرتیپ افشارطوس با سمت استادی به تدریس در دانشگاه جنگ اشتغال یافت. پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و افزایش اختیارات دکتر مصدق، از جمله کنترل و اداره امور وزارت دفاع و نیروهای مسلح کشور، از جانب ایشان به عنوان ریاست کمیسیون تصفیه و پاکسازی نیروهای مسلح (ارتش - ژندارمری - شهربانی...) از افسران و عناصر فاسد و نامطلوب، انتخاب و منصوب شد.

سرتیپ افشارطوس با تشکیل چندین کمیته فرعی به سرعت دست به کار شد. ظرف کمتر از شش ماه، بسیاری از افسران ناشایست و نامناسب از نیروهای مسلح پاکسازی و از مشاغل عمده و حساس فرماندهی و اداری و مالی برکنار شدند. بعضی از آنها بازنشسته و بعضی محاکمه و اخراج شدند تعدادی هم از فرماندهی‌های حساس برکنار و به مشاغل کم‌اهمیت‌تر منصوب شدند.

دکتر مصدق بعد از واقعه ۳۰ تیر، که تصدی وزارت جنگ (دفاع ملی) را خود به عهده

گرفته و اختیارات عزل و نصب فرماندهان نیروهای مسلح را نیز به دست آورده بود، در اواخر بهمن ماه ۱۳۳۱، سرتیپ محمود افشارطوس را به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کرد.

در کوتاه مدتی که سرتیپ افشارطوس ریاست شهربانی را برعهده داشت، تحولات زیادی در امور شهربانی کشور صورت گرفت و تعدادی از افسران ناشایست برکنار و فرماندهان و رؤسای جدیدی، که غالباً دارای گرایش‌های ملی بودند، برای بسیاری از شهربانی‌های استان‌های حساس و عمده انتخاب و منصوب شدند. از جمله این انتصابات جدید، تعیین سرهنگ پیاده ستاد پورشریف برای ریاست شهربانی استان آذربایجان، سرهنگ دوم سوار ناصر مجملی به ریاست شهربانی‌های فارس، سرگرد پیاده محمود سخائی به ریاست شهربانی‌های کرمان و سرگرد توپخانه نادری به ریاست اداره کارآگاهی و اطلاعات شهربانی کل کشور بود.

سرتیپ محمود افشارطوس، اوایل اردیبهشت ۱۳۳۲، در نتیجه توطئه ضدملی گروهی از مخالفان دکترمصدق، که تیمسار سرلشگرزاهدی و دکتر مظفر بقایی در رأس آن بودند، به قتل رسید.

نحوه قتل افشارطوس اجمالاً به این ترتیب بود که برابر طرح توطئه، که سرلشکر زاهدی و دکتر مظفر بقایی در تهیه و تنظیم آن شرکت داشتند، گروهی از به‌ظاهر دوستان افشارطوس شامل دکتر حسین خطیبی، سرتیپ دکتر منز، سرتیپ علی‌اصغر مزینی، سرتیپ نصرالله زاهدی، سرتیپ ژیان (رئیس داروخانه سپه)، سرتیپ بایندر (رئیس سابق اداره مهندسی ارتش)، که بیشتر آنها از افسران پاکسازی شده ارتش بودند، افشارطوس را به یک میهمانی شبانه در خانه دکتر خطیبی دعوت کردند. سرگرد بلوچ قرایی، افسر ماجراجو و شرور ژاندارمری که پاکسازی شده بود، و مردی به نام افشار قاسملو (که یک چشم خود را در جریان یکی از شرات‌ها از دست داده بود) و چند غیرنظامی شرور دیگر نیز در خانه خطیبی حضور یافته و عملاً در اجرای توطئه قتل شرکت داشتند.

در جریان میهمانی مذکور، سرتیپ افشارطوس را با داروی کلروفورم بیهوش، و سپس به غار تلو، در شمال شرق تهران (نزدیک لشکرک)، منتقل کردند و در آنجا پس از کشیدن ناخن‌ها و اعمال شکنجه‌های وحشیانه دیگر، به قتل رساندند.

اگر سرتیپ افشارطوس به قتل نمی‌رسید، شاید سرنوشت حکومت ملی طوری دیگر رقم می‌خورد. شوربختانه، مخالفان دکترمصدق به‌منظور سرنوشت حکومت ملی،

حساس‌ترین مهره نزدیک به مصدق را تشخیص دادند و قبل از همه این فرمانده باتجربه و توانا را، که با قاطعیت عمل می‌کرد، از سر راه برداشتند و حکومت ملی را از خدمات این همکار با ارزش محروم کردند. (از زمینه‌سازی‌های مربوط به طرح آژاکس).

در این دوران، من، که پس از تشکیل فرمانداری نظامی در اسفند ماه همان سال از دانشگاه نظامی به‌طور موقت به ستاد فرمانداری نظامی مأمور شده بودم، از آنجا که مسئولیت سرپرستی رکن ۱ و ۲ فرمانداری نظامی تهران را داشتم، از نظر وظایف ستادی، رسیدگی به امور مربوط به خرابکاری‌های ضد دولتی و فعالیت‌های این‌گونه مجرمان ضد حکومتی نیز برعهده من بود و از این‌رو پرونده قتل افشارطوس نیز در محدوده کارهای من قرار گرفت.

بلافاصله پس از قتل افشارطوس، سرتیپ مدبر فرماندار نظامی، به ریاست شهربانی کل منصوب، و سرهنگ ستاد حسین علی اشرفی، فرمانده تیپ ۳ مستقل کوهستانی مرکز، با حفظ سمت به‌عنوان فرماندار نظامی تهران تعیین شد. تیپ ۳ مستقل کوهستانی مرکز و عناصر تابعه آن در پادگان‌های قصر و حشمتیه و عشرت‌آباد مستقر بودند. در تهران، چند تیپ مستقل دیگر نیز وجود داشت که در پادگان‌های باغشاه، جمشیدیه، جی و غیره استقرار داشتند.

سرهنگ اشرفی افسری آزاده و توانا و فاقد هرگونه وابستگی سیاسی به دسته‌های مختلف راست و چپ و یا ملی و غیرملی بود. ایشان در عملیات رزمی نجات آذربایجان (۲۱ آذر ۱۳۲۵) فرماندهی یکی از دو ستون فرعی را برعهده داشت.

سرهنگ اشرفی، که افسری بسیار قابل احترام و انسانی وارسته بود، چندی بعد در دادگاه مصدق از خودگذشتگی و شهادتی نشان داد که در جای خود درباره آن توضیح خواهم داد.

معاونت فرماندهی تیپ مستقل ۳ کوهستانی (نادری) با سرهنگ پیاده ستاد علی محمد روحانی بود و در غیاب فرماندهی تیپ، که فرمانداری نظامی را نیز برعهده داشت، امور جاری تیپ را سرپرستی و اداره می‌کرد. سرهنگ ستاد روحانی در جریان کودتای نافرجام سپیده دم ۲۵ مرداد، به اتهام شرکت در توطئه بازداشت و در زندان دربان مرکز زندانی شد. پس از ناپدید شدن افشارطوس، تلاشی بزرگ و پیگیر به‌منظور پیدا کردن ایشان و دستگیری ربایندگان وی آغاز شد. دو نفر از افسرانی که در این تحقیقات نقش فعال داشتند، سرهنگ دوم توپخانه نادری رئیس اداره اطلاعات و کارآگاهی شهربانی، و سروان

توپخانه جهانگیر فهیم افسر رکن ۲ ستاد ارتش، بودند. فهیم افسری بسیار بالیاقت و باهوش بود که به همین منظور به طور موقت به فرمانداری نظامی معرفی و مأمور شده بود. ایشان در هنگام بازرسی خانه حسین خطیبی، پس از استشمام بوی غیرعادی دارو، به فراست دریافت که ممکن است از کلروفرم برای بیهوش کردن افشارطوس استفاده شده باشد.

پس از پیگیری و تحقیق و تجسس خانه و کشف آلات جرم، مأموران به خطیبی و دوستانش مظنون شدند و توطئه گرانی را که در تهران بودند، به سرعت بازداشت کردند و یکی دو نفر دیگر، از جمله سرگرد ژاندارم اخراج شده بلوچ قزایی که به تربت جام فرار کرده بودند، در مرز دستگیر و فوری به زندان موقت شهربانی کل انتقال داده شدند.

در پی اعتراف این افراد به ارتکاب جرم، مأموران اطلاعاتی رکن ۲ ارتش و اطلاعات شهربانی توانستند جسد سرتیپ افشارطوس را که به گونه ای فجیع شکنجه شده و به قتل رسیده بود، در غار تلو پیدا کنند.

پیکر تیمسار افشارطوس پس از معاینات و عکسبرداری های لازم توسط پزشکی قانونی و دستگاه های ذیربط ارتش و شهربانی، با تشریفات نظامی به خاک سپرده شد.

فرمانداری نظامی هرگز موفق به بازداشت دو نفر متهمان اصلی پرونده نشد. زیرا در تاریخ چهاردهم اردیبهشت ۱۳۳۲، تیمسار بازنشسته سرلشکر زاهدی بلافاصله با کمک آیت الله کاشانی که ریاست مجلس شورای ملی را برعهده داشت، در مجلس تحصن کرد و پس از آنکه در دهم تیرماه ۱۳۳۲ در انتخابات داخلی مجلس شورا دکتر عبدالله معظمی با اکثریت زیاد به ریاست مجلس برگزیده شد، همزمان با ریاست ایشان، سرلشکر زاهدی مجلس را ترک کرد و به مخفی گاه جدید خود انتقال داده شد. زیرا موضوع سلب مصونیت بقایی و پایان دادن به تحصن زاهدی، از چند هفته قبل در مجلس مطرح شده بود.

در تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۳۲، دکتر مصدق ادامه کار یا انحلال مجلس هفدهم را به همه پرسى عمومی گذاشت و مردم با اکثریت بسیار زیاد به انحلال مجلس رأی دادند.

نفر دومی که در توطئه علیه افشارطوس نقش رهبری و در فراهم کردن مقدمات آن نقش اصلی داشت، دکتر مظفر بقایی بود که او نیز با کمک آقای کاشانی و تعدادی از نمایندگان و دوستان خودش، از جمله حسین مکی و فراکسیون مخالف دولت، توانست از امتیاز مصونیت پارلمانی استفاده کند و به این ترتیب موقتاً از محاکمه و دادرسی بگریزد.

در ماه های تیر و مرداد ۱۳۳۲، مراحل دادرسی متهمان به شرکت در توطئه قتل سرتیپ افشارطوس در جریان رسیدگی و اقدام بود.

قتل رئیس شهربانی کل، که به منظور براندازی حکومت ملی انجام شده بود، به‌ویژه در دوران فرمانداری نظامی جرمی بسیار سنگین به‌شمار می‌رفت و اگر در کودتای ۲۸ مرداد همان سال حکومت دکتر مصدق سرنگون و ساقط نمی‌شد، مسلماً بسیاری از آنها به محکومیت‌های بسیار سنگین محکوم می‌شدند. ولی کوتاه مدتی پس از کودتا، تمامی توطئه‌گران و مجریان قتل از اتهامات و جرائم مربوطه تبرئه و دوباره به خدمت در ارتش و سایر نهادهای حساس دولتی بازگردانده و به مشاغلی عمده‌تر منصوب شدند. یکی از شعرای ملی و حماسه‌سرا روند اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزها را به مرداب تشبیه کرده و در توصیف آن چنین سروده بود:

به پایین دهد هر چه لؤلؤی لالا است به بالا دهد هر چه مُردار دارد

کودتاگران

رهبری توطئه کودتای ۲۸ مرداد ظاهراً با تیمسار سرلشکر بازنشسته فضل‌الله زاهدی بود. در بخش‌هایی از این فصل، درباره مشخصات و اقدامات ایشان توضیحاتی داده شده است. ولی در مورد سایر افسران ارتش و نیروهای مسلح و غیرنظامیان مخالف حکومت ملی، که در کودتای ۲۸ مرداد نقش‌هایی ایفا کردند، در صفحات بعد به‌طور اجمالی و مختصر اشاره خواهد شد.

به‌طور کلی افسران شرکت‌کننده در اجرای طرح براندازی آژاکس و کودتای ۲۸ مرداد را می‌توانیم به دو گروه تقسیم کنیم:

گروه اول، آنهایی که از مدت زمانی قبل در توطئه براندازی حکومت مصدق شرکت داشتند و گروه دوم، آنها که به علت موقعیت شغلی خود، مانند افسران گارد سلطنتی، پس از صدور فرمان فرماندهان مربوطه بدون هرگونه مقاومتی در اجرای مأموریت براندازی همکاری کردند.

افسران زیادی از تیپ‌های مختلف پادگان مرکز، حتی از تیپ خود ما که فرمانداری نظامی تهران را نیز برعهده داشتیم، در توطئه کودتا شرکت داشتند که البته ما به‌کلی از آن

بی اطلاع بودیم. امروز، که ۶۰ سال از آن دوران می‌گذرد، به علت تأثیر سرنوشت‌سازی که این رویداد شوم بر تاریخ و حیات ملی ما داشته است، هنوز هم بسیاری از وطن‌پرستان و پژوهشگران ملی به بحث و بررسی و مطالعه آن علاقه نشان می‌دهند. بسیاری می‌خواهند بدانند چه کسانی و چه قدرت‌های داخلی و خارجی مسئول عواقب و پیامدهای دردناک و استقلال‌بربادده آن واقعه شوم بوده‌اند.

زاهدی و نصیری اولین افسرانی بودند که بلافاصله پس از ۲۸ مرداد ارتقاء درجه پیدا کردند و فرمان ترفیع آنها از طرف محمدرضا شاه تلگرافی از رم ابلاغ شد و به این ترتیب زاهدی و نصیری با درجات سپهبدی و سرتیپی برای استقبال از شاه در فرودگاه مهرآباد حضور یافتند.

بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، سرلشکر نادر باتمانقلیچ، که قبلاً از طرف زاهدی به عنوان رئیس ستاد ارتش تعیین شده و از روز ۲۵ مرداد در زندان بود، توسط کودتاچیان و افسران مخالف آزاد شد. افسران مخالف او را از زندان دژبان تا محل ستاد ارتش، واقع در یکصد متری زندان، روی دست بردند و در پشت میز ریاست ستاد ارتش نشانند. در همان روز، سرتیپ تقی ریاحی هم برکنار و به طور موقت بازداشت شد.

از دیگر کودتاچیان سرتیپ حسن اخوی بود که سال‌های قبل سمت ریاست رکن ۲ ستاد ارتش را برعهده داشت و پس از ۲۸ مرداد معاون رئیس ستاد ارتش شد.

سرهنگ پیاده ستاد امیرقلی ضرغام، معروف به ضرغام سیاه، فرمانده تیپ مستقل اصفهان، نیز در روز ۲۸ مرداد برای کمک به کودتاچیان آماده حرکت به سمت تهران بود، ولی چون کودتا با مشکل و مانعی عمده روبرو نشده و موفقیت یافته بود، به او دستور داده شد در اصفهان بماند و برای دریافت دستورات بعدی آماده و در انتظار باشد. ضرغام هم به دلیل خدماتش به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و مدتی نیز فرمانده گارد شاهنشاه شد و در اواخر خدمت رئیس دانشگاه جنگ شد و بعدها با درجه سپهبدی بازنشسته شد.

سرهنگ تیمور بختیار، پسرعموی ملکه ثریا و فرمانده تیپ کرمانشاه، که به منظور کمک به کودتاچیان با چند یگان رزمی به طرف تهران حرکت کرده بود، نیز با پیروزی سهل و ساده و بلا مانع کودتاچیان در تهران، به کرمانشاه بازگشت. بختیار یک ماه بعد به تهران منتقل و به جای سرهنگ اشرفی به فرماندهی تیپ ۳ مستقل کوهستانی مرکز منصوب و به درجه سرتیپی مفتخر شد.

یکی دو هفته قبل از کودتای ۲۸ مرداد، سرهنگ پیاده فرزائگان از سوی تیمسار

سرلشکر زاهدی به کرمانشاه رفته با سرهنگ تیمور بختیار، فرمانده تیپ مستقل کرمانشاه، ملاقات کرده و بختیار قول مساعد داده بود که در روز کودتا با حداکثر امکانات رزمی برای کمک و تقویت کودتاچیان به سوی تهران حرکت خواهد کرد.

سرهنگ ولی‌الله قرنی، فرمانده تیپ مستقل رشت، پس از کودتا به درجه سرتیپی مفتخر و چند ماه بعد در فروردین ۱۳۳۳ به ریاست رکن ۲ ستاد ارتش منصوب شد. قرنی پس از کشف شبکه زیرزمینی افسران توده‌ای نیروهای مسلح در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳، به اخذ عنوان و واکسیل آجودان مخصوصی شاهنشاه نیز مفتخر گردید.

ستوان یکم پرویز امینی‌افشار، از همدوره‌ای‌های من، نیز جزء کودتاچیان بود. وی در روز ۲۸ مرداد خدماتی کرد و بلافاصله به درجه سروانی رسید. در سال ۱۳۵۷، سرلشکر پرویز امینی‌افشار، که در مقام ریاست اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران خدمت می‌کرد، در همان اوایل انقلاب اعدام شد.

سرهنگ دوم عزیزالله امیررحیمی نیز که در روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ در حمله به خانه دکتر مصدق شرکت داشت و در ۲۸ مرداد هم فعال بود، بلافاصله پس از کودتا به درجه سرهنگی و عنوان و واکسیل آجودان مخصوصی محمدرضا شاه مفتخر شد.

یکی از دوستان بسیار نزدیک من که در کودتا شرکت و نقشی برجسته داشت، سروان پیاده عباس شقاقی بود. به او نیز بلافاصله درجه سرگردی دادند و کمی بعد فرمانده هنگ گارد مخصوص شاه شد. خارج از جهت‌گیری‌های سیاسی و عقیدتی، میان من و عباس شقاقی دوستی صمیمانه برقرار بود. من ضمن اینکه با سلطنت مخالفتی نداشتم، طرفدار مصدق نیز بودم. ولی او از اوّل در گارد خدمت می‌کرد و به طبع همیشه از طرفداران بسیار باوفای شاه بود. او نیز با درجه سرتیپی بازنشسته شد. چندی بعد، تیمسار اویسی شقاقی را به ژاندارمری منتقل کرد و در آنجا تا درجه سرلشکری ترفیع یافت.

در اصفهان، یکی از افسرانی که بسیار فعال و از طرفداران سرسخت زاهدی بود، سرهنگ دوم پیاده جعفرقلی صدری بود که پس از کودتا سرهنگ تمام شد. صدری به درجه سپهبدی نیز رسید و در اواخر دهه ۱۳۴۰ به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد. سرهنگ دوم صدری از تاریخ ۹ اسفند ۱۳۳۱ تا روز ۲۸ مرداد، مانند سایر حمله‌کنندگان به خانه دکتر مصدق، در زندان موقت فرمانداری نظامی بازداشت بود.

تعدادی از دیگر افسرانی که در کودتا شرکت داشتند، عبارت‌اند از:

- سرهنگ ستاد علی محمد روحانی معاون فرماندهی تیپ ۳ پیاده کوهستانی مرکز؛

- سرتیپ علی اصغر مزینی که در قتل افشارطوس هم شرکت داشت و پس از کودتا به ریاست اداره تدارکات ارتش منصوب شد؛
- سرهنگ حسین ذوگو؛
- سرهنگ دوم پیاده مجید نقدی؛
- سرهنگ دوم ستاد بهرامی فرمانده هنگ ۵ پیاده نادری؛
- سرهنگ پیاده اسکندر آزموده فرمانده هنگ ۴ پیاده رضاپور؛
- سرهنگ دوم پیاده سپهر فرمانده گردان پیاده؛
- سرهنگ دوم پیاده صمصام؛
- سرهنگ دوم پیاده امان‌الله صفایی افسر رکن دوم ستاد ارتش؛
- سرگرد پیاده علی مرادی رئیس رکن دوم ستاد تیپ پیاده مستقل ۳ کوهستانی مرکز؛
- سرگرد پیاده اکبر زند فرمانده گردان پیاده تیپ مستقل ۳ کوهستانی مرکز؛
- سرهنگ دوم پیاده محمود زند کریمی رئیس ستاد تیپ ۲ مستقل مرکز؛
- سرهنگ دوم زرهی حسن مهین‌پی فرمانده گردان تانک که در آمریکا دوره مقدماتی و عالی دیده و پس از کودتای ۲۸ مرداد سرهنگ تمام شد؛
- سروان پیاده بیوک ساعدی فرمانده گروهان پیاده؛
- سروان پیاده اسماعیل یآوری فرمانده گروهان پیاده؛
- سروان پیاده مصطفی مجلسی فرمانده گروهان پیاده؛
- سروان پیاده اسکویی فرمانده گروهان پیاده؛
- سرگرد پیاده جمشید جاویدپور فرمانده گردان پیاده تیپ ۳ مستقل کوهستانی؛
- سرهنگ دوم توپخانه نجم‌الدین مرعشی فرمانده گردان توپخانه تیپ ۳ مستقل کوهستانی؛
- سرهنگ شهربانی مقدم مراغه‌ای رئیس اداره اماکن شهربانی؛
- سرهنگ دوم پیاده باباامجدی افسر رکن ۲؛
- سرهنگ دوم توپخانه مصطفی امجدی فرمانده گردان توپخانه تیپ ۲ مستقل مرکز؛
- سرهنگ دوم توپخانه مبصر افسر ارشد رکن ۲ ستاد ارتش که بعدها رئیس شهربانی کل کشور شد؛
- سرگرد پیاده پرویز خسروانی رئیس باشگاه دوچرخه‌سواران که بعدها به نام باشگاه تاج تغییر نام یافت؛
- ستوان یکم توپخانه خلیل شجاعی داوودآبادی در سال ۱۳۵۷ با درجه سرلشکری رئیس اداره اطلاعات اداره دوم ستاد بزرگ شد؛

- ستوان یکم توپخانه منوچهر خسروداد که در سال ۱۳۵۷ فرمانده هوانیروز بود؛
- سرگرد ژاندارمری علی‌نقی البرز فرمانده گردان ژاندارمری مرکز که پس از ۲۸ مرداد سرهنگ شد؛

- سرگرد صمدیان‌پور که بعدها مدتی رئیس شهربانی کل کشور شد؛
- سرگرد توپخانه هوشنگ مولوی فرمانده آتشبار توپخانه تیپ ۳ مستقل کوهستانی که بعدها در فرمانداری نظامی و ساواک با تیمور بختیار همکاری داشت و در دهه ۴۰ رئیس ساواک تهران بود. وی در یک سانحه سقوط هلیکوپتر کشته شد.

اسامی تعدادی از همدوره‌ای‌های من که در روز ۲۸ مرداد در گارد شاهنشاهی خدمت می‌کردند، از این قرار است:

- ستوان یکم پرویز امینی‌افشار (سرلشکر در سال ۱۳۵۷)؛
- ستوان یکم کاظم ریاحی (سرلشکر در سال ۱۳۵۷)؛
- ستوان یکم محمدجعفر بای (سرلشکر در سال ۱۳۵۷)؛
- ستوان یکم کاظم نراقی (سرتیپ در سال ۱۳۵۷، مدتی هم فرمانده گارد جنگل بود)؛
- ستوان یکم عباس فرتاش (سرلشکر در سال ۱۳۵۷، مدتی نیز فرمانده کارخانه‌های هلیکوپترسازی بود)؛
- ستوان یکم سوار حسین رزاقی (فرمانده اسواران گارد سلطنتی با درجه سرهنگی بازنشسته شد)؛
- ستوان یکم محسن اسکندری (در سال ۱۳۵۷ سرتیپ ژاندارمری و فرمانده منطقه ژاندارمری مرکز بود)؛
- ستوان یکم پیاده جواد مولوی (در سال ۱۳۵۶ سرلشکر و رئیس پلیس تهران و پس از بهمن ۱۳۵۷ اعدام شد).

توضیح آنکه: یکی از افسران ملی و وطن‌پرستی که با وجود خدمت در گارد سلطنتی در کودتای ۲۸ مرداد شرکت نکرد، سروان پیاده علی‌اصغر ده‌پناه بود. ایشان در دوران انقلاب با درجه سرلشکری فرمانده مرکز آموزش پیاده‌نظام شیراز بود و با آنکه در آن دوران به شدت بیمار و بستری بود، آیت‌الله خلخال، طی یک محاکمه چند دقیقه‌ای، حکم اعدام این افسر شریف را صادر کرد و ایشان را با برانکار به میدان تیر برده و حکم را اجرا کردند.

کودتاجیان و مخالفان فعال غیرنظامی و عمال مزدور آنها

در میان مخالفان گروه‌های مختلفی به چشم می‌خورد. تا آنجا که به‌خاطر می‌آورم، تعدادی از شخصیت‌های روحانی نیز وجود داشتند که در میان آنها نقش آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی و آخوند شمس قنات‌آبادی از همه پررنگ‌تر بود. آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی نیز، که در اوایل ملی شدن نفت از طرفداران مصدق بود، متأسفانه، در دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد در صدر مخالفان عمده ایشان قرار گرفته بود.

شمس قنات‌آبادی، که در مجلس شورای ملی نماینده بود، همیشه با صدای بسیار کلفت و نخرانیده‌اش حالت تند و تهاجمی داشت، به‌طوری که اغلب مانند جاهل‌های میدان در مجلس شورا علیه دکتر مصدق شعار می‌داد و نعره می‌کشید و در چند ماه آخر حکومت ملی گه‌گاه مقالاتی جسورانه در بعضی روزنامه‌های مخالف جبهه ملی، و ازجمله روزنامه آتش، متعلق به آقای میراشرفی (سروان سابق ارتش)، به نام او به چاپ می‌رسید. درضمن، بد نیست اشاره شود که شمس قنات‌آبادی در اوایل حکومت مصدق از جمله متملق‌های نان به نرخ روز خور بود و خودش را از طرفداران فدایی دکتر مصدق معرفی می‌کرد، ولی بعدها تغییر موضع داد. در روز ۲۸ مرداد، شنیدم شمس قنات‌آبادی نیز در هجوم به خانه دکتر مصدق با صدای بلند و نکره‌اش فریاد می‌کشیده و شعار می‌داده و مردم را به حمله و غارت خانه و دفتر نخست‌وزیر تشویق می‌کرده است.

از میان غیرنظامیان و عوامل شناخته‌شده انگلستان و معروف‌ترین آنها که بیش از همه در براندازی حکومت ملی نقش داشتند، می‌توانیم از برادران رشیدیان نام ببریم. برادران رشیدیان چهار نفر بودند. دو نفر آنها در دوران مصدق، به‌ویژه در برنامه‌ریزی و اجرای توطئه و فراهم کردن مقدمات کودتای ۲۸ مرداد نقش بسیار حساس و کارساز داشتند: یکی اسدالله رشیدیان برادر بزرگ‌تر و دیگری سیف‌الله رشیدیان بود. پدرشان کارمند سابق سفارت انگلستان بود. این دو برادر در میدان بارفروش‌ها و در میان جاهل‌ها و بزبادهای جنوب شهر نفوذ زیادی داشتند و در ۲۸ مرداد در بسیج و گردآوری ولگردها بسیار مؤثر بودند.

برادران رشیدیان، به‌ویژه اسدالله، از سال ۱۳۳۲ به بعد جزء ثروتمندان بزرگ کشور شدند و ازجمله مالک چندین مؤسسه بازرگانی واردات و صادرات و بانک و بیمه و املاک کشاورزی کشت و صنعت. در سال‌های پایانی حکومت شاه، بانک تعاونی و توزیع را با آقایان برومند تشکیل دادند.

حسین خطیبی، که در توطئه قتل افشارطوس در خانه ایشان شرکت داشت، و حسین مکی (استوار سابق نیروی هوایی) جزء مخالفان بودند و، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، بسیاری از شخصیت‌های حزب توده و چپ‌گرا نیز با فعالیت‌های ضدحکومتی خود به‌طور

مستقیم و غیرمستقیم در سقوط حکومت ملی تأثیر اساسی داشتند. حزب «سومکا» و یا «سوسیالیست‌های ملی کارگران ایران»، به رهبری دکتر داوود منشی‌زاده و نشریه‌ای به همین نام، و حزب آریا به رهبری آقای سپهر و روزنامه‌ای به همین نام، و حزب ذوالفقار به رهبری خانم ملکه اعتضادی و پری آژدان قزی. یکی از فعالان غیرنظامی ولی بسیار متنفذ اصفهان که در ماه‌های قبل از ۲۸ مرداد در زندان ما بود، آقای اصغر میرزا مسعود، نوه ظل‌السلطان قاجار، از ثروتمندان و ملاکان بزرگ اصفهان بود.

در میان مخالفان دولت دکتر مصدق، چندین روزنامه‌نگار نیز، از جمله آقایان محمد قوام شیرازی (روزنامه‌نگار و کارمند راه‌آهن)، نیکخو (روزنامه‌نگار و کارمند راه‌آهن) و عباس شاهنده (مدیر روزنامه فرمان)، حضور داشتند. همچنین آقای حسن عرب، مدیر روزنامه پرچم خاورمیانه، که در آن دوران بسیاری از به اصطلاح جاهل‌های جنوب شهر را تحت نفوذ و سرپرستی خود داشت. ایشان علاوه بر عنوان پراحترام روزنامه‌نگاری، از کاباره‌داران معروف ایران نیز بود و امتیاز وارد کردن آرتیست‌ها و رقاصه‌های خارجی در انحصار او بود.

در سال ۱۳۴۳، که من در خرمشهر و آبادان فرماندهی گردان مستقل تفنگ‌داران دریایی را برعهده داشتم، ایشان مالک و گرداننده کاباره معروف «خلیج» و فروشگاه بزرگ «الفی» در آبادان بود.^۱ در آن تاریخ، در سرتاسر سواحل خلیج فارس فقط یک کاباره وجود داشت که بعدها خود آقای حسن عرب کاباره‌ای دیگر را هم به نام کاباره «آبادان» به آن افزود.

دکتر مظفر بقایی دبیر کل «حزب زحمتکشان ملت ایران» و سردبیر و صاحب امتیاز روزنامه شاهد، و نماینده مجلس شورای ملی؛ آقای مهدی میراشرفی سروان سابق ارتش و سردبیر و صاحب امتیاز روزنامه آتش که با وجود مخالفت شدید با مصدق، چپ‌گرا نبود؛ آقای عمیدی نوری سردبیر روزنامه داد؛ آقای افراشته سردبیر روزنامه چپ‌گرا و کمونیستی چلنگر و مدیر مسئول روزنامه به‌سوی آینده، و جزء کمونیست‌های سازمان‌های همگام حزب توده همگی از مخالفان سرسخت حکومت ملی بودند.

چون حزب توده از بهمن ۱۳۲۷، که نسبت به جان شاه سوء قصد شده بود، برابر مصوبه مجلس شورای ملی غیرقانونی بود، بنابراین فعالیت‌های کمونیستی خود را تحت پوشش و عنوان «سازمان‌های همگام»، با نام‌هایی مختلف مانند «خانه صلح» و غیره، انجام می‌دادند و تعدادی روزنامه مخفی و زیرزمینی هم، از جمله مردم و رزم و چندین نشریه کوچک دیگر نیز، مانند روزنامه طلوع، از نشریات مربوط به حزب توده بودند.

۱. عنوان «خلیج» را بدون پسوند «فارس» بیشتر به منظور جلب رضایت توریست‌ها و شیوخ پولدار عرب انتخاب کرده بود.

یکی از تندروترین گروه‌های مذهبی مخالف آقای دکتر مصدق «جمعیت فداییان اسلام» بود که حملات بسیار تنیدی نسبت به حکومت ملی و شخص دکتر مصدق انجام می‌داد. اعضای این جمعیت در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، احمد کسروی نویسنده و وکیل دادگستری را به اتهام بی‌دینی و مخالفت با آموزه‌های روحانیون در ساختمان دادگستری به قتل رسانده و مدتی بعد عبدالحسین هژیر وزیر دربار و همچنین در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ تیمسار حاجعلی رزم‌آرا نخست‌وزیر را به قتل رساندند. پس از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی، آن‌ها ضمن مخالفت جدی با نخست‌وزیری حسین علاء، خواهان اجرای احکام اسلامی بودند و زمانی که دکتر مصدق در اوایل اریبهشت ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری منصوب شد، با ایشان و حتی با آیت‌الله کاشانی نیز بنای مخالفت گذاردند. شهرت فداییان اسلام بیشتر به جهت ترورهایی بود که انجام داده بودند نه شرکت در بحث‌های دینی. شناخت آنان نسبت به آموزه‌های دینی، سطحی و ظاهری بود و درک عمیقی از مبانی شریعت نداشتند و نتوانستند به مانند جنبش اخوان المسلمین شخصیتی در پایه حسن البناء یا سید قطب در بینش و دانش و فضل ارائه نمایند. ارگان مطبوعاتی این جمعیت روزنامه نبرد ملت بود که مقالاتی بسیار زنده علیه دکتر مصدق و اطرافیانش در آن درج می‌شد. سردبیر و مدیر این نشریه آقای عبدالله کرباسچیان بود که در کودتای ۲۸ مرداد نقش وی کارساز بود.

برخی دیگر از شخصیت‌های فداییان اسلام مانند حاج ابراهیم صرافان و حاج ابوالقاسم رفیعی با سیدضیاءالدین طباطبایی و حزب اراده ملی آذربایجان ارتباط داشتند. شخص دیگری در این جمعیت به نام بهرام شاهرخ نقش‌آفرینی می‌کرد که به گفته دکتر بقایی، شمس قنات‌آبادی و دیگران با سابقه‌ای که با دستگاه‌های اطلاعاتی انگلستان داشت، نقش رابط میان شاه و دربار با نواب صفوی - رهبر این جمعیت - را بازی می‌کرد و از هر جهت مشکوک بود.

در روز ۲۸ مرداد، تعدادی از گروه‌بان‌ها و درجه‌داران ارتش نیز خود را با لباس شخصی در میان اوپاش و چاقوکشان جا زدند و در حمله به ساختمان‌ها، مغازه‌ها و تأسیسات دولتی و غیردولتی و آتش زدن و شکستن در و شیشه‌های آنها شرکت داشتند.

تعدادی از مخالفان و باج‌گیرهای جنوب شهر نیز، مانند طیب حاجی‌رضایی، شعبان جعفری، حسین رمضان یخی، احمد عشقی، زکی ترکه (از باج‌گیرهای ناحیه ۱۰) و محمود مسگر از جمله آشوبگران و حمله‌کنندگان به خانه دکتر مصدق بودند که به نقش آنها در وقایع ۹ اسفند ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در جای خود به تفصیل اشاره شده است.

کتاب چہارم

سقوط چہارم

اجرای طرح آژاکس

دکتر غلامحسین صدیقی وقتی مصدق را در حال ترک خانه خیره به شعله‌های آتش دید گفت: «خیلی متأسفم که اوباش خانه آزاده‌ای را به آتش کشیدند»
دکتر مصدق دست روی شانه وزیر کشور گذاشت و پاسخ داد: «آن‌ها خانه مرا آتش زدند، آن‌ها ایران را به آتش کشیدند.»

کلیاتی از طرح آژاکس

(آماده‌سازی‌ها)

در روز ۲۸ فروردین ۱۳۳۲، لویی هندرسون، سفیر کبیر آمریکا، تحت عنوان تسلیت درگذشت همسر آیت‌الله کاشانی، به خانه ایشان در پامنار رفت و به‌طور خصوصی و محرمانه با ایشان گفت‌وگو و نظرخواهی کرد. روز دهم خرداد، هندرسون به واشنگتن عزیمت کرد تا در آخرین جلسه هماهنگی طرح آژاکس شرکت کند.

طرح آژاکس، مانند همه طرح‌های امنیتی مشابه خود، شامل یک طرح اولیه و یک طرح احتیاطی و یا مکمل ثانوی بود تا اگر طرح اولیه با شکست و عکس‌العمل‌های پیش‌بینی نشده و احتمالی روبرو شود، بلافاصله طرح دوم با قابلیت انعطاف بسیار زیادتر و متناسب با شرایط جدیدی که شکست طرح اول می‌توانست ایجاد کند، به مرحله اجرا گذاشته شود و با حالات و شرایط نوین با قدرتی بیشتر به مقابله پردازد و کار را به پایان برساند.
در طرح شماره ۱، که قرار بود حدود نیمه‌شب آغاز و اجرا شود، ظاهراً عناصر

غیرنظامی طرفدار انگلستان در آن ساعت شب نمی‌توانستند نقش اجرایی قابل اهمیتی داشته باشند و بنابراین برنامه می‌بایست در مراحل اولیه و به‌طور عمده به‌وسیله نظامیان، به‌ویژه افسران گارد سلطنتی، به‌طور ضربتی انجام می‌گرفت. این طرح، که حداکثر سادگی در آن رعایت شده بود، قاعدتاً می‌توانست با سر و صدای اندک کار را به پایان برساند و مردم را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهد.

طرح شماره ۲، با طرح احتیاطی، درواقع چه از نظر نظامی و چه غیرنظامی، دامنه‌ای وسیع‌تر داشت و با نیروها و عواملی قابل‌توجه‌تر به مرحله اجرا گذاشته می‌شد و عملیات براندازی منحصر به محدوده تهران نبوده و بسیاری از مناطق کشور را نیز دربرمی‌گرفت. برای اجرای طرح دوم، شرکت تمامی نظامیان توطئه‌گر و روحانیون، و غیرنظامیانی که غالباً با سیاستمداران و دوستان دربار سلطنتی و همچنین بعضی از طرفداران و رابطین سفارت بریتانیا ارتباط داشتند، منظور شده بود. (بار دیگر یادآور می‌شوم که تا آن زمان، آمریکا در میان روحانیون، نظامیان، و احزاب و گروه‌های مؤثر اجتماعی و سیاستمداران کارچاق‌کن، نفوذی نداشت.) ارزیابی شخصی من این است که بریتانیایی‌های زیرک و آینده‌نگر، قاعدتاً میل نداشتند طرح اولیه، که رهبری و ابتکار عمل آن به‌ظاهر در دست آمریکایی‌ها بود، با موفقیت کامل روبرو شود. ولی، درهر حال، کودتا به گونه‌ای پیش‌بینی و تنظیم شده بود که می‌توانست در موفقیت طرح ثانوی و عمده‌تر بعدی تأثیرگذار باشد.

درحالی‌که طرح نظامی اولیه موفق می‌شد، احتمال داشت:

۱. شاه و هیئت حاکمه بعدی ایران این موفقیت را مدیون دولت آمریکا بدانند و در برآوردهای خود این قدرت جدید را اثرگذارتر و قدرتمندتر از حکومت بریتانیا تصور کنند؛

۲. در کشورهای منطقه و مجاور ایران، که غالباً زیر نفوذ استعماری بسیار عمیق و ریشه‌دار انگلستان هستند، این توهم ایجاد شود که یک قدرت جدید در منطقه ظهور کرده که باید با آن هماهنگ شوند؛

۳. طرفداران داخلی و عوامل قدیمی انگلستان در ایران در محاسبات و برآوردهای خود دچار توهم و تردید شوند و جهت‌گیری ساده‌لوحانه سیاستمداران فرصت‌طلب به سمت سیاست و برنامه‌های این قدرت از راه رسیده آغاز شود.

فرمان اجرای طرح کودتای آژاکس در تیر ماه ۱۳۳۲ توسط دولت آمریکا صادر شد. از چند ماه قبل، به‌منظور پذیرش کودتا از طرف افکار عمومی در داخل ایران و در

مجامع بین‌المللی و کم اعتبار کردن حکومت مصدق در داخل و خارج و ایجاد بی‌ثباتی و جَوّ ناامنی در کشور و همچنین بسیج و آماده کردن نظامیان و غیرنظامیان مخالف مصدق، زمینه‌سازی‌ها و آمادگی‌های لازم به‌وسیله عوامل دولت انگلستان آغاز شده بود.

به منظور نگران کردن افکار عمومی و هیئت حاکمه آمریکا، گروه‌های چپ‌گرا و توده‌های نفتی و کمونیست‌های طرفدار مسکو از ماه‌ها قبل از کودتا مرتباً در تهران و شهرهای بزرگ شمال دموکراسیون‌های بزرگ ده‌ها هزار نفری برپا می‌کردند.

از یکی دو ماه قبل، بعضی از اعضای خاندان سلطنتی، مخصوصاً شاهدخت اشرف و تعدادی از نزدیکان شاه و همچنین بعضی از مقامات انگلیسی نزدیک به دربار، مرتب توصیه می‌کردند که شاه فرمان نخست‌وزیری را به نام سرلشکر فضل‌الله زاهدی امضاء، و با یک کودتای نظامی ضربتی حکومت دکتر مصدق را برکنار کند.

چند روز قبل از کودتا، شاهدخت اشرف پهلوی که از چندی قبل زیر فشار دکتر مصدق و با موافقت خود شاه (به‌منظور جلوگیری از توطئه‌های ایشان)، به اتفاق بعضی از اعضای خانواده سلطنتی به اروپا تبعید شده و در پاریس زندگی می‌کرد، مخفیانه به تهران آمد و پیام آمریکا و انگلستان را در مورد حمایت و پشتیبانی و تضمین‌های لازم درباره اجرای کودتا و براندازی حکومت ملی و برکناری مصدق، به شاه ابلاغ کرد.

در نهایت، شاه در تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ دو نامه سفید مهر، که منقش به نشان رسمی دربار سلطنتی بود، امضاء، و به آقای رحیم هیراد، رئیس دفتر شاهنشاهی، که بسیار خوش‌خط و از زمان رضاشاه در دربار شاهنشاهی مسئول نگارش نامه‌ها بود، تسلیم کرد و دستور داد که در یکی از آنها فرمان نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی و در دیگری فرمان عزل دکتر مصدق از مقام نخست‌وزیری نوشته و به آنها ابلاغ شود.

در سال‌های گذشته، درباره مخدوش بودن فرمان نخست‌وزیری تیمسار سرلشکر زاهدی توضیحاتی از زبان شادروان سرهنگ بزرگمهر، وکیل دکتر مصدق، شنیده بودم. ولی تصویری که اینجا ملاحظه می‌کنید، از کتاب *خاطرات* آقای اردشیر زاهدی گرفته شده است. همان‌طور که در تصویر دیده می‌شود، در فرمان نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی موارد زیر به‌وضوح دیده می‌شوند:

۱. فاصله‌ها میان سه خط اول به یک اندازه است، ولی خط چهارم با فاصله زیادتری از خط سوم نوشته شده است تا از امضای شاه خیلی دور نباشد.
۲. از وسط خط سوم، درست از کلمه «مقرر» به بعد، برای آنکه موضوع تا محل امضای

شاه برسد و از آن تجاوز نکند، کلمات توسط آقای هیراد ریزتر و به صورت فشرده نوشته شده‌اند.

۳. با وجود تلاشی که نویسنده فرمان مبذول داشته، باز هم تاریخ در انتهای سمت راست روی امضای فرمان قرار گرفته است.

۴. تاریخ فرمان طوری نوشته شده است که به ترتیب: ۱۳۳۲، مرداد، ۲۳ خوانده می‌شود؛ در صورتی که باید ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ خوانده شود.

۵. تاریخ ۲۳ درشت‌تر از سایر اعداد و حروف و با دست‌خطی دیگر نوشته شده است، (مخدوش است)، به طوری که با اندکی توجه معلوم می‌شود نوع نگارش اعداد ۳ و ۲ در تاریخ ۲۳ با نوع نگارش این اعداد در تاریخ ۱۳۳۲ تفاوت دارد.

۶. تعجیل آقای هیراد در نوشتن فرمان سبب شده است که کلمه «مرداد» به اشتباه «مراداد» - با یک الف اضافه - نوشته شود.



جانب خبری زهدی

نظر می‌کند ادعای شایع که در این باب به این خبر می‌دهد و به این ترتیب در دست فرستاده‌ام

حکمت مین نام دارد، اما در این باره یک تئوری دیگر وجود دارد که به این ترتیب

بسمت نخست دینی منسوب شده به تئوری دیگر که در دست فرستاده‌ام و به این ترتیب

نسخه‌ای که در دست فرستاده‌ام به تئوری دیگر که در دست فرستاده‌ام و به این ترتیب

متن فرمان نخست وزیر سرلشکر زاهدی

شاه بلافاصله پس از امضای دو نامه سفید مهر، به اتفاق ملکه ثریا با یک هواپیمای بیچکرافت دو موتورۀ کوچک نیروی هوایی، به خلبانی سرگرد هوایی محمد خاتمی،^۱ به کلاردشت پرواز کرد.

قبلاً با فرماندهان تیپ‌های مستقل اصفهان، کرمانشاه و رشت نیز هماهنگ شده بود که اگر مقاومت و عکس‌العمل دولت دکتر مصدق و مردم و نظامیان طرفدار ایشان موفقیت طرح را با مانع و مخاطره جدی روبرو کند، آماده باشند تا با یگان‌های رزمی فوری خود را به تهران برسانند و طبق دستور و با توجه به شرایط عمل کنند. فرماندهی تیپ کرمانشاه با سرهنگ پیاده ستاد تیمور بختیار و فرماندهی تیپ اصفهان با سرهنگ پیاده ستاد امیرقلی ضرغام و فرماندهی تیپ رشت با سرهنگ توپخانه ستاد ولی‌الله قرنی بود. ضمناً پیش‌بینی شده بود که اگر مجموعه طرح آژاکس با شکست روبرو گردد، سرلشکر زاهدی و یا هر کسی که به جای او تعیین شود، دولت خود را تشکیل دهد و در اصفهان مستقر شود.

اجرای مرحله اول طرح آژاکس

(کودتای ۲۵ مرداد)

قرار بود کودتا یکی از شب‌های ۲۴ یا ۲۵ مرداد انجام شود. زیرا ژنرال مک کلور، رئیس هیئت مستشاران امریکا، به‌منظور دور نگه‌داشتن تیمسار سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش، از تهران و صحنه عملیات، دو سه روز قبل به ایشان پیشنهاد کرده بود که برای چند روز ماهیگیری با یکدیگر به منطقه لار عزیمت کنند، ولی ریاحی نپذیرفته بود.

بعد از ظهر روز ۲۴ مرداد، دکتر مصدق به‌وسیله بعضی از عناصر حزب توده، که شبکۀ نظامی آنها در همه واحدهای ارتش و حتی در خود گارد سلطنتی رخنه و نفوذ کرده بود، از کلیات برنامه احتمالی کودتا آگاه شده و غروب همان روز به سرتیپ ریاحی توصیه کرد که فوری به پادگان‌های نظامی باغشاه، جی و جمشیدآباد برود و اقدامات احتیاطی لازم را

۱. خاتمی بعدها همسر شاهدخت فاطمه شد. وی که افسری بسیار لایق و توانا بود، سال‌ها فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی ایران را برعهده داشت. او در سال ۱۳۵۵ در یک پرواز ورزشی به‌وسیله کایت، با کوه برخورد کرد و جان سپرد و در مورد مرگ او شایعاتی نیز پخش شد.

به عمل آورد. ایشان هم بلافاصله به طرف پادگان‌های نظامی مزبور حرکت کرده و با فرماندهان تیپ‌ها، سرهنگ ناصر شاه‌رخ و سرتیپ پارسا، مذاکره و توصیه‌ها و دستورات لازم را صادر کرد.

غروب روز ۲۴ مرداد، شماری از افسران وفادار به شاه با رعایت احتیاط و به‌طور محرمانه در کاخ سعدآباد حضور پیدا کردند. اگر افسران گارد سلطنتی را هم، حساب کنیم، شمار جمع آنها به حدود شصت نفر می‌رسید. آنها آماده بودند عملیات کودتا را به فرماندهی سرهنگ پیاده نعمت‌الله نصیری، که قبلاً برای آن سیمت در نظر گرفته شده بود، آغاز کنند.

حدود یک ساعت مانده به نیمه‌شب، شماری از افسران مأمور شدند به منزل رئیس ستاد ارتش و وزرا بروند و آنها را بازداشت کنند و به کاخ سعدآباد ببرند و همان‌جا نگه دارند. خود سرهنگ نصیری هم، در معیت سرهنگ دوم محمود زند کریمی، برای ابلاغ حکم عزل دکتر مصدق راهی اقامتگاه ایشان در خیابان کاخ جنوبی (فلسطین کنونی) شد.

نصیری یک عده از سربازان و افسران را، به فرماندهی زند کریمی، در خیابان پاستور غربی در حالت آماده‌باش نگه داشت و خودش با یک زرهپوش و یک دسته پنجاه نفری سرباز در دو کامیون نظامی به خانه دکتر مصدق رفت. ساعت یک بعد از نیمه‌شب شده بود. در آنجا، ابتدا نامه را به سروان داورپناه، افسر نگهبان، و سرهنگ پیاده دفتری، افسر ارشد سرپرست پاسگاه مستقر در نخست‌وزیری، تحویل داد و در اتاق افسر نگهبان در انتظار عکس‌العمل و پاسخ فرمان نشست.

در همان لحظات، سرهنگ پیاده ستاد عزت‌الله ممتاز، فرمانده کل نگهبانان خانه و مقر نخست‌وزیری، که به‌منظور بازرسی و سرکشی به یگان نظامی محافظ نخست‌وزیری به کلانتری یک رفته و در حال مراجعت به خانه دکتر مصدق بود، از راه رسید.

کلانتری یک در تقاطع خیابان پهلوی و پاستور واقع شده و محل اصلی استقرار قوای محافظان مقر نخست‌وزیری بود. هر چند ساعت یک بار، یک دسته سرباز برای تحویل گرفتن پست نگهبانی از کلانتری به خانه و دفتر کار دکتر مصدق می‌رفتند و دسته قبلی پس از تعویض برای استراحت به محل کلانتری مراجعت می‌کردند.

آن شب، به دلیل آماده‌باش، تعداد محافظان که از پرسنل هنگ تحت فرماندهی خود سرهنگ ممتاز انتخاب می‌شدند، تقویت شده بود. سرهنگ ممتاز هنگام مراجعت، در حال عبور از مسیر خیابان پاستور شرقی، متوجه حضور تعداد زیادی سرباز شد که همراه با

نصیری جلوی منزل دکتر مصدق با زرهپوش و کامیون تجمع کرده بودند. بنابراین فوری داخل خانه شد و دستور داد نصیری را تا اطلاع ثانوی در پاسدارخانه نگه دارند. پس از گزارش اوضاع و آنچه در خارج از خانه دیده بود، به دستور دکتر مصدق سرهنگ نصیری را به حضور ایشان بردند.

عصر همان روز، کفیل وزارت دربار به دیدار دکتر مصدق رفته و درباره عزل ایشان و یا صدور چنین حکمی هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرده بود. بنابراین دکتر مصدق خطاب به سرهنگ نصیری گفت: «اولاً، چرا فرمانی را که در تاریخ ۲۳ مرداد به توشیح پادشاه رسیده، در ۲۵ مرداد، آن هم در ساعت یک بعد از نیمه شب، ابلاغ می‌کنید؟ ثانیاً، شاه، طبق قانون اساسی و قبل از انجام مراحل قانونی و رعایت رویه‌های پیش‌بینی شده در قانون، اختیار و حق عزل نخست‌وزیر را ندارد. ثالثاً، چرا فرمان مبارک همایونی را با توپ و تانک و نیروهای نظامی به مقر نخست‌وزیری آورده‌اید؟» چرا طبق معمول وزیر دربار و یا معاون او آن را نیاورده است؟

سپس خطاب به سرهنگ ممتاز گفت: «این آقا را فعلاً بازداشت و به زندان دژبان تحویل بدهید و افسران همراه ایشان را هم بازداشت کنید تا فردا بررسی شود و من با شاهنشاه در این مورد صحبت کنم.»

سرهنگ ممتاز بلافاصله پس از بازداشت نصیری و خلع سلاح گروه همراه او، که در نزدیکی در خانه حضور داشتند، با کمک بقیه نیروی محافظان که از کلانتری یک رسیده بودند، برای بازداشت سایر افسران و همراهان نصیری وارد عمل شدند و تعدادی از آنها را بازداشت کردند، اما بسیاری، از جمله سرهنگ زند کریمی، گریختند.

در همان ساعات، افسران گارد سلطنتی هم، که شماری از وزرای دولت را بازداشت کرده بودند، بازداشت‌شدگان را با چند افسر و درجه‌دار به کاخ سعدآباد فرستاده و بقیه آنها با یگان‌های تحت فرمان خود در خیابان حشمت‌الدوله شرقی^۱ به انتظار بازگشت سرهنگ نصیری ایستاده بودند تا پس از پایان کار، به اتفاق به اجرای بقیه قسمت‌های طرح بپردازند. با شنیدن خبر بازداشت فرمانده کودتاچیان و خلع سلاح یگان احتیاط همراه او، کودتاچیان از خیابان حشمت‌الدوله گریختند و افسران گارد سلطنتی هم به سعدآباد برگشتند.

پس از انتقال سرهنگ نصیری به ستاد ارتش، سرتیپ ریاحی دستور داد ایشان را در

۱. واقع در ۱۵۰ متری شمال اقامتگاه و دفتر نخست‌وزیر.

زندان دژبان، در فاصله صد متری قرارگاه ستاد ارتش، بازداشت کنند و بلافاصله برای بازداشت سایر افسران گارد سلطنتی و خلع سلاح تمامی واحدهای آن وارد عمل شوند. ولی بسیاری از افسران کودتاچی، که از سایر یگان‌های ارتش و ژاندارمری مقیم مرکز بودند و نام آنها مشخص نبود، متواری شده و یا به واحدهای مربوطه خودشان برگشته بودند.

محمدرضاشاه در دوران ولایتعهدی، دوره دانشکده افسری را در تهران گذراندند و در مهر ماه ۱۳۱۷ با درجهٔ ستوان دومی رسته پیاده‌نظام فارغ‌التحصیل شدند. در دانشکدهٔ افسری فرماندهی گروهانی را که ایشان در آن تحت آموزش بود، سروان پیاده محمود امینی، که از افسران برجسته و تحصیلکرده ارتش و فارغ‌التحصیل دانشکده افسری سن سیر فرانسه بود، برعهده داشت. دو نفر افسران رسته پیاده‌نظام، ستوان یکم عزت‌الله ممتاز و ستوان یکم نعمت‌الله نصیری نیز فرماندهان دسته‌های اول و دوم گروهان مزبور بودند.

پانزده سال بعد و به موجب بازی سرنوشت، در مرداد ماه ۱۳۳۲، محمود امینی با درجهٔ سرتیپی رئیس ژاندارمری کل کشور شده بود و درست در همان زمان نصیری با درجهٔ سرهنگی پیاده فرمانده گارد سلطنتی بود و عزت‌الله ممتاز هم با درجهٔ سرهنگی ستاد فرمانده هنگی بود که مسئولیت حفاظت و دفاع از دفتر نخست‌وزیری و خانه دکتر مصدق را برعهده داشت.

دو ساعت پس از شکست کودتا و بازداشت سرهنگ نصیری، ارنست پرون، شخصیت مرموز سوییسی^۱ و از دوستان دوران تحصیل محمدرضاشاه در سویس، که از قبل از آغاز سلطنت محمدرضاشاه در دربار و کاخ سلطنتی اقامت داشت، شکست کودتا را با بیسیم اختصاصی به ایشان در کاخ ییلاقی کلاردشت گزارش داد. شاه بلافاصله، در معیت ملکه ثریا و آقای آتابای، به رامسر رفت و از آنجا با هواپیمای دو موتورۀ بیچکرافت، به خلبانی سرگرد هوایی محمد خاتمی، به سمت بغداد عزیمت کرد.

در بغداد، با آن‌که ابتدا به دستور نوری‌السعید، نخست‌وزیر عراق، پادشاه و ملکه ایران را به‌عنوان مهمان دولت عراق پذیرفتند، ولی به‌علت تظاهرات و مخالفت ایرانیان مقیم بغداد و به‌ویژه گره‌های پشتکوهی که از زمان رضاشاه به عراق مهاجرت کرده و در آن تاریخ تعداد قابل توجهی از جمعیت بغداد را تشکیل می‌دادند، شاه و ملکه به ناچار در روز ۲۷ مرداد، به‌اتفاق همراهان، با یک هواپیمای مسافری به رُم پرواز کردند. روز قبل، هواپیمای

۱. معروف بود که با سفارت انگلستان ارتباط نزدیک دارد.

بیچکرافت نیروی هوایی به تقاضای وابسته نظامی ارتش ایران از آنها گرفته شده بود.^۱ ساعت ۶ صبح روز ۲۵ مرداد، در مقر نخست‌وزیری، در دفتر کار دکتر مصدق، جلسه هیئت دولت تشکیل، و اولین موضوعی که در هیئت دولت مطرح شد، آن بود که چون شاه قبل از تشکیل شورای سلطنت کشور را ترک کرده، بهتر است سه نفر از وزرا به بغداد عزیمت کنند و نظر ایشان را جویا شوند تا شورای سلطنت در اولین فرصت تشکیل شود. ولی دکتر فاطمی وزیر خارجه، که به علت تجاوز به خانه و خانواده‌اش بسیار برانگیخته و عصبی بود، تحت این عنوان که نباید با عجله و بدون مطالعه اقدام شود، با این نظر مخالفت کرد. دکتر مصدق آن روز اعلام کرد که چون شاه دیگر حضور ندارد، خود رأساً درباره انحلال مجلس هفدهم تصمیم‌گیری کرده است: «... بنا به اراده ملت، که به وسیله مراجعه به آراء عمومی اظهار شده، بدین وسیله انحلال دوره هفدهم مجلس شورای ملی اعلام می‌گردد. انتخابات دوره هجدهم مجلس شورای ملی پس از اصلاح قانون انتخابات و قانون تقسیمات کشور، به‌زودی انجام خواهد گرفت و بر طبق قانون اعلام خواهد شد.»

همان روز، وقتی رادیو تهران اعلام کرد که شاه کشور را ترک کرده است، بسیاری از مردم با خوشحالی به خیابان‌ها ریختند و نقل و شیرینی پخش کردند. اهالی، کسبه و پیشه‌ورانی که طرفدار پروپاقرص دکتر مصدق بودند، سبزه میدان و بازار را آذین بستند، و از جمله مرحوم حاج حسن شمشیری، در سبزه میدان بازار هزاران نفر را با چلوکباب رایگان پذیرایی کرد. بعضی از تندروها هم (شاید با نقشه قبلی) عکس‌های شاه را از اماکن دولتی پایین کشیدند و پاره کردند و در میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب کنونی) تنها مجسمه شاه در آن دوران را پایین آوردند و خرد کردند.

روز بعد، تظاهرات بزرگی در تهران برپا شد: از یک طرف توده‌ای‌ها با جمعیتی فوق معمول و عظیم، و چند ساعت بعد طرفداران جبهه ملی و دکتر مصدق تظاهراتی بزرگ به راه انداختند. تظاهرات استثنایی توده‌ای‌ها مقامات آمریکایی را بیش از پیش نگران کرد. زیرا علاوه بر تلقین‌های مکرر دولت انگلستان، تظاهرات عظیم کمونیست‌ها در روز ۲۶ مرداد و شعارهای تند ضد سلطنتی که آن روز در تهران سر دادند، کاملاً نشان می‌داد که ایران شرایط بالقوه و آمادگی لازم را برای روی کار آمدن کمونیست‌ها دارد و با احتمال بهره‌برداری کمونیسم بین‌المللی از خلاء ناشی از عدم حضور سلطنت، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران

۱. ر.ک.: خاطرات سرهنگ هوایی مصور رحمانی وابسته نظامی ایران در عراق. مصور رحمانی، غلامرضا. کهنه‌سرباز (خاطرات سیاسی و نظامی). تهران (مؤسسه خدمات فرهنگی رسا) ۱۳۶۴.

به مرحله‌ای بسیار حساس و خطرناک رسیده است.

همان روز یا روز بعد، در فرمانداری نظامی بودیم که عناصر اطلاعاتی خبر آوردند چندین میلیون دلار به‌وسیله برادران رشیدیان در میان شخصیت‌های مقبول‌العامة و همچنین در میان سردمداران اوباش پخش شده است. با آنکه خبر هنوز چندان موثق نبود، فرمانداری نظامی خبر را به دکتر مصدق گزارش کرد.

بعدها روشن شد مجموع دلارهای مرحمتی آمریکا حتی از یک میلیون دلار هم کمتر بوده است. ... وه که استقلال و آزادی سرزمین کوروش و ملتی را که روی میلیاردها بشکه نفت خوابیده است، به چه مبلغ ناچیز و توهین‌آمیزی فروختند!

هرگز در خاطرات گذشته‌ام، تظاهرات وسیع و جمعیت به‌هم فشردۀ توده‌ای‌ها را، که به رسم کمونیست‌های پاریس در صف‌های سی‌چهل نفری دست‌های یکدیگر را گرفته و در عرض خیابان حرکت می‌کردند، فراموش نمی‌کنم. ابتدای جمعیت و یا نوک دسته توده‌ای‌ها در سه راه شاه^۱ (چهارراه جمهوری کنونی)، نزدیک کاخ‌های سلطنتی و خانه دکتر مصدق بود؛ ولی انتهای آن هنوز از میدان بهارستان کنده نشده بود و جمعیت شعارهایی از قبیل «مرگ بر استبداد، مرگ بر سلطنت» و امثال آن سر می‌داد و طبق رویه متداول کمونیست‌ها در آن دوران، شعار «مرگ بر فرانکو» را نیز چاشنی کرده و دم گرفته بودند.

تظاهرات وسیع جبهه ملی و نیروی سوم نیز، گرچه اندکی کمتر از توده‌ای‌ها بود، متعاقباً بعد از ظهر همان روز برگزار شد و جمعیت وسیع و درهم فشرده، ضمن تقبیح و محکومیت کودتا، با صدای بلند و با تکان دادن مشتهای گره کرده فریاد می‌کشید: «... از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا مصدق...» ولی هرگز علیه سلطنت و یا شخص محمدرضا شاه شعاری داده نمی‌شد.

در مجموع، تظاهرات فوق‌العاده وسیع توده‌ای‌ها، علاوه بر افزایش نگرانی‌های امریکا، بی‌طرف‌ها، سرمایه‌دارها و علاقه‌مندان به استقلال ایران، حتی بعضی از طرفداران حکومت ملی، را نیز بسیار نگران و وحشت‌زده کرده بود.

شخصاً به‌خاطر دارم که بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد، آقای لویی هندرسون، به محل اقامت و مقر نخست‌وزیری رفت و دو سه ساعت با دکتر مصدق مذاکره کرد. در این گفت‌وگوها، هندرسون ضمن تأکید بر خطر بهره‌برداری حزب توده و کمونیزم بین‌المللی از شرایط موجود، افزوده بود: «اطمینان داریم دولت شوروی از خلأ قدرت سلطنت به احتمال زیاد

۱. در آن زمان خیابان شاه (جمهوری کنونی) در تقاطع خیابان پهلوی (ولی عصر کنونی) به انتها می‌رسید.

بهره‌برداری خواهد کرد و با تقویت و کمک حزب توده، ایران را در قلمرو نفوذ و سیطره و سلطه خود خواهد کشید...» در نهایت هندرسون رسماً اعلام کرد که به سبب همین واقعیت‌ها، دولت آمریکا از آن تاریخ دولت دکتر مصدق را غیرقانونی می‌داند و به رسمیت نمی‌شناسد. دکتر مصدق هم ظاهراً به او گفته بود که همین فردا با دولت آمریکا قطع رابطه خواهد کرد. هندرسون پس از خروج از منزل دکتر مصدق، به وزارت خارجه رفت و علاوه بر اعلام نظر دولت آمریکا به مقامات وزارت خارجه، ساعتی بعد به سایر اعضای کابینه نیز تلفنی اطلاع داد که از آن تاریخ دولت متبوع او فقط سرلشکر زاهدی را نخست‌وزیر قانونی ایران می‌داند و تنها دولت او را به رسمیت می‌شناسد!

مشاهدات من در روز ۲۸ مرداد

به‌طور کلی در این نوشتار کوشیده‌ام در مورد رویدادهای روز ۲۸ مرداد بیشتر به مواردی که خود شاهد و ناظر و یا در جریان بوده‌ام، بپردازم و درباره آنچه کودتاچیان در سایر تیپ‌ها و واحدهای مقیم پادگان مرکز انجام دادند و اینکه چه وقایعی رخ داد، توضیحات مفصل نخواهم داد. با وجود این، در تمامی مواردی که خود ناظر نبوده و یا نقشی نداشته‌ام، به خواننده اطمینان می‌دهم آنچه نوشته‌ام، بر پایه پژوهش‌هایی است که در همان چند هفته پس از کودتا، بیشتر از طریق همقطاران نظامی و دوستان و بستگان خانوادگی‌ام، که در کودتا شرکت داشتند، انجام داده‌ام. البته تفسیرها و تجزیه و تحلیل‌های تاریخی مندرج در کتاب نیز، همان‌طور که در بخش‌های مختلف این نوشتار بارها اشاره شده است، برگرفته از تقاطع و تعاطی منابع معتبر و همچنین برداشت‌های تکامل یافته شصت ساله اینجانب پس از رویداد شوم ۲۸ مرداد است.

چند هفته بود که من، بنابه تقاضای فرماندار نظامی و به‌طور سازمانی و رسمی، از دانشگاه نظامی به تیپ ۳ مستقل کوهستانی مرکز منتقل و به سمت آجودانی فرماندهی تیپ منصوب شده بودم. فرماندهی تیپ، سرکار سرهنگ ستاد اشرفی، که فرمانداری نظامی تهران را نیز برعهده داشت، به من دستور داده بودند همه روزه ساعت ۶ صبح، قبل از حضور در قرارگاه فرمانداری نظامی، یکی از پادگان‌های تابعه تیپ را مورد بازدید قرار دهم و نتیجه را به ایشان گزارش کنم.

روز ۲۸ مرداد، طبق معمول، حدود ۵ صبح - در فصل تابستان خدمت یگان‌های رزمی و صفی در این ساعت شروع می‌شد - به پادگان قصر، که عمده‌ترین پادگان ما بود، رفتیم. ساختمان ستاد لشکر و یا تیپ، اولین ساختمانی بود که حتی قبل از محل پاسدارخانه واقع شده بود. بنابراین پس از عبور از دروازه ورودی پادگان، به محل ستاد تیپ رسیدیم. در آنجا، برخلاف روش‌های روزانه، که فرماندهان باید در محل برگزاری مراسم صبحگاه^۱ حضور داشته باشند، دیدم یکی دو تا از رؤسای ارکان ستاد و چند نفر از فرماندهان گردان‌های پیاده، سرگرد پیاده اکبر زند (دوست صمیمی خودم) و سرگرد پیاده جمشید جاویدپور و سرگرد پیاده مرادیان، سروان توپخانه هوشنگ مولوی^۲، سرگرد توپخانه نجم الدین مرعشی، فرمانده گردان توپخانه و سرهنگ دوم پیاده خسروی، رئیس ستاد تیپ و چند افسر دیگر در کنار در باشگاه افسران و مقابل ستاد ایستاده‌اند.

با آنکه درجه من نسبت به بسیاری از آنها پایین‌تر بود، ولی افسران تیپ به علت موقعیت در فرمانداری نظامی و به دلیل آنکه آجودان فرماندهی تیپ بودم، اظهار لطف و یا توجه خارج از معمول نسبت به من نشان می‌دادند.

تعداد قابل توجهی از افسران تیپ رزمی ما هم به مخالفان پیوسته بودند و در توطئه شرکت داشتند، ولی ما بی‌خبر بودیم. اوضاع تیپ ظاهراً آرام بود و با روزهای قبل تفاوتی نداشت. ولی بعدها فکر کردم که آنها می‌دانستند و احتمالاً نمی‌خواستند من پیش از شروع عملیات از برنامه خبردار شوم. محترمانه دورم را گرفتند و پیشنهاد کردند به باشگاه افسران برویم و ضمن صرف یک فنجان چای، یک فیلم نیم‌ساعته از مانور چند سال قبل لشکر ۲ را، که در زمان رزم‌آرا در تپه‌های شیان در حضور شاه انجام گرفته بود، تماشا کنیم. موافقت کردم و نیم‌ساعتی را در سالن سخنرانی باشگاه به تماشای فیلم گذرانیدیم. می‌خواستند با سرگرم کردن من وقتم را تلف کنند. در این مدت کوتاه، من یکی دو بار زیاده‌روی کردم و فرار شاه را مورد انتقاد قرار دادم و آنها با آنکه به توطئه پیوسته بودند، از خود واکنشی نشان ندادند. البته چند ساعت بعد متوجه شدم اظهارنظرهای انتقادآمیز من آنها را به شدت ناراحت کرده است.

حدود ساعت ۸ یا ۸:۳۰، با جیب نظامی پادگان را ترک و از جاده شمیران (دکترشریعتی)، که هنوز آسفالت نشده و هر دو طرف آن پوشیده از تپه ماهور و زمین‌های

۱. دو روز بود دعا برای حفظ جان شاه از مراسم دعای صبحگاهی حذف شده بود.

۲. بعدها به ریاست ساواک تهران منصوب، و در اواخر دهه ۱۳۴۰ در حادثه سقوط هلیکوپتر کشته شد.

خشک و بایر بود، به سمت تهران حرکت کردم. احساس کردم شهر به نسبت روزهای گذشته ناآرام است. البته در آن چند روزه، ناآرامی اوضاع امری غیرعادی نبود. به راننده جیب دستور دادم از خیابان تخت جمشید (طالقانی کنونی)، که تازه شن‌ریزی شده ولی هنوز آسفالت نبود، حرکت کند.

ابتدای خیابان مزبور، در محل سه راهی جاده شمیران و تخت جمشید، دیدم دو کامیون به ظاهر پر از بچه‌های شرور جنوب شهر ایستاده و سروصدا می‌کنند. کمی جلوتر رفتم و دیدم عجب اوضاعی است: دو کامیون دیگر هم پر از لات و اوباش آنجا توقف کرده‌اند. فکر کردم از طرفداران آقای کاشانی و یا از طرفداران شاه‌اند که احتمالاً قصد دارند مقابل سفارت آمریکا تظاهرات برگزار کنند. این‌گونه تظاهرات در آن روزها امری غیرعادی نبود. راه خود را به طرف میدان فردوسی و خیابان شاهرضا ادامه دادیم و چون ترافیک بسیار کم بود، دو دقیقه بعد به میدان فردوسی رسیدیم. در آنجا متوجه شدم اوضاع از روزهای عادی آشفته تر است و تظاهرات بالا گرفته. در خیابان فردوسی، مغازه‌دارها و مردم کنار پیاده‌روها ایستاده بودند. پس از عبور از خیابان شاه و چهارراه استانبول، به بانک ملی رسیدیم. دود فضا را گرفته و از یکی از کوچه‌های خیابان لاله‌زار گاهی شعله و دود هر دو دیده می‌شد. بلافاصله فهمیدم مؤسسه کیهان را آتش زده‌اند.

امروز که به گذشته نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم در آن تاریخ برنامه‌ها و بخش‌های مختلف طرح آژاکس، که در این مرحله (۲۸ مرداد) ترکیبی از عملیات نظامیان و غیرنظامیان بود، بسیار دقیق هماهنگ شده و آخرین مراحل آن در حال اجرا بوده است.

به‌جای آنکه طبق معمول از مسیر خیابان فروغی به سمت ساختمان شهرداری کل و ستاد فرمانداری نظامی برویم، ترجیح دادم از مسیر میدان توپخانه و خیابان سپه و از دروازه باغ ملی حرکت کنیم تا بتوانم بیشتر وضع وخامت‌بار را درک و برآورد کنم. در مقابل پستخانه مرکزی و خیابان خیام، دیدم دفتر روزنامه اطلاعات را هم آتش زده‌اند. احساس کردم اوضاعی وخیم و ناامیدکننده به وجود آمده است. ساعت ۹ صبح گذشته بود، با سرعت به سمت ساختمان شهرداری رفتم تا مشاهدات خودم را به فرماندار نظامی گزارش بدهم.

در قرارگاه فرمانداری، به محض ورود پرسیدم: «جناب سرهنگ اشرفی کجا هستند؟» یکی گفت: «نیستند، نمی‌دانم، امروز نیامده‌اند.» دیگری گفت: «ایشان را بازداشت کرده‌اند.»

هر کس جوابی می‌داد و بازار شایعات گرم بود. غروب همان روز آگاه شدم توطئه‌گران

قبل از همه سرهنگ اشرفی را صبح زود، نزدیک در ورودی قرارگاه بازداشت کرده‌اند. سرهنگ پیاده کشاورز، معاون سرهنگ اشرفی، آنجا حضور داشت. مردی خوب و مهربان و سلیم‌النفس بود. صفاتی که به‌هیچ‌وجه با انجام مأموریت در سازمان حکومت نظامی تناسب و همخوانی ندارد.

جریان را برای ایشان تعریف کردم و پرسیدم: «چه باید کرد؟ جناب سرهنگ اشرفی کجا هستند؟»

گفت: «جناب سرهنگ اشرفی را گرفتند. اما کسی علت را نفهمید. دست‌کم من نفهمیدم. شاید دیگران بدانند.» و بعد توصیه کرد: «برو بالا پیش تیمسار مدبر، ایشان را در جریان اوضاعی که شاهد بوده‌ای بگذار.»

سرتیپ مدبر، رئیس شهربانی کل، مردی بی‌تدبیر و بسیار محافظه‌کار بود. رفتم طبقه بالا تا با ایشان صحبت کنم. در صفحات قبلی، اشاره کرده‌ام که روزنامه‌نگاران و رؤسای احزاب مخالف دولت و اشخاصی که به خانه دکتر مصدق حمله کرده بودند، از جمله چند سرهنگ بازنشسته، را بازداشت کرده بودیم و برای حفظ حرمت درجه و شئونشان، آنها را به‌طور مجزا از داش‌مشدی‌های جنوب شهر، در چند اتاق مناسب در انتهای کریدور طبقه اول ساختمان شهربانی، که محل قرارگاه و ستاد ما بود، نگهداری می‌کردیم. مقرر هیئت رئیسه شهربانی کل در طبقه دوم قرار داشت.

آن روز صبح، معلوم نبود زندانیان سیاسی به چه ترتیب و با چه ترفندی توانسته بودند درهای اتاق بازداشت خود را باز کنند و به طبقه بالا بروند.

وقتی به طبقه بالا رسیدم، دیدم زندانی‌های سیاسی در یک طرف کریدور جمع شده و سروصدا به راه انداخته‌اند. سرتیپ مدبر نیز از اتاق کارش بیرون آمده و کناری ایستاده بود. افسرهای بازنشسته زندانی با صدای بلند او را مورد توهین قرار می‌دادند و مرتب تکرار می‌کردند: «تو خائنی، مرد نیستی، تو به شاه خیانت کردی، تو شرف نداری و...»

مدبر عکس‌العملی نشان نمی‌داد، فقط گاهی می‌گفت: «می‌خواستید چه کار کنم؟» خواستم آهسته ایشان را در جریان وقایع شهر قرار دهم تا شاید کمکی بگیرم. ولی دیدم فایده‌ای ندارد. مدبر روبه من کرد و چندبار گفت: «می‌بینی؟ می‌بینی؟ می‌بینی؟!»

با کمال تأسف و ناامیدی، در آن شرایط فوق بحرانی، برای اولین بار متوجه شدم که این امیر بلندقامت، برخلاف نامش تا چه میزان بی‌تدبیر و ضعیف است. حتی در همان شرایط هم اگر سرتیپ افشارطوس رئیس شهربانی بود، آنقدر باضعف و زبونی برخورد

نمی‌کرد و شاید روند کلی اوضاع به این ترتیب پیش نمی‌رفت. بیدرنگ و بدون هرگونه بحث به طبقه پایین آمدم و به سرهنگ کشاورز گفتم: «چه می‌شود کرد؟»

گفت: «بنشین.»

نشستم و با زهرخندی که از دردهای دلش از ترفندهای فلک غدار حکایت می‌کرد، افزود: «دست را بگذار روی زانویت.» گذاشتم.

او ادامه داد: «دست دیگری را بگذار روی دست.» گذاشتم.

سرانجام گفت: «آرام بگیر و کاری به این کارها نداشته باش.» هنوز یک سال نبود که از فرانسه برگشته بودم. جوان بودم و پر از شور آزادی‌خواهی و آمال و آرزوهای سرفرازی و اعتلای وطن. گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود. وفاداری نسبت به مأموریتی که داشتم، با شخصیت و وجودم عجین شده بود. سوار جیب شدم و به طرف پادگان قصر برگشتم، شاید آنجا کاری بکنم. اما چه کاری؟ به کلی برایم مبهم بود. فکر می‌کردم شاید آنجا بشود چاره‌ای اندیشید. قبل از آنکه وارد پادگان قصر بشوم، دیدم جمعیتی صد نفری ازدحام کرده و سر و صدا می‌کنند. کمی بالاتر به طرف فرستنده بیسیم کشور رفتم. از ماه‌ها قبل، همیشه یک دسته پیاده از طرف تیپ ما مأمور حفاظت آنجا بود.

ساختمان بیسیم و فرستنده رادیو درست روبروی خیابان پالیزی (شهید قندی کنونی) بود. در آن تاریخ، بجز پادگان قصر و بیسیم، هیچ ساختمان و خیابان و یا کوچه دیگری بالاتر از چهارراه قصر وجود نداشت. سرتاسر زمین سنگلاخ و تپه ماهور بود و تا چندین کیلومتر بعد، تا ناحیه قلّهک، هیچ ساختمان مسکونی یا خیابانی دیده نمی‌شد.

ساختمان بیسیم مملو از جمعیت غیرنظامیانی بود که از جنوب شهر بسیج شده بودند. به اقتضای جوانی و حرفه نظامی، جسور و بی‌باک بودم. با جیب به داخل حیاط بیسیم رفتم. دیدم محوطه پر از جمعیت مخالفان دکتر مصدق و بسیاری از زندانیان قبلی است. به فلکه انتهایی رسیدم. دیدم ساختمان فرستنده رادیو را اشغال کرده و ولگردهای بسیج‌شده و مخالفان اصلی، که فرصت‌طلب‌ها هم به آنها ملحق شده بودند، درحال بالا رفتن از پله‌های ساختمان بودند.

تصمیم گرفتم برگردم. به راننده گفتم: «فوری حوض را دور بزن که به پادگان برگردیم.» ولی قبل از اینکه به در خروجی برسیم و وارد جاده قدیم شمیران (خیابان شریعتی کنونی) بشویم، دور جیب نظامی ما جمع شدند و شروع به فحاشی کردند و فریاد زدند: «جاسوس، جاسوس، نوکر مصدق خائن...» و فحش‌های رکیک.

زمانه با شتابی غیرقابل باور عوض شده بود و حالا عنوان نوکر مصدق جنبه فحش پیدا کرده بود. یک عینک آفتابی مشکی به چشمانم زده بودم که ترس خود را پنهان کنم. در دانشکده رسته دژیان، که مقابله با جمعیت‌ها و شورش‌ها را تدریس می‌کردم، همیشه به افسران دانشجو می‌گفتم: «معمولاً شخصیت و اراده فرد در جمعیت ذوب، و جمعیت یا crowd خودش دارای نوعی شخصیت می‌شود و افراد طبق یک قاعده کلی و تجربه‌شده، زیر تأثیر آن، قدرت تشخیص و تفکر شخصی را از دست می‌دهند و فقط از اراده و اقدامات جمعیت پیروی می‌کنند.»

آنها ماشین مرا تکان می‌دادند. یکی دو نفر روی کاپوت جیب نشستند و شیشه آن را شکستند. من مرتب می‌گفتم: «آقایان، آرام باشید. ما نظامی‌ها مأمور هستیم و معذور.» ولی آنها به حرف‌های من توجهی نداشتند و مرتب فحش می‌دادند. می‌دانستم که اگر متوجه ترس من بشوند، ممکن است یکی از آنها سیلی یا ضربه‌ای به من بزنند و متعاقب آن، برطبق همان قانون و مختصات جمعیت، که در بالا اشاره کردم، حتماً عده ای دیگر نیز روی سرم می‌ریزند و مرا می‌کشند.

در همان لحظات، چهار یا پنج نفر از روزنامه‌نگاران مخالف دکتر مصدق، که سازمانی به نام «جمعیت روزنامه‌نگاران ملی» تشکیل داده بودند و تا دیروز در زندان ما در کریدور شهربانی بازداشت بودند، جلو آمدند و گفتند: «ایشان آدم باشرافی هستند، وطن‌پرست‌اند و همیشه با بزرگواری با ما دوستانه و با احترام رفتار کرده‌اند.»

من همیشه با زندانیان سیاسی بسیار محترمانه برخورد می‌کردم و با آنها مانند یک دوست گفت‌وگو و به مشکلاتشان رسیدگی می‌کردم. در آن لحظات، روزنامه‌نگاران ملی، که آشکارا مشخص بود روی جمعیت نفوذ زیادی دارند، دور جیب مرا گرفتند. یکی از آنها طرف راست من نشست تا مانع هر گونه تهاجم شود، یکی هم طرف دیگر راننده نشست و ما را تا جاده قدیم شمیران همراهی کردند و از خشم جمعیت نجات دادند و سپس پیاده شدند. در همین موقع، یکی از گروه‌بان‌های فرصت‌طلب تیپ خودمان، که امیری نام داشت، به طرف من دوید و گفت: «نوکر مصدق» و با شدت بسیار زیاد با قنداق تفنگ به پهلوی من کوبید.

دنده‌ام فرو رفت. از درد داشتم بی‌طاقت می‌شدم. وقتی به من حمله کرد، باز هم طبق همان مختصات شخصیتی جمعیت‌ها، حدود ده نفر دیگر با چوب و چاقو هجوم آوردند و روی سقف برزنتی جیب ریختند. درحالی که راننده برای پرهیز از زیرگرفتن افراد آهسته جلو می‌رفت، به او گفتم: «تندر پیچ توی پادگان قصر».

آنها که دیگر جرئت نداشتند وارد پادگان نظامی بشوند، از روی خودرو پایین پریدند. با خستگی و درد وارد پادگان قصر شدم. ساعت حدود یک بعدازظهر بود. در آن لحظات، سرهنگ ستاد علی‌محمد روحانی، معاون تیپ ۳ کوهستانی، که از روز ۲۵ مرداد در بازداشتگاه دژبان کل زندانی بود، پس از فرار یا آزاد شدن از زندان فوری وارد پادگان قصر شد و ضمن گرفتن کمر بند از یکی و کلاه نظامی از دیگری، درحالی‌که پیراهنش را داخل شلوارش می‌کرد، با سرعت به طرف کامیون‌ها دوید و فریاد کشید: «هرکس می‌خواهد با من بیاید، سوار شود».

چند دقیقه بعد، با تعدادی کامیون پر از سرباز و چندین مسلسل سنگین و یکی دو زره‌پوش بسیار کهنه و قدیمی تیپ به طرف مقر نخست‌وزیری حرکت کردند. در همان حال، من از درد دنده ناله می‌کردم و دوستم سرگرد اکبر زند، با اینکه خودش نیز جزء کودتاچیان بود، ولی به دلیل خصلت جوانمردی و لوطیگری، که به آن معروف بود، به من دل‌داری می‌داد و می‌گفت: «ناراحت نباشید، شما را به‌زودی با جیب نظامی به خانه یا بهداری و دکتر می‌رسانم».

غروب غم‌انگیزی بود. و هنوز هم پس از نزدیک به شصت سال در خاطره‌ام نقش بسته است. قصد شعر گفتن و نوحه‌سرایی ندارم. سوگند می‌خورم که به‌وضوح احساس کردم افق رنگ خون گرفته است، به‌خصوص جنوب تهران را گرد و غبار فرا گرفته و انگار به روی خورشید خاک پاشیده بودند.

در پادگان قصر، چند طاووس نر و ماده وجود داشت که با صداهای زننده فریاد می‌کشیدند. هنوز صدای آنها را می‌شنوم.

آن موقع، تهران مثل امروز برج‌های سر به فلک کشیده نداشت و بلندترین ساختمان آن بیش از چهار یا پنج طبقه نداشت. هر چه بود، در غباری از غم فرو رفته بود. روی تهران خاک مرده پاشیده بودند.

از دور صدای غرش چند توپ ۱۰۵ میلی‌متری و تانک‌هایی که روی مقر نخست‌وزیری آتش می‌کردند، به گوش می‌رسید. چندتایی به هدف‌های واقعی می‌زدند و چندتایی هم

بدون هدف، فقط به منظور ارعاب و ترساندن مردم آتش می‌کردند. و من، به کلی خسته و خُرد شده، با دیدن این اوضاع و احوال غیرقابل انتظار، احساس خفقان می‌کردم. بغض گلویم را گرفته بود. از آنها که روز قبل فریاد سر می‌دادند: «... با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا مصدق»، هیچ اثری نبود.

دوستم اکبر زند، توصیه کرد دو سه روز در خانه بستگان مخفی باشم تا اوضاع کمی از تب و تاب بیفتد. با جیب به طرف خانه خاله‌ام، که در خیابان ۲۰ متری شعاع‌السلطنه، نزدیک باغشاه بود، حرکت کردیم. آن روزها، ترافیک نبود و در روز ۲۸ مرداد کمتر اتومبیلی در سطح شهر حرکت می‌کرد. تمامی طول راه، از پادگان قصر تا سه راه شاه (محل تلاقی خیابان شاه با خیابان پهلوی)، چند دقیقه بیشتر طول نکشید. مجبور بودیم برای رسیدن به باغشاه از خیابان کاخ، محل اقامت دکتر مصدق، عبور کنیم.

خیابان زیبا و پُر دار و درختی که کاخ‌های سلطنتی نیز آنجا قرار داشت، به علت زدوخورد نظامیان و تردد انبوه جمعیت اوباش بی‌بندوبار، به یک زباله‌دان تبدیل شده بود. روغن موتور تانک‌ها و کامیون‌ها این طرف و آن طرف خیابان ریخته بود. پوکه فشنگ‌های مسلسل کالیبر ۵۰ و بعضی گلوله‌های توپ تانک‌ها اینجا و آنجا دیده می‌شد. بعضی آنها را به عنوان یادبود حضور در یک صحنهٔ پرماجرایی تاریخی برمی‌داشتند و با خود می‌بردند.



تصویر بالا، سمت چپ: محل اقامت دکتر مصدق و دفتر نخست‌وزیری را نشان می‌دهد. سایر تصاویر خانه را در حال زد و خورد و تخریب نشان می‌دهند.

عده‌ای روی پشت‌بام‌ها و درخت‌های نزدیک مقر نخست وزیری و خانه دکتر مصدق بالا رفته، به اصطلاح لژ مخصوص گرفته و صحنه داخلی خانه را، که خراب شده و دود و آتش از آن بلند می‌شد، نگاه می‌کردند. آسفالت سطح خیابان و بعضی از جدول‌های جوی آب، به علت حرکت ادوات زرهی، در زیر سنگینی زنجیره شنی تانک‌ها خرد شده بود. تنه بعضی از درخت‌ها به علت برخورد با تانک‌ها در هم شکسته و یا زخمی شده بود. راننده جیب مرتب با به صدا درآوردن بوق سعی می‌کرد از میان جمعیت راهی برای حرکت باز کند.

گروه ولگرد‌ها و عده زیادی از عوام، بدون هیچ‌گونه احساس مسئولیتی، مثل همیشه و مانند همه دوران‌های گذشته، بدون هرگونه تعقل، به اوباش پیوسته بودند و خانه دکتر مصدق و دفتر نخست‌وزیری را نه فقط به دلیل دزدی و نیاز، بلکه بسیاری هم به منظور تقلید و برای آنکه خودی نشان بدهند، غارت می‌کردند و ضمن ازدحام در طول و عرض خیابان کاخ، آخرین اموال غارتی را همراه می‌بردند. میزان عقب‌افتادگی‌ها و رذالت‌ها گاهی تا آنجاست که هرگز از یاد نمی‌رود. بعضی از شیر پاک خورده‌ها زیرپوش‌ها و لباس‌های خواب بانوی بزرگوار خانم ضیاء اشرف، همسر دکتر مصدق، را بر سر چوب، کرده بودند و در حال عبور شعارگونه از الفاظ رکیک استفاده می‌کردند.^۱

مردمی که دکتر مصدق برای دفاع از منافع آنها به صحنه مبارزه آمده و همه زندگی و خانواده‌اش را در طبق اخلاص نهاده و فدا کرده بود، حالا حتی از بی‌حرمتی به حریم خانواده آن بزرگمرد آزاده هم مضایقه و پرهیز نمی‌کردند. عده‌ای نیز بی‌تفاوت ایستاده بودند و چنین صحنه‌های شرم‌آوری را تماشا می‌کردند.

این روزها که به یاد آن صحنه‌های شرم‌آور می‌افتم، گاه این آیه کریمه قرآن مجید برایم تداعی می‌شود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِهِ أَنْفُسُهُمْ»: «همانا خداوند وضع هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آن قوم خودشان را تغییر بدهند».

۱. در سال ۱۳۴۷، آقای دکتر غلامحسین مصدق برای تنظیم خاطرات خود هفته‌ای یکی دو بار به خانه سرهنگ غلامرضا نجانی، که در طبقه بالای خانه ما سکونت داشتند، می‌آمدند. روزی در مقابل ساختمان خانه به ایشان برخوردم. سرهنگ نجانی مرا به عنوان یکی از خدمتگزاران باوفای مرحوم دکتر مصدق به ایشان معرفی کرد. برای دقایقی صحبت ما به دوران کودتای ۲۸ مرداد کشیده شد. من با کمال تأثر از یادآوری آن لحظات خطاب به ایشان گفتم: «شخصاً شاهد و ناظر تخریب ساختمان منزل و دفتر نخست‌وزیری و غارت اموال خانه آقای دکتر مصدق بوده‌ام» ایشان درمقابل اظهار داشتند: «آقای سرهنگ، می‌توانید حدس بزنید آخرین چیزی که در خانه باقی مانده و به وسیله اوباش به غارت برده شد، چه بود؟» بعد اضافه کردند: «وقتی آخرین نفرات حتی از پیدا کردن لوازمی چون خاک‌انداز هم مأیوس شدند، ناگهان متوجه ماهی‌های قرمز حوض شده و بیشمارانه به داخل حوض خانه ویران شده پریده و آنها را گرفته و برده بودند!»

دیگر قادر به فرو خوردن بغضی که گلو و قلبم را می‌فشرد، نبودم. ضمن آنکه سعی داشتم احساسات و خشم خودم را نشان ندهم، درد کمر و شکستگی دنده را که به شدت مرا رنج می‌داد، بهانه کردم و به تلخی گریستم و... سرگرد اکبر زند و راننده خودرو جیب، که تصور می‌کردند از درد شکستگی دنده گریه می‌کنم، مرا دلداری می‌دادند و می‌گفتند: «جناب سروان، به خانه رسیدیم، الان دکتر داروی مسکن خواهد داد و آرام‌تر خواهید شد.»

مادرم نیز به خانه خاله‌ام، که همسرشان افسر ژاندارمری کل بود، رفته و همگی بسیار غمگین و از بابت من نگران بودند. مادرم موهایش را چنگ می‌زد و شیون بر پا کرده بود. شایع شده بود مرا کشته‌اند. بلافاصله مرا به مطب دکتر خرسندی، در خیابان منیریه، بردند و پس از تزریق مسکن، با نوار مخصوص آغشته به پماد آنتی‌فلوژستین دنده‌هایم را بستند.

۲۸ مرداد از پگاه تا شامگاه

مجموعه برنامه‌های گوناگون و نحوه عملیات تهاجمی توطئه‌گران مخالف دکتر مصدق و اقدامات دفاعی افسران وفادار به حکومت ملی در روز ۲۸ مرداد را می‌توانیم به ترتیب زیر خلاصه کنیم:

ساعت ۹ بامداد، گروهی اوباش با همراهی تعدادی از درجه‌دارهای ارتش، که لباس غیرنظامی برتن کرده بودند، در میدان بهارستان به طرفداری از شاه تظاهرات کردند. با آنکه تعدادشان کم بود، میان آنها و شماری از اهالی محل زد و خوردی مختصر صورت گرفت، ولی مأموران شهربانی از هرگونه عکس‌العمل خودداری کردند که درواقع این بی‌تفاوتی پلیس را می‌توانیم نوعی همکاری با شرارت‌های مخالفان نیز تعبیر کنیم.

حدود ساعت ۹ صبح، رئیس ستاد ارتش، سرتیپ ریاحی، ضمن اعزام یک گروه ضربت، متشکل از یگان‌های پیاده و تانک موجود در پادگان عشرت‌آباد (فرماندهی آن را به معاونش سرتیپ کیهانی واگذار کرده بود) برای مقابله با دسته‌های آشوبگر و تقویت یگان‌های دفاعی مقر نخست‌وزیری، ناتوانی خود را برای کنترل نظامیان کودتاچی و برخورد با بحران، به علت کمبود امکانات و نبودن یگان‌های رزمی کافی، به دکتر مصدق گزارش داد.

ساعت ۱۰ بامداد، گروهی از اوباش، که تعدادشان به ۴۰۰ نفر می‌رسید، به رهبری شعبان جعفری، طیب حاج‌رضایی و حسین رمضان‌خی، پس از اشغال سبزه میدان و میدان ارگ (۱۵ خرداد کنونی) به گروه‌های کوچک‌تر تقسیم شدند و با سر دادن شعار «زننده‌باد شاه» به بعضی از ساختمان‌های دولتی هجوم بردند و عکس‌های شاه را بالای سر در آنها نصب کردند. سپس به‌منظور توسعه اغتشاش به‌سمت سایر نقاط مرکزی شهر حرکت کردند.

هدف از پیش تعیین‌شده این گروه‌ها در درجهٔ اول، حمله به ساختمان روزنامه‌ها و دفاتر احزاب چپ‌گرا یا طرفدار حکومت ملی بود؛ بسیاری از آنها را به آتش کشیدند و غارت کردند. در این میان، گروهی از زنان، به رهبری ملکه اعتضادی و پری آژدان قزی، نیز به آنها پیوستند. آدم‌های ولگرد و بیکاره و فرصت‌طلب هم اضافه شدند. میان ولگردهای بسیج‌شده پول پخش شد و مزدورها با دستمزدی بسیار اندک برای همکاری با جمع اوباش آماده شدند.

از آنجا که این عملیات قابل پیش‌بینی نبود، جز گروه‌های کوچک و خودجوش مردمی و دانشجویی، هیچ گروه دولتی، نه از نیروهای انتظامی و نه از هیچ گروه دیگر، برای برخورد سر راه آنها قرار نگرفت و به این ترتیب حدود ظهر به خیابان کاخ رسیدند. اما با شلیک هوایی نگهبانان دفتر نخست‌وزیری عقب‌نشینی کردند.

ساعت یک بعدازظهر، تانک‌ها و نیروهای کودتاچیان، که رهبری عملیات را در دست گرفته بودند، همزمان با تصرف رادیو، به‌سمت مقر نخست‌وزیری در خیابان کاخ حرکت کردند و چون مانعی بر سر راهشان نبود، به‌سرعت پیش رفتند.

روز قبل، توده‌ای‌ها با نامه‌ای، برای کمک به مصدق، اعلام آمادگی و تقاضای اسلحه کرده بودند. اما دکتر مصدق پاسخ داده بود: «من ترجیح می‌دهم طرفداران شاه مرا زجر کش کنند، ولی خطر یک جنگ داخلی را به‌دست خود ایجاد نکنم.» حزب توده هیچ‌گاه برای مصدق قابل اعتماد نبود.

دکتر مصدق پس از مذاکره با رئیس ستاد ارتش، بلافاصله سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده مدافعان مقر نخست‌وزیری را احضار و ضمن صدور دستورات کلی، به‌منظور مستحکم‌تر کردن موضع دفاعی مقر نخست‌وزیری و افزایش و تقویت یگان‌های رزمی مربوطه، در عین حال توصیه کرد تا سرحد امکان از تیراندازی خودداری شود. درست در همان لحظات، سر تیپ محمد دفتری، خواهرزاده دکتر مصدق، وارد ساختمان

نخست‌وزیری شد و به دکتر مصدق گفت که او را رئیس شهربانی کند تا جلوی اوپاش را بگیرد.^۱ مصدق با وجود اظهار مخالفت و تردید ریاحی نسبت به قابل‌اعتماد بودن دفتری، باز هم بر اعتماد کامل خود نسبت به سرتیپ دفتری تأکید، و با پیشنهاد دفتری موافقت کرد و در ساعت ۱۰ بامداد به سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش تلفن زد و دستور داد تا سرتیپ مدبر را از ریاست شهربانی برکنار و سرتیپ دفتری را به‌جای او منصوب کند و مسئولیت فرمانداری نظامی را هم به او بسپارد.

این گفت‌وگو دقیقاً هم‌زمان بود با وقتی که من از فرمانداری نظامی برای گزارش اوضاع جاری به دفتر تیمسار مدبر رفتم و، همان‌طور که پیشتر گفتم، دیدم زندانی‌های سیاسی اتاق‌های بازداشتگاه را ترک کرده و در حضور مدبر به او فحش می‌دادند. شایان توجه است که سرتیپ دفتری قبلاً حکم ریاست شهربانی کل کشور را از زاهدی نیز گرفته و به اصطلاح دو سره بار کرده بود.

انتصاب دفتری در واقع امتیازی بزرگ برای کودتاچی‌ها بود. او، که از مدتی قبل مخفیانه با توطئه‌گران ارتباط داشت، بلافاصله پس از انتصاب به ریاست شهربانی، علاوه‌بر آزاد کردن زندانیان سیاسی و بسیاری از زندانیان غیرسیاسی و اوپاش شرور، به تمامی کلاتری‌ها و مأموران انتظامی دستور داد از هرگونه اقدام علیه مخالفان مصدق خودداری شود. و به این ترتیب نیروهای شهربانی در برابر تظاهرات خشونت‌آمیز اوپاش و آتش زدن و خراب کردن ساختمان‌های مربوط به مطبوعات و سازمان‌های طرفدار دکتر مصدق، نه تنها عکس‌العملی نشان ندادند، بلکه در بسیاری از موارد همکاری‌های مؤثر نیز داشتند.

علاوه‌بر آنچه در بالا اشاره شد، سرتیپ دفتری در برابر گروه ضربت اعزام‌شده از سوی سرتیپ ریاحی برای کمک به مدافعان مقر نخست‌وزیری، ظاهر شد و افسران و درجه‌داران گروه ضربت اعزامی را به وفاداری نسبت به شاه دعوت کرد و با درآغوش گرفتن یکی از فرماندهان یگان‌های رزمی و با یادآوری آنکه شاه فرمانده کل قواست و اجرای فرمان او بر هر دستور دیگری ارجحیت و تقدم دارد، روحیه آنها را متزلزل کرد و با ایجاد تردید و دودلی در پرسنل یگان‌ها، باعث برهم خوردن مأموریت ستون اعزامی شد و در نتیجه در روز ۲۸ مرداد بجز گروهانی که سرتیپ محمود امینی فرمانده ژاندارمری وقت فرستاده بود، هیچ کمک دیگری به سرهنگ ممتاز نرسید.

از نظر نگارنده، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات دکتر مصدق تعویض ریاست شهربانی کل

۱. سرتیپ دفتری قبلاً فرمانده گارد تازه تأسیس گمرکات کل کشور بود که ستاد مرکزی آن در تهران قرار داشت.

در بحرانی‌ترین لحظات و در بحبوحه زد و خوردها و پس از آغاز هجوم و اجرای بخش‌هایی از عملیات مخالفان بود و این مصداق همان ضرب‌المثل معروف است که: «اسب و یا قاطر بارکش را نباید در وسط رودخانه عوض کرد.»

متأسفانه، دکتر مصدق اسب‌کندرو را در میانه امواج رودخانه در حال طغیان با قاطری چموش و لگدن، که وفاداری‌اش در جای دیگر بود، عوض کرد. درواقع، دولت ملی می‌بایست رئیس شهربانی را یا از مدت‌ها قبل و یا دست‌کم پس از ۲۵ مرداد عوض می‌کرد تا از پیامدهای مربوط به بی‌تدبیری و ضعف سرتیپ مُدبر و همچنین از خیانت‌های سرتیپ دفتری و امثال او سر بزنگاه و در بحبوحه آتش پیشگیری می‌شد.

حدود ساعت ۲ بعدازظهر، تعدادی از نظامیان و اوباش مهاجم با یورش به زندان دژبانی کل، واقع در خیابان سوم اسفند، کودتاچیان بازداشت‌شده در ۲۵ مرداد را آزاد کردند و تلاش افسران مسئول زندان، به‌علت عدم همکاری درجه‌داران، بی‌نتیجه ماند. در این میان، چند نفر از کودتاچیان و تعدادی از افسران بازنشسته و پاکسازی شده ارتش، سرلشکر بازنشسته نادر باتمانقلیچ را بر سر دست گرفتند و او را به قرارگاه ستاد ارتش، که در صدمتری دژبان کل واقع شده بود، بردند و او که از قبل به‌عنوان رئیس ستاد ارتش کودتا تعیین شده بود، بلافاصله با صدور دستورات و فرمان‌های لازم از سوی حکومت جدید و به‌نام شاه، کنترل ارتش و نیروهای مسلح را در دست گرفت.

حدود ساعت ۲:۳۰ بعدازظهر، یک دسته تانک همراه جمعیت اوباش و نظامیان کودتاچی به مقر نخست‌وزیری نزدیک، و حمله نهایی را آغاز کرد. در آن لحظات، علاوه بر سرهنگ ممتاز و نظامیان مدافع، بسیاری از اعضای جبهه ملی و وزیران کابینه نیز در آنجا حضور داشتند.

مقر نخست‌وزیری ابتدا از سوی سربازان گارد شاهنشاهی با مسلسل و خمپاره مورد هدف قرار گرفت و کودتاچیان نیم ساعت بعد چند فروند از تانک‌ها را، که از ستون ضربت عشرت‌آباد با اراده و ابتکار شخصی سرگرد شاه‌خلیلی، فرمانده گردان زرهی، خودشان را به اطراف خانه دکتر مصدق رسانده بودند و یا قبلاً از تیپ ۳ مستقل کوهستانی به‌منظور مقابله با آشوبگران و سایر مخاطرات احتمالی اعزام شده بودند، تصرف کردند.

سرتیپ پارسا، فرمانده یکی از تیپ‌های مستقل پادگان مرکز، که مسئولیت دفاع از خانه دکتر مصدق بیشتر برعهده آن تیپ قرار داشت و سرهنگ ممتاز و هنگ تحت فرماندهی او نیز، از عناصر تابعه همان تیپ بودند، به‌منظور کمک به مدافعان نخست‌وزیری تصمیم

گرفت با باقیمانده بگان‌های رزمی تیپ به سمت خیابان کاخ حرکت کند که معلوم نیست سرتیپ ریاحی به چه مناسبت امر کرد تا دستور بعدی در پادگان باقی بماند! شاید رئیس ستاد ارتش تصور می‌کرد ستون اعزامی تحت سرپرستی کیهانی برای پشتیبانی و تقویت واحد تحت فرماندهی سرهنگ ممتاز کافی بوده و در نظر داشته است که سرتیپ پارسا و بقیه عناصر تیپ را در آماده‌باش و ذخیره نگه دارد تا از پراکندگی آنها خودداری شود. ظاهراً ریاحی تا آن لحظه از میزان خطر آگاهی نداشته و احتمال دارد گزارش پراکنده شدن نیروی ضربت اعزامی پس از ترک ناشیانه و نابخردانه سرپرست آن، سرتیپ کیهانی، که ستون را به تلا تکلیف گذاشته بود، هنوز به اطلاع ایشان نرسیده بوده است.^۱

کودتاجیان پس از اشغال فرستنده رادیو و بیسیم، مرتب مارش‌های نظامی پخش می‌کردند و چندین بار برکناری حکومت مصدق و آغاز کار حکومت جدید به نخست‌وزیری زاهدی را اعلام کردند و با تکرار شعار «ناخدا را سیاستی دگر آمد» و خبر «شاهنشاه در حال بازگشت به ایران هستند»، روحیه طرفداران حکومت ملی را تضعیف، و به این ترتیب کار را تمام شده می‌خواندند.

سرانجام، حدود ۳ بعدازظهر، سخنرانی سرلشکر زاهدی آخرین امیدهای طرفداران مصدق را، که فاقد هرگونه سازماندهی قبلی بودند، بر باد داد. ساعت ۴:۳۰، چند تانک دیگر برای تقویت مهاجمان روانه خانه مصدق شدند. شلیک‌های مداوم خرابی فراوان به بار آورده بود. در آن لحظات، متجاوز از یک‌گردان تانک، به‌اضافه تانک‌هایی که بعدها تصرف شده بودند، در خیابان کاخ (فلسطین) و محدوده اطراف آن به نفع کودتاجیان وارد عمل شدند.

خوانندگان گرامی باید توجه داشته باشند که خیابان کاخ خیابانی باریک است که در هر زمان حتی بیش از یک تانک نمی‌تواند در آن توقف و یا تردد کند. در این‌گونه عملیات، تانک‌ها باید از نظر ایمنی و قابلیت مانور و به‌منظور اینکه دست و پاگیر نباشند، در مسافتی دست‌کم بیش از صد متر، پشت سر هم قرار بگیرند و به این ترتیب قاعدتاً ۲۰ تا ۳۰ تانک حدود سه کیلومتر طول آن خیابان و یا خیابان‌های مجاور را اشغال کرده بودند. تمرکز این میزان نیروی ضربتی برای کدام دشمن مقتدر؟ فاعتبروا یا اولوالالباب!

۱. سیستم ارتباط‌های تلفنی و حتی بیسیم‌های یگان‌های ارتش هنوز بسیار ضعیف بود و افزون بر این، به‌علت نفوذ توطئه‌کنندگان و اختلاف عقیده در میان نظامیان، احتمال خرابکاری و ایجاد تأخیر عمدی نیز در کار بوده است.

دکتر مصدق در خاطراتش آورده است که رأس ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر، سرتیپ فولادوند به نمایندگی از سوی افسران کودتاجی، برای پیشنهاد استعفا نزد ایشان رفته و دکتر مصدق به ایشان گفته بود: «باید کشته شوم تا هدف از بین نرود.»

ساعت ۵ بعدازظهر، حمله شدیدتر شد، و سربازان گارد شاهنشاهی به اتفاق و همزمان با سایر نیروها با ۲۷ تانک خانه را به رگبار بستند.

بنا به گفته آقای نصرت‌الله خازنی، کارمند ارشد دفتر نخست‌وزیری، دکتر مصدق در برابر اصرار همکاران، حاضر به ترک ساختمان نخست‌وزیری نبود و حتی در خطرناک‌ترین زمان تیراندازی‌ها نیز، با وجود آنکه گلوله از هر طرف می‌بارید و گچ و خاک و تکه آجرهای خرد شده مرتب روی تختخواب ایشان می‌ریخت، تا مدتی طولانی حاضر به ترک محل کار نبودند و به دفعات می‌فرمودند: «من به هیچ‌وجه قصد فرار ندارم. ای کاش من کشته شوم، شاید این مملکت و این مردم بیدار و زنده شوند.»

آقایان مهندس رضوی، دکتر علی شایگان، دکتر غلامحسین صدیقی، مهندس زیرک زاده، دکتر فاطمی و نریمان، که در ساختمان حضور داشتند، ناچار شدند به اتاق آقای دکتر ملک اسماعیلی، معاون سیاسی و پارلمانی و رئیس دفتر نخست‌وزیری، بروند و آنجا بنشینند.

دکتر مصدق دستور داد دکتر حسین فاطمی را هرچه زودتر از خانه خارج کنند. در آن لحظات پایانی، سرهنگ ممتاز، که شرایط بدتری را پیش‌بینی می‌نمود، سربازانش را یکی‌یکی برای نجات جانشان آزاد کرد.

آقای نریمان، وزیر فرهنگ، گفت: «اکنون که دشمن می‌خواهد ما را بکشد، بهتر است خودمان دسته‌جمعی خودکشی کنیم.»

دکتر مصدق او را آرام کرد و گفت که نمی‌خواهد کسی کشته شود.

دکتر مصدق، که عجله‌ای برای رفتن نداشت، سرهنگ ممتاز و سایر افسران مدافع را احضار کرد، از همه تشکر و قدردانی کرد و به ممتاز گفت: «رحمت به شیر مادر!»

پس از آن، از طریق نردبان به خانه همسایه رفت. ولی ممتاز ماند و تا آخرین گلوله از خانه دفاع کرد.^۲ تا اینکه بالاخره دیوارهای خانه به‌کلی فرو ریختند و دو سه فروند تانک

۱. مهندس زیرک‌زاده و مهندس حق‌شناس از رهبران «حزب ایران» (از احزاب متشکله جبهه ملی) که در پل تکیک پاریس با ریاحی هم‌کلاس بودند و تا این تاریخ هیچ‌یک از آنها همرس اختیار نکرده بودند، در یک خانه زندگی می‌کردند. در همان زمان، گفته شد که شخصیت‌های مزبور، با معرفی سرتیپ نقی ریاحی و اصرار در مورد انتصاب او به ریاست ستاد ارتش، غیرعامدانه موجب گمراهی دکتر مصدق و اشتباه تاریخی و بزرگ ایشان شدند.

۲. سرهنگ عزت‌الله ممتاز، که در دوران رضاشاه هنگام تحصیل محمدرضا شاه در دانشکده افسری فرمانده مستقیم ولیعهد بود، افسری مطلع، وطن‌پرست، شجاع، وظیفه‌شناس و برجسته بود. ایشان در انقلاب ۱۳۵۷ نیز با ما بود. ←

وارد خانه شدند. دقایقی بعد، یک گروه از ارادل و اوباش مسلح نیز وارد خانه شدند و علاوه بر اسباب و اثاثیه خانه، صندوق‌های نسوز دفتر نخست‌وزیری را، که حاوی اسناد و مکاتبات محرمانه سیاسی و همچنین پرونده روابط ایران و انگلستان بود، به تاراج بردند و خانه را به آتش کشیدند.

دکتر غلامحسین صدیقی وقتی مصدق را در حال ترک خانه خیره به شعله‌های آتش دید، گفت: «خیلی متأسفم که اوباش خانه آزاده‌ای را به آتش کشیدند.»
دکتر مصدق دست روی شانه وزیر کشور گذاشت و پاسخ داد: «آنها خانه مرا آتش نزدند، آنها ایران را به آتش کشیدند.»

مقایسه کوتاه

کاملاً به یاد دارم در همان سال ۱۳۳۲ خورشیدی، برابر با ۱۹۵۳ میلادی، که نیروهای مسلح ایران کودتای ۲۸ مرداد را آفریدند و حکومت ملی را سرنگون کردند، ارتش کشور همسایه، ترکیه، نیز افتخاری بزرگ آفرید که تا سال‌ها در رسانه‌های جهان آزاد مورد بحث و تحسین و تجلیل قرار گرفت!

در سال‌های اوّل دهه ۱۹۵۰، شبه جزیره کره مورد تهاجم کمونیست‌های مسلح داخلی، که چندین سپاه ارتش چین کمونیست نیز دوشادوش آنها می‌جنگیدند، قرار گرفت و بیم آن می‌رفت که با سقوط سرزمین کره به دامن اردوگاه کمونیسم، کشورهای آسیای جنوب شرقی نیز در پی آن سقوط کنند. نیروهای مرکب متفقین و یا جهان آزاد نیز، به رهبری امریکا، از راه دریا در شبه جزیره کره پیاده شدند و نبردهایی سخت و خونین درگرفت.

ارتش ترکیه نیز، به‌منظور همکاری با ارتش‌های غربی و شرکت در عملیات مرکب این نیروها، یک تیپ رزمی تقویت شده را به سرزمین مزبور اعزام کرد و زیر امر سرفرماندهی نیروهای متفق قرار داد.

در سال ۱۹۵۳، در جریان یکی از شدیدترین عملیات تعرضی ارتش چین کمونیست، تیپ رزمی ترکیه برای دفاع از موضع استراتژیکی حیاتی و حساسی که به آن واگذار شده

→ صبح روز ۲۴ بهمن، در خانه من (نگارنده) حاضر شد و به اتفاق سرلشکر قرنی، آقای داریوش فروهر، سرهنگ بازنشسته اشرفی، سرهنگ بازنشسته مجللی، سرتیپ بازنشسته مسعودی، سپهبد بخشی‌آذر، سرهنگ ناصر کوهپیر، سرهنگ فریدون کیان و چندتن از شخصیت‌های ملی، همگی برای افتتاح مجدد و بازسازی ستاد بزرگ حرکت کردیم.

بود، تا آخرین نفر و آخرین فشنگ جنگید و در نتیجه حفظ آن موضع حیاتی، عملیات تعرضی گسترده چین کمونیست به شکست منجر شد.

سرانجام، در پایان این نبرد سنگین، پس از کشته شدن آخرین سرباز ترک، فرمانده تیپ رزمی ترکیه نیز خودکشی کرد و به حیات خود پایان داد که این هم درجای خود نوعی افتخارآفرینی و طرز تفکر ملی و نظامی است.

پیکر هیچ یک از کشته شدگان این عملیات با سلام و صلوات و علم و کُتَل به ترکیه بازگردانده نشد. ولی هنگامی که پرچم های نظامی تیپ رزمی ترکیه وارد آنکارا شد، با هجوم مردم برای تجلیل و بزرگداشت، معرکه ای برپا شد.

سرلشکر زاهدی در روز ۲۸ مرداد

سرلشکر فضل الله زاهدی پس از ترک مجلس شورای ملی و خارج شدن از تحصن (پس از کنار رفتن آیت الله کاشانی از ریاست مجلس) و پس از چند تغییر مکان موقت، سرانجام در منزل شخصی به نام مقدم و در کوچه ای به همین نام، بین خیابان تخت جمشید (طالقانی) و ثریا (سمیه) مخفی شد. البته در بعضی نقل قول ها و نوشته ها چنین اظهار شده که زاهدی در خازه یکی از مأموران «سیا» و شخصی به نام فرد زیمِرن پنهان شده بود.

چند روز بعد از ۲۸ مرداد، از یکی از بستگان خودم، که در کودتا شرکت داشت، شنیدم که در روز کودتا، حدود ظهر، در لحظاتی که تقریباً طرفداران غیرنظامی شاه و احزاب و دسته های مخالف حکومت دکتر مصدق، مانند حزب سومکا، حزب آریا، حزب ذوالفقار، به ریاست ملکه اعتضادی و پری آرژدان قزی، و همچنین گروه داش مشدی ها و میداندارهای جنوب شهر و طرفداران آیت الله سید محمد بهبهانی و آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و تعدادی از روحانیون تندرو و اعوان و انصار آنها، مانند شمس قنات آبادی، تقریباً در محدوده تهران کوچک آن زمان به قدرت نمایی پرداخته و هیچ مخالفی در برابر آنها برنخاسته و به اصطلاح آب از آب تکان نخورده بود، و در همین لحظات که افسران کودتاجی نیز بر پادگان های عمده ارتش مسلط شده و کار کودتا تقریباً فیصله پیدا کرده بود، معاون وابسته نظامی آمریکا به محل اختفای زاهدی (خانه مقدم) مراجعه می کند.

کودتاجی ها قبلاً نیز تعدادی کامیون پر از لات و اوباش را سر کوچه حاضر کرده و مشغول

تظاهرات بودند. معاون وابسته نظامی، که سرگرد ارتش بود، به زاهدی می‌گوید: «ژنرال، بفرمایید برویم. اتومبیل سر کوچه حاضر است.»

زاهدی که هنوز برای انجام کار جرئت کافی نداشت، پاسخ می‌دهد: «کمی صبر کنید» و در حرکت تأخیر می‌کند.

افسر آمریکایی و یکی دو تا از نظامیان حاضر به ایشان می‌گویند: «تیمسار، استدعا داریم بفرمایید برویم.»

ولی تیمسار زاهدی توجه نمی‌کند. معاون وابسته نظامی به سفارت برمی‌گردد و اطلاع می‌دهد که ژنرال واهمه دارد و برای سوار شدن و حرکت به سمت فرستنده بیسیم ترس و تردید نشان می‌دهد.^۱ بنابراین مقامات نظامی و امنیتی بالاتر دستور می‌دهند یک زره‌پوش یا تانک سرکوچه بفرستند که زاهدی سوار تانک شود و در شرایطی امن‌تر به سمت بیسیم حرکت کند.

اعزام یک فروند تانک فوری انجام می‌شود. سپس معاون وابسته نظامی به مخفیگاه زاهدی برمی‌گردد و به ایشان می‌گوید: «ژنرال، یک تانک و چند جیب سرکوچه آماده است. تعدادی افسر، درجه‌دار و غیرنظامی هم سرکوچه آماده اسکورت شما هستند. برخیزید برویم.»

زاهدی باز هم تردید نشان می‌دهد و حرکت نمی‌کند.

در این موقع، معاون وابسته نظامی پس از ادای یک توهین مبتذل، ضمن گذاشتن دست روی جلد اسلحه کمری‌اش، می‌گوید: «ژنرال، حرکت کن، move! تأخیر ممکن است همه برنامه‌ها را درهم بریزد. فرمان همایونی^۱ به‌نام شما صادر شده و تا شما زنده هستی، نمی‌شود دیگری را اعلام کرد. کاندید اصلی شما هستی.»

به این ترتیب، غیرمستقیم به او می‌فهماند که تا تو زنده هستی، کس دیگری را نمی‌توانیم عَلم کنیم.

تیمسار زاهدی، که متوجه شده بود ممکن است با خشونت روبرو شود، حدود ساعت دو بعدازظهر با اونیفورم نظامی آماده می‌شود و بلافاصله تعدادی از افراد نظامی و غیرنظامی تیمسار را بر روی دست بلند کرده و سر کوچه در خیابان تخت‌جمشید سوار

۱. اینجا منظور خراب کردن تیمسار زاهدی نیست، بلکه باید بپذیریم در شرایطی که شاه کشور را ترک گفته، افرادی چنین خطر علیه حکومت ملی و رئیس دولتی که همه اهرم‌های قدرت را به‌طور قانونی در دست دارد، تردید و واهمه ایشان قابل توجه بوده است.

تانک می‌کنند و همراه با دو سه کامیون اوباش و افراد مزدور، ایشان را تا ایستگاه فرستنده رادیو تهران، که در جاده شمیران (خیابان شریعتی) قرار داشت، اسکورت می‌کنند.

غرض من از شرح ماجرا این است که زاهدی جرئت نداشته است سوار تانک بشود و به ایستگاه رادیو برود و علی‌رغم تمام برنامه‌ریزی‌های قبلی، او را به زور سوار می‌کنند و می‌برند. شاید فکر می‌کرد ممکن است او را بکشند یا دستگیرش کنند. از همان قوم و خویش کودتاچی‌ام شنیدم که معاون وابسته نظامی آخرین باری که زاهدی را مورد خطاب قرار می‌دهد، کلمه‌ای زشت و ناشایست نیز به کار می‌برد.

در «جبهه ملی ایران از پیدایش تا کودتا»، نقل‌قولی از کریمت رزولت، یکی از طراحان اصلی کودتا، شده است که درباره آوردن زاهدی از پناهگاه می‌گوید: «برای آوردن زاهدی روانه پناهگاه او شدم. وقتی به خانه فرد زیمرمن (از مأموران سازمان سیا در ایران) رسیدم، یکسره به زیرزمین رفتم. نخست‌وزیر ایران با یک زیرپیراهن تابستانی نشسته بود. اونیفورم ژنرالی او روی صندلی بود. او بیدرنگ برخاست و آغاز به پوشیدن لباس کرد. او را روی دست به خیابان تخت‌جمشید بردند. من تا مدتی صدای مردم را که به طرف خانه مصدق می‌رفتند، می‌شنیدم.»^۱

از نظر من، این جمله آقای کریمت رزولت قابل تردید است. در چنین روز پراهمیتی برای کشور، باورکردنی نیست که به اصطلاح رهبر کودتا ساعت ۲ بعدازظهر با زیرپوش نشسته باشد. کسی که می‌خواهد کودتا کند، باید از ساعت‌ها قبل لباس نظامی‌اش را پوشیده و برای رفت و آمدها آماده و به قول معروف حاضر یراق باشد. ژنرالی که فرمان نخست‌وزیری را در دست دارد، معقول نیست که در زیرزمین مخفی مانده باشد، آن هم با زیرپوش؛ درحالی که یک معاون وابسته نظامی و یا یک مأمور عالی‌رتبه سیا، که احتمالاً همراهانی دیگر هم داشته‌اند، به دیدن او بیایند و تازه در این زمان برخیزد و اونیفورمش را بپوشد.

در ضمن، باید اضافه کنم که قاعدتاً باورکردنی نیست با داشتن آن همه دوستان ایرانی، دولت آمریکا اجازه بدهد سر دسته کودتاچیان در خانه یک مأمور سیا مخفی شود. زیرا اگر چنین بود، احتمال داشت در صورت کشف ماجرا و یا شکست کودتا، در روابط حکومت ملی ایران با آمریکا اثری نامطلوب بگذارد و قدرت‌های کمونیستی نیز از آن به‌عنوان یک برگ برنده تبلیغاتی استفاده کنند.

البته در روایت مورد قبول من، به شرحی که قبلاً توضیح داده‌ام، سرلشکر زاهدی با نشان

۱. زعیم، کوروش. *جبهه ملی ایران*. تهران (انتشارات ایران‌مهر) ۱۳۷۹، ص ۳۲۵.

دادن تردید و اضطراب خود موجب تأخیر در حرکت می‌شود و خروج از خانه و سوار شدن بر تانک را عملاً به تأخیر می‌اندازد و در نتیجه ایشان را با تهدید سوار تانک می‌کنند. در ساعت ۳ بعدازظهر روز ۲۸ مرداد، و شاید کمی زودتر، تا آنجا که شخصاً ناظر بودم، وقتی به محوطه بیسیم رسیدم، سرلشکر زاهدی از فرستنده رادیو ایران سقوط دولت مصدق و انتصاب خود را به نخست‌وزیری، اعلام می‌کرد.

کمونیست‌ها و ۲۸ مرداد

در بازی‌های سیاسی و استراتژیک، بسیاری اوقات واکنش نمودن و بیطرف ماندن به عنوان راهکار و خط‌مشی مناسب و مؤثر برای نیل به هدف‌های مربوطه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

حزب توده، که با اقدامات و تظاهرات عظیم خود عملاً آمریکا را نسبت به احتمال سقوط حکومت ایران در برابر قدرت کمونیست‌ها نگران کرده و در نهایت پای آن ابرقدرت بزرگ را به برنامه براندازی حکومت ملی کشانده بود، آنجا که باید از نظر مصالح ملی در برابر کودتا وارد عمل می‌شد، عکس‌العملی نشان نداد و این واقعیت و ضرورت تاریخی هنگامی بیشتر جلب‌نظر می‌کند که توجه داشته باشیم حزب توده در همان دوران متجاوز از ۶۲۰ نفر از بهترین افسران نیروهای مسلح ایران را جذب سازمان خود کرده بود و زیر تسلط داشت.

من شخصاً معتقدم بجز هیئت رهبری حزب توده، که احتمالاً تحت‌تأثیر خواسته‌های کرم‌لین، لندن و یا هر دو قرار داشتند، بقیه اعضا و هواخواهان آن حزب تعمداً برای ضربه‌زدن به حکومت ملی نداشتند و همان‌طور که قبلاً نیز به اختصار اشاره شد، اکثر آنها را با این بهانه و یا استدلال قانع کرده بودند که در نهایت جامعه فاسد ایران مانند سویی گندیده به دامان کمونیسم بین‌المللی سقوط خواهد کرد.

برخلاف تصورات و محاسبات دیالکتیک رهبران حزب توده، وقوع کودتای ۲۸ مرداد سبب شد مردم احساس کنند کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها در سقوط حکومت ملی نقش مستقیم و غیرمستقیم بازی کرده و در آن روز سرنوشت‌ساز، خشتی و بدون واکنش باقی مانده‌اند. بنابراین اعتبار و آبروی این حزب و طرفدارانش در افکار عمومی به شدت لطمه خورد و تنزل یافت.

دولت زاهدی و فرمانداری نظامی جدید نیز بلافاصله از این فرصت بهره‌برداری کردند و برای جلب رضایت آمریکا خشونت نسبت به اعضا و طرفداران و نهادهای مستقیم و غیرمستقیم حزب توده را با شدت هرچه بیشتر آغاز کردند و بگیر و ببند آنها تا چندین سال ادامه داشت.

بازداشت و محاکمه دکتر مصدق

دکتر مصدق و همراهانش: دکتر شایگان، دکتر صدیقی، مهندس رضوی و مهندس زیرک‌زاده، شامگاه ۲۸ مرداد را تا نزدیک ظهر روز ۲۹ مرداد در زیرزمین همسایه ایشان، آقای هریسچی، به سر بردند.

بامداد روز ۲۹ مرداد، مصدق از تمامی همراهانش خواهش کرد خودشان را نجات دهند. مهندس رضوی و مهندس زیرک‌زاده، که پایش شکسته بود، به خانه‌ای دیگر پناه بردند و مصدق و شایگان و دکتر صدیقی به خانه مادر آقای دکتر معظمی، رئیس مجلس شورای ملی، در کوچه «درختی» در فاصله یکصدمتری آنجا رفتند.

بعدازظهر ۲۹ مرداد، بنابه دستور دکتر مصدق، دکتر شایگان و دکتر صدیقی به شهربانی تلفن زدند و گفتند برای بازداشت آماده‌اند. بلافاصله سرتیپ فولادوند، فرمانده دانشکده افسری، با چند جیب ارتشی به خانه مادر دکتر معظمی رفت و پس از بازداشت آنها، دکتر شایگان و دکتر صدیقی را به ساختمان شهربانی کل فرستاد، ولی دکتر مصدق و دکتر معظمی را با خود به باشگاه افسران ارتش در خیابان سوم اسفند (خیابان سخائی کنونی) برد.

زاهدی پس از کودتا موقتاً ساختمان باشگاه افسران ارتش را برای مقر نخست‌وزیری خود انتخاب کرده بود. باشگاه افسران یکی از بهترین و مجلل‌ترین ساختمان‌هایی بود که در دوره رضاشاه ساخته شده بود و ساختمان مزبور در خیابان سوم اسفند، در شمال وزارت امور خارجه، قرار داشت و چون از طرفی درست در مقابل قرارگاه ستاد ارتش واقع شده و در شرق آن نیز سازمان دژبانی کل ارتش مستقر بود و از طرفی هم با ساختمان شهربانی کل بیش از دویست متر فاصله نداشت، بنابراین، برای مقر نخست‌وزیری، که هر لحظه تصور و احتمال می‌رفت از طرف ملیون و طرفداران دکتر مصدق در معرض مخاطره و یا حمله قرار گیرد، محلی بسیار امن و مناسب به نظر می‌رسید.

در باشگاه افسران اولین نگرانی مصدق آن بود که مبادا کودتاچیان دکتر شایگان و صدیقی را که به محلی دیگر برده بودند، اعدام کنند و یا به آنها آسیبی برسانند. بنابراین

بلافاصله از زاهدی خواهش کرد که شایگان و صدیقی را هم به باشگاه افسران منتقل کنند. زاهدی بلادرنگ موافقت کرد و نامبردگان نیز ساعتی بعد به آنجا منتقل شدند.

چند روز بعد، دوست من، سرهنگ دوم علی اکبر زند، که به تازگی ترفیع درجه یافته بود، تعریف کرد که دکتر مصدق پس از ورود به باشگاه افسران در سرسرای سالن ورودی کمی توقف کرده بوده و همان موقع سرلشکر زاهدی، که از آوردن دکتر مصدق با خبر شده بوده، نزاکت را رعایت کرده و فوری با آسانسور خودش را به پایین رسانده و به محض ورود پای خود را جفت کرده و پس از ادای احترام نظامی، با قدم‌های سریع به طرف دکتر مصدق رفته و ایشان را در آغوش گرفته و بوسیده بود و در همین زمان با اشاره به گردن خود، به طنز و طعنه، گفته بود: «قربان، این سر فقط ده هزار تومان ارزش داشت؟»^۱

دکتر عبدالله معظمی، آن مرد بلند بالا، متین و موقر، که در دوران قبل از ۲۸ مرداد در امور ملی نقشی بسیار عمده و حساس ایفا کرده و در میان مردم ایران، به‌ویژه نمایندگان مجلس و هیئت دولت، از محبوبیتی فراوان برخوردار بود، در همان روز ۲۹ مرداد آزاد شد. ولی دکتر مصدق و دکتر صدیقی و شایگان و چند نفر دیگر در بازداشت ماندند و چند روز بعد به پادگان قصر منتقل شدند.

در میان وزرای دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه (مدیر و صاحب امتیاز روزنامه *باختر*) که در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد با گفته‌ها و نوشته‌هایش علیه مقام سلطنت و دولت انگلستان بسیار تندروی کرده بود، متواری و مخفی شد. البته چندی بعد او را پیدا کردند و بعد از دستگیری، به ضرب چاقو زخمی، و پس از محاکمه و محکومیت در میدان تیر پادگان قصر اعدام شد.

ریاست دادرسی ارتش قبل از ۲۸ مرداد برعهده سرلشکر محمدعلی علوی مقدم بود. وقتی بعد از ۲۸ مرداد تصمیم گرفته شد مرحوم دکتر مصدق محاکمه شود، شاه به ایشان گفت: «می‌خواهیم دادگاهی برای مصدق تشکیل دهیم. نظر شما چیست؟ آمادگی دارید دادگاهی تشکیل بدهید و مصدق را محاکمه و تنبیه کنید؟»

ایشان در پاسخ به عرض رسانده بود: «استدعا می‌کنم جان‌نثار را ببخشید. فقط به خاطر مصالح مملکت و شاهنشاهی ایران، به شرف‌عرض می‌رسانم که تشکیل دادگاه و محاکمه مصدق به مصلحت نخواهد بود و برای مملکت و ارتش جنبه خوبی ندارد.» و اضافه کرده بود: «قربان، پیرمرد است. اگر خطایی کرده، خدماتی هم کرده است. به خاطر کِبَر سن او را

۱. حکومت ملی در هفته‌های آخر، برای دستگیری یا معرفی سرلشکر زاهدی مبلغ ده هزار تومان جایزه تعیین کرده بود. با آن که در آن دوران پول ایران قدرت خرید و ارزشی بسیار بالا داشت، باز هم برای معرفی و تحویل رهبر مخالفان و شخصی چون زاهدی، وجهی ناچیز و ناقابل به‌نظر می‌رسید.

بیخشید و طبق معمول او را به احمدآباد، ملک خودش، بفرستید.» و در ادامه معروض داشته بود: «قربان، شما یک بار در زمان شاهنشاه فقید وساطت فرموده ایشان را از زندان نجات داده‌اید. این بار هم اگر به پیشنهاد جان‌نثار توجهی مبذول نفرمایید، بهتر است به همین ترتیب اقدام بشود که مبادا در زندان فوت کند.»

پس از آن بود که، به هر دلیلی، سرلشکر جوادى را به ریاست اداره دادرسی ارتش منصوب کردند و به منظور محاکمه دکتر مصدق و اعضای حکومت ملی یک دادگاه نظامی به ریاست شخص سرلشکر جوادى و به دادستانی سرتیپ حسین آزموده تشکیل دادند و دکتر مصدق را محاکمه و به سه سال زندان محکوم کردند و در پایان محکومیت ایشان را به احمدآباد، ملک موروثی‌اش، تبعید و عملاً در بازداشت و تحت نظر قرار دادند.



دکتر محمد مصدق (با لباس زندانیان) در دادگاه نظامی. در سمت چپ ایشان سرهنگ بزرگمهر و در سمت راست ایشان دست و شانه سرهنگ دوم آزمون، وکلای مدافع ایشان، دیده می‌شود. پشت سر ایشان سرگرد حبیب بلالی سرپرست نگهبانان زندان.

مصدق در دوران تبعیدش هرگز اجازه نداشت از احمدآباد خارج شود. حتی در هنگام بیماری، با آنکه بیمارستان نجمیه، موقوفه مادرشان، بود،^۱ برای درمان ایشان آقای دکتر

۱. بیمارستان نجمیه در سال ۱۳۰۶ ه.ش توسط بانو ملک تاج خانم (نجم السلطنه)، مادر دکتر مصدق، به عنوان دومین بیمارستان رسمی کشور تأسیس و وقف شد. دکتر مصدق، در زمان حیات مادر و پس از مرگ ایشان، با وسواس و احساس مسئولیت احداث و اداره بیمارستان را برعهده داشت. این بیمارستان از شمال به خیابان جمهوری، از شرق به خیابان حافظ و از غرب به یکی از کوچه‌های خیابان آقا شیخ هادی محدود می‌شود و مساحت آن بیش از ۲۰,۰۰۰ مترمربع است.

غلامحسین مصدق به او رسیدگی می‌کرد و یا هرگاه لازم می‌شد، پزشکی دیگر برای ایشان می‌بردند. دکتر مصدق در تبعید نیز تحت مراقبت بود و همیشه چند کارمند شهربانی در آنجا به‌سر می‌بردند. یکی از آنها دوست مورد احترام و علاقه خود ایشان، آقای دهش‌پور، پدر مرحوم سرتیپ حسن دهش‌پور بود.

آقای دکتر مصدق قبل از مرگ طبق یک وصیتنامه کتبی، به خط و امضای خودش، مقرر فرموده بود بخشی از اموال ایشان به‌منظور ایجاد یک باشگاه و محل تجمع برای دانشجویان دانشگاه تهران در اختیار نمایندگان آنها قرار گیرد.

از اهانت‌ها و رفتار خشونت‌آمیز سرتیپ حسین آزموده، دادستان فرصت‌طلب دادگاه، نسبت به مرحوم مصدق بسیار گفته شده است. اما لازم می‌دانم یک مورد از مردانگی‌های یکی از فرماندهان توانا را، که فرمانده نگارنده در فرمانداری نظامی و در تیپ مستقل کوهستانی هم بود، یاد کنم: در یکی از مراحل دادرسی، که سرهنگ حسین‌علی اشرفی، فرماندار نظامی قبل از کودتا، را برای ادای توضیحات و شهادت علیه دکتر مصدق احضار کردند، این آزاده جوانمرد، با اونیفورم نظامی در دادگاه حضور یافته و پس از ادای شهادت شرافتمندانه به نفع مصدق، در پایان روبه‌روی ایشان، که با لباس زندانیان در محل متهم نشسته بود، قرار گرفته و پاها را به‌هم کوبیده و گفته بود: «قربان، همیشه به خدمتگزاری برای حضرت‌عالی افتخار کرده‌ام.» و سپس در مقابل تعجب و حیرت همه خبرنگاران و حاضران، کلاه نظامی را بر سر گذاشته، دستش را بالا برده و ضمن ادای احترام نظامی، خطاب به ایشان اضافه کرده بود: «قربان، با بنده امری ندارید؟» و لحظاتی بعد، به دستور دادستان، سالن دادگاه را ترک کرده بود.

سرهنگ اشرفی آزاد مردی که در عملیات آزادسازی آذربایجان نقشی عمده ایفا کرده و همان روزها موعد ترفیع ایشان به درجه سرتیپی بود، به همه درجات و مقاماتی که در انتظارش بود، پشت‌پا زد و امروز سربازانی چون من افتخار می‌کنیم که در دورانی، هرچند کوتاه ولی سرنوشت‌ساز، تحت فرماندهی آن آزادمرد بلندنظر انجام وظیفه کردیم.

طرفداران و هواخواهان دکتر مصدق

گرچه افسران ملی‌گرا در دوران کوتاه حکومت ملی تشکلی سازمان یافته در داخل نیروهای مسلح نداشتند، ولی آشکارا و مستقیم با دکتر مصدق همکاری می‌کردند. از میان افسران هواخواه، به بعضی از فعال‌ترین آنها به شرح زیر اشاره می‌کنم:

سرتیپ محمود امینی، رئیس ژاندارمری کل کشور در دوران دکتر مصدق که در روز ۲۸ مرداد نیز همکاری‌هایی صمیمانه و ارزنده کرد.

سرگرد پیاده محمود سخایی در اوایل سال ۱۳۳۲ به ریاست شهربانی استان کرمان منصوب شد، ولی در روز ۲۸ مرداد طرفداران دکتر مظفر بقایی و جمعی از اوباش کرمان ایشان را به طرزی فجیع به قتل رساندند و جنازه او را با طنابی که به پشت خودرو بسته بودند، در خیابان‌های کرمان کشیدند.

سرهنگ دوم سوار ناصر مجللی، که همسر ایشان از بستگان نزدیک دکتر مصدق بود، به ریاست شهربانی‌های فارس منصوب شد و به شیراز رفت. بعدها با درجه سرهنگی بازنشسته شد. سرهنگ مجللی از دوستان بسیار نزدیک من بود و در فعالیت‌های سیاسی دهه ۵۰ و در انقلاب ۱۳۵۷ نیز با یکدیگر همکاری بسیار نزدیک داشتیم.

سرهنگ پیاده پورشریف که در این دوران به ریاست شهربانی‌های آذربایجان منصوب شد.^۱

تعدادی از فرماندهان لشکرها نیز در شمار موافقان مصدق بودند. بعضی از این فرماندهان پس از واقعه ۲۵ مرداد، که شاه کشور را ترک کرد، ظاهراً با عجله تلگراف‌های تبریک برای دکتر مصدق فرستادند و پشتیبانی خود را از دولت ملی اعلام کردند، ولی، متأسفانه، پس از سقوط حکومت ملی، به سبب همین تبریک‌ها، چوب خوردند و برکنار شدند و یا مغضوب ماندند و دیگر مورد اعتماد قرار نگرفتند. از جمله این فرماندهان، سرتیپ پیاده هوشنگ امجدی، فرمانده تیپ بهبهان، بود. من بعد از واقعه ۲۸ مرداد و تبعید به آنجا با ایشان آشنا شدم. او را هم بازنشسته کردند.

مردان شجاع و وطن‌پرست دیگری نیز در ارتش وجود داشتند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم حمایت و پشتیبانی خود را از حکومت ملی اظهار و آشکار می‌کردند، ولی در

۱. بیشتر تغییرات عمده در شهربانی کل کشور در دوران سرتیپ افشارطوس انجام شد.

روز ۲۸ مرداد کاملاً روشن شد که در ارتش نیز فرصت طلب‌ها تعدادشان بیشتر است. بدیهی است که در سرتاسر جهان همواره تعداد کسانی که نان را به نرخ روز می‌خورند و حفظ کلاه خودشان را بر تمامی ارزش‌ها ترجیح می‌دهند، بیشتر است.

سرهنگ حسین علی اشرفی، فرماندار نظامی تهران، هم در روز ۲۸ مرداد بازداشت شد و چند روز بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد، آزادش کردند تا به تیپ مربوطه خودش برود و چندی بعد هم بازنشسته‌اش کردند و سر تیپ تیمور بختیار به جای او منصوب شد. خوشبختانه، مجازات ایشان چندان شدید نبود، اما برای کسی که در نجات آذربایجان خدمات و جانبازی‌های بزرگی انجام داده بود و باید به درجه امیری یا ژنرالی ارتقا می‌یافت، بازنشستگی زودهنگام ظالمانه به نظر می‌رسید. سربازان واقعی و خدمتگزاران وطن در پیشگاه تاریخ ارزش و احترامی بیش از مقام، عنوان و یا درجه دارند. بنابه گفته معروف ژنرال مک آرتور: «سربازان واقعی کالبدشان از بین می‌رود، ولی هرگز نخواهند مرد.»^۱

از دیگر یاران و طرفداران دکتر مصدق باید از سرهنگ پیاده ستاد عزت‌الله ممتاز نام ببریم. ایشان فرمانده یکی از هنگ‌های مرکز بود و پاسداری و دفاع از مقر نخست‌وزیری، محل اقامت دکتر مصدق، را برعهده داشت و تا آخرین لحظه و آخرین فشنگ از خانه ایشان دفاع کرد. دو افسر دیگر به نام‌های سروان پیاده ایرج داورپناه و سروان توپخانه فشارکی، که بعدها نام خانوادگی خود را به مهران تغییر داد، در این مأموریت با ایشان همکاری می‌کردند و روز ۲۸ مرداد تا آخرین لحظه در کنار سرهنگ ممتاز باقی ماندند.

سرتیپ علی پارسا، فرمانده یکی از تیپ‌های مستقل تهران، که تا آخرین لحظه نسبت به مصدق وفادار ماند.^۲

از دیگر افسران ملی باید از افراد زیر هم نام ببرم:

- سرتیپ اسماعیل ریاحی، فرمانده لشکر خرم‌آباد، که بعدها با درجه سپهبدی به معاونت ریاست ستاد بزرگ نیز رسید و بازنشسته شد. ایشان مدتی نیز در کابینه آقای علم وزارت کشاورزی و اصلاحات ارضی را برعهده داشت و از امرای توانا و برجسته ارتش و از خدمت‌گزاران صدیق کشور بود.

- سرگرد زرهی موبد، فرمانده یکی از گردان‌های تانک، که در روز ۲۸ مرداد از اقدام علیه دولت ملی خودداری کرد.

1. True soldiers may perish, but shall never die.

۲. سرهنگ ممتاز فرماندهی هنگ پیاده تیپ مزبور را برعهده داشت.

- سرلشکر علی زند و سرلشکر افشار نیز از فعالان سیاسی و ظاهراً دارای افکار ملی بودند. سرهنگ ستاد ناصر شاهرخ، فرمانده یکی از تیپ‌های رزمی پادگان تهران، که از افسران تحصیل کرده و فارغ‌التحصیل دانشگاه جنگ بلژیک و به طبع از طرفداران دکتر مصدق بود.

- سرهنگ دوم شایان‌فر، که از دوستان دوران تحصیل من در فرانسه بود، بعدها با درجه سرتیپی بازنشسته شد. ایشان در دولت بازرگان، زمانی که سرتیپ تقی ریاحی وزیر دفاع بود، به مقام معاونت وزارت دفاع منصوب شد. شایان‌فر از دانشگاه سوربن فرانسه درجه دکترای حقوق داشت و از حقوقدانان برجسته کشور بود. ایشان در دوران دکتر مصدق سمت دادستان دادگاه موقت فرمانداری نظامی تهران را برعهده داشت.

- سرتیپ مسعودی، رئیس دارایی ارتش در سال ۱۳۳۲، از افسران ملیگرا و طرفدار دکتر مصدق و از دوستان بسیار نزدیک من در سال‌های قبل از انقلاب بود. در اوایل انقلاب ۱۳۵۷، ایشان مدتی کوتاه به ریاست کل بانک سپه منصوب شد و مدتی نیز در اوایل تشکیل شورای انقلاب از اعضای آن بود.

- سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش؛

- سرتیپ کیهانی معاون ریاست ستاد ارتش در مرداد ۱۳۳۲؛

- سرگرد توپخانه علی تراب ترکی فرمانده گردان چترپاز که درجه سرهنگی بازنشسته شد؛

- سرگرد زرهی شاه‌خلیلی فرمانده گردان تانک؛

- سرگرد پیاده شادمهر رئیس زندان دژبان در سال ۱۳۳۲؛

- سرهنگ دوم هوایی مُصَوّر رحمانی؛

- سرهنگ دوم هوایی غلامرضا نجاتی؛

- سرهنگ دوم هوایی موسوی؛

- سروان پیاده شرف‌الدین افسر تیپ ۳ کوهستانی؛

- ستوان یکم هوایی مهندس احمد ذوالفقاری هم در نیروی هوایی و هم در نیروی زمینی از فعالان سیاسی طرفدار دکتر مصدق بود.

در پایان این بخش، باید اشاره کنم که چون سال‌های زیادی از آن زمان می‌گذرد، احتمال بسیار دارد نگارنده در فهرست اسامی مزبور نام بسیاری از خدمتگزاران ملی را از قلم انداخته باشد که همین‌جا از ایشان پوزش می‌خواهم.

احزاب پشتیبان حکومت ملی

در میان احزاب تشکیل‌دهنده جبهه ملی، تعدادی دیگر از احزاب و دسته‌های سیاسی ایران که در دوران حکومت ملی دکتر مصدق در مسیر دموکراسی و نیل به هدف‌های ملی ایران از جان و دل تلاش می‌کردند، به شرح زیرند:

- حزب «نیروی سوم»، به رهبری شادروان خلیل ملکی، نظریه‌پرداز و اندیشمند بزرگ، که تا آخرین لحظه از پشتیبانان بسیار مؤثر و وزین دولت ملی بود و بسیاری از نویسندگان و فرهیختگان آن دوران مانند آقای دکتر علی‌اصغر حاج سید جواد، سردبیر روزنامه نیروی سوم، با این حزب همکاری داشتند؛

- حزب «مردم ایران» به دبیر کلی شادروان نخشب؛

- حزب «ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم» به دبیر کلی شادروان داریوش فروهر. این حزب در سال ۱۳۴۰ بنا به پیشنهاد کنگره به نام حزب «ملت ایران» تجدید حیات کرد.

- یکی از احزاب کوچک تشکیل‌دهنده جبهه ملی ایران، حزب ایران بود که با آن‌که از نظر وسعت و جمعیت فراگیر نبود ولی به علت عضویت شخصیت‌های فرهیخته، موجه، و استخواندار از احترام و نفوذ اجتماعی برخوردار بود.

- حزب زحمتکشان ایران به رهبری دکتر مظفر بقائی که مدتی کوتاه از طرفداران دکتر مصدق بود، پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در کنار مخالفین ایشان قرار گرفت.

تعدادی از روحانیون برجسته طرفدار دکتر مصدق

از میان روحانیون ملیگرا و فرهیخته‌ای که طرفدار دکتر مصدق بودند، می‌توانیم از حضرات آیات و حجج اسلام سید محمود طالقانی، سید رضا زنجانی، سید ابوالفضل زنجانی و حجت‌الاسلام حاج سید جواد، نماینده حوزه قزوین در مجلس شورای ملی، نام ببریم.

بازاریان طرفدار دکتر مصدق

در این بخش جا دارد از خدمات ملی و بزرگواری‌های بازاریان محترم در آن دوران به نیکی یاد کنیم. به‌رغم تنگناهای اقتصادی بسیار زیادی که به‌علت تحریم اقتصادی و عدم فروش نفت برای دولت ملی و اقتصاد کشور ایجاد شده بود، تقریباً در تمامی مدت حکومت دکتر مصدق قاطبه بازاریان به‌واقع و به‌حق تا آخرین لحظات از حکومت ملی

پشتیبانی کردند. باز هم جای آن است که از بعضی شخصیت‌های بزرگوار و فعالان و ایثارگران ملی‌گرای بازار نام ببریم:

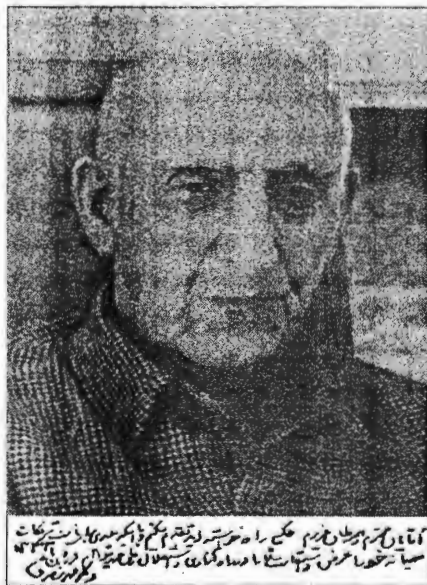
- حاج حسن شمشیری، صاحب رستوران و چلوکبابی معروف شمشیری، واقع در سبزه میدان بازار، که بیش‌ترین تعداد اوراق قرضه ملی را خریداری کرد و تمامی مال و جان و امکانات خود را در اختیار ملت و حکومت ملی قرار داد؛

- حاج حسین قاسمیه، بزرگ و فعال ملی بازار؛

- ابراهیم کریم‌آبادی مدیر روزنامه *اصناف*؛

- حاج احمد توانگر ناشر نشریه *راه مصدق*، ارگان «نهضت مقاومت ملی»^۱ بعد از ۲۸ مرداد؛

- حاج محمود مانیان، از بازاریان جوان و فعال و مؤسس سازمان خیریه کهریزک در دهه ۱۳۴۰. حاج مانیان در سال ۱۳۵۷ با آقای خمینی و روحانیون همکاری نزدیک داشت و به آنها کمک‌های مادی و مالی فراوان می‌کرد.



عکس تقدیمی دکتر محمد مصدق از زندان پادگان قصر به هموطنان عزیز

۱. مدتی کوتاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد، چند تن از اعضای قدیمی جبهه ملی و گروهی از روشنفکران ترقی‌خواه جامعه و شخصیت‌های ایثارگر بازار یک سازمان سیاسی و ملی‌گرا به نام «نهضت مقاومت ملی» تشکیل دادند.

متن کامل آخرین دفاع دکتر مصدق در دادگاه نظامی

در دوره دیکتاتوری [رضاشاه] احتیاج به توسعه اختیارات شاه نبود، چون در آن رژیم هیچ کس قادر نبود حرفی بزند و سخنی اظهار نماید، چنانچه احتیاج به وضع قانون بود، در مجلس شورای ملی بدون تأخیر می‌گذشت. ولی بعد از سقوط دیکتاتوری، اقتداری که پادشاه داشت، تدریجاً از بین می‌رفت. در دوره سیزدهم تقنینیه، چون که تمام نمایندگان آن از انتخاب شدگان دوره دیکتاتوری [بودند] و متفقین هم تازه وارد این مملکت شده بودند، حس اطاعت در آنها بیشتر محسوس بود. ولی در دوره چهاردهم تقنینیه، که انتخابات تهران نسبتاً آزاد بود، این حس اطاعت در مجلس کمتر دیده می‌شد و امور بر طبق نظریات بعضی اشخاص نمی‌گذشت و آنها که از قدرت پادشاه استقبال می‌کردند، راضی نمی‌شدند که از قدرتش چیزی کاسته شود و برای تقویت پادشاه بعضی راه‌هایی در نظر گرفتند:

اول، اینکه مجلس سنا، که از اعیان و اشراف مملکت تشکیل می‌شود و نصف نمایندگان آن را هم پادشاه معین می‌کند و از اول مشروطیت هیچ‌گاه تشکیل نشده بود، به وجود آید تا هرگاه مجلس شورای ملی تصمیمی اتخاذ نمود که موافق با سیاست آن اشخاص نبود، مجلس سنا بتواند آن را جبران کند.

دوم، چنین صلاح دانستند که یک مجلس مؤسسانی هم تشکیل شود و در اصل ۴۸ قانون اساسی تجدیدنظر کند و به پادشاه حق بدهد [که] هر وقت خواست یک یا هر دو مجلسین را منحل کند و دلیل انحلال هم در فرمان انتخابات مجلس بعد ذکر شود و این یک تهدیدی باشد که اگر پادشاه به انجام کاری اشاره نمود، نمایندگان تمرّد نکنند و بدانند که تمرّد آنها سبب خواهد شد که پادشاه مجلس را منحل کند و تمام زحماتی که برای استفاده از یک دوره نمایندگی متحمل شده‌اند از بین خواهد رفت.

سوم، مجلس مؤسسان فقط به تجدیدنظر در اصل ۴۸ قناعت ننمود و اجازه داد که بلافاصله بعد از افتتاح دوره شانزدهم تقنینیه، مجلس شانزدهم با مجلس سنا یک مجلس مؤسسان سومی تشکیل دهند و در بعضی از اصول قانون اساسی تجدیدنظر کنند و یک اصل دیگری هم به قانون اساسی بیفزایند که بر طبق آن پادشاه با هر قانونی که از مجلسین بگذرد و موافقت نکنند از حق و تو استفاده نماید؛ یعنی آن قانون را توشیح نکند و در نتیجه

این بشود که آن قانون بلاثر شود، که چند روز قبل از افتتاح مجلس شانزدهم که من به نمایندگی در آن مجلس از طرف اهالی تهران مفتخر شده بودم، به پیشگاه ملوکانه تشریف حاصل کرده و درخواست نمودم که در تشکیل مجلس مؤسسان سوم چندی تأخیر فرمایند و به مورد اجابت رسید و پس از چند روز که از افتتاح دوره شانزدهم گذشت، خواستند مجلس مؤسسان را دعوت کنند، چون مدتی که در ظرف آن می‌بایست تشکیل شود منقضی شده بود، مؤسسان تشکیل نشد و یکی از روزها که شرفیاب شدم، فرمودند: تو می‌دانستی و این کار را کردی؛ در صورتی که من به هیچ‌وجه اصل ۴۸ جدید را مطالعه نکرده بودم و هر چه بود این به نفع مملکت گذشت.

در اواسط دوره شانزدهم تقنینیه، ماده واحده راجع به ملی شدن نفت از مجلس گذشت. پس از آن، مجلس شورای ملی کمیسیون نفت را، که مرکب از هجده نفر نمایندگان آن دوره بود، مأمور کرد که مواد اجراییه ماده واحده را نیز تهیه و تقدیم مجلس کنند. اشخاص مخالف با ملی شدن صنعت نفت می‌خواستند قبل از اینکه ۹ ماده اجراییه به تصویب مجلس برسد، دولت آقای حسین علاء استعفا دهد و شخص معهودی را روی کار بیاورند که تمام کارهای راجع به ملی شدن نفت را از بین ببرد و خنثی کند. اینجانب به محض اطلاع از این تصمیم، ۹ ماده را از تصویب کمیسیون نفت گذرانیدم. ولی قبل از اینکه در مجلس تصویب شود، دولت علاء استعفا داد و نظر اعلیحضرت این بود که شخص معهود دولت را تشکیل دهد و مخصوصاً همان ساعتی که مجلس رأی تمایل می‌داد، وکلا در رأی تمایل تکلیف خود را بدانند. ولی مجلسین شورای ملی و مجلس سنا هر دو به من رأی دادند و آن کار نشد و من دولت را تشکیل ندادم تا ۹ ماده پیشنهادی کمیسیون نفت از تصویب مجلس گذشت.

بعضی اشخاص می‌خواستند که دولت اینجانب هر چه زودتر سقوط کند و چنین تصور می‌کردند که به دو جهت عمر دولت اینجانب زیاد نخواهد بود:

اول، اینکه بدون عواید نفتی دولت نمی‌تواند مدت زیادی دوام کند؛ دوم، دولت ایران مجبور خواهد شد که در مراجع بین‌المللی حاضر شود و جواب بدهد. به محض اینکه در آن مراجع شکست خورد، قهراً افکار عامه ایران با او مخالف می‌شوند و بالتبعیه از بین می‌رود و این کار شد و نتیجه معکوس داد. در شورای امنیت دولت ایران غالب شد و در دیوان بین‌المللی دادگستری هم طرف را محکوم نمود و چون بعضی اشخاص دیدند اگر به دولت مجال داده شود، تدریجاً وضعیت اقتصادی ایران طوری

خواهد شد که بدون عواید نفت هم کار مملکت بگذرد، همچنان که قرونی مملکت بدون عواید نفت خود را اداره می‌کرد.

اینجانب نمی‌خواهم عرض کنم که عواید نفت خدمت بزرگی به اوضاع اقتصادی مملکت و بالا بردن سطح زندگی مردم نمی‌کند، بلکه می‌خواهم این را عرض کنم که عواید نفت وقتی برای ما مفید است که آزادی و استقلال ما از بین نرود؛ یعنی مملکت را با عواید نفت معامله نکنیم. معروف است که شخصی خواست غلام سیاهی را بخرد، به او گفت: «قیمت تو چند است؟» غلام گفت: «هزار دینار». خریدار داد و او را خرید. پس از آن گفت: «القبذ و ما فی یدہ کانَ لِفُؤلَہ». برای ما چه فایده‌ای متصور است از اینکه از عواید نفت چیزی به ما برسد و آن را بتوانیم به میل و اراده خود مصرف نماییم؟ من به گُرآت گفته‌ام که یک خانه خراب که مالک بتواند از حق مالکیت خود استفاده کند، به از قصوری است که در آن سکنی کنند ولی نتوانند در خانه دخل و تصرفی بنمایند.

بعضی اشخاص چنین تصور می‌کرده‌اند که اگر ما خود را از عواید نفت مستغنی کنیم، دول دیگر هم برای رسیدن به آزادی و استقلال به ما تاسی می‌کنند، و در نتیجه آنها از عواید نفت و از دخالت در امور آن دول محروم می‌شوند. در مورد ایران سه چیز مد نظر بود:

۱. از نظر اقتصادی: اگر دولت ایران می‌توانست به نهضت ملی خود ادامه دهد، سایر کشورهای نفت‌خیز هم تدریجاً از آن درس می‌گرفتند و این کار برای دولی که از نفت آنها استفاده می‌کند ضرر داشت و آنها مجبور بودند که قضیه را با ما حل کنند.

۲. از طریق سوق‌الجیشی: عقیده من این بود که ما عملاً جزو بلوک غربی هستیم، ولی رسماً نباشیم بهتر است. از نظر وضعیت جغرافیایی، مصلحت ایران در این است که بیطرفی خود را حفظ کند چونکه قبل از وقوع یک جنگ احتمالی بلوک غربی نمی‌تواند به ایران هیچ‌گونه کمک افراد نظامی بکند. چنانچه جنگی روی داد و خواستند بی‌طرفی ایران را نقض کنند، آن وقت به ما کمک کنند. در این صورت چه قبل از وقوع جنگ ما جزو بلوک غربی باشیم چه بعد از اعلان جنگ، هر دو مساوی است. اگر حمله‌ای به ما نشد، بیطرفی ایران هم در صلاح خود اوست و هم در صلاح بلوک شرق و غرب، هر دو. و بعد از جنگ هم هر یک از دو بلوک که فاتح شوند، می‌خواهند دنیا را تحت تسلط خود قرار دهند و به آزادی و استقلال هیچ یک از ملل واقعی نمی‌نهند و برای آن احترامی قائل نمی‌شوند. بلوک شرق و غرب به منافع و مصلحت ملل کوچک توجهی ندارند و تا در ممالک ضعیف افرادی برای ادامه جنگ یافت شود، دست از جنگ برنمی‌دارند تا به مقصود

خود برسند؛ یعنی یا فاتح شوند و یا قطعاً شکست بخورند. خلاصه اینکه اگر جنگی درگرفت هر یک از دو بلوک که فاتح شوند، دول کوچک را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند و فقط فایده‌ای که از بیطرفی عاید ما می‌شود حفظ نفوس و جلوگیری از عواقب وخیمی است که در هر جا جنگ روی داده آنجا با خاک زیر و رو شده است.

۳. تجدید روابط بعد از انعقاد قراردادی که بشود حقوق و وظایف دولتین را معلوم کند؛ یعنی اصولی برای روابط آتیه دولتین تدوین شود که طرفین آن اصول را رعایت کنند و تمام اختلافات ناشیه از ملی شدن صنعت نفت و تأدیه غرامت، به کلی حل شود. نتیجه تجدید روابط بدون انعقاد قرارداد این است که دولت انگلیس تدریجاً همان وضعیت سابق را به وسیله دولت‌هایی که خود روی کار می‌آورد در ایران برقرار کند.

اکنون باز در مقام آخرین دفاع برمی‌آیم و عرض می‌کنم که بر طبق سوابق عدیده، هیچ نخست‌وزیری با حضور مجلس بدون استیضاح و رأی عدم اعتماد مجلس از کار برکنار نشده و یک ساعت بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ که دستخط شاهنشاه ابلاغ شد، بنا بر هر یک از دو قول، یعنی موافقین و مخالفین با رفراندوم، مجلس شورای ملی، وجود داشته است و اینجانب چه از نظر قانون، چه از نظر صلاح مملکت، نخواستم که دست از کار بکشم و می‌خواستم قضیه نفت را که بسیاری تشنه حل آن بودند، شرافتمندانه حل کنم و به فرض اینکه نمی‌خواستند قرارداد شرافتمندانه‌ای با دولت اینجانب منعقد کنند، وضعیات اقتصادی مملکت طوری شود که بدون عواید نفت مملکت بتواند روی پای خود بایستد و آزادی و استقلال که برای هر فرد یا مملکت یک قضیه حیاتی است از بین نرود.

راجع به اینکه موارد دیگر مذکوره در کیفرخواست منطبق با ماده ۳۱۷ نیست، مشروحاً به عرض دادگاه رسیده است؛ به این معنا که هیچ یک از عملیات اینجانب به منظور یکی از سه موضوع مندرج در ماده ۳۱۷ نبوده است.

آری، تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمان‌های استعماری و جاسوسی بین‌المللی درافکنده‌ام و به قیمت از بین رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مالم خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت، بساط این دستگاه وحشت‌انگیز را درنوردم. من طی این همه فشار و ناملایمات، این همه تهدید و تضییقات از علت اساسی و اصلی گرفتاری خود غافل نیستم و به‌خوبی می‌دانم که

سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی شود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه درصدد گسیختن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند.

روز نهم اسفند سال قبل، طنابی را که برای انداختن به گردنم آورده بودند، همه دیدند. آن روز هم اگر موفق می‌شدند، می‌گفتند مردان مسلمان وطن‌پرست شاهدوست سزای یک مرد خائنی را کف دستش گذاشتند.

من می‌خواهم از افتخاری که نصیب آن مرد شده، یعنی توانسته است متهم لجوج و عنود ردیف یک را که برای اولین بار از روی لجاج و خیره‌سری به جنگ با استعمار برخاسته روی کرسی جرم و جنایت نشاند، استفاده کنم و شاید برای آخرین بار در زندگی خود ملت رشید ایران را از حقایق این نبرد وحشت‌انگیز مطلع سازم و مژده بدهم:

مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو، نمیرد این ورق

حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیون‌ها ایرانی و نسل‌های متوالی این ملت کوچک‌ترین ارزشی ندارد، و از آنچه برایم پیش آورده‌اند هیچ تأسف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را تا سرحد امکان انجام داده‌ام.

من به حس و عیان می‌بینم که این نهال برومند در خلال تمام مشقت‌هایی که امروز گریبان همه را گرفته، به ثمر رسیده است و خواهد رسید. عمر من و شما و هر کس چند صباحی دیر و یا زود [به] پایان می‌رسد. ولی آنچه می‌ماند، حیات و سرافرازی یک ملت مظلوم و ستمدیده است.

آن مرد گفت که من و اقدامات دولتم سبب شد که آبروی ایران و ایرانیان در انتظار خارجیان ریخته شود و لابد الآن که من و همفکران و همکاران مرا به نام مجرم و جانی و خائن می‌نامند و روی کرسی اتهام می‌نشانند، آبروی ریخته شده بازمی‌گردد. آن مرد باید بداند که اقداماتش برای بازگشت حیثیت از دست رفته در انتظار جهانیان کافی نیست و باید صبر کند تا پس از افتتاح مجدد سفارت و کنسولگری‌هایی که بسته شده و پس از استقرار مجدد کمپانی سابق نفت جنوب، به همان لباس یا به لباس یک کمپانی بین‌المللی، آن وقت ادعا کند که لکه ننگ ملی شدن صنعت نفت و ملی شدن شیلات و... از دامان او و حامیانش زدوده شده است.

چون از مقدمات کار و طرز تعقیب و جریان دادرسی معلوم است که در گوشه زندان خواهیم مرد و این صدا و حرارت را که همیشه در خیر مردم به کار برده‌ام خاموش خواهند

کرد و دیگر جز این لحظه نمی توانم با هموطنان عزیز صحبت کنم، از مردم رشید و عزیز ایران، مرد و زن، تودیع می کنم و تأکید می نمایم که در راه پرافتخاری که قدم برداشته اند از هیچ حادثه ای نهراسند و یقین بدانند که خدا یار و مددکار آنها خواهد بود.

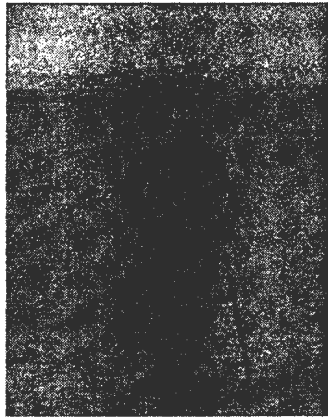
۲۸ آذر ۱۳۳۲

درگذشت آقای دکتر مصدق

دکتر محمد مصدق، قهرمان ملی ایران، از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۵ در زندان لشکر ۲ زرهی در پادگان قصر زندانی شد و پس از پایان دوران زندان در ملک شخصی اش در قلعه احمدآباد تحت نظر مأموران شهربانی در حال تبعید به سر برد و سرانجام در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در ۸۵ سالگی به علت ابتلا به سرطان در همان تبعیدگاه و اتاقی که در آن زندگی می کرد، دار فانی را وداع گفت و در همان جا به خاک سپرده شد. مزار ایشان از همان تاریخ زیارتگاه وطن پرستان و عاشقان ایران است.

جالب توجه است در سال ۱۳۴۵، هنگامی که دکتر محمد مصدق در تبعیدگاه خود چشم از جهان فرو بست، بعضی از مقامات دولتی و مشاوران شاهنشاه، از ایشان اجازه خواستند برای آن بزرگمرد تاریخ، طبق سنت و رویه متداول آن دوران، به عنوان یکی از نخست وزیران اسبق کشور، در مسجد سپهسالار مجلس ترحیمی برگزار شود. اما پیشنهاد با مخالفت شاه روبرو شد. جالب تر آنکه چون بعضی از متعصبان ملی گرا، از جمله بازاری های ملی گرا، بر بالای در محل کسب و کار و خانه های خود پرچم سیاه آویزان کرده و مملکت غرق ماتم و اندوه شده بود، برای آنکه توجه مردم ایران و جهان یکبار دیگر به موضوع حکومت ملی دکتر مصدق جلب نشود، دولت ایران درگذشت فرماندار کل استرالیا را عزای عمومی اعلام کرد و تحت عنوان اخیر پرچم های ملی به حالت نیمه افراشته درآمدند!

آقای دکتر محمد مصدق سال ها قبل از فوتش وصیت فرموده بود از ایشان هیچ تندیس و ساخته نشود. تندیس واقعی و یاد و خاطره مصدق، آزادمرد بزرگ، فرزند کوروش، فرزند شاپور، فرزند یعقوب، فرزند فردوسی، فرزند نادر، ... فرزند آزادی، و... فرزند ایران، همیشه در قلب و روح همه آزادمردان و آزاد زنان این سرزمین اهورایی زنده و پایدار خواهد ماند.



دست‌نماری دکتر محمد مصروق

[illegible]

وصیتنامہ دکتر محمد مصدق

دکترمصدق طرفدار سلطنت مشروطه بود

همان گونه که در دوران حکومت ملی و زمام‌داری کوتاه مدت دکتر محمد مصدق عنوان مخالف شاه و طرفدار مصدق الزاماً به معنای مخالفت با سلطنت و یا طرفداری از حکومت جمهوری نبود، در دوران بسیار کوتاه قبل از انقلاب سال ۱۳۵۷ نیز مخالفت با شاه الزاماً مفهوم مخالفت با سلطنت مشروطه و یا طرفداری از حکومت‌هایی از نوع جمهوری، در گونه‌های متعدد آن، را نداشت.

به این ترتیب، در این نوشتار هر جا اشاره کرده‌ام که من از طرفداران مصدق و حکومت ملی بودم، به هیچ وجه به معنای مخالفت با سلطنت مشروطه نبوده، زیرا من نیز همواره از پیروان راه مصدق بوده‌ام.

بنابراین در هر دو مقطع تاریخی سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۳۲ و ۱۳۵۷ باید میان خواست‌های مخالفان خط‌مشی حکومت فردی و استبدادی شاه، با خواست‌ها و نظر مخالفان سلطنت و قانون اساسی مشروطیت تفاوت قائل شد. دکتر مصدق در تمامی دوران زندگی و در طول مدت نخست‌وزیری‌اش هرگز با حکومت مشروطه سلطنتی مخالفتی نداشت و برعکس، برای حفظ اصول و مبانی و حدود پیش‌بینی شده در قانون اساسی و مشروطیت تلاش فراوان می‌کرد. با توجه به مقتضیات ژئوپولیتیکی و شرایط سرزمینی و اقوام متعددی که ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌دهد، دکتر مصدق از طرفداران محکم و پر و پا قرص قانون اساسی و حکومت مشروطه سلطنتی بود و شخصاً با استقرار حکومت جمهوری برای ایران موافق نبود. نمونه‌ای از واقعی بودن این طرز تفکر آن است که پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱، که قدرت کامل در ید اختیار قانونی دکتر مصدق قرار گرفته بود و حمایت قاطبه ملت را داشت و ممکن بود در ذهن شاه نسبت به مقاصد و نیت او تردیدی ایجاد شود، اولین اقدام دکتر مصدق برای برطرف کردن نگرانی شاه آن بود که متنی به خط خود به شرح زیر در پشت قرآن کریم نوشته و برای محمدرضا شاه فرستاد:

«دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم، همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند، من ریاست جمهوری را قبول کنم.»

بنابراین از آن زمان هرگاه به عنوان پیرو و یا پیروان راه مصدق اشاره می‌شود، منظور

طرفداران دموکراسی و حکومت ملی مردم بر مردم بر پایه قانون اساسی سلطنت مشروطه است. من در دوران خدمت در فرمانداری نظامی دو بار افتخار دریافت و اجرای اوامر مستقیم شخص آقای دکتر مصدق را پیدا کردم و هر بار دستور و تأکید شدید ایشان در مورد حفظ حرمت شاهنشاه و جلوگیری از بی احترامی مطبوعات و نشریات نسبت به خاندان سلطنتی و همچنین بازداشت و تنبیه فروشندگان بود که برای فروش روزنامه خود بعضی از تهمت‌ها و اهانت‌های واهی را که در نشریه چاپ شده بود، با صدای بلند اعلام می‌کردند. بار اول در یکی از روزها که سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی تهران، برای سرکشی به امور تیپ و شرکت در کمیسیون امنیتی ستاد ارتش در دفتر خود حضور نداشت و معمولاً در غیاب ایشان من به تلفن‌ها جواب می‌دادم، ساعت ۱۰ صبح از دفتر نخست‌وزیری زنگ زدند و اطلاع دادند که آقا (همه ما دکتر مصدق را آقا خطاب می‌کردیم) می‌خواهند صحبت کنند. خود را معرفی کردم. ظاهراً تلفن را به دست آقای دکتر مصدق دادند. آقا فرمودند: «آقای حاکم نظامی هستند؟» گفتم: «خیر قربان، ایشان برای انجام بعضی مذاکرات به وزارت دفاع و ستاد ارتش رفته‌اند.»

ایشان بار دیگر فرمودند: «موقعی که آمدند، به آقای حاکم بگویند من بارها گفته‌ام اجازه ندهند علیه مقام سلطنت در نشریات و در خیابان‌ها توهین کنند. امروز باز شنیدم که بعضی روزنامه‌فروش‌ها در خیابان‌ها با عریده‌کشی و فریاد به خانواده سلطنتی توهین می‌کنند و در روزنامه‌ها هم همین‌طور»^۱.

عرض کردم: «اطاعت می‌شود، فوری اقدام می‌کنیم.» پس از دریافت اوامر تلفنی ایشان و گزارش امر به رئیس ستاد فرمانداری، شخصاً با پرسنل نظامی موجود بلافاصله اقدام، و به محض بازگشت سرهنگ اشرفی مراتب را گزارش کردیم.

بار دوم یک ماه قبل از کودتای ۲۸ مرداد، رئیس ستاد فرمانداری نظامی دستور داد گزارشی بسیار محرمانه از فعالیت‌های مخالفان را که باید به عرض آقا می‌رسید، شخصاً به دفتر نخست‌وزیری برسانم. من طبق معمول نامه لاک و مهر شده را به آقای دکتر ملک اسماعیلی، رئیس دفتر، تحویل دادم و برای بازگشت به طرف در ساختمان به راه افتادم. هنوز به در خروجی نرسیده بودم که ایشان از پنجره مرا صدا کردند: «جناب سروان، تشریف بیاورید بالا.»

۱. آن روزها بعضی از روزنامه‌فروش‌های مزدور و یا مغرض در خیابان‌ها و در انتظار عمومی با صدای بلند و با به‌کاربردن الفاظ و کلمات زشت و ناروا درباره خانواده سلطنتی شعار می‌دادند.

به دفتر در طبقه بالا برگشتم. گفتم: «آقا شما را خواسته‌اند.» برای من واقعه بزرگی بود. با خوشحالی و اشتیاق به اتاقشان رفتم. ماه‌ها بود که در فرمانداری نظامی با انگیزه‌های ملی و با اعتقاد به ایشان خدمت می‌کردم و این اولین بار بود که توفیق یافته بودم با بزرگمرد تاریخ میهنم روبرو شوم و مستقیماً مورد خطاب ایشان قرار بگیرم. این رویداد را دست‌کم نگیرید. برای من جوان، در آن دوران که احساسات ناسیونالیستی ملت به اوج خود رسیده بود، بسیار هیجان‌انگیز بود. آن روز هم مثل همیشه اونیفورم نظامی مرتب بر تن داشتم. پا کوبیدم و ایستادم. بدون مقدمه فرمودند: «اطلاع دارید که قبلاً چند بار به آقای حاکم گفته‌ام، نگذارید علیه خانواده سلطنتی بد و بیراه بگویند؟»

با هیجان گفتم: «اتفاقاً خود بنده چند روز پیش که اوامر مبارکتان را ابلاغ فرمودید، گوشی تلفن را برداشتم و فوری هم اقدام کردیم.» ایشان دوباره فرمودند: «بگویید چندبار تذکر بدهم؟ چه موقع می‌خواهید اقدام کنید؟ شنیده‌ام در خیابان‌ها به منظور فروش نشریه‌های خودشان علیه نوامیس ملی و اعضای خاندان سلطنتی با صدای بلند فریاد می‌زنند و شعار می‌دهند و توهین می‌کنند و روزنامه‌ها هم حرف‌های نامربوط می‌نویسند. آیا کسی هست که به من توضیح بدهد چرا جلوی این اقدامات خلاف را نمی‌گیرند؟ همین‌الساعه بگویید بروند و آنها را جمع کنند.» اطاعت کردم. کلاه‌هم را بر سر گذاشتم و با ادای احترام نظامی، پاها را به هم کوبیدم و عقبگرد کردم و از در اتاق خارج شدم.

دکترمصدق، هم نخست‌وزیر بودند و هم وزیر جنگ. بیرون آمدم و خودم را فوری به فرمانداری نظامی رساندم. سراغ جناب سرهنگ اشرفی را گرفتم، پاسخ دادند برای صرف ناهار به پارک هتل رفته‌اند.

در خیابان حافظ، روبروی بیمارستان نجمیه، در محل تقاطع خیابان حافظ و خیابان شاه (جمهوری کنونی)، هتلی بود که بهترین رستوران آن موقع تهران را داشت. گاهی بعضی از مقامات شهربانی کل و فرماندار نظامی (به علت نزدیکی پارک هتل به ساختمان شهربانی)، مانند بسیاری دیگر از مقامات عالی کشور ناهار را آنجا صرف می‌کردند. فوری به آنجا رفتم. فرماندار نظامی به اتفاق سرتیپ مدبر رئیس شهربانی، و سرتیپ عزیزالله کمال رئیس رکن ۲ ستاد ارتش، در حال صرف ناهار بودند. این شخصیت‌ها عمده‌ترین مقامات سیاسی نظامی آن روز مملکت بودند. طبق رسم نظامی‌ها پا کوبیدم و ایستادم. ایشان گفتند: «بیاید نزدیک‌تر. چه شده است؟»

جریان را تعریف کردم.

گفتند: «چه اقدامی کردی؟»

گفتم: «به گردان آماده از طرف جناب عالی دستور داده‌ام برای انجام این مأموریت آماده حرکت باشند.»

ایشان فرمودند: «بسیار خوب عمل کردی. فوری برو و نظارت کن تا من برسم. خودت هم باید با آنها باشی و کنترل کنی.»

تمامی سربازها را در چندین کوماندکار^۱ و کامیون سوار کردیم و به بخش‌های مرکزی شهر و خیابان‌های شاه‌آباد، مخبرالدوله، سعدی، استانبول و همچنین خیابان‌های پهلوی و شاه‌رضا، که در منتهی‌الیه بخش شمالی و غربی شهر واقع شده بودند، اعزام کردیم تا روزنامه‌های تندرو، مانند روزنامه شورش، را که علیه شاه و خاندان سلطنتی و به‌ویژه شاهدخت اشرف سر و صدا می‌کردند، جمع کنیم.

بسیاری از نشریات مخالف هم، مثل روزنامه‌های نبرد ملت، پرچم خاورمیانه، آتش و... بودند که علیه اعضای دولت و شخص دکتر مصدق هتاکی می‌کردند. ولی ایشان هرگز دستور و یا اجازه توقیف آنها را ندادند و با محاکمه و دادرسی آنها نیز موافقت نفرمودند. به جرئت و با اطمینان می‌توانم به استحضار خوانندگان گرامی برسانم که تنها دورانی که آزادی مطبوعات به‌طور نسبی در ایران وجود داشت، همان سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۲ بود. درست است که گاهی بعضی از ارباب جراید، که با شارلاتانی مطالب توهین‌آمیز و یا تهمت‌های ناروا و غیرقابل اثبات به چاپ می‌رساندند، احضار و برای چند ساعت بازداشت می‌شدند، ولی به‌طور کلی در دوران حکومت دکتر مصدق هرگز اتفاق نیفتاد نشریه‌ای برای مدت طولانی، توقیف و یا تعطیل شود.

منظور نگارنده از آنچه در چند سطر بالا به اختصار اشاره شد، آن است که نسل‌های کنونی و یا آینده کشور بدانند با شناختی که دکتر مصدق نسبت به اوضاع جغرافیایی، فرهنگی، اجتماعی و اقوام گوناگون تشکیل‌دهنده ایران بزرگ داشت، هرگز مخالف سلطنت مشروطه نبود. ایشان معتقد بودند که شاه نباید در امور قوای سه‌گانه کشور مداخله کند. زیرا در قانون اساسی مشروطه شاه مقام غیرمستول است و به‌عنوان مظهر استقلال و تمامیت کشور نباید بجز در مواردی که در قانون مزبور پیش‌بینی شده است، در امور قوای سه‌گانه دخالت و اعمال نفوذ داشته باشد. ایشان به دفعات اظهار کرده بود: «شاه باید

۱. Command Car خودرو فرماندهی، اندکی از جیب بزرگ‌تر.

سلطنت کند، نه حکومت.» فرماندهی شاه نسبت به نیروهای مسلح نیز، جنبه نمادین دارد. ایشان معتقد بود که تحقق حکومت پارلمانی بزرگ‌ترین هدف قانون اساسی مشروطه و حکومت مردم بر مردم است و تنها در چنین حکومتی است که استقلال واقعی کشور تحقق می‌یابد و نیل به هدف‌های ملی امکان‌پذیر می‌شود.

گوشه‌هایی از اوضاع کلی جهان در سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۲۵

از آنجا که روس‌ها با روی کار آمدن یک حکومت ملی در ایران موافق نبودند و تصور می‌کردند برپایی چنین نظامی سایر کشورهای تحت استعمار آنها را متأثر می‌کند و آنها حکومت ایران را الگوی خود قرار خواهند داد، با دولت دکتر مصدق همکاری نمی‌کردند. حتی در آن دوران، که ایران در تنگنای اقتصادی بود، میزانی هنگفت از ذخائر طلای ایران را که در گذشته به روسیه سپرده شده بود، نزد خود نگاه داشتند و به دولت دکتر مصدق بازنگرداندند، درحالی‌که بعدها در دوران حکومت زاهدی این طلاها را بازگرداندند.

در دهه ۱۹۵۰ میلادی، با پایان جنگ جهانی دوم، جنگ سرد میان شرق و غرب آغاز شده بود. شاید بتوانیم بگوییم تغییرات ایجاد شده در جهان از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ میلادی بیش از همه دوران‌های گذشته بوده است. تشکیل سازمان ملل متحد، ایجاد کشور اسرائیل، استقلال هند و تقسیم آن به دو منطقه هند و پاکستان مسلمان‌نشین و انقلاب چین و توسعه و ظهور یک قدرت بزرگ کمونیستی در قاره آسیا، دستیابی شوروی به سلاح اتمی، جنگ کره، شورش‌های کمونیستی در آسیای جنوب شرقی (ویتنام، کامبوج، لائوس)، شورش‌های مالایا، شورش‌ها و جنگ‌های چریکی اندونزی و روی کار آمدن ژنرال سوکارنو، شورش‌ها و عملیات چریکی در فیلیپین، محاصره برلین، جنگ‌های چریکی و استقلال طلبانه مراکش و الجزایر در شمال آفریقا، جنبش‌های انقلابی یونان و تحولات قبرس به رهبری ژنرال گریواس، پیشرفت‌های شگرف در توسعه سلاح‌های کشتار جمعی، روی کار آمدن حکومت ملی دکتر مصدق، کودتا در مصر به رهبری ژنرال نجیب، کودتا در یمن و عراق، تشکیل بلوک بزرگ کشورهای جهان غیرمتعهد و جهان سوم به رهبری جواهر لعل نهرو، قوام نکرومه رئیس‌جمهور غنا، سوکارنو، عبدالناصر و مارشال تیتو، ملی شدن صنایع و منابع نفت ایران و اعطای استقلال انگلستان و فرانسه و برخی کشورهای اروپایی به کشورهای

تحت الحمايه و مستعمراتشان. آنها ظاهراً استقلال می‌دادند، ولی به‌جای امپریالیزم نئو امپریالیزم یا شبه استعمار را پی‌ریزی می‌کردند. سایر تحولات این چنینی در نقاط مختلف جهان، به‌ویژه در منطقه خاورمیانه و آسیا، همه و همه، اوضاع کلی جهان را درهم ریخته بود. اما در ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد آب از آب تکان نخورد و فساد و خان و خانبازی همچنان ادامه یافت. دموکراسی در کار نبود و به‌جای آن فساد به‌طور علنی افزایش پیدا می‌کرد. اوضاع و احوال کلی ارتش مانند آینه، این نابسامانی‌ها را بازتاب می‌داد. این گفته در دنیا مشهور است که ارتش و جامعه مانند آینه‌ای در برابر یکدیگرند و هر یک بازتاب دهنده دیگری است. چون ارتش از بطن جامعه بیرون می‌آید، از روی وضعیت آن می‌شود وضعیت و اوضاع و احوال جامعه را نیز تشخیص داد و برعکس. پس از کودتای ۲۸ مرداد، به هر وطن‌پرستی آنگ مصدقی و خائن به شاه زده شد و بسیاری به این بهانه از صحنه ارتش و دولت و جامعه کنار گذاشته شدند. جامعه انحطاط زده همانند مرداب عمل می‌کرد.

به پایین دهد هرچه لؤلؤی لالاست به بالا دهد هر چه مُردار دارد

اوضاع مملکت به دست گروهی کارچاق‌کن، مثل شعبان جعفری‌ها، خطیبی‌ها و رشیدیان‌ها افتاده بود. فساد در همه زوایای مملکت موج می‌زد. دولت‌های متعدد یکی پس از دیگری می‌آمدند و برنامه اصلی همه آنها مبارزه با فساد بود، اما وقتی ساقط می‌شدند، بر نابسامانی‌ها افزوده شده بود. این شرایط موجود بود که زمینه‌های فکری امثال نگارنده و مرحوم قرنی را برای کودتا پی‌ریزی کرد. ما می‌دانستیم که در کنار همه این نابسامانی‌ها و آشوب داخلی، انگلیسی‌ها امور مملکت را در دست دارند و شاه هم با آنها هم‌آهنگی کامل دارد. نماینده دائمی آنها، شاپور ریپورتر، مشاور شاه بود و ارنست پرون هم همواره به‌عنوان یک دوست در کنار اعلیحضرت حضور داشت.

در مدتی که آمریکایی‌ها در ایران حضور داشتند، تمامی پست‌های کلیدی و حساس مملکت در دست انگلستان بود و آمریکا نقشی نداشت، جز اینکه مستشارانشان در ایران کار می‌کردند تا کشور ما بتواند در برابر شوروی، که کل موقعیت کاپیتالیزم، سرمایه‌داری و لیبرالیزم آمریکا را به خطر انداخته بود، بایستد و مقاومت کند.

از تحولات عمده این سال‌ها به‌طور ویژه می‌توانیم به ظهور دو کشور پاکستان و اسرائیل اشاره کنیم که هر دو کشور بزرگ و مقتدر در سال‌های ۴۸-۱۹۴۷ با انگیزه مذهب تشکیل شدند. شاید اسرائیل در آغاز چندان مقتدر به نظر نمی‌رسید، اما علاوه بر پشتیبانی درصد

بزرگی از یهودیان ثروتمند و سرمایه‌دار انگلستان و آمریکا، بعدها نیز با دست یافتن به سلاح اتمی و تشکیل یکی از پر قدرت‌ترین سازمان‌های اطلاعاتی، به نام «موساد»، به یک قدرت بزرگ و قابل توجه مبدل شود.

تحول بزرگ دیگر در سال‌های ۱۹۵۰، تشکیل اتحادیه اروپا با انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی بود و متعاقب آن پیمان‌های ناتو، سنتو، SEATO و پیمان نظامی و دفاعی ANZUS که میان استرالیا، نیوزیلند و آمریکا بسته شد.

دو کشور دیگر کمونیستی در اروپا وجود داشتند: یکی یوگسلاوی که عضو کشورهای غیرمتعهد شده و تعهدی در برابر بلوک شرق نداشت و ترمیزیستی مسالمت‌آمیز را نیز پذیرفته بود؛ دیگری کشور کوچک آلبانی که رهبرش، انور خوجه، با همزیستی مسالمت آمیز مخالفت داشت. دولت کمونیستی آلبانی در رقابت و جنگ سردی که میان دو قطب بزرگ کمونیستی چین و روسیه شوروی ایجاد شده بود، از دولت چین که سازش با دنیای غرب را مغایر با هدف‌ها و مصالح خلق‌های کمونیستی اعلام کرده و همواره آمریکا را «ببرکاغذی» می‌نامید، طرفداری می‌کرد.

شرایط خاورمیانه در دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۰

در همان سال‌هایی که در کشور ما یک دموکراسی نوپا در حال شکل‌گرفتن بود و فرهیختگان جامعه تلاش می‌کردند حکومت مردم بر مردم و قانون و عدالت برقرار شود، در سایر کشورهای استعماری و زیر ستم جهان نیز حرکت‌های استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه در حال آغاز شدن بود.

پس از جنگ جهانی دوم و پیدایش بسیاری از پدیده‌های نوین و افزایش سرسام‌آور سرعت ارتباطات رادیویی، تلویزیونی و ترابری، جهان استعماری گذشته به کلی دگرگون، و در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین جنبش‌ها و نهضت‌های آزادیخواهانه در انواع و اشکال گوناگون آن برپا و فعال شد.

در ماه مارچ ۱۹۵۳، دو هفته قبل از نوروز ۱۳۳۲ خورشیدی، ژوزف استالین، دیکتاتور روسیه، که متجاوز از سی سال با مشتهای آهنین بر دنیای کمونیسم و جمهوری‌های شوروی حکومت مطلقه داشت، از دنیا رفت.

جنبش‌های استقلال‌طلبانه، سرتاسر خاورمیانه را فرا گرفته بود. در همان سال ۱۹۵۳، که در ایران با براندازی حکومت ملی و دموکراسی نوپا، کاخ آرمان‌های بلند ملی واژگون شد،

در مصر افسران ملی، به رهبری ژنرال نجیب و سرهنگ عبدالناصر، کودتا کردند. چندی بعد ژنرال نجیب، که از ابتدا پیدا بود حضورش جنبه تشریفاتی داشته است، کنار گذاشته شد و از آن پس سرهنگ عبدالناصر و یاران نظامی‌اش، انور سادات، عبدالحکیم عامر، صلاح سالم و... بر سر کار آمدند و حکومت مصر را در دست گرفتند. در مصر جمهوری اعلام شد و ملک فاروق، پادشاه مصر، را با تشریفات و احترامات رسمی با کشتی روانه اروپا کردند و عبدالناصر به ریاست جمهوری رسید.

تفکرات و آرمان‌های ملی‌گرایانه و استقلال‌طلبانه، تمامی کشورهای زیر ستم استعمار را فرا گرفته بود و از جمله در کشورهای عراق و مصر، که از نظر فرهنگی و سوابق تاریخی همواره پیشرو تحولات اجتماعی و فرهنگی سرزمین‌های عربی بوده‌اند، احساس غرور و آرمان‌خواهی به اوج خود رسید.

در این دوره کوتاه، چندین کودتا به وقوع پیوست، که برخی از آنها، با اِعمال نفوذ شوروی و دنیای کمونیسم و تعدادی با کمک قدرت‌های غربی و دنیای سرمایه‌داری صورت گرفت. به‌طور کلی مجموعه این کودتاها و تحولات سریع، با انگیزه‌های ملی‌گرایانه و به‌منظور اجرای یک سلسله اصلاحات فوری در اوضاع و احوال منطقه و به دست آوردن استقلال و آزادی در آن کشورها بود. کودتاهای ژنرال حسنی الزعیم، سرهنگ محمد حناوی علیه او و سرهنگ ادیب شیشکلی علیه محمد حناوی در سوریه به ترتیب در ۱۹ مارس، ۱۴ جولای و ۱۹ دسامبر سال ۱۹۴۹ از آن جمله‌اند؛ همچنین کودتای ژنرال فؤاد شهاب در لبنان در سال ۱۹۵۲.

در سال ۱۹۵۸، در عراق، سرهنگ عبدالکریم قاسم با کودتای نظامی کشور را از پیمان بغداد خارج کرد. پنج سال بعد، در سال ۱۹۶۳ یک کودتای دیگر به وسیله سرهنگ عارف، رئیس رکن دوم ستاد ارتش، به وقوع پیوست و پس از ترور او در یک حادثه تروریستی، برادرش ژنرال عبدالسلام عارف بر سر کار آمد. پس از او ژنرال حسن البکر دست به کودتا زد و چندی بعد صدام حسین خواهرزاده او، که از همان ابتدای حکومت البکر مرد نیرومند رژیم بود، بسیار آرام و بی‌سروصدا حسن البکر را که بزرگ خانواده و پشتیبان و حامی همیشگی او بود، کنار گذاشت و قدرت را در دست گرفت.

در کشور یمن نیز، که به سبب واقع بودن در دهانه شرقی دریای سرخ از موقعیت استراتژیکی بسیار حساسی برخوردار است، نهضت‌های استقلال‌طلبانه کمونیستی و غیرکمونیستی برپا شد. در میان گروه‌های سیاسی و صحنه مبارزاتی یمن، ابتدا دو گروه عمده به چشم می‌خورد: گروه سلطنت‌طلبان به رهبری امام یمن که بیشتر از ناحیه عربستان

سعودی مورد حمایت قرار می‌گرفت؛ و گروه فرماندهان و سران ارتش و سایر هواخواهان جمهوری عربی که مورد حمایت و پشتیبانی جمهوری عربی مصر بودند. به‌طوری که در سال ۱۹۶۷، عبدالناصر به‌منظور پشتیبانی از ژنرال «سلال» ارتشی بزرگ را روانه سرزمین یمن کرد ولی با شکست ارتش مصر در جنگ شش روزه همان سال در برابر اسرائیل، جمهوری متحد عربی نیز از هم پاشید و مصر به ناچار نیروهای خود را از یمن بیرون کشید. مدت زمانی کوتاه پس از آن، سرزمین اصلی یمن به دو بخش یمن شمالی با مرکزیت صنعا و یمن جنوبی با مرکزیت بندر عدن در دهانه دریای سرخ تقسیم شد. پس از شکست و تضعیف حکومت جمهوری عربی مصر، یمن جنوبی و یا حکومت عدن برای مدتی طولانی تحت نفوذ کمونیست‌ها و اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت.

همه این اتفاقات و کودتاها در یک فاصله هفت تا ده ساله پس از ظهور و سقوط حکومت ملی ایران در منطقه خاورمیانه به‌وقوع پیوست. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، حکومت‌های آمریکا و انگلستان و شوروی در این کودتاها و ایجاد تغییرات عمده در خاورمیانه نقش اساسی داشتند و غالباً در منطقه به دفعات روی دست هم بلند شده و کودتایی در برابر کودتای طرف مقابل ترتیب می‌دادند.

در سال ۱۹۴۷، اسرائیل در بخش‌هایی از سرزمین فلسطین و ارض موعود زد و خوردها و نبردهایی را آغاز کرد که سرانجام به شکست اعراب منتهی شد و سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ کشور اسرائیل را به رسمیت شناخت. ایجاد کشور اسرائیل و شکست ارتش‌های ضعیف مصر و سوریه و اردن، خشم اعراب را به‌شدت برانگیخت و مجموعه دنیای عرب در یک حالت سرخوردگی شدید آماده انفجار و روآوردن به ایدئولوژی‌ها و فلسفه‌های انقلابی گوناگون و از جمله کمونیسم شده بود.

شاید شرایط اجتماعی و انفجاری آن دوران در خاورمیانه عربی ازجمله عواملی باشد که گروه یاران عبدالناصر را با کمک کشورهای غربی، به‌منظور مقابله با سرخوردگی اعراب و جلوگیری از نفوذ احتمالی کمونیسم، به قدرت رساند. در واقع ایجاد حکومت جمهوری عربی مصر و گسترش احساسات ناسیونالیستی اعراب را می‌توانیم نوعی واکنش در برابر شکست‌های اولیه اعراب در برابر اسرائیل تعبیر کنیم.

عبدالناصر، کوتاه زمانی پس از روی کار آمدن، در سال ۱۹۵۶ کانال سوئز را که از سال‌ها قبل امتیاز بهره‌برداری و کنترل و اداره آن به امپراتوری بریتانیا واگذار شده بود، ملی اعلام کرد. حزبی به نام اتحاد عربی ایجاد شد و کم‌کم ایدئولوژی «پان عربیسم» بیشتر گسترش یافت و حکومت قاهره رهبری افکار عمومی دنیای عرب را در دست گرفت.

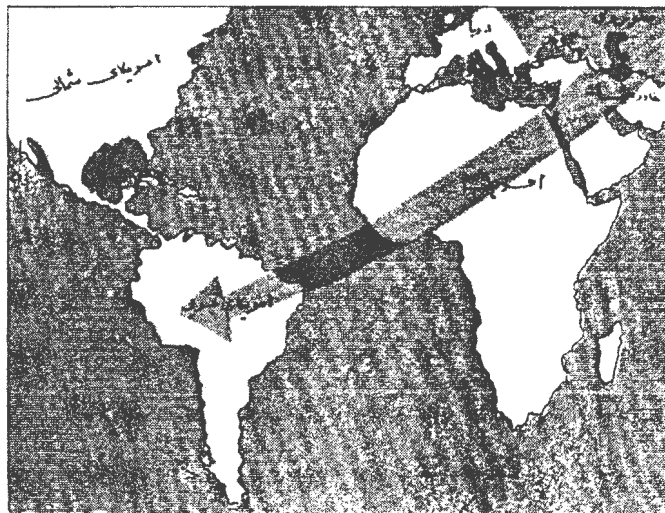
پس از ملی شدن کانال سوئز، انگلستان و فرانسه، که منافع استراتژیکی عمده‌ای در آنجا داشتند، با کمک اسرائیل به مصر حمله‌ور شدند تا شاید بتوانند از ملی کردن کانال جلوگیری کنند. ولی در برابر عکس‌العمل و فشار سیاسی و همه‌جانبه دولت آمریکا، ناچار به عقب‌نشینی شدند و با ملی شدن کانال موافقت کردند. در نتیجه، حکومت ملی مصر و عبدالناصر به مظهر آرمان‌های ملی و قومی دنیای عرب مبدل شد و خواسته‌ها و شعارهای پان عربیسم موجب گردید کمونیست‌ها نتوانند به میزان دلخواه از نارضایتی‌های ملت‌های عرب بهره‌برداری کنند.

نگارنده بر این عقیده است که دولت انگلستان خود در ملی شدن کانال سوئز نظر موافق داشته و صحنه‌سازی‌های مزبور برای هدف‌های دوربرد و ده‌ها ساله آنها ضروری بوده و بازی‌های مخفی و پشت پرده استراتژی دراز مدت آن امپراتوری بزرگ را تسهیل می‌کرده است.

بریتانیا به‌خوبی آگاهی داشت که دوران استعمار آشکار به پایان رسیده و به این نتیجه رسیده بود که با گسترش شبکه‌های اطلاعاتی و نفوذ در قبایل و عشایر و اجتماعات و احزاب و تشکیلات عمده کشورها و با در اختیار گرفتن هیئت‌های حاکمه و دولت‌ها بهتر می‌تواند هدف‌های دوربرد موردنظر را دنبال و منافع جهانی خود را تأمین کند.

یکی از بزرگ‌ترین هدف‌های استراتژیکی شوروی، توسعه و نفوذ همه‌جانبه کمونیسم در سمت محور استراتژیکی خاورمیانه، افریقای سیاه و آمریکای لاتین و از بین بردن سلطه قدرت‌های غربی و کوتاه کردن دست دنیای سرمایه‌داری از مناطق استعماری و منابع مورد بهره‌برداری آنها در این سرزمین‌ها بود. رهبران دنیای کمونیسم بر این عقیده بودند که محروم شدن دنیای غرب از منابع نامبرده، خودبه‌خود سقوط سرمایه‌داری را تسهیل و تسریع خواهد کرد و سلطه کمونیسم بین‌المللی را در پی خواهد داشت.

طی اعصار و قرون متمادی، خاورمیانه همواره حساس‌ترین منطقه جهان بوده و خواهد بود. ناسیونالیسم عرب و حکومت ملی عبدالناصر پس از به‌دست آوردن قدرت، اِعمال نفوذ و دست‌اندازی به تمامی مناطق عرب زبان مانند مراکش، الجزایر، لیبی، تونس، صحرای سودان در افریقا و کشورهایی چون اردن، عراق، سوریه، لبنان، عربستان سعودی و سایر سرزمین‌های شبه جزیره عربستان (کشورهای عمان و یمن و شیخ‌نشین‌های کوچک خلیج فارس و...) و حتی کویت و بحرین و خوزستان ایران را در خاورمیانه و آسیا نشانه گرفته و در معرض حملات تبلیغاتی و یک رشته عملیات اطلاعاتی و خرابکاری و سابوتاژ قرار داده و به‌منظور ایجاد شورش و انقلاب و براندازی حکومت‌های موردنظر، دست به توطئه‌های متعدد زده بود.



سَمَت کلی استراتژی تهاجمی همه جانبه اتحاد جماهیر شوروی

حکومت عبدالناصر در اجرای عملیات خرابکاری، روانی، براندازی و دخالت در امور کشورهای اسلامی مخالف حکومت قاهره، مانند ایران، ترکیه، پاکستان و کشمیر، بسیار فعال بود و در تمامی امور منطقه خاورمیانه اعمال نفوذ و دخالت‌های بی‌پایه و اساس می‌کرد. یک نمونه از خرابکاری‌ها و دخالت‌های نامشروع حکومت مصر در زمان عبدالناصر، آن بود که برای اولین بار درباره «خلیج فارس»، که از ابتدای تاریخ جهان با همین عنوان نامیده شده است، بیشرمانه نامی ناآشنا و مجعول به‌نام «خلیج عربی» را به‌کار برده و رادیو «صوت‌العرب» قاهره سال‌ها گلوی خود را برای اعلام و القای این نام جعلی پاره می‌کرد.

توسعه نفوذ و قدرت بریتانیا پس از ۲۸ مرداد

ریشه‌یابی همه‌جانبه و بررسی واقع‌بینانه و کارشناسانه اوضاع ایران نشان می‌دهد که در تمامی سال‌های دههٔ اول و دوم قرن چهاردهم هجری شمسی، و به‌ویژه از سال‌های دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، نفوذ روزافزون انگلستان در ایران، پیوسته بیش از سایر قدرت‌ها بوده و امور کلی مملکت و سیاست‌گذاری‌های عمده کشور تحت‌تأثیر انگلستان و عوامل و کارگزاران آن جریان یافته و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در جهت پیشبرد برنامه‌های استراتژیک و دوربرد آن ابرقدرت واقعی شکل گرفته است.

گرچه از سال‌ها قبل و دست‌کم از زمان خروج رضاشاه برای بسیاری از صاحب‌نظران و نخبگان جامعه کاملاً مشخص و آشکار شده بود که گرداننده امور کلی و اساسی کشور ما در پشت صحنه، دولت انگلستان و نمایندگان آن در ایران‌اند، ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد میزان نفوذ و تأثیر دولت بریتانیا بر تصمیم‌گیری‌های اساسی و دوربرد و همه‌جانبه ایران بسیار زیاده‌تر و آشکارتر شد.

در تمامی سال‌های حضور آمریکا در ایران، با وجود تمامی همکاری‌های ظاهری آمریکا و انگلستان در کشور ما، در واقع یک برخورد و تضاد غیرعلنی و ناملموس نیز میان برنامه‌های آمریکا و انگلستان وجود داشته است. به بیان دیگر: انگلستان همواره همکاری‌های آمریکا را در محدوده و چارچوبی خاص، که به منافع اصلی بریتانیا در منطقه لطمه‌ای وارد نکند، می‌پذیرفت.

آیزنهاور و قضاوت عمومی پس از کودتای ۲۸ مرداد

ژنرال دوايت آیزنهاور، که در فوریه ۱۹۵۳ و یا بهمن ۱۳۳۱ شمسی با براندازی حکومت ملی ایران موافقت کرد و به این ترتیب دولت آمریکا را در طرح‌ریزی‌ها و زمینه‌سازی‌های کودتا و پشتیبانی از کودتاچیان شرکت داد، چند ماه بعد نیز نسبت به براندازی و سرنگون کردن دولت گواتمالا اقدام کرد.

با آنکه ژنرال آیزنهاور در جنگ جهانی دوم سرفرماندهی نیروهای متفقین را برعهده داشت و به‌عنوان یک ژنرال برجسته خدمتانی بزرگ به آمریکا، اروپا و جهان آزاد کرده بود، براندازی حکومت‌های ملی ایران و گواتمالا در افکار عمومی آمریکا و مردم جهان اثری نامطلوب گذاشت و در نتیجه نام او در تاریخ آمریکا به‌عنوان یک شخصیت بزرگ که در عرصه سیاسی پایبند رعایت اصول اخلاق نبود، شناخته و ثبت شد. من خود، در دوران ریاست جمهوری ایشان در سال‌های ۱۳۳۴/۱۹۵۵ و ۱۳۳۶/۱۹۵۷، دوره‌های نظامی را در آمریکا می‌گذراندم و آشکارا شاهد بودم همان مردمی که تا یکی دو سال قبل او را به‌عنوان شخصیت محبوب خود «آیک»^۱ می‌نامیدند، دیگر از این نام خودمانی کمتر استفاده می‌کردند.

فرصت‌طلبان پس از کودتای ۲۸ مرداد

آن روزهای سیاه مرداد و شهریور ۱۳۳۲ و سقوط اخلاقیات و معنویات جامعه آن‌چنان در ذهنم نقش بسته که گویی هنوز آنها را در برابر چشمانم می‌بینم. از همان روز ۲۹ مرداد، هجوم فرصت‌طلبان، منتظرالوزاره‌ها، منتظرالسفاره‌ها و منتظرالوکاله‌ها به سمت دربار شاهنشاهی و مقامات نزدیک به دربار و قرارگاه تیمسار سپهد زاهدی و سایر به اصطلاح کابینه‌سازهای بانفوذ کشور آغاز شد. هر روز از دوستان و بستگان دور و نزدیک خود که ادعای ملی‌گرایی و عشق به وطن داشتند، می‌شنیدم که بعضی‌ها به‌طور مستقیم و یا از راه واسطه و معرف به خانه حضرت آیت‌الله کاشانی در پامنار رفته و خوشحال بودند که حضرت آقا با ایشان دوستانه برخورد داشته و خطاب به پیشخدمت فرموده‌اند: «آقامیرزا، برای این بیسوات (بیسواد) جای آورده‌ای یا نه؟»

بعضی‌ها هم دربارهٔ خصائل و صفات و میزان نفوذ آقای سیدضیال‌الدین طباطبایی، که از چند سال قبل در سعادت‌آباد در شمال تهران و دامنه کوه، باغی برای اقامت ساخته و سرش را با مرغداری گرم کرده بود، داستان‌ها می‌گفتند و با غرور اظهار می‌کردند که در جلسات عرفانی منزل ایشان حضور یافته و ضمن صرف چند فنجان «نعناع داغ»، مورد ملاطفت قرار گرفته‌اند.

فرصت‌طلبان و پیروان حزب باد مثل همیشه خوشحال بودند که جهت وزش باد را به‌موقع تشخیص داده و شانس خود را برای به‌دست آوردن کرسی وزارت یا معاونت وزارت و نمایندگی مجلس یا سایر سازمان‌های عمده کشور افزایش داده‌اند. در همان دوران، شخصیت‌های ملی و وطن‌پرستی هم بودند که با پایبندی به اخلاق همهٔ زندگی خود را در طبق اخلاص گذاشتند و فدای ملت کردند. به‌طور نمونه، باید از اخلاق و شرف دولتمرد ملی و بزرگوار، آقای اللهیار صالح، یاد کنم که در دوران مصدق سفیر کبیر ایران در واشنگتن بود. محمدرضاشاه بلافاصله پس از بازگشت به کشور، در اوّلین انتصابات که به عمل آمد، بار دیگر آقای صالح را در پست سفیرکبیری ایران در آمریکا منصوب و ابقا کردند.

آقای اللهیار صالح بلافاصله با تلگرافی به وزارت دربار، ضمن عرض سپاسگزاری از ادامه الطاف و مرحام شاهانه نسبت به شخص خودش، تقاضا کرد به عرض محمدرضاشاه برسانند که «به منظور رعایت ارزش های اخلاقی و کرامت انسانی و احترام به فرهنگ والای ملت ایران، مصلحت نیست فدوی که تا چند روز قبل در مجامع بانفوذ و مختلف آمریکا، از جمله وزارت خارجه و کاخ سفید، مدافع و مبلغ برنامه های حکومت دکتر مصدق بوده و از خدمتگزاری های ایشان طرفداری کرده ام، اکنون پس از سقوط ایشان چهره مخالف نشان داده و به عنوان سفیرکبیر دولت جدید علیه ایشان زبان بگشایم و اقدام نمایم؛ مبدا که حسن ظن محافل آمریکایی نسبت به صفات اخلاقی خدمتگزاران اعلیحضرت و فرهنگ والای ملت ایران، خدشه دار گردد.»

شاید بی مناسبت نباشد که در پایان این فصل به دو رویداد شنیدنی که به گونه ای با حضرت آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی مربوط می شود، و به بازی های روزگار شباهت دارد، اشاره ای بکنم.

آنها که در سال های قبل و بعد از ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد جریانات سیاسی کشور را تعقیب می کردند، باید به خاطر داشته باشند که پس از ترور سپهبد رزم آرا، نخست وزیر پر قدرت ایران، در شایعات روز بسیاری نیز آیت الله کاشانی را مسبب و منشأ و یا آمر آن تصور می کردند.

حضرت آیت الله فرزندی برومند به نام آقا سید مصطفی کاشانی داشتند که پس از واقعه ۲۸ مرداد، به لطف پدر، در سال های دهه ۱۳۳۰، یکی از وکلای فعال و پرنفوذ مجلس شورای ملی شد. شوربختانه، آقا سید مصطفی، که از اعضای قدیمی فدائیان اسلام بود، در سال ۱۳۳۴ در حادثه تصادف عمدی اتومبیل و یا واقعه ای شبیه به آن کشته شد.

در میان تلگراف های تسلیتی که در آن مناسبت به آیت الله کاشانی به نشانی خانه قدیمی ایشان در محله پامنار تهران می رسید، تلگرافی بود از پدر مرحوم سپهبد حاجی علی رزم آرا که هنوز در قید حیات بودند و در همان منطقه در همسایگی آنها سکونت داشت.

در متن تلگراف، رزم آرای پیر و فرتوت، ضمن عرض تسلیت های قلبی، اضافه کرده بود: «حضرت آیت الله، می دانم از دست رفتن نابهنگام فرزند لایق و برومند برای پدر چه درد جانکاهی است. برای شما از خداوند رحمان صبر و آرامش و تحمل مسئلت دارم.» و به این ترتیب آقای کاشانی یادآور شد که همین چند سال قبل فدائیان مورد حمایت حضرت آیت الله، سپهبد رزم آرا فرزند ایشان را ترور کرده اند.

رویداد بعدی نشانه رفتارهای جالب و طرز برخورد های شیرین و مخصوص به خود حضرت آیت الله کاشانی است.

چندی قبل، دوست گرانقدرم، آقای خسرو سیف، دبیرکل کنونی «حزب ملت ایران»، که از سال ها قبل از انقلاب عضو این حزب و قائم مقام زنده یاد داریوش فروهر بوده است، مطالب مشروحی زیر را، که در دهه ۱۳۴۰ از آقای اللهیار صالح شنیده بود، برایم بازگو و تعریف کرد.

آقای صالح نقل کرده بود: «در سال های دهه ۱۳۳۰، و قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، عادت داشتیم گه گاه برای دیدار خصوصی و یا مذاکرات سیاسی به محل اقامت آقای کاشانی در پامنار برویم و هیچ گاه سابقه نداشت ایشان برای بازدیدی به خانه ما بیایند. بنابراین رفت و آمد من نیز پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به خانه ایشان قطع شد. چند سالی از مرداد ۳۲ گذشته بود، یک روز صبح که در خانه نشسته بودم، زنگ در به صدا درآمد و لحظاتی بعد خدمتکار خانه خبر داد حضرت آیت الله آمده اند. به استقبالشان رفتم. آقای کاشانی گله کردند: «چرا به دیدار ما نمی آیی؟» پاسخ دادم: «از ایجاد مزاحمت خودداری می کنم.» در مهمانخانه چند نفر دیگر نیز حضور داشتند. پس از ساعتی، ایشان از جای برخاستند و قصد رفتن کردند. در سرسرای منزل، در لحظه خداحافظی، با آنکه بجز خدمتکار کسی دیگر حضور نداشت، آقای کاشانی ناگهان عبای خود را بالا کشید و روی سر هر دومان انداخت و بیخ گوشم گفت: «اوضاع خطرناکی شده، مملکت دارد از بین می رود، باید کاری بکنید.» گفتم: «قربان، شتری است که خودتان بالای پشت بام بردید. حالا از دست امثال ما چه کاری ساخته است؟»

شاه و ملکه ثریا در رُم

در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، هنگامی که شاه از بغداد به رُم عزیمت کرد و وارد فرودگاه شد، سفیر کبیر ایران، آقای ا. خواجه نوری، یا در پایتخت ایتالیا حضور نداشت و یا به هر دلیلی از شاهنشاه استقبال نکرد. بنابراین دبیر اول سفارت، آقای منوچهر مرزبان، در آن چند روز کاردار سفارت ایران شد.

در سال ۱۳۴۸، که من مأموریت سیاسی نظامی ام را در پاکستان می گذراندم، با آقای محمدعلی مشیری، وزیر مختار سفارت ایران در اسلام آباد، که قبلاً در سفارت ایران در رُم مقام مستشار دوم سفارت ایران را برعهده داشت، روابط خانوادگی و دوستی بسیار نزدیکی پیدا کرده بودیم.

چند سال بعد در تهران، شبی به اتفاق خانواده‌ام در مهمانی شام منزل ایشان دعوت داشتیم. در این مهمانی، با آقای منوچهر مرزبان، دیپلمات ارشد وزارت خارجه، آشنا شدم. من در آن تاریخ بازنشسته شده بودم و از اوضاع کلی مملکت بسیار ناراضی بودم. مشیری مردی باصفا و روراست بود. او هم از اوضاع کلی و اداره امور کشور آشکارا انتقاد می‌کرد. صحبت به وقایع ۲۸ مرداد و یکی از دلایل بازنشستگی من از ارتش کشیده شد. دیپلمات مزبور، که مراحل ترقی را در وزارت خارجه با سرعت طی کرده و در این هنگام (اوایل دهه ۱۳۵۰) پس از خدمت در مقامات بالا، بازنشسته شده و ظاهراً قصد داشت بی‌گناهی و بی‌اطلاعی شاه را در ارتباط با توطئه کودتای ۲۸ مرداد برای ما توجیه و روشن نماید و واقعه براندازی حکومت ملی را نتیجه یک رستاخیز و یا جنبش ملی استدلال کند، بخشی از مشاهدات روز ۲۸ مرداد خود را در رُم، به شرح زیر تعریف کرد:

«... روز ۲۸ مرداد، حدود ساعت ۹ یا ۱۰ صبح، از سفارت انگلستان تلفن زدند و پرسیدند: "آیا اعلیحضرت در سفارت تشریف دارند؟" سفیر کبیر انگلستان می‌خواهند با ایشان صحبت کنند." پاسخ دادیم: "خیر." پرسیدند: "کجا هستند؟" و ما بار دیگر پاسخ دادیم: "سفارت خبر ندارد." ظاهراً ناراحت شدند و از ما خواستند برای یافتن ایشان تلاش کنیم. نیم‌ساعت بعد دوباره تلفن کردند و جویای محل حضور ایشان شدند، و ما پاسخ دادیم: "به هرجا که احتمال می‌دادیم اعلیحضرت و علیاحضرت ملکه حضور داشته باشند، تلفن زدیم و جست‌وجو کردیم، ولی هنوز موفق نشده‌ایم." حدود ظهر بود. ناگهان از پشت پنجره دفترم ملاحظه کردم یک اتومبیل سیاه رنگ، که پرچم انگلستان در جلو و سمت راست آن وجود داشت، از در سفارتخانه وارد شد و پشت سرش هم چند اتومبیل دیگر. از اتومبیل اولی سفیر کبیر بریتانیا در رُم پیاده شد و به‌همین ترتیب وزیر کشور ایتالیا و رئیس شهربانی رُم از اتومبیل‌های دوم و سوم پیاده شدند. بدون درنگ به استقبال آنها رفتم و پس از ادای احترام و تشریفات متداول، در اتاق مخصوص سفیر را باز کردیم تا آقای سفیر بریتانیا و مقامات ایتالیایی وارد آنجا شوند. دقایقی بعد، فرمانده ژاندارمری کل ایتالیا نیز به آنها پیوست.

در واقع ستادی از مقامات عالی‌رتبه مزبور و یکی دو نفر از دیپلمات‌های ایرانی در محل اتاق سفیر ایران در رُم تشکیل، و تلاش‌ها و تماس‌ها برای جست‌وجو آغاز شد. بعد از چندین ساعت تلاش، حدود ساعت ۳ بعدازظهر بود که معلوم شد شاهنشاه و علیاحضرت ملکه ثریا شب گذشته را در یک هتل به اصطلاح دنج و بیسر و صدا در یکی از شهرهای کوچک اطراف به‌سر برده و قصد مراجعت به رُم را نداشته‌اند.»

آقای کاردار در پایان صحبتش این‌گونه نتیجه گرفت که استنباط او این بوده و هست که بنابه خواست علیاحضرت ثریا، شاه مایل به بازگشت به ایران نبوده است، ولی ظاهراً به سبب اصرار و تأکید سفیر کبیر بریتانیا و مقامات عالی‌رتبه دولت ایتالیا، سرانجام آماده بازگشت به ایران می‌شوند.

برداشت و قضاوت نگارنده

استنباط و برداشت شخصی من، به طوری که بارها در این کتاب اشاره شده، آن است که محمدرضا شاه عواطف انسانی داشتند. ولی اگر بخواهیم درباره برخی از عملکردهای نادرست ایشان قضاوت کنیم، ناچار باید بپذیریم گاهی، به سبب محافظه کاری زیاد و نجابت ذاتی، تحت تأثیر و نفوذ فشارهای خارجی و یا داخلی، و همچنین زیر القائات معدودی از اطرافیان ناصالح، که ایشان خود به خوبی ماهیت آنها را می شناختند، قرار گرفته و در نتیجه تصمیماتی نادرست می گرفتند و یا اوامری صادر می فرمودند که با خواسته های ملی و مصالح و مقتضیات مملکت و حتی نهاد سلطنت تناسب نداشت. شاید همکاری در براندازی حکومت ملی دکتر مصدق و یا طرد قوام السلطنه و تغییر قانون اساسی و طرد ارتشبد بهرام آریانا و ارتشبد فریدون جم و بسیاری از افسران ملی و خدمتگزار ارتش در سال های قبل از انقلاب و یا ترک کشور در بحبوحه انقلاب را بتوانیم به عنوان نمونه هایی از تصمیمات و یا مصوبات نادرست و سرنوشت ساز وی قلمداد کنیم.

شاید هم برای پادشاهی که تمامی امور ملی و از جمله قوای سه گانه و نیروهای مسلح کشور را به طور تمام و کمال در خود تمرکز داده بود، عدم قاطعیت در امور مملکتی و واگذاری اختیار عزل و نصب شخصیت های کلیدی کشور، به دیگران را بتوانیم به عنوان یکی از اثرگذارترین نقاط ضعف غیر قابل انکار ایشان به شمار آوریم.

انگیزه های انگلستان و روسیه شوروی

برای توافق و هماهنگی در براندازی حکومت ملی ایران

در طول ۶۰ سال گذشته، بارها این انتقاد را از زبان مخالفان دکتر مصدق و حتی بعضی از فرهیختگان و ملی گرایان واقعی هم شنیده ایم که اگر دکتر مصدق با انگلستان و آمریکا کنار می آمد و با محمدرضا شاه و آیت الله کاشانی اختلاف پیدا نمی کرد و تن به سازش می داد، کودتای ۲۸ مرداد سازمان داده نمی شد و براندازی حکومت ملی هرگز اتفاق نمی افتاد.

من، که همه سرنوشت به آن چند ماه خدمت در دستگاه فرمانداری نظامی دوران دکتر مصدق گره خورد و سال های سال بهای آن خدمت گزاری چند ماهه را پرداخته ام،

پیوسته به این موضوع اندیشیده و مسئله را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و درنهایت به اینجا رسیده‌ام که در دوران دکتر مصدق نیز، مانند دوران کنونی، گو آنکه مسئله نفت برای اروپا و شوروی بسیار حیاتی و پراهمیت بود، باوجود این، از نظر قدرت‌های استعماری روسیه و انگلستان عامل و انگیزه بزرگ‌تر از موضوع نفت آن بود که اگر حکومت دکتر مصدق و یاران و هواخواهانش چند سالی بیشتر دوام می‌یافت و ریشه‌های نهال دموکراسی ایران در کنار ملی‌گرایی و پشتیبانی‌های بیدریغ ملت محکم‌تر می‌شد، مشکلات و مخاطرات گوناگونی را برای استعمارگران فراهم می‌کرد که به‌طور اجمالی به تعدادی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنم:

الف) در صورت ادامه حکومت ملی و استقرار دموکراسی، احتمال داشت نظام حکومتی مستقل و آزاد ایران، که در طول تاریخ روی مناطق همجوار به شعاع هزاران کیلومتر سلطه و نفوذ فرهنگی یافته بود، برای افزایش احساسات و افکار آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه کشورهای زیرسلطه استعمار بریتانیا و شوروی به‌صورت الگو و نمونه درآید و جنبش‌های ملی و مردمی کشورهای زیر ستم مزبور را تحریک، تقویت و یا ایجاد کند.

ب) در واقع نفت عامل کوچک‌تر و فرعی و یا بهانه‌ای بود که از نظر حفظ ظاهر برای براندازی حکومت ملی قابل توجیه‌تر می‌نمود و در آن دوران، که تازه پایه‌های سازمان ملل متحد پیریزی می‌شد، زشتی و قبیح عمل آنها را کمتر آشکار می‌کرد و کمتر سروصدا به راه می‌انداخت. به این ترتیب بعد از سقوط حکومت ملی، عکس‌العمل‌های آزادیخواهانه ایرانیان کمتر تحریک می‌شد و اهمیت دموکراسی سرکوب‌شده کوچک‌تر جلوه می‌نمود.

پ) پیروزی کامل ملت ایران و ظهور یک کشور آزاد و مستقل از نفوذ قدرت‌ها، در برنامه تبدیل نظام استعماری کشورهای منطقه آسیا و آفریقا و انتقال آرام و برنامه‌ریزی شده آنها از حالت قدیمی به حالت استعماری جدید و یا نئوامپریالیزم، اثر نامطلوب می‌گذاشت و بی‌نظمی و اختلال ایجاد می‌کرد.

علاوه بر آنکه توسعه و رشد ایران مستقل، به‌عنوان یک نمونه و الگوی منطقه‌ای، به ناسیونالیسم استقلال‌طلبانه کشورهای زیرستم روسیه شوروی در غرب و شرق دریای خزر (در منطقه ولادی قفقاز و آسیای میانه) دامن می‌زد در آینده نیز به‌صورت یک رقیب اقتصادی و صنعتی در جوار مرزهای روسیه، عرض‌اندام می‌کرد.

ت) روس‌ها و عوامل کمونیستی آنها در ایران، تصور می‌کردند که سقوط حکومت ملی مصدق مرحله پایانی قبل از سقوط کشور ایران به دامن کمونیسم بین‌المللی خواهد بود و

به اصطلاح «سیب گندیده بدون دردسر و زحمت به دامان روس‌ها خواهد افتاد.»

ث) اقدامات حکومت ملی در دور برد، عدم رضایت و انگیزه‌های فرد را برای گرایش به سمت کمونیزم بین‌المللی کاهش می‌داد و تضعیف و حتی خشتی می‌کرد.

ج) از همه فاکتورهای بالا که بگذریم، درآمد سرشار نفت ملی شده، که پیش‌بینی می‌شد به زودی به سمت ایران سرازیر شود، چنانچه با مدیریت یک دولت ملی برخاسته از بطن مردم به مصرف کشور می‌رسید، حصول و وصول تمامی هدف‌های بزرگ ملی موردنظر ایران — از جمله توسعه کشاورزی، ایجاد و توسعه صنایع ملی، بالا بردن سطح فناوری و علوم، تقویت بنیادهای اجتماعی، نظامی و دفاعی — را بسیار سریع‌تر و آسان‌تر می‌کرد و در نتیجه ایران، با توجه به مختصات فرهنگی و تاریخی و استعداد و هوش سرشار ایرانی، به تدریج در آینده‌ای نه‌چندان دور مانند ژاپن به یک قطب اقتصادی و صنعتی و احتمالاً به یک قدرت نظامی بزرگ در این بخش از جهان تبدیل می‌شد و این اصلی‌ترین و عمده‌ترین خطری بود که آن قدرت‌های دورنگر استعماری — شوروی و انگلستان — در آن زمان تشخیص داده بودند و ناچار از نظر حفظ منافع و تداوم سلطه استعماری خود با آن به مقابله برخاسته و با همکاری و هماهنگی ملموس و غیرملموس دولت امریکا، قبل از توسعه خطر ریشه‌های آن را خشکاندند.



واقعیت‌های مشروحه بالا در مورد چگونگی نگرش و خط‌مشی‌های اروپای غربی و قدرت‌های شرقی، به‌ویژه روسیه، نسبت به هرگونه پیشرفت دموکراسی در ایران و جلوگیری از پاگرفتن یک حکومت ملی، هنوز هم به قوت خود باقی است و ما نمونه‌های آن را همه روزه شاهد بوده‌ایم. و این پاسخی است به همه آنها که برای تحریف تاریخ تجاهل و ادعا می‌کنند که انگلستان و آمریکا حکومت ملی دکتر مصدق را به دلیل عدم انعطاف بر سر بهای نفت و کنار نیامدن با مدعیان و مخالفان داخلی سرنگون کردند.

ترفیات و نشان رستاخیز ملی

مدت زمان بسیار کوتاهی پس از وقوع کودتا، در اوایل شهریور ماه ۱۳۳۲، به منظور اعطای ترفیات، نشان‌ها و سایر امتیازات نظامی به افسران و درجه‌دارانی که در براندازی حکومت ملی در سرتاسر کشور و پادگان‌های ارتش و ژاندارمری و شهربانی به‌نحوی از انجا شرکت داشتند، کمیسیونی ویژه تحت‌نظر سرلشکر فولادوند، فرمانده دانشکده افسری و سرلشکر زنگنه تشکیل شد. محل برگزاری جلسات نیز در دانشکده افسری بود.

بنابه پیشنهاد کمیسیون مزبور، در همان شهریورماه، واقعه شرم‌آور کودتای ۲۸ مرداد با عنوان «رستاخیز ملی ۲۸ مرداد» نامگذاری شد.

در روزهای پس از سقوط دولت ملی، بسیاری از نظامیان و غیرنظامیان کودتاگر با نقش‌هایی که بازی کرده بودند، از طرف ارتش و ملت شناسایی شدند و بسیاری از افسران متناسب با میزان تلاش و خدمات برجسته‌ای که در راه موفقیت این ضربه ضدملی و ضدمیهی انجام داده بودند، به اخذ ترفیع و نشان‌های نظامی و یا کشوری و درباری نائل آمدند و به این ترتیب در افکار عمومی شناخته شدند.

دو نشان نظامی نیز به نام‌های «نشان رستاخیز» و «نشان ۲۸ مرداد» ساخته شد. نشان ۲۸ مرداد به تمامی افسران و درجه‌دارانی که در آن تاریخ در ارتش و سایر نیروهای مسلح خدمت می‌کردند، اعطا، و استفاده و نصب آن بر روی سینه تمامی پرسنل الزامی شد. بر روی این نشان تصویری برجسته از نیم‌تنه محمد رضا شاه دیده می‌شد.

به تعداد بسیار زیادی از افسران و درجه‌داران نیروهای مسلح نیز، بدون آنکه نقشی ایفا کرده باشند، فقط به‌منظور آلوده کردن و درگیری روحی و روانی‌شان در آن برنامه ضدملی، نشان رستاخیز درجه ۳ اعطا شد.

نشان رستاخیز درجات یک، دو و سه به تناسب خدمت برجسته‌ای که افسران و درجه‌داران در آن روز تاریخی برای براندازی حکومت ملی انجام داده بودند، به افسران شرکت کننده اعطا شد. برای دارندگان این نشان، از نظر پرونده ترفیعاتی، امتیازات بسیار زیادی در نظر گرفته شده بود و جالب آن که به‌همین دلیل بسیاری از افسران فرصت‌طلب برای به‌دست آوردن آن سر و دست می‌شکستند و به این و آن متوسل می‌شدند.

علاوه بر سرلشکر بازنشسته زاهدی و سرهنگ نصیری، که در همان روز ۲۸ مرداد به درجه سپهبدی و سرتیپی مفتخر شدند، چند روز بعد از بازگشت شاه به ایران، سرهنگ تیمور بختیار، فرمانده تیپ مستقل کرمانشاه، و سرهنگ امیرقلی ضرغام، فرمانده تیپ مستقل اصفهان، و سرهنگ ولی‌الله قرنی، فرمانده تیپ مستقل رشت، نیز به درجه سرتیپی نائل آمدند.

چندین سرهنگ و امیر دیگر نیز به اعطای درجه و یا ترفیع مقام مفتخر شدند و تمامی افسرانی که به طور مستقیم در توطئه و یا اجرای کودتا شرکت و نقش عملیاتی فعال برعهده داشتند، در هر درجه‌ای که بودند، از جمله افسران همدوره من در گارد سلطنتی، به اعطای یک درجه بالاتر و همچنین نشان درجه یک رستاخیز نائل آمدند.

بر روی نشان رستاخیز ملی تصویر برجسته یک پهلوان رزمنده ملی نقش بسته بود که نیزه‌ای را در دهان اژدهایی، که از دهانش آتش می‌بارید، فرو کرده بود.

بسیاری از امرا و سرهنگ‌هایی که در کودتای ۲۸ مرداد خدماتی برجسته‌تر انجام داده بودند، به اعطای واکسیل طلایی رنگ و عنوان «آجودان مخصوص شاهنشاه» مفتخر شدند. مردم سرخورده ایران به این گونه امتیازات و القاب و از جمله عنوان «رستاخیز ملی» با خشم و درد می‌خندیدند و در بیشتر مجامع آن را به سخره می‌گرفتند.

نگارنده امیدوار است نسل‌های امروز و فردای ایران و آنها که تاریخ این واقعه سرنوشت ساز سرزمین خود را مطالعه می‌کنند، هرگز فریب ترفندهایی که دشمنان این ملت در گذشته و حال به منظور تحریف تاریخ ایران به کار برده و می‌برند، نخورند.

تیمور بختیار به چهره قدرتمند کشور تبدیل شد

سرهنگ تیمور بختیار، فرمانده تیپ کرمانشاه، که در کودتای ۲۸ مرداد به درجه سرتیپی ارتقا پیدا کرده بود، در شهریور ماه همان سال از کرمانشاه به تهران آمد و به جای سرهنگ اشرفی، که بازداشت شده بود، به فرماندهی تیپ ۳ مستقل کوهستانی مرکز منصوب شد. دو سال بعد، تیپ ۳ کوهستانی مرکز، تحت فرماندهی تیمور بختیار، به لشکر ۲ زرهی مرکز مبدل شد و توان رزمی آن توسعه یافت.

سازمان فرمانداری نظامی تهران، که بلافاصله بعد از کودتا ریاست آن برعهده سرلشکر فرهاد دادستان قرار گرفته بود، حدود دو ماه بعد به سرتیپ تیمور بختیار واگذار شد. این سازمان حدود سه سال دیگر به کار خود ادامه داد، ولی در سال ۱۳۳۵ تیمور بختیار، که آن

موقع به درجهٔ سرلشکری ارتقا یافته بود، مأمور تشکیل سازمان امنیت و اطلاعات کل کشور شد و چون در آن مدت به علت ضرورت سرکوب چپگراها و ملی‌گراها سازمان فرمانداری نظامی بیشتر توسعه یافته بود، بنابراین به عنوان هسته مرکزی تشکیلات آن سازمان انتخاب و دستگاه عریض و طویل ساواک در اطراف آن ایجاد شد و به مرور توسعه پیدا کرد. از آن پس، بسیاری از افسران فرمانداری نظامی، که طی سال‌ها ادامه حکومت نظامی درباره امور اطلاعاتی و امنیتی کشور تجربیات فراوان پیدا کرده بودند، به سازمان تازه تأسیس اطلاعات و امنیت کل کشور منتقل شدند.

آثار و پیامدهای ۲۸ مرداد

یکی از آثار کودتای ضدملی ۲۸ مرداد ضربهٔ بزرگی بود که به حیثیت و محبوبیت ارتش و نیروهای مسلح وارد شد. ارتش، که پس از فتح آذربایجان و نجات آن سامان از چنگ دموکرات‌ها و کمونیست‌های طرفدار شوروی چند سالی بود در افکار عمومی مختصر اعتباری یافته بود، با شرکت در عملیات براندازی حکومت ملی در ۲۸ مرداد، اعتماد عموم ملت را به کلی از دست داد و با آنکه بخشی از قشرهای مذهبی و طرفداران شاه که در کودتا شرکت مستقیم و ملموس داشتند، و همچنین چپ‌های طرفدار مسکو اندکی رضایت یافتند، ولی قاطبهٔ روشنفکران و ملی‌گرایان و به طور کلی عموم طبقات مردم نسبت به ارتش و کارایی آن بدبین شدند.

ده سال بعد، در واقعهٔ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، که شورش گروه‌های مذهبی هم به نوبه خود از طرف ارتش سرکوب و قلع و قمع شد، باقی‌مانده اعتقاد و اعتماد قشرهای روحانی و مذهبی نیز نسبت به ارتش از دست رفت. بنابراین در یکی دو سال قبل از انقلاب، به خصوص با تبلیغات وسیعی که زمینه‌سازان انقلاب فراهم آورده بودند، اعتبار نیروهای مسلح در میان مردم بسیار کم شده بود. به همین دلیل، نه شاه و نه حتی خود نظامیان، به موفقیت هرگونه اقدام تند و خشن نسبت به انقلابیون و اجرای برنامه‌هایی که مستلزم دخالت و استفاده از ارتش باشد، اطمینان نداشتند و نمی‌توانستند قاطعانه روی این بزرگ‌ترین ستون امنیت ملی حساب کنند.

از آثار شوم کودتای ۲۸ مرداد، فرو ریختن تمامی بنیادهای دموکراسی بود که در دهه ۱۳۲۰ و در دوران مصدق پایه‌ریزی و برپا شده بودند.

بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی، مطبوعات آزاد، احزاب آزاد، انتخابات آزاد و آزادی گفتار و نوشتار، که از ستون‌ها و ارکان دموکراسی‌اند، با برنامه‌ای منظم و بسیار سریع توسط نیروهای انتظامی و سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی، تحت کنترل و سانسور حاکمیت قرار گرفت و دموکراسی و یا مشروطیت موردنظر، که به عقیده بیشتر صاحب‌نظران هرگز از استقلال ملی قابل تفکیک نیست، به فراموشی سپرده شد و بیشتر کسانی که امکان داشت در برابر آن بالفعل و یا بالقوه مقاومت نشان دهند، به شدت سرکوب و یا از صحنه سیاسی کشور رانده و حذف شدند.

جالب توجه اینکه تعداد قابل توجهی از افسرانی که در ۲۸ مرداد در براندازی حکومت مصدق شرکت فعال داشتند، غالباً زودتر از آنچه باید، بازنشسته و حذف شدند و یا از پست های حساس و متن اصلی ارتش به حاشیه رانده شدند و به بسیاری از آنها نیز مشاغل غیرنظامی واگذار شد. زیرا دولت و مقامات عالیرتبه ارتش فکر می‌کردند کسی که یکبار جرئت کند علیه حکومت قانونی دست به کودتا بزند، در آینده نیز ممکن است در شرایط مساعد با انگیزه‌های متفاوت، باز به چنین اقدامات و تندروی‌هایی مبادرت کند.

بسیاری از نظامیان کودتاجوی حتی به ترفیعات بالاتر هم نرسیدند. در میان این‌گونه افسران، حتی آنها که به یک فرماندهی نیمه‌حساس دست یافته باشند، بسیار معدود بود؛ به استثنای تیمور بختیار که، به گمان نگارنده، یا علاوه بر شاه با ارباب کل استعمارگر خارجی هم ارتباط داشت و یا چون بسیار بیرحم و خشن بود برای حفظ ثبات و سرکوب مخالفان برای مدتی کوتاه به او احتیاج داشتند.

لازم است بار دیگر اشاره شود که طی دو سال بعد از ۲۸ مرداد، بسیاری از افسران پاکسازی شده‌ای را که مصدق اخراج و یا بازنشسته کرده بود به ارتش بازگرداندند و حتی تعدادی از آنها را به درجات سپهبدی و ارتشبدی نیز رساندند.

همچنین از تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد، هرگز به افسرانی که در دوران حکومت مصدق در مسیر برنامه‌های او قدم برداشته بودند، اجازه داده نشد به درجات امیری و یا به مقامات حساس و عمده نظامی ترفیع و یا دسترسی پیدا کنند.

تشکیل و توسعه گارد شاهنشاهی

همان‌طور که قبلاً نیز به اختصار اشاره شده است، در سال‌های قبل از ۱۳۳۲، وظیفه نگهبانی کاخ‌های سلطنتی و گارد شاهنشاهی برعهده هنگ پیاده پهلوی، از عناصر تابعه لشکر پیاده مرکز، واقع در پادگان باغشاه، بود و تا آن زمان سازمانی جداگانه به نام گارد شاهنشاهی وجود نداشت.

در زمان رضاشاه، برای انجام امور نظامی و ابلاغ اوامر شاهانه، سازمانی بسیار کوچک به نام «دفتر نظامی شاهنشاه» در کاخ سلطنتی و محل اقامت خود رضاشاه وجود داشت که معمولاً یکی از اُمرا و افسران با شخصیت، کاردان و خوشنام و مورد اعتماد شاهنشاه، ریاست آن را برعهده می‌گرفت. آخرین آن‌ها تیمسار سرلشکر شقایب بود که پس از رضاشاه نیز تا چندین سال در این سمت باقی ماند.

قبل از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و حمله متفقین، افسرانی برجسته مانند سرهنگ حسن ارفع و یا سرهنگ حاجی‌علی رزم‌آرا در دفتر نظامی شاهنشاهی انجام وظیفه می‌کردند و تعدادی پرسنل دفتری و کشف رمز نیز در آنجا مشغول خدمت بودند.

در زمان رضاشاه، دفتر نظامی امور بسیار سری و یا گزارش وقایع بسیار فوری و فوتی را به‌طور شبانه‌روزی و بدون درنگ به شرف‌عرض می‌رساند و اوامر فوری و اضطراری و حساس ایشان را نیز بدون فوت وقت به ستاد ارتش و یا مستقیماً به فرماندهان مناطق مختلف کشور ابلاغ می‌کرد.

یکی از وظایف کلی رئیس دفتر نظامی، کنترل و نظارت امور مربوط به نگهبانی کاخ‌های سلطنتی بود که معمولاً به وسیله یگان‌های لشکر یکم انجام می‌شد.

بعضی از افسران و امرای عالیرتبه کشور نیز که اهمیت مقام و خدمات میهنی آنها مورد توجه شاه بود، وقتی به‌طور موقت از مقامی برکنار می‌شدند، برای مدتی کوتاه بدون آنکه بازنشسته شوند، به دفتر نظامی شاهنشاهی منتصب و وابسته می‌شدند تا احتمالاً در آینده از وجود آنها در مقامات عمده دیگری استفاده شود.

چندی پس از کودتای ۲۸ مرداد، ابتدا هنگی به نام هنگ گارد سلطنتی به‌طور مستقل ایجاد شد که محل استقرار آن در همان پادگان باغشاه بود و بعدها به تدریج توسعه یافت و عریض و طویل‌تر شد. در مرحله بعد، تیپ گارد شاهنشاهی و گردان گارد جاویدان تشکیل

شد که ریاست ستاد آن با سرهنگ ستاد غلامعلی اویسی بود و چندی بعد که پادگان‌ها، آسایشگاه‌ها و اماکن لازم برای استقرار یگان‌ها آماده شد، سازمان گارد شاهنشاهی ایجاد شد و علاوه بر آن از اواخر دهه ۱۳۴۰ لشکرهای زرهی و پیاده مستقر در پادگان قصر و سایر پادگان‌های تهران، به‌استثنای دژبان کل، در تابعیت سازمان گارد شاهنشاهی قرار گرفت^۱ و گردان گارد جاویدان سابق نیز به تیپ گارد جاویدان تبدیل و سرتیپ علی نشاط به فرماندهی آن منصوب شد.

از اواخر سال‌های دهه ۱۳۴۰، تمامی عناصر و یگان‌های مستقر در پادگان‌های مختلف تهران، و ازجمله یگان‌های رزمی مستقر در مسیر محورهای وصولی و نفوذی پایتخت، مانند پادگان رینه روی محور جاده هزار، پادگان مرزن‌آباد روی محور تهران - کرج - چالوس، پادگان - چهل‌دختر روی محور گرگان - تهران، و گردان مستقل منجیل روی محور تهران - قزوین - رشت، نیز تحت تابعیت فرماندهی گارد شاهنشاهی قرار گرفته بود. افسران گارد شاهنشاهی یک نیم واکسیل طلایی‌رنگ روی شانه چپ اونیفورم خود نصب می‌کردند که نباید با واکسیل «آجودان مخصوص شاهنشاه» که آن هم طلایی‌رنگ، ولی بر روی شانه راست قرار می‌گرفت، اشتباه شود.

۱. برای مدتی کوتاه تیپ و یا لشکر زرهی قزوین نیز زیر امر گارد شاهنشاهی قرار داشت.

بخش دوم

شرایط خدمتی من پس از ۲۸ مرداد

تبعید و زندان افسران ملی

پس از موفقیت طرح آژاکس در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و براندازی حکومت ملی، جابه‌جایی‌ها و تبعیدها و بازداشت‌ها هم به سرعت به دنبال آن آمد. البته تغییرات کلی در جابه‌جایی و تعویض پرسنل ملی‌گرا و مخالف دولت از دستگاه‌های حساس مملکتی و پاک کردن تمامی نهادها و آثار دموکراتیکی که در دوران کوتاه حکومت ملی ایجاد و یا پایه ریزی شده بود، دو سه سال به طول انجامید.

در همان روز ۲۸ مرداد، سرلشکر فرهاد دادستان، که از اقوام ملکه مادر بود، به جای سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران شد و سرهنگ ستاد فریدون کوششی به مقام معاونت و سرهنگ دوم ستاد علی معتمد، که به تازگی دوره فرماندهی و ستاد را در آمریکا به پایان رسانده بود، به مقام ریاست ستاد فرمانداری نظامی تهران منصوب شدند.

نگارنده و سایرین هم در روزهای بعدی از این رویه و تغییر و تحولات مستثنا نبودیم. سرلشکر فرهاد دادستان با یکی از بستگان خانوادگی من دوست بود. از این‌رو ایشان و چند شخصیت متنفذ دیگر تلاش کردند لطمه بزرگی به من وارد نشود و اجازه دهند تا مدتی به کارم ادامه دهم. اما من طی آن شش ماه اخیر، با تندروی‌های ملی‌گرایانه‌ام دشمنانی سرسخت پیدا کرده بودم.

جو سیاسی کشور به شدت به هم خورده و کودتاچیان و مخالفان مصدق پست‌های کلیدی را اشغال کرده بودند. فرمانداری نظامی نیز کاملاً تحت تأثیر شرایط قرار گرفته بود. بسیاری از اوباش جنوب شهر، که همه‌روزه تظاهرات جنجالی به راه انداخته و مانور

می دادند و رجزخوانی می کردند، با من مخالف بودند و تلاش می کردند مرا تنبیه و روانه زندان کنند. اما روزنامه نگاران^۱ و افسرانی که در زندان بودند، به علت خوش رفتاری های دوران بازداشت، از من طرفداری می کردند.

سرهنگ کوششی و سرهنگ معتضد از من رضایت داشتند و می خواستند مرا ننگه دارند. اما تلاش های نزدیکان و حتی سرلشکر دادستان هم مؤثر واقع نشد و کمکی نکرد. فشار مخالفان، به خصوص سرتیپ تیمور بختیار، فرمانده جدید تیپ کوهستانی، بسیار زیاد بود و با آنکه من از نظر شغل سازمانی آجودان فرمانده تیپ بودم، ایشان مرا در اختیار کارگزینی ارتش قرار داد.

صحبت از یک یا دو نفر نبود، تعداد زیادی از افسران ملی گرا بلافاصله پس از ۲۸ مرداد زیر ذره بین تصفیه قرار گرفته بودند. برنامه اصلی آن بود که اینگونه افسران دست کم تا مدتی از تهران دور باشند. از ماه ها قبل از کودتا، طرفداران حکومت ملی و همه آنها که احتمال می رفت طرز تفکر و اندیشه ای متفاوت با نظام جدید داشته باشند، شناسایی شده بودند.

زندگی در هر گوشه از سرزمین مقدس ایران و تحمل مدتی زندان و بند برای چنین افسرانی سخت و دشوار نبود. آنچه بیش از همه اهمیت داشت، آن بود که تبعید و زندان تحت این عنوان، روی آینده خدمتی ما اثر نامطلوب می گذاشت.

عده ای را به قلعه فلاک الافلاک در لرستان، بعضی را به برازجان، بندرعباس، زاهدان، بهبهان و سایر نقاط بسیار دورافتاده و بد آب و هوا و عقب مانده که شرایط زندگی در آنها بسیار سخت تر از امروز بود، تبعید و زندانی کردند. مرا هم به بهبهان، بدترین منطقه آب و هوایی خوزستان تبعید، و در باشگاه کوچک افسران پادگان بازداشت کردند.

سرهنگ سوار زرهی، حسن مهین پی (شوهر خواهرم) و سرهنگ پیاده، محمود زندکرمی (از خویشاوندانم) و یکی دو دوست باوفای دیگر مانند اکبر زند، که آن موقع به درجه سرهنگ دومی ارتقا یافته بود، تلاش بسیار کردند که مرا از تبعید و بازداشت در بهبهان نجات دهند. ولی با آنکه همگی جزء کودتاچی ها بودند، باز هم موفقیتی به دست نیاوردند. سرتیپ حسن اخوی، معاون جدید ستاد ارتش، که خود از کودتاچیان دست اول بود، به شوهر خواهرم گفته بود: «می خواهید تا دو ماه دیگر اوضاع برگردد و همه تان محاکمه و تیرباران شوید؟ بگذارید برنامه اجرا شود و این نمک نشناس ها مدتی از مرکز دور و در قید و بند باشند.»

۱. این روزنامه نگاران به علت شرکت در اقدامات خلاف روز ۹ اسفند و تجاوز به حریم خانه و دفتر نخست وزیری در بازداشت بودند.

ملاقات با سرتیپ قرنی

همان‌طور که اشاره کردم، تلاش دوستان و نزدیکان خانوادگی به منظور جلوگیری از بازداشت و تبعید من به جایی نرسید.

در دوران پس از کودتا، سابقه همکاری و یا همفکری با حکومت ملی دکتر مصدق، یک نوع سوء پیشینه غیر قابل چشم پوشی به شمار می‌رفت و سرانجام نیز همین پیشینه و دوران بسیار کوتاه همکاری با دولت مصدق، مستمسک و بهانه‌ای شد که دست‌های پنهان استعمار، زمانی که باید به درجه سرتیپی نائل می‌شدم، مرا از ادامه خدمت در ارتش محروم کردند. به من ابلاغ شد که آماده باشم تا در تاریخ بیستم شهریورماه ۱۳۳۲ تحت الحفظ همراه دو نفر مأمور نگهبان به لشکر خوزستان اعزام و به تیپ پیاده بهبهان تحویل داده شوم. آن موقع، به عنوان دانشجوی دانشکده حقوق تازه به سال دوم وارد شده بودم که به دلیل شرایط پیش آمده، ناچار شدم تحصیل در دانشکده مزبور را نیز تا فرصت بعدی کنار بگذارم.

شب پیش از حرکت، تعدادی از دوستان نظامی و غیرنظامی در هتل ریتز (ریتس)، یکی از معدود هتل‌های معروف تهران، واقع در ضلع شمال غربی میدان فردوسی، برایم میهمانی خداحافظی ترتیب داده بودند.

آن زمان، افسرها از لباس غیرنظامی، یا به عبارتی: «لباس شخصی»، کمتر استفاده می‌کردند. بنابراین همه اونیفورم‌های نظامی به تن داشتیم. مشغول صرف شام بودیم که پیشخدمتی آمد و خطاب به من گفت: «جناب سروان، تیمسار می‌خواهند شما را ببینند؛ همان تیمساری که گوشه حیاط نشسته‌اند.»

رفتم و دیدم تیمسار سرتیپ قرنی با چند شخصیت نظامی و غیرنظامی، از جمله سرتیپ بایندر، رئیس سابق اداره مهندسی ارتش که در زمان دکتر مصدق بازنشسته شده بود، در حیاط باصفای هتل دور هم نشسته و در انتظار شام در حال صرف تنقلات پیش از غذا هستند. ایشان نیز لباس نظامی به تن داشت. چون کلاه بر سر نداشتم، پا کوبیدم و ادای احترام کردم.

قرنی، مثل همیشه، با من دوستانه و محبت‌آمیز برخورد کرد. از جایش بلند شد و گفت: «بگو چه شده؟ این همه افسر و دوست و رفیق را از کجا دور خود جمع کرده‌ای؟»

ایشان ظاهراً از آنچه برایم پیش آمده بود، خبری نداشت. شاید از محل فرماندهی‌اش، تیپ مستقل رشت، برای اولین بار با درجهٔ سرتیپی به تهران آمده بود تا برای به‌دست آوردن موقعیت و شغل بهتری اقدام کند. مرا به دیگران معرفی کرد و با لحنی دوستانه دستور داد: «بنشین؛ از وضع خودت برایم تعریف کن.»

از بازگشتم از فرانسه و اینکه استاد دانشگاه نظامی شده بودم، خبر داشت. اما نمی‌دانم از خدمت در فرمانداری نظامی هم باخبر بود یا خیر.

جریان را بسیار کلی، ولی جامع، برای تیمسار تعریف کردم و گفتم که چند ماههٔ اخیر را در فرمانداری نظامی مأمور خدمت بوده‌ام. ولی به تندروری‌هایم اشاره‌ای نکردم. من خودم را بیگانه می‌دانستم و مأموریتم را انجام داده بودم، جریان تبعید و دستور بازداشت در بهبهان را هم توضیح دادم و تأکید کردم: «بیشتر نگران اثرگذاری بدی هستم که برای پرونده و سوابق خدمتی‌ام ایجاد می‌شود.»

سپس اضافه کردم: «سرهنگ زرهی مهین‌پی، شوهرخواهرم، و بسیاری دیگر از افسران برای جلوگیری از تبعید من به بهبهان تلاش کرده‌اند. اما تیمسار سرتیپ حسن اخوی و تیمسار سرتیپ بختیار اجازهٔ ادامهٔ خدمت در تهران را به من نداده‌اند.»

پرسید: «چند وقت دیگر باید بروی؟»

گفتم: «قرار است فردا دو نفر درجه‌دار مرا با قطار ساعت پنج بعدازظهر به خوزستان ببرند.»

تیمسار قرنی گفت: «الآن دیگر دیر شده. شما برو. من به‌موقع ترتیبی می‌دهم که بیایی. فقط خودت را حفظ کن و بیش از این تندروری نکن.»

فردای آن شب، با یک چمدان اثاثیه و کتاب‌هایم در معیت دو نفر مأمور، به‌سمت اهواز حرکت کردیم. استوار دژبان بلافاصله پس از ورود، با تقدیم یک پاکت محرمانه مرا تحویل لشکر ۶ پیاده اهواز داد و آنها نیز بلافاصله من را به‌اتفاق دو درجه‌دار دیگر روانهٔ بهبهان کردند.

در تبعیدگاه بهبهان

جادهٔ بهبهان هنوز آسفالت نشده و بسیار ناهموار بود. میانهٔ راه به رودخانهٔ نزدیک روستای خلف‌آباد رسیدیم. هیچ پلی برای عبور و مرور و رفتن به آن سوی رودخانه وجود نداشت. تنها وسیلهٔ گذر از رودخانه، یک «جسر» ۶ در ۱۰ متر بود که پس از یک ساعت انتظار نوبت به ما رسید و به طرفمان آمد و ما را با جیب به‌سمت مقابل انتقال داد.

اوایل شب به شهر بهبهان رسیدیم. با وجود تاریکی، عقب‌ماندگی و خرابی شهر کاملاً محسوس بود. بجز تنها داروخانه کوچکی که وجود داشت، هیچ دکانی باز نبود. برق فقط ۲ تا ۳ ساعت در شب به چراغ‌های تنها خیابان کوتاه و کوچک شهر روشنایی می‌داد و به همین دلیل عابرها فانوس در دست داشتند. رفت و آمد در جاده‌ها و کوچه‌های نامنظم و ناهموار با دشواری همراه بود. آب لوله‌کشی وجود نداشت. هیچ بیمارستان و درمانگاهی، بجز بهداری تیپ، وجود نداشت و به علت فقر و عدم وجود بهداشت و گرمای فوق‌العاده شدید هوا، شمار بیماران بسیار زیاد بود. اسهال، مالاریا و تراخم هم از بیماری‌های بومی بودند که بیداد می‌کرد. در آن تاریخ، وضعیت شهر آغاچاری^۱ به سبب استخراج نفت کمی بهتر از گذشته شده بود و درمانگاه‌های شرکت نفت در مسجدسلیمان و آغاچاری، مجهزترین مؤسسات بهداشتی منطقه بودند.

بخت با من یار بود: ستوان یکم سوار سیروس اسدزاده، هم‌دوره من، ریاست دژبان پادگان بهبهان را برعهده داشت و بیشتر به سبب محبت ایشان بود که مرا در باشگاه افسران بازداشت کردند. تعداد دیگری از افسران هم‌دوره من، که در تیپ خدمت می‌کردند، گرایش‌های ملی داشتند، اما ابراز نمی‌کردند.^۲ با این وصف، بسیار به من محبت داشتند و به‌طور غیرمستقیم مانع سختگیری‌های بیشتر می‌شدند. بعدها فهمیدم که تیمسار سرتیپ هوشنگ امجدی، فرمانده تیپ هم از طرفداران مصدق بوده است. بنابراین از همان شب اول، به دستور ایشان در باشگاه افسران اتاقی به من دادند و چند ساعت بعد اسدزاده از خانه‌شان برایم شام آورد. هنوز جیره من ابلاغ نشده بود. بعدها هم گاهی که مریض می‌شدم، همسر صمیمی و شریفش برایم غذای گرم و مناسب حال بیمار تهیه می‌کرد و می‌فرستاد.

تیپ بهبهان، که از یگان‌های لشکر ۶ پیاده اهواز بود، یک هنگ پیاده و عناصر پشتیبانی کوچک و ناقصی از رسته‌های مهندسی و مخابرات ارتش داشت. شعبه‌های دارایی و سررشته‌داری و دادرسی بسیار کوچکی نیز که نیازهای تدارکاتی و خدماتی و قضایی تیپ مزبور را پشتیبانی و تأمین می‌کردند، در اختیار آن قرار داده شده بود.

مسئولیت امور امنیتی و اطلاعاتی و انتظامی عشایر بویراحمدی و منطقه کُهرکیلویه نیز برعهده لشکر ۶ پیاده اهواز و تیپ بهبهان بود^۳ و به این منظور در پادگان نظامی بهبهان یک

۱. تنها شهر کوچک واقع میان اهواز و بهبهان.

۲. یکی دو تا از آنها چند ماه بعد به اتهام عضویت در شبکه سرّی افسران توده‌ای بازداشت و محکوم شدند.

۳. در آن تاریخ، هنوز سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل نشده بود.

گردان مستقل سوار اسبی نیز استقرار داشت که فرماندهی آن با سرهنگ دوم ستاد صلاحی عرب بود.

در اغلب مناطق عشایری، معمولاً بسته به میزان اهمیت و جمعیت و وسعت منطقه و حساسیت آن عشایر، یک افسر عشایری، که غالباً اطلاعاتی بود، انجام وظیفه می‌کرد. گردان سوار اسبی مزبور، که از عناصر تابعه لشکر پیاده اهواز بود، تحت امر تیپ بهبهان قرار گرفته بود. یگان‌های سوار اسبی برای اجرای هرگونه عملیات نظامی در سرزمین‌های کوهستانی مجاور بهبهان، از جمله منطقه بویراحمادی، بسیار مناسب بودند.

در بهبهان تفریحی وجود نداشت، نه مغازه خوب و نه رستورانی بود. تنها تفریح افسران و پرسنل نظامی در روزهای تعطیل، رفتن به نرگس‌زارهای اطراف شهر بود که در فصل زمستان سرتاسر دشت‌های مجاور را می‌پوشاندند. هر روز عصر، بسیاری از افسران تیپ در چهار راه کوچکی که در خیابان اصلی شهر وجود داشت، برای ساعتی جمع می‌شدند و سپس به خانه بازمی‌گشتند. چهارراه مزبور به نام «چهارراه چه کنم» معروف شده بود. ستوان سیروس اسدزاده گاهی جیش را می‌آورد و با همراهی یکی دیگر از همدوره‌ها مخفیانه مرا برای گردش به نرگس‌زار می‌بردند و آن ساعت‌ها تنها لحظاتی بودند که خروج از چهاردیواری پادگان برایم میسر می‌شد.

به کلی عصبی شده بودم. جزوه‌ها و کتاب‌های حقوق را هم دور انداخته بودم. در آن مقطع حساس از تاریخ سرزمین مقدس ایران، به این نتیجه رسیده بودم که برای هر اقدام مثبتی در جهت نیل به استقلال و آزادی و منافع ملی ابتدا باید صاحب قدرت شد.

در مدتی که در بهبهان بازداشت بودم، در تهران تظاهرات معدودی هم توسط دانشجویان دانشگاه و ملیون و بازاری‌های وطن‌پرست برپا شده و در یکی دو مورد خشونت‌هایی هم از طرف عوامل فرمانداری نظامی انجام گرفته بود. جو سیاسی و اجتماعی و نظامی هر روز درگیر مسائل و وقایعی گوناگون می‌شد. در تاریخ شانزدهم آذرماه همان سال، دانشجویان دانشگاه تهران به منظور اعتراض به ورود نیکسون، معاون ریاست جمهوری آمریکا، تظاهراتی برپا کردند که به خشونت شدید فرمانداری نظامی تهران انجامیده، از یکی از افسران مأمور شنیدم، سرتیپ تیمور بختیار شخصاً پشت مسلسل سبک قرار گرفته و تیراندازی کرده بود. در جریان این خشونت، در صحن دانشگاه و در بخش دانشکده فنی، سه نفر دانشجوی، آقایان قندی، شریعت‌رضوی و بزرگنیا، به قتل رسیده بودند. همانگونه که در پیشگفتار کتاب اشاره کرده‌ام، در این نوشتار من بیشتر رویدادهای سیاسی و آنچه را خود در جریان آن قرار داشتم و یا به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از آن آگاه

شده‌ام، مورد تحلیل و تفسیر قرار داده و نظرات خود را بیان کرده‌ام. آنچه در این سطور و صفحات به استحضار خواننده گرامی می‌رسد، برداشت‌ها و تحلیل‌های امروز من است و الزاماً به برداشت‌های گذشته من مربوط نمی‌شود.

اکنون که پس از ده‌ها سال به مجموعه وقایع گذشته می‌نگرم، گاهی فکر می‌کنم در مقاطع تاریخی سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ و دوران پس از آن، گویی از میانه پلنگان و شیرانی که صحنه سیاسی سرزمین مقدس ما را کثام خود کرده بودند، گذشته و با وجود تلاش مسئولانه در برابر اهریمنان، به فرمان سرنوشت جان به‌در برده‌ام. شاید هم مأموریت ملی من آن بوده که امروز بخشی از آنچه را بر ایران گذشته است، بازگو کنم.

دریغ است ایران که ویران شود کثام پلنگان و شیران شود

در فروردین سال ۱۳۳۳، مقامات اطلاعاتی ارتش متوجه شدند که افسران ملی‌گرا هرچه بوده‌اند، دست‌کم کمونیست نبوده‌اند. پیش از آن تاریخ، تشخیص افسران کمونیست از غیرکمونیست بسیار مشکل بود. مقامات اطلاعاتی ارتش به‌طور کلی آگاه بودند که حزب توده شبکه‌ای زیرزمینی از افسران تشکیل داده است، ولی از تعداد و مشخصات و هویت آنها ظاهراً اطلاعی نداشتند.

در فروردین ماه ۱۳۳۳، در روزنامه خواندم: سرتیپ ولی‌الله قرنی به سمت ریاست رکن ۲ ستاد ارتش منصوب شده است. تصدی چنین مقامی مانند آن بود که امروز شخصی وزارت اطلاعات و ریاست اداره دوم ارتش و سپاه همه را یکجا برعهده داشته باشد. از خواندن این خبر بسیار خوشحال شدم. دوست من رئیس رکن ۲ مملکت شده بود.

از تاریخ اول فروردین مرا بخشیده بودند و دو سه هفته‌ای بود که از بازداشتگاه بهبهان به لشکر پیاده‌آهواز منتقل شده بودم و فرماندهی یک گروهان آموزشی را برعهده داشتم. حوزه استحفاظی و دفاعی لشکر آهواز نسبتاً وسیع بود و تیپ‌های آن در پادگان‌های مختلف آهواز، بهبهان، دزفول و مسجد سلیمان مستقر بودند. تیمسار سرتیپ عزیزالله کمال، که قبل از کودتای ۲۸ مرداد ریاست رکن ۲ ستاد ارتش را برعهده داشت، علاوه‌بر عنوان فرماندهی لشکر، استانداری خوزستان را نیز عهده‌دار گردیده بود.

در پادگان لشکر آهواز، یک اتاق در باشگاه افسران گرفتم. آن موقع اتاق‌های باشگاه افسران با اجاره بهای بسیار ناچیز در اختیار افسران مجرد گذاشته می‌شد.

در ضمن، از طریق کارگزینی لشکر آگاه شدم که اجازه مرخصی و خروج من از محدوده لشکر خوزستان به موافقت ستاد ارتش موکول شده است. بنابراین وقتی که از

منصوب شدن تیمسار قرنی به ریاست رکن دوم ستاد ارتش باخیر شدم، نامه‌ای به مادرم نوشتم و خواهش کردم به ملاقات تیمسار قرنی بروند و به ایشان یادآوری کنند که من برابر وعده قبلی، به امید و انتظار اقدام و اوامر ایشان هستم.

مادرم به تیمسار قرنی مراجعه کرده و اطلاع داده بودند که حدود یکسال است به من مرخصی داده نشده و تحصیلاتم نیز در رشته حقوق معلق مانده است.

قرنی در پاسخ گفته بود که یک مرخصی ده روزه برایم خواهد گرفت.

اواخر اردیبهشت ماه بود. آن سال هوای اهواز به‌طور غیرعادی بسیار گرم شده بود، آن قدر که گاهی کار بعضی از سربازهای وظیفه به جنون می‌کشید. به خاطر دارم در یکی از روزها که من افسر نگهبان پادگان اهواز بودم، یکی از سربازهای پاسدار از فرط گرما لحظه‌ای دچار جنون شده و شروع به تیراندازی به سایر سربازان پاسدارخانه کرد.

مرخصی من مورد موافقت ستاد ارتش قرار گرفت و به لشکر ابلاغ شد و به تهران آمدم. در مدت آن ده روز، دو بار، یکبار در دفتر کار و بار دوم در خانه تیمسار قرنی، به ملاقات ایشان رفتم. تیمسار به من قول دادند که دنبال کار را خواهند گرفت و اتهام مصدق بودن را در پرونده‌ام کمرنگ خواهند کرد. در پایان، تیمسار قرنی به منظور اطمینان خاطر من، افزود: «حرکت کن. قبل از آنکه به اهواز برسی، حکم انتقال ابلاغ خواهد شد.»

چند روز بعد، مرخصی‌ام تمام شد و به لشکر اهواز بازگشتم. یکی دو روز بعد، دستور انتقال من از ستاد ارتش با امضای تیمسار سرلشکر باتمانقلیچ، ریاست ستاد ارتش، به شرح زیر به لشکر ابلاغ شد:

درباره ستوان یکم پیاده نصرالله توکلی

«تیمسار فرماندهی لشکر ۶ پیاده اهواز، چون طبق تحقیقات معموله روشن شده است افسر نامبرده هیچ‌گونه خطایی مرتکب نشده و خدمات او نیز در گذشته شایان توجه بوده است، مقرر فرمایید، ضمن دلجویی، افسر مزبور را به لشکر یک پیاده مرکز معرفی نمایند.»

رئیس ستاد ارتش،

«سرلشکر نادر باتمانقلیچ»

کشف شبکه نظامی حزب توده

اواخر فروردین یا اوایل اردیبهشت ۱۳۳۳، شبکه سازمان نظامی و سری حزب توده به وسیله عناصر رکن دوم ستاد ارتش کشف شد و تیمسار سرتیپ قرنی در سمت ریاست رکن در کشف آن شبکه خطرناک نقشی مهم داشت.

سازمان نظامی حزب توده حدود ۶۲۰ نفر از برجسته ترین افسران ارتش، ژاندارمری، شهربانی و حتی تعداد زیادی از دانشجویان دانشکده افسری را دربرمی گرفت.

نظریه بسیاری از کارشناسان آن بود که اگر این سازمان در روز ۲۸ مرداد به نفع حکومت ملی وارد عمل شده بود، به احتمال قریب به یقین کودتا با شکست روبرو می شد. متأسفانه، سازمان حزب توده و شبکه نظامی اش در آن چند روزه مانند یک تماشاچی بیطرف، بدون اقدام و خنثی باقی ماندند.

توده ای ها نیز مانند همه کمونیست های جهان تصور می کردند هرچه اوضاع مملکت خراب تر شود، به نفع پیشبرد هدف اصلی و نهایی و برپا شدن حکومت کمونیستی خواهد بود، و اصولاً عقیده داشتند که موفقیت کودتا و سقوط حکومت ملی در نهایت موجب نارضایتی بیشتر مردم و گرایش هرچه سریع تر آنها به سوی اردوگاه کمونیسم خواهد شد. جریان کشف شبکه نظامی به این ترتیب بود که افسری به نام سروان عباسی در ایستگاه راه آهن تهران مورد سوءظن مأموران اطلاعاتی قرار گرفته و بازداشت شده بود و دفتری را که حاوی صورت اسامی افسران و درجه داران سازمان بود، در کیف او پیدا کرده بودند. از آنجا که نام ها به وسیله چند نفر از افسران ریاضیدان، و از جمله سرهنگ مبشری و ستوان مختاری، به رمز تبدیل شده بود، با پیدا کردن کد رمز، هویت افسران کشف و پس از بازجویی های مکرر تمامی آنها دستگیر و در لشکر یک پیاده مرکز در پادگان های جمشیدآباد و عشرت آباد زندانی شدند.

در واقع، هدف اصلی که درهم شکستن پایه های حکومت ملی بود، حاصل شده و ناخدای استعمار را سیاسی دگر آمده بود و در دوران جدید نقش وجودی آنگونه احزاب و سازمان ها به پایان رسیده بود.

بازگشت از تبعید و خدمت در لشکر پیاده مرکز

وقتی از بهبهان به لشکر یک مرکز منتقل شدم، سرتیپ محمدتقی مجیدی، فرمانده لشکر، و قرارگاه ستاد لشکر در پادگان جمشیدآباد بود. در آن تاریخ، از بازداشت افسران شبکه نظامی حزب توده یکی دو ماه می‌گذشت و ارشدترین و مهم‌ترین آنها در نزدیکی ستاد لشکر (چسبیده به پاسدارخانه) نگهداری می‌شدند. جلسات دادرسی اعضای شبکه نظامی حزب توده در باشگاه افسران لشکر، در پادگان جمشیدیه، برگزار می‌شد. ریاست دادگاه مزبور نیز برعهده فرمانده لشکر یک پیاده، تیمسار سرتیپ مجیدی، بود.

افسرانی برجسته، مانند سرهنگ ژاندارمری سیامک، سرهنگ دوم مبشری، سرگرد جعفر وکیلی، سرهنگ دوم پیاده افشار برکشلو نیز، که در رهبری شبکه یادشده نقش اساسی و اولیه را داشتند، از جمله این متهمان بودند.

پس از معرفی به لشکر ۱، بلافاصله به هنگ پیاده «بهادر» منتقل شدم. هنگ پیاده بهادر در پادگان جمشیدآباد مستقر و فرماندهی آن با سرهنگ دوم پیاده ستاد غلامعلی اویسی بود. به‌طوری که قبلاً اشاره شده است، من در سال ۱۳۲۷ نیز در پادگان عشرت‌آباد فرمانده یکی از گروهان‌های گردان ایشان بودم^۱: ایشان در تمامی دوران خدمتم نسبت به شایستگی و توانایی خدمتی من نظر مثبت و مساعد داشتند.

در هنگ بهادر، فرمانده گروهان ادوات یکی از گردان‌های پیاده رزمی شدم. فرماندهی گردان را سرگرد پیاده جعفر صانعی، برعهده داشت. ایشان نیز از افسران لایق و برجسته رسته پیاده‌نظام بود، و در ماه‌های قبل از انقلاب معاونت نیروی زمینی را برعهده داشت. طی چهار ماهی که در هنگ بهادر بودم، با اجرای یک برنامه منظم، سطح آموزش و مهارت‌های حرفه‌ای درجه‌داران و سربازان گروهان ادوات سنگین به اندازه‌ای بالا رفت که در میان تمامی یگان‌های ارتش اول شدند.

در شهریور ماه همان سال ۱۳۳۳، مسابقه نهایی سلاح‌های سنگین پیاده‌نظام ارتش در پادگان جمشیدیه و در تپه‌های شمالی آن، که هم‌اکنون کوی نصر (منطقه گیشا) تهران واقع

۱. بعدها، ایشان به درجه ارتشبدی رسید و در دوران انقلاب تا اواخر آذرماه ۱۳۵۷ فرمانداری نظامی تهران را برعهده داشت.

شده است، در برابر محمدرضا شاه برگزار شد و لشکر یکم رتبه اول را اخذ کرد و فرماندهی لشکر مورد تقدیر شاهانه قرار گرفت و با استدعای تیمسار سرتیپ مجیدی، یک نشان کوشش درجه ۳ به من اعطا شد و به این ترتیب اولین نشان نظامی روی اونیفورم ارتشی من قرار گرفت.

سلاح‌های سنگین گردان‌های پیاده‌نظام در گروهان ادوات متمرکز بود و در هنگام نبرد، بخش‌هایی از آن، بنابه ضرورت یا متناسب با مأموریت، در اختیار گروهان‌های پیاده رزمی قرار می‌گرفت و یا طبق نظر فرماندهی گردان برای پشتیبانی آتش گروهان‌های مزبور به کار گرفته می‌شد. سلاح‌های سنگین گروهان ادوات عبارت بودند از: توپ‌های ۷۵ میلی‌متری کوهستانی «بوفورس»، ساخت سوئد، که معمولاً با قاطر حمل می‌شدند، خمپاره‌اندازه‌های سنگین ۸۱ میلی‌متری «برانت» که ساخت فرانسه بودند و مسلسل‌های سنگین «برنو» ساخت چک‌اسلواکی و تعدادی هم مسلسل‌های سنگین ضدهوایی با کالیبر ۵۰ میلی‌متر که به‌تازگی از ارتش آمریکا رسیده بود.

ارتش ایران هنوز گامی در سمت مدرنیزه کردن سلاح‌ها برنداشته بود و حمل بسیاری از آن سلاح‌های سنگین، به‌ویژه در کوهستان، با دواب و یا اسب و قاطر انجام می‌گرفت. اسب‌ها بیشتر از نژاد مجار بودند که در دوران رضاشاه از مجارستان خریداری شده و پانزده سالی بود که در مراکز پرورش دواب به‌نام «ایلخی» و یا «سیلمی» (بر وزن دیلمی)، که عمدتاً در منطقه گرگان و مراغه استقرار یافته بودند، تولید و تکثیر می‌شدند. پرورش و تهیه قاطر‌ها نیز معمولاً در همان سیلمی‌ها انجام می‌گرفت. در هنگ پیاده بهادر، مانند سایر هنگ‌های رزمی، چندین اصطبل بزرگ نیز برای نگهداری و تیمار دواب داشتیم که زیرنظر من اداره می‌شدند.

ازجمله عناصر سازمانی نیروی زمینی، اداره امور دواب ارتش بود که امور مربوط به دواب تمامی یگان‌های نیروی زمینی را مورد نظارت و پشتیبانی‌های لازم قرار می‌داد. مراکز تربیت و پرورش دواب تا سال ۱۳۴۳ و یکی دو سال بعد هنوز وجود داشتند و در همان دهه به‌علت انحلال و حذف گردان‌های سوار اسبی به‌کلی منحل شدند. در سال‌های بعد، که اهمیت عملیات گریلایی (چریکی) و جنگ‌های میهنی بیش از پیش برای کشور ما آشکار شد، از انحلال کامل آنها پشیمان شدند.

به‌خاطر دارم زندان افسران توده‌ای در پادگان جمشیدآباد بود و به‌همین دلیل مسئولیت نگهداری و حفظ آنها نیز برعهده هنگ بهادر قرار داشت و هر یک از ما که در هفته به‌مدت

۲۴ ساعت افسر نگهبان پادگان می‌شدیم، طبق معمول وظیفه سرکشی و مراقبت از زندانیان را نیز برعهده داشتیم. زندانیان، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، همگی از برجسته‌ترین افسران ارتش و غالباً نیز از مریبان و فرماندهان قبلی بسیاری از افسران لشکر و از جمله خود من بودند.

در شب‌هایی که وظیفه افسر نگهبانی پادگان برعهده من بود، طبق دستور، ناچار به زندان سرکشی و آن را کنترل می‌کردم و هرگاه که نگاهم با نگاه فرماندهان و یا استادهای قبلی برخورد می‌کرد، شرمنده و خجالت‌زده می‌شدم.

روزی که آنها را برای اعدام می‌بردند، کاملاً به یاد دارم: من به عنوان افسر نگهبان و سرگرد پیاده مصطفی مجلسی، افسر ارشد نگهبان، کنار کامیون ایستاده بودیم. سرگرد و کیلی، که افسری برجسته و در دانشکده افسری یکی از مریبان من و مجلسی بود و دوره آکادمی سن‌سیر را نیز یک سال پیش از من گذرانده بود، قبل از سوار شدن پرسید: «چرا سرهایتان را پایین انداخته‌اید؟ شما مأمورید و معذور، انجام وظیفه می‌کنید.»

اکنون بیش از پنجاه‌ونه سال از آن روزها گذشته است، ولی هنوز آهنگ صدای مردانه و استوار او در خاطرم مانده است.

قبلاً نیز، در بخش مربوط به ۲۸ مرداد، اشاره شد که بزرگ‌ترین لطمه وارد شده از سوی حزب کمونیست توده به ایران، محروم کردن نیروهای مسلح در حساس‌ترین مقاطع تاریخی از برجسته‌ترین افسران و فرزندان بود که خون وطن در رگ‌هایشان می‌جوشید و هرگز در آینده نیز آثار آن جبران نخواهد شد.

درجه سروانی، آموزشگاه گروهبانی

در تاریخ اول مهر ۱۳۳۳، سروان شدم. از تاریخی که لشکرها پیاده مرکز تغییر سازمان یافته و به تیپ‌های مستقل تبدیل شده بودند، سال‌ها بود که آموزشگاه گروهبانی لشکرها نیز منحل و یگان‌های مستقر در تهران و حتی سایر پادگان‌های ارتش با مشکل کمبود گروهبان و درجه دار روبرو بودند. بنابراین فرمانی صادر شد که یک گردان آموزشگاه گروهبانی در لشکر یک پیاده مرکز تشکیل شود.

فرمانده لشکر، که نسبت به من نظری بسیار مساعد داشت، با آنکه محل سازمانی یگان آموزشگاه درجه سرهنگ دومی بود، مسئولیت تشکیل آموزشگاه گروهبانی را به من واگذار کرد. با این حال، چون در همان سال حضورم در آنجا هنگ بهادر در مسابقات تیراندازی

ارتش بالاترین رتبه را به دست آورده و از طرف محمدرضا شاه مورد تقدیر قرار گرفته بود، سرهنگ اویسی با انتقال من از هنگ بهادر موافق نبود. ولی از طرف دیگر انتخاب و انتصاب من نیز از جانب فرماندهی لشکر، بنابه همین دلایل، قابل تغییر نبود و سرانجام سرکار سرهنگ اویسی موافقت خود را اعلام کرد.

فرماندهی آموزشگاه، که محل سازمانی آن سرهنگ دومی بود، برای من که تازه سروان شده بودم، موقعیت و عنوانی بسیار بالا و افتخارآمیز محسوب می شد.

تشکیل سازمان مزبور را با کمترین تسهیلات و وسایل موردنیاز و در واقع با دست خالی آغاز کردم. فقط دو ساختمان خرابه که از دوران رضاشاه باقی مانده بود، به من تحویل دادند و از میز و صندلی و سایر لوازم اولیه یک سازمان آموزشی هم خبری نبود.

من از طرف تیمسار فرماندهی لشکر، اجازه تام یا به اصطلاح کارت سفید داشتم. با دستور اکید ایشان تمامی عناصر تابعه لشکر باید به منظور پا گرفتن و تشکیل گردان آموزشگاه با من همکاری می کردند و از انجام خدمات و پشتیبانی های ممکن نیز خودداری نمی کردند. ابتدا به تعمیر ساختمان ها پرداختیم. قبل از هر چیز، یکی از اتاق های کوچک را فوری سروسامان دادم و برای خود دفتر کاری مهیا کردم.

روزهای اول، در دفتر کار به جای میز و صندلی از پیت های حلبی استفاده می کردم. بعدها، با کمک یک ستوان دوم پیاده طرحی جامع برای انجام ده ها برنامه همزمان و موازی تهیه و اجرا کردیم. به طوری که در ظرف کم تر از سه ماه، با پیگیری و پشتکار شبانه روزی، کلاس های درس آموزشگاه و خوابگاه ها و سایر بخش های یک سازمان آموزشی و رزمی آنچنان آماده شد که تمامی فرماندهان لشکر و مسئولان رکن سوم ستاد ارتش را شگفت زده کرد.

من غالباً تا نیمه های شب در پادگان می ماندم. در این مرحله باید داوطلب می گرفتیم. از شرایط استخدام داوطلب، دست کم دارا بودن گواهی کلاس ششم ابتدایی بود. در آن دوران، تعداد جوان هایی که سواد ابتدایی داشتند، در سطح کشور بسیار کم بود و بدین ترتیب گرفتن داوطلب گرفتاری اصلی و بخش بسیار دشوار کار ما را تشکیل می داد. زیرا با پیشرفت های علمی ارتش های جهان و ورود سلاح های به نسبت مدرن در ارتش ایران، دیگر درجه داران بیسواد یک دهه قبل که غالباً به جای امضا از مهر استفاده می کردند، قابل استفاده نبودند.

سرانجام، یک آموزشگاه گروهبانی نسبتاً خوب تشکیل شد و، همان طور که قبلاً اشاره کردم، فرمانده لشکر برای من یک نشان کوشش تقاضا کرد و به این ترتیب من در ستاد ارتش و در لشکر دوباره به طور نسبی سرشناس شدم.

روابط سیاسی من و تیمسار سرلشکر ولی‌الله قرنی

برای توضیحات جامع‌تر درباره چگونگی آشنایی با قرنی، باید به سال‌های گذشته برگردم. همان‌طور که قبلاً اشاره شده است، من در سال ۱۳۲۷ به لشکر ۲ پیاده مرکز، که فرماندهی آن با تیمسار سرلشکر معینی بود، منتقل شدم و اولین روزهای خدمت سربازی را در پادگان عشرت‌آباد گذراندم. سرگرد پیاده، غلامعلی اویسی، فرماندهی گردان مستقل آموزشگاه گروهبانی لشکر، اولین فرمانده مستقیم من بود و من به فرماندهی گروهان یکم آموزشگاه مزبور منصوب شدم. اویسی از فرماندهان پاک و پرتلاش و بسیار مدیر و مدبر بود و بعدها، در سال‌های قبل از انقلاب به درجه ارتشبدی مفتخر و در شهریور ۱۳۵۷ مدتی نیز به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد.

در پادگان عشرت‌آباد، دو هنگ پیاده: یکی به فرماندهی سرهنگ پیاده معینی، به نام هنگ ۴ پیاده رضاپور و دیگری هنگ ۶ پیاده آذرپاد، به فرماندهی سرهنگ ستاد ابوتراب سردادور، مستقر شده بود. من از نظر سازمانی افسر هنگ ۶ آذرپاد بودم. هنگ ۶ آذرپاد یکی از سه هنگی بود که در عملیات آزادسازی آذربایجان شرکت داشت و به علت تلاش و فداکاری و خدمات رزمی درخشان در آن عملیات، به دریافت نام و عنوان هنگ آذرپاد مفتخر شده بود و درفش و پرچم پرافتخار آن نشان سپه درجه یک، یکی از بالاترین نشان‌های جنگی ارتش را دریافت کرده بود. علاوه بر دو هنگ پیاده یادشده، تعدادی از عناصر رزمی لشکر، مانند گردان موتوری و گردان ارباب جنگی و بعضی از یگان‌های اردننس و سر رشته‌داری لشکر و انبارهای مربوط به آنها، نیز در این پادگان مستقر بودند.

لشکر ۲ پیاده، که یک لشکر سنگین بود، دو پادگان دیگر نیز اندکی بالاتر در منطقه قصر و حشمیه در اختیار داشت. در پادگان حشمیه، یک گردان سوار و یک گردان توپخانه و عناصر بهداری لشکر مستقر شده بودند. در پادگان قصر، هنگ ۵ پیاده نادری به فرماندهی سرهنگ ستاد قزل‌ایاغ و همچنین عناصر ستاد لشکر و بعضی واحدهای تدارکاتی و شعبات و دوایر مالی و دارایی لشکر استقرار یافته بودند.

هر پادگان یک باشگاه افسران متناسب با ظرفیت آن پادگان داشت. ولی باشگاه افسران اصلی لشکر، که در بعضی مناسبت‌ها در آن گردهمایی‌هایی صورت می‌گرفت، در پادگان قصر و تحت نظارت ستاد لشکر بود.

گروهان و تأسیسات ورزشی لشکر در مجاورت باشگاه افسران قصر استقرار یافته بود و از استخر و زمین تنیس و سایر تسهیلات باشگاه نیز استفاده می‌کرد. در ضمن، تأسیسات و گروهان ورزشی لشکر نیز تحت نظارت مستقیم رئیس ستاد لشکر قرار داشتند.

قبلاً اشاره شده است که در زمستان سال ۱۳۲۷، در دوران کوتاهی که سرپرستی اردوگاه ورزشی و پادگان زمستانی مستقر در «تلو»، واقع در ارتفاعات لشگرک، را برعهده داشتم، روزهای تعطیل جمع زیادی از شخصیت‌های لشگری و کشوری برای اسکی و یا گذراندن روز به آنجا می‌آمدند. با سرهنگ ستاد قرنیه، رئیس ستاد لشکر، و بسیاری از رؤسای ارکان ستاد و یا فرماندهان هنگ‌ها و شخصیت‌های نظامی و خانواده‌هایشان، که روزهای تعطیل به اردوگاه زمستانی می‌آمدند، آشنا شدم.

سرهنگ توپخانه ستاد ولی‌الله قرنیه، در فروردین سال ۱۳۲۷ به درجه سرهنگی نائل شده و ریاست ستاد لشکر را برعهده گرفته بود. قرنیه افسری جوانمرد، و به اصطلاح لوطی مسلک، بود و در میان افسران محبوبیتی بسیار بالا داشت و چون رفتارش نسبت به همگان صمیمانه و در عین حال متین و محترمانه بود، در میان تمامی افسران و به ویژه آنهایی که روزانه با او تماس مستقیم داشتند، مورد علاقه و احترام بود.

مطمئن نیستم که آیا قرنیه از همان دوران سرهنگی افکار جاه‌طلبانه داشت یا خیر. ولی خصلت جوانمردی، قدرت جلب دوستی و اعتماد اطرافیان که از جمله مختصات و شرایط کاملاً ضروری برای همکاری دیگران در رسیدن به قدرت واقعی است، ظاهراً در شخصیت ایشان وجود داشت.

در فاصله سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹، مدتی در هنگ ۶ آذرباد و مدتی نیز در هنگ ۵ نادری فرماندهی گروهان‌های پیاده را برعهده داشتم. ولی برای امور ورزشی گاهی با قرنیه در تماس بودم و در نهایت در اواخر سال ۱۳۲۹ برای طی دوره حمل‌ونقل مأمور، و پس از آن نیز در اوایل ۱۳۳۰ برای طی دوره عالی آکادمی «سن‌سیر» به فرانسه اعزام شدم.

بنابراین از سال ۱۳۲۹ از سرهنگ قرنیه بی‌اطلاع بودم، ولی به‌طور اجمالی خبر داشتم که ایشان در همان سال به ریاست اداره سر رشته‌داری ارتش و بعدها در سال ۱۳۳۱ به فرماندهی تیپ مستقل رشت منصوب شده بودند و سرانجام پس از کودتای ۲۸ مرداد، در اواخر شهریور ۱۳۳۲، به شرحی که قبلاً آمده است، در هتل ریتس تهران بار دیگر ایشان را ملاقات کردم که در واقع آغازی برای ارتباط سیاسی و دوستی بیشتر میان ما شد.

قبلاً نیز اشاره کرده‌ام که قرنیه در فروردین ۱۳۳۳ به ریاست رکن دوم ستاد ارتش، بزرگ‌ترین سازمان نیرومند اطلاعاتی کشور منصوب شد و چون در آن تاریخ هنوز سازمان

اطلاعات و امنیت کشور ایجاد نشده بود، به یکی از مردان نیرومند ایران مبدل شد. همچنین، در صفحات گذشته، توضیح داده شده که تیمسار قرنی در سال ۱۳۳۳ مرا از زندان و تبعید در بهبهان نجات داد. هنگامی که از تبعید بازگشتم، به نظرم رسید که برخورد قرنی با من بسیار دوستانه و محبت‌آمیز شده و ظاهراً ایشان که به‌خوبی می‌دانست من از زمره افسران سودجو و فرصت‌طلب نیستم، ریسک و خطر اعتماد به مرا پذیرفته بود. اظهارات و رفتار قرنی به‌گونه‌ای بود که نشان می‌داد برای افسران ملی‌گرا و وطن‌پرست ارزش و احترام قائل است، و این اندکی برایم غیرعادی و عجیب به‌نظر می‌رسید. زیرا معمولاً طرفداران و اطرافیان شاه چنین طرز تفکر و رفتاری نداشتند. ایشان چندین بار به من گفته بود: «اگر افسرانی را که دارای احساسات ملی هستند و اهل تلاش و مبارزه و قابل اعتمادند، به من معرفی کنی، بسیار خوشحال خواهم شد.»

قرنی در همان تاریخ به‌علت سوابق من، و از جمله آشنایی با ورزشکارها و قهرمانان ملی، تحصیل در فرانسه، همکاری با حکومت ملی دکتر مصدق و غیره، مسلماً می‌دانست که در حد ظرفیت کوچک خودم موردتوجه بعضی از ملی‌گراها هستم و دوستان و آشنایان نظامی و غیرنظامی زیادی دارم. بنابراین به‌خواست او در همان سال‌ها چند نفری از افسران آگاه، شرافتمند و وطن‌پرست قابل اعتماد را که می‌شناختم، به ایشان معرفی کردم.

تیمسار قرنی را یکی دو هفته یک بار می‌دیدم. ایشان در اواخر سال ۱۳۳۵ به درجهٔ سرلشکری ارتقا پیدا کرد و با حفظ سِمَت سرپرستی رکن دوم ستاد ارتش، به مقام معاونت سپهبد آریانا، فرماندهی نیروی زمینی شاهنشاهی منصوب شد و به این ترتیب علاوه‌بر به دست آوردن قدرت اجرایی بیشتر، کنترل و اداره بزرگ‌ترین دستگاه اطلاعاتی آن روز کشور نیز مانند سابق در اختیار ایشان باقی ماند.

در آن تاریخ، بسیاری از افسرانی که در کودتای ۲۸ مرداد شرکت داشتند، با او دوست بودند و ارتباط بسیار نزدیک خود را با وی حفظ کرده بودند. تعدادی از آن افسران حتی پس از بازنشستگی هم به رفاقت و ارتباط سیاسی خود با ایشان ادامه دادند.

از دوستان نزدیک قرنی، سرهنگ پیاده محمود زند کریمی را نیز می‌توانم نام ببرم. یکی دیگر از دوستان بسیار نزدیک قرنی، سرلشکر یآوری، افسری مطلع و خوشنام بود که مدتی هم ریاست رکن یکم ستاد ارتش را برعهده داشت. زند کریمی و یآوری هر دو از نظامیان مورد توجه آمریکایی‌ها بودند. سرهنگ دوم زند کریمی در کودتای ۲۸ مرداد رئیس ستاد یکی از تیپ‌های مرکز بود که بلافاصله بعد از کودتا با درجه سرهنگی به فرماندهی یکی از واحدهای نسبتاً بزرگ رزمی منصوب، ولی چندی بعد طبق همان سیاستی که افسران

جسور و بانفوذ را طرد می‌کردند، او هم به اصطلاح به مقام بازنشستگی مفتخر شد. من یکی از چهار افسری بودم که خیلی به قرنی نزدیک بودیم. ولی از میان افسرانی که با ایشان صمیمی بودند و در سیاست هم دخالت می‌کردند، از سرلشکر افشار، سرهنگ علی زند و سرگرد عباس شفاقی،^۱ فرمانده گارد مخصوص شاه که در ۲۸ مرداد نقشی مؤثر داشت، و همچنین از سرهنگ ۲ سر رشته داری لطیف بیگلری، باید نام ببریم.

سرگرد پیاده ولی معینی، نیز به قرنی خیلی نزدیک بود و تا پایان کار هم نسبت به ایشان با وفاداری و صمیمیت خدمت کرد. همچنین برادر قرنی که سرهنگ رسته مهندسی ارتش بود، گاهی در دیدارهای ما که اغلب در منزل خواهر تیمسار قرنی برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد.

قرنی هرگز به تغییر سلطنت معتقد نبود، ولی می‌گفت با کمک افسران وطن پرست و ملی باید ترتیبی داده شود تا زمام امور را در دست بگیریم و مشروطیت واقعی را برقرار کنیم.

در بین سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶، ستاد بزرگ ارتشتاران (ستاد کل) تشکیل، و ارتشبد عبدالله هدایت به ریاست آن منصوب شد. ستاد کل در واقع ستاد شاه بود و مانند اغلب ستادهای نظامی، پنج اداره داشت. اداره دوم هم در ستاد بزرگ تشکیل شده و ریاست آن را سرلشکر کیا به عهده داشت. به مقتضای اینکه اداره دوم تازه تأسیس و رکن دوم نیروی زمینی هر دو در مدیریت و کنترل امور اطلاعات و ضد اطلاعاتی کشور و نیروهای مسلح نقش بسیار عمده داشتند، و همچنین به سبب آنکه تعدادی از شعبات و دوایر رکن دوم نیروی زمینی جدا شده و در اختیار اداره دوم قرار گرفته بودند، میان سرلشکر کیا رئیس اداره دوم ستاد کل، و سرلشکر قرنی رئیس رکن دوم ستاد ارتش سابق که حالا به ستاد نیروی زمینی تبدیل شده بود، رقابتی بسیار شدید در گرفته بود.

قرنی چندین مرتبه به من گفته بود که مملکت را انگلیسی‌ها اداره می‌کنند. احتمالاً می‌خواست بگوید اگر کودتایی علیه حکومت ملی و دکتر مصدق شده است، طبق یک روال عادی و همیشگی بوده و قدرتی که از سال‌ها قبل بر کشور سلطه و حاکمیت واقعی ولی غیرمستقیم داشته، نقش اصلی را در تغییر حکومت ایفا کرده است. شاید هم با آن توضیحات می‌خواست همکاری‌اش را در کودتای ۲۸ مرداد به گونه‌ای توجیه و خودش را مبری کند. از اوایل دهه ۱۳۳۰، مستشاران آمریکایی به منظور آشنایی امرای عالیرتبه، برنامه بازدید

۱. البته دوستی عباس شفاقی با جهت‌گیری‌های سیاسی و ضد شاه نبود.

بعضی از مقامات بالای ارتش را از ایالات متحده آمریکا و تأسیسات نظامی آن کشور ترتیب داده بودند تا سران ارتش ایران به تدریج با سیستم‌های دفاعی و قدرت بسیار بالا و شگرف نیروهای مسلح آمریکا آشنا شوند. شاید هم امریکایی‌ها می‌خواستند به مقامات ارتش ایران پشتگرمی و اعتماد به نفس بیشتری ببخشند و نشان بدهند توانایی آن را دارند که از تمامیت سرزمینی ما که در شمال کشور متجاوز از ۲۵۰۰ کیلومتر با ابرقدرت بزرگ کمونیستی (شوروی) مرز مشترک داریم، مقتدرانه حمایت کنند و در لحظات بحرانی در دفاع ملی ما نقشی کارساز ایفا کنند.

تیمسار قرنی در بازگشت از یکی از این مسافرت‌ها، احتمالاً در اوایل سال ۱۳۳۴، به من گفت که در این سفر، هم در آمریکا و هم در انگلستان، درباره مشکلات داخلی و اجتماعی و به‌ویژه کمبودها، نقایص و نابسامانی‌های دفاعی کشور و نقاط ضعف ارتش، همچنین درباره فساد همه‌جانبه و نارضایتی عمومی و کارشکنی‌ها و موانعی که دستگاه حاکمه در مسیر بهبود شرایط و سر و سامان دادن به اوضاع ایجاد کرده است، با مقامات آمریکایی در واشنگتن و با انگلیسی‌ها در هتلی در لندن مذاکراتی کوتاه به عمل آورده و خطرات ناشی از ادامه نابسامانی‌های موجود و احتمال ظهور شورش و ناآرامی عمومی را خاطرنشان ساخته و امکان بهره‌برداری شوروی را از شرایط موجود گوشزد کرده است. در نتیجه، آنها ضرورت یک تغییر اساسی را تأیید و موافقت خودشان را با اقداماتی که او و همفکرانش به عمل آورند، به‌طور ضمنی اعلام کرده‌اند.

به‌طور کلی، عقیده قرنی آن بود که برای ایجاد هرگونه دگرگونی و اصلاح امور اساسی کشور، جز با جلب نظر موافق ابرقدرت‌های غربی، کار عمده‌ای نمی‌توانیم صورت دهیم. وقتی سرلشکر قرنی احساس کرد باتوجه به اظهارات ملی‌گرایانه قبلی او متعجب شده‌ام، افزود: «غربی‌ها برای بالا بردن روحیه مقاومت و دفاع مردم در برابر شوروی مبارزه با فساد و اجرای اصلاحات اساسی و توسعه پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی و تأمین و برقراری آزادی‌های بیشتر و دخالت دادن مردم در تعیین دولت و استقرار دموکراسی و عدالت را بسیار ضروری می‌دانند، تا افراد ملت دولت و مملکت را از خودشان بدانند و در نتیجه از آن بهتر دفاع کنند. البته ما هر دو به‌خوبی می‌دانیم که منافع قدرت‌های خارجی نیز به این ترتیب در منطقه محفوظ‌تر خواهد ماند.»

به‌هرحال ایشان در پایان همه گفت‌وگوها باز هم، با اشاره به بسیاری از حقایق و وقایع روز، تأکید داشت که تمامی امور منطقه، و به‌ویژه کشور ما، زیر کنترل بدون چون و چرای بریتانیاست و آمریکا فقط نقش مجری را برعهده دارد.

شاید هم ایشان حقیقت را می‌گفت. به دلیل آنکه با وجود غول خطرناک شوروی در طول ۲۵۰۰ کیلومتر مرزهای شمالی و حضور گروه‌های ظاهراً پرقدرتی که در صحنه سیاسی ایران فعال بوده و از مسکو الهام و دستورالعمل می‌گرفتند، و با توجه به قراردادهای غیرطبیعی و ناموجه و نامشروع قبلی^۱ که در زیر فشار قدرت‌های روس و انگلیس دست و پای ملت ما را برای هرگونه تغییرات اساسی دیگر بسته بودند، مبادرت به هرگونه اقدام تند و خطرناک، بدون جلب حمایت قدرت‌های غربی به‌ویژه بریتانیا و آمریکا کار عاقلانه‌ای به نظر نمی‌رسید.

اکنون، که بیش از ۵۷ سال از آن دوران گذشته و شرایط به‌کلی تغییر یافته است، ایراد هرگونه انتقاد و اظهارنظر عیجیوانه کاری آسان است. ولی محققان اندیشمندانه و منطقی نخواهد بود.

شاید برای توجیه بیشتر اقدام موردنظر، لازم است اشاره شود که در هیچ‌یک از مراحل و دوران‌ها، چه در دهه ۱۳۳۰ و چه در دهه ۱۳۵۰، گروه‌های ملی خواستار تغییر نظام و تعطیل مشروطیت نبودند، بلکه هدف نهایی و اساسی و خمیرمایه اصلی تلاش‌های آنها اجرای کامل قانون اساسی مشروطیت و تأمین آزادی و استقلال ملی و حکومت پارلمانی مردم بر مردم و توسعه کشور و استیفای حقوق و منافع ملی زیرپا گذاشته شده و بر بادرفته کشور بود.

در آن دوران، رقابت شدید میان سرلشکر قرنی و سرلشکر کیا بر سر قدرت علنی تر شده بود. از طرف دیگر، چون سرلشکر تیمور بختیار، فرمانده لشکر ۲ زرهی مرکز^۲، که درعین حال فرمانداری نظامی تهران را نیز برعهده داشت، به یکی از مردان نیرومند و مقتدر سیاسی و نظامی کشور تبدیل شده بود، بنابراین، یک رقابت پنهانی دیگر نیز میان قرنی و بختیار شکل گرفته بود.

در اواخر تابستان ۱۳۳۵، در یکی از روزهای تعطیل، سروان ولی معینی، از نزدیکان و محارم قرنی، که با من نیز از حدود ده سال قبل از آن دوستی داشت، به خانه‌مان آمد و گفت: «ولی‌خان^۳ می‌خواهد همین امروز بعدازظهر شما را ببیند.»

با خود اندیشیدم باید مشکل و یا امری مهم پیش آمده باشد. ساعت ۵ بعداز ظهر به

۱. احتمال دارد بیشتر این قراردادها به‌عنوان عامل پیشگیرانه و بازدارنده در برابر حمله و تجاوز احتمالی سایر قدرت‌های در حال ظهور، مانند آمریکا، از سمت مرزهای جنوبی کشور با آینده‌نگری و ابتکار دولت انگلستان و البته در جهت حفظ منافع امپراتوری مزبور در آن تاریخ دیکته و منعقد شده باشد.

۲. در آن تاریخ، تیپ ۳ کوهستانی نادری به لشکر زرهی مبدل شده و قرارگاه ستاد آن در پادگان قصر مستقر بود.

۳. نام کوچک تیمسار قرنی، ولی‌الله بود.

خانه خواهر ایشان رفتیم. پس از ادای احترام و تعارفات مرسوم، تیمسار قرنی اظهار داشت: «از این جهت خواستم هرچه زودتر آمده و مرا ببینی که لازم است با تو درباره یک موضوع پراهمیت مشورت کنم.»

من سراپا گوش بودم و ایشان ادامه داد: «دیشب در میهمانی سفارت یکی از کشورهای غربی شرکت داشتم. پنج نفر از امرای بزرگ ارتش از جمله سرلشکر کیا، رئیس اداره دوم ستادکل و سرلشکر تیمور بختیار فرمانده لشکر ۲ زرهی و فرماندار نظامی تهران، نیز حضور داشتند.»

و پس از کمی مکث، ادامه داد: «سر میز شام، سفیر اظهار داشت: با توجه به اوضاع و احوال و شرایط جهانی و منطقه، و به خصوص با تحریکات و تهدیداتی که از سمت قدرت‌های خارجی و عناصر تندرو داخلی متوجه ایران است، فکر کردیم وجود یک سازمان اطلاعاتی و امنیتی، که از همه جنبه‌ها و جهات، تمامی مناطق کشور و تمامی جامعه را زیر پوشش قرار دهد، ضرورت کامل دارد. اعلیحضرت هم در جریان گذاشته شده‌اند و ایشان نیز ضرورت چنین سازمانی را تأیید فرموده‌اند.^۱ بنابراین، تصمیم گرفته شده سازمانی با عنوان اطلاعات و امنیت کشور ایجاد شود و یکی از شما شش نفر تیمساران عزیز باید مسئولیت تشکیل و اداره آن را به عهده بگیرید. همه کمک‌ها و پشتیبانی‌های ممکن هم در موقع خودش از هر جهت فراهم خواهد شد.»

قرنی در پایان صحبتش اظهار داشت: «بعد از شام که همه برای صرف چای و قهوه کنار گلکاری‌ها ایستاده و دو به دو با هم گپ می‌زدند، آقای سفیر ضمن چند قدم راه رفتن در کنار من، آهسته گفت: "و برای تشکیل مدیریت سازمان جدید، کارایی و صلاحیت دو نفر بیش از دیگران به نظر می‌رسد، ولی فکر می‌کنم شما از هر جهت مناسب‌تر هستید. در موردش فکر کنید، مسئولیت آن به هر شخصیتی که محول شود، تمامی همکاری‌ها و تسهیلات و اعتبارات کافی هم در اختیارش قرار خواهد گرفت. لطفاً آمادگی و نظر خودتان را ظرف چند روز آینده اعلام کنید."»

در پایان توضیحات مربوط به ماجرای میهمانی سفارت، قرنی خطاب به من گفت: «مطمئن نیستم، ولی تصور می‌کنم که منظور ایشان از نفر دوم، احتمالاً باید سرلشکر کیا یا بختیار باشد.»

تیمسار قرنی پس از توضیح مختصر بالا، که نشان دهنده اعتماد بسیار زیاد ایشان نسبت

۱. در همان دوران، یا یکی دو سال جلوتر یا عقب‌تر، در بسیاری از کشورهای منطقه و جهان نیز سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی مشابه ایجاد شد که در جای خود بررسی خواهیم کرد.

به من بود، نظر مرا در این باره پرسید. من، که نه درک و پختگی امروز را داشتم و نه هیچ‌گونه آشنایی و سابقه ذهنی نسبت به امکانات و قدرت یک سازمان بزرگ اطلاعاتی و برداشت‌هایم به‌کلی با امروز متفاوت بود، تصور می‌کردم برای در اختیار گرفتن قدرت‌های مملکت، نیروهای نظامی از هر جهت مؤثرتر و مفیدتر خواهند بود، حال آنکه امروزه در بسیاری از کشورها مردان نیرومند حکومت‌ها بیشتر شخصیت‌هایی هستند که اطلاعات و امنیت کشورها را سرپرستی و مدیریت می‌کنند. بنابراین، بر پایه برداشت‌های خام خودم، به قرنی پاسخ دادم: «اولاً بنده کوچک‌تر از آنم که در این مورد نظری بدهم، ولی تصور می‌کنم اگر تیمسار مواضع قدرت خود را در ارتش حفظ بفرمایید، شاید بهتر باشد. اگر ریاست این سازمان را که امکاناتش هنوز روشن نیست قبول کنید، از ارتش دور می‌مانید.»

درواقع گرچه بنا به درخواست ایشان نظرم را بیان کردم، ولی اطمینان داشتم قرنی قبلاً و یا همزمان با دیگران نیز مشورت کرده و خواهد کرد.

قرنی خودش هم ظاهراً به همان نتیجه رسیده بود. بنابراین به‌نظم رسید حرف مرا تأیید می‌کند. چندی بعد، سرلشکر تیمور بختیار، ضمن حفظ فرماندهی لشکر زرهی مرکز، رئیس سازمان امنیت شد. بختیار، که کوتاه مدتی پس از ۲۸ مرداد، و بعد از برکناری سرلشکر فرهاد دادستان فرمانداری نظامی را تحویل گرفته بود، درواقع همان ستاد کوچک فرمانداری نظامی را هسته مرکزی سازمان امنیت جدید قرار داد و با افزایش پرسنل و تقویت و توسعه تدریجی آن، سازمانی نوظهور به نام «سازمان اطلاعات و امنیت کل کشور» به‌وجود آورد.

رکن یکم فرمانداری نظامی تهران به هسته مرکزی اداره یکم سازمان امنیت و اطلاعات کشور تبدیل شد و رکن‌های ۲، ۳، و ۴ نیز به‌همین ترتیب به هسته‌های مرکزی ادارات دوم، سوم و چهارم سازمان مزبور تبدیل، و به مرور زمان اداره سیاسی و سایر ادارات و دوایر اطلاعات داخلی و خارجی و غیره به آنها افزوده شدند و با توسعه و تقویت روزافزون طی مدتی کوتاه سازمان پرنفوذ امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) تشکیل شد. به این ترتیب سرلشکر تیمور بختیار عملاً به مرد نیرومند نظامی - اطلاعاتی کشور مبدل شد و رقابت بختیار و قرنی بیش از پیش بالا گرفت.

در دی ماه ۱۳۳۶، سرلشکر قرنی، که یکی از مردان نیرومند ارتش و کشور بود، به اتهام توطئه کودتا بازداشت شد. اما برای اینکه موضوع خیلی بزرگ نشود و اصولاً واژه «کودتا» بر سر زبان‌ها نیفتد، چنین وانمود و شایع کردند که قرنی در امور داخلی کشور دخالت

کرده و مثلاً در انتصاب یکی از دوستانش به مدیریت کل وزارت دارایی نقش داشته است. اما واقعیت چنین نبود. البته اتهام غیرواقعی اعلام شده، این حسن را هم داشت که محکومیت ایشان فقط به دو سال و در تجدیدنظر به سه سال زندان محدود شد.

یادم می‌آید: شب همان روزی که قرنی را بازداشت کرده بودند، همسرش با من تماس گرفت و در حال گریه شدید گفت: «ولی را بازداشت کردند و بردند. می‌ترسم او را کشته باشند یا بکشند.»

من به نوبه خودم بسیار نگران شدم. ولی برای دلداری ایشان گفتم: «نگران نباشید. هرچه زودتر در همین لحظه تحقیق می‌کنم و نتیجه را به شما می‌گویم.»

من تا یک سال پیش از آن در دژبانی کل خدمت می‌کردم و در ستاد آن دوستان زیادی داشتم. زندان دژبان چسبیده به ساختمان ستاد اداره دژبانی، واقع در خیابان سوم اسفند (سخایی کنونی)، بود. خودم را فوری به آنجا رساندم.

بازداشت تیمسار قرنی به‌طور بسیار محرمانه و مخفیانه انجام گرفته بود. بنابراین موضوعی نبود که همه از آن آگاهی داشته باشند. به رئیس زندان دژبان، که از دوستانم بود، مراجعه کردم. او گفت: «نگران نباش، نسبت به ایشان بی‌احترامی و اسائه ادبی نشده است، در بازداشتگاه است و حالش هم بسیار خوب است. آمدن شما را به ایشان اطلاع می‌دهم.» با آنکه سابقه همکاری در زمان مصدق را هم در پرونده‌ام داشتم، اصلاً متوجه نبودم به ملاقات قرنی رفتن در آن موقعیت، تا چه اندازه می‌تواند برایم خطرناک باشد. به هر حال، شبانه به خانه ایشان رفتم و موقعیت او را به همسرش اطلاع دادم و همسر و فرزندان ایشان را آرام کردم.

سرلشکر قرنی تا اوایل آذرماه ۱۳۳۹ زندانی بود. یک بار، بنابه خواست خود او که پیغام داده بود، با لباس غیرنظامی، در زندان قصر به ملاقاتش رفتم و در محوطه باغ زندان او را دیدم. شرایط خوبی داشت و با احترام با ایشان رفتار می‌شد.

در آذرماه سال ۱۳۳۷، برای طی دانشگاه جنگ به پاکستان اعزام شدم و در اواخر سال ۱۳۳۸ که برگشتم، هنوز ایشان در زندان بود. دیگر او را ندیدم تا زمان آزادی‌اش که طبعاً دیدارهایمان نیز کمتر شد.

در سال ۱۳۴۱، با طی دوره جنگ‌های روانی و ضدانقلابی از آمریکا برگشتم که بیش از پیش موضع و موقعیت مرا در ارتش تغییر داد. مدتی در آبادان و خرمشهر به فرماندهی

گردان مستقل تفنگداران دریایی منصوب شدم و از تهران دور بودم. قرنی هم که بار دیگر در سال ۱۳۴۳ بازداشت شده بود. آن موقع در زندان به سر می‌برد و در این دوران جرئت تماس گرفتن با ایشان را نداشتم. زیرا برای من، که بیش از گذشته زیر نظر قرار گرفته بودم، بسیار خطرناک بود.

اعزام به آمریکا - ۱۳۳۴ خ/ ۱۹۵۵ م

همه‌ساله، در روز ۱۵ بهمن، به شکرانه دفع خطر از سوءقصدی که در سال ۱۳۲۷ نسبت به جان محمدرضاشاه به عمل آمده بود، در پادگان‌های مختلف نظامی کشور مراسم سان و رژه و شکر و نیایش به درگاه خداوند متعال برگزار می‌شد و فرماندهان بزرگ نیز در آن شرکت می‌کردند.

در مراسم نیایش سال ۱۳۳۳، درست چهار ماه پس از تشکیل آموزشگاه، موفق شدیم یک واحد ۱۵۰ نفری را برای شرکت در مراسم سان و رژه از مقابل فرمانده لشکر و معاونت ستاد ارتش آماده کنیم که خیلی مورد توجه مقامات ستاد ارتش و لشکر قرار گرفت. در آن تاریخ، سرتیپ فریدون کوشی، که پس از کودتای ۲۸ مرداد معاون فرماندار نظامی تهران و چندی بعد به درجه سرتیپی ترفیع یافته بود، به ریاست رکن ۳ ستاد ارتش منصوب شده بود. رکن سوم معمولاً نظارت و هماهنگی امور آموزشی و عملیات رزمی را در ارتش‌ها برعهده دارد. تیمسار کوشی از تشکیل سریع و پیشرفت امور آموزشی گردان آموزشگاه بسیار راضی و نسبت به توانایی خدمتی من بیش از پیش حسن نظر پیدا کرده بود.

آن موقع، بیش از سه سال از آغاز اعزام افسران ارتش برای طی دوره‌های مختلف آموزشی به آمریکا می‌گذشت و ارتش شاهنشاهی به تدریج با سلاح‌ها و تجهیزات آمریکایی مجهز می‌شد. بنابراین، به منظور تطبیق و هماهنگی نظام‌های نظامی ایران با ارتش آمریکا، لازم بود هر یک از نیروهای ارتش هرچه سریع‌تر افسرانی را برای تحصیل در رشته‌ها و رشته‌های گوناگون به آمریکا اعزام کنند. پس از بازگشت به ایران، از میان این افسران تعدادی برای خدمت در یگان‌ها مأمور می‌شدند و تعدادی نیز که تخصص‌ها و دانش حرفه‌ای تاکتیکی و رزمی و یا مهارت‌های فنی بیشتری پیدا کرده بودند، به منظور تدریس و

تربیت پرسنل موردنظر به عنوان مربی و یا استاد به مؤسسات آموزشی اعزام می شدند. در فروردین ۱۳۳۴، در مناسبتی که برای امور آموزشگاه به ستاد ارتش رفته بودم، تیمسار سرتیپ کوششی ضمن اظهار محبت و رضایت از پیشرفت های آموزشگاه، مرا به دفترش دعوت کرد و پرسید: «شما قصد نداری برای تحصیل به آمریکا بروی؟» پاسخ دادم: «تیمسار، حتماً استحضار دارید که بنده دوره عالی پیاده نظام را در فرانسه طی کرده ام و طبق مقررات جاری، هر افسری دوره عالی را در خارج طی کرده است، دیگر نمی تواند مجدداً به آمریکا برود.»

ایشان اظهار داشت: «این مقررات درستی نیست.»

سپس اضافه کرد: «تو انگلیسی بلدی؟»

من در دبیرستان زبان فرانسوی خوانده بودم، ولی مختصری انگلیسی هم می دانستم و با آنکه شاید تا آن موقع جمعاً بیش از ده ساعت انگلیسی نخوانده بودم، نمی دانم چرا نتوانستم پاسخ منفی بدهم و عرض کردم: «مختصری می دانم.» گفت: «می توانی در آزمون کنکور شرکت کنی؟»

من که فکر نمی کردم می خواهند اعزام کنند، گفتم: «بله، می توانم شرکت کنم، اما قدغن است.»

به امر بر اتاق دستور داد: «بگوئید رئیس شعبه مدارس، بیاید.»

سرهنگ دوم عزبدفتری، رئیس شعبه، وارد شد. تیمسار از ایشان درباره امکان شرکت من و چگونگی مقررات پرسید.

عزبدفتری پاسخ داد: «با مقررات فعلی مقدور نیست. ولی اگر تیمسار بخواهند، می توانیم برای تغییر مقررات دست و پاگیر جاری، با تصویب ریاست ستاد ارتش اقدام کنیم.»

تیمسار کوششی دستور داد پیشنهاد تغییر مقررات را آماده کنند تا خودش برود و به تصویب برساند و در پایان به من فرمودند: «برو خودت را برای شرکت در کنکور اعزام آماده کن.»

برای شرکت در آزمون موردنظر دو ماه وقت داشتم. به انجمن ایران - انگلیس رفتم و ثبت نام کردم. افزون بر آن، معلم خصوصی هم گرفتم. سه، چهار بار در هفته و هر بار دو تا سه ساعت را صرف فراگرفتن زبان انگلیسی کردم. در عرض دو ماه، دانش زبان انگلیسی من به حد متوسط انگلیسی خوانده های معمولی رسید و توانستم در امتحانات خرداد ماه شرکت کنم. تعداد شرکت کننده ها دویست نفر بود. دانستن زبان فرانسوی، فراگرفتن انگلیسی را بسیار آسان تر کرده بود و چون به طور کلی در آن دوران سطح آگاهی به زبان انگلیسی در کشور بسیار پایین بود، میان شرکت کنندگان نفر هشتم شدم.

دو ماه بعد، برای طی دوره مقدماتی و فرماندهی یگان‌های دژبان به دانشکده دژبان آمریکا در کمپ گوردون^۱ واقع در ایالت جورجیا، که بزرگ‌ترین پایگاه رسته دژبانی آمریکا بود، اعزام شدم.

به‌منظور هماهنگی در اجرای برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی و کمک به توسعه همه جانبه ایالات جنوبی، که در مقایسه با ایالات شمالی آمریکا بسیار عقب‌مانده‌تر بودند، ارتش آمریکا بیشتر پادگان‌های نیروی زمینی و تأسیسات و مراکز آموزشی ارتش را در ایالات جنوبی مستقر کرده بود تا وجود پرسنل نیرو و بودجه‌ای که صرف این نیروها و تأسیسات نظامی می‌شود، در توسعه همه‌جانبه و شکوفایی اقتصادی آن ایالت‌ها تأثیرگذار باشد.

مسافرت از راه شمال آفریقا و با یک هواپیمای باربری C۴۷ داکوتا انجام شد. از تهران به دهران در عربستان رفتیم و چند روز آنجا ماندیم. بعد با یک هواپیمای دیگر به خارطوم و قاهره رفتیم و از آنجا با یک فروند C۴۷ دیگر به تریپولی پایتخت لیبی و بعد به کازابلانکا رفتیم. در بعضی از پایگاه‌ها، تا رسیدن هواپیمای نظامی بعدی، چند روز در حالت انتظار باقی می‌ماندیم. هنوز هواپیماها قادر نبودند با یک پرواز از روی اقیانوس اطلس عبور کنند. گاهی این‌گونه سفرها با هواپیماهای نظامی یکی دو ماه به‌طول می‌انجامید.

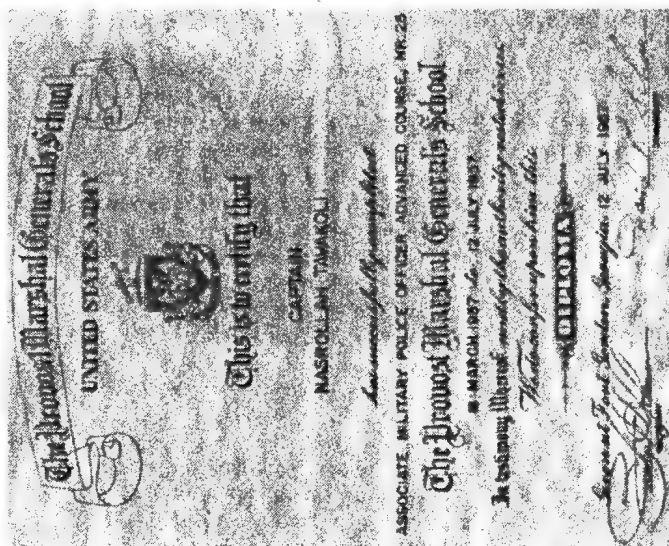
هواپیماهای نظامی به‌منظور عبور از فراز اقیانوس اطلس لازم بود در وسط اقیانوس، در جزایر آزور یا سانتاماریا و در پایگاه‌های هوایی آمریکا، که از کشور پرتغال اجاره کرده بودند، فرود بیایند و پس از چند ساعت سوخت‌گیری و استراحت و سرویس هواپیما، بار دیگر به سمت آمریکا پرواز کنند.

در سفر اول، پس از ترک جزیره آزور وارد فورت سامپتر^۲، پایگاه لشکر ۲ هوایی آمریکا در ایالت نیوجرسی، شدیم و مسئولان مربوطه بلافاصله ما را به پادگان فورت هامپلتون در نیویورک بردند و در بهترین هتل‌های شهر، که برای نظامیان نیم‌بها بود، اسکان دادند. معمولاً افسران رسته‌های مختلف پس از تحویل بلیت و ابلاغ دستورالعمل‌های کتبی، با قطارهای درجه یک به‌سوی مراکز آموزشی و دانشکده‌های مربوطه اعزام می‌شدند.

1. Camp Gordon
2. Fort Sumpter



گواهینامه پایان دوره فرماندهی گروهان دژبان



گواهینامه پایان دوره عالی رسته دژبان

با آنکه تمامی افسران پس از شرکت در آزمون‌های کنکور در مراکز آموزشی آمریکا پذیرفته و اعزام شده بودند، درک و جذب دروس مربوطه برای همه بسیار دشوار بود. فیلم‌ها و وسایل کمک آموزشی در کنار شیوه‌های مناسب تدریس به فراگیری ما فوق‌العاده کمک می‌کردند. به مرور زمان، معلومات زبان انگلیسی و آشنایی با لهجه آمریکایی کار ما را آسان کرد و سرانجام پس از گذراندن آزمون‌ها و دریافت دانشنامهٔ مربوطه، باز از همان راه و با همان مشکلات مسافرتی به وطن بازگشتیم.

بازگشت از آمریکا

پس از بازگشت از آمریکا، به ادارهٔ دژبانی کل منتقل شدم. در ابتدای کار، مرا به‌عنوان آجودان فرماندهی دژبان کل و مشاور تخصصی ایشان در نظر گرفتند و من چند ماه بعد اولین گردان نمونهٔ دژبان را به سبک یگان‌های آمریکایی تشکیل دادم که چون از نظر حمل و نقل و ارتباطات بیستم بسیار مجهز و آموزش‌یافته بود، در برقراری نظم و انضباط و بهبود رفتار نظامیان در شهر تهران بسیار موفق و مؤثر واقع شد.

حدود یک ماه پس از بازگشت از آمریکا، در دی ماه ۱۳۳۴، با دوشیزه پریوش نیک‌نفس (همسر)، که دانشجوی دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود، ازدواج کردم و ثمرهٔ این پیوند، دو فرزند به نام‌های میترا و بابک است.

اعزام مجدد به آمریکا

اواخر بهمن ۱۳۳۵، برای بار دوم، به‌منظور طی دورهٔ عالی رستهٔ دژبان، به آمریکا اعزام شدم. در آن سفر، به زبان انگلیسی مسلط‌تر شده بودم و بنابراین دورهٔ عالی رستهٔ دژبان را با موفقیت بیشتری به پایان رساندم و پس از فارغ‌التحصیلی، در اواخر تابستان ۱۳۳۶، به ایران بازگشتم. این بار مرا به دانشکدهٔ دژبانی و دانشگاه نظامی معرفی کردند، یعنی همان دانشکده‌ای که در شش ماههٔ دوم سال ۱۳۳۱ در آن به‌عنوان مدرس و استاد پیاده‌نظام انجام وظیفه کرده بودم. ولی این بار، علاوه بر آموزش مواد تخصصی رستهٔ پیاده، دروس تخصصی رستهٔ دژبان را هم درس می‌دادم. در آن دوران، هفته‌ای چند ساعت نیز در دانشکدهٔ افسری ارتش و دانشکدهٔ عالی شهربانی تدریس می‌کردم.

در دورهٔ عالی شهربانی، خلاصه‌ای از سابوتاژ، خرابکاری و نحوهٔ جلوگیری از آن و چند ساعتی هم کنترل ترافیک درس می‌دادم. آن روزها، هنوز ترافیک در ایران به یک مشکل بزرگ تبدیل نشده بود و طبعاً به آن به چشم یک تخصص یا رشتهٔ جداگانه، نگاه نمی‌کردند.

نخستین جشن استقلال پاکستان

در اواخر سال ۱۳۳۶، اولین رئیس‌جمهور کشور تازه تأسیس پاکستان انتخاب شد و دولت پاکستان تصمیم گرفت در روز ۲۳ مارچ ۱۹۵۸، برابر با سوم فروردین ماه ۱۳۳۷، و مصادف با سالروز استقلال آن کشور، با حضور اولین رئیس‌جمهور، آقای اسکندر میرزا، جشن‌هایی باشکوه برپا کند.

تشریفات و مراسم اصلی جشن‌های مزبور در بندر کراچی، پایتخت موقت پاکستان، انجام می‌گرفت و برنامه‌های گوناگون دیگری نیز در شهر لاهور، مرکز ایالت پنجاب که از نظر تاریخی و فرهنگی عمده‌ترین شهر پاکستان است، برگزار می‌شد.

از کشورهای عضو پیمان بغداد^۱ هم دعوت شده بود تا هر کدام یک واحد نظامی برای حضور در برنامه‌های رسمی این جشن تاریخی و شرکت در مراسم سان و رژه‌ای که بنا بود در حضور ریاست جمهوری برگزار شود، به کراچی اعزام کنند.

بنا به فرمان محمدرضا شاه مقرر شده بود یک گروهان ۱۵۰ نفری از زیاده‌ترین سربازان و درجه‌داران ورزیده و منتخب ارتش، همراه با پرچم نیروهای مسلح ایران، برای شرکت در مراسم مزبور به کراچی اعزام شوند.

ترکیب هیئت اعزامی عبارت بود از: سرهنگ پیاده حبیب‌الله تاج‌بخش به‌عنوان سرپرست و من به‌عنوان معاون سرپرست و افسر جلو پرچم و ستوان یکم محمود محتشمی و ستوان یکم ابوالفضل علوی، افسران اسکورت پرچم (در دو طرف آن)، و بعد گروهان اعزامی به فرماندهی سروان پیاده کیومرث مهرورز.

یک روز قبل از عزیمت ما، تیمسار ارتشبد عبدالله هدایت، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، در محل باشگاه افسران ارتش، از یگان اعزامی بازدید کلی به عمل آورد و طی یک سخنرانی کوتاه به ما تفهیم کرد که افسران و درجه‌داران پاکستان تحت‌نظر انگلیسی‌ها تربیت شده‌اند و از آموزش و کیفیت نظامی بسیار بالایی برخوردارند، و چون این کشور

۱. در سال ۱۳۳۴، بین کشورهای ایران، ترکیه، عراق، پاکستان و انگلستان یک پیمان همکاری دفاعی در برابر هرگونه تهاجم احتمالی اتحاد جماهیر شوروی منعقد شد که چون اولین اجلاس و مراسم امضای آن پیمان در پایتخت عراق برگزار شد، «پیمان بغداد» نام گرفت.

بزرگ و تازه تأسیس در همسایگی ما قرار دارد، رفتار و کردار و منش هیئت اعزامی در قضاوت ارتش و ملت پاکستان نسبت به ارتش و ملت ایران اثری بسزا خواهد داشت، و پس از چند توصیه ضروری دیگر اجازه حرکت را صادر فرمودند.

مأموریت و مسافرت به کشور تازه تأسیس پاکستان بسیار جالب و آموزنده بود. هیچ یک از افسران اعزامی چندان آشنایی با شبه قاره هند نداشتند. دنیای شبه قاره هند، که پاکستان نیز بخشی از آن بود، به کلی با آنچه در غرب دیده بودیم تفاوت داشت.

ژنرال بازنشسته، اسکندرمیرزا، به تازگی رئیس جمهور شده بود و همسرش، بیگم ناهید کلالی، یک بانوی ایرانی بود. ژنرال محمد ایوب خان^۱ در آن هنگام، فرماندهی کل ارتش پاکستان را برعهده داشت.

در کراچی، پایتخت پاکستان، در هتل متروپل اقامت کردیم. سربازها هم در بهترین سربازخانه‌ها مورد بهترین پذیرایی‌ها قرار گرفتند. هر روز به میدان بزرگ و معروف پولو گراوند^۲ کراچی می‌رفتیم و در کنار سایر هیئت‌های اعزامی از سایر اعضای پیمان بغداد، چگونگی آرایش و اجرای مراسم سان و رژه را برای روز استقلال تمرین می‌کردیم.

پاکستان از همان ابتدای تأسیس ارتشی ورزیده داشت که دست پرورده انگلیسی‌ها بود. در آن تاریخ، امکانات و تجهیزات نیروی دریایی ایران به هیچ‌وجه با نیروی دریایی پاکستان قابل مقایسه نبود و نیروی هوایی بسیار پیشرفته‌ای هم داشتند. هنوز هم از نظر آموزش و توانایی‌های فرماندهی و احساس فرمانبرداری و نظم و انضباط، ارتش پاکستان، به‌ویژه افسران، در بالاترین سطح ارتش‌های جهان قرار دارند.

در آن سفر، به افتخار هیئت‌های اعزامی میهمانی‌هایی بسیار بزرگ با تشریفاتی بسیار تحسین‌برانگیز به سبک انگلیسی در پادگان‌های مختلف نیروی زمینی و یا در عرشه رزمناوها و ناوشکن‌های پاکستان برپا شد.

طی اقامت چند هفته‌ای ما، زرتشتی‌ها و ایرانی‌اصل‌های مقیم پاکستان^۳ نیز پذیرایی‌هایی مفصل و جداگانه برای هیئت اعزامی ایران، و رئیس‌جمهور و مقامات دولتی پاکستان ترتیب دادند. سرلشکر عبدالحسین حجازی^۴، سفیر کبیر ایران در پاکستان، نیز در معیت

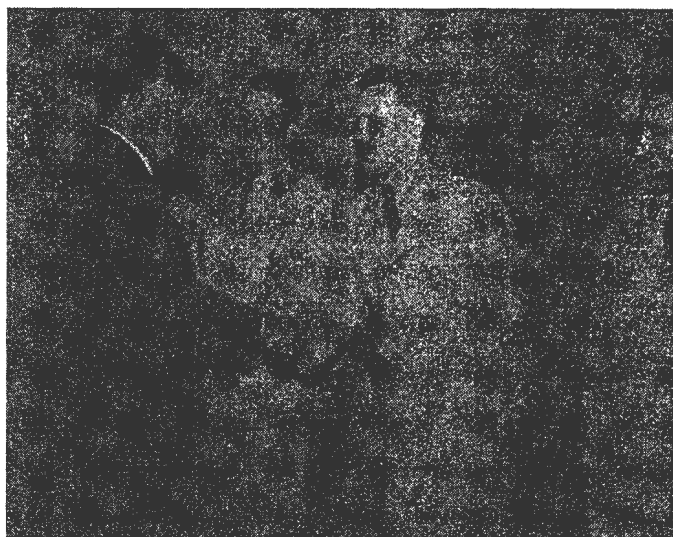
۱. ژنرال ایوب‌خان در پایان جنگ ۱۹۶۵ میان هند و پاکستان، عنوان «فیلد مارشال» به‌دست آورد.

۲. Polo Ground ؛ به معنای میدان چوگان.

۳. غالباً از سرمایه‌داران و تجار بزرگ پاکستان بودند و در اقتصاد آن کشور نفوذ فراوان داشتند. همچنین بخشی بزرگ از طبقه اعیان و سرمایه‌داران کشور را تشکیل می‌دادند.

۴. ایشان در اواخر خدمت ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشت.

وزیرمختار و وابسته نظامی در بیشتر مناسبت‌ها هیئت اعزامی را همراهی می‌کردند. در کراچی، پرزیدنت اسکندر میرزا، ریاست جمهوری پاکستان، نیز افسران هیئت نظامی ایران را برای صرف چای به کاخ ریاست جمهوری دعوت کردند.



اولین سالروز استقلال کشور پاکستان.
ژنرال اسکندر میرزا، رئیس‌جمهور پاکستان، و سروان توکلی

در طول اقامت ما، هدایای بسیار زیادی از طرف گروه‌ها و طبقات مختلف پاکستان به افسران اعزامی اهدا شد. چند هفته پس از بازگشت به ایران، ژنرال رضا، وابسته نظامی پاکستان در تهران، هدیه‌های زیادی، از قبیل پارچه‌های ابریشمی و کارهای دستی آن کشور را که از طرف حضرت رئیس‌جمهور برای یکایک افسران هیئت اعزامی فرستاده شده بود، همراه با نشان جمهوری پاکستان، به افسران تحویل داد و مراتب لطف و محبت و سپاسگزاری ملت و دولت پاکستان را ابلاغ کرد.

من در تیرماه سال ۱۳۳۷، با درجه سروانی کفیل فرماندهی دانشکده دژبان دانشگاه نظامی شدم. با آن که این پست موقتی بود، برای من اهمیت زیادی داشت. چون خدمت در چنین مقام بالایی می‌توانست برای پرونده خدمتی من امتیازی بزرگ باشد. در دوران سرپرستی کوتاه من در دانشکده دژبان، دوره عالی هم تشکیل داده شد و تعدادی از سرگردهای ارتش و ژاندارمری برای طی دوره عالی به دانشکده معرفی شدند.

از آنجا که بعضی از دانشجویان سرگرد و افسر ارشد بودند، غالباً زودتر سر کلاس حاضر می‌شدم تا آنها هنگام ورود به کلاس، از انجام تشریفات انضباطی برپا خاستن و خبردار کردن نظامی معاف باشند. همه آنها افسرانی خوب و برجسته و دارای نجابت ذاتی آریایی‌ها بودند. هنوز هم گه‌گاه آن روزهای پر از صفا و صمیمیت را به‌خاطر می‌آورم، آرزو می‌کنم کاش زمان متوقف شده بود و هرگز روزهای بحرانی و نابسامانی وطن را نمی‌دیدیم.

اعزام به دانشگاه جنگ کویت

در پاییز ۱۳۳۷، برای انتخاب و اعزام یک نفر افسر به دانشگاه فرماندهی و ستاد «کمبرلی» در انگستان، و دو نفر افسر حائز شرایط به دانشگاه فرماندهی و ستاد «کویت» پاکستان آزمون کنکور برگزار شد. از جمع شرکت‌کنندگان سه نفر انتخاب شدند: سروان توپخانه خلیل شجاعی اول شد، من رتبه دوم را آوردم و سروان توپخانه منوچهر خسروداد در رتبه سوم قرار گرفت. حق تقدم در انتخاب یکی از دو دانشگاه یاد شده، به ترتیب تقدم رتبه در آزمون بود.

دانشگاه جنگ و فرماندهی و ستاد کویت را نیز ارتش بریتانیای کبیر بنیان‌گذاری و ایجاد کرده بود، که به‌عنوان یکی از معتبرترین مؤسسه‌های آموزشی نظامی جهان، شهرت بین‌المللی داشت و دارد. محمدرضا شاه نیز قبلاً از دانشگاه مزبور بازدید کرده و نسبت به ارزش‌های علمی و نظامی آن نظر بسیار خوبی داشتند.

سروان خلیل شجاعی، که همسر و فرزند داشت، با توجه به تسهیلات و امکانات رفاهی و اقتصادی موجود در پاکستان، دانشگاه کویت را انتخاب کرد. بنابراین پس از ایشان حق انتخاب به من تعلق می‌گرفت. سروان خسروداد، که بسیار مشتاق و علاقه‌مند بود به دانشگاه کمبرلی اعزام شود، به من مراجعه کرد و اظهار داشت: «تو هم مثل خلیل همسر و فرزندی و تحمل هزینه انگلستان برایت مشکل است. ولی من ازدواج نکرده‌ام و در لندن بستگانی هم دارم. موافقت کن جایت را با من عوض کنی.»

از آنجا که هر سه نفر ما از سال‌ها قبل دوستان بسیار نزدیک بودیم، من نیز دانشگاه جنگ کویت را انتخاب کردم.

در آذرماه ۱۳۳۷، دسامبر ۱۹۵۸، من و سروان توپخانه خلیل شجاعی به شهر کویت، مرکز ایالت بلوچستان، اعزام شدیم. یک ماه بعد، سرهنگ دوم پیاده محمد کاظمی نیز به عنوان دانشجوی سوم به ما ملحق شد.

اوضاع پاکستان در اواخر دهه ۱۹۵۰

دو ماه قبل از ورود ما به کویت، ژنرال محمد ایوب خان، با یک کودتای نظامی رئیس دولت پاکستان شده و فرماندهی کل نیروهای مسلح را نیز برای خود حفظ کرده بود.

سروسامان دادن به کشور بزرگ و پهناور پاکستان شامل پاکستان غربی در غرب شبه‌قاره هند، و پاکستان شرقی (بنگلادش کنونی) در شرق شبه قاره هند، کاری آسان نبود. میلیون‌ها مهاجر مسلمان از گوشه و کنار شبه قاره هند به سمت پاکستان غربی و شرقی سرازیر شده بودند و برای جذب و اسکان و اداره امور گوناگون و فراوان یک کشور تازه تأسیس با گروه‌ها و قبایل و تیره‌های مختلف، که غالباً زبانی مشترک نیز نداشتند، هیچ‌گونه آمادگی قبلی وجود نداشت.

اهالی استان غربی و شرقی به هیچ‌وجه زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. خط و نوشتار آنها نیز به کلی متفاوت بود و هیچ شباهتی با یکدیگر نداشت. در استان غربی بیشتر زبان اردو رایج بود، ولی در استان شرقی به زبان بنگالی صحبت می‌شد. زبان رسمی و اداری کشور، که انگلیسی بود، تنها وسیله برقراری ارتباط میان دو بخش غربی و شرقی محسوب می‌شد. در سال‌های ۱۹۵۸ - ۱۹۵۹، پاکستان با فقر و فاقه و نابسامانی‌های متعدد روبرو بود و امکانات موجود در منطقه با میزان جمعیت و تعداد مهاجران تازه‌وارد هماهنگی نداشت. درآمدهای ارزی کشور بسیار ناچیز و محدود بود و عمده‌ترین درآمد ارزی کشور از محل صادرات کنف^۱ پاکستان شرقی تأمین می‌شد که این خود نارضایتی شدید اهالی بنگال و یا پاکستان شرقی را فراهم کرده بود. درواقع بزرگ‌ترین عامل نارضایتی و اعتراض مردم پاکستان شرقی آن بود که چرا بخش اعظم درآمدهای ارزی کشور، که از پاکستان شرقی تأمین می‌شد، به مصرف عمران و رفع نیازمندی‌های پاکستان غربی می‌رسید.

فساد و رشوه‌خواری بیداد می‌کرد. میزان تورم بسیار بالا بود و روپیه، پول ملی پاکستان، روزبه‌روز بی‌ارزش‌تر می‌شد. درآمد گمرکات کشور به کیسه ثروتمندان فاسد و باندهای

۱. ۷۵ درصد کنف مورد نیاز جهان از بنگال شرقی (پاکستان شرقی) تأمین می‌شد.

سودجو می‌رفت. قاچاق و بازار سیاه یکی از شیوه‌های متداول و نیمه‌رسمی و علنی کسب درآمد جامعه پاکستان شده بود. همه آنچه در این مختصر اشاره شد، تنها گوشه‌ای از مشکلات این کشور تازه تأسیس بود.

در چنین شرایط و اوضاع و احوالی بود که ایوب‌خان دست به یک کودتای نظامی زد. ژنرال ایوب‌خان افسری بسیار توانا و لایق از تیره پاتان‌ها و قبایل پشتون بود با قد و قامتی بلند و ورزیده. از قدیم‌الایام، در تمامی شبه قاره هند گورخاها و پاتان‌ها به داشتن بنیه قوی و بلندی قامت شهرت داشتند و به همین دلیل در گارد سلطنتی و نایب‌السلطنه هندوستان، سربازها را بیشتر از این دو تیره و به‌ویژه «گورخا»ها انتخاب می‌کردند.

تا چند سال قبل، در دورانی که هند هنوز رسماً تحت سلطه انگلستان بود، فرماندار کل هند از طرف اعلیحضرت و یا علیاحضرت ملکهٔ بریتانیا، با عنوان نایب‌السلطنه^۱ اداره امور آن شبه قاره وسیع و پرجمعیت را برعهده داشت. ژنرال ایوب‌خان، آجودان خصوصی آدمیرال لرد مونتباتن^۲، آخرین نایب‌السلطنه هند، بود. بنابراین نسبت به مسائل گوناگون و متعدد منطقه و محظورات و موانع داخلی و خارجی موجود کشور، اشراف و آگاهی بسیار داشت.

ایوب‌خان، شخصیت‌های برجسته، و همکاران نظامی و غیرنظامی متعددی مانند ژنرال اعظم خان، وزیر اسکان،^۳ و همچنین شخصیت جوان و وطن‌پرستی نابغه چون ذوالفقار علی خان بوتو،^۴ وزیر دارایی و اقتصاد جوان کابینه‌اش (بعدها وزیر امور خارجه)، با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر به حل معضلات در هم پیچیده کشور مشغول بودند.

پاکستان در سال‌های اولیهٔ استقلال، مشکلات و ماجراهای سخت و خونی و پردردی را پشت سر گذاشت. محمدعلی جناح، که مردم پاکستان ایشان را به‌عنوان «قائد اعظم» می‌شناسند، سال‌ها در کنار مهاتما گاندی، جواهر لعل نهرو، لیاقت علی خان، و چندین شخصیت بزرگ و کوچک دیگر در راه استقلال و رهایی سرزمین پهناور هند از سلطه استعماری انگلستان مبارزه کرد و به‌عنوان رهبر و بنیان‌گذار استقلال این کشور بزرگ اسلامی مورد احترام مردم پاکستان قرار گرفت.

در اولین سال‌های تأسیس کشور پاکستان، آقای لیاقت علی خان مقام نخست‌وزیری و

1. Viceroy

2. Admiral Lord Mountbatten

3. Rehabilitation

۴. آقای بوتو، که در سن بیست‌وشش سالگی کرسی استادی علوم سیاسی دانشگاه آکسفورد انگلستان را داشت، به دولت جدید پیوسته بود.

ریاست دولت را برعهده گرفت و برای سامان دادن به اوضاع در هم ریخته کشور خدمات زیادی انجام داد، ولی، متأسفانه، لیاقت علی‌خان، که مردم به ایشان عنوان «قائد ملت» داده‌اند، مدتی کوتاه پس از استقلال یافتن کشور در یک سوءقصد تروریستی به قتل رسید. در راه تحقق کشور پاکستان و جابه‌جایی و اسکان مردم مسلمان در سرزمین‌های جدید، مشکلات بسیار گوناگون، چه در مسیر حرکت و چه در سرزمین‌های جدید، وجود داشت. ستون‌های ده‌ها هزار نفری مهاجران^۱ مسلمان خانه و کاشانه و دیار خود را در مناطق غربی و شرقی و گاه مرکزی شبه قاره هند ترک گفته و با بضاعتی اندک همراه خانواده‌هایشان و غالباً پیاده و یا با چهارپا راه سرزمین‌هایی را در پیش گرفته بودند که به نام پاکستان در محدوده شرقی و غربی هند بزرگ تعیین کرده بودند.

ستون‌های بزرگ و کوچک مهاجران مسلمان در مسیرهای مربوطه، به دفعات و پیوسته مورد حملات سخت گروه‌های پارتیزانی و دسته‌های مسلح هندوهای محلی و وطن‌پرستان متعصب هندی، که با جدایی و تجزیه هند بزرگ و یا به اصطلاح خودشان «پارتیشن»^۲ مخالف بودند، قرار می‌گرفتند و هر روز ده‌ها هزار نفر غیرنظامی بی‌خانمان، بدون غذا و حتی پوشاک اولیه، بیمار، زخمی، معلول، گرسنه و بی‌سرپناه به استان‌های غربی و شرقی پاکستان وارد می‌شدند.

بریتانیای کبیر قبل از اعطای استقلال به هند و پاکستان وضع سرزمین کشمیر را تقریباً بلا تکلیف گذاشته بود و به این ترتیب از آنجا که بیشتر جمعیت این سرزمین سبز و خرم و کوهستانی مسلمان و درصدی قابل توجه هم هندو بودند، اختلافات سیاسی میان هند و پاکستان باقی مانده و گاه‌وبی‌گاه باعث برخوردهای متعدد میان گروه‌های مسلمان و هندوهای متعصب می‌شد و رویارویی‌های نظامی دو کشور را نیز در پی داشت. در دوران مهاجرت‌های بزرگ مربوط به پارتیشن و یا جدایی، بخش زیادی از زد و خوردها و کشتارهای خونین نیز در آن منطقه به وقوع پیوسته است.

بلوچستان

منطقه بلوچستان در طول تاریخ پیوسته جزئی از سرزمین ایران بوده است، ولی بخشی از این منطقه، که امروزه ایالت بلوچستان پاکستان نامیده می‌شود، از حدود دو قرن قبل عملاً تحت نفوذ و سلطه بریتانیای کبیر قرار گرفته و با عنوان «بلوچستان انگلیس» شهرت یافته

۱. به این گونه مهاجرت‌های دسته‌جمعی در اصطلاح Exodus بزرگ گفته می‌شود.

بود. در طول قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی، بارها میان ایران و بریتانیا اختلافاتی شدید بر سر بلوچستان و مناطق همجوار آن بالا گرفته است. در تشکیل کشور اسلامی پاکستان، منطقه بلوچستان انگلیس به این کشور تازه تأسیس واگذار شد. محمدرضا شاه علاوه بر الزامات بین‌المللی، با توجه به مزایای استراتژیک این کشور تازه تأسیس، با دوراندیشی و حسن‌نیت بسیار زیاد نسبت به رفع اختلافات مرزی و ادعاهای سرزمینی، دستوراتی خردمندانه صادر کردند و پس از مذاکرات مفصل میان مقامات دو کشور، قرار شد هیئت‌هایی برای رفع اختلافات باقی‌مانده و مشخص کردن حدود و خطوط مرزی میان دو کشور تعیین و مشغول به کار شود.

تحدید خطوط مرزی ایران با کشورهای همسایه

تا اواسط سال‌های دهه ۱۳۳۰ خورشیدی، نقشه‌برداری سرزمینی و مرزی کامل در ایران انجام نشده بود و اگر نقشه‌هایی معدود هم از بعضی مناطق کشور وجود داشت، به‌وسیله دولت بریتانیا تهیه شده و نسخه‌های آن در اختیار مأموران انگلستان و آمریکا و سازمان ستو قرار داشت که البته این نوع نقشه‌ها، نه از نظر دقت و نه صحت، قابل اعتماد نبودند. در هر صورت سازمان‌های دولتی ایران، از جمله ارتش و ژاندارمری، با وجود نیاز شدید، هیچ نقشه کامل و قابل محاسبه‌ای از مناطق کوهستانی، جلگه‌ای و کویری کشور در اختیار نداشتند.

اختلافات مرزی غالباً مشکلاتی را از نظر سیاسی با کشورهای همجوار به وجود می‌آورد. در شمال ایران و در منطقه آذربایجان، به علت وجود رودخانه ارس، حدود مرزی تا اندازه‌ای مشخص و روشن شده بود. ولی در خراسان، مازندران و گرگان اختلافاتی با اتحاد جماهیر شوروی داشتیم. در غرب کشور نیز با عراق، علاوه بر مسئله اروندرود، در بسیاری از مناطق مرزی میان دو کشور اختلاف‌نظرهایی وجود داشت که غالباً زد و خوردهایی را هم به وجود می‌آورد. در شرق کشور همواره اختلافات و مشکلات مرزی بسیاری با کشور افغانستان داشته‌ایم که اختلاف بر سر آب رود هیرمند، از عمده‌ترین آنها بوده است.

در جنوب شرقی کشور، هنوز حدود مرزی ایران و پاکستان، از دوران سلطه بریتانیا بر بلوچستان باقی‌مانده و روشن نشده بود.

در مدت اشغال ایران، دولت روسیه شوروی از برخی مناطق شمال کشور نقشه‌برداری

کرده بود و انگلیسی‌ها نیز از بخش‌هایی در مناطق جنوب و غرب کشور، به‌ویژه حوزه‌های نفتی، نقشه‌برداری‌هایی کرده بودند که در اختیار خودشان قرار داشت.

انگلیسی‌ها در اوایل قرن بیستم، در مورد تهیه نقشه افغانستان و تعیین حدود مرزی آن منطقه نیز اقدام کرده بودند. ولی ستاد ارتش ایران هیچ‌گونه نقشه معتبر و قابل محاسبه‌ای از هیچ‌یک از مناطق نظامی در دست نداشت و همین عدم وجود نقشه‌های دقیق با مقیاس‌های صحیح، تمامی برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دولت و هرگونه عملیات نظامی را با مشکل و نقیصه بزرگ روبرو می‌کرد.

در اواخر دهه ۱۳۲۰، دولت ایران به تعیین حدود مرزی و نقشه برداری کل کشور، که از نظر ملی بسیار پراهمیت بود، توجه بیشتری پیدا کرد. اما هیچ‌یک از وسایل و ابزار کار و فناوری و دانش لازم را در اختیار نداشت. نخستین ضرورت، وجود افراد متخصص و آموزش‌دیده بود.

در سال ۱۳۲۹، در دوران نخست‌وزیری سپهبد رزم‌آرا، تعدادی از افسران توپخانه و مهندس برای تحصیل در رشته ژئودوزی و ژئومتری به فرانسه اعزام شدند، و پس از مراجعت آنها، در اواسط دهه ۱۳۳۰ نسبت به تشکیل و ایجاد سازمان نقشه‌برداری ارتش اقدام گردید.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۳۵، مسئله تحدید خطوط مرزی ایران با کشورهای همسایه و علامت‌گذاری و مشخص کردن آنها در برنامه‌های دولت منظور و در دست اقدام قرار گرفت و برای تکمیل آنها از هماهنگی‌ها و همکاری‌های سازمان پیمان مرکزی سنتو نیز استفاده شد.

پس از ایجاد آمادگی‌های فنی لازم، بنابه فرمان محمدرضا شاه، مقرر شد از تمامی مناطق کشور، به‌ویژه مناطق عملیاتی و نوار مرزی، با تقدم زمانی و باتوجه به حساسیت‌های منطقه‌ای، نقشه‌برداری دقیق به‌عمل آید و حدود مرزی ایران با کشورهای همسایه هرچه زودتر تعیین شود.

در سال ۱۳۳۵، سپهبد بازنشسته امان‌الله میرزا جهانبانی، مسئول برقراری تماس و مذاکره با مقامات کشورهای همجوار و رفع اختلافات و تعیین نهایی حدود و خطوط مرزی ایران شد و ایشان با جدیت هرچه تمام‌تر این مأموریت بزرگ ملی را به پایان رساند.

در سال ۱۳۳۸، که من دانشجوی دانشگاه جنگ کویته بودم، سپهبد جهانبانی در رأس هیئتی از افسران متخصص به شهر کویته آمد و دفتری برای هماهنگی و رفع اختلافات مرزی ایران و پاکستان در آن شهر افتتاح کرد. همان‌طور که قبلاً نیز در همین فصل اشاره

شده است، با وجود آنکه ایران نسبت به کل منطقه بلوچستان، که بخشی از آن در دو قرن گذشته به وسیله انگلستان تصرف شده بود، پیوسته ادعای مالکیت و حقوق سرزمینی داشته است، با این همه، محمدرضا شاه نسبت به رفع موارد اختلاف با دوراندیشی و حسن نیت برخورد کردند و خطوط مرزی را با بلندنظری مورد تصویب قرار دادند.

با تشکیل کشور مستقل پاکستان، به جای آنکه ایران در مرزهای شرقی با کشوری عظیم مانند هندوستان، که پیش از تجزیه حدود ۷۰۰ میلیون نفر جمعیت داشت، هم مرز باشد، با کشوری هم مرز می شد که توان و ظرفیت نظامی و اقتصادی بسیار کمتری داشت و به این ترتیب مشکلات سیاسی، دفاعی و سرزمینی ما بسیار کمتر می شدند.

چنانچه شبه قاره هند تقسیم نشده بود، کشور ما امروز هم مانند گذشته همسایه هندوستان بزرگ بود. در چنان حالتی، مجموعه سرزمین های شبه قاره هند، با متجاوز از یک و نیم میلیارد نفر جمعیت، با فناوری و توان نظامی و اقتصادی بسیار زیاد به صورت یکی از ابرقدرت های مقتدر جهان همسایه کشور ما می شد. بنابراین، علاوه بر ایجاد مخاطرات امنیتی و استراتژیک همه جانبه، هزینه های دفاعی سرسام آوری نیز به کشور و ملت ما تحمیل می شد. در شرایط کنونی، کشور پاکستان با دارا بودن توان نظامی هسته ای می تواند تا میزان بسیار زیادی قدرت هسته ای و نظامی هند را به نوبه خود خنثی کند.

دانشگاه جنگ کوئته

دانشگاه جنگ کوئته در یکی از کوهستانی ترین مناطق بلوچستان و در بین کوه های بلند و نسبتاً خشک آنجا ایجاد شده، و هم از نظر روش ها، مواد آموزشی، و نحوه تدریس، و هم از جنبه های اداری کاملاً برابر روش ها و سنت های آموزشی انگلستان اداره می شد.

به هر یک از دانشجویان خارجی، که با خانواده خود همراه بودند، یک بنگلو^۱ و یا ویلا^۲ مجهز تحویل داده می شد که بسیار جادار و وسیع بود و علاوه بر اتاق های مسکونی، ساختمانی مجزا ویژه خدمتکاران و یک اصطبل کوچک برای نگهداری اسب داشت. چند ماه پس از ورود من به پاکستان، همسر و دختر کوچک دوساله ام، میترا، به من ملحق شدند. شهر کوئته مرکز ایالت بلوچستان است. آن موقع لشکر ۸ پیاده، که یکی از سنگین ترین لشکرهای تقویت شده پاکستان به شمار می رفت، در حومه آن و در فاصله ای اندک از دانشگاه جنگ مستقر شده بود. ایوب خان هر چند ماه یک بار و غالباً در معیت ذوالفقار

علی خان بوتو برای رسیدگی به امور بلوچستان به کویت می‌آمدند و یکی دو شب در پادگان لشکر ۸ و یا باشگاه افسران بسیار مجهز دانشگاه جنگ اقامت می‌کردند.

آقای بوتو، وزیر دارایی، چند بار هم به‌عنوان سخنران میهمان، در آمفی‌تئاتر بزرگ دانشگاه حضور یافت و مسائل سیاسی و اقتصادی گوناگون هر دو بخش غربی و شرقی پاکستان و مسائل و مشکلات جاری کشور را برای دانشجویان روشن کرد.

ژنرال ایوب‌خان یکی دو بار نیز در میهمانی رسمی دانشگاه، که به افتخار ورود ایشان برپا شده بود، با هر یک از حاضران، به‌ویژه افسران دانشجوی خارجی، از جمله گروه سه نفری افسران ایرانی، چند دقیقه‌ای خصوصی و رو در رو صحبت کرد.

در آن تاریخ، چون هنوز بیش از چند سالی از تأسیس کشور پاکستان نگذشته بود، بیشتر تأسیسات عمده، و از جمله دانشگاه جنگ، به‌تدریج در اختیار دولت و ارتش پاکستان قرار می‌گرفت. بسیاری از استادان دانشگاه، افسران برجسته پاکستانی بودند. ولی چند سرهنگ هوایی و زمینی ارتش بریتانیا نیز برخی از دروس تخصصی ما را تدریس می‌کردند.

استادان پاکستانی، که همگی تحت‌نظر انگلیسی‌ها آموزش یافته بودند، گاهی به‌قدری ورزیده بودند که از نظر تخصص نظامی و سایر کیفیت‌های علمی نسبت به استادان انگلیسی برتری محسوس داشتند.

برنامه‌ها و دروس دانشگاه بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود و معمولاً برای خواب و استراحت فرصت کافی وجود نداشت.

دانشگاه جنگ کویت دارای یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین کتابخانه‌های جهان بود. بنابراین دسترسی به کتاب‌های تاریخی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی و غیره موجود در کتابخانه، فرصتی بسیار کم‌نظیر برای افسران دانشجو فراهم می‌کرد.

در سال ۱۳۴۶، که برای بار سوم به‌منظور انجام یک مأموریت نظامی خطیر به کشور پاکستان اعزام شدم، چند نفر از استادان برجسته دانشگاه جنگ کویت در بالاترین مقامات سیاسی و نظامی پاکستان غربی و شرقی قرار گرفته بودند و به‌همین دلیل در انجام موفقیت‌آمیز مأموریت من کمک فراوان کردند.

رساله‌های دانشگاه جنگ کویت

دانشجویان دانشگاه موظف بودند علاوه بر فراگیری تمامی دروس نظامی، قبل از پایان دوره و در طول آخرین ماه‌های آن، در مورد چهار موضوع مهم تاکتیکی، استراتژیکی، سیاسی و تاریخ نظامی جهان، با استفاده از کتاب‌ها و منابع موجود در کتابخانه بزرگ دانشگاه و با

بررسی و تحقیق درباره آخرین پیشرفت‌های فناوری و تحولات سیاسی و نظامی جهان، مجموعه نظریات، برداشت‌ها، تفسیرها و انتقادات و پیش‌بینی‌های خود را در قالب ترها و یا رساله‌های کوتاه (۷ تا ۱۰ هزار کلمه‌ای) به دانشگاه ارائه و پیشنهاد کنند.

برای تحقیق درباره هر یک از موضوعات موردنظر دانشگاه، چندین گزینه در اختیار دانشجویان گذاشته شده بود و افسر دانشجو می‌توانست یکی از گزینه‌ها را برای تحقیقات و رساله خود انتخاب کند. در صورت ممتاز بودن یک رساله، در هر مورد، فقط به یکی از دانشجویان (نویسنده بهترین آنها)، این موقعیت داده می‌شد که با سخنرانی در سالن آمفی تئاتر بزرگ دانشگاه نتیجه تحقیقات و نظرات نهایی و پیشنهادهای خود را در حضور سایر دانشجویان و استادان، ارائه و از آن دفاع کند. به این ترتیب، علاوه بر آنکه افسران دانشجو ناگزیر از مطالعه و تفکر درباره سوژه‌های مورد انتخاب می‌شدند، در پایان دوره با ارائه و سخنرانی درباره آن موضوعات، اطلاعات تخصصی و عمومی بقیه دانشجویان نیز بالاتر می‌رفت و ذهن آنها بیش از پیش به کار می‌افتاد.

من گزینه‌های زیر را انتخاب کردم:

۱. از گزینه‌های مربوط به تحولات تاکتیکی: گزینه پیش‌بینی تغییرات و پیشرفت‌های رزم شبانه با توجه به پیشرفت‌های تکنولوژی و ظهور ادوات رزمی جدید در سال‌های ۱۹۸۰ (۲۰ تا ۳۰ سال بعد)؛

۲. از گزینه‌های تاریخ نظامی جهان: جنگ‌های داخلی آمریکا؛

۳. از گزینه‌های مربوط به آینده جنگ‌های متعارف و غیرمتعارف: تحولات استراتژیک و کاربرد سلاح‌های هسته‌ای کوچک و بزرگ در سال ۲۰۰۰ میلادی؛

۴. از گزینه‌های سیاسی و نظامی: اختلافات اعراب و اسرائیل و ریشه‌ها و سوابق آن.

نگارنده از آن جهت به موضوعاتی مانند رساله‌های بالا اشاره می‌کند که خواننده گرامی توجه داشته باشد، اگر در برخی از رویدادهای سیاسی و نظامی کشور اظهار نظری صورت گرفته، براساس تجربیات، بررسی‌ها و تحقیقات قبلی بوده و ریشه‌ها و سوابق و سیر تحولات همه آنها در نظر گرفته شده است.

در دانشگاه جنگ کویته میزان اطلاعات نظامی و سیاسی که به دانشجویان آموزش داده می‌شد، به اندازه‌ای آمادگی ذهنی دانشجویان را بالا می‌برد که می‌توانستند با در نظر گرفتن پدیده‌های نوین علمی و تکنولوژیک نسبت به تحولات جنگ‌ها و نحوه اجرای نبردهای آینده دور و نزدیک جهان نیز ذهن خود را به کار بگیرند و پیش‌گویی کنند.

در دانشکده فرماندهی و ستاد کویته، یکی از رساله‌های من در مورد پیشرفت سلاح‌های

اتمی و پیشگویی تغییرات و دگرگونی‌های جنگ هسته‌ای در سال ۲۰۰۰ میلادی بود. با توجه به سلاح‌های مورد استفاده، جنگ‌ها به‌طور کلی به دو دسته تقسیم شده‌اند:

۱. جنگ‌های متعارف^۱، که عبارت‌اند از جنگ‌هایی که مانند گذشته در آنها از سلاح‌ها و شیوه‌های به رسمیت شناخته شده و یا قراردادی استفاده می‌شود؛
۲. جنگ‌های غیرمتعارف^۲ که در آنها سلاح‌های کشتار جمعی، مانند سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی^۳ نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند و چون به‌کار بردن سلاح‌های کشتار جمعی هنوز از طرف سازمان ملل متحد و سایر سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی به رسمیت شناخته نشده است، به این نوع جنگ‌ها، جنگ‌های غیرمتعارف و یا غیرقراردادی گفته می‌شود.

در سال ۱۹۵۹، که من این پایان‌نامه را در دست مطالعه و نگارش داشتم، تازه چند سالی بود که قدرت‌های بزرگ هسته‌ای شرق و غرب برای کاهش قدرت انفجاری و اثرات رادیواکتیو سلاح‌های هسته‌ای، به میزانی که بشود آنها را در میدان‌های نبرد و عملیات تاکتیکی نیز به‌کار گرفت، تلاش می‌کردند و تولید و تهیه بمب‌ها و گلوله‌های اتمی با قدرت یک چهارم و یک دهم کیلوتن، که در آتشبارهای سنگین توپخانه نیز قابل استفاده باشد، در دست بررسی و اقدام بود.

در همان دوران، برای بالا بردن قدرت سلاح‌های هسته‌ای نیز در ایالات متحده آمریکا و شوروی تلاش‌های فراوان به عمل می‌آمد و چندی بعد دولت چین کمونیست هم به تولید بمب‌های هیدروژنی چندین مگاتنی دسترسی پیدا کرد و آنها را مورد آزمایش قرار داد.^۴

یکی از اقداماتی که در آن دوران آغاز شده و هنوز هم ادامه دارد، آن است که چگونه اثرات مخرب و گوناگون سلاح‌های اتمی زیر کنترل و اختیار انسان قرار گیرد. از میان اثرات گوناگون سلاح‌های اتمی، سه اثر یاد شده زیر خطرناک‌تر و از بقیه غیرقابل کنترل‌ترند:

۱. اثر قدرت تخریبی ضربه و فشار؛^۵
۲. اثر قدرت حرارتی^۶ و سوختن فوق‌العاده زیاد؛

1. Conventional
2. Unconventional
3. Biologic

۴. قدرت تخریبی بمب‌های اتمی استفاده شده در هیروشیما و ناگازاکی، ۲۰ کیلوتن اعلام شده که برابر است با ۲۰ هزار کیلو ماده منفجره تی.ان.تی.

5. Shock & Blast
6. Heat

۳. بعضی از اثرات رادیواکتیویته ناشی از پرتوهای گوناگون آلفا، بتا و گاما علاوه بر بُرد و شعاع عمل اثرات تخریبی و کشنده آن بر روی انسان‌ها و جانوران و سایر موجودات زنده در منطقه انفجار، به مدت بسیار طولانی‌تر در محل باقی می‌مانند؛

۴. ابر انمی ایجاد شده از انفجار، اثرات مرگبار را به مناطق دیگر (خارج از منطقه هدف) که در فواصلی دوردست قرار دارند، انتقال می‌دهد.

تلاشی دیگر نیز در جهت تولید بمب‌های حاوی مواد رادیواکتیو و کشنده در دست بررسی و اقدام است که در اصطلاح بین‌المللی به آنها «بمب‌های کنیف»^۱ گفته می‌شود. این گونه سلاح هسته‌ای معمولاً برای محیط زیست و انسان کشنده و مرگبار است، ولی استفاده از آن به شرایط فیزیکی ساختمان‌ها و تأسیسات چندان زیانی وارد نمی‌کند.

اشاره من به این رساله از آن جهت است که این روزها ملت ایران حساسیت موضوع را بهتر درک می‌کنند و برایشان قابل توجه شده است. من در سال ۲۰۰۵ میلادی، نامه‌ای سرگشاده، با عنوان «مجهز شدن به سلاح‌های هسته‌ای برای کشورهای کوچک بیهوده و فاجعه‌انگیز است»، خطاب به ملت ایران و مسئولان نظام منتشر کردم که در بعضی از مطبوعات فارسی زبان جهان درج و منتشر شد، ولی، متأسفانه، در ایران هیچ نشریه‌ای آن را منتشر نکرد و مقامات مسئول نیز تاکنون کوچک‌ترین توجهی به نظریه‌ها، استدلال‌ها و مخاطرات بیان شده نشان نداده‌اند.

* * *

چند روز قبل از ژانویه ۱۹۶۰، در اوایل دی ماه ۱۳۳۸، با اخذ گواهینامه دانشگاه جنگ کویت، اولین سروانی بودم که در ایران موفق به گذراندن دوره دانشکده فرماندهی و ستاد شده بود.

در مراسم اعطای گواهینامه‌ها، ژنرال بیلگرامی، فرمانده دانشگاه جنگ، در پایان سخنرانی خود خطاب به فارغ‌التحصیلان اظهار داشت: «امیدوارم اکنون که دانشگاه را ترک می‌کنید، هرگز بر این باور نباشید که تمامی علوم نظامی و سپاهی‌گری را فرا گرفته‌اید. در اینجا، شما فقط مقدمات پایه‌ای و زیربنایی را آموخته‌اید تا پایه و مبنایی برای مطالعات و بررسی‌های آینده شما باشد که بنای ادراکات و فراگیری‌های خود را بر آن قرار داده و توسعه دهید؛ چرا که دانش نظامی نیز مانند سایر علوم و فنون، هرگز پایان یافتنی نیست.»

بازگشت از دانشگاه جنگ کویت و انتقال به اداره طرح

متجاوز از یک سال دوری از وطن، موجب شده بود که در آن لحظات آرزوی پرواز کنم. اما اتومبیل فولکس واگن کوچکی که من و همسر و دختر خردسالم با آن به ایران می آمدیم، قادر به پرواز نبود.

در حال عبور از بعضی شهرها، قلعه ها و کاروانسراهای منطقه توقف هایی کوتاه داشتیم و برخورد محبت آمیز و عواطف عشایر جوانمرد و پاک و بی آلایش بلوچ که هنوز هم خود را ایرانی می دانستند، اشتیاق مرا برای رسیدن به سرزمین اهورایی دوچندان می کرد. پس از شهرهای نوشکی، دال بندین و نوکندی و چند منطقه معروف دیگر، که در مرز مشترک سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان قرار دارند، سرانجام به میرجاوه (مرز ایران و پاکستان) رسیدیم و وارد خاک وطن شدیم.

با تکنولوژی آن زمان، شنیدن صدای رادیو تهران در پاکستان، و به ویژه در منطقه نسبتاً کوهستانی کویت، مقدور نبود. ساعت چهار صبح بود که از میرجاوه به سمت زاهدان حرکت کردیم، در دشت کویر، میان دو شهر مزبور، جنبه ای به چشم نمی خورد و من در تاریکی مطلق رانندگی می کردم.

رادیوی اتومبیل را باز کردم. چون طول موج ها را نمی دانستم، همسر یکی یکی آنها را آزمایش کرد. سپیده دم هوا کم کم روشن می شد که ناگهان موفق شدیم رادیو ایران را بگیریم. خواننده بزرگ و نازنین، شادروان بانو دلکش، جدیدترین آهنگش «سحر که از بام بلند جام طلا سر می زنه» را می خواند. از شدت شوق، در حال گریستن از اتومبیل پیاده شدم و پیشانی ام را روی خاک پاک بلوچستان گذاشتم و بر زمین آفتاب خورده میهنم بوسه زدم.

در ستاد بزرگ ارتشتاران

در تهران، خود را به کارگزینی ارتش معرفی کردم. بیش از یک سال گذشته بود و ستاد بزرگ ارتشتاران، که چند ماهی قبل از اعزام من تشکیل شده و ریاست آن را تیمسار ارتشبد هدایت برعهده داشت، تکامل و تشکل بیشتری یافته و امور ستادی نیروهای مسلح را در حدود وظایفش تحت کنترل درآورده بود.

ادارات و عناصر ستاد بزرگ ارتشتاران، به تدریج فعالیت‌های ستادی خود را آغاز کرده بودند. البته دگرگونی‌ها و تغییرات سازمانی، و سایر هماهنگی‌های مربوط به تکامل و پیاده شدن سیستم جدید، چه در ستاد بزرگ و چه در ستاد نیروهای سه‌گانه ارتش، تا مدت‌ها بعد نیز ادامه داشت.

تیمسار سپهبد فریدون کوششی، که از فارغ‌التحصیلان دانشگاه جنگ فرانسه و از برجسته‌ترین فرماندهان ارتش بود، در آن تاریخ ریاست حساس‌ترین اداره ستاد بزرگ، اداره سوم طرح و عملیات، را برعهده داشت. ایشان قبل از بازگشت من و دو هم‌دوره دیگر، از کارگزینی ارتش تقاضا کرده بود مرا به اداره سوم منتقل کنند. بنابراین کارگزینی مرا به ستاد بزرگ، در خیابان سوم اسفند (سخابی کنونی) و در ساختمان قدیمی وزارت جنگ، منتقل و معرفی کرد.

در آن دوران، هنوز تعداد افسران فارغ التحصیل دانشگاه جنگ آمریکا و سایر کشورها زیاد نبود، و چون من دوره فرماندهی و ستاد دانشگاه جنگ کویت را با امتیاز خوب و توصیه‌نامه خوب مقامات آن دانشگاه به اتمام رسانده بودم، دستور داده شد در اداره طرح، که هم‌روزه با مستشاران نظامی عالی‌رتبه سر و کار داشت، انجام وظیفه کنم.

اداره طرح

اداره طرح ستاد بزرگ در آن تاریخ یکی از عناصر سازمانی اداره سوم بود که مسئولیت بررسی و تهیه و تنظیم بالاترین طرح‌های کلی دفاع و استراتژی نظامی کشور و نظارت بر طرح‌های نیروهای زمینی، دریایی و هوایی را برعهده داشت. ایجاد هماهنگی‌های ستادی لازم میان نیروهای سه‌گانه به منظور انجام عملیات مشترک و کاربرد مجموع آنها در چارچوب دفاعی کشور نیز از جمله مأموریت‌های اداره طرح بود که باید با همکاری سایر ادارات ستاد بزرگ، به‌ویژه اداره سوم عملیات، انجام می‌شد.

صدور دستورالعمل‌های راهبردی و هماهنگ کردن و نظارت کلی بر سایر نهادهای کشوری و ادارات دولتی به‌منظور ایجاد آمادگی‌های ملی برای شرکت در دفاع و همچنین هدایت و نظارت و هماهنگی فعالیت‌های آنها در دوران جنگ، از جمله مسئولیت‌ها و فعالیت‌های ستاد بزرگ بود که بیشتر از اداره طرح آغاز می‌شد.

ارتباط کامل نیازمندی‌های دفاعی با تمامی نهادهای ملی و مملکتی و هماهنگی تلاش آنها و امور اقتصادی، روانی، و جغرافیایی کشور؛ مانند بنادر، راه‌ها، پل‌ها، گردنه‌ها،

فرودگاه‌ها، خطوط راه‌آهن، کشاورزی و تولیدات غذایی، مواد سوختی و انرژی مورد نیاز کشور و ضرورت بالا بردن سطح آموزش‌های فنی و حرفه‌ای جامعه و ایجاد آمادگی‌های لازم به‌منظور تداوم چرخش امور روزمره کشور در زمان جنگ، می‌تواند نموداری از اهمیت نقش اداره طرح و سایر ادارات ستاد بزرگ در دفاع ملی باشد.



سروان ستاد توکلی پس از طی دانشگاه جنگ کویت

محل کار افسران اداره طرح تالاری بسیار بزرگ بود که در واقع «اتاق جنگ» و یا War Room ستاد بزرگ به‌شمار می‌رفت. تمامی نقشه‌های بزرگ جنگی (دفاعی، استراتژیکی، سرزمینی) و غیره نیز بر جای جای دیوار تالار اتاق جنگ نصب بود و با آخرین سیستم‌های الکترونیکی آن زمان، حرکت می‌کرد و پس و پیش می‌شد. در انتهای تالار، دری جداگانه وجود داشت که فقط به اتاق ریاست ستاد کل و آجودان ایشان باز می‌شد و در مواقع عادی بسته بود.

به‌طور کلی، محدودهٔ اتاق جنگ و طرح‌های ستاد بزرگ، از نظر حفاظتی طبقه‌بندی شده بود و حتی اتاق کوچک ماشین‌نویس‌ها هم، که در مجاورت آن قرار داشت، مشمول این طبقه‌بندی «سری» بود و محل بایگانی اداره هم در داخل همان تالار بزرگ قرار داشت. تعداد پرسنل اداره طرح بسیار اندک بود. تیمسار سرتیپ منصور افخمی ابراهیمی، که از افسران تحصیل‌کرده و با اطلاع نیروهای مسلح بود، ریاست اداره را برعهده داشت. ایشان در دانشکده افسری استاد سوارکاری دانشجویان بود. تیمسار منصور افخمی پس از سال‌ها خدمت در اداره طرح، به درجهٔ سپهبدی ترفیع یافت. ایشان مدتی در مقام معاونت ارتش یکم در کرمانشاه، و مدتی نیز به‌عنوان نمایندهٔ نظامی دائم ایران در پیمان ستو انجام وظیفه کرد، و در پایان خدمت، معاونت رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشت.

سازمان ادارهٔ طرح دارای دو دایره بود: دایرهٔ طرح و برنامه‌ها که ریاست آن با سرهنگ ستاد (توپخانه) سعید رضوانی بود و دایرهٔ پیمان‌ها که ریاست آن را سرهنگ دوم ستاد (توپخانه) هوشنگ حاتم برعهده داشت. این افسران هر دو از برجسته‌ترین و لایق‌ترین فرماندهان ارتش بودند. سرهنگ رضوانی تازه دانشگاه دفاع ملی ترکیه را به پایان رسانده بود، و سرهنگ حاتم، که از استادان مسلم توپخانه جهان بود، تازه دوره فرماندهی و ستاد را در دانشگاه جنگ آمریکا طی کرده بود. هر دوی این افسران، پس از سال‌ها خدمات برجسته به درجهٔ سپهبدی نیز رسیدند.

من، سرهنگ حاتم را از سال ۱۳۳۱، که هر دو در دانشگاه نظامی تدریس می‌کردیم، می‌شناختم و مرور زمان دوستی عمیقی میان ما ایجاد کرده بود. ایشان در سال ۱۳۵۰، که مرا تحت‌عنوان ملی‌گرایی و به اصطلاح روز «مصدقی» بودن بازنشسته کردند، با درجه سرلشکری ریاست اداره پنجم طرح و پیمان‌ها را برعهده داشت و چون رئیس مستقیم من محسوب می‌شد، چندین بار به دفتر تیمسار ارتشبد جم، ریاست ستاد بزرگ، رفته و زیان‌ها و خطرات ناشی از بازنشسته کردن و طرد افسرانی خدمتگزار مانند مرا تحت چنین عناوینی یادآور شده بود.

در ادارهٔ طرح ستاد کل، عالی‌رتبه‌ترین رده‌های مستشاران نظامی آمریکا، به‌منظور هماهنگی‌های ضروری حضور می‌یافتند و دربارهٔ طرح‌های دفاعی ایران نظرات و پیشنهادهای اساسی و کلی خود را برای مدرنیزه کردن و توسعهٔ نیروهای مسلح و همچنین هماهنگی خط‌مشی‌های دفاعی و عملیاتی ارتش ایران با امکانات، مقتضیات و شرایط استراتژیک جهانی ارائه می‌کردند. ضمناً در مواردی که اداره طرح در انجام مأموریت‌های

بسیار حساس خود به مدارک و اطلاعاتی نیاز داشت، مستشاران نظامی از همکاری‌ها و پشتیبانی‌های لازم مضایقه نمی‌کردند.

در برخوردها و تماس‌هایی که مستشاران نظامی با ستادهای عالی نیروهای مسلح ایران داشتند، همیشه سعی آنها بر این بود که سلسله مراتب نظامی را رعایت کنند و به غرور ملی ما احترام بگذارند.

در سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹، تا مدتی به منظور مدرنیزه کردن نیروهای مسلح، بزرگ‌ترین برنامه در دست اقدام ما تجدید سازمان ستادها و واحدهای ارتش شاهنشاهی، مجهز کردن واحدها به آخرین سلاح‌های دریافت شده و همچنین حذف بسیاری از سازمان‌های اضافی دست و پاگیر و یا مضاعف بود.

تغییر سمت استراتژی تهاجمی شوروی

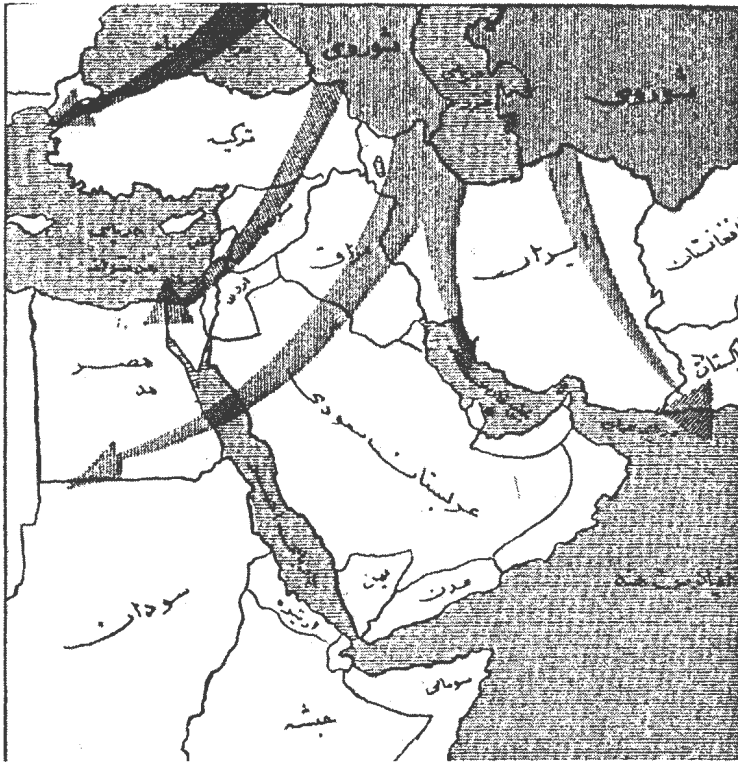
در سال‌های دهه ۱۳۳۰، ایران قدرت برقراری یک دفاع مؤثر را در برابر تهاجم احتمالی ارتش شوروی نداشت و ارتش نامجهز ایران، که فاقد آموزش‌های متناسب با نیازهای روز بود، حتی توانایی یک مقاومت کوتاه مدت چند روزه را، که بتواند فرصت و زمان لازم را برای رسیدن کمک‌های متفقین به دست آورد، نداشت.

دفاع ایران به طور کامل به حمایت‌های مستقیم و فوری و همه جانبه نیروهای نظامی متفقین، به ویژه آمریکا و انگلیس، و عکس‌العمل سریع آنها در منطقه و یا در سایر جبهه‌ها، متکی بود. در اواسط دهه ۱۳۳۰ (دهه ۱۹۵۰) آمریکا طی یک اولتیماتوم رسمی به شوروی هشدار داد که در صورت هرگونه تجاوز نظامی آن کشور از سمت مرزهای شمالی ایران، این تهاجم را تحمل نخواهد کرد، و ارتش ایالات متحده پادگان‌های نظامی و تدارکاتی و تأسیساتی پشتیبانی‌کننده آن نیروها را که در منطقه‌ای فراسوی مرز ایران واقع شده‌اند، قاطعانه و بی‌درنگ با سلاح اتمی بمباران خواهد کرد.

تا آن زمان، عمده‌ترین تهدید نظامی برای ایران، از سوی نیروهای مسلح شوروی و از سمت مرزهای شمالی کشور بود. تهدید مرزهای شرقی ایران از سمت افغانستان نیز به‌نوبه خود وجود داشت، ولی میزان تهدید نگران‌کننده نبود.

در آن تاریخ، کشور پادشاهی عراق، عضو پیمان سیاسی - نظامی بغداد بود، و بنابراین از نظر کشور ایران، خطری عمده به‌شمار نمی‌آمد. ولی در سال ۱۹۵۸، پس از کودتای

نظامی سرتیپ عبدالکریم قاسم و خروج عراق از پیمان مذکور، شوروی سعی کرد در آن کشور رخنه کند، و به این منظور در مدت زمانی بسیار کوتاه ارتباطات سیاسی - نظامی بسیار نزدیکی با عراق ایجاد و در آن نفوذ پیدا کرد. به این ترتیب سمت تهدید و تهاجم شوروی از شمال، به مرزهای غربی ایران انتقال پیدا کرد.



سمت‌های عمده استراتژی اتحاد جماهیر شوروی

در برابر تغییر اساسی در استراتژی نظامی شوروی و ایجاد شرایط جدید در عراق، دولت و ارتش ایران که تا آن تاریخ برای برخورد با خطرات عمده و سهمگین از سمت مرزهای غربی کشور کمتر آمادگی داشت، ناچار شد فوری با کمک دولت آمریکا، در استراتژی نظامی و تقدم‌های دفاعی خود تجدیدنظر کند و ترتیبات دفاعی و گسترش واحدهای بزرگ نظامی را با توجه به تهدید اصلی از سمت مرزهای غربی کشور سازمان

دهد. این تجدیدنظر و تغییر سمت دفاعی و مدرنیزه شدن نیروهای مسلح، ضرورت اقداماتی بسیار عمده، از جمله ایجاد فرودگاه‌ها، سربازخانه‌ها و آرایش مواضع و استحکامات و موانع دفاعی بسیار زیادی را در برداشت.

همزمان با این تغییر استراتژی دفاعی، تجدید سازمان و مدرنیزه کردن نیروهای مسلح نیز در نیروهای هوایی و زمینی در درست اقدام بود.

با این همه، پس از امضای یک پیمان همکاری نظامی به مدت پانزده سال، میان شوروی و عراق، در اواخر دهه ۱۳۴۰، و در نتیجه رخنه و نفوذ روزافزون، و تحکیم مواضع نظامی شوروی در عراق، عملاً سرزمین ایران در محاصره گزانبهری شوروی، افغانستان و عراق قرار گرفت.

تا سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹، بیشترین تلاش ستاد بزرگ، بر تجدید سازمان ارتش و نیروهای هوایی و دریایی متمرکز بود. ولی در آن تاریخ، همزمان با آغاز دهه ۱۹۶۰ میلادی، استراتژی نظامی و دفاعی ایران تغییر اساسی و کلی پیدا کرد و مواضع دفاعی یگان‌های نیروهای مسلح، به‌ویژه در نیروهای زمینی و هوایی، به‌طور عمده دگرگون، و در گسترش آن‌ها تغییرات مقتضی و متناسب داده شد.

در گذشته، مواضع دفاعی ایران در برابر تهدید نظامی شوروی، در منطقه شمال و منطقه شمال شرق کشور، بیشتر بر روی رشته کوه‌های البرز و در شمال غرب علاوه‌بر البرز، در امتداد رشته کوه‌های زاگرس و معابر کوهستانی آن قرار داشت.

برای عملیات دفاعی ارتش ایران در برابر تجاوز ارتش روسیه از شمال در سمت جنوب و دست‌اندازی به مناطق نفت خیز ایران و سایر کشورهای منطقه، رشته کوه‌های زاگرس همیشه مواضع دفاعی طبیعی و مستحکم، و عمق استراتژیکی لازم را فراهم می‌کند. رشته کوه‌های البرز نیز گرچه عمق دفاعی‌شان از شمال به جنوب کافی نیست، با این همه، برای دفاع کوتاه‌مدت و عملیات تأخیری ارتش ایران در برابر نیروهای متجاوز شوروی و به‌دست آوردن فرصت کافی برای رسیدن کمک‌ها و پشتیبانی‌های نظامی ارتش‌های متفق، بهترین مانع طبیعی و مواضع مناسب را برای تسهیل عملیات دفاعی یگان‌های زمینی ارتش، فراهم می‌کرد.

از اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، که ایران سمت و جهت اصلی دفاع نظامی کشور را تغییر داد، اهمیت و تقدم مواضع دفاعی البرز کم شد، و در عوض به افزایش و تقویت نیروها و ایجاد مواضع متناسب، و ایجاد آمادگی‌های دفاعی برای مقابله با تهدید بزرگی که فراسوی مرزهای غربی در حال رشد و ظهور بود اولویت و تقدم داده شد.

در آن تاریخ، میزان تلاش و فشرده‌گی کار ما در اداره طرح ستاد کل، از هر زمان دیگر بیشتر شد و به‌طور همزمان چندین موضوع عمده و اساسی با تقدم زمانی بسیار فوری در برابر ما قرار گرفت:

۱. تجدیدنظر در استراتژی دفاعی و دکترین‌ها، خط‌مشی‌ها و سیستم سلاح نیروهای مسلح زمینی، هوایی، دریایی، و ژاندارمری؛^۱

۲. تجدید سازمان نیروهای مسلح شامل ستاد بزرگ، نیروها، ستاد نیروها و واحدهای بزرگ و کوچک هر نیرو مانند سپاه‌ها، لشکرها، تیپ‌ها تا کوچک‌ترین یگان‌ها در نیروی زمینی و همچنین پایگاه‌های هوایی گوناگون شکاری - بمب‌افکن و حمل و نقل و ایجاد سیستم کنترل و هدایت عملیات دفاع هوایی و غیره در نیروی هوایی به سبک آمریکایی و مناطق دریایی و پایگاه‌ها و سایر تأسیسات دریایی بزرگ و کوچک در جنوب در کرانه اروندرود و کناره‌های خلیج فارس و دریای مازندران و یگان‌ها و تجهیزات عمده دریایی متناسب در جنوب و شمال. (ستاد کل، تجدید سازمان نیروها و تجهیز یگان‌های آنها را همیشه با همکاری و هماهنگی و با استفاده از متخصصان هر نیرو انجام می‌داد)؛

۳. مدرنیزه کردن نیروها و ستادها و عوامل تابعه آنها، با کمک مستشاران نظامی آمریکا و متناسب با برنامه پشتیبانی و واگذاری سلاح‌ها و ادوات و تجهیزات جنگی پیشرفته تری که ارتش آمریکا می‌توانست در اختیار ارتش ایران قرار دهد، انجام می‌شد؛

۴. تغییر گسترش یگان‌های رزمی بزرگ نیروی زمینی، و تغییر محل بسیاری از لشکرها و تیپ‌های رزمی مستقر در مناطق شمالی کشور و انتقال و استقرار یگان‌ها در منطقه زاگرس و در نزدیکی مرز عراق و ایجاد سربازخانه‌های بزرگ و کوچک و ارتباطات جاده‌ای و غیره در عمق این منطقه از غرب به شرق به‌طرف مناطق داخلی کشور و همچنین ایجاد سیستم‌های لازم برای تحکیم مواضع این یگان‌های بزرگ رزمی؛

۵. ایجاد نظام‌های نوین و پیشرفته لجستیکی برای تأمین پشتیبانی‌های تدارکاتی و خدماتی این یگان‌های مدرنیزه شده و برقراری خطوط مواصلاتی و تدارکاتی لازم، از جمله تأسیسات بیمارستانی و بهداشتی، سازمان دادن و استقرار تعمیرگاه‌های رده‌های مختلف، دپوها و آمادگاه‌های تدارکاتی و خدمات مهندسی و مخابرات و اردنانس و حمل و نقل و صدها موضوع عمده دیگر.

۱. نقش یگان‌های ژاندارمری در عملیات دفاعی در مرزهای کشور بسیار حیاتی و حساس بود.

با آنکه امروز تصور می‌کنم در آن دوران هنوز پختگی و تجربه کافی نداشتم، به دلیل آشنایی با سیستم سلاح ارتش‌های فرانسه، آمریکا، و به‌ویژه پاکستان که تا اندازه‌ای شبیه سیستم انگلستان بود، توانستم به‌گونه‌ای قابل توجه در تنظیم مجموعه فعالیت‌های یاد شده بالا منطبق با شرایط و مقتضیات ایران، همکاری مؤثر و کارساز داشته باشم.

اطلاعات مربوط به سیستم‌ها و سازمان‌های ارتش‌های زمینی شوروی و سازمان‌ها و روش‌های عملیاتی لشکرهای مکانیزه و موتوریزه و لشکرهای زرهی روسی را نیز، علاوه بر همکاری مستشاران نظامی آمریکا، سازمان‌های اطلاعاتی خودمان هم گاه به گاه در اختیار ما می‌گذاشتند.

واحدهای رزمی عراق نیز، که در گذشته بر مبنای سیستم‌های انگلیسی سازمان داده شده بودند، آن اواخر به تدریج به سیستم روسی تبدیل می‌شدند.

افزون بر این، چون بیشتر آموزش‌های تاکتیکی و رزمی دانشگاه جنگ کویت و مانورهای رزمی مربوطه بر پایه تهدید نظامی از سمت مرزهای شمال غرب و مرز افغانستان و با فرضیات تهاجم نیروها و سپاه‌های شوروی و افغانستان، که مشابه یکدیگر بودند، برگزار و انجام می‌شد، آگاهی‌های لازم درباره سازمان‌ها و ترتیب نیروهای شوروی و سیستم‌های روسی نیز، جزء برنامه‌های آموزشی دانشگاه بود. بنابراین من پیشاپیش نسبت به این سیستم‌ها نیز اطلاعاتی محدود داشتم.

در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ نیز، برای مدت زمانی کوتاه، ایجاد لشکرها و گروه‌های رزمی پنتامیک^۱ و یا پنج ضلعی، به منظور شرکت در جنگ‌های هسته‌ای و کاربرد سلاح‌های کوچک (هسته‌ای) تاکتیکی مطرح شد که دیری نپایید، و حتی در خود ایالات متحده نیز تکمیل این یگان‌های پنتامیک به فراموشی سپرده شد.

در آن دوران کوتاه، موضوع بالا بردن کیفیت‌ها و کارایی رزمی یگان‌ها، به‌ویژه تحرک و قدرت آتش بیشتر، مورد توجه قرار گرفته بود.

برای تغییر گسترش نیروی زمینی و استقرار یگان‌های بزرگ آن در مواضع جدید، لشکرهای مستقر در تبریز، گرگان، سبزوار، و بعضی یگان‌های بزرگ دیگر مانند تیپ مستقل رشت منحل و یا جابه‌جا شدند و در عوض لشکرهای زرهی کرمانشاه، همدان، قزوین و تیپ‌های مستقل پیاده خرم‌آباد، سنندج و غیره تحت فرماندهی ارتش یکم، که ستاد آن در کرمانشاه استقرار یافته بود، ایجاد شدند.

همچنین لشکر پیاده سبک اهواز تبدیل به لشکر زرهی شد و با تقویت آن (قبلاً غالباً

عناصر تابعه آن کامل نبودند) چند تیپ رزمی با عناصر پشتیبانی لازم در مسجدسلیمان و دزفول نیز ایجاد و به تدریج مستقر شدند. تیپ مستقل اصفهان و لشکر سبک فارس (شیراز) نیز منحل و جابه‌جا شدند و در عوض مرکز آموزش توپخانه و مراکز آموزشی، زرهی، و پیاده‌نظام به ترتیب به شهرهای اصفهان و شیراز منتقل شدند و به گونه‌ای قابل توجه توسعه یافتند. چند سال بعد، سازمان هوانیروز تشکیل شد و پس از استقرار در منطقه اصفهان توسعه‌ای نسبتاً قابل توجه پیدا کرد.

در همان دوران، تغییرات زیادی هرچند ناکافی در سازمان‌ها، آموزش و تجهیزات و سلاح‌های نیروی دریایی صورت گرفت. از جمله ایجاد و توسعه پایگاه‌های خرمشهر، بندرعباس و بندر پهلوی (انزلی کنونی) با امکانات بیشتر و خرید چندین ناو و ناوچه از نوع «کروت»^۱ و «فریگیت»^۲ و مین‌جمع‌کن و یک ناو کوچک لجستیکی (خدمات تدارکات و تعمیرات) و چند تعمیرگاه ثابت و شناور.

تعداد قابل توجهی افسر جوان، که از اواخر سال‌های دهه ۱۳۲۰ برای تحصیل در رسته‌های مختلف دریایی به مراکز آموزش دریایی آمریکا، انگلستان، ایتالیا، فرانسه، هلند، هند و پاکستان اعزام شده بودند، پس از فارغ‌التحصیلی، به تدریج وارد فعالیت و خدمت نیروی دریایی شدند و فرماندهی و مدیریت یگان‌های تازه تأسیس را به دست گرفتند و در بسیاری از موارد در تشکیل و ایجاد این سازمان‌ها و بسیاری یگان‌های دیگر نقشی مؤثر ایفا کردند.

مستشاران نظامی آمریکا در نیروی دریایی با آنکه همکاری‌های مؤثر داشتند، ولی در عین حال همیشه به‌طور غیرمستقیم با توسعه قدرت تعرضی نیروی دریایی ایران بیش از حد مقرر و موردنظر خودشان مخالفت می‌کردند. زیرا سیاست و استراتژی کلی بریتانیای کبیر در خلیج فارس، موافق ایجاد یک قدرت دریایی منطقه‌ای هرچند کوچک در پهنه خلیج فارس نبود.^۳

درباره تحولات و پیشرفت‌های نیروی دریایی ایران در بخش دیگری از کتاب توضیحات مفصل‌تر داده شده است.

1. Corvet

2. Frigate

۳. تا اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی شیخ‌نشین‌های شش‌گانه خلیج فارس که به آنها Trucial States گفته می‌شد، تحت تصرف رسمی و اشغال بریتانیا بودند و همواره یکی دو گردان انگلیسی در بعضی از آن شیخ‌نشین‌ها مستقر بود. ولی در سال ۱۹۷۰، ظاهراً بریتانیا به آنها استقلال داد و به تدریج یگان‌های کوچک نظامی خود را خارج کرد و شیوخ آن مناطق کوچک ساحلی تحت رهنمودهای انگلستان «دولت امارات متحده عربی» را تشکیل دادند.

اعزام به انگلستان

در مرداد ماه ۱۳۳۹، از اداره طرح ستاد کل، برای طی یک دوره کوتاه آموزش دفاع زمینی در برابر جنگ‌های هسته‌ای، و شیمیایی،^۱ به همراه چند افسر از سایر سازمان‌های ارتش ایران به انگلستان اعزام شدم. از سایر کشورهای عضو پیمان ستو نیز تعدادی افسر در این برنامه شرکت داشتند. علاوه بر طی دوره، مسئولیت سرپرستی افسران ایرانی نیز برعهده من بود.

ما، افسران ایرانی، ترک و پاکستانی، ابتدا به وسیله یک هواپیمای ارتش انگلستان وارد قبرس شدیم و پس از چند روز اقامت در آن کشور و بازدید از پایگاه‌های هوایی بریتانیا در لارناکا (در مجاورت نیکوزیا) به طرف انگلستان حرکت کردیم. مرکز آموزش NBC انگلستان در پادگان وینتر بورن گانر^۲ در ایالت ویلتشایر^۳ قرار داشت.

دوره تا اواسط شهریور ماه به طول انجامید و پس از آن من یک ماه برای رفتن به اروپا مرخصی گرفتم. همزمان با تصویب مرخصی، ترفیع من به درجه سرگردی توسط وابسته نظامی ایران در لندن ابلاغ شد.

ابتدا، به بروکسل رفتم و یک اتومبیل شورلت دست دوم خریدم و از آنجا عازم پاریس شدم. در آنجا باید گواهینامه بین‌المللی می‌گرفتم. لازم بود یک بار دیگر امتحان رانندگی بدهم و بر پایه آن گواهینامه بین‌المللی دریافت کنم. ناچار پانزده روز در پاریس ماندم. طی آن مدت، چند روزی فرصت و توفیق دیدار تیمسار سپهد بهرام آریانا را پیدا کردم. ایشان در آن دوران مورد بی‌مهری موقت محمدرضا شاه قرار گرفته بود و در پاریس اقامت داشت. من با کورش، فرزند ایشان دوستی بسیار نزدیک داشتم. کورش، که با درجه سروانی در پاریس به تحصیل در رشته نقشه برداری مشغول بود، در طول اقامتم در فرانسه برای گرفتن گواهینامه و دوندگی‌های اداری مربوط به آن خیلی کمک کرد.

تیمسار آریانا در زمان دکتر مصدق نیز مدتی با درجه سرتیپی فرماندهی لشکر ۲ مرکز را برعهده داشت، ولی چون از هواخواهان متعصب و تندرو شاه بود و مدتی کوتاه هم شایعه احتمال کودتا به وسیله ایشان بر سر زبان‌ها افتاده بود، حکومت ملی نامبرده را

1. Nuclear, & chemical Ground Defence.

2. Winter Bourn Gunner

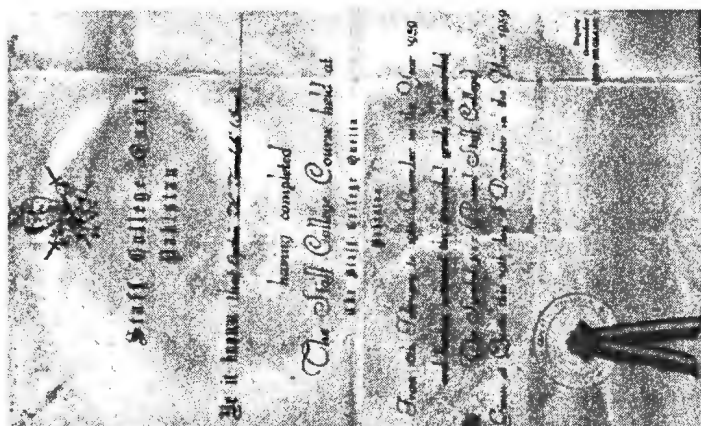
3. Wiltshire

پا‌عنوان وابسته نظامی ایران در فرانسه و کشورهای بِنلوکس (بلژیک، هلند، و لوکزامبورگ) به‌طور موقت از تهران دور نگه داشته بود.

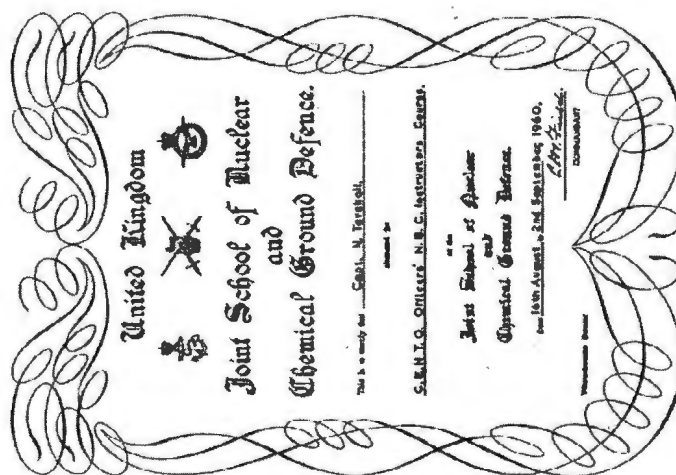


دانشجویان اعزامی از کشورهای عضو پیمان ستو برای طی دوره مشترک دفاع هسته‌ای و شیمیایی؛ سروان توکلی، نفر دوم از بالای پله.

تیمسار آریانا، که در فرانسه دوره عالی دکترای حقوق بین‌الملل را گذرانده بود، پس از بازگشت به ایران با درجه سرلشکری در سال ۱۳۳۵ به فرماندهی نیروی زمینی منصوب و سپس به درجه سپهبدی ارتقا یافت.



گواهینامه پایان دوره فرماندهی و ستاد



گواهینامه پایان دوره مشترک دفاع هسته‌ای بیولوژیک، شیمیایی، و برای افسران مرمی در کشورهای سازمان پیمان مرکزی (نستو)

من، که در سال ۱۹۵۲ پس از پایان تحصیل کشور فرانسه را با خاطراتی زیبا ترک کرده بودم، آن زمان در ۱۹۶۰ از دیدن آن همه آبادانی و پیشرفت‌های شگرف فرانسه در چنان فاصله زمانی کوتاهی شگفت‌زده شده بودم.

از فرانسه با اتومبیل به آلمان رفتم. در سال ۱۹۵۲ که طبق برنامه پایانی دانشکده «سن سیر» به اتفاق سایر دانشجویان به منطقه اشغالی فرانسه در آلمان رفته بودم، سرتاسر منطقه زیر بمباران‌های ارتش آمریکا و متفقین به خرابه تبدیل شده بود. اما در آن سفر کوتاه برای اولین بار بزرگراه‌های نوظهور و عظیم را به چشم خود می‌دیدم و ملاحظه می‌کردم که طی آن مدت بسیار کوتاه، علاوه بر ترمیم خرابی‌ها با استفاده صحیح از کمک‌های مالی و همه جانبه آمریکا و کار و تلاش شبانه‌روزی و مداوم، چگونه آلمان غربی توانسته بود نه تنها روی پای خود بلند شود، بلکه با سرعت در جهت تبدیل شدن به یکی از قطب‌های بزرگ صنعتی و اقتصادی جهان گام‌های بلند بردارد.

تشکیل گروهی از افسران وطن‌پرست و ملی‌گرا

در مهر ماه ۱۳۳۹، با درجه سرگردی دوباره در اداره طرح و برنامه (اداره سوم ستاد کل)، مشغول به کار شدم. بسیاری از عالی‌رتبه‌ترین شخصیت‌های ستاد بزرگ تغییر یافته و جابه‌جا شده بودند. چندی بعد تیمسار کوششی پس از ارتقاء به درجه سپهبدی به فرماندهی سپاه یکم منصوب، و تیمسار سرلشکر حسن میرجهانگیری به جای تیمسار کوششی رئیس اداره سوم شد. در آن دوران، سپاه یکم لشکرهای مستقر در آذربایجان شرقی و غربی و منطقه کردستان را نیز زیر امر خود داشت و مرکز فرماندهی و ستاد سپاه مزبور در گره مواصلاتی میان دو آب، واقع در جنوب دریاچه رضائیه، استقرار یافته بود.

در سال ۱۳۳۹، لشکری به نام «لشکرخانه» وجود داشت که در نزدیکی شهر «خانه»، واقع در لبه مرز مشترک ایران و عراق و ترکیه، مستقر بود. لشکر «خانه» و لشکرهای رضائیه و مراغه نیز از عناصر تابعه سپاه یکم بودند.

گاهی رویدادهای روزگار هم به نوبه خود موجب حذف فرماندهان وطن‌پرست و توانا از صحنه خدمات نظامی کشور می‌شود. شوربختانه در یکی از عملیات نظامی، پای راست

تیمسار کوششی در میان برف و بوران و سرمای شدید کوهستان‌های زاگرس، به «قانعاریا» مبتلا شد و به ناچار آن را قطع کردند. به این ترتیب، آن امیر پرقدردن عملاً از صحنه خدمات نظامی ایران حذف شد.

در مدت یکی دو سالی که در اداره سوم خدمت کرده بودم، آگاهی و ورزیدگی نسبی خود را در برنامه‌ها نشان داده و در ضمن با هدف‌ها، برنامه‌ها، و مشکلات هر سه نیرو آشنایی فراوان پیدا کرده بودم. به همین علت با آنکه درجه سرگردی داشتم، وجود من مورد نیاز و توجه اداره طرح و عملیات قرار گرفته بود.

هر سه نیرو در حال تجدید سازمان، مدرنیزاسیون، بهبود و توسعه آموزش و بالا بردن کیفیت‌های رزمی و مجهز شدن به سلاح‌ها و وسایل پیشرفته‌تر و همچنین در جریان استقرار و گسترش یگان‌های مربوطه در مواضع و یا پایگاه‌های جدید بودند.

یادآور می‌شوم، سال‌های دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰، که ایران در حال تنظیم و اجرای یک استراتژی نظامی جدید بود، در واقع همان دورانی است که حکومت شوروی، با تجدیدنظر در استراتژی نظامی خود، از تهاجم نظامی از سمت مرزهای شمالی ایران، موقتاً صرف‌نظر و روی نفوذ و تهاجم از سمت عراق سرمایه‌گذاری کرد. ایران نیز با تنظیم یک استراتژی جدید و متناسب با نوع و حجم و سمت جدید نیروهای تهدید کننده، تقدم‌های دفاعی خود را مورد تجدیدنظر قرار داده و سرگرم ایجاد تغییرات عمده در مواضع دفاعی و سازمان‌دهی و گسترش یگان‌های رزمی و لجستیکی نیروهای مسلح شده بود.

ارشدترین افسران آمریکایی، در بالاترین رده‌های مستشاران نظامی، در ستاد بزرگ ارتشتاران، به‌ویژه در اداره طرح، برای رسیدن به هدف‌های عمده‌ای که اشاره شد، همکاری می‌کردند. تعدادی مستشار انگلیسی نیز با ارتش ایران همکاری داشتند که بیشتر در نیروی هوایی و سازمان‌های مربوط به دفاع هوایی خدمت می‌کردند و در امور مربوط به نیروی دریایی نیز مورد مشورت قرار می‌گرفتند. انگلستان در پیمان‌های ناتو و سنتو به عنوان عضو فعال حضور داشت. ایالات متحده آمریکا در پیمان سنتو به ظاهر تحت عنوان ناظر شرکت داشت، ولی در عمل نقشی بسیار فعال ایفا می‌کرد.

با آنکه همکاری و ارتباط ما با مستشاران آمریکایی در اداره طرح، بخشی از امور الزامی و اجتناب‌ناپذیر مربوط به خدمت بود، اما سوابق خدمتی من در دوران دکتر مصدق موجب شده بود که بیش از پیش زیر نظر قرار بگیرم. بعد از ۲۸ مرداد، من دیگر وضع یک افسر

معمولی را نداشتم و همیشه با این مشکل بزرگ روبرو بودم. با آنکه وضع خدمتی‌ام ظاهراً بهتر شده بود، گرفتاری مزبور هیچ زمانی مرا رها نکرد و در کار و زندگی خصوصی من هم اثرگذار بود. نحوه خدمت و ورزیدگی‌های حرفه‌ای من بسیار مورد توجه رئیس اداره سوم و همچنین تیمسار سپهد اسماعیل ریاحی، معاون اوّل ستاد بزرگ، قرار گرفت و ایشان پیوسته در مقابل کارشکنی‌ها و مخالفت‌های اداره دوم اطلاعات از من حمایت می‌کردند.

تیمسار اسماعیل ریاحی چندین سال نیز در جریان اصلاحات ارضی و انقلاب سفید درکابینه‌های آقایان اسدالله علم، حسن علی منصور و امیرعباس هویدا مقام وزارت کشاورزی را برعهده داشت.

سازمان اطلاعات ارتش به‌طور مداوم در برابر برنامه‌ها و امتیازات مربوط به پیشرفت من مانع‌تراشی و اِشکال ایجاد می‌کرد. به‌خاطر دارم در سال ۱۳۴۱، سازمان ملل متحد در نظر داشت در سرزمین افریقایی «بروندی» و «رواندا» یک مستشار نظامی داشته باشد. به‌دلیل آنکه «رواندا» در گذشته مدتی مستعمره فرانسه بود، افسری که اعزام می‌شد، باید علاوه بر دانش نظامی به زبان فرانسوی نیز آشنایی کامل داشته باشد. بنابراین برای انتخاب افسر حائز شرایط، آزمونی سخت برگزار شد و من از میان افسران شرکت‌کننده انتخاب شدم. درست چهل و هشت ساعت قبل از حرکت من به «بروندی»، سازمان ضداطلاعات این بار آشکارا و به‌اصطلاح خیلی روراست، مانع رفتن من شد و توصیه کرد از قبول مأموریت بین المللی مزبور استعفا بدهم.

پاسخ دادم: «استعفا نمی‌کنم. اگر من باید همیشه با این کارشکنی‌ها روبرو باشم، دیگر آینده‌ای در ارتش ندارم. همین حالا اخراجم کنید.»

تیمسار سپهد ریاحی مرا به دفتر خودشان احضار کردند و فرمودند: «تو کلی، نمی‌خواهم ارتش شاهنشاهی از افسری مثل تو محروم شود. از تو می‌خواهم که استعفا کنی. وگرنه ممکن است مشکلات دیگری هم برایت پیش بیاورند.»

از آن پس، فکر تشکیل یک گروه از افسران ملی را، که از یکی دو سال قبل به ذهنم رسیده بود، جدی‌تر گرفتم.

از دورانی که سرپرستی دانشکده دژبان را داشتم — و مدتی این دانشکده در پادگان باغشاه مستقر بود —، میان من و سرهنگ علی‌تراب ترکی و تعدادی از افسران برجسته و باسواد گردان چترباز و سایر بخش‌های ارتش که احساسات و افکار ملی‌گرایانه و میهن‌پرستانه داشتند، نوعی دوستی و تفاهم ملی ایجاد شده بود. در مورد نابسامانی‌های کشور و نیروهای مسلح، با بیشتر آنها همراهی بودم و برداشت‌هایی مشترک و یکسان داشتیم.

سرهنگ علی‌تراب ترکی از طرفداران مصدق بود. او هم بعد از ۲۸ مرداد مدتی را در تبعید و قلعه «فلک‌الافلاک» گذرانده بود. دوره چتربازی را در فرانسه طی کرده، و چون برای تشکیل گردان چترباز ارتش تنها افسر متخصص و حائز شرایط به‌شمار می‌آمد، ناچار شده بودند از وجود او در آن پُست حساس استفاده کنند.

برای مدتی کوتاه، ساختمان دانشکده دژبان به ساختمان چتربازها چسبیده بود و تراب ترکی فرماندهی واحد چترباز را برعهده داشت. با سرلشکر قرنی هم مرتبط بود و وی مدتی روی تراب ترکی حساب باز کرده بود. تراب ترکی با نظر من در مورد تشکیل یک گروه از افسران ملی موافقت داشت. در ضمن او هم، مانند قرنی، معتقد بود دست‌زدن به اقدامات تند بر ضد هیئت حاکم، جز با زمینه‌سازی‌های قبلی و جلب پشتیبانی قدرت‌های غربی امکان‌پذیر و موفقیت‌آمیز نخواهد بود، و در غیر این صورت اقدام‌کنندگان ممکن است متهم به طرفداری یا همکاری با شوروی شوند.

بنابراین قرار شد هر یک از افسران گروه از میان دوستان و آشنایان خود، بهترین افسران وطن‌پرست و ملی و خوشنام را در نظر بگیرند و معرفی کنند تا پس از تحقیق و تبادل‌نظر و مشورت‌های لازم، در صورت توافق، او را انتخاب و در جمع دوستان خود وارد کنیم، تا هر زمان که لازم باشد صبور باشیم و ضریب اطمینان و ایمنی را بر هر عامل دیگر مقدم و ارجح بدانیم.

نمی‌خواهم ادعا کنم در برنامه موردنظر و تلاش‌های مربوط به آن به هیچ‌وجه جاه‌طلبی مطرح نبوده، ولی با کمال جرئت و صداقت می‌گویم انگیزه‌های ملی و میهنی همیشه خمیرمایه و انگیزه اصلی و محرک واقعی تلاش‌های ما بوده است.

بیشتر آنها که در زمینه مبارزات میهنی تجربه و مطالعاتی دارند، به‌خوبی آگاه‌اند که معمولاً افرادی که جاه‌طلبی و ادعای ندارند، برای شرکت در این‌گونه اقدامات و مبارزات عمده و خطیر ملی داوطلب نمی‌شوند.

در جمع افسران ملی گروه ما، قرار بر این بود که هیچ‌گونه هدف ضدنظام استبدادی و یا گرایش‌های ایدئولوژیکی ضدملی چپ و راست نداشته باشیم و تا زمانی که بتوانیم به‌طور جمعی و یا فردی در بهبود اوضاع کلی کشور اثرگذار باشیم، بدون هرگونه جهت‌گیری، تنها به دوستی صمیمانه و برادرانه خود ادامه دهیم.

چه در آن دوران و چه امروز پیوسته عیب‌جویی، انتقادهای غیرمنطقی و وارد کردن اتهامات بی‌پایه و اساس برای سیاه کردن مخالفان، به‌ویژه وطن‌پرستان ملی، وجود داشته و

دارد و از آن رایج‌تر آنکه اکثر افراد و شهروندان کشورهای زیر ستم بدون هرگونه احساس مسئولیت کناری نشسته و بی تفاوت نسبت به آنچه می‌گذرد، به استبداد حاکم تن می‌دهند و در انتظار یک نجات‌بخش و رهاننده خارجی و یا نیروهای غیبی به زندگی بی‌دردسر و بدون خطر خود ادامه می‌دهند ولی درعین حال برای آنکه از قافله عقب نمانند به‌عنوان نوعی سرگرمی، فعالان سیاسی و آنهایی را که در صحنه مبارزات ملی، راهی انتخاب می‌کنند یا نقشی برعهده می‌گیرند، به باد سخره و یا عیب‌جویی و انتقاد می‌گیرند.

تا هنگامی که من و تعداد زیادی از دوستان نظامی‌ام در سال ۱۳۵۱ بازداشت و روانه زندان شدیم، سرهنگ تراب ترکی نیز با ما بود. ولی، خوشبختانه، در ماجرای دستگیری ما زیاد مزاحم او نشدند.

به‌طور قطع، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها از دسته‌بندی‌های موجود در ارتش، بی‌اطلاع نبودند و به‌خوبی می‌دانستند گروه کوچک ما دارای گرایش‌های کمونیستی و ضدملی نیست. ولی پس از بازداشت ما، در تاریخ یادشده، دستگاه ضداطلاعات ارتش ما را دارای گرایش‌های طرفدار شرق معرفی کرد. درحالی که در تمامی پرونده و در جریان دادرسی، اتهام من و دوستانم «تشکیل دسته و جمعیتی با مرام و رویه ضدسلطنت مشروطه» عنوان شده بود. و این در دورانی بود که مفاد اصلی قانون اساسی و حکومت مشروطه از طرف نظام حاکم کاملاً زیر پا گذاشته شده بود.

در آن تاریخ، تعداد دوستان و افسران گروه کوچک ما، بیش از ۲۷ افسر (از درجات مختلف) بود و همگی با نفوذ شوروی و کمونیسم در ایران کاملاً مخالف بودیم.

بازداشت و خلع درجات ارتشبد هدایت

در سال ۱۳۴۰ خورشیدی، ارتشبد عبدالله هدایت، اولین ارتشبد ایران و اولین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، به اتهام واهی سوءاستفاده مالی به میزان یکصد هزار تومان به فرمان محمدرضا شاه ابتدا بازنشسته و سپس پرونده‌اش به دادگاه نظامی احاله شد و در دادگاه نظامی طی یک محاکمه غیرعلنی، او را به دو سال زندان و خلع درجات نظامی محکوم کردند. در اینجا برای آنکه به بی‌اعتباری و خِفَت مقامات نظامی و اوضاع و احوال کلی نیروهای مسلح در آن دوران اشاره‌ای کرده باشم، توجه خوانندگان عزیز را به گوشه‌ای از متن مصاحبه‌ای که روزنامه *اطلاعات* تهران پس از ابلاغ و اجرای حکم دادگاه نظامی با ایشان به عمل آورده بود، جلب می‌کنم.

روزنامه پرتیراژ *اطلاعات* در حاشیه متن مصاحبه، چهار عکس جالب و در کنار هم، از ارتشبد هدایت چاپ و در زیر هر یک از عکس‌ها بخشی از مصاحبه را به ترتیب زیر نقل کرده بود:

□ در زیر عکس اول: «مدت ۱۵ سال درس خواندیم و پس از طی دوران سخت دانشکده افسری به ستوان دوم عبدالله هدایت تبدیل شدیم».

□ در زیر عکس دوم: «سال‌ها در ارتش اعلیحضرت رضاشاه، در کوه‌ها، دشت‌ها و مناطق سردسیر و گرمسیر در عملیات رزمی شرکت کردیم و به سرهنگ عبدالله هدایت تبدیل شدیم».

□ در زیر عکس سوم: «پس از شهریور ۱۳۲۰، در جنگ‌ها و عملیات داخلی جانفشانی‌ها کردیم و در نتیجه طی مدت بیست سال شدیم سرتیپ هدایت، سرلشکر هدایت، سپهبد هدایت. و بعد سال‌ها در پست وزارت جنگ خدمت کردیم و شدیم اولین ارتشبد تاریخ ایران. چندین سال دیگر هم با موی سفید در پست ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران عاشقانه به شاهنشاه و ملت خدمت کردیم».

□ در زیر عکس چهارم (با لباس غیرنظامی): «و حالا پس از چهل سال خدمت، ظرف کمتر از ۴۸ ساعت، شدیم آمیرزاعبدالله».

منظور از «آمیرزاعبدالله» ظاهراً اشاره به آن است که برابر قانون، افسرانی که حکم زندانی آنها بیش از یک سال است خلع درجه و از ارتش اخراج می‌شوند، پاسبان‌ها و مأموران زندان به ناچار، طبق مقررات، زندانیان را بدون به‌کار بردن عناوین و فقط با نام کوچک و یا نام خانوادگی‌شان مورد خطاب قرار می‌دهند و صدا می‌کنند.

آموزش جنگ‌های مخصوص

در نیمه دوم سال ۱۳۴۰، من به همراه چند افسر دیگر برای طی دوره جنگ‌های مخصوص^۱ انتخاب و به آمریکا اعزام شدیم.

هنوز در ایران امکان سفر هوایی به آمریکا وجود نداشت. بنابراین به آلمان رفتیم و از پایگاه هوایی آمریکا در فرانکفورت با هواپیمای جت ویژه حمل و نقل به آمریکا پرواز کردیم. برای عبور از اقیانوس اطلس، ناچار به منظور سوختگیری در جزیره برمودا توقفی کوتاه داشتیم و چند ساعت بعد وارد پایگاه دریایی چارلستون در ایالت کارولینای جنوبی شدیم. دو روز توقف کردیم. و بعد به پادگان «فورت براگ»^۲ واقع در ایالت کارولینای شمالی یافتیم. پادگان «فورت براگ» از نظر اهمیت و میزان واحدهای پر قدرت رزمی مستقر در آن، بزرگ‌ترین و معروف‌ترین پادگان نظامی آمریکا و جهان به‌شمار می‌رفت. نیروهای ضربتی آمریکا در آن پادگان مستقر بودند. این نیروها از نظر سیستم سلاح و از جمله امکانات حمل و نقل هوایی به تنهایی یک ارتش بزرگ محسوب می‌شدند و آمریکا می‌توانست ظرف ۲۴ ساعت آنها را در هر نقطه از جهان که لازم باشد وارد صحنه عملیات کند.

یگان‌های نیروی مخصوص و مرکز جنگ‌های مخصوص آمریکا نیز، در پادگان «براک» مستقر بودند. مرکز جنگ‌های مخصوص تعدادی دانشکده و دوره‌های آموزشی گوناگون داشت که از جمله آنها می‌توانیم به دوره جنگ‌های روانی، دوره جنگ‌های ضد انقلابی، مرکز تربیت گریلا و چریک، مرکز آموزش و تربیت نیروهای مخصوص و چند مرکز و دوره آموزشی دیگر اشاره کنیم.

دلایل ایجاد مرکز جنگ‌های مخصوص در ارتش آمریکا

پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا مشکلات و مسئولیت‌های امنیتی بزرگ جهانی پیدا کرد و نیروهای رزمی آن کشور در بسیاری از مناطق حساس و استراتژیک جهان، به نسبت اهمیت منطقه و میزان تهدید، استقرار و گسترش یافته و درگیر تأمین امنیت آمریکا و جهان شده بودند. در اواخر دهه ۱۳۳۰، آمریکا در ویتنام نیز با چریک‌های «ویت کونگ» درگیر عملیات رزمی شده بود.

1. Special Warfares

2. Fort brag

کشور ویتنام قبل از جنگ جهانی دوم تحت اشغال و استعمار دولت فرانسه بود و پس از جنگ در سال ۱۹۴۵، شورش‌های استقلال‌طلبانه ویتنام علیه فرانسه، با پشتیبانی و حمایت دولت شوروی آغاز شد. رهبری کل انقلاب، ژنرال هوشی‌مین، یک ارتش چریکی ایجاد کرده بود که در سال‌های آخر به یک ارتش کارآزموده و منظم تبدیل شد. عملیات این ارتش انقلابی ترکیبی از جنگ‌های منظم و نامنظم به‌طور همزمان بود، و فرماندهی این ارتش را ژنرال نگوین جی‌پ یا «گی‌پ» برعهده داشت. در سال‌های اول دهه ۱۹۵۰، سرفرماندهی کل ارتش فرانسه در ویتنام، برعهده ژنرال دولاتردوتاسینی بود.^۱

باوجود همه تلاش‌های نظامی، چندی بعد ارتش فرانسه در ویتنام شکست خورد و سرانجام طی یک نبرد سرنوشت‌ساز و قاطع در یک منطقه دفاعی حیاتی و حساس به نام دژ «دین بین فو» عملاً به استعمار و سلطه ده‌ها ساله فرانسوی‌ها پایان داده شد. از آنجا که جنگ ویتنام با پشتیبانی دولت شوروی و با هدف سلطه کمونیسم بر سراسر آسیای جنوب شرقی ادامه داشت، دولت آمریکا ناچار شد به کمک ارتش فرانسه بشتابد و در عملیات دفاعی ویتنام شرکت و همکاری کند. امریکایی‌ها از چند سال قبل نیز به تدریج در پشتیبانی لجستیکی ارتش فرانسه نقشی عمده برعهده گرفته بودند. ویتنام در دوران جنگ عملاً به دو منطقه شمالی و جنوبی تقسیم شد. پایتخت ویتنام شمالی، که تحت اشغال کمونیست‌ها بود، شهر هانوی و پایتخت ویتنام جنوبی، که زیر کنترل حکومت راست‌گرا و محافظه کار قدیمی بود، شهر سایگون بود. با آنکه ایالات متحده آمریکا پس از درگیری روزافزون در جنگ ویتنام به بازسازی و آموزش و تجهیز و تقویت نیروهای زمینی، هوایی و دریایی ویتنام جنوبی پرداخته و ارتشی به‌نسبت مدرن برای آن کشور ایجاد کرده بود، با این همه، ناچار شد واحدهایی بسیار بزرگ از نیروهای مسلح خود را نیز در جنگ مزبور شرکت دهد و در عملیات رزمی درگیر کند. به این ترتیب

۱. در سال ۱۹۵۲، شخصاً در فرانسه شاهد بودم که ستوان یکم دولاتردوتاسینی، تنها فرزند ژنرال دولاتردوتاسینی، در نبردهای ویتنام کشته شد. باز به یاد دارم که چند ماه بعد، در همان سال، خود ژنرال دولاتردوتاسینی، سرفرماندهی کل قوای فرانسه در ویتنام، که باوجود ابتلای به سرطان به خدمت در صحنه عملیات ادامه می‌داد، فوت کرد. در مراسم سان و رژه از برابر تابوت این ژنرال بزرگ، دانشجویان «سن سیر» نیز شرکت داده شدند. رئیس‌جمهور فرانسه، آقای ونسان اوریول، عصای مارشال دو فرانس "Marshall De France" را، که هفت ستاره پنج‌بر برلیان روی آن نصب شده بود، روی تابوت ایشان گذاشت و خطاب به ژنرال خفته در تابوت گفت: «به نام فرانسه، به نام ملت فرانسه، ژنرال دولاتردوتاسینی، من عنوان و عصای مارشالی فرانسه را به شما تقدیم می‌کنم.» سپس عصا را روی تابوت او گذاشت و دسته موزیک سرود ملی «لامارسیه» را نواخت.

آمریکا خسارات و تلفات و ضایعات جانی، مالی، اجتماعی، و روانی بسیار سنگینی را متحمل شد که پیامدهای آن تا سال‌ها بعد روی اقتصاد و جامعه آن کشور اثر نامطلوب برجای گذاشت.

آمریکا در ویتنام جنوبی، علاوه بر تقویت نیروهای نظامی ویتنام به منظور پیشگیری از توسعه کمونیزم، به سازندگی همه‌جانبه ویتنام در تمامی زمینه‌ها پرداخت. در جنگ‌های منطقه‌ای، که تحت تأثیر عوامل ایدئولوژیکی ایجاد شده باشد، نمی‌توانیم تنها به دفاع کاملاً نظامی بسنده کنیم و ضرورت دارد که اقدامات مثبت عمرانی، اقتصادی، روانی و اجتماعی وسیع و ریشه‌دار نیز به منظور سازندگی کشور و جلب رضایت طبقات مختلف مردم، معمول شود تا میزان اعتقاد و اعتماد جامعه به نظام حاکم افزایش یابد و آمادگی همه‌جانبه آنها برای شرکت در دفاع کشور بالاتر برود و از تأثیر تبلیغات و تهاجم دشمن از بُعد چهارم، کاسته شود.

آمریکا در ابتدای امر مسئله جنگ ویتنام و مبارزه علیه چریک‌های «ویت کنگ» را دست کم گرفته بود. ولی با گذشت زمان، که درگیری‌های رزمی و هزینه‌های مالی تدارکاتی و خدماتی افزایش یافت، دولت آمریکا تازه متوجه شد سنگینی و مشکلات و مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی مربوط به آن، فوق‌العاده از برآوردهای قبلی بیشتر و طاقت فرساتر است.

در عملیات چریکی و گریلایی، میزان قوای منظم دولتی باید به مراتب بیش از تعداد نیروهای چریک‌ها باشد. مقیاس و نسبت این تفاوت و میزان نیروهای درگیر در عملیات، که در اصطلاح بین‌المللی به آن «تناسب قوا» گفته می‌شود، به شرایط و عوامل گوناگون بستگی دارد و در بعضی از موارد نسبت آن به میزان چهل به یک می‌رسد. زیرا در جنگ‌های چریکی ضمن آنکه حفاظت و دفاع تمامی مناطق و نقاط حیاتی و حساس برای نیروهای منظم دولتی اهمیت دارد، متأسفانه، ابتکار عمل غالباً در دست چریک‌هاست و آنها تصمیم می‌گیرند در چه زمانی، در چه منطقه‌ای و کدام نقطه حساس را با چه میزان نیرو مورد حمله قرار دهند.

از جمله عوامل مؤثر در جنگ‌های چریکی، می‌توانیم از شرایط زمین و عوارض آن و از نحوه اعتقادات ایدئولوژیک و انگیزه و اراده آنها برای رزم، و همچنین اوضاع روحی و روانی و رضایت اهالی منطقه عملیات و آمادگی نسبی این مردم برای کمک و پشتیبانی چریک‌ها و یا مقاومت و عدم همکاری در برابر آنها، نام ببریم.

سرزمین جنگلی و نیمه کوهستانی ویتنام از یک طرف و ده‌ها سال سلطه و استعمار خشونت‌بار فرانسوی‌ها از طرف دیگر، شرایط مساعد و ایده‌آل را برای موفقیت عملیات چریکی فراهم کرده و موجب شده بود نیروهای چریک برای رزم، آمادگی، و اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر داشته باشند و برعکس در بخش جنوبی کشور، تمایل و اراده برای دفاع بسیار کم بود، و غالباً به‌طور آشکار و یا پنهان با چریک‌های مهاجم همکاری داشتند.

میزان درگیری‌های نظامی آمریکا در جنگ مزبور تا آنجا پیش رفت که در اواخر جنگ، شمار پرسنل ارتش زمینی و ناوگان‌های دریایی و یگان‌های هوایی آمریکا در ویتنام به بیش از چهارصد هزار نفر رسیده بود. پیروزی مطلق کمونیست‌ها در ویتنام، احتمال داشت کل منطقه آسیای جنوب شرقی و حتی مناطقی دورتر را در منطقه اقیانوس هند و اقیانوس آرام، تا سر حد سقوط دچار آشفته‌گی و نابسامانی کند.

در صورت خروج نیروهای نظامی آمریکا از صحنه نبرد، قبل از پیروزی نسبی، مشکلات سیاسی و اقتصادی و نظامی فراوانی برای آمریکا و هم‌پیمانانش ایجاد می‌شد و حیثیت و اعتبار اردوگاه غرب در سطح جهانی کاهش می‌یافت و کشورهای متفق را نسبت به توانایی‌های ایالات متحده آمریکا برای پشتیبانی و حمایت از آنها، بی‌اعتماد می‌کرد.

خروج قبل از پیروزی آمریکا و امتیازاتی که در این صورت اردوگاه کمونیسم به‌دست می‌آورد، موقعیت ژئواستراتژیکی مساعد دنیای غرب را، که در جریان جنگ جهانی و در جنگ کره و سال‌ها جنگ سرد در مناطق شرق دور و اقیانوس آرام به‌دست آورده بود، بیش از حد تصور، تغییر می‌داد.

کاملاً به‌خاطر دارم که در محافل سیاسی و مطبوعاتی جهان، غالباً گفته می‌شد که آمریکا در بازی شطرنج سیاسی - نظامی ویتنام، کاملاً «پات» و یا «Stalemate» شده است. به عبارتی دیگر: با آنکه هنوز ظاهراً در بازی «مات» نشده بود، ولی هیچ‌گونه بازی سیاسی و یا نظامی دیگر نیز برای آن کشور باقی نمانده بود، و آمریکا نه می‌توانست ارتش خود را از ویتنام بازگرداند و نه حضور خود در آن کشور را تا کسب یک پیروزی نسبتاً آبرومندانه که ایالات متحده آمریکا برای توجیه اقدامات خود در داخل و خارج از آمریکا به آن نیاز مبرم داشت، ادامه دهد.

در چنین شرایط و اوضاع و احوالی بود که کندی به‌عنوان یک شخصیت وطن‌پرست و رهبری توانا و برجسته، با استفاده از مشورت کارشناسان دستور داد، برای مقابله با این نوع جنگ‌ها، مرکز جنگ‌های مخصوص ایجاد شود و مأموریت آموزش و تربیت نیروهای

مخصوص را در رده‌های مختلف، برای آمریکا و کشورهای متفق برعهده بگیرد. در دانشکده‌ها و مراکز آموزشی «فورت براگ»، تعداد زیادی از افسران و مأموران عالی رتبه کشورهای متفق نیز تحت آموزش بودند. تعداد زیادی از افسران نیروهای مسلح آمریکا و تعدادی از غیرنظامیان عالی‌رتبه سایر نهادهای امنیتی و دفاع ملی، از جمله سازمان سیا «CIA»^۱ و «DIA»^۲ شرکت داشتند. بدیهی است که آنها درباره کار و شغل خود اظهار نمی‌نمودند. ولی چون حال و هوای دانشکده امنیتی بود، گاهی از روی حدس و گمان آنها را تشخیص می‌دادیم. شایان ذکر است که بسیاری از این افراد به مطالعه در زمینه اسلام و نفوذ مذهب در ایالت‌های شرقی چین، ایران، پاکستان و آسیای مرکزی علاقه‌مند بودند؛ به‌طوری که گاهی از من و هم‌دوره پاکستانی‌ام سرگرد نثاراحمد در این باره پرسش‌هایی می‌نمودند.

آموزگاران و استادان دانشکده‌ها بیشتر از میان افراد باتجربه و کارآزموده نظامی و غیرنظامی و کارشناسان علوم سیاسی و اجتماعی انتخاب شده بودند. از شخصیت‌های نظامی و غیرنظامی سایر کشورها، مانند انگلستان و فرانسه، نیز که عملاً در مناطق استعماری انقلاب‌هایی را تجربه کرده بودند، به‌عنوان سخنران مدعو دعوت به عمل می‌آمد. برنامه‌های آموزش بیشتر با روش بحث و تبادل نظر میان خود افسران دانشجوی و استادان تنظیم و اجرا می‌شد و من که دوره دانشگاه جنگ را نیز طی کرده بودم، با توجه به مطالعات قبلی و تجربیاتی که از واقعه ۲۸ مرداد داشتم و همچنین تخصصی که در تدریس جلوگیری از اغتشاشات پیدا کرده بودم، در بسیاری از بحث‌ها، از طرف استادان و دانشجویان مورد پرسش قرار می‌گرفتم و نظرات خود را بیان می‌کردم که خیلی مورد توجه قرار گرفته بود.

آموزش جنگ‌های ضدانقلابی

اولین دوره آموزشی مهمی که در برنامه ما وجود داشت، طی دوره جنگ‌های ضدانقلابی بود. برای فرا گرفتن جنگ‌های ضدانقلابی، لازم بود ابتدا نسبت به طبیعت، ماهیت و ویژگی‌های مشترکی که در تمامی انقلاب‌ها وجود دارد، شناخت پیدا کنیم و پس از آن ریشه‌های اصلی و انگیزه‌ها و علل ظهور یک انقلاب و عوامل و شرایط و اقداماتی که در موفقیت و یا پیروزی یک انقلاب نقش و تأثیر اساسی و عمده دارند، آموزش داده می‌شد.

1. Central intelligence Agency
2. Director of intelligence Army

شناخت فاکتورها و عوامل مختلفی که در رشد و پیشرفت و یا برعکس در متوقف کردن یک انقلاب و یا کندتر کردن حرکت آن می‌توانند تأثیری بسزا داشته باشند، از جمله موضوعات عمده و برنامه‌هایی بود که در مرحلهٔ اول تدریس می‌شد. در مرحلهٔ بعدی، اصول، خط‌مشی‌ها، تاکتیک‌ها و روش‌های مربوط به:

الف. پیشگیری از بروز و ظهور انقلاب؛

ب. در صورت بروز نشانه‌های ظهور یک شورش و یا ناآرامی غیرمترقبه، نحوهٔ اصولی برخورد با آن و همچنین روش‌های مقتضی و نحوهٔ از بین بردن ریشه‌های آن و بازگرداندن اوضاع به حالت طبیعی و عادی و برقراری آرامش موردنیاز جامعه با حداقل ضایعات و خسارات جانی، مادی و معنوی.

مسافرت محمدرضا شاه و شهبانو به آمریکا و بازدید از «فورت براگ» و مرکز جنگ‌های مخصوص، رویداد بزرگ دیگری بود که برای توجه بیشتر خوانندگان به گوشه‌هایی از تاریخ، در بخش بعدی به‌طور جداگانه و مشروح به آن می‌پردازم.

دورهٔ جنگ‌های روانی

پس از پایان دوره عملیات ضدشورش، تا آغاز دوره جنگ‌های روانی مدت دو هفته فاصلهٔ زمانی وجود داشت، بنابراین ما را برای طی دوره «امور غیرنظامیان و حکومت نظامی»^۱ به فورت «گوردون» در ایالت جورجیا اعزام کردند و پس از طی دوره مزبور به «فورت براگ» بازگشتیم.

آخرین دوره‌ای که طی کردیم، دوره جنگ‌های روانی بود. در آن دوره ابتدا با مختصات فرد و شخصیت روانی او شامل «Ego» به معنای «خود» و یا «نفس فرد» و «Super ego» که در اینجا آن را وجدان عالی و کنترل‌کننده نفس تعبیر می‌کنیم و همچنین با Instincts and Derives که عبارت است از غرایز و محرک‌های طبیعی و ذاتی فرد برای اعمال و اقدامات او، آشنا می‌شدیم و سپس آن‌ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادیم.

در مراحل بعدی، انگیزه‌ها و عوامل تأثیرگذار بر روی «خود» و یا شخصیت فرد مورد بحث قرار می‌گرفت. سپس مختصات و روان‌شناسی جمعیت‌های گوناگون و ادراکات و حالات ذهنی این جمعیت‌ها، که در بعضی از مراحل شخصیتی جداگانه پیدا می‌کنند، در

موقعیت‌ها و شرایط خاص مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت و اعمال و واکنش‌های روحی فرد هنگامی که در داخل جمعیت شخصیت و اراده خود را از دست می‌دهد و موقتاً در شخصیت جمع، ذوب و حل می‌شود، بررسی می‌شد.

پس از شناخت مشخصات فرد و مختصات جمعیت‌ها (بیش از سه نفر)، موضوع شخصیت‌های عقیده‌ساز جامعه^۱ و به‌کارگیری انواع رسانه‌های جمعی مانند رادیو، تلویزیون، مطبوعات، شب‌نامه‌ها، پخش اعلامیه‌ها از طریق هوا و غیره... و نحوه اثرگذاری آنها بر روی افراد منفرد و جمعیت‌های هدف و موردنظر و ده‌ها و صدها موضوع عقیدتی و ذهنی و فیزیکی دیگر، و از جمله شایعه‌سازی‌ها و آثار آن، به‌طور مشروح آموزش داده می‌شد و به صورت سمینار در معرض بحث و گفت‌وگو و اظهارنظر دانشجویان قرار می‌گرفت.

سفر محمدرضا شاه به آمریکا

در انتخابات سال ۱۹۶۰، آقای جان فیتز جerald کندی به ریاست جمهوری آمریکا رسید. رئیس‌جمهور جدید آمریکا از همان ابتدا نسبت به شاه نظر مساعد نداشت زیرا فکر می‌کرد حکومت استبدادی محمدرضا شاه دنباله‌رو سیاست اروپایی‌هاست و مانعی عمده برای پیشرفت اصلاحات و تغییرات اساسی در ایران شده است. کندی بهبود سریع اوضاع ایران و جلب رضایت عمومی را برای جلوگیری از گسترش کمونیسم ضروری می‌دانست و معتقد بود رضایت عمومی از هیئت حاکمه در برخورد با تهاجم ایدئولوژیک دشمن و مقاومت در برابر آن، از هر عامل دیگری مؤثرتر و مهم‌تر است.

دولت آمریکا در نظر داشت ضمن پایان دادن آبرومندانه جنگ ویتنام و سد کردن پیشرفت کمونیست‌ها در آسیای جنوب شرقی، در سایر مناطق حیاتی و حساس جهان نیز با اجرای برنامه‌های مثبت، زمینه‌های انقلاب و گسترش کمونیسم را از بین ببرد.

کندی که آگاه شده بود در ایران زمینه‌های اجتماعی زیادی برای ایجاد انقلاب و شورش وجود دارد و معتقد بود این زمینه‌ها باید از میان برداشته شوند، با توجه به اینکه آمریکا حضور سیاسی - نظامی زیادی در ایران پیدا کرده بود، روی اصلاحات سریع موردنیاز پافشاری و اصرار می‌کرد. شاه در پاسخ به یکی از راهکارهای پیشنهادی آمریکا

دایر بر روی کار آمدن دکتر علی امینی و یا یک شخصیت موجه و مورد احترام دیگر و ایجاد اصلاحات و دگرگونی‌های لازم، گفته بود: «نظرشان را درباره هر برنامه و اقدامی که برای اصلاحات و ایجاد تحول اساسی و ریشه‌کن کردن فقر و فساد و بی‌سوادی و عدم رضایت مردم ضروری می‌دانید، بیان کنید، خود ما به مراتب بهتر و قاطع‌تر از دکتر امینی می‌توانیم اقدام کنیم».

در آغاز، کندی شاه را برای یک رشته اصلاحات بنیادین مناسب نمی‌دانست. ولی پس از مدتی کوتاه، موافقت کرد که شاه به اتفاق تعدادی از اطرافیان با صلاحیت‌تر به یک رشته اصلاحات و تغییر و تحولات سریع و اساسی دست بزند. بنابراین شاه و شهبانو فرح را به آمریکا دعوت کرد تا هم درباره برنامه‌ها و نحوه اجرای تحولات موردنظر هماهنگی ایجاد شود و هم با نمایش گوشه‌هایی از قدرت نظامی و امکانات دفاعی و جنگی آمریکا، اعتماد وی را، که کشورش بیش از ۲۲۵۰ کیلومتر با شوروی مرز مشترک داشت، نسبت به توانایی‌های آمریکا در عکس‌العمل فوری و مقابله سریع با هرگونه تهاجم نظامی شوروی، بیشتر جلب کند.

شاه و شهبانو فرح پهلوی در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۴۱ به آمریکا آمدند. در مدت اقامت شاه در آمریکا، بازدید از پادگان نظامی «فورت براگ» در ایالت کارولینای شمالی منظور شده بود. «فورت براگ»، بزرگ‌ترین پادگان نظامی آمریکا و محل استقرار نیروهای ضربه‌ای موسوم به Strike بود، و صدها هزار نفر نیروی چترباز و هوابرد و تفنگدار دریایی و مراکز آموزش جنگ‌های مخصوص مستقر در آن، نمودار قدرت نظامی رقابت‌ناپذیر ایالات متحده آمریکا بود.

مطابق برنامه، قرار بود شاه در مراسم رژه هوایی «نیروهای ضربه‌ای و یا عکس‌العمل سریع» Strike شرکت کند و نیروهای مزبور، پس از اعلام یک آماده‌باش بسیار کوتاه و دریافت فرمان حرکت، در لحظه معین از راه هوا از برابر ایشان بگذرند و به سمت منطقه هدف موردنظر که می‌توانست در هر نقطه از جهان باشد، رهسپار شوند. این نیروها می‌توانستند ظرف بیست و چهار ساعت با تمامی تجهیزات مربوطه در صحنه نبرد فرود آمده و وارد عمل شوند.

آمدن محمدرضا شاه به آمریکا را از چند روز قبل به ما اطلاع داده بودند و طبق برنامه قرار بود از افسران مقیم «فورت براگ» نیز بازدیدی کوتاه به عمل آورند. به‌عنوان ارشدترین افسر ایرانی و سرپرست رسمی سایر افسران دانشجوی، در ابتدای

صف دوازده نفری افسران ایستادم. همگی، در درجات مختلف، از افسران برجسته ارتش بودند. جایگاه ایستادن شاه و مقامات عالی‌آمریکا در فاصله صدمتری ما قرار داشت. ما افسران ایرانی یک صف بسیار منظم تشکیل دادیم. تلویزیون‌ها و سایر رسانه‌های جمعی آمریکا در حال فیلم‌برداری و گزارش مستقیم مراسم به سرتاسر ایالات متحده بودند. از آنجا که برای ما هیچ‌گونه برنامه و دستورالعمل ویژه‌ای ابلاغ نشده بود، تصمیم گرفتم تشریفات را برابر روش‌های پادگانی خودمان برگزار کنم. باد شدیدی می‌وزید، شاه در معیت ژنرال آدامز، رئیس ستاد مشترک آمریکا C.J.C.S، وارد شدند. به فاصله ده متری که رسیدند، من با صدای بسیار بلند فرمان دادم: «خبر... دارا! نظر به... راست!»



فورت براگ، سرگرد توکلی در حال گزارش نظامی

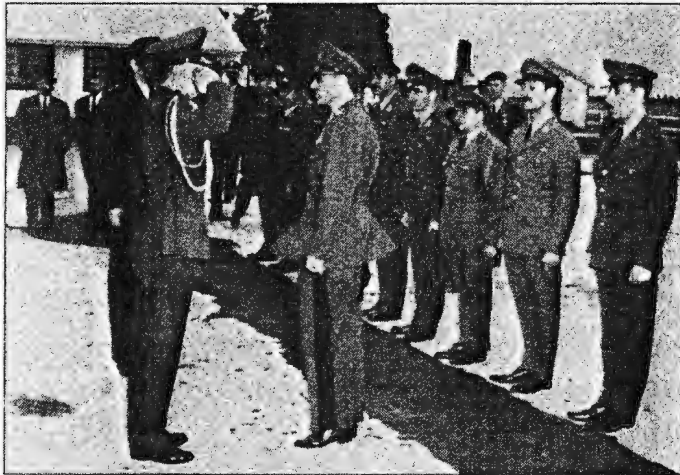
محمدرضا شاه، که ظاهراً از موفقیت مذاکراتشان با کندی و یا از دیدار افسران ایرانی خوشحال به نظر می‌رسیدند، درحالی که از اجرای مراسم به سبک ایرانی، آن هم در چنین مراسم بزرگی، خنده‌شان گرفته بود، با لبخند به من نزدیک شدند. خواستم گزارش شفاهی را آغاز کنم که ایشان برخلاف معمول، با بزرگواری، دستشان را به طرف من دراز فرمودند. ناچار درحالی که دست ایشان در دستم بود، با صدای بسیار بلند گزارش دادم: «شاهنشاه، جان‌نثار، سرگرد ستاد...» ایشان بلافاصله توجه فرموده و دست خود را برای جواب سلام نظامی بالا بردند.

پس از پایان گزارش کوتاه من، محمدرضاشاه ابتدا فرمودند: «در اینجا چه می‌خوانید؟» عرض کردم: «جنگ‌های مخصوص» و اضافه کردم: «جنگ‌های ضدانقلابی و جنگ‌های روانی.»

بعد درباره تعداد افسران و رسته‌های مربوطه و مدارس مختلف آن مرکز پرسش‌هایی کردند که پاسخ‌های لازم به عرض رسید. سپس افسران را یک به یک به حضورشان معرفی کردم. در پایان، درحالی که من پشت سرشان حرکت می‌کردم، چند متری از صف فاصله گرفتند. ناگهان توقف کردند و گفتند: «چند دقیقه قبل، از ژنرال یاربرو^۱ (فرمانده مرکز جنگ‌های مخصوص) شنیدم اطلاعات نظامی و عمومی شما مورد توجه و استفاده استادان و مسئولان دانشکده قرار گرفته است.»

من از فرط خوشحالی، تنها توانستم عرض کنم: «تحت توجهات همایونی.» محمدرضاشاه فرمودند: «دانشجو از سایر کشورها نیز وجود دارد؟» عرض کردم: «حدود ۴۰ درصد دانشجویان از کشورهای متفق آمریکا در اروپا، افریقا، آسیا، و استرالیا هستند.»

پرسیدند: «در این دوره چه مطالب عمده‌ای مورد بحث و تدریس است؟» عرض کردم: «به‌طور کلی، ابتدا علل و انگیزه‌های بروز و نحوه ایجاد و توسعه انقلابات را تدریس می‌کنند و سپس مورد بحث و مناظره دسته‌جمعی قرار می‌دهند و در مرحله بعدی روش‌های مؤثر و تجربه‌شده و راهکارهای مبارزه با انقلابات را تدریس می‌کنند و باز هم به بحث و مناظره دسته‌جمعی می‌گذارند. سپس به‌منظور آموزش ویژگی‌های تمامی انقلاب‌های قرن حاضر، مانند انقلابات چین و آسیای جنوب شرقی، کشورهای آمریکای لاتین مانند کوبا، بعضی کشورهای آسیایی از جمله مالایا، اندونزی، فیلیپین و الجزایر و کنگو در افریقا، همچنین یونان، قبرس و آلبانی در اروپا و چند منطقه دیگر جهان، از سخنرانان میهمان و کارشناسان خارجی با تجربه در امر مبارزه با انقلاب هم استفاده می‌شود و در مرحله بعدی مطالب را بسته به اهمیت آنها بار دیگر مورد بحث و اظهارنظرهای دسته جمعی دانشجویان و کارشناسان خود دانشکده قرار می‌دهند و نتیجه‌گیری می‌کنند.» شاهنشاه، که نام مرا از نوشته روی سینه‌ام خوانده بودند، فرمودند: «سرگرد توکلی، درمورد کشور خودمان چه فکر می‌کنند؟»



فورت براگ، مرگورد توکلی در حال توضیح انقلابات جهانی برای محمدرضاشاه

بدیهی است که نمی توانستم بگویم کشور خود ما نیز در آستانه انقلاب قرار گرفته است. بنابراین با کمال ادب عرض کردم: «قربان، خاطر مبارک مستحضر است، به علت پیشرفت های شگرف و سریع وسایل ارتباطی و مخابراتی در سرتاسر جهان، سطح آگاهی های مردم با سرعتی خارق العاده بالا رفته و توده های مردمی که تا دو سه دهه قبل حتی نامی از ویتامین و پروتئین و بیمه های اجتماعی و بهداشت نشنیده بودند، امروزه در نتیجه افزایش آگاهی ها، سطح توقعاتشان با سرعت و شدت افزایش پیدا کرده و هر روز بالاتر و بالاتر می رود و به همین علت دوران کنونی را دوران «انقلاب توقعات روزافزون» و یا «Revolution of the Rising Expectations» نامیده اند. در کشور شاهنشاهی نیز، افزایش جمعیت و بالا رفتن ناگهانی سطح زندگی مردم، از یک طرف میزان نیازمندی ها را زیاده تر کرده و کمبودها بیشتر احساس می شود و از طرف دیگر بالا رفتن میزان آگاهی و درک مردم، خواسته ها و توقعات جامعه را روزافزون کرده و در نتیجه کمبودها و نقایص در تمامی زمینه های اقتصادی و اجتماعی بیش از آنچه هست، نمودار شده و مردم که مشکلات را بیشتر از چشم حکومت می بینند. چون کمتر قادر به درک نقایص و کمبودهای اساسی مربوط به موقعیت جغرافیایی و شرایط سرزمینی و منطقه ای و واقعیت های موجودند، بنابراین با عدم رضایت به آن نگاه می کنند. تحریکات و تبلیغات شوروی و گروه های چپ نیز روی بهره برداری از همین نقاط ضعف اقتصادی و اجتماعی متمرکز شده و به آتش ناراضیاتی ها دامن می زنند...»

ضمناً به عرض رساندم: «علاوه بر انفجار جمعیت، هجوم روستاییان و شهروندان شهرهای کوچک به سمت شهرهای بزرگ و قطب‌های صنعتی هم یکی از مشکلات عمده کشورهای در حال توسعه است.^۱ بنابراین صاحب‌نظران و کارشناسان اجتماعی توصیه می‌کنند که علاوه بر تلاش به منظور ایجاد اشتغال و توسعه کشاورزی مکانیزه، تسهیلات آموزشی و بهداشتی و رفاهی و تفریحی نیز در حد امکان و متناسب با امکانات و ظرفیت‌های محلی به روستاها برده شود تا از هجوم روستائینان و اهالی شهرهای کوچک و روستائینان به سمت قطب‌های صنعتی و شهرهای بزرگ به موقع پیشگیری شود.»

سپس با سرعت اضافه کردم: «شاید به منظور خنثاکردن تبلیغات و تحریکات دشمنان کشور، یک سلسله اقدامات اساسی و زیربنایی همه‌جانبه و گسترده‌تر، در تمامی شئون جامعه، ضروری به نظر برسد.»

چون توجه بسیار زیاد محمدرضا شاه را احساس کردم، بلافاصله بار دیگر افزودم: «ذات مبارک شاهانه استحضار دارند مائوتسه تونگ، رهبر جنگ‌های داخلی چین، معروف‌ترین گفته‌اش این است که «Guerilla is a fish which can swim only in friendly waters».^۲ بنابراین بهتر است همه زمینه‌هایی را که ممکن است سرزمین ما را برای چریک‌های دشمن به آب‌های دوست تبدیل کند، پیشاپیش از بین ببریم تا عوامل دشمن نتوانند مردم را فریب دهند و از عدم رضایت آنها برای رخنه و لطمه‌زدن به کشور سوءاستفاده کنند. جان نثار، پایان‌نامه خود را در زمینه همین نوع برنامه‌ها و اقدامات مثبت در ایران Nation Building & Positive Programs In Iran تنظیم کرده است.»

در همان فرصت کوتاه، توجه شاه جلب شده بود؛ فرمودند: «شما دانشکده افسری را در تهران دیده‌اید. در خارج از کشور چه دوره‌هایی را طی کرده‌اید؟» پاسخ دادم: «دوره عالی پیاده‌نظام «سن سیر» فرانسه. دوره مقدماتی رسته دژبان، و دوره عالی رسته دژبان در آمریکا.»

شاه، که تازه متوجه واکسیل سفید روی شانه و علائم مشکی روی یقه‌ام شده بود، گفتند: «دانشگاه جنگ را هم که طی کرده‌اید؟!»

بلافاصله عرض کردم: «بله قربان. در دانشگاه جنگ کوتیه.» فرمودند: «آنجا را بازدید کرده‌ایم، بسیار عالی و جزء بهترین‌هاست»

۱. در ایران آن زمان، امکانات و ظرفیت‌های صنعتی هنوز به معنای واقعی و کافی و متناسب با نیازهای جامعه نیمه کشاورزی کشور توسعه نیافته بود.

۲. گریلا یک نوع ماهی است که فقط می‌تواند در آب‌های دوست شنا کند.

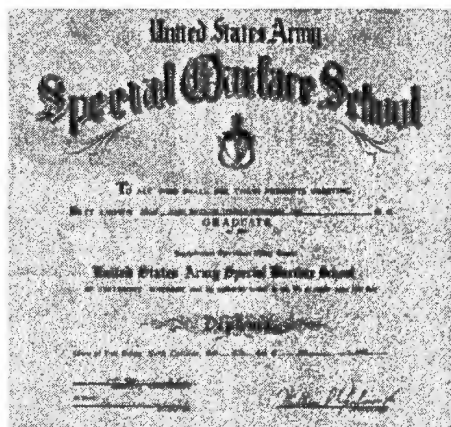
ایشان حتی بعضی از استادان انگلیسی آنجا، مانند ژنرال ویول، را هم نام بردند. محمدرضا شاه بار دیگر فرمودند: «دیگر چه دوره‌هایی؟» پاسخ دادم: «دوره کوتاه دفاع اتمی و شیمیایی انگلستان و دوره‌های کنونی این سفر نیز آخرین آنهاست.» محمدرضا شاه با لبخند فرمودند: «پس ما باید می‌پرسیدیم چه دوره‌هایی را طی نکرده‌اید...؟!»

در همان لحظه، چون زمان آغاز برنامه رژه هوایی بسیار نزدیک شده بود، ژنرال آدامز بازوی ایشان را لمس و عرض کرد: «Your Majesty, the Parade.»^۱ محمدرضا شاه، که به‌طور معمول هنگام خداحافظی با افسران دست نمی‌دادند، با بزرگواری، دست خود را دراز کردند. فرصت کوتاهی مانده بود. فقط با صدای بلند گفتم: «جان نثارم» و در همان حال دست ایشان را گرفته و بوسیدم.



(دانشکده جنگ‌های مخصوص)

۱. «عالیحضرتا ... رژه.»



گواهینامه پایان دوره افسری عملیات روانی
(دانشکده جنگ‌های مخصوص)

اوضاع آمریکا و شرایط سیاه‌پوستان در دهه ۱۹۵۰/۶۰ میلادی

یکی از مشکلات و نقاط ضعف عمده داخلی آمریکا، که در دفاع ملی و همه‌جانبه آن ابرقدرت بزرگ تأثیر فراوان و سرنوشت‌ساز داشت، موضوع محدودیت‌های سیاه‌پوستان و عدم رضایت این گروه، به‌عنوان اقلیتی قابل‌توجه و بزرگ بود. سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، اوج مبارزات مدنی و مسالمت‌آمیز سیاه‌پوستان آمریکا برای به‌دست آوردن حقوق کامل شهروندی و لغو و رفع تبعیضات نژادی بود. تا آن تاریخ، با آنکه نزدیک به یک قرن از لغو بردگی و آزادی سیاه‌پوستان می‌گذشت، هنوز سیاه‌پوستان به‌عنوان یک شهروند آمریکایی از تمامی امتیازات جامعه برخوردار نبودند، محله‌های مورد سکونت، مدارس تحصیلی، رستوران‌ها، اتوبوس‌ها، باشگاه‌ها و بسیاری از تأسیسات فرهنگی و اجتماعی سیاه‌پوستان از سفیدپوستان جدا بود و تحرک اجتماعی و دست یافتن به بسیاری از درجات و مقامات ایالتی و کشوری، برای سیاه‌پوستان محدود بود. یک

سیاه‌پوست حق وزیر شدن نداشت. هیچ سیاه‌پوستی به مقام فرمانداری کل ایالت یا مقام سناتوری انتخاب و منصوب نمی‌شد. در نیروهای مسلح، پیشرفت و ارتقاء درجه افسران سیاه‌پوست محدود بود. سیاه‌پوست‌ها بیشتر مشاغل سخت و طاقت‌فرسای جامعه را برعهده داشتند.

در جنگ‌های جهانی اول و دوم در اروپا، شرق دور و آفریقا و همچنین در جنگ‌های منطقه‌ای مانند شبه‌جزیره کره و ویتنام و غیره کاملاً مشهود بود که بخش بزرگی از ضایعات و تلفات را در رده‌های پایین‌تر، سیاه‌پوست‌ها تحمل می‌کنند و غالباً بار سنگین بسیاری از نبردها را بر دوش می‌کشند.

به یاد می‌آورم در دومین سفر من به آمریکا یک روز که از پادگان «فورت گوردون»^۱ برای تمرین عملی کنترل ترافیک به شهر آگوستا در ایالات جورجیا رفته بودیم، هنگام ظهر برای صرف ناهار به یکی از رستوران‌های معمولی رفتیم و، متأسفانه، سروانی از همکلاسی‌های ما، که یک سیاه‌پوست دورگه بود، نتوانست وارد رستوران شود و از این محرومیت تحقیرآمیز در حضور من بسیار شرم‌منده شد.

در اتوبوس‌ها هم محل نشستن سیاه‌پوست‌ها و سفیدپوست‌ها از هم جدا بود. در جورجیا و کارولینای شمالی و بسیاری از ایالات جنوبی تبعیض نژادی بیداد می‌کرد. در آن زمان، هنوز در ایالات جنوبی گروه‌های مخفی و نیمه‌علنی کوکلاکس کلان،^۲ که بسیاری از مردم آنها را می‌شناختند، هر شب لباس‌های بلند و سفید شبیه‌مانندی که فقط روی چشم و دهانشان سوراخ‌هایی داشت، می‌پوشیدند و بعضی شب‌ها با لباس‌ها و ماسک‌های وحشتناک به خانه سیاه‌پوست‌ها هجوم می‌بردند و آنها را یا در خانه‌ها و یا در محل کارشان به اصطلاح لینچ^۳ می‌کردند و می‌کشتند و خانه‌ها، خرمن‌ها و مزارعشان را به آتش می‌کشیدند.

صلیب‌های بزرگی را که در دست داشتند و شعله‌های آتش از آنها برمی‌خاست، روی خانه یا مزرعه می‌گذاشتند و هر چه را می‌دیدند، نابود می‌کردند و مناظری مشمئزکننده به‌وجود می‌آوردند که تصور آن امروز هم دهشتناک و آزاردهنده است.

1. Fort Gordon
2. Ku Klux klan

۳. Lynch؛ یکی از شیوه‌های شکنجه سیاه‌پوستان بود که آنها را قطعه‌قطعه می‌کردند یا زنده‌زنده پوست می‌کنند و می‌سوزانند.

به یاد دارم در آخرین سفر تحصیلی‌ام به آمریکا، مارتین لوتر کینگ^۱ جنبش حقوق مدنی و مبارزه عاری از خشونت را به راه انداخته بود. اغلب در تلویزیون دیده می‌شد که وی به همراه جمعی از سیاه‌پوست‌ها و حتی برخی از سفیدپوست‌های آزاده و طرفداران حقوق بشر، برای جلب توجه مردم جهان و مقامات آمریکایی یک تظاهرات چندصد هزار نفری مسالمت‌آمیز و آرام به راه انداخته‌اند. آنها به همین منظور گاهی فاصله ایالات جنوبی، مانند می‌سی‌سی‌پی، جورجیا، آلاباما، لوئیزیانا، کارولینای شمالی و جنوبی و بسیاری نقاط دوردست دیگر را تا شهر واشنگتن پیاده می‌پیمودند. به خاطر دارم که لوتر کینگ، غالباً در سخنرانی‌های پرشور و احساس خود تکرار می‌کرد: «... من رویایی دارم...»

پس از جنگ جهانی دوم، کندی و اطرافیان وطن‌پرست و خردگرای ایشان، این نقطه ضعف بزرگ آمریکا را به‌خوبی درک کرده بودند. وجود اقلیت قابل‌توجه سیاه‌پوست، از نظر احتمال و امکان وقوع شورش‌ها و جنگ‌های داخلی، برای آمریکا نقطه‌ضعفی بزرگ بود. بنابراین اقلیت روشنفکر کشور از جمله کندی و برخی از اعضای کنگره درصدد برآمدند که این نقطه‌ضعف خطر آفرین را با اعطای کامل حقوق مدنی به سیاه‌پوست‌ها، برطرف کنند.

امروزه، اوضاع اجتماعی در آمریکا با سرعتی غیرقابل تصور رو به تغییر است. از اوّلین سفر تحصیلی‌ام در سال ۱۹۵۵، بیش از ۵۸ سال می‌گذرد و جامعه آمریکا علاوه‌بر پیشرفت‌های شگرف در زمینه علوم و صنایع و امور انسانی و اجتماعی بسیاری از قله‌های مادی و معنوی دیگر را نیز فتح نموده و تحقق روزافزون دموکراسی، آزادی، و برابری، چهره آمریکا را به کلی دگرگون کرده است.

اکنون، سال‌هاست که سیاه‌پوستان با برخورداری از حقوق کامل شهروندی و با تلاش‌های صمیمانه خود، در پویندگی‌ها و بالندگی‌های آمریکا نقش اساسی دارند. امروز، که این سطور نوشته می‌شوند، سیاه‌پوستان به مقامات عمده مملکتی، از جمله وزیر خارجه، رئیس ستاد کل ارتش، وزیر امنیت، بسیاری از وزرا و سفرا و سناتورها و اعضای کنگره و از جمله ریاست جمهوری منتخب آمریکا دست یافته‌اند. در پرتو آزادی و عدالت همواره ارزش‌ها در جای خود قرار می‌گیرند.

۱. Martin Luther King ، در ۴ آوریل ۱۹۶۸ ترور شد.

بازگشت از آمریکا

پس از توافق میان شاه و کندی و بازگشت محمد رضا شاه به ایران، دکتر علی امینی، بنا به خواست آمریکایی‌ها، در تاریخ ۲۶ تیرماه ۱۳۴۱ از سمت نخست‌وزیری استعفا داد. در تاریخ ۲۸ تیرماه همان سال، امیر اسدالله علم فرمان نخست‌وزیری را از شاه دریافت کرد و طرح و برنامه‌های انقلاب سفید شاه و ملت در زمستان همان سال، در دوران نخست‌وزیری ایشان، آغاز شد و صورت گرفت.

سیاست محمدرضا شاه از این تاریخ ظاهراً بیشتر به سمت آمریکا متمایل شد؛ به‌طوری‌که در همان دوران ارتشبد عبدالله هدایت، که با پیروی کامل و بدون منطق از سیاست‌های آمریکا در ارتش ایران مخالف بود، به دستور شاه بازداشت شد.

تیمسار هدایت، اولین ارتشبد نیروهای مسلح و نخستین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران (ستاد مشترک) ایران بود. هدایت رویه استقلال عمل ارتش ایران را در برابر آمریکایی‌ها درپیش گرفته و حتی در اجلاس پیمان نظامی ستو با نظریه‌ها و پیشنهادهای رئیس ستاد مشترک آمریکا آشکارا به مخالفت برخاسته بود.

من، پس از پایان دوره جنگ‌های مخصوص در حدود تیرماه یا مردادماه ۱۳۴۱ از آمریکا به ایران بازگشتم. محل ستاد بزرگ تغییر کرده و از خیابان سوم اسفند به چهارراه قصر، جایی که هم‌اکنون قرارگاه ستاد فرماندهی ارتش است، انتقال یافته بود. در این مدت، یک سازمان بزرگ دیگر و یا نیرویی مستقل از سایر نیروها، به نام «فرماندهی لجستیکی» نیروهای مسلح، ایجاد شده بود.

فرماندهی لجستیکی مسئولیت تأمین پشتیبانی تدارکاتی و خدماتی و نگهداری مربوط به تمامی نیروهای زمینی، هوایی، و دریایی ارتش را برعهده داشت، و تمامی سازمان‌ها، ادارات و عوامل تدارکاتی، خدماتی و اداری ارتش و نیروهای مسلح زیر امر این فرماندهی قرار گرفته بود.

شاهنشاه مقرر فرمودند پایان‌نامه من به شرفعرض برسد

من پس از بازگشت، ابتدا به اداره سوم ستاد بزرگ منتقل شدم.^۱ در اوایل مهرماه ۱۳۴۱، یک روز به دفتر رئیس اداره سوم، که در آن تاریخ تیمسار سپهبد میرجهانگیری بود، احضار شدم. پس از حضور در دفتر ایشان، مشاهده کردم تیمسار سپهبد عزیزالله کمال، رئیس اداره دوم، هم حضور دارند. تیمسار میرجهانگیری اظهار داشت: «در شرفیابی دیروز تیمسار ریاست اداره دوم، ذات اقدس همایونی مقرر فرموده‌اند پایان‌نامه و یا تز شما، که در پایان دوره جنگ‌های مخصوص نوشته‌اید، به پیشگاه مبارکشان تقدیم گردد تا مورد ملاحظه ذات مبارک قرار گیرد و تیمسار سپهبد کمال را مأمور این کار فرموده‌اند.»

من بار دیگر در برابر تیمسار کمال با خم کردن سر ادای احترام کردم. تیمسار کمال، که در خوزستان نیز فرمانده لشکر ما بود، از جای خود بلند شد و پس از دست دادن با من گفت: «جناب سرگرد، افتخار بزرگی نصیب شده. آیا نسخه‌ای از آن را در اینجا داری؟»

پاسخ دادم: «در اداره ضرورتی نداشت. یک نسخه‌اش را در منزل دارم.»

رئیس اداره دستور داد: «فوری با اتومبیل من بروید و بیاورید. تیمسار ریاست اداره دوم فردا صبح شرفیاب می‌شوند باید به شرفعرض برسانند.»

خانه من در منطقه باغ صبا، یک کیلومتری ستادکل، واقع شده بود. بنابراین کمتر از یک ساعت بعد، یک نسخه بسیار تمیز از پایان‌نامه مزبور را، که به زبان انگلیسی بود، به ریاست اداره دوم تحویل دادم.

چند ماه بعد، تیمسار سرلشکر حسین ذوالکفر، معاون اداره سوم، که شخصیتی بسیار شجاع و جسور بود، و نسبت به من محبت داشت، گفت: «شیر پاک‌خورده‌ها (منظور ایشان اطلاعاتی‌ها بود) نظر اعلیحضرت را نسبت به تو تغییر داده‌اند.» و چون احساس کرد بسیار ناراحت شده‌ام، افزود: «در شرفیابی دیروز ریاست ستاد بزرگ، که خوشبختانه ریاست اداره نیز افتخار حضور داشته‌اند، اعلیحضرت نسبت به تو بسیار خشمگین و عصبانی بوده‌اند. ولی تیمسار ریاست اداره با عرض یکی دو جمله مناسب به دادت رسیده است.»

همان لحظه، احساس کردم یا تعریف‌های بیش از حد آمریکایی‌ها موجب ناراحتی

۱. به‌طور کلی، در بیشتر ستادها، اداره و یا رکن یکم مسئول امور مربوط به پرسنل و قوانین و دادرسی، اداره دوم مسئول اطلاعات و ضداطلاعات، اداره سوم مسئول آموزش و عملیات رزمی، اداره چهارم مسئول امور تدارکات و خدمات، اداره پنجم مسئول طرح‌ها و پیمان‌ها، اداره ششم مسئول امور مخابراتی و اداره هفتم مسئول امور مربوط به بودجه و مدیریت‌های امور مالی و... است.

شاهنشاه شده یا به احتمال قوی بعضی از اظهارنظرهای مندرج در پایان‌نامه، دایر بر شرایط و اوضاع فلاکت‌بار و نابسامان جامعه و هیئت حاکمه ایران و اشاره به ضرورت تغییرات سریع سیاسی و اجتماعی به‌عنوان یکی از راهکارها، موجبات تکدر خاطر ایشان را فراهم کرده و تعریف و تمجیدهای آمریکایی‌ها هم مزید بر علت شده است. در هر صورت، چند ماه بعد که انقلاب سفید شاه و ملت اعلام شد، به این نتیجه رسیدم که نوشته‌ها و پیشنهادهای من نیز درباره اجرای برنامه‌های مثبت و یا "IRAN & Positive Programs" مورد توجه شاه قرار گرفته و احساس غرور و افتخار کردم.

شاه در نوزدهم دی ماه ۱۳۴۱، تحولات و اصلاحات اجتماعی موردنظر خود را به فرماندهم گذاشت. در روز ۶ بهمن همان سال فرماندهم ملی برگزار شد و برنامه‌های پیشنهادی شاه به شرح زیر به تصویب رسید:

۱. الغای رژیم ارباب و رعیتی؛
۲. ملی کردن جنگل‌ها در سراسر کشور؛
۳. فروش سهام کارخانه‌های دولتی به‌عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی؛
۴. اصلاح قانون انتخابات؛
۵. سهم کردن کارگران در سود و منافع کارگاه‌های تولیدی و صنعتی؛
۶. تشکیل سپاه دانش.

تشکیل فرماندهی لجیستیک

در همان تاریخ، بسیاری از ادارات تابعه ستاد بزرگ تجدید سازمان یافته و فرماندهی لجیستیک در حال تشکیل شدن بود. این فرماندهی نیز مانند همه نیروها به یک ستاد فرماندهی نیاز داشت. سرلشکر محمد فاضلی، که در دوران خدمت من در لشکر ۶ اهواز با درجه سرهنگی رئیس ستاد لشکر بود، مأمور و مسئول تشکیل فرماندهی لجیستیک شده بود. تیمسار فاضلی فرماندهی توانا و خستگی‌ناپذیر بود که با پشتکار و مدیریت ایشان، فرماندهی لجیستیک در مدت زمانی نسبتاً کوتاه، سر و سامان یافته و مأموریت سنگین پشتیبانی‌های تدارکاتی و خدماتی نیروهای مسلح را برعهده گرفت.

برای تشکیل فرماندهی لجیستیک، تمامی سازمان‌های عمده اداری، و ادارات و واحدهای تدارکاتی و خدمات پشتیبانی نیروهای مسلح از قبیل ادارات مهندسی، مخابرات، نقشه‌برداری و جغرافیایی، بهداری، امور دواب، سررشته‌داری، حمل‌ونقل، اردنانس و...

همچنین بسیاری از واحدهای آموزشی و ایلخی‌ها و سیلمی‌ها و چند واحد رزمی نیز از سایر نیروها منتزع شده و زیر امر فرماندهی مزبور قرار گرفت.

من، به پیشنهاد تیمسار فاضلی، به ستاد فرماندهی لجیستیکی انتقال یافتم و در ستاد مزبور در مدیریت طرح و عملیات، مسئولیت و تصدی تهیه و نظارت بر تمامی طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های این فرماندهی و عناصر تابعه آن برعهده من قرار گرفت.

علاوه بر تهیه طرح‌های مربوط به ایجاد و توسعه فرماندهی لجیستیکی و نظارت بر طرح و برنامه عناصر تابعه آن، همزمان با کمک افسران آموزش یافته خود این سرویس‌ها و با همکاری مستشاران آمریکایی، چندین کتاب از جمله مجموعه روش‌های نوین عملیات یگان‌های اردنانس، مخابرات، بهداری، مهندسی و سر رشته داری و حمل و نقل ارتش را، که در راستای مدرنیزاسیون نیروهای مسلح بسیار ضروری و پراهمیت بود، تألیف کردیم که در نتیجه، بنابه پیشنهاد فرماندهی لجیستیکی و نیروی زمینی، موفق به دریافت نشان افتخار شدم.

معمولاً، مدت اجرای طرح‌های ما متناسب با هدف‌ها، بودجه و امکانات موجود و با در نظر گرفتن تقدم‌ها از نوع کوتاه‌برد یکی دوساله بودند. ولی در دورانی که من مسئولیت تنظیم طرح‌ها و برنامه‌های لجیستیکی و نظارت بر اجرای آنها را به‌عهده داشتم، دو طرح عمده‌تر دوربرد پنج‌ساله و هفت‌ساله را نیز برای توسعه و گسترش و مدرنیزه کردن نیروها، با هماهنگی و کمک خود نیروهای سه‌گانه تهیه و تنظیم کردیم و اجرای آنها را تحت نظارت قرار دادیم.

اولین طرح عمده، طرح پنج‌ساله «بابک» بود که هدف آن هماهنگی و پشتیبانی از تجدید سازمان، گسترش و استقرار یگان‌های نیروی زمینی در مواضع جدید، و همچنین مُدِرِن سازی یگان‌های لجیستیکی و گسترش و استقرار آنها در محل‌های جدید، منطبق با گسترش و مأموریت آنها بود.

طرح پنج‌ساله بعدی، طرح «مازیار» بود که در واقع مکمل طرح قبلی بود و منحصرأ به تجدید سازمان و توسعه و مدرنیزاسیون یگان‌های تدارکاتی و خدماتی عمده‌ای که در رده‌های مختلف لجیستیکی و خطوط اصلی تدارکاتی و مواصلاتی^۱ در داخل صحنه نبرد و همچنین در مناطق داخلی قرار داشتند، مربوط می‌شد.

در نیروی زمینی، طرح «افشین» تازه تصویب شده و وارد مرحله اجرا شده بود. این

1. (L of C) Line of Communications و یا (MSR) Main Suply Route

طرح به تجدید سازمان، مدرن‌سازی، و گسترش یگان‌های عمده زمینی در مواضع جدید مربوط بود. طرح‌های نیروهای مسلح در این دوران چندین مشکل بزرگ پیش رو داشتند. از جمله این مشکلات، محدودیت‌های مربوط به سقف پرسنلی، میزان بودجه، امکانات مالی و همچنین مشکلات مربوط به انحلال بسیاری از سازمان‌ها و یگان‌های قدیمی مانند گردان‌های سوار اسبی و جمّاز (شتر) و سازمان امور دواب ارتش، و مراکز ایلختی‌ها و سیلیمی‌های مربوط به تهیه و پرورش اسب، قاطر و شتر و بسیاری از سازمان‌های خارج از رده دیگر بود.

طرح پنج ساله دیگر «طرح آبرادات»^۱ بود که با همکاری مشترک نیروی زمینی و فرماندهی لجستیکی به منظور توسعه، مدرنیزاسیون و استقرار و گسترش نیروهای زرهی ارتش تهیه و تنظیم گردید.

مشکل کمبود و یا نبود پرسنل متخصص و تهیه یا آموزش آن نیز یکی از بزرگ‌ترین موانع ما محسوب می‌شد. برطرف کردن و حل هر یک از این مشکلات به نوبه خود، تهیه طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های ویژه خود را ایجاب می‌کرد و علاوه بر بودجه و منابع مالی و سایر امکانات، مهم‌تر از همه به زمان احتیاج داشت.

ارتش ایران شاید به دلیل قراردادهای میان شوروی و آمریکا و انگلستان، از نظر تعداد کل افراد نظامی و نیروهای مسلح با محدودیت روبرو بود و سقف پرسنلی مجاز نظامیان ارتش به حول و حوش ۲۰۰ هزار نفر محدود می‌شد. در اداره طرح ارتش ما هرگز نتوانستیم دلیل و منشأ آن را پیدا کنیم، ولی شاید بر مبنای قراردادهای رسمی و یا رویه‌های سنتی پذیرفته شده به صورت «دوفاکتو»، و به ویژه از زمانی که پس از اولتیماتوم آمریکا ارتش شوروی نیروهایش را از مرزهای جنوبی خودش (مرزهای شمالی ایران) تا میزانی به عقب انتقال داد، احتمال دارد در مورد سقف پرسنلی ارتش ایران نیز توافقی‌هایی به عمل آمده و در تعداد ۲۰۰ هزار نفر تثبیت و محدود شده بود.

برای حل نسبی این مشکل، دستور کلی صادر شده بود که در سازمان‌های ارتش برای بیشتر پرسنل غیررزمی و اداری از افراد غیرنظامی و سیویل، استفاده شود. یکی از دشوارترین مراحل تنظیم طرح‌ها، مرحله ایجاد هماهنگی و تأیید آنها از طرف ستاد نیروها و ادارات ستاد بزرگ و سازمان مستشاری ارتش بود. تهیه و تنظیم و تدوین

۱. آبرادات و یا آبراداتس فرماندهی نیروهای ارابه جنگی کوروش را برعهده داشت. برای مطالعه بیشتر درباره آبرادات و همسرش «پانته‌آ»، رک. حسن، مشیرالدوله پیرنیا. تاریخ ایران باستان.

روش‌های نوین و تفهیم و پذیرش آن از طرف یگان‌های اجراکننده که به روش‌های قدیمی عادت داشتند نیز یکی از وقت‌گیرترین مسائل بود.

به هر حال، طرح‌ها پس از تنظیم و اطمینان از تأمین تجهیزات و اسلحه و بودجه و سایر نیازمندی‌های مربوطه، نامگذاری و در آخرین مرحله برای تصویب به شرف‌عرض شاه تقدیم، و پس از آن به مرحله اجرا گذاشته می‌شدند؛ به‌طوری که با دیدن نام طرح‌ها فوری استنباط می‌شد که همگی با ادراک ضد دشمن خارجی به‌ویژه کشورهای عربی و عراق تنظیم شده‌اند.

غائله جنوب (یاغی‌گری اشرار جنوب)

در اواخر سال ۱۳۴۱، پس از اعلام انقلاب سفید، معدودی از خوانین کوچک و بزرگ جنوب کشور در منطقه فارس و بویراحمدی به سرکردگی عبدالله ضرغام‌پور، رئیس و یا خان عشایر بویراحمدی، و با همکاری بعضی از ایلخان‌های ممسنی، اشرار ناراضی و اوباش فرصت طلب منطقه را گرد آورده و آشوب و طغیان مسلحانه‌ای نسبتاً بزرگ در آن نواحی، که غالباً کوهستانی و پوشیده از جنگل است، برپا کردند.

اشرار مزبور در مناطق روستایی دست به قتل و غارت و چپاول زدند و با ایجاد ناامنی در تعدادی از استان‌های جنوبی کشور در اجرای اصلاحات و پیشرفت‌های منطقه اختلال ایجاد کردند. از آنجا که تاکتیک‌های رزمی اشرار نوعی عملیات گریلایی و چریکی بود و نیروهای نظامی و انتظامی مستقر در منطقه امکان پایان دادن به غائله را نداشتند، اعزام نیروهای تقویتی مجهزتر برای سرکوبی غائله و سروسامان دادن به امنیت منطقه اجتناب‌ناپذیر شده بود.

در اواسط اسفندماه ۱۳۴۱، به فرمان شاه ستادی به نام ستاد فرماندهی نیروهای جنوب تشکیل شد و عناصر یادشده زیر تحت امر این نیرو قرار گرفتند:
الف. لشکر سبک ۱۰ فارس و عناصر تقویتی متعددی که از قبل برای این لشکر فرستاده شده بودند؛

ب. لشکر سبک ۹ خوزستان؛

پ. مرکز پیاده شیراز و عناصر وابسته به آن؛

ت. هواپیمایی پشتیبانی پایگاه وحدتی (دزفول) که عناصری از آن در شیراز آماده به کار بود؛

ث. گردان عملیات مخصوص و هوابرد و تعدادی از کوهنوردان و رنج‌های سایر لشگرهای ارتش؛

ج. تمامی یگان‌های ژاندارمری استان‌های فارس و خوزستان؛

چ. واحدها و عناصر شهربانی‌های استان‌های فارس و خوزستان.

تیمسار سپید بهرام آریانا به عنوان فرمانده نیروهای جنوب و بازرس ویژه شخص محمدرضا شاه تعیین شد و فرماندهی آن را برعهده گرفت.

تا پایان عملیات، چندین گردان رزمی و عناصر پشتیبانی دیگر نیز برای تقویت نیروی جنوب اعزام شد؛ به طوری که در اوایل تیرماه ۱۳۴۲، چهل گردان رزمی و پشتیبانی رزمی در عملیات مزبور شرکت داشتند. با وجود این، قلع و قمع چریک‌های یاغی و پایان دادن به غائله جنوب حدود چهار ماه به طول انجامید و این تعداد قوای رزمی برای برخورد با چریک‌های جنوب، که احتمالاً مجموع آنها در سرتاسر آن منطقه کمتر از هزار نفر بود، نمودار اهمیت و تأثیر جنگ‌های چریکی و گریلایی است و نشان دهنده آن است که بسته به شرایط و عوارض جغرافیایی منطقه عملیات، تناسب قوای نیروهای منظم دولتی نسبت به گریلاها تا چه اندازه می‌تواند زیاد باشد. و نمودار آن است که ترکیبی از جنگ‌های میهنی و گریلایی از قبل سازمان‌یافته، برای دفاع از سرزمین ایران، که غالباً پوشیده از جنگل‌های انبوه و کویرهای خشک و سوزان و کوهستان‌های بلند و صعب‌العبور است، تا چه میزان می‌تواند پراهمیت و موفقیت‌آمیز باشد.

در جریان عملیات مذکور، عبدالله خان ضرغام‌پور، رهبر یاغی‌ها، و تعدادی از خوانین کوچک دیگر کشته و جمعی از دست‌اندرکاران نیز برای محاکمه به تهران اعزام و پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی به اعدام و یا زندان‌های طولانی مدت محکوم شدند. تعداد زیادی از اشرار نیز در برخوردهای رزمی کشته شدند و در پایان، ششصد نفر باقیمانده سلاح‌های خود را تحویل دادند و مورد عفو قرار گرفتند.

در جریان این نبردها، تعدادی از افسران و درجه‌داران و سربازان نیروهای مسلح نیز کشته شدند. متأسفانه دوست بسیار شجاع من، سروان پیاده چترپاز شفیع عبداللہی، که از اعضای فعال گروه سیاسی و ملی‌گرای ما و فرمانده یکی از یگان‌های نیروی مخصوص بود، در یکی از نبردهای کوهستانی در منطقه بویراحمندی کشته شد.

عملیات رزمی، قلع و قمع اشرار و چریک‌های شورشی جنوب، که از نیمه دوم اسفندماه ۱۳۴۱ آغاز شده بود، در اواخر تیرماه ۱۳۴۲ با موفقیت به پایان رسید.

واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

در سال ۱۳۴۲، که واقعه پانزدهم خرداد به وقوع پیوست، قرارگاه ستاد فرماندهی لجیستیک ارتش در میدان ارگ (۱۵ خرداد کنونی) قرار داشت و چون مرکز ثقل برخوردهای ارتش و شورشیان حول و حوش این میدان بود، من علاوه بر آنکه به وسیله مدیریت اطلاعات ستاد مزبور از بعضی رویدادها آگاه می‌شدم، شخصاً نیز از پنجره اتاقم ناظر و شاهد بخشی از برخوردها بودم. البته با آنکه سازمان ما درگیر زد و خوردهای آن روز نبود، ولی اطلاع دارم که شاه با کمک امیر اسدالله علم، آن روز با جریان پیش آمده بسیار قاطعانه برخورد کرد.

در رویداد مزبور، سرلشکر غلامعلی اویسی، فرمانده لشکر گارد، در سرکوبی و خاموش کردن قیام، نقش اول را ایفا کرد. گردان چترپاز و نیروهای مخصوص ارتش نیز در سرکوبی و بازداشت بعضی از روحانیون مقیم شهر قم، نقش داشتند.

در آن دوران، انگیزه‌ها و ریشه‌های رویداد مزبور و یا منشاء اصلی آن، از طرف جامعه مورد توجه و بررسی دقیق قرار نگرفت، چون آن روزها هم مثل امروز دستگاه حاکم، انگیزه‌های واقعی و سرنخ و سرچشمه وقایع را مخفی می‌کرد.

واقعیت آن است که در تصورات طبقه معتقد به مذهب تشیع و به‌ویژه در ذهن مردم روستانشین و شهرهای کوچک‌تر ایران، از روحانیت تشیع به‌عنوان نماد و نمونه هیبتی از مصلحان بشری، تصویر گروهی دادگستر مخالف فساد، دشمن ظالم و طرفدار مظلوم نقش بسته بود.

در هر صورت نمی‌توانیم انکار کنیم که در دوران قبل از انقلاب، روحانیون به‌عنوان یک گروه عقیده‌ساز در نقاط دورافتاده کشور نفوذ و حضور فعال داشتند و روزانه به‌طور ملموس و چهره‌به‌چهره با یکایک افراد جامعه روستایی در گفت‌وگو و مراوده بودند.

در اواخر سال‌های دهه ۱۳۲۰ خ/ ۱۹۴۰ م پس از غیرقانونی اعلام شدن حزب توده در سال ۱۳۲۷ شمسی و سرکوب شدید بقایای آنها در طول دهه ۱۳۳۰ خ/ ۱۹۵۰ م، حزب توده و سایر کمونیست‌ها، ظاهراً غیرفعال و خاموش شده و دیگر نقشی قابل‌اعتنا و اثرگذار در صحنه مبارزات اجتماعی ایفا نمی‌کردند.

از طرف دیگر، با سقوط حکومت ملی دکتر مصدق و سرکوبی و قلع و قمع احزاب ملی‌گرا و گروه‌های قابل‌توجه ملی، به‌ویژه پس از تأیید حکومت شاه از طرف کندی و قطع

حمایت غیرمستقیم آمریکا از ملیون و آزادی خواهان، دیگر در صحنه مبارزات سیاسی کشور، اپوزیسیون مهم و مؤثری که در برابر حاکمیت موجود عرض اندام کند یا بتواند در توده های مردمی و طبقات محروم نفوذ کلامی داشته باشد، باقی نمانده بود.

طی سه دهه، از ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۷، همه احزاب و گروه های سیاسی و اجتماعی مخالف حکومت، چه ملی گرا و چه چپ های کمونیست طرفدار مسکو و پکن، سرکوب شدند. به استثنای گروه های مذهبی و طبقه روحانیت اسلامی، که تحت عنوان و بهانه مبارزه با کمونیسم، از طرف دولت و به ویژه دستگاه «ساواک» حمایت و تقویت می شدند.

با این همه، در اوایل دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰، به علت توسعه روزافزون ارتباطات و پیشرفت علوم و سایر تحولات داخلی و خارجی و در نتیجه روشن تر شدن اذهان طبقات جامعه، روحانیت اسلامی نفوذ سابق خود را از دست داده و دیگر آن شرایط مطلوبی را که بتواند در برابر حکومت شاه اظهار وجود و یا قد علم کند، نداشت.

مدت ها تصور می شد روحانیون شیعه، به عنوان یک نیروی قابل توجه که قادر باشند توده های مردم را برای یک حرکت انقلابی و ضد هیئت حاکم به حرکت درآورند، به حساب نمی آمدند و سیاست گزاران نظام شاهنشاهی تصور می کردند حتی طبقه سوم و افراد بی بضاعت هم از شورش های مذهبی استقبال نخواهند کرد، غافل از اینکه روحانیت طی دهه ها و سده های متمادی در مراسم مرثیه و عزاداری امام حسین (ع) کارگزاران حکومتی را به عنوان غاصب و ظالم جلوه داده، و با این گونه تبلیغات، طرفدارانی به دست می آوردند.

بنابراین، برای قدرت های داخلی و خارجی ذریبط، به ویژه دولت انگستان و هیئت حاکمه آمریکا، که از سال ها قبل روی مذهب سرمایه گذاری کرده بودند، چاره ای نبود جز آنکه ترتیبی داده شود تا این گروه به عنوان یک نیروی قدرتمند و مخالف نظام موجود، معرفی و وارد میدان شود، تا در صحنه مبارزات سیاسی به نحوی چشم گیر سر زبان ها بیفتد.

در آن مقطع زمانی علاوه بر آنکه جامعه ایران برای پذیرش حرکت های مذهبی آمادگی روانی نداشت، جامعه روحانیت نیز فاقد آمادگی های لازم و نوعی تشکل برای ساماندهی فعالیت های سیاسی بود. از سویی هیچ گونه آموزش رزمی در میان روحانیون و اقشار مذهبی (حتی به تعداد و میزان کم) دیده نمی شد به همین دلیل در نیمه دوم قرن بیستم، ظهور ناگهانی قدرتی که به نام اسلام پرچم برافرازد غیرعادی به نظر می رسید، و باید ترتیبی فراهم می شد که روحانیت و قشر مذهبی با ورود در صحنه مبارزات سیاسی چه با موفقیت و چه با شکست، به طریقی مطرح شود، و بنابراین، لازم بود که روحانیت مذهبی با یک حرکت و جنبش

تند حتی بدون هیچ‌گونه شانس و احتمالی برای موفقیت و حتی بدون حداقل آمادگی‌های لازم، به‌طور ناگهانی وارد معرکه شود...

آنها که وقایع جاری و گذشته را مطالعه می‌کنند، به این نتیجه خواهند رسید که به احتمال قوی قیام ۱۵ خرداد، آزمایش و محکی برای سنجش عکس‌العمل ارتش و سایر نیروها و طبقات و گروه‌های اجتماعی نسبت به هرگونه جنبش اسلامی بزرگ‌تر، و برآورد زمینه‌های موجود در جامعه برای برخورد مثبت و یا منفی در برابر یک حرکت بزرگ اسلامی و همچنین برآورد نقاط قوت و ضعف مؤثر در چنین حرکتی بوده است.

یکی از نتایج قیام ۱۵ خرداد این بود که قدرت‌های کارگردانان (داخلی و خارجی) به ضرورت پاک‌سازی ارتش از نظامیان و افسران فعالی که هنوز برای رویارویی و برخورد با بحران‌های ضدملی آمادگی داشتند، پی بردند.

این واقعه، درست ۱۵ سال قبل از انقلاب بهمن ۵۷ به‌وقوع پیوست و این مدت برای فراهم کردن زمینه‌های مساعد و ایجاد آمادگی برای حرکتی چنین بزرگ و سرنوشت‌ساز که فضای اجتماعی و سیاسی و نظامی جهان را عوض کرد، قاعدتاً زمان درازی نیست؛ زیرا در طول این مدت به‌ظاهر طولانی، کارگردانان انقلاب توانستند راهکارهای مقتضی و مناسب را برای ایجاد روحیه و فضایی که خواستار تغییر نظام موجود و پذیرش رژیم موردنظر باشد، بیشتر تشخیص دهند و به‌کار گیرند و زمینه‌های لازم را به‌منظور تضعیف و یا خنثی کردن امکانات نیروهای مسلح، به‌ترتیبی آماده و فراهم کنند که ارتش و سایر نیروهای نظامی قادر نباشند رو در روی انقلاب بایستند و در پیشبرد برنامه‌های موردنظر، مانع ایجاد کنند.

در نیمه اول دهه ۱۳۴۰ خ/۱۹۶۰م در نتیجه اقداماتی مانند اجرای برنامه‌های اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه و مردم، بهبود نسبی چشم‌انداز اقتصادی کشور، تقویت نیروهای مسلح و تشکیل سپاه‌های دانش و بهداشت و اجرای سایر طرح‌های همکاری ارتش در خدمت مردم، اعتبار شاه که در کودتای ۲۸ مرداد به‌میزانی غیرقابل تصور لطمه خورده و کاهش یافته بود، تا اندازه‌ای افزایش یافت.

اقدامات تبلیغاتی دیگری از جمله ازدواج محمدرضا شاه با دوشیزه فرح دیبا که از خانواده‌ای معمولی و طبقه متوسط جامعه بود و همچنین تولد فرزندشان رضا پهلوی در یکی از زایشگاه‌های جنوب شهر، در ایجاد خوش‌بینی طبقات کم‌بضاعت ایران تأثیر گذاشت و به‌ویژه محبت اهالی جنوب تهران را نسبت به خاندان سلطنتی به‌تدریج بالا برده بود. منظور از اشاره به چند نمونه بالا، یادآوری میزان پیشرفت‌ها و تغییرات حاصله در جامعه و افکار عمومی ایران در مدت ده سال (از مرداد ۱۳۳۲ تا خرداد ۱۳۴۲) و نموداری

از موقعیت شاه و کاهش تأثیرگذاری طبقه روحانیت طی آن مدت است.

در دوران دکتر مصدق، با وجود محبوبیت بسیار بالای ایشان، هنوز اغلب اهالی جنوب تهران و به‌ویژه باباشمل‌ها، لوطی‌ها، و بزن‌بهادرهای آن مناطق؛ مانند طیب حاجی رضایی، شعبان جعفری، حسین رمضان‌خی و زکی ترکه و امثال آنها، طرفدار آیت‌الله بهبهانی یا آیت‌الله کاشانی و محمدرضا شاه بودند و تحت تأثیر نفوذ مذهبی و یا کمک‌های مادی شاه و روحانیت، علیه حکومت ملی دکتر مصدق اقدام کردند.

در فاصله زمانی میان ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲، با تغییر اوضاع اجتماعی، افکار عمومی نیز به سرعت تغییر یافت، به‌طوری که در خرداد ماه ۱۳۴۲ در جنوب شهر تهران دیگر نسبت به پیروی از فتوای روحانیون و سمت‌گیری علیه شاه، آن وابستگی و یک‌صدایی سابق وجود نداشت.

شاه در اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ فرمان اعزام طلاب قم به سربازی را صادر کرد و مأموران ارتش بسیاری از طلاب جوان را بازداشت و برای خدمت وظیفه به تهران اعزام کردند. در خرداد ماه ۱۳۴۲ شاه اعلام کرد در ایران دو گروه، با اصلاحات به هر صورت که باشد، مخالفت می‌کنند: «مرتجعین سیاه و خائنین سرخ».

منظور شاه از مرتجعین سیاه، روحانیون مخالف بود. در نتیجه چند روز بعد به‌مناسبت عاشورا، آیت‌الله خمینی از روی منبر نطق تندی علیه شاه ایراد کرد.

در صبحگاهان پانزدهم خرداد در تاریکی شب، کوماندوهای ارتش، آقای خمینی را در منزل ایشان در قم بازداشت و در باشگاه افسران تهران زندانی کردند.

با اعلام خبر بازداشت آیت‌الله خمینی، گروه زیادی از مردم در قم و تهران به‌ویژه در جنوب شهر و بازار، به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات خشونت‌آمیزی برپا کردند.

در نتیجه این تظاهرات، تعدادی از ساختمان‌های دولتی از جمله اداره رادیو (در آن تاریخ در میدان ارگ و یا میدان ۱۵ خرداد کنونی قرار داشت)، چندین کلانتری و چندین اتوبوس شرکت واحد و چند مؤسسه دیگر از قبیل سازمان فرهنگی ایران و آمریکا، کارخانه پرسی‌کولا (مالک آن ثابت پاسال به بهائیت معتقد بود)، باشگاه ورزشی یا زورخانه شعبان جعفری در شمال پارک شهر واقع در محله سنگلج و تعداد زیادی ساختمان دیگر به آتش کشیده شد.

بلافاصله در تهران حکومت نظامی اعلام و سپهبد نعمت‌الله نصیری، رئیس شهربانی، با حفظ سمت به فرمانداری نظامی منصوب شد. لشکر گارد شاهنشاهی هم به فرماندهی سرلشکر غلامعلی اویسی با کمک گردان نیروهای مخصوص و هواپرد به فرماندهی سرگرد

منوچهر خسرو داد شورشیان را در تهران و قم به شدت سرکوب و به روایتی صدها نفر کشته و تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان در شورش بازداشت و زندانی شدند. در تهران تعداد کشته‌شدگان نسبتاً کمتر، ولی تعداد بازداشت‌شدگان بسیار زیاد بود.

در شهرهای قم، مشهد، تهران و حتی ورامین، ده‌ها نفر از شیعیان متعصب از جمله طلاب و مذهب‌یون معمم دستگیر و یا کشته شدند.

در این معرکه، تعدادی از مردم جنوب شهر تهران بی‌طرف باقی ماندند. بسیاری از لوطی‌نماها، بزن‌بها درها، میدان‌دارها، بارفروش‌ها و سردمداران محله‌های جنوب شهر، یا بی‌طرف ماندند و یا مانند شعبان جعفری طرف شاه را گرفتند. البته، تعدادی از آنها؛ از جمله طیب حاجی‌رضایی که در واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نفع شاه علیه حکومت ملی اقدام کرده بودند، در واقعه ۱۵ خرداد فعالانه به مخالفان اسلامی پیوستند و چندی بعد در کنار تعدادی دیگر از مذهبی‌ها، در پادگان عشرت‌آباد زندانی و پس از محاکمه، اعدام شدند.

واقعه ۱۵ خرداد نارضایتی و کینه‌ای ریشه‌دار در نواحی جنوب تهران ایجاد کرد و در کنار بسیاری از دیگر اشتباهات شاه، در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مورد بهره‌برداری مخالفان قرار گرفت.

آیت‌الله خمینی نیز در جریان این رویدادها از طرف سازمان امنیت بازداشت شدند. تیمسار سرلشکر حسن پاکروان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت وقت کشور، برای رفع اختلاف میان مذهب‌یون و دستگاه حکومتی، در جهت نجات جان آیت‌الله خمینی و جلوگیری از وخیم‌تر شدن اوضاع، تلاش فراوان کرد و در نتیجه با کمک آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری، ایشان را از مجازات اعدام نجات داد.

بر طبق سنت‌ها و قوانین جاری کشور، از آنجا که آقای خمینی هنوز رسماً به‌عنوان مجتهد جامع‌الشرایط، مرجع تقلید اعلام نشده بودند؛ بنابراین از نظر محکومیت اعدام مصونیت نداشتند. حضرت آیت‌الله شریعتمداری و چند تن از آیات عظام دیگر با صدور اعلامیه، مراتب مرجعیت و اجتهاد آقای خمینی را تأیید فرمودند، در نتیجه ایشان نیز به‌عنوان مجتهد جامع‌الشرایط از مصونیت در برابر اعدام برخوردار شدند. در زندان با آقای خمینی با حرمت و احترام رفتار شد و دو ماه بعد با کمک تیمسار سرلشکر پاکروان آزاد شد. ایشان مدتی در محله داودی تهران سکونت یافتند و چندی بعد به قم بازگشتند و در نهایت به ترکیه و سپس به عراق تبعید شدند.

در اینجا باید با اندوه فراوان اشاره کنم که تیمسار سرلشکر پاکروان، بزرگواری که انسانیت، شرف و وطن‌پرستی با خون و پوست و همه وجودش آمیخته بود، قربانی منطق کور انقلاب شد و در اسفندماه ۱۳۵۷ در خانه‌اش درحالی که بازنشسته بود، دستگیر و پس از مدتی کوتاه اعدام شد. در همان زمان، شایع شد حکم عفو ایشان از طرف آقای خمینی به‌طور کتبی صادر شده بوده، ولی حکم زمانی به زندان قصر رسید که ساعتی قبل، ایشان را اعدام کرده بودند. فقدان مردانی چنین بزرگ، همواره برای ملت ایران زیان‌هایی جبران ناپذیر در پی داشته است.

تحلیل و نتیجه‌گیری از جنبش ۱۵ خرداد

از نظر نگارنده، شکست حرکت اسلامی ۱۵ خرداد نتایجی به بار آورد که هیئت حاکمه از توجه به آن غافل ماند، این نتایج را می‌توان به‌ترتیب زیر برشمرد:

(الف) چه در ایران و چه در کشورهای خارجی، ناظران سیاسی دریافتند که یک نیروی قابل توجه وارد صحنه مبارزات سیاسی ایران شده است.

(ب) روحانیت به‌عنوان گروه فعال و مبارزی که تا پای برخورد مسلحانه و تحمل تلفات سنگین آماده نبرد است، در ایران مورد توجه افکار عمومی قرار گرفت و مطرح شد.

(پ) شهرهای مذهبی قم و مشهد به‌عنوان کانون‌های مذهبی مخالف معرفی شدند.

(ت) در آن روز ضربات سنگین سرکوب در تهران، بیشتر متوجه جنوب شهر شد. بنابراین وارد شدن تلفات و ضایعات به اهالی آن منطقه و دستگیری‌ها، بازداشت‌ها و اعدام تعدادی از لوطی‌مسلک‌های جنوب شهر مانند طیب حاجی‌رضایی و برادرش طاهر که علاوه بر سرپرستی و تکفل هزینه‌دها خانوار بی‌بضاعت، صدها نفر دیگر نیز تحت نظر آنها مشغول به‌کار بوده و نان می‌خوردند، به میزان اعتبار شاه، لطمه‌ای شدید وارد کرد.

(ث) سرکوبی جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، و عدم کارآیی و ضعف دستگاه تبلیغاتی نظام، موجب شد که این رویداد به‌عنوان نشانه‌ای از مخالفت شاه و هیئت حاکمه با دین و مذهب، بهانه و مستمسک تبلیغاتی مؤثری به دست اپوزیسیون داده و در بسیج افکار طبقات روستایی و شهرهای کوچک علیه حکومت شاه، مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

رویداد ۱۵ خرداد و پایان آن، در واقع آغازی بود برای تقویت بیشتر نیروهای مذهبی و وارد معرکه شدن بسیاری از خطبا و مبلغان مذهبی مانند دکتر شریعتی، آیت‌الله مطهری، و... ایجاد گروه‌های متعدد چپ‌گرا و ظهور انواع کمونیست‌های طرفدار چین و شوروی و

کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های اسلامی و...، و همچنین تضعیف و سرکوب گروه‌های ملی‌گرا که قدرت حاکم همیشه از توسعه و گسترش آنها واهمه داشته و به عناوین مختلف جلوگیری می‌کرد.

مجازات و قربانی کردن عده‌ای از طبقات مختلف، موجب شد تا مذهب به‌عنوان یک عامل اساسی در معاملات سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا کند.

طی سال‌های بعد، از یک سو به‌طور مستقیم و غیرمستقیم علیه رژیم و هیئت حاکمه تبلیغ منفی و تنفر ایجاد می‌شد، و از سوی دیگر دست‌های مرموز، داشتن نشریات و کتاب‌های مذهبی را جرم اعلام می‌کردند و دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی کشور نیز با مجازات دارندگانشان، مردم را غیرمستقیم به داشتن آنها مشتاق و کنجکاو می‌کردند.

بسیاری از مردم نخوانده و ندانسته، مفاد این نشریات را یکی از ابزارهای مؤثر و راهبردی برای جنبش و حرکت در راستای آزادی و عدالت و استقلال تصور می‌کردند. در مورد نتایج حاصله از حرکت ۱۵ خرداد، در بخش‌های دیگر به‌ویژه در بخش مربوط به تحلیل انقلاب ۱۳۵۷، توضیحات کامل‌تری داده شده است.

خدمت در نیروی دریایی

در سال ۱۳۴۳، بنا به پیشنهاد تیمسار سرلشکر اویسی، فرمانده لشکر گارد، به‌عنوان فرمانده پادگان «رینه»^۱ و گردان مستقل رزمی مستقر در آن تعیین شده بودم. درحالی‌که خود را برای رفتن به رینه آماده می‌کردم، از کارگزینی نیروی زمینی مرا خواستند و گفتند تیمسار سپهبد عظیمی، فرمانده نیروی زمینی، مرا خواسته است.

گفتم: «چرا؟»

پاسخ دادند: «برای فرماندهی گردان مستقل تفنگداران دریایی در جنوب انتخاب شده‌اید و برابر فرمایش تیمسار فرماندهی نیرو، انتصاب شما مورد توجه شخص شاهنشاه است.» به دفتر تیمسار سپهبد عظیمی رفتم.

۱. امروزه، روستای رینه به شهر کوچکی تبدیل شده است. شهر رینه در بخش لاریجان شهرستان آمل و ۷۹ کیلومتری جاده هراز قرار دارد. پادگان رینه در ضلع غربی این شهر واقع شده و در زمان حاضر یک گردان از لشکر ۲۳ تکاور در آن‌جا مستقر است.

ایشان فرمودند: «هفته قبل، شورای عالی فرماندهان نیروها و ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران در پیشگاه مبارک شاهنشاه برگزار شده بود، ذهن مبارک همایونی را مخدوش کرده‌اند که تعدادی از پرسنل نیروی دریایی و از جمله سازمان تفنگداران دریایی در خرمشهر و آبادان و پایگاه‌های دیگری که در جزایر و سواحل خلیج فارس استقرار دارند، دست به انواع و اقسام فساد، قاچاق، و سایر اقدامات خلاف شئون ارتش می‌زنند و چیزی که وجود ندارد، خاصیت و توانایی رزمی است.» ضمناً، اعلیحضرت اشاره فرمودند: «شنیده‌ایم بعضی از ناوها پس از تخلیه کالا، از عمق آب دو متر بالاتر قرار می‌گیرند.» سرانجام پس از ابراز عدم رضایت ملوکانه و استیضاح فرماندهی نیروی دریایی، دریاسالار رسایی در پاسخ به عرض رسانده است: «شاهنشاه در مورد پرسنل تخصصی نیرو مجدداً تحقیق و اقدام، و مراتب به شرفعرض خاک پای همایونی خواهد رسید، ولی در مورد هنگ تفنگداران دریایی، ستاد نیروی دریایی بی‌تقصیر است. اگر نقایصی در این زمینه موجود است، بیشتر متوجه نیروی زمینی است. زیرا کلیه افسران و به‌ویژه فرماندهان سازمان مستقل تفنگداران از نیروی زمینی به نیروی دریایی مأمور می‌شوند.»

سپس تیمسار سپهبد عظیمی اضافه کردند: «من، پس از عرایض فرماندهی نیروی دریایی، به عرض رساندم: واقعیت به شرفعرض نرسیده است. نیروی زمینی همیشه افسران خوبی اعزام می‌کند، اما پس از مدتی که آنجا می‌مانند، دچار این مشکلات می‌شوند. اعلیحضرت فرمودند: "حالا وقت این بحث‌ها نیست. در هر صورت بهترین افسر نیروی زمینی را انتخاب و برای رفع خرابی‌ها و فساد و بالا بردن توان رزمی تفنگداران دریایی و سر و سامان دادن به این واحد زهوار دررفته در اختیار نیروی دریایی بگذارید." مقرر شد سه نفر از بهترین افسران نیروی زمینی انتخاب و به فرماندهی نیروی دریایی معرفی شوند تا ایشان هر کدام را که تشخیص دادند، انتخاب کنند. فرمان همایونی به همین نحو اجرا شده و فرماندهی نیروی دریایی از میان سه نفر، شما را انتخاب کرده‌اند.»

در آن تاریخ (۱۳۴۳ خورشیدی)، عبدالناصر رهبر دنیای عرب بود و علاوه بر تبلیغات مسموم ضدایرانی، با هدف جدایی خوزستان، به بهانه آنکه بخشی از اهالی آن استان عرب زبان‌اند، به اقداماتی گسترده دست زده بود و خرابکاران و کوماندوهای مصری با لباس مبدل در مناطق و تأسیسات نفتی ایران، عملاً خرابکاری می‌کردند.

در چنین فضا و شرایطی بود که به فرماندهی گردان مستقل تفنگداران دریایی، یگانه یگان تفنگداران دریایی (تکاوران دریایی) منصوب شدم.

فرماندهی گردان مستقل تفنگداران دریایی

کارم را با خدمت در پادگان خسروآباد^۱ قرارگاه اصلی تفنگداران دریایی آغاز کردم. قبل از رسیدن به خرمشهر و آبادان، برنامه‌های زیادی برای ایجاد نظم و ترتیب و بالا بردن کیفیت رزمی و سطح آموزش تفنگداران و جلوگیری از شرکت افراد در امور قاچاق، قطع رشوه‌خواری و دزدی و فساد در انواع گوناگون آن و بالا بردن غرور و روحیه نظامی‌گری افسران و درجه‌داران و سربازان و سرانجام ایجاد یگان‌هایی نظیر تفنگداران دریایی آمریکا در ذهن خود تنظیم کرده بودم.

ابتدا فرماندهان واحدهای رزمی و همچنین گردان آموزشی سازمانی آن را در دفتر کارم در ستاد تفنگداران جمع کردم و مشکلات را با آنها در میان گذاشتم و از آنها نظرخواهی کردم. پس از گفت‌وگویی کوتاه، به نظرم رسید که بیشتر آنها از افسران خوب پیاده نظام‌اند و در همین حال احساس کردم آنها از اینکه همیشه از طرف افسران نیروی دریایی، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تحقیر می‌شوند، رنج می‌برند. بیشتر آنها شکایت داشتند که سازمان تفنگداران به سازمانی جهت تربیت و پرورش گماشته برای افسران دریایی تبدیل شده است و فرماندهان عالی نیرو نسبت به چگونگی کیفیت و توان رزمی تفنگداران که آیا در سطح مطلوب هست یا خیر چندان توجهی ندارند.

بنابراین رئوس یک طرح کلی را روی کاغذ آوردم. طرح موردنظر سه بخش متفاوت داشت، ولی چون هر سه بخش باهم در ارتباط تنگاتنگ و تفکیک‌ناپذیر بودند، باید به موازات یکدیگر پیش می‌رفتند:

۱. نقایص و معایبی که باید برطرف و یا از آنها جلوگیری شود؛
۲. تأسیساتی که باید ایجاد و اقداماتی که باید به ترتیب تقدم انجام شوند؛
۳. افزایش کیفیت‌های آموزشی و بالا بردن سطح روحیه پرسنل افسری و درجه‌داری و ایجاد غرور اعتماد به نفس و روح صمیمیت و حمیت قسمتی.^۲

همه افسران و درجه‌داران تفنگدار برای بالا بردن حیثیت یگان مربوطه به اصطلاح آستین‌ها را بالا زدند. با اجرای چند برنامه کوتاه‌مدت سه ماهه و شش ماهه، علاوه بر پاکسازی فساد، و استقرار نظم و انضباط کامل، توانستیم ظرف مدتی کوتاه کیفیت و توان رزمی یگان‌های تابعه را به میزانی بالا ببریم که با بهترین یگان‌های نیروی زمینی برابری کنند.

۱. پادگان خسروآباد در ۵ کیلومتری غرب آبادان و در کنار اروندرود قرار دارد.

با تمامی سلاح‌های سازمانی گردان که سال‌ها بود در اسلحه‌خانه‌ها ذخیره، ولی مورد استفاده قرار نگرفته بودند، تیراندازی‌های آموزشی کردیم. یگان‌های رزمی گردان در به‌کار بردن انواع خمپاره‌اندازهای ۸۱ میلی‌متری و ۶۰ میلی‌متری و توپ‌های ۱۰۶ میلی‌متری بدون عقب‌نشینی ضدتانک (به‌علت مأموریت و مختصات سازمانی تفنگداران تعداد این سلاح‌ها در واحد به اندازه یک تیپ پیاده بود) به‌گونه‌ای مهارت و ورزیدگی پیدا کردند که در صورت لزوم می‌توانستند با سرعتی غیرقابل تصور وارد عملیات رزمی شوند.



سرهنگ توکلی در حال آموزش تفنگداران دریایی با سلاح‌های نیمه سنگین پیاده‌نظام

یگان مستقل تفنگداران دریایی علاوه بر مسئولیت نگهبانی و پاسداری از تمامی جزایر عمده خلیج فارس، مأموریت نگهبانی و پاسداری از بنادر و اسکله‌های نظامی خرمشهر، آبادان، بندرعباس، بندرپهلوی (انزلی)، و قرارگاه ستاد نیرو در تهران را نیز برعهده داشت. در گردان آموزشی سازمانی و ضمیمه گردان مستقل تفنگداران، سربازان و ناویان وظیفه یگان‌های شناور دریایی و تأسیسات متعدد مربوط به نیروی دریایی، آموزش‌های مقدماتی سربازی را به مدت ۱۶ هفته فرامی‌گرفتند. یکی از عمده‌ترین مأموریت‌های گردان تفنگداران، پاسداری و نگهداری از پالایشگاه‌ها

و مراکز تأسیسات نفتی شرکت ملی نفت ایران و از جمله نقاط حساس لوله‌های عظیم نفتی و مراکز کنترل و تلمبه‌خانه‌های آنها در منطقه آبادان بود که با توجه به تهدیدات موجود از سوی عراق و جمهوری متحدعربی و کوماندوهای خرابکار مصری، مسئولیتی بسیار خطیر و سنگین به‌شمار می‌رفت. من شخصاً هر شب در یکی از تأسیسات یادشده بالا، برای کنترل و مراقبت و تقویت روحی دسته‌های مأمور حاضر می‌شدم.

علاوه بر تأسیسات دریایی و بندری و نفتی خرمشهر و آبادان، که در فاصله‌ای کوتاه از مرز عراق قرار داشتند، متأسفانه، پادگان تفنگداران دریایی در خسروآباد را نیز بدون در نظر گرفتن ضرورت‌ها و مقتضیات ایمنی و دفاعی، در محلی نامناسب ساخته بودند. به‌این ترتیب که پادگان در فاصله چند صدمتری اروندرود و در تیررس و بُرد مؤثر غالب سلاح‌های سبک و سنگین پیاده‌نظام عراق قرار گرفته بود. بنابراین با توجه به آسیب‌پذیری بیش از حد تأسیسات و خوابگاه‌ها در برابر هرگونه عمل غافلگیرانه دشمن، واکنش فوری یگان‌های تفنگدار باید متناسب با میزان و نوع تهدید با هوشیاری، سرعت و نظم و ترتیب فوق‌العاده زیاد انجام می‌گرفت.

در آن دوران، در تمامی نیروهای مسلح ایران، برای بالا بردن آمادگی یگان‌ها در برخورد با مخاطرات نظامی و یا سوانح طبیعی، انواع آماده‌باش‌های کوچک و بزرگ با نام‌های کبوتر، شاهین و ببر، و یا سبز و زرد و قرمز اعلام و تمرین می‌شد.

احتمال شبیخون زدن و حملات سریع و غافلگیرانه کوماندوها و عوامل نفوذی عراق و مصر، که تأسیسات نفتی، اسکله‌ها، و باراندازها را هدف گرفته بودند، در هیچ‌یک از ساعات شبانه‌روز قابل پیش‌بینی نبود و معمولاً تعداد حمله‌کنندگان و هدف آنها را نیز نمی‌شد پیش از حمله تشخیص داد. برابر یک اصل کلی، معمولاً، ایجاد آمادگی یگان‌ها برای واکنش سریع در برابر خطر، مهم‌ترین عامل مؤثر برای برخورد با این گونه شبیخون‌هاست.

در پادگان خسروآباد، قبل از انتصاب من، هیچ‌یک از یگان‌های رزمی در این زمینه تمرین نکرده و با آن آشنا نبودند. ولی در آن دوران، هفته‌ای دو تا سه بار در ساعاتی بعد از نیمه‌شب، شخصاً در پادگان‌ها حاضر می‌شدم و با نواختن صدای مخصوص شیپور، آماده‌باش را اعلام و تمرین می‌کردیم و به این ترتیب به تدریج مشکلات کار و نقاط ضعف را از میان برداشتیم. قدرت آمادگی یگان‌ها به اندازه‌ای بالا رفت که حتی در بسیاری از پادگان‌ها و تأسیسات نیروی زمینی هم کم‌نظیر بود. هر یک از یگان‌ها به محض آماده شدن

طبق طرح‌های از پیش تنظیم شده، در مواضع تعیین شده مستقر و برای واکنش و اجرای مأموریت آماده می‌شدند.

در هر شبانه‌روز، به نوبت، یک دسته پنجاه نفری به سرپرستی دو افسر، به‌عنوان یگان آماده با تمامی تجهیزات مربوطه و وسایل حمل‌ونقل موتوری و سلاح‌های پشتیبانی محدود، حاضر به کار بود و چون با لباس می‌خوابیدند، ظرف مدت کمتر از ۱۵ دقیقه فوری به سمت هدفی که برحسب تصمیم فرماندهی تعیین و ابلاغ می‌شد، حرکت می‌کردند.

پس از شنیدن صدای شیپور آماده‌باش، رده دوم و یا یگان نیمه‌آماده (حدود ۲۰۰ نفر)، ظرف مدت ۳۰ تا ۴۰ دقیقه با دریافت سلاح و تجهیزات و وسایل حمل‌ونقل موتوری پیش‌بینی شده کاملاً آماده حرکت و اشغال مواضع در مناطق مربوطه می‌شد و بقیه یگان‌های رزمی گردان ظرف یک ساعت، علاوه بر اشغال مواضع دفاعی اطراف پادگان، برای اجرای هرگونه مأموریت دیگری که بسته به شرایط و اوضاع و احوال ابلاغ شود، آماده می‌شدند.

تأسیسات پالایشگاه بزرگ آبادان و تلمبه‌خانه‌ها و لوله‌های نفتی و مخازن اسلحه و مهمات موجود در محدوده خرمشهر و آبادان، از جمله مناطق حیاتی و حساسی بودند که گردان تفنگداران دریایی باید طبق طرح‌های امنیتی به‌سرعت آنها را اشغال و یا پرسنل نگهبانی آنها را تقویت کند؛ البته این طرح‌ها قبلاً با ستاد نیرو و شورای امنیت دفاعی استان خوزستان و لشکر ۶ اهواز نیز هماهنگ شده بودند.

بزرگ‌ترین یگان زمینی موجود در منطقه، لشکر ۶ پیاده اهواز، در حال تبدیل شدن به یک لشکر زرهی بود و بنابراین شورای امنیت دفاع استان خوزستان، تحت نظارت و کنترل فرمانده لشکر مزبور، در اهواز تشکیل می‌شد. در آن تاریخ، فرماندهی لشکر ۶ پیاده با تیمسار سرلشکر محمدحسین ضرغام یکی از برجسته‌ترین افسران ارتش ایران بود. ایشان در دوران دانشکده افسری با درجه سروانی استاد پیاده‌نظام ما بودند.

در کمیسیون‌های مربوط به امنیت استان، که هر ماه برگزار می‌شد، فرماندهان واحدهای عمده نظامی منطقه و فرماندهان و رؤسای شهربانی و ژاندارمری و همچنین رؤسا و سرپرست‌های ساواک و از جمله من، به عنوان فرمانده پادگان آبادان و نماینده نیروی دریایی شرکت می‌کردیم. در همان سال، یکی از همدوره‌های من که فرمانده هنگ ژاندارمری خوزستان بود، در برخورد با خرابکارها و کوماندوهای عراقی در ناحیه فکه و سوسنگرد کشته شد.

ایجاد تسهیلات رفاهی

طی مدتی کوتاه، با صرفه‌جویی‌های قانونی، از جمله فروش نان‌های خشک و پس‌مانده غذای سربازان به دامداران محلی و یا صرفه‌جویی از محل بودجه‌هایی که به هدر می‌رفت، توانستیم تحت نظارت و کنترل هیئتی از نمایندگان افسران و درجه‌داران، یک باشگاه کوچک برای افسران و یک باشگاه مناسب برای استفاده درجه‌داران تفنگدار و خانواده‌های آنها ایجاد و افتتاح کنیم، و در هر یک از آسایشگاه‌های سربازان هم یک دستگاه تلویزیون نصب شد. در آن دوران، حتی در خوابگاه‌های لشکر گارد شاهنشاهی نیز برای سربازان چنین تسهیلات گسترده‌ای فراهم نشده بود. یک میدان ورزشی هم با استاندارد جهانی برای ساعات ورزش پرسنل و تربیت کوماندوها و تکاوران ساختیم. در تمامی این موارد، از کمک‌های سخاوتمندانه شرکت ملی نفت نیز، که شاهد پیشرفت‌ها و خدمات شبانه‌روزی تفنگداران در تأسیسات نفتی خود بود، استفاده کردیم.

از آنجا که همواره سعی می‌کردم برای افراد زیردستم نمونه و سرمشق باشم، از ساعت ۵ صبح در دفتر کارم حاضر می‌شدم و تا نیمه شب کار می‌کردم و تنها در بعدازظهرهای گرم تابستان فرصتی فراهم می‌شد تا ساعتی در پادگان استراحت کنم. خانه‌های سازمانی همگی تعمیر و نوسازی شدند. از مربیان ورزیده نیروهای مسلح و از جمله از متخصصان و استاد‌های کاراته «ساواک» برای آموزش و تربیت چند گروه کوماندویی دعوت کردم.

با تلاش همه‌جانبه افسران و درجه‌داران یگان تفنگدار دریایی، که روحیه و حمیت قسمتی آنها به سرعت بالا رفته بود، قدرت رزمی یگان‌ها از استاندارد موجود هم بالاتر رفت و حدود صد نفر (ده گروه ده نفری) کوماندوی ورزیده آماده برای اعزام به مأموریت، تربیت و فراهم کردیم.

قبلاً گفته شد که پاسداری از جزایر خلیج فارس یکی از مسئولیت‌های مهم و حساس یگان تفنگداران دریایی بود. این جزایر از سمت شرق به غرب شامل جزیره‌های هرمز، لارک، قشم، هنگام، تنب بزرگ، تنب کوچک، بوموسا، سیری، فارور، کیش، فارسی، لاوان، و خارک و چندین جزیره کوچک و بزرگ دیگر (جزایر بوموسا، و تنب‌های بزرگ و کوچک که هنوز در تصرف و اشغال دولت بریتانیا بودند، در سال ۱۹۷۱ به ایران بازگردانده شدند.) هستند که همه را باید متناسب با موقعیت، وسعت، و ظرفیت هر یک از آنها پاسداری می‌کردیم. در بعضی از جزایر و یا بنادر، هر دو سه ماه یک بار، با استفاده از ناوهای حمل

ونقل، دسته‌های پاسدار را جابه‌جا می‌کردیم. همچنین با در نظر گرفتن امکانات و منابع محلی، نیازمندی‌های اولیه زندگی مانند: آب، غذا، دارو، بنزین، مهمات و غیره را نیز همراه پاسدارها می‌فرستادیم.

به‌طوری که در فصل‌های قبل مشروح‌تر اشاره شده است، در آن دوران، جمال عبدالناصر ضمن اجرای عملیات روانی و اقدامات تحریک آمیز در تمامی مناطق خلیج فارس و سواحل و جزایر مختلف آن، از اوایل دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ با اعزام عناصر اطلاعاتی مصر به قصد رخنه و نفوذ در نواحی عرب‌نشین، یک رشته عملیات خرابکاری و کوماندویی را در جزایر و سواحل خلیج فارس، و به‌ویژه در مناطق نفت خیز، آغاز کرده بود. عناصر اطلاعاتی مصر سعی می‌کردند با نفوذ در قبایل خوزستان، یک رشته عملیات چریکی در محل سازماندهی و راه‌اندازی کنند. خوشبختانه، عوامل اطلاعاتی ایران در زمینه خنثی کردن و انهدام کوماندوهای مصری آگاهی و هوشیاری خوبی داشتند و من نیز با تجربیات گذشته و دوره‌هایی که طی کرده بودم، در زمینه جنگ‌های روانی و گریلابی به‌قدر کافی تخصص و آمادگی مناسب داشتم و توانستم چند گروه کوماندویی برای مبارزه با آنها تربیت کنم.

نام جعلی «خلیج عربی» از همان دوران و برای اولین بار به‌وسیله جمال عبدالناصر عنوان شد و ما نیز در گردان تفنگداران، با همان امکانات محدودی که در دسترس بود، مارش و سرودی مهیج به نام «نگهبانان خلیج فارس» ساختیم تا پاسخی به خیالپردازی‌ها و گزافه‌گویی‌های به‌اصطلاح رهبر جهان عرب باشد.

دسته موزیک نیروی دریایی، یکی از واحدهای وابسته و تحت امر گردان مستقل تفنگداران دریایی بود. دسته مزبور با استعداد پرسنلی حدود ۷۰ نفر، به انواع و اقسام سازها، طبل‌ها و ادوات موسیقی مجهز بود. ستوان یکم غلامحسین جمالیان^۱، فرمانده دسته موزیک، یکی از ماهرترین و با استعدادترین افسران رسته موزیک ارتش و میزان وطن‌پرستی و غرور ملی ایشان زبانزد بود. سرود و مارش «نگهبانان خلیج فارس» را به کمک ایشان ساختیم. این سرود خیلی مورد توجه واقع شد و روحیه تفنگداران دریایی و پرسنل واحدهای شناور نیرو را نیز بالا برد.

۱. غلامحسین جمالیان در دوران انقلاب اسلامی، سرهنگ ۲ و فرمانده گروهان موزیک نیروی هوایی بود. بنده پس از انقلاب، به کمک او یک سرود و مارش ملی برای ایران ساختم که گرچه تا دو سه سال بعد گاه‌به‌گاه از رادیو و تلویزیون دولتی پخش می‌شد، ولی به‌عنوان یک سرود ملی رسمیت نیافت و سرود رسمی کنونی جمهوری اسلامی مدنظر قرار گرفت. بنده هم طی نامه‌ای سرگشاده با این عنوان که چرا نمادهای ملی و تاریخی و فرهنگی ایران در آن منعکس نشده است، از آن انتقاد کردم که، متأسفانه، مورد توجه قرار نگرفت.

سرود نگهبانان خلیج فارس با چند بند زیر آغاز می‌شد:

ما نگهبانان خلیج فارس... می‌کنیم یزدان را کنون سپاس... که به ما قدرت بخشیده... تا دهیم بر آب‌های ایران پاس...

این سرود مدت‌ها بعد از انتقال من، همچنان در واحد تفنگداران دریایی نواخته می‌شد. وقتی تیمسار ارتشبد آریانا به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شدند، من سعی کردم سرود را ارائه کنم تا از شرفعرض و تصویب همایونی بگذرانند. چندین مرتبه دسته موزیک نیروی دریایی با رهبری ستوان یکم جمالیان، این مارش را در ستاد کل در حضور تیمسار ارتشبد آریانا و تعدادی از مقامات عالی‌رتب خواندند و نواختند و مورد پسند واقع شد، ولی تیمسار آریانا اصرار داشتند واژه‌های سرود کاملاً به فارسی سره تبدیل و پس از تغییر واژه‌ها در پیشگاه همایونی اجرا شود. اما چنین تغییری در شعر سرود و تنظیم آهنگ با متن آن معمولاً بسیار دشوار است.

ارتشبد آریانا ایران‌پرستی بزرگ بود و زبان فارسی را بسیار دوست داشت. در دوره ایشان، بسیاری از واژه‌های عربی مصطلح در ارتش تغییر یافتند و برای آن دسته از واژه‌ها که معادل فارسی نداشتند، واژه‌هایی جدید ساخته شد؛ مثلاً واژه «حمله به «تک» و حمله متقابل به «پاتک» و واژه‌های تعرض و دفاع به ترتیب به «آفند» و «پدافند» تبدیل شدند.

درباره واژه‌های متن سرود، تأکید فرمودند: به جای واژه «قدرت»، از «نیرو» استفاده شود. بسیاری، مانند من، بر این عقیده‌اند که واژه «نیرو» در ادراک ذهنی درکی کاملاً برابر با قدرت ایجاد نمی‌کند و قدرت، توانی به مراتب بالاتر را به ذهن متبادر می‌سازد که نیرو را نیز دربردارد؛ همان‌گونه که در زبان انگلیسی واژه Power از Force بیشتر و دامنه‌دارتر است.

دو ماه طول کشید تا به کمک استاد دادبه، پارسی‌گوی و پارسی‌دان بزرگ، واژه‌های عربی سرود به فارسی سره تبدیل شدند و در مفاهیم و متن و حتی آهنگ مارش آن نیز به شرح زیر تغییراتی عمده صورت گرفت:

خلیج پارس، پارسی دریا،
تو ز نام خود، بشناسی خود،
کز بر نامت، هر کس خواند
بزرگی آیین، یزدانفری را

پادآفره ما به گستاخان،

داردائل داند، گیتی داند،
تا جهان پاید، ماند بر یاد
تازیانه ما دریاها را

پارسی نماد و نمودند از پارسی،
جهانداری، جهانبانی،
آفریدگاری، پروردگاری،
انسانیت با سازندگی‌ها.

بند اول، به‌طور واگردان بار دیگر در پایان سرود تکرار می‌شد و درواقع توضیح و تأکیدی بر اصالت نام همیشگی و ابدی «خلیج فارس» بود.
بند دوم سرود، در واقع پاسخی به گزافه‌گویی‌های عبدالناصر و رادیو «صوت‌العرب» بود که برای تحریف تاریخ و تغییر نام «خلیج فارس» و به کار بردن عبارتی مجعول به‌نام «خلیج عربی» به تلاش مذبوحانه پرداخته بودند، و یادآوری بود که در برابر گستاخی‌های خود، از واکنش و «پادآفره» یا مجازات، مصون نخواهند ماند.



رژه نمایندگان یگان‌های نیروهای دریایی ستو در خرمشهر به فرماندهی سرهنگ دوم توکلی

بند سوم سرود، تکمیل‌کننده مفاهیم بند اول و یادآور عظمت فرهنگ و تمدن و تاریخ

ملت بزرگ و سازنده ایران و اشاره‌ای بود به آنکه کشورهایی چون مصر و سوریه،^۱ نیز طی دوران‌های دراز تحت حکم فرمایی امپراتوری ایران قرار داشتند، و پیوسته از دادگری‌ها و حمایت‌های شاهان و همچنین از سازندگی‌ها و فرهنگ والا و پربار ملت ایران بهره‌ها برده‌اند.

چند بند دیگر سرود اکنون پس از گذشت تقریباً نیم قرن، به‌خاطر منامده است. طبق معمول، به مناسبت ۲۸ مرداد، مراسم سان و رژه‌ای در مرکز شهر آبادان برگزار می‌شد و طبق رسم هر ساله، تمامی مقامات دولتی شهرستان‌های خرمشهر و آبادان و دیپلمات‌های خارجی مقیم خرمشهر و تعدادی از مقامات شهرهای مجاور نیز حضور پیدا می‌کردند. در مراسم سان و رژه، تمامی افسران و درجه‌داران و ناویان نیروی دریایی منطقه و ژاندارمری و شهربانی خرمشهر و آبادان نیز شرکت می‌کردند. فرماندهی میدان و هماهنگی و تنظیم تمامی واحدها و همچنین میزبانی اصلی به‌عنوان فرمانده پادگان آبادان، برعهده من بود.

با توجه به آنکه قدرت‌نمایی نظامی، از نظر عملیات روانی در مقابل برنامه‌های تبلیغاتی و مقاصد خرابکارانه عراق و جمهوری متحد عربی ضروری بود، مراسم سان و رژه نیروهای مسلح به اندازه‌ای مجلل و باشکوه برگزار شد که برای مقامات محلی و دیپلمات‌های خارجی و حتی خود فرماندهان نیروی دریایی نیز غیرمنتظره بود. من در اوّل مهرماه همان سال ۱۳۴۴، به درجه سرهنگ دومی نائل آمدم. در همین ماه، برای نگارش کتاب «ایران و استراتژی در عصر جنگ‌های ایدئولوژیک» بنابه پیشنهاد شورای عالی دانشگاه‌ها و تصویب محمدرضاشاه، به دریافت یک قطعه نشان دانش درجه ۳ مفتخر شدم، و چون در میان تمامی سرگردهایی که به درجه سرهنگ دومی ترفیع یافته بودند، رتبه اوّل را کسب کرده بودم، بنابه رسم آن دوران، افتخار آن را به‌دست آوردم که برای مدت یک سال در تمامی جشن‌ها و اعیاد رسمی در مراسم شرفیابی کاخ گلستان حضور پیدا کنم. در آذر ماه ۱۳۴۴ مدتی کوتاه به منظور اجرای برنامه‌های آموزشی به بندر پهلوی مأمور و منتقل شدم.

۱. دو کشور از کشورهای تشکیل دهنده جمهوری متحد عربی.

انتقال از بندر پهلوی (انزلی کنونی) به ستاد کل

تیمسار سپهبد علی محمد روحانی، معاون سابق تیپ مستقل ۳ کوهستانی، در سال ۱۳۴۴ با درجه سپهبدی به ریاست اداره سوم منصوب شده بود. بنابه پیشنهاد ایشان، من با درجه سرهنگ دومی در دی ماه همان سال بار دیگر به اداره سوم عملیات ستاد بزرگ منتقل، و در دایره طرح‌های عملیاتی ستاد کل مشغول انجام وظیفه شدم.

در آن تاریخ، تیمسار ارتشبد عبدالحسین حجازی ریاست ستاد بزرگ را برعهده داشتند. ایشان از چند ماه قبل از آن به بیماری آلزایمر و فراموشی مبتلا شده بودند، ولی بجز چند نفر از خواص، کسی از بیماری ایشان اطلاع نداشت.

تیمسار سرتیپ عبدالمعلی نجیمی در آن دوران رئیس دبیرخانه ستاد بزرگ بودند. ایشان یکی از برجسته‌ترین و تحصیل کرده‌ترین افسران رسته توپخانه ارتش، بسیار مورد اعتماد تیمسار حجازی، و در واقع اداره‌کننده واقعی ستاد کل بودند. تیمسار نجیمی باتوجه به بیماری تیمسار حجازی، پیشنهاد کرده بودند من به‌عنوان آجودان رئیس ستاد بزرگ با ایشان همکاری کنم و چند هفته بعد به آن سمت منصوب شدم.

تیمسار ارتشبد حجازی، طبق روش معمول، دو بار در هفته شرفیابی داشتند و گزارش‌ها، طرح‌ها و جریانات عمده نیروهای مسلح را به شرفعرض می‌رساندند. ایشان که مورد توجه و لطف شاه بودند، یکی دو ماه بود به علت عدم حضور ذهن، گه‌گاه از پاسخ به بعضی پرسش‌های محمدرضاشاه بازمانده و با اینکه مورد توجه و لطف وی قرار داشتند، از این حیث مورد ایراد شاه قرار گرفته بودند. بنابراین، قبل از هر شرفیابی ساعت‌ها به تمرین در مورد چگونگی ارائه مطالب و پاسخ پرسش‌های احتمالی شاه می‌پرداختند و به این منظور معمولاً نجیمی در نقش محمدرضاشاه قرار می‌گرفت و با طرح پرسش‌های مختلف، به آمادگی ذهنی ایشان کمک می‌کرد.

سرانجام، ارتشبد حجازی در اواسط بهمن ماه همان سال بازنشسته و تیمسار ارتشبد بهرام آریانا، که ریاست «سرای نظامی شاهنشاه» را برعهده داشتند، به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شدند. تیمسار آریانا، آجودان قبلی خود، سرهنگ ابتهاج، را که سال‌ها در کنار ایشان خدمت کرده بود، همراه خود به ستاد آوردند. ریاست ستاد بزرگ از لحاظ

سازمانی دو آجودان داشت (آجودان اول و دوم). تیمسار آریانا، با توجه به حسن ظن و محبتی که به من داشتند و با در نظر گرفتن آنکه سرهنگ ابتهاج ارشدتر بود، به من پیشنهاد فرمودند در سمت آجودان دوم انجام وظیفه کنم، و چون مرا در قبول آن آزاد گذاشتند، حضورشان عرض کردم: «تیمسار، لابد استحضار دارید که انتصاب قبلی من به سبب نیاز تیمسار حجازی و بیماری ایشان بوده است، ولی الآن شرایط به کلی متفاوت است و همه مقامات و افسران ستاد بزرگ، چشم امید به هدایت‌های عالی‌ه حضرتعالی دارند. استدعا دارم اجازه فرمایید در دایره طرح‌های عملیاتی ارتش، تحت نظارت خودتان انجام وظیفه کنم و هر لحظه که اراده فرمایید، در حضورتان باشم.»

ایشان موافقت کردند و من بار دیگر در دایره طرح‌های عملیاتی به خدمت ادامه دادم. در آن تاریخ، تیمسار سپهد علی محمد روحانی، رئیس اداره سوم عملیات، و سرلشکر یارمحمد صالح، معاون زمینی ایشان بود.

ریاست دایره طرح‌های عملیاتی در آن تاریخ با سرهنگ مهندس ستاد میرحسن عاطفی بود. ایشان دوره‌های متعدد، و از جمله دوره فرماندهی و ستاد، را در کشور فرانسه گذرانده بود. در سال ۱۳۳۷، که من سرپرست دانشکده دژبان بودم، عاطفی نیز با درجه سرهنگی فرماندهی دانشکده مهندسی دانشگاه نظامی را برعهده داشت، و مدتی هم در سال ۱۳۴۰ در اداره سوم همکاری نزدیک داشتیم.

به تازگی، اداره طرح از اداره سوم جدا شده و با عنوان اداره پنجم به طور مستقل انجام وظیفه می‌کرد. مأموریت ما در دایره طرح‌های عملیاتی بسیار سنگین و پراهمیت بود. من در قسمت طرح‌ریزی عملیات، مشغول به کار شدم. سرهنگ عاطفی، بسیار مطلع و مدیر و مبتکر بود و با آنکه افسر رسته رزمی نبود، به گونه‌ای خارق‌العاده در امور نظامی ورزیده و صاحب‌نظر بود.

در دایره عملیات، شعبه‌ای به نام شعبه بررسی‌های تاریخی وجود داشت و سرهنگ مهندس جهانگیر قائم‌مقامی، که در رشته تاریخ از دانشگاه سوربون فرانسه دکترا گرفته بود، ریاست آن شعبه را برعهده داشت. هر سه ماه یکبار، پس از بررسی و هماهنگی‌های لازم، مجله‌ای با عنوان مجله بررسی‌های تاریخی تهیه و تدوین می‌شد. من نیز، که از گذشته نسبت به تاریخ ایران باستان علاقه‌مند بودم و مطالعات زیادی داشتم، ساعاتی پرارزش را با ایشان به بحث درباره وقایع و جریان‌ات تاریخی گذشته و معاصر ایران و جهان می‌پرداختم. ارتش در حال تجدید سلاح و تجهیزات بود، و در راه مدرنیزاسیون و رسیدن به

استاندارد ارتش‌های پیشرفته جهان گام برمی‌داشت و راهنمایی‌ها و پشتیبانی‌های ارتش آمریکا نیز در آن پیشرفت‌ها نقش عمده داشت. نیروی زمینی ایران، آخرین مراحل تجدید سازمان و استقرار و گسترش در غرب را به پایان می‌رساند. قرارگاه ارتش یکم در کرمانشاه استقرار یافته بود و لشکرها و تیپ‌های رزمی قدیمی و همچنین یگان‌های رزمی تازه تأسیس، پس از تجدید سازمان در محل‌های جدید خود استقرار و گسترش یافته و در حال تکمیل اسلحه و تجهیزات مدرن بودند.

طرح‌هایی مانند طرح افشین، طرح بابک، طرح مازیار، طرح آبرادات و بسیاری دیگر، که کارهای لجستیکی‌شان را از سال ۴۱ تا ۴۲ انجام داده بودیم، در سال ۱۳۴۵ تحقق یافته و رفته‌رفته به مراحل پایانی می‌رسیدند. تکامل طرح‌های نیروی زمینی بدون پیشبرد طرح‌های لجستیکی (خدماتی و تدارکاتی) امکان‌پذیر نبود. همه طرح و برنامه‌ها و اقدامات مقتضی به‌طور هم‌زمان در حال انجام و پیشرفت بودند.

هنوز هم تکامل مدرنیزاسیون ارتش با توجه به امکانات و ظرفیت‌های موجود کشور و متناسب با محدودیت‌ها از نظر مالی، سیاسی، سرزمینی، بین‌المللی و غیره باید به‌طور مداوم و منظم با پیشرفت‌های روز جهان مورد تجدیدنظر قرار می‌گرفت و ما در ستاد بزرگ شبانه روز در حال بررسی و هماهنگ کردن طرح‌های عملیاتی دفاعی و تعرضی در احتمالات و شرایط گوناگون در برابر تهدید عمده جدید از سمت عراق و مرزهای غربی کشور بودیم. تیمسار ارتشبد آریانا، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، مانند بسیاری از وطن‌پرستان در برابر هرگونه تهاجم خارجی، به‌ویژه از سمت دشمنان تاریخی ملت و سرزمین ما از مرزهای غربی و کشورهای عربی، بسیار حساس بودند. ایشان اعتقاد داشتند ارتش ایران باید یک‌بار قاطعانه به همه جنایات و تجاوزات اعراب پاسخی فراموش‌نشدنی بدهد.

تیمسار آریانا یکی دو بار در هنگام بازدید اداره سوم خطاب به رئیس جدید اداره سوم (تیمسار سرلشکر علی کریملو) و سرهنگ عاطفی و من، فرمودند: «روزهای یکشنبه و چهارشنبه که افتخار شرفیابی دارم، باید هر بار یک طرح و یا بررسی جدید به شرف‌عرض برسانم.»

ما که در حضور ایشان ساکت می‌ماندیم، ناچار بعداً به رئیس اداره می‌گفتیم: «تیمسار، طرح و بررسی که به اصطلاح خُم رنگریزی نیست؛ نه وقت کافی داریم و نه توان و کشش بیش از این.»

با این وصف، با پشتکار زیاد کار می‌کردیم. گاهی به سرهنگ عاطفی می‌گفتم: «جناب

سرهنگ، چگونه ممکن است یک‌شبه در مورد فلان موضوع بررسی، و طرحی تهیه کنم که شایسته ارائه به حضور اعلیحضرت باشد؟»

ایشان همیشه پاسخ می‌داد: «به ذهنت سفارش بده، اطمینان دارم که صبح فردا چندین برگ درباره آن خواهی نوشت.»

و این یک واقعیت بود. ذهن من به‌شدت فعال بود و در حال خواب هم به‌طور غیرارادی طرح‌ها و مسائل روز را بررسی و محاسبه می‌کردم.

سیگاری شده بودم. صبح که به ستاد می‌آمدم به استوار خائف، ماشین‌نویس دایره، می‌گفتم: «این پول را بگیر و دو بسته سیگار بکن، یکی برای خودت و یکی هم برای من، بخر.» و بعد با روشن کردن اولین سیگار شروع به نوشتن می‌کردم که غالباً تا غروب ادامه داشت.

در هنگام ارائه طرح‌ها، غالباً علاوه بر امضای رئیس اداره سوم و ریاست ستاد بزرگ در برگه زیر نسخه شرف‌عرضی نام اقدام‌کننده طرح نیز ذکر می‌شد. بنابراین طبیعی بود که احتمال دیدن نام من از طرف شاه بسیار زیاد باشد و این برایم امتیاز و افتخاری بزرگ محسوب می‌شد.

ستادهای نیروهای سه‌گانه و سایر ادارات ستاد بزرگ نیز باید طرح‌های عمده خود را با ما هماهنگ می‌کردند. گاه اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه اوامرشان را مستقیماً به نیروها ابلاغ می‌فرمودند و در نتیجه ستاد نیروها بعضی از طرح‌های مربوط به خود را قبل از هماهنگی به حضور شاه می‌بردند و ایشان آنها را تصویب می‌فرمودند. ادارات ستاد کل نیز موظف بودند طرح‌های عمده را پیش از تهیه و تنظیم با دایره طرح و عملیات اداره سوم هماهنگ کنند.

در چندین مورد، که مصوبات همایونی قبلاً با طرح‌های عملیاتی هماهنگ نشده و در عمل با سایر طرح‌های کلی و سیستم سلاح ارتش قابل انطباق نبود، تیمسار ارتشبد آریانا و یا تیمسار ارتشبد جم، پس از دریافت گزارش و استدلال‌های منطقی اداره سوم و دایره عملیات، مراتب را بار دیگر به شرف‌عرض می‌رساندند و شاه، که در مورد پیشرفت صحیح و دقیق ارتش بسیار تأکید داشتند، پیشنهاد صحیح‌تر و منطقی‌تر را فوری می‌پذیرفتند و با لغو مصوبه قبلی اشتباه خود را جبران می‌فرمودند.

بدیهی است، ارتش‌ها به‌صورت برق‌آسا و یک‌شبه و یا یک‌ساله ایجاد و مدرنیزه نمی‌شوند، بنابراین با کمال جرئت می‌توانم ادعا کنم، ارتشی که در سال‌های ۵۷ - ۱۳۵۶ وجود داشت، نتیجه طرح‌ریزی‌های دوربرد بود که من و تعدادی انگشت‌شمار در سال‌های دهه ۱۳۴۰ تهیه کرده بودیم. البته باز هم باید یادآوری کنم که تا سال ۱۳۵۷ هنوز نیروهای مسلح

ایران، به‌استثنای نیروی هوایی، از کیفیت‌ها و توان رزمی و کارایی کافی برای مقابله با نوع و میزان تهدیدات دشمن شمالی (شوروی) برخوردار نبودند و حتی به‌طور نسبی هم آمادگی مورد نیاز را نداشتند.

در کنار مأموریت‌های ادارهٔ سوم و تهیه طرح‌های عملیاتی (تعرضی و دفاعی)، اموری دیگر نیز وجود داشت که باید به‌وسیله افسران ادارهٔ سوم انجام می‌شد؛ از جمله هر سال یکی دو بار لازم بود افسران عالی‌رتبه و دانشجویان دانشگاه دفاع ملی آمریکا و سایر مسئولان امور دفاعی آن کشور، که برای توجیه مسائل جهانی و بین‌المللی به ایران می‌آمدند، با امکانات، موقعیت‌های جغرافیایی، عوارض و مواضع دفاعی ایران در برابر تهاجم شوروی آشنا و توجیه شوند.

انجام این امر در سال‌های ۴۶-۱۳۴۵ برعهدهٔ من قرار گرفته بود. من با اطلاع و آشنایی زیاد نسبت به اوضاع ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک و مشخصات جغرافیایی و سرزمینی و عوارض و موانع طبیعی و مواضع دفاعی کشور و از جمله راه‌ها و خطوط مواصلاتی بزرگ و کوچک کشور و ظرفیت هر یک از این خطوط، طی چندین جلسه سخنرانی در حضور مقامات عالی‌ه نیروهای مسلح و وزارتخانه‌ها و مستشاران عالی رتبه آمریکا، وظیفهٔ تدریس و توجیه آنها را انجام می‌دادم. به همین مناسبت، در مهمانی رسمی سفیرکبیر آمریکا، که معمولاً رؤسای ستاد کل و فرماندهان نیروها شرکت می‌کردند، من نیز به‌عنوان استاد در کنار دانشجویان دفاع ملی آمریکا، که از وزارتخانه‌های مختلف آمریکا بودند، دعوت می‌شدم. من اطلاعات دقیق و زیادی نسبت به اوضاع سرزمینی و موقعیت‌های سوق‌الجیشی کشور مانند راه‌ها، ارتفاعات، دره‌ها، رودها، کویرها، و موقعیت‌ها و مواضع جغرافیایی آنها و ظرفیت سوق‌الجیشی جاده‌ها پیدا کرده بودم.

برای اولین بار بود که مسائل دفاعی را با سایر وزارتخانه‌ها، ازجمله وزارت راه، وزارت اقتصاد، شرکت ملی نفت، سازمان برنامه و وزارت اطلاعات و جهانگردی و تبلیغات هماهنگ می‌کردیم. باید چگونگی تأمین مواد سوختی و نفت کشور در زمان جنگ هم هماهنگ، و میزان موجودی و میزان تولیدات قند و شکر و غلات و دانه‌های نباتی و غذایی بررسی و برآورد می‌شد و سپس برای تأمین کامل نیازمندی‌های دفاع ملی، تمامی آنها را با برنامه‌ریزی‌های مشترک هماهنگ می‌کردیم. با توجه به نمونه‌های پیش‌گفته، که تنها شمه‌ای از مسائل دفاعی آن دوران است، ادعا می‌کنم من و سایر افسران دایره طرح‌ها، از صبح تا غروب به اقتضای شرایط بحرانی کشور، مشغول کار بودیم.

نیروی هوایی ایران در سال‌های دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰

در نیمه دهه ۱۳۴۰، فرماندهی نیروی هوایی ایران برعهده تیمسار سپهد محمد خاتمی بود. ایشان یکی از خلبانان بسیار ورزیده و عضو تیم آکروجت ایران بود، و علاوه بر لیاقت و کاردانی حرفه‌ای، همسر شاهدخت فاطمه پهلوی، خواهر کوچک شاه، نیز بود. از آنجا که ایشان در واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خلبانی هواپیمای شاه را برعهده داشت، مورد اعتماد شاه بود و در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست مستقیماً با شخص ایشان تماس بگیرد و از این راه مشکلات و موانع نیرو را برطرف کند و بودجه و سایر نیازمندی‌های نیرو را شخصاً به تصویب ایشان برساند.

در آن دوران، افسران مسئول دایره طرح نیروی هوایی، تیمسار هوایی سرتیپ شفیعی و سرهنگ هوایی عبدالله آذربیزین، که هر دو از برجسته‌ترین افسران هوایی جهان بودند، به‌طور منظم با دایره طرح‌ها و عملیات تماس داشتند و طرح‌های کلی عملیاتی، لجستیکی، و سازمانی نیرو را با ستاد بزرگ ارتشتاران هماهنگ می‌کردند.

در دهه ۱۳۴۰ و نیمه اول دهه ۱۳۵۰ کارایی و توان رزمی نیروی هوایی ایران به‌گونه‌ای غیرقابل تصور بالا رفت. پیشرفت نیرو بیشتر مرهون خدمات و فداکاری‌های افسران و درجه‌داران آن نیرو و به‌ویژه تیمسار خاتمی و خواست شخص محمدرضا شاه بود. مستشاران و متخصصان نیروی هوایی آمریکا و انگلستان نیز در این پیشرفت سهمی بزرگ داشتند.

در ظرف مدت کمتر از دو دهه، کیفیت‌های آموزشی و عملیاتی و لجستیکی نیروی هوایی بسیار بالا رفت و به تعدادی از پیشرفته‌ترین هواپیماهای شکاری بمب‌افکن و سایر تجهیزات و سلاح‌های جنگی مجهز شد و سامانه‌های مدیریت، رهگیری و به‌طور کلی کیفیت سیستم‌های پدافند هوایی به‌میزانی غیرقابل تصور بالا رفت، که قسمت اخیر بیشتر با کمک سامانه‌های راداری انگلستان و متخصصان مربوطه آن تحقق یافته بود.

نیروی هوایی ایران، از همه جهات و جنبه‌ها در خاورمیانه نمونه بود و از هر نظر بر نیروی هوایی عراق برتری داشت. اگر نیروی هوایی ایران و به‌ویژه خلبانان و فرماندهان ورزیده آن به شکل سابق باقی‌مانده بودند و با آن سرعت به تحریک دست‌های مرموز دشمنان ایران ناپود نمی‌شدند، ارتش ایران بی‌تردید قادر بود توان رزمی و سیستم‌های دفاعی ارتش عراق را ظرف چند روز بیش از ۶۰ درصد تقلیل دهد و در نتیجه مجموعه

توان رزمی و اقتصادی دشمنان بعضی مورد حمایت شوروی را از همه جهات و در تمامی ابعاد درهم بشکنند.

ظرف مدت کمتر از دو دهه، قدرت و ظرفیت حمل و نقل نیروی هوایی ایران به میزانی قابل توجه افزایش پیدا کرده و توان و ظرفیت نقل و انتقالات استراتژیک نیروهای مسلح را به نسبت زیادی بالا برد.

پایگاه‌های هوایی بسیار مجهزی ایجاد شد. در همدان پایگاه هوایی شاه‌رخ و در دزفول پایگاه هوایی وحدتی^۱ در تهران پایگاه‌های هوایی مهرآباد و دوشان‌تپه وجود داشت، و در شیراز، بوشهر، بندرعباس، تبریز، و مشهد نیز چند پایگاه کوچک و بزرگ حمل و نقل ایجاد شده بود که در موارد فوری و اضطراری، بعضی از آنها ظرفیت پذیرش محدود شکاری بمب‌افکن‌ها را نیز دارا بودند.

اشاره بیشتر به مشروح اقدامات و برنامه‌های دیگر و یا سایر تأسیسات و عناصر نیروی هوایی از حوصله این کتاب خارج است و ضروری به نظر نمی‌رسد.

ضرورت ایجاد مناطق نظامی در پهنه کشور

در سال ۱۳۴۵، تعدادی از صاحب‌نظران عالی‌رتبه ارتش مانند تیمسار ارتشبد آریانا ریاست ستاد بزرگ و جانشین ایشان تیمسار ارتشبد جم، و تعدادی از مسئولان تنظیم طرح‌های دفاع سرزمینی در اداره سوم ستاد، از جمله تیمسار سرلشکر علی کریم‌لو، رئیس اداره و سرهنگ میرحسن عاطفی، و من، در دایره طرح‌های عملیاتی به این نتیجه رسیده بودیم که پیروی کامل و دگماتیک از سیستم سلاح و سازمان‌های نظامی آمریکا برای ما کافی و کارساز نخواهد بود. زیرا آمریکا به مسئله دفاع ملی ایران، بیشتر از دیدگاه مقاومت محدود و کوتاه‌مدت در برابر تهاجم احتمالی شوروی، از سوی مرزهای شمالی و در مرزهای غربی از سمت عراق، نگاه می‌کرد و تنها به دست آوردن مهلت زمانی و فرصت کوتاه موردنیاز برای آمادگی و انجام واکنش‌های سریع ارتش‌های آمریکا و ناتو و سایر متفقین خود در منطقه را در تقدم و اولویت قرار داده بود. درحالی که ما در ایران برای تأمین دفاع ملی همه

۱. نام دو نفر از افسران برجسته نیروی هوایی که در ایجاد و راه‌اندازی پایگاه‌ها نقش اساسی داشتند و در یکی از پروازهای عملیاتی سقوط کرده بودند.

جانبه و در همه جهات و در برابر تمامی تهدیدات خارجی و داخلی، در ابعاد گوناگون، باید آمادگی‌های جامع‌تر و دائمی‌تر را در نظر می‌گرفتیم و با توجه به شرایط و مختصات سرزمینی و سایر ویژگی‌ها و مختصات ملی در سرتاسر مناطق و نواحی گوناگون کشور که شرایطی متنوع هم دارند، می‌بایستی امکانات دفاعی دائمی‌تر و مستقل‌تری را ایجاد و برقرار می‌کردیم.

نگارنده، و بسیاری از خوانندگان و نسلی که در دوران انقلاب حضور داشتند، به‌طور ملموس شاهد و ناظر بودیم که مجموعه تشکیلات دفاعی و نیروهای مسلح و سیستم سلاح ما به‌نحوی سازمان‌یافته بود که به محض حل‌وفصل مسائل آمریکا و انگلستان با روسیه شوروی و تجدیدنظر در استراتژی نظامی آنها و خروج از ایران، بارها کردن ملت ما و تغییر دادن یکی دو کلید اصلی، چگونه دفاع و تمامیت ملی کشورمان به یکباره فرو ریخت.

از اواخر فروردین‌ماه ۱۳۴۶، با حضور تیمسار ارتشبد آریانا، ریاست ستاد بزرگ، و تیمسار سپهبد جم، قائم‌مقام ایشان، و تیمسار سرلشکر علی کریم‌لو، رئیس اداره سوم عملیات، و سرهنگ عاطفی و من، چند جلسه مشورتی برگزار شد، و تهیه یک طرح جامع دفاعی، برای ایجاد مناطق نظامی^۱ متناسب با مختصات و ویژگی‌های سرزمینی و ملی و با درنظر گرفتن محدودیت‌ها و امکانات و مقتضیات ملی و تهدیدات گوناگون اطراف کشور، مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

پس از دو یا سه جلسه بحث و بررسی، به این نتیجه رسیدیم که سیستم دفاع سرزمینی کشور فرانسه، که بر مبنای تشکیل مناطق نظامی سازمان داده شده است، با توجه به شرایط و مقتضیات همه‌جانبه ایران، نسبت به سایر سیستم‌ها مناسب‌تر و عملی‌تر است.

بر مبنای ادراک نظامی و دفاعی موردنظر، قرار شد ابتدا مراتب و ادراک کلی مزبور به شرف‌عرض برسد و در صورت استقرار اراده سنیه و صدور اجازه محمدرضاشاه، طرح جامع و کلی‌تر آن تهیه و تنظیم شود.

شاه ادراک کلی نظام دفاعی پیشنهاد شده را مورد تأیید قرار دادند و اجازه دادند طرح کلی و جزئیات مربوط به این سیستم هرچه زودتر بررسی و تنظیم و از شرف‌عرض گذرانده شود. بار دیگر، لازم به یادآوری است که در همان سال‌ها به‌علت بالا رفتن میزان تهدیدات شوروی و عراق و جمهوری متحدعربی (مصر و سوریه و یمن و...)، مسائل دفاع ملی و سرزمینی با اولویت و تقدم در رأس برنامه‌های کشور قرار گرفته بود.

در این نوشتار، جزئیات طرح موردنظر توضیح و تشریح نخواهد شد. پس از ابلاغ اوامر شاهانه، با تلاش و کوشش فراوان و تحت نظر تیمسار سپهد فریدون جم طرحی جامع برای تجدیدنظر در سیستم دفاعی کشور تهیه شد. با همکاری وابسته نظامی ایران در پاریس و وابسته نظامی فرانسه در ایران، شمای کلی نظام‌های دفاعی فرانسه و سوئیس را نیز مورد مطالعه قرار دادیم و با ویژگی‌های کشور خودمان مقایسه و تعدیل و تغییرهای لازم را برآورد و منظور کردیم.

ازجمله ویژگی‌ها و مزایای اصلی نظام ایجاد مناطق نظامی در کشور، می‌توانیم به کمک و تسهیل در ایجاد خطوط مواصلاتی و تدارکاتی برای عملیات عمده نیروهای ارتش و حفظ و تأمین امنیت این خطوط در داخل هر منطقه اشاره کنیم. افزون بر این، ایجاد فرماندهی مناطق نظامی می‌توانست در دفاع محلی علیه چریک‌های دشمن و همچنین سازمان دادن جنگ‌های میهنی و غیرمنظم خودی علیه ارتش‌های متجاوز نقشی اساسی و کارساز ایفا کند.

در این طرح، یگان‌های انتظامی ژاندارمری و شهربانی مستقر در منطقه از نظر مسائل دفاعی و رزمی و امور لجستیکی و خدماتی در دوران جنگ زیر امر فرماندهی منطقه قرار می‌گرفتند و مأموریت‌های آنها باید از دوران صلح در هماهنگی‌های مربوطه در طرح‌های دفاعی منظور و هماهنگ می‌شد.

به‌طورکلی فرماندهی مناطق نظامی موردنظر و ستاد مربوطه، علاوه بر امور منطقه‌ای و تأمین پشتیبانی‌ها و خدمات لجستیکی موردنظر (در حد امکانات منطقه) برای ارتش و ژاندارمری و شهربانی‌های مستقر در منطقه، درعین حال باید تمامی امور دفاعی منطقه را با سایر سازمان‌ها و ادارات کشوری نیز هماهنگ می‌کرد و در زمان جنگ آنها را زیر امر و کنترل خود گرفته و مورد حمایت و هدایت قرار می‌داد.

در تعیین حدود و مرزبندی مناطق نظامی علاوه بر میزان و نوع تهدید، شرایط اقلیمی و قومی، راه‌های وصولی و امکانات و بسیاری از عوامل موجود در منطقه یا مناطق همجوار نیز در نظر گرفته شده و مبنای کار و تصمیم‌گیری قرار گرفته بود؛ مثلاً منطقه نظامی کرمان و بلوچستان بیشتر پوشیده از کویر بود و امکانات و محدودیت‌های آن با منطقه نظامی خراسان، که هم کوهستانی و هم کویری بود، بسیار تفاوت داشت و یا شرایط و امکانات و محدودیت‌های اقلیمی منطقه البرز مرکزی و شمال کشور با ارتفاعات بلند و پوشیده از جنگل و منابع آبی فراوانش، و اینکه دربرابر اولین یورش شوروی از دیگران آسیب‌پذیرتر بود، با بسیاری از مناطق نظامی دیگر در شمال‌شرق و یا غرب و شرق و جنوب و یا مناطق مرکزی، بسیار تفاوت داشت و در بعضی از آن مناطق باید آمادگی‌های بیشتری فراهم و انبار می‌شد.

از جمله مأموریت‌های متعددی که برای فرماندهی مناطق نظامی در نظر گرفته شده بود، کمک و پشتیبانی‌های تدارکاتی و خدماتی برای یگان‌های رزمی بود که برای دفاع وارد منطقه شده و یا در مسیر حرکت خود از آن منطقه عبور می‌کنند.

محمدرضاشاه در تیرماه سال ۱۳۴۶، برای شرکت در جلسهٔ بریفینگ، و یا ارائه طرح خلاصه‌شده «ایجاد مناطق نظامی» در سطح کشور، به ستاد بزرگ آمدند. حالتی بسیار عصبی داشتند. در آن بریفینگ، تیمسار سرلشکر کریملو، رئیس اداره سوم، مسئول ارائه طرح و ادای توضیحات لازم بود و من نیز به‌عنوان افسر اقدام‌کننده طرح، مأمور بودم نقشه‌های اتوماتیک را متناسب با توضیحات تیمسار کریملو، با نوک چوب نشان بدهم تا به‌این ترتیب مناطق نظامی و خطرات و تهدیدات گوناگون روی نقشه روشن‌تر و مشخص‌تر ارائه شود. محمدرضاشاه، که قبلاً عرض کرده‌ام در تمامی امور تخصصی ارتش نیز دخالت و هدایت می‌کردند، در یکی دو مورد فریاد زدند: «پس فرمایشات ما چه شد و در کجا منظور شده؟»

و چون تیمسار سپهد جم، جانشین رئیس ستاد، سرپرست کلی تنظیم این طرح بزرگ ملی بود، شاه چندین بار فریاد زدند: «جَم...جَم...»

و چون تیمسار جم پاسخ دادن را مصلحت ندانستند و سکوت کردند، شاه از جای برخاستند و در عرض سالن (در قسمت جلو) مشغول قدم زدن شدند و در همان حالت بخش‌هایی از طرح را مورد ایراد و انتقاد قرار دادند.^۱

روز بعد، تیمسار سپهد جم، که تهیه و تنظیم آن طرح بسیار بزرگ را سرپرستی و هدایت کلی می‌فرمودند، ضمن تأکید بر آنکه «بخش‌هایی را که شاهنشاه مقرر فرموده‌اند از طرح‌ها حذف کنید»، به‌طور سربسته و با ناراحتی افزودند: «هرچه زودتر تصویر شیری را که مورد نظر همایونی است، رسم کنید و دیگر به مسئله «شیر بی‌یال و دم و اشکم»^۲ ... کاری نداشته باشید.»

یک ماه بعد، به پاکستان اعزام شدم و از نتیجه و سرنوشت طرح مزبور که بسیار هم مورد توجه شاه قرار گرفته بود، بی‌خبر ماندم. هنگامی هم که در نیمه دوم سال ۱۳۴۹ به ایران بازگشتم، دیگر اثری از آن ندیدم. مرا نیز در شهریورماه سال ۱۳۵۰ به افتخار بازنشستگی نائل کردند.

۱. ظاهراً مستشاران ارشد و یا مقامات عالی‌ آمریکا نسبت به این سامانه که از نمونه‌های فرانسوی تقلید شده بود، نظر مساعد نداشتند و رأی ایشان را زده بودند.

۲. شیر بی‌یال و دم و اشکم که دید ... از مثنوی معنوی، اثر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی.

پیمان نظامی دو جانبه ایران و پاکستان

اواخر سال ۱۳۴۴، مقرر شده بود ستاد بزرگ گزارشی خلاصه و جامع از عملیات مربوط به جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان، تنظیم کند و به شرفعرض همایونی برساند. از آنجا که تحرکات استراتژیک عمده بیش از سایر جنبه‌های این جنگ موردنظر شاهنشاه بود، و من علاوه بر فارغ‌التحصیلی از دانشگاه جنگ کویت، در همان سال، کتاب «*ایران و استراتژی*» را نوشته بودم، تنظیم گزارش مزبور به من واگذار شد.

ارتش ایران در جنگ ۱۹۶۵ از نظر تدارک قطعات یدکی و تجهیزاتی، کمک‌هایی قابل توجه به دولت پاکستان کرده بود.

در خرداد ماه ۱۳۴۶ (۱۹۶۷)، جنگ شش‌روزه اعراب و اسرائیل به وقوع پیوست. با آنکه اداره دوم ستاد بزرگ، با همکاری کلنل نیمرودی، وابسته نظامی اسرائیل، همه‌روزه گزارش کلی جنگ را به شرفعرض تقدیم می‌داشت، ما نیز در اداره سوم ستاد بزرگ دوبار در جریان جنگ شش‌روزه، خلاصه گزارش‌هایی از شرایط استراتژیک و نحوه عملیات نظامی ارتش‌های اسرائیل و کشورهای عرب را با تحلیل و تفسیرهای لازم تنظیم کردیم و رئیس اداره همراه با ریاست ستاد بزرگ، تیمسار ارتشبد آریانا، به شرفعرض همایونی رساندند.

در خردادماه سال ۱۳۴۶، فیلد مارشال محمد ایوب‌خان،^۱ رئیس‌جمهور و رهبر پرقدرد پاکستان، برای دیدار شاه ایران به تهران آمد. ایوب‌خان رهبری قدرتمند و توانا بود که در ایجاد کشور مستقل پاکستان نقش عمده و فعال داشت. مردم پاکستان به شاه ایران بسیار علاقه‌مند بودند و ایوب‌خان نیز مانند بسیاری از رهبران کشور پاکستان نسبت به محمد رضاشاه احساس علاقه و احترامی فراوان داشت.

ایران در سال‌های اولیه تشکیل کشور پاکستان، علاوه بر کمک‌های مادی و معنوی فراوان، در تعیین حد و مرز دو کشور نیز با بلندنظری و گذشت‌های دوستانه عمل کرده بود. به‌طور کلی همبستگی‌های تاریخی و روابط فرهنگی و عوامل نژادی، قومی، و مذهبی بسیار، مردم هر دو سوی مرز را به هم نزدیک کرده بود؛ گرچه پیوستگی‌های بالقوه میان

۱. ژنرال ایوب‌خان در جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان به درجه فیلد مارشالی رسیده بود.

ملت‌های منطقه از دیرباز وجود داشته است. زبان فارسی برای مردم پاکستان قابل فهم است و ملت پاکستان علاوه بر علاقه به ادبیات زبان فارسی، به فرهنگ و تاریخ ایران نیز افتخار می‌کند.

قبلاً نیز اشاره شد که ایران در جنگ ۱۷ روزه هند و پاکستان در سال ۱۹۶۵، ارتش و نیروهای مسلح پاکستان را یاری کرده و در نتیجه اهمیت و تأثیر همکاری دو کشور در برابر مخاطرات و تهدیدات منطقه‌ای آشکارتر شده بود.

مارشال ایوب‌خان و همراهانش در سفر به ایران، چند روزی هم در «رامسر» ماندند و پذیرایی بسیار دوستانه‌ای از ایشان به عمل آمد و طی چند مذاکره سیاسی و دوستانه میان سران دو کشور، این نتیجه حاصل شد که علاوه بر سایر همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در کادر پیمان ستو، یک پیمان نظامی دوجانبه نیز خارج از محدوده ستو میان ایران و پاکستان منعقد، و تهیه طرح‌های کلی و جزئی آن به ارتش‌های دو کشور واگذار شود.

به‌منظور جلوگیری از هرگونه واکنش سیاسی و نظامی، از طرف کشورهای ذینفع در منطقه، مقرر شده بود که فعالیت‌ها و امور مربوط به انعقاد این پیمان دوجانبه، به طور فوق سری و یا Top Secret مورد طبقه‌بندی و اقدام قرار گیرد.

به فرمان محمدرضا شاه، از سوی ارتش ایران تیمسار سپهبد فریدون جم، جانشین رئیس ستاد بزرگ، مسئول رسیدگی به تمامی فعالیت‌ها و اقدامات مربوط به این پیمان دوجانبه و انجام هماهنگی‌های لازم با نیروهای زمینی، دریایی، و هوایی ایران شد. قرار بود ایشان به علت اهمیت طبقه‌بندی حفاظتی و حساس بودن موضوع، امور مربوطه را مستقیماً تحت‌نظر شخص شاهنشاه به انجام برساند و مشکلات یا پیشرفت کارها را به‌طور مرتب، فقط به شخص پادشاه گزارش کند. به این ترتیب، موضوع از سایر مقامات نظامی و غیرنظامی نیز به‌استثنای مقامات مربوط و مسئول مخفی می‌ماند.

از سوی دولت پاکستان، مارشال هوایی، نورخان، که علاوه بر مقام فرماندهی نیروی هوایی آن کشور، مقام معاونت ریاست جمهوری و سرپرستی چندین وزارتخانه را نیز برعهده داشت، به‌عنوان مسئول این پیمان نظامی دوجانبه تعیین شد. مارشال هوایی، نورخان، از شخصیت‌های مقتدر و توانا، و از مردان بسیار نیرومند پاکستان به‌شمار می‌رفت. نورخان مسئول روابط خارجی پاکستان با کشورهای غربی و شرقی نیز بود، و در سفرهای مکرر به واشنگتن، مسکو، و پکن غالباً با رؤسای این کشورها، از جمله مانوتسه تونگ، برژنف، و نیکسون ملاقات و مذاکره می‌کرد. مارشال نورخان قبل از فرماندهی نیروی هوایی، ریاست

سازمان هواپیمایی بین‌المللی پاکستان (PIA)^۱ را برعهده داشت و ایجاد این سازمان هواپیمایی بسیار منظم و با کیفیت عالی، مرهون مدیریت و تلاش این مرد بزرگ بود. قبل از نورخان، فرماندهی نیروی هوایی پاکستان برعهده مارشال هوایی، اصغرخان بود که در آن دوران و تا سال‌ها پس از آن، رهبری یکی از احزاب مخالف حکومت را برعهده داشت.

در نتیجه تصمیمات دو رهبر، اولین اجلاسیه مشترک نظامی ایران و پاکستان، متشکل از افسران عالی‌رتبه دو ارتش، در تیرماه ۱۳۴۶ در محل باشگاه افسران تهران برگزار شد. بر پایه یکی از تصمیمات و توافقات پایانی این اجلاسیه، مقرر شد که هر یک از دو کشور یک نماینده نظامی دائمی به کشور مقابل اعزام دارند و چون به دلیل سری بودن پیمان دوجانبه بسیار محتمل بود اعزام یک امیر عالی‌رتبه از درجات سپهد و یا سرلشکر، سوءظن ناظران سیاسی و نظامی را برانگیزد، موافقت شده بود که درجه نماینده نظامی دائم، سرهنگ تمام با مقام و محل سرتیپی باشد.

در آن تاریخ، من سرهنگ دوم بودم. چند روز پس از پایان اجلاسیه نظامی، تیمسار سپهد جم مرا احضار کرده و فرمودند: «برای انتخاب نماینده نظامی دائم ایران، با مقامات و مسئولان مربوطه مشورت و تبادل نظر کرده‌ام. افسران پاکستانی تربیت شده و آموزش دیده، ارتشی هستند که انگلیسی‌ها پایه‌گذار آن بوده‌اند، و بیشتر فرماندهان عالی‌رتبه آنها در انگلستان تحصیل کرده‌اند. بنابراین، برای حل و فصل مشکلات و هماهنگی موضوعات و مسائل دفاعی مشترک، باید افسری اعزام شود که با شرایط منطقه، و به‌ویژه امکانات و محدودیت‌ها و مقتضیات دفاعی خودمان، کاملاً آشنایی داشته و به اصطلاح همسنگ آنها باشد. پای آبروی ارتش ایران و خود من، که از طرف اعلیحضرت به عنوان مسئول اصلی تعیین شده‌ام، در میان است.»

و در پایان فرمودند: «من شما را انتخاب کرده‌ام.»

با آنکه بسیار خوشحال شده بودم، عرض کردم: «بالاترین افتخار و سرافرازی است که تیمسار مرا انتخاب فرموده‌اید. ولی ناچارم به منظور یادآوری به عرض برسانم: من هنوز سرهنگ دوم هستم؛ درحالی که توافقات پایانی اجلاسیه، درجه سرهنگی با محل سرتیپی تعیین شده است.»

تیمسار سپهد جم، فرمودند: «وقتی اعلیحضرت تصویب بفرمایند، هیچ مانع و مشکلی باقی نخواهد ماند. من باید فردا شرفیاب شوم و نتیجه را به عرض برسانم. همین حالا

بروید و خود شما، بر پایه همین استدلال‌هایی که الان توضیح دادم، یک گزارش شرف‌عرضی تنظیم کنید. خلاصهٔ بیوگرافی و امتیازات خدمتی خودتان را هم در گزارش منظور کنید.»

سپس اضافه فرمودند: «تا گزارش شرف‌عرضی کامل را به دست من نرسانده‌اید، در ستاد بمانید.»

محمدرضا شاه انتخاب مرا تصویب فرمودند. برابر شرف‌عرضی مصوبه مقرر بود که در همان زمان با دو سال ارشدیت به سرهنگ تمامی ترفیع یابم، ولی مقامات اطلاعاتی مثل همیشه کارشکنی کردند و در نتیجه درجهٔ سرهنگی در اواسط مأموریتم ابلاغ شد.

طبقه‌بندی به کلی سرّی مأموریت، ایجاب می‌کرد که با یک عنوان پوششی به آن کشور اعزام شوم. در آن تاریخ، صدها دانشجوی نظامی از نیروهای زمینی، دریایی، و هوایی ایران در پاکستان تحت آموزش‌های گوناگون رزمی، فنی، و لجستیکی بودند. هنوز ایران دانشکده خلبانی برای آموزش پرواز با هواپیماهای جت، و به‌ویژه با شکاری بمب‌افکن‌ها، را نداشت و علاوه‌بر معدودی افسران خلبان شکاری، که در آمریکا آموزش می‌دیدند، بیش‌تر این دسته خلبانان در پاکستان و در پایگاه هوایی «مارپور»، و «رسالپور» تربیت می‌شدند. بنابراین پیشنهاد داده شد نمایندگان نظامی دو کشور در انتظار عمومی با عنوان پوششی «سرپرست دانشجویان نظامی» معرفی شوند. این درحالی بود که سرپرستی دانشجویان نظامی، تنها گوشه‌ای کوچک از امور تحت نظارت من در محدوده پیمان نظامی دوجانبه بود. باید اشاره شود که ارتش پاکستان دانشجویان زیادی در ایران نداشت، ولی عنوان پوششی نماینده آنها نیز به همین ترتیب بود. تدریس دانشجویان ایرانی در پاکستان به زبان انگلیسی انجام می‌شد، ولی معدود دانشجویان پاکستانی، در دانشگاه جنگ و یا مراکز آموزشی ایران، باید حتماً با زبان فارسی آشنایی کامل داشته باشند.

همکاری‌های نظامی دوجانبه

پیمان نظامی دوجانبه درواقع بیشتر جنبه تدافعی داشت در برابر تهاجم و تهدید پاکستان از سمت مرزهای شرقی کشور هند نسبت به پاکستان شرقی^۱ و از سمت مرزهای غربی هند نسبت به پاکستان غربی^۲، و متقابلاً در برابر هرگونه تهاجم و تهدید از سمت مرزهای شرقی کشور عراق نسبت به مرزهای غربی ایران.

۱. کشور بنگلادش کنونی.

۲. کشور پاکستان کنونی.

هرگونه تهاجم نیروهای مسلح شوروی نسبت به ایران از سمت مرزهای شمالی و همچنین هرگونه تهاجم و تهدید شوروی از راه افغانستان نسبت به مرزهای شمال و شمال غرب پاکستان، قبلاً در پیمان سنتو^۱ (CENTO) منظور شده بود.

ضمناً، در آن تاریخ، کشور پاکستان به علت وجود استان دیگرش، که در شرق سرزمین پهناور هند واقع شده بود، در پیمان دفاعی و بین‌المللی دیگری با عنوان «سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی» با نام اختصاری «سیتو»^۲ (S.E.A.T.O) نیز عضویت داشت و به این ترتیب پیمان‌های دفاعی ناتو، سنتو و سیتو به نحوی زنجیروار با یکدیگر ارتباط و اشتراک منافع دفاعی پیدا می‌کردند.

به‌طور خلاصه، در اجرای پیمان نظامی دوجانبه ایران و پاکستان، نیروهای زمینی دو کشور در صورت بروز جنگ و هر گونه بحران دفاعی، می‌توانستند در تأمین امنیت داخلی و دفاع سرزمینی کشور مقابل در حدود میزان تعیین شده، همکاری و مشارکت کنند و از نظر تدارکاتی و سایر خدمات و نیازمندی‌های لجستیکی نیز یکدیگر را مورد پشتیبانی قرار دهند. نیروهای هوایی دو کشور، می‌توانستند با شرکت و به‌عهده گرفتن بخشی از دفاع هوایی در داخل کشور هم‌پیمان، نیروهای جنگنده آن کشور را برای انجام مأموریت‌های تعرضی و اجرای حملات هوایی در خارج از مرزهای مربوطه رها سازند و به این ترتیب بنیه و قدرت دفاع هوایی کشور هم‌پیمان را تقویت و پشتیبانی کنند.

پشتیبانی‌های تدارکاتی کشور درگیر جنگ، از قبیل تدارکات قطعات یدکی تند مصرف و حیاتی و حساس و بعضی تعمیرات فنی، از دیگر کمک‌های موردنظر بود.

نیروهای دریایی دو کشور علاوه بر کمک‌ها و پشتیبانی‌های تدارکاتی و فنی اضطراری نسبت به یکدیگر، می‌توانستند با محافظت از خطوط حمل و نقل نفت و تأمین راه‌های تدارکاتی و ارتباط دریایی در همان محدوده، در تأمین امنیت دریایی در محدوده دریای عربی و دریای عمان همکاری و تشریک‌مساعی کنند.

عمده‌ترین امتیازی که پیمان نظامی دوجانبه می‌توانست برای کشورهای ایران و پاکستان فراهم کند، ایجاد عمق استراتژیک و دفاعی بیشتر برای هر دو کشور در برابر دشمن‌های یادشده بالا^۳ بود. در ضمن، سرزمین کشور هم‌پیمان می‌توانست مانند یک منطقه تدارکاتی و خطوط ارتباطی نسبتاً امن، برای هر یک از دو کشور مورد استفاده قرار گیرد.^۴

۱. Central Treaty organization

۲. South East Asia Treaty organization

۳. هرگونه تهاجم از سوی عراق به ایران و تهدید و تهاجم هند به پاکستان.

۴. کشور هند در آن دوران روابط سیاسی و نظامی بسیار نزدیکی با دولت اتحاد شوروی برقرار کرده بود.

در آن تاریخ، مستشاران نظامی و افسران ارتش پاکستان در اداره امور و فرماندهی ارتش‌های عربستان و عمان، و حتی نیروهای کوچک بعضی از شیخ‌نشین‌های هفتگانه، که هنوز استقلال پیدا نکرده بودند، نقشی عمده ایفا می‌کردند و شیخ‌نشین‌های مزبور با موافقت دولت بریتانیا از مستشاران نظامی و کمک‌های آموزشی و پشتیبانی‌های فنی پاکستان بهره می‌بردند. پس از خروج نیروهای انگلستان و ایجاد خلاء نظامی و سیاسی موقت، میزان این وابستگی‌ها افزایش یافت و از جمله اینکه تا مدتی فرماندهی نیروی دریایی کوچک شارجه و ابوظبی با افسران دریایی پاکستان بود.

همبستگی‌ها و عواطف دوستانه مردم دو کشور و روابط برادرانه و محبت‌آمیز بسیار ریشه‌دار و عمیق تاریخی و فرهنگی دو ملت، در دنیا کم‌نظیر بود. هر فرد پاکستانی به ایران و ایرانی با دیده تحسین و احترام می‌نگریست و کاملاً برعکس مردم کشورهای عربی که پیوسته نسبت به ایرانیان با دیده دشمنی نگاه می‌کردند، برای مردم پاکستان ایران و ایرانی‌ها دوستانی قابل احترام و ارزشمند به‌شمار می‌آمدند.

محمد اقبال لاهوری، فیلسوف و شاعر بزرگ پاکستانی، در بیشتر اشعارش از ملت ایران به‌صورت اسطوره و مظهر آزادگی و انسانیت و سازندگی یاد کرده و ایران را به‌صورت یکی از امیدهای آینده‌ساز شرق مورد تجلیل و تمجید قرار داده است. اقبال لاهوری در بسیاری از اشعار خود، ایران و فرهنگ ایرانی را به‌مثابه روح و جان منطقه و جهان دانسته و آن را نقطه امید ملت‌های شرق قلمداد کرده است.

موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک ایران و پاکستان

کشورهای ایران و پاکستان هر دو از نظر جغرافیایی در محلی واقع شده‌اند که با توجه به موقعیت جغرافیایی قاره‌ها و سایر شرایط کنونی و حتی گذشته جهان، از نظر موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک و یا سوق‌الجیشی، بسیار ممتاز و منحصر به فردند.

موقعیت سرزمینی ایران

موقعیت ژئوپولیتیک ایران، در گذشته و حال، از همه مناطق استراتژیک جهان و حتی از پاکستان نیز حیاتی‌تر و ارزشمندتر بوده است. در گذشته، بهترین و مناسب‌ترین راه ارتباطی و تجارتی میان آسیا و اروپا، سرزمین ایران بوده است. از نظر سوق‌الجیشی نیز تمامی

فاتحان و مهاجمان بزرگ آسیا و اروپا (از شرق به غرب و برعکس) ناگزیر بودند از فلات ایران و سرزمین‌های شمالی آن بگذرند.

از نظر فرهنگ و ادبیات و آداب و رسوم و همچنین توسعه علوم و تمدن نیز ایران پیوسته مورد توجه و اقبال تمامی کشورها و اقوام همسایه دور و نزدیک خود بوده و در طول تاریخ بر روی جوامع منطقه و فرهنگ و آداب و رسوم ملت‌های اطراف خود، به گونه‌ای سازنده اثر گذاشته است. به‌طورکلی ایرانی‌ها به عنوان قومی باهوش، نجیب و سازنده همواره مورد تحسین و تقلید ملت‌های همسایه بوده‌اند.

میزان سلطه فرهنگی و تأثیر پیوستگی‌ها و سوابق مشترک تاریخی ایران بر ملت‌ها و مناطق هم‌جوار، به اندازه‌ای قابل توجه و زیاد است که در تمامی برآوردهای استراتژیک مربوط به خاورمیانه و آسیای مرکزی، همواره به‌عنوان یکی از فاکتورها و عوامل مهم و اثرگذار، موردنظر قرار می‌گیرد.

شاید همین اثرگذاری فرهنگی ایرانیان بر ملل کشورهای به‌اصطلاح مشترک‌المنافع روسیه در قفقاز و آسیای مرکزی و همچنین کشورهای خاورمیانه و سرزمین‌های هم‌جوار است که موجب شده دولت‌های استعماری اروپا، از جمله روسیه، پیوسته با فرهنگ دیرپای ایرانی به ستیز برخیزند و در از بین بردن فرهنگ آزادگی، و تحریف واقعیت‌های تاریخی گذشته و معاصر ایران، پافشاری کنند و از توسعه و پیشرفت علم، صنعت، و فناوری در ایران واهمه داشته باشند.

یکی از ویژگی‌های استراتژیک ایران، وجود استان‌های آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان، خراسان و ترکمنستان در حاشیه مرزهای کشور است. در این استان‌ها اقوامی خالص، ایرانی و وطن‌پرست سکونت دارند که علاوه بر زبان ملی با زبان و لهجه محلی خود و مناطق مرزی کشور همسایه نیز صحبت می‌کنند. این اقوام ملی، علاوه بر آداب و رسوم و ویژگی‌های متنوع فرهنگی که برای مجموعه کشور فراهم می‌کنند، در صورت استقرار یک حکومت کاملاً ملی و بالا رفتن سطح رفاه اجتماعی و ایجاد یک قدرت ملی در سطحی قابل توجه، خواهند توانست در جلب مناطق هم‌جوار به‌عنوان عاملی مؤثر نقشی کارساز ایفا کنند. بدیهی است، در صورتی که زمام امور کشور در دست یک حکومت برخاسته از اراده معقول ملت نباشد، همین ویژگی‌ها و امتیازات می‌توانند ضداً امتیاز و منفی قلمداد شوند، و مورد سوءاستفاده دشمنان قرار گرفته و کشور و منطقه را با بی‌ثباتی روبرو کنند.

کشور ایران در کانون مجموعه قدرت‌های بزرگ

کشور ایران در میان تمامی قدرت‌های بزرگ جهانی و یا مناطق حساسی که در آن منافع حیاتی و حضور سیاسی و نظامی چشمگیر دارند، قرار گرفته و این موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک در سرتاسر جهان منحصربه‌فرد است.

ایران در شمال با کشورهای مشترک‌المنافع روسیه (شوروی سابق) و بزرگ‌ترین ابرقدرت هسته‌ای «اروپایی آسیایی» نزدیک به ۲۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارد.

کشور پهناور چین با حدود ۱۴۰۰ میلیون نفر جمعیت، و با پیشرفت‌های عظیم اقتصادی، علمی، تکنولوژیک و نظامی در فاصله‌ای اندک از مرزهای شرقی ایران واقع شده است. چین، که پیش‌بینی می‌شود با رشد اقتصادی بسیار زیادش در کمتر از دو دهه دیگر به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود، در صورت توسعه ناوگان دریایی نظامی و تجاری خود به یکی از ابرقدرت‌های نظامی و سیاسی بزرگ جهان مبدل خواهد شد. در زمان حاضر، چین یک زرادخانه بزرگ از سلاح‌های اتمی و موشک‌های قاره‌پیما نیز دارد.

در فاصله‌ای اندک از مرزهای جنوب‌شرقی ایران، قدرت بزرگ هند با جمعیتی متجاوز از یک میلیارد و صد میلیون نفر، و با رشد اقتصادی نسبتاً بالا و با پیشرفت‌های عظیم صنعتی و تکنولوژی روزافزون و امکانات سیاسی و نظامی و سلاح‌های هسته‌ای به یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی مبدل شده است.

در کرانه‌های جنوبی ایران، در خلیج فارس و دریای عمان، ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپای غربی و ناتو، به‌ویژه بریتانیا، به‌علت حساسیت موقعیت استراتژیک منطقه و منافع اقتصادی و دفاعی بسیار حیاتی خود، مدت‌هاست که حضور سیاسی و نظامی بسیار فعال و چشمگیر دارند.

سرزمین ایران در مرزهای شمال‌غربی کشور با ترکیه هم‌مرز است و به‌این ترتیب، درواقع با اروپای متحد و قدرت نظامی و سیاسی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و یا ناتو مرز مشترک دارد.

وجود کشور اسرائیل نیز با قدرت اطلاعاتی و توان بسیار بالای تکنولوژی و ذخایر سلاح‌های هسته‌ای در فاصله‌ای نزدیک مرزهای غربی ایران، چه از جنبه مثبت و چه از دیدگاه منفی، اهمیت فراوان دارد و به عنوان یک عامل بزرگ در برآوردهای استراتژیک جهان اثرگذار است.

با توجه به مختصات ژئواستراتژیک بالا، متوجه می‌شویم که ایران در کانون جغرافیایی مجموعه قدرت‌های عمده جهان قرار گرفته، و دست‌کم در منطقه حیاتی و حساس خاورمیانه، قلمرو قدرت‌های مزبور را از یکدیگر جدا کرده است. هرگونه چرخش استراتژیک و همکاری این کشور با یک یا چند قدرت بزرگ، می‌تواند کُفه موازنه قوا را در جهان درهم ریخته و تغییر دهد.

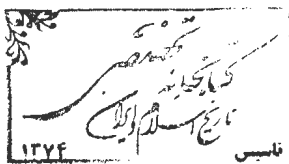
عمده‌ترین امتیازات و مختصات ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک سرزمین ایران به شرح زیرند:

الف. در بخش‌های مختلف سرزمین ایران منابع معتابه از نفت و گاز و سایر مواد بالقوه انرژی‌زا وجود دارد؛

ب. سرزمین ایران در جنوب، امکان دسترسی به تمامی منابع نفتی حوزه خاورمیانه و خلیج فارس را دارا است؛

پ. ایران علاوه بر دارا بودن مقادیر عمده نفت و گاز در سرزمین‌های شمالی خود، که هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است، در عین حال با کشورهای واقع شده در حوزه دریای خزر و منطقه ولادی قفقاز و روسیه و آسیای مرکزی و منابع نفت و گاز منطقه مزبور، همسایگی و قابلیت دسترسی نزدیک دارد؛

ت. مجاورت ایران با کشورهای ارمنستان و آذربایجان (اران)^۱ و کشورهای آسیای مرکزی از نظر سوق‌الجیشی و استراتژیک بسیار پراهمیت است و اگر همبستگی‌ها و علائق تاریخی، مذهبی و فرهنگی را نیز در نظر بگیریم، حساسیت نقش استراتژیک ایران در اوضاع سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی و تحولات مناطق واقع شده در غرب و شرق دریای خزر، بیشتر نمودار می‌شود.



۱. منطقه «اران»، و یا سرزمینی که امروز به نام آذربایجان شمالی نامگذاری شده است، با آنکه از گذشته‌های دور و تا قبل از پیمان ننگین «ترکمان‌چای» جزء سرزمین‌های اصلی ایران بوده است، همزمان با تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از سوی آن دولت «آذربایجان» نامیده شد.

مأموریت در پاکستان

در اوایل مرداد ماه سال ۱۳۴۶ (اواخر ژوئیه ۱۹۶۷)، به پاکستان اعزام شدم. در ابتدای تشکیل کشور پاکستان، شهر کراچی یکی از بنادر قدیمی و معروف شبه قاره هند، به عنوان پایتخت انتخاب شده بود، ولی در سال‌های بعد به دلایل استراتژیکی متعدد و با در نظر گرفتن مقتضیات سیاسی و دفاعی و باتوجه به هدف‌های اسلامی و ایدئولوژیکی، تصمیم گرفته بودند در منطقه‌ای واقع در شمال غربی شهر راولپندی، شهری جدید به نام اسلام‌آباد ساخته و پایتخت کشور به این شهر مدرن و نویناد انتقال داده شود.

از اواخر سال ۱۹۶۶، انتقال بعضی از وزارتخانه‌ها و مؤسسات حکومتی و سفارتخانه‌های خارجی به اسلام‌آباد آغاز شده بود و چون توسعه و تکمیل طرح‌های ساختمانی پایتخت جدید به پایان نرسیده و ادامه داشت، بعضی از مؤسسات و وزارتخانه‌ها هنوز در کراچی باقی مانده و یا به طور موقت در شهر راولپندی مستقر شده بودند.

شهر راولپندی، که اسلام‌آباد در ۶ کیلومتری آن در حال احداث بود، از قدیم‌الایام شهری به نسبت با اهمیت بود که بنابه مقتضیات سوق الجیشی، ستاد ارتش و فرماندهی بخش مهمی از ارتش بریتانیا در آن استقرار یافته بود.

راولپندی در فاصله ۱۵۰ کیلومتری شرق شهر پشاور واقع شده است و معبر استراتژیکی و سوق الجیشی بسیار صعب‌العبور خیبر (گردنه خیبر) در ۲۰ کیلومتری غرب پشاور قرار دارد.

سفارت ایران نیز از جمله سفارتخانه‌هایی بود که از اوایل سال ۱۳۴۶ به شهر راولپندی انتقال داده شد و در شهرکی به نام ستلایت تاون^۱ در جاده‌ای که راولپندی را به اسلام‌آباد متصل می‌کرد، مستقر شده بود. ولی وابستگی نظامی ارتش ایران از همان ابتدا ساختمانی در اسلام‌آباد اجاره کرده و آنجا استقرار یافته بود.

از نظر دولت ایران، سفارت کبرای ایران در پاکستان در میان سایر سفارتخانه‌های ایران در خارج، یکی از چهار سفارتخانه پراهمیت و حساس به شمار می‌رفت، و سفرا و پرسنل اعزامی به این کشور مانند سفرای اعزامی به لندن، واشنگتن، و مسکو از میان شخصیت‌های

برجسته و عالی‌رتبه و مسلط به سیاست‌های کلی ایران و منطقه انتخاب می‌شدند. از سال ۱۳۴۵، تیمسار سرلشکر حسن پاکروان، باعنوان سفیرکبیر ایران در پاکستان انجام وظیفه می‌کرد. تیمسار سرلشکر پاکروان یک دانشمند واقعی و از فرهیخته‌ترین و نجیب‌ترین اُمرای ارتش ایران بود. ایشان یکی از شریف‌ترین انسان‌هایی بود که در طول عمر هشتاد و پنج ساله‌ام دیده‌ام. تیمسار پاکروان افسر رسته توپخانه و تحصیلکرده فرانسه بود. وی مدتی در سمت ریاست رکن دوم ستاد ارتش و مدتی کوتاه هم، پس از سپهبد تیمور بختیار، از سال ۱۳۴۱ تا سال ۱۳۴۳ به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور منصوب شد، و در سال ۱۳۴۲ در واقعه پانزدهم خرداد، از روی انسانیت و نجابت ذاتی که داشت جلوی خشونت‌ورزی و شدت عمل درباره بعضی از روحانیون مذهبی را گرفت. ازجمله این اقدامات، جلوگیری از اعدام و زندانی‌شدن آیت‌الله خمینی و در نتیجه تبعید ایشان به کشور همسایه، ترکیه بود. تیمسار پاکروان پس از برکناری از ریاست «ساواک»، مدت نزدیک به دو سال در سمت وزارت اطلاعات و جهانگردی خدمت کرد و در سال ۱۳۴۵ باعنوان سفیرکبیر به پاکستان اعزام شد.

پس از ورود به راولپنڈی، در فرودگاه مورد استقبال افسر روابط عمومی ارتش پاکستان قرار گرفتم و با کمک ایشان به‌طور موقت در هتل بزرگ «شهرزاد» که به‌تازگی در اسلام‌آباد ساخته شده بود، اقامت گزیدم.

روز بعد، به محل سفارت ایران رفتم و خودم را به تیمسار سرلشکر پاکروان معرفی کردم و از سوی ایشان با گرمی و محبت مورد استقبال قرار گرفتم. ظاهراً شخص سفیر از اصل مأموریت من کاملاً مطلع بود. ولی به‌علت سرّی بودن مأموریت، هیچ‌کدام اشاره‌ای به آن نکردیم. چند اتاق مناسب و مجزا و چند خط تلفن شهری در اختیار من گذاشته شد. مأموران مخابرات و بی‌سیم ارتش نیز قبلاً در سفارت مستقر شده بودند.

دو سه روز اول را صرف تهیه مبل و میز و صندلی، گاو صندوق، ماشین‌تحریر و سایر تجهیزات و وسایل دفتری مورد نیاز آن سازمان تازه تأسیس کردم. چند روز بعد، برابر مصوبات اجلاس مشترک نظامی، افسران مخابرات ارتش پاکستان به دفتر من آمدند و از طریق سیستم «مایکروویو» یک خط تلفن مستقیم راه دور میان دفتر من و دفتر تیمسار سپهبد جم در ستاد بزرگ ارتشتاران برقرار کردند. در آن تاریخ، برای ارتباط راه دور به‌ویژه با کشورهای دیگر، هنوز سیستم خطوط تلفن سیم‌دار برقرار بود که اولاً ارتباط بسیار مشکل و با تأخیر صورت می‌گرفت و از طرف دیگر، از نظر مذاکرات طبقه‌بندی شده و محرمانه امنیت نداشت.

در تهران نیز سازمان مخابرات ارتش، همانند همین خط تلفن مستقیم را برای نماینده نظامی پاکستان ایجاد کرده بودند. با این خط تلفن، که در اصطلاح به آن خط قرمز گفته می‌شد، نمایندگان نظامی دو کشور در مواقع اضطراری و لزوم می‌توانستند بلافاصله و به‌طور مستقیم با مسئول ارشد و با رؤسای ستاد ارتش مربوطه ارتباط برقرار کنند. قبل از حرکت، تیمسار ارتشبد جم یک اسم رمز و یا کد شناسایی به کلی سِرّی به من دادند که چنانچه در هر نقطه از پاکستان و جهان مطلبی بسیار مهم و فوری و فوتی وجود داشت، به‌کار ببرم.

یک دستگاه ماشین رمز و کُد کردن پیام‌ها و یا بازکردن پیام‌های کد شده نیز در اختیار دفتر نمایندگی قرار گرفت که بعدها مسئولیت کار با آن را به افسر معاون خودم واگذار کرده بودم.

چند هفته بعد، سرگرد مهدی شاه اسمعیلی و پس از او سرگرد علی نیاکی از سوی اداره دوم ستاد بزرگ به‌عنوان معاون به من معرفی شدند.

یک هفته پس از ورودم، با هماهنگی و تعیین وقت قبلی، با نصب نشان‌ها و ازجمله نشان جمهوری و استقلال کشور پاکستان،^۱ به دفتر سرلشکر صاحب‌زاده یعقوب‌خان، رئیس ستاد نیروی زمینی پاکستان، رفتم. ایشان در دوران تحصیل من در دانشگاه جنگ کویت به درجهٔ سرهنگ دومی، استاد زرهی ما بود. همسر ایشان ایرانی‌الاصل بود. ژنرال یعقوب در اجلاس نظامی مشترک، به‌عنوان عضو ارشد و نماینده نیروی زمینی، از همراهان ایرمارشال نورخان بود و من در طول مدت اجلاس نظامی مسئول پذیرایی و انجام امور مربوط به اجلاس بودم. بنابراین مورد استقبال گرم و بسیار دوستانه ایشان قرار گرفتم. ژنرال یعقوب پس از معرفی و آشناکردن من با رؤسای ارکان ستاد ارتش، و ازجمله ژنرال غلام‌عمر، رئیس رکن سوم عملیات ارتش، و پس از مذاکرات مقدماتی و توجیهی لازم، برابر برنامه پیش‌بینی شده، شخصاً همراه من به دفتر ارتشبد محمد یحیی‌خان، فرماندهی کل نیروی زمینی، که معمولاً با نام "CinC" مخفف "Commander in Chief" نام برده می‌شد، آمده و مرا به‌عنوان نماینده نظامی دائم ایران در پاکستان و یکی از فارغ‌التحصیلان سابق دانشگاه جنگ کویت به ایشان معرفی کرد.

ژنرال یحیی‌خان نیز بسیار دوستانه با من برخورد کرد و ضمن صرف چای مراتب علاقه

۱. نشان جمهوری پاکستان در زمان ریاست جمهوری اسکندرمیرزا، به مناسبت شرکت در مراسم اولین روز اعلام جمهوری پاکستان به من اعطا شده بود.

و دوستی خود و ارتش پاکستان را نسبت به پادشاه و ملت ایران یادآور شد و ملت‌های پاکستان و ایران را به یک روح در دو کالبد تشبیه کرد و افتخارات تاریخی ایران را، که موجب غرور هر دو ملت است، مورد تجلیل قرار داد. من نیز به‌نوبه خود با جملاتی مناسب، که از قبل در ذهنم تنظیم کرده بودم، مراتب دوستی و یگانگی ملت‌های بزرگ ایران و پاکستان و اهمیت هدف‌های استراتژیک مشترک را بیان داشتم و برای همکاری‌های آینده دو کشور و دو ارتش در کنار یکدیگر آرزوی موفقیت و دعا کردم.

در دفتر ژنرال یحیی‌خان، یک تابلو بسیار بزرگ با تصویری تمام قد از مرحوم محمدعلی جناح، قائد اعظم، و پایه‌گذار کشور پاکستان خودنمایی می‌کرد که در زیر آن شعار و توصیه اصلی ایشان به ملت پاکستان، Discipline Faith, and Unity یا «انضباط، ایمان، و اتحاد» دیده می‌شد. کمی آن‌طرف‌تر، یک تابلوی نقاشی بزرگ، تصویری تمام قد از گُرد کپچر، فرماندار کل و نایب‌السلطنه سده نوزدهم انگلستان در هند را نشان می‌داد.

در پایان ملاقات ۲۰ دقیقه‌ای ما، ژنرال یحیی‌خان اظهار داشتند که در مدت مأموریت خود در پاکستان هرگاه به مشکلی برخورد کردم، می‌توانم با هماهنگی با آجودان ایشان، مستقیماً به خود ایشان مراجعه کنم. سپس به ژنرال یعقوب‌خان دستور دادند که برای آشنایی هرچه بیشتر من با ارتش پاکستان و گذرگاه‌ها و مواضع دفاعی و مناطق جنگی سال ۱۹۶۵ و لشکرهای مستقر در آن مواضع، یک برنامه بازدید مفصل تنظیم کنند و با من مانند مورد اعتمادترین افسران ارشد پاکستانی رفتار شود. به این ترتیب در طول سه سال و نیم مأموریت من در پاکستان، چه هنگامی که ایشان فرماندهی کل را برعهده داشتند و چه پس از کودتا و دوران ریاست جمهوری ایشان، از محبت‌ها و الطافشان بهره‌مند بودم.

دو روز بعد، برای ملاقات و معرفی خودم به فرماندهی نیروی هوایی، به شهر پشاور رفتم. ستاد نیروی هوایی پاکستان در پایگاهی در مجاورت پشاور قرار داشت. برابر برنامه از قبل تنظیم شده، آغاز کار و فعالیت‌های مربوطه را به مارشال هوایی نورخان فرمانده نیروی هوایی، که از طرف دولت پاکستان مسئول امور پیمان دو جانبه نظامی بود، گزارش دادم. هرگز وقار و ابهتی که در ایشان وجود داشت، از خاطرم محو نخواهد شد. ایشان نیز با رفتار گرم و محبت‌آمیزش ورود مرا خوش‌آمد گفت و ضمن معرفی و آشناکردن من با رؤسای ارکان ستاد و افسران مسئول بخش مربوط به پیمان نظامی دوجانبه، دستور داد که برای آشنایی و توجیه کامل من برنامه‌ای به‌منظور بازدید رسمی از پاکستان شرقی و همچنین بازدید از تمامی پایگاه‌های هوایی در ماری‌پور، رسال‌پور و سارقودا و همچنین

دانشکده افسری نیروی هوایی و مرکز آموزش خلبانان جت و شکاری بمب افکن و بعضی از تعمیرگاه‌ها و تأسیسات فنی، تنظیم، و در تمامی زمینه‌ها حداکثر همکاری و امکانات برای اجرای مأموریت من فراهم شود. ایشان در پایان به من دلگرمی دادند و توصیه کردند که برای حل و رفع تمامی مشکلاتی که ممکن است در هر کدام از نیروها با آنها برخورد کنم، مورد را با ایشان، که مسئول اصلی و کلی هستند، در میان بگذارم.

بعدها، در طول مدت سه سال و نیمی که در پاکستان بودم، چون نیروی هوایی مسئول پیمان دوجانبه با ایران بود، هر یکی دو هفته لازم می‌شد یک یا چند بار با هواپیما و یا با اتومبیل شخصی خودم به ستاد نیروی مزبور در پیشاور بروم؛ و چون فاصله پیشاور تا راولپندی بیش از ۱۰۰ مایل نبود، اگر تا پایان همان روز کارم تمام می‌شد، به راولپندی برمی‌گشتم.

هفته بعد، طبق برنامه، برای دیدار و معرفی خودم به فرماندهی نیروی دریایی پاکستان، دریاسالار احسان، به ستاد نیروی دریایی کراچی رفتم. از آنجا که دو ماه پیش از آن در تهران مسئول پذیرایی افسران و مقامات نظامی پاکستان بودم. بنابراین در ستاد نیروی دریایی نیز با برخورد گرم و رفتار بسیار دوستانه آدمیرال احسان و افسران ستاد نیروی دریایی روبرو شدم.

از آن پس و طی مأموریتم، بارها برای ایجاد هماهنگی و انجام امور مشترک دریایی به ستاد نیروی مزبور در کراچی مراجعه کردم و در اولین مانور و رزمایش مشترک واحدهای دریایی دو کشور در آب‌های دریای عربی و دریای عمان، همراه با افسران نیروی دریایی ایران، به عنوان ناظر شرکت داشتم.

فعالیت‌ها و امور مربوط به همکاری میان نیروهای دو کشور، به خوبی پیش می‌رفت و توسعه پیدا می‌کرد. نیروهای دریایی و هوایی ایران در آن تاریخ از نظر امور فنی و تأسیسات مربوط به تعمیر و نگهداری هواپیماهای نظامی و شناورهای نیروی دریایی، هنوز آمادگی کامل نداشتند؛ مثلاً در نیروی هوایی ایران هنوز تأسیسات و امکانات مربوط به Overhauling و یا پیاده و سوار کردن و تعمیرات اساسی موتور هواپیماهای جت و غیره وجود نداشت، و نیروی دریایی ایران نیز فاقد تأسیسات حوضچه‌های شناور و داک‌یارد^۱ برای تعمیرات اساسی کشتی‌ها بود. بنابراین هواپیماهای نیروی هوایی و واحدهای شناور دریایی برای تعمیرات اساسی به پاکستان فرستاده می‌شدند.

طبق موافقت‌هایی که در اجلاس‌های نظامی مشترک به تصویب رسید، برای تهیه پرسنل فنی موردنیاز و رفع مشکل تعمیرات و نگهداری در نیروهای مسلح ایران از نیروهای زمینی، دریایی، و هوایی ایران صدها درجه‌دار و متخصص برای آموزش به مراکز آموزشی ارتش پاکستان اعزام شدند و یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش فنی ارتش پاکستان، که برای هر سه نیرو پرسنل متخصص تربیت می‌کرد، مرکز آموزش فنی پادگان «کورنگی کریک» واقع در حومه شهر کراچی بود.

در سال‌های دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰، به‌طور کلی قدرت تکنولوژی و امکانات فنی وزارت دفاع و نیروهای مسلح پاکستان از ایران پیشرفته‌تر بود. در همان سال‌ها صنعت کشتی‌سازی در پاکستان توسعه و پیشرفت زیادی پیدا کرده بود و کشتی‌های نسبتاً بزرگی ساخته می‌شد؛ به‌طور نمونه کشتی «العباس»، که در سال ۱۳۴۵ در پاکستان ساخته و به آب انداخته شد، متجاوز از ۱۲۰۰۰ تن ظرفیت داشت.

در ضمن، در همان سال‌ها نیروی دریایی پاکستان با الگوگرفتن از مدل زیردریایی‌های کوچک ساخت یوگسلاوی، نوعی زیردریایی بسیار کوچک و یاه *Mini Submarine* ساخته بودند که نموداری از توانایی تکنولوژیکی نیروهای مسلح آن کشور به‌شمار می‌رفت.

در پاکستان شرقی

حدود دو ماه از ورودم گذشته بود که برنامه اولین دیدار رسمی من از پاکستان شرقی انجام شد. در «داکا»، مرکز ایالت مزبور، مورد استقبال گرم چند افسر ستاد قرار گرفتم و روز بعد به ستاد لشکر مقیم داکا، به فرماندهی سرلشکر فرمان علی‌خان، رفتم. ایشان در سال ۱۳۳۷ در دانشگاه جنگ کویت به درجه سرهنگ دومی استاد دروس تاکتیکی مربوط به رسته توپخانه و مدتی هم استاد و مربی گروه ۱۲ نفری ما بود.^۱

ژنرال فرمان علی‌خان ضمن محبت‌های فراوان، برای بازدید و آشنایی من با مناطق مختلف بنگال شرقی از مرزهای آسام هند در شمال (شهرهای چیلهاتی و سیلهت و باغ‌ها و مزارع بزرگ چای) تا شهرهای بهاتراپراقات و خولنا در جنوب بنگال، بزرگوارانه کمک کرد. رفت‌وآمدها و ارتباطات بین شهرها و روستاها بیشتر از راه رودها و صدها کانال آبی به‌وسیله قایق انجام می‌شد.

۱. در دانشگاه کویت افسران دانشجو به گروه‌های ۱۲ نفری به نام سندیکیت Syndicate تقسیم می‌شدند و آموزش در این سندیکیت‌ها تحت‌نظر استاد به‌صورت بحث و گفت‌وگو برگزار می‌شد، و هر سه ماه یک بار استاد مربوطه متناسب با آموزش‌های پیش‌بینی شده تغییر می‌کرد.

یک روز قبل از حرکت، طبق برنامه مربوطه، از بندر «چیتاگانگ» و ناوگان کوچک پاکستان در خلیج بنگال بازدید، و سپس به شهر داکا مرکز پاکستان شرقی^۱ مراجعت کردم. پس از بازدید از خانه فرهنگ در داکا، سرکنسول ایران در یک مهمانی شام مرا با شخصیت‌های محلی و سرمایه‌داران و تجار بنگال، که غالباً ایرانی‌الاصل بودند، آشنا کرد. در بالای در ورودی خانه فرهنگ نوشته شده بود:

«شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود»

ژنرال فرمان علی خان حتی در دیدارهای مکرری هم که بعدها در راولپندی داشتیم، همیشه به‌عنوان یک استاد و مرشد، در بالا بردن سطح دانش نظامی و آشنایی من با استراتژی‌های دفاعی منطقه، برادرانه می‌کوشید.

در پاکستان غربی، سپهد حمید فرماندهی سپاه پنجاب را برعهده داشت و مرکز ستاد سپاه در شهر لاهور بود. سابقه تحصیل در دانشگاه جنگ کوئته در اغلب موارد مأموریت مرا تسهیل می‌کرد. سپهد حمید در سال ۱۹۵۹ در دانشگاه مزبور با درجه سرهنگ تمامی با عنوان سراسناده و یا رئیس استادها، Chief instructors بر امور آموزشی و تنظیم برنامه‌ها نظارت بسیار نزدیک داشت. وی، که در همان سال به درجه سرتیپی رسید، در سال ۱۹۶۵، در پایان جنگ هند و پاکستان، با درجه سپهبدی به فرماندهی سپاه مزبور منصوب شده بود. ژنرال حمید با گرمی از من استقبال کرد و دستور داد که ستاد سپاه برنامه بازدید مرا از تمامی واحدهای رزمی مستقر در مناطق جنگی سال ۱۹۶۵ تنظیم و تمامی تسهیلات لازم را فراهم کند و با درآغوش گرفتن و مصافحه با من هنگام خداحافظی، به مسئولان امر نشان داد که به‌عنوان یک دوست تا چه میزان مورد اعتماد و احترام او هستم.

در مناطق جنگی، از لشکرهای زرهی و پیاده مستقر در «سیالکوت» و «خاریان» بازدید کردم. در همه این لشکرها و تیپ‌های تابعه آنها به گرمی پذیرایی شدم. بیشتر هم‌دوره‌های دانشگاهی من در این لشکرها مقام فرماندهی تیپ و یا سایر فرماندهی‌ها و مشاغل حساس و بالا داشتند.

میزان انضباط و فرمانبرداری به‌گونه‌ای غیرقابل تصور و اعجاب‌انگیز در عالی‌ترین حد خود بود. در تمامی لشکرها و سایر مناطق پاکستان، فرماندهان و افسران قدردان، سپاسگزار کمک‌های بی‌دریغ و به‌موقع ایران در جنگ ۱۹۶۵ بودند. وقتی نام محمدرضا شاه را بر زبان

۱. پایتخت کنونی کشور بنگلادش.

می‌راندند، نهایت صمیمیت و احترام از گفتارشان پیدا بود و هر هنگام که می‌خواستند میزان سیاست‌گذاری خود را نشان دهند، شعار «ایران زنده باد» سر می‌دادند.

حدود هشت ماه از ورودم به پاکستان گذشته بود که به دستور ژنرال ارتشید یحیی‌خان، یک بازدید خصوصی از منطقه کوهستانی و بسیار صعب‌العبور هونزا و گیلگیت، که با چین هم‌مرز است، برای من ترتیب داده شد. هونزا و گیلگیت در شمال‌غربی کشمیر و منطقه تحت تصرف پاکستان قرار دارد. عشایر و قبایل جنگجو و دلاور منطقه در سرتاسر آن پاسداری می‌دادند و با نیروی مرزی (frontier force) پاکستان همکاری می‌کردند. ارتفاعات و کوه‌های سر به فلک کشیده رشته کوه‌های قره قروم از سمت شمال شرق و رشته کوه‌های هندوکش از سمت شمال غرب، این مناطق را دربر گرفته است، به همین سبب، حتی پرواز و فرود هواپیماهای بسیار کوچک هم با دشواری و قبول خطر انجام می‌گرفت. طبق برنامه ارتش، با تعدادی از رؤسای آن قبایل نیز ملاقات کردم. همه مردانی شجاع، سخت‌کوش، پرمطقت، قانع، با ایمان و رزم‌آورانی خستگی‌ناپذیر بودند. در آن زمان، گیلگیت هنوز فرمانروایی با عنوان پرنس گیلگیت^۱ داشت، و البته تحت تابعیت کامل حکومت پاکستان بود. رودخانه سند، که بزرگ‌ترین و پرآب‌ترین رودخانه پاکستان است، از ارتفاعات این منطقه در سمت جنوب به طرف پاکستان سرازیر می‌شود.

چندی بعد، طبق برنامه تنظیم شده از منطقه و دره سوات^۲ و عشایر جنگجو و رزمنده آن، که نگهبانان مرزی پاکستان‌اند و با نیروهای مرزی و ارتش همکاری می‌کنند، بازدید کردم. منطقه مزبور نیز که در مرز شمال‌غربی پاکستان و هم‌مرز با افغانستان است، در دامنه‌های جنوبی و ارتفاعات رشته کوه‌های هندوکش واقع شده است. رودخانه سوات، که یکی از منابع آبی و رودهای پراهمیت پاکستان است، از ارتفاعات هندوکش در سوات سرچشمه می‌گیرد.

انتقال همسر و خانواده‌ام به پاکستان

قبل از حرکت به سمت پاکستان، تلاش کردم خانواده‌ام را نیز همراه ببرم. همسر، بانو پیروش نیک‌نفس، فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود و به‌عنوان دبیر در یکی از دبیرستان‌های وزارت آموزش و پرورش تدریس می‌کرد. بنابراین سعی کردیم ایشان را برای خدمت در یکی از خانه‌های فرهنگ ایران در پاکستان، به وزارت فرهنگ و

1. Prince of Gilgit
2. Swat

هنر، که مسئول خانه‌های فرهنگ ایران در خارج از کشور بود، منتقل کنیم. وزارت جنگ با امضای وزیر نامه‌ای رسمی به وزارت آموزش و پرورش نوشته و تقاضای مساعدت و همکاری کرده بود. اما باز هم وزیر آموزش به مخالفت ادامه می‌داد.

باید هرچه زودتر به سمت محل مأموریت حرکت می‌کردم. بنابراین پیگیری موضوع انتقال همسرم را به دوست دیرینه‌ام سرهنگ منوچهر خسروداد واگذار کردم. از ایشان کمک خواستم، چون می‌دانستم علاوه بر آشنایی با آقای مهرداد پهلبد، وزیر فرهنگ و هنر، با آقای اکبرزاد، معاون آن وزارتخانه، نیز دوستی بسیار نزدیک دارد و در ضمن با آقای اردشیر زاهدی وزیر خارجه نیز به سبب دوستی پدرانشان (سپهد زاهدی و سرتیپ خسروداد) ارتباط خانوادگی دارد و پس از شرکت هر دو در کودتای ۲۸ مرداد روابط دوستانه‌شان بسیار نزدیک‌تر شده بود.

پس از ماه‌ها دوندگی و کمک‌های برادرانه سرهنگ خسروداد، سرانجام حکم انتقال همسرم به وزارت فرهنگ و هنر صادر، و در نتیجه ایشان به سمت مدرس در خانه فرهنگ ایران در راولپندی منصوب شد و یک ماه پس از آن، در اوایل اسفندماه ۱۳۴۶، اعضای خانواده در راولپندی به من پیوستند و خیلی زود خانه‌ای بزرگ و مناسب در مجاورت اقامتگاه سفیر در ۲۰۰ متری سفارتخانه ایران اجاره کردیم.

آشنایی و دوستی من با دو سیاستمدار فرهیخته

در اینجا باید اشاره کنم که یکی از امتیازات ارزنده‌ای که در مأموریت پاکستان نصیب من شد، فرصت آشنایی و همنشینی با دانشمند و فاضل بزرگوار تیمسار سرلشکر حسن پاکروان بود که طی دو سال و اندکی اقامت تیمسار در سمت سفیر کبیری ایران در پاکستان، درس‌ها و تجربه‌های فراوان از ایشان آموختم و اندوختم.

فرصت گرانبهای دیگری که سرنوشت بر سر راه من قرار داد، آشنایی و دوستی بسیار عمیق و برادرانه با آقای دکتر اسد همایون بود. ایشان در آن تاریخ در مقام دبیر دومی سفارت شاهنشاهی در راولپندی انجام وظیفه می‌کردند. دکتر اسد همایون احساسات شدید وطن‌پرستانه و ناسیونالیستی داشت و فرهیخته‌ای پرکار و متعهد به ایران و منافع و مصالح ملی بود؛ شاهنامه را بارها خوانده بود و به آن تسلط کامل داشت. برداشت‌های ایشان از رویدادهای تاریخی، اساطیری، و مستند ایران همواره با تفسیر و تعبیرهای استراتژیک توأم بود. شاید به جرئت بتوانم بگویم که در آن دوران که کمتر کسی با مفهوم و منظور واژه

استراتژی آشنایی داشت، دکتر اسد همایون یک استراتژیست تمام عیار بود. در فصل‌های قبل، اشاره شده است که من برای اولین بار در ایران کتابی با عنوان «*ایران و استراتژی در عصر جنگ‌های ایدئولوژیکی*» تألیف کرده بودم و همین ادراک مشترک و طرز تفکر ملی گرایانه موجب توسعه سریع دوستی میان ما شده بود.



راولپدی، تیمسار سرلشگر پاکروان (سفیر ایران) و سرهنگ توکلی

نگاهی به موقعیت ژئوپولیتیک و استراتژیک پاکستان

با آنکه امروز ده‌ها سال از تاریخ جدا شدن ایالت بنگال و تشکیل کشور مستقل بنگلادش^۱ در سال ۱۹۷۱ می‌گذرد، هنوز هم تأثیر فوق‌العاده زیاد موقعیت ژئوپولیتیکی و استراتژیکی پاکستان در حفظ موازنه قوا در قاره آسیا و منطقه خاورمیانه به جای خود باقی است و تغییر عمده‌ای نکرده است و این کشور در معادلات جهانی جایگاهی ویژه و پراهمیت دارد. نگاهی کوتاه به شرایط فعلی منطقه خاورمیانه و موقعیت استراتژیکی پاکستان، بدون تردید نمایانگر بخشی عمده از واقعیت‌های موجود جهان و دیدگاه‌ها و منافع حیاتی و اساسی کنونی و دوربرد کشورهای منطقه و قدرت‌های بزرگ جهانی در خاورمیانه، خلیج فارس و اقیانوس هند خواهد بود. بنابراین برای آشنایی بیشتر با موقعیت استراتژیکی کشور پاکستان و بخشی از دیدگاه‌ها و مواضع قدرت‌های بزرگ جهانی نسبت به آن، همچنین برخوردهای کنونی و تضاد منافع این قدرت‌ها در آسیای جنوبی، خلیج فارس، و اقیانوس هند، توجه دقیق به مندرجات کوتاه زیرین پیشنهاد می‌شود:

موقعیت جغرافیایی و اجتماعی

کشور پاکستان با کشورهای ایران، افغانستان، چین، و هندوستان هم‌مرز است و تا سال ۱۹۷۱، که هنوز ایالت بنگال شرقی از آن جدا نشده بود، با کشور برمه (میانمار) نیز مرز مشترک داشت.

وسعت پاکستان غربی (کشور پاکستان فعلی) ۳۶۴۰۷۳۷ مایل مربع، و وسعت پاکستان شرقی (کشور بنگلادش فعلی) ۵۴۴۰۱ مایل مربع است.

در سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶، کشور پاکستان با جمعیتی حدود ۱۱۸ میلیون نفر، پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان به‌شمار می‌رفت. از این میزان جمعیت، ۵۵ درصد آن در پاکستان شرقی در مساحتی حدود ۱۳ درصد مساحت کل کشور و ۴۵ درصد در پاکستان غربی

۱. ایالت بنگال پاکستان شرقی (در سال ۱۹۷۱) به‌علت عدم رضایت مردم پاکستان شرقی و نبودن وجوه مشترک، سرزمینی، فرهنگی و زبانی با پاکستان غربی و در نتیجه برخوردهای سخت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی میان مخالفان و موافقان و ازجمله مبارزات سیاسی میان احزاب پر قدرت «عوامی لیگ» به رهبری مجیب‌الرحمان در پاکستان شرقی و «حزب مردم پاکستان» به رهبری ذوالفقار علی بوتو در پاکستان غربی، از آن کشور جدا و کشوری مستقل به‌نام «بنگلادش» ایجاد شد.

ساکن بودند. میزان رشد جمعیت میان ۲/۶ تا ۳ درصد در سال بود، و پیش‌بینی می‌شد که این افزایش سرسام‌آور جمعیت در آینده‌ای نه چندان دور یک حالت انفجاری در منطقه ایجاد خواهد کرد.

اساس تشکیل کشور پاکستان بر بنیان اسلام پی‌ریزی شده و انگیزه مذهبی اسلام، سنگ زیربنای ناسیونالیسم پاکستانی است. ناسیونالیسم پاکستانی از نظر انگیزه مذهبی با ناسیونالیسم اسرائیلی مشابهت کامل دارد و از پدیده‌های نوظهور پس از جنگ جهانی دوم است. در سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰، پنج حزب کم و بیش عمده به شرح زیر در پاکستان غربی و شرقی وجود داشت و در اواخر همان دهه نیز یک حزب به نسبت پرتعداد دیگر به نام «حزب مردم پاکستان»، با رهبری آقای ذوالفقار علی خان بوتو، با نفوذ چشمگیر در صحنه سیاسی و اجتماعی پاکستان ظهور کرد.

الف. حزب مسلم لیگ از دوران قبل از استقلال ایجاد و فعال شده بود. این حزب، که بیشتر سیاستمداران قدیمی و کهنه‌کار در آن عضویت داشتند، اکثریت مجلس را در دست داشت. ب. حزب جماعت اسلامی در میان طبقات مردم، و به‌ویژه متعصبان و بنیادگرایان مذهبی، طرفداران زیادی داشت و با هرگونه انعقاد پیمان سیاسی و نظامی با دولت‌های خارجی مخالف بود. گروه بزرگ جماعت اسلامی هنوز هم در صحنه سیاسی و اجتماعی پاکستان نیرومند و فعال و تأثیرگذار است.

پ. حزب عوامی ملی دارای تمایلات چپی و طرفدار نظام سوسیالیستی و مخالف پیمان‌های موجود بود.

ت. حزب عوامی لیگ بیشتر در پاکستان شرقی طرفداران فعال داشت که خواستار خودمختاری و استقلال استان شرقی بودند.

ث. کمونیست‌ها به سبب نفوذ مذهب اسلام، چندان قدرت و نفوذی در پاکستان نداشتند. ولی پس از نزدیکی چین و پاکستان، در حال افزایش و قوت گرفتن بودند.

ج. حزب مردم پاکستان، همان‌طور که در بالا اشاره شد، در اواسط دهه ۱۹۶۰ در پاکستان با نیرومندی و قدرت پشتیبانی بسیار زیاد طبقات ملی‌گرا و فرهیختگان و طرفداران دموکراسی، در صحنه ظهور پیدا کرد. این حزب نیرومند، که ریشه در آرمان‌های ملی گروه‌های آزادی‌خواه پاکستان داشت، هنوز هم با قدرت و با اکثریت چشمگیر در صحنه سیاسی کشور حضور فعال دارد.

اوضاع اقتصادی

امکانات اقتصادی پاکستان با در نظر گرفتن جمعیت فوق العاده زیاد آن بسیار ضعیف است. در سال‌های دهه ۱۹۶۰، بزرگ‌ترین منبع درآمد ارزی کشور از صادرات کنف پاکستان شرقی و یا بنگال تأمین می‌شد^۱ که در زمان حاضر این منبع درآمد ارزی نیز از دست رفته است.

برای جبران درآمد کشور، که بیشتر از راه کشاورزی تأمین می‌شود و تکافوی جمعیت روزافزون و بیش از حد زیاد کشور را ندارد، پاکستان تلاش بسیار زیادی در راه توسعه صنعت به عمل آورده است، ولی هنوز هم صنایع کشور چندان توسعه یافته نیستند و از ابتدای تشکیل، چه در دوران گذشته و چه در زمان حاضر، پاکستان کاملاً به کمک‌های خارجی نیاز داشته و دارد.

حدود ۷۵ درصد کمک‌های خارجی پاکستان، از طرف ایالات متحده آمریکا تأمین شده است. کشور عربستان و سایر کشورهای عربی و اسلامی نفت‌خیز، و دولت انگلستان نیز به طور مستمر کمک‌های فراوانی به پاکستان اعطا کرده‌اند.

جزء کمک‌های خارجی به پاکستان، کمک‌هایی را هم که عملاً از نظر ارسال وسایل مورد نیاز و اعزام متخصصان فنی و غیره، در گذشته از طرف چین کمونیست و شوروی به عمل می‌آمد، باید به‌شمار آوریم. در سال‌های اخیر، که وضع اقتصادی و درآمدهای ارزی چین کمونیست بهبود و افزایشی قابل توجه پیدا کرده است، دولت چین کمک‌های مالی و ارزی بیشتری به پاکستان اعطا می‌کند.

هم‌اکنون، کشورهای انگلستان، آمریکا، فرانسه، آلمان، و تعدادی از کشورهای مشترک المنافع بریتانیا و چین کمونیست در پاکستان سرمایه‌گذاری‌هایی قابل توجه کرده‌اند، اما میزان سرمایه‌گذاری‌های انگلستان و آمریکا در پاکستان، از سرمایه‌گذاری سایر کشورها بیشتر است.

همین توان و بنیه اقتصادی ضعیف و شرایط اجتماعی و جمعیت فوق العاده زیاد پاکستان، دورنمای آینده این کشور را برای ملت‌های همسایه، به صورت تهدیدی بالقوه بزرگ و مخاطره انگیز جلوه‌گر می‌کند. و از آنجا که کشورهای چین، هند و افغانستان، به طور بالقوه محیط و فضایی مناسب برای حل چنین مشکلی ارائه نمی‌کنند، تنها دولت ایران است که برای رویارویی با چنین مخاطره‌ای باید از هم‌اکنون پیوسته هوشیار و به اصطلاح گوش به زنگ باقی بماند و در هرگونه اقدام و محاسبه استراتژیک این احتمال حیاتی و هول‌انگیز را نیز از نظر دور ندارد.

۱. حدود هفتاد درصد کنف مورد نیاز جهان از محصولات پاکستان شرقی (بنگلادش کنونی) تأمین می‌شد.



نقشه کشورهای منطقه‌ای پیمان ستو که با رنگ سبز نشان داده شده است.
در آن تاریخ، کشور بنگلادش ایالت شرقی پاکستان بود.

حقایق و ملاحظات سیاسی مربوط به پاکستان

اصول سیاست خارجی

به طور کلی، اصول سیاست داخلی و خارجی پاکستان براساس موقعیت ژئوپولیتیک و تأمین منافع ملی به شرح زیر خلاصه می‌شود:

الف. حفظ امنیت در برابر هند و جلوگیری از الحاق به آن؛

ب. تلاش برای به دست آوردن سرزمین کشمیر؛

پ. تلاش برای بهبود و بالا بردن بنیه اقتصادی کشور، و به دست آوردن کمک‌های اقتصادی از هر طریق؛

ت. تقویت همه‌جانبه بنیه دفاعی کشور؛

ث. تلاش برای حفظ موقعیت و نفوذ خود در کشورهای اسلامی و معرفی اسلام آباد به عنوان سخنگوی کشورهای آسیایی - آفریقایی.

تنفر از هند در تمامی اصول بالا به چشم می‌خورد، و باید توجه داشته باشیم که این احساس تنفر، «حتی بیش از اسلام و قبل از اسلام» اساس تشکیل و موجودیت پاکستان است، و اسلام درواقع تقویت‌کننده و پوشش خارجی این احساس به شمار می‌رود. طی دهه‌ها و سده‌های متمادی، زندگی زیر فشارها و مشکلات ناشی از اکثریت هندو، این احساس را در تار و پود اقلیت مسلمان تنیده و برای ملت و کشور پاکستان، ناسیونالیسم هندی یا هندوئیسم، خطری بزرگ‌تر از کمونیسم محسوب می‌شود.

پاکستان در ارتباط با کشورهای همسایه و سایر کشورها

الف. هند و پاکستان

ناسیونالیسم هندی تشکیل هند بزرگ را در سر می‌پروراند و رؤیای تشکیل یک قدرت بزرگ در جنوب آسیا و در شمال اقیانوس هند، بخشی بزرگ از آرمان‌های ناسیونالیستی

سیاستمداران هندی را تشکیل می‌دهد. جدایی پاکستان پس از جنگ جهانی دوم، لطمه و ضربه‌ای بزرگ به این ایده‌آل‌ها وارد کرده است.

هندوئیسم و یا ناسیونالیسم هند، پاکستان را جزء سرزمین‌های هند بزرگ به‌شمار می‌آورد و از این‌رو هندوئیسم برای پاکستان بزرگ‌ترین خطر محسوب می‌شود.

از دیدگاه ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، تجزیه شبه قاره هند، و جدا شدن پاکستان از هند، عملاً به نفع کشور ایران تمام شده است. زیرا، در غیر این‌صورت، سرزمین ایران در مرزهای شرقی و آب‌های دریای عمان با قدرتی بزرگ‌تر، تهدیدهایی عمده‌تر، و خطرناک‌تر روبرو می‌گردید.

در سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶ بیش از پنجاه میلیون نفر مسلمان در کشور هند زندگی می‌کردند. تعداد مسلمانان کشور هند در زمان حاضر متجاوز از صد میلیون نفر است. وجود این تعداد مسلمان در کشور هند، ضمن آن‌که می‌تواند برای هرگونه بهره‌برداری و نفوذ پاکستان مورد استفاده قرار گیرد، درعین حال، چون مسلمانان هند از رفاه و زندگی به نسبت مناسب‌تر بهره‌مندند، همین جمعیت قابل‌توجه می‌تواند به‌عنوان عاملی بزرگ در تضعیف انگیزه و یا Cause مذهبی جدایی پاکستان، مورد بهره‌برداری قرار گیرد و انگیزه مزبور را تا اندازه‌ای متزلزل کند.

پاکستان به‌طور فوق‌العاده زیاد از توسعه غیرقابل پیشگیری و روزافزون توان و قدرت اقتصادی، صنعتی، تکنولوژیک، و اجتماعی و نظامی هند در دراز مدت نگران است.

ب. هند و پاکستان، و مسئله کشمیر

سرزمین کشمیر منطقه‌ای است که چهار کشور مختلف چین، افغانستان، هند و پاکستان را به هم مرتبط می‌کند و فاصله مرز تاجیکستان، یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق (در زمان حاضر یکی از اعضای کشورهای مشترک‌المنافع روسیه) با مرز شمال غربی کشمیر بیش از چند کیلومتر نیست.

کشمیر از نظر سوق‌الجیشی و دفاع پاکستان و کنترل تنگه خیبر، موقعیتی بسیار حساس دارد. در صورتی که هندوستان کنترل کامل کشمیر را به‌دست گیرد، همیشه بیم آن خواهد رفت که با قطع رودخانه‌هایی که از کشمیر سرچشمه می‌گیرند، به اوضاع اقتصادی و کشاورزی پاکستان ضربه‌ای بزرگ وارد کند، و از این نظر نیز مسئله کشمیر برای پاکستان مسئله مرگ و زندگی است.

مسئله کشمیر برای هر دو کشور هند و پاکستان جنبه ملی و روحی پیدا کرده است و موفقیت یکی از دو کشور در حل آن، باعث درهم شکستن اعتماد ملی و ایجاد سرخوردگی و خلاء روانی و ایدئولوژیکی در کشور دیگر خواهد شد. مسئله کشمیر یک مسئله کاملاً سیاسی است که تنها با اعمال قدرت نظامی حل نخواهد شد.

مسئله کشمیر، به هر شکلی که حل شود، اوضاع و احوال ژئوپولیتیک و استراتژیک منطقه را به کلی عوض خواهد کرد. کشوری که کشمیر را به دست آورد، با مسائل نوین و مرزهایی جدید با چین و سایر کشورهای دیگر منطقه روبرو خواهد شد که ممکن است وضع ثبات و آرامش منطقه را درهم بریزد. بنابراین چنین تصور می‌شود که خودمختاری و یا استقلال کامل کشمیر، راه حلی واسطه باشد که کمتر به ثبات موجود لطمه وارد کند.

حل مسئله کشمیر و الحاق آن به پاکستان، در تبدیل این کشور به یک قدرت بزرگ‌تر تأثیری بسیار زیاد خواهد داشت و ملت پاکستان را بیش از پیش متحد و مؤمن می‌کند و اعتبار و حیثیت و نقش پاکستان را در ایجاد یک قدرت اسلام‌گرا به مراتب افزایش می‌دهد.

پ. هند و پاکستان، و افغانستان

کشور افغانستان، که فلسفه ایجاد آن در گذشته، ایجاد یک کشور ضربگیر^۱ و جلوگیری‌کننده از تماس و برخوردهای مستقیم روسیه و شبه قاره هند بوده است، اکنون نیز کاملاً مورد توجه دو کشور هند و پاکستان است و هر دو کشور برای نفوذ در آن، اهمیتی خاص قائل‌اند.

هندوستان با نفوذ در افغانستان می‌تواند موقعیت دفاعی و استراتژیک پاکستان را تحت تأثیر قرار دهد.

هر کشوری، مانند شوروی، انگلستان، آمریکا، هند، پاکستان و ایران، که در افغانستان نفوذ عمیق پیدا کند، می‌تواند بر استراتژی هند و پاکستان تأثیر بگذارد و در مواقع مقتضی مداخله و مانور کند. بنابراین هند و پاکستان علاوه بر مسئله کشمیر درباره نفوذ هر چه بیشتر خود در افغانستان نیز دست به رقابتی بزرگ و خطرناک زده‌اند.

پاکستان در واقع از جانب خود افغانستان نیز بسیار نگران است؛ زیرا افغان‌ها با افکار مربوط به تشکیل پشتونستان بزرگ، در نظر دارند موقعیت جغرافیایی خود را بهبود بخشند

۱. در اصطلاح سیاسی و به زبان انگلیسی و فرانسوی به آن Buffer State و یا Etat de tampon گفته می‌شود.

و تثبیت کنند و با به دست آوردن مناطق غربی پاکستان، به دریا دسترسی یابند. این طرز فکر به طور طبیعی با هدف‌های دوربرد روسیه نیز موافقت و مطابقت دارد و بنا به مقتضیات زمانی، پیوسته به طور پنهان و آشکار و غیرمستقیم از طرف روس‌ها تقویت می‌شود.

ت. انگلستان و آمریکا، و مسئله جدایی هند و پاکستان

درباره نظر انگلستان، که رهبری کشورهای مشترک‌المنافع را در دست دارد، نسبت به مسئله جدایی هند و پاکستان، نیاز به بحث و توضیح نیست و ابتکار و تأیید این جدایی از طرف انگلستان، از ابتدای امر و دوران گذار و انتقال از مرحله امپریالیسم به نئوامپریالیسم همیشه بسیار روشن بوده است.

آمریکا ضمن در نظر گرفتن منافع استراتژیک و به‌ویژه اقتصادی خود در منطقه و در آب‌های اقیانوس هند، و از آن‌جا که بزرگ‌ترین هدف کنونی‌اش در این منطقه جلوگیری از رخنه و نفوذ چین و دفاع در برابر آن است، با سازش و مسالمت هر چه بیشتر هند و پاکستان و اتفاق کلی آن‌ها در برابر چین موافق است و به هر دو کشور از نظر اقتصادی و تسلیحاتی کمک‌هایی قابل توجه می‌کند. با این همه، از تقویت نظامی و تسلیحاتی بیش از حد یکی در برابر دیگری، پیوسته پرهیز کرده و در این مورد بسیار محتاطانه اقدام می‌کند. دولت آمریکا در زمان حاضر علاوه بر نگرانی عمیق از رخنه چین کمونیست در پاکستان، اخیراً در استراتژی دفاعی خود برای مقابله با استعداد و توان بالقوه زیاد و بسیار خطرناک بنیادگرایی اسلامی در پاکستان و رشد و گسترش آن در سرتاسر خاورمیانه و مناطق اسلامی اهمیت و تقدیمی بسیار ویژه قائل شده است.

ث. چین و پاکستان

کشور پاکستان در سال ۱۹۴۷ و چین کمونیست در سال ۱۹۴۹، هر دو بر مبنای ایدئولوژی تشکیل شده‌اند. چین کمونیست، برعکس روسیه، در راستای مقاصد و هدف‌های استراتژیک خود همواره در برابر قدرت هند از پاکستان پشتیبانی کرده و می‌کند و پاکستان نیز، که برای امنیت و دفاع خود در برابر هند به دوستانی نیاز دارد، چین را به علت تضاد با هند دوست خود می‌داند و به‌سوی او دست دراز کرده است، ولی این دوستی در سیاست ضدکمونیستی دولت پاکستان تغییری ایجاد نکرده است.

وجود مسلمانان چین یکی از عواملی است که هر دو کشور چین و پاکستان آن را

به منظور تأمین منافع خود در کشور مقابل مورد استفاده و بهره‌برداری قرار می‌دهند. سازش پاکستان و چین، علاوه بر آنکه می‌تواند عاملی برای تقویت پاکستان و خنثی کردن تعرض احتمالی هند به پاکستان باشد، به نوبه خود می‌تواند اقدامی برای توسعه نفوذ در چین و سازش در برابر خطر خود این کشور نیز به شمار آید. توجه آمریکا و انگلستان به هند و تقویت این کشور، از سال‌ها قبل برای خنثی کردن قدرت در حال رشد چین، موجب نزدیکی زیاد پاکستان به این کشور شده و البته موقعیت ژئوپولیتیک خود پاکستان و کمک‌های روسیه به هند و افغانستان، نیز به ویژه در گذشته، در اتخاذ این سیاست از سوی پاکستان تأثیر داشته است. در سال ۱۹۶۵، اعلام حمایت رسمی چین از پاکستان بر سر مسئله کشمیر، موجب محبوبیت بیشتر چین در میان مردم پاکستان شد. در جنگ مزبور، در واقع اولتیماتوم چین دایر بر خودداری از تمرکز واحدهای هندی در مرز سیکیم، به آتش‌بس و صدور اعلامیه تاشکند انجامید.

اصول سیاست خارجی چین

بخش‌هایی از اصول سیاست خارجی چین که در گذشته و حال چندان تغییر نکرده است، به شرح زیر است:

الف. تثبیت موقعیت خود به عنوان یک قدرت بزرگ جهانی، و رهبری کشورهای جهان به طور اعم و در قاره آسیا به طور اخص.

ب. در دهه ۱۹۶۰، اضمحلال نظام سرمایه‌داری و رهبری جهان از پکن، عمده‌ترین اصول سیاست خارجی چین بود، و به همین علت با همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی و جهان غرب به شدت مخالفت می‌ورزید و در میان کشورهای غربی، به ویژه آمریکا را هدف اصلی خود قرار داده بود. اما در دوران کنونی، با آنکه هدف‌های اصلی به جای خود باقی است، در روابط خارجی خود تجدیدنظر نموده و با تمامی کشورهای جهان غرب و شرق روابطی مسالمت‌آمیز و دوستانه برقرار کرده است.

پ. ریشه‌های اختلاف مسلکی، سیاسی و ژئوپولیتیک و استراتژیک چین و روسیه به قدری عمیق است که امکان هرگونه سازش اساسی را مشکل و غیرمحتمل کرده است. بنابراین

یک رقابت مخفی و غیر آشکار و گاه آشکار میان این دو قدرت بزرگ آسیایی از یک طرف و چین و هند از طرف دیگر وجود دارد.

ت. با اشغال تبت، چین به هیمالیا و مرزهای هندوستان نزدیک‌تر شده و در زمان حاضر تا خلیج «بنگال» و آب‌های اقیانوس هند فقط ۸۰۰ کیلومتر فاصله دارد. در نتیجه همین افزایش تهدید است که آمریکا و انگلستان در چند دهه اخیر برای دفاع از اقیانوس هند ارزشی بسیار بیشتر قائل شده‌اند، و چین نیز به نوبه خود برای نفوذ خود در پاکستان، به ظاهر آرام، ولی در باطن بسیار شدید و پردامنه، تلاش می‌کند.

در هر حال سقوط هند توسعه و نفوذ چین را در آسیا قطعی خواهد کرد و برای مقابله با این خطر است که انگلستان، آمریکا و روسیه هر سه تقویت دفاع هند را در رأس برنامه‌های آسیایی خود قرار داده و در این مورد خاص، اختلاف‌نظرها را کنار گذاشته‌اند.

توسعه جمعیت چین، که به حدود ۱/۴ میلیارد نفر رسیده است، با افزایش جمعیت ده یا دوازده میلیون نفری در سال، در کنار افزایش دائمی قدرت اقتصادی، نظامی، فرهنگی و تکنولوژیکی، این کشور را به یک قدرت نظامی، علمی و مکانیکی مبدل کرده که می‌تواند هر لحظه امنیت جهان و به ویژه کشورهای آسیایی را مورد تهدید قرار دهد.

با آنکه در چندین دهه گذشته چین برای توسعه و اجرای طرح‌های سازندگی‌اش سعی کرده از هرگونه درگیری نظامی پرهیزد و به جنگ کشانده نشود، ولی در باطن استراتژی دوربرد و دائمی این کشور، حالت کاملاً تعرضی و تهاجمی دارد.

چین برای توسعه اقتصاد و صنایع خود به نفت احتیاج دارد و در استراتژی دوربرد خود به خلیج فارس و سرزمین‌های نفت‌خیز ایران و خاورمیانه و حتی کشورهای آسیای مرکزی توجه کامل دارد و نزدیکی چین و پاکستان، نفوذ چین را در خلیج فارس و سواحل عربی و افریقایی دریای عربی و دریای سرخ تسهیل خواهد کرد.

از نظر چین، تقویت پاکستان به معنای تضعیف هند، رسوخ در دنیای اسلام و نفوذ در کشورهای خاورمیانه و افریقا است و به طور کلی پاکستان برای چین به منزله پلی برای ارتباط با قاره آسیا و افریقا است.

پاکستان، که فلسفه وجودی‌اش بر اسلام متکی است، محققاً از خطر اصلی چین آگاه است و از این رو سعی دارد برای روابط و وابستگی‌های خود با این کشور، حد و حدودی قائل باشد و در این دریا، چندان دور از ساحل امن شنا نکند. ولی برابر یک قاعده کلی، نمی‌توان عکس العمل‌ها و نتایج حاصل از هر نوع فعل و انفعال و اقدامی را نادیده گرفت.

گاهی امواج بزرگ زمان ممکن است شناگران تاریخ را به بخش‌های دوردست و عمیق‌تر دریا نیز بکشاند. در شطرنج استراتژیک هر حرکتی که به مهره‌ها داده شود، حالتی جدید ایجاد می‌کند که در اوضاع و احوال کلی صحنه تغییرات اساسی به وجود می‌آورد. بنابراین برداشتن و یا عقب کشیدن همان مهره به آسانی زمان حرکت اولیه نخواهد بود.

پاکستان به خوبی می‌داند که نزدیکی با چین تمامی مشکلات این کشور را حل نمی‌کند و کمک‌های آمریکا را نیز کاملاً ضروری می‌داند و برای دریافت کمک‌های اقتصادی و نظامی از تمامی کشورهای شرقی و غربی، دیپلماسی فعالی را به کار انداخته و مسئله کشمیر را نیز بیش از اندازه بزرگ جلوه می‌دهد تا بهانه‌ای برای تسلیحات نظامی و دریافت کمک از کشورهای اسلامی باشد.

پاکستان، اسلام و خاورمیانه

ناسیونالیسم صرفاً مذهبی پاکستان پدیده‌ای جدید است که توسعه‌طلبی با عنوان اسلامی را درون خود دارد و در سال‌های دهه ۱۹۶۰ مقامات پاکستانی همیشه پاکستان را پایگاه بزرگ مسلمانان جهان معرفی می‌کردند و دیپلماسی بزرگی را برای رهبری جهان اسلام آغاز کرده بودند. از نظر پاکستان، در این طرز تفکر و خط‌مشی توسعه‌طلبانه، هیچ‌گاه تغییری حاصل نشده و هنوز هم در مجموعه آرمان‌ها و اقدامات استراتژیک آنها به چشم می‌خورد و احساس می‌شود. پیرو همین طرز تفکر و در راستای همین هدف استراتژیک توسعه‌طلبانه و دوربرد است که شاید بدون هرگونه اغراق می‌توانیم ادعا کنیم در سرتاسر جهان هیچ کشوری نیست که با تمامی کشورهای عربی روابطی این چنین نزدیک و صمیمانه برقرار کرده باشد.

چنانچه هیئت حاکمه ایران چشمش را به روی این تهدید در حال رشد بیند و نظام حکومتی و اوضاع و احوال ملی را به‌ویژه از نظر فرهنگی، اجتماعی و نظامی از هم اکنون به منظور برخورد با این خطر آماده نکند، باتوجه به گسترش روزافزون تعصبات و گرایش‌های مذهبی در بعضی از طبقات و لایه‌های اجتماعی ایران، اساس کلی و زیربنای امنیت و تمامیت ملی و دفاعی ما بسیار آسیب‌پذیر خواهد ماند خطری که ۱۴ قرن پیش تمامیت فرهنگی و سرزمینی ما را بر باد داد و ویران کرد، این بار از سمت شرق، کشورمان را مورد تهاجم قرار خواهد داد.

در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸، که گاهی گزارش‌هایم به‌طور مستقیم به حضور محمدرضا شاه تقدیم می‌شد، این احتمال و خطر درحال رشد پاکستان را به وسیلهٔ تیمسار ارتشبد آریانا، که برای یک دیدار رسمی به پاکستان آمده بودند، به شرف‌عرض معروض داشتم و محمدرضا شاه دستور دادند که این احتمال در ستادهای بالا و مراکز اطلاعاتی کشور، به‌طور سری در بررسی‌ها و ملاحظات استراتژیک مورد توجه قرار گیرد.

اوضاع نظامی و ادراک کلی عملیات دفاعی

پیش از هرچیز، باید بگویم غرور و همبستگی نظامی یا Esprit de corps و روحیه رزمی توأم با آمادگی برای وارد کردن ضربه‌های تعرضی و در هم شکستن دشمن به هر قیمت، همواره در ارتش پاکستان بسیار بالا بوده و هست.

این روزها، ادراک عملیات گریلایی و چریکی (به اشکال و انواع گوناگون) در ادراک کلی عملیات نظامی پاکستان، جایی بسیار برتر و بزرگ‌تر پیدا کرده است. همکاری نظامی و مانورهای به‌موقع چین در مرزهای شمالی هند، این ادراک استراتژیک را تقویت و تکمیل می‌کند.

بسیار قابل‌توجه است که از مدت‌ها قبل علاوه بر واحدهای کوماندویی و نیروهای مخصوص، که به‌طور سازمانی ایجاد شده‌اند، در برنامه تمامی واحدهای ارتش، آموزش جنگ‌های گریلایی منظور شده و از هر گروهان پیاده‌نظام یک دسته برای اجرای مأموریت‌های چریکی و یا گریلایی تربیت و آماده می‌شود.

آمادگی و قابلیت ارتش پاکستان برای اجرای جنگ‌های چریکی، این کشور را قادر می‌کند تا در صورت فراهم بودن زمینه مساعد، در زمان مناسب حتی بدون اعزام ارتش منظم، مناطق داخلی کشورهای هند، افغانستان، و ایران را مورد تهدید و تهاجم قرار دهد. یکی از مناطق مساعد برای این نوع عملیات، منطقهٔ مکران و بلوچستان ایران است.

همکاری مردم و جامعه در امور دفاعی

همانگی و همکاری بسیار خوب سازمان‌های غیرنظامی و توده مردم با ارتش، یکی از بزرگ‌ترین امتیازات دفاعی پاکستان است. در تمامی طول مدت ۱۷ روزه جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان، با آنکه دشمن به میزان زیادی در خاک پاکستان پیشروی کرده بود، تمامی

دستگاه‌های اداری و سازمان‌های غیرنظامی و توده مردم، نظم و ترتیب و انضباط ملی را رعایت کردند و بیشتر و بهتر از زمان صلح به فعالیت‌ها و وظایف خود ادامه دادند. از نظر اقتصادی، در طول مدت جنگ، قیمت کالاها و خدمات؛ از جمله مواد غذایی حتی به میزان یک درصد هم افزایش نیافت.

مردم برای تأمین نیازمندی‌های جنگجویان جبهه، وسایل و لوازم و حتی زینت‌آلات خود را تقدیم دولت می‌کردند.

یکی از جالب‌ترین رویدادهای جنگ ۱۹۶۵، آن بود که چون در شهر لاهور و بسیاری از شهرهای نسبتاً بزرگ ایالت پنجاب برای تقلیل خسارات ناشی از حملات و بمباران‌های نیروی هوایی هند در هنگام شب، ناچار چراغ‌ها و روشنایی خانه‌ها باید ساعت‌ها خاموش می‌ماند، اتحادیه و سندیکای دزدها اعلامیه‌ای صادر کرد که در تمامی مدت جنگ و هفته‌ها پس از آن، هیچ اقدامی برای دزدی صورت نخواهد گرفت و دزدها خود بر آن نظارت و مراقبت خواهند داشت.

به‌طور کلی، میزان اطاعت، انضباط و ایمان و انگیزه میهنی و مذهبی فرد فرد پاکستانی برای رهبران این کشور همواره این زمینه مساعد و امکان بالقوه را فراهم خواهد کرد که بنا به مقتضیات، بتوانند امواج توده‌های عظیم انسانی و فقیر را به سمت مناطق و یا هدف‌های موردنظر بکشانند و سرازیر کنند.

در اینجا، به‌علت اهمیت موضوع، برای چندمین بار اشاره و تکرار می‌شود که سرزمین‌های شرق ایران، و به‌ویژه بلوچستان، در برابر تهدید بالقوه مزبور، از مناطق بسیار مساعد به‌شمار می‌روند.

ادراک عملیاتی به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای

با آنکه در پانزده ساله اخیر ارتش پاکستان موفق به تهیه سلاح‌های هسته‌ای شده است، ولی، با درنظر گرفتن ظرفیت‌های جنگی محدودی که این کشور دارد و دربرابر وجود سه قدرت بزرگ هسته‌ای، روسیه، چین و هند، که در مجاورت آن قرار دارند، مسلماً خردمندانه‌ترین ادراک عملیات و به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای، استفاده از قدرت بازدارندگی این نوع سلاح‌ها در یک استراتژی بازدارنده و دفاعی خواهد بود.

با آنکه برخلاف بسیاری از کشورهای خاورمیانه، میزان نظم و ترتیب و انضباط ملی در سرتاسر شئون اجتماعی و سازمان‌ها و نهادهای نظامی و غیرنظامی پاکستان بسیار بالا است، با این همه هنوز زمینه‌ها و آمادگی‌های اجتماعی لازم به‌منظور نگهداری و به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای به اندازه کافی به‌نظر نمی‌رسد.

تعدادی از رویدادهای جالب توجه در مدت مأموریت من در پاکستان

در بخش‌های قبلی، موقعیت‌های ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک کشورهای ایران و پاکستان و همچنین انگیزه‌ها و خواسته‌های موردنظر هر یک از دو کشور برای عقد پیمان نظامی دوجانبه، به اختصار مورد بحث و تفسیر قرار گرفت. در این بخش، به تعدادی از رویدادهای جالب‌توجه دوران مأموریت خود در پاکستان اشاره می‌کنم.

انقلاب فرهنگی چین

در اواسط سال‌های دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰، پس از ده‌ها سال مبارزه انقلابی و جنگ‌های داخلی، چین به‌صورت یک قدرت بزرگ سربلند کرد و به‌عنوان یکی از دو قطب بزرگ کمونیستی، با ادعای رهبری کمونیسم بین‌المللی با اتحاد جماهیر شوروی به رقابت برخاست. از اوایل دهه ۱۹۶۰، انقلاب فرهنگی چین آغاز شد و تظاهرات و تبلیغات و جنجال‌های مربوط به آن در اوج قرار گرفت. صدها میلیون کتاب کوچک جیبی شبیه به کتاب مقدس، با عنوان «کتاب سرخ مائو» حاوی تعلیمات و دیدگاه‌های مائوتسه تونگ چاپ، ترجمه و منتشر شد. هر فرد چینی و کمونیست به‌اصطلاح پیرو خط سرخ مائو باید همواره یکی از آن کتاب‌ها را در جیب خود می‌داشت. آن کتاب‌های جیبی در پاکستان نیز در میان بسیاری از جوانان پاکستانی توزیع شده بود، ولی احزاب کمونیست پاکستان در این موارد تندرو نبودند و میانه‌روی را رعایت می‌کردند.

در همان دوران، آقای ذوالفقار علی خان بوتو، وزیر خارجه سابق پاکستان، که علیه هیئت حاکمه روز کشور برخاسته بود، حزبی پر قدرت و فراگیر به‌نام حزب مردم پاکستان یا Pakistan's People's Party تأسیس کرده بود. بسیاری از جوانان تحصیل‌کرده، طبقات ملی‌گرا، دانشگاهیان فرهیخته و شخصیت‌های برجسته و وطن‌پرست به این حزب پر قدرت پیوسته بودند.

کتاب سرخ مائو را در دست بسیاری از آن جوانان و دانشگاهیان دیده بودم. ولی آنها با دوراندیشی و احتیاط، و بدون شور و هیجانات فریبنده و مخرب، نسبت به تلاش تبلیغاتی چین برخوردی آرام و خردمندانه داشتند.

مانوتسه تونگ معتقد بود نهضت‌های انقلابی جهان نیز مانند هر پدیدهٔ دیگر، مشمول پوسیدگی و زوال تدریجی می‌شوند و بنابراین اگر قرار باشد مردم برای تأیید برنامه‌های حکومت بسیج شوند و با شور و هیجان‌های انقلابی درها را در همان جهتی که مورد خواست حکومت است بفشارند، در چنان حالتی، قدرت حاکمه باید دست‌کم هر ۲۰ تا ۲۵ سال، یک‌بار، انقلابی جدید برپا و به اصطلاح غلیم کند تا از این راه بتواند توده‌های مردم را با شور و هیجان و با انگیزه‌های انقلابی به دنبال برنامه‌های مورد نظر نظام حاکم بکشد.

چین کمونیست که در آن سال‌ها به سلاح‌های اتمی دسترسی پیدا کرده بود، به رهبری مائو به شدت با نظریهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی و رهبر آن نیکیتا خروشچف به مخالفت برخاسته و ضمن تشبیه آمریکا به «ببر کاغذی»، افکار همزیستی مسالمت‌آمیز را تجدیدنظرطلبی در اصول کمونیسم اعلام می‌کرد.

جمهوری خلق چین، در همان سال‌ها، همانند دولت اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای خاورمیانه و قاره سیاه افریقا و آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی و جنوبی را هدف قرار داده و تهاجمی همه‌جانبه را برای نفوذ در آن کشورها آغاز کرده و در بسیاری از آنها، از جمله کشورهای واقع در شرق قاره افریقا، نفوذ و جای پا پیدا کرده و برای ارتباط گرفتن و رخنه در کشورهای خاورمیانه و افریقا از پاکستان استفاده می‌کرد.

فعال شدن روابط دوجانبه و آغاز دیدارها و مانورهای نظامی

با آنکه برای تمامی وابستگان نظامی خارجی، حتی وابسته نظامی ایران، بازدید بسیاری از مناطق نظامی و از جمله یگان‌ها و مواضعی در منطقه مولتان و یا پایگاه هوایی سارگودا^۱ در غرب لاهور ممنوع بود، ولی برای من چنین بازدیدهایی زیر نظر و با همراهی افسران دایره عملیات ترتیب داده شد. احساس می‌کردم ستادهای نیروهای مسلح پاکستان حداکثر اعتماد را به من دارند و متقابلاً من نیز با احساس تعهد اخلاقی سعی می‌کردم با درک مسئولیت و حفظ اطلاعاتی که به دست می‌آوردم، برای اعتمادشان احترام و ارزش قائل باشم.

از اواخر سال ۱۹۶۷، بازدیدهای گروهی و برنامه‌های توجیهی افسران ارشد نیروهای زمینی، دریایی و هوایی، ارتش‌های دو کشور، از یگان‌ها و نیروهای مسلح دو کشور آغاز شد، و من برای همراهی و توجیه و همکاری و تنظیم و هماهنگی برنامه‌های هر دو طرف، هفته‌هایی بسیار پرکار و خسته‌کننده داشتم. در پایان مأموریتم، وقتی محاسبه کردم، دریافتم که در طول متجاوز از سه سال گذشته، به طور متوسط هر هفته متجاوز از ۳۰۰ کیلومتر

مسافرت هوایی و یا زمینی داشته‌ام، و این حرکت‌ها از غرب به شرق و از مرزهای شمالی پاکستان تا سواحل جنوبی و پهنه آب‌های دریای عربی و عمان و یا از غرب شبه قاره هند تا شرق آن (پاکستان شرقی)^۱ بوده است.

هر یک از نیروهای پاکستان مسئولیت پذیرایی و توجیه گروه‌های بازدیدکننده نیروی مربوط به خودش را برعهده داشت. در ایران نیز به همین ترتیب عمل می‌شد، با این تفاوت که در آن زمان پاکستان یک ستاد مشترک نیروهای مسلح، مانند ستاد بزرگ ارتشتاران، نداشت و ایجاد هماهنگی‌های کلی مربوط به اجلاس‌های نظامی برعهده ستاد نیروهای هوایی پاکستان قرار گرفته بود.

از سال ۱۳۴۷ به بعد، هر سال یک بار اسکادران‌های ورزیده نیروی هوایی پاکستان برای شرکت در مانورهای هوایی و پشتیبانی هوا به زمین به ایران اعزام می‌شدند و من نیز همراه با این یگان‌های هوایی به ایران مسافرت می‌کردم و به‌همین ترتیب یک بار نیز گردان‌های شکاری بمب افکن نیروی هوایی ایران به فرماندهی بهترین فرماندهان و خلبانان ورزیده و ماهر ایرانی، مانند سرهنگ آذر برزین و سرهنگ مهدیون و سرهنگ حاج سیدجوادى تحت سرپرستی و رهبری سرتیپ هوایی نادر جهانبانی، که یکی از برجسته‌ترین افسران و خلبانان ورزیده تیم آکروجت طلایی ایران بود، به پاکستان آمدند و مأموریت‌های از پیش هماهنگ شده را در مانورهای مشترک به‌نحو احسن انجام دادند.

بسیاری از این فرماندهان عالی‌رتبه هوایی از سال‌ها قبل با من سابقه دوستی و آشنایی داشتند. معمولاً به‌مناسبت ورود این یگان‌ها، ارتش پاکستان در پیشاور و راولپندی مهمانی‌هایی برگزار می‌کرد؛ من نیز به عنوان نماینده نظامی ایران در راولپندی به مناسبت ورود آنها یک مهمانی شام برپا نموده، و از فرماندهان هوایی و فرماندهان و امرای نیروی زمینی و وزارت دفاع دعوت می‌کردم.

برای برگزاری این نوع مهمانی‌ها، ماهیانه حق‌السفرهای بسیار قابل توجه دریافت می‌داشتم و بنابراین برای پذیرایی از این‌گونه هیئت‌های نظامی با دست‌ودلبازی تا آخرین دلار و پوند آن را هزینه می‌کردم. قابل توجه است که اشاره شود، در سال ۱۹۶۹ در شبی که کودتای ژنرال محمد یحیی‌خان با موفقیت انجام شد، به مناسبت ورود اسکادران‌های هوایی ایران، به فرماندهی سرتیپ هوایی نادر جهانبانی، بسیاری از فرماندهان و امرای نیروی زمینی پاکستان در منزل من در راولپندی مهمان بودند و بعد از صرف شام نیز تا پاسی از نیمه‌شب همگی حضور داشتند.

۱. کشور بنگلادش کنونی.

بازدید تیمسار آریانا از پاکستان

همکاری و روابط سیاسی و نظامی ایران و پاکستان وارد مرحله‌ای بسیار حساس شده بود و روزبه‌روز دوستانه‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. در دی ماه ۱۳۴۶، تیمسار ارتشبد دکتر بهرام آریانا، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، بنا به دعوت رسمی ارتشبد یحیی‌خان و برای انجام یک بازدید دوستانه، همراه هیئتی از افسران عالی‌رتبه نیروهای مسلح ایران وارد پاکستان شدند. در پایگاه‌های نظامی پاکستان در کراچی، لاهور، پشاور و داکا استقبال بسیار باشکوه و مجلل از ایشان به عمل آمد. چندین مهمانی بزرگ و گرم و صمیمانه بر روی عرشه رزم ناوها، پایگاه‌های هوایی و باشگاه‌های افسران زمینی به افتخار ایشان ترتیب داده شد و در هر بخش با آداب و رسوم ویژه هر یک از نیروهای سه‌گانه ارتش، مورد احترام و تجلیل قرار گرفتند.

گاهی، به مناسبت بازدید میهمانان بسیار عالی‌قدر، مانند شاه ایران یا رؤسای بعضی از کشورهای بزرگ، در میدان چوگان بزرگ لاهور، نمایش‌های ویژه فوق‌العاده جالبی ترتیب داده می‌شد. در این‌گونه مراسم، ده‌ها باند موزیک گوناگون با لباس‌ها و سازهای ویژه خودشان در کنار هم و با نظم و ترتیب از داخل صفوف یکدیگر حرکت و به اصطلاح کاروزل می‌کردند و رهبران باندها در جلو دسته‌ها با چوب مخصوص حرکت‌ها را در کنترل و هدایت داشتند و در همان حالت دسته‌های موزیک یک مارش مهیج نظامی و ملی نیز می‌نواختند و سپس از برابر جایگاه میهمانان عالی‌قدر رژه می‌رفتند.

یکی از نمایش‌های بسیار جالب‌توجه، اجرای برنامه کاروزل و یا حرکت سواره نظام اسبی در حالت چهار نعل و سریع از داخل صف‌های یکدیگر و اجرای همزمان تیراندازی با تفنگ و یا زدن هدف‌ها با گلوله و شمشیر، و سپس پریدن با اسب‌ها از میان حلقه‌های آتش و بار دیگر قرار گرفتن با نظم و ترتیب در صف‌های مربوطه و حرکت منظم و آرام و با ابهت در کنار یکدیگر بود.

یکی دو بار در میدان بزرگ چوگان در لاهور، برنامه مسابقه چوگان که از برنامه‌های بسیار مورد علاقه شاه بود میان تیم‌های ورزیده و منتخب پاکستان به اجرا گذاشته شد. دسته‌های موزیک ارتش پاکستان، در سرتاسر جهان از شهرت و معروفیتی ویژه برخوردار بودند. در سال‌های دهه ۵۰ - ۱۳۴۰، بعضی از این باندهای موزیک، به مناسبت

شرکت در مراسم جشن‌های بزرگ ملی و یا نظامی، به تهران سفر می‌کردند و در مراسم سان و رژه نیروهای مسلح و یا در خیابان‌های شهر به اجرای برنامه و نواختن مارش‌های نظامی می‌پرداختند و با حرکات جالب اسمعیل خان رهبر و فرمانده دسته موزیک، که با قامت بلند و اندام ورزیده و سبیل‌های تابیده و بسیار بلندش عصای نقره‌ای و بسیار بلند مخصوص هدایت گروه را گاه‌به‌گاه به آسمان پرتاب می‌کرد و بار دیگر آن را می‌گرفت و به حرکت ادامه می‌داد، باعث شادی و نشاط تماشاچیان تهرانی می‌شدند.^۱

باندهای معروف موزیک ارتش پاکستان عبارت بودند از:

باند پنجاب با اونیفورم دامن‌دار و شال و شنلی که روی شانه چپ می‌انداختند و ساز و پایپ‌های اسکاتلندی شبیه سُرنا که در آن با دهان باد می‌دمیدند؛

باند موزیک بلوچی با اونیفورم و دستار و شلوارهای گشاد و بلند و سازهای بلوچی؛
باند بنگال دارای خفتان‌هایی از پوست ببر و پلنگ و چند باند موزیک دیگر مانند باند

سند...

در مراسم پذیرایی از تیمسار ارتشید آریانا، در هر یک از ایالت‌ها باندهای مزبور با نواختن مارش‌های نظامی و سرودهای ویژه خودشان به مجموعه برنامه‌ها شکوه و ابهت نظامی ویژه می‌دادند.

در بسیاری از پادگان‌ها، رقص‌های محلی مردانه با سلاح‌های مربوطه اجرا شد. در راولپندی برنامه رقص آتش به وسیله مردان سلحشور نظامی به اجرا درآمد. در گردنه گذرگاه معروف خیبر، در نزدیکی مرز افغانستان، برنامه رقص بسیار جالب شمشر به وسیله عشایر محلی و تفنگداران خیبر^۲ برگزار شد که اجرای آن در هر لحظه برای اجراکنندگان آن خطر آفرین به نظر می‌رسید.

تیمسار ارتشید آریانا یک وطن‌پرست بزرگ بود و از دوران جوانی تا آخرین لحظات عمر خویش، عشق به سرزمین ایران و اقوام آریایی را در سینه خود جای داده و از این نظر شهره خاص و عام بود. آریانا که به تمامی مراسم مزبور از دیدگاه عظمت فرهنگی و پیوستگی‌ها و همبستگی‌های اقوام تشکیل‌دهنده ایران بزرگ می‌نگریست، در هر مناسبت غرق شادی و غرور می‌شد و گاه رو به اطرافیان می‌کرد و بیتی از شاهنامه می‌خواند و یا، طبق عادت همیشگی‌اش در مواقع هیجان‌های غرورآمیز، به دفعات روی پنجه‌های پا بالا و پایین می‌رفت.

۱. در مناسبت تاجگذاری محمدرضا شاه نیز باند مزبور در خیابان‌های تهران برنامه اجرا کرد.

مستولان مربوطه در ارتش پاکستان، در دوران جنگ ۱۹۶۵، تعدادی سرود و مارش میهنی و نظامی بسیار هیجان‌انگیز ساخته بودند که به‌طور مرتب آنها را برای مردم می‌نواختند. من که در جنگ‌های روانی تخصص داشتم، به‌خوبی متوجه می‌شدم که تا چه اندازه در بالابردن روحیه نظامی و غرور ملی استادانه عمل کرده‌اند؛ یکی از این مارش‌ها و سرودهای هیجان‌انگیز «جنگ کید نهی یک زنانیان دیل» نام داشت.

در راولپندی، در مهمانی باشکوه ارتشبد یحیی‌خان در باشگاه افسران پنجاب، وقتی پس از اجرای رقص‌های بلوچی با شمشیر و آتش باند موزیک چند مارش و سرود مهیج را که در دوران جنگ ۱۹۶۵ ساخته شده بود به زبان اردو اجرا کرد، ارتشبد آریانا به هیجان آمد و از من پرسید: «عنوان این سرود چیست؟»

عرض کردم: «نام و عنوان آن به زبان اردو «جنگ کید نهی یک زنانیان دیل» است.»

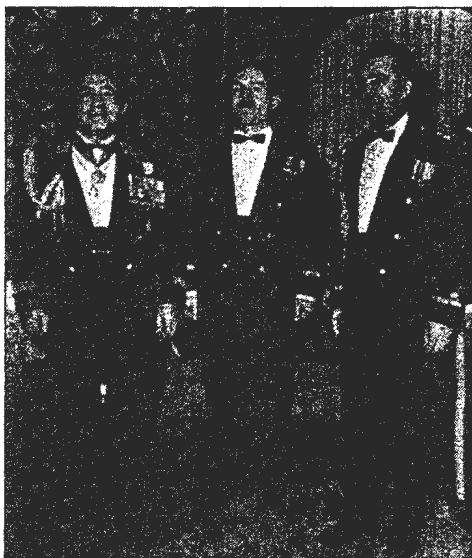
ایشان فرمودند: «معنای این جمله به فارسی چیست؟»

وقتی گفتم: «معنی فارسی آن این است، "جنگ یک کار زنانه نیست"، تیمسار تقاضا کردند که مارش و سرود را دوباره بنوازند و سپس خودشان در جلو باند موزیک قرار گرفتند و در واگردان‌های سرود با شور و علاقه و با مشت‌های گره کرده با آنها همخوانی کردند.

در اوایل تشکیل پاکستان، بیشتر سرمایه‌داران و تجار عمده در هر دو بخش غربی و شرقی پاکستان، ایرانی‌الاصل و یا زرتشتی بودند، و شریان‌های اقتصادی کشور و انحصار بسیاری از اقلام عمده موردنیاز جامعه از قبیل چای، برنج، ادویه، پوست، پشم، قالی، و کنف در اختیار این سرمایه‌داران زرتشتی و یا فارسی زبان بود. در شهر کراچی که هنوز مقر رئیس دولت بود، چند مهمانی و جشن بسیار باشکوه و پرهزینه از طرف این سرمایه‌داران معروف به افتخار تیمسار ارتشبد آریانا برگزار شد که عالی‌ترین مقامات دولت نیز در آن شرکت کردند. از جمله این جشن‌ها، جشن زمستانی سده همراه با آتش‌بازی و افروختن آتش و... بود که در نوع خود بسیار جالب و هیجان‌انگیز بود.^۱

قبل از بازگشت به ایران، تیمسار آریانا کتابی را که دربارهٔ موقعیت استراتژیک پاکستان نوشته بودم، مطالعه کردند و تعبیر و تفسیرهای مندرج در آن را که با امنیت و دفاع ملی ما در آینده دور ارتباط داشت، بسیار مورد توجه و حائز اهمیت یافتند. ایشان به من دستور دادند خودم را آماده کنم که همراه هیئت برای چند روزی به ایران بازگردم تا کتاب را به شرف‌عرض برسانند و تأکید فرمودند که حضورم در تهران الزامی است.

۱. دیدار تیمسار ارتشبد آریانا با مועد جشن سده همزمان شده بود.



راولپندی، از چپ به راست: تیمسار ارتشید دکتر بهرام آریانا، سرهنگ توکلی (نماینده نظامی دائم ایران در پاکستان) و سرهنگ عظیمی (وابسته نظامی ایران)

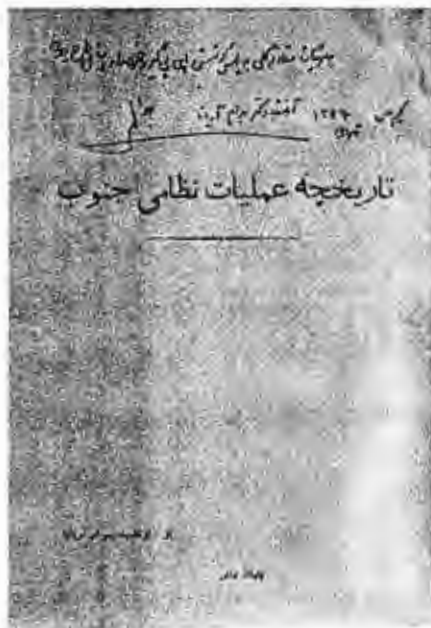
همراه تیمسار آریانا به تهران رفتم و کتاب مزبور با عنوان «نگاهی به اوضاع و احوال استراتژیکی پاکستان» به شرفعرض رسید. ولی چون محتویات و مفاد آن به کلی سرّی تلقی می‌شد، محمدرضاشاه ذیل گزارش مقرر فرمودند به تعداد بسیار محدود چاپ و منحصرأ در اختیار مقامات عالی ارتش و سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی و آنها که با مسائل طرح‌ریزی ملی و استراتژیکی ارتباط دارند؛ از جمله دانشگاه پدافند ملی و وزارت امور خارجه، قرار داده شود.

چند روز بعد، وقتی برای کسب اجازه بازگشت و دریافت دستورالعمل‌های لازم به دفتر ایشان رفتم، تیمسار کتابی را که آن اواخر به نام «تاریخچه عملیات جنوب» تألیف کرده بودند، به من اهدا کردند و قبل از تحویل، در صفحه اول آن با خط خود چنین نوشتند:

«به سرهنگ ۲ ستاد توکلی، به پاس کوشش‌های پی‌گیر و خردمندانه در مسائل طرح‌ریزی.»

تهران، یکم بهمن ۱۳۴۶. ارتشید دکتر بهرام آریانا

امضا



شرکت جنگنده‌های هوایی پاکستان در مانور

در خردادماه ۱۳۴۷، یک مانور زمینی و هوایی بزرگ در مرز مشترک ایران و عراق با شرکت تعدادی از یگان‌های بزرگ ارتش یکم ایران، در منطقه کردستان برگزار شد. دو اسکادران جنگی از شکاری - بمب‌افکن‌های پاکستان برای شرکت در این مانور به ایران اعزام، و در پایگاه شاه‌رخ‌ی همدان مستقر شدند. چگونگی اجرای مانور، موردتوجه شخص شاه بود و تیمسار سپهد منصور افخمی، معاون فرماندهی ارتش یکم، فرماندهی یگان‌های مانورکننده را برعهده داشت.

فرماندهی و سرپرستی گردان‌های هوایی مزبور با کومودور هوایی «خان» بود و من نیز به‌عنوان هماهنگ‌کننده امور اداری میان ستادها، همراه این اسکادران‌های جنگی به کردستان رفتم و در ستاد موقت فرماندهی نیروهای مانورکننده در ناحیه مریوان، در شرق ارتفاعات «باشه» و «گاران» مستقر شدم.

مهارت خلبانان پاکستانی و هماهنگی آنها با ستادهای فرماندهی هوایی در پایگاه

شاهرخی و با ستاد صحرایی یگان بر گزارکننده مانور در کردستان، بسیار تحسین برانگیز بود. خلبان‌های شکاری با کمال دقت هدف‌هایی را که تعیین می‌شد، با حملات سریع خود مورد اصابت قرار می‌دادند و عملیات یگان‌های زمینی را به‌خوبی پشتیبانی می‌کردند. مانور مشترک در مجموع حدود یک هفته طول کشید و پس از آن به مدت ۵ روز در همدان و تهران از خلبانان شکاری - بمب‌افکن‌های پاکستانی بسیار خودمانی و دوستانه پذیرایی شد. به یاد دارم که یک شب در تهران آنها را به یک رستوران به اصطلاح ساز و ضربی بردیم و فضای گرم و صمیمانه رستوران و خونگرمی و تعارفات بی‌ریای مشتری‌ها آنها را به شدت تحت‌تأثیر قرار داده بود.

بازدید تیمسار ارتشبد جم از پاکستان

تیمسار فریدون جم، یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی ایران و منطقه خاورمیانه، دارای دانش نظامی و عمومی و بین‌المللی بسیار وسیع بود. فرماندهان و امرای ارتش پاکستان برای تیمسار ارتشبد جم ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بودند. من خود، از زبان سپهبد ژنرال صاحب‌زاده یعقوب‌خان، در دورانی که رئیس ستاد ارتش بود، شنیدم که اظهار داشتند: «... برای من جای بسی افتخار بود که تحت فرماندهی ژنرال جم خدمت می‌کردم.» در اسفند ماه ۱۳۴۶، تیمسار سپهبد فریدون جم، جانشین ریاست ستاد بزرگ، در رأس هیئتی از افسران عالی‌رتبه ستاد بزرگ ارتشتاران و ستادهای نیروهای زمینی، دریایی، و هوایی برای یک بازدید دوستانه و شرکت در اجلاس به پاکستان آمدند. سپهبد سیوشانی، معاون فرمانده نیروی زمینی، سرلشکر یارمحمد صالح، معاون اداره سوم ستاد بزرگ، سرهنگ هوایی عبدالله آذربیزین مسئول طرح و برنامه ستاد نیروی هوایی، ناخدا یکم سیف‌الله انوشیروانی رئیس رکن سوم نیروی دریایی، سرهنگ مسعود حائری معاون اداره مخابرات ارتش و یکی دو افسر دیگر از اعضای هیئت و همراهان ایشان بودند.



کویت، تیمسار ارتشبد جم در هنگام بازدید از دانشگاه جنگ کویت در کنار ایشان فرمانده و
سراستاد دانشگاه.

مارشال هوایی، نورخان، هنوز فرماندهی نیروی هوایی پاکستان و مسئولیت امور پیمان دوجانبه و سرلشکر یعقوب خان نیز ریاست ستاد نیروی زمینی را برعهده داشتند. پس از برگزاری اجلاس نظامی در جلسات متعدد در راولپندی و پشاور، چند بازدید نیز از ستاد نیروی دریایی در کراچی و دانشگاه جنگ کویت و چند مرکز آموزشی و تعدادی از یگان‌های رزمی مستقر در مرز کشور هند، به عمل آمد. تیمسار جم در پایان هم با رضایت کامل از پیشرفت و توسعه امور مربوط به پیمان، به تهران بازگشتند.

یک رویداد ناخوشایند در روابط مشترک

اوایل سال ۱۳۴۸، تیمسار سرلشکر حسن پاکروان، که هنوز سفیرکبیر ایران در پاکستان بود، به من اطلاع داد که یک سردی کم‌سابقه در روابط ایران و پاکستان احساس می‌کند. فکر می‌کنم بهار همان سال بود که اداره دوم ستاد بزرگ یا «ساواک» به شاهنشاه گزارش داده بودند که در منازعه و برخورد میان تعدادی از دانشجویان ایرانی و پاکستانی در پایگاه آموزش حرفه‌ای «کورنگی کریک» در نزدیک کراچی، نسبت به محمدرضاشاه اسائه ادب شده و یکی از دانشجویان، که معلوم نشد چه کسی بود، قبل از ورود سائرین به کلاس، تصویر حیوانی را روی تخته‌سیاه کشیده، بالای سر آن تاجی گذاشته و روی آن نوشته بوده است: «شاه». این رویداد ابلهانه را در کنار سایر رویدادها و اختلافات جزئی میان دو کشور بزرگنمایی کرده و مسئله‌ای به این کوچکی را که اصولاً از نظر رعایت نزاکت نباید هرگز به اطلاع شاه می‌رسید، معروض داشته بودند. شاه نیز دستور فرموده بودند که مراتب عدم رضایت ایشان به طور غیررسمی به مقامات پاکستانی ابلاغ شود. البته انگیزه کدورت‌ها به این رویداد کودکانه منحصر نمی‌شد و احتمالاً پیش‌زمینه‌های دیگری نیز وجود داشته است که اطرافیان و عواملی ناشناخته بیش از حد لازم آن را بزرگ کرده بودند.

در خرداد ماه سال ۱۳۴۸، برای رسیدگی به امور جاری پیمان و رفع تعدادی از موانع و مشکلات موجود، اجلاس‌های مشترک در باشگاه افسران تهران برگزار شد. مارشال هوایی رحیم‌خان، فرمانده جدید نیروی هوایی پاکستان، که به جای مارشال نورخان مسئول امور پیمان شده بود، در رأس هیئتی از افسران بسیار عالی‌رتبه سه نیرو؛ از جمله ژنرال صاحب زاده یعقوب‌خان، رئیس ستاد نیروی زمینی، و یک سرتیپ هوایی و یک دریادار از نیروی دریایی و چندین افسر دیگر به ایران آمدند و در اجلاس‌های مزبور شرکت کردند.^۱

اعضای هیئت نظامی ایران عبارت بودند از: تیمسار ارتشبد جم و چند سپهبد و سرلشکر از ادارات ستاد بزرگ و ستادهای نیروهای زمینی، هوایی، و دریایی. طبق معمول من و نماینده نظامی دائمی پاکستان در ایران نیز در اجلاس‌های شرکت و حضور داشتیم.

۱. در نظام درجات نیروی هوایی بریتانیا، عنوان مارشال هوایی مساوی و هم‌تراز درجه سپهبدی آمریکا، فرانسه یا ایران است.

از جمله مشکلات و نقاط ضعف ارتش شاهنشاهی، که در فصل‌های بعدی باز هم به آن خواهیم پرداخت، آن بود که درجه و مقام فرماندهان و رؤسای سازمان‌های اداری و ستادی و یا یگان‌های رزمی همیشه بیشتر و بالاتر، از هم‌ترازهای آنها در سایر ارتش‌ها بود. به این ترتیب، همان شغل و مقامی که حداکثر یک سرتیپ یا سرلشکر در پاکستان برعهده داشت، در ایران مقام سپهبدی به شمار می‌رفت. بنابراین در غالب اجلاس‌های نظامی، هیئت نمایندگی ایران شامل چند سپهبد و سرلشکر ایرانی در برابر حداکثر یک سپهبد و یک سرلشکر و چند سرتیپ و سرهنگ پاکستانی قرار می‌گرفتند.

پس از بازنشستگی تیمسار آریانا، تیمسار جم به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شده و به درجه ارتشبدی ترفیع یافته بودند و در آن تاریخ شخصاً ریاست اجلاس‌ها را برعهده داشتند.

طبق معمول، پس از خوش‌آمدگویی و نطق افتتاحیه، گفت‌وگوهای رسمی آغاز شد. پس از بحث و بررسی درباره بعضی از مسائل اصلی و عمده‌ای که از قبل هماهنگ شده و در دستور جلسه قرار گرفته بود، تیمسار ارتشبد جم بعضی از موارد اختلاف را که پیش آمده بود یادآور شده و به‌طور سربسته و غیرمستقیم مراتب تکدر خاطر شاهنشاه را مطرح کردند.

پس از شور کافی نسبت به موارد اختلاف و رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی، قرار شد در همان نشست، یک گروه حکمیت از حکم‌های دوطرف معرفی و تعیین شوند تا در هر مورد که در مسیر پیشرفت برنامه‌های همکاری و امور پیمان، مشکل و مانع و یا اختلافی به وجود آید و موجبات کدورت یکی از دو کشور برادر را فراهم کند، قبل از هر اقدام، ابتدا گروه مزبور موضوع را مورد بررسی قرار دهد و به قضاوت بپردازد و راهکارهای مقتضی را برای رفع مشکل پیشنهاد کند.

برای تعیین حکم‌های مورد نظر هر کشور، هیئت‌های دو طرف، ضمن صرف چای و قهوه و به‌طور جداگانه با یکدیگر وارد شور شدند. هیئت ایرانی پس از بیست دقیقه مشورت، یک سرلشکر و یک سرهنگ از عناصر ستاد بزرگ را انتخاب کردند. هنگامی که جلسه رسمی دوباره آغاز شد، تیمسار ارتشبد جم ابتدا از نظر نزاکت دیپلماتیک، خطاب به مارشال رحیم‌خان و هیئت پاکستانی، اظهار فرمودند: «لطفاً حکم‌های مورد نظر خود را نام ببرید و معرفی فرمایید. ما نیز دو نفر را تعیین کرده‌ایم»

مارشال رحیم‌خان پاسخ دادند: «ما قضاوت و حکمیت را در هر مورد به سرهنگ توکلی واگذار می‌کنیم. حکم رسمی پاکستان سرهنگ توکلی خواهد بود.»

سکوت ناشی از شگفت‌زدگی هیئت ایرانی به اندازه یکی دو دقیقه به‌طول انجامید و

سپس تیمسار ارتشید جم با سرعت انتقال و حضور ذهنی که داشتند، ضمن تشکر و اظهار خوشحالی از حسن ظن مقامات عالی‌رتبه ارتش پاکستان، فرمودند: به این ترتیب، ما هم سرهنگ هوایی رحمان (نماینده نظامی پاکستان در ایران) را به عنوان حکم پیشنهاد می‌کنیم. در نتیجه، موافقت و مقرر شد نمایندگان هر یک از دو کشور بکوشند موارد اختلاف و یا رویدادهای ناخوشایند را قبل از گزارش، ابتدا در محل مأموریت مربوطه از راه تماس مستقیم با فرماندهان ارتش حل و فصل کنند، و اگر رفع مشکل و سوء تفاهم مقدور نشد، مراتب را به کشور متبوع خود گزارش دهند تا به حضور رؤسای دو کشور معروض گردد. چند روز بعد، و قبل از بازگشت من به پاکستان، برای کسب اجازه حرکت به حضور تیمسار ارتشید جم رفته بودم. ایشان فرمودند: «در جریان گزارش مذاکرات و مصوبات اجلاس به پیشگاه اعلیحضرت، ایشان با شنیدن پیشنهاد پاکستانی‌ها دایره بر حکم قراردادن نماینده ایران، اظهار رضایت فرموده و لبخند زدند.»

جشن روز ارتش پاکستان و ابراز محبت فیلد مارشال ایوب خان

سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸، اوج تنش‌های سیاسی و نظامی میان ایران و عراق بود. علاوه بر حمایت‌های همیشگی اروپا و به‌ویژه دولت بریتانیا از کشور عراق، نزدیک به یک دهه از ایجاد روابط سیاسی و نظامی بسیار نزدیک عراق با اتحاد جماهیر شوروی می‌گذشت و در آن مدت، سیل اسلحه و تجهیزات روسی و مستشاران نظامی شوروی، که به سوی عراق سرازیر شده بود، آن کشور را به یک قدرت و تهدید نظامی قابل توجه تبدیل کرده بود.

رژیم عراق، پس از شکست مفتضحانه عبدالناصر و جمهوری متحده عربی در برابر اسرائیل و ضعف و خلل ناشی از این شکست در دنیای عرب، جاه‌طلبانه رؤیای جانشینی عبدالناصر و تشکیل یک قدرت بزرگ عربی را در سر می‌پروراند و رخنه و اختلال در کشورهای خاورمیانه را آغاز کرده بود. یکی دو سال بود که قدرت‌مداران بغداد، مسائل و اختلافات مرزی دیرینه با ایران و از جمله خط مرزی اروندرود را بهانه قرار می‌دادند و با افزون طلبی، حقوق ایران را نادیده می‌گرفتند. پشتیبانی‌های سیاسی و نظامی اتحاد جماهیر شوروی نیز یکی از عوامل عمده پشتگرایی رژیم عراق در ایجاد تنش و مبادرت به اقدامات ماجراجویانه بود. تا آنجا که به ایران ارتباط دارد، نگرانی از توسعه بنیه نظامی عراق، در

اتخاذ تصمیم برای ایجاد یک پیمان نظامی دوجانبه به کلی سری با پاکستان نقش اساسی داشته است.

ایوب‌خان در سال ۱۳۴۷ دچار یک سکتة کوچک مغزی شده، ولی، خوشبختانه، سرپا مانده بود و به کار ادامه می‌داد ایشان مردی چهارشانه، بسیار بلند قامت، و با ابهت بود. در تابستان ۱۳۴۷، جشن سالروز ارتش پاکستان، طبق معمول هر سال، با شکوه بسیار برگزار شد. از وزرا و مقامات عالی‌رتبه پاکستان، و سفرا و وابستگان نظامی خارجی برای شرکت در مراسم جشن مزبور و صرف شام در باشگاه افسران راولپندی دعوت به عمل آمده بود و از هیئت دیپلماتیک ایران نیز من، وابسته نظامی، و وزیر مختار سفارت شاهنشاهی در آن مهمانی شرکت داشتیم. به خاطر ندارم به چه علت تیمسار سرلشکر پاکروان سفیرکبیر ایران قادر به حضور در مراسم نشده بودند.

مدعوین در چمن مصفای باغ باشگاه و اتاق‌های آن، به انتظار ورود رئیس‌جمهور ایستاده و با صرف چای و قهوه و کوکتل، پذیرایی می‌شدند، و در نزدیکی در ورودی، یگان گارد احترام و دسته موزیک پنجاب آماده اجرای مراسم مربوط به خود بودند. ورود رئیس‌جمهور با بوق و کرنا از دور اعلام و لحظه‌ای بعد فیلد مارشال محمد ایوب‌خان وارد باشگاه شدند. ابتدا دسته موزیک آهنگ و سرود ملی پاکستان را نواخت، سپس ایوب‌خان درحالی که کمی می‌لنگید از برابر گارد احترام گذشت و همراه با ارتشبد یحیی‌خان، فرماندهی کل نیروی زمینی که ایشان را همراهی می‌کرد، به طرف مدعوین آمده و به تناسب اهمیت هر گروه، آنها را چند لحظه‌ای مورد توجه و محبت قرار داد.

من و دو سه نفر از دیپلمات‌ها و افسران ارشد پاکستان در گوشه‌ای به صرف چای و قهوه مشغول بودیم. لحظاتی بعد، رئیس‌جمهور به همراه ژنرال یعقوب‌خان به سمت ما آمدند. قبل از آن که به جمع ما برسند، ظاهراً ژنرال یعقوب‌خان عنوان و علت حضور مرا در پاکستان خیلی سریع به ایشان یادآور شده بود.

پس از ادای احترامات، رئیس‌جمهور جمع ما را مورد لطف قرار دادند و خطاب به من، برای محمدرضاشاه آرزوی سلامتی و نسبت به پیشرفت و شکوفایی کشور اظهار امیدواری کردند. ایشان ضمن تعریف از زیبایی‌های شمال ایران و کناره‌های دریای خزر، از پذیرایی گرم و صمیمانه سال گذشته پادشاه ایران در رامسر، اظهار خشنودی و قدردانی کردند و در ضمن برای آگاهی سایر دیپلمات‌ها و افسران پاکستانی جمع ما، کوشیدند ارتفاعات زیبای شمال رامسر و هتلی که رضاشاه ساخته بود با ییلاق‌های منطقه «ماری» در ۱۵ کیلومتری

شمال راولپندی و اسلام‌آباد و هتل‌های قدیمی پاکستان مقایسه کنند و از اینکه به‌علت تغییر برنامه بازدیدشان از منطقه «ماسوله» به‌هم خورده بود، اظهار تأسف فرمودند.

تقریباً از ابتدای صحبت، حضرت پرزیدنت دست راست خود را روی شانه من قرار داده بودند و من که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم، تا آخرین لحظه، که شاید بیش از ۱۵ دقیقه طول کشید، سعی داشتم کوچک‌ترین حرکتی نکنم تا مبدا ایشان دست خود را بردارند. سرانجام، حضرت پرزیدنت با آرزوی بهروزی و شکوفایی کشور برادر، ایران، جمع کوچک ما را ترک فرمودند.

دو سه روز بعد از روز ارتش، دبیر دوم سفارت به دفتر کار من آمد و اظهار داشت: «تیمسار پاکروان میل دارند هرچه زودتر برای یک بررسی مهم در دفتر کارشان حضور پیدا کنید.»

فوری خود را به دفتر ایشان در اقامتگاهشان رساندم. تیمسار پاکروان به محض ورودم، با هر دو دست بازوی مرا گرفته و فرمودند: «تبریک؛ تبریک؛ الان از وزارت خارجه تهران تلگراف رمزی رسید که بسیار باعث خوشوقتی است، البته از شما مختصر گله‌ای هم دارم». با تعجب پرسیدم: «چرا؟ در چه مورد؟»

تیمسار در ادامه اظهاراتشان فرمودند: «از کانال‌های دیگر به پیشگاه همایونی گزارش شده است، در جشن روز ارتش پاکستان، پرزیدنت حدود نیم ساعت با شما صحبت کرده‌اند. آیا صحت دارد؟»

عرض کردم: «بله، نزدیک پانزده دقیقه در جمع ما ایستادند و از محبت‌های بی‌دریغ شاهنشاه و زیبایی‌های شمال ایران تعریف و قدردانی فرمودند». جناب سفیر بار دیگر با خوشحالی پرسیدند: «آیا حقیقت دارد که در تمامی مدت دست ایشان روی شانه شما بوده است؟»

پاسخ دادم: «بله؛ پرزیدنت ظاهراً پا درد داشتند و از لحظه ورود کمی می‌لنگیدند». تیمسار اظهار داشتند: «انتظار داشتم همان شب و یا روز بعد مرا در جریان می‌گذاشتید تا قبل از دیگران، این موفقیت را به دفتر مخصوص و یا وزارت خارجه تلگراف کنم. در این شرایط بحرانی اختلافات سیاسی و مرزی ایران و عراق و سوریه، وقتی که در یک

۱. ماسوله یکی از بخش‌های چهارگانه شهرستان فومن است و در بخش جنوب باختری بخش مرکزی فومن واقع شده، و شامل ۳۰ آبادی و حدود ۹۰۰۰ تن سکنه است. ماسوله ۱۰۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و از جاذبه‌های توریستی بسیار برخوردار است.

مجلس رسمی، که همه سفرا و نمایندگان خارجی حضور دارند، پرزیدنت این مدت غیرعادی را صرف گفت‌وگوی با شما می‌کند و در تمامی مدت دستش را از روی شانه شما برنمی‌دارد، بسیار پر معنی است و اشاره سیاسی در بر دارد. این ژست محبت‌آمیز ایوب‌خان در واقع همبستگی‌ها و خط‌مشی‌های سیاسی پاکستان را نسبت به ایران نشان می‌دهد. آن‌هم در موقعیتی که پرزیدنت از هفته‌ها قبل در انتظار عمومی ظاهر نبوده و در چنین مجلسی چشم و نگاه تمامی هیئت‌ها متوجه کوچک‌ترین رفتار ایشان است. مطمئن باشید علاوه بر دیپلمات‌های عراق، سوریه و هند تمامی مأموران سیاسی و نظامی کشورهای عربی هم گزارش رفتار محبت‌آمیز ایشان را به کشورهای خود مخابره کرده‌اند.»

در پایان، تیمسار پاکروان ضمن تکرار جمله «موفقیت بزرگی است»، از من خواهرش کردند پشت میز کار ایشان قرار بگیرم و گفته‌ها و رفتارهای رئیس‌جمهور را از ابتدا تا به انتها به‌طور مشروح بنویسم و به ایشان تحویل دهم تا به دفتر مخصوص شاهنشاهی و وزارت خارجه تلگراف کنند.

آشنایی با آقای ذوالفقار علی بوتو

در سال ۱۳۴۶، و آغاز مأموریت من، هنوز ایوب‌خان ریاست جمهوری پاکستان را برعهده داشت، ولی آقای ذوالفقار علی‌خان بوتو وزیر خارجه و مرد نیرومند کابینه، مدتی کوتاه بود که به‌علت اختلاف‌نظرهای گوناگون با ریاست‌جمهوری، از جمله مسائل مربوط به جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان و اعمال نفوذ و دخالت بیش از حد نظامیان و به‌ویژه سازمان اطلاعات ISI در امور کشور، مغضوب و از کار برکنار شده بود. ذوالفقار علی‌خان، که از خانواده‌ای معروف و ثروتمند و دارای املاک بسیار در ناحیه لارکانا واقع در ایالت سند بود، بیشتر اوقات خود را در کراچی، عمده‌ترین شهر اقتصادی و سیاسی و پرجمعیت کشور، می‌گذراند.

آقای بوتو در میان گروه‌های ملی‌گرا و تحصیلکرده کشور از محبوبیتی بسیار بالا برخوردار بود، و به‌تازگی حزب پرجمعیت «مردم پاکستان» را بنیان گذاشته و رهبری آن را در دست داشت، و آن زمان از مخالفان سرسخت ایوب‌خان به شمار می‌آمد.

یک روز، در کراچی، استاد قدیمی‌ام کلنل مهدی و ژنرال رضا، وابسته نظامی سابق

پاکستان در ایران، مرا برای صرف ناهار به کلویی به نام «جیم‌خانه»، که از گذشته به عنوان یک باشگاه خصوصی فقط ویژه اعیان و اشراف بانفوذ و پر قدرت شبه قاره بود، دعوت کردند. ورود به این کلوپ برای همگان آزاد نبود. آن روز، پس از صرف ناهار، ژنرال رضا و کلنل مهدی مرا به آقای ذوالفقار علی خان بوتو، که به اتفاق چند نفر از اعضای حزب تازه تأسیس مردم پاکستان پشت یک میز دیگر مشغول صرف ناهار بودند، معرفی کردند. عالیجناب بوتو پیشنهاد کردند که هر سه نفر ما چای و قهوه را سر میز ایشان صرف کنیم و به این ترتیب باب آشنایی من با ایشان باز شد.

در طول خدمت من در پاکستان، آقای اردشیر زاهدی، وزیر خارجه مقتدر ایران، هر سال یکی دو بار یا به‌تنهایی و یا جزء همراهان موکب همایونی برای شرکت در جلسات 'RCD و Cento به راولپندی و اسلام‌آباد سفر می‌کرد. آقای زاهدی، داماد محمدرضا شاه، شخصیتی فعال، پرنرزی، جسور، و با شهامت بود.

آقای زاهدی به مقامات پاکستانی بسیار نزدیک بود و با آقای بوتو، همتای قدیمی اش، روابطی بسیار گرم و دوستانه و به‌اصطلاح خودمانی داشت. به‌همین دلیل با آنکه در آن دوران ذوالفقار علی خان در رأس مخالفان دولت ایوب‌خان قرار داشت، باز هم در پایان کار روزانه و پس از اتمام برنامه‌های شام و پذیرایی رسمی، ساعتی از نیمه‌شب را با آقای بوتو در کافی‌شاپ و یا پیست رقص به تفریح و شادمانی می‌گذراندند. در این مناسبت‌ها، معمولاً وابسته نظامی و من و مستشار سفارت، طبق رویه جاری، به خواست خود آقای زاهدی، و به حرمت ایشان همراهیشان می‌کردیم. در یکی از سفرها هم که آقای زاهدی در التزام رکاب محمدرضا شاه بودند، پس از رفتن ایشان به خوابگاه و مرخص شدن ملتزمان، تیمسار سپهد طوفانیان و تیمسار سپهد کریملو، آجودان‌های مخصوص شاه که از کار روزانه و مراسم خشک و رسمی خسته شده بودند، در هتل ایترگنتینانتال لاهور به آقای زاهدی، عالیجناب بوتو و جمع ما پیوستند.

با آشنایی‌های مقدماتی یاد شده و در طول مسافرت‌های مکرر به لاهور (مرکز سپاه پنجاب) و کراچی (مرکز ستاد نیروی دریایی) و برخوردهایی که گاه و بیگاه با ایشان داشتم، یک نوع دوستی احترام‌آمیز میان من و آقای بوتو ایجاد شده و غالباً گفت‌وگوی ما در اطراف مسائل استراتژیک و آینده منطقه، که موضوع مورد علاقه ایشان بود، انجام می‌شد. اظهارنظرهای من که به‌تازگی کتاب «نگاهی به اوضاع و احوال استراتژیکی پاکستان»

را نوشته بودم، برای ایشان جالب بود.

ذوالفقار علی خان بوتو، ظاهراً بسیار مورد توجه محمدرضا شاه و با ایشان دوست بودند. به همین دلیل، بعدها که نخست‌وزیر مقتدر کشور پاکستان شد، با شاه روابطی بسیار خوب و صمیمانه داشت. بوتو می‌گفت: «پاکستان ملتی بدبخت و فقیر دارد و منابع کشاورزی موجود جوابگوی نیازمندی‌های پاکستان نیست، اما بزرگ‌ترین مشکل ما کمبود انرژی نفت و منابع ارزی است. شما خوشبختانه منابعی بزرگ از نفت در اختیار دارید که صادر هم می‌کنید، ولی پاکستان بجز کنف پاکستان شرقی صادرات عمده دیگری ندارد. به علاوه ما باید همه ساله مبالغ هنگفتی ارز هم برای واردات نفت هزینه کنیم».

آخرین بار، تابستان ۱۳۴۹/۱۹۷۰، ایشان را در لاهور ملاقات و با هم در هتل ایترگتینانتال ناهار خوردیم. آقای بوتو، که بجز رهبری حزب مردم پاکستان، هنوز هیچ گونه سمت دیگری نداشت، ضمن تبریک دریافت نشان «ستاره خدمت» پاکستان، که اخیراً به وسیله پرزیدنت محمد یحیی خان به من اعطا شده بود، وقتی صحبت به بلوچستان و اقوام بلوچ و پشتون و مسائل و مشکلات سرزمینی و مرزی آن ایالت با افغانستان کشیده شد، به من گفت: «سرزمین فقیرنشین بلوچستان، به ویژه در داخل ایران، منابع فوق‌العاده عظیم نفت دارد که من [بوتو] به وسیله زاهدی به برادر بزرگمان شاهنشاه پیشنهاد داده‌ام و خیلی امیدوارم که با پشتیبانی ایشان بتوانیم با اجرای یک طرح و پروژه مشترک، منابع معتابه نفتی آنجا را مورد بهره‌برداری قرار دهیم، تا شاید به آبادانی و توسعه صنعتی و کشاورزی این سرزمین خشک و کم‌آب کمکی بشود و اهالی هر دو بخش منطقه، از فقر و فلاکت کنونی نجات پیدا کنند».

بازدیدهای شاهانه از پاکستان

محمدرضا شاه تقریباً هر سال به مناسبت‌های گوناگون از پاکستان بازدید می‌کردند. در مدت مأموریت من در آن کشور، ایشان سه بار به پاکستان سفر کردند. یکبار با تشریفات کاملاً رسمی و دو دیدار کوتاه که ظاهراً برای شرکت در اجلاس‌یه سران RCD بود. این سازمان از سازمان پیمان سنتو جدا بود. در این پیمان انگلستان و آمریکا عضویت رسمی نداشتند. RCD یک پیمان منطقه‌ای بود که سران کشورهای عضو در اجلاس‌یه‌های سالانه آن شرکت می‌کردند. اجلاس‌یه‌های مزبور هر ۶ ماه یکبار به ترتیب در کشورهای ایران، ترکیه، و پاکستان برگزار می‌شدند.

محمدرضا شاه در طول چهار سال، دو بار به منظور شرکت در اجلاس‌یه مزبور و یکبار هم پس از وقوع کودتای نظامی، به دعوت ارتشبد یحیی‌خان، رئیس‌جمهور جدید، به اسلام‌آباد و راولپندی سفر کردند.

شاه پاکستان را دوست داشت و مردم پاکستان و افسران ارتش آن کشور نیز به ایشان بسیار علاقه‌مند بودند.

دیدار شاه در سال ۱۳۴۷

در زمستان سال ۱۳۴۷، که محمدرضا شاه برای شرکت در اجلاس‌یه RCD به راولپندی و اسلام‌آباد آمده بودند، ژنرال یحیی‌خان برای پذیرایی از ایشان و نخست‌وزیر ترکیه یک مهمانی باشکوه و بزرگ در هتل شهرزاد ترتیب داده بودند. قبل از شام در سراسرا و تالار بزرگ هتل جایگاهی مخصوص برای رهبران سه کشور پیش‌بینی و آماده شده بود. شاه و یحیی‌خان و دمیرل، نخست‌وزیر ترکیه، در جایگاه ویژه قرار گرفتند و مقامات عالی‌رتبه پاکستان و سفرا و دیپلمات‌های برجسته خارجی و ژنرال‌های ارتش به حالت ستون پشت سرهم از برابر آنها عبور می‌کردند و پس از معرفی و ادای احترام، مورد لطف قرار می‌گرفتند و دست آنها را می‌فشرده. من تقریباً در انتهای صف ایستاده بودم و هنگامی که به ژنرال یحیی‌خان، که در کنار محمدرضا شاه ایستاده بود، رسیدم ایشان که بسیار شاد و با نشاط به نظر می‌آمدند ضمن نگهداشتن دست من در دست خودشان، خطاب به ژنرال

یعقوب‌خان، رئیس ستاد ارتش که پشت سر ایشان قزار داشت، پرسید: «کجا قایمش کرده بودید؟»

این گفتار به ظاهر ساده، برای من بسیار اهمیت داشت. زیرا هنگامی که به افتخار فشردن دست محمدرضا شاه نائل شدم، احساس رضایت ایشان از اظهار محبت ژنرال یحیی‌خان را به‌خوبی در نگاه ایشان تشخیص دادم. موقعیت من در پاکستان، میان ژنرال‌ها و افسران عالی‌رتبه هر سه نیرو بسیار مستحکم شده بود.

در پاکستان، قدرت واقعی و حکومت همواره در انحصار نظامی‌ها بوده است و این شرایط هنوز هم ادامه دارد. فقط در یک دوران کوتاه، که ذوالفقار علی‌خان بوتو به قدرت رسید، قدرت نظامیان ظاهراً کاهش یافت که با کودتای ژنرال ضیاءالحق شرایط به‌همان وضعیت سابق برگشت. پس از سقوط هواپیمای ضیاءالحق مدتی نیز آقای نوازشریف در اعمال قدرت حکومتی مختصر تأثیری گذاشت. ولی با کودتای ژنرال پرویز مشرف در سال ۱۹۹۹، دولت نوازشریف نیز به‌نوبه خود سقوط کرد و ایشان به‌دستور ژنرال مشرف به عربستان سعودی تبعید و برای بازگشت، ممنوع‌الورود شد.



از سمت راست به چپ: سرهنگ ستاد توکلی، پرزیدنت محمد یحیی‌خان رئیس‌جمهوری پاکستان، دانشجوی ایرانی فارغ‌التحصیل رتبه یکم خلبانی جت و آقای مشایخ فریدنی سفیرکبیر ایران در پاکستان.

دیدار شاه در سال ۱۳۴۸

دی ماه ۱۳۴۸، آخرین باری بود که طی خدمت من در پاکستان محمدرضا شاه به آنجا سفر کردند. در مناسبت‌هایی که ایشان به پاکستان می‌آمدند، علاوه بر انجام مذاکرات سیاسی و اقتصادی، برای مقامات پاکستانی فرصتی فراهم می‌شد تا به منظور ادای احترام و ارج گذاشتن به محمدرضا شاه، برنامه‌هایی جالب و مفصل نیز برگزار کنند.

در دیدار سال ۱۳۴۸، پذیرایی‌های اصلی از ایشان، در شهر بزرگ و تاریخی لاهور به عمل آمد. شهر لاهور، که در دوران‌های گذشته اقامتگاه و پایتخت بسیاری از پادشاهان و فرمانروایان هند بوده است، در آن تاریخ مقر فرماندار کل پاکستان غربی بود. این شهر یکی از قدیمی‌ترین مراکز تمدن و فرهنگ بسیار پر بار شبه قاره بزرگ هند به‌شمار می‌رود و از قدیم‌الایام مرکز ایالت پنجاب بوده است. بناها و آثار بسیاری مانند کاخ‌های پادشاهان، قلعه‌های مستحکم جنگی، مساجد و مقابر تاریخی و از جمله آرامگاه فیلسوف و شاعر بزرگ پارسی‌سرا، محمد اقبال لاهوری، در این شهر قرار دارد.

یکی از ساختمان‌های قدیمی و مجلل و یا کاخ حکومتی لاهور برای اقامت شاه اختصاص یافته و بقیه همراهان، بجز ژنرال آجودان‌ها، در هتل مستقر گردیده بودند. بعد از ظهر، چند برنامه نمایشی به افتخار ایشان در میدان بزرگ چوگان شهر برگزار شد. ابتدا یک نمایش بسیار مجلل به وسیله ده‌ها دسته موزیک گوناگون، که تعداد افرادشان بالغ بر صدها تن بود، با لباس‌های متحدالشکل و سازهای مخصوص به خود به‌طور دسته‌جمعی در برابر شاهنشاه و مقامات عالی‌رتبه به نواختن مارش و سرود پرداختند و به‌طور بسیار منظم از داخل صفوف یکدیگر گذشتند و هر بار پس از ایجاد شکل‌های هندسی گوناگون، برنامه‌های جالب توجه اجرا کردند و در پایان از مقابل جایگاه سلطنتی رژه رفتند.

سپس برنامه مسابقه چوگان با شرکت بهترین تیم‌های سوارکاری ورزیده و گارد سواره نظام ریاست جمهوری برگزار شد که بسیار مورد توجه و تحسین ایشان قرار گرفت. پس از چند ساعت استراحت، در ساعت هشت شب برنامه پذیرایی شام نشسته برگزار شد که سفیر کبیر ایران، من، و وابسته نظامی ارتش نیز جزء چهل نفر مقامات نظامی و غیرنظامی و دیپلماتیکی بودیم که افتخار شرکت و حضور در مراسم را داشتیم. همه مدعوین با لباس‌های رسمی آمده بودند و نظامیان نیز اونیفورم رسمی به تن داشتند و نشان‌های مربوطه را نصب کرده بودند.

پس از ایراد سخنرانی‌های رسمی^۱ و نوشیدن جام‌ها به سلامتی محمد رضا شاه و رئیس‌جمهور پاکستان، طبق یک مراسم سنتی بسیار جالب توجه، تشریفات پذیرایی و صرف شام برگزار شد.

محمد رضا شاه در آن شب به‌طور کلی بسیار با نشاط و سرحال به‌نظر می‌رسیدند. بعد از صرف شام، ابتدا برنامه قوالی و مدیحه‌سرایی به‌وسیلهٔ دستهٔ نوازندگان محلی به زبان اردو انجام شد، بخشی از مفاهیم قوالی را یا خود شاهنشاه درک می‌کردند و یا ارتشبد عبدالحمید در کنار ایشان به‌آهستگی ترجمه و تفسیر می‌کردند. گفته‌های طنزآمیز خواننده اصلی و یا سرپرست خوانندگان که ضرب نیز می‌نواخت و نحوهٔ همخوانی آنها به‌قدری شیرین و جذاب بود که به اصطلاح شاه از خنده روده بر شده بودند.

بعد از اجرای مراسم قوالی، محمد رضا شاه به اتفاق پرزیدنت یحیی‌خان و ژنرال آجودان‌ها و پشت سر آنها وزیران خارجه ایران و پاکستان و ارتشبد عبدالحمید خان، فرمانده کل نیروی زمینی، و مارشال هوایی رحیم‌خان و سپهد حمید، فرمانده سپاه پنجاب، و سپهد یعقوب‌خان، که به‌تازگی فرماندار کل پاکستان شرقی شده بود، و سرلشکر گل حسن‌خان، رئیس جدید ستاد نیروی زمینی، و چند شخصیت بلندپایه دیگر، به‌منظور صرف چای و قهوه وارد تالار مجلل پذیرایی کاخ شدند، و بقیه مدعوین در محوطه و در اتاق مجاور تالار پذیرایی، قرار گرفتند.

حدود بیست دقیقه بعد، ناگهان تیمسار سپهد کریملو، آجودان مخصوص، وارد اتاق شد و به‌سرعت به‌سمت من آمد و گفت: «اعلیحضرت شما را احضار فرموده‌اند.»

فوری وارد تالار شدم. شاه و ارتشبد یحیی‌خان و فرماندهان عالی ارتش در کنار شعله‌های شومینه تالار ایستاده و مشغول صرف چای و قهوه بودند. ضمن ادای احترام نظامی، در فاصلهٔ چهار پنج متری پاشنه‌های پا را محکم به هم کوبیده و ایستادم.

شاه فرمودند: «بیایید جلوتر، سرهنگ توکلی. حضرت رئیس‌جمهور و فرماندهان ارتش خیلی از میزان درایت و لیاقت و دانش شما تعریف می‌کنند. ما از شنیدن آن خوشنودیم. جای خوشوقتی است که نسبت به افسران من، آن هم در پاکستان، این‌طور قضاوت می‌شود.»

میزان خوشحالی و احساس غرورم در آن لحظات غیرقابل توصیف است. حضرت رئیس‌جمهور و فرماندهان پاکستانی نیز با نگاه‌های محبت‌آمیز و تبسم، مرا نگاه می‌کردند.

۱. آشنایی و تسلط محمد رضا شاه به زبان انگلیسی بسیار زیاد بود و با آنکه غالباً متن سخنرانی‌ها از قبل تهیه نمی‌شد، باز هم ایشان واژه‌های انگلیسی را متناسب با منظورها و مقتضیات سیاسی بسیار بجا انتخاب می‌کردند و به‌کار می‌بردند.

ضمن آنکه یک لحظه به سمت آنها به علامت تشکر و احترام سرخم کردم، به عرض رساندم: «امثال جان‌نثار هرچه دارند از پرتو عنایات ذات مبارک است.» سپس شاه و حضار به گفت‌وگوهای مربوطه ادامه دادند و من چون هنوز مرخص نشده بودم، چند قدم فاصله گرفتم و ایستادم. چند دقیقه بعد، مراسم پایان یافت و ایشان به سمت اقامتگاه خودشان هدایت شدند.

اردشیر زاهدی، وزیر خارجه، پس از همراهی و بدرقه محمد رضا شاه مراجعت کردند و به جمع ما نظامی‌ها پیوستند. ایشان با همان روحیه شاد و بانشاط و خستگی‌ناپذیر همیشگی از همه ما دعوت کردند که به هتل ایترگتینانتال در چند صد متری آنجا برویم. آقای زاهدی ذاتاً شخصی خوشگذران و بسیار دست و دل‌باز بود؛ مثلاً هنگام رفت و برگشت به اتاقشان، هر بار بدون شمارش، تعدادی سکه پهلوی طلا به مسئول آسانسور انعام می‌دادند. در سالن رقص و بار هتل، چند نفر از دوستان زاهدی در انتظار بودند و آقای ذوالفقار علی‌خان بوتو نیز همزمان به جمع ما پیوستند.

پس از نشستن پشت میز، تیمسار طوفانیان و کریملو سیگارهایشان را روشن کردند. تیمسار کریملو، که قبل از اعزام من به پاکستان در اداره سوم رئیس ما بود، خطاب به نظامی‌ها گفت: «امشب شب خوبی برای توکلی بود.» و اضافه کرد: «وقتی پرزیدنت یحیی‌خان و فرماندهان نیرو از توکلی تعریف و تمجید کردند و بعد هم اظهار رضایت ذات ملوکانه را دیدم، به آینده او امیدوارتر شدم.»

من با فروتنی و تواضع اظهار کردم: «اکثر این فرماندهان در دانشگاه جنگ استادهای من بوده‌اند و احتمال دارد به منظور خوشایند ذات مبارک همایونی، کمی هم روی آن گذاشته باشند.»

سپهبد طوفانیان هم، که شادمان به نظر می‌رسید، با خنده اضافه کرد: «البته تعریف و تمجیدهای بیش از حد مقامات خارجی در حضور اعلیحضرت، گاهی هم به اصطلاح معروف، آمد و نیامد دارد.»

همان لحظه به یاد پادگان فورت براگ و تعریف ژنرال آدامز، رئیس ستاد مشترک آمریکا، در حضور شاه و سپس گفتار چند ماه بعد سرلشکر حسین دولو، معاون اداره سوم، در سال ۱۳۴۱ افتادم که محرمانه به من اطلاع داد: «شیر پاک خورده‌ها ذهن اعلیحضرت را نسبت به تو خراب کرده‌اند...»

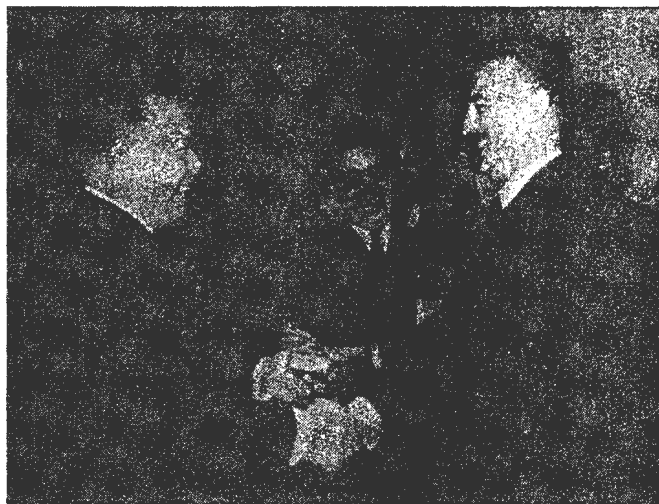
از بعضی از خبرها و از جمله دوست دانشمند سپهبد خلیل بخشی‌آذر چند بار

به صورت غیرمستقیم و طنزگونه شنیده بودم که «سیمرغ بزرگ افسران و کارگزاران توانمندی را که مورد توجه شاه واقع شوند، از اطراف ایشان حذف می کند.»

گرچه رویداد و خاطره بالا حتی همین امروز هم در سن هشتاد و چند سالگی برای من غرورانگیز است، ولی اشاره به آن در این کتاب صرفاً برای آگاهی و توجیه خوانندگان با اوضاع و احوال آن روز و امروز و فردای کشورهای زیر سلطه سیمرغ بزرگ است.

بازدید تیمسار سپهد ازهاری از پاکستان

در زمستان ۱۳۴۸، تیمسار سپهد غلامرضا ازهاری، جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، برای بازدید و شرکت در اجلاس پیمان نظامی دوجانبه، در رأس هیئتی از افسران عالی رتبه ستاد بزرگ و نیروهای زمینی، هوایی، و دریایی ایران به پاکستان آمدند. پس از بازنشسته شدن تیمسار ارتشبد آریانا و انتصاب تیمسار جم به ریاست ستاد بزرگ، تیمسار ازهاری به عنوان جانشین رئیس ستاد انتخاب شد.



از سمت راست، سرهنگ ستاد توکلی، ارتشبد ازهاری، و ارتشبد عبدالحمیدخان (فرمانده ارتش پاکستان) در حال اهدای جایزه به سرهنگ توکلی.

در آن تاریخ، که نزدیک به سه سال از آغاز پیمان و همکاری‌های مشترک دو کشور می‌گذشت، پیشرفت‌هایی زیاد و همه‌جانبه در توسعه طرح‌ها و برنامه‌های موردنظر به دست آمده بود. من نیز بیش از پیش با تمامی زوایا و گوشه و کنارهای ارتش پاکستان آشنایی پیدا کرده بودم و در ایجاد هماهنگی‌های لازم نقشی مؤثر داشتم و تیمسار سرلشکر هوشنگ حاتم، رئیس مستقیم من نیز که همراه هیئت بود، از پیشرفت منظم و دقیق فعالیت‌ها بسیار خوشحال به نظر می‌رسید.

در پایان اجلاس به بازدید از بعضی یگان‌ها و تأسیسات نظامی و برگزاری میهمانی‌های رسمی ارتش پاکستان، من نیز طبق معمول به افتخار هیئت عالی‌رتبه ایرانی یک میهمانی بزرگ شام در هتل اینترکنتیننتال راولپندی ترتیب دادم که به استثنای شخص رئیس‌جمهور، وزیر دفاع و بسیاری از اعضای دولت و فرماندهان نیروهای مسلح و از جمله فرمانده کل نیروی زمینی، ژنرال عبدالحمید و مارشال هوایی رحیم‌خان، فرمانده نیروی هوایی، نیز در آن حضور داشتند.

پس از بازگشت تیمسار از هاری و همراهان به تهران، طبق معمول نتیجه اجلاس مشترک به شرف‌عرض رسید و چون پیشرفت امور پیمان و میزان چشمگیر توسعه روابط، تیمسار از هاری را بسیار تحت‌تأثیر قرار داده بود، ایشان ضمن بیان گوشه‌هایی از مشاهدات خود، خدمات مرا نیز یادآوری کرده بود و در نتیجه، چند ماه قبل از پایان مأموریت بار دیگر در فرمان عمومی ارتش مورد تقدیر قرار گرفتم.

از آنجا که در درجه سرهنگ تمامی علاوه‌بر دریافت نشان، چندین بار برای شرکت در تألیف کتاب «سربازنامه»، و نگارش کتاب «نگاهی به استراتژی پاکستان» مورد تقدیر رسمی قرار گرفته بودم، این امتیازها موقعیتی بسیار ممتاز برایم ایجاد کرده بود، و در طبقه‌بندی ترفیع به درجه سرتیپی، در رتبه یکم قرار داشتم.

بازید رئیس اداره دوم ستاد بزرگ

در برنامه‌های پیمان مشترک دو جانبه، برنامه همکاری‌های مربوط به اطلاعات نظامی میان دو ارتش نیز منظور و برای اجرای آن تشکیل یک کمیته مشترک اطلاعات نظامی پیش‌بینی شده بود که تعدادی از رؤسای سازمان اطلاعات دو کشور و یا مسئولان عالی‌رتبه آنها در آن شرکت داشتند. کمیته مزبور، هر شش ماه یک‌بار جلسات مشترک خود را در تهران و یا راولپندی برگزار می‌کرد.

اکنون، که بیش از چهل سال از آن روزها می‌گذرد، از آن جهت به رویداد زیرین اشاره می‌کنم که احتمالاً در اصرار ورزیدن سازمان‌های اطلاعاتی کشور روی بازنشسته کردن من بی‌تأثیر نبوده است.

در اوایل سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰، تیمسار سرلشکر پالیزبان، رئیس اداره دوم ستاد بزرگ، به‌اتفاق هیئتی از افسران اطلاعات، برای شرکت در اجلاس کمیته مشترک اطلاعات، به راولپندی آمدند. حضور در کمیته مشترک اطلاعات، حتی برای من نیز مجاز نبود، ولی به اقتضای مسئولیت کلی خود همه‌روزه صبح و عصر گروه یادشده را ملاقات می‌کردم و به رسیدگی امور و مشکلات اداری آنها می‌پرداختم.

تیمسار پالیزبان از نظر حرفه‌ای یک افسر اطلاعاتی نبود، و از سال‌های گذشته و قبل از آنکه به معاونت اداره دوم منصوب شود، و حتی پس از انتصاب، به واسطه روحیه جوانمردی و لوطی‌گری‌اش، همواره نسبت به من نظری محبت‌آمیز و دوستانه داشت و مرا مورد حمایت قرار می‌داد. ایشان بسیار سحرخیز و فعال بود و همیشه قبل از آنکه سایر همراهان آماده شوند، در محوطه سرسبز جلوی هتل محل اقامت هیئت قدم می‌زد و من نیز ناچار برای ادای احترام با ایشان همراه می‌شدم.

یک روز صبح، در حالی که دو نفری مشغول قدم‌زدن و گرم صحبت بودیم، خطاب به من گفت: «می‌خواهم به شما پیشنهادی بسیار مهم بدهم که روی پذیرفتن آن اصرار دارم و مطمئنم در آینده به سود شما خواهد بود. به‌طوری که درک کرده‌ام، در این کشور شما بیش از همه مقامات ایرانی مورد اعتماد و توجه ارتش پاکستان هستید».

من با یکی دو جمله کوتاه تأیید کردم.

تیمسار پالیزبان گفت: «اطلاع دارم که شما به پایگاه‌های هوایی و واحدهای مرزی رفت و آمد و دسترسی دارید. می‌خواستم از شما دوست عزیزم تقاضایی بکنم».

پیشاپیش حدس زدم که پیشنهاد چه خواهد بود. پاسخ دادم: «رفت و آمد که چه عرض کنم؛ یکی دو بار بعضی از پایگاه‌های سرّی را در معیت افسران مربوطه بازدید کرده‌ام.» و بعد ادامه دادم: «یقیناً اطلاعات وابسته نظامی که در این‌گونه امور آموزش دیده و تخصص حرفه‌ای دارند، بیش از من است.»

ایشان به صراحت اظهار داشتند: «وابسته نظامی به اندازه شما اطلاع ندارد. هم به‌عنوان رئیس اداره دوم و هم به‌عنوان یک دوست از شما می‌خواهم که اطلاعات عمده‌ای را که به‌دست می‌آوری، با مختصری تعبیر و تفسیر گزارش بدهی. برایت یک کُد و رمز ویژه

تعیین می‌کنم و گزارش‌هایت را مستقیماً به شرف‌عرض اعلیحضرت می‌رسانم.»
 ناچار توضیح دادم: «من نماینده نظامی و در واقع نماد یک پیمان دوستانه هستم. برابر مصوبات پیمان، که از شرف‌عرض اعلیحضرت گذشته، من باید گزارش‌های خودم را مستقیماً به تیمسار ارتشبد جم، مسئول ایرانی پیمان دوجانبه، تقدیم کنم و در موارد حساس حتی ریاست اداره طرح و پیمان‌ها هم نباید در جریان قرار گیرند و بنده را معذور بفرمایید.»

تیمسار پالیزبان اظهار داشتند: «من مورد را به شرف‌عرض می‌رسانم و اجازه شخص اعلیحضرت را می‌گیرم.»

بار دیگر پاسخ دادم: «من به‌عنوان نماینده یک پیمان دوستانه میان دو کشور و دو ارتش، که رهبری و فرماندهی آن با شاهنشاه است، به اینجا اعزام شده‌ام. اگر به جمع‌آوری و گزارش اطلاعات اقدام کنم، مآلاً به اعتماد دو کشور خدشه وارد می‌کند و به اعتبار مملکت و سرفرماندهی ارتش آسیب می‌رساند. از جمله مأموریت‌های یک وابسته نظامی جمع‌آوری اطلاعات است، و این را همه کشورها می‌دانند و عملاً آن را پذیرفته‌اند. بنابراین گزارش اطلاعات از طرف وابسته نظامی از نظر عرفی جاسوسی تلقی نمی‌شود. ولی اگر من، که نماینده دوستی هستم، دست به چنین عمل زشتی بزنم، نه تنها جاسوسی، بلکه خیانت هم تلقی می‌شود. زیرا همین یک‌سال قبل بود که وقتی به علت ایجاد بعضی از شبّهات و سوء تفاهمات روابط بین ایران و پاکستان به سردی و کدورت کشانده شده بود، هیئت پاکستانی بنده را به‌منظور بررسی و قضاوت و صدور حکم عادلانه و هرگونه تصمیم‌گیری به‌عنوان حَکَم و نماینده ارتش پاکستان تعیین کرده‌اند و به‌طوری که می‌دانید، گزارش این همه اعتماد به پیشگاه شاهانه، موجب خوشنودی و رضایت بسیار زیاد ذات مبارک همایونی شده است.»

در پایان، برای اینکه از هرگونه کدورت تیمسار پالیزبان، که از آزادمردان ارتش بود، پیشگیری کنم، اضافه کردم: «تعرض به پاکستان نه‌تنها در هدف‌ها بلکه حتی در برنامه‌های دوربرد ایران هم وجود ندارد و اصولاً تضعیف کشور پاکستان از نظر استراتژیک به سود ایران نخواهد بود. ایران فقط باید مراقب برنامه‌ها و نفوذ کشور پاکستان در خلیج فارس و مناطق عربی باشد که این کار را مطمئناً دستگاه‌های اطلاعاتی زیر نظر و مورد توجه دارند. بنابراین افشای هرگونه اطلاعات نظامی و حیاتی ارتش پاکستان ممکن است فقط مورد استفاده ابرقدرت‌هایی قرار گیرد که در منطقه ما حضور سیاسی و نظامی دارند.»

دریافت نشان گردن‌بند ستاره خدمت

در فروردین ماه سال ۱۳۴۹، بنابه پیشنهاد ارتشبد عبدالحمیدخان، فرماندهی کل نیروی زمینی پاکستان، حکومت پاکستان یک قطعه نشان ستاره خدمت به من اعطا کرد. قبلاً نیز در سال ۱۳۳۷ یک قطعه نشان جمهوری پاکستان دریافت کرده بودم، ولی نشان ستاره خدمت از معدود نشان‌های برجسته پاکستان است که در رده‌بندی تشریفات لشکری و کشوری، دارندگان آن از امتیازات معنوی متعددی نیز برخوردار می‌شوند.

حدود اواخر فروردین ماه ۱۳۴۹، من و سفیرکبیر ایران، آقای مشایخ فریدنی، به وزارت دفاع پاکستان دعوت شدیم، و طی یک تشریفات رسمی اعلام کردند که حضرت رئیس جمهور به علت خدمات برجسته‌ای که در توسعه روابط نظامی و تحکیم مبانی دفاعی دو کشور انجام داده‌ام، من را به اعطای نشان ستاره خدمت مفتخر کرده اند، و سپس وزیر دفاع پاکستان نشان مزبور را به دور گردن من آویخت.



مراسم اهدای نشان عالی «ستاره خدمت»

از چپ به راست: وزیر دفاع پاکستان، سرهنگ توکلی، و آقای مشایخ فریدنی (سفیرکبیر ایران در پاکستان).

پایان مأموریت در پاکستان

از طرف ارتش پاکستان به منظور برگزاری مراسم تودیع، یک میهمانی نسبتاً بزرگ و محترمانه در بزرگ‌ترین باشگاه افسران راولپندی برپا شد. در آن مراسم سنتی، تعداد زیادی از امرا و افسران ارشد مقیم راولپندی و نمایندگان ستاد نیروهای دریایی و هوایی در کراچی و پیشاور نیز شرکت داشتند. از سفارت شاهنشاهی نیز، کاردار سفارت و چند نفر نظامی و دیپلمات ارشد دعوت شده بودند.

اکثر امرای شرکت‌کننده، یا همدوره‌های دانشگاه جنگ و یا استادان قدیمی من بودند که حالا مقامات عالی‌رتبه را برعهده داشتند. مراسم بسیار مجلل بود، دسته‌های موزیک پنجاب و بلوچ و بنگال یکی پس از دیگری مارش و آهنگ می‌نواختند. برای شام و نوشیدنی‌های الکلی حداکثر دست و دل‌بازی را به خرج داده بودند و به عبارتی: دوستان و همقطاران سنگ تمام گذاشته بودند.

پس از صرف شام، ژنرال آفتاب‌احمد، رئیس موقت ستاد نیروی زمینی، طی یک سخنرانی کوتاه، ضمن اشاره به اهمیت همکاری‌های دو کشور، به نمایندگی تمامی نیروهای مسلح پاکستان، از خدمات و تلاش‌های چهارساله من در توسعه و تحکیم این همکاری‌ها سپاسگزاری و قدردانی کرد.

در پایان سخنرانی ژنرال آفتاب، نمایندگان ارشد نیروهای زمینی، دریایی، و هوایی، که در کنار ایشان ایستاده بودند، یک به یک جلو آمده و با ادای یکی دو جمله کوتاه و همزمان با یک آهنگ مارش چندثانیه‌ای نشان‌ها و یا علائم ویژه نیروی مربوطه خود را به من اهدا کردند.

با آنکه در برنامه مراسم تودیع، ادای پاسخ از طرف من منظور نشده بود، با وجود این در ذهن خودم موضوعاتی تنظیم نشده را در نظر گرفته بودم، ولی هرگز تصور نمی‌کردم مراسم تودیع با این میزان تجلیل مهرآمیز همراه باشد. بنابراین، برای یافتن جمله‌هایی در خور آن همه محبت ساکت ماندم.

در همان لحظات، ناگهان ژنرال غلام عمر و ژنرال شمیم و تعدادی دیگر از امرا و افسران ارشد از وسط چمن باصفای باشگاه فریاد زدند: «Speech, Speech, Colonel» سخنرانی، سخنرانی، کلنل! و در حالی که به دور من جمع می‌شدند، همگی با هم دم‌گرفته بودند و مرتب تکرار می‌کردند: «Speech, Speech, Tavakoli» سخنرانی، سخنرانی، توکلی!.

ظاهراً حسابی سرشان گرم شده و شنگول بودند. سرانجام رئیس جدید ستاد ارتش، که هنوز انتظار این همه مهر و صمیمیت را نداشت، به آنها پیوست و گفت: «کلنل، لطفاً بفرمایید.»

شروع به صحبت کردم. ابتدا ژنرال آفتاب‌احمد، تیمسارها، و حضار را مخاطب قرار دادم و گفتم: «در طول مدت اقامتم در پاکستان، همواره احساسات پاک، و عشق و علاقه برادرانه فردفرد ملت ایران را نسبت به پاکستان ابراز کرده‌ام، ولی در هفته‌های اخیر علاوه بر افتخار ابلاغ الطاف و مراحم حضرت پرزیدنت به‌صورت اعطای یکی از عالی‌ترین نشان‌های ملی پاکستان و دریافت ده‌ها نامه و تلگراف از نقاط دور و نزدیک، آن‌چنان روح و قلبم از این میزان عواطف خاص و مهرآمیز برادرانم در ارتش پاکستان اشباع و لبریز شده است که زبانم از بیان احساسات حق‌شناسانه قاصر است و تنها می‌توانم بگویم اکنون به عنوان نماینده مردم پاکستان به ایران بازخواهم گشت و در آنجا بیانگر دوستی‌ها و عواطف صمیمانه و جوانمردانه شما خواهم بود. مفتخر و سرافرازم که در این چند سال، یکی از خدمتگزاران توسعه و تحکیم روابط عمیق میان ارتش‌های دلاور ایران و پاکستان بوده‌ام. مطمئنم که از این تاریخ به بعد، نگاه من همیشه متوجه پاکستان است و در صورت بروز یک خطر جدی، همانند همه افراد ملت ایران برای دفاع از سرزمین و مردم پاکستان و همه ارزش‌های مشترک در کنار برادرانم در پاکستان خواهم بود. دیگر چیزی برای گفتن ندارم. فقط اجازه بدهید به زبان شیرین اردو فریاد بزنم «پاک آرمی زنده باد، پاکستان پاینده باد.» ناگهان، همه حضار، هم‌صدا و هم‌زمان فریاد کشیدند: «ایران پاینده باد.»

سپس به سمت من هجوم آوردند و چند لحظه بعد، در حالتی که نشان‌های اعطایی را هنوز در دست داشتم، مرا بر سر دست بلند کردند و همان‌طور که دسته‌جمعی آواز انگلیسی معروف «JollyGoodFellow» یا «همقطار خوب» را با صدای بسیار بلند می‌خواندند و دسته‌های موزیک نیز در حال نواختن آهنگ مزبور در جلو جمعیت حرکت می‌کردند، به محل پارک اتومبیل در دویمتری آنجا بردند و داخل اتومبیل گذاشتند. سپس همگی در دو طرف مسیر در ورودی باشگاه صف بستند و با آنکه کلاه نظامی بر سر نداشتند، دست‌ها را به‌حالت سلام نظامی کنار شقیقه‌ها قرار دادند.

آن همه ابراز محبت مرا دگرگون کرده بود. سعی کردم هر چه زودتر از میان صف بگذرم و باشگاه را ترک کنم. دو کیلومتر آن‌طرف‌تر، توقف کردم و سرم را روی فرمان اتومبیل گذاشته و زیر فشار احساسات گریستم..... سرانجام مأموریت پرماجرایی من با آنکه به‌طور ناگهانی چند ماه دیگر نیز تمدید شد، پایان یافته بود.

بازگشت به ایران

در اواخر شهریورماه ۱۳۴۹ و پایان مأموریتم در پاکستان، به اتفاق اعضای خانواده‌ام با اتومبیل به سمت ایران حرکت کردیم و چون مسافرت در فصل تابستان از راه بلوچستان و زاهدان مشکل‌تر بود، از سمت پیشاور و از مسیر گردنه خیبر و مرز «تورخام» وارد افغانستان و پس از چند روز توقف در کابل، از مسیر قندهار - فراه - هرات، از مرز تایباد وارد ایران شدیم.

پس از حدود چهار سال تلاش و خدمت صادقانه در مناطق مختلف شرق و غرب شبه قاره هند و پاکستان و انجام وظیفه در زمینه‌های گوناگون سیاسی و نظامی و رفع و حل مشکلات و معضلات ملی در پادگان‌ها و پایگاه‌های دور و نزدیک مرزی و قبایل مختلف، با آن میزان موفقیت چشمگیر، با قلبی پر از امید و سری پرشور از شوق دیدار وطن، به میهن اهورایی بازمی‌گشتم.

یکی دو بار که همسر به دشواری‌های آن چند سال اشاره کرد، پاسخ دادم: «خدمت در ارتش تا درجه سرهنگی سخت‌تر است، امیدوارم که به‌زودی ترفیع بگیرم و زندگی همه‌مان بهتر شود.»

در آن چند سال، برای وطنم مأموریت سیاسی و نظامی تاریخی و خطیری را با موفقیت انجام داده بودم. در آن دوران، محمدرضا شاه بیش از پیش نسبت به من شناخت پیدا کرده بودند و من نیز پس از تجربه و درک واقعیت‌ها و مشکلات متعددی که در سایر کشورهای منطقه وجود دارد، تا اندازه‌ای طرز فکرم تغییر یافته و در قلب خود نسبت به ایشان بیشتر احساس علاقه و احترام می‌کردم. حسن شهرت من در نیروهای مسلح در اوج بود. در طول مأموریتم در پاکستان، با بسیاری از امرا و افسران ارشد برجسته هر سه نیرو آشنایی پیدا کرده و دوست شده بودم.

چند سالی بود گام‌هایی به نسبت بلند در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی در کشور برداشته شده و چهره جامعه تغییر یافته بود. لغو رسم ارباب و رعیتی، تقسیم املاک، سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، توسعه آموزش و پرورش و بهداشت و افزایش دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی، و ایجاد تعدادی کارخانه و شرکت تولیدی و غیره...

در نیروهای مسلح نیز بسیاری از برنامه‌های توسعه و مدرنیزاسیون ارتش و سازمان‌های دفاعی به ثمر رسیده و اوضاع رو به بهبود بود، و من به دلیل آنکه در طرح‌ریزی بسیاری از آنها همکاری و نقش چشمگیر داشتم، در خود احساس خوشحالی و غرور می‌کردم. به دلیل میزان پیشرفت‌های قابل توجه جامعه و ارتش و همچنین شناخت و توجهی که شاه نسبت به من پیدا کرده بود، در روح و قلبم محبت و وابستگی بیشتری به ایشان احساس می‌کردم و دیگر به دنبال دسته‌بندی‌های سیاسی نبودم.

بلافاصله پس از ورود به تهران، خودم را به تیمسار سرلشکر هوشنگ حاتم، رئیس اداره طرح و پیمان‌ها در ستاد بزرگ، معرفی کردم و چند ساعت بعد برای عرض گزارش ورود در دفتر تیمسار ارتشبد جم ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران، حضور یافتم. ایشان پس از اظهار خشنودی و ابراز لطف بزرگوارانه و جویا شدن از بعضی مسائل عمده که در دست اقدام بود، فرمودند: «فردا چهارشنبه، طبق معمول روز شرفیابی رئیس ستاد به حضور شاهنشاه است. آیا آمادگی داری که قبل از پایان روز، نتیجه بررسی و ادراکات خودت را در این مأموریت چندین ساله با پیشنهادهای کلی و مختصری که به نظرت می‌رسد، در کمتر از یک برگ شرفعرضی به طور بسیار خلاصه تنظیم کنی تا فردا که شرفیاب می‌شوم به شرفعرض برسانم؟»

از آنجا که پیشاپیش آمادگی ذهنی داشتم، عرض کردم: «اجازه فرمایید کلیات را توضیح بدهم تا اگر تصویب فرمودید گزارش شرفعرضی را بر همان پایه تنظیم کنم.» فرمودند: «با دقت گوش می‌دهم، شروع کنید.»

عرض کردم: «آنچه هم‌اکنون توضیح می‌دهم فقط جنبه استراتژیک دارد؛ چون در مورد امور جاری و عادی میان دو کشور قطعاً ذات اقدس همایونی بیش از همه احاطه و اشراف دارند. از نظر پیش‌بینی‌ها و آینده‌نگری‌های استراتژیک، ما باید:

الف. در حد معقول و حساب شده، پاکستان را به طور همه‌جانبه تقویت کنیم تا:

۱. در برابر توسعه‌طلبی هند مقاومت کند و به آن قدرت بزرگ، که در آینده قدرتمندتر هم می‌شود، منضم و ملحق نشود؛

۲. به دامان چین کمونیست، که هم‌اکنون در پاکستان بسیار فعال است، نیفتد؛

ب. در گذشته، موجودیت همه‌جانبه کشور ما یک بار از سمت مرزهای غربی و جنوب غربی به وسیله اعراب گرسنه مجهز به ایمان و اعتقادات اسلامی مورد تهاجم قرار گرفته است. در زمان کنونی، در مرزهای شرقی و جنوب شرقی سرزمین ما، قدرتی بسیار بزرگ‌تر از اعراب آن

زمان شکل گرفته و درحال تکوین است که احتمال دارد در آینده نه‌چندان دور امواج توده‌های فقیر مجهز به ایمان مذهبی را به داخل مرزهای ایران سرازیر کند. بنابراین، باید با کمال هوشیاری تهدید و خطر بالقوه مزبور را نیز در تمامی اقدامات و برنامه‌ریزی‌های ملی مدنظر داشته باشیم؛

ب. با تدابیر عاقلانه و غیرآشکار از نفوذ بیش از حد پاکستان در کشورها و شیخ‌نشین‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس و آب‌های خلیج فارس و دریای عمان پیشگیری کنیم. بریتانیا درحال تخلیه قوای نظامی خود از شیخ‌نشین‌ها و مناطق جنوبی خلیج فارس و دریای عمان است. ما باید گوش بزنگ باشیم که خلأ ناشی از خروج این نیروها به وسیله قدرت‌های خطرآفرین پر نشود؛

ت. مخاطرات عمده و تهدیدهای بالقوه در اطراف کشور ما به‌گونه‌ای بی‌سابقه درحال رشد و توسعه است؛ بنابراین ما باید برای تأمین و تضمین دفاع ملی و دوربرد سرزمینمان دربرابر کشورهای درحال رشد همسایه، علاوه بر تمامی اقدامات گوناگون جاری که بنابه مقتضیات روز انجام می‌گیرد، ایجاد چند محور سیاسی و نظامی احتمالی را هم درنظر بگیریم تا چنانچه شرایط و مقتضیات امنیتی منطقه عوض شد، غافلگیر نشویم و زمینه‌های لازم را از قبل پیش‌بینی و پایه‌ریزی کرده باشیم.

درواقع، به‌منظور برخورد با هرگونه مخاطرات بالقوه‌ای که همسایگان و دوستان امروزی ما می‌توانند در آینده متوجه ایران کنند، باید از هم‌اکنون با رقبای دشمنان بالقوه آنها نیز روابط دوستانه و همکاری‌های احتمالی را پایه‌گذاری کنیم و یا دست‌کم همه پل‌های ارتباطی و احتمالی را از بین نبریم.

۱. در برابر هرگونه تهدید عمده احتمالی از سوی پاکستان، متناسب با توسعه خطر، محور سیاسی نظامی تهران - دهلی باید توسعه یابد و تقویت شود؛

۲. در برابر کشور ترکیه متحد کنونی دیگرمان در ستنو، باید محور سیاسی نظامی تهران - آتن از هم‌اکنون پایه‌ریزی شود؛

۳. در برابر توسعه خطر ناشی از همکاری‌های نظامی روسیه و عراق، باید متناسب با رشد و توسعه تهدید، محور تهران - تل‌آویو را، که هم‌اکنون نیز گام‌هایی در این زمینه برداشته شده است، توسعه دهیم و تقویت کنیم؛

۴. ایجاد موازنه قوا میان سه قدرت بالقوه بزرگ چین، هند، و شوروی، محققاً از طرف دولت بریتانیا هم‌اکنون در دست اقدام و اجراست، و گو آنکه ما نیز نباید بی‌تفاوت باقی بمانیم،

ولی در هر حال اقدامات کلی و یک جانبه ما در این زمینه بسیار ناچیز خواهد بود.»

تأیید و قدردانی را در نگاه‌های ارتشبد و وطن‌پرست احساس می‌کردم. ایشان فرمودند: «فوری بر همین پایه‌ها گزارش شرفرضی را تنظیم کنید. ولی سعی کنید از یک صفحه بیشتر نشود. تیمسار سرلشکر حاتم را هم در جریان بگذارید و اگر نظری دارند، منظور کنید.»

از هفته بعد در اداره طرح و برنامه‌های ستاد بزرگ ارتشتاران (کمیته طرح‌ها)، بار دیگر مشغول انجام وظیفه شدم. طی چند سالی که گذشته بود، بسیاری از طرح‌ها به ثمر رسیده و دیگر ارتش با مسائل و مراحل جدید روبرو بود. بیشتر یگان‌های بزرگ رزمی در منطقه زاگرس و حاشیه غربی و جنوب غربی کشور استقرار یافته و تأسیسات و آمادگاه‌ها و یگان‌های لجستیکی مورد نیاز برای پشتیبانی آنها در محل‌های مناسب منطقه گسترش یافته و به اصطلاح ما ارتشی‌ها عملیاتی شده بودند. جامع‌تر بگوییم شرایط و امکانات دفاعی و سوق‌الجیشی نیروهای مسلح به کلی تغییر یافته بود.

طرح دفاع غیرنظامی «فرخزاد»

قبل از اعزام به پاکستان، من برای سازمان تازه تأسیس دفاع غیرنظامی کشور، که در آن تاریخ از سازمان‌های تابعه نخست‌وزیری بود و بعدها به وزارت کشور انتقال یافت، طرح پنج‌ساله و پردامنه «ایجاد و توسعه سازمان دفاع غیرنظامی کشور» را در طول مدت هشت ماه و در اوقات غیرخدمتی تهیه و تنظیم کرده بودم که تمامی محله‌ها، بخش‌ها، شهرها و تمامی مناطق کشور را پوشش می‌داد.

از آنجا که همه طرح‌های عمده و دوربرد باید قبل از تقدیم به شرفرض، نامگذاری می‌شدند و در آن سال‌ها روابط ایران با کشور عراق و بیشتر کشورهای عرب خاورمیانه بسیار تیره و پرتنش شده بود؛ بنابراین به پاس فداکاری و جانبازی سپهد رستم فرخزاد، سرفرماندهی کل سپاه ایران که در نبرد قادسیه به علت توفان شن در حال رزم با اعراب مهاجم کشته شد و سر او را بردند و بر نیزه کردند، طرح مزبور و ملحقات و ضمیمه‌هایش را «رستم فرخزاد» نامگذاری کردیم. مراتب به شرفرض همایونی رسید و طرح مزبور و ملحقات آن به تصویب رسید.

تیمسار سپهد کوششی، که در آن تاریخ با عنوان معاون وزیر کشور، ریاست سازمان

دفاع غیرنظامی کشور را برعهده داشت، قول داده بود در صورت تصویب طرح مزبور، به پاس زحمات بی دریغ و شبانه‌روزی من، برایم یک نشان ارتشی و یا کشوری پیشنهاد کند. در فروردین ماه سال ۱۳۵۰، هنوز حدود یک‌سال به ترفیع درجه من باقی مانده بود و از آنجا که گرفتن نشان و تقدیرنامه در فرمان عمومی ارتش، در طبقه‌بندی ترفیعات اثر می‌گذاشت، روزی به سازمان دفاع غیرنظامی کشور مراجعه کردم و به رئیس جدید سازمان تیمسار سرلشکر بازنشسته رفعتیان که دوستم بود، گفتم: «قرار بود پس از پایان این طرح بزرگ که مدت دو سال شب‌ها در اوقات آزاد روی آن کار و تنظیمش کرده‌ام، برایم پیشنهاد نشان بشود. نتیجه‌اش به کجا رسید؟»

رئیس سازمان پاسخ داد: «چون خاطر مبارک همایونی را نسبت به سپهبد رستم فرخزاد بدین کرده و او را به سهل‌انگاری و خیانت متهم کرده‌اند، نام طرح تغییر داده شده است. دیگر حتی تیمسار سپهبد کوشی (رئیس قبلی) هم جرئت پیشنهاد نشان به مناسبت طرح مزبور را نداشت.»

با توجه به مطالعات گذشته‌ام درباره تاریخ مستند ایران، و همچنین به سبب آنکه به عنوان یک شهروند خراسانی از *شاهنامه* فردوسی طوسی، و به‌ویژه از سرنوشت رستم فرخزاد، که سپهسالار خراسان بود، آگاهی داشتم، پاسخ دادم: «تیمسار، چه خیانتی؟ چه سهل‌انگاری؟ جنابعالی چرا در وظیفه شاه‌دوستی خودتان تردید می‌کنید؟ باید حقیقت‌های تاریخی را گزارش کنید. شکست سپاه ایران معلول انحطاط کل جامعه و به‌ویژه طبقه ارتشیان، موبدان، نجبا و خواجه‌سرایان و از همه مهم‌تر ضعف و فساد در دربار و هیئت حاکمه بوده است. اگر سپهبد فرخزاد خائن بود، یزدگرد برادرش فرخزاد هر‌مزد را به جانشینی او فرمانده کل سپاه نمی‌کرد.»

سه روز بعد، بار دیگر به دفتر رئیس سازمان مزبور رفتم و گفتم: «به‌منظور تهیه گزارش شرفرعی، متنی کوچک در یک صفحه تهیه کرده‌ام که می‌تواند در تنظیم گزارش و دفاع از حیثیت رستم فرخزاد مورد استفاده قرار گیرد» و متن مزبور را به شرح زیر ارائه کردم:

سپهبد رستم فرخزاد، سپهسالار خراسان و فرمانده سپاه ایران، سرداری وطن‌پرست و جنگجویی دلاور بود که شوربختانه در صحنه نبرد قادسیه در حال رزم کشته شد. به سبب برپا شدن ناگهانی توفان شن و وزش و حرکت آن در سمت پشت سپاه عرب و رو به سمت صورت سپاهیان ایران، چون رزمندگان ایران قادر به نفس کشیدن و باز کردن چشمان خود نبودند، در نتیجه لحظاتی نابینایی، رستم که به شدت زخم برداشته بود، به داخل رودخانه دجله افتاد و در پی او یکی از جنگجویان سپاه عرب خود را به آب انداخت و سرش را برید

و بر سر نیزه کرد. بنابراین، «رستم فرخزاد» بجز نثار خون و سر، دیگر چه داشت که به ایران تقدیم کند تا مورد سرزنش قرار نگیرد؟

برابر شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، سپهبد رستم فرخزاد چند روز قبل از آغاز نبرد قادسیه طی نامه‌ای که گوشه‌هایی از آن در زیر آمده است، به برادرش «فرخزاد هرمزد» چنین توصیه می‌کند:

تو گنج و تن و جان گرامی مدار	«چو گیتی شود تنگ بر شهریار
نماندست جز شهریار بلند	کز آن تخمه نامدار ارجمند
که تا چون بود کار من با عرب	نگهدار او را به روز و به شب
به گیتی جز او نیست پروردگار	ز کوشش مکن ایچ سستی به کار
کز این پس نبیند از این تخمه کس	ز ساسانیان یادگار است و بس
همیشه به پیش جهاندار باش	تو پدرود باش و بی‌آزار باش
به شمشیر بسپار و یاوه مگوی	گر او را بد آید، تو سر پیش‌اوی
فدا کن تن خویش در کارزار»	تو دیده ز شاه جهان برم‌دار

متأسفانه، چون چندی بعد، به اصطلاح آن روزها، به افتخار بازنشستگی نائل شدم، دیگر از پایان کار و سرانجام طرح مزبور و احتمال تغییر نظریه شاه نسبت به این سردار نگویند بخت، بی‌خبر ماندم.

اوضاع و احوال خاورمیانه در سال‌های آخر

دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰

در اواخر دهه ۱۹۳۰ و اوائل دهه ۱۹۴۰، سرتاسر خاورمیانه عربی را نابسامانی و بی‌ثباتی نگران‌کننده‌ای در بر گرفته بود. دولت بریتانیا، که در جریان جنگ جهانی اول برای جلب همکاری اعراب زیر سلطه عثمانی به آنها وعده آزادی و استقلال داده بود، پس از جنگ به بیشتر وعده‌های خود عمل نکرد و به استعمار و توسعه سلطه خود در مناطق عربی ادامه داد. بنابراین در دوران جنگ جهانی دوم در دهه ۱۹۴۰، آلمان نازی با تحریکات و تبلیغات گسترده به عدم رضایت و خشم اعراب دامن می‌زد.

در سال ۱۹۴۱، رشید عالی گیلانی و مفتی اعظم فلسطین امین‌الحسینی، به اتفاق سعی کردند به کمک آلمان نازی در کشور عراق و سایر مناطق عربی خاورمیانه، کودتا و شورشی بزرگ علیه بریتانیا برپا کنند. ولی با آنکه در ابتدا به ظاهر موفقیت‌هایی به دست آوردند، اما پس از مدتی کوتاه به کلی با شکست روبرو شدند، و مشکل اصلی و بزرگ، که نارضایتی و استقلال‌طلبی اعراب بود، همچنان بر جای خود باقی ماند.

در سال‌های دهه ۱۹۴۰، یکی از عمده‌ترین عواملی که اوضاع سیاسی و اجتماعی مناطق عربی را بی‌ثبات و نابسامان کرد، ظهور حزب بعث بود. میشل افلق، که دنباله‌رو افکار امین‌الحسینی مفتی اعظم فلسطین و رهبر تشکیلات ضدیهودی دوران نازی‌ها بود، در واقع نظریه‌پرداز اصلی و یکی از پایه‌گذاران حزب بعث با هدف گرد آوردن تمامی ملی‌گرایان عرب در حزبی به نام بعث (به معنای رستاخیز)، و تشکیل یک کشور بزرگ عربی بود.

نظریه حزب بعث، که ابتدا چیزی بجز گرایش‌های ناسیونالیستی و آزادی‌طلبانه نبود، در نهایت چندی پس از پا گرفتن حزب، به شعار وحدت و یکپارچگی اعراب و توسعه افکار و ایدئولوژی «پان عربیسم» آمیخته با ایده‌آل‌های سوسیالیستی نشئت گرفته از آلگو و نظام نازی‌ها، مبدل شد.

حزب بعث ابتدا در سوریه و عراق به طور همزمان توسعه داده شد، ولی متعاقباً انشعاب پیدا کرد، و حزب بعث سوریه، که ظاهراً میانه‌روتر بود، خود را از زیر سلطه رهبری میشل افلق و تندروی‌های جاه‌طلبانه او کنار کشید.

در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۸، خاورمیانه و دنیای عرب دستخوش حوادثی خونبار و خشونت‌آمیز شد که مقدمه‌ای بود برای همه تطورات و دگرگونی‌های پیشمار بعدی.

ایجاد کشور یهودی اسرائیل و به رسمیت شناخته شدن آن از طرف سازمان ملل متحد و شکست‌های پی‌درپی ارتش‌های عربی در برابر ارتش نوپای اسرائیل، نوعی تحقیر اعراب تلقی شده و خشم ملت‌های عرب را برانگیخته بود.

در کشور سوریه، کودتاهای نظامی پی‌درپی، سرهنگ دوم حسنی الزعیم در سال ۱۹۴۸، و کلنل سامی حناوی، رئیس ستاد ارتش سوریه در سال ۱۹۴۹ و مدتی بعد کودتای سرهنگ ادیب شیشکلی و چند نظامی دیگر برای بیش از یک دهه، اوضاع آن کشور را، به‌طور مداوم با بی‌ثباتی روبرو کرده بود. در سال ۱۹۵۶، آقای شکری القوتلی که غیرنظامی بود، به ریاست جمهوری رسید. شکری القوتلی با اتحاد مصر و سوریه به شکلی که انجام شد، موافق نبود. در سال ۱۹۵۱، ملک عبدالله، پادشاه کشور اردن هاشمی، که از سلاله خاندان هاشمی و حضرت رسول‌الله بود، ترور شد ولی خوشبختانه، این حادثه به بی‌ثباتی طولانی مدت کشور اردن منتهی نشد.

در همان سال‌ها، کشور لبنان نیز که مانند سوریه قبل از جنگ جهانی دوم تحت‌الحمایه رسمی دولت فرانسه بود، دستخوش تغییر و تحولات و ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی مختصری شد، و یکی دو بار کودتاهای نظامی ژنرال شهاب و دیگر فرماندهان نظامی را از سرگذراند، ولی چون اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی به نسبت باثبات‌تری داشتند، کمتر با نابسامانی‌های عمده و درازمدت روبرو شدند.

درباره کودتای ژنرال محمد نجیب و عبدالناصر و تشکیل دولت جمهوری عربی مصر قبلاً توضیحات کلی داده شده است.

در سال ۱۹۵۷، باآنکه آقای شکری القوتلی، رئیس‌جمهور سوریه، یکی از مخالفان سلطه مصر هنوز بر سر کار بود، باوجوداین پس از برگزاری یک همه‌پرسی عمومی در سوریه، سرانجام یک پیمان اتحاد سیاسی و نظامی همه‌جانبه بین مصر و سوریه و یمن منعقد و ایجاد جمهوری متحد عربی اعلام شد و باوجود همه اختلافات فرهنگی و سیاسی و نژادی و سوابق مبارزات تاریخی بین مصر و سوریه، کلنل عبدالناصر به عنوان رئیس جمهوری متحد عربی در رأس آن قرار گرفت. در سوریه، کلنل عبدالحمید سراج، مرد نیرومند و رئیس سابق رکن دوم ستاد ارتش، در رأس حکومت سوریه و یا به اصطلاح آن روزها، در

۱. در این دوران، سرزمین سوریه در جمهوری متحده تازه تأسیس با عنوان «منطقه شمالی» خوانده می‌شد.

رأس «منطقه شمالی جمهوری متحد عربی» قرار گرفت. عبدالحکیم عامر، سپهبد ارتش مصر - که هنوز فاتح هیچ جنگی نشده و به درجه فیلدمارشالی نرسیده بود - با وجود نارضایتی شدید افسران سوری، به فرماندهی کل نیروهای مسلح دو کشور منصوب شد.

در تابستان سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸، کودتای سرهنگ عبدالکریم قاسم و سرهنگ عبدالسلام عارف، رئیس رکن دوم ستاد ارتش، در عراق به وقوع پیوست، و خاندان سلطنتی عراق و بعضی از اعضای برجسته هیئت حاکمه آن کشور، مانند نوری السعید پاشا قتل عام شدند. ژنرال قاسم با آنکه به همکاری با بلوک شرق و شوروی علاقه‌مند بود و پای روس‌ها و کشورهای اروپای شرقی را به عراق باز کرد، با این همه مردی ملی‌گرا و وطن‌پرست بود و با پیروی از افکار حزب بعث و پیوستن به جمهوری متحد عربی (بین مصر و سوریه) مخالفت می‌ورزید. حکومت ژنرال قاسم در سال ۱۹۶۳ با کودتای یار قدیمی‌اش، سرهنگ عبدالسلام عارف و احمد حسن البکر، سقوط کرد و خود قاسم نیز اعدام شد. عبدالسلام محمد عارف، طرفدار پیوستگی به جمهوری متحد عربی مصر و سوریه بود. حکومت عبدالسلام عارف و برادرش، سرلشکر عبدالرحمن محمد عارف، که پس از سقوط هلیکوپتر عبدالسلام عارف به قدرت رسید، حدود پنج سال به طول انجامید.

در سال ۱۹۶۸، احمد حسن البکر، دایی صدام حسین، که از طرفداران و عوامل بسیار فعال حزب بعث و از هواخواهان میشل افلق بود، با کمک حزب بعث به قدرت رسید، و صدام حسین (یکی از عوامل اصلی حزب بعث) در دوران حکومت او با سرعت مواضع حساس حکومتی را اشغال و پله‌های قدرت را طی کرد و سرانجام در تابستان ۱۹۷۹ حسن البکر را به آرامی کنار گذاشت و قدرت مطلقه را در دست گرفت.

به‌طور کلی، در این دوران اوضاع تمامی کشورهای عربی و خاورمیانه پر آشوب و پیوسته در حال دگرگونی بود. شور و احساس آزادی‌خواهی و ناسیونالیسم عرب سرتاسر خاورمیانه عربی و شمال آفریقا را در بر گرفته بود. آمریکا نیز برای مقابله با تبلیغات شوروی و جلوگیری از رخنه و نفوذ کمونیسم در این منطقه ژئواستراتژیک جهان، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، به نشر و توسعه ناسیونالیسم عرب کمک می‌کرد.

جمهوری متحد عربی، به رهبری سرهنگ عبدالناصر، با بلندپروازی‌ها و جاه‌طلبی پان عربیستی و تلاش برای ایجاد یک بلوک یکپارچه عربی با فعالیت‌های اطلاعاتی، تبلیغاتی، و گاه با عملیات نظامی و شبه‌نظامی و اعزام خرابکاران حرفه‌ای سرتاسر مناطق عربی را در خاورمیانه و شمال آفریقا مورد تهاجم همه‌جانبه قرار می‌داد.

فرستنده رادیو «صوت العرب»، که به عنوان بزرگ‌ترین فرستنده جهان، برد و شعاع عملش از «صدای آمریکا» و «بی‌بی‌سی» بیشتر بود، به‌طور مداوم و بیست و چهار ساعته با هدف بی‌ثبات کردن حکومت‌های منطقه و در راستای پیشبرد برنامه‌های حکومت مصر سخن‌پراکنی می‌کرد.

ایران نیز، که یک کشور غیرعربی است، از گزند برنامه‌های جاه‌طلبانه و عملیات آشکار و پنهان مأموران اطلاعات و خرابکاران مصری، در امان نمانده و علاوه‌بر حملات شدیدالحن «صوت العرب» و دیپلماسی تهاجمی مصر در سواحل شمالی و جنوبی خلیج فارس، استان پهناور و زرخیز خوزستان را هم، که درصددی از جمعیت آن به زبان عربی صحبت می‌کنند، مورد هدف قرار داده و کوماندوها و خرابکاران مصری تأسیسات بندری، تصفیه‌خانه‌ها، و لوله‌های نفتی این استان را به‌طور مرتب در معرض تهدید و حمله قرار می‌دادند.

در نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۶۰ و پس از کودتای عبدالسلام عارف، دولت عراق نیز ظاهراً برای مقابله با قدرت درحال رشد اسرائیل، البته به‌گونه‌ای مستقل‌تر به همکاری با برنامه‌های جمهوری متحد عربی پرداخت و به این ترتیب چهار کشور عربی مصر، سوریه، عراق و اردن هاشمی در برنامه‌های مقابله با اسرائیل، با یکدیگر اتفاق‌نظر پیدا کردند و تصور می‌رفت از آن پس گام‌هایی بلندتر در راه وحدت و یکپارچگی اعراب برداشته شود. در آن سال‌ها، رقابتی آشکار میان حکومت عربستان سعودی و دولت جمهوری متحد عربی (مصر) به چشم می‌خورد. اغلب کشورهای عربی از دولت عربستان سعودی کمک‌های مالی دریافت می‌کردند، و دولت سعودی یکی از سنگین‌ترین وزنه‌های سیاسی - اجتماعی موجود در صحنه مبارزات ایدئولوژیک با اردوگاه سوسیالیزم و کمونیسم به‌شمار می‌رفت.

در کشورهای عربی، درصددی بزرگ از ملی‌گرایان و چپ‌گراها تحركات سیاسی قاهره و برنامه‌های جمال عبدالناصر را تأیید و پشتیبانی می‌کردند. در همان حال، چشم امید همهٔ سرمایه‌داران، مذهبیون، وطن‌پرستان و مخالفان سرسخت کمونیسم به ریاض دوخته شده بود. در ساحل شمالی دریای سرخ، در کشور یمن، امام محمد البدر، پادشاه یا امام و امیر یمن، مخالف عبدالناصر و متفق عربستان سعودی بود. ولی بسیاری از نظامیان و نوگرایان، اردوگاه ناصر را حمایت می‌کردند. ناآرامی‌ها و برخوردهای داخلی و توطئه‌های نشست گرفته از تحریکات و دخالت‌های قاهره، موجب شد که در سال ۱۹۶۲/۱۳۴۱ ژنرال عبدالله

سلاک دست به کودتا زد و در همان سال به جمهوری متحد عربی پیوست و بلافاصله پس از کودتا جنگ‌های داخلی یمن آغاز شد.

سرانجام، در گیر و دار این نابسامانی‌های منطقه، به تخیلات و بلندپروازی‌های مصر و جمهوری متحد عربی و رؤیای تشکیل امپراتوری بزرگ عربی پایان داده شد... به این ترتیب که در سال ۱۹۶۷، یک نیروی بزرگ هفتاد هزار نفری از ارتش مصر برای پشتیبانی و حمایت از ژنرال سلاک وارد کشور یمن شد و بخش‌هایی از آن کشور را اشغال کرد. در آن تاریخ، یمن یکی از بخش‌های جمهوری متحد عربی بود.

مدتی کوتاه پس از این لشگرکشی، هیئت حاکمه و فرماندهان ارتش مصر، که با فتح اخیر دچار غرور و خودبزرگ‌بینی شده بودند، امکانات دفاعی و قدرت نظامی اسرائیل را دست‌کم گرفتند و در نتیجه این برآورد غلط، نیروهای نظامی بزرگی از ارتش مصر، شامل چند واحد عمده زرهی و پیاده و عناصر پشتیبانی و تدارکاتی به فرماندهی مارشال عبدالحکیم عامر، که در عملیات اشغال کشور کوچک یمن عنوان فیلدمارشالی گرفته بود، وارد صحرای سینا شدند و قوای خود را در آن منطقه متمرکز کردند و آماده شدند تا با همکاری و پشتیبانی ارتش‌های سوریه، اردن، و حتی عراق، به‌طور همه‌جانبه و وسیع به سرزمین اسرائیل حمله کنند.

در سپیده‌دم روز ۸ ژوئن ۱۹۶۷ میلادی (طولانی‌ترین روز سال)، نیروهای هوایی و زمینی و دریایی بسیار ورزیده اسرائیل پیش‌دستی کردند و غافلگیرانه پایگاه‌ها و فرودگاه‌های نیروهای هوایی و دریایی و مناطق تدارکاتی و لجستیکی ارتش‌های مصر، اردن و سوریه را در مناطق داخلی آن کشورها، مورد حملات برق‌آسا و بمباران‌های شدید قرار دادند. به این ترتیب، در ظرف چند ساعت ارتش اسرائیل قدرت هوایی هر سه کشور همسایه را در فرودگاه‌های مربوطه نابود کرد و از کار انداخت.

در مرحله دوم، که اندکی پس از مرحله اول آغاز شد، نیروهای اسرائیلی با حملات و ضربات گسترده و شدید، نیروهای زمینی مصر را در صحرای سینا، و همچنین مواضع و استحکامات نظامی سوریه را در ارتفاعات جولان، طی یک عملیات برق‌آسا و کوتاه‌مدت طی شش روز^۱ درهم شکستند.

در پایان این جنگ کوتاه‌مدت، اسرائیل تمامی صحرای سینا شامل باریکه غزه، بندر

۱. این جنگ، که به جنگ شش روزه (The Six Day War) معروف شده است، از نظر ابتکارات استراتژیکی و تاکتیکی، رهبری و هدایت نیروها و هماهنگی عملیات رزمی و به کار بردن اصل غافل‌گیری و در دست گرفتن ابتکار عمل، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین و آموزنده‌ترین جنگ‌های جهان، در تاریخ به ثبت رسیده است. ر.ک. : همان کتاب.

شرم‌الشیخ مصر در بحرالْمیت و بخشی از خاک سوریه، از جمله بلندی‌های جولان را، که ارزش استراتژیک زیادی دارد، به تصرف و اشغال خود درآورد، و در این میان ارتش عراق، که ظاهراً فرصت دخالت در جنگ پیدا نکرده بود، از ضربات کوبنده اسرائیل در امان ماند. دولت شوروی، که خود در ایجاد و توسعه بی‌ثباتی‌های خاورمیانه نقش مستقیم و فعال داشت، از شرایط و اوضاع و احوال منطقه و نابسامانی‌هایی که در سطور بالا به گوشه‌ای از آنها پرداخته شد، بهره‌برداری و استفاده کرد و با رخنه و نفوذ در کشورهای مختلف منطقه به تدریج مواضع خود را، به‌ویژه در سوریه و عراق، روزبه‌روز استحکام بخشید و در همان دوران (دهه ۱۹۶۰) پایگاه‌های استراتژیک پراهمیتی در کرانه‌های شمالی و جنوبی دریای سرخ ایجاد کرد.

شکست اعراب در برابر اسرائیل، بار دیگر سرخوردگی و خشم ملت‌های عرب را بیش از پیش برانگیخت و ناراضی‌های ارتش‌های منطقه را افزایش داد. تحریکات حزب ناسیونال سوسیالیستی و فاشیستی بعث نیز مرتب به این ناراضی‌ها دامن می‌زد.

پس از جنگ ۱۹۶۷ و شکست ارتش‌های عربی در برابر اسرائیل، اوضاع کلی خاورمیانه دگرگون شد. در مصر، مارشال عبدالحمک عامر بازداشت شد و از فرط شرمساری در زندان خودکشی کرد. عبدالناصر از ریاست جمهوری استعفا داد، ولی با آنکه ملت مصر آن را نپذیرفت، کوتاه مدتی پس از آن، از غصه دق کرد و مرد. در عراق و سوریه نیز به ترتیب احمدحسن البکر و ژنرال هوایی حافظ اسد با کودتاهایی به نسبت آرام، زمام امور را در دست گرفتند و سرانجام پس از متجاوز از سه دهه ناآرامی و بی‌ثباتی، دورانی تقریباً با ثبات آغاز شد. با نفوذ شوروی در بخش‌هایی از خاورمیانه، سیل اسلحه و مهمات و تجهیزات روسی به سمت این کشورها، به‌ویژه عراق و سوریه، سرازیر شد. حکومت جدید عراق که دنباله‌رو هدف‌های جاه‌طلبانه و پان‌عربیستی حزب بعث بود، با استفاده از امکانات مالی و درآمدهای نفتی با خرید اسلحه و تجهیزات نظامی از شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی و غربی به تجهیز روزافزون ارتش عراق پرداخت. همزمان، هیئت‌های مستشاران نظامی شوروی نیز وارد عراق شدند و آموزش و توسعه ارتش آن کشور را زیر کنترل خود گرفتند.

روس‌ها به تدریج جای پا و مواضع سیاسی و اجتماعی خود را در عراق مستحکم کردند، در مدت زمانی کوتاه تانک‌های T-۵۰ و T-۵۴ و سایر ادوات زرهی، توپ‌ها، آتشبارهای سنگین روسی، و بسیاری تجهیزات رزمی دیگر وارد نیروی زمینی عراق و جایگزین انواع توپ‌ها و تانک‌های عمدتاً انگلیسی یا آمریکایی شده و چند لشکر زرهی و

تعدادی لشکرهای مکانیزه به سبک روسی تشکیل یافتند.

در نیروی هوایی عراق، آخرین مدل هواپیماهای شکاری بمبافکن پیشرفته «میگ» و انواع هواپیماهای حمل و نقل «سوخوی»، «ایلیوشین»، و هلیکوپترهای سبک و سنگین «شنوگ» روسی و در نهایت تعداد زیادی موشک «سم» و بسیاری دستگاه‌ها و تجهیزات رهگیری و رادارهای نسبتاً پیشرفته — که البته با دستگاه‌ها و تجهیزات آمریکایی و انگلیسی قابل مقایسه نبودند — جایگزین هواپیماهای شکاری بمبافکن آمریکایی و اروپایی شدند، و ارتش عراق، که در گذشته زیربنا و استخوان‌بندی سازمان‌ها و سیستم سلاح آن کاملاً مشابه سیستم سلاح بریتانیا پی‌ریزی شده و شکل گرفته بود، به سیستم سلاح و سازمان‌های مشابه ارتش‌های زمینی روسیه شوروی، تبدیل شد.

در همان سال‌ها، و به‌ویژه در دوران جنگ هشت ساله ایران و عراق، دولت فرانسه نیز با فروش بسیاری اقلام و تجهیزات دفاعی و نظامی، از جمله هواپیماهای شکاری بمبافکن، مدل‌های مختلف «میراژ»، انواع موشک‌های ضدتانک SS۱۱ و SS۲۰ و زرهپوش‌های AMX و موشک‌های بسیار پیشرفته اگزوسیت^۱، نیروهای تاخرخره مسلح عراق را بیش از پیش تقویت کرد.

نیروی دریایی نسبتاً کوچک عراق، که عموماً و اکثراً در بندر ام‌القصر، در ساحل بسیار کوچک و کم عرض عراق در خلیج فارس مستقر بود، به چند ناوچه و کُروت^۲ روسی و فریگیت‌های^۳ کوچک موشک‌انداز، ساخت اروپای شرقی و یوگسلاوی، به نام کومار^۴ که سرعت و قدرت آتش بسیار بالا و زیادی داشت مجهز شد.

در سال ۱۳۴۹/۱۹۷۰، یک پیمان سیاسی - نظامی و همکاری پانزده ساله میان روسیه شوروی و دولت عراق منعقد شد.

به تصور من و گروهی از کارشناسان سیاسی - نظامی منطقه، دولت انگلستان نیز بی‌میل نبود که پای روس‌ها، البته به‌طور محدود و کنترل شده، به منطقه کشانده شود. بریتانیای کبیر حدود نیم قرن بود که در خاورمیانه عربی نفوذی وسیع، عمیق، و رقابت‌ناپذیر داشت، و منطقه را قلمرو فرمانروایی و محدوده سلطه خود می‌دانست.

عراق تا چندی قبل از آن تاریخ، تحت‌الحمايه رسمی بریتانیا بود و ارتش آن کشور نیز مانند ارتش اردن و برخی دیگر از کشورهای تازه تأسیس عربی، به‌وسیله انگلستان

1. Exocet
2. Cprvet
3. Frigate
4. Comar

پایه‌گذاری و ایجاد شده بود. بنابراین، در آن سال‌های بسیار حساس با تبدیل شدن روش‌های استعماری به شبه‌استعماری، و به‌طور هم‌زمان ورود و حضور بسیار فعال سیاسی و نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه، مقامات دولت بریتانیا بر آن شدند که طبق یکی از اصول کلی جهان‌بینی و دیدگاه‌های استراتژیک خود، همه تخم‌مرغ‌ها را در یک سبد نگذارند.

افغانستان

از پایان جنگ جهانی دوم، برابر موافقت‌نامه‌های کنفرانس یالتا، کشور افغانستان در محدوده نفوذ دولت شوروی قرار گرفته بود. با وجود آنکه این کشور نیز از کمک‌های نظامی و مستشاران ارتش شوروی استفاده می‌کرد، باز هم تا سال‌های دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰، برای ایران تهدیدی عمده به‌شمار نمی‌آمد. دولت افغانستان، باتوجه به وضعیت و شرایط اقلیمی و سرزمینی ایران در شرق، هیچ‌گاه به تنهایی ظرفیت‌های جنگی لازم را برای تجاوز و نفوذ عمیق در داخل خاک ایران نداشت و اگر از اوایل قرن بیستم معدود برخوردهایی کوچک روی داده، محدود به تنش‌های کم‌اهمیت مرزی بوده است.

با این همه، از اواسط دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ به بعد، پس از کودتای ژنرال داودخان، و وقوع چند کودتای نظامی به‌وسیله کمونیست‌ها، و همچنین با روی کار آمدن حکومت ترکی و بیرک کارمل و نفوذ و توسعه امکانات نظامی و استراتژیک شوروی، اوضاع ناگهان تهدیدآمیز و وخیم شد و به این ترتیب، تهدیدهای نظامی شوروی نسبت به ایران به‌گونه‌ای خطرناک شد که اگر فرصتی بیشتر یافته بود، با تحکیم قدرت نظامی خود در عراق و افغانستان، سرزمین ما را از مرزهای شمالی و شرقی و غربی به شکل گازانبری در میان آرواره‌ها و دندان‌های نظامی‌اش درهم شکسته بود.

در اینجا، لازم است یادآوری شود که پس از تغییر استراتژی نظامی اتحاد جماهیر شوروی و عقب‌کشاندن بخش عمده نیروهای مستقر در نواحی مرزی ایران به مناطق داخلی آن کشور، دولت ایران نیز برای نشان دادن یک ژست مسالمت‌آمیز و دوستانه، خرید بعضی از اقلام دفاعی مانند آتشبارهای توپخانه ضد هوایی، و ادوات پل‌سازی^۱ و بسیاری تجهیزات و وسایل نظامی دیگر را از دولت جماهیر شوروی آغاز کرد.

دولت ایران، پیرو خط‌مشی تنش‌زدایی خود برای همزیستی و پیشگیری از هرگونه برخورد بیجا، به‌ویژه از سال ۱۹۶۰ به بعد، نسبت به ایجاد روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز با

۱. برای عبور از رودخانه‌های بزرگ.

دولت شوروی بی‌علاقه نبود و شاه ایران در طول مدت سلطنت خود حدود چهار بار به اتحاد جماهیر شوروی مسافرت و با بسیاری از رهبران آن کشور ملاقات کردند، و در کنفرانس تهران نیز که با شرکت چرچیل، استالین، و روزولت برگزار شد، با ژنرال‌سیم ژوزف ویسارویچ استالین هم ملاقاتی کوتاه و دوستانه داشتند.

در همین بحث بهتر است یادآوری شود که محمدرضا شاه در سال‌های دهه ۱۳۴۰ دستور داده بودند به منظور راضی نگهداشتن دولت فرانسه، بعضی از اقلام دفاعی از آن کشور خریداری شود؛ از جمله موشک‌های ضدتانک SS۱۱ و SS۲۰ و زرهپوش‌ها و سربازهای زرهی AMX که چون با سیستم سلاح ایران هماهنگی نداشت، از ادامه خرید بعضی از آن اقلام خودداری شد.

من در طول خدمتم در اداره طرح ستاد بزرگ ارتشتاران، شخصاً شاهد و ناظر بوده‌ام که در بسیاری از مناسبت‌ها، چنانچه محمدرضا شاه متوجه می‌شد صدور بعضی فرامین اشتباه بوده و با سیستم‌های دفاعی و یا منافع ملی ایران مغایرت داشته است، توصیه‌ها و پیشنهادهای مسئولان ستادی را می‌پذیرفت و فرمان صادره را ملغاً و به اصطلاح کَانَ کم یکن می‌کرد.

بازنشستگی و طرد بسیاری از سرهنگ‌های برجسته

از اوایل تیرماه ۱۳۵۰، به‌طور غیرمستقیم و غیررسمی آگاه شدم که سازمان ضداطلاعات اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران صلاحیت اطلاعاتی و ترفیع مرا تأیید نمی‌کند. پذیرفتن و باور این خبر برایم بسیار دشوار بود. دو هفته بعد، تیمسار سپهد سهراب‌پور، رئیس اداره آجودانی کل ستاد بزرگ، که امیری بسیار وطن‌پرست و جوانمرد بود، ضمن اظهار تأسف به‌طور غیررسمی و خصوصی به من اطلاع داد: «اداره دوم روی درج نام شما در فهرست سرهنگ‌هایی که باید بازنشسته شوند، پافشاری می‌کند.»

عجب! افسری که در دوازده سال گذشته، در تهیه و تنظیم بیشتر طرح‌های دوربرد و استراتژیک و از جمله طرح‌های دفاعی رزمی و لجستیکی نیروهای مسلح نقش اصلی را برعهده داشته و علاوه بر فرماندهی یگانه گردان مستقل تفنگداران دریایی کشور، در سه چهار سال اخیر نیز یکی از خطرناک‌ترین مأموریت‌های به‌کلی سری و بسیار حساس بین‌المللی را با موفقیت و جلب رضایت و تحسین سرفرماندهی کل قوا، به انجام رسانده

بود، هنوز از گرد راه نرسیده و عرقش خشک نشده، برای ترفیع و ارجاع مشاغل نظامی، بدون صلاحیت اعلام می‌شد! آن هم در ارتشی که به‌خاطر دارم تنها در یک روز و در یک فرمان، ترفیع هجده سرلشکر به درجه سپهبدی اعلام و ابلاغ شد.

بنیان یک ارتش، بیش از هر سازمان دیگری، بر پایه خرد ملی و اصول و تعهدات اخلاقی و ارزش‌های معنوی، پابرجا و استوار است و مجموعه این ارزش‌ها و اصول باید در راستای منافع و مصالح و امنیت و دفاع ملی باشد و چنانچه این ارزش‌ها و اصول، به هر دلیل و بهانه‌ای، تحت تأثیر اراده و خواست خارجی‌ان و یا برخی سازمان‌های ویژه قرار گیرد، در آن صورت، بنابه قول معروف: حساب ملت و کشور با کِرام‌الکاتبین است.

در متن همان فرمانی که مرا بازنشسته کردند، ده نفر از بهترین و برجسته‌ترین سرهنگ‌های ارتش نیز بازنشسته شدند. امروز، که گذشته را مرور و تحلیل می‌کنم، متوجه این واقعیت می‌شوم که در نیروهای مسلح با یک طرح دقیق و محاسبه شده، زمینه‌های لازم را برای تضعیف نهاد ارتش، که ستون اصلی استقلال و حفظ تمامیت کشور است، فراهم ساخته و این زمینه‌سازی‌ها و طرد افسران توانا و متکی به نفس تا ماه‌های قبل از انقلاب ادامه داشته است.

دیگر دست و دلم به کار نمی‌رفت و باوجود همه سخت‌جانی‌ها، به‌شدت احساس خستگی روحی و جسمی می‌کردم. اواخر تیرماه یکی از دوستانم در دبیرخانه ستاد کل به من اطلاع داد که برای بازنشسته کردن من برگ گزارش شرف‌عرضی تنظیم شده، ولی تیمسار ارتشبد جم و جانشین ایشان تیمسار سپهبد ازهار، سعی می‌کنند آن را به تأخیر بیندازند، شاید راه‌حلی پیدا شود. این خبر غیرقابل باور تمامی دوستان مرا در گوشه و کنار ارتش با شگفت‌زدگی و تأثر روبرو کرده بود.

سه هفته قبل، هنگامی که گزارش و پیشنهاد اداره دوم اطلاعات ارتش برای بازنشستگی من، حضور تیمسار ارتشبد جم ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران ارائه شده بود، ایشان که در اظهار واقعیت‌ها بسیار باشهامت بودند، در زیر نامه مرقوم فرموده بودند: «پس در آینده چه کسی باید فرمانده این ارتش باشد؟»

شوربختانه، در اواخر تیرماه ۱۳۵۰، تیمسار ارتشبد فریدون جم نیز در نتیجه سعایت بداندیشان مورد بی‌مهری شاه قرار گرفته بود. در اردیبهشت و یا خرداد ماه، تعداد زیادی از کارگران کارخانه‌های کرج برای تظلم و دادخواهی از مشکلات و بی‌توجهی صاحبان و کارفرمایان و فشار مأموران اطلاعاتی، پیاده به طرف تهران حرکت و قصد تحصن و برگزاری

تظاهرات، در جلو کاخ نخست‌وزیری و وزارت کار را داشتند و چون مأموران امنیتی و ژاندارمری محل نتوانسته بودند مانع حرکت آنها شوند، مقامات مسئول از نیروی زمینی کمک خواسته بودند و در نتیجه درگیری یگان‌های ارتشی، تعدادی کشته و زخمی شده بودند. پس از آن رویداد، تیمسار ارتشبد جم حضور شاه معروض داشته بود که ستاد بزرگ ارتشتاران در واقع ستاد شاهنشاه مفخم است و بنابراین حتی‌المقدور نباید بدون اطلاع این ستاد، نیروهای نظامی را با این‌گونه مأموریت‌ها رو در روی مردم قرار دهند. زیرا در این صورت، نتیجه سال‌ها تلاش و همکاری «ارتش در خدمت مردم»، پر باد می‌رود و این موضوع مآلاً در همکاری‌های دفاعی مردم در زمان جنگ اثرگذار خواهد بود. در واقع ارتشبد جم مؤدبانه تقاضا کرده بود قبل از اطلاع و مشورت با ستاد بزرگ، از اجرای این‌گونه عملیات نظامی پرهیز شود.



از چپ به راست: تیمسار ارتشبد فریدون جم، سپهبد مجید معصومی نائینی، سپهبد هوایی حسن طوفانیان.

موضوع بعدی، که شایع بود موجب تکدر خاطر ملوکانه شده است، از این قرار بود که تیمسار ارتشبد طوفانیان مسئول اصلی خرید اسلحه و تجهیزات خارجی، حضور شاه سعایت کرده بود: «ارتشبد جم در حضور جمعی از پاکستانی‌ها و ایرانی‌ها اظهار نموده است من اعلیحضرت را مثل یک برادر دوست دارم.»
شاه در پاسخ فرموده بودند: «حالا کار جم به آنجا رسیده که ما را مثل یک برادر دوست دارد؟»

... و چند روز پس از این گزارش مغرضانه، در روزی که طبق معمول نوبت شرفیابی رئیس ستاد بزرگ بود، هنگامی که ارتشبد جم با گزارشات شرفعرضی خواسته بود شرفیاب شود، مسئول تشریفات به اطلاع ایشان می‌رساند: «تیمسار، فعلاً اجازه شرفیابی ندارید.» ضمناً مقرر شده بود تا تعیین تکلیف نهایی و یا برطرف شدن موجبات تکدر خاطر شاه، تیمسار سپهبد غلامرضا ازهاری، قائم مقام ایشان، گزارش‌های عرضی را به شرفعرض برساند. به این ترتیب، تنها کسی که می‌توانست با نفوذ کلام خود در محمدرضا شاه اثر بگذارد و از موضع من دفاع کند، تیمسار ارتشبد جم بود که خود ایشان نیز مورد بی‌مهری قرار گرفته بود.

سرانجام، در آخرین روزهای تیرماه، فرمان بازنشستگی من، به وسیله تیمسار سپهبد ازهاری، قائم مقام ریاست ستاد بزرگ، به شرفعرض رسید.

برابر قانون اساسی کشور، پادشاه از هرگونه مسئولیت رسمی مبری بودند. بنابراین، چه در سازمان ارتش و چه در سایر نهادها و وزارتخانه‌های کشور، رسم جاری و عُرف و سنت چنین بود که گزارش‌های عمده را به شرفعرض و دید ایشان می‌رساندند و معمولاً شاه مفاد گزارش و یا پیشنهاد و درخواست معروضه را بدون اظهار نظر و صدور دستور، دیگری مورد تصویب قرار می‌دادند که در این صورت رئیس ستاد بزرگ و یا وزیر جنگ و یا مقام عرضه‌کننده، در ذیل گزارش به خط خود می‌نوشت: «مراتب از شرفعرض همایونی گذشت، تصویب فرمودند.»؛ و مهر مخصوص شرفعرضی را در زیر آن می‌زد و امضا می‌کرد. چنانچه پیشنهاد مورد تصویب شاهانه قرار نمی‌گرفت، به همین ترتیب عمل می‌شد و در زیر نامه می‌نوشتند: «تصویب نفرمودند.»

در بعضی موارد و به ندرت، شاه علاوه بر تصویب و یا مخالفت با یک پیشنهاد، از گزارش‌دهنده توضیح بیشتری می‌خواستند و یا نظریه و دستوراتی ویژه صادر می‌کردند که در آن صورت فرمایش‌ها و اوامر ایشان به‌طور کامل و دقیق و بدون کم و کاست در ذیل گزارش مندرج می‌شد و اگر آن فرمایش‌ها به نحوی بود که امکان داشت برای درک سایر اقدام‌کنندگان از منظور واقعی ایشان ابهاماتی ایجاد کند، در این صورت، در ذیل فرمایش‌های خود در بندی جداگانه ریاست ستاد و یا وزیر جنگ، استنباط خود را از فرمایش‌های محمدرضا شاه نوشته و پس از امضای نامه، آن را با مهر مخصوص شرفعرضی ممه‌ور می‌کردند.

دو سه روزی خانه‌نشین شده بودم و در محل کارم حاضر نمی‌شدم. یکی از روزهای یکشنبه بود که نامه بازنشستگی من را برای شرفعرضی برده بودند، ساعت یک بعد از ظهر

رئیس دژبان قرارگاه ستاد، به در خانه ما آمد و گفت: «تیمسار ازهاری فرموده‌اند فوری در دفتر ایشان حضور پیدا کنید.» از خانه من تا محل ستاد بزرگ کمتر از یک کیلومتر فاصله بود. دقایقی بعد در دفتر ایشان حضور پیدا کردم و پس از ادای احترام، ایستادم. بیشتر مقامات عالی‌رتبه ستاد بزرگ، از جمله تیمسار سپهبد علی کریملو، معاون ستاد بزرگ، تیمسار سرلشکر هوشنگ حاتم، رئیس اداره پنجم طرح‌ها، تیمسار سپهبد سهراب‌پور، رئیس آجودانی کل و کارگزینی ستاد بزرگ، و تیمسار سرلشکر فرهنگند، معاون اداره دوم اطلاعات ستاد بزرگ، حضور داشتند.

تیمسار سپهبد ازهاری از پشت میزشان بلند شدند و خطاب به من فرمودند: «خورشید، همیشه پشت ابر باقی نمی‌ماند.»

سپس به یک صندلی در کنار میز خودشان اشاره کردند و گفتند: «بیا جوانمرد، بنشین شرفرضی را بخوان، بین اعلیحضرت چه اوامری فرموده‌اند.»

حقیقتاً، غافلگیر شده بودم. در همان موقع بقیه حضار و حتی معاونت اداره دوم، که امیری آزاد بود، به طرف من آمدند و یک به یک مرا درآغوش گرفتند و تبریک گفتند. لحظاتی بعد، پشت میز قرار گرفتم و گزارش شرفرضی را خواندم...

طی چهل سال گذشته، آن جملات را در ذهن خود، بیش از هزاران بار مرور کرده‌ام و تصویرشان در اعماق روح نقش بسته است؛ بنابراین مفاد کل اوامر همایونی را بدون کلمه‌ای کم و زیاد به شرح زیر بازگو می‌کنم:

مراتب از شرفرض پیشگاه همایونی گذشت، ذات مبارک شاهانه فرمودند: «سرهنگ توکلی را می‌شناسیم، افسر برجسته و لایقی است، دانشمند است، چگونه می‌توان او را بازنشسته نمود؟» من به شرفرض رساندم: «سرهنگ توکلی افسر شایسته‌ای است که کلیه خدمات فرماندهی و ستادی و مأموریت‌های داخلی و بین‌المللی را با کمال موفقیت به انجام رسانده و در سال‌های اخیر نیز سازمان ضداطلاعات ارتش گزارش جدیدی بر علیه او ننموده است.» ذات اقدس شهرباری فرمودند: «در هر صورت با این افسر مصاحبه شود. چنانچه هنوز هم به مقدسات ملی اعتقاد دارد، قول مردانه بدهد و به مراحم و عنایات ما امیدوار باشد.»

استنباط: استنباط من از فرمایشات ذات اقدس ملوکانه آن است که سرهنگ توکلی به مراحم و الطاف ذات مبارک شاهنشاه آریامهر، مستظهر است.»

تصویر مهر «از شرفرض همایونی گذشت» امضای سپهبد ازهاری

تیمسار سپهبد ازهاری فطرتاً انسانی بزرگوار و امیری نیکو سرشت بود. ایشان به خوبی می‌دانست که سایر فرماندهان و رؤسای ادارات نیز تا چه میزان از خبر بازنشسته شدن من

ناراحت شده‌اند؛ از این رو پیش از آمدن من، متن شرفعرضی بالا را برایشان خوانده بود. سکوت حکم‌فرما شده و نگاه حاضران متوجه من بود تا عکس‌العمل مرا ببینند.

درام عجیبی است هموطن. نمی‌دانم در چه تاریخی این نوشته‌ها را می‌خوانی، فقط به‌خاطر داشته باش در ابتدای کتاب سوگند یاد کرده‌ام که آنچه می‌نویسم چیزی جز حقیقت نیست. حتی اگر در بعضی موارد موضوعی را ناگفته گذاشته باشم، اطمینان داشته باش در اصالت مطالب و انگیزه‌های تاریخی و ملی آن تأثیر و تغییری ایجاد نخواهد کرد. سرم را بلند کردم، ولی قادر به سخن گفتن نبودم. مانند کودکی که مورد ستم بعضی بستگان قرار گرفته و پدر از راه رسیده و از او دلجویی می‌کند، بغض گلویم را می‌فشرد. حق‌شناسی و محبتی عمیق نسبت به شاهنشاه تمام وجودم را فرا گرفته بود. احساس می‌کردم که شاه را با همه وجودم دوست دارم. آماده بودم که همان لحظه در امتثال اوامر ایشان از هرگونه خطر مرگبار استقبال کنم.

خوشبختانه، صدای تیمسار ازهاری را شنیدم که فرمودند: «خواندی جوانمرد؟ هم اکنون برو دفتر معاونت بنشین و طی گزارش شرفعرضی کوتاه، آن‌طور که می‌دانم خودت استاد کاری، با جملاتی مناسب مراتب حق‌شناسی و سوگند وفاداری مجدد خودت را به‌عرض برسان.»

از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم. با عرض چند جمله تشکرآمیز برای رفتن به سمت دفتر معاونت ستاد حرکت کردم. هنوز از در اتاق خارج نشده بودم که تیمسار ازهاری فرمودند: «تو کلی، مطمئنم خودت متوجه هستی، اعلیحضرت به سوگند امثال من و شما نیازی ندارند. وقتی فرموده‌اند "قول مردانه بدهد"، یعنی تو را سربلند فرموده‌اند. یعنی تو را افسری جوانمرد شناخته‌اند.»

نزدیک بود اشکم سرازیر شود. به علامت سپاسگزاری و احترام، سر خم کردم و از در خارج شدم.

در دفتر تیمسار سپهبد کریملو، معاونت ستاد بزرگ، پشت میز قرار گرفتم. با تمامی وجود احساس می‌کردم شاهنشاه نماد بزرگ و زنده میهن ماست، و من عاشقانه میهنم را دوست می‌داشتم. با کمال خلوص نوشتم:

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران^۱

گزارش

مفتخراً به شرفعرض می‌رساند
برای جان‌نثار نهایت سرافرازی است به شرفعرض خجسته پیشگاه شاهانه معروض دارد
که به آیین شاهنشاهی و نقش هستی‌بخش شاهنشاه در وحدت ملی و جاویدانی ایران
زمین، اعتقاد و ایمان راسخ دارد، و راه بزرگی و جوانمردی را در جانبازی به‌راه شاهنشاه و
میهن می‌داند.

آفتاب توجهات پدرا نه شاهنشاه، مایه امید و نیروی زندگی سربازان است. هرگاه از تابش
آفتاب شاهنشاهی بر دل‌های سربازانی که پایبند اصول بوده و جان را به راه سربازی به هیچ
می‌گیرند جلوگیری شود، خود خطرناک‌ترین زمینه براندازی و نابودی روح امید و تهی
شدن ارتش از رادمردانی می‌گردد، که جز سر نهادن به راه شاهنشاه و میهن هدفی ندارند.

شاهنشاهها

«به این کشور نیاید نه دشمن، نه خشک‌سالی، نه دروغ»^۲

گزارشات بی‌اساس و بخت نامساعد، گاه به گاه دست بعضی از افسران جانباز را از دامان
شاهنشاه کوتاه می‌کند، و در هنگام صلح که زمینه‌های لازم برای دوران کوتاه‌مدت جنگ
شکل می‌گیرد، موقعیت کسانی را که سازنده زیربنای ارتش و مجریان شایسته و قابل
اعتماد فرامین مبارک شاهانه‌اند، نابود ساخته، و نتیجه آن که کمبود فرماندهان استوار در
هنگام اضطراب و برخورد‌های نظامی است، تنها در بحران‌های منطقه‌ای و یا جهانی آشکار
خواهد شد.

شاهنشاهها

جهان را دل از شاه خُرم بود که بر چهر او فَر یزدان بود

اکنون که فروغ تابناک خورشید پرمهر آریاها بر جان‌نثار تابیدن گرفته و هستی‌ام را از
ژرفای ناامیدی‌ها به بلندای عزت و شرف سربازی رسانیده است، در پیشگاه خداوند متعال و
شاهنشاه عظیم‌الشان پیمان سربازی خود را تجدید نموده و سوگند یاد می‌کنم که همیشه
برای شاهنشاهی ایران و دفاع از تمامیت ملی کشور، خدمتگذاری وفادار باقی مانده و در راه
این مقدسات بزرگ ملی از نثار جان خویش خودداری ننمایم.

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

جان نثار - سرهنگ ستاد نصرالله توکلی نیشابوری

۱. در تاریخ ۲۱ شهریور ماه ۱۳۴۴ با تصویب مجلسین ستا و شورای ملی به نام ملت و به‌منظور حق‌شناسی و به پاس
خدمات شاهنشاه، عزرا «آریامهر» به محمدرضاشاه پهلوی تقدیم گردید.
۲. از سنگ‌نوشته‌های داریوش یکم.

سه روز بعد، صبح روز چهارشنبه، تیمسار سپهبد ازهاری متن سوگندنامه و گزارش شرفرضی مشروحه بالا را به شرفعرض همایونی رساندند. ایشان پس از مراجعت از مراسم شرفیابی، مرا احضار فرمودند و اظهار داشتند: «علیحضرت، وقتی گزارش شما را دیدند، فرمودند: «ازهاری، مگر می‌شود کسی که این‌طور با احساس می‌نویسد، به مقدسات ملی بی‌اعتقاد باشد؟ ترفیعش را هم در نظر داریم. شاید از دیگران هم زودتر».

به دفتر تیمسار حاتم، رئیس اداره طرح‌ها، رفتم و ضمن آگاه کردن ایشان از نتیجه گزارش، تقاضای بیست روز مرخصی کردم تا ده روز خانواده‌ام را به اردوگاه نوشهر در کنار دریا ببرم و یک هفته نیز برای زیارت حضرت رضا(ع) و خواندن فاتحه بر مزار پدرم به مشهد و نیشابور بروم. پس از تصویب ایشان، ابتدا به اتفاق خانواده‌ام به اردوگاه نوشهر رفتیم، سپس به تنهایی عازم خراسان شدم.

در فرودگاه مهرآباد تهران، قبل از پرواز به مشهد، یکی از افسران بسیار باشرف ضداطلاعات، "سرگرد رضا شاهینی" محرمانه به من اطلاع داد: «سازمان اطلاعات هنوز از پیگیری بازنشستگی شما دست برنداشته است».

گفتم: «با صدور و ابلاغ مراجع شاهانه، امیدوارم تأثیر زیادی نکند. در هر صورت در مقابل سرنوشت باید تسلیم باشیم. غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟»

حدود بیستم مردادماه با قلبی پر از امید، در محل کارم اداره طرح ستاد بزرگ ارتشتاران، حاضر شدم. قبل از ورود به دفتر کارم، سرگرد پیاده حیدری، رئیس دفتر اداره، در کریدور ستاد به طرف من آمد، و پس از گفتن روی من سیاه که باید آورنده چنین نامه‌ای باشم، پاکتی را به سمت من دراز کرد.

پشت میز کارم نشستم و نامه را باز کردم. فرمان بازنشستگی من (از تاریخ اول شهریورماه ۱۳۵۰)، با اشاره به شماره فرمان عمومی ارتش ابلاغ شده بود. سازمان اطلاعات عملاً به من ضرب شست نشان داده بود.

درحالی که دو سه نفر از دوستان همکارم، که در دایره طرح انجام وظیفه می‌کردیم، منتظر واکنش و یا اظهار ناراحتی من بودند، با کمال آرامش به پشتی صندلی تکیه دادم. کاخ آرزوهایم ویران و نتیجه ۲۶ سال خدمت و آرمان‌های سپاهگیری‌ام بر باد رفته بود. با وجود این، احساس آرامش عجیبی کردم. با خودم گفتم که حالا فرض کن چند سال دیگر هم می‌ماندی، سرانجام از شر این توطئه‌های اهریمنی رهایی نداشتی.

به یاد گفته‌های دوست و همقطار ارشدم خلیل بخشی‌آذر، که در آن تاریخ سرلشکر

بود، افتادم. او همیشه با استعاره و طنز، ولی بسیار جدی ادعا می‌کرد «مملکت را سیمرغ بزرگ اداره می‌کند و عامل عمده و اثرگذار فقط اراده و نظر اوست». آری، در آن لحظه برایم روشن شد که سیمرغ بزرگ و حکومت سایه با ترفندهای گوناگون، از نزدیک شدن امثال من به شاهنشاه جلوگیری می‌کند.

دست‌نشانده‌های اطلاعاتی سیمرغ، طی آن بیست روز رأی شاهنشاه را تغییر داده بودند. این بار به ایشان گزارش داده بودند: «مشکل فقط مصدقی بودن نیست، اصولاً چون افسرهای زیادی دور و برش هستند، به‌طور بالقوه خطرناک است. اگر مورد عنایت ذات مبارک شاهانه است، می‌تواند در مقامات غیرنظامی مورد استفاده واقع شود.»

اطلاع داشتم چند روزی است تیمسار ارتشبد جم در ستاد بزرگ حاضر نمی‌شوند. بنابراین، دو روز بعد به خانه سازمانی ایشان رفتم. در سالن پذیرایی، تعدادی از امرای بازنشسته ارتش حضور داشتند. تیمسار جم ضمن استقبال گرم، اظهار داشتند: «وقتی که مرا طرد می‌کنند، اگر شما را بازنشسته نمی‌کردند برایم تعجب‌آور بود. روحیات را حفظ کن.»

پس از آنکه بیشتر حاضران سالن را ترک کردند، ایشان حدود پانزده دقیقه به اتاق کار خودشان رفتند و در مراجعت پاکتی به دستم دادند و فرمودند: «نامه‌ای برای آقای نصرت‌الله معینیان، ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی، در مورد شما نوشته‌ام. پس از آنکه یک فوتوکپی برای خودتان تهیه کردید، نامه را به دفتر ایشان ببرید و تحویل بدهید. اطمینان دارم ایشان مفاد آن را به عرض اعلیحضرت خواهند رساند.»

روز بعد، نامه را که به خط خود ایشان بود، در کاخ سعدآباد به دبیرخانه دفتر مخصوص شاهنشاهی تحویل دادم.

چند روز بعد، تیمسار ارتشبد جم به‌عنوان سفیر کبیر شاهنشاه ایران در اسپانیا منصوب شدند و به آن کشور عزیمت فرمودند. زهی درد و زهی افسوس. دو سردار وطن‌پرست و توانا، ارتشبد بهرام آریانا و ارتشبد فریدون جم، هر دو در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه از خدمت در ارتش محروم و طرد شدند و، آنها را از مسیر خدمتگزاری، مرداب‌وار حذف کردند... و مرداب...:

به پایین دهد هر چه لؤلؤی لالاست به بالا دهد هر چه مُردار دارد



متن نامه ارتشبد جم به آقای معینان

حضور محترم جناب آقای معینان
ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

دوست محترم، دیروز به حکم فرماندهی و همکاری که با سرهنگ توکلی دارم با حالی نزار و دلی شکسته به دیدارم آمد و در مشکلی که حین جوانی او را ناامید ساخته است از فدوی صوابدید نمود که چگونه می‌تواند ندای خود را به دامن مهرآثر همایونی برساند. چون با صدور امریه بازنشستگی از قید زنجیر فرماندهی رها می‌گردد، به ایشان پیشنهاد کردم که عرایض خود را از طریق دفتر مخصوص به‌خاکپای مبارک شاهنشاه مخم عرضه دارد.

خود من گرچه از محیط ارتش شاهنشاهی جدا می‌شوم لکن تا عمر دارم آرزومند و نگران موفقیت‌ها و اعتلاء آن خواهم بود و بدین سبب برای روشن شدن ذهن عالی لازم می‌دانم که آنچه از ایشان با مشاهدات مستمر و نظارت مستقیم دریافت‌ام معروض دارم باشد که جنابعالی را در ادای توضیحات در پیشگاه ولینعمت مخم یاری کند.

چنانچه چند دقیقه با سرهنگ توکلی مذاکره فرمایید، خود در خواهید یافت که افسری است باشخصیت، دانشمند، راستگو و با پرنسیپ. ایشان از کسانی است که برای نجات از مشکلات به دروغ و تزویر متوسل نمی‌شود و شاید هم همین راستگویی او را از خدمتگزاری به شاهنشاه و میهن در صف سربازان میهن محروم می‌نماید. من معتقدم که این اشخاص سربازان بالارزش‌تری از کسانی هستند که بوقلمون‌صفت، هر روز به رنگی درمی‌آیند. من اطمینان دارم که وقتی سوگند وفاداری یاد کرده است به‌هیچ قیمت از آن منحرف نخواهد گردید.

ایشان عالی‌ترین تحصیلات نظامی را دارد و دوره‌های متعدد در فرانسه، انگلستان، آمریکا و پاکستان دیده. به‌خصوص به بهترین وجهی دوره جنگ‌های نامنظم و جنگ‌های روانی را طی کرده است. هنگامی که اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران ضمن شرفیابی رئیس‌جمهور سابق پاکستان، مأموریتی سری و خطیر را به من محول فرمودند، من با اعتماد کامل سرهنگ توکلی را برای انجام آن در پاکستان انتخاب کردم. مدت چهار سال به بهترین وجه این مأموریت را انجام داده و با دقت تمام در حفظ اسرار ارتش کوشیده و مورد تقدیر و تشویق پاکستان و ارتش شاهنشاهی قرار گرفت. من همیشه فکر می‌کردم یکی از افسرانی که در آتیه شایستگی خدمتگزاری فرماندهی عظیم‌الشان را در مقامات عالی‌ه خواهد داشت نامبرده می‌باشد.

متأسفانه روی لغزشی که در جوانی، در حدود بیست و خورده‌ای سال قبل داشته و بدان معترف و اینک پشیمان است، رانده شده است. ایشان در شروع کار مصدق روی احساسات حاد جوانی، مدتی نسبت به نامبرده سمپاتی داشته است. بدون آنکه به‌هیچ‌وجه این احساس باعث انحراف او از جاده وظیفه و راستی شده باشد.

بعداً به رأی‌العین دریافت که سخت در اشتباه بود و تا به امروز از فکر غلطی که چند لحظه بر او مسلط بود متأسف است. من در آن تاریخ او را از هواخواهان و فدائیان شاهنشاه دیده و یقین دارم اگر پیشامدی ایجاب نماید با خون خود صمیمیت خود را ثابت و اشتباه جوانی را جبران خواهد کرد.

حال اگر علی‌رغم خدمات و رفتار بیست و چند سال گذشته، نابجا در وفاداری او تردیدی باشد که او را برای خدمات نظامی، نامناسب جلوه دهد. می‌تواند در وزارت اطلاعات برای اداره قسمت‌های روانی که اینک هم به‌دست افسرانی که نصف ایشان هم تجربه و تحصیل ندارند اداره می‌شود، مصدر خدمات واقع گردد.

ایشان فرانسه و انگلیسی را خوب می‌داند و من باایمان کامل و اعتقاد تمام از دست رفتن او را برای ارتش خسارت می‌دانم. سال‌ها باید که از توده افسران نظیر ایشان برخیزد.

من به حکم وجدان و صمیمیت و علاقه به اینکه شاهنشاه مفخم از سربازان واقعی و جانبازانی که در ساعات بحرانی می‌توانند دین خود را ادا نمایند محروم نگردند، این نامه را به‌حضور انور عالی می‌نویسم. و مسئولیت تمام و کمال آنچه را نوشته‌ام در پیشگاه خداوند، شاهنشاه و وجدان عهده‌دار می‌گردم.

ارتشبد - فریدون جم

حضر محرم غیب آری معینان -

بیت زفر کهنه ناهنجر

درست محرم دیروز به حکم زنده هر دو یک بر که با سر هفت توکل
 دلم با حال نزار و دل شکسته به دلم آید و در شکل که در عین جودند
 نایب ساقی است و زنده هر دو یک بر که در کلون می تواند زنده غریب بدان
 هر اثر با و بر بند - چون با صدور امر با دانشی و زنده زفر زنده
 را میگرد ، به این چنین که در عین خود را از طریق زفر کهنه ناهنجر
 با و ناهنجر ، منعم عرفه دارد -

فرمان زنده از حیطه آتش شفتی جدایشم - کن تا مردم در زنده
 و نگران سرفتن و اعتلا آن خردم به و بدین بسب برادر دین ناهنجر
 با حکم مردم آید و زنده با شهادت مستر و ناهنجر مستقیم در زنده مردم
 دلم باشد که با ناهنجر دلم در زنده ناهنجر و ناهنجر ناهنجر
 و ناهنجر ناهنجر با سر هفت توکل زنده ناهنجر ، خود در زنده ناهنجر
 که در زنده ناهنجر - ناهنجر - ناهنجر و ناهنجر - این ناهنجر
 است که در زنده ناهنجر به و ناهنجر و زنده ناهنجر و ناهنجر ناهنجر
 و ناهنجر دلم در زنده ناهنجر به و ناهنجر ، و ناهنجر در زنده ناهنجر
 ناهنجر من مستقیم که در زنده ناهنجر به و ناهنجر و ناهنجر ناهنجر
 که بر ناهنجر ناهنجر ، هر روز به و ناهنجر در زنده ناهنجر - من دلم در زنده ناهنجر

مرگنه و نادران یاد کرده است هیچ قیمت روزان منوف نگذاشته اند.

این نامه از این خصوصیت نظامی که دارد و در هر کس متعده در زمانه - انشالله
در یک روایتی دیده - بجز من به بهترین وجهی در هر کس متعده و منتهای
روایتی که می کرده است. بنابر آنکه اینصورت پاره نهفته در هر کس بزرگ
در وقت روزان. من نیز به رئیس مهربان بنی پادشاهی. امری تری و غیره به
من ممل فزونی. من با اعتماد کامل بر هفتاد و هشتی که برای انجام آن در پادشاهی
انتخاب کردم. - به دست و پا برای بهترین وجه این امر است و اینها را در و با
وقت تمام در خطا برادر در حق نوشت و در وقت در وقت پادشاهی و در حق نوشت
قرار گرفت. - من به نیت نیکو کردم یکی در وقت که در وقت شش ماهه گذشته
روزان و علم آن که در وقت است و به غیره وقت نادره میباشد.
تا زمانه در حق نوشت که در وقت - در حدود بیست و هفت روز و در حق نوشت و در حق
معترف و اینک چنین است. و در حق نوشت. و این در وقت کار معترف
در حق نوشت و در حق نوشت. و به نیت به نادره سپاسی داشته است. و در حق
که به نیت به نادره سپاسی داشته است. و به نیت به نادره سپاسی داشته است. و در حق
بعد از این سخن داشته که منست در وقت به نادره سپاسی داشته است. و به نیت به نادره
برادر مسلک به نیت است. - من در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت
و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت
فراموشی در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت
حال اگر میبینم خدمت در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت و در حق نوشت

در تیره‌ی شب که دریا بر لب خدای نعلی، غناب جلد دهد، شیدانه در زندات
 رطوبات بر آب طلا قیمت گزیند که انگشت هم نیست از نهانی که صفای نیم گزین
 و تکیس نه از نه اداره می‌دهد معده خدای رقیع گردد.

دینان خردنه و انطیس را غیب بداند و نی با ازان کامر و اعتقاد تمام
 از دست رفتی و دریا بر آب رقیع خدای سید ام - سها باید که از تیره از نهانی
 نظیر دینان بر خیزد.

من بکم بعد از و هیبت و ملاقات اندک تا خفته و شغم در سر با نهانی
 دانی و جانبا زان که در ساعات برونه شیدانه دین خردا و در غایت کوم
 چگونه - دین غایب و نهانی از کای نرسیم. و شریعت تمام و کمال از نهانی
 زنده ام و در تیره خدای نهانی خفته و در میان عهد و ده سلیم.

از نه - زنده

از آنجا که بررسی این نامه دست‌نویس، می‌تواند در روشن‌شدن گوشه‌هایی از تاریخ این «کهن دیار» در یکی دو دهه سرنوشت‌ساز قبل از انقلاب مؤثر واقع شود، در این بخش نامه مزبور را به‌منظور آشنایی بیشتر خوانندگان، با اوضاع نیروهای مسلح و قدرت نظام‌های اطلاعاتی و بعضی اطرافیان نزدیک شاه، در سال‌های قبل از انقلاب، مورد تحلیل و تفسیر کلی قرار می‌دهیم:

صفحهٔ اول نامه، گویای آن است که از نظر تیمسار ارتشبد جم، که در آن تاریخ هنوز ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشت، کارگزاران اصلی و جوّ حاکم بر کشور، حضور صاحب‌منصبان راستگو، دانشمند، و شایسته را در اطراف شاهنشاه تحمل نکرده و برنمی‌تابند.

این چند سطر نشان می‌دهد که شخصیت‌های متملق و دروغگو و چاپلوس و ریاکار و... اطراف شاهنشاه را گرفته و ایشان را در حیطه سلطه و نفوذ خود قرار داده‌اند.

در صفحهٔ دوم، ارتشبد جم به‌طور سربسته سوگند وفاداری و جان‌نثاری اخیر مرا به شاهنشاه یادآور می‌شود و اظهار می‌کند: «من اطمینان دارم که وقتی سوگند وفاداری یاد کرده است، به هیچ قیمت از آن منحرف نخواهد گردید...» و طبعاً به یاد ایشان می‌آورد، همین چند هفته قبل طی نامهٔ شرف‌عرضی مصوبه اظهار مراحم و عنایات ملوکانه به سرهنگ توکلی ابلاغ گردیده است. «... قول مردانه بدهد و به مراحم و عنایات ما امیدوار باشد...» بدیهی است که هرگونه قول مردانه و سوگند به تعهدات آینده مربوط می‌شود، نه گذشته...

تیمسار ارتشبدجم، که خود عالی‌ترین سوابق فرماندهی و بالاترین دانش نظامی را دارد و فارغ‌التحصیل آکادمی نظامی سن‌سیر فرانسه و دانشگاه جنگ انگلستان، و مراتب دانش و لیاقت و پاکدامنی ایشان در ارتش و کشور زبانزد خاص و عام است، در صفحهٔ دوم نامه اش به حضور شاهنشاه معروض می‌دارد که سرهنگ توکلی عالی‌ترین تحصیلات نظامی را دارد، و باز هم به‌طور سربسته خاطر نشان می‌کند که در اجرای اوامر مبارک شاهانه، یکی از سرّی‌ترین و مهم‌ترین مأموریت‌های خطرناک نظامی و سیاسی را به مدت چهار سال در کشور همسایه، پاکستان، به بهترین وجه انجام داده و با تماس مداوم با نیروهای مسلح و سران عشایر و قبایل گوناگون هر دو بخش غربی و شرقی به بهترین وجه انجام وظیفه کرده، خودش را به مخاطره انداخته و چه رنج‌ها کشیده و علاوه بر تقدیر و تشویق مقامات عالی‌ه پاکستان مورد تقدیر شخص شاهنشاه نیز قرار گرفته و تازه همین سال گذشته از مأموریت مراجعت کرده است.

بخشی از صفحه دوم نمودار آن است که باوجود گذشت نزدیک به دو دهه از کودتای ۲۸ مرداد، هنوز هم گاه و بی‌گاه بعضی شخصیت‌های خدمتگزار را به اتهام و یا گناه همکاری و تأیید برنامه‌های حکومت ملی دکترمصدق، بدون توجه به سایر خدمات ارزنده و بزرگ ملی آنها، از دستگاه‌های نظامی و غیرنظامی کشور حذف و طرد می‌کنند.

در صفحه سوم، تیمسار ارتشبد جم از دست رفتن سرهنگ توکلی را برای ارتش، خسارت اعلام کرده و سپس در کمال نزاکت یادآور می‌شود: در صورت ادامه رویه‌های متداول، شاهنشاه در مراحل بحرانی، از خدمات آنها که توان روحی برخورد با بحران‌ها را دارند، محروم خواهند ماند.

سرانجام، در پایان نامه، با ادای جمله «... و مسئولیت تمام و کمال آنچه را که نوشته‌ام، در پیشگاه خداوند، شاهنشاه و وجدان عهده‌دار می‌گردم.» برای جلب اطمینان خاطر شاه سوگند یاد کرده است.

بخش سوم

سال‌های پس از بازنشستگی

ارتباط مجدد با دوستان ملی‌گرا

اوایل پاییز ۱۳۵۰ چند هفته پس از بازنشستگی، یک روز سرهنگ دوم بازنشسته، ولی معینی، به دیدارم آمد و ضمن اظهار تأسف از بازنشسته شدن من، اطلاع داد تیمسار قرنی می‌خواهند مرا ببینند. سال‌ها بود ایشان را ندیده بودم، ولی آن‌موقع چون از قید و بند مقررات و محدودیت‌های نظامی رها شده بودم، می‌توانستم آزادانه‌تر با دوستان سیاسی و مخالفان ملی‌گرای نظام رفت‌وآمد داشته باشم.

ارتباط دوستانه من با تیمسار قرنی بسیار زیاد و نزدیک بود. از نظر من ایشان شخصیتی ملی و دوستی جوانمرد و قابل اعتماد بودند؛ بنابراین دید و بازدیدهای خانوادگی و گفت‌وگوهای سیاسی ما دوباره آغاز شد و به سرعت توسعه و افزایش یافت.

به سراغ آقای دکتر کریم سنجابی هم رفتم. ایشان را از دوران دکتر مصدق می‌شناختم. در این تاریخ دکتر سنجابی، غیرمستقیم حالت پیش‌کسوتی و رهبری جبهه ملی را پیدا کرده بود. شادروان داریوش فروهر نیز در آن ایام در زندان قصر به سر می‌برد.

جمع بسیار زیادی از وطن‌پرستان مخالف و معترضان به جو استبدادی کشور و یا دست‌کم آنها که من می‌شناختم، حول و حوش جبهه ملی تمرکز یافته بودند. و تعدادی از ملی‌گراها نیز به جمعیت نهضت آزادی به رهبری آقای مهندس بازرگان پیوسته بودند.

تعدادی شخصیت‌های روحانی ملی‌گرا هم در صحنه مبارزات سیاسی کشور وجود داشتند که بعضی از آنها مانند حضرت آیت‌الله سید محمود طالقانی در زندان به سر می‌بردند.

آقای طالقانی از دوران مصدق در زمره روحانیون ملی و هواخواهان جبهه ملی شناخته می‌شدند، ولی من با ایشان آشنایی و ارتباط نزدیک نداشتم. از دو سه ماه قبل از انقلاب، همزمان با تاریخی که از زندان قصر آزاد شدند، میان من و ایشان روابط سیاسی و دوستی و اعتماد متقابل بسیار نزدیک، صمیمانه و احترام‌آمیزی برقرار شد.

از همان اوایل دهه ۱۳۵۰ خ/۱۹۷۰م با وجود آنکه اوضاع اقتصادی کشور به گونه‌ای کم‌سابقه در حال رشد و شکوفایی بود، اما شرایط امنیتی و استبدادی به شکلی خفقان‌آور بر کشور حکمفرما شده بود.

اوضاع اجتماعی و سیاسی کشور غیرعادی و ظاهراً مقدمات انقلاب به‌طور محسوس در حال شکل‌گرفتن بود. همه گروه‌های سیاسی راست و چپ و مذهبی که نزدیک به دو دهه خط‌مشی سکوت و انتظار در پیش گرفته بودند، دوباره و به تدریج وارد صحنه سیاست شده، کم و بیش فعالیت‌های سیاسی، ملی، و یا عقیدتی خود را از سر گرفته بودند.

اکنون که گذشته‌ها را دقیق‌تر بازنگری می‌کنم، بیشتر متوجه می‌شوم که ترتیب‌دهندگان انقلاب ۱۳۵۷، از سال‌ها قبل و محققاً پیش از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در حال برنامه‌ریزی و فراهم آوردن زمینه‌ها و مقدمات لازم برای انقلاب بودند، بنابراین امروز اطمینان دارم که بیشتر رویدادها، از جمله طرد افسرانی چون من، در راستای همین هدف استراتژیک و بزرگ جهانی و منطقه‌ای بوده است.

قطعاً به دلیل موقعیت ژئوپولیتیک و استراتژیک فوق‌العاده حساسی که کشور ایران دارد و باوجود حضور چندین دهه آمریکا در ایران و منافع حیاتی و دفاعی آن کشور در منطقه و از سوی دیگر همجواری ایران با شوروی و جمهوری‌های مسلمان و دست‌نشانده او، قضیه به سادگی و در مدت‌زمانی کوتاه به نتیجه‌ای چنین بزرگ و سرنوشت‌ساز منجر و منتهی نمی‌شد. در چنین موقعیت سرزمینی و در برابر آثار نظامی و دفاعی و مادی و معنوی و عقیدتی که تغییر و تحول انقلابی ایران می‌توانست روی کشورهای منطقه و در سطح جهان داشته باشد، حتی طرح و برنامه‌ریزی موفقیت‌آمیز یک کودتای نظامی و یا نیمه‌نظامی نیز به بیش از دو سه سال فرصت و زمان نیاز داشت.

تیمسار سرلشکر قرنی، غالباً روزها در دفتر کار برادرش ناصر که انسانی مهربان و متواضع بود، می‌نشست. دفتر ساختمانی ناصر قرنی که یک کنتراتیچی کوچک ساختمانی بود، در چهار راه کالج، نزدیک دبیرستان البرز و روبروی اداره پلیس سابق تهران قرار داشت. بیشتر دوستان، تیمسار قرنی را در این دفتر ملاقات می‌کردند. بعضی از دوستان و

طرفداران دکتر علی‌امینی هم که ملی - مذهبی بودند، در همین دفتر به دیدار او می‌آمدند. دکتر علی‌امینی، سیاستمردی اصیل و استخوان‌دار و شخصیتی بالیاقت و وطن‌دوست بود. او و مادر مرحوم ایشان، خانم فخرالدوله، در طول عمر خود چندین مسجد، دارالایتام، مدرسه و حسینیه بنا کرده و در بعضی از زمینه‌ها در امور اجتماعی و آبادانی و توسعه تعدادی از محله‌های تهران شرکت فعال و کارساز داشتند.

به یاد دارم اولین باری که تاکسی در اواخر دهه ۱۳۲۰ به سیستم حمل‌ونقل تهران وارد شد و مردم با نام آن آشنا شدند، شرکت ب. ب تاکسی را یکی از فرزندان خانم فخرالدوله ایجاد کرد.

پس از چند دیدار متوجه شدم قرنی طی پانزده سال گذشته و گذراندن دوران‌های زندان، به یک ملی‌گرای مؤمن به اسلام مبدل شده است. اعتقادات و آگاهی‌های قرآنی ایشان بسیار بالا رفته بود و خارج از هرگونه ریاکاری و نظاهر، بدون زیاده‌روی و تعصب، تکالیف مذهبی خود را انجام می‌داد. قرنی بارها به من توصیه و تأکید می‌کرد: «توکل، هرگز به فردی که به خداوند اعتقاد ندارد، اعتماد نکن».

دورانی بود که کمونیست‌ها نیز مجدداً بسیار فعال شده بودند، ولی بسیاری از وطن‌پرستان ملی‌گرا، اعتقادات مذهبی و به‌ویژه اسلام را مانعی در برابر توسعه خطر وحشت‌آفرین کمونیسم نمی‌دانستند؛ علاوه بر آن، تصور می‌کردند انگیزه‌های اسلامی خواهد توانست در کنار انگیزه‌های ملی و عشق به وطن، در برپایی جنگ‌های میهنی به‌منظور دفاع از سرزمین و فرهنگ ملی ما در برابر هرگونه تهاجم خارجی، به‌ویژه تهاجم همه‌جانبه کمونیسم بین‌المللی و نیروهای مسلح شوروی، عاملی بسیار مؤثر و کارساز باشد.

تیمسار قرنی یکی دو کتاب از تألیفات مذهبی دکتر علی شریعتی و آیت‌الله مرتضی مطهری را هم به من داد. کتاب *فاطمه فاطمه است و اباذر غفاری* از شریعتی و کتاب *خدمات متقابل ایران و اسلام* از نوشته‌های مطهری. آن روزها، این دو خطیب ملی - مذهبی به اصطلاح در جامعه خیلی گُل کرده بودند. یکی دو بار که در جلسات سخنرانی دکتر شریعتی در محل حسینیه ارشاد شرکت کردم، به‌یاد دارم چندین هزار دانشجوی دانشگاه با در دست داشتن قلم و دفتر، سالن‌های طبقات بالا و پایین و حتی حیاط حسینیه را اشغال کرده و بخش‌هایی از سخنرانی‌های او را که از تلویزیون‌های مدار بسته پخش می‌شد، یادداشت می‌کردند.

من هرگز یک مسلمان قشری و متحجر و واپس‌گرا نبوده و نیستم، ولی در یک خانواده

متدین به دنیا آمده و همیشه به ذات مقدس پروردگار ایمان داشته و دارم. عشق به وطن، رعایت حقوق و حرمت انسان‌ها و خدمت در راه تأمین و حفظ منافع هموطنانم، با خون من عجین شده است. تا آنجا که به‌خاطر دارم، از همان دوران کودکی، بیشتر اطرافیان؛ از جمله پدرم، عمویم و بزرگان جامعه پیرامون من شعار «حُبُّ الْوَطَنِ مِنْ أَلَايْمَان» از گفته‌های پیامبر را در گوش جان من می‌سرودند.

من هرگز نمی‌توانستم باور و تصور کنم که گروهی بتوانند حتی گوشه‌ای از مصالح ملی و منافع فرزندان کشور را با شعارهای واهی و پر زرق و برق در معرض مخاطره قرار دهند. سرلشکر قرنی به‌دلیل پیشینه خدمتی و مشاغل گذشته‌اش، به‌ویژه ریاست رکن دوم ستاد ارتش، با بسیاری از اُمرای شاغل و بازنشسته و تعدادی از وابسته‌های نظامی جهان غرب ارتباط داشت و اصولاً بعضی از نمایندگان سیاسی کشورهای غربی، هنوز هم با او به‌عنوان یکی از مخالفان برجسته و سرشناس نظام حاکم تماس می‌گرفتند و اطمینان دارم مقامات اطلاعاتی کشور نیز از آن بی‌اطلاع نبودند.

وجود افکار ملی مشترک، دوستی و روابط قدیمی چندین ده ساله و ضربه سنگینی که هر دو از دستگاه حاکم خورده بودیم، ما را به‌سرعت در کنار هم قرار داد. از قبل هم بسیاری از افسران بازنشسته با قرنی ارتباط داشتند، ولی با نزدیک شدن من و قرنی مرکزیت بیشتری ایجاد شد و تعداد دیگری از نظامیان ملی‌گرا هم که از ارتش طرد شده بودند، به جمع ما پیوستند. از آنجا که سرلشکر قرنی در کودتای ۲۸ مرداد همکاری کرده بود؛ پیوستگی او با من که در دوران حکومت ملی با دکتر مصدق همکاری و خدمتگزاری هرچند ناقابل‌ی کرده بودم، در اقبال سایر افسران به گروه ما مؤثر واقع شد.

با سرتیپ بازنشسته مسعودی و سرهنگ بازنشسته ناصر مجللی، سرهنگ بازنشسته عزت‌الله ممتاز و سرهنگ بازنشسته لطیف بیگلری از زمان حکومت مصدق دوستی داشتم. همه آنها با قرنی نیز دوستی و تفاهم نزدیک داشتند، ولی در این دوران (اوایل دهه ۱۳۵۰) دوستی و ارتباط ما بسیار نزدیک‌تر و گرم‌تر شد.

چند ماه پس از بازنشستگی من، دریادار موقت سیداحمد مدنی را نیز با درجه ناخدا دومی بازنشسته کردند. به بسیاری از افسران ارشد دریایی، به‌طور موقت درجات امیری اعطا شده بود، ولی این‌گونه افسران هنگام بازنشستگی با درجه واقعی‌شان بازنشسته می‌شدند. ایشان نیز به جمع ما پیوست و در همین حال با زعمای جبهه ملی هم ارتباط پیدا کرد. چند غیرنظامی ملی‌گرا از جمله آقایان امیرحسین پولادی و علیجانی نیز در جلسات دوستانه و خصوصی ما شرکت می‌کردند.

ما هفت نفر افسر بازنشسته و یکی دو نفر ملی‌گرای غیرنظامی که در بالا به اسامی آنها اشاره شد، میان خودمان قرار گذاشته بودیم به‌طور نوبتی و یک هفته در میان، روزهای دوشنبه به میزبانی یکی از ما، در منزل و یا در رستوران دور هم جمع شویم. در این نشست‌های دوستانه، علاوه بر آنکه اوضاع و احوال و جریانات سیاسی و استراتژیکی داخلی و بین‌المللی مورد بحث قرار می‌گرفت، چگونگی و نحوه فعالیت‌ها و اقدامات سایر گروه‌های اپوزیسیون داخل و خارج کشور، به‌ویژه گروه‌های ملی‌گرا و نتیجه تماس‌ها و برخوردهای هر یک از دوستان با شخصیت‌های فعال و سرشناس صحنه مبارزات داخلی نیز به اطلاع بقیه دوستان می‌رسید و هر یک از ما نظرات خودمان را اظهار می‌کردیم. به این ترتیب، به مرور ایام ارتباط ما با سایر دوستان و گروه‌های سیاسی ملی بیشتر توسعه پیدا کرد.

ابلاغ مراجع ملوکانه

در یکی از روزهای مهرماه ۱۳۵۰ به خانه من تلفن زدند که در کاخ سعدآباد و در دفتر مخصوص شاهنشاهی حضور پیدا کنم و با جناب آقای نصرت‌الله معینیان، ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی، ملاقات داشته باشم. طبق قرار معموله، دو روز بعد در دبیرخانه دفتر مخصوص در سعدآباد حاضر شدم و خودم را به آقای کاظم‌زاده رئیس دبیرخانه معرفی کردم و در معیت ایشان به دفتر آقای معینیان رفتم.

آقای نصرت‌الله معینیان شخصیتی بسیار متین و موقر و یکی از تکنوکرات‌ها و مدیران بسیار باکفایت و لایق و از جمله مردان منزه و موجه کشور و از نزدیکان بسیار مورد اعتماد شخص شاه بود. ایشان قبل از ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی چندین سال در راه‌آهن دولتی و وزارت راه خدمت کرده بود و مدتی هم در کابینه آقای دکتر منوچهر اقبال سمت معاون نخست‌وزیر و سرپرست تبلیغات را داشت. در کابینه آقای اسدالله غم نیز وزیر مشاور و سرپرست انتشارات و رادیو و در کابینه آقای حسنعلی منصور وزیر اطلاعات (انتشارات و تبلیغات) بود. ایشان از سال ۱۳۴۴ به سمت ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی، یکی از پُست‌های بسیار پراهمیت و حساس کشور، منصوب شده بود.

در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱، مدتی در محافل سیاسی کشور شایعه تغییر دولت

امیرعباس هویدا و احتمال تشکیل کابینه جدید به ریاست آقای نصرت‌الله معینیان بر سر زبان‌ها بود. آقای معینیان با آقای امیراسدالله غلم، که در سال ۱۳۵۰ هنوز وزارت دربار را برعهده داشت، از سال‌ها قبل روابط دوستانه و احترام‌آمیز داشتند.

من آقای معینیان را از دوران مصدق که ایشان علاوه بر خدمت در وزارت راه (راه‌آهن دولتی) سردبیر روزنامه *آتش* (به مدیریت آقای میراشرفی از مخالفان سرسخت مصدق) بودند، می‌شناختم. چندبار ایشان را در دفتر کارشان در خیابان سعدی دیده بودم، ولی از آن دوران نزدیک به ۲۰ سال می‌گذشت و تقریباً مطمئن بودم که ایشان مرا به یاد نمی‌آورند؛ باوجود این، آقای معینیان به گرمی از من استقبال کردند و خواستند در صندلی جلو میز و مقابل ایشان بنشینم. ایشان ضمن تبریک به من اطلاع دادند که مورد لطف و عنایت ویژه شخص شاه قرار گرفته‌ام و افزودند: «در طول مدت ۶ سالی که در سمت فعلی افتخار خدمتگزاری ذات اقدس ملوکانه را دارم؛ فقط در سه مورد از نظامی و غیرنظامی شاهد بوده‌ام که ذات مبارکشان تا به این پایه از شخصی بلند تعریف کرده باشند و شما افتخار دارید که یکی از آنها هستید.»

من با خوشحالی بیش از حد به معینیان گفتم: «قربان، شما با ابلاغ این افتخار، در فدوی جانی تازه دمیدید و خدا کند که شایستگی و لیاقت این افتخار را داشته باشم.» ایشان بار دیگر اضافه فرمودند: «ذات مبارک شاهانه به ریاست دولت توصیه فرموده‌اند که از وجود شما در کابینه استفاده نمایند.» و درحالی که برگه یادداشتی را به من نشان می‌داد، اظهار داشت: «طبق معمول، اعلیحضرت کمتر اوامرشان را به‌طور کتبی ابلاغ می‌فرمایند، ولی در مورد شما تا آن میزان مرحمت بوده است که با دستخط مبارک مرقوم فرموده‌اند.» با خم کردن سر و رفتار احترام‌آمیز، نامه را که معلوم بود از یک دفتر یادداشت کنده شده است، با دو دست گرفتم و خواندم. مرقوم فرموده بودند: «جناب هویدا، سرهنگ توکلی افسری برجسته و لایق است، دانشمند است، از وجود او در دولت استفاده کنید.» نامه فاقد امضا بود و با آنکه از نظر رسم‌الخط دستخط شاه چندان عالی نبود، ولی در نظر من مثل نور می‌درخشید و حرف به حرف و کلمه به کلمه آن برای همیشه در ذهنم نقش بسته است.

خطاب به جناب معینیان عرض کردم: «قربان، اطمینان دارم حال مرا درک می‌فرمایید که قادر به پیدا کردن کلماتی که مراتب سپاس و حق‌شناسی مرا برساند، نیستم. فقط آرزو می‌کنم خدا کند شایستگی این افتخار بزرگ را داشته باشم.» آقای معینیان اظهار داشتند: «طی همین یکی دو روز با آقای هویدا صحبت خواهم کرد و قرار ملاقات شما را خواهم گذاشت.»

تصور می‌کنم لازم نباشد درباره میزان خوشحالی خودم در روزهای بعد که با بی‌صبری و انتظار گذشت، بیش از این توضیحی بدهم. ... چند روز بعد، بار دیگر به دفتر مخصوص احضار شدم. آقای معینیان فرمودند: «اوامر همایونی به جناب هویدا ابلاغ شد؛ با در دست داشتن خلاصه سوابق تحصیلی و خدمتی خود روز دوشنبه به دفتر ایشان در خیابان پاستور مراجعه کنید؛ نتیجه را هم به من اطلاع بدهید و اصولاً میل دارم با من در تماس باشید.»

دو روز بعد، در موعد مقرر به دفتر آقای هویدا، نخست‌وزیر، رفتم. خانم معرفت، یکی از منشی‌های آقای هویدا، مرا به دفتر ایشان راهنمایی کرد... پس از مراسم احترام و معرفی، روبه‌روی آقای هویدا روی مبل نشستم. ایشان از من مطالبی درباره بازنشستگی و سوابق تحصیلی و خدمات گذشته‌ام پرسیدند که متن خلاصه تهیه شده را به ایشان تسلیم کردم.

در دفتر نخست‌وزیری تعدادی از امرای بازنشسته ارتش، از جمله تیمسار سپهبد محمد فاضلی، تیمسار سپهبد علیمحمد روحانی، تیمسار سرلشکر بازنشسته مهاجر، و تیمسار سرلشکر بازنشسته سوار وزیری در مشاغل مختلف اداری منصوب شده بودند و حقوقی هم دریافت می‌کردند. یکی در بخش حراست و انتظامات، دیگری در بخش بسیج و حتی یکی از آنها به‌عنوان مسئول پذیرایی‌ها و سفره‌خانه نخست‌وزیری و نظارت بر غذای کارمندان و...

آقای هویدا به من فرمودند: «با افسرهایی که اینجا خدمت می‌کنند آشنا هستید؟» پاسخ دادم: «همه آنها را می‌شناسم، از افسران خوشنام نیروهای مسلح بوده‌اند.» آقای هویدا اظهار داشت: «درنظر دارم به‌شما شغلی بسیار مهم واگذار کنم. اخیراً درنظر گرفته‌ایم در سطح کشور سازمانی وسیع به‌منظور ساخت مسکن برای افراد کم‌بضاعت ایجاد کنیم. شما را درحال‌حاضر برای مدیریت عامل این سازمان موردنظر تعیین می‌کنم، این سازمان را فوری باهمکاری نهادهای ذیربط تشکیل دهید و ساختمان‌سازی جنوب شهر تهران را هم که باید همین روزها شروع شود، با همکاری آقای اعزاز نیک‌پی (شهردار تهران) هرچه زودتر شروع کنید تا بعداً برای شما فکری دیگر نکنیم.» و در خاتمه، آلبومی که از عکس‌های حلبی آبادها و مناطق زاغه‌نشین‌ها و حاشیه‌نشین‌های شهر تهیه شده بود، به من تحویل داد و سپس اضافه کرد: «با آقای نیک‌پی تماس بگیرید و روز چهارشنبه در جلسه هیئت‌دولت، که به‌همین‌منظور تشکیل می‌شود، شرکت کنید تا شما را با آقای آموزگار، وزیر مسکن هم آشنا کنم.»

با شهردار ملاقاتی کوتاه داشتم و آن روز در جلسه هیئت دولت شرکت کردم و تصمیم‌هایی گرفته شد. با آقای کورس آموزگار، وزیر مسکن و آبادانی، هم آشنا شدم. آقای

هویدا در زیر خلاصه مذاکرات مربوط به ساختمان سازی نوشت؛ نماینده ما آقای سرهنگ توکلی.

به طور مرتب اقدامات و امور مربوط به اولین مرحله خانه سازی را که در جنوب تهران نزدیک به شهر ری باید ساخته می شد، تحت نظر قرار دادم، اما آن قدر کارشکنی وجود داشت که پیشرفت قابل ملاحظه ای حاصل نمی شد.

هفته ای چند روز به نخست وزیری می رفتم. گاهی هم ناهار را با تیمسار فاضلی و یا روحانی با هم صرف می کردیم. در این دوران ملاقات ها و دور هم جمع شدن های هر دو هفته یک بار ما با تیمسار قرنی، تیمسار مسعودی، سرهنگ مجللی، آقای علیجانی و پولادی ادامه داشت.

تشکیل سازمان ویژه مسکن سازی در سطح کشور پیوسته در حال بررسی بود و به طور مرتب به جلسات بعدی وزیر مسکن، شهردار، و من (به عنوان نماینده نخست وزیر) و چند عضو و نماینده دیگر وزارتخانه ها موكول می شد و این جلسه تا جلسه بعدی گاهی دو هفته و حتی یک ماه به طول می انجامید، بدون آنکه پیشرفتی محسوس داشته باشد.

دو سه بار در جریان آمدورفت ها با آقای هویدا از روبرو برخورد داشتم؛ در حالی که دستی به طرف من دراز می کرد، دو سه جمله ای ردوبدل می شد. مثلاً اظهار می داشت: «پیشرفت کارها چطور است؟» و یا به فکر شما هم هستیم و... یا «روی شما حساب می کنیم...»

مقام مدیر عامل ساختمان سازی به شکل گسترده در سطح کشور ممکن است برای آنها که در پی مال و منال و مولتی میلیونر شدن ظرف یکی دو سال بودند، بسیار جذاب باشد، ولی برای من که افکار ملی و مردمی و جاه طلبی های میهنی داشتم، جاذبه ای نداشت و روز به روز بیشتر احساس می کردم آقای هویدا اصطلاحاً مرا به دنبال نخودسیاه فرستاده است!

در همین ایام تیمسار خلیل بخشی آذر دوست بسیار بزرگووارم، مرا به آقای فضل الله قاسمی، مالک و مدیر شرکت های زهره آفاق و شهره آفاق، که یکی از چند شرکت عمده واردات لوازم التحریر و تجهیزات مدرن چاپی و سایر وسایل دفتری و اداری از قبیل دستگاه های فتوکپی، زیراکس، و غیره بود، معرفی کرد. شرکت زهره آفاق تقریباً تمامی نیازمندی های چاپی و دفتری ارتش را تأمین می کرد و از کتراتچی های بزرگ نیروهای مسلح بود. در شرکت مزبور برای مدیریت دایره سفارشات و واردات، به کسی که به یکی از زبان های انگلیسی، فرانسه و یا آلمانی مسلط باشد، احتیاج داشتند. من هم به طور موقت

در آنجا مشغول به کار شدم. حقوق و مزایای بسیار خوبی می‌گرفتم که چندین برابر حقوق ماهیانه یک سرلشکر بود. گاهی هم در مسافرت‌های خارجی و بازدید از محصولات کشورهای اروپایی آقای قاسمی را همراهی می‌کردم و علاوه بر پرداخت هزینه‌های سفر؛ مانند هتل و غذا و غیره، ۱۲۰ مارک آلمان هم به‌طور روزانه فوق‌العاده سفر می‌گرفتم. آقای فضل‌الله قاسمی، جوانی نازنین و فعال ولی بسیار کم‌سواد بود و به‌همین دلیل در غالب بازدیدهایی که از کارخانه‌ها و یا کمپانی‌های صادرکننده داشتیم، مرا که موهای سرم کمی جوگندمی شده بود، به‌عنوان مدیرعامل شرکت معرفی می‌کرد تا بیشتر به ما اعتماد کنند و بهتر بتوانیم انحصار آن تولیدات را برای شرکت خودمان به‌دست آوریم.

نزدیک به شش‌ماه از اولین ملاقات من با آقای هویدا می‌گذشت، ولی از ارجاع سِمَت برجسته در هیئت دولت خبری نبود. طی این مدت ملاقات‌هایی کوتاه با آقای معینان داشتم. ایشان بررسی و ارائه پیشنهادهایی مربوط به چند موضوع عمده و طبقه‌بندی شده را با من درمیان گذاشتند؛ از جمله چگونگی حفاظت و احتمال انتقال سلطنت به شاهزاده رضا پهلوی و اقداماتی مربوط به پیشبرد برنامه‌های آبادانی در سطح کشور و تأمین رضایت عمومی جامعه و به‌طور ضمنی و غیرمستقیم نظر کلی مرا خواستند. من هم پس از بررسی و حتی مشورت با صاحبان‌نظر، در یکی دو ملاقات بعدی، یادداشت‌ها و پیشنهادهای کوتاه چندصفحه‌ای درباره آنها تقدیم کردم که شخصاً هنوز هم تصور می‌کنم به شرف‌عرض می‌رسیده است.



قبلاً نیز اشاره کرده‌ام که ما دوستان ملی‌گرا هر دو هفته یکبار روزهای دوشنبه ناهار را با هم صرف می‌کردیم. خرداد ماه ۱۳۵۱ (نزدیک به ۸ ماه پس از ابلاغ اوامر شاه به هویدا) یکی از روزهای دوشنبه که نوبت پذیرایی با تیمسار سرلشکر قرنی بود، برای صرف ناهار ما را به رستوران پاپریکا، واقع در خیابان ویلای جنوبی (نجات‌اللهی کنونی) دعوت کرده بود. در سر میز غذا ضمن گفت‌وگوهای گوناگون، قرنی از من پرسید: «تو کلی کار وزارتت به کجا کشیدی؟» پاسخ دادم: «از بس رفتم و آمدم خسته شده‌ام. چندین بار هم با هویدا ملاقات کرده‌ام، ولی هنوز به‌نتیجه قطعی و روشنی نرسیده است.» تیمسار قرنی گفت: «می‌خواهم چیزی بگویم که ممکن است خوشت نیاید، اما من برادر بزرگ تو هستم. اگر دو سال دیگر هم بگذرد، هویدا به شما مقام وزارت نمی‌دهد. اگر واقعاً می‌خواهی بدانی چرا هویدا تا به‌حال خودداری و دست به‌سرت کرده است، این را بدان که روابط شاه و هویدا حالا

چندین سال است که مثل کارد و پنیر است؛ هر دو به خون هم تشنه‌اند. گول گفته‌های تشریفاتی هویدا را که مرتب حزب ایران نوین و دولت خود را پرچم‌دار نیت شاهنشاه آریامهر اعلام می‌کند و غالباً در سخنرانی‌هایش شاه را با کلمات و جملاتی مانند: «ناخدای کشور» و یا «فرمانده تاجدار ما» و یا «ناجی بزرگ ایران» می‌خواند و می‌نامد، نخور. اگر شاه سفارش تو را نکرده بود و اگر خودت را از روز اوّل دنباله‌رو هویدا قلمداد کرده بودی، با این دوندگی‌هایی که تو کرده‌ای تا به حال هویدا منصب بالایی به تو داده بود.» و بار دیگر تکرار کرد: «حالا با توصیه شاه تو از نظر او موضعی مخالف داری؛ بنابراین به دنبال هویدا نرو.»

هرگز نمی‌توانستم این ادعای قرن‌ی را باور کنم. وقتی غذا تمام شد و بقیه دوستان رفتند، من و قرن‌ی پیاده به طرف خانه ایشان در منطقه بهجت‌آباد تهران حرکت کردیم. در میان راه خطاب به من گفت: «سر میز غذا از قیافهات فهمیدم حرف‌هایم را درباره اختلاف شدید شاه و هویدا باور نکرده‌ای. روز شنبه آینده، عده‌ای از وکلای حزب مردم در مجلس، برای شام به خانه ما می‌آیند، هلاکو رامبد،^۱ رئیس فراکسیون اقلیت مجلس هم می‌آید. از تو هم دعوت می‌کنم که بیایی.»

روز شنبه، قرن‌ی تلفن زد و بار دیگر میهمانی شام را یادآوری کرد و افزود: «شما ساعت ۶:۳۰ بعدازظهر، یک ساعت قبل از دیگران بیا.»

قرن‌ی چند بار هم قبلاً به من گفته بود که در گذشته پس از واقعه ترور نخست‌وزیر حسنعلی منصور، آمریکایی‌ها از شاه خواسته بودند پیشگیری از هرگونه سوءقصد و حفظ جان هویدا را شخصاً تحت نظارت قرار دهد و درواقع به شاه هشدار داده بودند که مسئول هرگونه سوءقصد نسبت به جان هویدا شخص اعلیحضرت است.

غروب روز شنبه به خانه قرن‌ی رفتم و مورد استقبال ایشان و خانواده محترمشان که از سال‌ها قبل می‌شناختم، قرار گرفتم. به من توصیه کرد که فقط ساکت بمانم و به صحبت‌ها گوش بدهم و اظهارنظری نکنم. ساعتی بعد سایر میهمان‌ها که تقریباً هفت نفر بودند، به تدریج وارد شدند. آقای هلاکو رامبد، رهبر اقلیت و فراکسیون حزب مردم نیز وارد شد.

تیمسار قرن‌ی مرا به عنوان یکی از «دوست‌های خودمان» معرفی کرد و پس از حال و احوال‌پرسی‌ها، گرم گفت‌وگوهای گوناگون شدند. یکی دو نفر از آنها در مورد مرخصی سالیانه و مسافرتشان به اروپا صحبت کردند و از آقای رامبد درباره ساعت پرواز

۱. ایشان سروان سابق توپخانه ارتش و از دوستان بسیار قدیمی تیمسار قرن‌ی، و همچنین از نزدیکان آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی و دبیر کل حزب مردم بود.

هوایم‌های آلیتالیا، که آقای رامبد مدیریت و نمایندگی فروش آن‌ها را در ایران داشت، سؤالاتی کردند. یکی دو نفر هم بحث در مورد جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی را پیش کشیدند.

پس از بحثی کوتاه درباره حزب ایران‌نویین^۱، گفت‌وگوها و انتقادات درباره ادامه درازمدت حکومت آقای امیرعباس هویدا و هزینه‌های بالا و به‌اصطلاح «گشادبازی»های دولت آغاز شد و دو سه نفر به‌صورت طنز گفتند: «اشکالی ندارد این روزها قیمت نفت بالاتر رفته، لابد فکری برای این برنامه‌ها هم می‌کنند» و در نهایت یکی از آنها از آقای رامبد پرسید: «حضرتعالی که دو سال است می‌فرماید آقای هویدا به‌زودی تغییر می‌کند، پس نتیجه مذاکرات آقای اردشیر زاهدی به کجا کشیده است؟!» آقای رامبد پاسخ داد: «زاهدی به‌طور مرتب هفته‌ای یک بار با وزیر و یا معاون وزارت خارجه آمریکا صحبت می‌کند و قول مساعد زیاد داده‌اند، ولی غالباً توصیه می‌کنند به صبر و تحمل بیشتری احتیاج دارد... زاهدی در میهمانی‌ها و مراسم دولتی هم با عده‌ای از اعضای کنگره صحبت کرده و کلیه زمینه‌های لازم فراهم شده است. تغییر دولتی که هشت سال است درگیر مسائل و برنامه‌های مختلف و تعهدات داخلی و خارجی است به زمان کافی و حل و فصل بسیاری از مشکلات داخلی و بین‌المللی احتیاج دارد، و گر نه اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر یک لحظه هم درنگ نمی‌فرمودند... یکی دو بار هم شاه فرموده‌اند: "گرفتاری بزرگ اینجاست که از محبوبیت ما استفاده می‌کند و غالب اقدامات را هم به حساب ما می‌گذارد." آن شب کاملاً باور کردم که شاه از ادامه نخست‌وزیری طولانی‌مدت و هشت ساله آقای هویدا، که تا پنج سال بعد نیز ادامه یافت،^۲ بسیار ناراضی و ناراحت است و او را به‌عنوان رقیبی در قدرت تلقی می‌کند و هویدا نیز در عمل به بسیاری از توصیه‌ها و خواسته‌های سیاسی و عمده شاه واقعی نمی‌نهد و عمل نمی‌کند.



چند سالی بود که در مملکت دو حزب نسبتاً بزرگ به نام «حزب مردم» و «حزب ایران نوین» وجود داشت که چون مورد حمایت حکومت بودند، در بسیاری از شهرهای عمده کشور نماینده و دفتری هم داشتند. یکی دو حزب و یا گروه کوچک هم مانند حزب

۱. اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی و یا فراکسیون اکثریت، اعضای حزب ایران نوین بودند.

۲. بنابه نوشته مطبوعات آن روز جهان، در سال ۱۳۵۶ که دولت هویدا سقوط کرد، در میان نخست‌وزیران تمامی حکومت‌های پارلمانی جهان، نخست‌وزیری ۱۳ ساله آقای هویدا، طولانی‌ترین آنها اعلام شده بود.

«پان ایرانیست» وجود داشت که ملی‌گرا بودند، اما بنابه مصلحت روزگار یکی دو نماینده هم از این حزب با موافقت دولت به مجلس راه می‌یافت.

رهبر واقعی حزب ایران نوین آقای امیرعباس هویدا بود، ولی چون ایشان نخست‌وزیری را برعهده داشتند ظاهراً در بعضی از دوران‌ها شخص دیگری مانند آقای عطاءالله خسروانی به عنوان دبیرکل حزب اعلام می‌شد. رهبری اصلی و واقعی حزب مردم هم با آقای امیراسدالله علم بود.

آقای امیراسدالله علم اهل خراسان بود. پدرش امیرشوکت‌الملک، امیر قانات و بهروایتی از شخصیت‌های مورد علاقه و احترام انگلستان بود. گفته می‌شد که چند دهه قبل، در زمانی که دولت بریتانیا سرحدات مرزی ایران و افغانستان را تعیین و ترسیم می‌کرد، به احترام امیرشوکت‌الملک خط مرزی را به گونه‌ای ترسیم کرده بود که به محدوده قانات و منطقه تحت نفوذ امیر لطمه‌ای وارد نشود. آقای امیراسدالله علم از خراسانی‌های جوانمرد و لوطی صفت بود. ایشان داماد خانواده قوام‌الملک شیرازی بود و به نحوی از نظر سببی با خانواده سلطنتی خویشاوندی داشت.^۱

امیراسدالله علم از دوستان و فدائیان بسیار نزدیک شاه به‌شمار می‌رفت. ایشان اولین بار در سن ۲۸ سالگی در کابینه سپهبد رزم‌آرا وزیر کشور شد و در ۲۸ تیرماه ۱۳۴۱ نیز به مقام نخست‌وزیری رسید و در جریان اعلام انقلاب سفید شاه و ملت در ۶ بهمن ماه سال ۱۳۴۱ رئیس دولت ایران بود. نخست‌وزیری علم تا فروردین ۱۳۴۳ که حسنعلی منصور جایگزین ایشان شد، ادامه داشت.



چند روز بعد، از آقای معینان وقت ملاقات گرفتم و با در دست داشتن یک گزارش شرفرضی کوتاه به دفتر ایشان رفتم. در گزارش شرفرضی که به عنوان پیشگاه مبارک شاهانه بود، آورده بودم: «چون آقای هویدا از ارجاع مقامی مناسب که در شأن اوامر همایونی باشد تا به این تاریخ تحت عناوین مختلف شانه خالی کرده است، استدعا دارد اجازه فرمایند از همکاری با دولتی که عناصر متشکله آن غالباً از حزب ایران نوین‌اند معاف شده و در انتظار خدمتگزاری در خانه به دعاگویی ذات اقدس همایونی مشغول باشم.»

آقای معینان پس از اظهار لطف فرمودند: «چه خبر؟ امیدوارم کارتان روبه‌راه شده

۱. همسر اول شاهدخت اشرف، فرزند قوام‌الملک بود.

باشد!» در پاسخ، با احترامات مربوطه نامه شرفرعی را به ایشان تقدیم و در همان حال عرض کردم: «بنده فقط استدعا دارم تا تشکیل کابینه به وسیله خود حضرتعالی، از همکاری با دولت آقای هویدا معاف باشم. از نظر تأمین امور زندگی خود و خانواده‌ام هم در بخش خصوصی به کار مناسبی مشغولم.» آقای معینان پس از خواندن گزارش شرفرعی، ضمن تشکر کوتاه از حسن ظن من نسبت به خودشان، اظهار داشتند: «همه ما خدمتگزار اعلیحضرت هستیم. تقدیم این گزارش ذات اقدس همایونی را خشنود نخواهد کرد.» به طور سربسته عرض کردم: «به بنده گفته می‌شود ایشان به عمد کم‌توجهی و امروز و فردا می‌کند، حالا افزون بر ۹ الی ۱۰ ماه از ابلاغ اوامر جهان‌مطاع همایونی گذشته است.»

آقای معینان درحالی که گزارش مرا در کنوی میز می‌گذاشت، اظهار داشت: «من با آقای هویدا دوست هستم. همین یکی دو روزه با ایشان مذاکره می‌کنم و کاظم‌زاده رئیس دبیرخانه شما را خبر خواهد کرد.»

چند روز بعد، کاظم‌زاده پیام آقای معینان را ابلاغ کرد که روز بعد در ساعت مقرر به دفتر آقای هویدا بروم.

در موعد مقرر به کاخ نخست‌وزیری رفتم. خانم جهانبانی، منشی مخصوص هویدا، مرا به اتاق ایشان هدایت کرد. آقای هویدا نسبتاً با من خوب برخورد کرد و من در کنار میز ایشان روی مبل نشستم. آقای هویدا درحالی که طبق معمول مرتب با فندک پپ خود را روشن می‌کرد، خطاب به من گفت: «آقای سرهنگ، من چندی پیش هم به شما گفتم که مدتی در سازمان نخست‌وزیری با آقای نیک‌پی همکاری کنید تا به موقع یک شغل مدیرکلی مناسب برای شما در نظر بگیریم. شما هم باید مثل آقای ولیان عمل کنید. ایشان از دفتر وزارت کشاورزی شروع کرد و حالا چند سال است که در مقام وزارت با ما همکاری می‌کند.

خطاب به آقای هویدا عرض کردم: «عالیجناب، ولیان همدوره من است. ایشان چندین سال قبل در درجه سرگردی تحت عنوان آجودان تیمسار سپهد ریاحی، وزیر کشاورزی وقت، به آن وزارتخانه و سپس سازمان امنیت منتقل شد، ولی من حالا پس از چند سال خدمت در درجه سرهنگی و در آستانه درجه ژنرالی و یا امیری بازنشسته شده‌ام و دیگر زمانی برای طی مراحل خدمتی از پایین به بالا ندارم.» هویدا گفت: «باید مدتی کار کنید و امتحان خودتان را بدهید. شایستگی‌های خودتان را نشان بدهید و...»

چون از دلیل مخالفت ایشان اطلاع یافته بودم، با اعتمادبه‌نفس و استحکام بیشتری صحبت می‌کردم؛ بنابراین پاسخ دادم: «جناب هویدا، من وقت زیادی به منظور آنکه ۱۰ سال در این سازمان امتحان بدهم ندارم. به اضافه، من افتخار آن که یادداشت کتبی و توصیه ذات

جهان مطاع همایونی را بخوانم، داشته‌ام. ریاست دفتر مخصوص به منظور ابلاغ مراسم همایونی و درک افتخار مزبور، آن را به من نشان داده‌اند. درحالی که ذات اقدس شاهانه، فرماندهی کل قوا، که بر نیروهای مسلح و به‌ویژه از درجه سرهنگ تمامی به بالا نظارت شخصی و دقیق دارند، در توصیه خود مرقوم و مفتخر فرموده‌اند: "سرهنگ توکلی افسری برجسته و لایق است، دانشمند است و..." "حضر تعالی که همیشه ایشان را ناخدای بزرگ و کشتیان مُلک و ملت اعلام می‌فرمایید، چگونه علی‌رغم آن تأییدات و تأکیدات ذات اقدس ملوکانه باز هم در توجه به توصیه و خواست مُعظم له اظهار تردید می‌فرمایید؟!"

آقای هویدا دربرابر یک استدلال بزرگ که شاید قبلاً به آن توجهی نکرده بود، لحظه‌ای سکوت کرد و بعد درحالی که پپ خود را به اصطلاح چاق می‌کرد، اظهار داشت: «آخر این که نمی‌شود آقا، مشکل اینجاست که شما خودتان شغل و منصب خودتان را تعیین کرده‌اید!»

هویدا تا آنجا که من تشخیص داده‌ام، شخصی سلیم‌النفس بود و انسان خودگیر و متکبری نبود، ولی حالا پس از ده ماه سردواندن من، نمی‌دانم چرا در طرز بیانش نوعی کوچک شمردن طرف مقابل را احساس کردم؛ بنابراین پاسخ دادم: «قربان، جنابعالی حق دارید که پس از ده ماه سرگردان کردن من، این چنین بفرمایید. درحالی که در کابینه‌های وزرا، اشخاص سی‌چهل ساله مصدر امور وزارتخانه‌ها و هم‌تراز آن می‌شوند، کار ارتش شاهنشاهی به آنجا کشیده که به دلیل احتمالاً نیاز مالی، افسرانی پاک و با عزت نفس مانند تیمسار مهاجر، ریاست حراست و نگهبانی ساختمان نخست‌وزیری را برعهده گرفته و یا تیمسار سرلشکر وزیری، سرپرستی میهمان‌سرا و ناهارخوری نخست‌وزیری را و لابد از بنده هم که درجه نظامی‌ام پایین‌تر است، انتظار دارید تصدی آبدارخانه و یا سریشخدمتی را بپذیرم... ولی توجه نمی‌فرمایید که ذات مبارک شاهانه در مورد فدوی توصیه فرموده‌اند: «در دولت» و اگر منظور معظّم له منصبی در حد وزارت نبود، هرگز افتخار دستخط را مرحمت نمی‌کردند. در هر صورت، بنده با مجموعه سوابق و مراتب، پیشنهاد آزمایش پس دادن را نوعی اهانت به اظهارنظر همایونی تلقی می‌کنم و به عنوان یک سرباز از خیر خدمت در این دستگاه صرفنظر می‌کنم، ولی اگر بدانم خدماتم موجب رضایت همایونی خواهد شد، معاونت وزارتخانه را هم به منظور مقدمه‌ای برای ترفیعات و خدمتگزاری‌های بعدی می‌پذیرم.» سپس از جا بلند شده و با ادای احترام از دفتر ایشان خارج شدم.

یک هفته بعد، تقریباً اواسط شهریورماه بود که آقای کاظم‌زاده زنگ زد که آقا شما را خواسته‌اند؛ (در سازمان دفتر مخصوص، از معینان با لفظ «آقا» یاد می‌کردند.)

فوری در دفتر مخصوص حضور یافتم و به اتاق آقای معینان هدایت شدم. ایشان فرمودند: «با آقای هویدا صحبت کردم، قرار شد که شما به دلیل داشتن تخصص در جنگ‌های روانی، به معاونت عملیاتی وزارت اطلاعات و جهانگردی منصوب شوید. آقای حمید رهنما وزیر اطلاعات هم از فضلا و دانشمندان است. علاوه بر آقای هویدا، موافقت ایشان هم گرفته شده است.»

علاوه بر جهانگردی و انتشارات کشور، سازمان رادیو و تلویزیون هم از عناصر تابعه وزارت اطلاعات بود و چون در همان دوران، دولت ایران بر سر خطوط مرزی و اروندرود و نام خلیج فارس و محدوده فلات قاره و امثالهم درگیر مبارزات تبلیغاتی و روانی با عراق و سایر اعراب^۱ شده بود، سمّت مزبور برای من که در رشته جنگ‌های روانی و استراتژی و تاریخ منطقه تخصص آکادمیک داشتم، شغل مناسبی به نظر می‌رسید.

دو روز بعد، روز پنجشنبه، طبق قرار قبلی با دردست داشتن بیوگرافی و خلاصه وضعیت تحصیلی، خدمتی، و نشان‌ها و تألیفات خود به دیدار آقای حمید رهنما، وزیر اطلاعات، رفتم. ساختمان مرکزی وزارتخانه مزبور در ضلع شمال شرقی میدان تختی در خیابان عباس‌آباد (بهشتی کنونی) واقع شده بود.

ایشان شخصیتی متین و موقر و مانند اکثر اعضای خانواده رهنما با مطالعه و فاضل بود و با گرمی و محبت از من استقبال کرد و پس از مذاکرات اولیه، قبل از آنکه خلاصه بیوگرافی را بخواند، تنها پرسش عمده اش از من درباره آشنایی به زبان انگلیسی بود که پاسخ مثبت دادم. بعد به طور محترمانه نگاهی به بیوگرافی انداخت و گفت: «زبان فرانسوی هم که می‌دانید! آیا به زبان دیگری هم آشنا هستید؟» گفتم: «با زبان عربی نسبتاً آشنایی دارم. به خوبی نمی‌توانم صحبت کنم، ولی وقتی مطالب را می‌خوانم کاملاً درک می‌کنم.» به خوبی می‌دانست که امروزه نقش رسانه‌های جمعی و وزارت اطلاعات تا چه میزان در جنگ سرد و اقدامات استراتژیک اهمیت دارد. سپس اضافه کرد: «امیدوارم سازماندهی وزارت اطلاعات را به سبک و نظام کشورهای پیشرفته‌تر، سروسامان بهتری بدهیم. در اینجا همکاران خوب دیگری هم داریم؛ از جمله آقای دکتر عطاالله تدین (عملاً قائم مقام وزیر بود) آقای خلعتبری و... ضمناً با روابط عمومی ارتش شاهنشاهی هم ارتباط و همکاری‌های بسیار نزدیک داریم.»

در خاتمه مذاکراتمان، ایشان پرسید: «آیا لباس رسمی دارید؟» پاسخ دادم: «چون قبلاً در

۱. حدود یک‌سال بود که دولت بریتانیا به شیخ‌نشین‌های کوچک سواحل جنوبی خلیج فارس، که آنها را Trucial States می‌نامیدند، استقلال اعطا کرده و از مجموعه آنها کشوری به نام امارات متحده عربی ساخته بود.

پاکستان بوده‌ام، لباس رسمی نظامی و سیویل هر دو را دارم، ولی متأسفانه «فراک» ندارم.» ایشان گفت: «ضرورتی ندارد، با همان لباس رسمی مشکی چهارشنبه آینده، صبح زود بیایید و در دفتر من حاضر باشید تا به اتفاق به کاخ نیاوران برویم و شما را به عنوان معاونت عملیاتی وزارتخانه به پیشگاه ذات مبارک همایونی معرفی کنم.»

زندان ضداطلاعات به جای وزارت اطلاعات

سه روز بعد، روز یکشنبه ساعت ۷ صبح، زنگ در خانه ما به صدا درآمد. پسر ده ساله‌ام، بابک، که آماده رفتن به مدرسه بود، در خانه را باز کرد و برگشت به من گفت یک نفر افسر آمده با شما کار دارد. رفتم و دیدم ستوانی با جیب نظامی در خانه ایستاده است. ایشان پس از ادای احترام نظامی اظهار داشت: «آمده‌ام خدمتتان عرض کنم تیمسار سرتیپ رئیس زاده، ریاست سازمان ضداطلاعات ارتش، شما را خواسته‌اند و می‌خواهند با شما صحبت کنند.»

در حال پوشیدن لباس به همسرم گفتم: «تصور می‌کنم مربوط به همین جریان شغل معاونت وزارت و شرفیابی به حضور شاه باشد.» بعد اضافه کردم: «تصور می‌کنم رئیس زاده هم می‌خواهد متنی به سر ما بگذارد که اشکال تراشی نکرده‌اند.»

همراه افسر مزبور با جیب ارتش به قرارگاه اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران که در پشت پادگان باغشاه واقع شده بود، رفتیم. سازمان ضداطلاعات جزء عناصر تابعه اداره دوم و در ساختمانی مجزا در محوطه قرارگاه مزبور مستقر شده بود.

لحظاتی بعد وارد قرارگاه اداره دوم شدم و پس از گذشتن از چند خوان اطلاعاتی دیگر، وارد اتاق افسر ارشد نگهبان شدیم. در آنجا دو نفر از افسران ضداطلاعات با لباس غیرنظامی آمدند و اظهار داشتند: «جناب سرهنگ مسئله‌ای پیش آمده و باید از شما نیز چند مطلب را بپرسیم.»

ابتدا از من پرسیدند: «سرهنگ حسین زاده را می‌شناسید؟» پاسخ دادم: «بله، ایشان را می‌شناسم.» پرسیدند: «چطور افسری است و چگونه او را می‌شناسید؟» پاسخ دادم: «ایشان افسر تحصیل کرده و خوبی است و اخیراً هم شنیده‌ام مدت چند سال است فرمانده مرکز آموزش اطلاعات و ضداطلاعات و تربیت پرسنل امنیتی لشگری و کشوری است.»

پرسیدند: «آیا با ایشان معاشرتی هم داشته‌اید و اصولاً با او چند بار ملاقات داشته‌اید؟» پاسخ دادم: «با ایشان تقریباً ده یازده سال قبل در درجه سرگردی در میهمانی شام منزل یکی از دوستان آشنا شدم. یک بار دیگر دو سال پس از میهمانی آن شب، تقریباً ۸ سال قبل، در کریدور ستاد بزرگ، به طور تصادفی با ایشان برخورد کردم و چند دقیقه‌ای با هم گفت‌وگو کردیم. یک سال قبل نیز پس از مراجعت از مأموریت پاکستان، پس از چندین سال ایشان را در میهمانی وابسته نظامی پاکستان دیدم و دو سه دقیقه با حضور تعدادی از سایر میهمانان صحبت کردیم. مدت هفت هشت سال بود ایشان را ندیده بودم. به طوری که اولین سؤال ایشان، با آن ته لهجه آذری، احتمالاً به طور گله‌آمیز این بود که: «آیا مرا شناختید؟ و بنده را به یاد می‌آورید؟» که جواب مثبت دادم. ایشان افسر رسته توپخانه و در دانشکده افسری یک سال از من پایین تر بود. این، مجموع کل آگاهی و برخوردهای من با ایشان است.»

پرسیدند: «آیا می‌دانستید نامبرده چه شغلی دارد؟»

پاسخ دادم: «همان شب متوجه شدم که ایشان چون در اداره دوم و سازمان ضداطلاعات فرمانده مرکز آموزش اطلاعات و تربیت پرسنل اطلاعاتی کشور است، به میهمانی وابسته نظامی پاکستان دعوت شده، وابستگان نظامی اغلب کشورهای غرب و شرق هم حضور داشتند.»

من هنوز هم از بازداشت افسر مزبور اطلاعی نداشتم، ولی در ضمیر آگاه و ناخودآگاهم احساس کردم احتمالاً برای او واقعه شومی روی داده است.

افسر ارشد بازجو که درجه سرگردی داشت، گفت: «جناب سرهنگ، بگذارید برای آنکه مبادا در پاسخ سایر پرسش‌ها محافظه کاری و یا حقیقت را کتمان کنید، ابتدا مطلبی را توضیح بدهم و بعد بقیه پرسش‌ها را شروع کنیم.»

سپس به طور خلاصه توضیح داد: «اخیراً معلوم شده است سرهنگ حسین زاده که یکی از مقامات ارشد اطلاعاتی ارتش بوده است، از سال‌ها قبل با عوامل شوروی ارتباط داشته و در سال جاری که مشغول گذراندن دوره دانشگاه پدافند ملی بوده، در جریان مسافرت تحصیلی کوتاه دانشجویان به آلمان غربی، از فرصت استفاده کرده و به آلمان شرقی رفته و با مقامات اطلاعاتی شوروی تماس گرفته است. او در بازگشت به ایران بازداشت شده و به ارتباط خودش اعتراف کرده و طی بازجویی‌های معموله از ایشان، اطلاع داده است جمعی از افسران ارتش علیه نظام شاهنشاهی برنامه‌هایی دارند که در میان آنها از شما نیز نام

برده است. بنابراین به پرسش‌های مربوطه درباره آشنایی و ارتباطات با سرهنگ حسین زاده و افسران مورد ادعای او به‌طور روشن و بدون پرده‌پوشی پاسخ صحیح و کامل بدهید.»

در همان لحظه برداشت سریع من آن بود که اگر برخلاف واقعیت اظهار می‌کنم، ممکن است دستگاه‌های اطلاعاتی داخلی و یا خارجی، سایر گفته‌های حقیقی و واقعی مرا نیز در مورد عدم ارتباط ما با حسین زاده و عوامل ارتباطی او باور نکنند و به این ترتیب ما را هم به او و رابطینش بچسبانند. از همه اینها گذشته، ما حالا سال‌ها بود با افسران و دوستان ملی خودمان هم ملاقات نداشته و از یکدیگر بی‌خبر بودیم. بنابراین تصمیم گرفتم کل حقیقت و واقعیت را بیان کنم. در آن لحظه‌ها من هنوز اطلاع نداشتم که بیشتر دوستان و افسران ملی ما را هم از دوسه هفته قبل بازداشت کرده و مرا نیز به‌طور شبانه‌روز تحت‌نظر داشته‌اند و حالا من آخرین نفر بازداشتی‌ها بودم. تعداد دوستان و هم‌فکران ما شامل افسران ارشد و جزء در آن سال‌ها به ۲۷ نفر رسیده بود. البته بعدها روشن شد که آنها نیز به همین ترتیب ترجیح داده بودند، با اظهار واقعیت، مجموعه دوستان ملی‌گرا را از اتهام ننگین مزبور مبرا کنند.

در ضمن باید اشاره کنم که در آن تاریخ فقط من بازنشسته شده بودم و سرهنگ علی تراب‌ترکی نیز از سال‌ها قبل بازنشسته شده بود. سایر دوستان ملی من همگی در مشاغل برجسته انجام‌وظیفه و خدمت می‌کردند. دو نفر آنها از فرماندهان گردان‌های چترباز و نیروهای مخصوص بودند؛ یکی‌شان معاون وابسته نظامی ایران در پاریس و یکی دیگر از دوستان برجسته ما نیز، فرمانده هنگ ژاندارمری گرگان بود و بقیه در مشاغل فرماندهی گردان و یا در ستادها خدمت می‌کردند. من پس از بازنشستگی از هیچ‌یک از آنها اطلاعی نداشتم.

بازجوی ارشد پرسش‌ها را آغاز کرد:

س: آشنایی و ارتباط خودتان را با سرهنگ حسین زاده بیان کنید.

ج: ایشان را از دوران دانشکده افسری دورادور دیده بودم. در دوران خدمت در دانشگاه نظامی نیز یکی دو بار ایشان را در جمع افسران رسته توپخانه دیدم. می‌گفتند رسته توپخانه را در آمریکا طی کرده و از افسران باسواد رسته مزبور است.

س: آیا با ایشان دوستی و مراوده‌ای داشته‌اید؟

ج: خیر.

س: اولین باری که با ایشان گفت‌وگو و ملاقات داشته‌اید، چه زمانی بوده است؟
ج: در سال ۱۳۴۱ در میهمانی شامی در منزل یکی از دوستان (ارتشی) ایشان را به عنوان یک افسر وطن‌پرست به من معرفی کردند و یکی دو ساعت هم در آن میهمانی حضور داشتیم.

س: صحبت‌ها و مذاکرات درباره چه موضوعاتی و بر محور چه منظورهایی جریان داشت؟

ج: بدیهی است نه من و نه هیچ انسان عاقل دیگری در ابتدای آشنایی و اولین جلسه برخورد با کسی وارد مباحث سیاسی عمده نمی‌شود، ولی در آن سال‌ها شرایط مملکت و به‌خصوص اوضاع ارتش، دچار انحطاط و عقب‌ماندگی‌ها و نابسامانی‌های زیادی بود و طبیعی است که در این‌گونه موارد نیز بحث‌هایی شد.

س: حسین‌زاده می‌گوید که صحبت‌های بوداری می‌شده و حتی درباره کودتای عبدالناصر و یارانش در مصر هم گفت‌وگو شده است.

ج: در همان سال‌ها حکومت مصر بزرگ‌ترین مشکلات را برای ایران و کل منطقه ایجاد کرده بود، ولی خدمات آنها برای کشور خودشان قابل توجه بود و در بسیاری از مجالس درباره آنها صحبت می‌شد، احتمال دارد از ژنرال نجیب و ناصر و نقش آنها در ملی کردن کانال سوئز و اصلاحات اساسی در مصر هم صحبت‌هایی شده باشد، ولی همان‌طور که عرض کردم، هرگونه گفت‌وگو و تندروری و اظهارات سیاسی بودار در حضور فردی که به اصطلاح غریبه تلقی می‌شد، نامعقول به نظر می‌رسید. حال اگر حسین‌زاده شامه تیز و غیرعادی داشته و نتیجه‌گیری‌های غیرواقعی کرده است، بنده بی‌اطلاعم.

س: با ایشان قرار ملاقات دیگری نگذاشتید؟

ج: خیر. او را خوب نمی‌شناختم؛ دلیلی نداشت.

س: حسین‌زاده می‌گوید یک‌بار دیگر طبق قرار با شما ملاقات داشته است.

ج: با آنکه بیش از ده سال از آن تاریخ می‌گذرد، کاملاً به‌یاد دارم که دیگر فرصت ملاقات مجددی با او پیش نیامد و فقط یک‌بار دیگر که من هنوز در درجه سرگردی بودم، در کریدورهای ستاد کل با او برخورد کردم و یکی دو دقیقه سلام و علیک و گفت‌وگویی کوتاه و دوستانه داشتیم. بعدها من برای فرماندهی گردان مستقل تفنگداران به آبادان و خرمشهر انتقال یافتم و در اواخر سال ۱۳۴۴ با درجه سرهنگ دومی به تهران بازگشتم و به‌قدری غرق در تلاش‌ها و فعالیت‌های خدمتی شدم که با هیچ‌یک از دوستان ملی و

آنهايي که او را می‌شناختند فرصت دیدار مجدد پیدا نکردم. یکسال و نیم بعد هم برای مدت تقریباً چهار سال به پاکستان اعزام شدم.

البته در سال‌های ۱۳۴۵ و یا کمی دیرتر، شنیده بودم که ایشان شغل برجسته‌ای در اداره دوم ستاد و سازمان ضداطلاعات دارد، ولی با آنکه هنوز هم او را افسر خوبی می‌دانستم، دیگر برخورد و یا دیداری با ایشان نداشتم، گو آنکه دیگر دیدار جمع دوستان قدیمی و ملی خودمان هم تجدید نشد و موضوعات سیاسی میان ما عملاً متفی شد. با همه اینها، اگر هم متفی نشده باقی می‌ماند، از نظر هیچ آدم عاقل و فرزانه‌ای به نظر معقول نمی‌رسید که با افسر ضداطلاعات برجسته‌ای که فرماندهی و مدیریت عمده‌ترین مشاغل حساس اطلاعاتی را برعهده دارد، ارتباط آنچنانی برقرار کند.

بار سوم که برخورد کوتاهی با ایشان داشتم، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، در میهمانی وابسته نظامی کشور پاکستان بود که تقریباً ده سال از آخرین دیدارمان می‌گذشت و ایشان به‌گونه‌ای جدی و یا طنزآمیز از من پرسید: «آیا بنده را بجا می‌آورید؟»
س: آیا هرگز می‌دانستید که او با روس‌ها ارتباط دارد؟

ج: باتوجه به مقامات عمده اطلاعاتی و ضداطلاعاتی که حسین‌زاده در ارتش شاهنشاهی داشت و کل پرسنل اطلاعاتی ساواک و ارتش را ایشان تربیت می‌کرد، اگر خودش هم سوگند می‌خورد که ارتباط دارد، کسی باور نمی‌کرد. اجازه بدهید من فقط یک سؤال از شما بپرسم. اگر برای شخص شما سوگند می‌خورد باور می‌کردید؟

بازجو اظهار داشت: «ما کاملاً اطمینان داریم که شما از ارتباط سرهنگ حسین‌زاده اطلاعی نداشته‌اید، ولی در حال حاضر شما به اتهام تشکیل دسته و جمعیتی باامرام و رویه ضدسلطنت مشروطه و به‌عنوان مُقَدِّم علیه جان شاه بازداشت شده‌اید!»

س: «در آن شب میهمانی سال ۱۳۴۰ و یا ۴۱ شما چند نفر بودید و چه کسانی شرکت داشتند؟»

ج: «من بودم و سروان ... که میزبان بود، و دو نفر دیگر سروان... و سروان...»^۱

س: «و منظورتان از تشکیل جلسات افسران چه بود؟ هدف سیاسی شما چه بود؟»

ج: «در آن سال‌ها اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی کشور از بسیاری جنبه‌ها و

۱. اسامی ذکر شده در این کتاب یا اسم اشخاصی است که از دنیا رفته‌اند، و یا نگارنده اجازه داشته نام آنها را در کتاب ذکر کند. هرکجا به نقطه‌چین برمی‌خورید، به دلیل دسترسی نداشتن به شخص مزبور بوده که نگارنده نتوانسته است برای ذکر نام ایشان مجوزی دریافت کند.

جهات بسیار ناگوار بود و ارتش هم با نابسامانی و فساد درهم ریخته و آلوده شده بود و در برابر تهدیدات گوناگونی که از ابعاد مختلف نظامی و ایدئولوژیک و روانی و از طریق عوامل نفوذی دشمن از داخل و خارج، موجودیت ایران و تمامیت سرزمینی و فرهنگی ما را با شدیدترین مخاطرات تاریخی روبرو کرده بود، مجموعه دوستانی که به دور هم گرد آمده بودیم و استحضار دارید که همگی از برجسته‌ترین و تحصیل کرده‌ترین افسران کشور هستیم، مسائل گوناگون و نابسامانی‌ها را مورد بحث قرار می‌دادیم و در نظر داشتیم هر موقع که در درجات بالاتر و پست‌های عالی‌تر قرار گرفتیم، به نوبه خودمان وظایف و تکالیف ملی‌مان را متناسب با مقتضیات و الزامات زمان انجام بدهیم.

در همین‌جا لازم است برای خوانندگان توضیح بدهم مطالبی که نگارنده در این نوشتار بیان کرده است، به دو دلیل جنبه کلیات اساسی موضوع را دربردارد و در نتیجه شاید با عین پرسش و پاسخ‌ها از نظر جزئیات و نحوه نگارش آنها مطابقت کامل نداشته باشد؛ زیرا اولاً ۴۲ سال از آن تاریخ گذشته است، دوم آنکه اگر این جزئیات فراهم و دردسترس بود، باز هم از حوصله خواننده و منظور اصلی این کتاب خارج می‌شد. با وجود این، نگارنده همان طور که در مقدمه کتاب سوگند یاد کرده است، اطمینان می‌دهد با متن واقعی و مطالب اصلی و اساسی بازجویی مطابقت دارد و حداکثر تلاش برای جلوگیری و خودداری از تحریف و خلاف‌گویی اعمال شده است.

س: «آیا قصد نداشتید که تعداد افسران و به اصطلاح خودتان جمع دوستان را بیشتر کنید؟»

ج: «چرا، ولی با هم قرار گذاشتیم که برای حفظ ایمنی و اطمینان از اینکه اشخاص ناباب و ناصالح از جمله عناصر چپ‌گرا و فرصت‌طلب در جمع ما رخنه و نفوذ نکنند، دوستان و هم‌فکران بعدی را با صبر و حوصله و پس از بررسی‌های کامل انتخاب و به اتفاق آرا و تصویب همه دوستان وارد جمع کنیم.»

س: «پس چگونه حسین‌زاده در جمع شما نفوذ کرد؟!»

ج: «حسین‌زاده هرگز جزء دوستان جمع ما نبوده است. ملاحظه می‌فرمایید که در زیر فشارهای وارده، به دلیل وعده‌ای که برای یک درجه تخفیف در مجازات مربوط به خودش به او داده‌اند، فقط گفته در سال ۱۳۴۱ در یک میهمانی شام به تعدادی از افسران برخورد کرده، که حرف‌های بودار می‌زده‌اند؛ همین و بس. و تازه همین جمله می‌رساند که

از متجاوز از ده سال قبل دوستان ما را که همگی امروز در درجه سرهنگی اند^۱، دیگر ندیده است.»

س: «آیا می‌خواستید بعد از قرار گرفتن در فرماندهی‌های حساس کودتا کنید و رئیس مملکت بشوید؟»

ج: «قصد ما اصلاحات اساسی بر پایه قانون اساسی بوده است و لاغیر...»

س: «تو خودت می‌خواستی چه‌کاره بشوی؟»

ج: «وقتی در پست عالی‌تر قرار گرفتیم، ارتش را اصلاح کنیم و حداکثر برابر قوانین، نخست‌وزیری و امور دولت را برعهده بگیریم.»

س: «قصد شما براندازی سلطنت و توطئه علیه شاه بوده است. اصلاحات که نیازی به توطئه ندارد.»

ج: «اولاً ما تصور می‌کردیم تا زمانی که همان گروه محدود و خاص حکومت را در انحصار و اختیار دارند، اصلاحات امکان‌پذیر نیست، ولی در هر صورت، قصد براندازی سلطنت و جسارت به ساحت مقدس ملوکانه را نداشتیم، و از همه اساسی‌تر آنکه، من در طول شش هفت سال گذشته غالب این افسران را یک بار هم ندیده‌ام و تا آنجا که اطلاع دارم، جلسات دیگران هم به‌عنوان یک گروه سیاسی عملاً و خودبه‌خود متفی و قطع شده است.»

س: «حسین زاده اظهار کرده است که شما رهبر این گروه بوده‌اید. از چه تاریخی گروه را پایه‌ریزی کردید؟»

ج: «ما درحقیقت سازمانی نداشتیم که رئیس داشته باشد. من و سرهنگ چترباز علی تراب‌ترکی از اواخر سال ۱۳۳۹ به‌اتفاق دو سه نفر از همین افسران از جمله ستوان یکم شفیق عبدالهی، افسر چترباز و نیروی مخصوص که می‌دانید در جریان عملیات جنوب به شهادت رسید، معاشرت‌ها و گفت‌وگو با هم را آغاز کردیم. اصولاً افسران چترباز را ایشان به من معرفی کرد و درواقع ارشدترین افسر جمع ما بود، بنابراین رهبری خاصی نداشتیم. معهذا اگر بخواهید کسی را رهبر بدانید ایشان بیش از من نفوذ داشت.»

افسر بازجو اصرار داشت که سرهنگ علی تراب‌ترکی نقش مؤثری نداشته و همه‌کاره من بوده‌ام؛ به‌طوری که حتی در یکی از بازجویی‌ها باخشونت به من پرخاش کرد: «اگر یک بار دیگر دروغ بگویی و نام او را ببری، توی گوشت می‌زنم. دیگر اسم او را به میان نیاور.»

۱. در سال ۱۳۴۱ به‌جز من که سرگرد بودم، بقیه در درجه سروانی بودند.

ظاهراً تراب‌ترکی با مقامات اصلی و حساس‌تری در کشور بستگی داشت.^۱ هنگامی که به نام شفیع عبدالحی اشاره کردم، بازجو دوباره توصیه کرد چون سروان عبدالحی در عملیات جنوب در سال ۱۳۴۲ به شهادت رسیده است، دیگر نام او را تکرار نکنم. در جای دیگر نیز توضیح داده‌ام که بازجویی‌ها را آن‌قدر تکرار می‌کردند تا به کلی نام کسانی که موردنظر آنهاست حذف شود و برده نشود. س: «روابط شما با سرلشکر سابق قرنی چگونه بود، آیا او هم در توطئه شرکت داشت؟»

ضمن توضیحی مختصر درباره مراتب دوستی گذشته‌ام با قرنی، اظهار داشتیم: «اصولاً هرگز توطئه‌ای در کار نبوده است و ما با قرنی ارتباطی نداشتیم. تیمسار قرنی در گذشته با من ارتباط داشت، ولی اخیراً ایشان این‌گونه فعالیت‌های سیاسی را کنار گذاشته است.»^۲ س: «نظر او (قرنی) درباره دکتر علی‌امینی چگونه بود؟»

در آن تاریخ من از روابط و یا رقابت شاه و امینی اطلاع داشتیم؛ بنابراین پاسخ دادم: «اخیراً نسبت به دکتر امینی گله مند بود و می‌گفت با آنکه امینی با ما در مبارزات سیاسی دوست و همفکر بود، وقتی خودش به صدارت رسید هیچ کمکی برای اعاده حیثیت من [قرنی] نکرد.»

احساس کردم که از مبرا کردن سرلشکر قرنی هم راضی شدند؛ چون پس از یکی دو سؤال بی‌مورد دیگر، به‌طورکلی به بازجویی‌ها خاتمه دادند.

قبل از آنکه بازجوها کار را به پایان برسانند، من که بسیار خسته بودم اظهار کردم: «خواهش می‌کنم در برگه‌های بازجویی این نکته را هم اضافه بفرمایید که در مورد من آنچه مربوط به گذشته بوده، در سال گذشته مورد عفو ملوکانه قرار گرفته است و مهم‌تر از همه آنکه ما غالباً تغییر عقیده داده‌ایم و دیدار و تجمع افسران مورد بحث عملاً به کلی برهم خورده و قطع شده است. من شخصاً از ۶ یا ۷ سال قبل هیچ یک از افسران مزبور را ندیده‌ام.» آنها بلافاصله سؤال کردند: «چرا تغییر عقیده و نظریه دادید؟»

ج: «اولاً شرایط خدمتی من عوض شد. بعد هم مدتی در تهران نبودم، مدتی هم در پست‌های بالا و حساس قرار گرفتم که ایجاب می‌کرد از هرگونه تماس با دیگران خودداری

۱. به این قسمت از بازجویی از آن جهت اشاره کردم که خوانندگان و اصولاً تاریخ ایران همیشه به یاد داشته باشند که نظام‌های اطلاعاتی ایران، غالباً به‌طور واقعی در اختیار شاه و یا هر رهبر دیگری بوده است.

۲. البته سرهنگ تراب‌ترکی هم گاهی با قرنی معاشرت داشت، ولی من اشاره‌ای نکردم.

کنم. از همه مهم‌تر آنکه اوضاع مملکت و شرایط ارتش و ملت بسیار بهتر از گذشته و در حال پیشرفت است و دیگر دلیلی برای نارضایتی باقی نمی‌ماند.^۱

ساعت ۸ بعد از ظهر به من گفتند فعلاً امشب به بازجویی پایان می‌دهیم؛ شما به منزلتان بروید ولی از تهران خارج نشوید و بعد اضافه کردند برای خارج شدن از تهران تلاش نکنید، چون تحت نظر قرار دارید.

بعدها متوجه شدم که چون برای بازداشت افسران با درجات سرهنگی به بالا، کسب اجازه شاه ضروری بوده، به‌ویژه در مورد من، می‌خواستند پس از بازجویی گزارش شرفرضی تهیه کنند.

تقریباً تمامی دوستان و افسران جمع گروه سیاسی - نظامی ما را به طور سری از دو سه هفته قبل بدون سر و صدا بازداشت کرده بودند و حالا برای بازداشت من به دلیل آنکه ممکن بود بیشتر ایجاد شایعه کند و انتشار خبر بازداشت جمعی از افسران ارشد (که معمولاً مردم آن را به اصطلاح یک کلاغ چهل کلاغ هم می‌کنند) به اعتبار و حیثیت حکومت و به‌ویژه به وجهه شاه، که پایه اصلی قدرت ایشان در خارج و داخل بیشتر به فرمانبرداری ارتش وابستگی داشت لطمه وارد می‌کرد بنابراین، بدون ایجاد سر و صدا و با احتیاط عمل می‌کردند.

اوایل شب به خانه برگشتم و جریان را به طور خلاصه برای همسر تعریف کردم. احساس می‌کردم آخرین آرزوهایم نیز بر باد رفته است. هر دری که باز می‌شد، به زودی به رویم بسته می‌شد. با وجود این، از آنجا که همیشه به پروردگار توانا اعتقاد و ایمان داشتم، رویداد جدید را هم بخشی از سرنوشت و تقدیر الهی تلقی کردم.

البته در همان زمان نیز احساس می‌کردم دست‌ها و پا قدرتی وجود دارد که میل ندارد من و با امثال من به شاه نزدیک باشیم؛ شاید هم می‌خواستند ایشان در حلقه اطرافیان خاصی که برایش چیده بودند، محصور باشد. هر لحظه باورم به وجود دست‌های زیرزمینی پر قدرت و مرموزی که بر اوضاع مملکت سلطه کامل دارند، بیشتر می‌شد.

شب هنگام تمامی کتاب‌های سیاسی و کلاسیک مربوط به انقلاب‌ها و کودتاها و غیره را، که به دوره‌هایی که طی کرده بودم مربوط می‌شد، پاره کردم و دور ریختم؛ از جمله

۱. در مرحله بازپرسی به این سؤال مشروح‌تر پاسخ داده شده است.

کتاب ۱۹۸۴ و قلمه حیوانات جرج آرول و یکی دو کتاب نظیر آن که هنوز در ایران ترجمه نشده بودند.

بدیهی است دیگر موضوع شرفیابی روز چهارشنبه در معیت وزیر اطلاعات را هم تا اطلاع ثانوی متفی شده تلقی کردم. آن رویداد شوم همه فضای روح و ذهنم را اشغال کرده بود. البته چون شخصاً به صداقت در گفتارهایم اعتماد و اعتقاد داشتم، تصور می‌کردم من و یا دوستانم که خطایی انجام نداده‌ایم و از جریان کار و اقدام حسین زاده هم چه اصل موضوع راست باشد، چه دروغ به کلی بی‌اطلاع بوده‌ایم؛ به این ترتیب به خودم روحیه و دلداری می‌دادم.

دو سه روز بعد، بار دیگر روز سه‌شنبه تلفنی مرا به اداره دوم احضار کردند. این بار با اتومبیل خودم رفتم و به همسرم گفتم که اگر شب به خانه برگشتم اتومبیل را به خانه ببرند تا سرقت نشود.

به محض ورود، از همان اتاق افسر نگهبان مرا با چشم‌بند به یکی از سلول‌های انفرادی سیاه چال مانند ضداطلاعات بردند. همه وسایلم را گرفتند و چندین شبانه‌روز متوالی بارها و به دفعات از صبح تا شب مرا مورد بازجویی‌های مکرر قرار دادند تا متوجه شوند آیا خلاف‌گویی و یا پس و پیش‌گویی می‌کنم یا خیر. یک بازجو می‌رفت و یکی دیگر می‌آمد و همان سؤالات را به شکلی دیگر مطرح می‌کرد. شاید هم می‌خواستند در نهایت در یکی از بازجویی‌ها بعضی از گفتنی‌ها را که مطلوب آنها نیست و یا نام کسانی را که نباید گفته شود، دانسته یا ندانسته از قلم بیندازم.

من که مدتی در دانشکده حقوق درس خوانده بودم، می‌دانستم مجازات هر یک از اتهامات مطرح شده اعدام است. دیگر اعصابم خرد شده بود. با آنکه مجازات‌هایی مانند اعدام و حبس ابد و امثال آنها حتی برای یک فرد قوی دلهره‌آور است، ولی در آن لحظات شوربختی، برای من نگرانی درباره آبرو و حیثیت خود و خانواده‌ام از هر مجازات دیگری، دردآورتر و کشنده‌تر بود.

زندان دژبان، و بازپرسی در دادرسی ارتش

قبل از آنکه به سایر مراحل بازجویی، بازپرسی، و محاکمه و زندان پردازم، باید اشاره کنم که نگارنده به هیچ وجه به خرافات اعتقاد و باور ندارم، بنابراین از خوانندگان محترم استدعا دارم مرا به خرافه پرستی و تعصبات مذهبی متهم نفرمایند ولی خواب را که در قرآن کریم و تورات نیز تأیید شده است، باور دارم.

یکی دو ماه قبل از گرفتاری اخیرالذکر، در تابستان همان سال، شبی خواب دیدم وسط یک اتاق در بسته و کاملاً خالی ایستاده‌ام و در حال گریه، کتابی دردست دارم و شخص مسنی با انگشت خود به طرف کتاب اشاره می کند و می گوید: «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» و چون تا آن زمان آشنایی زیادی با قرآن مجید نداشتم، منظور آن شخص را درک نکردم و علت گریه‌ام را نیز نمی دانستم... اما نمی دانم به چه علت در همان حالت رؤیا به طور مبهم تصور می کردم آن شخص سرلشکر قرنی است...

در فصل مربوط به دوستی و ارتباط سیاسی با تیمسار قرنی، به اختصار اشاره کرده‌ام که قرنی آن اواخر به مردی معتقد و با ایمان مبدل شده و چندین بار مرا نیز به رعایت امور مذهبی توصیه و نصیحت کرده بود.

دو سه روز بعد، وقتی طبق معمول به دفتر تیمسار قرنی رفتم، چند نفری از دوستان نشسته بودند. جریان خواب را بازگو کردم. اطرافیان و دوستان قرنی شروع کردند به تعریف و تجلیل ایشان و یکی دو نفر نیز گفتند: «تیمسار در خواب هم دوستان را ارشاد می کنند...»

طی مدتی که در سلول انفرادی (یک متر در دو متر) ضد اطلاعات بودم، یک بار به همسرم اجازه ملاقاتی کوتاه دادند. همسرم که خبر نداشت مرا تا در اتاق با چشم‌پند می آورند، در پایان ملاقات پرسید: «چه چیزی لازم داری تا برایت بیاوریم؟ شیرینی، شکلات یا کمپوت دوست داری؟!» گفتم: «خیر، از دیدن هرگونه غذا حالم به هم می خورد.» سؤال کردند: «پس چه بیاوریم؟» گفتم: «اگر بار دیگر ملاقاتی داده شد، برایم یک قرآن بیاورید یا بفرستید...» لحظاتی بعد وقت ملاقات که به طور معمول در حضور چند مأمور برگزار می شد، به پایان رسید و خانواده‌ام رفتند.

در آن دوران هم مانند دوران کنونی، فرد زندانی در سلول‌های انفرادی تاریک و طاقت‌فرسای ضداطلاعات، گذشت روز و شب را تشخیص نمی‌داد؛ فقط آوردن شام و ناهار و یا صبحانه بود که گذشت روزها را به یاد می‌آورد.

کف سلول کاملاً نمناک و خیس بود. گاهی تمامی مدت شب مرا به بهانه آنکه «تیمسار، ریاست اداره دوم، قصد دیدار و مذاکره با شما را دارند.» تا صبح به انتظار رفتن به دفتر تیمسار بر سرپا نگه می‌داشتند و صبح که از فرط خستگی دیگر رمقی برایم نمانده بود، برای بازجویی به اتاق مخصوص می‌بردند و ساعت‌ها و ساعت‌ها بازجویی و سؤال‌های گوناگون مربوط و غیرمربوط می‌کردند.

به کلی گیج و درهم شکسته شده بودم. اعمال این گونه شیوه‌ها هم اکنون نیز با میزان و حجم و شدتی زیادتر متداول و درحال اجراست.

چراغ سلول انفرادی همیشه روشن بود، فنرهای تختخواب آهنی شکسته و از هم دررفته بود، زمین هم همیشه خیس بود. گاهی چندین بار صبح زود و یا کمی پس از نیمه شب تحت عنوان گرفتن عکس با تأکید برای عجله کردن مرا به قسمت عکاسی می‌بردند. چندین بار این عکس گرفتن تکرار شد، دیگر خسته و ناتوان شده بودم.

چندین ماه بعد در زندان قصر موجباتی فراهم شد که اطلاع پیدا کردم در تمامی لحظاتی که در سلول انفرادی ضداطلاعات زندانی بوده‌ام، به‌طور مداوم، مأموران اطلاعاتی از طریق تلویزیون مدار بسته و چشم‌های الکترونیکی مرا تحت نظر و مراقبت داشته و می‌دیده‌اند.

اعمال این گونه شکنجه و آزار برای من که درجه و مقام و موقعیتی داشتم، بسیار تحقیرآمیز بود. دو روز بعد از آخرین عکس، بار دیگر ساعت ۴ صبح به بهانه آنکه عکس قبلی خوب نیفتاده است در زندان را باز کردند و با فشار و تأکید برای عجله کردن از من خواستند با سرعت به طرف اتاق عکاسی بروم. عکس خوبی که موردنظر آنها بود، عکسی بود که مرا با موهای آشفته، چشمان پُف کرده، و قیافه کریه و خشن نشان بدهد تا برای ارائه در سخنرانی‌های تبلیغاتی موردنظرشان و ضبط در پرونده بهتر و مؤثرتر باشد. درواقع چند ماه بعد که تمامی افسران ارتش از دستگیری این تعداد افسران خوشنام و برجسته آگاه شده بودند، چون نمی‌خواستند به حیثیت و اعتبار رژیم آسیبی برسد، با پرداخت ده‌ها میلیون^۱ تومان فوق‌العاده و هزینه سفر ده‌ها اکیپ و یا هیئت اطلاعاتی به تمامی پادگان‌های ارتش (تا سطح گردان) با عکس و اسلایدهای مربوطه اعزام شدند که داد سخن بدهند و سعی

۱. برابر با میلیون‌ها دلار.

کنند گروه ما را در ارتباط با شوروی معرفی کنند، ولی کو باور و اعتقاد...؟!... در طبقه افسران بیشتر افراد گوششان از این حرف‌ها پر بود و این گفته‌ها را قبول نمی‌کردند. برای مدتی کوتاه این موضوع هم برای اطلاعاتی‌ها به نوعی نادانی تبدیل شده بود...

* * *

یک هفته پس از ملاقات با همسرم، شبی وضو گرفتم و مشغول خواندن نماز شدم. من معمولاً به‌جز در ایام ماه رمضان، در بقیه اوقات به‌طور منظم نماز نمی‌خواندم. دلم به‌شدت گرفته بود، پس از پایان نماز در حال نشسته به درگاه پروردگار دعا کردم و خطاب به ذات مبارکش استدعا کردم: «پروردگارا... همه درهای امید به رویم بسته شده، از همه جا بی‌خبرم، از فرط ناامیدی قلبم در حال ترکیدن است...» در همین لحظات در آهنی سلول باز شد و یک نفر که اجازه حرف زدن با مرا نداشت، یک جلد قرآن کریم با امضای شهبانو فرح را که در خانه داشتیم، به طرف من دراز کرد و روی جانمازم گذاشت، در سلول را بست و رفت... قرآن را برداشتم تا استخاره کنم. در گوشه بالای بعضی از قرآن‌ها نوشته شده است، خوب، بد، متوسط که البته بسیاری از صاحب‌نظران آن را صحیح نمی‌دانند. طبق معمول، خطاب به خداوند بار دیگر نیت کردم: «پروردگارا... همه راه‌ها به رویم بسته شده است، چیزی بگو، علامتی بده که قلبم آرام بگیرد...» و قرآن را باز کردم. صفحه ۲۷۵ آمد، سوره یوسف، یا سوره دوازدهم. برخلاف بعضی از قرآن‌ها کلمات خوب، بد، متوسط هم در گوشه آن ندیدم. خواستم قرآن را ببندم که ناگهان دیدم در بالا و در خط اول همان صفحه نوشته شده است «الر» [الف، لام، را] و بلافاصله در پی آن آیه مبارکه «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ». درواقع درست همان حروف و کلماتی که دو ماه قبل در خواب و در حالت رؤیا دیده بودم. بسیار تعجب کردم و چون با زبان عربی آشنایی داشتم، بی‌اختیار به خواندن ادامه دادم. کسانی که با قرآن آشنا هستند خوب می‌دانند که در ابتدای سوره مزبور چنین آمده است که خداوند به پیغمبر (ص) می‌فرماید: «اکنون برای تو قصه‌ای را بیان می‌کنیم که أَحْسَنُ الْقِصَصِ یا نیکوترین داستان‌هاست: «... هنگامی که یوسف به پدرش (یعقوب) گفت دیشب خوابی دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه نسبت به من سجده می‌کنند... الی آخر...» عنایت و لطف پروردگار را نسبت به خودم احساس کردم. بی‌گشاهی یوسف پس از مدتی زندان اثبات می‌شد. درحالی‌که به‌شدت می‌گریستم، پشانی بر زمین ساییدم و چندین بار خداوند را سجده کردم. وقوع چنین رؤیایی در چند ماه قبل و دیدن آن آیه و کلمات در چنین شرایط ناامیدکننده‌ای به‌میزان یک در میلیارد هم نمی‌توانست تصادفی باشد.

کمی آرام شدم... احساس کردم جواب را دریافت کرده‌ام. اگر آن خواب را متجاوز از دو ماه پیش از آن ندیده بودم، هرگز به آن اندازه آرام نمی‌شدم. صبح روز بعد، بازجویی ارشد به سلول من آمد و اعلام کرد که پس از بررسی‌های کافی عدم اطلاع و ارتباط من و همه دوستانم با حسین زاده کاملاً روشن شده و اتهام مزبور در مورد من به کلی منتفی و مردود شده است، ولی در مورد اتهام تشکیل دسته و جمعیت بامرام و رویه ضدسلطنت مشروطه، پرونده‌ام به بازپرسی دادسرای نظامی فرستاده خواهد شد و به زودی همه ما به منظور آغاز مرحله بازپرسی و دادرسی به زندان دژیانی کل ارتش انتقال خواهیم یافت.

* * *

یکی دو هفته بعد به سلول‌های انفرادی زندان دژیان منتقل شدیم. تقریباً چهل و پنج روز یا بیشتر از بازداشت ما می‌گذشت. زندان دژیان چند تفاوت کوچک هم داشت. سلول‌ها تر و تمیز بودند، توالت‌ها که با اسکورت نگهبان مسلح به آنجا می‌رفتیم کمی بهداشتی‌تر بودند و در بخش بالای دستشویی‌ها آینه نصب شده بود.

جالب آنکه اولین بار که برای شست‌وشوی صورت به دستشویی رفتم، پس از ریختن مستی آب به صورتم سرم را بلند کردم و مردی لاغر و سفید مو را در آینه دیدم. در ظرف دو ماه تمام موهای سرم در سن ۴۴ سالگی بدون استثنا به کلی سفید شده بود.

در زندان دژیان هفته‌ای دوبار به خانواده درجه یک زندانیان ملاقات داده می‌شد. هیچ‌گاه خاطره اولین ملاقات را فراموش نمی‌کنم. با آنکه به خانواده زندانیان توصیه شده بود برای حفظ روحیه زندانیان از ابراز تأثر پرهیز کنند، مادرم با دیدن موهای سفید من به شدت گریست.

برای تسلی مادرم که بانوی بسیار با ایمانی بود، گفتم: «مادر، به قرآن استخاره کرده‌ام، سوره یوسف آمده است. قلبم روشن است که بی‌گناهی ما اثبات خواهد شد.» همسرم نیز اضافه کرد وقتی برای فرستادن قرآن به زندان، آن را برداشت و باز کرد، عیناً همان سوره و همان صفحه آمده بود! به هر تقدیر این نکته موجب شد تا همه خوش‌بین و امیدوار باشیم.

بازپرسی و محاکمه

چند روز بعد مرحله بازپرسی آغاز شد. هر روز صبح ما را برای بازپرسی با اتوبوس‌های پنجره بسته زندان به اداره دادرسی ارتش می‌بردند.

روز اول به خواندن پرونده‌ها و محتویات آنها اختصاص داده شد. در گزارش اداره دوم،

سعی شده بود مرا افسری بی کفایت و ناشایست معرفی کنند، به طوری که در پرونده از هیچ یک از خدمات و سوابق برجسته من خبری نبود.

تقریباً ۱۵ تن از دوستانم را همان هفته های اولیه پس از بازجویی کوتاه مرخص کرده بودند. فقط پنج نفر را در بازداشت نگه داشته بودند. همان طور که قبلاً اشاره کردم، نمی خواستند عامه مردم و به ویژه خارجی ها از این رویداد آگاهی پیدا کنند. سرهنگ دوم ستاد ولی الله فلاحتی (رئیس ستاد کل و سرلشکر شهید دوران انقلاب) و سرهنگ دوم حسین بابایی (سرتیپ و رئیس ژاندارمری به مدتی کوتاه پس از انقلاب) نیز جزء دوستان بسیار نزدیک ما بودند که اولی را سه روز پس از دستگیری و دومی را در مرحله قبل از بازپرسی آزاد کردند. فلاحتی شخصیتی با ایمان و اعتقادات مذهبی بود. ما از همان دوران با هم ارتباط خانوادگی داشتیم، نماز و روزه اش ترک نمی شد. وی مردی وطن پرست و باشخصیت، انسان و شریف بود و اطلاعات نظامی خوبی داشت.

در دادرسی نظامی، پس از خواندن پرونده های مربوطه، صورتی از افسران حقوق دان و وکلای نظامی که غالباً از افسران بازنشسته ارتش بودند و اجازه وکالت در دادگاه های نظامی را داشتند به ما ارائه کردند تا هر یک از ما، از میان آنها وکیل انتخاب کند. در غیر این صورت خود دادرسی یک وکیل تسخیری برای متهم تعیین می کرد.

من از میان وکلای مزبور، تیمسار سرتیپ بازنشسته علی جاویدان را که یکی از افسران شریف و خوشنام ارتش و فارغ التحصیل دانشکده حقوق بود، انتخاب کردم و ایشان نیز وکالت مرا پذیرفت. تیمسار جاویدان افسر پیاده نظام و در دوران دانشکده افسری در سال ۱۳۲۴ با درجه سرگردی برای مدت یک سال فرمانده گردان دانشجویان سال اول بود و با روحیات من از دانشکده افسری کم و بیش آشنایی داشت. در دادگاه های نظامی بسیاری از وکلا به دلیل محافظه کاری و احتیاط نسبتاً زیاد، در موارد نقض حقوق متهم به طرز شایسته و جدی نسبت به مقامات دادرسی اعتراض نمی کردند، ولی سرتیپ جاویدان مردی مؤمن و طرفدار حق و عدالت بود.

در روزهای بعد، هر یک از ما را به طور انفرادی برای بازپرسی به دادرسی نظامی بردند. طبق قوانین دادرسی نظامی، درجه بازپرس نظامی باید دست کم هم تراز و یا هم درجه متهم و یا متهمان باشد. خوشبختانه سرهنگ محمدصادق کبیر، یکی از همدوره هایم که در دادرسی نظامی خدمت می کرد، به عنوان بازپرس دادرسی تعیین شده بود. سرهنگ کبیر و من هر دو افسر رسته پیاده نظام بودیم و مدت سه سال در یک کلاس و در یک ساختمان

سکونت داشتیم. او در سال‌های نزدیک به انقلاب با درجهٔ سرلشکری به‌عنوان دادستان کل ارتش منصوب و جانشین سپهبد سیاوش بهزادی، دادستان کل قبلی شد.

غالب افسرانی که مقامات عالی‌ه دادرسی نظامی را داشتند، از جمله سرلشکر سیاوش بهزادی و سرلشکر خواجه‌نوری و غیره... از نظر سوابق خدمتی نسبت به من حسن‌نظر دوستانه داشتند و رفتارشان ملاطفت‌آمیز بود، ولی اتهام وارده به‌قدری سنگین بود که با رعایت احتیاط فقط برخورد رسمی و خشک نشان می‌دادند.

در مرحلهٔ بازپرسی سؤالات مربوط به من که تحت‌عنوان رهبر گروه محاکمه می‌شدم، بسیار گوناگون و زیاد بود که توضیح مشروح آن ممکن است برای خواننده کسالت‌آور باشد؛ بنابراین سعی می‌کنم به اصطلاح کمتر حاشیه بروم و تلاش من بر این است که گفته‌هایم تصویری کلی از اوضاع روز ارائه دهد.

سرهنگ کبیر (بازپرس) که هم شهری خراسانی من نیز بود، اخلاق و جوانمردی را رعایت کرد و پس از تفهیم اتهام، به‌طور غیرمحسوس و غیرمستقیم، یکی دو راهنمایی بسیار حیاتی و حساس کرد که محققاً در نتیجه دادرسی و رأی دادگاه بسیار مؤثر افتاد. یکی از سؤالات حساس چنین بود:

س: «قصد و برنامه شما از تشکیل دسته و جمعیتی با رویه ضدسلطنت مشروطه چه بود؟»

ج: «ما قصد و برنامه‌ای خاص نداشتیم. در جریان بازجویی‌ها بارها توضیح داده‌ام که این گفت‌وگوها مربوط به متجاوز از ده بازده سال قبل است، علاوه بر آنکه مشمول مرور زمان شده است، در آن زمان فقط من یک نفر درجه سرگردی داشتم و بقیه سروان بودند، ما کاره‌ای نبودیم که برنامه‌ای داشته باشیم.»

س: «پس منظور شما از تشکیل جلسات و دور هم جمع شدن‌ها چه بود؟ چرا می‌خواستید تعداد افراد گروه را توسعه و افزایش دهید؟»

ج: «من در آن تاریخ تجربهٔ زیادی نداشتم و نمی‌دانستم که در اصطلاحات قضایی کیفری و سیاسی، کلمه «جلسه» مفهوم سیاسی خاص و نامطلوبی به زیان متهم دارد و در نتیجه مرتباً کلمه «جلسه» را به‌کار می‌بردم که بازپرس به‌طور غیرمستقیم به من تفهیم کرد و گفت اصلاً تو معنی جلسه را درک می‌کنی؟ در جای دیگر، وقتی نوشتم اعلیحضرت در اداره امور مملکت و اداره جزئیات ارتش و قوای مملکت دخالت می‌کرد. با تندی و شدت به من گفت: «تو اصلاً معنی دخالت و اهمیت آن را می‌فهمی؟» و من فوری جمله را

تصحیح کردم و به جای آن نوشتیم ارتش و قوای مختلف کشور را هدایت می‌فرمودند.»

س: «سایر موضوعات مورد بحث شما چه بود؟»

ج: «ما بیشتر در جلسات خود از ضرورت اصلاحات بحث می‌کردیم. تصور می‌کردیم با این بحران‌های جهانی و خطراتی که کشور را تهدید می‌کند، وجود یک دولت صالح برای اصلاحات ضرورت دارد.»

س: «الگوی موردنظر و یا مورد بحث شما برای روی کار آمدن و تشکیل دولت کدام یک از کودتاها و یا انقلاب‌های جهانی بود؟»

ج: «شروع کردم که بنویسم مثل گروه عبدالناصر و نجیب در مصر و برای لحظاتی از یاد برده بودم که اقدام نجیب و ناصر در نهایت به حذف سلطنت در مصر منتج شده بود... چند بار خواستم بنویسم مثل عبدالناصر، ولی سرهنگ کبیر که مراقب بود و پیش‌بینی می‌کرد، به محض نوشتن «مانند سرهنگ» ظاهراً با تندی به من گفت: «درست فکر کن و بنویس.» من متوجه نشدم که منظور او از «درست فکر کن»... و توصیه مزبور چه هست، سرانجام پس از چند بار تکرار برای سومین و چهارمین بار بود که گفت: «عجله که ضرورت ندارد، روی همین اولین کلمه و یا نامی که درنظر داری بنویسی، دقت کن!» ناگهان متوجه منظور و اهمیت توصیه او شدم و در پاسخ نوشتیم: «عرض کردم قصد ما کودتا نبود، من حداکثر نظرم آن بود که نخست‌وزیر بشوم.»

س: «پس بر طبق اظهار خودتان چرا ادامه ندادید و برنامه‌هایتان را کنار گذاشتید؟»

ج: «حالا بیش از ده سال است که کنار گذاشته‌ایم. به تدریج وضع مملکت خیلی بهتر شد. انقلاب سفید و انقلاب شاه و مردم، اوضاع مملکت را بهبود اساسی بخشید و جامعه روستایی و شهری و به‌ویژه نیروهای مسلح به‌میزانی چشم‌گیر سروسامان یافته‌اند.»

س: «غیر از آنچه در بالا نوشته‌ای، علت دیگری نداشته است؟ آیا این موضوعات را با دیگران هم در میان گذاشتید و به‌طور دسته‌جمعی تصمیم گرفتید؟»

ج: «اصولاً ما سازمان و شکل خاصی نداشتیم که احتیاج به تصویب و تصمیم سازمان و یا مقامی باشد. عرض کردم از ده سال قبل به‌صورت دسته‌جمعی ملاقاتی نداشتیم، اگر دیدار و برخوردی هم بوده صرفاً دوستانه و یا خانوادگی بوده است. شخصاً تصور می‌کنم آنها هم تحت تأثیر همین عوامل و شرایط و علت‌ها قرار گرفته بوده‌اند. از خودشان هم پرسید.»

س: «آیا حاضرید شما را با هر یک از آنها روبرو کنیم؟»

ج: «البته که حاضرم. در مورد خودم باید عرض کنم تغییر شرایط و محیط اجتماعی من هم بسیار مؤثر بوده است. اولاً من مدتی برای فرماندهی تفنگداران دریایی به جنوب کشور رفتم و در تهران نبودم. وقتی به تهران برگشتم، بالاترین موقعیتی که یک سرهنگ دوم و یا سرهنگ می‌توانست به دست بیاورد، پیدا کردم و از همه اینها مهم‌تر، باعنوان نماینده دائم نظامی ایران به پاکستان رفتم. وضع مالی و زندگی خصوصی خود و خانواده‌ام بهتر شد و وقتی به ایران برگشتم، هشت سال از آن زمان‌ها گذشته بود. در تهران مدتی می‌دانستم که تحت نظر قرار دارم؛ بنابراین معاشرت‌هایم را کم کردم. از همه با اهمیت‌تر آن بود که مورد لطف و مرحمت ذات اقدس ملوکانه قرار گرفتم و سوگند وفاداری خود را کتباً تجدید کردم و قول مردانه دادم و شاهنشاه بزرگ هم مرا برای آنچه در گذشته انجام داده بودم، عفو و به مراحم و عنایات خاصه امیدوار و مستظهر فرمودند.»

س: «آیا از تاریخ بازگشت به ایران و پس از ابلاغ مراحم شاهانه با افسران گروه مورد بحث جلسه‌ای نداشته‌اید؟»

ج: «با این گروه موردنظر و مورد بحث در پرونده، هیچ جلسه و حتی دیداری هم نداشته‌ام.»

پس از چند سؤال دیگر، بازپرسی تمام شد و از آن تاریخ همیشه به یاد داشته و خواهم داشت که آن همدوره خوش‌قلب و جوانمرد در آن شرایط ویژه که احتمالاً خود ایشان هم زیر ذره‌بین بود، چه راهنمایی بجا و به‌موقعی کرد...

به‌طورکلی باید اشاره کنم تمامی آن افسران که در دادرسی نیروهای مسلح انجام‌وظیفه می‌کردند به‌طور نسبی (به‌استثنای معدودی) مردانی بااخلاق و پاک‌نهاد بودند و در چارچوب آن نظام در مقام مقایسه با سال‌های قبل و بعد از آن، بسیار وظیفه‌شناس و انسانی عمل می‌کردند. درود و رحمت خداوند بر آنها و بازماندگان‌شان باد...

جریان دادرسی

دادگاه بدوی و یا اولیه نظامی به ریاست سرلشکر... خواجه نوری و با عضویت چهار قاضی دیگر با درجه سرهنگی برگزار می‌شد. نماینده دادستان کل ارتش در دادگاه مزبور، سرهنگ عضدی قاجار بود.

چند دقیقه قبل از حرکت و حضور در جلسه دادگاه، سرهنگ حسین‌زاده و برادرش که سرگرد تسلیحات ارتش بود، به جمع ما پیوستند و برای نخستین بار پس از بازداشت، آنها

را دیدیم. برادر سرهنگ، سرگرد حسین زاده، را هرگز ندیده بودیم.^۱

وقتی حسین زاده وارد اتاق انتظار شد، خطاب به همه ما اظهار داشت: «باید به صورت من... بیندازید. همه‌تان را من گرفتار کردم... من اشتباه کردم... من خطا کردم.»

وارد سالن دادگاه شدیم. دادگاه به طور غیرعلنی برگزار می‌شد. فقط سربازها و درجه‌داران نگهبان در صندلی‌های پشت سر ما نشسته بودند.

برای اولین بار، متوجه شدیم سرهنگ حسین زاده و برادرش را نیز به رغم آنکه اتهام آنها ربطی به اتهامات ما نداشت، در همان دادگاه مربوط به ما محاکمه می‌کنند و به این ترتیب ایشان و برادرش با عنوان متهم ردیف اول و دوم در کنار ما قرار گرفتند.

با اعلام ورود رئیس دادگاه و هیئت قضات، همگی به پا خاستند. پس از اعلام رسمیت دادگاه، نماینده دادستان برای دو نفر اول (یعنی حسین زاده و برادرش) به اتهام جاسوسی و ارتباط با مأموران شوروی تقاضای اعدام کرد و برای پنج نفر دیگر (افراد گروه ما) نیز به اتهام اعدام علیه جان شاه براساس ماده ۳۱۹ قانون دادرسی ارتش همان مجازات را تقاضا کرد. چون سرهنگ حسین زاده ده سال پس از آگاهی آن را اعلام کرده بود، او را نیز به اتهام همکاری و شرکت در برنامه موردنظر، مشمول مجازات اعدام و براساس جرم مضاعف مشمول حداکثر مجازات که در هر مورد اعدام بود، دانسته بود.

وکلاي افراد گروه پنج نفری ما، اولاً باتوجه به گذشت متجاوز از ده سال از تاریخی که حسین زاده گزارش کرده بود، براساس ماده مربوطه آن را مشمول مرور زمان دانستند و تقاضای منع پیگرد و آزادی متهمان را کردند. تیمسار جاویدان، وکیل مدافع من، خوب دفاع کرد. بسیاری از خدمات گذشته مرا در تهیه طرح‌های ملی و مدرنیزاسیون ارتش یادآور شد و ضمن ارائه یکی دو مجلد از تألیفات من و از جمله کتاب *ایران و استراتژی*، که با نام خدا آغاز شده بود، نتیجه‌گیری کرد که سازمان ارتش خدمات افسر خدمتگزار و خداپرستی چون او را چگونه می‌تواند امروز بر پایه اظهاراتی که متجاوز از ده سال قبل درباره اوضاع کلی کشورش بیان کرده است، همه را نادیده بگیرد و گناهکار بداند؟! در مورد اتهام وارده از طرف دادستان، که جمع ما پنج نفر را به عنوان «مقدمین توطئه علیه جان شاهنشاه» اعلام کرده بود، وکلای مدافع به علت فقدان هرگونه دلیل و مدرک و قرینه‌ای که دلالت بر شروع به اقدام باشد و علاوه بر آن به دلیل اظهارات و شواهدی که

۱. ظاهراً نامبرده را نیز به دلیل اطلاع و آگاهی از ارتباط برادرش و یکی دو بار کمک به او دستگیر کرده بودند. برعکس سرهنگ حسین زاده، برادرش مردی ضعیف و کم‌سواد به نظر می‌رسید.

نشان می‌داد متهمان بنا به میل شخصی خود و بدون آنکه هرگونه انگیزه و دلیل دیگری باشد خودشان تغییر رأی داده و به برگزاری هیچ‌گونه تجمع و دیدار و یا تشکیل جلسه و یا جلسات دیگری مبادرت نورزیده بودند، تقاضای منع پیگرد و اعلام عدم توجه و یا عدم توجه اتهام وارده را کرده و ماده ۳۱۹ را غیرقابل انطباق با اقدام متهمان و یا موکلان اعلام کرده و حذف و مردود شدن آن را از محضر دادگاه خواستار شدند.

در آخرین دفاع در دادگاه بدوی (اولیه) سرهنگ حسین‌زاده ضمن ادای توضیحاتی مفصل درباره بی‌گناهی و عدم همکاری خودش و اینکه چگونه از سال‌ها قبل مأموران اطلاعاتی شوروی او را فریب داده بودند، ادعا کرد که ایشان نیز از سال‌ها قبل ارتباط خودش را قطع کرده بوده است.

در مقابل سؤال رئیس دادگاه که نامبرده چه ارتباطی با افسران گروه به اصطلاح اصلاح طلب داشته است، حسین‌زاده اظهار داشت: «ده سال قبل آنها را در یک میهمانی شام ملاقات کرده و هیچ‌گونه ارتباط سیاسی و نظامی دیگری با این گروه نداشته‌ام».

رئیس دادگاه پرسید: «رهبر گروه ضدسلطنت چه کسی بود؟» و حسین‌زاده اظهار داشت: «در بازجویی نیز صراحتاً اعلام کرده‌ام، چون با سرگرد توکلی رفتاری فوق‌العاده احترام‌آمیز داشتند؛ بنابراین تصور کردم که ایشان باید رهبر گروه ملی گرا باشند...» و در ادامه گفته هایش، ضمن اشاره به طرف من، اظهار داشت: «من همیشه سرهنگ توکلی را مثل یک پرنس می‌دانستم...»

چون وجود دو اتهام بزرگ وارد شده به سرهنگ حسین‌زاده موجب تشدید و اعمال حداکثر مجازات؛ یعنی دو بار اعدام درباره او شده بود، حسین‌زاده اظهار داشت: «... پس از سال‌ها قطع رابطه با مأموران شوروی، شبی در یکی از میهمانی‌های دیپلماتیک دعوت داشتم. هنگامی که به سرتیپ وابسته نظامی شوروی معرفی می‌شدم اظهار داشت: «نام شما به‌نظرم آشناست.» سپس دفترچه یادداشتش را از جیب بغل درآورد و نام مرا در آن پیدا کرد.

در همان لحظات چشمان تیزبین وابسته نظامی آمریکا که مراقب اوضاع بود، درآوردن دفترچه را مشاهده کرد و از آن تاریخ من به شدت و با رعایت احتیاط و دقت زیاد زیرنظر قرار گرفتم. بعدها در جریان مسافرت تحصیلی دانشجویان دانشگاه پدافند ملی به آلمان غربی از فرصت یک مرخصی دو سه روزه استفاده کردم و به آلمان شرقی سفر کردم و...»

طبق اظهارات حسین‌زاده پس از بازگشت به ایران بازداشت شده و طی مدت ۵ ماه بازجویی، به ارتباط و اقدامات خودش بارها اقرار کرده بود. سرانجام در شهریورماه همان سال روزی او را به دفتر ریاست اداره دوم ستاد بزرگ بردند و تیمسار ریاست اداره،

گزارش مربوط به او را که از شرفعرض همایونی گذشته بود به او نشان داد. حسین زاده نامه را خواند و مشاهده کرد که در پایان گزارش نوشته اند: «مراتب از شرفعرض همایونی گذشت. مقرر فرمودند: هر چه می داند بگوید و الا اعدام خواهد شد.» و سپس رئیس اداره به حسین زاده قول داده بود که اگر بتواند اطلاعات مفید دیگری بدهد، به پاس این همکاری، در مجازات او یک یا دو درجه تخفیف قائل خواهند شد.

حسین زاده در ادامه اظهاراتش افزود که یکی دو بار دیگر هم بازجوها به او مراجعه کردند و پرسیدند که آیا چیز دیگری برای گفتن دارد که باعث تخفیف مجازاتش شود و او دیگر چیزی برای گفتن نداشته است. بار آخر به او گفته بودند: «فردا پرونده خودت و برادرت به دادسرای نظامی ارسال خواهد شد. آیا هیچ اطلاع دیگری نداری؟ فرصت کم است، به خودت کمک کن.»

... و آخرین جمله سرهنگ حسین زاده (با لهجه آذری) به رئیس دادگاه و هیئت قضات به این شرح بود: «... گفتم مدت ۵ ماه در زیر انواع فشارها هر چه می دانستم گفته‌ام، چیزی ندارم که بگویم، دیگر خالی شده‌ام. ... فقط به یاد دارم در سال ۱۳۴۱ در یک میهمانی شام در منزل سروان... به تعدادی از افسران برخوردم که حرف‌های بوداری می زدند و افسران مزبور را تا آنجا که به خاطر من بود نام بردم. پرسیدند رهبر آنها چه کسی بود؟ گفتم ظاهراً به سرهنگ توکلی خیلی احترام می کردند. بازجو سؤال کرد آن حرف‌های بودار چه بود؟ گفتم درباره ضرورت اصلاحات در ارتش و مملکت بحث می کردند و از ژنرال نجیب و سرهنگ عبدالناصر و نحوه عمل آنها خیلی تعریف می کردند... و بعداً نیز یکی دو بار برخورد داشته‌ایم، ولی اطلاع من در همین حد محدود می شود و سال‌هاست با بیشتر آنها برخورد و دیداری نداشته‌ام...»

مجموعه محتوای مدافعات سرهنگ حسین زاده، حکایت از آن داشت که گرچه مأموران اطلاعاتی شوروی با یکی دو مدرک کم ارزش او را با ارباب و یا به اصطلاح Black mail کردن، به ارتباط با خودشان واداشته بودند، ولی حسین زاده و برادرش هرگز اطلاعات واقعی و باارزشی به آنها نداده بودند. با این حال شوربختانه همین ارتباط با مأموران شوروی در کنار جرم دیگر او که اطلاع از «به اصطلاح توطئه افسران ضدسلطنت مشروطه» عنوان شده بود، سرانجام او و برادرش را به حداکثر مجازات؛ یعنی اعدام، محکوم کرد.

من در ردیف چهارم نشسته بودم. وقتی نوبت به آخرین دفاع من رسید، من به طور کلی و خلاصه روی همان سه دلیل عمده و اصول قانونی که وکلای مدافع ما برای براءت و

آزادی‌مان بر روی آنها تکیه کرده بودند، تأکید کردم و در پایان مدافعات مختصرم، چون در مدت ۴ ماه (از مهرماه تا بهمن ۱۳۵۱) زیر شدیدترین فشارهای روحی و جسمی و آگاهی از بخش اخبار دروغ از طرف ضداطلاعات ارتش نسبت به نیت افسران گروه ملی خودمان بودم، در نتیجه اعصابم خُرد و درهم شکسته بود؛ بنابراین در پایان اظهار داشتم: «تیمسار، ریاست محترم دادگاه، هئیت دادرسان محترم، گذشته از همه مدافعات و استدلال‌هایی که وکلای نظامی و بی‌طرف ارائه و توضیح داده‌اند و اینجانب نیز بر روی آنها تأکید دارم و هیچ شاهد و مدرکی هم خلاف آن در پرونده موجود نیست، باید حضورتان اعتراض کنم که اگر خطا و یا بهتر بگویم اتهامی هم به من و بقیه متهمان ردیف‌های بعد نسبت داده شده است، هر مجازاتی که تعیین شود می‌پذیریم، ولی چرا دادرسی دو نفر آقایان ردیف اول و دوم نیز، که اتهام آنها هیچ ربطی به ما ندارد، باید در این دادگاه انجام شود؟!

آیا غرض آن است که حیثیت ما را لکه دار کنید؟ آیا می‌خواهید چهره قهرمان‌های ملی را به لجن بکشانید؟» و از فرط تأثر دستمال را از جیبم درآوردم و روی چشم‌هایم گذاشتم. و درحالی که هنوز قادر به کنترل بغض و صدای خودم نبودم، اضافه کردم: «عامل اولیه و اصلی اقتدار ارتش بیش از آنکه به پرسنل و سلاح و تجهیزات مربوط باشد، به خلق و خوی مردانه و رعایت اصول و مقررات نظامی و اخلاق و وابستگی و ارتباط دارد. رعایت این ارزش‌های معنوی و اصول اخلاقی و مقررات به منزله رشته نخ تسبیح می‌ماند... که اگر نخ را بیرون بکشند، دیگر تسبیحی وجود ندارد... و به جز دانه‌های گلی یا سنگی چیز دیگری نخواهد ماند.»

در این هنگام رئیس دادگاه، که تأیید می‌کنم شخصی نیک‌فطرت بود، به اقتضای وظیفه حرفه‌ای، با صدای بلند گفت: «کافی است، بنشینید. آقا خودش را قهرمان ملی هم می‌داند!» ناچار روی صندلی نشستم، ولی قبل از آنکه رئیس دادگاه حرف دیگری بزند، ادامه دادم: «قدرت، نیازی به خلاف و خلاف‌گویی ندارد. ما هنوز محکوم نشده‌ایم و ارتش مسئولیت دارد از حقوق ما دفاع کند. وقتی حقیقت و حقوق افراد نقض شود، درواقع درهم شکستن اصول است. ریاست محترم، تصدیق می‌فرمایند که ارتش با همین اصول و ضابطه‌های اخلاقی پابرجاست، اینها که عرض می‌کنم، رشته نخ تسبیح است. اگر نخ بیرون کشیده شود، دیگر تسبیحی در کار نیست...» و با ادای جمله: «من به مشیت پروردگار تسلیم هستم...» به مدافعات خود پایان دادم. البته کمتر از شش سال بعد درستی و صحت اظهارات من به اثبات رسید و نتیجه از بین رفتن ارزش‌ها، و بیرون کشیدن نخ تسبیح، برای همگان روشن و آشکار شده و ارتش ازهم پاشیده شد.

در دادگاه بدوی عدم توجیه ماده ۳۱۹ و وارد کردن اتهام سوءقصد نسبت به مقام

سلطنت از سوی نماینده دادستان، مردود شناخته شد و اتهام گروه افسران ملی به ماده مربوط به «تشکیل دسته و جمعیت با مرام و رویه ضدسلطنت مشروطه» تبدیل شد که مجازات آن برابر قانون بین دو تا ده سال زندان مجرد با اعمال شاقه تعیین شده بود که برابر آن من به ۶ سال زندان با اعمال شاقه محکوم شدم.

در دادگاه تجدیدنظر که اواخر اسفندماه ۱۳۵۱ به ریاست سرلشکر بهرون تشکیل شد، افسران متهم و وکلای مدافع برابر دلایل کاملاً روشن و غیرقابل انکار همگی انتظار تبری و آزادی هرچه زودتر و قبل از پایان سال را داشتیم.

در یکی از روزهای هفته آخر اسفند ماه، چند شبی مانده به عید نوروز، ساعت ۴ بعدازظهر به متهمان ابلاغ کردند که در سالن دادگاه بمانند تا هیئت دادرسان که چند اتاق آن طرف تر درحال شور و بررسی برای صدور حکم و تعیین تکلیف زندانیان بودند، پس از صدور رأی به سالن دادگاه برگردند و احکام صادره را رسماً ابلاغ کنند.

ده ساعت به انتظار روی صندلی هایمان نشسته بودیم. هر ساعتی که می گذشت، در نظر ما هفته ها انتظار به نظر می رسید. ساعتی که احتمالاً تعیین کننده بخش مهمی از سرنوشت آینده ما بود.

سرانجام ساعت سه بعد از نیمه شب اطلاع داده شد که هیئت دادرسان وارد می شوند. همه ما از جا برخاستیم... دادرسان و دادستان دادگاه که در صف منظم پشت سر یکدیگر قرار گرفته بودند، با پاهای منظم و مستحکم (صدادار) وارد سالن شدند و در محل های مربوطه خود به حالت خبردار ایستادند. صدای پای آنها روی جایگاه چوبی هیئت دادرسان طوری بلند بود که انعکاس آن در سالن خالی از وسایل، ناهنجار بود. لحظاتی بعد، رئیس دادگاه با همان رویه و حالت نظامی وارد شد و دستور داد همه بنشینند. سپس منشی دادگاه را مخاطب قرار داد و گفت: «احکام صادره را بخوانید».

منشی پس از قرائت شرح مقدمه ای درباره اتهامات وارده، احکام صادره را ابلاغ کرد: برابر رأی صادره، سرهنگ توپخانه ستاد، حسین حسین زاده و برادرش سرگرد تسلیحات، حسین زاده، بر مبنای همان اتهامات وارده به اعدام محکوم شدند.

در حکم صادره تأکید شده بود که حکم قطعی و غیرقابل فرجام خواهی است. در میان افسران ملی و به اصطلاح ضدسلطنت، نگارنده (سرهنگ پیاده ستاد، نصرالله توکلی) به عنوان رهبر گروه به شش سال حبس مجرد با اعمال شاقه و بقیه افسران ملی گرا به ترتیب به ۵ سال، ۴ سال، ۳ سال و ۲ سال محکوم شدند و یکی از افسران ملی و بسیار شریف و برجسته گروه به صرف چندبار دیدار و هم صحبت شدن با او، به پانزده سال زندان محکوم شد.

یک نفر از گروه ما (سرهنک دوم صادق محمودی) به دلیل ابراز رشادت و شجاعت فوق‌العاده در یکی از جنگ‌های داخلی و داشتن نشان سپه با رعایت تخفیف به یکسال و نیم زندان محکوم شد.

دقایقی بعد، ریاست دادگاه تجدیدنظر و هیئت قضات با همان ژست و رویه نظامی، سالن دادگاه را ترک کردند. سپس ما را درحالی که دست هر یک از ما با دست‌بند آهنی به‌دست یک گروهان ارتش بسته شده بود، به اتوبوس ویژه زندانیان انتقال دادند.

سرهنک حسین‌زاده و برادرش را طبق همان رویه قبلی از ما جدا کردند و بردند. زندان آنها نیز با آنکه در مجاورت ما قرار داشت، ولی از گروه ما جدا بود.

در داخل اتوبوس که ما را از محل دادرسی ارتش واقع در جاده قدیم شمیران (خیابان شریعتی کنونی) به زندان دژبان در پادگان جمشیدیه (انتهای خیابان دکتر فاطمی) بازمی‌گرداند، تمامی افسران محکوم شده به یک حالت عصبی و هیستریک دچار شده بودند، با اولین جمله یکی از افسران محکوم، که با صدای نسبتاً بلند اظهار داشت: «آی زرشک...!»، چی خواستیم و چی شد.» همگی زدیم زیر خنده و روده بُر شدیم، تا آنجا که اشک از چشمانمان سرازیر شده بود. به‌هیچ‌وجه خوشحال نبودیم. از فرط تأثر و به‌اصطلاح بدبیاری آن‌قدر خندیدیم تا گرسنه و تشنه به زندان دژبان رسیدیم.

دو سه روز بعد، شنیدیم همان شب و یا شب بعد، سرهنک حسین‌زاده و برادرش را اعدام کرده‌اند.

از تاریخ صدور رأی محکومیت، دیگر نگهداری افسران محکوم شده در زندان دژبان مقدور نبود. برابر قوانین دادرسی ارتش، هر فرد نظامی که بیش از یک سال محکومیت می‌گرفت، طبق آثار و عوارض تبعی آن خودبه‌خود از ارتش اخراج می‌شد...؛ بنابراین هیچ‌یک از ما پس از آن تاریخ دیگر یک فرد نظامی به‌حساب نمی‌آمدیم.

هنوز زندان اوین ساخته نشده بود. زندان اوین در سال‌های نزدیک به انقلاب افتتاح شد، از این‌رو مقرر شد ما را به زندان قصر تحویل بدهند، ولی چون صدور رأی با عید نوروز همزمان شده بود، ناچار ما را به زندان موقت شهربانی در ضلع جنوب شرقی ساختمان شهربانی کل انتقال و تحویل دادند. این زندان را آلمانی‌ها در زمان رضاشاه ساخته بودند و چون طبقات مختلف آن به صورت یک استوانه گرداگرد آن ساخته شده بود، در اصطلاح به آن زندان فلکه می‌گفتند.

از غروب روز ۲۹ اسفند و درواقع شب قبل از نوروز ۱۳۵۲، افسران ملی‌گرا را به زندان فلکه تحویل دادند.

در زندان فلکه انواع و اقسام مخالفان حکومت از گروه‌های چپ و راست و مذهبی و کمونیست‌های طرفدار مسکو و چین تا مارکسیست‌های اسلامی و دسته‌های کوچک ضددولتی دیگر وجود داشتند. در مقایسه با زندان‌های اطلاعات ارتش، زندان مزبور امتیازات رفاهی مادی و روانی بیشتری داشت. در آنجا زندان ما نیز حالت انفرادی نداشت و گو آنکه همه ما را در یک اتاق جا داده بودند، ولی با سایر زندانیان نیز می‌توانستیم گفت‌وگو کنیم و غالباً به ما مراجعه کرده جرم و یا اتهاماتمان را جویا می‌شدند و دوستان ما نیز غالباً جواب‌های کلی و سر بسته می‌دادند. با آنکه سال‌های عمر افسران میان ۳۸ تا ۴۴ سال بود، سایر زندانیان فلکه غالباً از ما بسیار جوان‌تر بودند.

در زندان یک فروشگاه کوچک وجود داشت که می‌توانستیم نان، ماست، کره، سیگار، و اجناس و اقلام مصرفی و غذایی مختصر خریداری کنیم. غالب جوان‌هایی که با ما تماس می‌گرفتند از فشارهای وارده و شکنجه‌های دوران بازجویی شکایت و آه و ناله می‌کردند. طرفداران هر یک از گروه‌های سیاسی و اپوزیسیون چپ و راست غالباً با هم ارتباط و همدلی و همدردی داشتند و از کمک به یکدیگر مضایقه و خودداری نمی‌کردند.



زمینه‌های انقلاب در حال ساخته شدن و شکل گرفتن و آینده‌ای نامعلوم در پیش بود و شوربختانه من با تخصص کلاسیک و مطالعاتی که در این رشته داشتم و همان چند سال قبل کتاب *ایران و استراتژی در عصر جنگ‌های ایدئولوژیک* را نوشته بودم، به‌خوبی درک می‌کردم که انقلابی کور و غیرقابل پیش‌بینی در شرف وقوع است و متأسفانه بسیاری از شخصیت‌های اثرگذار که می‌توانستند در رویارویی با بحران‌ها نقش عمده ایفا کنند، به تدریج طرد و یا برکنار شده بودند و از طبقه نظامیان نیز گروه‌هایی مانند جمع دوستان ما و امثال ما در گوشه و کنار زندان‌ها به‌سر می‌بردند و فرماندهانی چون ارتشبد جم و ارتشبد آریانا به خارج از کشور رانده شده بودند.

یادم می‌آید به مناسبت ایام نوروز و سال نو، به زندانیان اجازه و فرصت ملاقات با خانواده‌های درجه یک و بستگان نزدیکشان داده شد.

پس از پایان تعطیلات نوروزی که سیستم اداری زندان قصر کار منظم خود را از سر گرفت، دهم فروردین ماه ۱۳۵۲ ما را به زندان قصر تحویل دادند. در سلول‌های انفرادی ضداطلاعات و دژبان، آن قدر رنج و فلاکت و محدودیت کشیده بودیم که ورود به زندان قصر برایمان یک رویداد شادی‌بخش بود. یکی دو تا از بچه‌ها برابر آداب و رسوم لوطی‌گری با لمس کردن خاک زندان به وسیله انگشت و سپس مالیدن آن به لب و پیشانی،

خوشحالی و شکر و رضایت خود را به درگاه پروردگار توانا عرضه کردند. ساعاتی بعد، پس از انجام تشریفات اداری زندان، ما را به بند ۳ سیاسی بردند... و باز هم مرحله‌ای دیگر از زندگی پرماجرا و درد گروهی دیگر از مردان سیاسی و نظامی این مرز و بوم اهورایی آغاز شد....

زندان قصر، بند ۳ سیاسی

هنوز زندان سیاسی اوین ساخته نشده بود. تا چند سال قبل علاوه بر زندان قصر تعدادی از زندانیان سیاسی در زندان «قزل قلعه»^۱ نگهداری می‌شدند، ولی در آن تاریخ زندان قزل قلعه به دلیل توسعه شهر، متروکه و تخریب شده بود.

در زندان قصر، ساختمان بندهای شماره ۳ و شماره ۴ که در فاصله کمی از یکدیگر قرار داشتند، به زندانیان سیاسی و مخالفان دولت و حکومت اختصاص داده شده بود.

گروه پنج نفری ما را به بند شماره ۳ تحویل دادند. از چند روز قبل اتاقی ۳ در ۴ برای ما در نظر گرفته بودند که مانند سایر اتاق‌ها با زیلوهای کهنه و پتوهای مستعمل سربازی مفروش بود و دو برادر به نام ضرغام‌فر از استادان سابق دانشگاه و از مخالفان آقای هویدا در آن سکونت داشتند. آقایان ضرغام‌فر، هر دو به نسبت سالخورده و پیر بودند. پس از خوشامدگویی آنها هر یک از ما، که به جز یک ساک دستی کوچک به اصطلاح جُل و پلاس دیگری نداشتیم، در گوشه‌ای از اتاق قرار گرفتیم.

باید با کمال بی‌طرفی قضاوت و اظهارنظر کنم که در آن مقطع زمانی، با زندانیان سیاسی بسیار محترمانه رفتار می‌شد. البته محدودیت‌های رفاهی و مشکلات جا و مکان همیشه وجود داشته است، ولی بی‌حرمتی و خشونت مأموران با زندانیان تا دو سه ماه پس از ورود ما به مراتب کمتر بود.

سرتیپ شهربانی، سیاسی پور، رئیس زندان قصر بود و سرهنگ دوم برزو بهرامی (پسرخاله نگارنده) معاون رئیس زندان، ولی شرایط افسران گروه به گونه‌ای زیرنظر مأموران اطلاعاتی ساواک و شهریانی قرار داشت که سرهنگ بهرامی با آنکه در محدوده مقررات

۱. قلعه‌ای کوچک با برج و بارو و دیوارهای ضخیم و بلند و مستحکم بود که در منطقه‌ای در شمال خیابان دکترفاطمی کنونی واقع شده بود.

اداری از بذل کمک و مساعدت به هیچ زندانی سیاسی دریغ نمی کرد، با این همه از برخورد با من و یا هرگونه کمک مستقیم پرهیز می نمود ولی اطمینان دارم که به اصطلاح دورادور هوای ما را داشت.

بند ۳ زندان سیاسی بیشتر ویژه زندانیان بااهمیت تر و کسانی بود که محکومیت های طولانی مدت داشتند، ولی این امر یک قاعده کلی نبود و گاهی هم محکومان دو سال و حتی کمتر را هم به بند مزبور تحویل می دادند. زندانیان سیاسی غالباً از لباس های معمولی خودشان استفاده می کردند و پوشیدن لباس و اونیفورم مخصوص زندانیان الزامی نبود. بلافاصله پس از اتاق ما اتاق زندانیان اسلامی و مذهبی و یا روشن تر بگویم محکومان متهم به شرکت در توطئه قتل و ترور آقای حسنعلی منصور (نخست وزیر سال ۱۳۴۳) بود. آنها هشت یا نه نفر بودند و بیشترشان به حبس های درازمدت محکوم شده بودند. آقای آیت الله محی الدین انواری شخصی متین و موقر و ارشدترین آنها متهم به صدور فتوای قتل منصور بود. آقای حاجی مهدی عراقی، و چند نفر دیگر از جمله آقای ابوالقاسم سرحدی زاده، وزیر کار در کابینه رجایی و نماینده مجلس در سال های پس از انقلاب، و آقای حاجی امانی نیز در همان اتاق بودند. چند ماه بعد، آقای آیت الله دکتر سیدعبدالرضا حجازی نیز به اتهام سخنرانی از منبر علیه حکومت به دو سال زندان محکوم شد و او را به همان اتاق آوردند. یکی دو نفر دیگر از متهمان به توطئه علیه حسنعلی منصور از جمله آقای عسکر اولادی مسلمان نیز در بند ۴ زندان نگهداری می شدند.

چند نفری هم از زندانیان بند ۳، از اهالی محلی مرزهای شمالی و شرقی ایران، به نفع شوروی فعالیت هایی کرده بودند و یک نفر از دیپلمات های برجسته وزارت خارجه که در رومانی یا مجارستان با یک مأمور اطلاعاتی، که بانویی زیبا بود، ارتباط ایجاد کرده بود، به حبس ابد محکوم شده بود.

تعدادی از زندانیان محکوم به حبس ابد از جمله آقای صفرخان قهرمانی در یکی از بزرگترین اتاق های بند ۳ حبس بودند. آقای صفرقهرمانی که با درجه افسری در ارتش فرقه دموکرات آذربایجان با پیشه وری و غلام یحیی همکاری کرده بود به سبب قتل سرهنگ امین، یکی از افسران ارتش شاهنشاهی، از سال ۱۳۲۵ در بازداشت به سر می برد و در آن تاریخ بیست و هفتمین سال محکومیتش را می گذراند. دو سه نفر از کمونیست های بسیار تندرو دیگر نیز که اتهاماتی سنگین داشتند از جمله محکومان به حبس ابد بودند.

آقای مسعود رجوی جوان دانشجویی که هنوز بیش از ۲۰ سال عمر نداشت، از سال ۱۳۵۱ بازداشت و به حبس ابد محکوم شده و هم اتاقی آنها بود. رجوی یکی از هفت نفر مجاهدین خلق و از یاران نزدیک آقایان شریف وافقی، لبافی‌نژاد و حنیف‌نژاد بود که شش نفر آنها اعدام شده و تنها رجوی نجات یافته بود! آقای موسی خیابانی نیز که یکی دیگر از محکوم‌شدگان به حبس ابد بود، دوستی بسیار نزدیکی با رجوی پیدا کرده بود و در اتاق روبروی آنها سکونت داشت. گروهی از مارکسیست‌ها از جمله آقایان بیژن جزنی و کلاتری و چند نفر از دوستانشان نیز در همان بند ۳ زندانی بودند.

زندانی‌های کمونیست حتی در حبس هم به تبلیغات و بحث‌های ایدئولوژیک ادامه می‌دادند؛ مجاهدین خلق و یا مارکسیست‌های اسلامی نیز با آنکه شمار آنها به تعداد انگشتان دست نمی‌رسید، بسیار فعال بودند.

زندانیان سیاسی چپ‌گرای مقیم بند ۳ با ایدئولوژی‌های مختلف غالباً با یکدیگر حشر و نشر و بحث و گفت‌وگو داشتند و به اصطلاح با هم کنار می‌آمدند. آنها برای هم‌زیستی مشترک جمعیتی به نام کُمون^۱ تشکیل داده بودند؛ هر یک از آنها که مواد غذایی و خوردنی و امکاناتی داشت، در اختیار گروه قرار می‌داد و ناهار و شام و صبحانه را به‌طور اشتراکی با هم صرف می‌کردند. به‌یاد دارم که در اتاق بزرگ ناهارخوری، هنگام صرف غذا سفره‌های پلاستیکی درازشان را پهن می‌کردند و آنچه را که بود با هم می‌خوردند. آقای دکتر عباس شیانی^۲ مدیریت و یا مسئولیت تقسیم غذای کُمون را برعهده داشت. ایشان چون پزشک عمومی بود، در موارد اضطراری با امکانات محدود موجود در بند ۳ به بیماران رسیدگی می‌کرد.

حاجی مهدی عراقی که ذاتاً مردی نیک فطرت و انسانی باایمان بود، در تهیه و طبخ غذا با دیگ‌های بزرگ مهارت و ورزیدگی داشت. ایشان به اتفاق یکی دو نفر دستیار، هر روز در آشپزخانه بزرگ زندان قصر (خارج از بند) حاضر می‌شد و غذای زندانی‌های بند ۳ را بادقت نظارت و تهیه می‌کرد. هر روز تعدادی از زندانی‌ها به نوبت مسئول پاک کردن سبزی و حبوبات و برنج و سایر موادغذایی ناهار و شام بودند. اعضای گروه کُمون و همچنین در بعضی از اتاق‌ها تعدادی از زندانیان، جیره ناهار یا شام زندان را با سایر مواد خوراکی موجود مخلوط می‌کردند و یک بار دیگر می‌پختند و یا گرم می‌کردند؛ به این

1. Common

۲. پس از انقلاب در کابینه موقت به وزارت کشاورزی منصوب شد؛ مدتی هم ریاست کل بانک ملی ایران را داشت و چند دوره هم نماینده مجلس شورای اسلامی بود.

عمل، که در زندان خیلی متداول بود، مونتاز غذا گفته می‌شد.

سه یا چهارماه اول ورود ما در روزهای تابستان هر روز دو بار یا دست‌کم یک بار به مدت یک ساعت هواخوری داشتیم. در حیاط کوچک زندان را باز می‌کردند و زندانی‌ها برای حداکثر بهره‌برداری از فرصت، با قدم‌های تند و سریع دور حوض و محوطه زندان راه می‌رفتند. بعضی از شب‌های تابستان که گرما طاقت‌فرسا می‌شد، به معدودی از زندانیان اجازه می‌دادند پتوی خودشان را روی آجرهای گرم حیاط پهن کنند.

در بند ۳، زندانی‌های سیاسی می‌توانستند در هفته دو روز به مدت کوتاه و تحت نظارت مأموران انتظامی با افراد خانواده درجه یک خود ملاقات کنند. بستگان ما در روزهای ملاقات اجازه داشتند برایمان بعضی از اقلام مواد غذایی از قبیل ماست، حلوا ارده، خرما، میوه، و شیرینی بیاورند.

علاوه بر جیره نهار و شام و صبحانه که به وسیله مأموران زندان توزیع می‌شد، یک آشپزخانه بسیار بزرگ هم در یکی از کریدورهای زندان وجود داشت که زندانیان می‌توانستند با هزینه و امکانات موجود خودشان، غذای موردنظرشان را تهیه کنند. هر دو و یا چند نفر بنابه میل خودشان می‌توانستند با یکدیگر به اصطلاح هم‌خرج شوند و به وسیله یک چراغ خوراک‌پزی و یا بخاری نفت‌سوز که نفت آن را از دکه‌ای کوچک در زندان خریداری می‌کردند، غذای مورد علاقه خود را پزند.

یکی از زندانی‌ها زیرنظارت مسئولان بند ۳ عهده‌دار امور فروشگاه کوچک زندان بود و اقلامی محدود مانند کره، پنیر، ماست، خرما، حلوا، بیسکویت، و بعضی انواع میوه و سیگار و نفت و کبریت و حتی بعضی از کتاب‌ها و روزنامه‌ها و مجلات را هم عرضه می‌کرد.



از چند هفته قبل از ورود گروه کوچک ما، در زندان شایع شده بود که عده‌ای از افسران علیه نظام دست به کودتا زده و به زودی به زندان تحویل داده خواهند شد. زندانی‌هایی که محکومیت‌های بلندمدت داشتند معمولاً با این گونه اخبار به روحیه درهم شکسته خودشان امیدواری می‌دادند و تحمل روزهای سخت و سنگین زندان را آسان‌تر می‌کردند. آنها این خبر را دلیلی بر وجود زمینه‌های ضداستبدادی در ارتش و نیروهای مسلح تعبیر می‌کردند.

هنگامی که وارد کریدور بند ۳ شدیم، غالباً از اتاق‌هایشان بیرون آمده و با کنجکاوای ما را نظاره می‌کردند. هر لحظه یکی دوتای آنها به ما نزدیک می‌شدند و با پرسش‌هایی مانند «با چه اتهامی و چند سال گرفته‌ای؟...» درباره اتهام و میزان محکومیت ما کنجکاوای

می‌کردند و ما چون درحالت جابه‌جا شدن بودیم، با اظهارات کلی و کوتاه پاسخ داده و توضیح بیشتر را به فرصت‌های بعدی موکول می‌کردیم.

قبل از تحویل گروه ما به زندان، دوستان نظامی و از جمله سرهنگ بهرامی به من اطلاع داده بودند که در بین هر پنج یا شش نفر از زندانیان، یک نفر مأمور اطلاعاتی وجود دارد و بعضی از محکومان هم که قبلاً مأمور نبوده‌اند، برای کوتاه‌تر شدن مدت محکومیتشان با اطلاعات زندان همکاری می‌کنند؛ بنابراین ما با هم توافق کرده بودیم به پاسخ‌های کلی بسنده و اعلام کنیم به هیچ‌یک از گروه‌های سیاسی مخالف حکومت وابستگی نداریم. گاهی هم به مقتضای مصلحت اظهار می‌داشتیم: «درباره ما سوء تفاهم شده است.» که البته کلی‌گویی قانع‌کننده‌ای نبود.

دلایل در پیش گرفتن رویه مزبور از طرف گروه سیاسی - نظامی ما، به شرح زیر بود:

الف) تمامی گروه‌های سیاسی که غالباً به طور مستقیم و غیرمستقیم ساخته و پرداخته خارجی‌ها بودند، به طور کلی نسبت به دخالت و نقش ارتش در تغییرات اساسی حکومت نظر مساعدی نداشتند.

ب) حساسیت مقامات اطلاعاتی در مورد فعالیت سیاسی نظامیان نسبت به سایر گروه‌ها بسیار بیشتر بود و در نتیجه ما به شدت تحت نظر بودیم.

پ) گروه سیاسی - نظامی ما درحقیقت با ایدئولوژی‌های صادراتی شرق و غرب بیگانه بود و نظر خوبی نسبت به آنها نداشتیم.

ت) پس از شناسایی و بازداشت، دیگر از دست یک گروه نظامی کوچک کاری ساخته نیست. ما در آن شرایط امکان اثرگذاری میهنی را از دست داده بودیم و از همه مهم‌تر آنکه در موقعیت بین‌المللی خطرناک و شرایط جنگ سرد آن سال‌ها، بیش از آن نمی‌بایست با توضیحات غیرضروری خودمان موضع ارتش را در برابر شوروی تضعیف می‌کردیم. ترجیح می‌دادیم برای مأموران و طرفداران سرسپرده شوروی این توهم ایجاد نشود که در درون صفوف ارتش نیز اختلاف نظر و یا امکانات بالقوه ضدحکومتی وجود دارد.

به‌طور کلی در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ و به‌ویژه در سال‌های نزدیک به انقلاب و دورانی که ما را به زندان قصر تحویل دادند، جمعیت‌ها و گروه‌های متعددی با افکار و عقاید مارکسیستی و یا کمونیستی ایجاد شده بود که غالباً پسوند خلق و یا خلقی در انتهای نام و یا عنوان آنها به چشم می‌خورد. (به استثنای گروه و یا جمعیت خلق مسلمان

که همزمان با ماه‌های آخر قبل از انقلاب در آذربایجان تشکیل شد و اکثریت آنها از پیروان و مقلدین حضرت آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری بودند. شاید هم به یکی از همین دلایل آنها کلمه خلق را در ابتدای نام و عنوان خود گذاشته بودند. یکی دو گروه هم سعی می‌کردند عقاید و اندیشه‌های اسلامی را با عقاید مارکسیستی خود مرتبط و سازگار اعلام کنند و مورد بهره‌برداری قرار دهند.

در ماه‌های نزدیک به انقلاب گفته می‌شد که یکی دو گروه مارکسیستی را نیز سازمان سیا و آمریکایی‌ها پایه‌گذاری کرده‌اند.

میهمانی صفرخان و آشنایی با زندانیان چپ‌گرا

قبلاً نیز اشاره شد که گروه‌های مختلف در زندان سیاسی تقریباً با یکدیگر نوعی هم‌زیستی و سازگاری داشتند. رسم بر این بود که هر زمان چند زندانی و یا گروه سیاسی جدید به بند سیاسی وارد می‌شدند، در اتاق‌های مختلف با همان امکانات غذایی محدود میهمانی‌هایی کوچک ترتیب داده می‌شد، تا ضمن خوش‌آمدگویی، باب آشنایی و رفاقت و زندگی مشترک در آن محیط محدود و در بسته باز شود. این اظهار هم‌دردی و محبت تا حدی از بار تألمات و تأثرات روحی زندانی‌های تازه‌وارد می‌کاست.

ما افسران تازه‌وارد نیز در دو سه تا از اتاق‌ها برای صرف ناهار دعوت شدیم. از جمله آقای صفر قهرمانی، که قدیمی‌ترین زندانی سیاسی بند ۳ بود، ما را برای صرف ناهار به اتاق حبس ابدی‌ها دعوت کرد. صفرخان از پیشکسوت‌های زندان بود و تجربیات زیادی هم داشت و چون مدت ۲۷ سال از تاریخ حبس او می‌گذشت، بقیه زندانی‌ها برایش خرمی قائل بودند و سعی می‌کردند رعایت حالش را بکنند. او مردی بلندقامت و چهارشانه و محکم بود که البته گذشت سال‌های دراز زندان، او را در عین تنومندی درهم شکسته بود.

در طول یکی دو ساعتی که برای صرف ناهار در اتاق آنها بودیم، ضمن انجام گفت‌وگوهای دوستانه و مراسم معارفه میان ما و میزبان‌ها، سفره‌ای بزرگ پهن شد و پس از چندین ماه ناهاری نسبتاً مطبوع صرف کردیم. گفت‌وگوها بیشتر غیرسیاسی و پیرامون معرفی نام‌ها و میزان مدت محکومیت و یا محدودیت‌های زندان بود؛ از قبیل چند سال محکومیت گرفته‌ای؟ و یا چند سال از محکومیت را تا به حال گذرانده‌ای؟ شرایط سخت

خانواده‌های بعضی از زندانیان در خارج، و غیره.

من هنوز نام بسیاری از آنها را نمی‌دانستم. ناهار تقریباً تمام شده بود که ناگهان مردی بسیار جوان از ساکنین اتاق، همان طور نشسته خودش را به طرف من کشید و با حالتی دوستانه پرسید: «جناب سرهنگ شما را برای چه زندانی کرده‌اند؟ اسلامی هستید یا جزء فدائیان اسلام؟» پاسخ دادم: «خیر، جزء هیچ گروهی نیستم.» دوباره پرسید: «کمونیست هستید، توده‌ای، مائوئیست، توفانی^۱ یا از مارکسیست‌های تروتسکیست؟» گفتم: «خیر» باز هم ادامه داد: «از کدام یک از دسته‌های مخالف هستید؟ مارکسیست اسلامی، فدایی خلق... در ارتباط با روس‌ها شما را گرفته‌اند؟» و من هم برای چندمین بار با خوش خلقی پاسخ دادم: «خیر» سرانجام پرسید: «پس شما چی هستید؟! جناب سرهنگ، اگر ما در هیچ موردی توافق نظر و عقیده نداشته باشیم، باوجود این در یک مورد به‌طور قطع اشتراک هدف داریم و آن هم براندازی رژیم استبدادی شاه است؛ بنابراین باید با یکدیگر کمک و همکاری کنیم.» به ناچار در جواب پیشنهاد ایشان پاسخ دادم: «خیر، در این مورد هم اشتباه می‌کنید. درباره ما سوء تفاهماتی شده است؛ گفته‌اند که قصد کودتا داشته‌ایم، ولی گفت‌وگوهای ملی ما هرگز از مرحله حرف و صحبت تجاوز نکرده بود و وارد هیچ گونه عملی نشده بودیم.» سپس پرسیدم: «اسم جنابعالی چیست؟» گفت: «مسعود رجوی» پرسیدم: «آقای مسعودخان، شما را چرا گرفته‌اند؟» گفت: «من جزء مجاهدین خلقم و با شریف واقفی و لبافی‌نژاد و چند نفر دیگر دستگیر شدیم.»

پرسش و پاسخ‌های ما به‌منظور شرکت در گفت‌وگوهای دیگران پایان یافت، ولی احساس کردم رجوی که به مقتضای سن و سال کمش هنوز تجربه کافی نداشت، از پاسخ‌های سربسته و اظهارات کلی من رنجیده‌خاطر شده است. این موضوع را بعدها از روی نحوه رفتار و عکس‌العمل‌های سرد و غیردوستانه ایشان و موسی خیابانی در برخوردهای مکرر روزانه‌مان درک کردم.

ظاهراً رجوی به علت جوانی و تجربه اندکش، توجه نداشت که گروهی از نظامیان که به‌طور مخفیانه و مجرمانه به‌منظور کودتا برنامه‌ریزی می‌کنند، پس از کشف و دستگیری و برکنار شدن آنها از سمت‌های نظامی، دیگر قادر به انجام هیچ برنامه‌ای نخواهند بود و از یک ترازودار یا خواروبارفروش هم بی‌اثرتر خواهند شد؛ چرا که یک خواروبارفروش ممکن است با سنگ ترازویش بر سر دشمن یا مخالفی بکوبد ولی گروه نظامی افشا شده

۱. به‌تازگی یک دو جین گروه کمونیستی؛ از جمله گروهی به‌نام توفان ظهور کرده بود.

دیگر برای همیشه تحت نظر خواهد ماند.

موسی خیابانی که به حبس ابد محکوم و مدتی در زندان به افسردگی و درون‌گرایی روانی مبتلا شده بود، در ساعات هواخوری غالباً به تنهایی پیاده‌روی و حرکت می‌کرد. او از نزدیک‌ترین دوستان مسعود رجوی بود. پس از انقلاب که اعضای محدود گروه مجاهدین خلق با سرعت افزایش پیدا کرد و با کمک دست‌های مرموز اطلاعاتی به سازمانی قابل توجه تبدیل شد، موسی خیابانی با عنوان معاون آن سازمان، نزدیک‌ترین همکار مسعود رجوی شد، ولی در سال ۱۳۶۰ که مجاهدین خلق ایران را ترک و به فرانسه و عراق عزیمت کردند، موسی خیابانی حاضر به ترک کشور نشد و در ایران به مبارزه ادامه داد و پس از مدتی کوتاه در یک برخورد مسلحانه با افراد کمیته و سپاه به قتل رسید.

بی‌مناسبت نخواهد بود که در اینجا درباره طرز تفکر گروه سیاسی - نظامی کوچکمان که همگی بدون استثنا در زمره برجسته‌ترین افسران تحصیل کرده نیروهای مسلح بوده و در تاریخ دستگیری تعدادی از ما فرماندهی هنگ و یا فرماندهی گردان‌های رزمی چترباز و نیروهای مخصوص هواپرد را برعهده داشتند، توضیحاتی جامع‌تر؛ هرچند مختصر و کوتاه داده شود.

طرز تفکر و هدف‌های گروه سیاسی - نظامی دوستان ما

تمامی نظامیان و افسران ملی‌گرایی که از سال ۱۳۴۰ به تدریج با یکدیگر دوست شده بودیم و گرد هم جمع می‌شدیم و من در این نوشتار از آنها با عنوان «گروه افسران ملی» و یا «گروه سیاسی - نظامی ما» نام می‌برم، به جز استقلال و آزادی واقعی و شکوفایی و اعتلای ایران‌زمین و ملت بزرگ آن، هدفی دیگر نداشتیم. افکار و خواسته‌های گروه ما با ایدئولوژی‌هایی از قبیل سوسیالیزم، کمونیزم، مارکسیسم اسلامی، و یا حکومت مذهبی از هر نوع آن، ارتباطی نداشت.

درواقع می‌توانیم آنچه را که بر افکار ما حکمفرما بود، در نوعی ایدئولوژی ملی‌گرا و میهنی خلاصه کنیم. ما نه کمونیست بودیم، نه مارکسیست، نه خلقی و مجاهد از هر نوع آن، نه طرفدار حکومت مذهبی و نه هر ایدئولوژی غیرمیهنی دیگری که بتواند به منافع و مصالح ملی و فرهنگ والای آن کوچک‌ترین خدشه‌ای وارد کند.

طرز فکر کلی و خواسته گروه کوچک ما این بود که شرایط حکومت و مدیریت کشور را در مسیر دموکراسی و یا مشروطیت واقعی قرار دهیم و به حرکت درآوریم. در آن تاریخ

با تجربیات کمتری که داشتیم به این نتیجه رسیده بودیم که در زمان حاضر اساسی‌ترین اقدام ما آن است که دور هم جمع شویم و یکدیگر را داشته باشیم و مخلصانه تلاش کنیم تعدادمان افزایش یابد. به‌طور طبیعی و به‌مرور زمان به درجات بالاتر و مقامات حساس‌تر و کارسازتر دست پیدا می‌کردیم و در طول آن مدت و تا فرارسیدن آن زمان، می‌توانستیم روی افکار شخصیت‌ها و هم‌قطاران پیرامونمان، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم اثر مثبت بگذاریم و آگاهی آنها را بالا ببریم.

در آن تاریخی که گروه را تشکیل می‌دادیم، زمینه‌های داخلی از نظر نارضایی عمومی و خرابی روزافزون اوضاع کشور فراهم بود؛ بنابراین تصمیم گرفتیم پس از اطمینان از ایجاد امکانات اساسی و موقعیت بهتر، در زمان مناسب اقدامات بعدی را در مورد ایجاد سایر زمینه‌ها و از جمله تأمین موافقت‌های سیاسی داخلی و خارجی سازگار با منافع و مصالح ملی و استقرار دموکراسی در ایران، آغاز کنیم و با اعتمادبه‌نفس و اطمینان بیشتر، گام‌های بعدی را به‌سوی ایجاد یک حکومت مستقل ملی برداریم.

تجربه‌های تاریخی چه در منطقه خاورمیانه و چه در سایر نقاط جهان، نشان داده است این نوع اقدامات عمده استراتژیک و سیاسی - نظامی که به‌شکل کودتا انجام می‌پذیرد، قاعدتاً باید بلافاصله و یا هم‌زمان توسط دولت‌های مقتدر و صاحب نفوذ خارجی به رسمیت شناخته شود و در صورت نیاز مورد حمایت و پشتیبانی قرار گیرد.

کشور ایران که از نظر ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک پراهمیت‌ترین و حساس‌ترین موقعیت منحصر به فرد جهان را دارد، پیوسته مورد توجه و نظر تمامی قدرت‌های جهانی است، از این‌رو همه قدرت‌های دور و نزدیک منطقه نسبت به هرگونه تغییر وضعیت و نظام حکومتی آن حساسیت داشته و برای آن اهمیت حیاتی قائل‌اند. بنابراین برابر یک اصل دائمی، فراهم آوردن و آماده کردن زمینه‌های خارجی از ضروری‌ترین عوامل عمده در یک تغییر وضع ناگهانی است، تا اگر کودتا و یا هرگونه تغییری در نظام کلی کشور به‌وجود آمد، بلافاصله بتوان بدون هرگونه وابستگی دست و پا گیر، از شناسایی و حمایت تمامی قدرت‌های ذی‌نفع و یا دست‌کم از پشتیبانی قدرت و یا قدرت‌هایی که برای حفظ تمامیت کشور و استقلال و حاکمیت ملی ایران بیشتر اهمیت قائل‌اند، برخوردار شد.

گروه سیاسی - نظامی کوچک ما، پیوسته سعی می‌کرد در جریان تحولات سیاسی و نظامی جهان قرار گیرد، ولی از نظر مصالح امنیتی قادر به آشکار کردن و اعلام هدف‌ها و مقاصد ملی گروه نبود و در نتیجه موضوع یارگیری و افزایش افسران گروه با تأخیر و

مشکل روبرو می‌شد و به‌طول می‌انجامید.

... و اما از نظر هدف، همان‌طور که در پایان کتاب *ایران و استراتژی در عصر جنگ‌های ایدئولوژیک* که در سال ۱۳۴۴ چاپ و منتشر شد، به‌صراحت اشاره کرده‌ام، طرز تفکر گروه سیاسی - نظامی ما در این چند جمله خلاصه می‌شد: «ایمان به خدا سلاح ما؛ عقل و خرد چراغ راه؛ و ناسیونالیزم و عظمت ایران هدف ما».

رسیدن به هدف‌های بزرگ ملی، شاید سال‌ها، دهه‌ها و یا سده‌ها به‌طول بینجامد. برای نیل به هدف‌های بزرگ، گاه از نظر هماهنگی و به‌کار گرفتن امکانات مادی و معنوی موجود، و زمان و مکان و سایر عوامل عمده تأثیرگذار، لازم است که چندین هدف دوربرد و میان‌برد واسطه تنظیم و انجام شود.

برای تنظیم هدف‌های ملی، باید موقعیت ژئوپولیتیک و شرایط و اوضاع و احوال اقلیمی و جغرافیایی، میزان جمعیت و نیروی انسانی، منابع طبیعی و روی هم رفته مجموعه امکانات موجود و بالقوه مادی و معنوی کشور، مورد نظر و مورد بهره‌برداری قرار گیرد. بالا رفتن سطح آگاهی‌های عمومی و توسعه دانش و تخصص‌های لازم در زمینه‌های گوناگون باید همواره در رأس اقدامات ملی برای رسیدن به هدف‌های بزرگ ملی مورد توجه و اقدام و بازنگری‌های مکرر قرار گیرد.

باید با ترکیب و هماهنگی تمامی نیروهای موجود و بالقوه و سایر امکانات مادی و معنوی کشور و در نظر گرفتن تمامی جنبه‌ها و موقعیت‌های زمانی و بین‌المللی از میان تمامی مشکلات و موانع و کارشکنی‌ها و تلاش‌های خصمانه قدرت‌های تجاوزگر و افزون طلب که در طول تاریخ، درهم شکستن فرهنگ ملی و از هم گسیختن پیوستگی و انسجام ملی ما را هدف گرفته‌اند با هوشیاری و خرد و استواری و اعتماد به نفس، به سوی هدف‌های بزرگ ملی گام برداریم.

خمیرمایه و جوهره اصلی همه پیشرفت‌ها و تمامی تلاش‌ها و برنامه‌های ملی، با روحیه میهن پرستی، وطن خواهی و استحکام اخلاقی فرد فرد ملت ارتباط و بستگی کامل و الزامی دارد.

گزارش شرفرضی از زندان به پیشگاه شاهنشاه

با وجود حساسیت بسیار زیادی که نظام اطلاعاتی کشور نسبت به گروه ما داشت، در خارج از زندان بسیاری از دوستان عالی‌رتبه من، مانند سرلشکر خلیل بخشی‌آذر رئیس اداره سوم، سرلشکر جعفری قائم مقام ریاست شهربانی، و حتی سرلشکر سیاوش بهزادی دادستان اداره دادرسی ارتش، و یکی دو نفر از هم‌دوره‌هایم که با درجات امیری در سازمان ساواک و یا اداره دوم انجام وظیفه می‌کردند، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم برای آزادی من اقدام می‌کردند. چون در دادگاه بدوی، دادستان نظامی برای افسران گروه ما تقاضای اعدام کرده بود، خانواده من قبل از صدور حکم، در زمستان سال ۱۳۵۱ با تیمسار سرلشکر بازنشسته حسن پاکروان مشاور عالی شاه، در سعدآباد ملاقات کرده و خوشبختانه ایشان که شخصیتی نازنین، و عارفی وارسته و بی‌نیاز بود، پس از تحقیقات و تکاپوی زیاد با اطمینان کامل اطلاع داده بود که موضوع اعدام در کار نیست و سرهنگ توکلی پس از تحمل چند سال زندان آزاد خواهد شد.

یکی دو ماه پس از تحویل ما به زندان قصر، یکی از بانوانی که در دبیرستان دخترانه شمس، دبیرستانی که مادرم ریاست آن را برعهده داشت تدریس می‌کرد و نسبتی با آقای مهندس منصور روحانی وزیر کشاورزی، داشت، ملاقاتی با ایشان ترتیب داده و آقای روحانی پس از شنیدن توضیحات مادرم اظهار داشته بود: «آقای غلم، وزیر دربار، در مورد اصلاحات ارضی شیراز و قائنات کاری از من خواسته‌اند که هفته آینده باید نتیجه را به عرض ایشان برسانم. اگر بتوانید یک گزارش کوتاه شرفرضی با خط و امضای آقای سرهنگ، به‌طور خیلی خلاصه، به‌دست من برسانید، سعی خواهیم کرد به‌وسیله آقای غلم به پیشگاه همایونی تقدیم شود...»

همان روز از سرهنگ بهرامی خواسته شده بود ترتیبی فراهم کند تا من یک گزارش شرفرضی کوتاه برای شاه بنویسم.

چون تصور می‌کردم موضوع اتهام ما را به‌صورت واقعی به‌عرض نرسانده‌اند و اگر به شاه یادآوری شود که مرا برای گذشته‌ها یک بار عفو فرموده‌اند، به‌طور یقین فرمان آزادی مرا صادر خواهند کرد، یک شرفرضی، کوتاه نوشتم که مفاد آن پس از ذکر عناوین و احترامات به‌شرح زیر بود:

«... در مرداد ماه سال ۱۳۵۰، در هنگام تقدیم گزارش شرفرضی مربوط به بازنشستگی جان‌نثار، ذات مبارک شاهانه فدوی را مورد مرحمت همایونی قرار داده و مقرر فرموده بودند: "قول مردانه بدهد و به مراحم و عنایات ما امیدوار باشد." و به این ترتیب، جان‌نثار را برای خطاهای گذشته عفو فرمودند و جان‌نثار نیز افتخار آن را داشت که با تقدیم یک گزارش شرفرضی مجدداً سوگند وفاداری یاد کرد که پیوسته نسبت به ذات مبارک ملوکانه و شاهنشاهی ایران زمین خدمتگزار وفادار، و جان‌نثار باشد، و ذات اقدس شهریاری مجدداً جان‌نثار را مورد الطاف ملوکانه قرار دادند.

از آنجا که ابلاغ الطاف و مراحم ذات مبارک شاهانه و تعهد و سوگند جان‌نثار، هر دو به آینده مربوط و موکول می‌گردد، جان‌نثار که از آن زمان تا به حال جز خدمتگزاری نیت و عملی نداشته است، خود را عفو شده پنداشته و در پناه حصن حصین فرمایشات شاهنشاه بزرگ می‌دانم... در گذشته‌های دور نیز اگر اندیشه ناروایی بر ذهن جان‌نثار گذر کرده باشد، چون برابر سنت‌های شاهنشاهی فرمان شاهانه اگر به اشتباه نیز شرفصدور یافته باشد، فرد عفو شده در حصار مستحکم آن فرمان و وعده همایونی قرار می‌گیرد، از پیشگاه مبارک بذل توجه به فرمان شرفصدور یافته را استدعا دارد.»

جان‌نثار، سرهنگ بازنشسته، نصرالله توکلی نیشابوری

بیش از سه هفته گذشت. اما از نتیجه گزارش شرفرضی خبری نبود. ناچار خانواده‌ام بار دیگر نزد وزیر کشاورزی رفته و جریان را پیگیری کردند. آقای روحانی عین اظهارات آقای علم، را بازگو کرده بودند: «عین گزارش را حضور مقدس شاهانه تقدیم کردم. اعلیحضرت شخصاً آن را خواندند و فقط اظهار فرمودند. "افسر باشرف و وطن‌پرستی بود، افسری بسیار لایق بود." و سپس برگ گزارش را بدون صدور هرگونه فرمایش کنار گذاشتند.»

در ملاقات هفته بعد، وقتی خانواده‌ام جریان را نکته‌به‌نکته برایم بازگو کردند، بلافاصله به یاد گفته تیمسار قرنی در رستوران پاپریکا افتادم: «شاه کاره‌ای نیست؛ یعنی آن‌طور که دیگران ایشان را همه‌کاره مملکت و قدرت اول تصور می‌کنند، نیست. در امور حیاتی و حساس، اجرای تصمیمات و خواسته‌های ایشان الزامی و قطعی نیست...» به این ترتیب، امید من از جانب شاه نیز قطع شد.

حقیقت مزبور واقعیتی بود که ما بیشتر در دوران انقلاب به آن پی بردیم: شاه در مسائل عمده و حیاتی مملکت و حکومت تصمیم‌گیرنده اصلی و منحصر به فرد نبود؛ قدرت اصلی و تصمیمات حیاتی در دست قدرت‌های ناشناخته‌ای بود که با استفاده از اختیارات ساخته شده برای شاه و به نام ایشان حکومت می‌کردند.

بیشتر شخصیت‌ها، مقامات، و صاحب‌منصبان کلیدی اطراف ایشان را از قبل چیده و جاسازی کرده بودند، و این واقعیتی بود که شاه نه تنها در دوران انقلاب بلکه از سال‌ها قبل نسبت به آن آگاهی کامل داشت و بدیهی است که توجه به این واقعیت یکی از دلایلی بود که در دوران انقلاب نیز نمی‌توانست خود را به مخاطره انداخته و شخصاً تصمیمی قاطع بگیرد.

افزایش خشونت‌های امنیتی و بالا رفتن آمار زندانیان سیاسی

در اوایل ورود ما به زندان تا چندین ماه رویه و رفتار مأموران زندان با زندانیان به همان روش قبلی، به نسبت قانونی‌تر و قابل‌تحمل‌تر بود و زندانیان به‌طور معمول روزانه در ساعاتی معین وقت هواخوری و پیاده‌روی داشتند یا از حقوق و امتیازات دیگر، از جمله ملاقات‌های هفتگی با خویشاوندان درجه یک، برخوردار می‌شدند؛ گو آنکه بسیاری هم بدون داشتن جرم یا گناه واقعی و منطقی، مدت‌ها در حال بلاتکلیفی یا با محکومیت‌های غیرعادلانه در زندان به‌سر می‌بردند. با همه اینها، هنوز میزان خشونت و بی‌حرمتی در مقایسه با ماه‌های بعد، از حدود متعارف بالاتر نرفته بود.

به‌خاطر دارم: زندانی میان‌سالی که گفته می‌شد در زندان به پریشانی حواس و خبط دماغ مبتلا شده، در ساعات هواخوری کنار حوض آب در محلی مشخص می‌نشست و ما که در حال پیاده‌روی صحبت‌کنان به دور حیات می‌گشتیم، هنگامی که از مقابل او رد می‌شدیم، غالباً از جای خود بلند می‌شد و چند بار سلام و تعظیم می‌کرد. بیمار بیچاره تصور می‌کرد ما هنوز هم مقام سرهنگی داریم و کاره‌ای هستیم. عصر یکی از روزها من و یکی دو نفر از دوستان نظامی در کنار ایشان ایستادیم و پرسیدیم: «جناب‌عالی به چند سال زندان محکوم شده‌ای؟»

پاسخ داد: «اطلاع ندارم، همین قدر می‌دانم که دو سال است در همین‌جا هستم.»
از لهجه شیرین آذری او متوجه شدم اهل آذربایجان است. پرسیدم: «دوست عزیز، اتهام شما چه بوده است؟»

با همان لهجه آذری پاسخ داد: «چومونیستم.»
یکی از دوستان نظامی ما پرسید: «چه نوع کمونیستی؟ از کدام یک از گروه‌های کمونیست هستید؟»

پاسخ داد: «چومونیست مادرزادی هستم.»
پرسیدیم: «منظورتان این است که پدر و مادرتان کمونیست بوده‌اند؟» بیچاره مرد ساده‌دل گفت: «من که اصلاً و ابداً نمی‌دانم چومونیست یعنی چه؛ با هیچ جُروهِی

(گروهی) هم آشنایی ندارم. لابد مادرزادی چومونیستم.»
نمونه‌ای دیگر از دستگیری‌های بدون علت، بازداشت و محکومیت مرد صنعتکار و پیشه‌وری به نام آقای شاهنگیان بود. طبق معمول، از ایشان نیز علت دستگیری و محکومیتش را پرسیدیم.

توضیح داد: «من یک کارگاه صنعتی کوچک برای تولید و ساخت یک نوع قفل بسیار خوب، که خودم طراحی کرده بودم، داشتم. قفل‌های ساخت کارگاه من به مراتب از قفل یال، که از ایتالیا وارد می‌شود، بهتر، محکم‌تر و قابل اطمینان‌تر است. چندبار به من توصیه کردند که تولید این قلم کالا را متوقف کنم، اما من به کار خودم ادامه دادم. به همین دلیل مرا به اتهام اقدام ضدامنیتی و مخالفت با رژیم به یک‌سال و شش ماه زندان محکوم کرده‌اند که مدتی از آن را در زندان فلکه گذرانده‌ام.

خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند: دست‌های مرموزی در کار بود که در آن دوران نیز با توسعه صنعتی کشور مخالفت و مانع تراشی می‌کرد. نگارنده اطمینان دارد که شاه به پیشرفت تکنولوژی و صنایع کشور علاقه‌مند بود و روح ایشان هم از چنین خرابکاری‌هایی آگاهی و اطلاع نداشت.

از جماعت بازاری‌ها تعدادی قابل توجه را با اتهامات افکار چپ و کمونیستی، اسلامی و ملی به زندان انداخته بودند. ولی در میان آنها تعداد ملی گراها کم بود، حال آنکه افکار ملی در بازار به مراتب بیش از سایر عقاید اشاعه داشت. اطمینان ندارم، و فقط حدس می‌زنم، علت اصلی آن بود که مقامات اطلاعاتی به خوبی می‌دانستند در یک رژیم استبدادی، سرکوب بعضی از شخصیت‌ها و گروه‌های ملی باعث مطرح شدن و محبوب‌تر شدن آنها می‌شود.

از اواسط تابستان سال ۱۳۵۲، میزان بگیر و ببندها و تعداد بازداشت‌شدگان به گونه‌ای غیرمنتظره افزایش یافت و محدودیت‌هایی که در زندان‌های سیاسی اعمال می‌شد، به طرزی کم‌سابقه بیشتر شد.

آمار زندانیان بند ۳ به بیش از دو برابر رسید. ابتدا به تعداد ساکنان اتاق‌ها افزودند، به طوری که هر فرد زندانی فضایی به عرض پنجاه سانتی‌متر داشت. چون در بند سیاسی داشتن چوب‌رخت و حتی کوبیدن میخ به دیوار برای آویزان کردن لباس مجاز نبود، نگهداری وسایل زندانی‌ها با مشکل مواجه شده بود.

هر روز و هر هفته به تعداد زندانیان تازه وارد، که بیشتر آنها جوان و اکثراً دانشجوی بودند، افزوده می‌شد و کار به جایی رسیده بود که همه کزیدورها و راهروها نیز پر شده

بود و رفت و آمد، به ویژه در هنگام شب و ساعات خاموشی و خواب، با اشکال صورت می‌گرفت.

شب‌ها برای رفتن به دستشویی، که در انتهای راهرو اصلی واقع بود، فرد زندانی باید دقت می‌کرد موقع برپاخاستن و حرکت با سر و دست و پای کسی برخورد نکند، بعد آهسته دم‌پایی‌اش را بردارد و وارد کریدور شود و با اشکال از میان زندانیانی که به شکل ساردین‌های کنسرو شده کنار هم قرار گرفته بودند، خود را به توالت‌های غیربهداشتی برساند و اگر خیلی خوش شانس باشد، در صف نوبت ردیف ششم یا هفتم نصیبش شود و دوباره با همان وضع به اتاق بازگردد و در آنجا هم با غرولند و ناله هم اتاقی‌های خسته و عصبی روبرو شود. تازه اگر در همان مدت رفت و برگشت، دست و پای نفرات سمت راست و یا چپ او به‌طور ناخودآگاه در همان محدوده و فضای پنجاه سانتی متری محل خواب او قرار گرفته بود، در آن صورت، باید آن مشکل را نیز به‌نحوی مسالمت‌آمیز برطرف می‌کرد.

جسته و گریخته اطلاع پیدا کرده بودیم که در بند ۴ زندان سیاسی نیز اوضاع به همین ترتیب و شاید هم غیرقابل تحمل‌تر شده است. گاهی ما نیز در بند ۳ صدای سرودهای ضددولتی زندانیان بند ۴ را که به‌طور دسته‌جمعی می‌خواندند، می‌شنیدیم. ساختمان بند ۴ در فاصله پنجاه و یا شصت متری بند ما قرار گرفته بود.^۱ در بند ۳ نیز گاهی از این سرودهای ایدئولوژیک خوانده می‌شد. ولی کاملاً به یاد دارم که تعداد دفعات آن محدود و معدود و منحصر به بعضی مناسبت‌های خاص بود و غالباً نیز در برابر عکس‌العمل سریع مسئولان زندان، قطع می‌شد. احتمالاً زندانیان بند ۴ جوان‌تر و بالطبع تندروتر بودند.

در اواخر تابستان ۱۳۵۲، در بند ۴ زندان سیاسی اعتراض و واکنش‌هایی شورش‌مانند صورت گرفت که با دخالت سرهنگ دوم شهربانی، پرزو بهرامی، که در میان زندانیان محبوبیت و مختصر اعتباری داشت، به‌طور مسالمت‌آمیز و با اِعمال حداقل خشونت و فشار برطرف، و آرامش نسبی برقرار شد. سرهنگ بهرامی، معاون زندان قصر، در آن روز، به‌علت مرخصی رفتن سرهنگ سیاسی‌پور، به‌طور موقت مسئولیت سرپرستی زندان را برعهده داشت.

۱. در اکثر مناسبت‌هایی که در یکی از دو بند، گروهی از زندانیان (به‌ویژه چپ‌گرایان کمونیست) سرودهای به‌اصطلاح خلقی و ضداستبدادی را با صدای بلند آغاز می‌کردند، لحظاتی بعد، زندانیان بند مقابل نیز با خواندن همان سرود یا سرودی مشابه همبستگی خود را اعلام می‌کردند.

ظاهراً سازمان اطلاعات و امنیت کشور موضوع اعتراضات تند و خشونت‌آمیز زندانیان را به شکلی اغراق‌آمیز و نامناسب با عنوان شورش به شاه گزارش کرده بود و در نتیجه از روز بعد، علاوه بر آغاز واکنش‌های سخت علیه زندانیان بند ۴ و سرکوبی و دستگیری محرک‌های اصلی، بنابر صدور فرمان شاهانه، مسئولان زندان قصر به دلیل واکنش محافظه‌کارانه در برابر زندانیان شورشی و مماشات با آنها مورد تنبیه و توبیخ قرار گرفتند و، شوربختانه، سرهنگ بهرامی به درجه سرگردی تنزل رتبه داده شد و از زندان قصر به خارج انتقال یافت.

آری، انقلاب در حال ساخته شدن بود و مسئولان اطلاعات و امنیت کشور - به راست و یا دروغ - صدور این گونه فرمان‌ها و بگیر و بندهای تعدادی زندانی جوان پرجوش و خروش را نیز به حساب شاه می‌گذاشتند، و یا ترتیبی می‌دادند که ایشان محدوده و یا سطح دخالت‌های شاهانه را تا به این حد پایین بیاورد و چنین فرامینی که در شأن و مصلحت مقام شامخ سلطنت نبود، صادر فرماید.

افزایش تعداد زندانیان موجب شده بود که نظام رفاهی و زندگی روزمره زندانیان روزبه‌روز مشکل‌تر شود؛ مثلاً امور مربوط به ملاقات‌های خانواده‌ها، تعداد ساعات هواخوری و پیاده‌روی در حیاط بند، سیستم‌های نظافتی، دستشویی‌ها و توالت‌ها، که تعداد آنها محدود و غالباً چاه‌هایشان پر شده و گرفته بود. روزبه‌روز غیرقابل تحمل‌تر شود.

هرچند روز یک بار، ناگهان به بندهای زندان سیاسی یورش می‌آوردند و زندانیان را از اتاق‌ها بیرون کرده در داخل محدوده کوچک حیاط متمرکز می‌کردند و اتاق‌ها و اسباب و لوازم زندانیان را، که به چند تکه لباس محدود بود، برای پیدا کردن و کشف نشریات سیاسی و ضالّه یا چاقو و اسلحه و هرگونه شیء فلزی تیز شده به کلی زیر و رو می‌کردند. زیلوها و پتوهای کف اتاق‌ها نیز زیر و رو می‌شد و پس از یکی دو ساعت یا بیشتر، به زندانیان اجازه می‌دادند به اتاق‌ها برگردند که ناگزیر بودند در میان گردوغبار ناشی از زیر و رو شدن وسایل و پتوهای فرش شده در کف اتاق‌ها، که تنفس را دشوار می‌کرد، با کمک یکدیگر وسایل مختصرشان را پیدا کنند و دوباره به اتاقشان سامانی بدهند.

وضع حمام عمومی زندان قصر نیز بسیار غیربهداشتی و کثیف بود. تصور می‌کنم در یک فضای محدود ۶ متر در ۱۰ تا ۱۲ متر، حدود ۳۰ دوش وجود داشت که به علت بخار غلیظی که فضا را فراگرفته بود، دیدن ده‌ها زندانی که با هم وارد شده و در یک فرصت محدود ۲۰ دقیقه‌ای باید شست‌وشوی خود را تمام می‌کردند، بسیار با دشواری صورت

می‌گرفت. چه کثافت‌خانه‌ای بود! از هر طرف موی سر و بدن و داروی نظافت ریخته شده بود، به‌طوری که بعضی از زندانیان ترجیح می‌دادند سر و بدن را با صابون و حوله‌تر در همان دست‌شویی‌های کثیف بند تمیز کنند.

چون زندانیان غیرسیاسی نیز از حمام مزبور استفاده می‌کردند، برنامه استفاده زندانیان بند سیاسی یک یا دو هفته یک بار انجام می‌گرفت. برای رفتن به حمام، که در فاصله دویست متری بند واقع شده بود، زندانیان باید با در دست داشتن لیف و صابون و حوله به صورت یک ستون و پشت سر یکدیگر از میان صف مأموران مسلح حرکت می‌کردند و مراجعت آنها نیز به همین ترتیب بود.

بند ۶، زندانیان ضدامنیتی

از اوایل آبان ماه ۱۳۵۲، میزان محدودیت‌ها، سختگیری‌ها و رفتار خشونت‌آمیز مسئولان زندان با زندانی‌های موقت و طولانی مدت بالا گرفت و عنوان زندانیان سیاسی به زندانیان ضدامنیتی تغییر یافت. یکی از ساختمان‌ها یا بندهای متروکه زندان قصر، که فضا و گنجایشی وسیع‌تر برای پذیرش زندانیان ضدامنیتی داشت، برای نگهداری آنها در نظر گرفته شد و مراحل بازسازی و آماده‌کردن آن با سرعت در دست اقدام قرار گرفت.

بلافاصله بعد از در ورودی بند ۶ زندانیان ضدامنیتی، یک سرسرا، یا به اصطلاح «هشتی»، بسیار وسیع وجود داشت که اتاق‌های اداری و بخش‌های مربوط به پذیرش تازه‌واردها و محل ملاقات خانواده‌ها و اتاق افسران نگهبان و رئیس بند نیز آنجا قرار گرفته بود. در انتهای شرقی و غربی آن، دو در بزرگ هشتی را به بخش‌های شرقی و غربی بازداشتگاه مربوط می‌کرد. در هر یک از بخش‌های بازداشتگاه زندانیان ضدامنیتی، یک حیاط کوچک جداگانه برای ساعات هواخوری زندانیان آن بخش وجود داشت.

از اوایل آذرماه، تمامی زندانیان سیاسی بندهای ۳ و ۴ به بازداشتگاه جدید انتقال داده شدند و چون هر دو بخش در حال بازسازی بود، تعداد بی‌شمار زندانیان قدیمی و تازه‌وارد را در سالن‌های بزرگ و اتاق‌های کوچک‌تر به‌طور فشرده جای دادند؛ به‌طوری‌که با مترهای پلاستیکی و یا نخ‌هایی که به‌اندازه نیم‌متر بریده شده بود، برای هر نفر پنجاه سانتی‌متر روی دیوار علامت‌گذاری، و در فاصله وسط اتاق‌ها و سالن‌ها نیز به همین ترتیب و همین اندازه برای زندانی‌ها جای نشستن و یا خواب تعیین می‌کردند.

هوای اتاق‌ها و سالن‌ها خفقا آور و کمبود هوا و اکسیژن کاملاً محسوس بود. استفاده

از حیاط و هواخواری برای مدت بیش از ۳ ماه (تا نزدیکی‌های فروردین سال بعد) کاملاً قطع شد و همه ما غالباً به صورت چمباتمه می‌نشستیم. صدای بارش باران را از پشت شیشه‌های کوچک پنجره‌های آهنی، که غالباً بخار نفس زندانیان آنها را تار و کدر کرده بود، می‌شنیدیم و باریدن برف را می‌دیدیم. بدیهی است که چنان شرایطی میزان بیماری‌ها را زیادتر کرده بود. خوشبختانه، در آن تاریخ، تمامی افسران گروه سیاسی - نظامی، دوران میانسالی را تازه آغاز کرده بودند و من که سالمندترین آنها بودم، بیش از ۴۵ سال نداشتم.

کتاب پنجم

انقلاب ۵۷

بخش اول

زمینه‌سازی‌های انقلاب

خوانندگان با مطالعه این بخش که بالغ بر پنجاه صفحه می‌باشد توجه خواهند فرمود چگونه زمینه‌سازی‌های عمده انقلاب از اواخر دهه ۱۳۴۰ و سال‌های ۱۳۵۰ هـ.خ، شدت و توسعه پیدا کرده و تا هفته‌ها پس از بهمن ۵۷ ادامه داشته است.

در زندان‌های امنیتی

زندان قصر

سرتیپ سیاسی‌پور از ریاست زندان قصر برکنار و سرهنگ مُحَرری به جای او منصوب شد. سرهنگ دوم بهرامی، که به درجه سرگردی تنزل رتبه یافته بود، به یکی از شهرستان‌ها منتقل شد. سرهنگ مُحَرری اهل کردستان و از هموطنان سنی مذهب بود؛ مردی خشن و سختگیر که تعدادی از افسران کرد را با خود به زندان منتقل کرد. از جمله آنها سرگرد شهربانی منصور زمانی، یک افسر بسیار خشک و سختگیر بود که شوربختانه، به سرپرستی و ریاست بند ۶ زندانیان به اصطلاح ضدامنیتی منصوب شد. در دوران سرهنگ مُحَرری و سرگرد زمانی، میزان سختگیری‌ها و خشونت‌ها شدت گرفت.

میزان بگیر و ببندها روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کرد. درواقع، زمینه‌های انقلاب درحال شکل‌گرفتن بود. هر روز تعداد زیادی از جوانان روشنفکر و یا دانشجویان و حتی دانش‌آموزان را به بهانه و اتهام خواندن نشریات ضالّه، از قبیل تألیفات و سخنرانی‌های

دکتر علی شریعتی، و یا شرکت در سخنرانی‌های ایشان و یا آیت‌الله مطهری دستگیر می‌کردند و به زندان می‌آوردند. در مورد اشخاصی که در خانه و یا محل کار آنها نشریات کمونیستی و یا نامه‌ها و نشریات تند ضد استبدادی کشف می‌شد نیز به همین شیوه عمل می‌کردند. از آنجا که همه راه‌های دیگر و از جمله راه‌های فعالیت ملی‌گرایی را بسته بودند و از طرفی با سخنرانی‌ها و نشریات دکتر شریعتی به آسانی به اسلام یک هویت انقلابی و ضد استبدادی و طرفدار مستضعفان داده شده بود، تعداد زیادی از جوان‌ها به مطالعات اسلامی و نوشته‌هایی از قبیل *اباذر غفاری* تألیف شریعتی و یا تألیفات سایر نویسندگان داخلی و خارجی از قبیل هانری کوربن فرانسوی، و کتاب‌هایی مانند *محمد پیغمبری که از نو باید شناخت* و *یا مغز متفکر جهان شیعه، امام جعفر صادق*، و غیره روی آورده بودند.

آن روزها در میان دانشجویان، خواندن نماز علاوه بر ادای فریضه دینی، یک حرکت انقلابی به شمار می‌رفت و اعمال خشونت مأموران امنیتی ساواک این طرز تفکر را تقویت می‌نمود. هنگام ظهر که دانشجویان در مسجد و یا نمازخانه دانشگاه برای برگزاری نماز حضور می‌یافتند، ناگهان مأموران امنیتی در مسجد را می‌بستند و ده‌ها نفر را دستگیر و روانه زندان می‌کردند یا آنها را بلافاصله و مستقیماً به زندان ضد امنیتی *قصر* می‌فرستادند.

پس از ورود دانشجویان و جوانان به بند ۶ ضد امنیتی، به کوچک‌ترین بهانه بسیاری از آنها را شلاق می‌زدند. ما صدای نعره آنها را، که در هشتی زندان شلاق می‌خوردند، می‌شنیدیم و زندانیانی که اتاق‌هایشان به هشتی و در ورودی نزدیک‌تر بود، صدای فرود آمدن شلاق‌ها را نیز می‌شنیدند. غالباً از روی تعداد نعره‌ها و صدای شلاق‌ها، پیشگویی می‌کردیم امشب ده، بیست و یا فلان تعداد مهمان تازه وارد داریم، و من که دوره جنگ‌های انقلابی و ضد انقلابی را در آمریکا طی کرده بودم، بیش از پیش به این نتیجه می‌رسیدم که انقلابی‌کور و بی‌دلیل به‌طور عمدی در حال ساخته شدن است.

جوانان دانشجو، کارگر و کاسبکار را پس از محاکماتی سریع به یکی دو سال و یا کمتر یا بیشتر محکوم می‌کردند و بعد از مدتی که در زندان عدم رضایت و آگاهی و آمادگی آنها برای عکس‌العمل بالا می‌رفت و با افکار انقلابی و ضد استبدادی آشنا تر می‌شدند، در یکی از اعیاد و یا جشن‌هایی که به مقام سلطنت مربوط می‌شد، از جمله سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، روز تاجگذاری و یا تاریخ تولد شاه در ۴ آبان، و یا ۶ بهمن و... عفو و آزاد می‌کردند و تعهدی هم از آنها گرفته می‌شد.

کارگزاران پشت پرده به‌خوبی می‌دانستند که آزاد کردن زندانیان بی‌گناه در این مناسبت‌ها، در واقع نوعی تحقیر فرد زندانی است که غالب زندانیان نیز آن را درک

می کردند، ولی چاره‌ای به غیر از به اصطلاح زیرسبیلی در کردن زورگویی و توهین و موکول کردن عکس العمل و واکنش به فرصت یا فرصت‌های مناسب‌تر نداشتند. به این ترتیب آتش انقلاب در زیر خاکستر یک آرامش صوری در حال شعله‌ور شدن بود.

این شیوه‌های ناراضی‌سازی، هنوز هم به اشکالی دیگر وجود دارد و زندانیانی که در نظر است عفو و یا زودتر آزاد شوند در مناسبت‌هایی مانند ۲۲ بهمن، عید قربان، غدیر، فطر، و یا تولد حضرت فاطمه زهرا(س) که روز تولد آقای خمینی نیز با آن هم زمان اعلام شده است و یا امثال آن، از زندان مرخص می‌شوند.

حدود اواخر اسفند ماه ۱۳۵۲، بازسازی‌های ساختمان بند ۶ ظاهراً پایان پذیرفت و هر دو بخش بازداشتگاه برای پذیرش زندانیان آماده شد و ما را به بخش شرقی منتقل کردند. برای مدتی مرا در اتاق زندانیان مذهبی، از جمله آقای حاج مهدی عراقی، آیت‌الله محی‌الدین انواری، آیت‌الله دکتر عبدالرضا حجازی، آقای ابوالقاسم سرحدی‌زاده، حاج هاشم امانی و چند نفر دیگر سکنا دادند. البته محدودیت جا و فضا مانند ماه‌های قبل ادامه داشت. تراکم زندانی‌ها زیاد بود و در یک اتاق سه یا چهار متر در پنج متر، گاه حدود ۱۸ نفر می‌خوابیدیم. هم‌اتاقی‌ها، که غالباً، به استثنای آیت‌الله حجازی، به حبس‌های طولانی مدت یا ابد محکوم شده بودند، همگی رفتاری انسانی و دوستانه داشتند. حاج مهدی عراقی مردی نجیب و ایثارگر بود و از هیچ‌گونه کمک به زندانیان، به‌ویژه به هم‌اتاقی‌ها، مضایقه نداشت. میان من و آیت‌الله سید عبدالرضا حجازی، که از خطبای و وعاظ روشنفکر و معروف آن دوران بود، نیز دوستی و تفاهم اخلاقی ایجاد شده بود، ایشان مدرک دکترای الهیات را از دانشگاه استانبول گرفته بود. حجازی در ساعات هواخوری و پیاده‌روی در حیاط درحالی‌که با هم راه می‌رفتیم، با صدای خوشی که داشت، البته به‌طور آهسته، آوازهای عرفانی می‌خواند: «ابر از دهقان که ژاله می‌روید از آن / دشت از مجنون که لاله می‌روید از آن / خُلد از صوفی و حور عین از زاهد / ما و دلکی که ناله می‌روید از آن.»

آیت‌الله حجازی، غالباً در وعظ و خطابه‌های خود علیه کمونیست‌ها صحبت می‌کرد. او مردی روشنفکر باسواد و دارای افکار میهنی و ملی بود.

در همان سال ۱۳۵۲، آیت‌الله ربانی شیرازی را نیز، که از مدرسان و رؤسای حوزه علمیه قم بود، به دو سال حبس محکوم کرده بودند. ایشان مورد احترام همه زندانیان سیاسی و شخصیتی بسیار فاضل و شریف بود. من با ایشان روابط دوستانه و تفاهم اخلاقی پیدا کرده بودم، به‌طوری‌که مدت چند ماه با ایشان به اصطلاح هم‌خرج و هم‌غذا بودم. ایشان

خورش قورمه‌سبزی خوب می‌پختند و من کته و آش. به‌قدری در پختن آش مهارت پیدا کرده بودم که یادش به‌خیر، سرهنگ ناصر کوهبُر، یکی از هم‌قطاران نظامی ما، که دست‌پخت عالی و معرکه‌ای هم داشت، می‌گفت: «جناب سرهنگ، شما واقعاً آش‌پز ماهری شده‌اید!»

در زندان امنیتی، بنابه توصیه و ارشاد آیت‌الله ربانی شیرازی و حاج‌مهدی عراقی، که هر دو از مفسران روشنفکر و مُترقی قرآن بودند، توفیق آن را داشتم که قرآن کریم را از آغاز تا پایان همراه با تفاسیر معقول و خردمندانه بادقت زیاد مطالعه کنم و چون به‌طور نسبی با زبان عربی آشنایی داشتم، از بسیاری از سوره‌ها و آیات آن بیشتر بهره بگیرم.

آیت‌الله ربانی شیرازی در ابتدای انقلاب و از همان روز اول در سِمَت مشاور و معاون آقای خمینی به فعالیت‌های سودمند و ترقیخواهانه پرداخت و برای حفظ ارتش و بازسازی و انسجام مجدد آن تلاش فراوان کرد. وی بعدها برای جلوگیری از خرابی‌ها و لطمات و اقدامات تندروانه، به‌عنوان شیخ شورای نگهبان خدماتی ارزنده انجام داد، اما به‌تدریج ایشان را عملاً از کارهای عمده کنار گذاشتند و مدتی بعد هم شایع شد که عناصر تندرو و چپ‌گرا به‌گونه‌ای مرموز خودرو ایشان را در راه شیراز - اصفهان مورد تعقیب قرار داده و دچار حادثه کرده و او را به قتل رسانده‌اند.

حاج‌مهدی عراقی یک مسلمان وطن‌دوست و دارای اخلاق جوانمردانه و انسانی بود. او که شخصیتی به‌اصطلاح دست و دل باز و نان‌رسان بود، چندین کوره آجرپزی داشت و خانواده‌های زیادی را زیر پوشش گرفته بود.

آیت‌الله محی‌الدین انواری شخصیتی متین و موقر و محترم، کمی تنگ حوصله، ولی روی‌هم‌رفته و به‌طور کلی انسانی منطقی و عاقل بود؛ عموم زندانیان و حتی پرسنل و مأموران زندان به ایشان احترام می‌گذاشتند. به‌خاطر دارم که دو یا سه بار نیز مقامات اطلاعاتی شهربانی و از جمله تیمسار صمدیان‌پور معاون آن سازمان، به‌منظور دیدار و مذاکره با او به زندان آمدند.

همین جا لازم است اشاره کنم، طی دوران زندان، چه در بند ۳ سیاسی و چه در بند ۶ به اصطلاح ضدامنیتی، چندین بار مأموران ضداطلاعات ارتش و یا مأموران ساواک برای دیدار و مذاکره خصوصی با من آمدند. ظاهراً برای نشان دادن حسن نیت و محبت به من، پیشنهاد می‌کردند که اگر بتوانم از زندانیان مارکسیست و یا چپگراها، و حتی از اسلامی‌ها، اطلاعاتی برای آنها تهیه کنم، از زندان زودتر آزاد خواهم شد. من در هر مورد به آنها پاسخ منفی می‌دادم و می‌گفتم: «پیشنهاد شما دون شأن مردی است که همه عمر خود را با

جوانمردی گذرانده و همیشه مورد احترام اطرافیان بوده است. من این پیشنهاد را توهین بزرگی به خودم تلقی می‌کنم. من هرگز نمی‌توانم به اعتماد اشخاصی که مرا دوست خود بدانند خیانت و خبرچینی کنم.» غالباً اضافه می‌کردم که برای کسب اطلاع، لزوماً باید ابتدا با گروه‌های مارکسیست و چپ‌گرا و یا اسلامی‌های تندرو، که غالباً و ظاهراً با چپ‌ها نوعی اشتراک نظر و ائتلاف داشتند، طرح دوستی ریخت و من و امثال من چون با این رویه‌ها نظر موافق نداریم و از این گونه وابستگی‌ها و پیوستگی‌ها بیزاریم، هرگز به چنین ظاهرسازی و خطایی مبادرت نخواهیم ورزید.

مأموران عالی‌رتبه‌ای که برای اغوای من اعزام می‌شدند، بیشتر از همدوره‌های عالیمقام من در ضداطلاعات ارتش و یا سازمان اطلاعات کشور بودند. یکی از آنها، تیمسار جلال سجده‌ای، همدوره پیاده نظام من بود. ایشان که به ساواک منتقل شده بود، در همان تاریخ و یا دو سه سال آخر حکومت شاه و در دوران انقلاب، ریاست ساواک تهران را برعهده داشت.

هدف و منظور اصلی این مأموران اعزامی به ظاهر دلسوز، کسب اطلاع از زندانیان نبود، بلکه در واقع آنها درنظر داشتند با ارتباط دادن من و بقیه دوستان نظامی، چهره ما را لجن مال کرده و ما را درنظر دوست و دشمن و مقامات داخلی و خارجی، گمراه و منحرف و بی‌شخصیت نشان دهند.

در همان دوران زندان، از سایر دوستان و همبندهای نظامی‌ام شنیدم که به طور همزمان به آنها نیز چنین پیشنهادهای محبت‌آمیز ولی ناجوانمردانه و کنیف داده و خوشبختانه با واکنش و پاسخ منفی همه آنها روبرو شده بودند. آری، نظام اطلاعاتی کشور در آن دوران نیز در رویه و رفتارهای اخلاقی را زیر پا می‌گذاشت.

چندین بار نیز یکی دو نفر از تندروترین زندانیان مانوئیست، مارکسیست اسلامی و مارکسیست لنینیست، و از جمله آقای بیژن جزنی، را در اتاق افسران گروه ما سکنا دادند، ولی چون با واکنش سرد و بی‌اعتنایی افسران زندانی مواجه شدند، جایشان را عوض کردند.

معمولاً مهم‌ترین منظور دستگاه اطلاعاتی درهم شکستن شخصیت افسران گروه بود؛ به‌طوری‌که ما را تا حد یک خبرچین ضعیف‌النفس پایین بیاورند و تحقیر کنند. همین موضوع باعث شده بود که گروه افسران ملی‌گرا، حشر و نشر خود را با سایر گروه‌ها کمتر کند. آنها که مدت‌های طولانی زندانی سیاسی بوده‌اند، به‌خوبی می‌دانند این کناره‌گیری‌ها و تکرورهای معمولاً تا چه میزان به افزایش فشارهای روحی افرادی که انزوا درپیش گرفته‌اند، منتهی خواهد شد.

مخالفان نظام موجود در آن دوران علاوه بر آنکه مشکلات روز کشور را ناشی از ارتش و

نیروهای مسلح می‌دانستند، درعین حال همیشه نسبت به هرگونه دخالت ارتش برای تغییر وضعیت، نظر منفی داشتند و ضمن آنکه توقع داشتند ارتش برای برکناری نظام استبدادی و ناصالح کشور اقدام اساسی کند، درعین حال با دخالت ارتش در امور سیاسی مخالف بودند و به اصطلاح کوسه‌ای را می‌خواستند که ریشش پهن باشد.

رویه بی‌حرمتی دستگاه نسبت به شخصیت افسران و پرسنل نیروهای مسلح و تحقیر عمدی آنها در تمامی شئون ارتش، به قدری آشکار و محسوس بود که خارجی‌ها نیز آن را درک کرده بودند. بنابراین، شاید لازم به توضیح نباشد که این‌گونه پیشنهادات و رفتارهای خلاف اخلاق برای من و سایر افسران ملی‌گرا، چه در دوران دادرسی و چه در طول مدت زندان، نموداری آشکار از عدم رعایت اصول نظامیگری و مردانگی و در راستای بی‌حرمت کردن نیروهای مسلح بود.

نتیجه کلی برنامه‌های تحقیرآمیز نسبت به پرسنل نظامی آن بود که ارتش دیگر آن استحکام روحی و اعتمادبه‌نفسی را که لازمه تصمیم‌گیری و قاطعیت دربرخورد با بحران‌های ضدملی است، نداشت.

با آنکه نیروهای مسلح ستون اصلی و سنگ زیربنای استقلال و دفاع از تمامیت و موجودیت کشورند، در ایران این عامل اساسی با برنامه‌ای منظم، کاملاً متزلزل و بی‌اثر شده و با شدت و دقت از هرگونه اندیشه و تفکر و دخالت نسبت به دگرگونی‌ها و تحولات داخلی و خارجی کشور منع شده بود.

چند سال قبل، شنیدم در دوران پس از انقلاب در مناسبتی که جمعی از بزرگ‌ترهای اپوزیسیون خارج از کشور جلسه‌ای تشکیل داده و به منظور پیدا کردن کلید معما به رابزنی و چاره‌جویی پرداخته بودند، هنگامی که ارتش و نقش آن مطرح شده و مورد بحث و حتی مشاجره قرار گرفته بود، آقای اردشیر زاهدی، که به رُک‌گویی و نکته‌سنجی معروف است، با حالتی طنزآمیز گفته بود: «آقایان، از این خیال‌پردازی‌ها دست بردارید،... بیش از سه دهه برنامه ریختید و سعی کردید ... تخم‌های ارتش را بکشید، حالا از همان ارتش بی‌تخم انتظار دارید برای شما دست به اقدامی خیرگیر بزنند؟»



تیمسار سرلشکر قرنی، سرتیپ مسعودی و سرهنگ ناصر مجللی در طول مدت بازداشت من در زندان، به‌طور مرتب با خانواده‌ام تماس می‌گرفتند و مراقب آنها بودند. این محبت‌های جوانمردانه تنها عامل تقویت روحی من بود.

حقوق بازنشستگی من قطع شده بود و مستمری ناچیز و مختصری به خانواده‌ام

پرداخت می‌شد. مخارج زندگی و هزینه تحصیل فرزندانمان از اجاره‌بهای طبقه بالای خانه‌ای که پس از بازگشت از پاکستان خریده بودیم، تأمین و تکمیل می‌شد. مادر و همسر (بستگان درجه یک) اجازه داشتند در ملاقات‌های هفتگی از پشت دو ردیف میله آهنی، که به فاصله دو متر از یکدیگر، قرار داشته و پاسبان‌ها در حد فاصل آنها می‌ایستادند، با من دیدار داشته باشند. تنها شب‌های عیدنوروز سایر بستگان خانوادگی مانند خواهرها و برادرها نیز می‌توانستند در این دیدارها شرکت کنند.

از زمستان سال ۱۳۵۲، حتی ملاقات فرزندان نیز مستلزم کسب اجازه و تشریفات اداری سختگیرانه شده بود. هنگامی که دخترم میترا، در شهریور ۱۳۵۳ می‌خواست برای ادامه تحصیل در رشته الکترونیک و کامپیوتر به دانشگاه ماساچوست در آمریکا برود، پس از تلاش‌های محبت‌آمیز تیمسار سرلشکر بخشی‌آذر و با کمک تیمسار سرلشکر جعفری، قائم‌مقام ریاست شهربانی کل، اجازه داده شد قبل از حرکت و سفر به مدت ۱۵ دقیقه با او در اتاق سرگرد منصورزمانی (رئیس بند) و در حضور ایشان و یک نفر افسر ضداطلاعات، ملاقاتی کوتاه داشته باشم.

آزادی از زندان

قبلاً نیز اشاره شده است که معمولاً رسم و رویه چنین بود که زندانیان عفو شده را بیشتر در مناسبت‌های مربوط به ۲۸ مرداد و یا تاجگذاری و تولد شاه آزاد می‌کردند. بنابراین، به مناسبت ۴ آبان ۱۳۵۳، تمامی افسران گروه سیاسی - نظامی را با عنوان «عفو ملوکانه» از زندان آزاد کردند. می‌خواستند سر و ته قضیه را به نحوی هم بیاورند. تا آن تاریخ، دستگیری و به زندان انداختن گروهی قابل توجه از افسران را از رسانه‌های داخلی و اطلاع عموم ملت ایران و جهان پنهان نگه داشته بودند و چنانچه بازداشت ده‌ها نفر از افسران ارتش و محکومیت و زندانی شدن تعدادی از آنها افشا می‌شد، امکان داشت موضوع مورد بهره‌برداری دشمنان و مخالفان نظام قرار گرفته و شایع شود حکومت شاه و نظام موجود، رضایت ارتش را نیز از دست داده است. در چنان صورتی، نه تنها در تضعیف و تقویت روحیه طرفداران و مخالفان اثر می‌گذاشت، بلکه احتمال داشت دولت‌ها و سران کشورهای خارجی نیز با تجدیدنظر در برآوردهای خود، کمتر روی نظام و هیئت حاکمه محاسبه و سرمایه‌گذاری کنند.

این اظهارنظر به تحلیل‌ها و نگرش کنونی من مربوط می‌شود و تصور می‌کنم استدلال

بالا یکی از برداشت‌هایی بوده که در خودداری از اعدام این تعداد افسر شناخته شده و خوشنام تأثیرگذار بوده است.

پنج و یا شش روز قبل از آزادی، ما را به قرنطینه در ساختمان بهداری زندان قصر بردند تا سر و وضع بیمارگونه‌مان صورت ظاهری بهتری پیدا کند. سپس آزادمان کردند. به این ترتیب، دوران دیگری از زندگی پر مخاطره من به عنوان یک افسر آرمانخواه پایان پذیرفت و دنیایی کاملاً متفاوت و مغایر با آرزوها در برابرم قرار گرفت.

پس از آزادی از زندان

پس از آزادی از زندان، متوجه شدم که دنیای من کاملاً دنیایی دیگر شده است. طبیعی است که خانواده و بستگانم از آزادی من بسیار خوشحال شدند؛ دوستان ملی‌گرای من و آنها که از مروت و آزادگی بهره‌ای داشتند، به دیدارم آمدند و ضمن تبریک و اظهار محبت، سعی کردند به آینده امیدوارم کنند.

جامعه از نظر اقتصادی در حال نوعی رونق و شکوفایی ناشی از سرازیر شدن دلارهای نفتی بود؛ کاملاً احساس می‌شد که مردم از سانسورها و کنترل‌های اطلاعاتی کمتر واهمه دارند و آن شرایط ترس و محافظه‌کاری‌های بیش از اندازه، فروکش کرده است. به یاد می‌آورم دوست همدوره‌ام، سرهنگ جهانگیر مقدادی، که افسری وطنپرست و پرشور و درعین حال سلطنت‌طلب بود، یک بار که پس از آزادی‌ام دور هم جمع شده بودیم، در حضور جمعی از دوستان نظامی ملی‌گرای من، بلافاصله پس از ورود و درحالی که اشک می‌ریخت، مرا در آغوش گرفت و گفت:

«به راه وطن ار تو را سر شکستند چه ننگ از شکسته سر سربلندی
نبینند در شیر طبعیت زبونی اگر بند بندت رُ هم بگسلندی...»

تیمسار قرنی، مجللی، مسعودی، ممتاز و چند نفر از دوستان غیرنظامی که در جمع ما حضور داشتند و همگی مردانی آزادیخواه و آزاده بودند، از جمله اولین کسانی بودند که به دیدارم آمدند. اما به همان اندازه که زنان و مردان آزاده، ضمن دلداری مرا مورد محبت قرار می‌دادند؛ در مقابل، دوستان و همقطارانی فرصت‌طلب هم وجود داشتند که نان را به نرخ روز می‌خوردند و دور و برم را خالی کرده و از من فاصله می‌گرفتند. بعضی از ترسو‌ترها

حتی در برخوردهای تصادفی هم سعی می‌کردند مرا نادیده بگیرند و یا مسیر حرکتشان را تغییر دهند. بدیهی است انزوای نسبی و روبرو شدن با این گونه رویه‌های محافظه‌کارانه در هر مورد قلب و روح مرا می‌آزرد و دنیایم را با درد و رنج توأم می‌کرد.

حقوق بازنشستگی من قطع شده و مستمری بسیار ناچیزی که به خانواده‌ام پرداخت می‌شد؛ برای تأمین هزینه‌های سنگین من و خانواده‌ام که فرزندى نیز برای تحصیل در آمریکا داشتیم، کفایت نمی‌کرد.

پیدا کردن کار و شغلی مناسب که با شأن و سوابق و شرایط سنی من تناسب داشته باشد، بسیار دشوار بود. اغلب سرمایه‌گذاران و کارفرماها خودبه‌خود واهمه داشتند و مقامات اطلاعاتی مانع استخدام مخالفانی مانند من می‌شدند. برابر رویه‌های بخشنامه شده از طرف «ساواک»، مالکان تأسیسات و کارخانه‌ها و کارگاه‌های بزرگ، که با قشر کارگر سروکار داشتند، موظف و ملزم بودند برای استخدام مدیران بخش‌های مختلف، پیشاپیش از ساواک نظرخواهی کرده و صلاحیت سیاسی متقاضی را استعلام کنند. به این ترتیب، در غالب موارد اگر یک شغل با اهمیت هم پیدا می‌شد، بدون آنکه علت را صراحتاً اظهار کنند، به من جواب رد می‌دادند.

در سال ۱۳۵۵، با تلاش و توصیه تعدادی از دوستان عالی‌رتبه‌ام، قرار شد در کارخانه روغن نباتی آمل به‌عنوان مدیر و سرپرست کارخانه با حقوق مناسب و خانه سازمانی و راننده و اتومبیل مشغول به کار شوم. در روزهایی که خود را کاملاً برای شروع کار آماده کرده بودم، به من اطلاع دادند به‌دلیل مسافرت و عدم حضور بعضی از اعضای هیئت مدیره، و ازجمله مدیرعامل و سرمایه‌گذاران اصلی، تا اطلاع ثانوی استخدام من به تأخیر افتاده و منتفی شده است. بعدها که دوستانم قضیه را پیگیری کردند، متوجه شدند سازمان اطلاعات و امنیت، صلاحیت مرا برای مدیریت کارخانه و تماس با کارگران، که متجاوز از ۲۰۰ نفر بودند، تأیید نکرده است.

در چنین شرایطی، با گذشت زمان وضع روحی بدی پیدا کرده بودم؛ احساس می‌کردم می‌خواهند عمداً مرا در تنگنا قرار دهند؛ حال چرا و به چه علت، روشن نبود. اگر در خیابان دوست یا همدوره‌ای (غالب آنها ترفیع گرفته و تیمسار یا ژنرال شده بودند) از دور مرا می‌دید، اکثراً از ترس سازمان‌های اطلاعاتی و یا از خجالت من راهش را کج می‌کرد.

در میان دوستان و همقطاران نظامی، همیشه به‌خاطر دارم که در آن دوران علاوه بر تیمسار سپهد بخشی آذر، چند امیر دیگر نیز با من بزرگوارانه و جوانمردانه رفتار کردند؛

یکی از آنها شادروان تیمسار سپهبد مهدی رحیمی، معاون گارد شاهنشاهی، بود. من و تیمسار مهدی رحیمی از اوایل خدمت با یکدیگر دوست بودیم. ایشان هم مثل من ورزشکار بود. ایشان سه یا چهار سال از من ارشدتر بود و گویا در سال ۱۳۲۳ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شده بود. در دورانی که من در لشکر ۲ پیاده مرکز مسئول ورزشکاران و گروهان ورزشی لشکر بودم، ایشان هم سرپرست امور ورزشی لشکر ۱ پیاده مرکز بود و از این‌رو ما غالباً در میدان‌های ورزشی هر کدام تیم خودمان را می‌بردیم و با هم در مسابقات شرکت می‌کردیم و رفاقت نزدیک داشتیم.

تیمسار سپهبد رحیمی شخصیتی لوطی‌منش و جوانمرد، با قامتی بلند و جثه‌ای نیرومند بود. ایشان مدتی کوتاه برای طی یک دوره ورزشی همزمان با ما به فرانسه اعزام شده بود. پس از خروج از زندان و قرار گرفتن در شرایطی که شرح آن رفت، روزی به اتفاق تمامی اعضای خانواده، از جمله مادر و همسر و برادرم، به باشگاه بانک سپه در خیابان تخت طاووس رفته بودیم. پس از ورود به محوطه باغچه باشگاه، که مشتری‌ها نشسته بودند، از حدود پانزده متری تیمسار سپهبد مهدی رحیمی و همسرشان را دیدم که سرمیزی نشسته و مشغول صرف نوشابه و غذا بودند. سعی کردم فاصله بگیرم و از چند متر آن طرف‌تر سرمیز خودمان بروم. ناگهان صدای تیمسار را شنیدم که بلند گفت: «تو کلی جان، کجایی؟ چرا به ما سر نمی‌زنی؟»

به طرف ایشان رفتم و ضمن عذرخواهی، اشاره کردم: «نمی‌خواستم اظهار لطف و محبت شما، خدای ناخواسته، برایتان باعث دردسر و گرفتاری شود.» اما ایشان مرا در آغوش گرفتند و دل‌داری دادند و روحیه‌ام را تقویت کردند.

مورد دیگری که به‌خاطر می‌آورم، شرکت در مراسم ختم سرلشکر عباس شقاقی در سال ۱۳۵۵ بود.^۱ شقاقی یکی از دوستان بسیار جوانمرد و شجاع من بود. از سال ۱۳۲۴ که او در دانشکده افسری دو سال بالاتر از من بود، با هم آشنا شدیم و سپس دوستی بسیار

۱. سرلشکر عباس شقاقی، مدتی فرمانده هنگ گارد شاهنشاهی بود (حدود سال‌های ۱۳۴۰) ایشان که از آجودان‌های مخصوص و بسیار مورد اعتماد شاه بود، به‌علت بدگویی‌ها و زمینه‌چینی‌های فردوست، نصیری و قره‌باغی از اطراف شاه طرد شده بود. تیمسار ارتشبد اویسی، فرمانده ژاندارمری کل کشور، که در باند مخالف گروه نصیری و قره‌باغی قرار داشت، شقاقی را به ژاندارمری منتقل کرد، وی در آنجا توانست تا درجه سرلشکری هم ارتقا یابد. ظاهراً شقاقی از بعضی توطئه‌ها آگاه شده و تقاضای شرفیابی کوتاهی کرده بود که عرایض و گزارش‌هایش رابه شاه برساند، ولی با مراجعات مکرر موفق به کسب اجازه شرفیابی نشده بود. بنابراین، از روی علاقه و محبت به شاه و غیرت و تعصب سرخورده‌اش، درحالی‌که پرچم شیر و خورشید ایران و عکس شاه را بر روی سینه نهاده بود، در منزل شخصی‌اش بسا کلت جمجمه‌اش را نشانه رفته بود. در پی این واقعه، افسران گارد به‌دلیل محبوبیتی که شقاقی در میان‌شان داشت، برایش مجلس ترحیم و ختم برگزار کردند.

عمیق و برادرانه‌مان ادامه یافت. نقش ایشان در کودتای ۲۸ مرداد بسیار حساس و اولین فرمانده هنگ گارد شاه بود.

برای فوت او در مسجد الجواد، واقع در میدان ۲۵ شهریور (۷ تیر کنونی)، از طرف گارد شاهنشاهی مجلس ترحیمی منعقد شده بود. با آنکه می‌دانستم تمامی افسران گارد شاهنشاهی در مراسم حضور دارند، به دلیل سابقه دوستی چندین ده ساله وظیفه خود می‌دانستم که در ختم شرکت کنم. تیمسار سرلشکر علی نشاط، یکی دیگر از همدوره‌های دانشکده افسری شقاقی، در آن تاریخ فرماندهی تیپ گارد جاویدان را برعهده داشت و مراسم ختم را برگزار کرده بود. وقتی به در سالن مسجد رسیدم، دیدم تیمسار سرلشکر علی نشاط به عنوان صاحب‌عزا دم در ایستاده است. به سرعت وارد سالن ترحیم شدم و وانمود کردم که متوجه حضور ایشان نشده‌ام. تیمسار نشاط فوری به دنبالم آمدند و از روی اخلاق و جوانمردی مرا در آغوش گرفتند و در حضور همه افسران که می‌دانستند من جزء مخالفان دستگاه حاکمه هستم، گفتند: «چرا با ما اظهار لطفی نمی‌کنی؟»

من خیلی صریح و آهسته گفتم: «با شرایطی که برایم پیشامد کرده، فکر کردم عرض سلام من جز مزاحمت و گرفتاری اثر دیگری برای شما ندارد.» ایشان مجدداً مرا در آغوش گرفتند و با صدای بلند گفتند: «برای ما همیشه همان سرهنگ توکلی قدیم هستید و اوضاع از هیچ جهت فرقی نکرده است.» به این ترتیب، روحیه مرا آنچنان بالا بردند که هرگز این رفتار جوانمردانه‌شان را فراموش نمی‌کنم.

مورد دیگر در سال ۱۳۵۶، در مجلس عروسی یکی از میلیاردرهای معروف ایران که بسیاری از امرا و وزرا، از جمله آقای هویدا نیز شرکت داشتند، اتفاق افتاد. تیمسار سپهد چنگیز وشمگیر، معاون نیروی زمینی، درحالی که به مدت طولانی دست مرا در دست خودش گرفته بود، با رفتاری بسیار جوانمردانه و دوستانه گفت: «دفتر من همیشه به روی شما، توکلی عزیز، باز است. هر وقت آمدی، احتیاجی نیست از آجودان من اجازه بگیری. من افتخار می‌کنم که دوستی‌ام را با شما ادامه دهم.»

تساهل متقابل مذهب‌یون، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها

از آنچه من طی سال‌های زندان و پس از خروج از آن تا چند ماهی پس از انقلاب شخصاً مشاهده و استنباط کردم، تمامی گروه‌های اسلامی و مذهبی همیشه سعی می‌کردند این‌گونه وانمود کنند که در برابر انواع مختلف کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در کلیات، نوعی هماهنگی، توافق نظر، همکاری و سازش‌پذیری و مسالمت‌جویی دارند.

قبلاً اشاره کرده‌ام که در زندان قصر، چه در بند ۳ سیاسی و چه در بند ۶ ضدامنیتی، آقای دکتر عباس شیبانی، که بعدها معلوم شد از مذهب‌یون پر و پا قرص‌اند، مدیریت و ریاست کُمون و مجموعه گروه‌های چپ آن دوران را برعهده داشتند.

علاوه بر تساهل گفته شده، چون سقوط نهایی و عقب‌ماندگی ایران به نفع روسیه نیز بود، حزب کمونیست ایران، که در اساس از برنامه‌های انگلستان پیروی می‌کرد، اما به‌ظاهر از مسکو دستور می‌گرفت، به‌طور عملی با مخالفان مذهبی هماهنگی عمل و همکاری‌های مستقیم و غیرمستقیم داشت.

در دوران حکومت محمدرضاشاه، هزاران مسجد ساخته شد و بسیاری از روحانیون به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با سازمان امنیت همکاری می‌کردند و از طریق سازمان‌های مختلفی چون دفتر ویژه و سازمان اوقاف تابعه نخست‌وزیری و تولیت‌های آستان قدس رضوی (ع)، حضرت معصومه در قم و حضرت احمدبن موسی در شیراز، به‌طور منظم پشتیبانی و تقویت مالی می‌شدند. در همین دوران بود که مدارس مذهبی متعددی نیز در تهران، قم، اصفهان، مشهد، تبریز و... ایجاد شدند.

ساواک، بنابه گفته مقامات آن سازمان، در یکی دو دهه قبل از انقلاب، هزاران روحانی و مذهبی معمم و غیرمعمم، بسیج و یا تربیت کرده بود؛ به‌طوری که به یاد دارم در جریان استقبال از ورود نیکسون، رئیس‌جمهور امریکا، به ایران، که از تلویزیون ملی پخش می‌شد، بنابه گفته آن سازمان در صف بسیار طولانی مستقبلین در جاده آیزنهاور (خیابان آزادی کنونی) چندین هزار روحانی یا روحانی‌نما با عبا و عمامه و لباده رسمی به نشانه خیرمقدم‌گویی به خط ایستاده بودند، اما اثری از هیچ گروه ملی دیده نمی‌شد.

بسیاری از علمای بزرگ مذهبی برای تأمین هزینه‌های روحانیون کوچک‌تر ابواب جمعی و حوزه‌های تحت نظارت خود، ماهیانه از دولت مبالغی عمده دریافت می‌کردند.

در دفتر تیمسار ارتشبد فردوست، یک شعبه کوچک دارایی وجود داشت که مأموریت پرداخت‌های کاملاً مجرمانه و سری را اجرا می‌کرد. شعبه مزبور که تحت نظارت و سرپرستی یک سرهنگ رسته دارایی بود، تعدادی معدود و محدود افسر کاملاً قابل اعتماد داشت که آنها همه ماهه پس از دریافت بودجه پرداخت شده، با در دست داشتن فهرست اسامی افراد موردنظر حرکت می‌کردند و پس از طی مسیرهایی که از تهران آغاز و به تهران نیز ختم می‌شد، در شهرها و مناطق آن مسیرها، وجوه مربوطه را مخفیانه به شخصیت‌های روحانی تعیین شده، پرداخت می‌کردند!

ظهور کلوپ‌های روتاری و لاینز در ایران

در سال‌های دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، کلوپ‌های لاینز و روتاری در ایران توسعه و گسترش قابل توجه یافته و بسیاری از مقامات دولتی و حکومتی در قوای مقننه، مجریه و قضاییه، به‌ترتیبی عضویت یکی از این کلوپ‌ها را پذیرفته و بیشتر آنها علائم مخصوص کلوپ‌های خود را بر روی یقه لباس خود نصب می‌کردند.

هدف ظاهری باشگاه‌های لاینز گسترش نوع دوستی و حمایت از حقوق بشر و کمک به انسان‌های ستم‌دیده و از این قبیل بود. ولی در خفا اهدافشان همانند لژهای فراماسونری و کلوپ‌های روتاری همان برقراری جامعه جهانی و حکومت جهانی بود. بسیاری از اعضای این باشگاه‌ها همزمان عضو لژهای فراماسونری و کلوپ‌های روتاری نیز بودند.

کلوپ روتاری هم با آنکه ابتدا در آمریکا (شیکاگو) تشکیل شد، بعدها در سال (۱۳۵۷-۱۹۷۸) به فراماسونری پیوست. تاریخ دقیق تشکیل باشگاه‌های لاینز در ایران مشخص نیست. اما می‌توانیم حدس بزنیم که این باشگاه‌ها از سال ۱۳۳۹ هجری شمسی به بعد فعالیت خود را آغاز کردند.

با توجه به این مطالب، می‌بینیم که طرفداران حکومت متحد جهانی چگونه زمینه را برای افزایش قدرت کشورهای بزرگ فراهم می‌کنند و عجیب است که در دهه‌چهل در ایران بعضی از استادان دانشگاه و رجال سیاسی با تشکیل یک فراماسونری جدید و با استفاده از مجلس سنا و دانشگاه تهران، درصدد برآمدند با استناد به اصل رأی مساوی ملت‌ها در سازمان ملل، برای آمریکا و شوروی ۳۰ رأی و برای انگلستان و فرانسه ۱۵ رأی در برابر یک رأی سایر ملت‌ها دست و پا کنند!

برنامه‌های معرفی تاریخ و فرهنگ کهن ایران

جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران

یکی از وقایع مهم سال‌های دهه ۱۳۵۰، برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود. برپایی این جشن‌ها محققاً از نظر معرفی و شناساندن تاریخ چندین هزار ساله و فرهنگ والای اقوام ایرانی می‌توانست بسیار اثربخش باشد. از نظر نگارنده، این جشن‌ها به‌خوبی می‌توانستند در اثبات و معرفی هویت ملی ایرانیان و دفاع ملی کشور تأثیری فوق‌العاده داشته باشند. ریخت و پاش‌های غیرضروری این جشن‌ها، که در ۲۰ مهر ماه ۱۳۵۰ در پاسارگاد برگزار شد، دستاویزی برای ابراز نارضایتی و بهره‌برداری تبلیغاتی مخالفان نظام شد. به‌خاطر دارم که گفته می‌شد صبحانه رؤسای کشورها و پادشاهان، نخست‌وزیران و میهمانان ارشد را هر روز با هواپیما از رستوران شزان^۱ پاریس به پاسارگاد می‌آوردند. من مراسم و تشریفات جشن‌ها را از طریق تلویزیون پیگیری می‌کردم. شاه پس از ادای سوگند با صدای بلند و لحنی حاکی از غرور، بدون در نظر گرفتن اوضاع جهانی که نسبت به زمان کوروش صدها و هزاران بُعد گوناگون دیگر یافته و استقرار دموکراسی در رأس هدف‌های ملی قرار گرفته، خطاب به رهبر کبیر ۲۵ سده قبل فریاد زدند: «کوروش، شاه شاهان، آزادمرد آزاد مردان، آسوده بخواب که ما بیداریم و همواره بیدار خواهیم بود!» از نظر نگارنده، برگزاری چنین جشن‌هایی برای نشان دادن تاریخ و فرهنگ ایران و میزان پیشرفت کشور، ضروری به نظر می‌رسید، اما در جامعه‌ای که هنوز قدرت مذهب در اعماق آن حضور و نفوذ داشت و نقش اساسی بازی می‌کرد، می‌توانست به‌راحتی مستمسکی برای بهره‌برداری به‌دست گروه‌های مخالف بدهد و در زمینه‌سازی انقلاب، مورد سوءاستفاده‌های تبلیغاتی قرار گیرد.

جشن‌های سالیانه هنر، و برنامه‌های هنری

سازمان جشن هنر شیراز و کمیته‌های متعدد آن از سال ۱۳۴۶ تحت نظارت شهبانو فرح تشکیل شد و در دهه ۱۳۵۰ به اوج فعالیت خود رسید. این سازمان در سال‌های اوّل دهه

1. Chez Anne

۱۳۵۰ خورشیدی، چند برنامه هنری بزرگ، و از جمله جشن‌های هنر شیراز را با استفاده از روش «نور و صدا»^۱ در تخت جمشید، آرامگاه سعدی و حافظیه شیراز در حضور شهبانو برگزار کرد که از جمله آنها برنامه‌های رقص هنرمند معروف موریس بزار، «باله تخت جمشید و باله گلستان» بود.

پخش این خبر که یکی از بالرین‌های مرد با لباس نامناسب در آن برنامه به رقص پرداخته است، برای شایعه‌سازی و تبلیغات ضد رژیم و ضد سلطنت به سرعت مورد بهره‌برداری مخالفان نظام و زمینه‌سازان انقلاب قرار گرفت.

شهبانو فرح برای توسعه هنرهای مختلف، به ویژه نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری و موسیقی و رقص‌های محلی و باله، سعی و اهتمام فراوان داشتند و اشاعه و گسترش نمایشات روحوضی و شبیه‌سازی‌های مذهبی را نیز توصیه و تقویت می‌فرمودند؛ ولی در کشوری که مرحله گذار بسیار حساسی را طی می‌کرد، به رغم همه امتیازاتی که چنین فعالیت‌هایی از نظر توسعه و تعالی فرهنگ ملی نصیب کشور می‌کرد و با وجود محبوبیتی که ایشان به عنوان ملکه‌ای برخاسته از میان مردم در میان ملت داشت، گروه‌های مخالف، با استفاده از تعصبات مذهبی مردم و افشای هزینه‌های هنگفت آن، برنامه‌های مزبور را مورد بهره‌برداری تبلیغاتی قرار دادند.

این گونه برنامه‌ها و رویدادها که نمی‌توانیم آنها را صرفاً خطا و یا اشتباه تلقی کنیم، در عمل مورد بهره‌برداری قرار گرفته و در افکار عمومی بزرگ‌نمایی شد.

ناگفته نماند که در دوران کنونی نیز، همایش‌های پرهزینه داخلی و بین‌المللی متعدد برپا می‌شود، و مدعوین آن چنانی پس از پذیرایی‌های مفصل با چمدان‌هایی پر از هدایای گران بها به کشورهای خود باز می‌گردند.

نقش خطبای سیاسی مذهبی در دهه ۱۳۵۰

همان‌طور که در فصل‌های گذشته اشاره شد، به‌منظور هویت انقلابی بخشیدن به اسلام و مطرح کردن آن در تمامی جامعه و به‌ویژه در میان دانشجویان، دانش‌آموختگان و طبقه روشنفکر، حدوداً از اواخر دهه ۱۳۴۰ تعدادی از فعالان سیاسی مذهبی و خطبای قابل و توانا وارد صحنه سیاسی و اجتماعی ایران شدند. از جمله این فعالان سیاسی و خطبای متعدد می‌توانیم به شخصیت‌های زیر اشاره کنیم:

۱. دکتر علی شریعتی: ایشان سخنران و نویسنده‌ای بسیار توانا بود. زادگاه او بخش مزیان از توابع سبزوار بود. گفته‌ها و دیدگاه‌هایش مورد استقبال جمع وسیعی از دانشجویان و طبقات مختلف اجتماع قرار گرفته و به‌طور مرتب در حسینیه تازه تأسیس ارشاد سخنرانی می‌کرد. گرچه او ظاهراً در برابر نظام موجود جبهه‌گیری مستقیم نداشت، با وجود این توضیح و بیان دیدگاه‌هایش بر پایه مذهب بود و به اسلام، هویتی انقلابی می‌بخشید.

در جلسات سخنرانی دکتر علی شریعتی، گاه هزاران دانشجو در داخل سالن‌های حسینیه ارشاد، در طبقات مختلف، و حتی در حیاط حسینیه حضور پیدا کرده و به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از راه تلویزیون‌های مدار بسته، که در آنجا نصب شده بود، سخنرانی‌ها را دیده و می‌شنیدند و یادداشت برمی‌داشتند.

از میان نوشته‌ها و تألیفات متعدد دکتر شریعتی، می‌توانیم به *مردی از رتبه، اباذر غفاری*، *سلمان پاک*، *بازگشت به خویش*، *نجدد یا تمدن*، *جوده السحار*، *فاطمه فاطمه است*، *چه باید کرد؟* و *مجموعه سخنرانی‌ها*، اشاره کنیم که در سرتاسر کشور دست‌به‌دست می‌گشت.

۲. آیت‌الله دکتر مرتضی مطهری: متولد بخش فریمان از توابع شهرستان تربت در استان خراسان، یکی از خطبای معروف بود که با قدرت بیان و اطلاعات فراوان و تحلیل‌های مذهبی‌اش شنوندگان و طرفداران پر و پاقرص بیشماری در سطح کشور پیدا کرده بود. وی انسانی فرهیخته و دارای حسن نیت بود و باوجود تعصب و پافشاری که بر مذهب تشیع داشت، بنیادگرایی مطلق را تأیید نمی‌کرد، و به همین دلیل تعداد زیادی از دانشجویان و دانش‌آموختگان، پای ثابت مجالس وعظ و منبرهای ایشان بودند.

در سال‌های پایانی حیات دکتر علی شریعتی، میان ایشان و دکتر مطهری اختلاف و

برخوردهای ایدئولوژیک ایجاد شده بود و غالباً به طور مستقیم و غیرمستقیم از بالای منبر و یا از پشت تریبون، یکدیگر را نقد و نفی می‌کردند.

از آثار معروف دکتر مطهری که شخصاً مطالعه کرده‌ام، *خدمات متقابل اسلام و ایران* است. از سایر آثار مشهور ایشان می‌توانم به *داستان راستان، اسلام و مقتضیات زمان، و حماسه حسینی* اشاره کنم.

۳. حجت‌الاسلام دکتر سید عبدالرضا حجازی نیز از معروف‌ترین خطبای اوایل دهه ۱۳۵۰ خ بود. ایشان در اصفهان به دنیا آمده و ته لهجه شیرینش را هم اندکی حفظ کرده بود. من در زندان با ایشان آشنا شدم. آقای حجازی مدتی حدود دو سال در زندان قصر بازداشت بود و پس از خروج از زندان، سخنرانی‌هایش بیش از پیش مورد توجه عموم و به‌ویژه بازاریان و طبقه سرمایه‌دار قرار گرفته بود.

من پس از آزادی از زندان، در سال‌های ۱۳۵۴ به بعد، یکی دو بار پای منبر ایشان، که غالباً جنبه سیاسی و اجتماعی داشت و در مسجد آذربایجانی‌ها در منطقه بازار و یا خانقاه صفی‌علیشاه برگزار می‌شد، حاضر می‌شدم. حجازی شخصیتی تحصیل‌کرده، فرهیخته و روشنفکر بود و خطر کمونیزم را برای منطقه، و به ویژه کشور ایران، به خوبی دریافته و غالباً علیه پیروی کورکورانه از کمونیزم بین‌المللی به جوان‌ها هشدار می‌داد.

در حقیقت هویت انقلابی و سیاسی دین اسلام، با سخنرانی‌های این سه شخصیت در جامعه آن دوران مطرح شد.

سال ۵۴ یا ۵۵ بود. یک شب که دوستان ملی‌گرا در منزل ما برای صرف افطاری میهمان بودند، از طریق آقای علیجانی با دکتر شریعتی تماس گرفتیم و ایشان را نیز دعوت کردیم که آمدند. در آن افطاری، چند نفر از دوستان نظامی و غیرنظامی من، از جمله سرلشکر قرنی، سرتیپ مسعودی، سرهنگ مجللی و دریادار سیداحمد مدنی و آقایان علیجانی و پولادی نیز شرکت داشتند. ضمن گفت‌وگوها، ما درباره بعضی از اظهارات ایشان که ممکن بود خلاف مصلحت ملی یا جامعه تلقی شود، مطالبی را تذکر دادیم و به بعضی از نقاط ضعف سخنرانی‌ها که امکان داشت آثاری سوء بر افکار جامعه بگذارد، اشاره کردیم. این جلسه درست همزمان با دورانی بود که میان شریعتی و مطهری اختلافات و برخوردهای لفظی بالا گرفته بود.

آقای سید عبدالرضا حجازی هم پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۴ چند بار به منزل

ما آمده و در جلسات گفت‌وگو با دوستان ملی‌گرای اینجانب شرکت کرد و دربارهٔ مسائل سیاسی تبادل‌نظر کردیم. بدیهی است که در این گفت‌وگوهای دوستانه، مسائل موجود کشور در راستای تأمین منافع ملی و با دیدگاه‌های ملی‌گرایانه مورد تبادل‌نظر قرار می‌گرفت. شریعتی، که در اوایل دههٔ ۱۳۵۰ به لندن رفته بود، سال ۱۳۵۶، تقریباً یک‌سال مانده به انقلاب، همان‌جا در هتل محل اقامتش فوت کرد. البته پیرامون درگذشت او شایعات بسیاری بر سر زبان‌ها بوده و هست. برخی بر این باورند که او به قتل رسیده است. در آن سال‌های پایانی دههٔ ۵۰ معمولاً درگذشت شخصیت‌های مشهوری مانند دکتر شریعتی و یا پهلوان تختی دستاویز شده و به حساب رژیم گذاشته می‌شد.

آیت‌الله دکتر مطهری در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ ترور شد و به قتل رسید. حجت‌الاسلام دکتر عبدالرضا حجازی نیز، چندی پس از انقلاب بازداشت شد. چندی بعد ایشان را به خلع لباس محکوم و از زندان آزاد کردند. مدتی در نزدیکی چهار راه قصر دفتر اسناد رسمی باز کرده بود. چند سال بعد بار دیگر او را بازداشت کردند و پس از مدتی حبس، بنا به حکم دادگاه انقلاب، اعدام گردید.

ایجاد حزب «رستاخیز» و تک حزبی شدن کشور

در سال‌های نزدیک به انقلاب، مملکت از شخصیت‌های بزرگ و استخواندار سیاسی و نظامی خالی شده بود. عدم وجود احزاب فراگیر ملی، نبودن مطبوعات آزاد، و نبودن هرگونه تشکل و زمینه اجتماعی و سیاسی برای اظهارنظر و فعالیت فرهیختگان و روشنفکران متعهد، باعث شده بود که جامعه از آگاهی‌های لازم سیاسی محروم بماند. درواقع، صحنهٔ سیاسی کشور از وجود شخصیت‌های قابل اعتماد ملی که بتوانند مخاطرات عمده را به موقع تشخیص داده و با شجاعت و از خودگذشتگی مردم را از وخامت اوضاع آگاه کنند، محروم شده بود. بسیاری از اطرافیان وفادار، قابل اعتماد و توانای شاه نیز طی سالیان گذشته رنجیده‌خاطر و یا طرد شده بودند. در اطراف شاه دیگر مردان مورد اعتمادی مانند دکتر منوچهر اقبال و یا آقای امیراسدالله عَلم و امثال ایشان وجود نداشتند.

در ارتش و نیروهای مسلح نیز شخصیت‌های برجسته و باشهامتی مانند ارتشبد آریانا، ارتشبد جم و یا ارتشبد هدایت که خود شخصاً و یا رأساً با مشکلات و مسائل روز به

مقابله برمی‌خاستند، حذف شده بودند و یکی دو امیر توانا مانند ارتشبد غلامعلی اویسی هم اگر به خدمت ادامه می‌دادند، نظریاتشان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. قوای سه گانه، به‌ویژه قوه مجریه، به‌طور دگماتیک عمل می‌کردند و همواره در انتظار دستور و خط مشی روشن از سوی رأس هرم حکومتی (شاه) بودند و هیچ شخصیت و یا هیچ سازمان و قوه‌ای، جسارت ارائه نظرات میهنی و ملی خود را به‌طور شجاعانه نداشت. من تازه از زندان آزاد شده بودم. در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۴، با قری و دیگر دوستان ملی‌گرا دوره‌ها و ملاقات‌هایمان را داشتیم و یکدیگر را در جریان وقایع و اوضاع روز قرار می‌دادیم و شرایط موجود را به بحث و گفت‌وگو می‌گذاشتیم. تلاش‌ها و فعالیت‌های سیاسی ما بیشتر شده بود و تقریباً هر هفته یا دو هفته یک بار، گردهم جمع می‌شدیم. زمینه‌های انقلاب به سرعت در حال شکل‌گیری و توسعه بود و هر روز رویدادی دلسردکننده‌تر به‌وقوع می‌پیوست.

در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، شاه تشکیل حزب «رستاخیز» و نظام تک‌حزبی کشور را که یقین دارم به‌منزله قرار دادن پوست خریزه‌ای دیگر در زیر پای رژیم بود، شخصاً از تلویزیون اعلام کرد.

همه آنها که در آن تاریخ به روند امور سیاسی و اجتماعی مملکت علاقه داشتند، باید به‌خوبی به یاد داشته باشند که شاه هنگام اعلام تشکیل حزب فراگیر رستاخیز و برقراری نظام تک‌حزبی، گفت: «حال که همه امورات و مشکلات را به حساب ما می‌گذارند، تصمیم گرفتیم و دستور دادیم یک حزب فراگیر به نام رستاخیز تشکیل شود که دارای دو بخش «حزب مردم» و «حزب ایران نوین» باشد.»

متأسفانه، ایشان در پایان سخنرانی خود اضافه کردند: «هرکس با این حزب مخالف است، اعلام کند تا دستور بدهیم پاسپورتش را به دستش بدهند و از این مملکت برود.»

دو حزب دولتی «ایران نوین» و «مردم» درهم ادغام شدند و یک حزب فراگیر به نام «حزب رستاخیز» ایجاد شد و امیرعباس هویدا، که حزب او (ایران نوین) از اکثریت برخوردار بود، با فرمان شاه به دبیرکلی تک حزب ایجاد شده منصوب گردید. در واقع، «حزب رستاخیز» دو فراکسیون داشت: یکی فراکسیون اکثریت که در آن تاریخ با «ایران نوین» بود؛ دیگری فراکسیون اقلیت که از اعضای «حزب مردم» سابق تشکیل شده بود. به این ترتیب، اصلی دیگر از اصول عمده قانون اساسی، به‌طور علنی و رسمی زیرپا گذاشته شد. تک‌حزبی شدن مملکت در حقیقت یک حرکت بزرگ دیگر در راستای برهم زدن اصول

قانون اساسی مشروطیت و یا بهتر بگوییم حرکتی آشکار در سمت استقرار توتالیتریانیزم و استبداد حکومتی یک گروه و یا یک حزب به شمار می رفت.

سایر احزاب طرفدار کمونیزم و یا سوسیالیزم و غیره از قبل خلاف قانون اعلام شده و جمعیت هایی مانند جبهه ملی و حزب ها و گروه های کوچکی که این جبهه را تشکیل می دادند، عملاً وجود و حضور خارجی نداشتند و مجموعه آنها به همان ده ها نفر شخصیت وطن پرست و ملی گرای باقی مانده از سال های دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ محدود می شد که در واقع از نظر دولت چندان به رسمیت شناخته نشده و به حساب نمی آمدند.

تک حزبی شدن کشور برای فعالان سیاسی و مبارزان ملی بسیار دلسردکننده بود. من همیشه بر این اعتقاد بوده ام که پیشرفت و توسعه، بدون استقرار دموکراسی واقعی تحقق نمی پذیرد و اگر در نظام های استبدادی و غیرمردمی به طور موقت پیشرفت و حرکتی نیز در زمینه های اقتصادی و نظامی ایجاد شود، پایدار و بادوام نخواهد ماند.

در نظام های تک حزبی، اگر هم اقتدار نظامی کشورها و حکومت هایی مانند رایش سوم و اتحاد جماهیر شوروی به طور موقت توسعه یافته و به مراحل بسیار بالا صعود کند، چون بنیاد آن نظام ها بر دموکراسی و خواست واقعی مردم استوار نیست، پایدار نمی ماند و سقوط می کنند.

حکومت توتالیتیر چین هم اگر تاکنون پایدار باقی مانده است، اولاً از زمان استقرار و سلطه نظام مزبور مدت زمان زیادی نمی گذرد؛ ثانیاً حکومت چین، به ویژه در زمان «تینگ شیانوپینگ» و تحت رهبری او، جرّ و تعدیل هایی در نظام کمونیستی چین به عمل آورده و گام هایی بلند در راستای عقب نشینی به سمت سوسیالیزم و یا نوعی سرمایه داری و لیبرالیسم برداشته شد و در واقع اگرچه حکومت چین دموکراتیک نیست، اما از شدت خشنوت های یک حکومت تک حزبی تا اندازه ای کاهش یافته است.

نکته ای که هنگام اعلام تشکیل «حزب رستاخیز» در سخنرانی شاه به چشم می خورد و نشان از آن دارد که در واقع ایشان در بسیاری از اقدامات و برنامه های دوران گذشته نقشی نداشته اند، همان جمله ای است که در ابتدای اعلام ایجاد حزب رستاخیز بیان فرمودند: «حال که همه امورات و مشکلات کشور را به حساب ما می گذارند، تصمیم گرفتیم...»

تغییر مبدأ تقویم و ساعت رسمی کشور

در سال ۱۳۵۵، با فرمان شاه، مبدأ تقویم رسمی کشور از هجری خورشیدی به شاهنشاهی تغییر داده شد. این تقویم به گونه‌ای تنظیم شده بود که دوهزار و پانصدمین سال پادشاهی کوروش کبیر دقیقاً با سال ۱۳۲۰، یعنی آغاز سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، همزمان باشد. نگارنده خود به پیشینه چندین هزار ساله تاریخ شاهنشاهی ایران مفتخر است، با این همه، چون این تصمیم بی‌موقع، مقدمات و زمینه‌های ضروری‌اش از قبل پیش‌بینی و مهیا نشده بود، نه تنها از مسائل و مشکلات موجود نکاست، بلکه در کشور شیعه مذهب ایران به ظاهر بدعتی تلقی شد که به نارضایتی عمومی و تحریک توده‌های مذهبی کشور می‌انجامید.

در واقع لازم بود مانند بسیاری از کشورها، چون هند، چین، ژاپن و ... تقویم میلادی را نیز، که جنبه بین‌المللی دارد، در کنار تقویم سنتی و تاریخی بپذیریم تا از لحاظ روابط بین‌المللی، معاملات مالی و بانکی و فعالیت‌های اقتصادی و غیره بتوانیم با جامعه جهانی بهتر هماهنگ شویم و آسان‌تر کار کنیم و از مشکلات موجود کشور بکاهیم. در سایر کشورهای منطقه، مانند ترکیه، پاکستان، عربستان، عراق و سایر ممالک اسلامی جهان، تقویم میلادی از ده‌ها سال قبل به‌طور رسمی پذیرفته شده و با آن کار می‌کنند و به‌منظور رعایت سنت‌های مذهبی، سال هجری قمری نیز به قوت خود باقی است.

یکی دیگر از تغییرات جنجال‌برانگیز سال‌های پیش از انقلاب، تغییر ساعت بود. این کار در بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان از سال‌ها قبل انجام می‌شود و هدف این طرح استفاده هرچه بیشتر از روشنایی روز و بهره‌برداری بیشتر از نیروی کار ملی و همچنین کاهش مصرف نیرو و برق و بسیاری امتیازات دیگر است. اما در ایران، جو موجود جامعه به گونه‌ای بود که هر حرکت جدید سبب‌ساز نارضایتی‌های بیشتر می‌شد.

سرانجام زمینه‌سازان انقلاب تغییر ساعت را در برابر اوقات شرعی قرار دادند و گروه‌های مذهبی را به گونه‌ای برانگیختند که تصور کنند وقت انجام فرایض دینی آنها، که همواره براساس طلوع و غروب خورشید و زمان اذان تنظیم می‌شده، با تغییر ساعت ممکن است خدشه‌دار شود. بدین ترتیب به نارضایتی‌های موجود دامن زده شد و مخالفان نظام توانستند بار دیگر در این زمینه نیز از شرایط موجود و ساده‌اندیشی بعضی از طبقات، بهره‌برداری کنند.

استراتژی کمر بند سبز اسلامی

در سال ۱۹۷۱ ایالت پاکستان شرقی از پاکستان غربی جدا و کشوری مستقل به نام «بنگلادش» ایجاد شد و به این ترتیب پیوستگی زنجیره دفاعی میان پیمان‌های ناتو، ستو و سیتو از میان رفت.

در همان زمان، دولت بریتانیا ظاهراً به شیخ‌نشین‌های مستعمره خود در حاشیه جنوبی خلیج فارس استقلال بخشید.

از هم گسیختگی زنجیره اتصال ستو و سیتو، استقلال شیخ‌نشین‌های مزبور و ایجاد کشوری به نام امارات متحده عربی، همزمان با مذاکرات سالت‌های ۱ و ۲ و چند رویداد دیگر جهانی، و از جمله تحولات سیاسی افغانستان در دهه ۱۹۷۰، همه از یک دگرگونی ژئوپولیتیکی و ژئواستراتژیکی وسیع حکایت داشت.

نتیجه بررسی‌ها و مطالعات نگارنده این است که دولت مقتدر، هوشیار، و آینده‌نگر بریتانیا پس از ظهور سلاح‌های هسته‌ای و سایر سلاح‌های کشتار جمعی و با در نظر گرفتن سایر شرایط و تغییرات جهانی، به خوبی دریافته است که جنگ‌های کنونی و آینده جهان در واقع «جنگ‌های اطلاعاتی»^۱ اند و در تمامی دوران ده‌ها ساله جنگ سرد، آمادگی‌های پایه‌ای و قبلی خود را در این زمینه افزایش داده و در توسعه امکانات جنگ‌های اطلاعاتی به گونه‌ای چشمگیر و غیرقابل مقایسه بر دیگران پیشی گرفته و با حفظ «ابتکار عملیات» در تمامی تحولات و تغییرات و انقلاب‌های جهانی نقش عمده و اصلی را ایفا می‌کند.

از حدود سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۴، (۱۹۷۶-۱۹۷۵) جسته و گریخته شنیده می‌شد که به منظور جلوگیری از توسعه کمونیزم و مقابله با توسعه قدرت‌های عمده کمونیستی (روسیه و چین)، فرضیه ایجاد «کمر بند سبز اسلامی» و تشکیل یک منطقه دفاعی مستحکم مرکب از کشورهای اسلامی واقع شده در حاشیه بیرونی قدرت‌های مزبور، در برنامه‌های استراتژیکی غرب به‌ویژه انگلستان و آمریکا، مورد مطالعه قرار گرفته است.

جهان کاملاً در حال دگرگونی و تغییر بود و دنیای غرب متناسب با این تغییرات، فرضیه به میدان آوردن گروه‌هایی جدید را غلم کرده بود و جالب توجه است که دنیای کمونیزم نیز با آن مخالفتی نشان نمی‌داد. در واقع علاوه بر آمریکا تمامی کشورهای اروپایی، به‌ویژه

انگلستان، و همچنین چین و روسیه آشکارا از تحولات جدید استقبال کردند و در آن زمان هیچ کشوری در برابر این دگرگونی‌های در حال وقوع، جبهه‌گیری نکرد.

ظاهراً در مذاکرات و موافقت‌نامه‌های مربوط به سالت^۱ "SALT" به منظور محدود کردن سلاح‌های استراتژیکی و پایان دادن به جنگ سرد و جلوگیری از وقوع یک جنگ هسته‌ای و «تونال»، محدوده نفوذ و حضور نظامی هر یک از قدرت‌های غرب و شرق نیز مشخص شده بود.

احتمالاً به منظور جلوگیری از توسعه کمونیزم، پس از اجرای برنامه‌های موافقت شده مزبور، ساختار جدید، مناطق به هم پیوسته‌ای مانند ترکیه، ایران، افغانستان، پاکستان، کشمیر، و حتی بنگلادش را دربرمی‌گرفت.

در آن تاریخ، استنباط و نظر بیشتر صاحب‌نظران نظامی و استراتژیکی، از فرضیه و تفکر جدید، چیزی درحد تقویت انگیزه‌های میهنی جوامع اسلامی با انگیزه‌های مذهبی و در نتیجه افزایش بنیه دفاعی بالقوه منطقه در برخورد با خطر کمونیزم شوروی و یا چین بود. اوضاع و احوال ایران و جهان محققاً به گونه‌ای بود که تحولات بنیادگرایانه بعدی حتی در تصور هم نمی‌گنجید. در واقع اتخاذ استراتژی جدید برای بسیاری از صاحب‌نظران و دولتمردان آمریکا نیز ابهام برانگیز و غیرقابل قبول بوده است.

به عقیده نگارنده، باتوجه به شرایط آن روز جهان و با درنظر گرفتن حساسیت و اهمیت استراتژیکی سرزمین ایران، و درحالی‌که ابرقدرت شوروی در مرزهای شمالی حضور مقتدرانه داشت، اگر با خوش‌خیالی تصور کنیم که دولت‌های غربی به‌ویژه ابرقدرت بزرگ انگلستان و آمریکا اجازه می‌دادند که بدون موافقت‌های قبلی، گروه مخالفین مذهبی، ملی‌گرا، و یا چپ‌گرا، با برپایی تعدادی راهپیمایی و تظاهرات تند یا آرام ظرف مدت چند ماه اوضاع منطقه و یا جهان را بنا به اراده و خواست خودشان درهم بریزند و بی‌ثبات کنند، زهی تصور باطل و زهی خیال محال بوده است.

برداشت و تفسیر نگارنده آن است که اروپای استعمارگر و دولت آمریکا و روسیه شوروی در اجرا و پیاده کردن برنامه‌های خود قدم به قدم هماهنگی، توافق، و تشریک مساعی داشته و دارند و باید در برابر ملت ایران و سایر ملت‌های جهان و در برابر تاریخ، مسئولیت پیامدهای آن را برعهده بگیرند.

گروه حقیقت‌یاب

در اواخر سال ۱۳۵۵، تیمسار سپهبد خلیل بخشی آذر، از فرماندهان بسیار جوانمرد، باسواد و لایقی که در دوران زندان و پس از آن دوستی اش را با من حفظ کرده بود، روزی به من گفت: «اخیراً یک گروه ۳۰۰ نفره از افسران و پرسنل نیروهای مسلح پیمان ناتو (هوایی، دریایی، زمینی) برای تحقیق و برآورد میزان قدرت رزمی و دفاعی ارتش در برابر تهاجم شوروی به ایران آمده‌اند و پس از چندین ماه بررسی دقیق در تمامی پایگاه‌های زمینی، دریایی و هوایی ارتش و سایر نیروهای مسلح، شامل ژاندارمری و پلیس، به این نتیجه رسیده‌اند که توانایی رزمی ایران، به‌خصوص قدرت فرماندهی و رهبری جنگ و یا رهبری دفاع، بسیار ناچیز و نزدیک به صفر است و کمترین امیدی برای مقاومت مؤثر در برابر شوروی وجود ندارد. این موضوع به اطلاع مقامات ناتو و آمریکا و انگلستان نیز رسیده و شاه هم از آن اطلاع یافته است. در واقع، گروه مزبور دریافته‌اند که ابتکار عمل در تمامی رده‌های فرماندهی بسیار ضعیف و همه امور در شخص شاه متمرکز است. فقط نیروی هوایی از میزان قابل توجهی از قدرت و توانایی مؤثر بهره‌مند است که آن هم در برابر نیروهای هوایی شوروی کارساز نیست. انگیزه و روحیه تشریک مساعی عمومی نیز برای شرکت در دفاع و جنگ، به‌علت فقدان آزادی و عدم رضایت ملی بسیار ناچیز است».

این گروه ۳۰۰ نفره، گروه حقیقت‌یاب^۱ نام داشت که در مورد امکانات و ظرفیت‌های دفاعی بسیاری از کشورهای متفق تحقیق می‌کرد. از مدت‌ها قبل، معلوم شده بود که نظام دفاعی ایران قادر نیست در برابر شوروی نقش دفاعی چشمگیر و بارزی از خود نشان دهد. ارتش ایران احتمالاً قادر بود با دفاعی مختصر روی رشته کوه‌های البرز و جاده‌ها و محورهای مختلفی که به جنوب و مناطق مرکزی منتهی می‌شوند، در مسیر ارتش شوروی، با انجام یک رشته عملیات جنگ و گریز و عقب‌نشینی و با انفجار اتاق‌های خرجگذاری شده و تخریب نقاط حساس عبور اجباری، حرکت یگان‌های ارتش شوروی را به تأخیر بیندازد.

از دو و یا سه دهه قبل، استراتژی اصلی دفاع بر آن قرار گرفته بود که مقاومت عمده بیشتر روی ارتفاعات غربی و رشته کوه‌های زاگرس متمرکز شود که دسترسی سریع شوروی را به مناطق نفتی کرمانشاه و خوزستان با مشکل مواجه کند. در آن تاریخ، مسئله دفاع ما در زاگرس

فقط دفاع از مناطق نفتی خودمان نبود، بلکه دفاع از مناطق نفتی عراق هم مورد توجه قرار داشت تا نیروهای متفقین، انگلستان، آمریکا، ناتو فرصتی بیابند یا با اعزام نیروهای ضربتی، ظرف ۲۴ ساعت و یا بیشتر، نیروهای مسلح ایران را تقویت کنند و یا اصولاً در سایر سمت‌ها و جبهه‌های جهانی به یک رشته عملیات مؤثر نظامی دست بزنند.

مصادق این مطلب که ارتش کارایی لازم را نداشت، این است که در اواسط سال‌های دهه ۱۳۴۰، وقتی تصمیم گرفته شد چند گردان اضافی در مرز عراق و جنوب غربی کشور متمرکز شوند، انتقال و تمرکز این گردان‌ها در مرز عراق حدود یک هفته به طول انجامید. با توجه به وسعت سرزمینی ایران، در استراتژی دفاعی و منطقه‌ای، تمرکز قوا در هنگام ضرورت و در لحظه موردنظر و انتقال قوا از نقطه‌ای به نقطه دیگر برای ما بسیار پراهمیت است. به عبارت دیگر: مادام که نقیصه مزبور برطرف نمی‌شد، در صورت هجوم ناگهانی و غافلگیرکننده دشمن، ارتش ناگزیر بود فقط روی واحدهای مستقر در منطقه مورد تهاجم حساب کند.

با این اوضاع، ما می‌دانستیم ارتش ایران قادر به دفاع در برابر ارتش پرقدرد شوروی نخواهد بود. برتری نیروهای هوایی شوروی نسبت به نیروی هوایی ایران بسیار آشکار بود و روس‌ها، که از گذشته در به کار بردن توپخانه بسیار شهرت داشتند، در این دوران نیز از توپخانه‌ای بسیار قدرتمند برخوردار بودند؛ به طوری که در جنگ جهانی دوم در اطراف شهرهای مسکو و لنینگراد (در طول و در عمق) در هر متر مربع یک توپ پرقدرد مستقر شد و دفاع را پشتیبانی می‌کرد. در سال‌های آخر دهه ۱۹۷۰، ارتش شوروی ۵۵ هزار تانک از انواع مختلف داشت و با دارا بودن لشکرهای مکانیزه و موتوریزه متعدد، از تحرک و قدرت آتش بسیار بالایی (نسبت به نیروهای زمینی ایران) برخوردار بود.

چتر اتمی آمریکا به عنوان راهکار دفاع از ایران

مقامات دفاعی آمریکا و استراتژیست‌های پنتاگون و وزارت خارجه ایالات متحده پس از دریافت و بررسی گزارش نهایی گروه سیصد نفره حقیقت یاب، به این نتیجه رسیدند که پس از حدود ۳۰ سال، تلاش دولت آمریکا در ایران برای تشکیل ارتشی که بتواند در کادر دفاع جهان غرب نقش مؤثری ایفا کند، مثمر ثمر نبوده و بر باد رفته است.

برابر گزارش گروه حقیقت یاب ناتو، مقامات دفاعی آمریکا و ناتو به این نتیجه رسیده بودند که ارتش ایران حتی قادر به مقاومت چند روزه و به دست آوردن فرصت برای رسیدن

نیروهای اعزامی و کمکی غرب نخواهد بود. در واقع، دفاع سرزمینی ایران در برابر روسیه شوروی منحصر به چتر اتمی آمریکا بود و این کشور از مدت‌ها قبل اتمام حجت‌هایی در این زمینه با روسیه کرده و هشدار داده بود که هرگونه تهاجم و نقض حریم مرزهای ایران، با عکس‌العمل شدید و بلادرنگ اتمی و ضربه به مراکز تدارکاتی نیروهای مهاجم در درون مرزهای شوروی، روبرو خواهد شد.

در آن دوران، ضمن آنکه ظهور موشک‌های قاره‌پیما و سلاح‌های هسته‌ای ادراکات استراتژیکی و امتیازات مواضع و فواصل سرزمینی را درهم ریخته بود، در عین حال، هنوز آمریکا و ناتو قادر نبودند برای دفاع و مقابله با تهاجم ارتش دشمن، نیروهایی قابل توجه و بزرگ را طی مدت زمانی کوتاه به نقاط مختلف جهان، به‌ویژه خاورمیانه که در فاصله‌ای دور از سرزمین آمریکا قرار گرفته، اعزام و وارد عمل کنند. بنابراین، هنوز به دست آوردن فرصت کافی و یا دست کم کوتاه مدت، برای رسیدن این نوع نیروهای تقویتی بسیار ضروری بود. ولی، با گزارش گروه حقیقت یاب، برای آمریکا و پیمان ناتو بیشتر روشن شد که محاسبه روی انجام موفقیت‌آمیز مأموریت مزبور قابل اطمینان نیست و در نتیجه ضرورت توجه و تلاش بیشتر بر ساماندهی جنگ‌های میهنی بیش از پیش آشکار شده بود.

بنا به گفته سپهد بخشی‌آذر، در این سال‌ها شاه هم به دنبال جلب رضایت آمریکا و انگلستان بود تا با به دست آوردن و یا تهیه سلاح‌های اتمی بر توان رزمی کشور بیفزاید. در این راستا، مأموران خصوصی شاه به‌طور غیرعلنی به منظور کسب موافقت آمریکا برای دستیابی ایران به سلاح اتمی، به تلاش پرداختند و چون آمریکا و انگلستان با مجهز شدن ایران به سلاح‌های هسته‌ای موافقت نمی‌کردند، در آلمان غربی و فرانسه و احتمالاً یکی دو کشور دیگر به‌طور محرمانه با بعضی از مؤسسات مشغول مذاکره و فعالیت شدند.»

طرح جنگ‌های چریکی و میهنی

با آنکه از چند سال قبل از اعزام گروه حقیقت‌یاب ناتو نیز، مقامات غربی واقعیت‌های دفاعی یاد شده را درک و مراتب را به شاه خاطرنشان کرده و توجه ایشان را به ساماندهی جنگ‌های میهنی جلب کرده بودند، این بار پس از دریافت نتیجه گزارش، قویاً به ایشان تأکید کردند که به‌منظور ساماندهی یک دفاع مؤثر در برابر شوروی و اقمارش، باید بیشتر روی سازمان دادن جنگ‌های میهنی و چریکی تلاش و تمرکز داده شود و برای این هدف، ایجاد انگیزه و آمادگی‌های بالقوه روانی تک‌تک افراد جامعه بزرگ و احاد ملت ایران برای شرکت و همکاری در جنگ‌های میهنی و دفاع ملی ضروری است.

شاه که با پیشنهاد طرح جنگ‌های میهنی و چریکی قانع شده بود، برای اولین بار در دانشگاه پدافند ملی در هنگام افتتاح دوره سالیانه دانشگاه مزبور، که مراسم آن از رادیو و تلویزیون ملی ایران پخش شد، بر جنگ‌های میهنی تأکید کرده و همچنین در جلسه شورای فرماندهان از رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و فرماندهان نیروها خواستند که طرح جنگ‌های میهنی را هرچه زودتر تنظیم کنند.

در اواخر سال ۱۳۵۵، روزی تیمسار سپهبد خلیل بخشی آذر، رئیس اداره پنجم ستاد، به دیدارم آمد و موضوع طرح دفاع بر پایه جنگ‌های میهنی را با من در میان گذاشت و خواهش کرد که در تهیه و تنظیم این طرح کمک کنم و افزود با توجه به اینکه من در رشته جنگ‌های چریکی و انقلابی تخصص دارم و چندین طرح دفاعی و طرح جامع دفاع غیرنظامی (رستم فرخزاد) را نیز برای کشور تهیه کرده‌ام، می‌توانم به طور مؤثر در تهیه این طرح کمک کنم.

بخشی آذر در پایان صحبت اظهار داشت: «تیمسار ارتشبد از هاری فرموده‌اند به تو کلی بگویند اگر بتواند در تهیه یک طرح جامع که مورد پسند همایونی واقع شود همکاری کند، اعاده دادرسی و بازگشت او را با درجه سرتیپی از شاه استدعا خواهم کرد و سوء تفاهات گذشته از بین خواهند رفت.» در این تاریخ اکثر همدوره‌های خدمتی من با درجه سرتیپی انجام وظیفه می‌کردند.

در پاسخ، به سپهبد بخشی آذر گفتم: «تیمسار، می‌دانید که این کار عملی نیست. جنگ‌های میهنی اوضاع و شرایطی خاص می‌طلبد که در حال حاضر هیچ یک از شرایط لازم در ایران وجود ندارد. از نظر من چنین طرحی در ایران قابل پیاده‌شدن نیست.»

با اوضاع و احوالی که در سال‌های ۵۶ - ۵۵ علیه حکومت وجود داشت، انجام چنین کاری غیرممکن بود. با این همه، بخشی آذر به من گفت: «به هر حال، چون تیمسار ارتشبد از هاری نسبت به شما کمال محبت و حسن نیت را دارند و از شما انجام کاری را خواسته‌اند، باز هم در این مورد فکر کنید. چند روز دیگر همدیگر را خواهیم دید.»

بخشی آذر در دیدار بعدی به من گفت: «تیمسار از هاری منتظر جواب شما هستند.» من باز هم تکرار کردم: «با شرایط موجود سامان‌دهی جنگ میهنی و چریکی در ایران امکان‌پذیر نیست.»

ایشان که خود از استادان نظامی برجسته بودند، پرسیدند: «چطور؟»

پاسخ دادم: «جنگ‌های چریکی و میهنی به عوامل زیادی بستگی دارد که حتی یکی از آنها هم در ایران وجود ندارد. اول وجود انگیزه شرکت در دفاع و جنگ‌های میهنی در میان

تمامی افراد و طبقات جامعه است و همچنین علاقه و رضایت عمومی نسبت به هیئت حاکمه موجود در کشور. اگر کسی که در ارتفاعات سویس زندگی می‌کند بخواهد در جنگ میهنی شرکت کند، علاوه بر انگیزه شخصی و رضایت عمومی، پیشاپیش همه تجهیزات لازم در اختیار او قرار گرفته است. هر فرد سوییسی، مملکت را متعلق به خودش می‌داند و خودش را متعلق به مملکت؛ و با این طرز تفکر است که در دوران جنگ و حتی پس از اشغال کشور، بدون هرگونه نظارت دولتی از سرزمینش دفاع می‌کند. آیا برای رژیم ایران تحمل اینکه حتی ۲۰۰۰ قبضه تفنگ یا مسلسل در دست مردم باشد، ممکن است؟ آیا شرکت در دفاع میهنی در شرایط دشوار اشغال کشور، با این مردم ناراضی قابل تصور است؟^۱ سپس اضافه کردم: «در نهایت، هیچ کدام از این زمینه‌ها، زمینه‌هایی نیستند که بشود فوری فراهم کرد. ایجاد زمینه‌ها و شرایطی که تمامی طبقات جامعه در جنگ میهنی شرکت کنند، مستلزم سال‌ها تلاش ملی و تغییرات کلی در نظام حکومتی و قوانین و گردش امور جاری کشور و احتمالاً ده‌ها عامل اساسی دیگر است که همه آنها به زمان احتیاج دارد. اعتماد میان مردم و حکومت نیز یک دالان دوطرفه است. وقتی مردم به شما اعتماد دارند، شما می‌توانید به آنها اعتماد کنید و وقتی به آنها اعتماد نمی‌کنید، اعتماد آنها هم از شما سلب می‌شود. اگر عدم رضایت مردم با همین روند فعلی افزایش پیدا کند، احتمال دارد برای ارتش مهاجم و اشغالگر هورا هم بکشند.

در کشوری که با اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای ترکیه، عراق، افغانستان و پاکستان، هزارها کیلومتر مرزهای خاکی و آبی دارد، کنترل جنگ‌های میهنی، دامنه و وسعتی فوق‌العاده زیاد خواهد داشت.

شاه، ۶ ماه تا یک سال بعد هم روی جنگ‌های میهنی و چریکی تأکید داشت و بعد مسئله جنبش‌ها و شورش‌های ضدحکومتی پیش آمد و موضوع پیگیری جنگ‌های میهنی تحت‌الشعاع رویدادها و مسائل فوری‌تر قرار گرفت و کمرنگ شد.

در سال ۱۹۶۰ میلادی، ناخدا لیدل هارت^۱ انگلیسی، یکی از بزرگ‌ترین کارشناسان و متفکران استراتژی عصر حاضر، در کتابی به نام *بازدارنده یا دفاع*^۲ چنین نظر داد که در آینده

1. B.H. Liddell Hart

2. Deterrent or Defence

با ظهور قدرت‌های بزرگ، دفاع کشورها، به ویژه کشورهای کوچک، تنها با نگهداری ارتش‌های منظم و قراردادی مقدور و امکان‌پذیر نخواهد بود، بلکه به منظور مقابله با ارتش‌های منظم و پیشرفته ابرقدرت‌ها، صرف‌نظر از امکانات هسته‌ای آنها، باید اجرای جنگ‌های میهنی و گریلایی نیز در دفاع کشورهای کوچک‌تر در مدنظر قرار گیرد و پیشاپیش سازمان داده شود تا کلیه مناطق کشور بتوانند متناسب با شرایط سرزمینی و امکانات و توانایی‌های بالقوه خود، در دفاع کلی سرزمین شرکت فعال داشته باشند و در هر منطقه و در هر فرصت با وارد کردن ضربات کوبنده و مؤثر بر پیکره ارتش اشغالگر مهاجم، سهم و نقش خود را در دفاع از کشور ایفا کنند. با این نوع عملیات چریکی و یا جنگ‌های فرسایشی،^۱ می‌شود اشغال سرزمین‌های خودی را برای دشمن متجاوز دشوار و پرهزینه کرد.

در سال‌های دهه ۱۳۵۰، به‌رغم اغراق‌گویی‌های بعضی از دست‌اندرکاران و مسئولین دفاعی کشور، جامعه ایران که ارتش و نیروهای مسلح نیز مبتنی بر امکانات بالقوه آن است، از نظر سیاسی و نظامی و شرایط اقتصادی و علمی و تکنولوژیک، توانایی برخورد با یک ابرقدرت بزرگ را نداشت. زیرا آزادی و استقلال که اساسی‌ترین عامل زیربنای دفاع بزرگ و پایدار یک ملت است، در دو سه قرن گذشته هرگز در ایران وجود نداشته است.

در دهه ۱۳۵۰، اتحاد جماهیر شوروی یا بزرگ‌ترین ابرقدرت نظامی شرق در شمال کشور ما حضور داشت. این قدرت علاوه بر دارا بودن دومین ذخایر عظیم سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما، در صورت بروز جنگ‌های متعارف نیز یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های چندین میلیونی نسبتاً مدرن را دارا بود و هزاران هواپیمای جنگی و ده‌ها هزار تانک و سایر سلاح‌های سنگین و قدرت آتش و تحرک بسیار بالا را در اختیار داشت. به‌علاوه، این قدرت عظیم در آن روزها با عراق پیمان همکاری نظامی منعقد کرده و در افغانستان نیز نفوذی قابل توجه داشت و به این ترتیب، در شرق و غرب ایران از حضور سیاسی و نظامی و امکانات بالقوه تهاجمی و رزمی برخوردار بود. بنابراین، اگر ارتش ایران برخلاف گزارش گروه حقیقت‌یاب مختصر کارایی جنگی هم می‌داشت، این کارایی در برابر تأثیر عملیات چریکی و امتیازاتی که جنگ‌های میهنی می‌توانست برای دفاع ایران و جهان آزاد فراهم کند، بسیار ناچیز به‌نظر می‌رسید.

متأسفانه، دولت ایران و رژیم موجود با توجه به طرز عمل و رفتارهای گذشته، هم پشتیبانی روشنفکران و ملیون و هم حمایت طبقات روستایی و مذهبی را از دست داده بود.

چریک رزمنده باید اعتقاد و ایمان داشته باشد که از سرزمین و خانه خویش دفاع کند و در آن روزها، غالب مردم فکر می‌کردند که اگر آزادی نباشد، استقلال نیز مفهومی ندارد و اگر استقلال نباشد، ایران، چه زیر نفوذ و سیطره انگلیس و آمریکا باشد و چه روسیه، تفاوتی نمی‌کند. متأسفانه در آن دوران، مردم از اهمیت نقشی که انگلیس و آمریکا برای حفظ تمامیت سرزمین ایران در برابر ابرقدرت روسیه ایفا می‌کنند، آگاه نبودند.

البته فرهیختگان و متفکران ایران به رغم همه مصائب و بلایایی که حضور انگلستان در سیصد سال اخیر بر سر ملت ایران فرود آورده است؛ باز هم از اهمیت و ضرورت حضور سیاسی انگلستان و آمریکا در ایران به‌منظور مقابله با خطر روسیه آگاهی داشتند و در عین حال احتمال سازش جداگانه هر یک از آنها با روسیه و گرفتن امتیازاتی به بهای فدا کردن و زیر پا گذاشتن مصالح ملی ایران نیز پیوسته مورد توجه سیاست‌مردان بزرگ کشور بوده است.

اگر جنگ میهنی ضرورت داشت، باید در نظام تغییراتی داده می‌شد، و ما بعدها به‌وضوح دیدیم که نیروهای مسلح شاهنشاهی در دوران انقلاب و در بحران نسبتاً کوچکی که با آن روبه‌رو شده بود، قادر به دفاع و تأمین امنیت داخلی و حتی حفظ موجودیت، تدوام، کنترل سیستم‌های خود نیز نبود...

امروز هم من بیش از گذشته معتقدم، سازمان دادن جنگ‌های میهنی در ایران همچنان غیرعملی و ناممکن خواهد بود و اگر دنیای غرب و یا حتی شرق تصور می‌کنند تنها با پشتیبانی و حمایت یک یا دو گروه از طبقات جامعه، ساماندهی دفاع ملی چه از طریق نیروهای مسلح دائمی و زیر پرچم و چه از طریق جنگ‌های میهنی و نامنظم و چریکی، صورت‌پذیر و تأثیرگذار خواهد بود، هیأت که امری است محال و ایران بر باد خواهد رفت.

عوامل عمده و مؤثر در انقلاب ایران

اگر بخواهیم نقش قدرت‌های شرق و غرب را کتمان کرده و ادعا کنیم عامل منحصر به فرد انقلاب و تغییر رژیم ایران فقط ملت ایران و یا وجود آقای آیت‌الله خمینی بوده است، حقیقت را زیر پا گذاشته و بی‌سبب خود را به دنیا مدیون جلوه داده‌ایم.

از دیدگاه آنها که نظامات جهانی را طرح‌ریزی و اداره می‌کنند، در دهه ۱۹۷۰ سال‌ها بود که دیگر دوران دوقطبی ماندن جهان به‌سر آمده بود. نظام ظاهراً دوقطبی پس از جنگ جهانی

دوم به کلی اوضاع و احوال جهان را برهم زده و همه چیز را غیرقابل محاسبه کرده بود. پس از پایان جنگ دوم، هر دو قطب قدرت، آمریکا و شوروی، اینجا و آنجا جهان به مسابقه تسلیحاتی پرداخته و به منظور توسعه و گسترش نفوذ خود و مقابله با دشمن رقیب، ملت‌ها و کشورهای مختلفی را که به اردوگاه آنها می‌پیوستند از نظر نظامی، آموزشی، اقتصادی، علمی و روانی پشتیبانی و تقویت می‌کردند و این مسئله موجب بالا رفتن فهم و درک ملت‌ها و پیشرفت‌های علمی و اقتصادی و بالا رفتن توقعات آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه و همچنین ایجاد نظامات حکومتی منظمی شده بود که مآلاً میزان و نفوذ و منافع کشورهای استعمارگر اروپایی را به تدریج کمتر و کمتر می‌کرد و کشورهای کوچک را کم و بیش از زیر سلطه اربابان قبلی خارج می‌ساخت و به حوزه نفوذ دو ابرقدرت آمریکا و شوروی سوق می‌داد.

ارتش شوروی تا قلب اروپا پیش رفته و استقرار یافته بود و از طریق پیمان ورشو تقریباً تمامی کشورهای اروپای شرقی و چند کشور اروپای مرکزی را زیرسلطه گرفته و تقریباً به خود منضم کرده بود. کشورهای اروپای غربی هم، که از یک طرف خطر شوروی و پیمان ورشو را به اصطلاح بیخ گوش خود می‌دیدند و از طرف دیگر برای بازسازی توان اقتصادی و نظامی، نیازمند آمریکا بودند، با آنکه برای تقویت دفاع و اقتصاد و حفظ موجودیت خود در برابر ابرقدرت شرقی، به مرور به سمت یک نوع همبستگی و ایجاد اتحادیه و ارتش اروپایی حرکت می‌کردند، چون هنوز قدرت و توان کافی برای مقابله با خطر را نداشتند، به ناچار نوعی نفوذ نظامی و سیاسی و اقتصادی ایالات متحده آمریکا را پذیرفته و از طریق تشکیل اتحادیه ناتو و سایر ارتباطات سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی و غیره به آمریکا وابستگی پیدا کرده بودند. این درگیری‌ها و وابستگی‌ها روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شد و اروپای غربی روزبه‌روز بیشتر احساس می‌کرد که به دامان آمریکا افتاده و به تدریج نفوذ گذشته خود را در کشورها و مناطق افریقایی، آسیایی، و آمریکای لاتین از دست می‌دهد.

ابرقدرت غربی و یا آمریکا نیز به نوبه خود به منظور دفاع از منافع حیاتی و حفظ سلطه و قدرتش در تمامی پیمان‌های دفاعی سایر مناطق جهان، مانند پیمان سنتو «CENTO» و سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی «SEATO» و «ANZUS»، نیز درگیر شده و بهایی گزاف می‌پرداخت.

اینجا و آنجا جهان نیز پس از جنگ جهانی دوم، به سبب بالا رفتن ارتباطات و پیشرفت‌های علمی، و به طور کلی تحت تأثیر تغییرات ژئوپولیتیکی جدید، انقلاب‌های تند یا آرام متعددی صورت می‌گرفت. قدرت‌های جدید، ولی بزرگ و بی‌سابقه‌ای مانند چین

کمونیست، هند، برزیل و ژاپن در حال شکل گرفتن بودند و کشورهای اتحادیه اروپایی و آمریکا و شوروی، و بریتانیای کبیر و شرکای مشترک‌المنافع، هر یک به دلایل منافع استراتژیکی خود ناچار بودند با قدرت‌های در حال ظهور کنار آمده و گاه به‌طور مستقیم و غیرمستقیم آنها را حمایت و پشتیبانی کنند.

پیشرفت سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی و وسایل حمل و تمرکز این سلاح‌ها بر روی هدف و یا بهتر بگوییم ایجاد و توسعه موشک‌های قاره‌پیما و یا بین‌قاره‌ای^۱ و به‌خصوص پیشرفت‌های تکنولوژی الکترونیک و وارد شدن کامپیوترهای پیشرفته، مخاطرات ناشی از این سلاح‌های انهدام جمعی را افزایش داده و هر روز استراتژی نظامی جهان را تغییر و یا تحت تأثیر قرار می‌داد.

اروپا که خسارات و تلفات دو جنگ جهانی را تحمل کرده و درحقیقت هر دو جنگ جهانی در آن قاره صورت گرفته و اگر اوضاع به همین شکل ادامه می‌یافت وقوع جنگ جهانی سوم نیز در همین قاره اجتناب ناپذیر بود، بیش از پیش و بیش از همه موجودیت و تمدن خود را در معرض انهدام احساس می‌کرد و حاضر نبود یک بار دیگر خرابی‌های ناشی از یک جنگ توتال را بپذیرد.

علاوه بر سلاح‌های هسته‌ای، نوک پیکان ارتش شوروی و صدها هزار نفر نیروهای مسلح و ده‌ها هزار تانک آن ابرقدرت در کنار نیروهای پیمان ورشو در آلمان، لهستان و چکوسلواکی در قلب اروپا استقرار یافته بود.

به علاوه، اروپای غربی باید از وابستگی و نفوذ الزامی و اجباری آمریکا، چه در اروپا و چه در سایر نقاط جهان، خلاص می‌شد. بنابراین، مذاکرات سالت و یا پیمان محدودیت سلاح‌های استراتژیکی آغاز شد.

اقدام خروشچف برای استقرار سلاح‌های اتمی در کوبا و عکس‌العمل تند و قاطعانه کندی رئیس‌جمهور امریکا، کاملاً به دنیا و حتی خود دو ابرقدرت غرب و شرق فهمانده بود که اوضاع تا چه اندازه بحرانی و وخیم شده و با یک اشتباه احتمالی و یا عمل تند یکی از دو طرف، ممکن است جهان در معرض انهدام و نابودی کامل قرار گیرد.

آنها که بذر کمونیزم را در روسیه کاشته و قدرت او را در دوران جنگ جهانی دوم تقویت و حمایت کرده بودند، تازه متوجه شده بودند که ادامه موجودیت این قدرت قابل اتکا و محاسبه نیست. تولیدات شوروی در همه زمینه‌ها کاهش یافته بود. فناوری روسیه به میزانی غیرقابل تصور عقب افتاده و حتی از نظر مواد غذایی مانند گندم و سایر اقلام

استراتژیکی روز به روز بیشتر به خارج وابسته می‌شد. ولی در عین حال، همین قدرت از درون خالی شده هنوز می‌توانست جهان، و به‌خصوص اروپا را به خاک و خون بکشد.

فاکتوری که بیش از همه برای اروپا و حتی بریتانیا اهمیت داشت، این واقعیت بود که آمریکا به این بهانه روزه‌روز قدرت نظامی‌اش را افزوده و در اروپا (از طریق پیمان ناتو) و سایر قاره‌ها و مناطق جهان نفوذ خود را گسترش می‌داد. طرفداران اصل مونروئه در اقلیت قرار گرفته و آمریکا دیگر قادر به فرو رفتن در لاک خود نبود.

نتیجه رفت و آمدها و تلاش‌ها و مذاکرات سالت، در مراحل اولیه، گو آنکه ظاهراً به کاهش سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما و تعداد پیکان‌های آنها منجر شد، ولی عملاً بر اوضاع عمومی جهان و گسترش مناطق نفوذ دو ابرقدرت تأثیری عمده نگذاشت.

در این زمان، با به قدرت رسیدن چین کمونیست، برای روسیه نیز یک رقیب ایدئولوژیکی پیدا شد و با توسعه قدرت نظامی و رشد اقتصادی، و به‌ویژه با توجه به جمعیت فوق‌العاده و مرزهای چند هزار کیلومتری آن کشور با روسیه و جمهوری‌های شوروی، خطر عمده دیگری در شرق برای شوروی ایجاد شده بود.

سرانجام، اروپای متحد و ناتو، که آمریکا نیز در آن سهمی بزرگ داشت، توانستند دولت شوروی را قانع کنند که لازم است نظام استراتژیکی و ژئوپولیتیکی جدید را، پذیرفته و نیروهای خود را از اروپای شرقی خارج کند.

عقب کشیدن نیروهای شوروی از اروپا برای آن کشور، که در آن سال‌ها با جنبش‌های آزادخواهانه و استقلال‌طلبانه بعضی از کشورهای اروپای شرقی و پیمان ورشو روبرو شده بود، ظاهراً امتیازات استراتژیکی قانع‌کننده‌ای به شرح زیر داشت:

۱. تقلیل هزینه‌های نظامی و دفاعی و امنیتی؛
۲. کم کردن تنش‌های سیاسی، نظامی و روانی با اروپای غربی و حتی آمریکا که چندی بعد تقریباً همزمان^۱ با انقلاب ایران منجر به عقد یک قرارداد عدم تعرض ۵۰ ساله با اروپای غربی شد؛
۳. کاهش یافتن تنش‌ها در کشورهای اروپای شرقی، از جمله جنبش‌های مجارستان، آلمان شرقی، چکاسلوواکی و لهستان؛
۴. با خروج ارتش شوروی و کاهش تهدیدات نظامی و ایدئولوژیک از سمت شرق، بسیار

۱. اگر در این بررسی گاهی واژه همزمان را به‌کار می‌بریم، خوانندگان عزیز به‌خوبی متوجه هستند که در مسائل استراتژیکی و تغییرات عمده جهانی، اختلاف چند سال، عملاً همزمان تلقی می‌شود و بدیهی است که منظور ما همزمانی در یک لحظه به‌خصوص نیست.

- طبیعی بود که وابستگی‌های اروپای غربی به همکاری‌های نظامی و غیرنظامی آمریکا به تدریج کمتر می‌شد و این امر در طول زمان به نفع روسیه بود؛
۵. فراهم شدن امکان بیشتر برای مقابله با خطرات احتمالی که از سمت چین کمونیست در شرق متوجه روسیه و جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی در آسیای مرکزی و سرزمین‌های سیری شده بود؛
۶. شوروی می‌توانست برای تعدیل نظام ایدئولوژیکی خود و در نتیجه بالا بردن میزان فناوری و تولیدات و بهبود اوضاع اقتصادی‌اش، فرصت بیشتری پیدا کند.

هماهنگی آمریکا با نظریه کمر بند سبز

از دیدگاه قدرت‌های غربی، استقرار کمر بند اسلامی، می‌توانست انگیزه جنگ‌های میهنی و مقاومت ایدئولوژیک کشورهای واقع شده در مرزهای جنوبی شوروی را در برابر کمونیسم تقویت نماید، و در عین حال، از نظر تعرضی نیز امکانات رخنه و نفوذ در جمهوری‌ها و ایالات مسلمان‌نشین شوروی و چین را افزایش داده و با برپا کردن نهضت‌های اسلامی و جنبش‌های آزادخواهانه و ایجاد مشکلات سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک علیه روسیه و چین، مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

در اردوگاه شرق و به ویژه در کرملین که توسعه زمینه‌های لیبرال دموکراسی و توسعه کشورهای ترکیه، ایران و پاکستان را در مجاورت مرزهای جماهیر شوروی، تهدیدی بالقوه خطرناک برای منافع دوربرد روسیه تلقی می‌کردند، لاجرم با این توهم که سیستم اسلامی جدید در کوتاه‌مدت به دامان آنها سقوط خواهد کرد، در برپایی آن با کشورهای غربی توافق و اجماع نظر پیدا کردند.

بخشی از مقامات غربی و به ویژه رئیس‌جمهور کم تجربه ایالات متحده آمریکا نتوانستند آثار و عواقب ناشی از پیامدهای بی‌ثبات کننده این برنامه را به موقع درک و پیش‌بینی کنند. در نتیجه تلاش‌ها و مذاکرات چندین ساله مربوط به سالت، سرانجام آمریکا و شوروی عملاً به این مسئله تن در دادند که نیروهای خود را از مناطق حیاتی و حساس جهان از جمله خاورمیانه خارج کنند.

تهاجم ارتش شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان و نقش مؤثر طالبان و مذهب‌یون در رویارویی و متوقف کردن قدرت تهاجمی شوروی، موجب بهره‌برداری هیئت حاکمه

جمهوری اسلامی ایران در راستای تقویت و توسعه برنامه‌های بنیادگرایانه شد. بار دیگر توجه خوانندگان گرامی را به این واقعیت جلب می‌کنم که در دوران مورد بحث پیدایش سلاح‌های پر قدرت جدید و نیروهای واکنش سریع و ظهور جنگ‌های هسته‌ای، فضایی و الکترونیکی، اصولاً ادراک استراتژی نظامی را تغییر داده و ارزش نگهداری پایگاه‌های زمینی را که هزینه زیادی هم دربرداشتند، کمتر کرده بود؛ بنابراین همان طور که امریکا چندین هزار نفر مستشار نظامی خود را هم زمان با خروج شاه از ایران خارج کرد، از شاخ افریقا و کناره دریای سرخ نیز بیرون رفت. به همین ترتیب شوروی نیز از عدن و حبشه و غیره خارج شد و هر دو کشور، بسیاری از مناطق تحت نفوذ خود در افریقا و آسیا را ترک گفتند و درگیری‌های خود را در آن مناطق تقلیل دادند.

باتوجه به واقعیت‌های یاد شده بالا، ملاحظه می‌کنیم که تصمیمات کنفرانس شش کشور بزرگ صنعتی در جزیره گوادلوپ در چنین فضایی اتخاذ شده و نه تنها صرفاً یک امر خلق‌الساعه و تصادفی نبوده، بلکه مرحله نهایی و آخرین هماهنگی رسمی برای موضع‌گیری و اقدام جمعی در راستای انقلاب ایران بوده است. هیچ یک از کشورهای غربی از شاه ایران حمایت نکردند، زیرا دیگر منافعی نداشتند؛ وگرنه حمایت آن بود که در جنگ اول خلیج فارس از شیخ کویت کردند.

تمامی رسانه‌های جهان در روزهای قبل از ۲۲ بهمن به مردم جرئت می‌دادند و در واقع آنها را برای انقلاب تشویق می‌کردند و شاه هم که تا ماه‌های آخر با اتکا به پشتیبانان خارجی، رویه انفعالی پیش گرفته و هیچ اقدام مؤثری نکرده بود، سرانجام موافقت کرد ایران را ترک کند و بدون آنکه به توصیه‌های مشاوران خود توجه کند و یا دست‌کم چند دقیقه‌ای با فرماندهان ارتش مذاکره و مسئولیت کنترل بحران را به آنها واگذار نماید، صحنه پر آشوب وطن را ترک گفت.

عوامل مؤثر داخلی

نهادهای و تأسیسات پایه‌گذاری شده در دوران سلطنت رضاشاه پهلوی در زمینه امور اجتماعی، آموزشی، فناوری و توسعه امکانات صنعتی، توسعه راه‌های شوسه و ایجاد راه آهن سراسری، تأمین امنیت عمومی و ایجاد دادگستری نوین و تنظیم و تصویب قوانین دادرسی کشور، ایجاد دبستان‌ها و دبیرستان‌های پسرانه و دخترانه و تأسیس دانشگاه تهران و تعدادی مؤسسات آموزش عالی در سطح کشور، تشکیل ارتش ملی و شهربانی و ژاندارمری در سطح شهرها و روستاها و مرزهای کشور و بهبود امور اقتصادی کشور،

توسعه بنادر و گمرکات و ... و ... در دهه‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ به بار نشست و در مدتی کوتاه چهره ایرانی و جامعه ایران را دگرگون کرد.

از اواخر دهه ۱۳۱۰ تا اوایل دهه ۱۳۲۰، با ظهور «رادیو ایران» و توسعه مطبوعات و رشد امکانات چاپ و نشر کتاب و مطبوعات، روزبه‌روز بر میزان درک و آگاهی عمومی افزوده شد و هیئت حاکمه در برابر توقعات روزافزون طبقات مختلف قرار گرفت. با بالا رفتن تعداد فارغ التحصیلان دانشگاهی و مؤسسات عالی داخلی و خارجی در کنار مطبوعات توسعه یافته، رفته‌رفته شور و اشتیاق آزادی‌خواهی و دموکراسی در جامعه شدت گرفت و چشم و گوش مردم نسبت به بسیاری از کمبودها و معایب موجود در مملکت و در دستگاه حکومتی، بازتر شد.

در سال‌های دهه ۱۳۳۰، اجرای کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی دکتر مصدق و سرکوبی کلیه گروه‌های اجتماعی و احزاب سیاسی، زخم عمیق و غیرقابل جبرانی بر روح و روان طبقه تحصیل کرده و روشنفکر و حتی طبقات عامه مردم باقی گذاشت.

در سال‌های دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، پول نفت سرازیر شده بود، اما امکان جذب و بهره‌برداری به‌موقع وجود نداشت. رفاه نسبی که این ثروت ملی در شهرهای بزرگ ایجاد کرده بود و عدم امکانات مناسب برای روستائینان و کشاورزان، آنها را به سمت قطب‌های صنعتی و شهرهای بزرگ کشاند. اما شهرها که حتی امکان جذب فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها را نداشتند، طبیعتاً نتوانستند آمال و آرزوهای مهاجران را نیز فراهم کنند. بنابراین، خیل عظیم بیکاران به مشاغل کاذبی چون فروش سیگار، آدامس و دست‌فروشی و ... روی آوردند.

به تدریج، موج نارضایتی بالا گرفت. مردم می‌خواستند در امور سیاسی و اجتماعی مشارکت داشته باشند، اما شرایط و امکانات موجود، زمینه این‌گونه فعالیت‌ها را فراهم نمی‌کرد. زندگی ملی و عمومی کشور بر پایه‌های فروش تنها محصول صادراتی یعنی نفت قرار گرفته بود و فرهیختگان جامعه، که دورنمای بد اقتصادی بعد از نفت را پیش‌بینی می‌کردند، هر روز نسبت به آینده کشور نگران‌تر می‌شدند. مطبوعات آزاد وجود نداشت و صدای مردم جایی شنیده نمی‌شد. گروه‌های ملی‌گرا به کلی از صحنه مبارزات سیاسی حذف شده بودند. فعالیت حزب توده و بسیاری از گروه‌های چپ‌گرای کمونیستی از قبل غیرقانونی اعلام شده بود و به‌طور کلی هیچ یک از دستجات سیاسی کشور سازماندهی نداشتند.

شاه قلباً به روی کار آمدن ملیون و یا نظامیان توانمند و کاردانی که بتوانند با رویدادهای بحرانی روبرو شوند، تمایلی نداشت و از واگذاری یا انتقال موقت قدرت به شخصیت‌ها و گروه‌های قابل قبول ملت و ارتش واهمه داشت.

در همین حال سازمان امنیت نسبت به سازمان یافتن و فعالیت‌های سیاسی مذهبی‌ها ظاهراً کمتر حساسیت نشان می‌داد.

آمریکا، و انگلستان آینده‌نگر می‌دانستند که جامعه آن روز ایران همان جامعه سال ۱۳۴۲ نیست. در مقطع انقلاب، نسلی زندگی می‌کرد که مدت ۱۵ سال به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تحت تبلیغات روانی شدید قرار گرفته بود. درست در همان دوران از یک سو امثال دکتر شریعتی، آیت‌الله مطهری، آل‌احمد، و یکی دو خطیب اجتماعی دیگر با سخنرانی‌های نیمه مذهبی و ضد غربی خود، جامعه را به تفکر و حرکت وامی‌داشتند، و از سوی دیگر سازمان امنیت خود بطور غیرمستقیم با تربیت و پشتیبانی نهادهای روحانی در توسعه و ترویج گرایش‌های مذهبی نقش کارساز داشت.

از اواسط دهه ۱۳۴۰ خورشیدی دکتر مصدق در تبعید فوت کرده و نسلی که کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی را تجربه کرده بود، به شکل گروه‌های ملی و چپ‌گرا و درحال رشد و برپاخاستن بود.

سال‌ها بود که همه روزه تعدادی از آزادی‌خواهان و مخالفان هیئت حاکم بازداشت، محاکمه، زندانی، و مجازات می‌شدند و فشارهای بیجا زمینه را برای تحولی بزرگ آماده می‌کرد. جمعیت کشور افزایش یافته و دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، دانشگاه‌ها، و مؤسسات آموزش عالی بسیار بیشتر شده بودند و علاوه بر آن، نهادهایی چون سپاه دانش، سپاه بهداشت، و سپاه ترویج و آبادانی چهره جامعه را به کلی و با سرعت تغییر داده و دگرگون کرده بودند.

افزایش جمعیت و پیشرفت‌ها و تحولاتی که کشور را به سمت صنعت، و ازجمله کشاورزی را به سوی مکانیزه شدن سوق می‌داد، وجود مدیران و خط‌مشی‌های اقتصادی نوین و بهتری را ایجاب می‌کرد.

فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های داخلی کشور و کسانی که از اروپا، آمریکا، و سایر کشورهای جهان به ایران بازمی‌گشتند، با نظام مدیریت جامعه سازگاری نداشتند و بی‌صبرانه خواهان پیشرفت و تحول سریع‌تر ایران و ایجاد شرایط و امتیازات کشورهای پیشرفته و صنعتی بودند.

مهاجرت روستائین‌ها به شهرها و سرعت ارتباطات، به کلی میزان درک و تفکر تمامی مردم را در هر یک از طبقات اجتماعی تغییر داده بود و همه از روستایی و شهری و کم‌سواد تا فرهیخته و روشنفکر، به دنبال تحول و تغییر اساسی، در نظام حکومتی کشور بودند. جامعه آن روز ایران بدون توجه به مشکلات موجود، تنها در پی تحقق خواسته‌های

خود بود و با بی‌صبری توقعات روز افزونش مرتباً بالاتر می‌رفت. در آن دوران، بسیاری از دگراندیشان و فرهیختگان به‌خوبی می‌دانستند که لازمه استقلال یک کشور، پا گرفتن دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است و اگر مردم خود حکومت خود را تعیین، کنترل، و نظارت نکنند، استقلال مفهومی نخواهد داشت. جامعه نیمه پیشرفته ایران، نظام تک حزبی و دیکتاتوری را بر نمی‌تابید، ولی متأسفانه شاه نمی‌خواست و یا نمی‌توانست باور کند در برابر خدماتی که به عنوان یک پادشاه نسبت به کشور خود انجام داده، حق ندارد از آنها بخواهد از استقلال ملی و حقوق فردی و اجتماعی خود صرف‌نظر کنند.

* * *

در میان اطرافیان شاه، هنوز اشخاصی بودند که تصور می‌کردند وضعیت موجود با وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ چندان تفاوتی ندارد و با همان ارتش به اصطلاح «نیش کشیده» می‌توانند ناراضیان را قلع و قمع کنند و ماجرا را فیصله دهند. ولی نتیجه بررسی‌ها و تحلیل‌های وزارت خارجه آمریکا و پنتاگون چیز دیگری نشان می‌داد. آنها به چند قدم آن‌طرف‌تر هم نگاه می‌کردند.

در هر صورت، با آنکه دیپلماسی همه‌جانبه شاه، چه در داخل و چه در خارج، به‌ویژه در آمریکا، برای جلب نظر دولت کارتر به ضرورت مقابله خشن‌تر و جدی‌تر با حرکت‌های انقلابی تلاش می‌کرد و سفیرکبیر ایران هفته‌ای دو سه بار برای جلب موافقت دولت واشنگتن از پله‌های وزارت خارجه آمریکا بالا می‌رفت، با این همه، واشنگتن به پیشنهاد سرکوبی گروه‌های انقلابی، روی موافق نشان نداد.

آمریکا، طی چند دهه حضور در منطقه، تصور می‌کرد در ایران نفوذ سیاسی و اطلاعاتی و نظامی زیادی دارد اما غافل از آن بود که تنها کسانی می‌توانند با آمریکا ارتباط برقرار کنند که از سوی انگلستان مأمور و یا مجاز شده باشند.

مقامات آمریکایی ضمن آگاهی از نارضایتی عمیق مردم، به کاخ سفید گزارش داده بودند که با تمرکز همه قوای کشور، به‌ویژه ارتش و نیروهای مسلح در دست شاه و انتصاب فرماندهان ضعیف و آمرایی که قدرت تصمیم‌گیری و جسارت اظهار وجود در برابر شاه را ندارند، محققاً در برابر بحران‌های داخلی و یا خارجی نیز فاقد قدرت روحی و همبستگی بوده و هرگز قدرت بازسازی و سروسامان دادن ارتش را نخواهند داشت. از نظر تحلیل‌گران آمریکایی، ترمیم نظام فرماندهی و رفع نقیصه بسیار بزرگ فوق‌الذکر، به یک تحول ساختاری در ارتش نیاز داشت.

واقعیت‌های بالا ظاهراً موجب شد در آمریکا، چه در کاخ سفید و وزارت خارجه و چه در پنتاگون، گروهی قابل توجه و پر قدرت، به این باور برسند که شاه باید، موقتاً هم که شده، برای مدت نسبتاً طولانی از ایران خارج شود، تا بتوان با نابسامانی‌های جامعه و سیستم پوشالی متکی به حمایت قدرت‌های خارجی، مبارزه‌ای واقعی‌تر آغاز شود که مردم آن را باور داشته و از خواب خوش بیدار شوند، تا به این ترتیب پایه‌ها و بنیادهای ملی و دفاعی از هر جهت بازسازی و مستحکم شود.

تأثیر انقلاب ایران بر آمریکا و منطقه

کمتر از یک سال قبل از انقلاب، کارتر در میهمانی شام، جام شراب خود را به سلامتی شاه ایران سر کشیده و ایران را لنگر ثبات خاورمیانه نامیده بود و حالا شاه را نه فقط تنها گذاشته، بلکه برای خروج از ایران زیر فشار قرار داده بود.

آمریکا بدون آنکه توجه داشته باشد، در عمل از انقلاب بزرگ‌ترین ضربه را خورده و نفوذ واقعی خود را در منطقه از دست داده است. زیرا:

۱. سران کشورهای منطقه، و از جمله مصر و عربستان نیز متوجه شدند که استراتژی و دوستی آمریکا اعتبار و ثباتی ندارد و رهبری قدرت مثل همیشه در دستان همان ارباب قدیمی است؛

۲. نه ماه بعد از انقلاب، حمله به سفارت آمریکا و گروگانگیری و اسارت ۴۴۴ روزه دیپلمات‌های آن کشور، آخرین تیر خلاص را شلیک کرد و ابهت و هیمنه رهبری آمریکا تحت عنوان رهبری جهان آزاد!؟ برای همیشه درهم شکست.

توسعه و گسترش نارضایتی‌ها

در نتیجه بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل‌های سی و چند ساله‌ام پس از انقلاب، امروز به این نتیجه رسیده‌ام که عدم رضایت عمومی و آغاز حرکت‌ها و تظاهرات ضد رژیم تنها به شخص محمدرضا شاه مربوط نمی‌شد.

شاه شخصاً وطن‌پرست و ایران‌دوست بود و آرزو و خواست بزرگ ایشان پیشرفت و تعالی کشور و ملت و نیرومند شدن همه‌جانبه و روزافزون ایران بود. ولی باید اذعان کرد

که عدم توجه و باور ایشان به واقعیت اوضاع و در پیش گرفتن یک حالت انفعالی در چندساله قبل از انقلاب، و خودداری ایشان از واگذاری امور مملکت به سیاستمداران استخواندار ملی و استفاده از فرماندهان و امیران پر قدرت عامل اصلی سقوط رژیم پادشاهی و تغییرات حاصله پس از آن بود.

در سال ۵۷ - ۱۳۵۶، در صورت موافقت شاه و همکاری هیئت حاکمه و عدم کارشکنی‌های استعماری شرق و غرب، تغییر مسالمت‌آمیز و معقول نظام حکومتی ایران و تبدیل آن به یک نظام کاملاً دموکراتیک ملی (دموکراسی ملی) و حکومت مردم بر مردم بر پایه قانون اساسی مشروطیت (و در صورت ضرورت، ایجاد تغییرات لازم) و حرکت حساب شده و سریع به سمت آزادی و عدالت، بسیار آسان و قابل حصول بود؛ به عبارت دیگر با اصلاح و بهبود هر یک از قوای سه‌گانه (به عنوان هسته مرکزی)، رسیدن به توسعه و آزادی امکان‌پذیر بود.

قانون اساسی ایران، مانند بسیاری از قوانین کشور ما، از قوانین کشورهای بلژیک و فرانسه الهام گرفته و یا تقلید شده بود. در آن دوران، قوای سه‌گانه کشور، از نظر شکلی، همان رویه‌های دموکراتیک کشورهای مزبور را دنبال می‌کردند. ولی اشکال کار این بود که کلیه این رویه‌ها تحت تأثیر استبداد سلطنتی فقط جنبه ظاهری داشتند و در عمل خواسته‌ها و نظر هیئت حاکمه استبدادی در لابه‌لای این رویه‌ها رعایت و اعمال می‌شد. بنابراین، کافی بود قدرت استبدادی دخالت‌های خود را از روی قوای سه‌گانه بردارد. با قطع دخالت هیئت حاکمه و شاه، و نظارت صحیح و قانونمند بر صحت انتخابات قوه مقننه، طبقاً مجالس شورا و سنا کاملاً حالت مردمی و ملی پیدا می‌کردند و چون برابر قانون اساسی قوه مقننه می‌باید ریاست قوه مجریه و هیئت وزرا را تعیین و تأیید کند، بدیهی است قوه مجریه نیز کیفیت دموکراتیک پیدا می‌کرد. سپس قوای مقننه و مجریه دموکراتیک شده به سادگی و در مدتی کوتاه قادر می‌شدند قوه قضائیه کشور را با برکنار کردن صاحب منصبان فاسد و انتصاب تعدادی قضات شایسته و باصلاحیت، پاکسازی و در مسیر عدالت قرار دهند.

من و قری و گروه دوستان نظامی ملی‌گرا به این نتیجه رسیده بودیم که پس از به‌دست گرفتن اهرم‌های اصلی قدرت، با استفاده از روشی که در بالا به اختصار توضیح داده شد، می‌توانیم قوای سه‌گانه و سایر نهادهای اصلی کشور را، بدون آنکه ضایعاتی وارد شود، مبنا قرار داده و نظام دموکراسی کشور را بر پایه مبانی موجود و در حول و حوش محوری قوای مزبور، بازسازی کنیم.

نقش شاه در انتخاب مسیرهای عمده و تعیین هدف‌های زیربنایی کشور در عمل بسیار

محدود و اندک بود، ولی تلاش قدرت‌های پنهان بر آن بود که در چارچوب فضایی محصور و کنترل شده، ایشان را به صورت دیکتاتوری مستبد که همه امور را در بد قدرت دارد معرفی کنند. شاه نیز که از واقعیت سیستم مرموز و پشت پرده کشور به خوبی آگاهی داشت، ناگزیر شرایط موجود را می‌پذیرفت.

واکنش و مقاومت آقای امیرعباس هویدا در برابر ابلاغ کتبی اوامر شاهنشاه دایر بر به کار گرفتن اینجانب در کابینه و عدم توجه ایشان نسبت به اجرای توصیه و یا امر شاهنشاه، نموداری از واقعیت مشروحه بالاست.

این رویه و سیستم کلی هنوز هم در اکثر کشورهای زیر ستم امپریالیزم ادامه دارد و یک لحظه نیز متوقف نشده است. امروز هم امکانات و قدرت‌های ملی، در اختیار سیستم استبدادی و رهبری ظاهری کشورها نیست!

توسعه و ایجاد طبقه متوسط

مسئله دیگری که باید به نوبه خود مورد توجه قرار گیرد، این واقعیت است که اصولاً پس از جنگ جهانی دوم و پیشرفت‌های شگرف و گوناگونی که در همه زمینه‌ها و به خصوص در زمینه توسعه سریع مناجرات و ارتباطات سریع و فوق‌تصوری که تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت، آگاهی‌های عمومی همه مردم جهان، و به ویژه ملت بااستعداد و هوشمند ایران، با سرعتی باورنکردنی افزایش یافت. به تدریج یک طبقه متوسط و تحصیل کرده شکل گرفت و در نتیجه سطح توقعات مردم به طور فوق‌العاده و غیرقابل پیش‌بینی روزبه‌روز بالاتر رفت. کارشناسان انقلابی یکی از علل بزرگ تحولات و انقلابات جهان در عصر حاضر را همین بالارفتن سطح توقعات روزافزون مردم می‌دانند.

یکی از بزرگ‌ترین و پراهمیت‌ترین رهاوردهای دوران ۳۷ ساله سلطنت محمدرضاشاه که البته منافع دوربرد استعمار را به خطر انداخته بود، توسعه و رشد طبقه متوسط بود. وجود این طبقه، به نوبه خود یکی از اساسی‌ترین عوامل رشد و توسعه همه‌جانبه کشورها و تضمین‌کننده استقلال و دموکراسی ملت‌ها به‌شمار می‌رود.



سازمان اطلاعات و امنیت کشور یکی از ضروری‌ترین تشکیلات لازم برای اداره امور و حفظ امنیت و استقلال هر کشور است که نمی‌توانیم اهمیت وجود آن را انکار کنیم، ولی همین سازمان (ساواک) نیز از ابتدای تشکیل تحت تأثیر و نفوذ خارجی‌ها بود.

در آن دوران، بیشتر گروه‌های سیاسی و احزاب کشور، طی سال‌های طولانی سرکوب شده و یا از صحنه سیاسی و اجتماعی مملکت بیرون رانده شده بودند. هر صدا، فریاد و یا شعار مخالف مصالح هیئت حاکمه، غیرقانونی بود و متخلفان دستگیر و مجازات می‌شدند. چندین سال بود که خواندن و نگاه داشتن کتاب‌ها و نوشته‌های آقای خمینی ممنوع اعلام شده بود و همان طور که مطالعه و صحبت درباره کمونیزم، مائو، لنین و مارکس جرم تلقی می‌شد، نسبت به مطالعه توضیح المسائل آقای خمینی نیز در همان سطح، سختگیری و برخورد می‌شد.

چون تا آن تاریخ تشکیلاتی مانند «ساواک»، که در دوران محمدرضا شاه، برای اولین بار تشکیل شد، سابقه قبلی نداشت، بسیاری از مردم تمامی خشونت‌ها، کمبودها، تنگناها و فشارها را از چشم شاه می‌دیدند. البته باید بپذیریم که اشاعه فساد و بسیاری از نابسامانی‌ها و همچنین نحوه رفتار تکبرآمیز و اعمال خلاف بسیاری از اطرافیان شاه نیز در ایجاد نارضایتی‌ها بی‌تأثیر نبود.

در سال‌های پایانی دوران شاه، ظاهراً تصمیمی برای برپایی انقلاب وجود نداشت، و شاید اقدامات انجام شده تنها درجهت یک کودتا بود، اما به‌منظور زمینه‌سازی برای تغییر رژیم از هر اتفاقی بهره‌برداری می‌شد. به عنوان نمونه یکی از اتفاقاتی که مورد بهره‌برداری قرار گرفت و افکار و اذهان عمومی را نسبت به نظام حاکم بدبین کرد، فوت یا خودکشی جهان پهلوان غلامرضا تختی بود که چگونگی آن هرگز مشخص نشد. بعضی‌ها گفتند به دلیل مسائل شخصی و خانوادگی بوده، و برخی نیز مرگ او را به گردن سازمان امنیت و عوامل نظام انداختند.

دستاویز قرار دادن این اتفاقات به علت نارضایتی از سیستم استبدادی شاه بود که گرچه مملکت را جلو می‌برد، اما مردم خواهان دموکراسی و حکومت مردم بر مردم بودند و آمادگی پذیرش هر حرف راست یا دروغ ضد رژیم و ضد نظام را داشتند و آن را به حساب شاه می‌گذاشتند.

از اواخر دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰، هر ندایی سرکوب می‌شد و این شرایط خشونت‌آمیز زمینه‌های انقلاب را فراهم می‌کرد. در همان زمان، به جای آنکه نوشته‌ها و کتاب‌های نویسندگانی مانند آل احمد و شریعتی را خود دولت به میزان زیاد چاپ و منتشر کند و در دسترس عموم بگذارد، دانشجویان و جوانان را از هر صنف و طبقه‌ای به اتهام خواندن اعلامیه‌ها و نشریات فوق‌الذکر دستگیر می‌کردند و خوانده یا نخوانده تازیانه می‌زدند و به حبس‌های طولانی مدت محکوم می‌کردند و یا به فلان جوان کمونیست حکم اعدام داده و

از او، به حق و یا ناحق، با نمایشات و برنامه‌های تلویزیونی اعترافات نمایی می‌گرفتند و به همین شکل در میان سایر گروه‌های ایدئولوژیکی و طبقات و اصناف کشور، دسته‌دسته و گروه‌گروه ناراضی ساخته و به‌طور غیرمستقیم، شاه و رژیم سلطنتی را عامل همه این بگیر و ببند و بکش‌ها معرفی می‌کردند، و به این ترتیب باید قبول کرد که جامعه و کشور را تماماً عامداً به سمت انقلاب سوق می‌دادند.

در شرایطی که آشکارا تشکل تمامی گروه‌های سیاسی از جمله گروه‌های ملی را محدود کرده و راه را تنها برای تشکل و آموزش و تجهیز گروه‌های مختلف اسلامی باز می‌گذارند، باید نتیجه بگیریم که از نظر کارگردانان و زمینه‌سازان، انقلاب موردنظر از نوع اسلامی بوده است.

هر صدا و شعاری که می‌توانست سر داده شود، برای مردم جذابیت داشت. هر کس صدایش رساتر بود، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت. شخصیت آقای خمینی همین‌طور بود و حرف‌هایش برای غالب مردم جذابیت پیدا کرده بود. فقط یک صدای رسای نسبتاً پرتعداد باقی مانده بود و آن هم صدای مذهب بود که آقای خمینی در بغداد و در نزدیکی مرز ایران نمایندگی آن را برعهده داشت. ظاهراً ایشان، هم از نظر جانی و حمایت خارجی امنیت داشتند و هم به علت رفت‌وآمدها هزار زائر ایرانی، با ایران پیوسته در ارتباط بودند و به‌طور مرتب با شخصیت‌های مختلف حتی اعضا و نزدیکان خانواده سلطنتی، ملاقات داشتند.

شرایط به گونه‌ای شده بود که حتی روشنفکرها هم برای آنکه خودی نشان بدهند، بعضی جنبه‌های اسلامی را مورد توجه قرار می‌دادند؛ مثلاً خانم‌ها با موهای درست کرده، یک روسری کوچک هم روی سرشان می‌انداختند؛ نه به این دلیل که مذهبی بودند، بلکه می‌خواستند بگویند من هم با شرایط سیاسی و اجتماعی موجود موافق نیستم.

منظور و هدف بسیاری از متظاهرين به اسلام، تنها سر دادن ندای مخالف بود، اما آن اسلامی که این اشخاص در سر می‌پروانند، اسلامی بود از نوع اسلام ترکیه، سوریه، مصر، و عراق که آن روزها با فرهنگ ملی و هویت ایرانی ناسازگاری و مغایرتی نداشت. نه تنها هرگز کسی بنیادگرایی و آنچه را که امروز پیاده شده است، در ذهن خود تصور نمی‌کرد، بلکه اگر هم کسانی این مسئله را گوشزد می‌کردند، حتی درک و هضم آن نیز برای شنونده امکان‌پذیر نبود.

انقلابیون، آقای خمینی و تعدادی از روحانیون را که در صحنه مبارزات سیاسی، آزادی، استقلال، برابری و تأمین مصالح ملی خواستار بودند، به عنوان کمکی موقت برای رسیدن به

خواسته‌های ملی که بیشتر بر پایه استقلال، آزادی، برابری، و یا در واقع همان اصول مشروطیت متکی بود، تلقی می‌کردند.

برابر مطالعات و تجربیات حاصل از کودتاها و انقلابات گذشته جهان، مسئله بی‌اعتبار شدن هیئت حاکمه کشور پیوسته از مؤثرترین عوامل تضعیف و تزلزل رژیم حاکم و پیروزی و موفقیت انقلابیون بوده است؛ به طوری که کارشناسان مربوطه آن را یکی از ضرورت‌ها و شرایط اساسی برای پذیرش حکومت‌های انقلابی از طرف مردم می‌دانند. در سال‌های دهه ۱۳۵۰، بار دیگر همان شرایط و خطری که در دوران مصدق منافع دوبردار اروپا و روسیه شوروی را تهدید می‌کرد، یعنی پا گرفتن و رشد و توسعه یک ایران آزاد و نیرومند، کم و بیش خود را نشان می‌داد. گرچه در نیمه اول دهه ۱۳۵۰، ایران با یک سیستم استبدادی رهبری و مدیریت می‌شد و عملاً دموکراسی وجود نداشت و شاه ادعا می‌کرد که در حال پیاده کردن نوعی دموکراسی هدایت شده است، Guided democracy ولی از آنجا که قدرت‌های اروپایی و آسیایی به‌خوبی می‌دانستند زمینه‌های لازم برای تحقق دموکراسی و پیشرفت‌های اقتصادی در جامعه ایران فراهم شده و کشور در مسیر رشد و توسعه قرار گرفته؛ و پس از گذشت یکی دو دهه، به‌خصوص پس از درگذشت و یا حذف شاه از صحنه سیاسی، نیروهای اجتماعی و سیاسی بالقوه‌ای که در ایران ظهور کرده و یا خواهند کرد، خواهند توانست شرایط و اوضاع و احوال را به تدریج و یا ناگهانی در دست گرفته و کشور را به سمت یک دموکراسی نیرومند منطقه‌ای رهبری و هدایت کنند. در واقع این طرز تفکر و اندیشه تمامی روشنفکران و فرهیختگان ملی نیز بود و آنچه در مخیله آنها می‌گذشت آن بود که در صورت حذف شاه، چون همه شرایط دیگر کاملاً آماده و فراهم است، یک دموکراسی پارلمانی سلطنتی و یا جمهوری به‌آسانی قابل حصول خواهد بود. اگر بخواهیم علل و عوامل سقوط نظام سلطنتی را در چند جمله کوتاه خلاصه کنیم، محققاً یکی از عمده‌ترین و اصلی‌ترین آنها را باید در تمرکز و تأکید بیش از حد و اغراق‌آمیز بر ایدئولوژی شاهنشاهی و سرکوب تمامی احزاب، گروه‌ها و دسته‌های سیاسی، به‌ویژه ملی‌گراها بدانیم.

در بستر این نارضایتی عمومی، تنها گروهی که عملاً از حرمتی بیشتر در جامعه برخوردار بود، و در رسانه‌های جمعی نیز به‌عنوان مخالف اصلی مطرح می‌شد، گروه روحانیت بود.

به‌طور کلی، باید بگوییم جمعیت‌هایی که در راهپیمایی‌های بزرگ شرکت می‌کردند و علیه

حکومت و دولت وقت شعار می دادند، مسلماً یک خواسته و شعار مشترک داشتند و آن استقرار آزادی و استقلال و عدالت بود.

در یکی دو سال قبل از انقلاب، در اذهان مخالفان نظام این فکر جا افتاده بود که دشمن اصلی و سرکوب کننده آزادی ها نظام شاهنشاهی است و تنها مخالف عمده ای که در برابر دشمنان آزادی به پا خاسته و جسورانه مبارزه می کند، روحانیت مذهبی است.

یکی از دلایل بحث برانگیز در زمینه سقوط شاه، بهای نفت است. برخلاف ادعای بعضی از مفسران، که مخالفت غرب علیه شاه را به گران شدن نفت مربوط می سازند، نگارنده شخصاً در بررسی ها و تحقیقات خود، به این نتیجه رسیده ام که این گفته حقیقت ندارد.

اگر هم بالارفتن بهای نفت در سقوط شاه اثری داشت، باید آن را در سرازیر شدن دلارهای اضافه بر قدرت جذب کشور و اجرای برنامه های خام و زودهنگام و محاسبه نشده ای جستجو کنیم که با سرعت نظام اجتماعی شهری و روستایی ایران را، بدون آنکه زمینه ها و شرایط زیربنایی لازم فراهم شده باشد، دگرگون کرد و درهم ریخت.

از نظر نگارنده روزی که شاه در کار براندازی حکومت ملی دکتر مصدق، در کنار دولت های استعمارگر قرار گرفت، خود را آلوده کرد و قداست نهاد سلطنت زیر سؤال رفت. دریچه های امید بسته شد، نهال نوپا و تازه به گل نشسته آزادی و استقلال، پژمرد و امیدهای ملی جای خود را به ناامیدی و خشم و سرخوردگی سپرد.

تضعیف و کم اعتبار کردن ارتش

در سال های دهه ۱۳۳۰، به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی، به تدریج ولی با سرعت، تمامی قوای کشور ظاهراً تحت کنترل شاه قرار گرفته و در ایشان متمرکز شد. با آنکه در تمامی کشورهای پادشاهی فرماندهی نیروهای مسلح فقط از نظر تشریفاتی با شخص پادشاه است، و در واقع شاه در رتق و فتق امور ارتش و نیروهای مسلح عملاً دخالتی نمی کند. اما در ایران، شاه به طور عملی در تمامی امور ارتش، از عزل و نصب فرماندهان نیروها و یگان های عمده ارتش تا کوچک ترین مسائل مربوط به نیروهای مسلح، دخالت و اعمال نظر می کرد.

در کشورهای پیشرفته و مستقل، فرماندهان نیروهای مسلح، باید از بالاترین رویدادها و

اطلاعات سیاسی، امنیتی و استراتژیکی جهان، و به‌ویژه کشور و منطقهٔ مربوطهٔ خودشان، اطلاع کافی داشته و به مسائل ملی و حکومتی کشورشان مسلط باشند. متأسفانه، فرماندهان ارتش ایران در تمامی رده‌ها، از کوچک‌ترین واحد گروه و دسته گرفته تا عالی‌ترین رده‌های فرماندهی، حق دخالت در امور سیاسی را نداشتند و داشتن ذهن و افکار سیاسی یکی از نقاط ضعف برای ترفیعات و انتصابات پرسنل نیروهای مسلح بوده و ضدامتیاز به‌شمار می‌رفت.

شاه ظاهراً در جزئیات امور نیروهای مسلح نیز اِعمال فرماندهی و دخالت کرده و اوامری صادر می‌کرد که باید در رده‌های تخصصی بسیار پایین‌تر بررسی و تصمیم‌گیری می‌شد، ولی من به تجربه شاهد بودم که اگر کسی این شهادت را داشت که مؤدبانه به ایشان توضیح داده و اثبات کند راهکارهای بهتر دیگری هم هست، می‌پذیرفتند. محمدرضاشاه، شخصاً دروغ نمی‌گفتند ولی برخلاف توصیه‌های داریوش بزرگ، دروغگویان را مورد مجازات قرار نمی‌دادند؛ به‌گونه‌ای که این اواخر در افواه عمومی، و به‌ویژه در میان منتقدان، شایع شده بود: «آن زمان کسی جرئت نداشت به رضاشاه دروغ بگوید، ولی امروز اطرافیان محمدرضاشاه جرئت راست گفتن به ایشان را ندارند.»

ابتکار عمل فرماندهان در سلسله مراتب از بالا تا پایین به میزان غیرقابل تصویری محدود شده و یا از بین رفته بود؛ مثلاً، اگر یک ستوان قصد مسافرت به خارج از کشور را داشت، باید با تهیهٔ گزارش شرف‌عرضی از شاه کسب اجازه می‌شد. هر افسری که در محل سرتیپی به بالا انجام وظیفه می‌کرد، چنانچه قصد مسافرت به تهران و تقاضای مرخصی داشت، باید با گزارش شرف‌عرضی کسب اجازه می‌شد. اگر پدر فرمانده یکی از تیپ‌های لشکر قزوین در تهران فوت می‌کرد، برای شرکت این افسر در مراسم ختم پدر، باید تشریفات کسب اجازه از پیشگاه شاهانه رعایت و انجام می‌شد.

اعطای ترفیعات و امتیازات و نشان‌های بیش از حد (در طبقه امرا) ارزش‌های واقعی نیروهای مسلح را کمرنگ کرده بود.

در نیروهای مسلح ایران متجاوز از صدویست ارتشبد و سپهد شاغل وجود داشت که اکثر آنها در سنین بالا در حال خدمت بودند.

با آنکه ارتش ایران در هیچ جنگی شرکت نکرده بود، روی سینه اکثر افسران تعداد نشان‌های نظامی و غیرنظامی چشم‌ها را خیره می‌کرد.

بخشی از زمین‌های منطقهٔ عباس‌آباد و خیابان فرح (سهروردی کنونی) به افسران

نیروهای مسلح واگذار شده بود. بی‌اغراق باید بگویم در هریک از کوچه‌های این منطقه، دست‌کم یک یا دو سپهد سکونت داشتند.

به‌خاطر دارم در سال ۱۳۵۵ که تازه از زندان آزاد شده بودم، روزی سپهد بخشی‌آذر، رئیس اداره طرح ستاد کل، که خود از منتقدان این روبه‌ترقیانی بود، به من گفت: «در هفته جاری، طی یک گزارش شرفرضی هجده سرلشکر به درجه سپهدی مفتخر شده‌اند. هنگامی که رئیس ستاد کل به حضور شاه معروض داشته بود که اعلام ترفیع این تعداد سپهد در یک روز و درج آن در روزنامه‌ها احتمال دارد انعکاس مطلوبی نداشته باشد، شاه گفته بود: هر هفته درجه ۶ نفر از آنها ابلاغ و در مطبوعات منعکس شود.»

در ارتش ایران ارتباط میان پست و درجه هماهنگی و تناسب لازم را نداشت و از استانداردهای بین‌المللی پیروی نمی‌کرد؛ مثلاً رؤسای ارکان ستاد بزرگ و سایر ستادهای نیروهای زمینی، هوایی و دریایی محل سپهدی بودند؛ درحالی که در ارتش‌های عظیم هند و پاکستان و سایر کشورهای بزرگ متصدیان چنین مشاغلی فقط درجه سرتیپی داشتند.

میزان دخالت و کنترل سازمان‌های اطلاعاتی در امور خدمتی یگان‌ها و پرسنل ارتش بیش از استاندارد سایر کشورها بود و تمرکز اصلی فعالیت‌های اطلاعاتی و ضداطلاعاتی ارتش بیشتر روی کنترل افکار و ذهنیات سیاسی پرسنل ارتش متمرکز می‌شد. این کنترل وقتی بیشتر جنبه تحقیرآمیز به خود می‌گرفت که افسران کوچک ضداطلاعات بر سرنوشت پرسنل واحدهای تابعه، از جمله خود فرماندهان کل واحدها و پادگان‌های بزرگ، مسلط می‌شدند.

کنترل در حدی بود که حتی باشگاه‌های افسران و درجه‌داران، که در همه ارتش‌های جهان برای کنار هم جمع شدن و سرگرمی افسران و درجه‌داران و خانواده‌های آنها برپا می‌شود، پس از وقایع ۲۸ مرداد کم‌کم منسوخ شد و جنبه تشریفاتی پیدا کرد، تا مبدا افسران و پرسنل دور هم جمع شده و به‌تدریج خود و خانواده‌هایشان با هم خو بگیرند و احتمالاً در موارد سیاسی همداستان و همفکر شوند. به این ترتیب، افسران کمتر فرصت دیدار یکدیگر و در کنار هم بودن را پیدا می‌کردند.

از نظر سازمان‌های اطلاعاتی، افسر و یا کارمند ایده‌آل کسی بود که مسیر تعیین شده را به‌طور دگماتیک بپیماید و به اطراف و جامعه خود توجهی نداشته باشد.

یکی دیگر از عوامل مؤثر در ضعف روحی و عدم رضایت پرسنل ارتش، کمبود حقوق ماهیانه و عدم تناسب آن با مشاغل آزاد و میزان درآمدهای سایر سازمان‌های دولتی بود. در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷، میزان رشد مشاغل و درآمدهای کاذب به گونه‌ای افزایش یافته بود

که داوطلب گرفتن و استخدام دانشجو برای دانشکده افسری و آموزشگاه‌های گروهبانی، یک مشکل بزرگ شده بود.

به منظور جلب توجه خواننده گرامی به بی اعتبار و بی اختیار شدن فرماندهان، نگارنده چند نمونه زیر را ذکر می‌کند:

۱. معمولاً در استان‌ها همیشه میان فرماندهان نظامی منطقه و استانداران، یک نوع رقابت غیرآشکار و نامحسوس وجود داشت. شخص شاه هنگامی که در فرودگاه‌های مراکز استان از هواپیما پیاده می‌شد، دست خود را به طرف استاندار سی و چند ساله دراز، و او را قرین افتخار می‌کرد، ولی با فرمانده پیر و شصت ساله، سپهبد فرمانده ارتش، دست نمی‌داد!

شاه توجه نداشت که این رویه به قدرت روحی فرماندهان ارتش و در مجموع به کل نیروهای مسلح لطمه می‌زند و یا اگر هم توجه داشت، برای آن اهمیتی قائل نبود.

در دوران رضاشاه، در ارتش ایران فقط یک سپهبد وجود داشت. ولی اگر تعداد سپهدها بیشتر هم می‌بود، آیا هرگز اجازه داده می‌شد که در مجالس مهمانی دربار و هرکجا که شاه حضور داشت، دو نفر سپهبد در تمامی مدت چندین ساعت مثل غلامبچه‌ها پشت صندلی‌های شاه و شهبانو به حالت خبردار و مجسمه‌وار بایستند؟ متأسفانه، از سال‌های دهه ۱۳۴۰ به بعد، رسم بر این شده بود که در مهمانی‌های رسمی شاهانه، دو نفر از سپهدهای ارشد، که دارای واکسیل طلایی رنگ آجودان مخصوصی نیز بوده و طبق معمول ده‌ها نشان بر سینه داشتند، در تمامی مدت، پشت صندلی شاه و شهبانو به حالت خبردار می‌ایستادند. جالب‌تر آن که برای کسب این امتیاز تحقیرآمیز، سر و دست هم می‌شکستند و گاه بر سر نوبت با هم برخورد لفظی و یا فیزیکی پیدا می‌کردند.

۲. از دیگر رویه‌های اهانت‌آمیز آن دوران، می‌توانیم به باز کردن در اتومبیل در هنگام پیاده شدن شهبانو و شاه به وسیله سپهبدی که جلوی اتومبیل می‌نشست، اشاره کنیم.

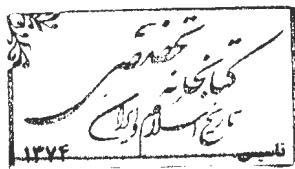
۳. در مراسم سان و رژه نیروهای مسلح، در مناسبت‌های گوناگون ملی و حکومتی، فرماندهان ارتش حتی در منطقه خود نیز نمی‌توانستند از یگان‌های تابعه‌شان رژه بگیرند. معمولاً عکس بزرگ شاه را در جایگاه قرار می‌دادند و استاندار یا فرماندار در کنار آن می‌ایستاد و فرمانده نظامی با همه یگان‌های تابعه از برابرش رژه می‌رفتند.

۴. چون معمولاً فرماندهان سالخورده محافظه‌کارتر می‌شوند و افسران و فرماندهان در سنین و سال‌های جوانی پرشورتر و تندروتر از دوران میانسالی و سالخوردگی‌اند، از این رو، ترفیعات از درجه سرتیپی به بالا در سنین سالخوردگی اعطا می‌شد و معمولاً امرا و فرماندهان

رده‌های بالای ارتش در سنین پنجاه شصت سالگی یا بالاتر بودند. حال آنکه در ارتش‌های پیشرفته جهان، به منظور حفظ کارایی و قدرت عمل فرماندهان، ترفیعات ژنرالی در سال‌های زیر ۴۰ سالگی داده می‌شود؛ مثلاً در ارتش اسرائیل فرماندهان و حتی رؤسای ستاد ارتش و فرماندهان نیروها و وزیر دفاع در سنین بالای ۴۲ سالگی و ۴۵ سالگی بازنشسته می‌شوند.

۵. نظام حاکم از ترس کودتا فرماندهان بزرگی را که از محبوبیتی نسبی برخوردار بودند، به سمت‌ها و فرماندهی‌های بزرگ و حساس منصوب نمی‌کرد و در بیشتر موارد فرماندهان نیروها و ستاد کل، از میان فرماندهان ارشدی که با هم سابقه رقابت و خصومت داشتند انتخاب می‌شدند.

به‌طور کلی، باتوجه به شرایط بالا و به‌ویژه سالمند بودن فرماندهان ارتش و محروم بودن آنها از اختیارات لازم حرفه‌ای، ابتکار عمل و قدرت تصمیم‌گیری در نیروهای مسلح از بین رفته و با درنظر گرفتن محافظه‌کاری بیش از حد امرای ارتش و جلوگیری از رشد و توسعه ذهنیات سیاسی در سلسله مراتب فرماندهی، ارتش به عنوان ستون اصلی حفظ موجودیت و تمامیت کشور، کاملاً تضعیف گردیده و در افکار عمومی کم‌اعتبار و بی‌خاصیت جلوه‌گر شده بود.



بخش دوم

آغاز حرکت‌های انقلابی

نامه سرگشاده زعمای جبهه ملی به شاه

شکست‌های سیاسی حکومت در داخل کشور و بی‌اعتباری‌اش در نزد مردم، وضعیت نابسامان اقتصادی، افزایش بی‌تناسب جمعیت شهرها، همچنین یأس و ناامیدی در دستگاه‌های اداری و انتقاد و مخالفت‌هایی که در همه‌جا نسبت به دستگاه دولت در غالب زمینه‌ها دیده و شنیده می‌شد، جمعی از زعمای جبهه ملی را بر آن داشت تا به وظیفه ملی و وجدانی خود عمل کنند. بنابراین، به این فکر افتادند که چون در آن زمان امکان برگزاری تظاهرات گسترده فراهم نبود و صدور اعلامیه و پراکندن اوراق هم زیاد تأثیر نداشت، مستقیماً به شخص شاه نامه‌ای بنویسند و خطاها و خلاف‌ها و نقیصه‌ها را بگویند و از ایشان بخواهند که به وضعیت موجود پایان دهد.

در تاریخ ۲۲ خرداد، ۱۳۵۶ نامه‌ای سرگشاده به شرح زیر تهیه شد و به امضای رهبران جبهه ملی رسید. سپس نامه را تکثیر و پخش کرده و نسخه اصلی آن را به دربار فرستادند:

«پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی،

فزاینده‌گی تنگناها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده که امضاکنندگان زیر، بنابر وظیفه ملی و دینی و در برابر خدا و خلق خدا با توجه به اینکه در مقامات پارلمانی و قضایی و دولتی کشور کسی را که صاحب تشخیص و تصمیم بوده، مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» داشته باشد، نمی‌شناسیم و درحالی که تمام امور مملکت از طریق صدور فرمان‌ها انجام می‌شود و انتخابات نمایندگان ملت انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلیحضرت قرار دارد که همه اختیارات و افتخارها و بنابراین مسئولیت‌ها را منحصر و متوجه به خود فرموده‌اند، این مشروحه را علی‌رغم خطرات سنگین

تقدیم حضور می‌نماییم.

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی می‌شود که مملکت از هر طرف در لبه پرتگاه قرار گرفته، همه جریان‌ها به بن‌بست کشیده، نیازمندی‌های عمومی به‌خصوص خواروبار و مسکن با قیمت‌های تصاعدی بی‌نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت‌آور گردیده. نفت، این میراث گرانبهای خدادادی، به شدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان شده اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر، نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادی‌های فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشا و تملق، اخلاق ملی را به تباهی کشانده است.

حاصل تمام این اوضاع توأم با وعده‌ها و ادعاهای پایان‌ناپذیر و گزافه‌گویی‌ها و تبلیغات و تحمیل جشن‌ها و تظاهرات، نارضایی‌ها نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه‌ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهایی می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت و خود آنها، فداکاری و شرافت می‌نامند. این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست؛ مدیریتی که برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر، جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده است. درحالی که «نظام شاهنشاهی» خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران می‌باشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود «حقوق سلطنت» بدون کوچک‌ترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبرا» شناخته شده است.

در روزگار کنونی و موقعیت جغرافیایی حساس کشور ما، اداره امور چنان پیچیده گردیده است که توفیق در آن تنها با استمداد از همکاری صمیمانه تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و با احترام به شخصیت انسان‌ها امکان‌پذیر می‌شود. این مشروح سرگشاده به مقامی تقدیم می‌گردد که چندسال پیش در دانشگاه هاروارد فرموده‌اند: «نتیجه تجاوز به آزادی‌های فردی و عدم توجه به احتیاجات روحی انسان‌ها ایجاد سرخوردگی است و افراد سرخورده راه منفی پیش می‌گیرند تا ارتباط خود را با همه مقررات و سنن اجتماعی قطع کنند و تنها وسیله رفع این سرخوردگی‌ها، احترام به شخصیت و آزادی افراد و ایمان به این حقیقت‌هاست که انسان‌ها برده دولت نیستند و بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است... و نیز به‌تازگی در مشهد مقدس اعلام فرموده‌اند: «رفع عیب به وسیله هفت‌تیر نمی‌شود، بلکه به وسیله جهاد اجتماعی می‌توان علیه فساد مبارزه کرد.»

بنابراین، تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواری‌هایی که آینده ایران را تهدید می‌کند، ترک حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیای حقوق ملت و احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان سیاسی، و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند.»

بیست و دوم خرداد ۱۳۵۶

دکتر کریم سنجابی، دکتر شاپور بختیار، داریوش فروهر

پیروزی دموکرات‌ها در آمریکا

در ژانویه سال ۱۹۷۷، دموکرات‌ها در آمریکا بر سر کار آمدند و جیمی کارتر رئیس‌جمهور آمریکا شد. آقای کارتر ظاهراً در مسائل بین‌المللی و سیاسی بیشتر روی برنامه حقوق بشر تأکید و پافشاری داشت و در این مورد هیئت حاکمه ایران را تحت فشار قرار می‌داد. به این ترتیب، با ظهور یک پشتیبان پر قدرت بین‌المللی، مخالفان حکومت در ایران جرئت بیشتری پیدا کردند و در داخل و خارج کشور تظاهرات اعتراض‌آمیز خود را با شدت و وسعت بیش از پیش ادامه دادند و روزبه‌روز گسترده‌تر کردند.

در سال ۱۳۵۶، جسته و گریخته در تبریز، تهران، قم و چندین شهر دیگر، سر و صدا و تظاهراتی تند به‌نشانه اعتراض نسبت به رویه‌های استبدادی شاه و هیئت حاکمه برپا شد که در بعضی از آنها گروه‌های مختلف جامعه، از جمله دانشجویان، بازاری‌ها و سایر طبقات اجتماعی، شرکت داشتند. همه گروه‌های گوناگون، از طیف‌های ایدئولوژیکی مختلف فعال شده بودند. یکی از گروه‌هایی که با جوش و خروش به تلاش و فعالیت برخاست، گروه مذهبی‌ها و روحانیون اهل تشیع بود. گه‌گاه از آیت‌الله خمینی نیز اعلامیه‌هایی به‌دست تعدادی از مخالفان می‌رسید.

نامه دادرسی ارتش

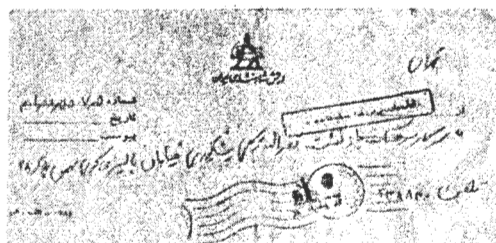
در اواخر دی‌ماه سال ۱۳۵۶، نامه‌ای از طرف دادرسی ارتش دریافت کردم، به این مضمون:

از اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی
به سرکار سرهنگ بازنشسته نصرالله توکلی نیشابوری فرزند محمدرضا
به موجب رأی دادگاه تجدیدنظر، آثار تبعی ناشی از محکومیت شما موقوف و مراتب به مبادی
مربوطه اعلام گردیده است.

رئیس اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی
سپهبد فخر مدرس

به این ترتیب، از این تاریخ به بعد من باعنوان سرهنگ بازنشسته به خانواده ارتش بازگشتم و حقوق بازنشستگی من بار دیگر برقرار شد. با وجود این، چون توهین بزرگی به من شده بود و احساس می‌کردم مورد ظلم قرار گرفته‌ام، به دنبال دریافت حقوق بازنشستگی نرفتم.

نامه اداره دادرسی ارتش

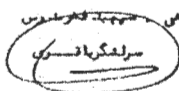


شادریک شادریک

از اداره دادرسی نیروهای مسلح (شادریک شادریک) (شادریک شادریک) (شادریک شادریک)
 سرکار سرهنگ هاشم‌نشین نمراله توکل‌نشین پوری آریخ (شادریک شادریک) (شادریک شادریک)
 موضوع: فرزند محمد رضا

موجب رای دادگاه تجدید نظر آتاریکشی نانی از محکومیت اعدام موقوف
 و مراتب بهای سرپوشه اعلام گردیده است.

رئیس اداره دادرسی نیروهای مسلح (شادریک شادریک) (شادریک شادریک)
 جان‌نشین



آر و س:

شادریک شادریک کوی بهمن پلاک ۲۸ ظفر ۲۳۸۸۳۰

سفر کارتر به ایران

با روی کار آمدن جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، روابط سیاسی ایران با این کشور بر سر موضوع حقوق بشر اندکی تیره شده بود. اما مقتضیات دفاعی و بین‌المللی آمریکا ایجاب می‌کرد که همچنان به پشتیبانی‌های نظامی ایران ادامه دهد. در اواسط سال ۱۳۵۶، سوء تفاهم‌های میان شاه و دولت کارتر ظاهراً کاهش یافته و میان طرفین تفاهم بیشتری برقرار شد و شاه و شهبانو از جیمی کارتر و همسرش برای سفر به ایران دعوت کردند.

شب ژانویه، دهم دی‌ماه ۱۳۵۶، ریاست‌جمهوری آمریکا به همراه همسرش وارد ایران شده و در مهمانی شام رسمی که به مناسبت ورود آنها برپا شده بود، شرکت کردند. در سر میز شام، اظهارات دلگرم‌کننده رئیس‌جمهور آمریکا که ایران را جزیره ثبات در خاورمیانه نامید، این تصور را ایجاد کرد که سوءتفاهمات مربوط به حقوق بشر در ایران، میان این کشور و آمریکا برطرف شده است.

دقیقاً همان روز ورود کارتر به ایران، از اداره دوم اطلاعات ارتش به من ابلاغ شد که در دفتر تیمسار سرلشکر قاجار، رئیس سازمان ضداطلاعات، حضور به هم رسانم. در پی این ابلاغیه، به ساختمان اداره دوم در چهار راه قصر مراجعه و با سرلشکر قاجار ملاقات کردم. ایشان که همدوره من بودند، به من اطلاع دادند: «تیمسار مقدم، رئیس اداره دوم، گفته‌اند از شما پرسیم چه می‌خواهید و چه کاری می‌توانیم برای شما انجام دهیم؟»
گفتم: «چیزی نمی‌خواهم. شما باید ۶-۷ سال قبل و پیش از اینکه مرا بازنشسته کنید و به زندان بیندازید، به حق و حقوق من توجه می‌کردید. من دیگر سرهنگ توکلی چند سال پیش نیستم. من دیگر به هیچ کس جز خداوند باور ندارم و جز از او از دیگری چیزی نمی‌خواهم.»

گفتند: «شما حقوق بازنشستگی نمی‌خواهید؟»

گفتم: «اگر قانون و مصالح شما ایجاب می‌کند، بر طبق آن عمل کنید؛ و اگر با قانون و مقتضیات حکومت مغایرت دارد، ندهید.»

احتمالاً آنها تصور می‌کردند که من به مخالفان نظام پیوسته و یا با مذهبی‌ها همکاری می‌کنم که البته واقعیت نداشت و من فقط با جبهه ملی ارتباط داشتم.

گفتند: «به هر حال، اگر می‌خواهید حقوق بازنشستگی‌تان پرداخت شود، تقاضا بنویسید.»
گفتم: «من تقاضایی ندارم و نمی‌نویسم و همان‌طور که قبلاً گفتم، شما برابر قانون رفتار کنید.»

سرلشکر قاجار و ایشان پس از پایان صحبت‌ها، با بزرگواری مرا تا نزدیک آسانسور همراهی و در آسانسور را به علامت احترام باز کرد.
احتمالاً، سفر کارتر به ایران موجب شده بود که هیئت حاکمه به فکر دلجویی از مخالفان دولت افتاده و دستی به سر و گوش آنها بکشند.

در بهمن ماه ۱۳۵۶، بار دیگر در شرکت زهره آفاق مشغول به کار شدم و مدیریت

بخش روابط و سفارش‌های خارجی را برعهده گرفتم و حقوق خوبی دریافت می‌کردم که چندین برابر حقوق یک سرهنگ بود.

از اوضاع سیاسی کشور دلسرد و ناامید شده بودم و با خود فکر می‌کردم که تلاش‌های مخالفان با این سرکوبی‌ها به جایی نمی‌رسد و بار دیگر دولت آمریکا با دولت ایران کنار می‌آید و مسئله حقوق بشر باز هم چون ادوار گذشته به فراموشی سپرده خواهد شد.

افزایش مخالفت‌ها

اواخر سال ۱۳۵۶، با بالا گرفتن مخالفت‌ها، تمامی گروه‌های سیاسی مخالف، آشکارا و غیرآشکارا بر تلاش‌های سیاسی ضد هیئت حاکمه افزوده بودند. من و دوستان ملی‌گرایم نیز در کنار اعضای جبهه ملی و گروه‌های ملی گرا فعالیت‌هایمان را بیشتر کرده بودیم. من، تیمسار قرنی، سرهنگ مجللی، تیمسار مسعودی^۱ و دریادار بازنشسته سیداحمد مدنی هر هفته یک بار دور هم جمع می‌شدیم. بر تعداد دوستان ملی‌گرای ما روزبه‌روز افزوده می‌شد. فعالیت‌های سیاسی در حال گسترش بود. اعلامیه‌هایی هم از عراق و از طرف آقای خمینی به‌طور محرمانه به‌دست مخالفان می‌رسید.

پس از سفر کارتر به ایران، باوجود اینکه او ایران را جزیره ثبات در منطقه اعلام کرده بود، در اوضاع بحرانی کشور تغییر عمده‌ای ایجاد نشد و هنوز هم اینجا و آنجا تظاهرات برپا می‌شد. در قم و تبریز و تعدادی از شهرستان‌های کشور، تظاهرات بزرگی به‌راه افتاد و سرکوبی دولت و مأموران، تعدادی کشته برجای گذاشت.

در این دوران، مخالفان رژیم شیوه‌ای نوظهور درپیش گرفته بودند. آنها در هر مورد، برای تجلیل و یادآوری از کشته‌شدگان، برایشان مراسم سستی ختم، هفتم و چهلم برگزار، و به این ترتیب تداوم و تحرک جنبش را حفظ می‌کردند.

میان من و سید احمد مدنی دوستی نزدیکی به‌وجود آمده بود و هفته‌ای سه بار در منزل من یا ایشان یکدیگر را می‌دیدیم و برنامه‌های مشترک داشتیم. ما با اغلب گروه‌های ملی در تماس بودیم و یکی دو بار هم من با بعضی از افراد مذهبی، ولی غیرروحانی، در دفتر قرنی

۱. بعدها عضو شورای انقلاب و مدتی نیز به ریاست کل بانک سپه منصوب شد.

به‌طور تصادفی آشنایی پیدا کردم.

روزی تیمسار سرلشکر قرنی، در محل دفتر خودشان، شخصی به نام آقای خبازباشی را به من معرفی کردند و اظهار داشتند که ایشان پیشکار آقای دکتر علی‌امینی هستند. در همان جلسه، تیمسار خطاب به ایشان گفتند: «چند تا از آن قبض‌ها هم به سرهنگ خودمان بده.»

پرسیدم: «چه قبضی؟»

گفتند: «مربوط به جمکران است.»

پرسیدم: «جمکران کجاست؟»

اظهار داشتند: «محل معروفی در میان راه قم و کاشان است که دکترامینی و اطرافیانش می‌خواهند برای امام زمان در آنجا مسجدی بسازند.»

دو، سه برگ قبض هم به من دادند.

بهای هر قبض ۱۰۰ تومان بود. من نیز دو برگ از آن قبض‌ها را خریدم که هنوز نگه داشته‌ام.

سفر به آمریکا

اواخر سال ۱۳۵۶، دیگر نسبت به بهبود اوضاع ناامید شده بودم. سرانجام در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۷، تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به آمریکا و یا انگلستان سفر کنم و از آنجا که به تاریخ علاقه‌مند بودم، در این رشته دکترا بگیرم. در آن زمان، سفرها بسیار ساده‌تر و راحت‌تر بود، گرفتن ویزای آمریکا آسان بود و سفر به انگلستان هم احتیاج به ویزا نداشت. رساله‌ام در دانشگاه جنگ کویت درباره تاریخ خاورمیانه و جنگ‌های داخلی آمریکا بود. مدارکم را ترجمه کردم و به تأیید وزارت علوم و وزارت امور خارجه رساندم. می‌خواستم در دانشگاه هاروارد نام‌نویسی کنم. اما انگیزه اولیه‌ام برای سفر، شرکت در جشن فارغ‌التحصیلی دخترم میترا بود که از سال ۱۳۵۳، هنگامی که من در زندان بودم، برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته و در بوستون، در دانشگاه ایالتی ماساچوست رشته الکترونیک را به اتمام رسانده بود.

در آن تاریخ، زندگی در آمریکا بسیار ارزان‌تر از ایران تمام می‌شد؛ مثلاً یک خانه یا آپارتمان تک‌خوابه را می‌توانستیم با ۱۵۰ دلار اجاره و یا با ۲۰ هزار دلار خریداری کنیم.

بنابراین، با همان درآمدی که از طریق اجاره دادن خانه‌ام در ایران داشتم، می‌توانستم به راحتی از پس هزینه زندگی و تحصیل در آمریکا برآیم.

برای ثبت نام به دانشگاه هاروارد مراجعه و نام نویسی کردم. اما چون کلاس‌ها از سپتامبر شروع می‌شد، فرصت آن را داشتم که برای دیدار دوستان و بستگان به واشنگتن و کالیفرنیا بروم.

* * *

قبل از رفتن از ایران، دوستانم بارها به من گفته بودند که اوضاع و احوال خوب نیست، ما را تنها نگذارید.

من پاسخ داده بودم: «طولانی نخواهد بود.»

البته چشمم هم آب نمی‌خورد که به آن زودی مملکت تکانی بخورد و سر و سامانی بگیرد.

مراسم فارغ التحصیلی دخترم که به پایان رسید، همسر و پسرم بابک، که به تازگی کلاس نهم را تمام کرده بود، در بوستون ماندند و من برای دیدن یکی از دوستان نزدیک و بزرگوار، آقای دکتر اسد همایون، به واشنگتن رفتم.

ما در پاکستان، وقتی ایشان دبیر دوم سفارت ایران در پاکستان بود، با هم آشنا شده بودیم. دکتر همایون بسیار پرمطالعه، دانشمند و دارای درجه دکترای «روابط بین‌المللی» از دانشگاه جورج واشینگتن (دانشکده چین و شوروی دانشگاه مزبور) بود، و من به سختی باور می‌کردم که یک غیرنظامی در مسائل استراتژیکی تا آن میزان صاحب نظر باشد. من در تألیف کتاب *استراتژی پاکستان* به میزان بسیار زیادی از تحلیل‌های ایشان بهره گرفته بودم. آقای همایون یک سال پس از ورود من به پاکستان، در سال ۱۳۴۷ به تهران منتقل شد ولی دوستی و ارتباط ما در تمامی سال‌های پس از آن ادامه داشت و روزبه‌روز بیشتر شد؛ به طوری که در تمامی مدت اقامتم در واشنگتن مهمان ایشان بودم.

در آن تاریخ، آقای زاهدی، که سفیر کبیر ایران در آمریکا بود، به سفر رفته و دکتر همایون، که مقام دوم سفارت و یا وزیرمختار ایران بود، به عنوان کاردار سفارت ایران انجام وظیفه می‌کرد. با بحث و تحلیل‌هایی که داشتیم، ایشان مرا با واقعیت‌ها و تحولات جهانی آشناتر کرد. در ضمن، به من اطلاع داد که یک گروه هنری از چین کمونیست به واشنگتن آمده و قرار است برنامه‌های مختلف هنری چین و رقص‌های محلی، موسیقی، تئاتر و چند برنامه جالب توجه دیگر اجرا کنند. ایشان پیشنهاد کردند که بمانم و از آن برنامه‌ها دیدن کنم. و یکی از کارت‌های دعوتی را که برای سفارت آورده بودند، به من دادند.

گروهی که برنامه اجرا می‌کرد، در حدود ۱۵۰ نفر بود و نمایش‌های بسیار زیبا و جالبی اجرا شد.

در پایان مراسم، تمامی هنرمندان زن و مرد و افراد گروه هنری جمهوری خلق چین، کشوری که تا همان چند سال و یا چند ماه قبل در جنگ‌های روانی و تبلیغاتی خود علیه غرب داستان «آمریکایی زشت»^۱ را تبلیغ و تلقین می‌کرد و آمریکا را «بیر کاغذی»^۲ می‌نامید، حالا به‌منظور توسعه قدرت اقتصادی و نظامی و تکنولوژیک خود، با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای برای نزدیک شدن به آمریکا، همگی به شکل دسته‌گُر جمع شده و آواز و سرود معروف «آمریکای زیبا»^۳ را می‌خواندند.

برای من خیلی شگفت‌آور بود که جهان به این سرعت عوض شده و در حال تغییر و تحول است و ما بی‌خبریم. با آنکه من دید استراتژیکی داشتم و با اوضاع چین، پاکستان و شبه‌قاره هند آشنا بودم، باز هم این میزان تغییر و تحولات ناگهانی، افکارم را تحت تأثیر قرار داده بود.

از گوشه و کنار هم می‌شنیدم که اوضاع در ایران در حال دگرگونی است. بحث حقوق بشر نقل مجالس و تیترو عمده بعضی مطبوعات بین‌المللی شده بود و در بسیاری از محافل و مجامع جهانی، از ایجاد کمربند سبز در اطراف شوروی و کشورهای کمونیستی، از جمله چین صحبت می‌شد. اگر صحبتی هم از اسلام در میان بود، تصور طبقه ملی و روشنفکر چنین بود که منظور از این استراتژی تقویت مبانی اسلام و ایجاد انگیزه مذهبی برای مقاومت و دفاع بیشتر و بهتر در برابر ایدئولوژی کمونیسم و غول‌های بزرگ کمونیستی مانند شوروی و چین است.

چند نفر از دوستان نیز مرا مورد انتقاد قرار دادند که: «آقا، شما که یک عمر مبارزه کرده‌اید، حالا که اوضاع ایران در حال تغییر است، به آمریکا آمده‌اید تا تاریخ بخوانید؟ حالا که زمان تاریخ خواندن نیست. اوضاع ایران بحرانی است. برای ورق زدن برگ دیگری از تاریخ باید حرکت کرد.» بنابراین، کم‌کم به این نتیجه می‌رسیدم که ماندن جایز نیست و باید به میهن بازگردم.

از واشنگتن به کالیفرنیا رفتم. ایرانی‌های آنجا هم با آنکه همه مرفه بودند، تحولات

1. The ugly American
2. paper tiger
3. America the Beautiful

دموکراتیک و آزادیخواهانه ایران را ضروری می‌دانستند و تأیید می‌کردند. در بازگشت به بوستون در توقف کوتاه ۲۴ ساعته در نیویورک نیز، تعدادی از دوستان ملی و سیاسی که به دیدنم آمدند، بر بازگشتم به ایران و شرکت در مبارزات سیاسی اصرار می‌ورزیدند.

در همان زمان، در آمریکا کتاب‌هایی متعدد درباره احتمال وقوع انقلاب در کشورهایی که با سرعت در مدت زمانی کوتاه توسعه یافته بودند، از جمله ایران، مراکش و غیره، چاپ و منتشر شده بود. یکی از پر فروش‌ترین کتاب‌های سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸، کتابی بود به نام برخورد تمدن‌ها^۱ درباره تنش‌ها و شرایط بالقوه پرتنش و انقلابی برخی از جوامع در حال رشد و توسعه جهان. کتاب مذکور نوشته پرفسور ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد، بود. چون اوضاع و احوال جوامع مورد بحث هانتینگتون با شرایط موجود در ایران همخوانی و شباهت بسیار زیاد داشت، من دو نسخه از کتاب مزبور را خریداری کردم. یک نسخه آن را در لندن به تیمسار ارتشبد جم دادم و نسخه دیگر را سه یا چهار ماه بعد، پس از وقوع حادثه ۱۷ شهریور و بالا گرفتن تنش‌های انقلابی، در تهران به آقای دکتر علی امینی هدیه کردم.

هانتینگتون در این کتاب هشدار داده است که بالا رفتن ناگهانی و سریع تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های داخلی و خارجی و ورود آن‌ها به جامعه عقب مانده، که هنوز ظرفیت و پایه‌های اقتصادی و صنعتی لازم را برای جذب این تعداد از نخبگان علمی ندارد، و همچنین بالا رفتن کاذب و بی‌پایه و اساس سطح زندگی و شکوفایی اقتصادی در بخش‌هایی از جامعه، مانند شهرهای بزرگ و مناطق صنعتی، علاوه بر ایجاد عدم رضایت در سایر بخش‌ها و مناطق فقیرتر و عقب مانده‌تر، روال و نظام جاری و روزمره این‌گونه کشورها را نیز درهم می‌ریزد.

بهبود کاذب و سریع اقتصاد در بعضی از شهرهای بزرگ و ایجاد رفاه با بهره‌برداری از منابع موقت و غیرقابل تداوم، ناگهان جامعه متشکل از انسان‌ها و اندیشه‌های نامتجانس را بی‌ثبات می‌کند و مهاجرت و هجوم روستاییان به قطب‌های ظاهراً صنعتی و مرفه (رفاه بی‌پایه و اساس) و رهاکردن روستاها و اشتغال به حرفه‌ها و مشاغل کاذب، به‌طور بالقوه عدم رضایت درون جامعه را بالا می‌برد و برای برخوردهای انقلابی آماده می‌کند. طبقه تحصیل کرده و دانشگاه دیده نیز بدون توجه به واقعیت‌ها و مشکلات و امکانات زیربنایی موجود، معمولاً صبر و تحمل کافی ندارد و مجموعه این عوامل جامعه را به سمت آشفتگی و نابسامانی می‌برد.

از اوایل دهه ۱۳۴۰، به دلیل رشد سریع فناوری، تأسیس کارخانه‌ها، بالا رفتن میزان

تولیدات ملی، توسعه و نفوذ رسانه‌هایی چون تلویزیون به دورترین نقاط کشور، ایجاد نسبی رفاه اجتماعی، تغذیه، بهداشت، و آموزش بهتر، افزایش تعداد دانشگاه‌ها و دانشجویان، اعزام دانشجویان به خارج از کشور و پس از آن سرازیر شدن سیل فارغ‌التحصیلان خارج به داخل و ورود آنها به بازار کار و امور اجتماعی و به‌طور کلی بالا رفتن کاذب و بدون پایه و اساس سطح زندگی مردم (با سرازیر شدن دلارهای نفتی)، و نیز تغییر و تحولات بزرگ استراتژیکی در منطقه، جامعه ایران با یک حالت عدم تعادل و توازن مواجه شد و میان افشار تحصیل کرده و روشنفکر که زمینه را برای کار و فعالیت در کشور مناسب نمی‌یافتند، و عوام که از لحاظ فرهنگی قدرت درک و هضم این حجم از توسعه و تحول را در مدت زمانی کوتاه نداشتند با هیئت حاکمه و اداره کننده کشور برخورد ایجاد شد. واقعیتی که از سایر پدیده‌ها و عوامل قابل توجه‌تر ولی شاید از دید بسیاری از صاحب‌نظران مخفی مانده بود، آن است که اکثریت مهاجرین شهرهای کوچک‌تر و روستاها، از افراد معتقد و مؤمن به مذهب بودند.

بازگشت به ایران

با شنیدن اخبار واصله از ایران، دایر بر وخامت روزافزون اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور، سرانجام در اوایل تیرماه ۱۳۵۷ تصمیم گرفتم مسئله تحصیل در هاروارد را موقتاً فراموش و به ایران بازگردم. در راه بازگشت به ایران، به منظور بازدید کوتاه و چکاپ پزشکی، به اتفاق همسر و فرزندم به لندن رفتیم.

طی اقامت کوتاهم در لندن، یک روز هم به دیدار تیمسار ارتشبد جم رفتیم. تیمسار جم پس از بازنشستگی از سفارت کبرای ایران در اسپانیا، در لندن زندگی می‌کردند و مشغول معالجه فرزندشان بودند. در این دیدار، ضمن توضیح اوضاع قابل انفجار ایران، یک نسخه از کتاب *برخورد تمدن‌ها* را که همراه داشتم، به ایشان تقدیم کردم. هنگامی که کتاب را به ارتشبد جم می‌دادم، گفتم: «ببینید چه مخاطراتی ایران را تهدید می‌کند. مخاطراتی که ناشی از تغییر و تحولات در ایران است و نظام شاهنشاهی نمی‌خواهد در رویه‌های خود تغییری بدهد و در جهت دموکراسی قدمی بردارد.»

آن روز، درباره اوضاع و احوال ایران صحبت کردیم و من پرسیدم: «چرا در این بحران‌ها اعلیحضرت از وجود شما استفاده نمی‌کنند؟ با تحولاتی که در ایران اتفاق می‌افتد، به وجود شما احتیاج دارند.»

ایشان پاسخ دادند: «گمان نمی کنم اعلیحضرت نیازی به امثال من داشته باشند. ایشان درواقع مرا با رویه kick him up & kick him out به سرعت بالا بردند و رئیس ستاد کل کردند و بعد بلافاصله با همان روش با اردنگی از ارتش بیرون انداختند.»

به ایران که بازگشتم، تظاهرات و مخالفت های ضدرژیم شدت یافته بود. تماس های من هم با جبهه ملی از سر گرفته شد و به تدریج افزایش پیدا کرد. آن زمان، جبهه ملی پس از آخرین تشکل، هنوز سازمان و وسعتی فراگیر در سطح کشور نداشت، ولی بسیاری از روشنفکران میهن دوست و ملی گراها خود را از هواخواهان متعلق به این جبهه می دانستند.

سیر تحولات جبهه ملی

در سال ۱۳۳۹، در روز ۳۰ تیرماه، پس از کسب اجازه از آقای دکتر مصدق، که تا پایان عمر در روستای احمدآباد درحال تبعید و بازداشت به سر می برد، تعدادی از بلندپایگان جبهه ملی، از جمله آقایان اللهیار صالح، دکتر غلامحسین صدیقی، باقر کاظمی، دکتر شاپور بختیار، مهندس حسینی، دکتر علی اصغر پارسا، مهندس حق شناس، کشاورز صدر، دکتر سنجانی، مهندس زیرک زاده، دکتر خنجی، داریوش فروهر، نصرت الله امینی و چند شخصیت برجسته دیگر، تشکिल «جبهه ملی دوم» را اعلام کردند.

جبهه ملی در طول مدت ۲۵ سال تلاش میهن پرستانه، از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷، چندبار به دستور دولت و سازمان های اطلاعاتی منحل شد و هر بار در موقعیت مناسب مجدداً به کوشش و همت وطن پرستان و بلندپایگان ملی، حیات مجدد خود را اعلام کرد و آخرین آنها جبهه ملی چهارم بود که آغاز فعالیت های خود را در اواخر سال ۱۳۵۶ اعلام کرد.

جمعیت نهضت آزادی

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰، آقای مهندس مهدی بازرگان و تعدادی از دوستان و همفکران ایشان، از جمله آقایان دکتریدالله سبحانی، آیت الله سید محمود طالقانی و چند شخصیت محترم دیگر، «جمعیت نهضت آزادی» را تأسیس کردند، ولی در دوران انقلاب، تصور عموم مردم بر آن بود که «نهضت آزادی» نیز بخشی از سازمان جبهه ملی است. از آنجا که افسران ارتش در زمان خدمت حق شرکت در هیچ یک از احزاب سیاسی را نداشتند، بنابراین، ارتباط من نیز با احزاب ملی تنها به ارتباطات غیررسمی محدود بود؛ حتی در میان مذهب یون هم، چه قبل و چه پس از دوران زندان، دوستان زیادی داشتم، ولی به استثنای یکی دو نفری که در زندان آشنا شده بودم، هیچ یک از آنها معمم و روحانی نبودند.

در مردادماه ۱۳۵۷، میان سه گروه از احزاب مخالف موجود، اختلافاتی غیراساسی و مختصر پیش آمده بود. جبهه ملی به رهبری دکتر سنجابی؛ نهضت آزادی به رهبری مهندس بازرگان؛ و جاما^۱ به رهبری سیاستمداری جوان و فعال به نام دکتر کاظم سامی. از آنجا که این اختلاف نظرها و برخوردهای حزبی در آن موقعیت حساس ممکن بود برای پیشبرد برنامه‌ها و هدف‌های ملی زیان‌آور باشد، گروه دوستان ملی‌گرای ما تصمیم گرفتند با تماس با رهبران این جمعیت‌ها که همگی از دوستان ما بودند، راهی برای رفع کدورت، و ایجاد تفاهم و همکاری پیدا کنند تا میانشان سازش برقرار شود.

از میان ملی‌گراها، من، سرهنگ ناصر مجللی و آقای امیرحسین پولادی به منظور تماس با آقایان دکتر سنجابی، مهندس بازرگان و دکتر سامی انتخاب شدیم. ما هر روز چندین بار با رهبران آنها تماس می‌گرفتیم و نقطه‌نظرات و گله‌مندی‌های آنها را می‌شنیدیم و پس از تماس با دیگران، با ایجاد هماهنگی نظراتشان را به هم نزدیک می‌کردیم.

اختلاف اصلی میان آنها بر سر تشکیل جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر بود. اتفاقاً من عضو جمعیت طرفداران آزادی و حقوق بشر بودم. ریاست این سازمان با مهندس بازرگان بود و آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی (داماد سرهنگ مجللی) هم سمت دبیر کلی جمعیت را برعهده داشت. دکتر لاهیجی یکی از برجسته‌ترین مبارزان راه آزادی و از حقوق‌دانان معروف بین‌المللی بود. ایشان درحال حاضر ریاست سازمان جهانی حقوق بشر را برعهده دارند.

کابینه شریف امامی و واقعه خونین ۱۷ شهریور

پنجم شهریورماه سال ۱۳۵۷، شاه فرمان نخست‌وزیری مهندس جعفر شریف امامی را صادر کرد.^۲ ظاهراً شریف امامی از شاه اختیارات کامل گرفته و قرار شده بود ایشان در امور مملکت کمتر مداخله کنند.

شریف امامی دولت خود را دولت آشتی ملی اعلام کرد و در هنگام معرفی اعضای کابینه‌اش در مجلس شورای ملی با صدای بلند اظهار داشت: «آقایان، من دیگر آن شریف

۱. «جاما» مخفف «جبهه آزادی بخش مردم ایران» بود که تشکیلات مزبور پس از انقلاب به «جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران» تغییر نام یافت.

۲. مهندس شریف امامی پس از سقوط کابینه اولش در اردیبهشت ۱۳۴۰، در کاخ سعدآباد دفتری در اختیار داشت و کنترات‌های عمده دولتی تحت کنترل و نظارت ایشان واگذار می‌شد.

امامی بیست روز پیش نیستم. این بار آمده‌ام که جلوی ندانم‌کاری‌ها و فساد را بگیرم و به اوضاع و احوال سر و سامانی بدهم.» ولی درواقع، اقدامات آقای شریف امامی و ازجمله افشاگری‌های بی‌موقع و نابجای ایشان از مفاسد و کارهای خلاف مقامات حاکمه که خود ایشان از عوامل اصلی آن بود، بیشتر به نارضایتی‌ها و هیجانات انقلابی مردم دامن زد. شریف امامی قبل از این تاریخ، یک‌بار دیگر نیز در سال ۱۳۳۹ نخست‌وزیر ایران بود. و افزون بر این به‌عنوان گراند ماسترویا (مرشد اعظم) سرپرستی و رهبری لژهای فراماسونری ایران را برعهده داشت.

اشتغالات او به‌خصوص در حوزه‌های اقتصادی زیاد بود و در کتترات قراردادهای تجاری، اقتصادی و صنعتی نقش عمده داشت و از این نظر خوشنام نبود. سهم قابل‌توجهی از درآمدهای مربوط به کازینوها و کاپاره‌ها داشت، بنابراین انتصاب مجدد او به سمت نخست‌وزیری آن هم در این برهه حساس، تعجب بسیاری از ناظران سیاسی داخلی و خارجی را برانگیخت و از نظر آنان این انتصاب از سوی شاه کاملاً نادرست قلمداد می‌شد. به‌دنبال فرمان نخست‌وزیری شریف امامی، آیت‌الله خمینی طی اعلامیه‌ای اظهار کردند که حکومت آشتی ملی در محیطی اعلام شده است که ارتش با توپ و تانک و مسلسل مشغول سرکوبی ملتی است که حقوق اولیه بشر و اجرای احکام اسلام را خواستار است. در روز ۱۳ شهریور، مصادف با عیدفطر، راهپیمایی بزرگی در تهران برگزار شد و در روز ۱۵ شهریور چریک‌های فدایی خلق با حمله غافلگیرانه به مرکز نیروی ذخیره پلیس تهران در پادگان عشرت‌آباد، تعدادی از افراد مستقر در پادگان را با استفاده از مسلسل و نارنجک مقتول و مجروح کردند.

در تاریخ ۱۶ شهریور، راهپیمایی بزرگ دیگری در تهران برگزار شد که حدود یک‌میلیون نفر، شامل اعضای جبهه ملی، استادان دانشگاه‌ها، بازاری‌ها و بسیاری از روشنفکران، ملی‌گراها و جمعیت کثیری از طبقات راست و چپ جامعه در آن شرکت داشتند. این راهپیمایی از میدان فوزیه (میدان امام حسین کنونی) آغاز شد و در مسیر حرکت، جمعیت‌های مختلف از خیابان‌های اطراف به آن پیوستند و در پایان در میدان شهید (آزادی کنونی) قطعنامه بسیار تندی در میان جمعیت قرائت شد.

اواخر روز ۱۶ شهریور، هیئت دولت با صدور تصویب‌نامه‌ای اعلام کرد که از بامداد روز ۱۷ شهریور در تهران و یازده شهر بزرگ دیگر به مدت ۶ ماه حکومت نظامی برقرار خواهد بود. در همان روز، ارتشبد غلامعلی اویسی، فرمانده نیروی زمینی ارتش، با حفظ سیمت به فرمانداری نظامی تهران منصوب و معرفی شد.

با وجود انتشار اعلامیه حکومت نظامی، از اولین ساعات بامداد روز ۱۷ شهریور، در شرق تهران مردم به خیابان‌ها ریختند و از جمله از خیابان‌های شهباز و شهناز برای آنکه خود را در خیابان ژاله به ساختمان مجلس شورای ملی برسانند، به طرف میدان ژاله حرکت کردند و در حال حرکت شعارهای تند علیه شاه و نظام حکومتی سر دادند.

در میدان ژاله، که در مسیر حرکت جمعیت واقع شده بود، مأمورین فرمانداری نظامی و یکی از یگان‌های رزمی نیروی زمینی مستقر شده و تعدادی از آنها در اطراف میدان و به‌ویژه در مقابل خیابان‌های شهناز، شهباز، و فرح‌آباد سنگر گرفته و راه ورود به خیابان ژاله را سد کرده بودند.

حدود ساعت ده صبح، مأموران فرمانداری نظامی و فرمانده یگان رزمی مستقر در میدان از طریق بلندگوها به مردم اخطار دادند که از پیشروی به سمت داخل میدان خودداری کرده و متفرق شوند. با آنکه جمعیت برای دقایقی از حرکت به سمت میدان خودداری کرد، ولی مردم متفرق نشدند و به دادن شعارهای تند ادامه دادند. هنوز هم کاملاً روشن نشده است که چرا ناگهان سربازان از داخل میدان شروع به تیراندازی کردند.

بنابه گفته یکی از افسران گارد، ظاهراً عده‌ای از تظاهرکنندگان با پرتاب سنگ و پاره آجر و مواد آتشزا سربازهای فرمانداری نظامی را تحریک کرده و در پی تیراندازی هیستریک یکی از سربازها که مجروح شده بود، چند سرباز و درجه‌دار دیگر نیز به روی مردم آتش گشوده و به‌رغم تلاش افسر فرمانده برای جلوگیری از تیراندازی چندین نفر دیگر نیز شروع به تیراندازی کرده و در نتیجه ضمن فرار جمعیت تظاهرکننده به سمت عقب، درگیری‌های خشونت‌بار جمعیت خشمگین در خیابان‌های مجاور یکی دو ساعت ادامه یافته و بنا به اعلام رسمی مقامات دولتی، عده‌ای حدود ۹۵ نفر کشته و ۲۵۰ نفر مجروح شدند که به بیمارستان انتقال یافتند.

من و خانواده‌ام، به مناسبت ورود یکی از اقوام نزدیک که از آمریکا آمده بود، در باشگاه افسران بازنشسته ارتش، واقع در انتهای خیابان آریامهر (دکترفاطمی کنونی)، مهمان بودیم. هنگام صرف ناهار، جریان تظاهرات و تیراندازی در میدان ژاله را از طریق رادیو شنیدیم. رادیو پی‌درپی از مردم می‌خواست که برای اهدای خون به مراکز انتقال خون مراجعه کنند. من و سایر میهمانان نیز، که در حدود ۲۰ نفر می‌شدیم، همگی به مرکز انتقال خون واقع در خیابان ویلا (نجات‌الهی کنونی)، مراجعه کردیم و خون دادیم.

برخورد خونین میدان ژاله، که تا آن روز کمتر دیده شده بود، توسط رسانه‌های جهانی بازتابی وسیع پیدا کرد و توسط رادیو «بی بی سی»، صدای فرانسه و صدای آمریکا انعکاس بین‌المللی گسترده یافت.

بعد از این واقعه، آقای خمینی به گونه‌ای واضح تر وارد صحنه سیاسی شدند و از آن پس اعلامیه‌های شدیدالحن تری صادر کردند. البته همان طور که قبلاً گفته شد، پیش از آن نیز اعلامیه‌هایی می‌فرستادند، اما پوشش رسانه‌ای داخلی و جهانی آنها چندان زیاد نبود.

تا شهریور ماه سال ۱۳۵۷ اعلامیه‌های آقای خمینی که از نجف به تهران می‌رسید، بسیار محدود بود و من گاه‌وبی‌گاه به وسیله بعضی از ملی‌گراها و یا از طریق تیمسار قری و یا اطرافیان دکتر امینی، از مضمون آنها آگاه می‌شدم، ولی تا آن زمان توسعه جنبش‌های انقلابی منحصر به اقدامات و فعالیت‌های ایشان نبود و بسیاری از شخصیت‌های برجسته و سرشناس دیگر نیز که غالباً ملی‌گرا و یا از روشنفکران و فرهیختگان بودند، هر یک بسته به سوابق مبارزاتی، و به تناسب میزان تلاش و فعالیتشان در صحنه مبارزات آزادی‌خواهانه مطرح بودند.

پس از رویداد هفدهم شهریور، تعداد اعلامیه‌های آقای خمینی بیشتر و تندتر شد. اعلامیه‌های آقای خمینی (دست‌کم چندتایی که من دیده و خوانده بودم) غالباً خواست استقلال‌طلبی، آزادیخواهی، دادگستری و عدالت‌طلبی داشتند. و در آنها خواسته‌هایی مانند ولایت فقیه و یا حکومت اسلامی دیده نمی‌شد.

در محتوای بیانات معروف ایشان در سالن فرودگاه مهرآباد و گورستان بهشت‌زهر^۱ نیز اشاره‌ای به احتمال برپاشدن حکومت مذهبی و یا ولایت فقیه وجود نداشت. برعکس، از شنیدن محتوای سخنان ایشان، شنوندگان چنین برداشت می‌کردند که ایشان به اصل کلی نشئت گرفتن همه قدرت‌های ملی از خواست و اراده ملت، اعتقاد کامل دارند.

جبهه ملی و انقلاب

در ماه‌های پیش از پیروزی انقلاب، گردانندگان همه تحرکات سیاسی اجتماعی و درواقع خیزش انقلابی را با نام «جبهه ملی» و خواست فرهیختگان ملی ارتباط می‌دادند. در ایران، از طبقه روحانیت فقط آقایان آیات طالقانی، نوری، بهشتی و مفتاح فعال و مطرح بودند که همگی آنها نیز خواسته‌های ملی‌گرایانه داشتند.

۱. آقای خمینی در بهشت‌زهر در گوشه‌ای از بیانات خود فرمودند «این نظام قانونی نیست دولتش هم قانونی نیست چون ملت به آن رأی نداده است ... اصلاً پدران ما چه حقی داشتند که در آن زمان برای امروز ما تصمیم بگیرند و تکلیف تعیین کنند ...؟ امروز ملت خودش می‌خواهد قانون اساسی تهیه کند ...»

به‌طور کلی بیشتر ملیون و ملی گراها و از جمله اعضای جبهه ملی به آقای خمینی قبل از ورود و به قدرت رسیدن، به صورت یک شخصیت مذهبی که می‌تواند با تأثیرگذاری نظراتش روی عامه مردم مذهبی کشور، ضربه‌های اساسی بر رژیم استبدادی شاه بزند، نگاه می‌کردند؛ زیرا همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شده ایشان آزادی و دموکراسی را به اشکال مختلف مورد تأیید قرار می‌دادند.

در جمع شخصیت‌های اطراف آقای خمینی هیچ نشانه‌ای که بتواند در داخل ایران، ملیون و روشنفکران تحول‌خواه را نسبت به آرمان‌ها و مقاصد ایشان، بدبین و یا دچار تردید و سوءظن کند، وجود نداشت.

خواننده امروزی نباید درباره حرکت‌های تحول‌خواهانه ملیون و روشنفکران آن روزها با سرخوردگی‌ها و دیدگاه‌های منفی کنونی، که به علت فضاهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی ۳۵ سال گذشته ایجاد شده است، قضاوت کند.

به‌طور کلی، باید در نظر داشته باشیم که چنانچه قرار شود انقلابیون روی ده‌ها و صدها شخصیت گوناگونی که در انقلاب‌ها شرکت می‌کنند، ذره‌بین به‌دست بگیرند دیگر فرصتی برای حرکت‌های پرشور و هیجان انقلابی، که از ویژگی‌های تمامی انقلاب‌ها بوده و هست، باقی نمی‌ماند.

من (نگارنده) می‌توانم با صراحت و اطمینان بگویم که در راهپیمایی‌ها و حرکت‌های عظیم انقلابی در داخل ایران، هیچ گروه و دسته‌ای که نشانه و نموداری از یک شکل کاملاً مذهبی و یا بنیادگرایانه داشته باشد به چشم نمی‌خورد.

عزیمت آقای خمینی از بغداد به پاریس

در تاریخ دوم مهرماه ۱۳۵۷، محل اقامت آقای خمینی در نجف اشرف در محاصره نظامی ارتش عراق قرار گرفت و دولت عراق بر اثر درخواست دولت ایران، از هرگونه تماس و ملاقات مردم با ایشان جلوگیری کرد.

در پی محاصره منزل آقای خمینی، موج اعتراض از همه طرف بلند شد و کارگران پالایشگاه آبادان به کارگران اعتصابی شرکت نفت در تهران، اهواز، گچساران و آغاچاری پیوستند. در پی این تصمیم، کارگران مخابرات تهران نیز دست به اعتصاب زدند. در هفتم مهرماه، کارگران راه‌آهن دولتی ایران و کارکنان سازمان آب تهران نیز به اعتصابیون پیوستند.

رادیو مسکو از اوایل مهرماه همان سال، لحن محافظه کارانه خود را درباره اخبار ایران تغییر داده و با تفسیر وقایع ایران، به شدت به هیئت حاکمه ایران حمله می کرد.

در همین ایام، مهندس شریف امامی، نخست وزیر، ضمن بازدید از سازمان رادیو و تلویزیون ملی، به مدیران و مجریان آنجا توصیه کرد: «هر خبری را که می خواهید منتشر کنید، چرا «بی بی سی» بگوید؟ شما خودتان بگویید.»

آقای خمینی چون از جانب صدام حسین تحت فشار و از لحاظ سیاسی محدود شده بود، در ۱۲ مهرماه ۱۳۵۷ بغداد را به مقصد کویت ترک کرد. در این زمان، دکتر ابراهیم یزدی که برای همراهی کردن آقای خمینی تا کویت، از آمریکا به عراق آمده بود، خودش را در مرز کویت به آقای خمینی و همراهانشان رساند. اما چون کویت مجوز ورود برای آقای خمینی صادر نکرد، بنابه صلاح دید آقای یزدی، راهی فرانسه شدند.

آن زمان، پاریس از نظر گروه های اپوزیسیون به گونه ای جنبه مرکزیت داشت و در آنجا گروه های اپوزیسیون ایرانی در کشورهای اروپایی و آمریکا با یکدیگر ارتباط برقرار می کردند.

از تاریخ پانزدهم مهرماه، روزنامه ها و سایر رسانه های بین المللی رسماً اعلام کردند که آقای خمینی در حومه پاریس در منطقه نوفل لوشاتو مستقر شده اند و این نقطه عطفی برای آشنایی و شناخت بیشتر مردم ایران و جهان با آقای خمینی و افکار و اندیشه های سیاسی ایشان بود.

در همین حال، آقای کارتر، رئیس جمهور آمریکا ضمن ستایش از شاه برای استقرار اصول دموکراتیک، اعلام کرد کشورش به مداخله در امور ایران تمایلی ندارد.

این زمان، آقای خمینی بیش از پیش به صورت یک چهره برجسته سیاسی مطرح شده و روزی نبود که در رسانه ها صحبتی از اظهارنظرها، اعلامیه ها و مصاحبه های ایشان با خبرنگاران جراید مختلف جهان نباشد. ایشان و اطرافیانشان دائماً به مردم ایران و جهان اظهار می داشتند: «ما خواستار آنیم که استبداد پایان پذیرد و در کشور آزادی و عدالت و حکومت قانون برقرار شود.»

رسانه های مختلف جهان از جمله رادیو «بی بی سی»، صدای پاریس، و صدای آمریکا دائماً اخبار مربوط به آقای خمینی را مخابره می کردند و البته رادیو «بی بی سی» در رأس همه آنها با جوش و خروش بیشتری به شعله های انقلابی دامن می زد.

از میان شخصیت های شناخته شده و غیرروحانی که در اطراف آقای خمینی حضور داشتند و هر یک گوشه ای از کار را گرفته و به ایشان کمک می کردند، می توانیم به نام آقایان دکتر ابراهیم یزدی، دکتر ابوالحسن بنی صدر، و صادق قطب زاده اشاره کنیم.

سقوط دولت شریف امامی و تشکیل کابینه ارتشبد ازهارى

در پی ناکارآمدی دولت مهندس جعفر شریف امامی در خاموش کردن آتش اعتراضات مردمی و کشته شدن تعدادی از دانش‌آموزان و دانشجویان در تظاهرات روز سیزدهم آبان در دانشگاه تهران، سرانجام دولت شریف امامی در روز چهاردهم آبان‌ماه ۱۳۵۷ سقوط کرد. شاه در روز پانزدهم آبان‌ماه، برابر با اواخر محرم، طی یک سخنرانی از پیش تنظیم شده، که به‌طور مستقیم از تلویزیون پخش شد، به قید سوگند اظهار داشت که ریشه‌های فساد را از بین خواهد برد و برای پیاده شدن دموکراسی و مشروطیت به‌طور کامل با تلاش و جدیت گام‌های سریع برخواهد داشت. وی از ملت ایران برای آرام کردن اوضاع طلب همکاری و همگامی کرد و درباره بهره‌برداری دشمنان داخلی و خارجی کشور به مردم هشدار داد و پیام زیر را خواند:

«در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به‌تدریج ایجاد می‌شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد به پا خاستید. انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به‌عنوان یک فرد ایرانی نباشد.

متأسفانه، در کنار این انقلاب، دسیسه و سوءاستفاده دیگران از احساسات و خشم شما، آشوب و هرج و مرج و شورش نیز به‌بار آورد. موج اعتصاب‌ها نیز که بسیاری از آنها بر حق بود، اخیراً ماهیت و جهت یافت تا چرخ‌های اقتصاد مملکت و زندگی روزمره مردم بازایستد و حتی جریان نفت، که زندگی مملکت به آن بستگی دارد، قطع گردد، تا عبور و مرور روزانه و تأمین مایحتاج زندگی مردم نیز تعطیل شود. ناامنی، اغتشاش، شورش، و کشتار در بسیاری از نقاط میهنمان به جایی رسیده است که استقلال مملکت را در خطر انداخته است. وقایع اسفباری که پایتخت را دیروز به آتش کشید برای مردم و مملکت دیگر قابل ادامه و تحمل نیست. در پی استعفای دولت و برای جلوگیری از اضمحلال مملکت و از بین رفتن وحدت ملی، برای جلوگیری از سقوط و هرج و مرج و آشوب و کشتار و به‌منظور برقراری حکومت قانون و ایجاد نظم و آرامش، تمام کوشش خود را در تشکیل یک دولت ائتلافی مبدول داشتیم و فقط هنگامی که معلوم شد که امکان انجام این ائتلاف نیست، به ناچار یک دولت موقت را تعیین کردیم. من آگاهم که به نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباه‌های گذشته و فشار و اختناق تکرار شود، من آگاهم که ممکن است بعضی احساس کنند که به نام مصالح و پیشرفت مملکت و با ایجاد فشار، این خطر وجود دارد که سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی تکرار شود. اما من به نام پادشاه شما، که سوگند خورده‌ام، که تمامیت ارضی مملکت، وحدت ملی و مذهب شیعه اثنی‌عشری را حفظ کنم، بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر

تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد، متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت یک دولت ملی برای حفظ آزادی‌های اساسی و انجام انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی که خونبهای انقلاب مشروطیت است به صورت کامل به مرحله اجرا درآید.

من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. من حافظ سلطنت مشروطه، که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است، هستم و آنچه را که شما برای به دست آوردنش قربانی داده‌اید تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده براساس قانون اساسی و عدالت اجتماعی و اراده ملی و به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.

در وضع فعلی، برقراری نظم و آرامش برای جلوگیری از سقوط و اضمحلال ایران وظیفه اصلی نیروهای مسلح شاهنشاهی است که همیشه با حفظ ماهیت ملی خود متکی بر ملت ایران و وفادار به سوگندهای خود بوده و هست. باید با همکاری شما هموطنان عزیزم این نظم و آرامش هرچه زودتر برقرار شود تا دولت ملی بعدی، که استقرار آزادی‌ها، اجرای اصلاحات، و به خصوص برقراری انتخابات آزاد را برعهده خواهد داشت، در اسرع وقت کار خود را شروع کند. من و شما در این سی و چند سال، وقایع حساسی را دیده‌ایم و خطرات بسیار را پشت سر گذاشتیم، امیدوارم در این لحظات حساس و خطرناک، خداوند بزرگ ما را مشمول عنایت خود فرماید تا بتوانیم در کنار هم به هدف‌های اصلی، که آسایش و رفاه و آزادی و سربلندی ایران و ایرانی است، برسیم. من در این‌جا از آیات عظام و علمای اعلام، که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلام و به خصوص مذهب شیعه هستند، تقاضا دارم تا با راهنمایی‌های خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند. من از رهبران فکری جوانان می‌خواهم تا با دعوت آنان به آرامش و نظم، راه مبارزه اصولی برای برقراری یک دموکراسی واقعی را هموار کنند. من از شما پدران و مادران ایرانی، که مانند من نگران آینده ایران و فرزندان خود هستید، می‌خواهم که با راهنمایی آنان مانع شوید تا از راه شور و احساسات در آشوب و اغتشاش شرکت کنند و به خود و به میهنشان لطمه وارد سازند. من از شما جوانان و نوجوانان، که آینده ایران متعلق به شماست، می‌خواهم تا میهنمان را به خون و آتش نکشید و به امروز خود و فردای ایران ضرر نزنید. من از شما رهبران سیاسی جامعه می‌خواهم تا به دور از اختلاف‌های عقیدتی و باتوجه به موقعیت تاریخی حساس و استثنایی کشورمان، نیروهای خود را برای نجات میهن به کار برید.

من از همه شما کارگران و کارکنان و دهقانان، که با کوشش‌های خود چرخ‌های اقتصادی کشور را به حرکت درمی‌آورید، می‌خواهم تا با فعالیت هرچه بیشتر در حفظ و احیای اقتصادی کشور بکوشید. من از همه شما هموطنان عزیزم می‌خواهم تا به ایران فکر کنید، همه به ایران فکر کنیم. در این لحظات تاریخی بگذارید همه با هم به ایران فکر کنیم.

بدانید که در راه انقلاب ملت ایران علیه استعمار، ظلم و فساد، من در کنار شما هستم و برای حفظ تمامیت ارضی، وحدت ملی، و حفظ شعائر اسلامی و برقراری آزادی‌های اساسی و پیروزی و تحقق خواست‌ها و آرمان‌های ملت ایران همراه شما خواهم بود.

امیدوارم در روزهای خطیری که در پیش داریم، خداوند ما را مورد عنایت و لطف خود قرار دهد و همواره مؤید و حافظ ملک و ملت ایران باشد. انشاءالله.»

ظاهراً در این تاریخ دولت‌های غربی دست شاه را برای انتخاب دولت بازگذاشته بودند. بنابراین، شاه که تصور می‌کرد روی کارآمدن یک دولت نظامی می‌تواند ضعف‌های دولت شریف امامی را جبران کند و بر اوضاع و احوال پر آشوب سیاسی ایران فائق آید، برخلاف وعده‌ای که چند ساعت قبل داده بود، در همان روز تیمسار ارتشبد غلامرضا ازهاری را که قبلاً رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بود، مأمور تشکیل کابینه کرد.

ارتشبد ازهاری اعضای هیئت دولت خود را، که غالباً نظامی و از امیران ارتش بودند، در تاریخ شانزدهم آبان ماه به شاه معرفی کرد.^۱

در همین تاریخ، طبق ماده ۵ حکومت نظامی، عده‌ای از وزرا و بلندپایگان و مقامات عالیرتبه دولت‌های سال‌های گذشته به دستور شاه بازداشت و در زندان دژبان حبس شدند؛ از جمله آقایان: امیرعباس هویدا، ارتشبد نصیری، منوچهر آزمون، عبدالعظیم ولیان، جعفرقلی صدوری، غلامرضا نیک‌پی، منوچهر تسلیمی، ایرج وحیدی و غلامحسین جهانشاهی.

ارتشبد ازهاری، یکی از رقیق‌القلب‌ترین، سلیم‌النفس‌ترین و شریف‌ترین افسران ارتش بود و مطلقاً با اوضاع و احوال و شرایط موجود و مأموریتی که به‌منظور مقابله با آن به نخست‌وزیری منصوب شده بود، همخوانی و هماهنگی نداشت. از نظر نگارنده، ایشان با خلق‌وخوی بسیار نرم و رفتار انسان‌دوستانه‌ای که داشت، نمی‌توانست قاطعیت یک دولت نظامی را به نمایش بگذارد. وزرایی هم که تعیین کرده بود، با آنکه بسیاری از آنها از ژنرال‌های نیروهای زمینی، هوایی و دریایی بودند و مسئولیت وزارت و یا سرپرستی یک یا چند وزارتخانه برعهده هر یک از آنها گذاشته شده بود، همگی انسان‌هایی خوب و شریف بودند که قاطعیت لازم را برای حل مسائل آن دوران نداشتند.

دولت نظامی باید زمانی بر سر کار می‌آمد که بخواهد به اعمالی شدیدتر و قاطع‌تر نسبت به دولت غیرنظامی پیشین دست بزند و اگر دولت نظامی نتواند با قاطعیت بیشتر عمل کند، در آن صورت نقض غرض می‌شود و تأثیر عنوان «دولت نظامی» به مختصر آبروی باقیمانده نظام در افکار عمومی داخل و خارج کشور لطمه‌های اساسی و بزرگ می‌زند. زیرا به طور معمول در هیچ کجای دنیا یک دولت نظامی در افکار عمومی مورد استقبال قرار نمی‌گیرد و از آن به‌عنوان نشانه‌ای از اعمال خشونت در برابر آزادی‌خواهان یاد می‌شود.

به این ترتیب، نظام شاهنشاهی و تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی کشور به نوعی مستقیم یا غیرمستقیم در آماده‌سازی زمینه‌های براندازی سلطنت پهلوی نقش داشته و مقصر بودند. شاه

۱. ارتشبد ازهاری چند روز بعد کابینه خود را ترمیم کرد. ولی تأثیر نامساعدی که عنوان دولت نظامی بر روی افکار عمومی داخل و خارج از کشور گذاشته بود، ترمیم نشد.

نیز با عدم موافقت به موقع با تشکیل یک دولت ملی بر طبق موازین قانون اساسی مشروطه و بسیاری از اشتباهات و خطاهای دیگر، در براندازی نظام پادشاهی مشروطه بی‌تقصیر نبود. شاه، که قدرت تصمیم‌گیری را از دست داده بود، دقیقاً چند ساعت پس از انجام سخنرانی تلویزیونی خود، تحت تأثیر توصیه‌ها و القانات مهندس شریف امامی و ارتشبد حسین فردوست، علی‌رغم قولی که برای حرکت به سمت دموکراسی داده بود، دولت نظامی ازهارای را بر سر کار آورد که بیشتر برای اداره یک کتابخانه ملی، بنیاد نیکوکاری و با دانشگاه ملی مناسب بود، درحالی که در صحنه سیاسی و نظامی کشور و در اطراف شاه هنوز ژنرال‌های قاطع و باصلابتی مانند ارتشبد اویسی و جم که دارای اُبَهِت و معروفیت و مقبولیت بیشتری نیز بودند، وجود داشتند که می‌توانستند با قاطعیت و درایت بیشتری رفتار کنند. چنین بود که در این مقطع تاریخی و حساس، دولت نظامی نیم‌بند ازهارای، اعتبار روبه افول رژیم را به طور غیرقابل‌تصور کاهش داد.

در آن مقطع تاریخی هر کارشناس امور اجتماعی و انقلابی، به‌روشنی درمی‌یافت که چگونه در اثر بی‌کفایتی هیئت حاکمه، زمینه‌های لازم روزه‌روز با شتاب برای یک کودتای نظامی و یا غیرنظامی به نام نهضت و یا انقلاب، آماده‌تر می‌شود.

رویه انفعالی و رایزنی شاه با چهره‌های سیاسی

از نیمه دوم سال ۱۳۵۷ و پس از واقعه هفدهم شهریور در میدان ژاله و همزمان با عزیمت آقای خمینی به پاریس و استقرار ایشان در نوفل‌لوشاتو، شاه بیش‌ازپیش وخامت اوضاع و عمق و عظمت بحران را دریافت و با آنکه سعی داشت به هر دلیل با آقای خمینی در پاریس برخورد تندی نشود، با این همه چون کار جنبش و تلاش‌های انقلابی جامعه روزه‌روز شدت و حدتی بیشتر پیدا می‌کرد، ظاهراً با توصیه تعدادی از اطرافیان به این نتیجه رسیده بود که باید نسبت به حرکت‌های مخاطره‌انگیز جاری یک واکنش جدی صورت بگیرد؛ اما، فرصت برای اقدامات اساسی و پایداری که بتواند بهانه را از دست مخالفان گرفته و مردم را راضی و قانع کند، وجود نداشت. دیگر بسیار دیر شده بود.

در کنار مرزهای شوروی مبادرت به هرگونه برخورد تند و خشونت‌آمیز با حرکت‌های عظیم مردمی و بهمن بزرگی که سرازیر شده بود، درواقع یک ریسک خطرناک استراتژیکی

که امکان داشت مورد بهره‌برداری ابرقدرت مزبور قرار بگیرد و یا به شرایط و اوضاع و احوالی خطرناک و وخامت بار پیش‌بینی نشده‌ای منتهی و مبدل شود؛ به‌شمار می‌رفت؛ همان شرایط و اوضاع و احوالی که در مرداد ۱۳۳۲ پیش‌روی دکتر مصدق قرار گرفته بود. شیرازه امور زیربنایی کشور از مدت‌ها قبل از هم گسیخته شده بود. از سال‌ها قبل، با تنظیم خط مشی‌های راهبردی و با صدور فرمان‌های گوناگون به نام شاه، فضای سیاسی و اجتماعی و نظامی کشور از مردان کارآمد و باتجربه‌ای که بتوانند در برابر بحران‌ها بایستند، خالی شده بود.

واقعیت‌های یاد شده بالا ایجاب می‌کرد که برای دست زدن به هر راهکار و یا اقدام تند و خشونت‌آمیز، از هماهنگی و کمک آمریکا اطمینان خاطر پیدا کنند و یا دست‌کم توافق‌نظر آن ابرقدرت بزرگ را دریافت نمایند. ولی هم پتاگون و هم کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا، برای اخذ تصمیم و پاسخ قطعی امروز و فردا می‌کردند و از اعلام موافقت خود طفره می‌رفتند. شاه با آنکه خود به ریشه‌های بحران آگاهی کامل داشت و می‌دانست از کجا آب می‌خورد، یکی دو ماه قبل مهندس جعفر شریف امامی را مأمور تشکیل کابینه بحران کرده بود. ولی طرز عمل و نحوه برخورد شریف امامی، که علناً از بسیاری اشتباهات و مفاسد و خطاهای گذشته و حال پرده برداشت، شرایط نظام و هیئت حاکم را خراب‌تر و بی‌ثبات‌تر کرد.

شاه که نسبت به توانایی و کارایی کابینه ارتشبد از هاری نیز خوش‌بینی و امید خود را از دست داده بود، به فکر مشورت با چهره‌های سیاسی کشور افتاد و چون خطر را بیشتر از سوی نیروهای مذهبی می‌دانست، سعی کرد بار دیگر با دکتر علی‌امینی، که از میزانی مقبولیت مذهبی نیز برخوردار بود، کنار بیاید و برای پیدا کردن راهکاری مناسب و جلب نظر روحانیون معتدل‌تر، علاوه بر رایزنی با ایشان، در صورت اضطرار به منظور تشکیل یک دولت ائتلافی و معتدل از ملیون و مذهبیون، از خود او استفاده کند.

از آنجا که در این دوران، به‌طور مرتب روزهای شنبه در الهیه به دیدار آقای دکتر امینی می‌رفتم، از فحوای کلام ایشان درک می‌کردم که احتمال تشکیل کابینه به‌وسیله ایشان زیاد شده است و در مواردی که آقای امینی معمولاً اظهار می‌کرد: «آقا دیگر اشتباه بس است، حالا دیگر نوبت شما جوان‌هاست»، پاسخ می‌دادم: «قربان، با آنکه بنده هم جوان نیستم و پنجاه سال از عمرم می‌گذرد، با این همه، امروز کشور به شما احتیاج دارد. بدون وجود جنابعالی، این گره کور باز نخواهد شد. البته همه ما هم در خدمت شما خواهیم بود.»

پیرو این طرز برداشت، دکتر امینی به منظور دیدار با آقای خمینی، چند روزی به پاریس رفت، بلکه بتواند نظر ایشان را برای تشکیل یک کابینه ائتلافی موقت، که مورد حمایت و

تأیید ایشان هم باشد، جلب کند. ولی آقای خمینی از پذیرفتن دکتر امینی خودداری ورزید. در این دوران (اواسط نخست وزیری ارتشبد از هاری)، دکتر علی امینی و آقای عبدالله انتظام همه روزه از ساعت ۹ یا ۱۰ صبح تا ساعانی از ظهر گذشته در کاخ نیاوران به دیدار شاه می رفتند و جلسات مشورتی، و یا بهتر بگوییم نصیحتی، برگزار می کردند.

دکتر امینی، سیاستمدار زیرک و وطن پرست که پس از بازگشت از فرانسه می دانست با توجه به برخورد آقای خمینی در پاریس، در صورت سقوط کامل رژیم، وضعیت او نیز در خطر خواهد بود، به شاه پیشنهاد کرد برای تشکیل کابینه و آرام تر کردن اوضاع از وجود یکی از رهبران جبهه ملی که بیش از دیگران مورد احترام و اعتماد اکثریت روشنفکران و بازاریان و دانشگاهیان باشد، استفاده کند و شخصیت هایی از قبیل دکتر صدیقی، اللهیار صالح و دکتر سنجابی و... را به یاد ایشان آورد.

شاه از طریق رئیس ساواک و یکی دو نفر از اطرافیان با دبیرکل جبهه ملی، دکتر سنجابی، تماس گرفته و درباره تشکیل دولت با وی وارد مذاکره شده بود.

دکتر سنجابی، که قبلاً در پاریس با آیت الله خمینی دیدار و برای تشکیل دولت امیدهایی پیدا کرده بود، از پذیرفتن پیشنهادهای شاه خودداری کرد و علاوه بر آن، چند روز بعد جبهه ملی، طی بیانهای کوتاه، اعلام کرد در اوضاع و احوال کنونی در هیچ ترکیب حکومتی شرکت نخواهد کرد.

شاه در این دوران دیگر دوستان خصوصی یا مجرب و وفاداری مانند دکتر اقبال، علم، آریانا و جم را در اطراف خود نداشت. بعضی ها فوت کرده بودند و تعدادی را نیز به خواست خود شاه تارانده بودند. آری، شاه شاهان، شاه این سرزمین پهناور، تنها مانده بود.

دو سه سال بعد از انقلاب، از آقای دکتر حسین رامتین، رئیس سابق ژر روشنائی (لایت) شنیدم: در اواخر دولت ارتشبد از هاری، شاه که از قدرت نفوذ ریشه دار انگلستان آگاهی کامل داشت و کُل قضایا را از ناحیه آنها می دید، به سفیر کبیر انگلستان متوسل شده بود و جناب سر آنتونی پارسونز، دیپلمات کهنه کار، با کلامی زیرکانه و شاید هم طنزآلود به ایشان گفته بود: «درست است. در دوران های گذشته، ما در میان روحانیون دوستان و آشنایانی داشتیم. ولی در نتیجه اقدامات، محدودیت ها و شرایطی که اعلیحضرت طی یکی دو دهه اخیر اعمال و ایجاد فرموده اند، شرایط تغییر پیدا کرده و نفوذ کلام ما تقریباً به کلی از بین رفته است.»

شاه ناچار چند روز بعد به فکر استفاده از دکتر غلامحسین صدیقی افتاد. دکتر صدیقی از خوشنام ترین و شریف ترین اعضای قدیمی جبهه ملی و از نزدیک ترین یاران باوفا و وزیر کشور دکتر مصدق بود که تا آخرین لحظه در کنار ایشان باقی مانده بود.

دکتر صدیقی دو بار با شاه و احتمالاً یک بار هم با شهبانو ملاقات و مذاکره کرد. در اولین دیدار، شاه پس از توضیحی مختصر و کلی دربارهٔ اوضاع عمومی، قصد خود را برای خروج از کشور به منظور معالجه مطرح کرده و ضمن نظرخواهی درباره برقراری آرامش، برعهده گرفتن نخست‌وزیری و تشکیل کابینه را به ایشان پیشنهاد داده و از دکتر صدیقی خواسته بود که روز بعد نظریه‌ها و پیشنهادهای خود را به عرض برساند.

جبهه ملی، که بلافاصله از خبر احضار و دیدار دکتر صدیقی با شاه و مذاکرات آنها آگاهی یافته بود، با قبول نخست‌وزیری از طرف ایشان به مخالفت برخاست.

ابتدا دکتر کریم سنجابی در تاریخ ۲۹ آذر، طی نامه‌ای سرد، خشک و مأیوس‌کننده نسبت به عدم شرکت و همکاری آن جبهه با دکتر صدیقی، که هیچ‌گونه سمت و عضویتی در تشکیلات جدید جبهه ملی چهارم نداشت، به نامبرده هشدار داده و قبول پیشنهاد شاه را به منزله نفی همه افتخارات گذشته آن مرد بزرگ اعلام کرد.

همان‌روز و یا فردای آن، تعدادی از شخصیت‌های جبهه ملی، از جمله آقای داریوش فروهر و همسرش، به تناوب به دیدار دکتر صدیقی رفته و ضمن اعلام عدم آمادگی برای هرگونه شرکت و همکاری در دولت ایشان، اظهار کرده بودند: «آقای دکتر، شما با پذیرفتن پیشنهاد شاه و تشکیل کابینه، درواقع با حیثیت چهل پنجاه ساله خودتان بازی می‌کنید و آبرویتان بر باد خواهد رفت.»

دکتر غلامحسین صدیقی در پاسخ اظهار کرده بود: «آقایان، کشور با شرایط بحرانی بی‌سابقه‌ای دست به گریبان است. وطن امروز به همکاری همه ما و سایر فرزندان احتیاج دارد. من اگر آبرو و اعتباری داشته باشم و امروز در خدمت وطن قرار ندهم، دیگر آبرو و حیثیت به چه درد من و شما می‌خورد؟ آبرو و حیثیت من و شما امروز باید به درد وطن بخورد، وگرنه می‌خواهیم آن را به گور ببریم؟»

از نظر نگارنده وزنه شخصیت، اعتبار فردی، خوشنامی، کاردانی و دوراندیشی دکتر صدیقی به اندازه‌ای بالا بود که اگر شاه و اطرافیانش نیز با او همکاری و پشتیبانی می‌کردند، مسلماً می‌توانست به موقع کابینه‌ای به مراتب سنگین‌تر و کارسازتر از دولت آقای دکتر بختیار تشکیل بدهد.

فردای آن روز، دکتر صدیقی به حضور شاه رفت. در آن جلسه، تا آنجا که شخصاً اطلاع پیدا کردم، آقایان دکتر علی امینی و عبدالله انتظام، مدیرعامل اسبق شرکت ملی نفت، و همچنین آقای محمدعلی وارسته، وزیر اسبق دارایی^۱، به منظور رایزنی حضور داشتند.

۱. آقای وارسته نیز در بعضی از جلسات مشاوره با شاه شرکت می‌کرد.

دکتر صدیقی، ضمن به عرض رساندن شرایط مشروطه زیرین که آنها را برای سروسامان دادن به اوضاع کشور ضروری و اجتناب ناپذیر می دانست، آمادگی اش را برای به عهده گرفتن مقام نخست وزیری و تشکیل هیئت دولت اعلام کرد:

«۱. اعلیحضرت از مسافرت به خارج صرف نظر کنند و از کشور خارج نشوند و بدون هرگونه دخالت در امور، در یکی از کاخ های نوشهر، کیش و یا حتی نیاوران، به استراحت کامل و معالجه بپردازند و با تشکیل شورای سلطنت مدتی از کار کناره گیری و اختیارات خود را به شورای سلطنت واگذار کنند؛

۲. شاه باید حکومت نظامی را لغو کند؛

۳. شاه باید سازمان اطلاعات و امنیت را منحل کند.

۴. در پایان، دکتر صدیقی، مؤدبانه به شاه یادآور شد که او فقط طبق نص قانون اساسی و متمم آن عمل خواهد کرد و هیچ کدام از مواد الحاقی را که بعدها شاه با تشکیل مجلس های مؤسسان به آن اضافه کرده اند، قبول ندارد.»

بنا به گفته دکتر علی امینی، در این لحظات شاه از پیشنهادهای دکتر صدیقی، به ویژه در مورد عدم دخالت در امور و قبول نداشتن هیچ یک از مواد الحاق شده بعدی، به قدری ناراحت و عصبانی می شود که با تندى و پرخاش واکنش نشان می دهد و دکتر امینی به منظور پیشگیری از یک رویداد و برخورد نامطلوب، خطاب به ایشان عرض می کند: «اجازه بفرمایید که ما (منظور جمع حاضران به استثنای شاه) در جلسه ای جداگانه موضوع را مورد بحث و تبادل نظر و مصلحت اندیشی قرار دهیم و در جلسه دیگر که افتخار حضور می دهید، به عرض برسانیم.»

شاه، پس از آن جلسه، هرگز دکتر صدیقی را نخواست و دیدارش را با آن مرد شریف و مصلحت اندیش تجدید نکرد.



اگر شاه قصد استقرار حکومت مردم بر مردم طبق قانون اساسی مشروطه را داشت و می توانست با دکتر غلامحسین صدیقی موافقت و همکاری کند، در آن صورت احتمالاً صدیقی امکان آن را می یافت که پس از در دست گرفتن زمام حکومت و دولت، با استفاده از شرایط ثبات نسبی، که هنوز قبل از رفتن شاه در کشور وجود داشت، از نظر جلب حمایت نیروهای مذهبی، به ویژه استمالت از آقای خمینی، یک گروه بلندپایه از شخصیت های برجسته ملی و دانشگاهی و روحانی و بازاری تشکیل دهد و برای مذاکره و

جلب رضایت حضرت آیت‌الله خمینی و دعوت از ایشان برای حضور در ایران و ارشادات مذهبی در محدوده قانونی به پاریس اعزام دارد.

این اقدام سیاسی و اعزام هیئت رسمی از طرف رئیس دولت و وزنه‌ای مانند دکتر صدیقی در شرایط حضور شاه در ایران، حداقل نتیجه‌اش اتمام حجت و به کار بستن تمامی راهکارهای مسالمت‌آمیز و دیپلماتیک به شمار می‌رفت.

در راستای دموکراسی و حکومت مردم بر مردم، باید گام‌هایی بسیار سریع برداشته می‌شد. به طور کلی، در آن تاریخ با شرایط موجود پیاده کردن دموکراسی و تبدیل نظام استبدادی به مردم‌سالاری کار مشکلی نبود. زیرا در ساختار مجموعه قوای سه گانه کشور، نظم و ترتیب و قواعد و زمینه‌های دموکراتیک بسیار زیادی وجود داشت و کافی بود که مثلاً در مورد قوه مقننه از آن پس شاه و یا هیئت حاکمه در کار کاندیداها و انتخاب‌شوندگان و آرای مردم دخالتی نمایند و فقط به نظارت بر اجرای صحیح انتخابات بسنده کنند. بدیهی است مجالس مقننه سنا و شورای ملی انتخاب شده از طرف مردم نیز یک دولت و یا قوه مجریه کاملاً مردمی و صلاحیت‌دار را، که با منافع و مصالح ملی کشور هم‌خوانی داشته باشد، تعیین نموده و روی کار می‌آوردند.

در مورد قوه قضائیه هم کافی بود هیئت حاکم دخالت‌های غیرقانونی و خلاف مصلحت نکند و در آن صورت در چارچوب اصول دموکراسی متعارف انتخاب یک هیئت‌رئیس صالح، و پاکسازی و تصفیه و برکناری قضات نامناسب و تعیین و نصب قضات پاک و مدیران مدبر، در مدت زمانی کوتاه انجام می‌گرفت و کشور و نظام را به سمت یک دموکراسی معقول و حکومت مردم بر مردم هدایت می‌کرد، و احتمالاً با تشکیل یک شورای نظارت بر اجرای صحیح قانون اساسی و ایجاد سازمان اطلاعات و بازرسی دقیق و کاملاً ملی، جریان سالم و عاری از فساد قوه مذکور را به طور منظم زیر کنترل و نظارت قرار می‌دادند.

چند هفته قبل از دیدار با دکتر صدیقی، شاه در تاریخ ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۷ در پشت صفحه تلویزیون ملی قرار گرفته و طی نطق معروف خود فرموده بود: «صدای انقلاب شما را شنیدم» و به ملت وعده داده بود که با سرعت و در مدتی بسیار کوتاه در راستای برقراری دموکراسی و مشروطیت واقعی اقداماتی مجدانه به عمل خواهد آورد. همزمان با اعلام این وعده یکی از ضعیف‌ترین دولت‌های نظامی جهان را مأمور تشکیل کابینه کرد و با مخالفت و نپذیرفتن پیشنهادات دکتر صدیقی سیاست‌مرد وجیه‌الملله و مورد اعتماد مردم، آخرین شانس و فرصت احتمالی را از دست داد.

دولت ارتشبد غلامرضا ازهاری، که به استثنای یکی دو وزیر، تمامی اعضای اصلی آن نظامی بودند، از هر دولت دیگری ضعیف‌تر و مسالمت‌جوتر بود، ولی این فضای نظامی توخالی و پوشالی، اولاً به اعتبار و حیثیت و مشروعیت رژیم در داخل و خارج لطمه شدید وارد کرد؛ ثانیاً بسیار طبیعی است در چنین فضایی، که با اظهارات همزمان شاه مغایرت داشت، مردم به اصطلاح با «دیدن دُم خروس» سایر وعده‌های ایشان را نیز کمتر باور کردند. تنها نتیجه کار آن بود که با دیدن چنین حکومت نظامی توخالی و ضعیفی، ابهت ارتش درهم شکست و ترس احترام‌آمیز مردم در برابر نیروهای نظامی فرو ریخت.

نگارنده بر این باور است که شاه بی‌میل نبود در جهت رعایت و استقرار قانون اساسی مشروطیت گام‌هایی بردارد، ولی پیوسته در برابر چند نیروی متضاد قرار می‌گرفت که تحقق این خواسته را ناممکن می‌کرد:

۱. وجود احساس درونی و ذهنی و اعتقاد و باور ذاتی شاه نسبت به راه و روش حکومت مطلقه شاهنشاهی که هرگز تا آخر کار هم ایشان را ترک نکرد.
۲. فشارهای غیرمستقیم و مستقیم و مصرانه قدرت‌های غربی به ویژه دولت انگلستان و اطرافیان دست نشانده آنها که در این روزها مدام شاه را با تحریف واقعیات و حقایق، از هرگونه اقدام قاطع نظامی و یا حرکت سریع در جهت تغییر خط‌مشی‌ها و اجرای قانون اساسی مشروطه برحذر می‌داشتند.
۳. شاه به جز اعتماد به گزارش‌های مقامات اطلاعاتی «ساواک» و ارتش، راه و چاره‌ای نداشت و مقامات مزبور که گاهی خود نیز نسبت به کم و کیف آنچه گزارش می‌کردند اشراف و تسلط واقعی نداشتند، غالباً گزارش‌های نادرست یا تحریف شده در برابر ایشان قرار می‌دادند. چند ماه قبل، سرلشکر برومند رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران، معلوم نشد به چه علت خودکشی کرد و سرلشکر پرویز امینی افشار از معتمدین تیمسار ارتشبد فردوست به جای ایشان منصوب شد.
۴. نگرانی از آنکه یک حکومت و کابینه ملی و مردمی، پس از در دست گرفتن اختیارات و تحکیم مواضع خود، او را نیز برای خطاها و اقدامات مغایر با دموکراسی و قانون اساسی کشور و از جمله سقوط حکومت ملی دکتر مصدق زیر سؤال برده و محاکمه کند، احتمالاً یکی از عوامل ذهنی و آزاردهنده ایشان بوده است!!

از دیدگاه غالب ناظران و متفکران سیاسی داخلی و خارجی، رفتار و افکار و اعمال شاه در دوران انقلاب، نوعی جمع اضداد به نظر می‌رسید، که نموداری از فشارهای روحی ایشان و دشواری تصمیم‌گیری در برهه‌های سرنوشت‌ساز و نقاط عطف تاریخی ملت‌ها به‌شمار می‌رود.

تشکیل کمیته استقبال از امام خمینی

از اواخر حکومت ازهارى، کمیته‌ای به نام «کمیته استقبال از امام خمینی» در مدرسه رفاه^۱ تشکیل شده بود. هدف از تشکیل این کمیته، انجام پیش‌بینی‌ها و راهکارهای لازم برای سازمان دادن و فراهم کردن ترتیبات موردنیاز به منظور اجرای مراسم استقبال و سکونت دادن و تأمین حفاظت جان آقای خمینی و همراهان ایشان بود.

بسیاری از ملی‌گراها و شخصیت‌های وابسته به جبهه ملی و نهضت آزادی و سایر گروه‌های مخالف، از جمله آقایان مهندس بازرگان، دکتریدالله سبحانی، تیمسار سرلشکر قرنی، سرتیپ مسعودی، آقای داریوش فروهر، مهندس صباغیان، آقای احمد صدرحاج سیدجوادى، آقای خسرو سیف، دکتر محمد ملکى، مهندس عزت‌الله سبحانی و مهندس فریدون سبحانی (فرزندان آقای دکتر یدالله سبحانی)، آقای مهندس توسلی، آقای امیرحسین پولادى، آقای دکتر روحانى، نگارنده و بسیاری دیگر از شخصیت‌های ملی، با کمیته مزبور ارتباط داشتند.

کمیته استقبال دارای چندین بخش مختلف بود؛ از جمله بخش طرح و برنامه‌ریزی، بخش تدارکات، بخش روابط عمومی، بخش آبدارخانه و پذیرایی و...

آقای مهندس هاشم صباغیان، مدیریت و هماهنگی فعالیت‌ها را برعهده داشت. از میان روحانیونی که با کمیته مزبور در ارتباط بودند، می‌توانم از حضرت آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله بهشتی نام ببرم. تعدادی از شخصیت‌های دیگر نیز، از جمله آقای محمدعلی رجایی، که قبلاً آنها را نمی‌شناختم، در مدرسه رفاه حضور دائمی داشتند.

آقای رجایی، که قبل از انقلاب مدتی دبیر دبیرستان و پیش از آن نیز درجه‌دار نیروی هوایی بود، تصدی امور تدارکاتی و سفره‌خانه و آبدارخانه مدرسه رفاه را برعهده داشت. غالباً روزها ناهاری مختصر هم داده می‌شد که سعی می‌کردند در تهیه غذاها اصول قناعت و صرفه‌جویی لحاظ شده باشد. گاهی عدس پلو و نان و خرما، گاهی نان و تخم‌مرغ و گاهی هم چلوخورش قیمه تهیه می‌شد.

من مسئول امور نظامی و برنامه‌ریزی بودم. در هفته‌های قبل از انقلاب و تا اعلام همبستگی ارتش با انقلابیون و حتی یکی دو روز پس از آن، افسری که شاغل باشد به چشم ما نخورد. البته بسیاری از افسران نان به نرخ روز خور، بعد از انقلاب ادعا کردند که

۱. این مدرسه در محله‌ای واقع در شرق مجلس شورای ملی و غرب خیابان ایران (عین‌الدوله) واقع شده است.

به آنجا سر می‌زده‌اند، و از جمله در کتابی که تعدادی از افسران برای مرحوم قرنی نوشته‌اند، چنین به‌نظم رسید که برخی از افسران درباره شرکت و اعلام آمادگی خودشان گزافه‌گویی‌هایی کرده‌اند که واقعیت نداشت و حقیقت آن است که هیچ نظامی شاغلی، قبل از انقلاب پایش را به مدرسه رفاه نگذاشته بود.

به تدریج، مدرسه رفاه با همکاری بعضی از نهادهای دولتی، از جمله شرکت مخابرات (وزارت پست و تلگراف و تلفن)، برای تشکیل مرکزی به‌عنوان ستاد مخالفان آماده‌تر شد. شرکت مخابرات حدود ۲۰ خط تلفن به مدرسه رفاه کشیده و بیست خط تلفن و یا در حدود همین تعداد هم برای مدرسه علوی آماده شده بود. بسیاری از تسهیلات دیگر نیز در این دو مدرسه و مرکز سیاسی مخالفان، فراهم شده بود.

به تدریج که آمدن آقای خمینی نزدیک‌تر می‌شد، برنامه‌های متعدد دیگری نیز تدارک دیده شدند. با همکاری تعدادی از سرمایه‌داران بازار و همچنین تشریفات وزارت خارجه، حدود ۱۰۰ اتومبیل سواری مرسدس بنز مشکی برای استفاده همراهان آقای خمینی در نظر گرفته و آماده شد. یک بلیزر بزرگ هم برای استفاده شخص آقای خمینی اختصاص یافته بود که از چند روز قبل، نزد یکی از متخصصان شیشه‌های ضدگلوله در منطقه بازار فرستاد و آماده شد. برای هر یک از خودروها راننده انتخاب کردیم، از جمله آقای محسن رفیق‌دوست نیز به‌عنوان راننده بلیزر حامل آقای خمینی انتخاب شد.

در آن تاریخ، خیابان‌های گورستان بهشت‌زهرا هنوز آسفالت نشده بودند، و پستی و بلندی‌هایی داشتند که آب برف و باران آنها را پر از گل و لای می‌کرد. بنابراین، از دو هفته قبل از آمدن آقای خمینی، با همکاری شهرداری تهران صدها کامیون پر از شن و ماسه فراهم شد و خیابان‌های بهشت‌زهرا، برای پذیرش جمعیتی که پیش‌بینی می‌شد ممکن است در روز استقبال در آنجا جمع شوند، آماده شد. جایگاهی هم با چوب و آهن برای نشستن آقای خمینی و تعدادی از شخصیت‌های روحانی و همچنین چند نفر از همراهان ایشان در یکی از نقاط مناسب، که فضایی نسبتاً باز داشت، ایجاد و مفروش شد.

یکی از برنامه‌های عمده، آماده کردن فرودگاه مهرآباد و تأمین حفاظت آن برای ورود هواپیمای آقای خمینی و همراهان بود. از قبل مشخص شده بود که چه شخصیت‌هایی باید در فرودگاه حضور داشته باشند و به این منظور کارت‌دعوت‌هایی تهیه و از چند روز قبل فرستاده شد.

به منظور پیشگیری از هجوم جمعیت و یا گروه‌های مخالف آقای خمینی، به کمک مسئولان فرودگاه و شهرداری و سایر سازمان‌های دولتی، از جمله وزارت راه و ارتش، در اطراف محوطه باند فرودگاه، سیم‌های خاردار بسیار درهم پیچیده کشیده شد.

ملاقات‌های روزانه شاه

با دکتر علی‌امینی و عبدالله انتظام

در این دوران، من با آقای دکتر علی‌امینی ملاقات‌های هفتگی داشتم. همیشه تصور می‌کردم ایشان با مشخصات و نظریات ملی — مذهبی و نفوذی که در داخل و خارج دارد، مناسب‌ترین شخصیت برای رفع بحران موجود و تشکیل یک دولت ملی، به‌منظور گذار از حکومت استبدادی به دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است. دکتر امینی یک رجل سیاسی، کاردان و درعین‌حال مذهبی بود که چندین مسجد و مکان مذهبی هم ساخته بود. به‌طور مرتب روزهای شنبه صبح زود به ملاقات آقای امینی می‌رفتم. پیشکار و رئیس دفتر ایشان، آقای اکبر ودودی، هم نسبت سببی دوری با ما داشت. در یکی دو ساعتی که در آنجا بودم، درباره مسائل مختلف امنیتی، سیاسی، نظامی و انقلابی صحبت و تبادل نظر می‌کردیم.

در آن تاریخ، دکتر علی‌امینی و آقای عبدالله انتظام^۱ هر روز با شاه ملاقات داشتند. با آنکه امینی چند سال قبل، به‌ویژه در دوران ریاست جمهوری کندی، با شاه اختلافی پیدا کرده بود، در این دوران به هم نزدیک شده بودند و شاه به‌طور مرتب با ایشان مشورت می‌کرد. آقای امینی در میان مذهب‌یون بسیار نفوذ داشت. یکی دو بار هم من به اتفاق آقای طالقانی به دیدار ایشان رفتم.

یک روز، در جلسه‌ای مهندس بازرگان، تیمسار قرنی و آیت‌الله طالقانی خطاب به من گفتند: «در نظر داریم روز جمعه یک راهپیمایی بزرگ راه بیندازیم. شایع شده است که شاه تصمیم گرفته با شدت انقلابیون را سرکوب کند. لطفاً شما با دکتر امینی صحبت کنید و از طرف ما از ایشان بخواهید تا آنجا که می‌توانند، شاه را از تصمیمی که گرفته است منصرف کنند.»

تقریباً اواخر دولت ازهارای بود. حتی شایع شده بود که جمعیت راهپیمایان را در خیابان‌ها با بمب‌های آتشزای ناپالم بمباران خواهند کرد.

روز دوشنبه، بار دیگر به ملاقات دکتر امینی رفتم. از دیدنم تعجب کرد. چون دو روز

۱. آقای عبدالله انتظام مدتی ریاست شرکت ملی نفت را برعهده داشت. برادر ایشان آقای نصرالله انتظام سرپرست هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل، در سال ۱۹۵۰ به‌عنوان ریاست مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب گردید.

قبل یکدیگر را ملاقات کرده بودیم. پرسید: «چه شده است؟»
 ماجرا را برایش تعریف کردم و گفتم: «آقایان از من خواسته‌اند شما در ملاقاتتان با
 اعلیحضرت، ایشان را از هرگونه تصمیم برای اعمال خشونت علیه جمعیت راهپیمایان
 منصرف کنید.»

سپس، اضافه کردم: «آگاهی مردم از این محبت شما برای خود حضرتعالی هم، که
 انشاءالله به زودی ریاست دولت را برعهده خواهید گرفت، سودمند خواهد بود.»
 امینی، که ظاهراً از تشکیل دولت ناامید شده بود، به‌طور تعارف‌آمیز تکرار می‌کرد: «دیگر
 نوبت امثال شماسست، از ما گذشته است.» با این همه سرانجام قول داد که با شاه صحبت
 خواهد کرد.

طبق قرار قبلی، روز چهارشنبه همان هفته باردیگر به دیدار ایشان رفتم. گفتند که با شاه
 صحبت کرده و ایشان قول داده‌اند خشونتی علیه جمعیت اعمال نشود و سپس اضافه کرد:
 «فکر می‌کنم قبل از صحبت‌های من، خود ایشان هم چنین تصمیمی گرفته بودند. چون به
 محض اینکه مطلب را عنوان کردم، استقبال کردند و گفتند: "ما هم با اقدامات تند
 مخالفیم."»

من پرسیدم: «چطور؟»

دکتر امینی گفت: «وقتی از پله‌های عریض کاخ بالا می‌رفتم، تیمسار اویسی را دیدم که
 پایین می‌آمد. ایستاد و سلام نظامی داد. از او پرسیدم: "تیمسار اوضاع چطور است؟" گفت:
 "آقای دکتر، اصلاً حالم خوب نیست. آقای دکتر، تخم پدرش نیست!" فهمیدم شاه با اعمال
 خشونت و قاطعیت موردنظر ارتشبد اویسی، مخالفت کرده است.»

همان روز، پس از ملاقات تیمسار اویسی با شاه، اعلیحضرت ایشان را از سمت خود
 برکنار و سپهبد رحیمی را، که آن زمان ریاست شهربانی کل را برعهده داشت، با حفظ
 سمت به فرمانداری نظامی تهران منصوب کردند.

چند روز قبل از برکناری ارتشبد اویسی، امینی به من گفته بود: «شاه این روزها در
 وضعیت روحی بسیار بدی است. وقتی من و انتظام به ملاقاتشان می‌رویم، روبروی ما روی
 صندلی دسته‌دارشان می‌نشینند و ما شروع می‌کنیم به گزارش اوضاع و احوال و عرض
 دیدگاه‌ها و تحلیل‌های خودمان. پس از ۲۰ دقیقه یا نیم ساعت که من و انتظام صحبت
 می‌کنیم، همان‌طور که دست‌هایشان روی دسته صندلی است، سرشان را پایین انداخته
 ساکت و بدون حرکت به گل‌های قالی خیره شده، ناگهان سرشان را بلند می‌کنند و چیزی
 می‌گویند، یا یکباره دستشان را روی زانوی من می‌گذارند و خطاب به انتظام می‌گویند:

«این امینی جن را هم درس می‌دهد!»

آنچه را دکتر امینی گفته بود، برای دوستان ملی‌گرایم بازگو کردم، اما نخواستم درباره ارتشبد اویسی و اختلاف‌نظر ایشان با شاه چیزی بگویم. در روز جمعه همان هفته، یک راهپیمایی بزرگ برگزار شد و خوشبختانه از سوی نیروهای نظامی هیچ‌گونه واکنش تندی به‌عمل نیامد.

حفظ قدرت و نظام شاهنشاهی، مانع راه‌حل‌های منطقی

دولت از هاری تقریباً دو ماه بیشتر بر سر کار نبود. تصور شاه این بود که در این مدت می‌تواند اعتراضات را ساکت کند تا اعتبار و قدرت سلطنت حفظ شود. اما عدم اقدام به‌موقع برای قطع انگیزه‌های انقلاب و برطرف کردن عدم‌رضایت، خطایی بود که شاه را از هدفش دور کرد. شاه تا آخرین لحظه‌ها به حفظ نظام شاهنشاهی و کنترل اوضاع به‌وسیله شخص خودش اصرار داشت و همین امر سبب شد که با راه‌حل‌های دیگر^۱ برای خاموش کردن آتش انقلاب و تأمین خواسته‌های آزادی‌خواهانه مردم موافقت نکند.

شاه در نطق تاریخی‌اش در آبان ماه ۱۳۵۷، با حسن نیت عمل کرده و شاید واقعاً تصمیم داشت در راه استقرار دموکراسی گامی بردارد. شاید حقیقتاً وخامت اوضاع را درک کرده و گفته بود که «صدای انقلاب شما را شنیدیم». اما دیگر اقرار به اشتباهات گذشته اثری نداشت. علاوه بر آن شاه در ماه‌های قبل از انقلاب چه در زمینه گام برداشتن در جهت دموکراسی، و چه در سایر زمینه‌ها و راه‌کارها بسیار متفلسفانه عمل کرد و این حالت بتلاشی تنها نشان داد که پایه‌های سلطنت تا چه حد سست و لرزان شده است. در این لحظات پایانی، مردم اظهارات ایشان را فقط به حساب ضعف شاه گذاشتند.

در مدت نخست وزیری از هاری، اقداماتی مختصر در جهت بهبود اوضاع انجام شد. اما به‌علت عدم قاطعیت، کاری از پیش نمی‌رفت. اشتباه بزرگ شاه در کنار نیامدن با بزرگان جبهه ملی نیز سایر اقدامات منفعلانه هیئت حاکمه را بیهوده و بدون اثر کرد.

با آنکه ارتش تا آخرین لحظات فرمانبردار شاه بود، اما شاه دیگر حتی به آن هم اعتمادی نداشت و همین عدم اعتماد یکی از عواملی بود که قدرت تصمیم‌گیری را از

۱. چه از نوع مسالمت‌آمیز مانند همکاری با دکتر صدیقی و چه از نوع تند آن مانند سپردن امور به شخصیت‌های نظامی مانند ارتشبد اویسی و جم یا آریانا.

ایشان گرفته بود و نمی‌توانست ارتش را به دست فرماندهان توانا و قاطع بسپارد و پیوسته نگران آن بود که به قدرت رسیدن فرماندهان نظامی در این موقعیت خاص، ممکن است زمام‌امور را از انحصار رهبری ایشان خارج کند. کابینه از هاری را اشخاصی تشکیل می‌دادند که اکثراً انسان‌های شریف، ولی عاری از توانمندی و فاقد قاطعیت لازم بودند و در شرایط موجود نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند.

پیش از انتصاب ارتشبد از هاری به ریاست دولت، ارتشبد اوئسی، فرمانده نیروی زمینی، که فرماندار نظامی نیز بود، بارها به شاه پیشنهاد کرده بود اجازه بدهد با قدرت با شورش‌های انقلابی برخورد شود، اما ایشان هر بار مخالفت کرده و سرانجام به جای اینکه او را مأمور تشکیل کابینه نظامی کند، از فرماندهی نیروی زمینی و فرمانداری نظامی نیز برکنار و بازنشسته کرد.

اصولاً در صورتی که شاه با شدت عمل فرماندهانی مانند اوئسی موافقت و همراهی می‌کرد، دیگر نیازی به تشکیل دولت نظامی نبود. روی کار آمدن یک دولت نظامی ضعیف و بی‌خاصیت، در عمل بیش از اقدامات تند یک فرماندار نظامی قاطع به حیثیت و اعتبار داخلی و به‌ویژه بین‌المللی نظام حاکم لطمه وارد می‌کرد.

یکی دیگر از اشتباهات شاه این بود که بیش از اندازه روی پشتیبانی و حمایت آمریکا حساب کرده و در این لحظات پایانی هنوز هم تصور می‌کرد سرانجام طرف او را گرفته و یا دست‌کم سلطنتش را حفظ خواهند کرد.

تظاهرات ۱۵ آذر

پس از واقعه هفدهم شهریور، دو راهپیمایی بسیار بزرگ دیگر هم در تهران برگزار شد که هر دو سازمان یافته بودند و من هم در آنها شرکت داشتم، اولی در ۱۳ آبان ماه و دیگری در ۱۵ آذر ماه ۱۳۵۶.

آیت‌الله سید محمود طالقانی و آیت‌الله حسینعلی منتظری، هشتم آبان ماه از زندان آزاد شده بودند. آقای طالقانی آن روزها مهم‌ترین چهره ملی مذهبی و مورد احترام و استقبال همه مردم ایران بود. ایشان اغلب در بالکن و چارچوب پنجره طبقه بالای منزلش می‌ایستاد و سخنرانی می‌کرد و مردم دسته‌دسته می‌آمدند و به حرف‌هایش گوش می‌دادند. ایشان بسیار حسن نیت دار و به تمامی معنا یک انسان منزّه و فردی ملی‌گرا بود. اگر هم اعتقادی

داشت که مغایر با اصول کشورداری به نظر می‌رسید، قصد و غرض ضد‌میهنی نداشت، فکر و ذکرش مملکت و طبقات محروم جامعه بود. ایشان تا لحظه ورود آقای خمینی، محبوب‌ترین و متنفذترین مقام روحانی کشور به شمار می‌رفت و بیش از سایر روحانیون مورد توجه مذهب‌یون و قاطبه گروه‌های ملی‌گرا و روشنفکران کشور بود. حضرت آیت‌الله طالقانی^۱ از قدیم‌الایام مانند آیت‌الله آقا سیدرضا زنجانی و آیت‌الله آقا سیدابوالفضل زنجانی، از جمله روحانیون طرفدار جبهه ملی و مورد اعتماد حکومت دکتر مصدق بود.

برداشت کلی مردم در مورد طبقه روحانیت و شخصیت‌های روحانی انقلابی، همان برداشتی بود که از شخصیت‌های ملی و فرهیختگان روحانی چون آقای طالقانی و برادران زنجانی داشتند.

در راهپیمایی بزرگ روز ۱۵ آذر، آیت‌الله طالقانی محبوب‌ترین روحانی حاضر در صحنه بود و در واقع راهپیمایی از مقابل منزل ایشان شروع شد و پس از آن مردم دسته‌دسته از خیابان‌های اطراف به صفوف راهپیمایان پیوستند.

آقای دکترسنجابی، مهندس بازرگان، شادروان داریوش فروهر، من، سرهنگ رحیمی و چند شخصیت دیگر در جلو حرکت می‌کردیم و جمعیت به طرف میدان شهید (آزادی کنونی) در حرکت بود. از میان روحانیون شناخته شده، آقای طالقانی به همراه آیت‌الله جمارانی با یک فولکس استیشن پشت سر ما حرکت می‌کردند. آیت‌الله نوری هم در اتومبیلی دیگر بود که عده‌ای هم پیاده به دنبال ایشان می‌آمدند.

شعارها در راستای آزادی، استقلال، حکومت قانون، برابری، برادری و علیه استبداد بود. شعارهای اسلامی کمتر به گوش می‌رسید؛ حتی از حکومت جمهوری هم هنوز سخنی در میان نبود؛ اگر هم بود، کمتر به گوش می‌رسید.

جمعیت آن قدر زیاد شده بود که یک لحظه گمان کردم ممکن است پل مقابل دبیرستان البرز فرو بریزد. باور کردنی نبود، یک سر جمعیت در میدان شهید و انتهای آن در دروازه دولت بود. وقتی به نزدیکی چهارراه پهلوی (ولیعصر کنونی) رسیدیم، دکترسنجابی که ۷۴ سال داشت و بسیار خسته شده بود، کناری نشست و من دیگر ایشان را ندیدم. کمی جلوتر، مهندس بازرگان هم خسته شد و بعد ایشان را دیدم که در اتومبیل کنار آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله جمارانی نشسته و پشت سر ما حرکت می‌کنند.

۱. آیت‌الله طالقانی در کنار مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی و چند شخصیت دیگر، از اعضای تشکیل‌دهنده «جمعیت نهضت آزادی» در سال ۱۳۴۰ بودند.

از دانشگاه تهران که گذشتیم، در نزدیکی میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب کنونی)، آقای حاج اکبر پوراستاد، یکی از کارگزاران فعال حرکت‌های مردمی و از تجار بزرگ آهن، که غالب بازاریان را او به حرکت وامی‌داشت و بسیار به مردم کمک می‌کرد، به طرف من آمد و گفت: «آقای طالقانی با شما کار دارند.»

به سمت اتومبیل رفتم. یک ردیف از صندوق‌ها را برداشته و به جای آن قالیچه‌ای انداخته بودند. به من هم تعارف کردند که بالا بروم. هرچه خواهش کردم پیاده حرکت کنم، قبول نکردند. گفتند: «بباید با هم گپی بزنیم.»

آقایان دکتر یدالله سبحانی و مهندس بازرگان هم روی قالیچه نشسته بودند. نشستیم و شروع به صحبت کردیم. کمی بعد، جناب سرهنگ عزیزالله امیررحیمی هم سوار شد و در کنار آقای مهندس صباغیان، پهلوی راننده نشست.

دقایقی بعد، به میدان شهید رسیدیم. طبق برنامه‌ای که از قبل پیش بینی شده بود، آنجا نماز جماعت خوانده شد. فشار ناشی از تراکم بسیار زیاد جمعیت در میدان شهید، اسباب نگرانی شده بود. بسیاری زیر دست و پا لطمه می‌خوردند. بیم آن می‌رفت که در چنان شرایطی از طرف چپ‌گراها به جان آیت‌الله طالقانی سوءقصد شود. در همان موقع، آمبولانسی از میان جمعیت می‌گذشت. من هم ایشان را بغل زدم و به‌سختی سوار آمبولانس کردم و آمبولانس آژیرکشان به طرف شمال شرقی میدان آزادی حرکت کرد. در یکی از کوچه‌های درحال ساخت و ساز، که هنوز نام و نشانی نداشت، به اتفاق آقای طالقانی پیاده شدیم. مردم محل که ایشان را دیده بودند، دسته دسته از خانه‌ها بیرون می‌آمدند و در منازلشان را برای ما باز می‌کردند. یکی از همان‌ها با اصرار ما را به خانه‌اش برد. ساعت ۴ بعدازظهر بود و ما هنوز ناهار نخورده بودیم. صاحبخانه زحمت کشید و غذایی فراهم کرد. آیت‌الله طالقانی که از نتیجه راهپیمایی راضی و خوشحال به نظر می‌رسید، چندبار دربرابر همراهان خطاب به دخترشان، که تازه به محل رسیده بود، تکرار کردند: «جناب سرهنگ به گردن من حق حیات دارند.»

بعد از ناهار، ایشان را با همان آمبولانس به منزلشان رساندیم.

مسئول حفاظت انقلاب شدم

شورای انقلاب در اوایل دی ماه ۱۳۵۷ تشکیل شده بود. من در آن تاریخ به‌جز مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی سایر اعضای شورا را نمی‌شناختم. اعضای شورای انقلاب با تصویب آیت‌الله خمینی انتخاب می‌شدند. محل برگزاری جلسات مخفیانه شورا در ساختمانی واقع در ضلع شمالی خیابان عباس‌آباد (دکتر بهشتی کنونی)، بین چهارراه سهروردی و میدان تختی بود.

من از چند هفته قبل از تشکیل شورای انقلاب، عملاً در مدیریت و ساماندهی جناح نظامی^۱ انقلاب نقش عمده را برعهده داشتم. در حقیقت کانون مرکزی جناح نظامی، همان گروه چند نفری دوستان بود که از چند سال قبل دور هم جمع شده بودیم.

با آنکه تیمسار سرلشکر قمری ۱۵ سال از من ارشدتر بود و بسیار بیشتر از من سابقه داشت، در این اواخر ساماندهی جناح نظامی به دو علت برعهده من قرار گرفته بود: اول آنکه تیمسار قمری متجاوز از بیست و یک سال قبل ارتش را ترک کرده و با افسران جوان چندان آشنایی نداشت؛ و علت دوم آن بود که چون قمری در کودتای ۲۸ مرداد جانب شاه را گرفته و در سقوط حکومت ملی نقشی ایفا کرده بود، هنوز بسیاری از افسران ملی‌گرا نسبت به طرز فکر و ماهیت ذهنی ایشان در شک و تردید بودند. بنابراین، بهتر آن بود که من این مسئولیت را برعهده داشته باشم.

درواقع، بیشتر گردهمایی‌ها و ارتباطات افسران بازنشسته در محل اقامت من صورت

۱. در این کتاب هر جا به جناح نظامی انقلاب اشاره شده، منظور فقط آن دسته از افسران و نظامیانی است که پیش از انقلاب در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشتند، ولی درواقع چنین ارگان یا سازمانی حتی به‌طور موقت هم وجود نداشت. متأسفانه، چند روز پس از ۲۲ بهمن در آن بی‌حساب و کتابی‌هایی که معمولاً در این گونه بحران‌ها به‌وجود می‌آید، چون وضعیت انقلاب ظاهراً تثبیت شده به‌نظر می‌رسید، چند افسر فرصت‌طلب که قبل از ۲۲ بهمن در هیچ فعالیت انقلابی شرکت نداشتند و اثری از آنها دیده نشده بود، و حتی بعضی از آنها مشاغل حساس دولتی داشتند، خودشان را به‌اصطلاح جزء طرفداران انقلاب جا زدند و جمع خود را جناح نظامی انقلاب نامیدند. بدیهی است برای آنکه اعتباری هم به این سازمان من درآوردی بدهند، اسامی چند تن از افسران ذی‌صلاح و معتبر از جمله تیمسار قمری و نگارنده را هم در جمع خود منظور کردند. اما درنهایت فعالیت آنها منحصر به همان یک نامه‌ای شد که خطاب به رئیس ستاد کل، نوشتند و در روزنامه‌ها منتشر کردند و به اصطلاح کاسه داغ‌تر از آتش شدند. با اعلامیه و ابلاغیه‌ای که رئیس ستاد کل در پاسخ منتشر کرد و در آن وجود چنین جناحی را نفی کرد، به این گونه افسران هشدار داده شده بود که در صورت ادامه حرکت‌های فرصت‌طلبانه، وضعیت قبل از انقلاب آنها برای آگاهی عموم فاش و منتشر خواهد شد. پس از نشر این ابلاغیه، دیگر اثری از آنها دیده نشد.

می گرفت. معدودی از افسران شاغل نیز که با من و قرنی در تماس بودند، همیشه با صلاحدید و موافقت من و پس از تحقیقات ممکن، انتخاب می شدند. در صفحات بعدی چگونگی انتصاب من به سمت «مسئول حفاظت انقلاب» از طرف اولین شورای انقلاب، بیان خواهد شد.

ژنرال هویزر در تهران

در این دوران (اواخر سال ۱۳۵۷ و اوایل ۱۹۷۹)، هنوز بیش از یازده سال به ازمه پاشی ابرقدرت شوروی باقی مانده و ظاهراً آن کشور هنوز در اوج قدرت نظامی خود بود. ارتش نیرومند شوروی در قلب اروپا گسترش یافته و حضوری مقتدرانه داشت.

در این نوشتار، نگارنده از آن جهت به دفعات به امکانات نظامی و قدرت نیروهای مسلح شوروی اشاره کرده و می کند که خوانندگان فرهیخته و نسل های بعدی همواره در بررسی ها و برآوردهای خود در نظر داشته باشند که انقلاب ایران در چه جو سیاسی و نظامی خطرناک و بی سابقه ای به وقوع پیوست و دست اندرکاران در برابر خود با چه مشکلات، محدودیت ها و مقتضیاتی، روبرو بوده اند.

بزرگ ترین قدرت نظامی که قادر بود در برابر شوروی و اتحادیه ساخته و پرداخته او، به نام پیمان ورشو قرار گیرد، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و یا «ناتو»^۱ بود.

فرماندهی نیروهای مسلح «ناتو» در این تاریخ برعهده ژنرال آلکساندر هیگ^۲ یکی از برجسته ترین فرماندهان زمینی آمریکا قرار داشت و ارتشبد هوایی، رابرت هویزر، در سمت معاونت ایشان انجام وظیفه می کرد.^۳

حدود بیستم دی ماه ۱۳۵۷، در یکی از دیدارهای دوستانه مان، تیمسار سپهبد خلیل بخشی آذر، رئیس اداره طرح و پیمان های ستاد بزرگ ارتشتاران، که مانند بسیاری از آمرای بلندپایه ارتش از نابسامانی شرایط جامعه و آینده نامعلوم، ناراضی و نگران بود (حکومت طبق معمول آنها را در بی خبری نگه داشته بود)، به من اطلاع داد: «اخیراً چندین روز است ژنرال چهارستاره هوایی ارتش آمریکا به نام ژنرال رابرت هویزر، معاون سرفرماندهی کل

1. NATO

2. Haig

۳. چند ماه بعد شنیدم، چون ژنرال «هویزر» بدون اطلاع قبلی ژنرال هیگ به تهران اعزام شده بود، ژنرال هیگ به عنوان اعتراض از مقام خود استعفا داد.

نیروهای پیمان «ناتو»، به تهران آمده و هر روز در اتاق کنفرانس ستاد بزرگ ارتشتاران با ریاست ستاد و فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی نشست‌های طولانی برگزار می‌کنند و از میان رؤسای ادارات ستاد فقط رئیس اداره دوم و گاهی هم ارتشبد طوفانیان می‌توانند حضور پیدا کنند. از موضوع مذاکرات نیز صورت جلسه‌ای تنظیم نمی‌شود و هیچ مقام دیگری آگاهی پیدا نمی‌کند.»

چون در آن روزها شایعه یک اقدام نظامی خشن و خونین شبه کودتا بر سر زبان‌ها بود، من و تیمسار بخشی‌آذر در پایان گفت‌وگوهایمان به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً یک کودتای نظامی با پشتیبانی آمریکا در شرف تکوین است.

منزل من در خیابان پالیزی (شهید قندی کنونی) بود و از محل شورای انقلاب در عباس‌آباد فاصله‌ای نداشت. چند ساعت بعد، سر شب به آنجا رفتم و مورد را با آقای مهندس بازرگان در میان گذاشتم. آقای بازرگان ضمن تشکر اظهار داشت: «اتفاقاً می‌خواستیم کسی را پی شما بفرستیم. خیلی به موقع آمدید. در جلسه دیشب شورای انقلاب، شما را به عنوان مسئول حفاظت از انقلاب تعیین کردیم و بنابراین هماهنگی‌ها و تدابیر لازم برای حفظ انقلاب و جلوگیری از انحراف آن به بیراهه‌های موردنظر دشمنان وطن، می‌بایستی توسط شما انجام شود.»

برخلاف تصور ما، چند هفته بعد کاملاً روشن شد که ژنرال هويزر به منظور جلوگیری از برخورد شدید ارتش در برابر انقلابیون به تهران آمده و مأموریت داشته است که فرماندهان نیروها و افسران بلندپایه ارتش را از دست زدن به هرگونه عمل خشونت‌آمیز و یا شبه کودتا برحذر دارد، و در این راستا از تهدیدهای تند و لحن صدای خارج از نزاکت نیز مُضایقه نکرده بود.

چندین ماه پس از ۲۲ بهمن و پیروزی انقلاب، اطلاع یافتیم که آقای رالف شانمن، مأمور دو جانبه بریتانیایی - آمریکایی، نیز با ژنرال هويزر همکاری بسیار نزدیک داشته و در دفتر موقت ایشان در تهران انجام وظیفه می‌کرده است.

دست‌های مرموز قدرت‌های پنهان استعماری، تا مدتی شاه را از حضور ژنرال هويزر در تهران بی‌اطلاع نگه داشته بودند. نامبرده از طریق یکی از فرودگاه‌های نظامی، به طور پنهانی وارد ایران شده بود. بعدها، شاه در سال ۱۳۵۹ در خارج از ایران در کتابی به نام پاسخ به تاریخ^۱ جریان دیدارشان با هويزر را در کاخ نیاوران، به رشته تحریر درآوردند و چنین نوشت:

۱. نگارنده نسخه انگلیسی کتاب را مطالعه کرده است.

«در اوایل بهمن ماه خبری حیرت‌انگیز به من گزارش شد که ژنرال هایزر چند روزی است در تهران اقامت دارد. من در هفته‌های اخیر از هیچ‌چیز تعجب نمی‌کردم. ولی ژنرال هایزر شخصیت کوچکی نبود. وی در مقام معاونت فرماندهی کل نیروهای پیمان آتلانتیک شمالی چند بار به تهران آمده و هر بار از من تقاضای ملاقات می‌کرد.»

پس از آگاه شدن شاه از ورود محرمانه ژنرال هویزر، نامبرده همراه با آقای ویلیام سالیوان، سفیر کبیر آمریکا، در کاخ نیاوران شرفیاب شدند. شاه در یکی از خاطراتشان گفته است: «نظر سالیوان و هویزر این بود که بهتر است ما از کشور خارج شویم و به مسافرت برویم. در حالی که مشغول صحبت بودیم، متوجه شدیم سالیوان برخلاف نزاکت یکی دو بار به ساعتش نگاه کرد. خطاب به او گفتیم: "آیا برای برنامه دیگری عجله و نگرانی دارید؟ فکر می‌کنید ممکن است دیر بشود؟!" و سالیوان برخلاف آداب و رسوم دیپلماتیک پاسخ داد: "من برای خودم نگران نیستم، نگران تأخیر در حرکت اعلیحضرت هستم."»

در این دیدار سفیر سالیوان علت ملاقات‌های مکرر ژنرال هویزر، با رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و فرماندهان نیروها را توصیه و تشویق آنها به همکاری با دولت بختیار، اعلام می‌کند.

چند هفته بعد از انقلاب در روزنامه اطلاعات خواندم سبهد ریعی، فرمانده سابق نیروی هوایی، در جریان محاکمه اش گفته بود: «هرگز تصور نمی‌کردم شاه تا این اندازه فاقد قدرت و اختیار باشد. وقتی دیدم ژنرال هویزر آمد و او را مثل یک موش مرده به بیرون پرتاب کرد، تازه فهمیدم که هیچ‌گاه کاره‌ای نبوده و قدرتی نداشته است.»

دی ماه ۱۳۵۷ و شروع اعتصابات

مخالفت‌ها روزبه‌روز شدیدتر می‌شد و دولت نظامی از هاری هم جز اینکه حیثیت داخلی و خارجی شاه و هیئت حاکمه را از میان ببرد و از اعتبار نظام بکاهد، کاری از پیش نمی‌برد و نمی‌توانست برای گذار از بحران چاره‌ای بیندیشد. هرچند از ابتدا هم پیدا بود که از دست چنین دولتی کاری ساخته نیست. از مدت‌ها قبل، دامنه اعتراضات به سایر شهرهای بزرگ مثل تبریز، مشهد و کرمان نیز کشیده شده و حتی جنبش در شهرهای کوچک هم گسترش یافته بود. هر روز، خبرهای زیادی از کشته و زخمی شدن مردم در گوشه و کنار کشور به گوش می‌رسید. همه در انتظار یک رویداد و یا تغییر بزرگ بودند. اعتصابات شروع شده

بود، اما آنچه بیش از همه مردم را تحت فشار قرار می‌داد، اعتصاب کارگران شرکت نفت بود. در اوایل دی ماه ۱۳۵۷، کارکنان شرکت نفت دست به اعتصاب زده بودند و به این ترتیب نفت و بنزین جیره‌بندی شده بود. هنوز شبکه گازرسانی کشور کامل نشده و مردم در زمستان سرد، ساعت‌ها در صف‌های طولیل نفت به انتظار نوبت می‌ایستادند. آقای خمینی که در این روزها کاملاً مورد توجه عموم قرار گرفته بود، طی پیامی از مهندس بازرگان خواست تا در رأس هیئتی چهارنفره متشکل از مهندس کتیرایی و یک روحانی جوان به نام هاشمی رفسنجانی و یک نفر دیگر به آبادان و اهواز بروند و از کارگران و کارمندان شرکت نفت بخواهند که به اعتصاباتشان پایان دهند. شکستن اعتصاب کمک بزرگی به مردم بود و هرکس به آنجا می‌رفت، اسم و رسمی پیدا می‌کرد. بنابراین، میان آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان بر سر انتخاب اعضای این هیئت چهارنفره مختصری کدورت و نفاق ایجاد شد.

درنهایت، آقای طالقانی، که در آن تاریخ مؤثرترین عضو شورای انقلاب و پرنفوذترین مقام روحانی مطرح در صحنه انقلاب بود، سرهنگ بازنشسته عزیزالله امیررحیمی را، که سال‌ها قبل در دادگاه نظامی وکیل مدافع ایشان بود، به عنوان نماینده خود تعیین کردند. اما آقای مهندس بازرگان که با امیررحیمی میانه خوبی نداشت، از همراه بردن ایشان خودداری کرد. ناگزیر، سرهنگ امیررحیمی به تنهایی عازم آبادان شد، اما زمانی به آنجا رسید که اعتصابات با میانجی‌گری هیئت اعزامی پایان پذیرفته بود.

یکی از اعتصابات عمده دیگر، اعتصاب کارگران راه آهن سراسری کشور بود که گرچه برای اعتصاب حدودی قائل شده بودند، با این همه نظام حمل و نقل ریلی کشور دچار مشکلاتی شده و تدارک و تأمین اقلام موردنیاز کشور، به ویژه تهران، از نظر ورود مواد غذایی و تأمین سوخت و بسیاری اقلام دیگر با اشکال و تأخیر روبرو شده بود و من شخصاً با هیئتی که برای رفع اعتصاب اعزام شد، همراه بودم و در محل کارخانه‌های راه آهن، واقع در شرق ایستگاه راه آهن فعلی تهران، با کارگران اعتصاب کننده و رهبران آنها ملاقات و مذاکره شد که خوشبختانه در مدتی کوتاه اعتصاب پایان یافت.

فعالیت روحانیون و تقویت آنها از طرف «ساواک»

از سال‌ها قبل، در میان اپوزیسیون و مخالفان نظام شاهنشاهی، فعالیت روحانیون بیش از هر گروه دیگری سازمان‌یافته بود و این سازمان‌یافتگی به‌طور یقین تحت نظارت و سازمان اطلاعات و امنیت کشور انجام گرفته بود.

بارها اشاره شد که مذهب، عامل و مانع مهمی در برابر افزون‌طلبی‌های شوروی و جلوگیری از رشد و نفوذ و گسترش کمونیسم تلقی می‌شد و به‌همین دلیل مخالفان مذهبی به‌گونه اساسی و جدی سرکوب نمی‌شدند. در زندان شخصاً یکی دوبار شاهد بودم که رئیس اطلاعات شهربانی و یا قائم‌مقام رئیس شهربانی با بعضی از زندانی‌های مذهبی ملاقات کرد. آنها حرمت و احترامی داشتند. حتی آیت‌الله محی‌الدین انواری، که از جمله متهمان حادثه ترور حسنعلی منصور بود، در زندان احترامی داشت و با ایشان به‌نرمی رفتار می‌شد.

یکی از افرادی که در تهران بسیار فعال بود، مرحوم آیت‌الله بهشتی بود. تصور نگارنده این است که ایشان در رأس گروهی قرار گرفته بود که سازماندهی و انسجام و هماهنگی روحانیون و مذهبیین را برعهده داشته‌اند. البته در آن تاریخ ایشان را نمی‌شناختم، اما بعدها معلوم شد که ایشان یکی از بسیج‌کنندگان و اداره‌کنندگان اصلی حرکت‌های روحانیون بوده است.

حدود دو ماه قبل از انقلاب، یک روز سرلشکر قرنی به من گفت: «فردا باید در یک جلسه سیاسی شرکت کنم. ولی پیش از آن باید آیت‌الله دکتر بهشتی را هم بردارم و با هم به جلسه‌ای برویم. ممکن است شما مرا با اتومبیل تا دم منزل ایشان همراهی کنید؟» پرسیدم: «آیت‌الله بهشتی چه کاره است؟»

قرنی گفت: «یکی از فعال‌ترین روحانیون و کارگردان‌های مذهبی است.» روز بعد، با هم به قلهک رفتیم. فکر می‌کنم منزل ایشان در اواسط خیابان یخچال بود. آقای بهشتی جلوی در منزل با اتومبیل منتظر سرلشکر قرنی بود. من هم از ماشین پیاده شدم و سلام و احوالپرسی کردم. قرنی مرا به ایشان معرفی کرد و آقای بهشتی درمقابل اظهار داشت: «از خدمات ملی و کاردانی‌های ایشان بسیار شنیده‌ایم. انشاءالله، می‌بایستی در ایران آینده از وجود فرماندهی مانند ایشان به‌نحو احسن استفاده کنیم.»

از آنجا که من در برنامه ملاقات آنها منظور نشده بودم، لاجرم خداحافظی کردم و رفتم. این اولین ملاقات من با دکتر بهشتی بود. ایشان مردی بسیار فعال و لایق به نظر می‌رسید. بعد از چند برخورد و خصوصاً بعد از اینکه ایشان در مدرسه رفاه به ما ملحق شدند، از قدرت مدیریت، نفوذ کلام و اقتدار ایشان در میان جامعه روحانیت بیشتر آگاه شدم.

آقای طالقانی، که از دوران مصدق و سال‌های دهه ۱۳۳۰ در مسجد هدایت واقع در خیابان استانبول پیشنماز بود، پس از سقوط دولت ملی دکتر مصدق، طی ۲۵ سال چندین بار به دلیل سخنرانی‌های ملی‌گرایانه‌اش علیه هیئت حاکمه، دستگیر شده بود. یک بار هم در سال‌های دهه ۱۳۴۰ به همراه مهندس بازرگان و تعدادی از ملی‌گراها محاکمه شده بود. ایشان پس از آخرین دوران زندانی‌اش، سه ماه پیش از انقلاب، آزاد شده و فعالیت‌های سیاسی و ملی خود را از سر گرفت. در دوران زندان آن قدر ضعیف شده بود که گه گاه در مناسبت‌هایی که برای مردم سخنرانی می‌کرد، مرتب اشک می‌ریخت.

یکی دیگر از روحانیون بانفوذ، آیت الله العظمی سید کاظم شریعتمداری بودند که در قم اقامت داشتند و بیشترین تعداد طرفداران و مقلدان را در ایران و به ویژه در آذربایجان داشتند. ایشان با وجود آنکه در فعالیت‌های سیاسی ضد هیئت حاکمه شرکت فعال نداشتند، ولی با فعالیت‌های مردمی و ملی و انقلابی هم مخالفتی از خود نشان نمی‌دادند.

چند تن از روحانیون برجسته دیگر که از مراجع تقلید و مورد احترام بسیاری از مذهبیون شیعه بودند، آیت الله العظمی قمی، مقیم مشهد، و آیت الله العظمی گلپایگانی و آیت الله العظمی مرعشی نجفی و آیت الله علامه طباطبایی، مقیم قم بودند که ظاهراً در سیاست کشور و در امور مربوط به انقلاب دخالتی نداشتند و نسبت به نظام شاهنشاهی و یا طرفداری از آقای خمینی و برنامه ولایت فقیه ایشان جبهه‌گیری و جهت‌گیری و یا موافقت و مخالفتی نشان نمی‌دادند.

از اوایل سال ۱۳۵۷، و به ویژه پس از روی کار آمدن دولت شریف‌امامی و در نهایت پس از واقعه ۱۷ شهریور، هرچه به انقلاب نزدیک‌تر شدیم، مشخص شد که آقای خمینی در انقلاب نقشی مؤثر خواهند داشت. پس از عزیمت آقای خمینی به پاریس و تمرکز رسانه‌های بین‌المللی روی نظرات ایشان، تعداد زیادی به پاریس رفتند و با ایشان دیدار کردند.

در همان هفته‌ها، چندین بار از سوی دوستان ملی‌گرا به بنده هم پیشنهاد شد که برای دیدار ایشان به پاریس سفر کنم، اما چون من ضرورتی برای این دیدار نمی‌دیدم، اقدامی نکردم. شخصیت‌هایی که برای دیدار آقای خمینی به پاریس می‌رفتند، برای آنکه موافقت ایشان را برای دیدار جلب کنند، لازم بود قبلاً در تهران از یکی از چند نفر شخصیت‌های مذهبی

و روحانی؛ از جمله آیت الله سید محمود طالقانی، آیت الله مرتضی مطهری، مهندس بازرگان، حاجی لطیفی، و فردی روحانی به نام سیدرضی شیرازی، که در غرب خیابان پهلوی (ولی عصر کنونی) نزدیک به سه راه عباس آباد (بهشتی کنونی) سکونت داشت، معرفی نامه بگیرند. من آقای سیدرضی را نمی شناختم. ایشان بعدها پس از انقلاب مورد سوء قصد قرار گرفت ولی جان سالم به در برد.

ظاهراً آقایان صادق قطب زاده و دکتر ابوالحسن بنی صدر و بیش از همه دکتر ابراهیم یزدی از نزدیک ترین مشاوران مورد اعتماد آقای خمینی بودند که در ایشان نفوذ کلام نسبی هم داشتند. در اعلامیه های آقای خمینی صحبتی از بنیادگرایی نبود و مرتب تأکید می کردند که روحانیون در حکومت دخالتی نخواهند داشت.

هرچند در قانون اساسی لزوم هیئتی پنج نفره در قوه مقننه به منظور پیشگیری از تصویب قوانین خلاف شرع مقدس اسلام پیش بینی شده بود ولی در واقع از ده ها سال قبل به دست فراموشی سپرده شده و به این ترتیب با گذشت زمان عملاً منتفی و ملغاً تلقی شده بود.

واقعه کشتار قزوین

در دوران دو ماهه دولت نظامی ارتشبد ازاری، مخالفت ها در بسیاری از شهرها شدت گرفت و بر میزان برخوردها افزوده شد. اما جز معدودی از موارد که جمعیت تظاهرکننده به تحریک بعضی از عوامل ناشناخته با دست زدن به اعمال تند و تحریک آمیز واحدهای ارتشی را وادار به عکس العمل خشونت آمیز کردند، ارتش شدت عمل تندی به خرج نداد. در تاریخ ششم دی ماه، حادثه کشتار قزوین پیش آمد که من روز بعد شخصاً در محل، شاهد نتایج دردناک آن بودم. روز ششم دی ماه، مردم قزوین در یک راهپیمایی شرکت کرده و شعارهای تندی علیه شاه داده و در مقابل، لشکر زرهی قزوین نیز با استفاده از تانک دست به خشونت زده بود. تعدادی بر اثر تیراندازی مسلسل ها و توپ تانک ها کشته و تعدادی هم زیر شنی تانک ها جان سپرده بودند. تعداد زخمی ها نیز خیلی زیاد بود و بسیاری نیز هنگام فرار جمعیت زیر دست و پا ازین رفته بودند.

روز هفتم دی، ساعت ۵ صبح، زنگ خانه ام به صدا درآمد. هنوز هوا کاملاً تاریک بود. در را باز کردم. آقای دکتر احمد صدر حاج سیدجواد^۱ به اتفاق آقای امیرحسین پولادی پشت

۱. از جمله وطن پرستان بسیار فعال قبل از انقلاب که خود و خانواده شان از بزرگان ملی گرای اهل قزوین هستند.

در بودند. ایشان از من خواستند فوراً برای حرکت به سمت قزوین و همراهی با دو نفر خبرنگار خارجی آماده شوم. به آنها گفتم: «چند دقیقه بنشینید تا من لباس بپوشم.» به داخل خانه آمدند و در حالی که من مشغول آماده شدن بودم، به طور خلاصه توضیح دادند که بعد از ظهر روز گذشته لشکر زرهی در شهر قزوین مبادرت به تیراندازی و اعمال خشونت و کشتار تظاهرکنندگان کرده و میزان خشونت و سرکوب اعمال شده را غیرعادی و وحشتناک بیان کردند.

من در آن تاریخ عضو جمعیت طرفداران حقوق بشر در تهران بودم. بنابراین، بیست دقیقه بعد هر سه نفر ما با اتومبیل شورلت آقای صدرحاج سیدجوادی، به رانندگی خود ایشان، به طرف منزل آقای دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی،^۱ که در نزدیکی میدان کندی (توحید کنونی) بود، حرکت کردیم.

در منزل ایشان، دو نفر خبرنگار را ملاقات کردیم. آقای دکتر حاج سیدجوادی آنها را به ما معرفی کردند: آقای رالف شانمن آمریکایی الاصل مقیم انگلستان به عنوان خبرنگار حقوق بشر آمریکا و آقای تام مخبر یونایتد پرس، که شب را نیز در همان خانه به سر برده و در آن لحظه روی زمین نشسته و مشغول صرف نیمرو و صبحانه بودند.

دقایقی بعد، به اتفاق خبرنگاران مذکور به سمت قزوین حرکت کردیم. در میان راه، مذاکراتی راجع به اوضاع و احوال جاری مملکت میان من و آقای شانمن و تام صورت گرفت. یک ساعت بعد، حدود ۸:۳۰ صبح، که تازه آفتاب زده بود، وارد قزوین شدیم. در ورودی جاده تهران - قزوین، گروهی از بزرگان و ملی گرایان شهر به انتظار ما ایستاده بودند. ابتدا ما را به محل امامزاده شاهزاده ابراهیم در حاشیه شهر هدایت کردند. در نمازخانه امامزاده، با جمع زیادی از مخالفان و سرپرست خانواده‌های کشته‌شدگان مذاکره کردیم و پای درددل‌های آنها نشستیم تا به وضع پیش آمده رسیدگی و شرایط موجود را در جامعه بین‌الملل منعکس کنیم.

در پایان مذاکرات معموله در شبستان امامزاده ابراهیم، رهبران مخالفان قزوین برای اثبات میزان شدت عمل و خشونت اعمال شده ما را به غسلخانه قبرستان مجاور امامزاده ابراهیم هدایت کردند. غسلخانه سه چهار پله پایین تر از سطح زمین بود. وقتی که به اتفاق

۱. آقایان دکتر احمد صدرحاج سیدجوادی و دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی، از جمله وطن‌پرستان فرهیخته و بسیار فعال ملی‌گرای دوران حکومت ملی دکتر مصدق و دوران قبل از انقلاب بودند. نامبردگان از معروف‌ترین خانواده‌های معتبر و مورد احترام قزوین بودند. در دوران ملی شدن نفت و حکومت ملی نیز آیت‌الله حاج سیدجوادی یکی از وطن‌پرستان و طرفداران فعال حکومت دکتر مصدق بود.

خبرنگاران وارد آنجا شدیم، تعداد زیادی جنازه کفن نشده، و از جمله ۱۸ جنین سقط شده دیدیم که مادرانشان یا بر اثر فشار جمعیت زیر دست و پا وضع حمل غیرطبیعی کرده بودند و یا شکم آنها دریده شده بود.

خبرنگاران بلافاصله مشغول فیلمبرداری و عکاسی شدند. بوی کافور و تعفن ناشی از جنازه‌های درهم شکسته و له شده، فضای مرده شوی‌خانه را فراگرفته و به اندازه‌ای بود که تنفس و توقف در محل را مشکل می‌ساخت. صحنه‌های رقت‌انگیز و فضای موجود حالم را دگرگون کرد و دچار تهوع شدم و به اتفاق آقای پولادی از پله‌ها بالا رفتیم و به خیابان برگشتیم. لحظاتی بعد، خبرنگاران نیز به ما پیوستند.

به عنوان یک فرد نظامی، از دیدن این صحنه‌ها احساس تأسف و شرم می‌کردم. با دیدن این میزان خشونت، روزبه‌روز بیشتر درمی‌یافتم که اوضاع و احوال جاری ماندنی نخواهد بود. به تهران بازگشتیم. من در میان راه با شانمن و خبرنگار یونایتدپرس صحبت کردم و دربرابر پرسش‌های آنها، که نظر مرا به عنوان یک کارشناس نظامی و سیاسی جویا شدند، دیدگاه‌ها و راهکارهای موردنظر ملیون و شخص خودم را به تفصیل برای آنها بیان کردم. آن روزها، در محافل عمومی و گاه در مطبوعات شایعاتی از قبیل کودتا و کشتارهای جمعی در میان بود و به گوش می‌رسید، ازجمله به کشتارهایی شبیه به کشتارهای انجام شده در اندونزی توسط ژنرال سوهارتو پس از برکناری پرزیدنت احمد سوکارنو و کشتارهای ژنرال پینوشه در شیلی پس از پرزیدنت سالوادور آلنده اشاره می‌شد و به همین سبب من سعی می‌کردم آنها را که ظاهراً خبرنگار و منعکس‌کننده اوضاع و احوال جاری کشور ما به سایر مناطق جهان بودند، تا سرحد امکان قانع کنم که دست زدن به کشتارهای بزرگ و اقدامات تند و خلاف وجدان بشری، پاسخ مؤثر و مناسبی برای برطرف کردن بحران نخواهد بود.

گفت‌وگو با شانمن، خبرنگار حقوق بشر آمریکا

طی یکی دو ساعتی که با اتومبیل درحال بازگشت از قزوین به تهران بودیم، با آقای تام خبرنگار یونانید پرس و رالف شانمن، به اصطلاح نماینده حقوق بشر آمریکا، درباره اوضاع و احوال جاری ایران و حرکت‌های انقلابی در شهرهای مختلف سرگرم گفت‌وگو بودیم. آنها نظر ما را درباره وقایع و ریشه‌های نارضایتی در ایران خواستار می‌شدند و ما نیز به‌نوبه خودمان در مورد افکار عمومی کشورهای غربی و خط‌مشی‌های آنها در برابر خواسته‌های ملت ایران سؤالاتی می‌کردیم.

تام مردی حدوداً سی و پنج ساله و قوی‌الجثه بود و به‌نظرم رسید که شخصی معقول و آرام و پاك‌نهاد است و معدود سؤالات او غالباً برای تهیه یک رپرتاژ و یا مقاله کلی درباره اوضاع و احوال روز بود.

بیشتر رالف شانمن سؤال می‌کرد که بعدها آشکار شد آن مرد مرموز مأمور اطلاعاتی دوجانبه بوده و مطلقاً منافع آمریکا و حقوق بشر و ملت ایران را مدنظر نداشته است. ولی متأسفانه در آن مقطع حساس تاریخی باعنوان پرطمطراق و دهان‌پرکن «خبرنگار سازمان حقوق بشر آمریکا» در ایران به‌سر می‌برد و غالباً شب را در منزل چپ‌گراها، مجاهدین خلق، فدائیان خلق و مخالفان رژیم به صبح می‌رساند. از نظر سر و وضع هم حالتی به اصطلاح شبیه هیپی‌ها داشت.

صحبت از احتمال تداوم تظاهرات به‌اصطلاح انقلابی و امکان بهره‌برداری شوروی و گروه‌های چپ‌گرای مارکسیستی به میان آمد و شانمن روی اینکه اگر فضای بازتر و آزادتری ایجاد شود، احتمال سوءاستفاده توده‌ای‌ها و سایر گروه‌های چپ‌گرا بسیار زیاد است، تأکید داشت. او به‌طور ضمنی می‌خواست نگرانی غرب را از روی کار آمدن کمونیست‌ها عنوان کند. البته در آن روزها که حکومت توتالیتر و تجاوزگر شوروی در مرزهای شمالی به‌عنوان همسایه حضور داشت، نگرانی مقامات غربی قابل توجیه بود.

اوایل دی ماه ۱۳۵۷، احتمال قریب‌الوقوع برخورد شدید ارتش و بمباران جمعیت تظاهرکنندگان و راهپیمایان با بمب‌های آتش‌زای ناپالم شایع شده بود. بنابراین، من از فرصت استفاده کرده و به آنها گفتم: «اگر چنین اقدامات خشونت‌بار و جنایت‌آمیزی صورت بگیرد، اولاً مخالفت‌ها و دشمنی‌ها ریشه‌دارتر می‌شود و این اقدام ناگهانی و ناپخته، راهکار و

پاسخی مناسب برای پایان دادن به مطالبات مردم، که صرفاً خواستار آزادی و استقلال و دموکراسی اند، نخواهد بود و معمولاً دنیا عادت دارد گناه یک چنین کشتار جمعی را به گردن آمریکا بیندازد؛ ثانیاً در صورت بالاگرفتن مبارزات انقلابی و گسترش آن به شکل برخوردهای مسلحانه، امکان بهره‌برداری شوروی به‌طور بالقوه بسیار زیادتر خواهد شد. رالف شانمن گفت: «به هر حال، با شرایط جغرافیایی ایران در حرکت‌های انقلابی و ایجاد فضای باز دموکراتیک، امکان و یا احتمال روی کار آمدن کمونیست‌ها افزایش پیدا خواهد کرد.»

پاسخ دادم: «برعکس، در صورت روی کار آمدن یک حکومت ملی و دموکراتیک، با اقدامات مثبت و اساسی و گام برداشتن در راستای هدف‌ها و مصالح و منافع ملی، به‌طور طبیعی انگیزه‌های فردی چپ‌گراها برای حرکت به سمت کمونیسم و اردوگاه شرق کاهش پیدا می‌کند و در آن صورت تأثیر تبلیغات کمونیست‌ها نیز خنثی و یا کمرنگ خواهد شد. در اینجا، لازم به یادآوری است که برخلاف آنچه در روزنامه‌ها به منظور خوار کردن من از صحنه و جلوگیری از بازسازی ارتش مطرح کردند، تلاش من بر آن بود که از کشتار مخالفان جلوگیری کنم و تنها راه پیشگیری از توسعه کمونیسم را ایجاد و استقرار یک حکومت ملی و دموکراتیک می‌دانستم.

رالف شانمن مرتب روی عظمت انقلاب تکیه می‌کرد و نگرانی‌های غرب را قابل توجیه جلوه می‌داد.

پاسخ دادم: «از نظر من، تظاهرات مقطعی کنونی را، که طی مدتی کوتاه برپاشده است، نمی‌شود انقلاب دانست و این حرکت‌ها و تظاهرات جمعی ریشه‌ای عمیق و درازمدت ندارد.» یکی دوبار هم گفتم: «این تظاهرات، در واقع یک خیزش عمومی کم‌عمق است و البته در طول زمان و در صورت عدم توجه هیئت حاکمه به خواست‌های طبیعی و کلی آنها، امکان و احتمال اینکه به نوعی انقلاب منجر شود، بسیار زیاد خواهد بود.»

همچنین اضافه کردم: «به آنها که در اطراف ما و در رأس این خیزش اجتماعی قرار دارند نگاه کنید: طالبانی، بازرگان، سنجابی، و... آیا در این آقایان یکی از ده‌ها مشخصه یک رهبر و یا فرد انقلابی را پیدا می‌کنید؟»

در آن روزها اظهارات آقای خمینی در پاریس که مرتب روی دموکراسی، آزادی، استقلال، و حکومت قانون تأکید می‌کردند، باعث شده بود که حتی در نظر من نیز، که هرگز ایشان را ندیده بودم، به‌عنوان یک عامل اثربخش در راه رهایی ملت ایران مطرح شوند.

اوضاع پرتشنج ایران، که روزبه‌روز دامنه آن گسترده‌تر می‌شد، از یک طرف، و وجود ابرقدرت نظامی شوروی و سازمان‌های اطلاعاتی مخوف آن در شمال کشور و حضور سیاسی نظامی آن ابرقدرت در عراق و افغانستان از طرف دیگر، نگرانی‌های دفاعی ایران را افزایش می‌داد. در افغانستان، حکومت چپ روی کار آمده بود و در عراق نیز از سال‌ها قبل مستشاران نظامی روسیه آموزش و تدارک و تجهیز ارتش صدام حسین جاه طلب را برعهده گرفته و ضمناً از چند سال قبل یک پیمان نظامی ۱۵ ساله میان شوروی و عراق منعقد شده بود.^۱

باتوجه به مجموعه شرایط داخلی و خارجی آن دوران، که شمه‌ای از آن در بالا بیان شد، خطاب به هر دو خبرنگار گفتم: «امکانات نظامی شوروی به‌صورت گاز انبری سرزمین ما را در محاصره خود قرار داده است. در واقع، کشور و ملت ما در میان آرواره‌ها و دهان خرس شمالی قرار گرفته و کافی است او آرواره‌ها را به هم نزدیک و ایران آشفته و پر آشوب را خرد کند. درست است که در آن صورت با عکس‌العمل شدید غرب روبرو خواهد شد. ولی، متأسفانه، "تا تریاق از عراق آرند، مار گزیده مرده باشد."»

بعد اضافه کردم: «بگذارید این پیرمرد مقدس که طرفدار حق و عدالت و دموکراسی است، قبل از آنکه مسیر انقلاب به سمت چپی‌ها منحرف شود، به ایران بازگردد.»

آقای خمینی هنوز در پاریس بودند و تا آن زمان مسئله‌ای به نام جمهوری اسلامی مطرح نشده بود و تا آنجا که من شنیده بودم و به‌خاطر دارم، دست‌کم تا اواخر نخست‌وزیری از هاری و یا اوایل دوران حکومت بختیار و خروج شاه از کشور، آقای خمینی در مصاحبه‌ها و با اعلامیه‌های خود می‌گفتند: «حکومت شاه باید برود و یک حکومت معقول بر سر کار بیاید و سیاست هم کار روحانیت نیست و نباید در حکومت دخالت کنند.»

در آن دوران، در اذهان و افکار درصد بزرگی از طبقات مردم، آقای خمینی که شخصیتی کاریزماتیک داشت، به‌عنوان یک روحانی بزرگ و آزاداندیش و آزادمش و مبارز آزاده و آزادیخواه نسته، که در برابر حکومت استبدادی قد علم کرده و خواهان ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک و مشحون از معنویت‌های روحانی و بشردوستانه شناخته شده بود.

رالف شانمن درباره صدور انقلاب به سایر کشورها نظر مرا جویا شد. من پاسخ دادم: «ما که انقلاب ایدئولوژیک نداریم که بخواهیم صادر کنیم و سودی ببریم. حرکت‌ها و خیزش ناگهانی جامعه ایران برای تحقق دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است. صدور انقلاب از نظر مصالح ملی به نفع ما نخواهد بود. ایران یک کشور کشاورزی نیست و ناچار

۱. در دوران جنگ ایران و عراق پیمان پانزده ساله مزبور بار دیگر تمدید شد.

ما باید به منظور توسعه کشور، به سمت صنعتی شدن گام برداریم. در آن صورت، باید تولیدات و فرآورده‌های صنعتی را به کشورهای همسایه و اطراف خودمان صادر کنیم.» در اینجا لازم است اشاره کنم که در دوران پس از بازگشت آقای خمینی و روی کار آمدن دولت موقت آقای مهندس بازرگان، هرگونه صحبت و نظریه معقول دایر بر عدم ضرورت صدور آنچه انقلاب نامیده شد، به کشورهای خارج، به صورت نوعی اتهام ضدانقلابی تلقی و مطرح شد، و گروه‌های چپ‌گرا و به ظاهر کور انقلابی مرا به علت چنین اظهارنظری مورد حمله و انتقاد بسیار شدید قرار دادند «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِی‌الْأَبْصَارِ».

چند روز پس از واقعه قزوین، آقای مهندس بازرگان و تیمسار سرتیپ بازنشسته مسعودی، از محل شورای انقلاب تلفن زدند و سرتیپ مسعودی ضمن احوالپرسی گفت: «آقای رالف شانمن، مخبر حقوق بشر امریکا، تقاضا کرده است که با شما مصاحبه‌ای داشته باشد. آقای بازرگان خواهش دارند برای این خبرنگار وقتی تعیین کنید و جلسه مصاحبه مجددی برگزار کنید.»

در آن تاریخ، انجام مصاحبه با خبرنگاران خارجی کار بی‌دردسری نبود، ولی محققاً از دوران پس از انقلاب آزادتر و کم‌خطرتر بود.

در تاریخ پانزدهم بهمن ۱۳۵۷، برابر با چهارم فوریه ۱۹۷۹، رالف شانمن به خانه من آمد و در این دیدار، که در حضور چند تن از ملی‌گراها صورت گرفت، طی دو ساعت مصاحبه، همان نقطه‌نظرهایی که در راه بازگشت از قزوین بیان کرده بودم را تکرار کردم. البته این بار چون آمادگی من و فرصت گفت‌وگو بیشتر بود، بحث را روی موقعیت ژئوپولیتیک و سوق‌الجیشی ایران متمرکز کردم و موضوع تهدید بزرگ شوروی و عدم آمادگی ایران برای درگیری در جنگ و ادامه درازمدت دفاع سرزمینی در شرایط موجود آن دوران را پیش کشیدم.

تکیه من بر این نکته بود که فرماندهان ارتش باید ذهن سیاسی، انگیزه‌های ملی، اختیار و اقتدار حرفه‌ای و اتکاء به نفس بیشتری داشته باشند. مردم هم اگر حکومت و مملکت را از خودشان بدانند، برای شرکت در جنگ‌های میهنی و دفاع ملی انگیزه بیشتری پیدا می‌کنند و نقشی مؤثرتر ایفا خواهند کرد.

در دوران انقلاب، «ساواک» و سایر دستگاه‌های اطلاعاتی کشور نسبت به انجام مصاحبه با خارجی‌ها سخت‌گیری نمی‌کردند و درواقع با تسهیلاتی که فراهم می‌شد، عملاً با برنامه‌های انقلابی همکاری داشتند.

در ماه‌های آذر، دی و بهمن ۱۳۵۷ من با تعداد زیادی از مخبرهای مطبوعات و نمایندگان

رادیو و تلویزیون‌های خارجی، مصاحبه کردم و به اقتضای موقعیتی که در میان مخالفان داشتم، حتی چندبار با بعضی از سیاستمداران غربی گفت‌وگو و مذاکره‌ای کوتاه داشتم. از آنجا که من با زبان‌های فرانسوی و انگلیسی به قدر کافی آشنا و دارای ذهن سیاسی و مطالعات بین‌المللی نیز بودم، گه‌گاه انجام این‌گونه مصاحبه‌ها به من واگذار می‌شد. به‌منظور تغییر بحث و آشنایی بیشتر با میزان محافظه‌کاری و روحیات افسران ارتش در آن دوران، بی‌مناسبت نیست که به یکی از جلسات مصاحبه که در منزل بنده برگزار شد، اشاره کنم.

چند هفته پیش از ۲۲ بهمن، آقایان بازرگان و قرنی به من اطلاع دادند که تعدادی از خبرنگاران رادیو و تلویزیون‌های کشورهای اسکاندیناوی به تهران آمده‌اند و آقای بازرگان اصرار داشتند که تعدادی از افسران بازنشسته طرفدار انقلاب را در منزل جمع کنم و در حضور آنها با خبرنگاران مذکور مصاحبه نمایم.

در روز موردنظر، ساعتی قبل از مصاحبه، حدود بیست نفر از افسران بازنشسته در سالن پذیرایی خانه ما جمع شدند. دقایقی بعد، خبرنگاران مورد بحث قدم به سالن گذاشتند و مشغول تنظیم سه پایه دوربین‌ها و پروژکتورهای خود شدند. من برای لحظاتی به‌منظور آماده کردن وسایل پذیرایی با چای و قهوه و بیسکویت به آشپزخانه، که دری هم به سالن داشت، رفتم. دو سه دقیقه بعد، هنگامی که همراه پیشخدمت با فنجان‌های چای و قهوه به سالن بازگشتم، دیدم حدود ۱۶ نفر از نظامیان بازنشسته، هر یک به بهانه‌ای خانه را ترک گفته و به اصطلاح فِلَنگ را بسته و فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند.

با کمال شرمساری، سعی کردم خروج آنها را به‌گونه‌ای تشریح و توجیه کنم و جلسه مصاحبه را با آقایان سرهنگ مجللی، سرهنگ ناصر کوهپیر، سرهنگ فریدون کیان و سرهنگ مجید رحیم‌زاده برگزار، و شخصاً دربرابر دوربین پاسخگوی سؤالات خبرنگاران تلویزیون باشم. این مثال و نمونه را برای آن آوردم که خواننده گرامی توجه داشته باشد چرا دولت‌های غربی، و به ویژه انگلیس و آمریکا و سازمان پیمان ناتو، کارایی ارتش ایران را در معادلات و تصمیماتی که اتخاذ می‌شد، در نظر نمی‌گرفتند.

انتقال ارز توسط برخی از مقامات دولتی و گروه‌های چپ

سفر شاه و ترک ایران حرکتی نبود که برنامه آن در آخرین لحظات تنظیم شده باشد. تمامی و یا بخش اعظم املاک و اموال خاندان سلطنتی سر فرصت فروخته شد و اموال قابل توجه که بعد از انقلاب مصادره شود، باقی نماند.

از اواخر آذر ماه ۱۳۵۷، همه روزه، حتی در ساعات شب، به‌طور مرتب و به دفعات، هلیکوپترهای سنگین نیروی زمینی، از بالای سر ما، که در خیابان سهروردی شمالی (منطقه عباس‌آباد) سکونت داشتیم، با صدای مهیب خود می‌گذشتند و صدای غرش آنها شایعات زیادی را بر سر زبان‌ها انداخته بود و روحیه طرفداران نظام سلطنتی را تضعیف می‌کرد. این صداها، برای آنها که به سرنوشت ایران می‌اندیشیدند، فضایی دلهره‌آور می‌آفرید و نشان از آینده‌ای مبهم داشت. بیشتر مردم می‌دانستند هلیکوپترها اثاث و ملزومات خاندان سلطنتی و وابستگان نزدیک آنها را به فرودگاه مهرآباد منتقل می‌کنند.

چند هفته‌ای بود که در افواه عمومی و یا بعضی از روزنامه‌ها و نشریات کشور اخباری منتشر می‌شد مبنی بر اینکه بسیاری از شخصیت‌های نظامی و غیرنظامی کشور و سران نظام شاهنشاهی، درحال خارج کردن مبالغ هنگفتی ارز به شکل دلار آمریکا و یا پوند انگلیس از کشورند. بانک ملی فهرستی از نام شخصیت‌ها و مقامات نظامی و غیرنظامی منتشر، و درمقابل نام هرکدام مبلغ و میزان ارز خارج شده را قید کرده بود. فتوکپی و یا نسخه‌های این فهرست منتشر شده در میان مردم دست به‌دست می‌گشت.

این اخبار و بسیاری نشانه‌های دیگر، درست یا نادرست، حکایت از آن داشت که فضای سیاسی - اجتماعی کشور به‌گونه‌ای بی‌سابقه غیرعادی شده و بی‌تردید نظام سلطنتی چندین هزار ساله ایران درحال فروپاشی است و رویدادها و وقایعی مبهم و غیرقابل پیش‌بینی در شرف وقوع است.

به‌طور کلی، فضای ناامنی و بی‌اطمینانی بر جامعه حکمفرما شده بود. بیشتر ملیون، و یا به اصطلاح امروز ملی‌گراها، که هرگز یک سازمان مشخص و متعارف نداشتند،^۱ از شرایط و وضعیت پیش آمده خوشحال و یا دست کم راضی به نظر می‌رسیدند و روند حوادث را

۱. هرگز به آنها فرصت و اجازه سازماندهی داده نشده بود.

مسیر حرکت به‌سوی آرمان‌های ملی، و از جمله آزادی و دموکراسی، امیدوارکننده و نویدبخش تصور می‌کردند.

گروه‌های مختلف چپ‌گرا با تفکرات کمونیستی و سوسیالیستی طرفدار مسکو و یا چین، که عمده‌ترین آنها همان توده‌ای‌های سابق و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بودند، با آنکه ظاهراً منسجم‌تر و به‌هم پیوسته‌تر به‌نظر می‌رسیدند، اما در این تاریخ تشکیلات و سلسله مراتبی که بتوانیم آن را سازمان بنامیم، نداشتند. سازمان مجاهدین خلق، که هنوز جمعیت قابل‌توجهی نداشت و تعداد آنها در سطح کشور محققاً به یکصد نفر نمی‌رسید، هنوز از نظر ظرفیت به مرحله تشکیلات سازمانی نرسیده بود. این گروه کوچک با آنکه ظاهراً خود را سوسیالیست و یا مارکسیست اسلامی و خلقی می‌دانستند، در میان خودشان هم هنوز به یک توافق همگانی نرسیده و اختلافاتی داشتند.

حوادث و اوضاع بحرانی موجود کشور و دست‌های مرموزی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در درون نظام شاهنشاهی، برای برهم زدن اوضاع عمل می‌کردند، شرایطی به‌وجود آورده بودند که افراد به‌سرعت به یکی از این گروه‌ها روی آورده و جذب می‌شدند. سازمان اطلاعات و امنیت جدید نیز در مدت زمانی کوتاه پس از انقلاب، برای یکی از این سازمان‌های مرموز که هنوز هم فعال‌ترین گروه مخالف نظام است، هزارها نفر را در سطح کشور به شکل وابسته، عضو رسمی، و یا طرفدار و هواخواه، بسیج و یارگیری کرد. باید تأکید کنم که گروه‌های ملی‌گرا از این پشتیبانی محروم بوده و بالعکس، همه تلاش‌های داخلی و خارجی در جهت تضعیف و برهم زدن جامعه ملی‌گراها به کار رفته و هنوز هم می‌رود.

از نظر درک مسائل سیاسی و اجتماعی به‌طور کلی جامعه در سطح بسیار پایینی نگه داشته شده بود. به این ترتیب، طبقه اعیان و سرمایه‌دار با آنکه از آینده نگرانی‌هایی داشتند، با این همه ماتمی هم نگرفته بودند. تعدادی از آنها که با سازمان‌های بین‌المللی و هیئت حاکمه آشنایی داشتند و در جریان حوادث قرار گرفته بودند، با سرعت بخشی از سرمایه خود را به ارزهای ارزان (دلار هفتاد ریالی و پوند صدویست ریالی و...) تبدیل و از کشور خارج کردند. البته معاملات اندکی را کد شده و تبدیل اموال به پول نقد با تأخیر روبرو شده بود.

طبقه متوسط هم یا به‌نحوی در امور دولتی و حکومتی مشغول بودند و یا تعداد قابل توجهی از فرهیختگان و آگاهان آن طبقه در گروه‌های مذهبی، ملی‌گرا و یا چپ و راست درگیر بودند.

گروه‌های سیاسی نیز آنها که سازمان و تشکل مختصری داشتند، از طریق رهبران خود نسبت به حوادث در حال ظهور آگاهی مختصری پیدا کرده و بخشی از سرمایه‌های خود را به هر طریق که بود، به موقع خارج کردند. شاید هم غیرقابل باور به نظر برسد که بسیاری از بزرگان با سابقه توده‌ای‌ها و چپ‌گرای دلسوز توده‌های خلقی، از طریق رهبران خود، هفته‌ها و یا ماه‌ها قبل از بهمن ۵۷ به موقع از شرایط پس از سقوط رژیم و ظهور انقلاب آگاه گردیده و خانه و زندگی و اموال خود را در بازار مناسب و با دلارهای ارزان به پول نقد تبدیل کرده و به بانک‌های خارج انتقال دادند.^۱

لازم به یادآوری است که حتی گروه‌های مذهبی و طبقه روحانیت نیز درباره تحولات قریب‌الوقوع، جز یک تصور کلی و پراهم، برداشت ذهنی مشخص و آشکاری نداشتند. طبقه عوام و زیر متوسط از شرایط نامساعد موجود و وقایع و سرنوشت مبهمی که در راه بود، احساس ناامنی می‌کردند. مردم خروج تدریجی اعضای خاندان سلطنتی و ترک کشور از طرف بسیاری از بزرگان هیئت حاکمه را جسته و گریخته می‌دیدند و می‌شنیدند. طبقه پایین جامعه حتی ضعف ارتش را نیز کاملاً احساس کرده و می‌فهمید دیگر کار نظام تمام شده است. بنابراین، خود را برای حمایت از دولت به زحمت نمی‌انداختند. عده‌ای هم مثل همیشه خوش‌خیالانه تصور می‌کردند وضعیت مانند ۲۸ مرداد است و شاه خودش دوباره به کشور بازمی‌گردد.

کنفرانس گوادولوپ

در تاریخ ۱۳ دی ماه ۱۳۵۷، کنفرانس معروف گوادولوپ^۲ در جزیره‌ای با همین نام، با شرکت رؤسای جمهور آمریکا و فرانسه و نخست‌وزیران کشورهای انگلستان و آلمان برگزار شد. موضوع مذاکرات این کنفرانس، انحصاراً در راستای رسیدگی به اوضاع و احوال سیاسی ایران بود و ظاهراً در همین کنفرانس تصمیم‌نهایی مربوط به پایان حکومت شاه اتخاذ شد.

به زعم نگارنده، پس از این تصمیم‌گیری نهایی، روند حرکت‌های انقلابی در ایران سرعت و شتاب بیشتری گرفت.

۱. قیمت یک خانه و یا زمین ۴۰۰ متری در تهران نزدیک به سه میلیون تومان، برابر ۴۵۰ هزار دلار، بود و در همان زمان قیمت یک آپارتمان و یا خانه متوسط و متعارف در لوس‌آنجلس کمتر از یکصد هزار دلار، و در حومه لندن قریب به شصت هزار پوند انگلیس بود.

۲. Guadeloupe، از جزایر آنتیل کوچک در اقیانوس اطلس.

همزمان با کنفرانس گوادولوپ، شاه که طی متجاوز از ۳۷ سال سلطنت به روحیات، توانایی‌های ژنرال‌های پیرامون خود آشنایی کامل داشت، به جای آنکه به منظور کنترل اوضاع و مهار بحران از وجود امرایی با اعتبار و وزین چون ارتشبد آریانا، ارتشبد جم، و یا ارتشبد اویسی استفاده کند، ارتشبد قره‌باغی، وزیر کشور کابینه ازهارى، را که الحق مردی باسواد، منظم، وطن‌پرست ولی بسیار مقرراتی و محافظه‌کار بود، برای ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران برگزید. قره‌باغی در دانشکده افسری همدوره شاه بود. ولی ژنرالی نبود که بتواند قاطعانه و بدون نظرخواهی از رؤسای مافوقش دست به ابتکار عمل بزند و چون از دانشگاه حقوق پاریس درجه دکترا داشت، به تمامی امور از دیدگاه حقوقی و رعایت جنبه‌های قانونی می‌نگریست.

شاه که از چند روز قبل به منظور تشکیل کابینه جدید با دکتر شاپور بختیار وارد مذاکره شده بود، در همین زمان با قبول بخشی از پیشنهادهای بختیار، ایشان را مأمور تشکیل کابینه کرد و دکتر بختیار در تاریخ ۱۶ دی‌ماه رئوس برنامه دولت خود را رسماً اعلام داشت. آقای بختیار، ضمن پافشاری بر احترام به مبانی دین اسلام و تلاش کابینه‌اش برای ترویج دین اسلام، روی احترام گذاشتن به سایر ادیان و مذاهب نیز تأکید کرد. در بخشی از برنامه‌های دولت بختیار، انحلال وزارت اطلاعات و جهانگردی و چند وزارتخانه دیگر و همچنین تقدیم لویحی به منظور انحلال سازمان امنیت و اطلاعات کشور و محاکمه عاملان فساد و تصفیه و پاکسازی در سازمان‌های ژاندارمری و شهربانی کل کشور نیز منظور شده بود.

شاید از لحاظ تاریخی قابل توجه به نظر برسد که درست همزمان با اعلامیه گوادولوپ، چندین هزار نفر مستشاران آمریکایی و خانواده‌هایشان ظرف مدتی کوتاه به وسیله هواپیماهای بزرگ نظامی و غیرنظامی از ایران خارج شدند. من هنوز صدای غرش هواپیماها و هلیکوپترهای سنگینی را که هم‌روزه آنها و وسایلشان را حمل می‌کردند، به‌خاطر دارم.

جالب‌تر اینکه در این دوران، که مستشاران نظامی آمریکا ایران را ترک می‌کردند، معلوم نیست به چه علت ژنرال رابرت هويزر، معاون ژنرال الکساندر هیگ، سرفرماندهی پیمان ناتو، به ایران آمد که فرماندهان ارتش را از هرگونه اقدام تند علیه انقلاب مانع شده و برحذر دارد. آیا چنین عملی یک اقدام دخالت‌جویانه خلاف مصالح ایران و حتی خود آمریکا نبوده است؟ و اگر نبود، چرا ژنرال هیگ در اعتراض به آن از مقام خود استعفا کرد؟

حدود یک هفته پس از کنفرانس گوادولوپ، آقای ژیسکار دستن، رئیس جمهور فرانسه، آقای کنت دومارانش، رئیس اداره اطلاعات و امنیت فرانسه را به بهانه‌ای برای بار دوم به

تهران فرستاد. کنت دومارانش پس از دیدار با شاه، از طرف ریاست جمهوری فرانسه به شاه اعلام کرد که برای کناره گیری شما از قدرت تصمیماتی گرفته شده است. اگر مایلید، بگویید تا ما آقای خمینی را از فرانسه اخراج کنیم یا برای ایشان محدودیت فراهم کنیم. شاه ضمن تشکر گفته بود: «کاری به ایشان نداشته باشید. بگذارید هر کاری می‌خواهند بکنند.»

احضار ارتشبد جم

قبلاً درباره علل برکناری ارتشبد جم از پست ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و اعزام ایشان به اسپانیا به عنوان سفیرکبیر شاه در آن کشور اشاره شده است. پس از پایان دوره سفارت و بازنشستگی، تیمسار جم در لندن اقامت گزید.

در جایی دیگر نیز به ملاقاتی که در سال ۱۳۵۷ در لندن با تیمسار جم داشتم و اهدای کتاب برخورد تمدن‌ها نوشته ساموئل هانتینگتون، به ایشان اشاره کرده‌ام. در آن ملاقات، من از تیمسار جم قول گرفته بودم که اگر مسافرتی به ایران داشتند، مرا مطلع کنند و افتخار پذیرایی از خود و خانواده‌شان را به من بدهند.

در دی ماه سال ۱۳۵۷، که تیمسار ارتشبدجم برای قبول پست وزارت جنگ در کابینه بختیار به تهران احضار شدند، انتظار داشتم اظهار لطفی هم به اینجانب بکنند و دیداری داشته باشیم. ولی خیلی زود آگاه شدم که ایشان پس از ۴۸ ساعت به لندن بازگشته‌اند.

در سال ۱۳۵۸، در سفر کوتاهم به لندن، به دیدارشان رفتم و با استقبال گرم تیمسار و خانواده‌شان مواجه شدم. پس از سلام و تعارفات مرسوم، از ایشان گله کردم که: «تیمسار، قول داده بودید هر هنگام به تهران آمدید، به من تلفن بفرمایید تا سعادت دیدارتان را پیدا کنم. چطور شد که ناگهان تهران را ترک کردید و بنده را بی‌خبر گذاشتید؟» ایشان فرمودند:

«علیحضرت مرا به کاخ نیاوران احضار کردند و برای اولین بار به من اجازه دادند که بنشینم و حرف بزنم^۱ فرمودند: "لابد می‌دانید چرا شما را احضار کرده‌ایم." من استفهامی نگاهشان کردم. ادامه دادند: "برای این شما را احضار کرده‌ایم که قصد داریم از کشور خارج شویم، بیمار هستیم و

۱. با آنکه ایشان در گذشته همسر شاهدخت شمس پهلوی بودند، در تمامی طول خدمت اجازه نشستن در حضور شاه را نداشتند.

باید مدتی طولانی از کشور دور باشیم. مملکت دچار نابسامانی شده است و روحیه ارتش هم خراب است."^۱

و پس از چند لحظه سکوت ادامه دادند: "شما را احضار کرده‌ایم که وزارت جنگ را به عهده بگیرید و ارتش را اصلاح کنید و روحیه ارتش را بالا ببرید، وضع فعلی ارتش قابل تحمل نیست." به ایشان عرض کردم: "چرا می‌خواهید به خارج بروید؟ بمانید، اعلیحضرت می‌توانید بهترین پزشکان و جراحان جهان را به اینجا دعوت کنید، اما در این موقعیت اگر بخواهید بروید، در برابر مملکت و تاریخ چند هزار ساله ایران مسئول خواهید بود. اعلیحضرت در برابر روح مرحوم رضاشاه کبیر هم تعهد و مسئولیت دارید. بمانید و نروید. خدمتگزاری فرماندهان ارتش و مسئولان کشور در زیر سایه وجود اعلیحضرت تأثیر دیگری دارد. آثار عدم حضور اعلیحضرت قابل پیش‌بینی نیست، ولی مطمئناً وخیم خواهد بود. استدعا دارم بمانید تا در پرتو هدایت‌های ذات‌اقدس، جان‌نثار و سایر خدمتگزاران بحران را مهار کنیم." و چون ایشان روی ترک کشور اصرار ورزیدند، عرض کردم: "اگر قرار است جان‌نثار اوامر همایونی را به نحو احسن انجام دهم، آیا اختیارات مربوطه و کافی نیز تفویض می‌فرمایند؟"

ایشان فرمودند: "چه نوع اختیاراتی؟" عرض کردم: "مثلاً اگر بخواهم رئیس ستاد کل را عوض کنم، می‌توانم؟" اعلیحضرت فرمودند: "خیر، این کار که با خود ماست." عرض کردم: "اگر بخواهم فرماندهان نیروهای هوایی، دریایی یا زمینی را عوض کنم، چطور؟" فرمودند: «خیر، آن هم با خود ماست." عرض کردم: "فریان، فرماندهان ارتش و سپاه^۲ را چطور؟" باز هم فرمودند: "خیر، آنها هم با خودمان است." بعد، من عرض کردم: "وقتی رویه‌های گذشته ادامه داشته باشد و همان فرماندهان قبلی که سال‌ها در چارچوب همان رویه‌ها موجبات اوضاع کنونی را فراهم کرده‌اند بر سر کار باقی بمانند، جان‌نثار چگونه می‌تواند با حفظ همان شرایط ارتش را اصلاح کند؟" با خودم گفتم، در شرایطی که برای وزیر جنگ تره هم خرد نمی‌کنند، چطور می‌شود وضعیت را اصلاح کرد؟

عرض کردم: "اگر فساد پیدا شده، باید این فساد را پاک کرد؛ چگونه باید این کار را انجام دهم؟ چه نوع اصلاحاتی موردنظر اعلیحضرت است؟" اعلیحضرت اخم کردند و فرمودند: "شما هم که دائماً بهانه و ایراد می‌تراشید."

۱. در دی ماه ۱۳۵۷، ارتش کاملاً روحیه‌اش را از دست داده بود. حدود ۷ یا ۸ ماه بود که با فتوای بعضی از روحانیون و از جمله آقای خمینی، میزان سربازگیری کاهش یافته بود. در یکی دو مورد، در همان ماه، در گارد شاهنشاهی چند سرباز و درجه‌دار در ناهارخوری با سلاح خودکار تیراندازی کرده و تعدادی از همقطاران خود را به قتل رسانده بودند. فرماندهان حتی در گارد شاهنشاهی هم نمی‌توانستند به قابلیت سربازان اعتماد کنند. فرماندهان هم نتوانسته بودند اعتماد افسران زیردست را نسبت به توانایی‌های خود جلب کنند و به‌طور کلی شاهنشاهی نمی‌توانستند درباره کارایی ارتش در برابر بحران با اطمینان کامل تصمیمی بگیرند و حالا که کار از کار گذشته بود، در بحبوحه بحران بزرگ، به این فکر افتاده بودند که ارتش جمع‌وجور شود و روحیه‌اش بالا برود.

۲. در نیروهای زمینی کشورهای جهان، عنوان سپاه به یکانی گفته می‌شود که سه و یا چند لشکر زمینی را زیر فرمان دارد. نیروی زمینی ایران در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دارای یک قرارگاه ارتش صحرایی و یک سپاه بود و سازمان گارد شاهنشاهی نیز چندین تیپ و لشکر زیر امر خود داشت.

با خود فکر کردم، با ادامه روش‌های قبلی، هیچ اصلاحی مقدور نخواهد بود. با بحرانی که گریبانگیر کشور شده، اقدامات و یا اصلاحات باید با کمال قاطعیت و سرعت جریان پیدا کند و انجام پذیرد و در شرایط دور بودن اعلیحضرت و فاقد بودن اختیارات کامل و روشن، کاری از دست وزیر جنگ و من و امثال من ساخته نخواهد بود. ناچار به اعلیحضرت عرض کردم: "اجازه بفرمایید، پاسخ خود را ۴۸ ساعت دیگر تقدیم کنم." فرمودند: "وقت نداریم، همین حالا آمادگی خود را اعلام کنید." عرض کردم: "اجازه بفرمایید با همسر من مشورت کنم و برنامه‌های لازم را تنظیم کنم." فرمودند: "چه مشورتی؟" عرض کردم: "۲۴ ساعت دیگر نظرم را به عرض برسانم." فرمودند: "خیر." عرض کردم: "فردا صبح، هر ساعتی که بفرمایید به عرضتان می‌رسانم."

با ناراحتی پذیرفتند و فرمودند: "بروید، ولی ساعت ۱۰ صبح بازگردید، و موافقتتان را اعلام کنید." به محض اینکه از کاخ نیاوران خارج شدم، به منزل تیمسار سرلشکر ناطق^۱ در لویزان رفتم. جریان را توضیح دادم و اضافه کردم: "نمی‌توانم قبول کنم. چون اعلیحضرت هیچ‌گونه اختیاراتی به من نمی‌دهند."

شبانه به فرودگاه مهرآباد رفتم. هواپیماهای خارجی به‌طور مرتب در حال رفت‌وآمد بودند. بلیت بازگشت خود را به لندن رزرو کردم. ساعت ۷ صبح، کمی قبل از پرواز هواپیما، با دربار تماس گرفتم و با آقای علیقلی اردلان، وزیر دربار، صحبت کردم و گفتم: "لطفاً به شرف‌عرض همایونی برسایند که فرزندم بیمار است و حضور من در کنار خانواده‌ام ضروری است؛ فدوی را از تصدی وزارت جنگ معاف بفرمایند." و به سمت لندن پرواز کردم.

کابینه آقای دکتر شاپور بختیار

پس از سقوط دولت ازهارى، شاه که با بن بست روبرو شده بود، پیش از خروج از کشور، تشکیل دولت را به دکتر شاپور بختیار واگذار کرد. آقای بختیار که از یک هفته قبل مشغول بررسی و انتخاب وزرای کابینه بود، در تاریخ شانزدهم دی ماه، پس از معرفی اعضای کابینه‌اش به حضور شاه، رئیس برنامه دولت خود را رسماً از رسانه‌های کشور اعلام کرد.

دکتر شاپور بختیار از جوانی مردی سختکوش و ماجراجو و سرسخت بود و از دلایل سختکوشی ایشان، یکی آن که علاوه بر گذراندن بخشی از تحصیلات دانشگاهی در فرانسه، در جوانی مدتی نیز در «لژیون خارجی ارتش فرانسه»^۲ خدمت کرده و توانسته بود زندگی طاقت‌فرسا، خشن و پر مشقت لژیون مزبور را مدتی طولانی تحمل کند. مدت کوتاهی نیز در جنگ‌های داخلی اسپانیا شرکت کرده بود.

۱. ایشان در آن دوران بازنشسته شده و از بستگان خانوادگی تیمسار ارتشبد جم بودند.

2. Legion etrangere

شاپور بختیار در اوایل خدمت دولتی خود چند سال در آبادان و شرکت نفت و مدتی نیز در کرمانشاه و نفت‌شهر سمت نمایندگی سازمان کار ایران^۱ را برعهده داشت. وی در کابینه دوم آقای دکتر مصدق مدتی به عنوان کفیل وزارت کار انجام وظیفه کرد و مدت‌ها از رهبران فعال جبهه ملی دوم^۲ بود. همچنین در دوران انقلاب نیز به عنوان یکی از رهبران جبهه ملی چهارم فعالیت گسترده داشت.

پس از تشکیل کابینه دکتر بختیار، تأیید حضرت آیت‌الله خمینی نیز برای پیشرفت امور دولت ایشان و ایجاد ثبات و برقراری نظم و آرامش ضروری به نظر می‌رسید. ولی شواهد نشان می‌داد که آقای خمینی حکومت بختیار را قانونی نمی‌داند. بنابراین، برای رفع این مشکل با اقدامات و پادرمیانی تعدادی از ملیون و مذهبیون فعال، سرانجام دکتر بختیار آمادگی خود را برای مسافرت به پاریس و ملاقات با آقای خمینی اعلام کرد.

پس از این اعلام آمادگی، آقای خمینی اظهار داشتند که ملاقات ایشان با دکتر بختیار تنها در صورتی انجام خواهد گرفت که آقای بختیار پیش از سفر از منصب خود استعفا بدهد. پس از مذاکرات متعدد دیگری که با مهندس بازرگان و آقای طالقانی و آیت‌الله ربانی شیرازی به عمل آمد، قرار شد آقای بختیار متن مناسبی برای استعفا تهیه و پس از ملاقات با آقای خمینی استعفایش را به ایشان تسلیم کند. در واقع، نظر آقای بختیار این بود که با عنوان نخست‌وزیر ایران با آقای خمینی ملاقات داشته باشد.

مفاد استعفانامه و زمان تسلیم آن پس از ملاقات در پاریس به اطلاع آقای خمینی رسید و ایشان نیز با آن موافقت کردند و آقای نخست‌وزیر آمادگی خود را برای مسافرت به پاریس و ملاقات با آقای خمینی رسماً از تلویزیون اعلام کرد. ولی تعدادی از روحانیون نزدیک به آقای خمینی در ایران و پاریس نظر ایشان را با نحوه استعفا و ملاقات بختیار تغییر دادند. در نتیجه، بختیار نیز از مسافرت و ملاقات با ایشان خودداری کرد.



یک بار در اواخر حکومت ارتشبد ازهاری و یک بار نیز در دوران حکومت دکتر بختیار، ارتش به منظور نشان دادن روحیه مسالمت‌جویانه، و در عین حال اعلام حضور برای مقابله با بهره‌برداری کشورهای خارجی، و به ویژه ستون پنجم احتمالی شوروی در ایران، به برگزاری راهپیمایی موتوریزه (با وسایل حمل و نقل کامیونی) در چند مسیر از قبل تعیین

۱. در آن تاریخ هنوز وزارت کار تشکیل نشده و شرکت نفت نیز ملی نشده بود.

۲. جبهه ملی دوم پس از دریافت اجازه از آقای دکتر مصدق، که در احمدآباد به صورت تبعید در بازداشت به سر می‌برد، در روز ۳۰ تیر ماه سال ۱۳۳۹ موجودیت خود را اعلام کرد.

شده، مبادرت ورزید که علی‌رغم تحریکات و تبلیغات چپ‌گراها، قاطبه مردم و ارتشیان، از مناسبت مزبور استفاده کرده و با شوق و مهر زیاد محبت عمیق خود را به یکدیگر نشان دادند و در تعدادی از مسیرها مردم کامیون‌های حامل نظامیان را گلباران کردند.

در روزهایی که بختیار مشغول مطالعه و تحقیق برای انتخاب اعضای دولت خود بود، یک شب در حدود ساعت ۱۰، دریادار سیداحمد مدنی که رابطه دوستی بسیار عمیقی با هم داشتیم، به خانه من آمد و اظهار داشت: «دکتر بختیار مرا به عنوان وزیر کشور و شما را برای فرماندهی ژاندارمری کل کشور انتخاب کرده است و درنظر دارد با همکاری شما تصفیه و پاکسازی وسیعی در سازمان مزبور انجام دهد».

ریاست شهربانی و ژاندارمری نیروهای قابل توجهی بودند و در آن تاریخ ژاندارمری کل کشور به تنهایی نیرویی مجهز بود که ۸۰ تا ۹۰ هزار نفر پرسنل آموزش دیده رزمی در سطح کشور و مرزها داشت. ظاهراً شاه اختیار سازمان‌های ژاندارمری و شهربانی کل کشور را به‌طور کامل به نخست‌وزیر جدید تفویض کرده بود.

با آنکه فرماندهی ژاندارمری کل کشور، که مقام سازمانی آن درجه ارتشبدی بود، برای یک سرهنگ، آن هم با شرایطی که من داشتم، بسیار جذابیت داشت، چون در این تاریخ اوضاع کشور درهم ریخته و کاملاً آشکار بود که به زودی برخوردی شدید میان دولت بختیار و آقای خمینی درخواهد گرفت، بنابراین، به مدنی پاسخ دادم: «این اوضاع و احوالی که من می‌بینم، پایدار نیست؛ پیداست که این دولت هم نمی‌تواند سامان و دوامی داشته باشد. حکومت شریف امامی و ارتشبد ازهاری در دورانی بود که آشوب‌ها هنوز به این سطح نرسیده بود، آنها دوام نیاوردند، شاه هم هنوز در ایران بود. حالا که شاه درحال رفتن است، آشوب‌ها و زد و خوردها و کشتارها زیاده‌تر خواهد شد و با روحیه تضعیف شده و درهم ریخته ارتش، باور نمی‌کنم حکومت بختیار هم چندان دوامی داشته باشد. من نمی‌توانم این پست را بپذیرم. بر پایه همین برداشت ذهنی بود که آقای دکتر صدیقی هم روی ماندن شاه در ایران اصرار می‌ورزیدند».

ایشان گفت: «ما وزارت کشور را در اختیار خواهیم داشت، شما هم رئیس ژاندارمری خواهید شد. یک رئیس شهربانی خوب هم خواهیم داشت. می‌توانیم در امور مملکت مؤثر واقع شویم. موافقت بختیار را هم گرفته‌ام که استاندارها را من تعیین کنم. بنابراین، با موضوع جدی‌تر برخورد کنید».

گفتم: «من قبول نمی‌کنم».

مدنی گفت: «پس چه باید کرد؟»

گفتم: «باز هم تکرار می‌کنم، عمر دولت بختیار کوتاه است. فکر نمی‌کنم به جایی برسد، به خصوص که اعلیحضرت در شرف خروج از کشورند و همه پیشکسوت‌های سیاسی و ملی می‌دانند با رفتن ایشان هیچ کاری به سامان نخواهد رسید. من قبول نمی‌کنم و به نظر من، شما هم از پذیرش این پست چشم‌پوشی کنید. مرکز قدرت معلوم نیست، اوضاع به سرعت در حال دگرگونی است، قبل از این که من و شما سوار کارمان شویم، اوضاع عوض می‌شود.»

سپس اضافه کردم: «شاه را از اسب پیاده کرده‌اند و به دولتی که ایشان تعیین کرده امید می‌نست. دیگر فرصتی باقی نمانده و نمی‌شود برای این اوضاع کاری کرد. شاه باید یک‌سال پیش دست به یک اقدام مقتضی می‌زد و یک سیاست‌مرد وجیه‌المله را بر سر کار می‌آورد و خود ایشان نیز با حضور در کشور پیشرفت برنامه‌های دولت ملی را پشتیبانی و تضمین می‌کرد.»

به این ترتیب، دکتر مدنی نیز ظاهراً تحت تأثیر گفته‌های من وزارت کشور را نپذیرفت. البته ما قصد مخالفت با دکتر بختیار را نداشتیم. اما تصور می‌کردیم با اوضاع و شرایط پرآشوب کشور، از ایشان کاری ساخته نخواهد بود.

تیمسار ارتشبد جم هم مسئولیت وزارت جنگ را نپذیرفت و دکتر بختیار با انتخاب تیمسار ارتشبد شفقت به جای ایشان، کابینه خود را تشکیل داد.

آقای بختیار در بحبوحه آشوب و خون و آتش و بحرانی که کشور بیش از هر موقع دیگر به نهادهای اطلاعاتی و امنیتی نیاز داشت، با تصفیه‌ای دامنه‌دار در ساواک، عملاً بعضی از ادارات حساس آن سازمان را منحل و یا دچار آشفته‌گی و نابسامانی و بلاتکلیفی کرد.

در اوایل بهمن ماه ۵۷، به دستور آقای بختیار، بسیاری از زندانیان سیاسی، از جمله توده‌ای‌ها، فدائیان خلق، مجاهدین خلق و اسلامی‌های فعال، که غالباً محکوم به حبس‌های طولانی مدت و ابد بودند، آزاد شدند. با همه اینها، دولت آقای بختیار ۳۷ روز بیشتر دوام نیاورد و پیش از آنکه حتی کابینه‌اش را سروسامان بدهد، سقوط کرد.

روی هم رفته، با آنکه آقای دکتر بختیار با آقای خمینی به مخالفت برخاسته بود، ولی به‌طور کلی کابینه کوتاه مدت ایشان در یک شرایط انفعالی قرار گرفته و یکی دو اقدام سریع یاد شده بالا نیز در نهایت به نفع انقلابیون، و به ویژه بیشتر در جهت برنامه‌های مذهبیون، به کار رفت.

۱. انحلال بخش‌هایی از «ساواک» و بازکردن در زندان‌ها.

همان‌گونه که سیاستمدار کارکشته و پیر ملی، آقای دکتر غلامحسین صدیقی، پیش‌بینی کرده بود، فرماندهان ارتش و نیروهای مسلح بلاتکلیف رها شده که از چند هفته قبل اولتیماتوم آمریکا را دایر بر خودداری از هرگونه اقدام ضدانقلابی و ازجمله خودداری از دست زدن به کودتا از ژنرال رابرت هويزر دریافت داشته بودند، پس از خروج شاه، در عمل آمادگی لازم برای همکاری کامل با دکتر بختیار را نداشتند و در نتیجه شرایط دشوار و بلاتکلیفی، تزلزل و تردید، فرماندهان ارتش بی‌سرپرست و محافظه‌کار را دربرگرفته بود.

از همه‌های وهوی ظاهری آن دولت که بگذریم، تمامی اقدامات عمده کابینه مزبور انفعالی و بلااثر بودند و بزرگ‌ترین نشانه این خط مشی انفعالی آن است که همزمان با حکومت آقای دکتر بختیار و حدود یک هفته قبل از ۲۲ بهمن، آقای خمینی طی یک مراسم رسمی کابینه موقت انقلاب را تعیین و آقای مهندس بازرگان را به عنوان رئیس دولت موقت منصوب کردند. جالب اینکه نه تنها از طرف دولت بختیار اقدام مؤثر و قاطعی در برابر آن به عمل نیامد، بلکه مراسم رسمی مزبور از طریق رادیو و تلویزیون ملی پخش و منتشر شد. در همین دوران کوتاه، غالب ادارات دولتی بدون اطلاع وزرای مربوطه با خواسته‌های ضروری انقلاب همکاری می‌کردند. بسیاری از شهردارها و قضات، نمایندگان مجلسین شورا و سنا و سایر نهادهای دولتی و ملی به‌طور مرتب استعفا و یا همبستگی خود را اعلام می‌کردند. حالت تردید و بلاتکلیفی همه کشور را فراگرفته بود و درواقع بیشتر وقت این نخست‌وزیر ملی به مذاکره با سران محافظه‌کار ارتش و نیروهای مسلح و صدها خبرنگار و نماینده خارجی اختصاص یافته بود.

بیشتر نهادهای حساس، مانند بانک ملی، باقیمانده «ساواک» و ارتش و ژاندارمری اطاعت کامل از دولت نداشتند و اگر قبول کنیم که سه عامل اصلی و زیربنایی چرخش زندگی یک ملت و حفظ و مداومت ثبات و امنیت و استقلال ملی به همکاری خود مردم، وجود ارتش و امکانات ملی و پول بستگی کامل دارد، هیچ یک از آنها در اختیار آن دولت قرار نداشت. جامعه متقلب شده و مردم ناراضی کشور، آمادگی همکاری‌های لازم را به میزانی که مورد نیاز دولت بختیار بود نداشتند؛ نهادهای مالی و بانک‌های مرکزی و ملی همکاری‌های لازم را دریغ می‌کردند؛ ارتش نیز آن آمادگی و قاطعیت مورد نیاز را نشان نمی‌داد، و فراموش نکنیم از قدیم گفته‌اند:

به دو چیز گیرند مَر مملکت را
یکی زعفرانی، یکی پرنیانی
یکی زرّ نام ملک بر نبشته
دگر آهن آب داده یمانی

خروج شاه از ایران

به‌رغم پیشنهادها و توصیه‌های تعدادی از دوستان و بستگان خانوادگی مانند شهبانو فرح و آقای اردشیر زاهدی و همچنین اصرار بعضی از شخصیت‌های ملی، ازجمله آقای دکتر غلامحسین صدیقی، ارتشبد جم، ارتشبد اویسی و آقای دکتر علی امینی که حضور شاه را در کشور ضروری می‌دانستند، سرانجام زیر فشارها و توصیه‌های مؤکد دولت‌های بریتانیا و آمریکا که خارج شدن شاه از کشور را تنها راه خروج از بن‌بست جاری قلمداد می‌کردند، شاه در تاریخ بیست‌وششم دی ماه، درحالی‌که به‌شدت متأثر بود و اشک می‌ریخت، همراه با شهبانو فرح و با بدرقه جمعی اندک، ایران را از طریق فرودگاه مهرآباد ترک کردند.

تشکیل شورای سلطنت

ایشان قبل از حرکت، تعدادی از شخصیت‌های سیاسی و سرشناس کشور را به عنوان اعضای شورای سلطنت تعیین کرده و آقای سیدجلال تهرانی را به عنوان ریاست این شورا برگزیدند.

من از آن جهت این موضوع را مورد بحث و تحلیل قرار می‌دهم که نظریه خود را دایر بر وادار شدن شاه به ترک کشور تحت فشار انگلستان و آمریکا توجیه کنم. درست است که تشکیل شورای سلطنت برای موارد اضطراری، ازجمله سانحه و یا فوت ناگهانی و پیش‌بینی نشده مقام اوّل مملکت (شاه) در قانون اساسی منظور شده است، ولی اولاً آن قانون فقط در مورد شاه مشروطه که دارای مسئولیت و اختیاراتی نیست پیش‌بینی شده، و نه در مورد رئیس مملکتی که تمامی قوای کشور اعم از قوه مقننه، مجریه، قضائیه، و حتی نیروهای مسلح و قوای اطلاعاتی و امنیتی به‌طور جزئی و کلی عملاً در ید قدرت و زیر کنترل شدید شخص ایشان قرار گرفته بود.

مهم آن نیست که این تمرکز و کنترل در یک فرد، تا چه میزان حقیقی بوده و واقعیت داشته یا نداشته است، مسئله عمده آن است که شاه پس از ۳۷ سال سلطنت در افکار عمومی به‌گونه‌ای شناخته شده بود که وجودش به‌منزله ستون اصلی ساختار ملی و عامل پیوستگی و انسجام تمامی اجزای نظام تلقی می‌شد و تصور عموم بر آن بود که در نبود این ستون، تمامیت نظام مملکتی از هم پاشیده خواهد شد.

شاه که بسیاری در وطن‌پرستی و عشق ایشان نسبت به ایران و ایرانی و فرهنگ این سرزمین اهورایی اتفاق نظر دارند، شخصیتی نبود که پس از سی و هفت سال و اندی سلطنت و حکومت، آن‌هم در آن جزر و مدهای توفانی، متوجه نشده باشد که در آن برهه از زمان که ایران در شرایط فوق بحرانی پر خون و آتش و سرنوشت‌ساز به سر می‌برد، تشکیل شورای سلطنت اقدامی عبث و بیهوده بود و نمی‌باید همه چیز را رها کند و برود.

از همه اینها که بگذریم، چندین سال قبل با تغییر قانون اساسی ملکه فرح، شهبانوی ایران، با عنوان نایب‌السلطنه، تاج‌گذاری کرده بود، و چنانچه خروج شاه به منظور معالجه و یا به دلایل مصلحتی و مقتضیات سیاسی اجتناب‌ناپذیر بود، در این صورت باید شهبانو به عنوان نایب‌السلطنه با اختیارات کامل در ایران باقی می‌ماند.

در آن نابسامانی و بحران بی‌سابقه انقلابی که همه اعضای خاندان سلطنتی؛ از جمله شهبانو و ولیمهد، کشور را ترک کرده بودند و اصولاً هیچ یک از بستگان دور یا نزدیک خاندان سلطنتی در ایران حضور نداشتند، شورای سلطنت می‌توانست چه معنی و چه نقشی داشته باشد؟

شاه به منزله خود نظام بود، و در آن موقعیت و در آن برهه حساس تاریخ، رفتن شاه به مفهوم رفتن خود نظام بود. به عبارت دیگر رفتن شاه یعنی رفتن نظام قبلی و آمدن نظام جدید. ایشان نه با جبهه ملی و طرفداران قانون اساسی مشروطه کنار آمده، و نه به فرماندهان ارتش اعتماد کرده، همه درها را بسته رها کرده، و همه کلیدها را با خود برده بود. کار نظام به کلی به پایان رسیده بود.

حالا هر بحث و جدل دیگری که در این روزها صورت بگیرد، جز اتلاف وقت و انحراف تاریخ، مفهومی دیگر نخواهد داشت.

در شرایط توفانی و آن سونامی سهمگین، آیا هیچ مرغ توفان^۱ از راه رسیده‌ای می‌توانست کشتی درهم شکسته و بی‌ناخدای ایران را از توفانی چنان بزرگ، نجات دهد؟! محمدرضاشاه، بدون تردید پادشاهی ملت دوست و سازنده بود و محققاً در دوران سلطنت ایشان، به ویژه در مدت حکومت ملی دکتر محمد مصدق و ملی شدن نفت، و البته در کنار سایر دگرگونی‌ها و تطورات بزرگ جهانی و شرایط زمانی، ایران و جامعه ایرانی به دوران اجتماعی نیمه مدرن و تاریخ‌ساز نوینی قدم گذاشت که هرگز از بین بردن و حذف آن برای مقتدرترین قدرت‌های استعماری جهان نیز مقدور نخواهد بود.

۱. دوستان آقای دکتر بختیار در شعارهای ملی انقلابی، ایشان را مرغ توفان می‌خواندند. مرغ توفان با سرعت انتقال و هماهنگی با گردباد و توفان می‌تواند بال‌های خود را (البته اگر بال و پری داشته باشد!) با امواج دریا و باد و توفان انطباق دهد و از عوارض آن بگریزد.

با این توصیف، باید تحقیق شود که شاه تحت تأثیر چگونه برداشت‌هایی و یا تحت چه میزان فشارهای شدید بین‌المللی به این اشتباه سیاسی و استراتژیکی بزرگ مبادرت ورزید و در چه شرایط روحی خاصی قرار گرفته بود؟ موضوعی که درک آن به این زودی‌ها، برای تاریخ روشن نخواهد شد.

گاه گاه که می‌کوشم وضعیت روحی و حال ایشان را مجسم کنم، به این نتیجه می‌رسم که در درون ایشان احساسات گوناگون بر روح و جسم ایشان فشار می‌آورد؛ عشق به وطن، مسئولیت در برابر ملت و در برابر خاندانش، دورنمای فاجعه، احساس خطر داخلی، احساس خطر از سوی قدرت‌های غربی، به ویژه بریتانیا و امریکا، عدم اعتماد به اطرافیان، عدم اعتماد به شخص فردوست، و آگاهی از آنکه ارتشی که به طور کامل وابسته به ایشان است در غیاب او قدرت در دست گرفتن ابتکار عمل و گذر از بحران را ندارد، و پشتیبانی از آنکه چرا پیش از این برای سامان بخشیدن به اوضاع اقدامی نکرده است.

تشکیل شورای سلطنت، که در گذشته کم سابقه بود، نه فقط سودی عاید طرفداران نظام پادشاهی نکرد، بلکه سفر چند روز بعد آقای سیدجلال تهرانی به پاریس و اعلام سرسپردگی او به آقای خمینی، درواقع به منزله اعلام رسمی پایان نظام شاهنشاهی تلقی شد. پخش فیلم خروج شاه از فرودگاه مهرآباد درحال گریستن، از یک سو باعث تضعیف و تزلزل روحیه موافقان و طرفداران نظام و مقامات مملکتی شد، و از سوی دیگر موجبات تقویت روحی، امیدواری و همچنین جسارت بیشتر دسته‌های مخالف و انقلابیون را در داخل و خارج از کشور فراهم کرد.

این فیلم درواقع نوعی اعلام نیمه رسمی پایان کار شاه تلقی شد. با اعلام این خبر، مردم به خیابان‌ها ریختند. همه هیجان‌زده شده بودند. گروهی با شادی و شور و نشاط مجسمه‌های شاه را پایین کشیدند، عکس‌های ایشان را پاره کردند و جشن به راه انداختند و نقل و نبات و شیرینی قسمت کردند.

پس از ترک صحنه از طرف شاه، که عامه مردم آن را فرار تلقی کردند، دیگر بیشتر صحبت‌ها منحصر به آمدن آقای خمینی شده بود. به سرعت شعارهای تازه جمهوری و سپس جمهوری اسلامی سر داده شد و روزه‌روز بیشتر در میان مردم جاافتاد.

در همین زمان، آقای خمینی، که از نظر نفوذ سیاسی و قدرت اجتماعی در اوج معروفیت جهانی قرار گرفته و توجه اکثریت مخالفان نظام را تمام و کمال به سوی خود جلب کرده بود، دولتی را که شاه تعیین کرده بود، به رسمیت نشناخت و غیرقانونی اعلام کرد.

شاه و انقلاب

ممکن است برای هر خواننده یا ناظر داخلی و خارجی این سؤال پیش بیاید که آیا اصولاً شاه به عنوان شخص اول مملکت که ظاهراً زمام امور کشور در ایشان خلاصه می‌شد، می‌توانست با یک اقدام ضربتی قدرت واقعی را در دست بگیرد؟! در برابر چنین پرسشی، این پاسخ به ذهن متبادر می‌شود که چنین اقدامی با چه کسانی و کدام پشتیبان داخلی و خارجی ممکن می‌شد؟

هرگونه اقدام از سوی شاه، به احتمال بسیار زیاد در همان مراحل اولیه با شکست مواجه می‌شد و اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد؛ حتی بیم آن می‌رفت که جان او را به خطر بیندازد. شاه از طرف چندین نیروی بسیار قوی تحت فشار قرار گرفته بود؛

۱. فشار خارجی

۲. فشار افکار عمومی

۳. اطرافیان غیرقابل اعتمادی که غالباً مستقیم و غیرمستقیم با قدرت‌های خارجی در ارتباط بودند و دانسته یا ندانسته به‌طور عمد یا غیرعمد علیه وی عمل می‌کردند.

۴. فشار طرز تفکر و خواسته‌های غیرقابل انعطاف شخص شاه که متأسفانه استقلال و پیشرفت میهن را فقط در چارچوب نظام شاهنشاهی و قدرت مطلقه، صحیح تصور می‌کرد. همه راه‌حل‌ها را در صورتی مناسب می‌دانست که رهبری و قدرت مطلقه ایشان را حفظ، و درعین حال هیچ خطر و ریسک بزرگی را هم برای حفظ نظام نپذیرد.

تمامی عوامل اطلاعاتی زیرکنترل و نفوذ قدرت‌های خارجی قرار گرفته بود و شاه از این واقعیت از ده‌ها سال قبل آگاهی کامل داشت. شاه می‌دانست که فردوست یکی از عوامل بسیار ورزیده و پر قدرت انگلستان است، ولی با توجه به مجموعه اوضاع و احوال، کاری نمی‌توانست بکند. من این مطلب را به‌طور خصوصی از سرلشکر عباس شقاقی، زمانی که ایشان فرماندهی هنگ گارد سلطنتی را برعهده داشتند، شنیدم. شقاقی را که تا آخرین لحظه عمر به شاه بسیار وفادار بود، از چشم شاه انداختند. ابتدا او را از گارد منتقل، و سپس بازنشسته کردند. تیمسار اویسی ایشان را به ژاندارمری برد و در آن سازمان تا درجه سرلشکری هم ترفیع یافت، ولی در نهایت در جریان درخواست شرفیابی برای برملاسازی توطئه‌ها، پذیرفته نشد و خودکشی کرد.

شاه شخصیتی نبود که بتواند به یک کودتای ضدتوطئه و یا به اصطلاح «ضد کودتا» دست بزند؛ اگر هم بود، در سال ۱۳۵۷ نه در جامعه و نه در اطرافیانش شرایط لازم وجود نداشت. آماده کردن زمینه برای کودتا، حتی برای شاه مقتدر هم مستلزم زمان نسبتاً طولانی بود. (البته به خوبی می دانست که اولین قدم‌ها را که در این زمینه بردارد، به نحوی ترور یا مقتول خواهد شد.) شاه به کلی قدرت خود را از دست داده بود و قاعدتاً این موضوع را خود ایشان بهتر از سایرین می دانست. در اصطلاح ما نظامی‌ها، اطلاعات عنصر اصلی تصمیم است و شاه چاره‌ای نداشت جز آنکه بر اساس اطلاعاتی که از طریق گزارش‌های دستگاه‌های اطلاعاتی به ایشان می رسید، تصمیم بگیرد و عمل کند و همه این گزارش‌ها از کانال ارتشبد فردوست و یا عوامل دست‌نشانده او به حضور ایشان تقدیم می شد.

شاه طی ۳۷ سال سلطنت خود عادت کرده بود که در موارد عمده مملکتی (سیاسی و نظامی) از پشتیبانی و حمایت قدرت‌های بزرگ، در درجه اول انگلستان و بعد آمریکا برخوردار باشد و تصور می کرد این وابستگی برای حفظ رژیم و اوضاع موجود کشور نه تنها ضروری بلکه اجتناب‌ناپذیر است. هرچند احتمالاً شاه در باطن با این رویه و وابستگی‌های مطلق موافق نبود ولی ظاهراً چاره‌ای نمی دید. شاید بتوان گرایش رضاشاه به آلمان را در سال‌های پایان سلطنتش نیز بر همین اساس توجیه نمود. محمدرضاشاه هم در یکی دو دهه آخر سلطنت، تحکیم موقعیت آمریکا را در ایران برای رسیدن به هدف کارسازتر می دانستند. شاید شاه در عمق ضمیر خود نمی خواست بپذیرد که آمریکا در معادلات جهانی هرگز متفق بزرگ و نیرومند خود، بریتانیا، را رها نمی کند تا طرف ایران را بگیرد.

مسلماً از چند ماه قبل از انقلاب، مقامات بریتانیایی و آمریکایی با رعایت اصول دیپلماتیک، شاه را نسبت به ضرورت کناره گیری از قدرت مطلقه آگاه و توجیه کرده بودند، اما درواقع برای حفظ منافع و اهداف از پیش تعیین شده خودشان او را از نتیجه و پیامدهای نهایی تصمیمی که می گرفتند به وضوح مطلع نکرده بودند؛ بنابراین شاه هرگز تصور نمی کرد شرایط پیش رو آن قدر وخامت‌بار باشد که سلطنت به کلی از میان برداشته شود. به گمان او، دولت‌های غربی در برابر غول بزرگ کمونیستی ناگزیر بودند برای آرام کردن و ثبات بخشیدن به اوضاع و احوال جاری مملکت، یک نظام سلطنتی مشروطه را با رعایت اصول و سنت‌های مذهبی پررنگ‌تر و قوی‌تر، حفظ کنند.

محققان شاهنشاه نیز مانند بسیاری از روشنفکران کشور باور نداشت عده‌ای روحانی بی تجربه در امور سیاسی، بتوانند مملکت را در چنان دوران خطرناک و پروخامتی در جوار مرزهای شوروی، به نحوی قابل قبول ساماندهی و مدیریت کنند. البته چنانچه منافع و

مصالح ملی مورد توجه و هدف اصلی بود و اگر ضابطه‌های مدیریت ملی در حد متعارف موردنظر قرار می‌گرفت، باور ایشان چندان نادرست نبود.

در بحران تاریخی سال ۱۳۵۷، با توجه به موقعیت ژئواستراتژیکی ایران که با ابرقدرت شوروی نزدیک به ۲۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک داشت، شاه برای حمایت در مقابل مخالفین ابرقدرت خود، بیش از هر عامل دیگر، روی موضع‌گیری قاطعانه و مثبت دولت آمریکا حساب می‌کرد؛ ولی در این مورد بین مقامات آمریکایی چه در دولت و چه در کنگره اختلاف‌نظرهایی وجود داشت، و برای اعلام نظر رسمی و موضع‌گیری موردنظر شاه، امروز و فردا می‌کردند. موضع‌گیری قاطعانه آمریکا به نفع شاه، اقدامی بود که ایشان از نظر روحی بیش از هر عامل دیگر به آن نیاز داشت.

اولین باری که پس از انقلاب، در سال ۱۳۶۱ به ایالات متحده آمریکا سفر کردم، در مناسبتی از آقای دکتر اسد همایون که در دوران پیش از انقلاب سال‌ها با سیمت وزیرمختار و رایزنی تراز اول سفارت شاهنشاهی در واشینگتون خدمت می‌کرد. پرسیدم: «آیا در دوران انقلاب، شاه هرگز از آمریکا برای کنترل بحران تقاضای مساعدت و کمکی نکرد...؟» و ایشان پاسخ دادند: «آقای اردشیر زاهدی سفیرکبیر [متنفذ] ایران، دو سه بار با آقایان والتز ماندیل، پرزیدنت کارتر، و زیگنیو برژینسکی، مذاکراتی کردند، و آنها بر این عقیده بودند که شاه باید فضا را باز کند. آقای زاهدی نظرش این بود که شاه باید در ایران بایستد و کشور را ترک نکند، و برای تقویت روحی شاه، چند روزی هم به ایران سفر کرد و ضمن تلاش برای بالابردن روحیه ایشان، روی خودداری شاه از مسافرت و ترک کشور نیز اصرار و پافشاری کرد.»

از اوایل دی ماه و پیش آمدن کنفرانس گوادولوپ، و علنی شدن موضع آمریکا، مذاکرات تقریباً قطع شد.»

به عقیده نگارنده، دولت آمریکا حتی قبل از توافق معموله در کنفرانس گوادولوپ، تصمیم‌نهایی خود را در مورد تغییر نظام حکومتی ایران گرفته بود و سرانجام با اعزام ژنرال هویزر به ایران نظر واقعی خود را آشکارتر کرده و به سینه شاه دست رد گذاشت.

یکی از شواهدی که نشان می‌دهد دولت پرزیدنت کارتر تصمیم‌نهایی و قطعی خود را درباره براندازی نظام حکومتی ایران از ماه‌ها قبل گرفته بود، اعزام آقای ویلیام سالیوان به عنوان سفیرکبیر به ایران است. آقای سالیوان در سال‌های قبل از آن در چند کشور دیگر آسیایی و از جمله ویتنام نیز با عنوان سفیرکبیر در ترتیب دادن و فراهم کردن زمینه کودتا و روی کار آوردن نظامی جدید، شرکت داشته و به قدر کافی تجربه اندوخته بود.

عامل دیگری که در این معادله می‌تواند مورد توجه و سنجش قرار بگیرد، آن است که به احتمال زیاد همان طور که در سال ۱۳۳۲ لویی هندرسون، سفیرکبیر ایالات متحده آمریکا،

تا اندازه ای دکتر مصدق را قانع کرده بود که در صورت ادامه آن وضع و با وجود خلاء قدرت نفوذ شاه و طرفدارانش در ایران، به احتمال زیاد کمونیست‌ها بر اوضاع و احوال مملکت مسلط می‌شوند، در سال ۱۳۵۷ نیز تاریخ بار دیگر تکرار شد و سَفَر و مقامات امنیتی انگلستان و آمریکا به اتفاق، همین توصیه‌های تهدیدآمیز را درباره شاه تکرار، و به شاه القا کردند برای جلوگیری از بهره‌برداری شوروی از اوضاع جاری، ایجاد تغییرات جدید و استفاده از انگیزه‌های مذهبی و قدرت و نفوذ روحانیون امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

یک احتمال کوچک هم وجود دارد که اظهارات آقای خمینی در پاریس دایر بر اینکه دخالت در امور سیاسی و حکومت کار روحانیون نیست، و به محض استقرار حکومت مردم بر مردم و تحقق عدالت و استقلال، روحانیون به زوایای مذهبی، مانند مساجد و حوزه‌های علمیه باز خواهند گشت، نه تنها روشنفکران و ملیون را به استقرار یک حکومت دموکراتیک امیدوار کرد، بلکه در آن دوران پرتلاطم که شاه می‌بایست درباره خروج از مملکت تصمیم حیاتی و سرنوشت ساز بگیرد، از جهتی نگرانی‌های ایشان را نیز نسبت به شیوه مدیریت و سیستم حکومتی آینده کشور و ادامه سلطنت به وسیله ولیعهد، تا میزانی برطرف و امیدوار کرده بود.

به این ترتیب برای شاه راهی دیگر باقی نمانده بود، یا باید برنامه‌های توصیه شده را می‌پذیرفت و یا برخلاف توصیه‌های انجام شده دست به یک اقدام تند می‌زد. شاه زیرک که همه کارت‌های برنده خود را روی بازی‌های آمریکا و انگلستان شرط‌بندی کرده و با غفلت‌های خود به آنها میدان داده بود تا مملکت و ارتش را از سیاستمداران برجسته و استخواندار و افسران باشهامت و جسور خالی کنند، به خوبی درک می‌کرد شرایط کشور به جایی رسیده است که دیگر برای هیچ‌گونه اقدام مخاطره‌آمیزی امکان و احتمال بُرد وجود ندارد.

دستگاه‌های اطلاعاتی ویژه در اطرافیان بسیار نزدیک شاه رخنه کرده و او در اواخر دوران حکومتش به خوبی درک کرده بود که نه روی وفاداری دستگاه اطلاعات و نه روی ارتش نمی‌تواند حسابی باز بکند.

آقای امیراصلاح افشار، رئیس تشریفات دربار اظهار داشته است: «روزی سرزده وارد اتاق کار شاه شدم و ملاحظه کردم که شاه در کشوی میز کارشان نامه‌ای پیدا کرده‌اند که درشت روی آن چاپ شده بود مرگ بر شاه». این رویداد را می‌توانیم درواقع به هشدار تهدیدآمیزی تشبیه کنیم که تروریست‌های ملاحده و فدائیان پیرو حسن صباح در هنگام خواب سلطان سنجر بالای رختخواب او گذاشته بودند که غالباً در روایت‌های تاریخی از متن آن آگاه شده‌ایم. در این نامه نوشته شده بود: «ای سنجر، بدان خنجری که روی این نامه فرو رفته، به خوبی می‌توانست در قلب تو فرو برود.»

ارتش به جسمی بی جان و بی روح مبدل شده و نظام‌های اطلاعاتی کشور در رده‌های بالا و تأثیرگذار، با قدرت‌های خارجی مرتبط بودند؛ حتی در دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌های اصلی کشور، نفوذی‌ها علیه منافع ملی عمل می‌کردند.

شاه توجه داشت که در دو جبهه داخلی و خارجی، آن هم در این مرحله از جنبش نمی‌تواند امیدی به توفیق داشته باشد.

گرچه هنوز چند نفری از سیاستمداران و مردان شریف و استخواندار چون تیمسار سرلشکر پاکروان، مشاور ارشد دربار، و آقای نصرت‌الله معینیان، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، و تعدادی دیگر در ارتش در کنار او بودند، با این همه چون موقعیت‌ها و مواضع کلیدی و حساس در اختیار و کنترل امثال فردوست، شریف امامی، مقدم، و غیره بود کاری از پیش نمی‌بردند.

احتمال دارد شاه در اندیشه‌های گوناگون خود تصور می‌کرده است چنانچه به علت ابتلا به سرطان از صحنه حذف شود و کار به درازا بکشد، جانشین یا مردانی که بتوانند زمام امور را در دست بگیرند و کار را تا پایان ادامه دهند و به سرانجام برسانند، وجود ندارد؛ بنابراین حتی در روزهای پایانی سلطنت هم که برای خروج از کشور تصمیم قطعی و نهایی را گرفته بود، باز هم از اعلام حقایق به اطرافیان نزدیک خود و فرماندهان ارتش خودداری می‌ورزید و آنها را بی‌اطلاع و در شک و تردید باقی گذاشته بود.

تمامی پل‌ها و پایه‌های اصلی مقاومت ملی در برابر تهاجمات پنهانی و غیرمستقیم خارجی، از سال‌ها قبل به نام شاه و به دست او خراب و متزلزل شده بود و نظام شاهنشاهی چشم‌های خود را بر این واقعیت‌های تلخ بسته بود.

آخرین کسانی که جرئت کردند راست بگویند

داریوش شاه در یکی از معروف‌ترین سنگ‌نوشته‌های خود می‌فرماید: «خدای بزرگ است اهورامزدا که این بوم داد که آن آسمان داد، که مرد داد که شادی داد مرد را. که داریوش را شاه کرد. یکی را شاه بسیاری یکی را فرماندار بسیاری... منم داریوش، شاه شاهان، شاه این سرزمین پهناور از همه نژادها از همه تخمه‌ها... شاه سرزمینی که مردان نجیب و اسبان زیبا و تندرو دارد... به این کشور نیاید هرگز نه دشمن نه خشکسالی نه دروغ...»

و در سنگ‌نوشته‌ای دیگر می‌گوید: «اهورامزدا کشور مرا از گزند دشمن، خشکسالی، و دروغ محافظت فرماید...» و در جایی دیگر، «من دروغ را دشمن دارم. دروغ را دوست نمی‌دارم و دروغگو را سخت پادآفره می‌دهم...»

متأسفانه در سال‌های پایانی سلطنت شاه، همان طور که پیش‌تر نیز گفته شد، قوی معروف بر سر زبان‌ها بود که در زمان رضاشاه کسی جرئت نداشت به او دروغ بگوید، ولی در این دوران کسی جرئت راست گفتن به محمدرضاشاه را ندارد! به همین دلیل دوستان و مردان نظامی و غیرنظامی بسیاری به خاطر گزارش حقایق، به دست خود شاه از صحنه خدمتگزاری رانده و طرد شده بودند، و او تنها مانده بود.

چند سال پیش، هنگامی که دکتر منوچهر اقبال، رئیس دانشگاه تهران و نخست‌وزیر اسبق و رئیس شرکت ملی نفت ایران و مشاور صمیمی و وفادار شاه، که همیشه خود را «غلام خانه‌زاد» معرفی می‌کرد، به شاه گفته بود: «... عبور و مرور دائمی و حضور نیروهای مسلح در دانشگاه، در نهایت به صلاح شاه و کشور نیست.» شاه در پاسخ گفته بود: «اقبال، توهم مدتی است خرفت شده‌ای! بهتر است دیگر در خانه بنشینی و در امور مملکت دخالت نکنی...» و اقبال رفت و در خانه نشست و از غصه دق کرد. امثال اقبال، هرچند از مردان بزرگ کشور نبودند، اما از جمله دوست‌داران وفاداری بودند که شاه می‌توانست در بحران‌هایی بزرگ چون بحران سال ۱۳۵۷ روی صمیمت آنها حساب کند.

قبلاً نیز اشاره کرده‌ام، هفت سال قبل از انقلاب، اوایل دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰، در واقعه‌ای که تعداد زیادی از کارگران اهل کرج به دلیل تضییع حقوق فردی و صنفی خود، اعتصاب کرده و به منظور انجام تظاهرات و شکایت از کرج به سمت تهران راه افتاده بودند، مقامات سازمان امنیت بدون اطلاع ستاد بزرگ ارتشتاران و با کسب اجازه مستقیم از شاه با اعزام واحدهای نیروی زمینی و ژاندارمری اعتصاب‌کنندگان را در کاروانسرا سنگی به شدت سرکوب کرده بودند و عده‌ای کشته برجای مانده بود. روز بعد تیمسار ارتشبد جم که ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشت، هنگام شرفیابی به طور مؤدبانه و متواضعانه معروض داشته بود: «قربان، علاوه بر آنکه ستاد بزرگ ارتشتاران که ستاد اعلیحضرت است، از موضوع اعزام نیروها بی‌اطلاع گذاشته شده بود، ضمناً اجرای این گونه مأموریت‌ها از وظایف مربوط به ارتش نیست؛ زیرا استفاده و به کارگیری یگان‌های ارتش در سرکوبی تظاهرات مخالفان دولت مآلاً به حیثیت و اعتبار ارتش که افتخار خدمتگزاری تحت فرماندهی مستقیم شاهنشاه آریامهر را دارند، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر خواهد زد.»

نتیجه آن شد که چند روز بعد از گزارش شفاهی مذکور، ایشان را به این بهانه و عنوان که در مجلسی در حضور پاکستانی‌ها گفته بود: «من اعلیحضرت را مانند یک برادر دوست دارم.» و ظاهراً طوفانیان آن را به شرفعرض ملوکانه رسانده بود، از ارتش طرد کردند. شاهنشاه در پاسخ طوفانیان گفته بود: «حالا کارش به اینجا کشیده که ما را مثل برادر دوست

دارد؟» و اضافه کرده بود: «ابلاغ شود دیگر شرفیاب نشود.»

روز بعد هنگامی که ارتشبد جم طبق معمول برای عرض گزارش‌های ارتش به کاخ سعدآباد رفت، امر شاه به او ابلاغ شد و به این ترتیب سرداری بزرگ چون ارتشبد فریدون جم به همین سادگی و با بهانه‌ای به همین پوچی از ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و رهبری نیروهای مسلح برکنار و به عنوان سفیر به خارج از کشور پرتاب شد.

اواسط سال ۱۳۵۷، چشمان شاه هر روز نسبت به واقعیت‌های گذشته و موجود بازتر می شد. اواخر حکومت شریف امامی و اوایل حکومت ازهاری، شاه یکی دو بار با هلیکوپتر جمعیت‌های میلیونی و درهم فشرده تظاهرکنندگان را از بالای شهر تهران تماشا کرده بود، ولی باز هم حاضر نبود برای دفع خطر و پایان دادن به بحران، ریسک کند و در کشور بماند و دست در دست مردانی چون دکتر صدیقی به سوی حکومت مردم بر مردم و اجرای کامل قانون اساسی مشروطیت گامی جدی بردارد.

گرچه دست کم از شهریور ۱۳۵۷ کاملاً مشخص و آشکار شده بود که شرایط و اوضاع و احوال کاملاً جنبه امنیتی و نظامی به خود گرفته و شاه نیز کاملاً از میزان خطر و از مقاصد انگلستان و آمریکا آگاه شده بود با این همه، هرگز نظریه و هدف‌های واقعی آمریکا و انگلستان و اهمیت خطر را با سران و فرماندهان ارتش در میان نگذاشت و طبق معمول، اصل موضوع را از آنها پنهان نگه داشت. حتی قبل از عزیمت نیز در این مورد دستوری برای ارتش صادر نکرد!!

فرماندهان ارتش نیز که کم و بیش از وخامت اوضاع مطلع بودند، طبق عادت و روش چندین ده ساله از ترس عکس‌العمل تند شاه، نه تنها جرئت نمی کردند نظرشان را با او در میان گذارند، بلکه از بحث و گفت‌وگو میان خودشان نیز واهمه داشتند. به جز ارتشبد اویسی که نظرش را با صراحت ابراز کرد و بلافاصله از صحنه طرد شد. درواقع فرماندهان ارتش که اولتیماتوم‌های تهدیدآمیز ژنرال «رابرت هويزر» را نیز دریافت کرده بودند، در روزهای آخر بیش از هر زمان دیگر به اظهارنظر و دستورالعمل شاه احتیاج داشتند و در نتیجه حالت انفعالی شاه، ارتش نیز تا آخرین لحظه عملاً به صورت یک ارتش پلاستیکی و اسباب‌بازی عروسکی با چشم‌های باز ولی بدون واکنش به صورت تماشاچی، نظاره‌گر باقی ماند.

درواقع رهبر و فرمانده کل قوایی که در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به کوروش قول بیداری داده بود، در بحرانی‌ترین لحظات تاریخی، ملک و ملت و ارتش را به تکلیف گذاشت و به خارج از کشور پرواز کرد.

دور کردن مردان نظامی و غیرنظامی مقتدر مانند اویسی، جم و سیاستمداران و

مشاورانی مانند دکتر علی امینی و دکتر غلامحسین صدیقی و... از صحنه بحرانی کشور و طرد آنها صرفاً به وسیله خود شاه صورت گرفته بود، اما علت اصلی عدم سرکوبی تظاهرات مخالفان شاه در نیمه دوم سال ۱۳۵۷، در واقع مخالفت‌های انگلستان و آمریکا و تأکید آنها بر ضرورت ترک کشور بود.

آنچه طرز برخورد و تصمیم‌گیری شاهنشاه را زیر سؤال و انتقاد و شماتت قرار می‌دهد، آن است که به خوبی نسبت به سازش و ائتلاف و جهت‌گیری اسلام‌گرایان و مخالفان چپ‌گرا آگاهی و اشراف کامل داشتند و از همکاری چپ‌گراها و مذهبی‌ها تا آنجا آگاه بودند که در سخنرانی‌های خود چندین بار به ائتلاف و همکاری گروه‌های چپ سرخ و سیاه صراحتاً اشاره کرده و هشدار داده بودند.

بنابر واقعیت‌های یاد شده بالا و بنا به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، امکان و شرایط تحقق سرکوب مخالفان در روزهای پیش از پیروزی انقلاب وجود نداشت. نگارنده در اینجا دلایل موجود را به دو دسته تقسیم می‌کند. دسته اول شرایط داخلی و خارجی و دسته دوم دلایلی است که به شخص شاه مربوط می‌شود:

دسته اول:

(الف) انگیزه مردمی برای دفاع از نظام وجود نداشت.

(ب) رضایت مردم از حکومت و نظام حکومتی کشور که از پایه‌های اصلی هر نظام است، از بین رفته بود.

(پ) احساس همبستگی ملی، دوستی و احترام متقابل میان مردم و نیروهای مسلح ارتش و نیروهای انتظامی و هیئت حاکمه از ۲۸ مرداد لطمه خورده و بدبینی ناشی از آن تا سال ۵۷ باقی مانده و سرکوبی مذهبیون در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط ارتش، مردم را بیش از پیش نسبت به آن بی‌اعتماد کرده بود.

اطلاعاتی که به دست شاه می‌رسید دست‌کاری شده و نادرست بود. دست‌های مرموز و پر قدرتی که بر کل کشور سلطه داشت، سعی می‌کرد در داخل و خارج چنین نشان دهد که رژیم شاه تمامی تلاش‌ها و راه‌های لازم و خشونت‌آمیز مانند تشکیل دولت نظامی را به کار برده تا جلوی انقلاب را بگیرد، اما شدت و قدرت جنبش مردم و اراده و خواست ملت برای ایجاد تغییر قوی‌تر از آن است که قابل کنترل باشد. از سال‌ها قبل همه چرخ‌ها برای تغییر تنظیم شده بود. شاه بیمار و تنها بود و قدرتی نداشت و به نظر می‌رسید که سیم‌رخ بزرگ تمامی امور را در اروپا، آمریکا، آسیا، و حتی در دنیای کمونیستی برای یک دگرگونی بسیار بزرگ هماهنگ کرده است.

ت) همه تلاش‌ها و اقدامات هیئت‌حاکمه هنوز هم همانند گذشته روی بهره‌برداری از آثار انقلاب سفید و برنامه‌های آن متمرکز بود و فضای بی‌خبری و خوش‌خیالی مطلق بر کشور حکمفرما بود. نه خطر از قبل دیده شده بود و نه برای مقابله و برخورد با آن اقدامات اساسی و کارساز به عمل آمده بود.

کارشناسان و صاحب‌نظران بین‌المللی از مدت‌ها قبل متوجه شده بودند که کشور در لبه پرتگاه سقوط قرار گرفته، اما در ایران، نه در هیئت حاکمه و نه در طبقات اجتماعی مختلف، کمتر کسی به آن توجه داشت.

دسته دوم:

الف) شاه نه در سال ۱۳۵۷ و نه در سه دهه پیش از آن هرگز قدرت روحی لازم را برای کارهای متهورانه و قبول خطر نداشت.

ب) شاه که از سال‌ها قبل بیمار بود، در سال ۵۷ دیگر سلامتی و قدرت جسمی لازم را برای رویارویی با اوضاع نابسامان و اوضاع وخیم مملکت نداشت.

پ) مقابله با اوضاع علاوه بر سایر امکانات و توانایی‌ها، به یک سلسله اقدامات سریع و جسورانه مثبت نیاز داشت و شاه که در چارچوب تشریفات و مراسم و رویه‌های محافظه کارانه و سنت‌های موجود سیاسی، نظامی، اجتماعی و اقتصادی چندین صدساله گذشته شاهنشاهی رشد و پرورش یافته بود، رهبری نبود که توانایی روحی و جسارت بعضی سنت شکنی‌ها و مقابله با رویه‌های بیهوده و دست و پا گیر را داشته باشد و دو طرف معادله را با قاطعیت کنترل کند.

ت) برابر یک قانون کلی، رهبران و به ویژه فرماندهان نظامی در سنین پنجاه سال به بالا، روحیه مسالمت‌جویانه و محافظه‌کاری و سازش بیشتری پیدا می‌کنند. برابر روش‌های جاری و متداول در ارتش ایران، فرماندهان فقط در دوران سالخوردگی به درجات بالا می‌رسیدند و به فرماندهی منصوب می‌شدند و به طور کلی در مقایسه با بسیاری از ارتش‌های جهان، نظام فرماندهی ارتش ایران از تعدادی ژنرال و امیر پیر و سالخورده تشکیل شده بود و با آن سرعتی که انقلاب رشد و توسعه می‌یافت، شاه قادر نبود در فرصتی کوتاه سیستم سالخورده موجود را تغییر دهد و فرماندهان جوان جسور و متهور را جانشین آنها کند. علاوه بر این، تغییر فرماندهی ارتش در دوران بحرانی و بی‌سابقه سال ۵۷، اگر هم انجام می‌شد، اقدامی به موقع نبود.

ث) شاه مثل همه قدرتمندان و بسیاری از پادشاهان گذشته، پایه را بر حرف‌شنوی مردم

از خود قرار داده بود و حفظ ابهت و ترس و احترام و یا بهتر بگوییم احترام توأم با محبت و ترس را در نظر می‌گرفت و کسی نبود که ایثار کند و صرفاً برای وطن دست به اقدامی مخاطره‌آمیز بزند و خود و خانواده‌اش را به خطر بیندازد. در طول تاریخ، هیچ‌یک از پادشاهان ایران در موقعیت‌های بحرانی و خطرناک دست به ریسک‌های بزرگ نزده‌اند. شاید این نیز از ملاحظات و دلایلی باشد که در کشورهای دموکرات و پادشاهی‌های پارلمانی هیچ اختیار و قدرتی در اختیار پادشاه قرار نمی‌گیرد و پادشاه به علت نداشتن اختیارات و قدرت واقعی از هرگونه مسئولیت مبرا است.

ج) احتمالاً مقامات انگلیسی و آمریکایی با شیوه‌های نزاکت مآبانه دیپلماتیک به شاه القا کرده بودند که رویه‌ها و طرز عمل حکومت بعدی، ظاهراً نرم و بانزاکت و در سمت و سوی تأمین منافع ملی و حفظ تمامیت کشور است و با اصول سلطنت مشروطه مغایرتی ندارد.

شاه و نظام‌های اطلاعاتی کشور

در طول سه هزار سال گذشته، هیچ‌یک از پادشاهان ایران نتوانستند برای کسب اطلاعات داخلی و یا خارجی، یک نظام اطلاعاتی مؤثر و پایدار ایجاد کنند. در سیمصدسال اخیر نیز که بار دیگر یکپارچگی و مرکزیت نسبی برای ایران ایجاد شد، استعمار بین‌المللی هرگز فرصت به وجود آمدن این عامل حیاتی و حساس را که در پیشبرد و موفقیت برنامه‌های استراتژیکی کشور نقش اساسی و کارساز دارد به ایران نداده است. در سال‌های پس از ۱۲۹۹ خورشیدی نیز که به دلیل ظهور حکومت کمونیستی شوروی، ایجاد چنین سازمانی ضرورت پیدا کرده بود، فعالیت‌های اطلاعاتی در نیروهای مسلح متمرکز شد ولی استعمارگران بین‌المللی با نفوذ در آن کم و بیش کنترل غیرمستقیم آن را در اختیار داشتند. با توجه به هماهنگی‌ها و همکاری‌های همه‌جانبه‌ای که نظام موجود با غرب فراهم کرده بود، همیشه تصور محمدرضاشاه بر این بود که با در نظر گرفتن اوضاع سیاسی و نظامی جهان و وجود ابرقدرت شوروی در شمال ایران، کشورهای انگلستان و آمریکا ناگزیرند از نظام شاهنشاهی و حوزه نفوذ و قدرت ایشان حمایت و حفاظت کنند. پس از تشکیل سازمان ساواک به شرحی که در یکی از بخش‌های قبلی اشاره شد، شاه

به خوبی می‌دانست که همه دستگاه‌های اطلاعاتی کشور، در کنترل مستقیم یا غیرمستقیم انگلستان است.

در اواخر دهه ۱۳۴۰/۱۹۶۰ از یکی از نزدیک‌ترین شخصیت‌های سیاسی و اطلاعاتی کشور شنیدم «ساواک» روزانه سه نسخه گزارش از مجموعه فعالیت‌های سیاسی، اطلاعاتی و امنیتی جاری کشور را تهیه و تنظیم می‌کند که نسخه اول همه روزه ساعت ۸ صبح روی میز سفیرکبیر بریتانیا قرار می‌گیرد، نسخه دوم با یکی دو ساعت تأخیر روی میز سفیرکبیر امریکا و نسخه سوم نیز با چند ساعت تأخیر بیشتر روی میز شاهنشاه گذاشته می‌شود و البته در موارد اضطراری و فوری با همین ترتیب توالی در ساعات شب و روز گزارش‌های حیاتی و حساس به استحضار مقامات مزبور می‌رسد!

موضوع بالا تا آنجا برای شاه روشن و مسلم بود که چند سال بعد از اعلام انقلاب سفید شاه و ملت، به‌طور گله‌آمیز خواسته بود، ساواک نسخه اطلاعات روزانه مربوط به ایشان را نیز، دست‌کم، همزمان با دو نسخه دیگر به حضورشان تقدیم دارد.

اواسط دهه ۱۳۲۰، حسین فردوست، با درجه سرگردی، به اتفاق سرگرد علی معتمد و سرگرد ماهوتیان به منظور طی دوره اطلاعات از طرف ارتش به انگلستان اعزام شده بودند؛ بنابراین فعالیت و حضور هر سه نفر آنها در تمامی مراحل ایجاد نظام نوین اطلاعات نظامی و غیرنظامی کشور و به ویژه در مرحله پایه‌ریزی سازمان امنیت و اطلاعات کشور یک رویداد و امر تصادفی نبود.

بعد از واقعه کودتای ۲۸ مرداد، نظام‌های اطلاعاتی و ضداطلاعاتی نوین، ابتدا در ارتش پیاده شده و سپس از سال ۱۳۳۵ سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) نیز تحت نظارت دولت بریتانیا پی‌ریزی و بعدها نیز قلمرو نفوذ و دامنه فعالیت‌های آن روزبه‌روز گسترده‌تر و مستحکم‌تر شد.

تیمسار حسین فردوست و دو نفر افسران نامبرده بالا و همدوره‌های ایشان، از آغاز تشکیل سازمان امنیت تا اواخر سال ۱۳۵۷، در تمامی مراحل گوناگون، با درجات امیری، در عالی‌ترین و حساس‌ترین مقامات سازمان ساواک به خدمتگزاری مشغول بودند.

با درنظر گرفتن واقعیت‌های فوق‌الذکر، هرگز نمی‌توانیم تجاهل کرده و بگوییم که شاه، آگاهی و اطلاع نداشت که ارتشبد فردوست از یک طرف عملاً امور تمامی سازمان‌ها و ادارات اطلاعات نیروهای مسلح (ارتش، ژاندارمری، و شهربانی کل کشور) و ساواک و حتی بازرسی کل کشور را زیر کنترل و نظارت بسیار نزدیک و پر قدرت خود دارد و از طرف دیگر با مأموران اطلاعاتی سفارت نیز در هماهنگی بسیار نزدیک است.

در واقع از بیش از دو دهه قبل، تمامی پرسنل و مسئولان رده بالای بخش‌های حساس نهادهای اطلاعاتی با تصویب تیمسار فردوست انتخاب و تعیین می‌شدند و زیر کنترل ایشان قرار داشتند.

عزل و نصب بسیاری از فرماندهان عالی و مسئولان بخش‌های حساس نیروهای مسلح، و سایر سازمان‌ها و نهادهای کشوری و از جمله قوای مجریه، مقننه، و قضائیه نیز در عمل با تأیید و تصویب نهایی و یا بنابه پیشنهاد تیمسار ارتشبد فردوست صورت می‌گرفت و بنابراین باید بپذیریم که اصلی‌ترین تصمیم‌گیرنده و مدیر امور عمده و زیربنایی حکومت، ارتشبد حسین فردوست بوده و از این طریق به‌طور مستقیم و غیرمستقیم نظریات و خواسته‌های خارجی بر امور استراتژیکی کشور سایه‌افکن و اثرگذار بوده است. البته ناگفته نماند، تیمسار فردوست جاه‌طلبی نداشت و از نظر مالی پاک و بی‌اعتنا بود و تا آخرین لحظه‌ها نسبت به دولت انگلستان و همچنین شاه تا آنجا که مقدور بود، وفادار باقی ماند.

جنگ‌های اطلاعاتی

با ظهور سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما و رعایت استراتژی بازدارندگی هسته‌ای، جنگ‌های قراردادی و منظم به سبک جنگ‌های اول و دوم جهانی دیگر کاربرد مؤثر گذشته را ندارند. مسافات، ارتفاعات، رودخانه‌ها و سایر موانع و عوارض زمینی که معمولاً تعرض و دفاع را دشوار و یا تسهیل می‌کردند، آن اهمیت و تأثیر سابق خود را از دست داده‌اند. ظهور جنگ‌های اطلاعاتی^۱ روی تمامی ابعاد جنگ‌های منطقه‌ای، جهانی، قراردادی و غیرقراردادی، نظامی، اقتصادی، روانی، ایدئولوژیک، فضایی، الکترونیکی، سایبرنتیک^۲، میهنی و پارتیزانی، چریکی و یا گریلایی و سایر انواع گوناگون جنگ‌ها و بسیاری از فعالیت‌ها و تلاش‌ها و برخوردهای گوناگون بین‌المللی و غیره... نقش کارساز و اثرگذار داشته و دارد، و از این روی، عصر کنونی ما را به عبارتی «عصر جنگ‌های اطلاعاتی و یا ایتلیجنسی» می‌نامند.

ناخدا لیدل هارت، استراتژیست معروف بریتانیایی، که به عنوان یکی از بزرگ‌ترین استراتژیست‌های قرن بیستم شناخته شده است. در سال ۱۹۶۰ کتابی به نام «بازدارنده یا

1. Intelligence warfares
2. cybernetic

دفاع^۱ منتشر کرد که در آن نتیجه گرفته بود از این پس جنگ‌های اطلاعاتی و جنگ‌های گریلایی و چریکی، و یا بهتر بگویم جنگ‌های میهنی اساس دفاع و امنیت سرزمین‌های مختلف را تشکیل خواهند داد.

امروزه در قرن بیست و یکم به وضوح می‌بینیم که علاوه بر تأمین هرگونه آمادگی برای جنگ‌های هسته‌ای، جنگ‌های ایدئولوژیک و مذهبی پایه و اساس واقعی را در کانون اصلی دفاع تشکیل می‌دهند و مؤثرترین سلاح و ابزار آنها جنگ‌های چریکی به وسیله انسان‌های وطن‌پرست و با ایمان و انگیزه میهنی است.

به خوبی دیده می‌شود که بریتانیایی‌های هوشمند همیشه پیش از دیگران و قبل از بروز خطر، خود را برای مقابله با آن آماده کرده و تطبیق می‌دهند. آنها با گسترش امکانات اطلاعاتی و آمادگی برای جنگ‌های اطلاعاتی بساط استعماری گذشته را از همان انتهای جنگ جهانی دوم برچیدند و به جای هزینه‌های سرسام‌آور برای نگهداری ارتش‌های پرخرج در مناطق تحت استعمار، روی توسعه و گسترش یک نظام اطلاعاتی و نفوذ در میان گروه‌های انسانی و شخصیت‌های عقیده‌ساز، به ویژه قشرهای مذهبی و روحانی مناطق مختلف، که شهرهای بزرگ جهان غرب و شرق، و شمال و جنوب جهان را نیز دربرمی‌گیرد، سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

قبل از جنگ جهانی سوم که به احتمال بسیار زیاد هسته‌ای خواهد بود، قدرتی می‌تواند ابتکار عمل را در دست داشته باشد که علاوه بر داشتن ادوات و نظام‌های مخابرات بسیار پیچیده و قوی، بیش از سایر قدرت‌ها در داخل توده‌های مردم، به ویژه در میان شخصیت‌های برجسته و عقیده‌ساز هر منطقه و جامعه، نفوذ به دست آورده و شبکه‌های اطلاعاتی و عملیاتی گوناگونی را که لازمه ایجاد جنگ‌های داخلی و قومی و قبیله‌ای و مذهبی است، از قبل زمینه‌سازی و ایجاد کرده باشد.

جنگ‌های اطلاعاتی، جنگ‌های ایدئولوژیک دوران ما را هم تحت‌الشعاع قرار داده و در شکست و پیروزی طرف‌های درگیر، عمده‌ترین نقش اساسی و سرنوشت‌ساز را ایفا می‌کنند.

برخی شعارهای انقلابی قبل و بعد از انقلاب

یکی از شیوه‌هایی که برای تحریک و تشویق گروه‌های انقلابی در مراحل مختلف انقلاب به کار گرفته می‌شد، شیوه استفاده از شعارهای تأثیرگذار متناسب با پیشرفت مراحل انقلاب

بود. از دو سه ماه قبل از انقلاب، شعار مرگ بر استبداد و یا مرگ بر دیکتاتور و شعارهای تند دیگر، مانند شعار دیو چو بیرون رود فرشته درآید، روی در و دیوار شهر به چشم می‌خورد. درواقع، با یک برنامه بسیار منظم، حتی در بسیاری از راهپیمایی‌ها و تظاهرات، شاه به دیو و آقای خمینی به فرشته تشبیه می‌شدند. یکی دیگر از شعارهای رایج آن روزها **نَصْرُ مَنِ اللَّهِ وَ فَتْحُ قَرِيبٍ**، مرگ بر این دولت مردم فریب بود.

پس از خروج شاه و آمدن آقای خمینی، شعار **جاء الحق و ذهب الباطل** در بسیاری از اماکن، روی دیوارها، روی پارچه‌نوشته‌ها و هر جای ممکن نقش می‌بست. مردم گاهی نام شاه را به‌طور معکوس و آویزان می‌نوشتند، گاهی هم شابلون‌های فلزی درست می‌کردند و عکس شاه را وارونه روی دیوارها با رنگ می‌کشیدند و برایش شاخ می‌گذاشتند.

پس از اینکه انقلاب پیروز شد و پس از اولین حمله به سفارت آمریکا، شعار مرگ بر آمریکا هم گاهی شنیده می‌شد. البته پس از دومین یورش به سفارت آمریکا، در سیزدهم آبان ماه ۱۳۵۸ و سقوط دولت مهندس بازرگان و ۴۴۴ روز گروگانگیری ۵۲ نفر از دیپلمات‌های سفارت، شعارهای تندتری علیه آمریکا و اسرائیل بر در و دیوارها نقش بست. هنوز هم در یکی از خیابان‌های منشعب از سهروردی شمالی، بر روی یکی از دیوارها فتوای یکی از ائمه جمعه با خط بسیار درشت به چشم می‌خورد که نوشته‌اند: «ثواب شعار مرگ بر آمریکا معادل ۴ رکعت نماز است.» هنوز هم با گذشت سال‌ها صاحبان خانه‌ها، جرئت پاک کردن این شعارهای نامعقول و خلاف دین و مذهب را ندارند.

یکی دیگر از شعارهایی که پس از انقلاب زیاد مورد استفاده قرار گرفت، شعار «الله اکبر، الله اکبر، خمینی رهبر، مرگ بر ضدولایت فقیه، مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل» بود که عملاً پس از گروگانگیری ۱۳ آبان ۵۸ رایج شد. از آن تاریخ به بعد، این شعار بارها در قالب تجمعات، و به‌ویژه در نمازهای جمعه، به‌طور دسته‌جمعی فریاد زده می‌شد. البته بعدها این شعار، مثل سایر شعارها، قدری تغییر کرد و در دوران جنگ ایران و عراق «مرگ بر منافقین و صدام» هم به آن افزوده شد و در پاره‌ای از مناسبت‌ها، «مرگ بر انگلیس» هم شنیده می‌شد. ولی در پایان هر یک از این شعارها، مرگ بر اسرائیل چاشنی نهایی بود.

آهنگی حزین هم از دوران قبل از انقلاب خوانده می‌شد که بسیار ترحم‌برانگیز است: «ای شاه خائن، آواره گردی، خاک وطن را ویرانه کردی... مرگ بر شاه، مرگ بر شاه.» البته در سال‌های اخیر، مردم در هر مناسبت اندکی آن را تغییر داده و به جای شاه گاه از اسامی کشورها و یا اشخاص دیگر نیز استفاده می‌کنند.

قبل از پیروزی انقلاب، چندان در شعارها به آمریکا حمله نمی‌شد. درباره شاه نیز قبل

از ترک کشور زیاد تندروری نمی‌شد و شعارها کلی بودند و بیشتر روی آزادی و استقلال و عدالت تأکید داشتند. تا قبل از رفتن شاه، صحبتی از جمهوری اسلامی و حتی جمهوری معمولی نیز در میان نبود. زیرا ممکن بود در تصمیمات شاه برای ترک صحنه، تأثیر گذاشته و عکس‌العملی شدید نشان دهد.

شعارها همه با زیرکی و برنامه حساب شده، به موقع و در زمان‌های مناسب مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا مبادا در مراحل ایجاد مقاومت کنند و باعث لطمه زدن به کل برنامه‌های انقلاب شوند.

ارتش در هفته‌های قبل از انقلاب

در شرایط و فضایی که همه گروه‌های راست و چپ، و ملی‌گرا و مذهبی برپا خاسته و آشوب و خون و آتش سراسر کشور را فراگرفته بود، شاه صحنه را ترک، و ارتش و سایر نیروهای مسلح را به بلاتکلیف رها کرده و رفته بود. مشکل اولیه و اصلی ارتش در چنین فضایی آن بود که بحران و آشوب و آتش ظاهراً ناشی از برخاستن ملتی بود که معمولاً نمی‌توان به روی آنها تیغ کشید.

ارتش در طول سال‌ها در حاشیه اقدامات ملی نگه داشته شده بود و در گذشته تأکید بر آن بود که نیروهای مسلح از دخالت در امور سیاسی پرهیز کنند و به طور کلی به هر دلیل و علت که بود، تلاش می‌شد تا فرماندهان ارتش دارای ذهن سیاسی نباشند، و آنها که سیاسی بودند، پیوسته به غیر آن تظاهر می‌کردند و همواره منتظر دریافت خط‌مشی‌ها و دستورالعمل‌ها از جانب شاه بودند؛ بنابراین مشکل بعدی آن بود که در این تاریخ از خط‌مشی و نظر نهایی شاه در چگونگی برخورد با بحران بی‌اطلاع باقی مانده و در غیاب ایشان هنوز هم از هرگونه اظهارنظر و نشان دادن موجودیت خودشان، در شک و تردید و هراس بودند.

بلاتکلیفی و تزلزل روحی، شامل قوای مقننه، مجریه، و قضائیه کشور نیز شده بود و همگی در وضعی نابسامان و بلاتکلیف به سر می‌بردند. قوه مجریه و دولت آقای بختیار هنوز کاملاً بر امور کشور مسلط نشده بود. در قوه مقننه اختلاف‌نظر و انشعاب‌هایی ایجاد شده بود و همه‌روزه تعدادی از نمایندگان استعفا می‌کردند، و قوه قضائیه هم که از مدت‌ها قبل به بی‌ثمری، بی‌خاصیتی و بی‌اثری در اوضاع و احوال مملکت عادت کرده بود، در

رویاریویی با بحران برای خود نقشی قائل نبود.

حضور ژنرال هویزر و هشدار رسمی او به فرماندهان ارتش، مختصر اعتمادبه‌نفس باقی‌مانده و امکان تصمیم‌گیری مستقل را از آنها سلب کرده بود.

در روزهای آخر رادیو و تلویزیون دولتی ایران نیز به جمع طرفداران دگرگونی پیوسته، و جایی برای اظهارنظر ارتش و نیروهای مسلح باقی نمانده بود.

وجود تهدید بزرگ شوروی در مرزهای شمالی کشور، هرگونه اقدام مستقل و خودسرانه را بدون جلب‌نظر و تأیید آمریکا بسیار ماجراجویانه و خطرناک جلوه می‌داد.

اظهارات امیدوارکننده آیت‌الله خمینی در پاریس و بعدها در بهشت‌زها در حضور تمامی رسانه‌های داخلی و خارجی به طور مشخص گویای سه مفهوم و پیام کاملاً آشکار و قابل لمس بود:

الف) هدف از دگرگونی و انقلاب رسیدن به دموکراسی و آزادی و عدالت و بهبود شرایط همه‌جانبه کشور است.

ب) روحانیون و مقامات مذهبی قدرت‌طلب نیستند و پس از برطرف شدن حکومت استبدادی و قطع دخالت‌های اجنبی، به وظایف اصلی خود در حوزه‌های علمیه و مساجد خواهند پرداخت.

پ) امنیت، حرمت، و عزت ارتش و رهبران آن بیش از پیش محفوظ خواهد ماند و آنها دیگر به صورت نوکر نخواهند بود و از خارجی دستور نخواهند گرفت و آقای خودشان خواهند بود.

فرماندهان ارتش، احتمالاً تصور می‌کردند برای هرگونه اقدام صرفاً نظامی عجله‌ای در کار نیست. چون برای این‌گونه اقدامات و عکس‌العمل‌ها چه دولت بختیار باشد و چه دولت بازرگان تفاوتی نمی‌کند. اگر دولت و حکومت بعدی بهتر باشد که ارتش همیشه خواهان آن بوده است و به اصطلاح «چه بهتر»، و اگر اوضاع به خرابی گرایید متناسب با مقتضیات، همیشه امکان اتخاذ تصمیمات و اقدامات لازم وجود خواهد داشت.

به‌طور کلی ارتش از اوضاع و احوال واقعی، بی‌اطلاع گذاشته شده بود و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی کشور که تحت نفوذ خارجی‌ها بود، (منظور رؤسا و سردمداران اصلی است، نه افسران شریف و فرمانبردار این سازمان‌ها) به فرماندهان ارتش خبرهای واقعی و دقیق را نمی‌رساندند.

ناچار باید دوباره اشاره کنم، چند ماه قبل از انقلاب تیمسار سرلشکر ناصرقلی برومند

رئیس اداره دوم ستاد کل ارتش ناچار به خودکشی شد و صدایش را هم درنیاوردند. پس از برومند، تیمسار سرلشکر پرویز امینی افشار، به ریاست اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شد. او از ابتدای خدمت تا پایان در گارد شاهنشاهی و در دفتر ویژه ارتشبد حسین فردوست به انجام وظیفه مشغول بود، و از نزدیکان و محارم ایشان به شمار می‌رفت. وی حدود دو هفته پس از انقلاب برابر رأی دادگاه‌های انقلابی آن دوران به اعدام محکوم شد. ارتش در محاسبات خود مرتکب اشتباهی بزرگ شده بود و احتمالاً تصور می‌کرد مهاجم و یا قدرت جدید فرصتی دیگر برایش باقی خواهد گذاشت.

به طور کلی ما نظامی‌ها نیز بیشتر بر این گمان بودیم که توجه انگلستان و آمریکا به اوضاع پیش آمده، صرفاً به منظور بالا بردن انگیزه‌های دفاعی و تشریک مساعی مردم در دفاع ملی و میهنی و منظور اصلی آنها سازمان دادن مقاومت در برابر ایدئولوژی کمونیسم است، و قرار گرفتن مذهب در برابر کمونیسم، انگیزه‌های میهنی و روح مقاومت، سلحشوری و فداکاری ملت را بالاتر خواهد برد، ولی بلافاصله پس از ۲۲ بهمن و پیروزی انقلاب، به طور غیرقابل باوری بازداشت و اعدام بسیاری از افسران برجسته از جمله بسیاری از فرماندهان عالیرتبه که در امضای اعلام هم‌بستگی ارتش با انقلاب شرکت داشتند، آغاز شد. نیروهای پلیس از عصر همان روز ۲۲ بهمن مورد حملات گروه‌های از پیش سازمان یافته مجاهدین اسلامی قرار گرفتند. همه کلانتری‌ها و اسلحه‌خانه‌هایشان به غارت رفته و به آتش کشیده شدند. چند ساعت بعد، از همان اوایل شب، گروه‌های مزبور با جمع‌آوری و بسیج فرصت‌طلبان به پادگان‌های نظامی حمله‌ور شدند و فرماندهان بلا تکلیف را دستگیر و روانه زندان‌ها کردند و کنترل پایگاه‌های نظامی را در دست گرفتند.

مدت کوتاهی پس از پیروزی انقلاب، در حدود نیمه اسفند ۱۳۵۷، وزیر دفاع، دریادار سیداحمد مدنی، با اعلام کاهش دوران خدمت سربازی از دو سال به یک سال، موجب شد که سربازخانه‌های ارتش و نیروهای مسلح (شامل شهربانی و ژاندارمری) از سربازان آموزش دیده و باتجربه خالی شود و ارتش ملی با چنان سرعتی به سمت انهدام و ضعف و اضمحلال کشانده شد که هرگز قابل تصور و باورکردنی نبود.

گروه‌های چپ، به ویژه مجاهدین خلق، مرتب با شعارهای خلقی و ضدارتشی خواستار انحلال ارتش می‌شدند.

مردم ایران ارتش را در اعماق قلب خود دوست داشتند. درحقیقت ارتش ایران بر پایه نظام وظیفه بنیان‌گذاری و ایجاد شده بود و بدنه اصلی آن را فرزندان مردم تشکیل می‌دادند.

ارتش در ماه‌های قبل از انقلاب به گونه‌ای عمل کرده بود که مردم آن را دوست داشتند و اگر قاطبه مردم اقدامی تند و ضد مردمی از طرف ارتشیان دیده بودند، با آن همه شور و احساس، نسبت به آن تظاهر به دوستی و محبت نمی‌کردند.

در چند راهپیمایی موتوریزه که در هفته‌های قبل از انقلاب، ارتش در نهایت مسالمت و برای نشان دادن حسن نیت خود به انقلابیون به راه انداخت، مردم روی لوله تفنگ ارتشی‌ها گل‌های رُز و میخک می‌گذاشتند و ارتشی‌ها هم با نگاه‌های ساده و بی‌آلایش به راهپیمایی‌ها و حرکت‌های انقلابی هم‌وطنان خود نگرسته و با لبخندهای مهرآمیز و نگاه‌های باصفا، به طور غیرمستقیم به انقلابیون دلگرمی و اعتماد به نفس می‌دادند. هرگز دیده نشد که یک فرمانده تیپ و یا لشکر نسبت به اینکه سربازها گل‌های پرتاب شده را روی لوله تفنگ خود می‌گذاشتند، از آنها ایرادی بگیرد و اعتراضی بکند.

پرسش‌های تاریخ

محمدرضا شاه اصولاً از خشونت و خونریزی‌های بیجا بیزار بود و در سال‌های اول سلطنت، بارها ناراحتی و تأثر خود را از میزان عقب‌ماندگی جامعه و فقر مردم اعلام کرده بود، حتی در یکی از مصاحبه‌های بین‌المللی خود گفته بود: «سلطنت بر ملتی فقیر و گرسنه، افتخار بزرگی نیست.»

اما از آنجا که در عصر حاضر هرگز نمی‌توانیم پادشاهی را که تمامی اهرم‌های قدرت ملی و مملکتی را در ید اختیار خود متمرکز کرده بود، از هرگونه خطا مبری و از مسئولیت معاف اعلام کنیم، باید بگوییم که در یکی دو دهه آخر سلطنت، به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد، رفتار شاه با اوایل پادشاهی اش بسیار تفاوت پیدا کرد، با اطرافیان و هم‌وطنان با نوعی بی‌اعتنایی رفتار می‌کرد و برای نظریات و توصیه‌های آنها چندان اهمیت و ارزشی قائل نمی‌شد. در این سال‌ها اصول عمده قانون اساسی مشروطیت رعایت نمی‌شد و ظاهر امر چنین می‌نمود که زمام امور کشور در شخص شاه متمرکز شده است.

۳۷ سال سلطنت و موفقیت در برکنار کردن حکومت ملی دکتر مصدق، تقویت و گسترش نسبی نیروهای مسلح با کمک امریکا، ایجاد «سازمان ساواک»، برکنار کردن حکومت دکتر علی امینی، سرکوبی قیام مذهبی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و تضعیف نفوذ روحانیت مذهبی و حذف احزاب و گروه‌های سیاسی چپ و راست و ملی، و چند موفقیت بزرگ و کوچک دیگر، و از

همه مؤثرتر و مخرب‌تر تملق گویی‌های چندین ده ساله اطرافیان، موجب شده بود بعضی از نزدیکان شاه رفتارهای او را به نوعی خودبزرگ‌بینی یا *مگالومانی*^۱ تعبیر کنند. ایشان در چندین مورد به اطرافیان نزدیک خود گفته بود: «اگر شاهزاده و ولیعهد هم نبودم، پادشاهی و شاهنشاهی حق مسلم من بود و آن را به دست می‌آوردم».

محاسبه نادرست و تصور آنکه دولت‌های غرب (به ویژه آمریکا و انگلستان) ناچارند باتوجه به شرایط ژئوپولیتیکی و استراتژیکی جهان، نظام شاهنشاهی^۲ را برای همیشه پشتیبانی و نگهداری کنند، باعث شده بود که شاه نسبت به زیربنای سست اطراف خود، و پایه‌های لرزان حکومت و ساختار شکننده و ضعیفی که همواره جامعه ایران را در لبه پرتگاه سقوط قرار می‌داد، بی‌توجه بماند.



به طور قطع هیچ کارشناس و پژوهشگر تاریخی، چه امروز و چه در آینده، ترک کشور از طرف شاه را در آن مقطع بحرانی و خامت‌بار، منطقی و مطابق عقل و درایت و وطن‌پرستی نمی‌داند و مورد تأیید قرار نمی‌دهد؛ بنابراین نمی‌توانیم مدعی شویم که ایشان فقط برای جلوگیری از خونریزی صحنه را ترک کرده است. به ویژه آنکه در جریان رویداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تظاهرات مخالفان مذهبی را با شدت و خشونت سرکوب کرده بود.

شاه چندین بار قبل از انقلاب در سال ۱۳۵۷، چه به طور رسمی و چه در محافل خصوصی، اظهار کرده بود: «پس از ترک ایران به وسیله من... و یا بعد از حکومت من... ایران به روز سیاهی خواهد افتاد که هرگز تصورش را نمی‌کنید».

بنابراین با یک پرسش بزرگ روبرو می‌شویم که در صورت آگاهی از چنین روزهای سیاهی، ایشان به چه دلیل تا به آخر ایستادگی نکرد؟ چرا راهکارهای دموکراتیک را نپذیرفت؟ و چرا کشور را ترک نمود؟ ایشان چه بیمار و چه غریب‌مار، مؤثر و یا غیرمؤثر، باید در صحنه می‌ماند و احتمالاً کشته و یا ترور می‌شد. در چنان صورتی اوضاع چه قبل از انقلاب و چه پس از آن در جهتی که جریان یافته و حرکت کرد، پیش نمی‌رفت و به کلی با آنچه شد متفاوت می‌بود.

تردیدی نیست که ممکن است نسل کنونی و نسل‌های آینده کشور ایراد و خرده بگیرند و بپرسند چرا شاه که قاعدتاً می‌دانست زیربنای نظام شاهنشاهی به وجود او وابسته

۱. Megalomania؛ خود بزرگ‌پنداری.

۲. نظام شاهنشاهی با نظام حکومت «پادشاهی مشروطه» متفاوت است.

است و در صورت ترک کشور همه نظامات کشور فروخواهد ریخت، به پیشنهاد دکتر غلامحسین صدیقی که مورد تأیید و قبول بیشتر ملیون کشور بود و به ایشان عرض کرده بود: «ریاست دولت و تشکیل کابینه را در صورتی قبول می‌کنم که اعلیحضرت در کشور بمانند».

پاسخ مثبت نداد؟

شاه در دوران انقلاب به دفعات پیش‌گویی کرده بود که دورنمای افق کشور بسیار تیره و تار است، پس چگونه و به چه دلیل کشور آشوب‌زده و صحنه پرخون و آتش ملی را ترک کرد، و اگر به ملاحظاتی که یکی دو نمونه آن در همین نوشتار مورد بحث و تحلیل قرار خواهد گرفت، ترک صحنه را اقدامی ضروری می‌دانست، در این صورت چرا مثل همیشه تنها ملاحظات حفظ سلطنت را در خاندان پهلوی در نظر گرفت و از سپردن امور کشور به دست مردان نظامی پرتوان‌تر خودداری کرد؟

چرا شاه تا آخرین لحظه موضوع را با فرماندهان نظامی در میان نگذاشت و به سرنوشت آنها و نقش بعدی نیروهای مسلح اهمیت نداد؟! چرا قبل از عزیمت حتی مدت نیم ساعت امرای و فرماندهان ارتش را احضار نکرد و یا در جمع آنها حاضر نشد و توضیح نداد که اوضاع از چه قرار است و به چه دلیل کشور را ترک می‌کند؟

شاه در تمامی مسافرت‌های خارج، برابر رویه و سُنَّتِ جاری، حتی در صورت دو روز دوری از کشور، فرماندهی نیروهای مسلح را به رئیس ستاد کل واگذار می‌کرد تا در صورت بروز هرگونه خطر و واقعه ناگهانی ارتش قادر باشد برای اتخاذ راهکار و عکس‌العمل مناسب و مقتضی تصمیم فوری بگیرد و فرمان صادر کند. پرسش این است که چرا این بار از واگذاری موقت فرماندهی به آن مقام خودداری کرد...؟! مگر قرار نبود در غیاب ایشان بار اصلی و سنگین این آشفتگی‌ها بر دوش همین ارتش تحفیر شده قرار گیرد؟ چرا آنها را در تردید و ابهام باقی گذاشت و ریشه‌ها و حقایق اصلی موضوع را توضیح نداد؟ آیا این احتمال وجود نداشت که دولت شوروی و یا دولت عراق از بروز شورش‌ها و بی‌ثباتی کشور و عدم حضور سرفرماندهی کل قوا بهره‌برداری و یا به هر دلیل دیگر به ایران حمله کنند؟! اصولاً چرا شاه به فرماندهان ارتش و مردم ایران نگفت و یا چرا پیش از آن نگفته بود که

به سرطان مبتلا شده است؟ چرا به مردم در همان بحران‌ها و آشوب‌ها اطلاع نداد که بیمار است؟ اگر مردم می‌دانستند، احتمالاً با نجابت و مهربانی ذاتی‌شان در کنار ارتش باقی می‌ماندند و یا بیشتر در قبال ایشان احساس شرم و شفقت می‌کردند.

خلاصه پرسش‌ها

از آنجا که تحلیل و تفسیر اعمال و عکس‌العمل‌های شاه و اطرافیان‌شان طی سال ۱۳۵۷ برای تاریخ و پژوهش‌گران تاریخ بسیار با اهمیت و جالب‌توجه است، یک بار دیگر خلاصه پرسش‌های تاریخی را به شرح زیر خلاصه و بازگو می‌کنیم:

هنوز از وعده‌ای که شاه در سال ۱۳۵۰ در هنگام برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در کنار مزار کوروش، به شاه شاهان، شاه آزادمردان، داده بودند چند سالی بیشتر نگذشته بود... شاه در آن مناسبت گفته بود: «... کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم!...»

بزرگ‌ترین و کلی‌ترین پرسشی که هر پژوهشگر تاریخ ممکن است مطرح کند، آن است که در این فاصله کوتاه چه واقعه‌ای رخ داد؟ چرا و چه شد که شاه با آنکه به گفته خودش از میزان و نوع خطر کاملاً آگاه بود، درحالی که تمامی قوای کشور در او تمرکز یافته و در ید قدرت او قرار گرفته بود از ابتدای سال ۱۳۵۷ تا به آن میزان منفعل و یا غیرفعال باقی ماند، و اگر هم دست به اقدامی زد، تمامی آنها در جهت خلاف مصلحت و منافع ملوک و ملت بود؟

— چرا شاه شریف امامی رئیس گراند لژ فراماسونری را مأمور تشکیل کابینه مقابله با بحران کرد؟

— چرا از فرماندهان برجسته‌ای مانند ارتشبد جم و یکی دو نفر امرای استخواندار دیگر برای برخورد با بحران و دست‌کم برای مشورت استفاده نکرد؟

— چرا پس از نطق تلویزیونی و وعده آزادی‌های دموکراتیک به مردم، باز هم چند ساعت بعد کابینه کاملاً نظامی ولی بسیار ضعیف ارتشبد ازهارای را تشکیل داد؟ و اصولاً چرا برای برخورد با بحران بزرگ تاریخی، ژنرالی ضعیف مانند ازهارای را انتخاب کرد؟

— چرا با دکتر غلامحسین صدیقی و آنهایی که از ایشان می‌خواستند در ایران بمانند، کنار نیامد؟ و چرا در آن مقطع که هنوز امیدها برای حرکت در راستای برقراری حکومت دموکراتیک کاملاً از بین نرفته بود، باز هم از استقرار حکومت ملی و مشروطه، در هراس بود؟

— چرا پس از احضار ارتشبد جم به ایشان اختیارات کامل و قانونی^۱ مربوط به وزارت جنگ را تفویض نکرد؟

— اصولاً شاه چرا کشور را در حال گریه ترک کرد؟ از نظر سیاسی پیامدهای وخامت‌بار آینده

۱. برابر قانون اساسی مشروطیت ایران، فرماندهی و مسئولیت امور و اداره ارتش ایران برعهده وزیر جنگ و در اختیار او بود.

این گریه قابل تفسیر است. او به خوبی می‌دانست که ارتش و با دولت می‌توانند بهترین پزشک‌ها، جراح‌ها، و حتی بیمارستان‌ها را برای معالجه‌اش به تهران بیاورند.

چرا ارتشبد نصیری و آقای هویدا و بسیاری از وزرای ایشان را از مدت‌ها قبل زندانی و در واقع تسلیم نظام جدید کرد؟ فایده این کار برای شاه و برای مردم ایران به‌جز مخفی ماندن بسیاری از اسرار ناگفتنی و توطئه‌های ضدملی چه بود؟

چرا قبل از حرکت حتی برای مدت ۱۰ تا ۲۰ دقیقه با فرماندهان و ژنرال‌های ارشد صحبت نکرد؟ و فرماندهان ارتش را در جریان بحران قرار نداد و با چند جمله کوتاه و مختصر طرز عمل و برخورد آنها را روشن نکرد؟ و یا دست‌کم به آنها آزادی و ابتکار عمل متناسب با مقتضیات را نداد؟

چرا برای اولین بار درحالی که کشور را برای مدت طولانی ترک می‌کرد، اختیارات کامل ارتش و نیروهای مسلح را به رئیس ستاد کل و یا وزیر جنگ تفویض نکرد و آنها را به علت نداشتن اختیارات قانونی در بلا تکلیفی باقی گذاشت؟

چرا دست‌کم شهانو را که برابر آخرین تغییرات قانون اساسی، مقام نیابت سلطنت و جانشینی شاه را داشتند، به‌جای خود در ایران باقی نگذاشت؟

در اوضاعی که شاه و تمامی اعضای دور و نزدیک خاندان سلطنتی (بدون استثنا) ایران را ترک و کشور را که با بحرانی عظیم دست به گریبان بود رها کرده بودند، آیا شاه انتظار داشت مردم برخیزند و جان ناقابل خود را در راه حفظ نظام فدا کنند؟!

آیا به جای آنکه ملت خود را فدای رهبر کند، صحیح‌تر آن نبود که رهبر خود را فدای ایران و ملت کند؟

استنتاج کلی و تنها پاسخی که به ذهن پژوهشگر متبادر می‌شود از دو حالت خارج نیست. یا شاه اصولاً در امور اساسی کشور نقش عمده و اختیار تصمیم‌گیری نداشته است، و یا آن رهبر بزرگ و توانایی که در برابر بحران‌های بزرگ بایستد نبوده و پس از انجام چندین خطای سهمگین، همانند داریوش سوم، یزدگرد، و خوارزمشاه صحنه را در شرایط بحران بلا تکلیف رها کرده و گریخته است.

تا آنجا که اطلاع دارم و از یکی دو منبع موثق شنیده‌ام، شاه که محققاً از پیامدهای ماه‌های اول انقلاب به شدت رنج می‌برده، هنگامی که در قاهره از اعدام بسیاری از خلبان‌ها و فرماندهان هوایی آگاه می‌شوند، با کمال تأثر خطاب به پرنسپال انورسادات می‌گویند: «باید مرا به‌عنوان یک فرمانده فراری محاکمه کنند...»

بخش سوم

انقلاب

ورود آقای خمینی

سخنرانی در سالن فرودگاه مهرآباد

درباره وقایع و رویدادهای چند هفته قبل از انقلاب و مخالفت‌های آقای دکتر شاپور بختیار با ورود آقای خمینی قبلاً اشاراتی شده است. در اینجا فقط به مراسم و جریانات ورود ایشان و تعدادی از رویدادهای حاشیه‌ای آن بسنده می‌کنیم.

آقای خمینی و نزدیک به ۲۰۰ تن همراهان ایشان، پیش از ظهر روز ۱۲ بهمن با یک هواپیمای ایرفرانس وارد تهران شدند. دژبان نیروی هوایی در فرودگاه، مسئولیت حفاظت هواپیما را برعهده گرفته بود.

قبل از ورود ایشان، از صبح زود تعدادی از دست‌اندرکاران و ملی‌گراها و روحانیون در سالن فرودگاه حضور پیدا کرده بودند. ملی‌گراها در ضلع شرقی سالن قرار گرفته و روحانیون معمم به استثنای آقای طالقانی، که در سمت ملی‌گراها ایستاده بود، همگی در ضلع غربی سالن صف کشیده بودند. جایگاهی هم در انتهای ضلع شرقی (در شرق راه‌پله‌ها) برای استفاده آقای خمینی و ایراد سخنرانی ایشان آماده شده بود.

در ضلع شمالی سالن، نزدیک به ۲۰ تن از جوانان در سه صف منظم پشت به درهای ورودی قرار گرفته و بنا بود پس از ورود آقای خمینی به سالن، سرود «خمینی ای امام» را، که به‌تازگی ساخته شده بود، بدون موزیک بخوانند. ضلع جنوبی سالن فرودگاه نیز پلکان عریض طبقه بالا بود.

دقایقی قبل از ورود آقای خمینی، متصدی کنترل درهای ورودی به من که مسئولیت امور نظامی و حفاظت انقلاب را برعهده داشتم، اطلاع داد که تعدادی از روحانیون جوان‌تر جلوی درها تجمع کرده و می‌خواهند بدون داشتن کارت دعوت، وارد سالن شوند و سروصدا به راه انداخته‌اند. من به طرف در ورودی رفتم و به آنها تذکر دادم اصول حفاظتی و تأمین جان حضرت آیت‌الله ایجاب می‌کند که هیچ‌کس بدون دعوت‌نامه و کارت وارد نشود. ولی آنها گوششان بدهکار نبود و به اعتراضات خود ادامه می‌دادند. در همین موقع، آقای مهندس هاشم صباغیان به طرف من دوید و اظهار داشت: «آقای مهندس (منظور آقای بازرگان است) می‌فرمایند سختگیری نکنید و اجازه بدهید وارد شوند.» و به این ترتیب آنها نیز به صف روحانیون در ضلع غربی سالن پیوستند.

دقایقی بعد، هواپیمای آقای خمینی به زمین نشست و در نزدیکی سالن فرودگاه متوقف شد. ابتدا آقای آیت‌الله پسندیده، برادر بزرگ‌تر آقای خمینی، به داخل هواپیما رفت و لحظاتی بعد آقای خمینی، درحالی‌که خلبان هواپیمای ایرفرانس زیر بازوی ایشان را گرفته بود و آقای سیداحمدخمینی و حاج مهدی عراقی نیز از پشت سر مراقبشان بودند، از هواپیما پیاده و وارد سالن فرودگاه شدند و به کمک حاج مهدی عراقی در محلی که قبلاً پیش‌بینی شده بود، قرار گرفتند. قبل از پیاده شدن ایشان، تعدادی از همراهان، از جمله آقایان دکتر ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده و دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، پیاده و وارد سالن شدند. به یاد دارم آقای دکتر ابراهیم یزدی به سمت حضرت آیت‌الله طالقانی رفتند و ایشان را درآغوش گرفتند و آقای طالقانی به شدت گریه می‌کردند. آقای بنی‌صدر نیز با تعدادی از ملیون مصافحه کردند و مورد استقبال قرار گرفتند.

در موقع ورود آقای خمینی، گروه نوجوانان شروع به خواندن سرود کردند و تعدادی از خبرنگاران خارجی و همچنین خبرنگاران رادیو و تلویزیون ملی ایران هم در گوشه و کنار سالن مشغول فیلمبرداری و تهیه عکس و خبر بودند.

آقای خمینی پس از استقرار در جایگاه مربوطه، یک سخنرانی کوتاه ایراد کردند که نسبتاً ملایم و متعارف بود و به تندی سخنرانی بعدی ایشان در بهشت‌زها نبود. ایشان شاید به علت خستگی و مسافرت طولانی و یا به هر دلیل دیگر، کمی رنگ پریده به نظر می‌رسیدند. سپس درحالی‌که دستشان را آقای حاج مهدی عراقی و فرزندشان احمد آقا گرفته بودند، از در پشتی به خارج از سالن و به سمت خودروی بلیزر هدایت شدند.

ناگهان جمعیت بسیار زیاد استقبال‌کنندگان که تعداد آنها تا بدان حد پیش‌بینی نشده بود، چنان به سمت بلیزر حامل آقای خمینی هجوم آوردند که سیم‌های خاردار تعبیه شده

نتوانستند مانع رسیدن آنها به خودروی ایشان شوند و بسیاری از آنها بر اثر برخورد با سیم‌های خاردار به شدت مجروح و روانه بیمارستان شدند.

من (نگارنده) نگران آن بودم که مبادا از طرف نیروهای چپ‌گرا و یا سایر مخالفان نسبت به جان آقای خمینی سوءقصدی انجام شود. بنابراین، با سرعت زیاد به دنبال بلیزر دویدم و تا نزدیک میدان شهید (آزادی کنونی) خودروی مزبور را دنبال کردم. ولی جمعیت به قدری زیاد بود که مانع رسیدن من به خودرو می‌شد.

نزدیک میدان شهید، به قدری خسته و کوفته شدم که پهلوی خود را گرفتم و کنار خیابان نشستم. در همین هنگام، یک خودرو بنز مشکي تشریفات (که احتمالاً متعلق به وزارت امور خارجه بود)، در کنار من توقف کرد و راننده که مرا می‌شناخت، گفت: «چرا اینجا نشسته‌اید؟» و تعارف کرد که سوار شوم.

سوار شدم و در کنار شخص معممی که لحظاتی بعد دانستم آقای حجت‌الاسلام خوئینی‌هاست، نشستم. دو نفر غیرمعمم نیز در صندلی عقب خودرو با دوربین‌ها و ضبط‌صوت‌های خود نشسته بودند که به عنوان خبرنگاران روزنامه النهار لبنان به من معرفی شدند.

تعداد جمعیت استقبال کننده، که علاوه بر اهالی تهران مردم شهرستان‌های مختلف نیز به آن افزوده شده بودند، از میدان شهید به آن طرف به قدری زیاد بود که خودرو بنز حامل ما نتوانست به آقای خمینی برسد. در نزدیکی دانشگاه تهران، جمعیت به اندازه‌ای درهم فشرده و متراکم بود که شایع شد خودرو حامل آقای خمینی را از زمین بلند کرده‌اند که هرچند ممکن است اغراق‌آمیز باشد، اما باز هم نمودار تراکم و میزان جمعیت استقبال‌کنندگان است. به روایتی چهارمیلیون و به روایتی نزدیک به شش میلیون نفر از تهران و شهرستان‌ها در تمامی خیابان‌ها و مسیر فرودگاه تا بهشت‌زهره تجمع کرده بودند.

خودرو بلیزر به سختی خودش را از دانشگاه تهران تا خیابان پهلوی رساند. در آنجا دیگر بعد از ۲۰۰، ۳۰۰ متر حرکت، در نزدیک چهارراه «امیراکرم»، فشار جمعیت به قدری زیاد شد که به هیچ‌وجه باز کردن مسیر خودرو امکان‌پذیر نبود. در این موقع، هلی‌کوپتر ارتش، که از قبل پیش‌بینی شده بود، آقای خمینی و چند تن از همراهان ایشان را سوار کرد و به طرف بهشت‌زهره برد. عده زیادی هم از قبل در بهشت‌زهره جمع شده بودند. در آنجا مسئولان حفاظتی و کمیته استقبال و گروه مخالفان و اسلامی‌ها از قبل محلی را برای فرود هلی‌کوپتر پیش‌بینی کرده بودند. آقای خمینی به سمت جایگاهی که از قبل آماده شده بود حرکت کردند و سخنرانی معروف خود را که بارها در سال‌های گذشته همگان از طریق صداوسیما جمهوری اسلامی شنیده و دیده‌اند، ایراد کردند.

از آنجا که تراکم جمعیت در سرتاسر مسیر حرکت تا بهشت‌زها بسیار زیاد بود، خودروی ما و بسیاری از خودروهایی که به دنبال بلیزر آقای خمینی در حرکت بودند، هرگز موفق نشدند به بهشت‌زها برسند. بنابراین، من هم مانند سایرین با همان اتومبیل، خودم را به مدرسه رفاه رسانده و از طریق تلویزیون مراسم را دنبال کردم و پس از آن هم چون برنامه خاصی نبود، به منزل رفتم.

سخنرانی در بهشت‌زها

سخنرانی آقای خمینی در بهشت‌زها بسیار تندتر از سخنرانی داخل سالن فرودگاه بود. من شخصاً بر این عقیده‌ام که میزان فوق‌العاده زیاد جمعیت استقبال‌کنندگان، در روحیه و طرز عمل آقای خمینی تأثیر گذاشته و در نتیجه در بهشت‌زها با اعتمادبه‌نفس و استحکام بیشتری سخنرانی کردند که در اینجا به فرازهای پراهمیت سخنرانی ایشان اشاره می‌کنیم:

«[...] مگر این ملت چه می‌گفت و چه می‌گوید که الآن وقتی که صدای ملت درآمده، قتل و ظلم و غارت ادامه دارد [...] مجلس مؤسسان با سرنیزه تأسیس شد و ملت هیچ دخالتی در این مجلس نداشت [...] سرنوشت هر ملتی به‌دست خودش است [...] ملت در آن زمان حق نداشت سرنوشت این زمان ما را معین کند [...] مگر پدرهای ما و اشخاصی که صدسال پیش از این زندگی می‌کرده‌اند، حق داشتند سرنوشت ما را تعیین کنند؟ [...] مردم در تعیین وکلای مجلس دخالت نداشتند [...] آیا اکثر این مردم آنها را می‌شناسند؟ [...] بنابراین چنین مجلسی غیرقانونی است [...] دولتی که از طرف یک سلطنت غیرقانونی و چنین مجلسی انشا شود، غیرقانونی است.

[...] تمام اقتصاد ما خراب و بهم ریخته است [...] به کلی زراعت از بین رفت و الآن شما در همه چیز محتاج به خارج هستید [...] شاید تا ۲۰ سال دیگر هم نتوانیم جبران کنیم [...] ما آنها را محاکمه می‌کنیم. من دولت تعیین می‌کنم. من توی دهن این دولت می‌زنم، البته به پشتیبانی ملت [...] دولت غیرقانونی باید برود، دولت ما متکی به آرای ملت و حکم خداست.»

و در بخش مربوط به ارتش و فرماندهان ارتش نیز اظهار داشتند:

«[...] من باید به ارتش یک نصیحت بکنم و یک تشکر از قشربانی از ارتش [...] ما می‌خواهیم شما مستقل باشید [...] نمی‌خواهی مستقل باشی؟ آقای سرلشکر شما نمی‌خواهی مستقل باشی؟ می‌خواهی نوکر باشی؟

نصیحت می‌کنم همان‌طور که ملت می‌خواهد، بیاید در آغوش ملت [...] ارتش نباید زیر فرمان مستشارهای اجنبی باشد. [...] آیا جزای ما این است که خون جوانان ما را توی خیابان‌ها بریزد؟ اما تشکر می‌کنم از قشربانی از ارتش که متصل شدند به ملت و اینها آبروی خودشان و ملت را حفظ کردند [...] به آنها که متصل نشدند، می‌گوییم متصل شوید [...] خیال نکنید ما شما را دار

می‌زنیم.»

برداشت‌های کارشناسانی که ناظر و شنونده سخنرانی آقای خمینی در بهشت‌زهرا بودند، و یا از طریق تلویزیون مراسم را دنبال می‌کردند، به این ترتیب خلاصه می‌شد که ایشان روی اصول دموکراتیک و احترام به خواست و آرای فرد فرد مردم و توده‌های ملت تأکید کردند در یک مورد برای اولین بار فرمودند: «... دولت ما متکی به آرای ملت و حکم خداست.» و همچنین وعده‌ها و اظهارات تعهدآمیز ایشان درباره احترامات و رفتار محترمانه با فرماندهان ارتش جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذاشت که در نظام آینده، علاوه بر امنیت کلی فرماندهان و افسران ارتش، آنها از استقلال و شأن و منزلت و عزت بسیار بیشتری بهره‌مند خواهند شد. نگارنده با تجربیات و مطالعاتی که در زمینه انقلاب‌ها و حکومت‌های انقلابی داشتم، در همان لحظات شخصاً چنین فکر می‌کردم که برادر بزرگ (Big Brother) دیگری در حال ظهور است.^۱

به‌خاطر دارم در سال ۱۹۶۲ که در دانشکده جنگ‌های ضدانقلابی آمریکا تحصیل می‌کردم، پرزیدنت جان فیتز جرالند کندی، که در میان مردم آمریکا از محبوبیتی بسیار بالا برخوردار بود، از دیدگاه بعضی از مخالفان سیاسی خود در امور سیاست داخلی و خارجی آمریکا روش رهبری شبه‌دیکتاتور مآبانه‌ای را در پیش گرفته بود. در آن روزها والتر لیمپن یکی از مفسرهای معروف و سرشناس مطبوعات آمریکا بود. به اعتقاد او، یکی از مخاطراتی که در کمین دموکراسی‌ها نشسته و احتمال دارد آزادی ملت‌ها را به خطر بیندازد، محبوبیت‌های بیش از حد بعضی از شخصیت‌های اجتماعی است.

والتر لیمپن ضمن اینکه در برابر محبوبیت بیش از حد کندی به جامعه هشدار می‌داد، بر این عقیده بود که در دموکراسی‌ها حتی محبوبیت‌های بیش از حد نیز نمی‌تواند مجوزی برای خودمحوری و نقض دموکراسی‌ها باشد.

هنگامی که این افکار بر ذهنم متبادر می‌شد، فقط به این دلخوش بودم که شخصیت روحانی و معتبر و بزرگی همچون آقای خمینی، بنابر وعده‌هایی که در پاریس اعلام فرموده بودند، پس از تشکیل یک دولت مردمی و دموکرات، علاوه بر آنکه خود ایشان در امور حکومتی دخالتی عمده نخواهند داشت، با قدرت و نفوذی که در ایشان دیده می‌شد، از دخالت سایر روحانیون نیز در امور مربوط به حکومت، به‌ویژه به شکل دسته‌جمعی، جلوگیری خواهند کرد.

۱. در اصطلاح بین‌المللی، به رهبرانی که با قدرت تمامی شئون و قوای کشور و جامعه را زیر کنترل خود می‌گیرند و به سمت ایدئولوژی و برنامه‌های دلخواه خود می‌کشانند، برادر بزرگ یا Big Brother گفته می‌شود.

وقتی محبوبیت‌ها موجب برقراری سیستم دیکتاتوری شود و آزادی‌ها و حکومت مردم بر مردم را زیر تأثیر و یا تحت الشعاع قرار دهد، طبیعی است محبوبیت‌ها نیز کاهش می‌یابند و به تدریج از بین خواهند رفت.

استقرار در مدرسه علوی

آقای خمینی از بهشت‌زهرا به خانه یکی از دوستان مذهبی خود رفتند و شب را در آنجا به سر بردند و روز بعد به مدرسه علوی، در خیابان ایران، که از قبل برای سکونت ایشان پیش‌بینی و آماده شده بود، انتقال یافته و مستقر شدند.

تشکیل دولت موقت

شرح و بسط بیش از حد، و بیان وقایع کوچک‌تر از بحث و هدف این نوشتار خارج است. بنابراین، در اینجا تنها به ذکر چند رویداد بزرگ‌تر که در این دوران اتفاق افتاد، بسنده می‌کنیم. در واقع، هدف این نوشتار بیان رویدادهای روزانه و یا کرونگرافی نیست و تنها رویدادهایی را که در تغییرات اوضاع و احوال کلی جامعه تأثیرگذاری عمده‌تری داشته است، مورد تحلیل قرار می‌دهم.

* * *

پس از استقرار آقای خمینی در مدرسه علوی، بنابه توصیه ایشان بسیاری از نمایندگان مجلس شورای ملی و شهردارهای کشور از شغل خود استعفا دادند و بسیاری از آنها نیز که استعفا نداده بودند، در محل کار خود حاضر نمی‌شدند. حتی معدودی از اعضای کابینه دکتر بختیار نیز تمارض کرده بودند و در جلسات دولت شرکت نمی‌کردند. در قوه قضائیه هم تعدادی از قضات توصیه مزبور را به کار بسته و با عدم حضور در محل کار مخالفت خود را با اوضاع و احوال جاری بیان می‌کردند و قوه قضائیه عملاً تعطیل شده بود. فرمانداری نظامی تهران در روزهای چهاردهم و پانزدهم بهمن، آقایان هوشنگ نهاوندی و عبدالمجید مجیدی و آقای غلامرضا کیانپور وزیر سابق دادگستری، را طبق ماده ۵ حکومت نظامی بازداشت کرد. به‌رغم وجود حکومت نظامی، ارتش در تمامی این مدت بی‌طرفی خود را کاملاً حفظ کرده و دست به اقدامات خشونت‌آمیز و تند نمی‌زد.

در روز شانزدهم بهمن‌ماه ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی آقای مهندس مهدی بازرگان را به‌عنوان ریاست دولت موقت تعیین کردند و در مراسمی ویژه که با حضور ایشان در مدرسه علوی برای انتصاب آقای بازرگان برگزار شده بود، روحانی معمم جوانی به نام اکبر هاشمی رفسنجانی متن فرمان آقای خمینی را قرائت کرد. آقای مهندس بازرگان هم در همان جلسه پس از دریافت فرمان، ضمن شکرگزاری از عنایت پروردگار، به بعضی از برنامه‌های کلی دولت موقت، از جمله همه‌پرسی درباره تغییر رژیم، انتخابات مجلس مؤسسان به‌منظور تهیه و تدوین قانون اساسی و متعاقب آن برگزاری انتخابات مجلس، اشاره کرد. بیشتر ناظران سیاسی در آن لحظات متوجه نشدند که آقای بازرگان پسوند «شورای ملی» را بعد از کلمه مجلس ذکر نکرد.

تنها عکس‌العمل دکتر بختیار به اعلام دولت موقت و انتخاب مهندس بازرگان به ریاست دولت، آن بود که اظهار داشت: «در ایران تنها یک حکومت وجود خواهد داشت و ساخت ایران تجزیه‌ناپذیر است.» ولی هیچ اقدام دیگری علیه آن انجام نداد. به‌طور کلی، زمام و مهار امور دولت و مملکت از دست آقای بختیار خارج بود.

در فاصله چند روز پس از ورود آقای خمینی، چند راهپیمایی کوچک‌تر نیز از طرف مخالفان برگزار شد که در تعدادی از آنها شعارهای جدید: «حکومت اسلامی» و یا «جمهوری اسلامی» نیز به گوش می‌خورد.

لازم به یادآوری‌های مکرر و مجدد است که طرز تفکر و تصور اکثریت قابل توجه آنهایی که شعار جمهوری اسلامی سر می‌دادند، به‌گونه‌ای بود که تصور می‌کردند منظور از حکومت اسلامی و یا جمهوری اسلامی، حکومت و یا دولتی شبیه به جمهوری‌های اسلامی مصر، عراق، سوریه، و یا پاکستان که با همین عنوان نامیده می‌شدند خواهد بود و محققاً در آن تاریخ برای اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران چیزی به‌عنوان ولایت فقیه و یا حکومت مذهبی در شکل بنیادگرایی آن مطرح و حتی قابل درک نبود.

در همان زمان برای مقابله با شعار «جمهوری اسلامی» و به طرفداری از قانون اساسی موجود، دولت بختیار نیز به برگزاری یک تظاهرات و راهپیمایی تحت‌عنوان طرفداران مشروطه سلطنتی مبادرت ورزید که جمعیت شرکت‌کنندگان چشم‌گیر نبود.

به‌طور کلی، دکتر بختیار و اعضای کابینه ایشان عملاً تنها مانده بودند و راهکارهای مؤثر و قابل اطمینانی پیش‌رو نداشتند. دولت بختیار عملاً روی قوه مجریه تأثیرگذاری و قابلیت اعمال نفوذ و قدرت نداشت. روابط ایشان با نیروهای مسلح؛ از جمله شهربانی و ژاندارمری کل روشن و مشخص نبود و در صورت اتخاذ تصمیم از سوی آقای بختیار،

پیروی ارتش از دستورات و خواسته‌های ایشان قابل تردید بود. فرماندهان ارتش نیز از نظر بلا تکلیفی در شرایط بهتری از اعضای دولت بختیار قرار نداشتند.

استقبال چند میلیونی روز ۱۲ بهمن و هجوم روزانه ده‌ها هزار نفر به سمت مدرسه رفاه و مدرسه علوی به‌منظور دیدار آقای خمینی و شنیدن صحبت‌های ایشان، اندیشه و جرئت برخورد با تصمیمات و توصیه‌ها و اوامر آقای خمینی را به کلی از بین برده بود و نه دولت آقای بختیار و نه هیچ عامل دیگری توان رویارویی با آن را نداشت.

در تاریخ نوزدهم بهمن ماه، همافران نیروی هوایی، که بیش از سایر نظامیان از شرایط خدمتی خود ناراضی بودند، به پشتیبانی از دولت مهندس بازرگان با لباس اونیفورم در خیابان ایران (عین‌الدوله) راهپیمایی، و در پایان در مدرسه علوی (محل اقامت آقای خمینی) تجمع و نسبت به ایشان و دولت موقت اظهار وفاداری کردند. آقای خمینی هم در همان مناسبت ضمن تشکر از جمع همافران با ایراد یک سخنرانی کوتاه، از همبستگی آنها قدردانی و برای آنها دعا کردند.

من از چگونگی و برنامه تجمع و آماده شدن پرسنل همافران به کلی بی‌اطلاع بودم و جریان حضور آنها در مدرسه علوی را از طریق تلویزیون دولتی مشاهده کردم.

شنبه، ۲۱ بهمن

همان‌طور که قبلاً گفتم، پس از مراسم ورود و استقبال آیت‌الله خمینی، به خانه برگشتم و در روزهای پس از آن به انجام امور روزمره و گه‌گاه ارتباط با دوستان و نظامیان بازنشسته مشغول بودم.

روز شنبه ۲۱ بهمن، در پادگان نیروی هوایی، واقع در خیابان دماوند، میان عده‌ای از نظامیان موافق و مخالف آقای خمینی درگیری شدیدی به‌وجود آمد که منجر به تیراندازی و زد و خورد مسلحانه شد. تعدادی از چریک‌های غیرنظامی به طرفداران دولت موقت پیوسته و زد و خوردی خونین رخ داده بود. لشکر گارد برای مقابله با شورش با تعدادی از یگان‌های پیاده و زرهی به پادگان مزبور شتافته و درگیری به نسبت شدید و کم‌سابقه‌ای ایجاد شده بود که در نهایت و برحسب تصادف، فرمانده لشکر گارد، سرلشکر کاظم ریاحی، از همدوره‌های اینجانب، در جریان درگیری کشته شد. در این زد و خورد‌های کوتاه تعداد زیادی اسلحه و مهمات سبک به دست چریک‌ها افتاد که بخشی از آنها غروب همان روز به مدرسه رفاه انتقال داده شد.

نزدیک ظهر روز ۲۱ بهمن، به دلیل رویداد مزبور، فرمانداری نظامی تهران، اعلام کرد که ساعات منع عبور و مرور برای اهالی تهران از ساعت ۲۳ به ساعت ۱۶:۳۰ تغییر داده شده است که تا ۵ بامداد ادامه دارد، و در آن محدوده زمانی هرگونه عبور و مرور در شهر ممنوع است.

از آنجا که چند ساعت بعد بار دیگر عملیات چریک‌های غیرنظامی بالا گرفته بود، فرمانداری نظامی با صدور اعلامیه دوم ساعات منع عبور و مرور شبانه را تا ساعت ۱۲ روز یکشنبه ۲۲ بهمن، تمدید کرد.

در واکنش به اعلامیه مزبور، آقای خمینی با پیام خود اعلامیه فرمانداری نظامی را نقض و از مردم تهران خواش کردند قوانین منع عبور و مرور را گآن‌کم‌یکُن تلقی کنند و به آن وقعی نهند.

باتوجه به پیام آقای خمینی، مردم، و به‌ویژه چریک‌های مسلح و نیمه‌مسلح، بی‌اعتنا به اعلامیه فرمانداری نظامی به‌کار خود ادامه دادند و سر چهارراه‌های اصلی با کندن زمین و قراردادن کیسه‌های شن سنگر ساختند و برای افتادن تانک‌ها گودال‌های بزرگ حفر کردند و برای نخستین بار تعداد زیادی کوکتل مولوتف^۱ ساختند.

از روز سیزدهم بهمن به بعد، همان‌طور که قبلاً هم اشاره‌ای شد، من در منزل به دیدارهای نظامی - سیاسی خودم ادامه می‌دادم و جز یکی دو بار به مدرسه رفاه نرفتم.

شورای عالی دفاع از انقلاب

روز شنبه ۲۱ بهمن، ساعت ۱۶، پس از چند تماس تلفنی با دوستان نظامی و جبهه ملی، سرگرم مطالعه بودم که ناگهان زنگ خانه به صدا درآمد و آقای سرهنگ علی زرکش، یکی از افسران و دوستان بسیار وطن‌پرست و شریف، وارد شدند. منزل ایشان نزدیک پل چوبی نزدیک به پادگان نیروی هوایی بود. درگیری لشکر گارد با بعضی از پرسنل نیروی هوایی و مردم را، به تفصیل برای من تعریف کردند. هر دو اوضاع بدی را پیش‌بینی می‌کردیم و طبق معمول با یکدیگر به رایزنی پرداختیم.

حدود ساعت ۱۷، آقای امیرحسین پولادی، که در جمع دوستان نظامی من و سرلشکر قرنی نیز شرکت داشت، با عجله وارد خانه من شد و اظهار داشت: «آقای مهندس بازرگان

۱. سلاحی دست‌ساز (بطری شیشه‌ای حاوی بنزین و یا الکل بسیار قوی) که پارتیزان‌های روس علیه آلمان‌ها به کار می‌بردند. چون در آن زمان مولوتف وزیر خارجه شوروی بود، این نام روی آن گذاشته شد.

از شما خواهش کرده‌اند هر چه زودتر خودتان را به مدرسه رفاه^۱ برسانید و در جلسه شورای عالی، که از ساعت ۶ برگزار خواهد شد، شرکت کنید.»

بلافاصله هر سه به طرف مدرسه رفاه حرکت کردیم. از حدود عشرت‌آباد و چهارراه پل چوبی، خیابان بند آمده و حرکت خودروها به سمت میدان بهارستان و مدرسه رفاه مقدور نبود. در مسیر حرکت ما، جوانان و مردم محلی سر چهارراه‌ها و در هر گوشه و کنار به ساماندهی دفاع محلی مشغول بودند. بنابراین، ما هم از خودرو پیاده شدیم و تا میدان بهارستان و مدرسه رفاه دویدیم.

در ساعت ۱۸ همان روز، شورای عالی دفاع از انقلاب، در یکی از کلاس‌های مدرسه رفاه تشکیل شد. اعضای شرکت‌کننده، تا آنجا که به خاطر دارم، علاوه بر من، عبارت بودند از: آقای مهندس مهدی بازرگان، حضرت آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، آقای داریوش فروهر، سرلشکر بازنشسته قرنی، دکتر ابراهیم یزدی، آقای صادق قطب‌زاده، آقای امیرحسین پولادی و آقای مهندس هاشم صباغیان و احتمالاً یکی دو نفر دیگر.

لشکر گارد با عناصر رزمی پیاده و زرهی خود سرتاسر منطقه میدان فوزیه،^۲ میدان ژاله، و قسمت شرقی خیابان ژاله را تا خیابان ایران (منطقه آب‌سردار)، اشغال کرده بود و گه‌گاه صدای مسلسل‌های کالیبر ۵۰ ضدهوایی و توپ تانک‌ها و سایر ادوات سبک دیگر شنیده می‌شد. لشکر گارد به تدریج و بسیار آرام و با تأنی در حال تیراندازی و پیشروی بود.

بحث اصلی شورا بر سه موضوع عمده تمرکز داشت: اول آنکه مهمات و محدود سلاح‌های سبکی که در اختیار چریک‌ها بود، بسیار اندک بود و امکان ادامه مبارزه مسلحانه وجود نداشت؛ دوم اینکه در صورت اعمال فشار زیادتر، مراحل بعدی زد و خورد باید به چه شکلی انجام می‌شد؛ و در نهایت تغییر مکان احتمالی هیئت دولت موقت و آقای خمینی و اطرافیان‌شان به محل‌های بعدی مورد بررسی قرار گرفت.

از آنجا که بسیاری از اعضای شورا، و از جمله بنده از مذاکرات پشت‌پرده آقای بازرگان و نزدیکانشان، که از چند روز قبل با مقامات ارتش و سازمان اطلاعات و امنیت کشور آغاز شده بود، اطلاع نداشتیم، طبیعی است که از رویداد نظامی آن روز بیش از آنها در نگرانی و هراس بودیم. ولی آقایان مهندس بازرگان و دکتر یزدی و مهندس صباغیان ظاهراً آرامش بیشتری داشتند.

۱. آن زمان مدرسه رفاه کم و بیش به صورت ستاد نظامی مخالفان درآمده بود.

۲. «میدان فوزیه»، پس از ازدواج شاه با ملکه ثریا به نام «میدان ثریا» و پس از انقلاب ۱۳۵۷ به «میدان امام حسین» تغییر نام داده شد.

آقای مهندس بازرگان و آقای طالقانی نظر مرا جویا شدند. من هم، که معتقد بودم باید جنگ را از لحاظ روانی پیش ببریم، گفتم: «نگران اسلحه و مهمات نباشید. درواقع، نبرد ما با دولت، نبردی که بخواهیم روی اسلحه و مهمات حساب کنیم نیست و در سمت و جبهه ما قدرت روانی بیشتر مطرح و کارساز است، نه قدرت نظامی. بهتر است به هر شکل ممکن امشب را در برابر یورش آنها تاب بیاوریم و به شکلی اثرگذاری کنیم که ارتش تصور کند ما دارای پرسنل نسبتاً زیاد و ذخیره کافی مهمات هستیم و در طول مدت این عملیات چریکی، متناسب با میزان شرکت سایر همشهری‌ها و مقاومت‌های کوچک و بزرگی که در سطح تهران شکل می‌گیرد، قادر خواهیم بود برنامه‌هایمان را با بهره‌برداری و به‌کارگیری عوامل مثبت با حالات و شرایط پیش‌آمده انطباق دهیم و هماهنگ کنیم و در صورت توسعه امکاناتمان، در هدف‌ها و برنامه‌ها و اقداماتمان به‌طور منظم و مرتب و با سرعت و انعطاف‌پذیری، تجدیدنظر کنیم.»

در مورد تغییر محل هیئت دولت و ستاد نظامی نیز بحث و مذاکره‌ای کوچک پیش آمد که قابل‌توجه نبود. زیرا، همان‌طور که بعدها آگاه شدیم و قبلاً نیز اشاره شد، زعمای اصلی، از جمله آقای بازرگان و آقای یزدی و اطرافیان نزدیک‌ترشان، به علت تماس‌هایی که پیشاپیش برقرار شده بود، نسبت به دیگران کمی مطمئن‌تر به نظر می‌رسیدند. ساعت حدود ۸ شب بود که فشار واحدهای رزمی گارد به‌گونه‌ای شدید و رعب‌انگیز افزایش یافت. آنها مرتب با گلوله‌های تانک، و به‌ویژه با مسلسل‌های کالبر ۵۰ ضدهوایی، با استفاده از گلوله‌های رسام و پرتوافکن تیراندازی می‌کردند. غرض اصلی آنها از تیراندازی با گلوله‌های رسام، احتمالاً ایجاد رعب و وحشت و تضعیف روحیه مقاومت‌کنندگان بود. ناچار، در این ساعت جلسه مشورتی برهم خورد و قرار بر این شد که هر دو نفر از اعضای شورا در یک خانه امن مخفی شوند و تلفن‌های خود را به‌طور محرمانه در ستاد بگذارند که در صورت نیاز با آنها تماس گرفته شود.

گارد به حدود ۲۰۰ متری مدرسه رفاه رسیده بود و تعدادی از ادوات زرهی و یا پرسنل آن، که در خیابان ژاله استقرار یافته بودند، کاملاً از فاصله دور دیده می‌شدند. قبل از ترک مدرسه رفاه، درحالی‌که جمع اعضای شورا در سرسرای طبقه دوم مدرسه ایستاده بودند، آقای بازرگان درحالی که نگاهشان به سمت من بود، خطاب به جمع فرمودند: «حالا یک شیرمرد از خود گذشته می‌خواهیم که مرد و مردانه بایستد و هدایت و هماهنگی‌های لازم را برای ادامه عملیات جاری برعهده بگیرد و آدرس‌ها و تلفن‌های ما را هم داشته باشد که در صورت لزوم دیگران را در جریان قرار دهد که دچار غافلگیری نشوند.»

همه سکوت کرده بودند. من خطاب به آقای بازرگان گفتم: «شما در حال ادای این فرمایشات به چشم‌های بنده نگاه می‌کنید و بدون شک نظر شما همین است که من باقی بمانم و علاوه بر نکات مورد نظر شما، هماهنگی عملیات را به دست بگیرم.»

نشانی و شماره خانه‌ها را تحویل گرفتم. آقایان مهندس بازرگان و دکتر یزدی به یک خانه، آقای فروهر و تیمسار قرنی به خانه‌ای دیگر و به‌همین ترتیب آقای طالقانی و سایرین هر دو نفر به محلی رفتند و من به‌عنوان رئیس ستاد موقت ملیون به‌اتفاق آقای امیرحسین پولادی در طبقه دوم و اتاق عملیات باقی ماندیم. آقای صادق قطب‌زاده نیز، که مردی با شهامت بود و البته از مذاکرات پشت پرده آگاهی قبلی داشت، به‌دلیل آنکه با تعدادی از چریک‌های مسلح در تماس بود، در طبقه اول باقی ماند.

در سرتاسر شهر، دسته‌های کوچک محلی (کم یا زیاد) مسلح شده و مشغول مقاومت بودند و موتورسوارهای مسلح ما نیز به‌طور مرتب از شرایط و وضعیت شهر، آمادگی‌ها، درگیری یا عدم درگیری‌ها و غیره، برای ما خبر می‌آوردند. ما هم تا آنجا که در حد توان و امکاناتمان بود، هماهنگی‌ها و پشتیبانی‌های ضروری را از نظر اعزام چند نفر کمکی و یا ارسال تجهیزات بسیار محدودمان به‌عمل می‌آوردیم و گاه گروهی از رزمندگان یک چهار راه و یا محله را برای تقویت محله مورد خطر و تحت فشار به نقاط حساس‌تر هدایت می‌کردیم. بیشتر تفنگچی‌ها و یا چریک‌های ما از بچه‌های پر خون و ملی‌گرای بازار بودند.

تفنگچی‌های ما با آنکه روحیه بسیار قوی داشتند و آماده مقاومت بودند، ولی تیراندازی شدیدی به طرف نیروهای گارد نمی‌کردند. قبلاً دستور کلی و اکید داده بودیم که از هرگونه تیراندازی تحریک‌آمیز و بیجا خودداری شود. یکی از دلایل شدت عمل و فشار لشکر گارد آن بود که پیش از ظهر همان روز، فرمانده لشکر آنها کشته شده و طبقاً اجرای عملیات شدید در آن لحظات برای ارتش و به‌ویژه گاردی‌ها جنبه حیثیتی و پرستیژ داشت.

از ساعت ۱۰ شب به بعد، موتورسوارها و مأموران اطلاعاتی ما به‌طور مرتب گزارش می‌دادند که اوضاع رو به وخامت است و حاصل مجموعه خبرهای رسیده از پیشروی تدریجی و بسیار بطئی یگان‌های لشکر گارد حکایت داشت. لحظه‌به‌لحظه فشار و حجم تیراندازی‌ها، به‌خصوص با گلوله‌های رسام، زیادتر می‌شد. حجم گلوله‌های رسام و پرتوافکن به میزانی بود که فضای تاریک شب را روشن می‌کرد.

حدود ساعت ۱ بعد از نیمه‌شب، واحدهای گارد به حوالی ۱۰۰ متری مدرسه رفاه رسیده بودند، باران ریزی می‌بارید. بیشتر پرسنل داوطلب ما مدرسه را ترک کرده بودند. منطقه از طرف خیابان ژاله و ناحیه مجلس شورای ملی در محاصره گارد قرار گرفته بود و

مرتب تعداد موتورسوارهای رابط ما کم‌تر می‌شد. با این همه، من و آقای پولادی به اتفاق چند نفر از تفنگچی‌ها هنوز در طبقه بالا تقریباً بدون ابتکار و امکان عمل نشسته بودیم. در طبقه پایین هم آقای قطب‌زاده به همین ترتیب گرفتار شده بود.

از ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب به بعد، ارتباط ما با خارج به کلی قطع شد و یکی دو ساعتی بود که دیگر هیچ موتورسواری به مدرسه نرسیده و ما از اوضاع بیرون کاملاً بی‌اطلاع مانده بودیم. خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که در آن زمان هنوز تلفن همراه و یا سایر وسایل ارتباطی امروزی وجود نداشت، حتی در بیشتر منازل تلفن سیم‌دار هم موجود نبود. میزان حجم تیراندازی مرتب زیاده‌تر و شدیدتر می‌شد. تعداد گلوله‌ها به قدری زیاد بود که حتی پشت‌بام خانه‌ها را می‌توانستیم در روشنایی نور آنها ببینیم. فضا به شدت رعب‌انگیز شده بود.

در همان لحظات، آقای مهندس امیرانتظام با مدرسه تماس گرفتند. می‌خواستند با مهندس بازرگان صحبت کنند. به ایشان اطلاع دادم: «آقای بازرگان به یکی از خانه‌های امن رفته‌اند. اگر خبر مهمی هست، بفرمایید تا به ایشان تلفن شود.»

آقای امیرانتظام اظهار داشتند: «کار عمده‌ای نیست. اگر مشکلی وجود ندارد، به ایشان اطلاع دهید امشب اتفاقی نخواهد افتاد.»

در آن شرایط وخیم و خطرناک، نمی‌توانستم تصمیم بگیرم که آیا ما نیز ستاد را ترک کنیم یا در محل باقی بمانیم. از صدای تیراندازی‌ها و همه‌پای که از یگان‌های گارد به گوش می‌رسید، کاملاً به این نتیجه رسیده بودیم که لحظاتی بعد مدرسه را اشغال و ما را بازداشت خواهند کرد. غرور نظامی من اجازه نمی‌داد که به آقای پولادی بگویم دیگر حضورمان در ستاد بی‌اثر است. در ذهنم موضوع را سبک و سنگین می‌کردم که شادروان پولادی پرسید: «وجود ما دیگر چه اثری دارد؟»

من نیز بلافاصله پاسخ دادم: «هیچ. تصور می‌کنم بهتر است ما هم مدرسه را ترک کنیم و نتیجه را به آقای بازرگان یا آقای طالقانی اطلاع دهیم. دست کم از مدرسه بیرون برویم و سر و گوشی آب بدهیم و اوضاع و احوال را بسنجیم.»

با این بهانه، به عنوان آخرین نفرات بیرون آمدیم. در خارج از مدرسه، بارانی تند و ریز می‌بارید. در جهت شرقی کوچه، به سمت خیابان ایران حرکت کردیم. آتش سلاح‌های کوچک و نسبتاً سنگین از بالای سرمان رد می‌شد. وقتی که به خیابان ایران (عین‌الدوله) رسیدیم، آتش مسلسل‌های کالبر ۵۰، که به شکل منور فضای خیابان را دربر گرفته بود، حرکت ما را در داخل خیابان غیرممکن می‌کرد. دیگر راه برگشت نداشتیم. نیروهای گارد

پشت سرمان را هم اشغال کرده بودند و ما تصور می‌کردیم باید داخل مدرسه شده باشند. در فاصله تیراندازی‌ها، از چند لحظه توقف آتش استفاده کردیم و داخل خیابان ایران شدیم و در سمت جنوب به طرف مدرسه علوی دویدیم.

لحظاتی بعد، آتش مسلسل‌ها بار دیگر آغاز شد. وارد یک کوچه بن‌بست شدیم. در همه خانه‌ها بسته و باران هم شدت گرفته بود. در انتهای کوچه، خواستیم در خانه‌ای را بگوییم که بانویی چادری و سالمند، درحالی که با شیون و زاری فریاد می‌کشید: «بچه‌ام، بچه‌ام، پسر»، از خانه خارج شد. به ایشان اطلاع دادیم در خیابان اثری از هیچ رزمنده‌ای نیست و بی‌جهت با رفتن به خیابان جان‌ش را به‌خطر نیندازد. از ایشان سؤال کردیم: آیا تلفن دارید؟ خوشبختانه جوابشان مثبت بود. به این ترتیب، با آقای مهندس بازرگان تماس گرفتیم و ضمن توضیح اوضاع و احوال و شدت عمل لشکر گارد، پیام آقای امیرانتظام را هم رساندم و آقای بازرگان گفتند: «هرگونه تصمیم به عهده خود شماست که در محل هستید».

بعدها متوجه شدم که آقای امیرانتظام یکی از واسطه‌ها و عوامل تماس با سازمان اطلاعات و دولت آقای بختیار و ارتش و ... غیره بوده‌اند.

توقف در آن خانه را جایز ندانستیم. بنابراین، از خانه بیرون آمده و بار دیگر وارد خیابان ایران شدیم. باران بند آمده و شدت و حجم تیراندازی نیز بسیار کاهش یافته بود. ساعت حدود ۴ صبح یا اندکی بیشتر بود که به مقابل مدرسه علوی رسیدیم.

عده‌ای از تفنگچی‌ها و نگهبانان مدرسه علوی جلوی در، در داخل جوی آب آتش افروخته بودند و در آن هوای سرد بهمن ماه خودشان را گرم می‌کردند. از وضع امنیت داخل مدرسه پرسیدیم که گفتند مشکل خاصی وجود ندارد. آقای پولادی به من یادآور شد که منزل یکی از دوستان ایشان، به نام آقای کیوان شکوه، در سه راه امین حضور و ادامه خیابان ایران به سمت کوچه روحی واقع شده است. ایشان پیشنهاد کردند فعلاً به منزل او برویم تا وضع روشن‌تر شود. بیش از ۲۴ ساعت بود که نخوابیده و از ظهر روز قبل هم چیزی نخورده بودیم. به سمت خانه موردنظر حرکت کردیم. ساعت حدود ۵ صبح بود. در خیابان مزبور مردم غالباً پشت پنجره‌ها و یا دم در حیاط ایستاده بودند. نشانی خانه را پرسیدیم و با محبت تمام ما را راهنمایی کردند.

آقای کیوان شکوه مردی میانسال بود که بعدها در دولت مهندس بازرگان مدتی ریاست سازمان امور استخدامی کشور را برعهده گرفت. ایشان با کمال خوشرویی ما را پذیرفت و فوری صبحانه‌ای مفصل و وسایل خواب برایمان فراهم کرد. قادر به خوابیدن نبودیم.

در حال صرف صبحانه در تمامی مدت فکر می‌کردم که از این لحظه به بعد باید به چه شکلی اقدام کنیم؟ آیا در محل باقی بمانیم؟ آیا منطقه و حتی تهران را ترک کنیم؟ اطمینان داشتم اگر دخالت و شدت عمل ارتش ادامه یابد، اوضاع به کلی با روزهای قبل متفاوت و خطرناک‌تر خواهد بود. لحظاتی هم فکر کردم که در صورت اضطرار تهران را ترک کنم، ولی با شرایط فیزیکی و موی کاملاً سپید شده سرم، حرکت مخفیانه را بسیار دشوار و غیرممکن دانستم.

پس از صرف صبحانه و تبادل نظر با یکدیگر، باز هم به منظور اطلاع یافتن از اوضاع و احوال موجود حدود ساعت ۸ - ۷:۳۰ صبح بود که خانه آقای کیوان شکوه را ترک، و به سمت سه راه امین حضور حرکت کردیم.

یکشنبه، ۲۲ بهمن

در انتهای جنوبی خیابان ایران و سه راه امین حضور، با کمال تعجب مشاهده کردیم تفنگچی‌ها و چریک‌هایی که پس از نیمه شب گذشته مدرسه رفاه را به کلی ترک کرده و ما را رها کرده بودند، بار دیگر در حال بازگشت به محل ستاد هستند. طبیعی است ما نیز بلافاصله به محل کارمان در مدرسه رفاه برگشتیم. بسیاری از شخصیت‌های برجسته ملی و مذهبی نیز به ما پیوستند. اولین اقدام من پس از استقرار در ستاد، این بود که به جمعی از دوستان بازنشسته که در جمع افسران ملی‌گرا و آزادی‌خواه بودند، زنگ زدم و تعدادی از شجاع‌ترین آنها، از جمله آقایان سرهنگ پیاده چتر باز فریدون کیان، سرهنگ چتر باز توپخانه ناصر کوهپُر و سرهنگ زرهی هوشنگ قهاری بلافاصله به ما پیوستند.

یگان‌های رزمی گارد در یکصد متری مدرسه رفاه متوقف شده بودند و هیچ اقدامی علیه قرارگاه ستاد ما انجام نمی‌دادند. در طول ساعات صبح، چریک‌های ما مرتب با اسلحه و مهماتی که سربازان گارد آنها را در خیابان دماوند رها کرده بودند، وارد مدرسه می‌شدند و آنها را تحویل می‌دادند.

سازمان‌دادن و اداره امور بسیار مشکل شده بود. آقای مهندس هاشم صباغیان یکی از شخصیت‌های بسیار فعال آن روزها بود که مدیریت کلی امور را از طرف آقای مهندس بازرگان برعهده داشت. آقای دکتر یزدی و صادق قطب‌زاده هم هر یک در زمینه‌هایی مشغول فعالیت بودند.

بین ساعت ۱۱ تا ۱۲ صبح، یگان‌های ارتش بار دیگر ضمن تیراندازی، به سمت محل اقامت آقای خمینی و مدرسه رفاه حرکت کردند، ولی حرکتشان بسیار آرام و بطئی بود. هنگامی که به هفتاد هشتاد متری مدرسه رسیدند، یک جلسه مشورتی به منظور چاره‌جویی برگزار شد که آقای بازرگان، مهندس صباغیان، من، دکتر یزدی و آقای قطب‌زاده و دو سه نفر دیگر در آن حضور داشتیم.

حدود ساعت ۱۲، تهدید یگان‌های ارتش به میزانی افزایش یافت که ناچار شدم شخصاً از آقای مهندس بازرگان تقاضا کنم هرچه زودتر مدرسه را ترک کنند و چون آقای بازرگان تعلل می‌ورزیدند، کلاه و بارانی ایشان را به دستشان دادم و از ایشان خواستم فوری حرکت کنند و درحالی که آقای مهندس صباغیان سمت چپ ایشان قرار گرفته و من سمت راست‌شان، ایشان را به سمت در مدرسه هدایت کردیم. در داخل و بیرون مدرسه، جمعیت به قدری زیاد بود که هر حرکتی به کندی انجام می‌گرفت.

بزرگ‌ترین دلیل آنکه من شدت خطر را بیش از سایرین تصور می‌کردم و آن را دست کم نمی‌گرفتم، یکی تجربیات حرفه‌ای من بود که به‌خوبی درک می‌کردم اگر ارتش واقعاً قصد داشته باشد جمعیت مخالفان را سرکوب کند، اقدامات مسلحانه چند چریک کم‌تجربه کوچک‌ترین اثری نخواهد داشت؛ دیگر آنکه من از بند و بست‌ها و مذاکرات پشت پرده میان دولت آقای بازرگان و فرماندهان ارتش و حکومت آقای بختیار و مقامات امنیتی و ژنرال «هویرز» آگاهی زیادی نداشتم.

در همان لحظات، در مدرسه علوی نیز اطرافیان آقای خمینی ایشان را به اتفاق دو سه نفر از نزدیکانشان تغییر مکان داده و در یکی از خانه‌های نسبتاً امن، که در کوچه روحی پیش‌بینی شده بود، جای داده بودند. شاید احتمال داده بودند ممکن است مدرسه علوی به وسیله نیروی هوایی بمباران شود، وگرنه تغییر مکان به دو سه کوچه آن‌طرف‌تر مشکل را حل نمی‌کرد.

ضمناً، چون شایع شده بود که می‌خواهند مدرسه رفاه را بمباران کنند، ساعت حدود یک بعدازظهر بود که من و باقی اعضای ستاد نیز برای بار دوم مدرسه را به کلی ترک کردیم. ابتدا ما نیز به همان خانه امنی که آقای خمینی آنجا مستقر شده بودند، رفتیم و بعد از آنجا به اتفاق آقایان سرهنگ کیان، کوهبر و قهاری و آقایان مهندس هاشم صباغیان، مهندس توسلی و امیرحسین پولادی به خانه امن دیگری، در سیصدمتری آنجا، رفتیم و مستقر شدیم.

ساعت‌ها بود غذا نخورده بودیم. صاحبخانه سفره‌ای پهن کرد و عدس‌پلو و خرما و نیمرو برایمان آورد و همه دور سفره نشستیم و مشغول صرف غذا شدیم و برای آنکه از اخبار بی‌اطلاع نمانیم، رادیو را باز کردیم.

ساعت دو بعدازظهر بود که گوینده خبر در صدر اخبار روز متن بیانیه و اعلام همبستگی ارتش با انقلابیون را پخش کرد. این خبر برای همه ما، که از وضع آینده کشور و خود و خانواده‌هایمان نامطمئن و نگران بودیم، به قدری مسرتبخش بود که بدون توجه به ظروف غذا و محتویات آن، برخاسته و در میان سفره یکدیگر را درآغوش کشیدیم.

لحظاتی بعد، همگی به مدرسه رفاه برگشتیم و چندین اتاق را به ستاد نظامی خود اختصاص دادیم. تعداد زیادی از افسران بازنشسته و عده‌ای هم از جمع دوستان ملی‌گرا و همیشگی ما در مدرسه حاضر شدند و آمادگی خود را برای هرگونه همکاری اعلام کردند. ارتش بلافاصله تسهیلات و تجهیزاتی از جمله چند خودرو در اختیار ما گذاشت. همان روز بعدازظهر، سازمان مخابرات ارتش تعدادی از قوی‌ترین دستگاه‌های بیسیم را برای ارتباط با لشکرها و پادگان‌های عمده کشور به مدرسه رفاه فرستاد و ما هم یکی از سالن‌های بزرگ را به گروه مخابرات اختصاص دادیم. در آن تاریخ، سیستم ارتباطات تلفنی کشور هنوز گستردگی امروز را نداشت و بسیاری از سیستم‌های ارتباطی کنونی هنوز اختراع نشده بود.

اوضاع مملکت و حتی ارتش که در برابر بحران‌ها و مخاطرات خارجی و داخلی تا آخرین لحظه باید نظم و ترتیب و انسجام و سلسله‌مراتب آن محفوظ و برقرار بماند، ظرف چند ساعت چنان به‌هم‌ریخته بود که کنترل و فرماندهی کامل یگان‌ها و پادگان‌ها برای ستاد بزرگ ارتشتاران و ستاد نیروی زمینی بسیار مشکل شده بود. بنابراین، همه سازمان‌ها و ادارات و تأسیسات دولتی و نهادهای عمده ملی، از جمله یگان‌های بزرگ نیروهای مسلح و پادگان‌های زمینی و پایگاه‌های هوایی و مناطق دریایی، همه و همه، با ستاد کوچک ما، که ظرفیتی بسیار محدود داشت، تماس می‌گرفتند و کسب تکلیف می‌کردند. اوضاع همه سازمان‌ها و نهادهای مذکور طی چند ساعت به‌کلی زیر و رو شده و درهم‌ریخته بود و در سطح کشور، در تهران و غالب استان‌ها و شهرها بسیاری از تأسیسات عمومی، خصوصی، پادگان‌ها و سازمان‌های دولتی در حال سوختن و انهدام و انفجار و یا آشوب بود.

از ساعت ۳ بعدازظهر، بلافاصله پس از اعلام همبستگی ارتش، دسته‌ها و گروه‌های مسلح و غیرمسلح بی‌حساب و کتاب و شناخته شده و یا ناشناخته، طبق یک برنامه ظاهراً از قبل پیش بینی شده، ابتدا به کلاتری‌های انتظامی شهربانی کل و ساعتی بعد، حدود غروب، به

پادگان‌های داخل شهر و سپس به پادگان‌های حاشیه شهر تهران هجوم بردند. بیشتر کلانتری‌ها را به آتش کشیدند و بعضی از خطاکاران و مجرمان جزایی که یا در دوران حکومت آقای دکتر بختیار مورد عفو و آزاد شده و یا به هر دلیل از زندان‌ها بیرون ریخته بودند، بسیاری از پرسنل وظیفه شناس کلانتری‌ها را به انتقام انجام وظیفه قبلی آنها، مورد ضرب و جرح قرار دادند. تعدادی از کلانتری‌ها به کلی خراب شدند و اسلحه و مهمات موجود در آنها به غارت رفت.

ستادکل و فرماندهان عالی ارتش، این بار نیز بدون هرگونه تجزیه و تحلیل و برآورد پیامدهای احتمالی و پیش‌بینی مقابله با شرایط غیرمنتظره، مثل همیشه گز نکرده بریده بودند و از همه قابل شمانت‌تر آنکه پس از صدور و انتشار اعلامیه همبستگی، در وضعیتی چنین بحرانی، ستادها و دفاتر کار خود را ترک کرده و به خانه‌هایشان رفته و حتی به حفاظت شخصی و دفاع قرارگاه‌ها و محل کار خودشان هم لحظه‌ای نیندیشیده بودند.

فرماندهان عالی‌رتبه ارتش قبل از صدور اعلامیه با فرماندهان پایین‌تر موضوع را هماهنگ نکرده و آنها نیز به‌نوبه خود سایرین را دربرابر شرایط پراشتاب روز بلا تکلیف گذاشته بودند. تنها مسئله ایرادگیری و انتقاد از عمل تیمسار فردوست و یا تیمسار ارتشبد قره‌باغی و چند شخصیت امنیتی و نظامی دیگر در میان نیست. ارتش اصلاً به تصمیم‌گیری‌های مستقل و حفظ ابتکار عمل که در تمامی رده‌ها باید وجود می‌داشت، عادت نکرده بود.

آنچه فرماندهان عالی‌رتبه به‌طور کلی و جمعی انجام داده بودند، اعلام همبستگی نبود. درواقع، اعلام تسلیم بلاشرط و انفعالی بود که موجب انهدام ارتش و برپاد رفتن زحمات چندین ده ساله یک ملت بیش از حد نجیب، با صرف تلاش‌ها و هزینه‌های هنگفت شد. احتیاج به زد و خورد و جنگ خارجی نبود. آنها حتی از حفظ موجودیت خودشان هم ناتوان بودند. مسئله خیانت این یا آن مطرح نیست. اصولاً ارتش را این چنین بار آورده بودند. اگر کشور دارای یک ارتش توانا و استاندارد بین‌المللی بود، از ماه‌ها قبل باید در ماجرا دخالت می‌کرد و از شاه و دیگر دست‌اندرکاران رسماً توضیح می‌خواست و قبل از حرکت شاه نیز مصرانه از ایشان در مورد آینده کسب تکلیف می‌کرد.

در بحران‌های بزرگ ملی، هنگامی که پای مرگ و زندگی یک ملت و مملکت در میان است، جای محافظه‌کاری و مماشات و تعارف و تکلف با هیچ مقامی از صدر تا ذیل وجود ندارد. حتی برای نمونه یک امیر و یا فرمانده هم در طول این رویدادها پیدا نشد که در محدوده و یا حوزه عملیاتی و بخش تحت اختیار خود، درست تصمیم گرفته و دست‌کم برای حفظ خود و ابواب جمعی‌اش مقاومت کرده باشد.

فرماندهان نیروهای مسلح به جای آنکه با آماده نگه داشتن یگان‌های رزمی خود به عنوان ستون زیربنای موجودیت کشور، با لباس کار در ستادهای خود بنشینند و پیشرفت اوضاع انقلابی را تحت نظارت بگیرند، ستادهای هدایت کننده مرکز را در حالت انفعالی قرار دادند و مثل همیشه باعث بلاتکلیفی و فروپاشی سایر یگان‌های تابعه شدند که در پادگان‌ها و پایگاه‌های سراسر کشور با دل‌نگرانی و التهاب برای کسب تکلیف و حفظ موجودیت خود چشم به دستورالعمل‌های مرکز دوخته بودند.

امروز که این مطالب را می‌نویسم، اطمینان دارم در خارج و داخل کشور آنها که ماجرا را از نزدیک شاهد بوده‌اند، یا با رعایت کردن جانب انصاف و برای آینده فرزندان وطن انتقادهای مرا می‌پذیرند و تأیید می‌کنند و یا بدون هرگونه پژوهش و تفکر و تحلیل، باز هم بدون احساس مسئولیت در برابر تاریخ، مرا به باد ناسزا می‌گیرند و حقیقت را تکذیب می‌کنند.

* * *

در تالاری که ستاد نظامی کوچک ما مستقر شده بود، چندین میز وجود داشت و حدود ۱۰-۱۲ خط تلفن کشیده بودند که مدام زنگ می‌زدند.

دکتر ابراهیم یزدی، که تصور می‌کنم امور امنیتی و اطلاعاتی را آن موقع تحویل گرفته و برعهده داشت، امور سیاسی و امنیتی را رسیدگی می‌کرد و بسیار فعال بود. آیت‌الله بهشتی آن روز مدام در رفت‌وآمد بود، حتی عبایش را نیز کنار گذاشته و با لباده فعالیت می‌کرد. حجت‌الاسلام لاهوتی با عده‌ای رفته بودند باغشاه را اشغال کنند که البته اشغال آن روز بعد در تاریخ دوشنبه ۲۳ بهمن انجام شد. عده‌ای هم بعد از ظهر ۲۲ بهمن به پادگان عشرت آباد، که محل استقرار نیروهای ذخیره و ضربتی پلیس تهران و شهرستانی کل کشور بود، هجوم برده بودند. گارد شاهنشاهی و واحدهای گارد در لویزان و شیان و پادگان‌های قصر و حشمتیه هنوز آنچنان مورد تهاجم قرار نگرفته بودند.

از بعد از ظهر روز ۲۲ بهمن، تلاش و جنب و جوش چریک‌های مجاهد و یا افراد عادی و گروه‌های جدیدی که خود را انقلابی نشان می‌دادند، افزایش پیدا کرد. به‌طور مرتب اسرای دستگیر شده در زد و خوردهای روز و شب گذشته با لشکر گارد در جاده دماوند را به مدرسه رفاه می‌آوردند و تحویل می‌دادند. بگیر و ببند افسران ارشد و مقامات دولتی نیز آغاز شده بود و آنها را دسته‌دسته به محل ستاد ما می‌آوردند. مردم در آن گیر و دار وانفسا، مرجعی دیگر جز مدرسه رفاه نمی‌شناختند.

فضای درهم برهم و درعین حال وحشت‌آوری ایجاد شده بود. چند نفر از سناتورهای پیر را هم آورده بودند که من آنها را مرخص کردم. بیچاره سناتور پروفیسور ا، پیرمرد دانشمند، را وقتی نزد من آوردند، زبانش بند آمده بود. ایشان در دوران جوانی گوش و بینی مرا معالجه کرده بود. هنگامی که دستور آزادی او را دادم، حرکتی از خود نشان نمی‌داد. استوار مسئول اطلاع داد باید لباس ایشان را عوض کنند.

غروب روز ۲۲ بهمن، تعدادی از وزرا و اعضای کابینه آقای هویدا را که به دستور شاه از چند ماه قبل در زندان دژبان مرکز در پادگان جمشیدآباد بازداشت کرده بودند، به مدرسه رفاه انتقال دادند.

ناگهان، دربرابر کوهی از مشکلات پیش‌بینی نشده قرار گرفته بودیم. غذای زندانیان و اسرا را ممکن بود به‌سادگی با کمک بازاری‌ها از بیرون فراهم کنیم. اما با کمبود وسایل خواب و پتو و ظرفیت جا و مکان روبرو بودیم. از همه گرفتاری‌ها جدی‌تر، محدودیت توالت‌ها و دستشویی‌ها بود. انبوه جمعیت فضای مدرسه را اشغال کرده بود. ساختمان مدرسه دو در داشت که به کوچه‌های شمال و جنوب آن باز می‌شد و بدون اغراق در هر لحظه متجاوز از هزار تا دو هزار نفر آدم در حال رفت‌وآمد بودند. مدرسه‌ای بزرگ مانند مدرسه رفاه، فرض کنیم حداکثر ۱۰ چشمه توالت داشت که جوابگوی نیاز مراجعان و این همه زندانی که باید با نگرهان مراقب به دستشویی بروند، نبود. بنابراین، دستور دادم تعداد زیادی از اسرا و زندانیان بخت برگشته را مرخص کنند.

بسیاری از نظامی‌ها، انتظامی‌های شهربانی و ژاندارمری و هر که را می‌آوردند، فوری آزاد می‌کردم. چون اصلاً چنین قراری نبود که آنها را بازداشت کنند. آقای خمینی گفته بودند، نظامی‌ها هم‌بستگی‌شان را اعلام کنند و به ما به پیوندند تا عزیز شوند. نیروهای مسلح نیز به همین ترتیب عمل کرده بودند.

من نمی‌توانستم تصورش را بکنم که حتی یک نفر امیر ارتش، افسر ارشد یا جزء یا حتی یک درجه‌دار یا سرباز را بخواهند زندانی کنند، مگر خطا یا جرمی مرتکب شده باشد که ما بی‌اطلاع باشیم. بنابراین، هر کس را می‌آوردند، از نظر من بی‌گناه بود و باید مرخص می‌شد. این مسئله باعث شد که بعدها در روزنامه‌ها به من حمله کردند و گفتند که همه امرا و افسران ارتش را مرخص کرده‌ام.

وزرای کابینه هویدا را که از زندان دژبان در جمشیدیه و یا از سایر زندان‌ها به مدرسه رفاه منتقل کرده بودند، در یک سالن و یا اتاق بزرگ جا دادند. به هر یک از آنها یک پتوی سربازی داده شد و چون آنها را به دستور شاه زندانی کرده بودند و موضوع جنبه کاملاً سیاسی داشت، مرخص کردن آنها در اختیار من نبود.

سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران با ما کمال همکاری و هماهنگی را داشت. بسیاری از دستورالعمل‌های کلی را برای اطلاع عموم مردم در تمامی مناطق کشور و همچنین در موارد لزوم ابلاغیه‌ها و یا دستور کارهای خصوصی را برای بعضی از نهادهای ملی و سازمان‌ها و پادگان‌ها و تأسیسات نظامی و یا گروه‌های انقلابی مناطق دور از مرکز، از طریق تلویزیون اعلام می‌کردیم. به این ترتیب، رادیو و تلویزیون بیست و چهار ساعته در اختیار ما بود.

در صفحه قبل، اشاره کرده‌ام که باوجود همه تلاش‌های ما برای برقراری مجدد نظم و آرامش، ساعتی پس از اعلام همبستگی ارتش گروه‌های غیرمسلح و غیرمسلح، احتمالاً با برنامه قبلی به کلانتری‌ها و مراکز انتظامی حمله‌ور شدند و علاوه بر چپاول و غارت اسلحه و مهمات موجود در کلانتری‌ها و همچنین ذخایر اصلی اسلحه و مهمات شهربانی، بسیاری از کلانتری‌ها و سازمان‌های انتظامی را نیز به آتش کشیدند.

با وجود آنکه ارتش از ساعت ۲ بعدازظهر همبستگی خود را اعلام کرده بود، اما به دلیل آنکه موقتاً از نظر فرماندهی بلا تکلیف شده بود، فرماندهان لشکرها و پایگاه‌ها و پادگان‌ها پیایی با ستاد ما در مدرسه رفاه تماس می‌گرفتند و چاره‌جویی می‌کردند. باز هم ضرورت داشت اعلامیه‌هایی از طرف دولت جدید صادر و از رادیو و تلویزیون ملی پخش شود تا فرماندهان واحدهای نظامی که از سوی جمعیت‌ها و گروه‌های بدون مسئولیت، به‌ویژه در مرزهای شمالی و منطقه زاگرس، در معرض تهدید قرار گرفته بودند، بتوانند از امکانات سیاسی، اجتماعی و امنیتی استفاده کنند و تهدیدها و مشکلات موجود را مرتفع سازند.

به‌همین منظور، من مسئولیت این کار را به‌عهده گرفتم و قرار شد به محل تلویزیون بروم. قبل از حرکت به سمت تلویزیون، با آقای مهندس بازرگان تماس گرفتم و گفتم: «به منظور حفظ امنیت و رفع مشکلات واحدهای ارتش، باید اعلامیه‌ای از طرف دولت صادر شود. اگر میل دارید، اعلامیه‌ای هم از طرف شما تهیه و پخش شود.»

از ایشان پرسیدم: «از نظر شما متن باید چگونه باشد؟»

ایشان گفتند: «هرچه خود لازم می‌دانی، بنویس.»

در طول مسیر، یک اعلامیه کوتاه، در حدود ۱۵ سطر، نوشتم. به ساختمان تلویزیون که رسیدم، مورد استقبال بسیار گرم کارمندان آن سازمان قرار گرفتم. بعدها، مخالفان همین استقبال گرم را بهانه کردند و در نشریاتی علیه من نوشتند که: «خبرنگاران و پرسنل رادیو

تلویزیون هم با فلانی همکاری می‌کنند.»

داخل سازمان، آقای آیت‌الله موسوی اردبیلی را، که بعدها به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شدند، دیدم. من تا آن تاریخ ایشان را ندیده بودم. آقای اردبیلی گفت که از مدرسه علوی و از طرف آقای خمینی آمده است و می‌خواهد پیام ایشان را بخواند. بنده وقتی دیدم که ایشان می‌خواهد از طرف آقای خمینی پیام رئیس مملکت را بخواند، فکر کردم که دیگر خواندن اعلامیه‌ای مشابه اعلامیه ایشان از طرف آقای بازرگان، معنی ندارد. در آن لحظات، همه امور درهم‌وبرهم بود و نظم و ترتیبی نداشت.

از طرف دیگر چون در ۴۸ ساعت اخیر جسته گریخته شنیده بودم که مهندس بازرگان و اعضای اصلی نهضت آزادی با سران ارتش و سازمان امنیت ارتباط داشته و همگی از جمله آقای شاهپور بختیار هم با هائیزر به‌طور مرتب ارتباط داشته‌اند و موضوع را از من که مسئول حفاظت انقلاب بودم، پنهان نگه داشته‌اند. موضوع تلفن شب قبل آقای مهندس امیرانتظام هم مرا به فکر انداخته بود، احساس بی‌صمیمیتی می‌کردم. تازه فهمیده بودم که دو نفر از جمع دوستان و یاران نظامی و همیشگی ما (تیمسار قرنی و تیمسار مسعودی) هم عضو شورای انقلاب بوده و موضوع را از من نیز پنهان نگه داشته‌اند. به‌خوبی دریافتم که چون من در ارتش از نظر روشنفکری و ملی‌گرایی و سوابق خدمت در دوران دکتر مصدق نام و اعتباری داشتم و به‌ویژه آنکه فرماندهان لشکرها و تیپ‌ها و یگان‌های رزمی عمده در هر سه نیرو، به‌عنوان همدوره، یا یکی دو سال بالاتر و یا پایین‌تر، اکثراً از کسانی بودند که نسبت به من حسن‌نظر و اعتماد و اعتقادی داشتند، مرا برای همکاری در رده‌های بالا به‌کار گرفته‌اند. بنابراین، فکر کردم با وضعی که پیش‌آمده و تمامی بار مملکت روی گردن ارتش و نیروهای مسلح افتاده و هر لحظه از گوشه و کنار گزارش می‌رسد که کلاتری‌ها و مراکز پلیس و ژاندارمری را اشغال و یا به غارت برده‌اند، صدور اعلامیه از طرف نیروهای مسلح بیشتر ضرورت دارد. بنابراین، فوری با تغییر دادن چند جمله، در متن نوشته قبلی خود تجدیدنظر کردم و یک اعلامیه کوتاه از سوی ارتش تهیه کردم که پس از پیام آقای خمینی خوانده شود. تصور می‌کردم خواندن این پیام به‌وسیله من می‌تواند به جنجال‌ها و شورش‌ها در شهرها پایان بدهد و همه را آگاه کند که دولت و ارتش در کنار همدیگرند و بر اوضاع مسلط‌اند.

در این پیام، به دو دلیل از همگان خواسته شده بود سنگرهای خود را حفظ کنند: یکی

۱. آن موقع به کار بردن لفظ «امام» برای آقای خمینی هنوز عمومیت پیدا نکرده بود و خیلی‌ها ایشان را «حضرت آیت‌الله‌العظمی» خطاب می‌کردند.

آنکه ممکن بود در پی آرامش ایجاد شده، مسائل و حالات دیگری پیش بیاید که امنیت کشور را به مخاطره بیندازد. کشور در وضعیتی وخیم و خطرناک قرار داشت. به خاطر امنیت کشور باید این احتمال را هم در نظر می‌گرفتیم که هر لحظه ممکن است از سوی شوروی و چپ‌گرایان کمونیست، مورد هجوم و حمله قرار بگیرد. هرگز باورم نمی‌شد گروه چپ‌گرایان کمونیست، که ده‌ها سال علیه مذهب به عنوان افیون توده‌ها شعار می‌دادند، با برنامه جاری کنار آمده باشند. دیگر اینکه مردم باید می‌دانستند که با وجود رفتن شاه، ارتش علاوه بر اعلام همبستگی هنوز هم قدرتمند است و از آنجا که در همه جا به ارتش حمله می‌شد، مردم باید آگاه می‌شدند که ارتش در کنار مردم و انقلاب ایستاده است.

هدف اصلی من آن بود که از رویارویی مردم با ارتش اجتناب و از عکس‌العمل‌های انتقام‌جویانه احتمالی آن جلوگیری شود. به خوبی می‌دانستم که ارتش باید یک ارتش پر قدرت و منسجم باشد تا با کمال استحکام مواضع محترمانه و ملی خود را حفظ کند و در هر شرایطی با بحران‌های احتمالی، که معمولاً در پی انقلاب‌ها رخ می‌دهند، برخورد کند.

ایران عزیز ما، بیش از هر هنگام به یک ارتش منظم و متعهد نیاز داشت؛ ارتشی که بتواند با تمامی مخاطرات روبرو شود و امنیت داخلی کشور و فرهنگ والای ملت ما را در برابر توطئه‌های ضدملی حفظ کند و حراست مرزهای سرزمین ایران را در برابر تهاجم خارجی برعهده بگیرد.

مطرح کردن و وارد کردن پای ارتش به تصمیمات انقلابی و بعضی توصیه‌های قاطع من برای حفظ پادگان‌ها، ظاهراً بسیاری از اعضای شورای انقلاب را نگران و ناراحت کرده بود و قریبی که خود با شورا ارتباط داشت، نظر آنها را از من پنهان نگه داشته بود. استنباط امروز من بر پایه اندیشه و کاوش مداوم چنین است که تیمسار قریبی نیز متوجه فاجعه شده بود، ولی چاره چه بود؟! امروز اطمینان دارم ایشان هم مثل من فکر می‌کرده ولی چون ۱۲، ۱۳ سال از من مسن‌تر بود، تصور می‌کرد بهتر است کمی بیشتر صبر کند تا با گذشت زمان و فروکش کردن التهابات انقلاب، شاید سر و سامان دادن به نیروهای مسلح آسان‌تر و عملی‌تر باشد.

به هر حال، بعد از پخش آن پیام تلویزیونی و در آن دوران حساس، در میان مردم به چهره‌ای آشنا تبدیل شدم. به همین دلیل، هر جا می‌رفتم، جلوم را نمی‌گرفتند؛ همه مرا می‌شناختند، کارگرا، دانشجوها، پیشه‌وران و بازاری‌ها و گروه‌ها و جمعیت‌های چپ و راست. بسیاری از زندانیان کیفری و جزایی که به حبس‌های طولیل طولانی محکوم شده بودند، طبق دستور دولت آقای بختیار از یکی دو هفته قبل عفو و آزاد شده و به جمع تندروها

پیوسته بودند. وجود این تعداد زندانی از بند رها شده، مسلماً تا سال‌ها بعد اثر سوء خود را در بسیاری از اقدامات حکومتی و مملکتی بر جای گذاشت.

کمی از شب گذشته، آقای مهندس بازرگان تلفن زدند که برای نظام حفاظت و امنیت کاخ نخست‌وزیری، که مقابل کاخ مرمر بود، سرپرستی تعیین و نگهبان‌هایی در نظر گرفته شود. به منظور آنکه آقای نخست‌وزیر بتوانند کار خود را از روز بعد شروع کنند، از آقای سروان ایرج داورپناه، یکی از دو نفر^۱ افسرانی که تا آخرین لحظه در دفاع از خانه آقای دکتر مصدق تلاش کرده و سرانجام پس از کودتای ۲۸ مرداد از ارتش طرد شده بود، خواهش کردم فوری هشت نفر از تفنگچی‌های ما را که در دسترس بودند، بردارد و با یک کوماندکار به محل کاخ نخست‌وزیری برود و حراست و حفاظت آنجا را برقرار کند.

اوایل شب، تیمسار قرنی از منزلشان تلفن کردند: «تیمسار ارتشبد فردوست به خانه ما تشریف آورده‌اند. خواهش می‌کنم چند نفر چریک مسلح با یک خودروی نظامی بفرستید که ایشان را تا خانه یا محل امن مورد نظرشان اسکورت و محافظت کنند.»

از دوست و همدوره دانشکده افسری‌ام سرکار سرهنگ بازنشسته دکتر محمد آهنچی که همان روز عصر به ما پیوسته بود، خواستم با شش نفر از چریک‌های موجود در مدرسه (محل استقرار ستاد موقت ارتش) به منزل تیمسار قرنی بروند و مأموریت حفاظت را به انجام برسانند، که به همان ترتیب نیز عمل شد.

انتقال تیمسار ارتشبد نصیری به مدرسه رفاه

طی مدتی که من به ساختمان تلویزیون رفته بودم، تیمسار ارتشبد نصیری را از زندان دژبان در پادگان جمشیدیه، به مدرسه رفاه منتقل کرده بودند.

ارتشبد نصیری پس از برکناری از ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کل کشور در اوایل سال ۱۳۵۷ با عنوان سفیرکبیر شاهنشاه به پاکستان اعزام شده بود. در اوایل حکومت ارتشبد غلامرضا ازهاری، نصیری به فرمان شاه به تهران احضار، و مراتب تلفنی به ایشان ابلاغ می‌شود. ارتشبد نصیری، که از طریق عوامل خود در ساواک از موضوع بازداشت هویدا و تعدادی از وزرا آگاهی یافته و اوضاع را وخیم تشخیص داده بود، به تمارض متوسل شده و از طریق وزیر دربار و وزارت خارجه از پیشگاه شاه استدعا می‌کند اجازه دهند به‌منظور

۱. افسر دیگری که در کنار سرهنگ ممتاز تا آخرین لحظه برای دفاع از خانه آقای دکتر مصدق و مقر نخست‌وزیری ایشان مقاومت کرده بود، سروان توپخانه فشارکی بود که ایشان را نیز پس از کودتا از ارتش طرد کرده بودند.

معالجه و جراحی به اروپا و یا آمریکا برود و پس از معالجه به تهران بازگردد. و چون در پاسخ مؤکداً به نامبرده ابلاغ می‌شود که شاه برای امری فوری او را احضار کرده، بیشتر متوجه می‌شود قضیه از چه قرار است. بنابراین، سعی می‌کند با اخذ روادید به یکی از کشورهای اروپایی و یا آمریکا مسافرت کند. ولی به هر سفارتخانه‌ای که مراجعه می‌کند، از اعطای روادید خودداری می‌کنند. سرانجام، نصیری ناچار می‌شود به ایران بازگردد که به محض ورود، او را دستگیر و در پادگان جمشیدیه زندانی می‌کنند.

قبلاً اشاره شده که بسیاری از وزرای کابینه هویدا و کسانی که با ایشان همکاری داشتند نیز از همان زمان بازداشت شده بودند. ولی، تا آنجا که بعداً اطلاع یافتم، آقای هویدا به طور جداگانه در یک خانه امن نگهداری می‌شده است.

سرهنگ دکتر عبدالعظیم ولیان هم در میان زندانیان مزبور بوده، ولی ایشان به بهانه بیماری توانسته بود خودش را به بیمارستان منتقل کند. در آنجا، ظاهراً لباس یک روحانی را پوشید و فرار کرد. ولیان از جمله افرادی بود که توانست به آمریکا برود. اما بقیه، مثل نیکپی، مهندس روحانی، دکتر آزمون و چندین نفر دیگر به زندان جدید، یعنی مدرسه رفاه منتقل شدند.

قبل از آنکه نصیری^۱ را به مدرسه رفاه بیاورند، در بین راه سرش را شکسته و گلویش را چاقو زده و حنجره‌اش را پاره کرده بودند. هنگامی که از دور چشمش به من افتاده بود، درخواست کرده بود مرا ببیند. رفتم و با او صحبت کردم. به سختی حرف می‌زد. چاقو به حنجره‌اش آسیب وارده کرده و از زیر نوار سفیدی که به گلویش بسته بودند، خون جاری بود. با صدای بسیار بسیار ضعیفی صحبت می‌کرد. خواستم برایش پزشک بیاورم. با یکی دو تا از آقایان اختلاف پیدا کردیم، آنها موافق نبودند. به هر حال، من به دنبال یک پزشک جراح فرستادم. سر و صورتش پر از خون شده بود. ساعتی بعد پزشک آمد و پس از معاینه و جراحی موقت، پانسمانش کرد.

در تمامی شب که در محوطه سرسرا رفت و آمد می‌کردم، متوجه بودم با دیده حق شناسانه به من نگاه می‌کند. شاید هم یاد خاطرات گذشته افتاده بود. واقعاً به چه چیزی فکر می‌کرد؟ شاید به یک چرخش چرخ نیلوفری... یک عمر به نظام خدمت کرده بود و حالا با این حال و روز از زندانی به زندان دیگر تحویل داده می‌شد.

در تمامی لحظاتی که وقایع فوق‌الذکر روی می‌داد و در طول تمامی ساعات روز و

۱. نصیری فرمانده گردان ما در دانشکده افسری بود و به سبب همین فرماندهی، ما همیشه حرمت او را داشتیم.

شب، همه مناطق کشور در شرایط آشوب و هرج و مرج و نابسامانی قرار داشت. بسیاری از ساختمان‌ها و تأسیسات و نهادهای ملی در معرض تهاجم و تجاوز و انهدام قرار گرفته بودند و ما لحظه‌ای آرام نداشتیم، تلفن‌ها پیوسته در حال زنگ زدن بودند و در هر لحظه ده‌ها و صدها تلگراف و خبر می‌رسید.

ارتباطات تلفنی و تلویزیونی به خوبی و پیشرفتگی امروز نبود. آن‌قدر پشت تلفن فریاد زده بودم که حنجره و صدایم به کلی گرفته بود. علاوه بر تهران، از همه شهرهای بزرگ و کوچک دیگر کشور مرتب تماس می‌گرفتند و کسب تکلیف و یا استمداد می‌کردند. حدود ساعت ۹ یا ۱۰ شب، فرمانده لشکر زرهی اهواز، تیمسار سرلشکر غلامحسین شمس‌تبریزی، همدوره خودم، تلفن زد و درباره مشکلات مربوطه کسب تکلیف کرد. واحدهای عمده لشکر در بخش‌های متعدد منطقه استحقاقی لشکر بلا تکلیف مانده بودند. به من اطلاع داد که یکی از تیپ‌های زرهی لشکر به فرماندهی همدوره دیگرمان، تیمسار سرتیپ جهانگیر اسفندیاری، که مأموریت برقراری نظم و امنیت منطقه آبادان را داشته است، از طرف جمع زیادی از مردم محاصره شده و مورد تهاجم گروه‌هایی از افراد ناشناس قرار گرفته است که مانع بازگشت تیپ به پادگان مربوطه در اهواز شده‌اند و قصد خلع سلاح تیپ را دارند. به ایشان توصیه کردم فوری یگان‌های زرهی پراکنده شده در سایر بخش‌ها را به پادگان‌های اصلی مربوطه بازگردانند و در مورد تیپ اعزامی به آبادان نیز قول دادم به سرعت اقدام کنم.

لحظاتی بعد از تلفن فرمانده لشکر اهواز، از آبادان تلفن کردند. این بار آقای دکتر جواد بامداد، رئیس دادگستری آبادان (همسر خواهرم) بود، که به علت حسن رفتار و پاکدامنی و محبوبیت، در آن روزها مورد توجه و اقبال اهالی قرار گرفته و مردم از ایشان حرف‌شنوی داشتند. سرتیپ جهانگیر اسفندیاری فرمانده تیپ هم در کنار ایشان بود. هر دو به من اطلاع دادند که بعضی از گروه‌ها مانع حرکت تیپ شده و اینجا و آنجا به افراد آن حمله می‌کنند و فرمانده تیپ بلا تکلیف مانده که چگونه واکنش نشان دهد.

گفتم: «گوش به زنگ باشید. هم‌اکنون از طریق رادیو به منظور باز کردن راه و رفع مزاحمت و پراکنده شدن مردم، اقدام می‌کنم.» که به همین نحو عمل شد و به این ترتیب از یک فاجعه بزرگ، که ممکن بود یگان‌های ارتشی به ناچار و از فرط استیصال به روی هم‌وطنان خود تیغ بکشند، جلوگیری شد.^۱

۱. بسیاری از فرماندهان لشکرها، تیپ‌ها و پایگاه‌ها از همدوره‌های نظامی و یا دوستان من بودند.

تقریباً ساعت ۱۱ شب بود که سرهنگ صوفی، آجودان ارتشبد قره‌باغی، ریاست ستادکل، تلفن زدند و از طرف ایشان اطلاع دادند که به‌علت حمله و تیراندازی شدید گروه‌های انقلابی، به‌ویژه چپ‌گراها، به قرارگاه ستادکل، تمامی پرسنل ستاد را ترک کرده‌اند و ایشان در معیت تعداد زیادی از امرای ارتش و عده‌ای از رؤسای مستشاری آمریکا، شامل چند ژنرال و تعدادی سرهنگ ارشد و سه نفر خانم آمریکایی که کارمند و منشی آنها بودند، در اتاق عملیات زیرزمینی ستادکل پناه گرفته و درهای آهنی آن را بسته‌اند و تقاضا دارند فوری برای نجاتشان اقدام شود.

من گفتم: «در این مورد اقدام مقتضی انجام خواهد شد.»

ولی به‌علت ده‌ها تلفن و تلگراف و گزارشی که از سراسر کشور و پادگان‌ها و پایگاه‌های نظامی می‌رسید که همه آنها با اوضاع وخیمی روبرو بودند و به‌دنبال راه چاره می‌گشتند، ناخودآگاه به رفع مشکل و دفع خطر از آنها تقدم دادم و موضوع ستادکل را به‌کلی از یاد بردم.

اخبار ناراحت‌کننده‌ای از تبریز، کردستان، بندرعباس، گرگان، کرمانشاه و چندین شهر و پادگان دیگر، از جمله بخش‌هایی از خود تهران که در معرض تجاوز و تهاجم قرار گرفته بودند، همه ما را درگیر کرده بود. یکی دو گروه به‌ظاهر انقلابی، ولی ناشناس، به پایگاه هوایی بندرعباس هجوم برده بودند و قصد داشتند بعضی از هواپیماهای هرکولس C-۱۳۰، ویژه حمل و نقل، را آتش بزنند. گروهی هم به یکی دو اسلحه نظامی حمله‌ور شده و لطمات و خسارات بزرگی وارد کرده بودند.

تلفن‌های دفتر ما بدون لحظه‌ای وقفه زنگ می‌زدند و واقعه‌ای پس از واقعه دیگر و از نوعی دیگر که همه جنبه فوری و فوری داشت.

سرلشکر بیدآبادی، فرمانده پادگان تبریز، هم گزارش می‌داد که عناصر مشکوک و تندروری غیرملی، بعضی از نقاط شهر را به اشغال خود درآورده و برای تصرف و کنترل سایر مناطق نیز مبادرت به تیراندازی و ایجاد آشوب کرده‌اند.

از تهران هم جسته و گریخته خبر می‌رسید که عده‌ای مشکوک‌الهویه و برخی گروه‌های تندرو قصد دارند به آماده‌گاه‌های لجستیکی و مخازن اسلحه و مهمات حمله کنند.

حدود ساعت یک بعد از نیمه‌شب، بار دیگر سرهنگ صوفی و معاون ستادکل، تیمسار سپهبد فیروزمند، تلفن زدند و درحالی که بسیار نگران بودند، اطلاع دادند سیستم تهویه اتاق عملیات زیرزمینی به کلی از کار افتاده و اگر ظرف مدتی کوتاه به آنها کمک نرسد و از زیرزمین نجات پیدا نکنند، همگی به‌دلیل نبودن هوا خواهند مرد.

ابتدا به این فکر افتادم از پادگان‌های نزدیک به ستاد کل بخواهم که فوری به آنجا بشتابند. در همین موقع، سرهنگ سیروس خیل‌تاش، مسئول ضداطلاعات گارد شاهنشاهی، از پادگان لویزان تلفن زدند و گزارش دادند عده بسیار زیادی از افراد مسلح ظاهراً انقلابی در چند صدمتری پادگان در تپه‌های شیان موضع گرفته و طبق اطلاع در حال آماده شدن برای حمله به پادگان لویزان هستند و در پایان از من کسب تکلیف کرد که چه باید بکنند. به ایشان گفتم: «در حال حاضر مقدور نیست برایتان کمک بفرستم. چون تمامی پرسنل محدودی را که در اختیار داشتم، جهت حفاظت و دفع خطر به سایر نقاط حساس شهر فرستاده‌ام.»

سرهنگ خیل‌تاش اظهار داشت که گارد تعداد قابل‌توجهی نیرو در اختیار دارد و تأکید کرد که مشکل اصلی آنها تصمیم‌گیری برای رویارویی و تیراندازی به سمت متجاوزان است و از من خواست تکلیف را روشن کنم و یک دستور قاطع بدهم.

به ایشان گفتم: «تا وقتی که به پادگان حمله مسلحانه نکرده‌اند و موجودیت پادگان به مخاطره نیفتاده است، با آنها مماشات و مدارا کنید، صبور و باحوصله باشید. ولی اگر حمله مسلحانه کردند، با هر شدتی که لازم باشد، برخورد کنید و با قاطعیت از پادگان دفاع شود.» پس از شنیدن موقعیت پادگان لویزان و آگاهی از اینکه در پادگان حشمتیه نیز (در مجاورت ستاد بزرگ) تعداد قابل‌توجهی سرباز و درجه‌دار و حتی افسر برای برخورد با مخاطرات و یا کمک‌رسانی به ستادکل باقی نمانده، تصمیم گرفتم شخصاً برای نجات امرای ارتش آمریکا و ایران به سمت ستادکل حرکت و از وقوع یک رویداد وخامت‌بار و مرگبار، که عواقب ملی و بین‌المللی در پی داشت، جلوگیری کنم. موضوع را با دوست نزدیکم آقای امیرحسین پولادی در میان گذاشتم. ایشان معتقد بود به‌منظور جلوگیری از هرگونه سوءتعبیر جهت‌گیرانه بعدی، بهتر است آقای دکتریزدی را نیز، که به‌عنوان معاون نخست وزیر در امور انقلاب انجام‌وظیفه می‌کرد، همراه ببرم.

بنابراین، به آقای دکتریزدی، که از نیمه‌شب به بعد برای استراحت به خانه‌ی عمومی خود در خیابان ایران رفته بود، تلفن زدم و ایشان را از خواب بیدار کردم و خواستم که برای رفع مشکل با من همراهی کنند.

با یک جیب و به‌اتفاق چند نفر مسلح از ستاد راه افتادیم و در خیابان ایران، در فاصله ششصدمتری مدرسه رفاه، آقای یزدی را سوار و به سوی ستادکل حرکت کردیم. در طول مسیر، می‌دیدیم که در سر چهارراه‌ها عده زیادی از جوان‌های رزمنده و انقلابی طبق توصیه

تلویزیونی من، مبنی بر حفظ مواضع خود، دور هم جمع شده برای خود آتش درست کرده و سنگربندی کرده‌اند. مناظر جالب و پرابهتی بود. همه‌جا جلوی ما را می‌گرفتند. ولی تا چشمشان به من یا آقای یزدی می‌افتاد، پس از سلام و تعارف راه را باز می‌کردند. نزدیک پادگان عشرت‌آباد (پل چوبی)، به یک روحانی معمم^۱ برخوردیم که خود را حجت‌الاسلام مهدوی کرمانی معرفی کرد او را نیز با خود همراه بردیم.

در چهار راه قصر، در محل قرارگاه ستادکل، عده نسبتاً زیادی چریک و مجاهد، اطراف ستاد را گرفته و به دلیل سرمای زیاد داخل جوی آب آتش افروخته بودند. اوضاع ستاد را از آنها جویا شدیم، غالباً می‌گفتند حتی یک نفر هم در ستاد باقی‌نمانده است. کسی از محل پناهگاه بتن آرمه زیرزمینی اطلاع نداشت. ولی من که مطمئن بودم، از یکی از مجاهد‌ها یک بلندگوی باتری‌دار گرفتم و چندین بار اعلام کردم که برای نجات آنها در محل هستیم، با اطمینان از پناهگاه خارج شوند. اما ظاهراً در آن عمق چندین ده متری صدای مرا نمی‌شنیدند. شیشه بسیاری از پنجره‌ها شکسته و داخل محوطه ریخته بود. اما به هیچ‌وجه خونی دیده نمی‌شد. ظاهراً بعضی از چریک‌ها بی‌جهت به پنجره‌ها شلیک کرده بودند. به اتفاق آقای یزدی و سایر همراهانمان داخل ساختمان شدیم و در اتاق فرماندهی قرارگاه نشستیم. تلفن‌های خارجی ستاد قطع شده بود. ولی داخلی‌ها به‌طور اتوماتیک کار می‌کردند. از روی صورت تلفن‌ها که روی میز فرماندهی قرارگاه وجود داشت، به چند شماره داخلی زنگ زدیم تا در نهایت یکی از آنها ارتباط ما را با اتاق عملیات برقرار کرد.

از سرهنگ صوفی خواستم بیرون بیایند و در سرسرای دبیرخانه ستادکل برای بازدید و ملاقات جمع شوند. چند دقیقه بعد، در سرسرا همه را ملاقات کردیم. همه ژنرال‌ها و افسران آمریکایی و امرای ارتش ایران با کمال متانت و احترام به‌صورت یک صف به‌ترتیب ارشدیت در کنار هم ایستاده بودند. با تک‌تک آنها تعارفات نظامی به‌عمل آوردیم و سپس من و آقای یزدی به اتاق معاونت ستاد بزرگ رفتیم. تیمسار فیروزمند وضعیت ستاد و اوضاع ارتش را به‌طور خلاصه توضیح دادند.

من به ایشان گفتم: «به تمامی ارتش‌ها و پایگاه‌ها و لشکرها تلگرافی دستور فوری صادر کنید که واحدها و دسته‌های پراکنده شده در هر منطقه را جمع‌آوری کنند و در پادگان‌های مربوطه به انتظار دریافت دستورات بعدی آماده باشند، می‌خواهم ارتش دست نخورده باقی بماند.»

۱. در موقع تحویل ژنرال‌ها و افسران ارشد آمریکایی به سفارت، مقامات آمریکایی، نامبرده را با آیت‌الله دکترمحمدبهشتی اشتباه گرفته و در بعضی از نوشته‌هایشان از ایشان به نام «بهشتی» یاد کرده‌اند.

تصمیم گرفتیم افسران آمریکایی و ایرانی را با اتوبوس به سفارت آمریکا و خانه‌هایشان بفرستیم. ولی حتی یک نفر درجه‌دار و راننده هم در قرارگاه حضور نداشت. لاجرم از افسران ایرانی خواستیم که هر کدام یک یا دو آمریکایی را در اتومبیل خودشان سوار کنند. قطعاً خواننده گرامی توجه فرموده‌اید که برخلاف آنچه سرهنگ صوفی در مدرسه رفاه به من گزارش کرده بود، تیمسار ارتشبد عباس قره‌باغی در جمع امرا و ژنرال‌های گرفتار شده در اتاق عملیات زیرزمینی نبود و ظاهراً آجودان ایشان به‌منظور آنکه من زودتر اقدام کنم، از قول ایشان تقاضای کمک کرده بود.

قبل از ترک ستاد و حرکت به سمت سفارت آمریکا، به تیمسار سپهبد فیروزمند، معاون ستادکل، و تیمسار سپهبد خواجه‌نوری، رئیس اداره سوم عملیات ستادکل، و سرهنگ صوفی پیشنهاد کردم با ما همراه شوند تا آنها را نیز به منازلشان و یا هر نقطه دیگری که می‌خواهند برسانیم. ولی شخصیت‌های مزبور از همراهی با ما خودداری کردند و اظهار داشتند که لازم است به منظور اداره امور مربوطه و حفظ دفاتر و بستن درها همانجا بمانند. ناگزیر با آنها خداحافظی کردم.

خودروها به‌طور ستونی پشت سر هم حرکت کردند. من و آقای یزدی جلوی آنها بودیم و راه را برایشان باز می‌کردیم. اول افسران آمریکایی و خانم‌های منشی آنها را، که جمعاً ۲۱ نفر بودند، در محل درب غربی سفارت آمریکا تحویل دادیم و بعد افسران ایرانی را به قرارگاه خودمان در مدرسه رفاه هدایت کردیم.

ساعت ۴:۳۰ صبح شده بود. دستور دادم به همه افسران مزبور یک صبحانه مفصل بدهند. سپس آنهایی را که می‌خواستند خودشان به خانه بروند مرخص کردم و بقیه را با کمال احترام به‌منظور حفاظت با اسکورت به منازلشان فرستادم.

متأسفانه، روز بعد آگاه شدم که ساعتی پس از خروج از قرارگاه ستاد بزرگ، تعدادی از مجاهدین خلق به آنجا رفته و سپهبد فیروزمند و سپهبد خواجه‌نوری و سرهنگ صوفی را دستگیر کرده و با خود برده‌اند.

چند روز بعد نیز در روزنامه‌ها خواندم سپهبد خواجه‌نوری به اعدام محکوم و تیرباران شده است و سپهبد فیروزمند و سرهنگ صوفی نیز به چند سال حبس محکوم شده‌اند. باری، طی سی سال گذشته، بارها از طرف نظام جمهوری اسلامی به‌علت نجات جان ژنرال‌های آمریکایی در نیمه‌شب ۲۲ بهمن مورد انتقاد و حمله قرار گرفته‌ام. یک بار در سال ۱۳۷۲ تحت همین اتهام در زندان اوین بازداشت و محاکمه شدم. در سال ۱۳۷۵، به‌دلیل

نجات جان ژنرال‌های آمریکایی و همچنین نجات سفارت آمریکا (در یورش اول به سفارت در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۵۷)، به یک‌سال زندان محکوم، و پس از طی چندین هفته زندان سلول‌های انفرادی بازداشتگاه اوین، بقیه مدت زندان مرا به پرداخت ده میلیون ریال جزای نقدی تبدیل کردند. سرانجام، در دادگاه تجدیدنظر میزان جزای نقدی را به پنج میلیون ریال که در آن تاریخ مبلغی قابل توجه بود، تقلیل دادند که جبراً از من گرفته شد.

حفظ موزه ایران باستان و سایر موزه‌های ملی

در آن چند روزه آشوب و هرج و مرج انقلابی، با اعزام گروه‌های حفاظتی و کمکی و تقویت نیروی نگهبانی ده‌ها نفره موزه‌ها، خوشبختانه، از وارد شدن صدمات و لطمات آشوبگران و فرصت‌طلبان به تمامی آثار و میراث فرهنگی، از قبیل کاخ گلستان و موزه ایران باستان، به‌طور کامل جلوگیری شد؛ به‌گونه‌ای که چندی قبل در مجله *نامه پژوهشگاه میراث فرهنگی*^۱ خواندم که آقای عباس کجیان، هشتاد ساله، به دلیل آنکه در نتیجه مراقبت‌های ایشان، که در دوران انقلاب کلیددار و سرنگهبان موزه ایران باستان بوده است، کوچک‌ترین لطمه‌ای به آثار ملی وارد نشده و یا نقیصه و کمبودی در موزه ایران باستان پیش نیامده است، از این روی، مورد تقدیر و تجلیل قرار گرفته است.

موزه‌های ایران باستان و دیگر موزه‌های عمده ملی، مانند موزه جواهرات سلطنتی، علاوه بر مسئولان اصلی روزانه، به‌طور دائم به‌وسیله صدها نگهبان مسلح حفاظت می‌شوند و هرگونه برداشت و یا سوءاستفاده از وسایل آن‌ها در برابر حضور این تعداد مسئول و نگهبان مسلح، کاری آسان و عقلایی نبوده و نیست و اگر شایعاتی در این زمینه نشر یافته است، غالباً به‌وسیله مغرضان و مخالفان در داخل برای لکه‌دار کردن نام طرف‌های مقابل بوده است.

۱. موسوی، محمود، «به یاد یکی از خادمان صدیق و گمنام باستان‌شناسی و موزه»، نامه پژوهشگاه میراث فرهنگی، (ش ۷ تابستان ۱۳۸۳) تهران، سازمان میراث فرهنگی و گردشگری.

دوشنبه، ۲۳ بهمن

دو شبانه روز بود که لحظه‌ای چشم بر هم نگذاشته بودم و حتی فرصتی برای خوردن غذا نداشتم. ساعت ۶ صبح، از سرکار سرهنگ کیان خواهش کردم مدتی با هوشیاری مراقب اوضاع و احوال کلی باشد تا کمی استراحت کنم و چنانچه واقعه عمده‌ای رخ داد، مرا بیدار کند. بعد روی نیمکتی چوبی دراز کشیدم و چشم‌هایم را بستم.

یک ساعت بعد، بیدار شدم. قبل از هر اقدام دیگر، به جناب سروان داورپناه در کاخ نخست‌وزیری تلفن کردم و اطمینان یافتم که حفاظت و حراست آنجا کاملاً تأمین شده است. عده‌ای از مأمورهای قبلی هم به آنها پیوسته بودند. اوضاع تهران و شهرستان‌ها هنوز هم ناآرام و نابامان بود و مشکلات پادگان‌ها و نیروهای انتظامی بیش از روز قبل نگران کننده شده بود.

در همین گیر و دار، سرلشکر منوچهر خسروداد، که قبلاً به ستاد تلفن کرده بود، بار دیگر پشت‌خط بود و من چنان درگیر رتق و فتق امور بودم که تنها توانستم چند لحظه با ایشان صحبت کنم و به ایشان بگویم تنها کاری که می‌توانم برایشان انجام دهم، این است که ایشان را به مهندس بازرگان معرفی کنم.

ساعتی بعد، حدود ۷:۳۰ صبح روز دوشنبه ۲۳ بهمن، آقای ربانی شیرازی به‌منظور مذاکره و مشورت برای اولین بار مرا به مدرسه علوی دعوت کرد. در آن تاریخ، ایشان مقرب‌ترین شخصیت روحانی مورد احترام آقای خمینی بود. بلافاصله به محل کار ایشان در مدرسه علوی رفتم. آقای سیدحسین خمینی، نوه آقای خمینی (فرزند سیدمصطفی خمینی)، نیز که در آن زمان نوجوانی ۱۶ یا ۱۷ ساله بود، حضور داشت. جوانی بسیار باصفا، پر خون و با شرف به‌نظرم رسید. احساس کردم دارای احساسات و عرق ملی و وطن پرستی است. در همان مدت کوتاه، نسبت به من به‌عنوان یک سردار نظامی گرایش و علاقه و همبستگی نشان می‌داد.

آیت‌الله ربانی شیرازی پس از اظهار تعارفات دوستانه و بزرگوارانه، از من خواستند با تیمسار عبدالعلی بدره‌ای، فرمانده نیروی زمینی در لویزان، تماس بگیرم و تلفنی صحبت کنم و از ایشان بخواهم که نیروی زمینی را تحویل بدهند. هنوز تحویل نیروها و تعویض فرماندهان آنها انجام نشده بود. به ستاد نیروی زمینی

تلفن زد. ابتدا با تیمسار عرض سلام و احترام و احوالپرسی کردم و موضوع تحویل فرماندهی نیرو را مطرح کردم، و بعد گوشی را به دست آقای ربانی شیرازی دادم. در تمامی این لحظات، آقای سیدحسین خمینی جوان نیز شاهد و ناظر ماجرا بود. آقای ربانی با تیمسار بدره‌ای بسیار محترمانه صحبت کردند و از طرف آقای خمینی از ایشان خواستند که فرماندهی نیرو را به شخصیتی که تعیین خواهد شد، واگذار کنند. پس از چند دقیقه گفت‌وگو، روانشاد تیمسار سپهبد بدره‌ای فرمودند: «من فرماندهی نیرو را فقط به سرکار سرهنگ توکلی تحویل می‌دهم. به شخصیت و شرف ملی و توانایی‌های نظامی ایشان اعتقاد دارم و از سال‌ها قبل ایشان را می‌شناسم.»

آقای ربانی خوشحال شدند و در پاسخ گفتند: «با شما (بدره‌ای) هم عقیده‌ام.» لحظاتی بعد مذاکرات تلفنی به پایان رسید و حضرت آیت‌الله ربانی شیرازی در حضور سیدحسین خمینی به من فرمودند: «خودتان را آماده کنید تا نتیجه را به استحضار آقای خمینی برسانم و فوری نیرو را تحویل بگیرید.»

من به مدرسه رفاه بازگشتم و بار دیگر درگیر ده‌ها واقعه و رویداد نظامی و غیرنظامی آن روز شدم. شاید بتوانم با یقین کامل بگویم که روز ۲۳ بهمن، از همان ساعت‌های اول و سپیده‌دم تا به آخر، از پرماجرترین و پرتنهاب‌ترین روزهای انقلاب بود. پس از مراجعت از مدرسه علوی، به چند نفر از دوستان نزدیکم اطلاع دادم که خودشان را برای همکاری آماده کنند.

شوریختانه، ساعت ۸:۳۰ یا ۹ صبح بود که یکی از درجه‌داران مسئول اتاق بی‌سیم باعجله به اتاق من وارد شد و اظهار داشت: «تیمسار بدره‌ای را ترور کردند.» پرسیدم: «در کجا؟»

گفت: «در ستاد نیروی زمینی در لویزان.»^۱

در این بحران تاریخی و اوضاع بی‌سابقه اجتماعی و سیاسی و نظامی که تمامی سازمان‌ها و نهادهای کشور به کلی زیر و رو شده بود و سراسر مملکت در آتش شور انقلابی می‌سوخت، متأسفانه، بزرگ‌ترین مشکل آن بود که ستادکل ارتش و ستادهای نیروهای زمینی، هوایی و دریایی به کلی درهم ریخته و غیرفعال شده بود. ستادکل اصلاً وجود نداشت

۱. درباره کشته شدن تیمسار بدره‌ای، فرمانده نیروی زمینی، دو روایت مختلف وجود داشت: اول آنکه در نتیجه تیراندازی مهاجمان انقلابی کشته شده و روایت دوم حاکی از آن بود که راننده خودروی خود ایشان، که با سازمان‌های اطلاعاتی مربوط بوده، به او شلیک کرده است.

و در بسیاری از ادارات تابعه آن تا هفته‌ها و ماه‌ها بعد هم کار عادی را از سر نگرفتند. شهربانی کل کشور نیز در نتیجه حملات گروه‌های انقلابی مختلف به شدت لطمه خورده و کنترل امور استحقاظی شهر، به کلی از دست رفته بود. سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی ساواک قدیم نیز از دو سه هفته پیش دچار آشفتگی شده و به شکل نیمه منحل درآمده بودند.

باتوجه به شرایط فوق‌الذکر، که بیانگر گوشه‌ای از مشکلات آن روز کشور است، باز هم از سراسر کشور و تمامی استان‌ها و شهرستان‌ها و پادگان‌ها و پایگاه‌های هوایی و دریایی در هر لحظه ده‌ها تلفن و تلگراف و گزارش می‌رسید که همه آنها به ستاد ما در مدرسه رفاه ارجاع می‌شد.

دست‌های مرموز پشت پرده، گروه‌های انقلابی گوناگون را به اشکال مختلف تحت‌تأثیر و تحریک قرار می‌دادند و اینجا و آنجا کشور به خرابکاری و انهدام نقاط حیاتی و حساس ملی تشویق می‌کردند. در تهران، به پادگان‌ها و ستاد نیروی زمینی حمله‌ور شده و ضمن وارد کردن خسارات و لطمات شدید، بخشی از اسلحه و مهمات موجود در آنها را به غارت برده بودند. از مناطق و پایگاه‌های دریایی جنوب به‌طور مرتب گزارش می‌رسید که گروه‌های غیرمسئول، به نام انقلاب، به اسکله‌های نیروی دریایی و به پایگاه‌های هوایی حمله‌ور شده و خسارات و لطماتی وارد کرده‌اند. وضع پایگاه‌های هوایی در مرکز نیز دچار آشفتگی و بی‌نظمی شده بود و باید هرچه زودتر سر و سامان پیدا می‌کرد.

برای تصمیم‌گیری و صدور دستورات قاطع هیچ‌کس مه‌ثولیتی برعهده نمی‌گرفت. در طبقه بالا و در اتاق ستاد، متجاوز از ده خط تلفن زنگ می‌خورد و من ناچار از یک تلفن به تلفن دیگر می‌رفتم و به موضوعات مختلف رسیدگی می‌کردم.

مشکل اساسی نیروهای مسلح پس از اعلام همبستگی ارتش درواقع آن بود که نمی‌دانستند در برابر بعضی از گروه‌های فرصت‌طلب که به تأسیسات نظامی و یا نقاط حساس منطقه تجاوز و دست‌اندازی می‌کردند، باید چگونه واکنش نشان دهند.

تصمیم‌گیری قاطع و ابلاغ آن به پادگان‌ها و پایگاه‌ها، باعث می‌شد که هم آنها تکلیف خودشان را بدانند و هم گروه‌های فرصت‌طلب متوجه تصمیم مقامات مرکزی شوند و دست از شرارت بردارند.

بسیاری از گروه‌های نامشخص و نامعلوم، به نام انقلاب، به خانه‌های امرا و فرماندهان ارتش می‌رفتند و در هر کوی و برزن آنها را بازداشت می‌کردند و هر یکی دو نفر به اصطلاح مجاهد خلق و غیرخلق، یک ژنرال ارتش را با سر نیزه جلو می‌انداختند و به مدرسه رفاه یا به کمیته‌های انقلاب تحویل می‌دادند.

از غروب روز ۲۲ بهمن، چند کمیته انقلاب تشکیل داده شده و مجموعه آنها تحت نظارت و هدایت آقای آیت‌الله مهدوی کنی عمل می‌کردند. این کمیته‌ها با تلاش شبانه‌روزی و پیگیر به بازداشت شخصیت‌ها و عناصر مخالف و ضدانقلابی می‌پرداختند. مرکز ستاد کمیته‌های انقلابی، که بعدها گسترش زیادی پیدا کرد، ابتدا در محل مجلس شورای ملی در میدان بهارستان قرار داشت که از مدرسه رفاه مقر ستاد نظامی ما، چندان فاصله‌ای نداشت. بنابراین، بسیاری از امرا و فرماندهان ارتش را که بازداشت می‌کردند، به ستاد ما تحویل می‌دادند.

لازم به یادآوری است که از تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۵۷، پس از رفتن گروه ما نظامیان به ستادکل و همچنین حضور بسیاری از اعضای جبهه ملی و نهضت آزادی در وزارتخانه‌های مربوطه، و ترک مدرسه رفاه، تمامی ساختمان مدرسه در اختیار کمیته انقلاب قرار گرفت و به یکی از فعال‌ترین شعبات عمده آن مبدل شد.

همزمان با تشکیل کمیته انقلاب اسلامی تهران، در سایر شهرستان‌ها نیز کمیته‌های انقلاب اسلامی تحت نظارت کمیته انقلاب اسلامی مرکز تشکیل و سازمان یافتند و توسعه پیدا کردند و ظرف کمتر از یک ماه بر سراسر کشور مسلط شدند.

بسیاری از زندانیان جزایی و سیاسی و بسیاری از فرصت‌طلب‌ها که تشخیص آنها در آن جو ناآرام و به‌هم ریخته به‌سادگی میسر نبود، برای همکاری به کمیته‌ها پیوستند. بگیر و ببندها با سرعت آغاز شده و ظرف مدتی کوتاه تعدادی از مقامات کلیدی و حساس ارتش و فرماندهان نیروهای مسلح و همچنین بسیاری از مقامات دولتی و غیردولتی مربوط به بخش خصوصی و سرمایه‌داران، تحت عنوان همکاری با رژیم گذشته، بازداشت و با سرعت تصفیه و پاکسازی می‌شدند.

سایه‌های شوم مرگ و ناامنی و جو رعب و وحشت بر سرتاسر فضای شهر تهران و بسیاری از دیگر مناطق ایران سایه افکنده بود. آقای مهدوی کنی، که از روحانیون بانفوذ و شخصیتی متین و موقر و مدبر بود، با استفاده از نفوذ خود برای کنترل اوضاع تلاش می‌کردند. ولی شور و هیجان و بی‌حساب و کتابی حاکم بر جامعه، بیشتر و بالاتر از آن بود که به‌سادگی قابل کنترل باشد.

به‌زودی، در بسیاری از محلات و کوی و برزن‌های تهران، تشکیل کمیته‌های فرعی و یا شعبات آنها در ساختمان‌های مصادره شده آغاز شد و پس از فراندوم ۱۲ فروردین و تصویب جمهوری اسلامی، میزان بگیر و ببند و مصادره اموال و املاک و ساختمان‌ها و تأسیسات و کارخانه‌های بخش خصوصی شدت تصاعدی پیدا کرد.

کمیته‌ها در دوران جنگ نیز فعالیت و نفوذ مؤثری در رتق و فتق امور و به اصطلاح تأمین امنیت سیاسی و اجتماعی جامعه را برعهده داشتند، البته تأمین از دیدگاه هدف‌های اسلامی موردنظر.

بازدید از زندانیان سیاسی

چون هوای تهران در بهمن ماه بسیار سرد بود، پیش از ظهر روز بیست و سوم تعدادی از وزرای آقای هویدا شکایت کردند که وسایل خواب آنها کافی نیست. هر یک از آنها فقط یک پتوی سربازی داشت و همگی در یک سالن جا داده شده بودند. دستور دادم تعدادی پتو به اندازه کافی در اختیار آنها گذاشته شود که با مخالفت بعضی از مقامات انقلابی، از جمله آقای دکتر ابراهیم یزدی، روبرو شدم که معتقد بودند آنها باید طعم محدودیت‌ها و سختی‌های زندان را که سال‌ها به مردم تحمیل کرده‌اند، برای چند شب هم که شده بچشند و درک کنند.

نزدیک ظهر، برای بازدید زندانیان سیاسی به اتاق‌های آنها رفتم. بیشتر مقامات عمده نظام قبلی در یک سالن جمع بودند. دستور دادم به استثنای زندانیان انتقال یافته از دژبان (کابینه آقای هویدا)، بسیاری از فرماندهان ارتش را مرخص کنند. به خاطر دارم که هم‌نوره دانشکده افسری من، سرلشکر پرویز امینی‌افشار، رئیس اداره دوم ستادکل، جزء زندانیان بود. ساعتی قبل، همسر محترمه ایشان به ما مراجعه کرده و تقاضای آزاد شدن او را داشت و من در واقع بازدید از زندان را بهانه کردم تا او را ببینم و آزادش کنم. در هنگام بازدید، که همه برخاسته و ایستاده بودند، به ایشان گفتم: «پرویزخان، سرکارخانم از منزل برای شما ناهار آورده‌اند، اگر میل داری به خانه بروی، دستور بدهم آزادت کنند.»

امینی‌افشار پاسخ داد: «نه، راحتم. به خانم اطلاع بدهید نگران من نباشند.» و دقیقاً هنگامی که به امیر بعدی رسیدم و مشغول صحبت شدم، مشاهده کردم تیمسار امین افشار با همان اونیفورم نظامی دراز کشیده و طبق رویه معمول در ارتش، کلاهش را روی صورتش گذاشته است. من هم پس از مذاکره و صحبتی کوتاه با آقایان وزرا و از جمله آقای نیک‌پی، که از قبل می‌شناختم، سالن بازدیدگاه را ترک کردم.

یکی از حوادث جالبی که پیش از ظهر روز بیست و سوم اتفاق افتاد و من شخصاً شاهد بودم، برخورد و مشاجره شدید و نسبتاً پر سر و صدای میان آقای دکتر ابراهیم یزدی و آقای صادق قطب‌زاده بود. باور نمی‌کردم که تا به این حد میان این دو نفر اختلاف‌نظر و رقابت

شدید وجود داشته باشد. ظاهراً دکتر یزدی نمی‌خواستند قطب‌زاده در امور انقلاب دخالت بیش از حد و نقشی کارساز داشته باشد.

سرانجام نیز تصور می‌کنم آقای یزدی موفق شد نقش آقای صادق قطب‌زاده را در امور حکومتی کم‌رنگ و ایشان را از حلقه نزدیکان آقای خمینی دور کند.

دستگیری و بازداشت تیمسار سپهبد مهدی رحیمی

حدود ساعت دو بعدازظهر روز دوشنبه ۲۳ بهمن، ناگهان یکی از افسران و همکاران من وارد دفترم شد و اطلاع داد تیمسار رحیمی را بازداشت کرده‌اند. تیمسار سپهبد رحیمی و من رابطه خوبی داشتیم و به هم احترام می‌گذاشتیم. به طرف طبقه همکف رفتم و دیدم ایشان را از در جنوبی مدرسه رفاه، که به کوچه‌ای دیگر باز می‌شد، وارد حیاط کرده‌اند. چشم‌هایش را بسته و جمعیتی دوره‌اش کرده بودند و با مشت به سر و صورتش می‌کوبیدند. به سرعت خودم را به حیاط رساندم و ملاحظه کردم از میان جمعیت، که در دو طرف ایستاده بودند، راهی باز کرده‌اند و تیمسار رحیمی به علت بسته بودن چشم‌ها و بر اثر ضربات وارده به سر و صورتش تعادل را از دست داده، درحال تلوتلو و سکنندگی خوردن پیش می‌آید.

چند بار فریاد کشیدم: «زنید!»

اما آنها از فرط احساسات، بدون تفکر و تعقل کتک می‌زدند. دست آخر اسلحه کم‌ری خود را بیرون کشیدم و فریاد زدم: «بس کنید! بس کنید! هرکس به ایشان حمله کند و بزند، مغزش را داغان می‌کنم.»

سپس دستور دادم ایشان را به سالنی که محل کار خودم بود، هدایت کردند. وسط سالن یک میز بزرگ، که ماهوت سبز روی آن کشیده بودند، وجود داشت. خواهش کردم پشت میز بنشینند. چشم‌های ایشان را باز کردند. صورتش را بوسیدم و دستور دادم فوری برایش نوشیدنی خنک و پس از آن چای و بیسکویت بیاورند. هرگز باور نمی‌کردم که با سردار جوانمردی مانند ایشان چنین رفتار زنده‌ای بشود. سرکار سرهنگ کیان دستور دادند برای ایشان غذایی هم فراهم شود و من چون تصور نمی‌کردم با مقامات ارتش به‌نحوی که بعداً رفتار شد برخورد شود، به سبب وقایع متعددی که هر لحظه روی می‌داد، مشغول امور دیگر شدم. بعداً به من اطلاع دادند که ایشان را به یکی از اتاق‌های دیگر مدرسه انتقال داده‌اند.

تیمسار سپهبد مهدی رحیمی علاوه بر سمت فرمانداری نظامی تهران، ریاست شهربانی

کل کشور را نیز برعهده داشتند و به جای ارتشبد اویسی به این سمت منصوب شده بودند. در بسیاری از مطبوعات آن روزها، تاریخ بازداشت ایشان را در ساعت ۱۳ روز یکشنبه ۲۲ بهمن و با لباس غیرنظامی در نزدیکی میدان حسن آباد در خیابان حافظ ذکر کرده بودند. ولی من اطمینان دارم که بازداشت سپهبد رحیمی در روز دوشنبه ۲۳ بهمن اتفاق افتاد و لباس ایشان در هنگام ورود، پیراهن و شلوار اونیفورم نظامی بود. اصولاً در روز ۲۲ بهمن، هنوز در این ساعت همبستگی ارتش و انقلاب اعلام نشده بود و معقول نیست که قبل از آن ساعت ایشان (در مقام فرماندار نظامی) در میدان حسن آباد، آن هم بدون لباس نظامی کامل درحال تردد و راه رفتن پیاده بازداشت شده باشند.

ساعت ۳ یا ۴ بعدازظهر روز ۲۳ بهمن، بنا به دستور کتبی آقای مهندس بازرگان (نخست وزیر موقت)، تیمسار سرلشکر قرنی به عنوان رئیس ستاد کل تعیین و منصوب شدند. برای فرماندهی نیروی هوایی نیز بنا بود افسری درنظر گرفته شود. موضوع را به من واگذار کردند. من تیمسار سپهبد مهدیون و تیمسار سپهبد عبدالله آذربرزین را، که از بهترین فرماندهان نیروی هوایی بودند، برای احراز این پست معرفی کردم. از قدیم‌الایام با آنها آشنایی و سابقه دوستی داشتم. یکی از افسران برجسته دیگر که به وسیله تیمسار سپهبد بخشی‌آذر معرفی شده بود، تیمسار سرلشکر مینوسپهر بود که در آن تاریخ فرماندهی پایگاه هوایی تهران را برعهده داشت.

مهدیون خلبان و مدیری برجسته و آذر برزین نیز از نظر میزان دانش در مسائل استراتژیکی و تاکتیکی نیروی هوایی کم‌نظیر بود؛ حتی در میان افسران غربی نیز امثال ایشان به ندرت پیدا می‌شد.

ابتدا سپهبد مهدیون برای این پست درنظر گرفته شد. به منظور انجام این جابه جایی، ابلاغ تغییر فرماندهی به تیمسار سپهبد ربیعی، فرمانده نیرو، الزامی بود. آقای بازرگان و تیمسار قرنی از عکس‌العمل تیمسار ربیعی نگرانی داشتند و در شک و تردید بودند. من اظهار داشتم: «با این آقایان آشنا هستم. هم‌اکنون تلفن می‌کنم تا تیمسار ربیعی در مدرسه رفاه حضور پیدا کند.»

ساعت حدود ۳:۳۰ بعدازظهر، شخصاً به تیمسار سپهبد ربیعی در پادگان فرح آباد تلفن زدم و از ایشان خواستم هرچه زودتر در محل ستاد نظامی ما در مدرسه رفاه حضور پیدا کنند و ایشان بسیار مؤدبانه و با نزاکت و بدون هرگونه خودگیری، اظهار کردند: «اطاعت می‌شود، ده دقیقه بعد آنجا هستم.»

از آنجا که در آن چند روز ترافیک بسیار محدود و عبور و مرور خودروها بسیار آسان

و روان بود، ساعت هنوز به ۴ بعدازظهر نرسیده بود که تیمسار ربیعی همراه با سرلشکر مینوسپهر وارد مدرسه رفاه شدند. از تیمسار ربیعی دعوت کردم برای مذاکره به اتاق کار من وارد شوند. پس از صرف چای، به ایشان گفتم: «قطعاً خود شما نیز تشخیص داده‌اید که مقتضیات انقلاب ایجاب می‌کند در حال حاضر در فرماندهی نیروها تغییراتی داده شود و به همین دلیل جناب مهندس بازرگان و ستاد موقت ارتش، تیمسار مهدیون، یکی از معاونین خود شما را برای این پست در نظر گرفته‌اند. از نظر رعایت و حفظ احترام جنابعالی، شخصاً تصور می‌کنم شایسته‌تر است که تیمسار طی نامه‌ای استعفای خودتان را به آقای مهندس بازرگان، رئیس دولت موقت، اعلام کنید.»

تیمسار سپهبد ربیعی با نزاکت و ادب ذاتی خود، با بزرگواری اظهار داشت: «باز هم اطاعت می‌شود. لطفاً شما دیکته بفرمایید، هرچه را که لازم است، بنویسم.»

من متن استعفای ایشان را، که با عنوان «جناب آقای مهندس مهدی بازرگان، ریاست دولت موقت» نوشته شد، دیکته کردم و طی همین استعفانامه تحویل فرماندهی نیرو به سپهبد مهدیون هم منظور شده بود.

پس از دریافت استعفای ایشان و صرف چای، ختم جلسه را اعلام کردم و ایشان از اتاق من برای رفتن به نیرو و اجرای دستور خارج شد. لحظاتی بعد، یکی از همکاران بسیار نزدیک من اطلاع داد که به دستور تیمسار سرلشکر قرنی، ایشان را نیز بازداشت کرده‌اند و کلاه و کمربند ایشان را گرفته و به اتاق بازداشت‌شدگان هدایت کرده‌اند. به سرعت بیرون دویدم و گفتم: «تیمسار، ایشان که در اجرای دستور مقاومتی نکرده و خطا و قصوری نیز از ایشان سر نزده است؛ به چه علت باید ایشان را بازداشت کنند؟»

قرنی پاسخ داد: «سخت نگیرید، کاری با ایشان ندارند، همه را آزاد خواهند کرد. بگذار خودشان (منظورش دولت موقت بود) بررسی کنند و تصمیم بگیرند.»

گفتم: «ایشان یک فرمانده نظامی است. کدام مقام و یا شخصیت مملکتی برای تصمیم‌گیری درباره یک فرمانده نظامی از من و شما شایسته‌تر و صالح‌تر است؟»

در جو پراشیده‌ای که در آن روزها وجود داشت، پافشاری و اصرار بیشتر روی آزاد کردن فوری ایشان صحیح به نظر نمی‌رسید.

به این ترتیب، از همان لحظه تیمسار سپهبد مهدیون به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد. ولی پس از مدتی کوتاه، به علت احتمالاً تندروی ایشان در هنگام شورش پرسنل هوایی در روز ۲۱ بهمن و اعتراض تعدادی از همافران و پرسنل به اصطلاح انقلابی، ایشان را از فرماندهی برکنار و سپس بازداشت کردند. پس از عزل مهدیون، سپهبد عبدالله

آذربیزین باوجود ابتلا به بیماری قلبی، به منظور جلوگیری از فروپاشی نیروی هوایی، فرماندهی نیرو را قبول کردند.

من در تمامی مدت از روز ۲۱ بهمن تا ۲۴ بهمن، ناچار بودم برای رتق و فتق امور در محل ستاد نظامی خودمان بمانم و لحظه‌ای هم برای خواب فرصت نبود و به خانه نرفتم. غروب روز ۲۳ بهمن، تیمسار سرلشکر قرنی، که هنوز با امور کلی ارتش و نیروهای مسلح کاملاً توجیه نبودند، به من پیشنهاد کردند که از صبح روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن در محل ستاد کل ارتش و پادگان قصر مستقر شویم و خواهش کردند ترتیبی بدهم که تمامی سران جبهه ملی و افسران ملی‌گرا و یا جناح نظامی صبح زود در خانه بنده حضور پیدا کنند تا دسته جمعی به ساختمان ستاد کل برویم و آنجا را افتتاح کنیم.

ساعت حدود ۵ بعدازظهر بود که ایشان به منزل خودشان رفتند. من بلافاصله به تعداد زیادی از شخصیت‌های جبهه ملی و نهضت آزادی و همچنین تعدادی از افسران برجسته ملی‌گرا، از جمله سرکار سرهنگ بازنشسته حسین علی‌اشرفی، فرماندار نظامی دوران حکومت آقای دکتر مصدق، تلفن کردم که ساعت ۷ صبح روز بعد در منزل من حضور پیدا کنند تا برای افتتاح ستاد کل ارتش ملی به ساختمان مزبور برویم. ضمناً چون اطلاع داشتم که پس از حمله مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق در شب بین ۲۲ و ۲۳ بهمن هیچ افسر و درجه‌دار و سربازی در محل ستاد کل وجود ندارد و ساختمان به کلی متروکه شده است، از آقای علی‌اکبر پوراستاد، تاجر معروف آهن، که رهبری و اداره تعداد بسیار زیادی از تفنگچی‌های چریک را برعهده داشت و پیوسته هزینه‌های آنها را تقبل می‌کرد، خواهش کردم فردا صبح زود با حدود صد نفر از چریک‌های مسلح کنار خانه من در خیابان پالیزی آماده حرکت به سمت ستاد کل باشند تا در آنجا بلافاصله نگهبانی و حفاظت ساختمان ستاد کل و از جمله درهای ورودی و خروجی و بسیاری از خدمات نظامی دیگر را موقتاً برعهده بگیرند.

عصر، حدود ساعت ۴ یا ۵ بعدازظهر، آقای امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر اسبق را که از تاریخ شانزدهم آبان ماه به دستور شاه بازداشت شده و در یکی از خانه‌های مخفی ساواک به طور جدا از دیگران نگهداری می‌شد، به مدرسه رفاه آوردند که به‌طور جداگانه در یکی از اتاق‌های مدرسه زندانی شدند. ولی چون ما نظامیان همان روز آنجا را ترک کردیم، از بقیه ماجراهای مربوط به ایشان و دیگران بیخبر ماندیم.

در روز ۲۳ بهمن، دو نفر از امرای خوشنام شهربانی و ژاندارمری کل کشور برای ریاست آن سازمان‌ها به‌طور موقت تعیین شدند: تیمسار شهربانی سپهبد نوروزی، معاون

قبلی شهربانی کل، برای تصدی ریاست آن سازمان و تیمسار سپهبد محقق، قائم مقام قبلی فرمانده ژاندارمری کل کشور نیز که از افسران موجه و خوشنام نیروهای مسلح بودند، برای فرماندهی موقت ژاندارمری کل کشور تعیین شدند.

حدود ساعت ۹ شب روز ۲۳ بهمن، سرلشکر منوچهر خسروداد برای بار چندم به من تلفن کرد و گفت: «نصراالله خان، من چه کنم؟ در وضعیت بدی گرفتار شده‌ام و نمی‌دانم چه زندگی و سرنوشتی در انتظارم است.»

ایشان از من تقاضای کمک کرد و آمادگی خودش را برای همکاری با هیئت رئیسه جدید ارتش اعلام داشت.

از ایشان پرسیدم: «منوچهر خان، آیا شما طبق نوشته‌های روزنامه‌های کیهان و اطلاعات قصد و برنامه‌ای برای کودتا داشته‌ای؟»

پاسخ داد: «به خدا قسم، کل این مطالب که در روزنامه‌ها درج شده، عاری از حقیقت و دروغ است. اما من هرچه اعتراض کردم، کسی ترتیب اثر نداد. به همین دلیل، چند روزی است به پادگان نرفته‌ام.»

درنهایت، به ایشان گفتم: «ما تا چند ساعت دیگر مدرسه رفاه را ترک می‌کنیم و به محل ستاد کل می‌رویم. بهتر است فردا سر فرصت تلفن کنید، با هم قراری بگذاریم تا من شما را به آقای بازرگان و سایر شخصیت‌های اصلی انقلاب معرفی و ضمانت کنم.»

آن زمان، فکر نمی‌کردم که کسی باید تنبیه شود، حتی اگر به فرض قصد کودتا هم داشته باشد. خسروداد افسری لایق، ورزشکار، فعال و سختکوش و وجودش برای خدمات نظامی و همکاری با یک ارتش ملی بسیار مناسب بود و باید از او و امثال او در ارتش استفاده می‌شد. به علاوه، ایشان یکی از افسرانی بود که اعلامیه همبستگی ارتش را در کنار ارتشبد فردوست و قره‌باغی و سایر امرا و فرماندهان برجسته ارتش امضا کرده بود. ایشان سوگند یاد کرده بود که هیچ اقدامی علیه انقلاب انجام نداده است. بنابراین، هرگز تصور نمی‌کردم جان ایشان در خطر باشد. مهم‌تر آنکه در آن تاریخ، اصلاً صحبتی از بازداشت یا محاکمه هیچ یک از فرماندهان ارتش در میان نبود.

از همه این‌ها گذشته، من و او دوستان چندین و چند ساله بودیم: در یک دانشکده تدریس می‌کردیم و او در گذشته خدمت بزرگی به من کرده بود. ایشان به واسطه دوستی‌اش با وزیر خارجه وقت، آقای اردشیر زاهدی، در دوران مأموریتم موجب انتقال همسرم به پاکستان شده بود و من لازم می‌دانستم محبت او را به گونه‌ای جبران کنم.

سه‌شنبه، ۲۴ بهمن

از ساعت ۷ صبح روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن، طبق قرار قبلی، بسیاری از شخصیت‌های ملی، از جمله تیمسار سرلشکر قری، سرکار سرهنگ عزت‌الله ممتاز، سرکار سرهنگ ناصر مجملی، سرکار سرهنگ حسین‌علی اشرفی (فرماندار نظامی دوران دکتر مصدق)، تیمسار سرتیپ مسعودی، آقای داریوش فروهر (رهبر حزب ملت ایران و وزیر کار کابینه موقت انقلاب) و بسیاری از دیگر شخصیت‌های نظامی و غیرنظامی، از جمله تیمسار سیهبد خلیل بخشی‌آذر و چند افسر شاغل و بازنشسته ارتش، جمعاً حدود ۵۰ نفر، در منزل نگارنده حضور یافتند و از آنجا دسته‌جمعی برای افتتاح ستادکل به محل قرارگاه رفتیم.

قبلاً اشاره شد که از آقای اکبر پوراستاد خواهش کرده بودم ۱۰۰ تا ۲۰۰ چریک مسلح را در کنار منزل بنده آماده نگه دارد که به‌اتفاق حرکت کنیم. ساعت ۸ صبح، تقریباً حدود یک گروهان کامل چریک مجاهد انقلابی مسلح در کوچه ما آماده شده بودند که پس از خواندن چند سرود انقلابی و ملی، همراه ما با دو اتوبوس بزرگ ارتشی حرکت کردند.

پس از رسیدن به قرارگاه، بلافاصله پاسدارخانه را به راه انداختیم و نگهبانی و دفاع نزدیک قرارگاه کل را تأمین کردیم. جالب است بگویم تا هفته‌ها بعد بسیاری از ادارات وابسته به ستاد کل، از جمله اداره دارایی ارتش، به‌طور کامل کار خود را از سر نگرفتند و بنابراین آقای پوراستاد تا چندین هفته هزینه غذا و سایر ملزومات این جوان‌های شریف و جوانمرد و لوطی‌صفت منطقه بازار را شخصاً تأمین می‌کرد که نمی‌دانم بعدها جبران شد یا خیر.

به‌هر حال، به هر زحمتی بود، ستاد را افتتاح کردیم. آقای فروهر، وزیر کار، به نمایندگی از طرف دولت و گروه‌های ملی طی یک سخنرانی کوتاه و مهیج برای ارتش ملی آرزوی موفقیت کرد و به این ترتیب در واقع از روز سه‌شنبه ارتباط ما با مدرسه رفاه و امور انقلاب قطع، و فعالیت‌های ما منحصرأ به امور نظامی و رتق و فتق مسائل دفاعی و امنیتی کشور محدود شد.

بسیاری از امرا و افسران شاغل و بازنشسته ارتش و نیروهای مسلح در محل قرارگاه کل حضور پیدا کرده و در انتظار تعیین تکلیف خود بودند. تعدادی هم مشغول کمک‌رسانی برای انجام کارها شدند.

من و تیمسار قرنی به اتفاق تصمیم گرفتیم از وجود بعضی از امرا و فرماندهان شاغل موقتاً هم که شده استفاده کنیم. از این رو، چند نفر از ورزیده‌ترین و برجسته‌ترین امرای ارتش، تیمسار سپهبد هوشنگ حاتم (جانشین قبلی رئیس ستاد بزرگ) و تیمسار سپهبد عبدالعلی نجیمی (جانشین فرماندهی نیروی زمینی) و تیمسار سپهبد خلیل بخشی‌آذر (رئیس اداره پنجم طرح‌ها) به‌طور مرتب در دفتر جانشین و معاون ستاد حضور داشتند و از هیچ مشورت و کمکی دریغ نمی‌کردند.

تعدادی از امرا و سرهنگ‌های شاغل و بازنشسته‌ای هم، که از دوستان نزدیک و صمیمی من و همگی افسرانی برجسته و فرهیخته بودند و نظام قبلی آنها را از خدمت برکنار کرده بود، از روز ۲۲ بهمن به ما پیوسته و در طول تمامی این مدت در کانون تلاش‌ها قرار گرفته بودند و بی‌ریا جانفشانی می‌کردند.

به هر حال، روز سه‌شنبه نیز با همان شدت روزهای ۲۲ و ۲۳ بهمن، درگیر مسائل نظامی و تأمین امنیت ملی شدیم. از جمله وقایع جالبی که در این روز به‌وقوع پیوست، یکی این بود که فرمانده سابق واحدهای لشکر گارد، با لباس نظامی به من مراجعه و نامه رسمی ماشین‌شده‌ای را تسلیم من کرد و اظهار داشت: «تیمسار سرلشکر قرنی این نامه را امضا کرده و فرموده‌اند لازم است جناب سرهنگ توکلی هم آن را امضا کنند».

نامه را گرفتم و خواندم. مشاهده کردم که حکم فرماندهی پادگان تهران و کل یگان‌های مستقر در آن به نام ایشان صادر شده و تیمسار قرنی هم آن را امضا کرده‌اند.

خطاب به ایشان گفتم: «تیمسار گرانقدر، شما که تا دیروز فرمانده گارد شاه بوده‌ای، چگونه با این سرعت به دنبال گرفتن پست و مقام فرماندهی از نظام جدید هستی؟»

نامه امضا شده را پاره کردم و به دور انداختم. ایشان که ظاهراً متوجه شده بود آنچه گفته‌ام از لحاظ اخلاقی منطقی و صحیح است، محوطه ستاد را ترک کرد و دیگر هرگز او را ندیدم. تیمسار سپهبد بخشی‌آذر، که آنجا حضور داشت، حکم پاره‌شده را برداشت و در جیب خود قرار داد و بعدها به من گفت: «نخواستم بین شما و تیمسار قرنی که نامه را امضا کرده بود، دلگیری و کدورتی ایجاد شود».

من برای فرماندهی پادگان تهران و عناصر گارد شاهنشاهی، که شامل لشکر گارد و تیپ گارد جاویدان و چندین یگان و واحدهای پیاده‌نظام و زرهی مستقر در تهران و یا پادگان‌های اطراف تهران بود، تیمسار سرلشکر علی نشاط را در نظر گرفته بودم. البته نام گارد شاهنشاهی بعدها از روی آن برداشته می‌شد.

مورد دوم، که احتمالاً از نظر تاریخی و حقایق پشت پرده جالب توجه است، این بود که حدود ساعت یک بعدازظهر، تیمسار سپهبد ناصرمقدم، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کل کشور، نامه یا فرمانی را که باید به امضای آقای مهندس بازرگان برسد، نزد من آورد و اظهار داشت: «این نامه، حکم انتصاب مجدد من به سمت ریاست سازمان اطلاعات و امنیت است. لازم است قبل از امضای آقای بازرگان، تیمسار قرنی و جنابعالی هم نسخه دوم آن را پاراف و تأیید کنید. تیمسار قرنی امضای خودشان را موکول به امضای شما کرده‌اند.»

سپس، خودنویس را به دست من داد که امضا کنم. به ایشان پاسخ دادم: «امور غیرارتشی در محدوده صلاحیت و فعالیت‌های بنده و تیمسار قرنی نیست. اطمینان دارم ایشان هم امضا نخواهند کرد. بنابراین معذورم.»

آن روز، من تیمسار سرتیپ دکتر حسن رحمانی را، که تحصیل کرده فرانسه و از جراحان بسیار توانای ارتش بود، برای پست ریاست بهداری ارتش انتخاب و تعیین کردم. یکی از دلایلی که به تعیین رئیس بهداری ارتش تقدم داده شد، آن بود که تعداد زیادی از بیمارستان‌های ارتش پر از بیماران و مجروحانی بود که در برخوردهای آن روزها، که ناشی از هرج و مرج و آشوب گروه‌های به اصطلاح انقلابی بدون هویت و بی مسئولیت بود، صدمه دیده بودند. من سرتیپ رحمانی را از دوران تحصیل در فرانسه، که ایشان در بیمارستان نظامی وال دو گراس^۱ پاریس دوره تخصصی‌اش را می‌گذراند، می‌شناختم.

ساعت حدود ۴ بعدازظهر همان روز بیست و چهارم، سرکار سرهنگ کوهبر، آجودان جدید رئیس ستاد، اطلاع دادند سرلشکر خسرو داد می‌خواهند تلفنی با من صحبت کنند. با آنکه بسیار درگیر مسائل دفاعی و امنیتی گوشه و کنار مملکت و ارتش بودم، با ایشان صحبت کردم. ایشان اظهار داشت که در خانه یکی از بستگان مخفی شده است و از من تعیین تکلیف خواست. به ایشان گفتم: «بیاید در ستاد کل با هم صحبت کنیم تا من پس از معرفی شما به مقامات، انتصاب شما را به هر پستی که مصلحت باشد، ترتیب بدهم.» خسرو داد پاسخ داد بیم آن دارد که در راه مورد حمله انقلابیون قرار گیرد و بازداشت شود.

به ایشان گفتم: «هم‌اکنون گوشی تلفن را به دست سرهنگ کوهبر، که از نزدیکان و دوستان خود شما نیز هست، می‌دهم. آدرس خودتان را بدهید، ایشان یک خودروی ارتش و چند سرباز مسلح برای حفاظت و اسکورت شما تا ستاد کل خواهد فرستاد. انشاءالله صبح زود شما را در ستاد زیارت خواهم کرد.»

سرلشکر خسروداد در ماه‌های قبل از انقلاب فرماندهی سازمان هواپیمایی نیروی زمینی (هوانیروز) را برعهده داشت. سازمان هوانیروز، هلیکوپترها و هواپیماهای سبک نیروی زمینی و پرسنل خلبانی آن را در اختیار داشت و به سبب نوع امکانات رزمی خود طبعاً با فرمانداری‌های نظامی و آنها که مأمور استقرار نظم در شهرها بودند، هیچ گونه ارتباطی نداشت و علیه انقلاب اقدامی نکرده بود.

تا آن تاریخ ابداً صحبتی از بازداشت و یا محاکمه هیچ‌یک از فرماندهان مطرح نبود. البته باید اشاره کنم که سرلشکر خسروداد و برادرش، سرهنگ امیر خسروداد، که او نیز افسری شایسته بود، هر دو از نظامیان مورد علاقه و اعتماد شاه بودند و تیمسار ارتشبد فردوست معمولاً با فرماندهان و یا مقاماتی که بدون هماهنگی و اجازه ایشان به شاه نزدیک می‌شدند، موافق نبود. چند ماه بعد، آگاه شدم که یکی از اتهامات سرلشکر خسروداد مربوط به شرکت نامبرده با درجه سرگردی و فرماندهی نیروهای چترباز در عملیات ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و برخورد با مذهبیون و برخی از مقامات روحانی در آن تاریخ بوده است که من بی‌اطلاع بودم.

یکی دیگر از رویدادهای آن روز (سه‌شنبه ۲۴ بهمن)، این بود که تعداد زیادی از به اصطلاح مجاهدین اسلامی و دو سه گروه ناشناس به مخازن اسلحه و مهمات ارتش در منطقه علی‌آباد قم حمله و آنها را غارت کردند. قبل از حمله، مراتب از سوی مسئولان به ما گزارش شد. من معتقد بودم باید باشدت عمل با آنها برخورد و از دسترسی گروه‌های غیرمسئول به اسلحه و مهمات سبک ارتش جلوگیری شود. زیرا پخش اسلحه و مهمات میان مردم احتمال امکان برخوردهای مسلحانه و چریکی را افزایش می‌داد و برای حال و آینده مملکت خطرناک به نظر می‌رسید. ولی تیمسار قرنی با محافظه‌کاری از صدور دستورات قاطع خودداری می‌کرد. در نتیجه، عدم اقدام به موقع ما موجب پخش مقدار زیادی اسلحه و مهمات در میان مردم شد و، همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ام، در یکی دو هفته اول انقلاب سلاح‌های سبک ارتش در تهران به قیمتی نازل به فروش می‌رسید؛ مثلاً یک تفنگ ژ-۳ به قیمت ۸۰ تومان، یک سلاح خودکار یوزی به قیمت ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان و یک مسلسل سبک ارتش با قیمتی کمتر از ۵۰۰ تومان عرضه می‌شد.

من و تیمسار قرنی تصمیم گرفته بودیم همه روزه، غروب و پس از پایان کار، بنشینیم و دربارهٔ امور جاری و اقداماتی که در آینده لازم است صورت گیرد، با هم تبادل نظر کنیم. غروب روز ۲۴ بهمن، طی یک جلسه یک ساعته با قرنی به شور و مذاکره دربارهٔ وقایع و رویدادهای جاری پرداختیم. در این جلسه، تیمسار قرنی از اینکه من حکم فرماندهی سابق واحدهای گارد را پاره کرده بودم، اظهار گله‌مندی کرد.

به ایشان گفتم: «قصد ما بازسازی ارتش است و برای این کار به افسرانی جوان‌تر و فعال‌تر که ارزش‌های اخلاقی آنها قابل محاسبه باشد، احتیاج داریم و اگر شما هم موافق باشید، من سرلشکر علی‌نشاط را برای جمع‌وجور کردن گارد در نظر گرفته‌ام.

درباره انتصاب مجدد تیمسار سپهبدمقدم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور هم گفتم: «جای تعجب است که تیمسار مقدم در مقام ریاست ساواک ابقا می‌شود.»

ایشان پاسخ دادند: «موضوع کلاً به ارتش مربوط نیست و از همه اینها گذشته، رئیس ساواک معاون نخست‌وزیر است و بازرگان خودش می‌داند. البته فردوست و دکتر یزدی هم در این امر دخیل و صاحب‌نظرند.»

گفتم: «پس چرا تصمیم‌گیری را به گردن ما می‌گذارند؟»

ایشان آهسته در گوش من گفت: «به هر حال، شما که نباید تعجب کنی. حالا بگذار فقط به کار نیروهای مسلح برسیم که شیرازه امور و زمام کارها از دستمان در رفته و اصل مملکت هم دارد از هم می‌پاشد.»

آن روز عصر، چند موضوع دیگر نیز مورد بررسی قرار گرفت و ساعت ۸ شب بود که تیمسار قرنی ستاد را ترک کرد و من با ناراحتی فکر می‌کردم: چرا باید اوضاع پس از انقلاب هم به این ترتیب باشد؟ چرا نسنجیده تیمسار مقدم را از خودم رنجانده و احتمالاً کدورت و دشمنی ایشان را، که تا این اندازه پشتش قرص است، برای خود خریده‌ام؟ ضمن این افکار، به اندازه‌ای درگیر وقایع گوناگون استان‌ها و پادگان‌های مختلف شدم که تا ساعت ۱۲ شب به طول انجامید و نیمه‌شب بود که به منزل برگشتم.

چهارشنبه، ۲۵ بهمن: یورش به سفارت آمریکا و اشغال آن

ساعت ۳ صبح روز چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۵۷، تلفن خانه ما به صدا درآمد. پشت خط، تیمسار سپهبد محقق، فرمانده ژاندارمری کل کشور، بود. ایشان اظهار داشت: «جناب سرهنگ، هم‌اکنون تعدادی از پست‌های نگهبانی و مراقبت ما در سواحل خلیج فارس و دریای عمان گزارش می‌کنند که ظاهراً ناوگان جنگی آمریکا در حال نزدیک شدن به سواحل ماست. چه باید کرد؟»

به ایشان گفتم: «لطفاً سعی بفرمایید با تحقیقات بیشتر، اطلاعات مشروح و دقیق‌تری به دست بیاورید و مجدداً تماس بگیرید.»

بلافاصله با منزل تیمسار قرنی تماس گرفتم و ماجرا را توضیح دادم. ایشان گفتند: «مسئله در حدی نیست که ما بتوانیم رأساً تصمیم بگیریم. خود شما سعی کنید با آقای بازرگان تبادل نظر و کسب تکلیف کنید.»

تا صبح تلاش کردم تلفنی با آقای مهندس بازرگان تماس بگیرم، اما موفق نشدم. چند بار دیگر هم تیمسار محققى تلفن کرد و در نهایت نتیجه این بود که نتوانسته است اطلاعات بیشتری به دست آورد.

ساعت ۸ صبح، به قرارگاه ستاد کل رفتم. در سرسرای ساختمان هیئت رئیسه، تعداد زیادی از امرا و فرماندهان مقیم مرکز و تعداد زیادی از امرا و سرهنگ‌های بازنشسته ایستاده بودند. تعدادی از این فرماندهان نیز در اتاق معاونت رئیس ستادکل نشسته بودند. (قبلاً اشاره شده است که تیمسار فیروزمند، معاون ستادکل، همان شب‌های ۲۲ و ۲۳ بهمن به دست چریک‌ها بازداشت و تحویل زندان شده بود.)

با ورود من حالت سکوت برقرار شد و حاضران برپا ایستادند. از آنها خواش کردم به کار خودشان مشغول باشند. در همان ابتدای سرسرا، مشاهده کردم سرلشکر خسروداد با لباس سیویل (غیرنظامی) در کنار سرلشکر علی نشاط با اونیفورم کار نیروی زمینی ایستاده است. به محض ورود، هر دو را در آغوش گرفتم و به اصطلاح مصافحه کردم. سرلشکر نشاط، که شخصیتی با انضباط کامل نظامی بود، پای خود را به هم کوبیده و آمار لشکر گارد را به من تسلیم کرد. پس از نگاه کردن به آمار لشکر، زیر همان برگه نوشتیم: «تیمسار سرلشکر نشاط، جنابعالی تا دستور ثانوی فرماندهی کلیه عناصر گارد را به عهده گرفته و همه‌روزه علاوه بر آمار لشکر، اوضاع جاری یگان‌ها را نیز گزارش فرمایید.»

سپس از ایشان خواش کردم که در بازسازی یگان‌ها و تکمیل ظرفیت گردان‌های رزمی (بسیاری از سربازان و درجه‌داران محل خدمت خود را ترک کرده بودند)، از حداکثر تلاش و توانایی‌های خود مضایقه نفرمایید.

با بسیاری از فرماندهان و امرای حاضر در سرسرا نیز گفت‌وگو و احوالپرسی کردم؛ از جمله چشم من به تیمسار سرلشکر کمال نظامی افتاد. ایشان دوست بسیار نزدیک خانوادگی ما بود. در مدت مأموریت من در پاکستان، ایشان نیز سمت وابستگی نظامی سفارت ایران در راولپندی را برعهده داشت و اخیراً، تا یک ماه قبل از انقلاب در سمت فرمانداری نظامی شهرستان قم خدمت می‌کرد. با ایشان احوالپرسی کردم و پرسیدم: «کمال خان، شما که شنیده بودم بازنشسته شده و به آمریکا سفر کرده‌ای؟ چطور شد اینجا هستی؟»

پاسخ داد: «سه شب پیش در آمریکا از رادیو و تلویزیون شنیدم شما رئیس ستاد ارتش شده‌اید. برگشتم تا اگر خدمتی از من برمی‌آید، انجام بدهم؛ وگرنه چهارماه حقوق بازنشستگی آخر خدمتم را دریافت کنم و بروم.»

پس از چند دقیقه گفت‌وگو با مراجعان، به اتاق ریاست ستاد کل، که در آن چند روزه محل کار من و تیمسار قرنی بود، رفتم. با قرنی در مورد برنامه‌های کلی و مسائل عمده، و از جمله اطلاعیه‌ی مانور ناوگان آمریکا که شب گذشته تیمسار محقق‌ی گزارش داده بود، مشغول مذاکره و تبادل نظر بودیم که ناگهان تیمسار سرلشکر رضا جناب، رئیس دبیرخانه ستاد کل، که هنوز به کار خود ادامه می‌داد، وارد اتاق شد و اظهار داشت: «وابسته نظامی شوروی بدون اطلاع قبلی به قرارگاه کل آمده و تقاضای ملاقات با ریاست ستاد را دارد.» تیمسار قرنی جواب داد: «بگویید تیمسار حاتم با ایشان صحبت کند و نتیجه را اطلاع دهد.»

چند دقیقه بعد، تیمسار جناب مراجعت کرد و اظهار داشت: «تیمسار حاتم می‌گویند اطاعت می‌شود، ولی به شرط آنکه جناب سرهنگ توکلی هم حضور داشته باشند.» همه محافظه‌کاری و احتیاط می‌کردند. زیرا اوضاع هنوز ظاهراً بی‌ثبات به نظر می‌رسید. من قبول کردم. رفتم به اتاق تیمسار حاتم و آنجا منتظر شدم. وابسته نظامی شوروی، که سرتیپ بود، به اتفاق یک نفر مترجم وارد شد. پس از تعارفات و احترامات نظامی متقابل، به مترجم گفتم: «غرض از حضور ایشان در این موقعیت بحرانی، آن هم بدون اطلاع قبلی، چیست؟»

مترجم پاسخ داد: «اداره دوم ستاد کل عملاً تعطیل است و دایره تشریفات هم کار نمی‌کند و مسئله هم بسیار فوری و فوری است.» من، درحالی‌که روی صحبت‌م با وابسته نظامی بود، به مترجم گفتم: «بسیار خوب، مطلب چیست؟ بیان بفرمایید.»

وابسته نظامی به زبان روسی چیزهایی گفت و بعد سکوت کرد. مترجم ترجمه کرد: «ایشان می‌گویند از طرف مقامات اتحاد جماهیر شوروی پیامی دارند که بسیار فوری و حائز اهمیت است.»

گفتم: «پیام مربوط به چیست؟»

وابسته نظامی گفت: «برابر اطلاعات واصله، ناوگان نظامی آمریکا در دریای عمان و خلیج فارس به سواحل و آب‌های ایران نزدیک شده است.» گفتم: «منظور چیست؟»

وابسته نظامی گفت: «این اقدام باعث نگرانی دولت شوروی شده و من مأموریت دارم رسماً اعلام کنم، چنانچه ناوگان آمریکا در سواحل ایران نیرو پیاده کند، امنیت مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی به مخاطره می افتد و ناگزیر اتحاد شوروی هر اقدامی را که لازم باشد، معمول خواهد داشت.»

پاسخ دادم: «در این زمینه اطلاع دقیقی ندارم.»
 خلاف نمی گفتم، چون خلاف گویی مشکلی را حل نمی کرد، و ما واقعاً در این زمینه اطلاعات موثق و دقیقی نداشتیم. چیز دیگری نمی توانستم بگویم؛ هرچه می گفتم، از طرف آنها هزار تعبیر می شد.

در همان لحظه، پس از چند ضربه به در اتاق، آجودان جدید ستاد کل وارد شد و گفت: «جناب سرهنگ، یک مسئله فوری پیش آمده.»
 گفتم، «این روزها همه کارها فوری است، اصلاً مورد غیرفوری نداریم. حالا داریم صحبت می کنیم.»

گفت: «تشریف بیاورید دم در، موضوع بسیار حساس است.»
 از اتاق خارج شدم، سرلشکر جناب هم رسید. اظهار داشتند: «اطلاع موثق رسیده که دو سه هزار نفر چریک چپ تندرو و مسلح به سفارت آمریکا حمله کرده و بسیاری از دفاتر را آتش زده و سفیر و دیپلمات های سفارت آمریکا را دستگیر کرده و قصد دارند آنها را تیرباران کنند.»

ضربه بسیار سنگینی بود. ته دلم انصافاً اقرار کردم که یکی از فوری ترین و حساس ترین وقایعی است که پیش آمده. فوری به داخل اتاق برگشتم و رو به مترجم گفتم: «موردی بسیار فوری و آنی پیش آمده است که باید بیدرنگ شما را ترک کنم. به ایشان بگویید تحقیق می کنیم.»

درعین حال، برای آنکه پاسخی هم به گفته های خشک و تلویحاً تهدیدآمیز وابسته نظامی داده باشم، افزودم: «ارتش ملی ایران با همه تهدیدها، از هر سمتی که باشد، مقابله خواهد کرد و همه، از جمله خود شما، باید بدانید که تجاوز به مرزهای این سرزمین بسیار گران تمام خواهد شد.»

بعد خداحافظی کرده و به سرعت از اتاق خارج شدم.
 به اتاق تیمسار قرنی رفتم و به ایشان گفتم: «ماجرای حمله به سفارت آمریکا را شنیده اید؟ چه باید کرد؟ آیا شما دستوری صادر کردید؟»
 ایشان فرمودند: «مسئله سفارت مربوط به دولت و مقامات امنیتی و کشوری است.»

گفتم: «تیمسار، کدام دولت؟ کدام مقامات کشوری و امنیتی؟ سازمان امنیت که به هم خورده است و در سطح تهران برای نمونه یک پاسبان هم وجود ندارد. اعضای دولت هم که هنوز به محل کار خودشان مسلط نیستند. حالا موقع این محافظه‌کاری‌ها نیست. من شخصاً برای نجات سفارت اقدام می‌کنم.»^۱

رو کردم به آجودان و یا رئیس دبیرخانه و گفتم: «فوری به دژبانی کل زنگ بزنید که سرکار سرهنگ امیررحیمی (رئیس دژبان) خودشان با حداقل دو گروهان سرباز در محل سفارت آمریکا به ما ملحق شوند.»

بعد به سمت پاسدارخانه دویدم. به آقای اکبر پوراستاد گفتم: «فوری هر تعداد از بچه‌ها را که آماده دارید، بردارید و همراه من حرکت کنید.»^۲

آقای پوراستاد پاسخ داد: «همین شش نفر حاضرند.»

گفتم: «فوری همین‌ها شش نفر، پشت کوماندار من سوار شوند.»

بلافاصله سوار شدند و چون ترافیک هم نبود، چند دقیقه بعد به میدان ۲۵ شهریور (هفت تیر کنونی) رسیدیم.

از فرط خستگی و چند شبانه‌روز بیخوابی، دیگر قادر به حرف‌زدن هم نبودم. در میان راه، افکار گوناگون ذهنم را پر کرده بود. قتل دیپلمات‌ها و حتی بی‌حرمتی به آنها، در قاموس هر فرهنگی قابل شماتت و سرزنش بود. تلفن شب گذشته تیمسار محقق، اظهارات اولتیماتوم‌گونه ۵ دقیقه قبل وابسته نظامی شوروی، ترور سفیر آمریکا و راننده‌اش در افغانستان، که ۴۸ ساعت پیش از آن (دوشنبه ۲۳ بهمن) در کابل اتفاق افتاده بود، همه در ذهنم تداخل کرده بودند. احتمال می‌دادم در صورت یک عمل تند دیگر با عکس‌العمل شدید دولت آمریکا و حتی شوروی نسبت به ایران روبرو شویم. ظاهراً چپ‌های تندرو و بچه‌های ساده‌دل، قدرت آمریکا را دست‌کم گرفته بودند.

در ضمن این افکار نگران‌کننده، ناگهان به یاد خطای بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه

۱. بعدها در سال ۱۳۷۲ به همین اتهام بازداشت و سرانجام در سال ۱۳۷۵ تحت چهار فقره اتهام محاکمه و به یک‌سال زندان محکوم، و در نهایت پس از تحمل مدتی حبس انفرادی در زندان اوین، به علت کبر سن به پرداخت یک میلیون تومان جزای نقدی محکوم شدم. دو فقره از چهار فقره اتهام من، اولی نجات ژنرال‌ها و افسران عالی‌رتبه آمریکا در نیمه‌شب ۲۲ بهمن بود و دیگری نجات سفارت ایالات متحده آمریکا و سفیر و متجاوز از ۵۰ نفر دیپلمات‌های آن کشور در اولین یورش به آن سفارتخانه در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ بود.

۲. تا چند هفته پس از انقلاب، حتی یک درجه‌دار و سرباز در قرارگاه کل وجود نداشت. سایر واحدهای رزمی مقیم مرکز هم، که تابع گارد شاهنشاهی بودند، وضع رضایت‌بخشی نداشتند. فقط پرسنل دژبانی کل تا اندازه بیشتری با نظم و انضباط باقی مانده بود.

افتادم. در سال ۶۱۵ هجری، عده‌ای سفیر و هیئت فرستادگان چنگیز را در مرز ایران بزرگ، ناجوانمردانه به طمع اموالشان با کسب مجوز رسمی از خوارزمشاه به قتل رسانده و وقتی چنگیز خان با اعزام سفیر و هیئتی دیگر تقاضای مجازات مقصر را کرده بود، خوارزمشاه متفرعن، که چنگیز را دست‌کم گرفته بود، به‌جای دلجویی و رفع کدورت، در نتیجه تحریک مغرضان فاسد و بیخرد، فرستادگان خان مغول را بار دیگر مورد اهانت و بیحرمتی قرار داده و سفیر بعدی را نیز به قتل رسانده بود. پس از آن، توفان بلای چنگیز خان و عقبابش سراسر کشور را درهم نوردید و مناطق آباد و متمدن ایران را نابود و شهرهایی چون نیشابور را به‌کلی با خاک یکسان کرد؛ شهری که من در کنار خرابه‌های آن نشو و نما پیدا کرده بودم. سلطان پرمده‌ا حتی در یک نبرد هم مردانه نایستاد و با فرار جیوانانه‌اش موجب تخریب روحیه ارتش و تضعیف موقعیت سردارانی دلاور چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و تیمور ملک خجندی و سایر دلاوران مبارز شد.

امروز هم وقتی جهان به تهاجم و قتل‌عام‌های بیرحمانه چنگیز خان می‌نگرد، ضمن ابراز انزجار و تقیح قتل‌عام‌ها، عمل چنگیز را در یورش به ایران موجه و رژیم خوارزمشاه را مقصر و محکوم می‌داند. اکنون، با کمی پس و پیش، می‌رفت که تاریخ تکرار شود و همان خطای ۸ قرن گذشته ممکن بود بار دیگر عکس‌العمل سنگین، ولی ظاهراً موجه آمریکا، و متعاقب یا همزمان با آن مداخله شوروی را برای ملت ما در پی داشته باشد و بهایی بسیار گزاف بپردازیم.



از صدمتر مانده به ورزشگاه امجدیه (شیرودی کنونی)، راه‌ها را بسته بودند. جمعیتی از مردم، که با تندروها مخالف و معتقد بودند که این‌گونه اعمال مآلاً به انقلاب اصیل ایران لطمه می‌زند و چهره مرا هم می‌شناختند، جلو آمدند و توصیه کردند که با خودرو کوماندکار بی‌دروپیکر وارد معرکه نشویم.

گفتم: «فقط قصد نصیحت این آقایان را دارم.»

پیشنهاد کردند که باز هم بهتر است به‌جای کوماندکار، از کامیونی که در محل حضور داشت و دیواره اطراف آن هم فلزی بود، استفاده کنیم.

همین کار را کردیم. سفارت آمریکا را دور زدیم. با بلندگوی باتری‌دار، مرتب و پشت سرهم تندروها و مهاجمانی را که همگی مسلح و به‌رسم جنگلی‌ها قطارهای فشنگ را به حالت ضربدر از رو بسته بودند، نصیحت کردم و از آنها خواستم محوطه داخل و اطراف

سفارت را خالی کنند. بسیاری از این افراد مسلح، زنان و یا دختران جوان بودند. همان‌طور که اطراف سفارت را دور می‌زدیم، در ضلع شرقی چندین بار چریک‌های تندرو با مسلسل خودکار از بالای دیوار سفارت روی کامیون آتش گشودند، به‌طوری‌که ناچار با سرعت کامیون را ترک کرده و در جوی آب که عمق کافی داشت و سپس در کوچه مجاور پناه گرفتیم. یک‌بار هم در برابر در جنوبی و اصلی سفارت چند رگبار مسلسل به سمت ما شلیک شد که به مشیت پروردگار آسیبی به هیچ‌کس نرسید و در هر دو مورد فقط بدنه کامیون سوراخ شد. (از توضیح مشروح این تیراندازی‌ها و عکس‌العمل ما در برابر آن خودداری می‌کنم).

از همان در اصلی وارد سفارت شدیم. لحظاتی بعد آقای دکتر یزدی از نخست‌وزیری و سرکار سرهنگ امیررحیمی،^۱ فرمانده دژبان قرارگاه کل، نیز با دو سه کامیون سرباز رسیدند. سفارت اشغال شده بود. اشغال‌کنندگان قبل از ورود، با رگبارهای مسلسل و سلاح‌های خودکار، به دیوارها و در و پنجره‌ها آسیب رسانده و شیشه‌خرده‌ها در بسیاری از نقاط پخش شده بود.

تعدادی از سالن‌های مربوط به کنسولگری را آتش زده بودند که چون باوجود تلاش پرسنل سفارت برای خاموش کردن آتش از بعضی سالن‌ها هنوز دود برمی‌خاست، دستور دادم سربازها فوری بخش‌های خاموش نشده را که هنوز شعله و دود از آن برمی‌خاست، کاملاً خاموش کنند.

در مقابل یورش مهاجمان چپ‌گرا، مدافعان داخلی سفارت از گاز اشک‌آور استفاده کرده بودند و به همین دلیل در تمامی مدت آب از چشم همه سرازیر بود. منظره عجیبی بود، تعدادی از اعضای سفارت را به خط کرده و کنار دیوار نگه داشته بودند.

روی یکی از جیب‌های دژبانی ایستاده بودم^۲ و سربازها و درجه‌دارها را در انجام مأموریت هدایت می‌کردم. سعی داشتم مردها و زن‌های مسلح را، که نسبت به ترک محوطه مقاومت نشان می‌دادند، با مدارا از سفارت خارج کنم. مرتب با بلندگو به افراد نظامی خودمان دستور می‌دادم و مهاجمان را نصیحت و تشویق به خروج می‌کردم. به لحن صدا و دستورات خودم، ضمن تأکید بر ضرورت اطاعت، حالت خواهش و تمنا داده بودم. هر

۱. شادروان سرهنگ عزیزالله امیررحیمی یکی از ده نفر سرهنگ بازنشسته‌ای بود که ده روز پس از انقلاب از طرف نظام جدید به درجه سرتیپی ترفیع داده شد.

۲. سفیر سالیوان، در کتابی که با عنوان «مأموریت در ایران» نوشته است، اشتباهاً در آن گیرودار، تصور کرده که دکتریزدی بر روی جیب ایستاده و در خارج کردن مهاجمین نقش داشته است.

لحظه نگران بودم که مبادا یکی از زن‌ها و یا مردهای مجهز به سلاح‌های خودکار کلاشنیکف^۱ از پشت سرم مرا به رگبار ببندد.

اتاق‌های بخش اداری و حسابداری و دارایی، و از جمله انبارهای کارپردازی سفارت، در بخش میانی محوطه قرار داشت. در اکثر آنها باز بود. غالب اتاق‌ها درهم ریخته بود. به حاجی مسعودنیا، از دوستان قرنی که از میدان ۲۵ شهریور (۷ تیر کنونی) به ما پیوسته بود، مأموریت دادم تا با کمک چند سرباز و درجه‌دار نسبت به ایمنی ساختمان‌های مزبور اقدام کند.



سرهنک توکلی
در لحظات نجات سفارت آمریکا

الحق باید اعتراف کنم که چریک‌های مهاجم با کمال شرافت و عزت نفس عمل کرده، هیچ چیزی را با خود نبرده بودند. از این نظر همه آنها خلُق و خوی جوانمردی و انسانی آریایی‌های پاک‌نهاد را رعایت کرده بودند.

هنگامی که حاجی آقا م. ن مشغول بستن در اتاق‌ها و دفاتر کارپردازی بود، ناگهان، درحالی که چند جعبه چوبی را نشان می‌داد، با صدای بلند گفت: «جناب سرهنک، جناب سرهنک... دلار».

به ایشان دستور دادم: «بسیار خوب. در آنها را ببندید و اگر بسته است، باز نکنید تا ساعتی بعد آنها را تحویل مسئولان مربوطه بدهیم».

حاج آقا همان‌طور که در حال کشیدن دستگیره‌های طنابی جعبه‌ها و قرار دادن آن در کنار دیوار انبار بود، رو به من کرد و بار دیگر گفت: «جناب سرهنگ، عرض کردم دلار». در میان همه نگرانی‌ها، بی‌اختیار خنده‌ام گرفت و جواب دادم: «حاجی، متوجه شدم دلار. از امنیت آنها مطمئن شوید و تحویل بدهید».

ساعت ۳ بعدازظهر، همه گروه‌های چپ تندرو از سفارت خارج شده بودند و سرانجام آقای دکتر یزدی، بنابه مسئولیت شغل خود، سفیر و دیپلمات‌ها را به محل خانه سفیرکبیر، که داخل محوطه سفارت است، هدایت کرد.

امروز هم وقتی به آن چند ساعت می‌اندیشم، می‌بینم، چه از نظر انسانی و چه از نظر سیاسی و نظامی، عمل بسیار درستی انجام داده‌ایم که محققاً تاریخ بعدها درباره آن قضاوت خواهد کرد.

آقای ویلیام سالیوان، سفیر کبیر آمریکا، در کتاب خود، به نام مأموریت در تهران، اشاره کرده است که در آن لحظات ناامیدی صدای تیراندازی‌های شدید را از خارج از سفارت شنیده و پس از چندین دقیقه، ناگهان مشاهده کرده است که سرهنگی سپیدمو به اتفاق سربازان وارد سفارت شده و او و سایر اعضای سفارت را نجات داده است.

آقای دکتر ابراهیم یزدی^۱ نیز هنگامی که عنوان نمایندگی مجلس شورای اسلامی را داشت، در مناسبتی که به دلیل شرکت در نجات سفارت آمریکا (در یورش اول) مورد استیضاح نمایندگان مجلس قرار گرفته بود، علناً در صحن مجلس اظهار کرد که ایشان وقتی به محل سفارت آمریکا رسیده، مشاهده کرده است که پیش از ایشان آقایان سرهنگ توکلی و سرهنگ امیررحیمی سفارت آمریکا و کارمندان آن را نجات داده‌اند و غائله فروکش کرده است. عین اظهارات آقای دکتر یزدی در متن مذاکرات مجلس شورا، که همه روزه از طریق مطبوعات پخش می‌شد، در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات مندرج است.

با آنکه در سال ۱۳۷۲ من را به اتهام نجات ژنرال‌های آمریکایی در روز ۲۲ بهمن و همچنین به اتهام نجات سفارت آمریکا و کارمندان آن سفارت در روز ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ بازداشت و در زندان اوین حبس و محاکمه و به یک‌سال زندان محکوم کردند، باز هم در مطبوعات و نشریات سال‌های اخیر با تحریف تاریخ، آقای یزدی را به‌عنوان نجات‌دهنده سفارت آمریکا معرفی کرده و نام اینجانب را از بسیاری از نشریات گذشته حذف کرده‌اند.

۱. دکتر ابراهیم یزدی پس از انقلاب مدتی نیز در مجلس اول سمت نمایندگی داشت.

ساعت حدود ۳:۳۰ بعد از ظهر بود که از سفارت آمریکا برگشتم. به محض ورودم به ستاد کل، تعداد زیادی از فرماندهان انتظامی و نیروهای مسلح که به منظور تعیین تکلیف و حل و فصل برخی مشکلات مربوطه منتظر مراجعت من بودند، به طرفم آمدند و هر کدام مسائل و مشکلات خودشان را مطرح کردند. حتی در حال صرف ناهار ناچار بودم به بعضی از مسائل و رویدادهای جاری رسیدگی کنم.

در همین موقع، ناگهان متوجه شدم تیمسار خسرو داد در میان اطرافیان دیده نمی‌شود. خطاب به سرکار سرهنگ کوهبر گفتم: «منوچهر خان کجا رفت؟ ایشان را نمی‌بینم.»

پاسخ داد: «تیمسار سرلشکر قرنی ایشان را به مدرسه رفاه فرستادند.»

پرسیدم: «به صورت بازداشت؟»

پاسخ داد: «بله. از کمیته به دنبال ایشان آمده بودند.»

پرسیدم: «به تیمسار نگفتید که خسرو داد با من قبلاً تماس گرفته و با تضمین من شخصاً به

ستاد کل آمده بود؟»

جواب داد: «چرا، گفتیم. فرمودند: بگذارید ببرند مدرسه رفاه و بی جهت برای خودمان

دردسر فراهم نکنیم. کاری به امثال ایشان ندارند.»

در این گیر و دار، آقای رالف شانمن هم وارد ستاد شده بود و اصرار داشت چند

دقیقه‌ای با من مصاحبه کند.

باعجله به اتاق قرنی رفتم و در کمال عصبانیت، پرخاش کنان گفتم: «من تلفن کرده بودم

خسرو داد به ستاد بیاید. چرا او را به مدرسه رفاه فرستادید؟»

پاسخ داد: «کاری به کار آنها ندارند. احتمالاً چند سؤال از آنها می‌پرسند و مرخصشان

می‌کنند. چرا بی جهت همه را ناراحت می‌کنید؟»

گفتم: «تیمسار، ما قرار بود از همکاری افسران برجسته و بالیافت استفاده کنیم. به این

دلیل ایشان را به ستاد دعوت کردم تا به آقای مهندس بازرگان معرفی کنم. الآن در همین

قضیه شورش کردستان و گنبد، وجود هوانیروز برای ما بسیار ضروری است.»

بعد، در حالی که به شدت ناراحت بودم، از اتاق خارج شدم. خودم را با این فکر آرام

کردم که احتمال آزار و یا بازداشت و صدمه زدن به افسران بازداشت شده، از نظر من هم

معقول و منطقی به نظر نمی‌رسید.

برگشتم و با شانمن، مخبر حقوق بشر امریکا، مصاحبه کردم و متن مصاحبه کم و بیش

درباره همان مسائلی بود که چند روز بعد در روزنامه‌ها و مطبوعات تهران درج شد و

بیشتر درباره امنیت ملی و انقلاب و گروه‌های تندرو مطرح در صحنه بود. در نهایت، به

خبرنگار مزبور تأکید کردم: «هرگونه دخالت در امور ایران و انقلاب، هیچ کمکی به ما نخواهد کرد. بنابراین، لطفاً بیش از این مداخله نکنید. هرچه را برای امنیت و دفاع از تمامیت کشور لازم باشد، خودمان انجام می‌دهیم.»

پس از رسیدگی به چند مسئله امنیتی و امور نظامی مربوط به پادگان‌ها و پایگاه‌های هوایی و مناطق دریایی شمال و جنوب، حدود ساعت ۶ بعدازظهر ستاد کم‌کم تعطیل می‌شد که برای بحث نهایی و کلی در مورد مسائل نظامی و دفاعی به اتاق رئیس ستاد رفتم و از تیمسار سرلشکر جناب، رئیس دبیرخانه، تقاضا کردم پرونده‌ها و گزارش‌هایی را که باید می‌دیدم و مورد اقدام قرار می‌دادم، روی میز بگذارد.

تیمسار قرنی برای رفع کدورت من اظهار داشت: «حالا خیلی سخت نگیر. فردا یا پس فردا در مورد آزادی خسروداد با دولت و با کمیته مذاکره خواهیم کرد. شما هم دیروز حکمی را که من برای انتصاب فرماندهی پادگان مرکز و تمامی عناصر مستقر در آن امضا کرده بودم، پاره کردید. نه شما آن عمل را برای مخالفت با من انجام دادید و نه من این کار را برای مخالفت با نظر شما. کاری است که شده و پیش آمده است. فعلاً موضوعات مهم‌تری در دست اقدام داریم که بزرگ‌ترین آنها جنبش‌های اعتراضی بعضی از گروه‌های چپ و راست استان کردستان است. دولت موقت هم اصرار دارد که با آنها با انعطاف و ملاحظات رفتار شود.»

در این مورد با یکدیگر رایزنی کردیم. نظر هر دوی ما بر این قرار گرفت که اگر در این موقعیت بحرانی کشور گروه‌هایی به‌طور مسلحانه دست به خشونت و عصیان بزنند، قطعاً می‌بایست با شدت عمل متقابل نطفه‌های هرگونه تشکیلات ضدمیثی را از همان ابتدا سرکوب کنیم و فرصت گسترش و توسعه آن را به سرتاسر مناطق کردستان و مناطق هم‌جوار ندهیم. سپس بحث فرماندهی نیروی زمینی به‌میان آمد که چون مهندس بازرگان از روز ۲۳ بهمن فرمان ریاست ستاد کل را به نام سرلشکر قرنی امضا کرده بود، اظهار داشتیم: «قرار بود حکم فرماندهی نیروی زمینی به نام من صادر شود.»

قرنی چون مسلط به امور نیروهای مسلح نبود، اصرار داشت که من با سمت قائم مقام و یا جانشین رئیس ستاد کل در کنار ایشان بمانم و با یکدیگر همکاری کنیم و اضافه کرد: «هنوز در مورد فرماندهی نیروی زمینی در شورای انقلاب و دولت تصمیمی گرفته نشده، بعضی‌ها سرتیپ فلاحی را پیشنهاد کرده‌اند، هنوز نظر آقای خمینی ابلاغ نشده است.»

درباره سپهد مقدم، که حکم ایشان را نیز برای ریاست سازمان اطلاعات کشور پاراف و یا امضا نکرده بودم، با قرنی به شور و مشورت پرداختیم. من پیشنهاد کردم از افسران

برجسته‌ای که هنوز هم در ساواک هستند و از هر نظر شایستگی و صلاحیت و پاکدامنی لازم را دارند، استفاده شود و به نام چند نفر از امرای ارتش، از جمله سرلشکر علی‌اکبر فرازبان، اشاره کردم.

تیمسار قرنی پاسخ داد: «تعیین رئیس سازمان اطلاعات در محدوده اختیارات ما نیست.» گفتم: «ما فقط پیشنهاد می‌کنیم و دولت موقت می‌تواند آن را بپذیرد یا نپذیرد.» تیمسار قرنی بار دیگر تأکید کرد و گفت: «تعیین این سمت نه تنها با من و شما نیست، بلکه با بالاتر از من و شما هم نیست. بیست و دو سه سال قبل هم به شما گفتم که درباره رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور در جای دیگری تصمیم‌گیری می‌شود و تصور نمی‌کنم در حوزه اختیار بازرگان و بالاتر از او هم باشد.»

در پایان جلسه، چون باز هم بحث شورش‌های کردستان و گنبد و تبریز و سر و صدای خواسته‌ها و تحریک‌های خودمختاری طلبانه آنها دوباره مطرح شد، درحالی که هر دو آماده رفتن به خانه‌هایمان بودیم، اظهار داشتیم: «من امشب به خانه آقای طالقانی می‌روم و موضوع را با ایشان نیز در میان می‌گذارم.»

حدود ساعت ۹ یا ۱۰ شب بود که به سمت منزل آقای طالقانی حرکت کردم. در راه، شنیدم به ساختمان تلویزیون حمله شده است. گروه‌های حمله‌کننده از چپ و راست همه با هم بودند و ما نمی‌توانستیم آنها را از هم تشخیص دهیم و تفکیک کنیم. گفته می‌شد بیشتر چریک‌های فدایی خلق هستند. برای کسب اطلاع دقیق، سیستمی وجود نداشت. سازمان اطلاعات و امنیت درهم ریخته بود: نیروی انتظامی و پلیس وجود نداشت؛ ارتش هم هنوز بر کل اوضاع مسلط نشده بود. ما آن روزها تنها با تعداد بسیار کم و محدودی امنیت تهران و مملکت و سایر شهرها و مناطق کشور را تأمین می‌کردیم و خداوند را شکرگزارم که اتفاقات بدتری که از توانایی‌های ما خارج باشد، رخ نداد.

ساعت حدود ۱۰ شب بود که در خیابان تخت‌جمشید (طالقانی کنونی) وارد خانه آقای طالقانی شدم. ایشان در دو خانه سکونت داشتند: یکی در نزدیکی پیچ‌شمیران و دیگری در ضلع جنوبی خیابان تخت‌جمشید در نزدیکی‌های خیابان بهار.

طبق معمول، تعدادی از دوستان بسیار نزدیک ایشان حضور داشتند. آقای طالقانی از رسیدن من خیلی خوشحال شدند. بیشتر گفت‌وگوی مجلس درباره حمله به ساختمان رادیو و تلویزیون ملی در خیابان پهلوی (ولی عصر کنونی) بود. دو ساعتی با گفت‌وگو درباره حرکت‌ها و گروه‌های تندرو استان کردستان، که از فرصت استفاده کرده و تحت تحریکات خارجی نوعی خودمختاری می‌خواستند و به‌هرصورت موقعیت را بهانه کرده و

آن منطقه حساس را در مرز عراق با بی‌ثباتی و ناامنی روبرو کرده بودند، گذشت. ساعت حدود ۱۲ نیمه شب بود که حضار برخاستند بروند. هنگام بدرقه حضاران، آقای طالقانی دست مرا گرفتند و گفتند: «شما بمانید تا من نماز عشا را بخوانم و کمی صحبت کنیم.» پس از پایان نماز، ایشان به مهمانخانه یا اتاق پذیرایی بازگشتند و فرمودند: «حالا سر فرصت می‌توانیم موضوعات روز را با هم بررسی کنیم.»

من ابتدا موضوع صدور فرمان ریاست ستاد به‌عنوان تیمسار قرنی را مطرح کردم و گفتم: «ایشان ظاهراً با انتصاب من به فرماندهی نیروی زمینی نیز سر موافقت ندارند.» آقای طالقانی همان لحظه، با آنکه نزدیک نیمه‌شب بود، تلفن را برداشتند و با منزل سرلشکر قرنی تماس گرفتند. در آن تاریخ، آقای طالقانی از اعضای بسیار مؤثر و بانفوذ شورای انقلاب بودند. ایشان خطاب به قرنی فرمودند: «تیمسار، می‌دانید که من چقدر در انتخاب شما برای سمت ریاست ستاد کل تلاش و تا چه اندازه شما را پشتیبانی و حمایت کردم. حالا نمی‌دانم چرا باید باعث دلگیری و رنجش دوست عزیز ما سرهنگ توکلی شده باشید.»

بعد، پرسید: «پست فرماندهی نیروی زمینی ارتش را چرا برای آقای سرهنگ ابلاغ نمی‌کنند؟» و افزود: «از ایشان قابل اعتمادتر، لایق‌تر، و ملی‌تر چه کسی است؟» ظاهراً قرنی پشت تلفن اظهار داشته بود: «عده‌ای سرتیپ فلاحتی را، که مردی مسلمان و نمازخوان است، برای این سمت پیشنهاد داده‌اند و من از نتیجه کار که به کجا کشیده است، هنوز اطلاعی ندارم.»

البته بعدها، چند ماه پس از انقلاب، فهمیدم که کارشکنی‌ها در مورد من، بیشتر مربوط به تعدادی از اعضای متنفذ شورای انقلاب، به‌استثنای آقای طالقانی و دکتر یدالله سجادی، بوده است.

پس از مذاکره تلفنی با قرنی، آیت‌الله طالقانی به من فرمودند: «کم‌وبیش صحبت‌هایی هم درباره محاکمه و اعدام تعدادی از فرماندهان نظامی به‌میان آمده است.»

من به ایشان پاسخ دادم: «بنده در مورد بسیاری از انقلاب‌های جهانی مطالعه دارم و تا آنجا که به‌یاد می‌آورم، ارتش ایران در رویارویی با جمعیت‌های انقلابی کم‌ترین برخورد را داشته است، و با آنکه امکانات زیادی برای سرکوبی و خشونت فراهم بوده، باز هم مبادرت به اقدام خشونت‌آمیز نکرده و سرانجام نیز همبستگی کامل خود را اعلام داشته است و فرماندهان ارتش نیز تمامی دستورات صادره از طرف فرماندهان تعیین شده از سوی دولت موقت را بدون هرگونه مقاومت پذیرفته و انجام داده‌اند، هم‌اکنون نیز تمامی آنها چه در نیروی زمینی، هوایی و دریایی و چه در ژاندارمری و شهربانی با ما نهایت همکاری و

فرمانبرداری را دارند. بنابراین هرگونه اقدام تندی علیه آنها، جز لطمه زدن به بنیادهای مملکت و اساس دفاع ملی نتیجه‌ای نخواهد داشت.»

حدود ساعت ۱ بامداد بود که از خانه آقای طالقانی به سمت منزل حرکت کردم. در میان راه، جسته و گریخته شایعاتی مبنی بر اینکه قصد دارند با افسران و درجه داران ارتش و ژنرال‌های بازداشت شده با خشونت رفتار کنند، شنیده می‌شد و انقلابی‌های داخل خیابان‌ها مدام جیب مرا در راه متوقف و موضوعات و مسائلی مطرح می‌کردند که لازم بود درباره شان تصمیم بگیرم و همان‌موقع اقدام کنم.

سمت‌گیری انقلاب

حدود ۱ بامداد بود که به خانه رسیدم. همه اهل خانه نگران اوضاع مملکت و حال و وضع من بودند. برادرم، که تا آن ساعت در منزل مانده بود، پرسید: «چرا برافروخته‌ای؟» با خستگی و ناراحتی پاسخ دادم: «ارتش و کل مملکت در حال از هم پاشیدگی است. هیچ شخص و مقامی خود را پاسخگو و مسئول نمی‌داند. برای مهدی رحیمی نگرانم.^۱ خسرو داد را هم بازداشت کرده‌اند. الان از پیش آقای طالقانی می‌آیم، ایشان نیز نگران اوضاع بود، ولی از دست کسی کاری ساخته نیست. لازمه اوضاع فعلی قاطعیت است که من در کسی نمی‌بینم.» همسرم که حرف‌های مرا شنید، با آن‌که در سال‌هایی که در زندان قصر هر هفته به ملاقات من می‌آمد، هزاران رنج و تحقیر را تحمل کرده بود، ناگهان به شدت به گریه افتاد و گفت: «اگر قرار بود این وضع پیش بیاید، چرا گذاشتید کار به این مراحل برسد؟» برادر و پسر ۱۵ ساله‌ام بابک نیز، که هر دو چند روز قبل شاهد خُرد کردن در و دیوار و شیشه‌های ستاد کل بودند، گریه می‌کردند.

درحالی که از شدت خستگی و عصبانیت ناشی از اوضاع و احوال و فشار کار احساساتی شده و به شدت متأثر بودم، پاسخ دادم: «مردم تحت سال‌ها فشار و اختناق و استبداد و خفقان و تبلیغ و تلقین مخالفان، به شدت برآشفته و عصیان زده‌اند. ظاهراً عده‌ای ستون پنجم خارجی هم از این شرایط سوءاستفاده کرده و تحرکات انقلابی را به بیراهه می‌کشانند و به سمتی دیگر منحرف می‌کنند.»

سپس افزودم: «شما خودتان شاهدید پنج شبانه‌روز است ساعتی نخوابیده‌ام. فردا نزد آقای بازرگان می‌روم و خطرات ناشی از این هرج و مرج‌ها و بی‌بندوباری‌ها را به ایشان

۱. سید مهدی رحیمی که آخرین سمت ایشان ریاست شهربانی کل کشور و فرمانداری نظامی تهران بود، از دوستان بسیار نزدیک من بود.

گوشزد می‌کنم و خودم هم رسماً استعفا می‌دهم.»

همسرم گفت: «مگر استعفا لازم است؟»

گفتم: «بله. اگر به حضور ایشان و آقای خمینی نروم و کناره‌گیری‌ام با اجازه آنها نباشد، فردا هزار وصله و مسئله برایم می‌سازند و مرا به سمت‌گیری و احتمالاً خیانت علیه انقلاب متهم خواهند کرد.»

با آنکه خیلی خسته بودم، در حالت خواب و بیداری با افکار و تصورات اضطراب آور دست به گریبان بودم. احساس می‌کردم انقلاب را به بیراهه می‌کشاند و بسیاری از اقداماتی که صورت می‌گیرد، خلق‌الساعه نیست و از مدت‌ها قبل طراحی و برنامه‌ریزی شده است. خبر تصمیم حکومت جدید برای اعدام تعدادی از افسران مرا به کلی گیج و سردرگم کرده بود. دیگر به اوضاع و احوال با دید مثبت نگاه نمی‌کردم.

تقریباً داشتم متوجه می‌شدم که رژیم گذشته پیش از روی کار آمدن رژیم جدید، به طور رسمی بیشتر سازمان‌ها و موقعیت‌های کلیدی کشور مانند ارتش، نیروی انتظامی، سازمان اطلاعات و امنیت، بانک ملی، رادیو و تلویزیون و بسیاری نقاط حیاتی و حساس دیگر را پیشاپیش به هیئت حاکمه جدید تحویل داده است.

اطلاعات کل کشور و اطلاعات ارتش که هر دو توسط تیمسار ارتشبد حسین فردوست سرپرستی و به طور دقیق و کامل کنترل می‌شد، از مدت‌ها قبل در کنار نظام جدید و افراد پیش‌بینی شده قرار گرفته بود و چون ساواک بر همه سازمان‌ها و وزارتخانه‌های کشور تسلط و حکمفرمایی مستقیم و غیرمستقیم داشت، بنابراین، دولت کم‌ویش در تمامی هفته‌های قبل از انقلاب با انقلابیون همکاری نزدیک داشته است. یک نمونه از این همکاری‌ها همان خطوط متعدد تلفن‌های شهری بود که برای مدارس علوی و رفاه کشیده بودند. نمونه‌ای دیگر خودروهای بنز یکرنگ و یکنواخت دولتی برای همراهان آقای خمینی در هنگام ورود و بسیاری از تسهیلات فراوان دیگر، از جمله ارسال هلیکوپتر برای بردن آقای خمینی به بهشت‌زرها و همچنین پخش مراسم تشکیل کابینه موقت از تلویزیون ملی و... که تدارک و واگذاری میزانی از اسلحه و مهمات را نیز می‌توانست شامل باشد.

بیشتر نقاط کلیدی و قدرت‌های واقعی، تا آنجا که من احساس کردم، در اختیار آقایان روحانیونی مانند دکتر بهشتی و تعدادی از مذهب‌یون متعصب و آقای یزدی قرار گرفته بود. بدیهی است در این میان همکاری شخصیت‌های مذهبی و بانفوذ بازار چون آقای اکبر پوراستاد را نیز نباید نادیده بگیریم.

مجموعه این رویدادها و تجزیه و تحلیل‌ها، مرا نسبت به سمت‌گیری حرکت‌های انقلابی نگران می‌کرد.

پنجشنبه، ۲۶ بهمن

صبح روز پنجشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷، پس از ورود به ستاد کل، اطلاع یافتیم تیمسار سرلشکر قرنی برای گفت‌وگو دربارهٔ پاره‌ای از مسائل دفاعی امنیتی و یا سیاسی نظامی به مقر نخست‌وزیری رفته است. من نیز برای بحث و مشورت درباره تعدادی از مشکلات دفاعی امنیتی به دفتر تیمسار سپهبد هوشنگ حاتم، جانشین و قائم مقام قبلی ستاد بزرگ ارتشتاران، که باکمال شرافتمندی و صداقت به همکاری با ما ادامه می دادند، رفتیم. در آنجا تیمسار سپهبد عبدالعلی نجیمی (از برجسته ترین فرماندهان نظامی ارتش)، جانشین قبلی فرماندهی نیروی زمینی، و تیمسار سپهبد خلیل بخشی آذر رئیس اداره طرح‌ها، حضور داشتند.

هر سه از شریف ترین و باسوادترین و لایق ترین فرماندهان و ژنرال های ارتش ایران بودند. در سال های گذشته، همه آنها سمت ریاست و فرماندهی مستقیم مرا داشتند و همیشه رفتارشان با من دوستانه و احترام آمیز بود؛ حتی در هنگام طردن من از ارتش نیز تا آنجا که برایشان امکان داشت، به مسئولان مربوطه اعتراض کرده بودند.

آن روز، پس از پاره ای مذاکرات، هر سه نفر آنها متفق القول پس از اشاره به بسیاری از نابسامانی ها و آشفتگی های نیروهای مسلح و مناطق مختلف مملکت، اظهار داشتند: «جناب سرهنگ، می بینید که ارتش در حال نابودی است. با آنکه از طرف ارتش هیچ اقدام خلافی صورت نگرفته و نمی گیرد، باز هم روزی نیست که به پادگان ها حمله نبرند. لابد می دانید بسیاری از رؤسا و فرماندهان و رهبران ارتش را خودسرانه دستگیر کرده و می کنند. جناب سرهنگ، شما که با آقایان (گردانندگان انقلاب) آشنایی دارید، و به هم ریختگی تهران را شب گذشته هنگام حمله به تأسیسات تلویزیون ملی شاهد بوده اید، با آقای مهندس بازرگان و یا هرکس دیگری که می شناسید، مثلاً آقای طالقانی یا آقای خمینی، صحبت کنید. شاید آقایان متوجه نیستند چه عواقب شومی در کمین کشور نشسته است.»

من جواب دادم: «آقای خمینی را که هرگز جز در فرودگاه، آن هم از دور، ندیده ام. آقای طالقانی هم که دیشب همزمان با حمله به تأسیسات تلویزیون ملی در منزلشان بودم، اظهار می کنند در امور نظامی ظاهراً دخالت و چندان اثری ندارند و اطمینان دارم ایشان نیز مثل خود ما نگران تدروی ها هستند. ولی، به هر حال، همین الآن برای دیدار با آقای بازرگان به مقر نخست‌وزیری خواهم رفت و مسائل و عواقب کار را به ایشان یادآور خواهم شد.

اطمینان داشته باشید نظرات و نگرانی‌های شما سروران ارجمند را هم به حضور ایشان منعکس خواهم کرد.»

در آن تاریخ من تصور می‌کردم آقای بازرگان از نابسامانی‌های ارتش و عواقب آن آگاهی ندارد.

همان روز پنجشنبه، بگیر و ببندها و دستگیری‌های افسران ارتش افزایش یافته و شایعه وجود برنامه‌ای برای محاکمه و اعدام بعضی از آنها لحظه‌به‌لحظه قوت می‌گرفت و در نتیجه برای خسروداد و سپهبد مهدی رحیمی، که هر دو از دوستان من بودند، بسیار نگران بودم. لحظاتی بعد، پس از خداحافظی، درحالی‌که اوضاع نابسامان و خطرناک مناطق تبریز، گرگان گنبد و مریوان و سقز در کردستان، فکرم را مشغول کرده بود و در هر لحظه به راهکارهای مختلف می‌اندیشیدم، به طرف ساختمان نخست‌وزیری، واقع در خیابان کاخ (فلسطین کنونی)، حرکت کردم.

ساختمان نخست‌وزیری

ساعت حدود ۹:۳۰ صبح بود که برای اولین بار پس از انقلاب، قدم به ساختمان نخست‌وزیری گذاشتم. در آنجا، تقاضای ملاقات با آقای بازرگان را کردم. بسیار عصبی بودم و تصور می‌کردم همه کارها به بن‌بست رسیده است. به من گفتند: «ایشان در کنفرانس هستند و الآن نمی‌توانند صحبت کنند؛ کمی تأمل کنید.»

در همین موقع، چشمم به شادروان تیمسار سرلشکر قری افتاد. چند قدم آن طرف‌تر، دوست بسیار عزیز و نزدیکم آقای دکتر یحیی نظیری [دکترای حقوق] را دیدم. ایشان در کابینه موقت سمت معاونت وزارت کشاورزی را داشت. کمی آن طرف‌تر هم یک طلبه جوان و کم‌سن و ریزنقش، که عمامه‌ای هم برسر داشت، ایستاده بود.

به تیمسار قری نزدیک شدم و گفتم: «چه فکری برای این اوضاع و احوال کرده اید؟ بالاخره یک نفر باید محکم جلوی این حوادث بایستد و این آشوب‌ها و این هرکی هرکی‌ها را سروسامان و خاتمه بدهد یا نه؟ آیا جامعه و ملت بزرگی مثل ایران همین را کم داشت که صبح و ظهر و شب، وقت و بی‌وقت، هر بچه مجاهد خلقی و اسلامی یا چریک فدایی و غیرفدایی اینجا و آنجا چهار نفر نظامی را بازداشت کنند و به بازداشتگاه‌های دولتی و غیردولتی یا قتلگاه ببرند؟» «آیا این شد انقلاب؟»

مرتب تکرار می‌کردم: «کار ارتش به کجا خواهد کشید؟ کار مملکت چه خواهد شد؟ آیا

راست می‌گویند که برنامه دارند تعدادی از نظامی‌ها را محاکمه و اعدام کنند؟»
درحالی‌که صدایم را بلند کرده بودم و تقریباً فریاد می‌کشیدم، پرسیدم: «فکر نمی‌کنید ما در دهان شیر و خرس هستیم و آوارده‌های شوروی در عراق و افغانستان برای خرد کردن و بلعیدن مملکت ما کاملاً آمادگی دارد؟»

سپس، اضافه کردم: «جز من و شما چه کسی می‌تواند به فکر این حقایق و واقعیات باشد؟» تیمسار قرنی، که اطمینان دارم خود او هم ناراحت بود، پاسخ داد: «من هم ناراحتم. ولی جناب سرهنگ، باید صبور باشیم. حتم دارم کارها را یکی پس از دیگری روبه‌راه خواهیم کرد.»

گفتم: «صبر؟ صبر درست، اما وقتی مملکت نابود شد، دیگر صبر و مقام و منصب چه فایده‌ای دارد؟ بازسازی این پایگاه‌های هوایی و دریایی و تأسیسات زمینی که مدام در معرض غارت و انهدام قرار می‌گیرد، ده‌ها سال طول می‌کشد. بازسازی این تأسیسات و پایگاه‌هایی که ظرف ۴۸ ساعت به انهدام کشیده شده‌اند، ده‌ها سال زمان لازم دارد. پرسنل متخصصی را که تربیت آنها ده‌ها سال به درازا کشیده است، همه را درهم ریخته و از بین برده‌اند.»
به‌طور غیرقابل باوری برافروخته و ناراحت بودم و بعد هم فریاد کشیدم: «این کنفرانس آقای بازرگان تمام‌شدنی نیست؟»

بار دیگر خطاب به تیمسار قرنی فریاد زدم: «آقا، بیست و پنج سال برنامه ریختیم که این مملکت به این وضع دچار شود؟ ما که همیشه می‌گفتیم ارتش باید اعتلا پیدا کند، محکم و مستحکم شود. ارتش باید از چنگ آریستوکرات‌ها و هزار فامیل و خان و خانابازی‌ها خلاص شود تا بتواند با سربلندی به وظایف ملی‌اش برسد. ما برای این انقلاب نکردیم که شوروی بدون جنگ به هدف اصلی‌اش، که نابودی ارتش ماست، برسد. غیر از این است؟»
سرانجام، درحالی‌که فریاد کشیدم: «آقای بازرگان کجاست؟ باید ایشان را ببینم»، راهی اتاق نخست‌وزیری شدم که تیمسار قرنی دستم را محکم گرفت و مرا نگه داشت و گفت: «بیا برادر، تندروی نکن. الان با این برافروختگی که تو داری، موقع برخورد با بازرگان نیست.»

باشدت و فشار سعی کردم خودم را از دست تیمسار قرنی خلاص کنم. متأسفانه، ضمن تقلا دستم به گوشه صورت ایشان خورد و آن مرد بزرگوار با بردباری و متانتی که داشت، برگشت و به دکترنظیری گفت: «یحیی‌خان، بیا شاهد باش، رفیق دارد مرا می‌زند.»

پس از رهایی از دست قرنی، به طرف اتاق آقای بازرگان و معاون ایشان، مهندس امیرانتظام (معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت)، رفتم. آقای امیرانتظام را پیش از دوران انقلاب هرگز ندیده بودم. ایشان از مهندسان فارغ‌التحصیل دانشگاه برکلی کالیفرنیا، و در رشته تحصیلی خودش بسیار ورزیده و باسواد بود و در کمال وطنپرستی و ملت‌دوستی

انجام وظیفه می‌کرد. ایشان که با واقعیاتی اوضاع را نظاره می‌کرد و در چند روزه انقلاب نیز شاهد فداکاری‌ها و تلاش‌های من برای سروسامان دادن به اوضاع درهم‌ریخته و نجات کشور بود، مرا به اتاق خودش کشید. آنجا دوست و هم‌پیمان نزدیکم، سرهنگ ناصر مجللی نیز حضور داشت.

آقای امیرانتظام به منظور آرام کردن من پیشانی‌ام را بوسید و اظهار داشت: «سرهنگ، ناراحت نباش. می‌دانم فشار کارها و میزان نگرانی‌ها اعصاب را خرد کرده و خسته هستی. همین یک ساعت پیش مذاکره و مقرر شده است و فرمانش هم درحال تنظیم است که شما به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شوید و فرماندهی گارد ملی^۱ را هم برعهده بگیرید و سازمان آن را با تجربیاتی که دارید خود شما برنامه‌ریزی و پی‌ریزی و ایجاد کنید. بنابراین، شما دو فرماندهی بزرگ را برعهده خواهید داشت که هر دو از نیازهای بزرگ امروز کشور است.»

در پایان اضافه کردند: «با استفاده از امکانات و تأسیسات شهربانی کل کشور که در تمامی شهرهای بزرگ و کوچک حضور نسبی دارد، شما به‌سادگی خواهید توانست در طرح‌ریزی و سازمان‌دادن و ایجاد گارد ملی موفقیت پیدا کنید.»

پاسخ دادم: «گارد ملی یعنی چه؟ مگر گارد ملی می‌تواند به این سادگی‌ها تشکیل شود؟ از اینها گذشته، گارد ملی باید جزئی از اجزای تابعه ارتش باشد. اگر در آمریکا و یا در کشورهای اروپایی گارد ملی و امثال آن وجود دارد، همه تحت‌نظر و تابعیت ارتش انجام وظیفه می‌کنند. گارد ملی معمولاً باید به‌وسیله وزارت دفاع و یا ارتش پشتیبانی و تدارک شود. تحت نظارت ارتش مرتباً آموزش‌های لازم را ببیند و تنها در دوران جنگ تشکیلات سازمانی آن عملیاتی شود، و به‌منظور بالابردن امکانات دفاعی و افزایش قدرت ارتش در دوران جنگ و یا بروز بحران‌های داخلی، احضار و مورد استفاده قرار گیرد.»

در پایان صحبت‌م، خطاب به آقای مهندس امیرانتظام اظهار داشتم: «آقای مهندس، الآن مملکت دارد از بین می‌رود و تنها ارتش است که معمولاً باید با مشکلات و نابسامانی‌ها روبرو شود. ولی، متأسفانه، درحالی‌که ارتش موجود درحال از هم پاشیدن است، ما از حالا به فکر گارد ملی هستیم.»

هرگز نمی‌توانستم تصویری از آنچه از سازمان گارد ملی موردنظر آنها بود، داشته باشم. مرتباً به‌طور عصبی و هیستریک تکرار می‌کردم: «باید اول ارتش را نجات بدهیم و نگذاریم

۱. این سازمان مدت زمانی کوتاه پس از انقلاب تغییر نام یافت و به‌عنوان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نامگذاری شد.

نابود شود، بعد تحت نظارت ارتش تشکیل گارد ملی بسیار آسان‌تر خواهد بود.»

سرانجام، به‌طور واضح اظهار کردم: «ریاست شهربانی کل کشور را قبول نمی‌کنم. این پست برازندهٔ جناب سرهنگ مجلی است^۱ که هم‌اکنون اینجا نشسته‌اند. ایشان از زمان مرحوم دکتر محمد مصدق در سازمان شهربانی کل کشور در سمت ریاست شهربانی‌های استان فارس سابقهٔ خدمتگزاری دارند. من جز در ارتش، در سازمان دیگری خدمت نمی‌کنم. در ارتش هم اگر وضع قرار است به‌همین منوال پیش برود، خدمت نخواهم کرد. هم‌اکنون هم به‌منظور کناره‌گیری و استعفا به اینجا آمده‌ام.»

لحظاتی بعد، پس از خداحافظی با آقای امیرانتظام، که الحق آدمی شریف و وطنپرست بوده و هست، بیرون آمدم. ابتدا به ستاد کل رفتم و سپس به خانه برگشتم. با آنکه طبق روال روزهای پنجشنبه از ساعت ۲ بعدازظهر به بعد تمامی وزارتخانه‌ها و سازمان‌های ارتش تعطیل بود، ولی همچون روزهای گذشته و به مناسبت وضع فوق‌العاده‌ای که وجود داشت، در خانه نیز لحظه‌ای نبود که بسیاری از امور نظامی، امنیتی و دفاعی کشور به من مراجعه نشود.

از آنجا که خطوط تلفن هر سه طبقه منزل به نام بنده بود، مرتب افراد و اشخاص مختلف از دوستان و آشنایان دور و نزدیک با این خطوط تماس می‌گرفتند و از اوضاع و احوال جو یا می‌شدند یا چاره‌جویی می‌کردند. نگارنده هم که آن روزها به‌ندرت در خانه حاضر می‌شدم، از همسر و پسر خواسته بودم نام تماس گیرنده‌ها، شماره آنها و موضوع تماسشان را (در دفترهایی که کنار هر تلفن گذاشته شده بود) یادداشت کنند تا در وقت مناسب با آنها تماس بگیرم. به جرئت می‌توانم بگویم ظرف یک هفته پس از ۲۲ بهمن، قریب به ۲۰۰۰ نفر با تلفن خانه‌ام تماس گرفتند و عدم توانایی من برای پاسخگویی به همه آنها سبب بروز کدورت‌هایی هم شد.

آن روز، به‌واسطه همین تماس‌ها تعدادی از دوستانم که از تصمیم من مطلع شده بودند، به من توصیه کردند چون تصمیم‌گیرنده نهایی آقای بازرگان نیست، بهتر است به مدرسه علوی بروم و استعفای خودم را به آقای خمینی تقدیم کنم. به این ترتیب، یا ایشان برای جلوگیری از نابسامانی ارتش تصمیمی می‌گیرد و دستوراتی قاطع صادر می‌کند و یا آنکه با کسب اجازهٔ ایشان پس از استعفا حرف و حدیث دیگری پیش نخواهد آمد.

همان شب، به اصطلاح عزم خودم را جزم کردم که روز بعد، یعنی جمعه ۲۷ بهمن، به حضور آقای خمینی بروم و استعفای خودم را تقدیم کنم.

۱. سرهنگ ناصر مجلی ۷ یا ۸ روز بعد از آن تاریخ، در اوایل اسفند ماه ۱۳۵۷ همراه با ۱۰ نفر دیگر از سرهنگ‌های بازنشسته ارتش به سرتیپی ارتقاء درجه پیدا کردند.

جمعه، ۲۷ بهمن

جمعه سرکار نرفتم. من و همسر برای صرف ناهار در منزل آقای دکتر بیات، همسر سرکار خانم مُلکی بی‌بی^۱ دعوت داشتیم. با خسروخان قشقایی از زمان دکتر مصدق، که وکیل مجلس شورای ملی بود، آشنایی داشتیم. در این دوران هم یک وصلت خانوادگی باعث نزدیک‌تر شدن روابط ما شده بود.

آن روز، خسروخان، که تازه از آلمان برگشته بود، ما را برای صرف چلوکباب به خانه خواهرشان دعوت کرده بود و چند نفر از اقوام مشترک نیز آنجا حضور داشتند.

حدود ۲ ماه پیش از آن، در اواخر دولت از هاری، ناصرخان قشقایی، برادر بزرگ خسروخان که در چند سال گذشته در آمریکا اقامت داشت، وارد تهران شد. به مناسبت ورود ایشان، آقای شاپور قشقایی، خواهرزاده بزرگ ناصرخان، یک میهمانی ناهار در منزل خود ترتیب داده و تعدادی از ملی‌گراها و از جمله تیمسار سرلشکر قمری و من و تیمسار مسعودی و سرهنگ مجللی را برای ملاقات و مذاکره با ناصرخان دعوت کرده بود.

در آن تاریخ، ناصرخان قشقایی نسبت به سقوط رژیم شاه بسیار امیدوار و مطمئن به نظر می‌رسید، تا آنجا که ایشان فکر می‌کردند ممکن است در آینده به‌عنوان رئیس دولت و یا یکی از اعضای مؤثر نظام حکومتی بعدی نقشی عمده برعهده داشته باشند.

در پایان مذاکرات آن روز، چنین نتیجه گرفته شد که ایشان، که پس از پدرشان مرحوم صولت‌الدوله، همیشه ریاست ایل بزرگ قشقایی را برعهده داشتند، به فیروزآباد و داخل طوایف قشقایی بروند و آنها را برای همکاری‌های احتمالی آینده با جبهه ملی و سایر وطن‌پرستان روشنفکر، در حالت آمادگی نگه دارند.

روز جمعه ۲۷ بهمن، چون همسر به علت گرفتاری نمی‌توانست در ضیافت شرکت کند، به اتفاق برادرم، سرهنگ دکتر عزیزالله توکلی، به مجلس میهمانی رفتیم. آقای حبیب‌الله رضازاده قشقایی و همسرشان و جناب سرهنگ مجللی و آقای دکتر لاهیجی و همسرشان نیز حضور داشتند. دختر سرهنگ مجللی همسر آقای دکتر لاهیجی بود. دکتر لاهیجی از حقوق‌دانان بسیار بزرگ و تحصیل کرده کشور و از مبارزان سرسخت راه آزادی و استقلال کشور بود.

۱. دختر مرحوم صولت‌الدوله، خان بزرگ قشقایی، و خواهر ناصرخان و خسروخان قشقایی.

سرهنگ مجللی از روز قبل و بلافاصله پس از آنکه من ساختمان نخست‌وزیری را ترک گفته بودم، به سمت ریاست شهربانی کل کشور منصوب شده بود. البته مهاجمان به اصطلاح انقلابی، دیگر چیزی به نام شهربانی در تهران باقی نگذاشته بودند و همه سازمان‌های وابسته به آن یا از بین رفته و یا موقتاً در حالت تعطیل به سر می‌بردند و سرهنگ مجللی به عنوان وارث این خرابی‌ها، همه آن روز را از نابسامانی اوضاع امنیتی شهرها اظهار گله‌مندی می‌کرد. بعد از صرف ناهار، خسروخان که اطلاع یافته بود قصد رفتن به مدرسه علوی و کناره‌گیری از کار را دارم، مرا به اتاق نشیمن در جنب سالن ناهارخوری هدایت کرد تا کمی با هم صحبت کنیم. سپس، طبق معمول آن روزها خطاب به من گفت: «سرهنگ جان، سنگر را نباید خالی کرد. شنیده‌ام در نظر داری کناره‌گیری کنی. کمی صبر داشته باش و استعفا نکن.»

من گفتم: «چه سنگری؟ ارتش دارد نابود می‌شود. دیگر سنگری باقی نمی‌ماند.» ایشان اظهار کرد با وزیر مختار آمریکا دوستی نزدیک دارد و افزود: «اگر می‌خواهی هم اکنون به ایشان زنگ بزنی تا از شما پشتیبانی و حمایت کنند.» پاسخ دادم: «حالا موقعی نیست که امثال من بخواهم از آمریکا مقام و منصب بگیریم. به اصطلاح انقلابی کرده‌ایم و مردم از امثال ما انتظار ندارند که به این راه‌حل‌ها متوسل شویم.»

عصر، حدود ساعت ۴:۳۰ یا ۵ بعد از ظهر بود که به اتفاق برادر خانۀ آقای دکتر بیات را ترک کردم و با جیب ارتش به سمت خیابان عین‌الدوله و مدرسه علوی حرکت کردیم. جمعیتی که جلوی در مدرسه تجمع کرده بود، به قدری زیاد، به هم فشرده و متراکم بود که نزدیک شدن به مدرسه بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید، اما، خوشبختانه، چون غالباً مرا می‌شناختند، برایم راهی باز کردند. در بزرگ مدرسه را به کلی بسته و قفل کرده بودند. ناچار از کوچه بن‌بست کوتاه و باریکی که در گوشه شمال شرق مدرسه وجود داشت، با کمک مردم که ما را سردست بلند کردند، به طرف پشت‌بام بالا رفتیم و چریک‌های نگهبان که مرا می‌شناختند، دست دراز کردند و ما را بالا کشیدند. از پشت‌بام به داخل مدرسه علوی رفتیم. دومین بار بود به این مدرسه پامی گذاشتم.

آیت‌الله ربانی شیرازی در آن تاریخ مقرب‌ترین فرد و مشاور نزدیک آقای خمینی بود و به عنوان معاون ایشان انجام وظیفه می‌کرد. من ایشان را از دوران زندان که با یکدیگر هم‌بند بودیم، می‌شناختم. در بخش‌های مختلف این کتاب اشاره کرده‌ام که ایشان به من لطف و محبت مخصوص داشتند. یکی دیگر از دوستان دوران زندان من، مرحوم حاج مهدی عراقی، از جمله مقربین بسیار نزدیک و در واقع به منزله چشم راست آقای خمینی بود.

ایشان همان شخصی است که هنگام ورود آقای خمینی به سالن فرودگاه مهرآباد، زیر بازوی ایشان را گرفته بود.

در واقع، حاج مهدی عراقی پس از مرخص شدن از زندان ابد در دوران آقای بختیار که در زندان‌ها را باز کرده بودند، به پاریس رفته و به‌عنوان نزدیک‌ترین و مورد اعتمادترین شخصیت، همراه آقای خمینی به تهران بازگشته بود. حاج مهدی عراقی چندی بعد به سرپرستی دایره امور مالی مؤسسه بزرگ کیهان منصوب و در شهریور ماه سال ۱۳۵۸ توسط عده‌ای ناشناس ترور شد و به قتل رسید.

ابتدا به اتاق آقای ربانی شیرازی رفتم. قبلاً نیز به ایشان و آقای عراقی تلفن زده بودم که غروب خواهم آمد. بنابراین، آقای عراقی هم در اتاق حضور پیدا کرد. با هر دو سلام و احوال‌پرسی کوتاهی کردم و ماجرا را شرح دادم و گفتم می‌خواهم «آقا» را ببینم. با محبت آن دوستان ترتیب ملاقات داده شد و من به اتاق آقای خمینی رفتم تا با ایشان مذاکره و استعفای خودم را تقدیم کنم.

ملاقات با آقای خمینی

آقای خمینی در اتاقی مفروش روی تشکچه‌ای نشسته و به رسم قدیم پشت خود را به مخده تکیه داده بودند. کس دیگری در اتاق نبود. عرض سلام کردم و ایشان فرمودند: «بشینید.»

اولین بار بود که با آقای خمینی هم‌کلام و هم‌صحبت می‌شدم. ایشان هم بسیار مهربان و خوش‌رفتار بودند. من طبق معمول، به رسم ادب دو زانو مقابل ایشان نشستم و آماده عرض گزارش شدم.

پیش از آنکه شروع کنم، آقای خمینی فرمودند: «وصف شما را از آقای ربانی و آقای عراقی شنیده‌ام و باید به شما بگویم خسته نباشید.»

گفتم: «خدمت رسیدم تا وضع و حال مملکت را از نظر نظامی و امنیتی به عرض برسانم. اوضاع بسیار درهم ریخته است: در تمامی استان‌ها ناآرامی‌ها و حرکاتی ناراحت‌کننده دیده می‌شود؛ همه‌جا به واحدهای ارتش و نیروهای مسلح حمله کرده‌اند؛ غالباً به بسیاری از پایگاه‌ها، اسکله‌ها و پادگان‌های نظامی و تأسیسات ملی و دولتی لطمه وارد

می‌شود. ترمیم خرابی‌ها و آتش‌سوزی‌های پایگاه‌ها، اسکله‌ها و پادگان‌های نظامی و تأسیسات ملی و دولتی، علاوه بر میلیون‌ها دلار هزینه، به سال‌ها وقت نیاز دارد. گروه‌های خودسر و فرصت‌طلب و همچنین گروه‌های چپ‌گرای مخالف ارتش، امنیت اجتماعی را برهم زده و با اقدامات خرابکارانه خود برنامه نابودی ارتش و بسیاری از نهادهای ملی را دارند. بگرویند افسران و فرماندهان ارتش یک امر عادی و روزمره شده و همه‌روزه صبح و عصر و شب و وقت و بی‌وقت هر گروه یا گروهکی و یا دسته ناشناسی دو یا سه سرهنگ، سرتیپ و سپید را این طرف و آن طرف بازداشت می‌کنند و معلوم نیست به کجا می‌برند. وضعیتی بسیار نامساعد و توهین‌آمیز برای ارتش ایجاد شده است. بسیاری از تانک‌ها، کامیون‌ها و سایر وسایل را که در حال بازگشت به پادگان‌ها بودند، از بین برده و ارتش هم به حرمت حضرت‌عالی و انقلاب واکنشی نشان نمی‌دهد و برخوردی نمی‌کند. ادامه این وضع، دفاع مملکت را به خطر می‌اندازد.»

پس از توضیح شمه‌ای از مشکلات و گرفتاری‌های اساسی که ارتش و دیگر سازمان‌های نیروهای مسلح با آن روبرو بودند، نمای کلی اوضاع و احوال درهم ریخته و مخاطره‌انگیز کشور را به ایشان عرض کردم و به‌ویژه روی جلوگیری از فروپاشی و انهدام نیروهای مسلح (ارتش، ژاندارمری، و شهربانی) و ضرورت نظارت و دخالت شخص ایشان و صدور دستورات مقتضی و انجام یک سلسله اقدامات فوری اصرار و تمنا کردم. پس از چند لحظه سکوت، چون از برخورد دوستانه و چهره ایشان تشخیص دادم که گفته‌های من توجه ایشان را جلب کرده است، افزودم: «قطعاً به عرضتان رسیده که در کردستان آشوب است، در ترکمن‌صحرا و گنبد و سایر مناطق مرزی نیز کم و بیش ناآرامی‌هایی شروع شده است.»

در مورد آذربایجان نیز به تحریکات کمونیست‌ها و دست‌چپی‌ها و ایجاد دسته‌ها و احزاب متعددی که طی یک هفته گذشته ظهور پیدا کرده بودند، اشاره کردم و یادآور شدم هنوز بیش از چند دهه از غائله شوم حزب دموکرات پیشه‌وری نگذشته و ممکن است بار دیگر اوضاع آن منطقه حساس به طرزی وخیم بی‌ثبات شود.

به ایشان عرض کردم: «برابر گزارش سرلشکر بیدآبادی، فرمانده پادگان تبریز، در ۴۸ ساعت گذشته، شهر تبریز دو سه بار بین گروه‌های چپ تندرو، مجاهدین اسلامی و

گروه‌های خلق مسلمان^۱ دست به دست شده است.»

پیرو این عرایض، به ایشان توضیح دادم: «شرایط بی‌نظمی و ناآرامی در بعضی از شهرها و مناطق واقع شده در رشته کوه‌های زاگرس، به مرحله‌ای حساس رسیده است. گروه‌های مختلف به نام انقلاب و با شعارهای اسلامی به پادگان‌های کوچک و بزرگ حمله می‌کنند و یا با دخالت‌های نامعقول و غیرمتعارف، سیستم فرماندهی آنها را برهم می‌زنند و دچار اختلال می‌کنند. وضع نامساعد است، باید سروسامانی داده شود. عده‌ای شایع کرده‌اند ارتش قرار است منحل شود، عده‌ای می‌گویند افسران را می‌خواهند اعدام کنند. روحیه ارتش به کلی نابود شده است. دو سه روزی هم هست که حکمی برای ریاست ستاد به تیمسار سرلشکر قرنی داده شده و هر دو با هم ارتش را اداره می‌کنیم. از آنجا که ایشان مدتی از ارتش دور بوده‌اند، اوضاع بحرانی مملکت ایجاب می‌کند از هیچ همکاری مضایقه و دریغ نکنم. معلوم نیست چرا بعضی از گروه‌ها نابودی و انهدام ارتش را هدف قرار داده‌اند؟ ارتش برای حکومت‌ها حکم کامیون یا وسیله اجرایی را دارد. تا دیروز راننده حکومت قبلی پشت کامیون بوده، امروز راننده دولت انقلاب پشت آن نشسته است. چه لزومی دارد کامیون را از بین ببرند؟ امروز برای شما کار می‌کنند. چرا کامیون را نابود می‌کنند؟»

آقای خمینی تحت‌تأثیر حرف‌های من قرار گرفته بودند و همان‌طور که تسبیح می‌چرخاند و گوش می‌داد. احساس کردم در نگاه ایشان نظری مساعد نسبت به حرف‌های من وجود دارد. احساس می‌کردم ایشان متوجه شده‌اند گفته‌های من روراست و صادقانه است.

فرمودند: «چه باید کرد؟»

گفتم: «باید نیروهای مسلح را نجات بدهیم و تعدادی از فرماندهان و افسران از من خواسته‌اند به عرضتان برسانم که با ادامه شرایط کنونی وضع دفاعی و موجودیت مملکت به خطر می‌افتد.»

بعد اظهار کردم: «حضرتعالی با آنکه مدتی در ایران نبوده‌اید، مطمئنم اوضاع را همیشه مطالعه می‌فرموده‌اید. با این حال، من خود را موظف می‌دانم نقطه‌نظراتم را مجدداً به عرضتان برسانم. ما از نظر جغرافیای سیاسی و شرایط سوق‌الجیشی در سرزمینی قرار داریم که از حساس‌ترین مناطق جهان است. در شمال ما شوروی بزرگ واقع شده که شاید صدها سال برای رسیدن به خلیج فارس و اقیانوس هند طرح و برنامه داشته و دارد و اخیراً هم که

۱. این گروه بیشتر طرفدار آیت‌الله شریعتمداری بودند و به ایشان اقتدا می‌کردند، ولی در این دوران گاهی اعمال خودسرانه نیز انجام می‌دادند.

استحضار دارید در افغانستان حکومت کمونیستی بر سر کار است.^۱ ضمناً، ده‌ها سال است که نیروهای مسلح افغانستان از نظر آموزش و تجهیزات جنگی به‌وسیله شوروی پشتیبانی و تدارک می‌شوند و هم‌اکنون نیز مستشاران ارتش شوروی در افغانستان حضور دارند. همین روز سه‌شنبه، ۲۴ بهمن، سفیر آمریکا را در کابل کشتند.»

سپس، اضافه کرد: «حادثه حمله روز ۲۵ بهمن به سفارت آمریکا، قطعاً به عرضتان رسانده شده. ولی چیزی که باید از نظر اهمیت به عرضتان برسد، آن است که اگر گروگانگیری و حمله به سفارت کارش بالا می‌کشید و آمریکا ناچار به مداخله نظامی می‌شد، در آن صورت، احتمال تعرض و حمله شوروی هم کم نبود.»

و به ایشان اطلاع دادم که سرتیپ روسی، وابسته نظامی شوروی هم همان روز ضمن اشاره به نزدیک شدن ناوهای جنگی آمریکا به سواحل خلیج فارس، به‌طور ضمنی و تلویحی احتمال واکنش شوروی و دخالت آنها را رسماً به اطلاع ستاد رسانده بود.

در ادامه گزارش اوضاع داخلی، به ایشان عرض کردم: «توجه داشته باشید که همه قراردادهای مربوط به همکاری‌های نظامی و تدارکاتی و پشتیبانی ما با آمریکا از بین رفته و لغو شده‌اند و این درحالی‌است که از دو دهه قبل خطر حمله عراق به ایران روزه‌روز افزایش پیدا کرده و ارتش عراق تا خرخره به‌وسیله شوروی و بعضی از کشورهای اروپای شرقی و حتی غربی مسلح شده است و مستشاران نظامی روس در ارتش عراق فعال‌اند و آن را مجهز می‌کنند. مقامات دولت عراق از حدود ۱۰ سال قبل با دولت اتحاد جماهیر شوروی یک پیمان نظامی دو جانبه و متقابل امضا کرده‌اند و همه گمان می‌کنند این بار ممکن است شوروی تهاجم به ایران را از راه عراق شروع کند. حمله قریب‌الوقوع عراق بزرگ‌ترین مسئله دفاعی دیروز و امروز ایران است. استدعا دارم امر بفرمایید هرچه زودتر جلو انهدام بیشتر ارتش را بگیرند و خرابی‌ها متوقف شود. حمله عراق به ایران، در واقع به منزله تهاجم مشترک شوروی و عراق تلقی می‌شود.»

قبل از ورود، مسائل دفاعی و امنیتی را در ذهن خود آماده کرده بودم. بنابراین، خیلی سریع و به‌طور خلاصه به آقای خمینی توضیح دادم: «ارتش ایران که در مسائل دفاعی و استراتژیکی بیشتر به‌وسیله مستشاران نظامی آمریکا هدایت می‌شده است. با خروج آنها از ایران، که یکی دو ماه قبل صورت گرفته، عملاً بخش عمده‌ای از توان رهبری و هدایت جنگ

۱. آن موقع حکومت ترکی بر سر کار بود.

را به طور موقت هم که شده از دست داده است. در حال حاضر هم با بازداشت فرماندهان عالی و افسران ارشد، ارتش و نیروهای مسلح از عامل بزرگ فرماندهی بی بهره شده‌اند. ارتش بیحرمت شده و شأن خود را از دست داده است. بازداشت‌های خودسرانه بسیاری از امرا و فرماندهان، روحیه، انضباط و فرمانبرداری را در ارتش به طور غیرقابل تصویری متزلزل کرده و پایین آورده است. بنابراین، استدعا دارم هرچه زودتر مرحمت فرموده و با ابلاغ اوامر خود از انهدام ارتش و تحقیر فرماندهان ارتشی که در اختیار انقلاب قرار گرفته است، جلوگیری فرمایید. از زمانی که آقای طالقانی فرموده‌اند: «هر پاسبانی حالا می‌تواند رئیس شهربانی کل شود و هر ستوانی می‌تواند رئیس ستاد ارتش شود»، الآن چند روز است در لشکرها و پادگان‌ها افسران و فرماندهان توی روی روسای شهربانی‌ها و کلاتری‌ها و پاسبان‌ها می‌ایستند و افسران جزء با فرمانده لشکر خود دست به یقه می‌شوند. نظم و انضباط از بین رفته. باید فوری فکری بکنیم و نیروهای مسلح را نجات بدهیم. بعضی از گروه‌های سیاسی مرتب درباره خلقی شدن ارتش شعار می‌دهند و صحبت از اخراج افسران رده بالا می‌کنند و می‌گویند باید از سرگرد به بالا را محاکمه کرد و از بین برد.»

آقا با لبخندی ملایم، که نمودار توجه ایشان به صداقت و صمیمیت بنده بود، فرمودند: «خود شما که در ستاد با مشکلات روبرو هستید، خوب می‌دانید که بسیاری از اقدامات اجتناب‌ناپذیر بوده. شما چه اقداماتی کرده‌اید؟» چرا جلوگیری نمی‌کنید؟

به ایشان عرض کردم: «مدیریت و اداره امور ارتش به علت دخالت‌های اشخاص غیرمسئول دچار آشفتگی و بی‌حساب و کتابی شده است. از دو روز قبل حکم ریاست ستادکل را که بنده در روزهای اولیه انقلاب اداره می‌کردم، به نام تیمسار سرلشکر قرنی صادر کرده‌اند و، بنابراین، باید به عرض برسانم چون هنوز هم در عمل سهم بزرگی از اداره امور برعهده اینجانب است، چنانچه نتیجه بعضی از تصمیمات عمده‌ای که به خاطر مصالح مملکت اتخاذ می‌کنم خوشایند بعضی از گروه‌ها و یا مقامات مملکت نباشد، از آنجا که سه روز است رئیس ستاد نیستم و سمت رسمی و کتبی ندارم، به ناچار از نظر قانونی زیر سؤال و مورد مؤاخذه قرار خواهم گرفت.»

اضافه کردم: «همین دو روز قبل که گروه‌های ناشناسی به مخازن و آماده‌گاه‌های اسلحه و مهمات ارتش در منطقه دوکوهه و علی‌آباد قم هجوم برده بودند، نظر من آن بود که با مهاجمان با شدت و قاطعیت برخورد شود، حتی می‌خواستم از واحدهای درب و داغانی که در پادگان‌های تهران بودند، بفرستم تا از ذخایر آنجا محافظت شود یا می‌خواستم دستور

تیراندازی بدهم. ولی تیمسار قرنی با محافظه‌کاری معتقد به تساهل و مماشات بودند و نتیجه مجموعه این تصمیم نگرفتن‌های به موقع آن شده است که ده‌ها هزار قبضه اسلحه از انواع مختلف در دست افراد ناشناس و گروه‌های مختلف قرار گرفته است.»

از دیروز شایع شده که احتمال دارد تعدادی از فرماندهان و افسران ارشد ارتش محاکمه و اعدام شوند. اگر چنین شود، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر به بنیان و بنیاد نیروهای مسلح و دفاع مملکت وارد خواهد شد.

اضافه کردم من می‌خواهم اشخاصی را که به نقاط حساس حمله می‌کنند سرکوب کنم. ولی اگر بعدها رویداد ناگواری پیش آمد کند و مورد استیضاح قرار بگیرم، می‌پرسند شما چه سمتی داشتید.»

ایشان گفتند: «مگر حکم شما را نداده‌اند؟ تا آنجا که می‌دانم، قرار است شما را فرمانده نیروی زمینی^۱ بگذارند.»

گفتم: «خیر. من شرفیاب شدم که استدعای مرخصی و استعفا کنم. فدوی با بلا تکلیفی و شرایط موجود قادر به انجام وظیفه نیستم.

بیش از یک ساعت از ملاقات ما می‌گذشت. آقای خمینی، که تحت تأثیر قرار گرفته بودند، بلافاصله به آقاسید حسین (نوه ایشان)، که جوانی بسیار با احساس و علاقه‌مند به میهن بود و مرتب در اتاق آمد و شد می‌کرد، گفتند: «بفرستید آقای قرنی بیایند اینجا.»

برحسب تصادف، تیمسار قرنی هم که در همان حول و حوش و به قصد ملاقات آقای خمینی به مدرسه رفاه رسیده بود، دقایقی بعد، به اتفاق آقای دکتر ابراهیم یزدی وارد اتاق شدند. قرنی سمت چپ من نشست و یزدی سمت راست.

آقای خمینی از تیمسار قرنی پرسیدند: «از اوضاع چه خبر؟»

ایشان گفتند: «خوب است، بد نیست، پیش می‌رود. البته ناآرامی‌هایی هست، اما درست می‌کنیم. انتصابات را به میمنت نام حضرت رحمان با تعیین سرتیپ دکتر حسن رحمانی به سمت ریاست بهداری ارتش شروع کردیم و بعد چند انتصاب دیگر در نیروهای زمینی، هوایی، و دریایی انجام دادیم.»

و نام بعضی از فرماندهان منصوب شده را به عرض رساند.

سپس آقای خمینی خطاب به قرنی فرمودند: «پس حکم ایشان را چرا نداده‌اند؟»

منظور آقای خمینی حکم فرماندهی نیروی زمینی بود که روز بیست و سوم آیت‌الله ربانی

۱. آقای ربانی شیرازی پس از گفت‌وگویی تلفنی با تیمسار سپهبد بدره‌ای در روز ۲۳ بهمن، جریان گفت‌وگو را با آقای خمینی در میان گذاشته و بنا به پیشنهاد ایشان، آقای خمینی با انتصاب بنده به این سمت موافقت فرموده بودند.

شیرازی قبل از ترور تیمسار سپهبد بدره‌ای به عرض ایشان رسانده و ایشان نیز موافقت کرده بودند و من خبر نداشتم.

تیمسار قرنی، که احتمالاً تصور کرده بود من برای شکایت از ایشان به محضر آقای خمینی رفته‌ام، پاسخ داد: «بیشتر اعضای شورای انقلاب در مورد ایشان نگرانی‌هایی دارند و کمی احساس خطر می‌کنند.»

آقای خمینی پرسیدند: «چه نگرانی‌هایی؟ چه می‌گویند؟»

قرنی پاسخ داد: «می‌گویند ایشان در ارتش دوست و رفیق زیاد دارد، افسرهای تندرو دور و بر ایشان را گرفته‌اند و از محبوبیت بالایی برخوردارند.»
پس از مکثی کوتاه، در برابر چشمان بهت‌زده من ادامه داد: «در ضمن، می‌گویند ایشان بسیار جاه‌طلب نیز هستند.»

ناگهان احساس کردم، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، مرا به‌عنوان یک خطر بالقوه، که شرایط و صفات لازم برای دست‌زدن به کودتا را نیز دارد، معرفی می‌کند.

بعد از حدود ۳۰ سال سابقه دوستی و رفاقت، آن‌چنان شوکه شده بودم که نمی‌دانستم در پاسخ چه باید بگویم. زیرا با توجه به محبت‌هایی که آقایان مهندس بازرگان، دکتریدالله سبحانی، دکتر سنجابی و حضرات آقایان طالقانی و دکتر بهشتی (اعضای شورای انقلاب) در گذشته و طی هفته‌های قبل از انقلاب به من نشان داده بودند، ابتدا نزد خود نتیجه گرفتم که تیمسار قرنی این حرف‌ها را از خودش ساخته و برای خراب کردن من می‌زند و ناگزیر در مقام دفاع از خود اظهار کردم: «حضرت آیت‌الله، ملاحظه می‌فرمایید بعد از ربع قرن دوستی نزدیک و روابط سیاسی و مبارزات مشترک ملی، که سال‌ها برای آن در زندان به‌سر برده و هرگز علیه او چیزی بروز نداده‌ام، قصد لطمه زدن بنیادی به ریشه بنده را دارد. حال نمی‌دانم چگونه شما می‌توانید به ایشان اعتماد کنید؟»

سپس، چون با طرز تفکر آقای خمینی آشنا نبودم و فقط گفته‌های ایشان در پاریس و بهشت‌زرها در ذهنم نقش بسته بود، در ادامه اظهاراتم به آقای خمینی عرض کردم: «من یک افسر ملی هستم. حاضرم در حضور شما قسم بخورم که تنها هدفم سربلندی مملکت است. من تمامی این برداشت‌ها و تصورات واهی را رد می‌کنم و سوگند یاد می‌کنم جز به مصالح میهنم، به چیز دیگری فکر نمی‌کنم.»

«آقا» رو به قرنی کردند و فرمودند: «مطلب دیگری هم هست؟»

تیمسار قرنی، که احساس کرد آقای خمینی نسبت به من بیش از حد حسن‌نظر پیدا کرده است، اضافه کرد: «ایشان کمی هم آتشی مزاج است و در چند روزه‌اول که مسئول

ستاد نظامی انقلاب بوده‌اند، به تعدادی از آقایان علما فحاشی کرده‌اند.»

منظور ایشان موردی بود که من برحسب وظیفه در ستاد در مدرسه رفاه با افرادی که بدون رعایت اصول ایمنی مهمات و مواد منفجره بسیار زیادی از قبیل نارنجک‌ها و گلوله‌های آرپی‌جی و غیره را که در سراسرای طبقه دوم روی هم ریخته بودند، خودسرانه و بدون اجازه جابه‌جا می‌کردند، برخورد تند کرده و با پرخاش آنها را که احتمالاً دو سه نفرشان نیز روحانی بودند، متفرق کرده بودم. بنابراین، ماجرا را برای آقای خمینی توضیح دادم و عرض کردم: «قربان، اگر آن میزان مهمات منفجر می‌شد، نه تنها مدرسه رفاه از بین می‌رفت، بلکه به مدرسه علوی نیز لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد می‌شد. احتمال دارد دو سه نفر از شخصیت‌های روحانی که همگی در آن روزها بدون عبا و عمامه فعالیت می‌کردند، و به‌ویژه آقای دکتر بهشتی که لباس روحانیت بر تن نداشته‌اند، از فریاد من دلگیر شده باشند.»

سپس از فرصت استفاده کردم و خطاب به ایشان عرض کردم: «بنده در هر حال برای پُست و مقام خدمت نرسیده‌ام. غرض اصلی از حضور بنده کسب اجازه حضرتعالی و استعفا بوده است.»

حضرت آیت‌الله خمینی دو سه بار پشت سر هم گفتند: «نظر من هنوز هم آن است که بمانید و ما را تنها نگذارید.»

سپس خطاب به سرلشکر قرنی فرمودند: «به این بحث‌ها خاتمه بدهید، بروید هر دو با هم رئیس ستاد باشید.»

من عرض کردم: «قربان، اولاً در یک ارتش و یا واحد نظامی، دو نفر در یک زمان نمی‌توانند هر دو با هم فرمانده و یا رئیس یک واحد و یا سازمان نظامی باشند، به‌ویژه در مورد ریاست ستاد کل که بالاترین مقام نیروهای مسلح و ارتش است. زیرا اولین اصل از اصول تغییرناپذیر جنگ «وحدت تلاش Unity of efforts و وحدت فرماندهی Unity of command» است.^۱ ثانیاً، با اقدامات مخرب و نابودکننده گوناگونی که در این یک هفته از سوی هرج و مرج طلبان یا دسته‌های غیرمسئول و ضدملی ارکان و اساس نیروهای مسلح را در معرض نابودی و انهدام قرار داده و اوضاع امنیتی و دفاعی مملکت را به‌کلی درهم ریخته است و یک ساعت قبل اوضاع تبریز و خوزستان و کردستان و ترکمن صحرا را حضورتان گزارش کردم، و از جمله در شرایطی که شایعه اعدام فرماندهان ارتش،^۲ پیشاپیش

۱. اصطلاح انگلیسی آن را هم بیان کردم.

۲. تا آن لحظه، برابر اطلاع من، هنوز هیچ اعدامی صورت نگرفته بود.

روحیه و غرور و شخصیت ارتش را درهم شکسته و پیامدهای آن بنیان دفاعی مملکت را به کلی فرو ریخته، استدعا دارم فدوی را معذور و معاف فرمایید. عرض کردم که بیمار و بسیار خسته و فرسوده شده‌ام و احتیاج به معالجه و استراحت دارم. ملاحظه می‌فرمایید که قادر به حرف زدن نیستم.^۱

حضرت آیت‌الله خمینی، که با تعاریف و توضیحات حضرت آیت‌الله ربانی شیرازی و حاج مهدی عراقی در هنگام معرفی و بیان صلاحیت‌های من، نسبت به بنده اعتماد و محبت پیدا کرده بودند، درحالی که مدام با دانه‌های تسبیح خود بازی می‌کردند، برای سومین بار فرمودند: «بمانید، ما را تنها نگذارید.»

بنده اظهار کردم: «قبلاً نیز به عرض رساندم، بنده را مرخص بفرمایید. اگر روزی تصمیم گرفتید ارتش را بازسازی کنید، احضارم بفرمایید. فقط باز هم باید به عرض عالی برسانم: در این اوضاع و احوال غیرعادی که برای ارتش ایجاد شده و مستشاران نظامی آمریکا نیز ایران را ترک کرده و مغز متفکر و طراح ارتش از بین رفته، بهترین فرصت برای شوروی و عراق فراهم شده است. اگر فرماندهان فعلی ارتش نیز اعدام و یا به کلی حذف شوند، سیستم هدایت و رهبری ارتش نیز کاملاً از بین خواهد رفت.»

آقای خمینی نظر من را درباره تشکیل گارد ملی جویا شدند، در پاسخ عرض کردم: «بنده در این دوران نابسامانی ارتش با تشکیل هرگونه سازمان مسلح جداگانه‌ای مخالفم. در همه کشورهای مرفعی گارد ملی بخشی از ارتش است و، انشاءالله، پس از سر و سامان گرفتن یک ارتش منظم ملی که مجهز به اعتقادات اسلامی باشد، در موقع خود ترتیب ایجاد یک نظام پرسنل ذخیره و گارد ملی داده خواهد شد.»

در پایان اضافه کردم: «در هر کجا و هر کشوری در خاورمیانه که پس از تغییر نظام مبادرت به تشکیل سازمان‌هایی از نوع گارد ملی، گارد ریاست جمهوری و یا گارد انقلاب کرده‌اند، تا سال‌های سال نتوانسته‌اند از شر چنین نیروهایی خلاص شوند. حضرتعالی باید بیشتر اطلاع داشته باشید که هم‌اکنون کشورهای عراق، سوریه و یا یمن جنوبی با سازمان‌هایی از این قبیل مشکلات اساسی بزرگ دارند و قادر به خلاص شدن از دست آنها نیستند.»

در خاتمه، ادامه دادم: «اجازه بفرمایید مطلبی عرض کنم. چنانچه جناب قرنی در این دوران رئیس ستاد باشند، بعدها ارتش و افکار عمومی و یا تاریخ‌نویسان قضاوت خواهند کرد که فاجعه در نتیجه ناشی‌گری رئیس ستاد ارتش و رهبری نیروهای مسلح به‌وقوع

۱. جوش و خروش‌ها و فریادهایی که در هنگام هدایت عملیات و یا از پشت تلفن ضمن صحبت با شهرستان‌ها و پادگان‌های دوردست کشیده بودم، روی خنجرهام تأثیر گذاشته و صدایم به کلی گرفته بود.

پیوسته است.^۱

بعد افزودم: «ولی چون من قبلاً در بیشتر طرحریزی‌های استراتژیکی و دفاعی ارتش در برابر تهاجم شوروی یا عراق شرکت داشتم. بنابراین، چنانچه در این دوران رئیس ستاد و یا متصدی امور و مسئول این رویدادها باشم، محققاً آن را خیانت نظامی و ضدملی از طرف من تلقی خواهند کرد، نه ناشیگری و ندانم‌کاری.»

بعدها به رأی‌العین دانستم دست‌های مرموز و آنها که قصد نابودی ارتش را داشتند، حقیقتاً نظر شورای انقلاب را تحت‌عنوان امکان زمینه‌سازی برای کودتا، نسبت به خصوصیت‌ها و امکانات بالقوه من به‌عنوان کسی که ممکن است در اطراف او جمع شوند، تغییر داده و بدین و خراب کرده بودند و پیرو همین برنامه بود که چند روز پس از استعفا و کناره‌گیری من، به‌منظور آنکه ذهنیت و نظر بدنه ارتش و افکار جامعه نسبت به ماهیت انقلاب تغییر نکند، با روی صحنه آوردن جاسوسی به نام «رالف شانمن»، که مرا به زمینه‌سازی و قصد کودتا در فرصت مناسب، علیه نظام جدید و به نفع آمریکا متهم می‌کرد، و همچنین با به راه انداختن جنجال و سر و صدای مجاهدین خلق و سایر احزاب مارکسیستی و یا نیمه‌مارکسیستی، که از بین بردن ارتش و جلوگیری از بازسازی سریع و مجدد آن جزء برنامه‌هایشان بود، درحقیقت یک سناریوی دسته‌جمعی هماهنگ شده را، که مصداق واقعی ترور شخصیت بود، درباره من اجرا کردند.

شگفتا! این گروه‌ها یا گروهک‌ها در واقع آتشی برپا کردند که دودش پیش از همه به چشم خودشان رفت و با کمک و تخریب ارتش و نیروهای مسلح و جلوگیری از بازسازی آن، درحالی که در بالای شاخه بلند این درخت تناور نشسته بودند، نابخردانه و ناجوانمردانه بِن و بنیاد آن را قطع کردند که نتیجه آن نیز عاید همه شد: «یکی بر سر شاخ بن می‌برید!»

در این هنگام، موضوع گارد ملی مجدداً از طرف آقای دکتر یزدی مطرح شد. ایشان نظر بنده را قبلاً پرسیده بودند و چون برای چند لحظه به‌طور استفهامی به من نگاه کردند، مجدداً عرض کردم: «بنده با این نظر به‌طورکلی مخالفم و همان‌طور که قبلاً عرض کردم، در طول چند دهه اخیر هر کجا در خاورمیانه گارد ملی و یا نظایر آن ایجاد شده، عاقبت خود آن سازمان‌ها برای دولت‌ها به مشکل و معضلی بزرگ مبدل شده‌اند و تا ده‌ها سال نتوانسته‌اند از دست آن‌ها خلاص شوند. تشکیل گارد ملی به‌طور مستقل و جدای از ارتش

۱. با آنکه تیمسار سرلشکر قرنی نیز ژنرالی کارآزموده و پخته بود، خواستم به نوبه خودم به آن شخصیت بزرگوار نبشی زده باشم. البته بعدها وقتی دانستم که ایشان نظر واقعی شورای انقلاب را منعکس کرده است، بسیار پشیمان شدم.

ملی بودجه و نیروهایی عظیم می‌خواهد که با امکانات ملی ما مغایرت دارد. نظر بنده این است که اگر هم تصمیم به تشکیل چنین گاردی وجود دارد، در داخل ارتش شکل بگیرد و زیر نظر ستاد ارتش اداره شود.»

گفت‌وگوی من برخلاف معمول ۱۳۵ دقیقه به طول انجامیده بود. خواستم از جایم بلند شوم و اتاق را ترک کنم، دیدم پاهایم بر اثر بیش از ۲ ساعت دو زانو نشستن، به کلی بی‌حس شده‌اند. دو سه بار این طرف و آن طرف پرت شدم، سرانجام آقای خمینی ضمن اشاره به سمت راست خود فرمودند: «سرتان را روی تشکچه بگذارید و پایتان را دراز کنید.» خودم را به آن سمت کشاندم و با همان ترتیب که گفته بودند، پایم را دراز کردم و در همان حالت به ادامه مذاکرات آقای خمینی و دکتر یزدی گوش دادم.

پس از بیست دقیقه، احساس کردم انگشت‌های پایم حس پیدا کرده‌اند. آقای سیدحسین خمینی، که در گوشه‌ای از اتاق ایستاده بود، با کمک یکی از نگهبان‌ها، زیر بغلم را گرفتند تا از در خارج شوم.

از اتاق بیرون آمدم. وقتی به کریدور مدرسه علوی رسیدم، دیدم قرنی در حال صحبت کردن با حاج مهدی عراقی است. ظاهراً حاج مهدی عراقی به ایشان اطلاع داده بود که به منظور استعفا حضور آقا رفته بودم. ایشان تا مرا دید، گفت: «کلی مسائل مملکتی، امنیتی و نظامی روی سرمان ریخته؛ خواهش می‌کنم بیا با هم کار کنیم و شما سیمت قائم مقام و جانشین رئیس ستاد کل را بپذیر و مشکلات ملی را با هم حل کنیم.»

من که هنوز از شوک حرف‌هایی که او زده بود بیرون نیامده بودم، گفتم: «دوست بزرگوار، کمی منطقی و جدی تر فکر کنید. تیمسار عزیز، مثل اینکه فراموش کرده‌اید شایع شده می‌خواهند بعضی از امرا را اعدام کنند. من و شما چطور می‌توانیم بمانیم؟ یعنی این شرایط به همین سادگی به مزاج ما سازگار است که افسران ارتش را اعدام کنند؟ اینها دوستان و رفقای ما هستند. با آنها سال‌های سال چشمان در چشم هم بوده است. مگر با چنین وضعی می‌شود ارتش اداره کرد؟ پس از آن جملاتی که در حضور حضرت آیت‌الله درباره من اظهار کردید، چطور می‌توانم باز هم به شما اعتماد کنم؟ و از این گذشته، شما نیز پس از این تاریخ چگونه خواهی توانست به من اعتماد کنی؟»

لحظاتی بعد، در حیاط مدرسه به برادرم ملحق شدم و به اتفاق از آنجا خارج شدیم. برخلاف آنچه گاه از سوی بعضی از دست‌اندرکاران ادعا و اظهار می‌شود، ساعتی پس از نیمه‌شب و یا صبح شنبه ۲۸ بهمن، اعدام اولین گروه از افسران و فرماندهان عالی‌رتبه ارتش آغاز شد.

شنبه، ۲۸ بهمن

پس از استعفا و خروج از اقامتگاه آقای خمینی، به خانه برگشتم. در میانه راه، که با برادر در جیب نظامی در حال حرکت بودیم، از چند نفر از آشنایان که به طرف ما آمدند، شنیدم که شایعه اعدام امرای ارتش بالا گرفته و احتمال به واقعیت پیوستن آن زیادتر شده است. حدود نیمه شب به خانه رسیدم و برای اولین بار پس از حدود هفت شبانه روز بیخوابی، توانستم چند ساعتی استراحت کنم.

صبح روز بعد، شنبه ۲۸ بهمن، با نهایت تأسف و تأثر شنیدم که چهار نفر از افسران و فرماندهان ارتش؛ ارتشبد نصیری، سرلشکر ناجی، سپهبد مهدی رحیمی و سرلشکر خسرو داد، که دو نفر اخیر از دوستان بسیار نزدیک من بودند، همان شب گذشته اعدام شده‌اند.

احساس بدبختی و کلافگی می‌کردم. هنوز هیچ‌کس از استعفای من اطلاع نداشت. چند نفری از دوستان که از عدم حضور من در ستاد کل از ماجرا آگاه شده بودند، ضمن تسلا دادن من، اظهار می‌داشتند: «شما باید دست‌کم از این مسئله رضایت داشته باشید که وظیفه خود را به موقع انجام داده و برای حفظ مصالح ارتش و نیروهای مسلح از جاه و مقام گذشته و خود را کنار کشیده‌اید و از این بابت در آینده مقابل وجدان خود تأسفی نخواهید داشت.»

البته این اظهارات به هیچ‌وجه نمی‌توانست در احساس تأثر و درد روحی من اثری داشته باشد.

همان لحظه که خبر اعدام چهار نفر از فرماندهان ارتش را شنیدم، در ذهنم تداعی شد که باید هر چه زودتر استعفای خودم را به مطبوعات اعلام کنم. در آن روزها، مرتب با نشریه‌های کیهان و اطلاعات سر و کار داشتم.

روز یکشنبه، صبح زود خودم را به مؤسسه کیهان رساندم و با خبرنگاران و مقامات روزنامه کیهان مذاکره و صحبت کردم و مراتب استعفا و کناره‌گیری خود را به آنها اعلام و خواهش کردم که خبر را در محل مناسبی از نشریه مزبور درج کنند.

تعدادی از جوانان فرهیخته و وطن‌پرست نشریه کیهان دورم جمع شدند و وقتی از استعفای من آگاه شدند، بسیاری از آنها اصرار و التماس می‌کردند که «بمانید و صحنه را ترک نکنید».

ولی من به آنها گفتم که من استعفایم را تقدیم آقای خمینی کرده‌ام و کار تمام شده است. دوستان و آشنایانی که در مؤسسه کیهان داشتم، به من اطلاع دادند که صفحات روزنامه روز شنبه قبلاً بسته شده و زیر چاپ است و قول دادند روز یکشنبه، ۲۹ بهمن، موضوع استعفا را به‌نحوی مناسب درج و اعلام کنند. اما به قول خود عمل نکردند و خبر استعفا را سه روز بعد در صفحه سوم کیهان شماره ۱۰۶۴۳ مورخ چهارشنبه ۲ اسفند ۱۳۵۷ به‌طور بسیار ریز و کوتاه در ستون اخبار و حوادث روزانه چاپ کردند؛ بدون آنکه به هیچ یک از توضیحاتی که درباره دلایل استعفا به مسئولان روزنامه ارائه کرده بودم، اشاره‌ای کرده باشند. احتمالاً به مقامات روزنامه توصیه شده بود که از درج استعفا و دلایل آن خودداری ورزند؛ درحالی که حملات و صحبت‌های علیه من با تیر و عنوان بسیار درشت مرتب در اولین صفحه مطبوعات آن روز به چاپ می‌رسید.

همان روز یکشنبه و پس از خروج از مؤسسه کیهان، به روزنامه اطلاعات رفتم. اما در روزنامه اطلاعات به اندازه کیهان از من استقبال نشد. اولاً به دلیل اینکه روزنامه از سوی یکی از شخصیت‌های چپ‌گرا مدیریت می‌شد؛ دیگر آنکه در ساعات پایانی وقت اداری به آنجا رسیده بودم. روزنامه مزبور استعفای مرا چندین روز بعد و با تأخیر زیاد اعلام کرد. شخصاً حدس می‌زنم که قبل از درج خبر با ستاد کل و دستگاه‌های اطلاعاتی تماس گرفته بودند و البته باید اقرار کرد بسیاری از آنها هم که در ستاد کل و دستگاه‌های اطلاعاتی خدمت می‌کردند، به دلیل آشفتگی اوضاع از استعفای من بی اطلاع بودند و احتمالاً شورای انقلاب توصیه کرده بود خبر استعفا را بزرگ جلوه ندهند.

تا چندین روز پس از استعفا، تلفن‌های متعدد و مراجعات مردم به منزل من ادامه داشت. تا آنکه به دلایلی، که در جای خود درباره آن توضیح داده خواهد شد، مردم از کناره‌گیری من آگاه شدند و مراجعات مکرر آنها کمتر شد. تا ۱۵ روز بعد، تمامی سازمان‌های مختلف که در حکومت جدید تشکیل شده بود، باز هم اعلامیه‌ها و احکام مربوطه را با نام من از رسانه‌ها پخش می‌کردند و من برای برون‌رفت از این بحران چاره‌ای نداشتم.

یکشنبه شب، حدود ساعت ۱ بعد از نیمه‌شب، زنگ خانه ما به صدا درآمد و وقتی که چریک نگهبان در خانه را باز کرد، اطلاع داد که یک خبرنگار خارجی می‌خواهد با شما صحبت کند. پرسیدم: «اسم ایشان چیست؟»

جواب آوردند: «آقای رالف شانمن، مخبر حقوق بشر آمریکا.»

به در خانه رفتم و پرسیدم: «چه موضوعی موجب مراجعه شما در این ساعت نیمه‌شب به منزل ما شده است؟»

پاسخ داد: «می‌خواهم با شما یک مصاحبه کوتاه انجام دهم.»
 گفتم: «من ۴۸ ساعت قبل استعفا کرده و دیگر سمتی ندارم و چون مسئولیتی ندارم، به‌عنوان یک فرد ملی صحیح نیست که در این اوضاع و احوال با کسی مصاحبه کنم. اوضاع اجتماعی بسیار حساس شده و هر فردی نمی‌تواند خودسرانه دربارهٔ اوضاع مصاحبه کند و نظریه بدهد.»

اصرار کرد: «فقط ده دقیقه.»

گفتم: «نمی‌توانم.»

و پس از عذرخواهی، به بهانه بیماری در را بستم. ایشان ناچار آنجا را ترک کرد و ساعتی بعد به منزل تلفن زد و این‌بار از من تقاضا کرد صبح و یا عصر روز بعد با ایشان مصاحبه کنم.

پاسخ دادم: «من عازم سفر هستم و نمی‌توانم.»

باز هم اصرار کرد که پیش از حرکت ۵ دقیقه با ایشان مصاحبه داشته باشم. گفتم: «نه، برای من مقدور نیست.»^۱

احتمالاً، در آن تاریخ خبرنگار آمریکایی از استعفای من بی‌اطلاع بوده است و چند روز بعد به‌منظور افشاگری دربارهٔ مخالفت اینجانب با از بین بردن ارتش و احتمال توطئه کودتا علیه نظام جدید، با هزینه‌های گزاف چند جلسهٔ مطبوعاتی بزرگ با شرکت ۴۰۰ نفر از خبرنگاران خارجی و داخلی در هتل ایترکتینانتال (هتل لاله کنونی) برگزار کرد.

روز اول، حین سخنرانی آن مرد مرموز و فتنه‌گر، به ایشان اطلاع می‌دهند که سرهنگ توکلی استعفا کرده و ایشان که وانمود می‌کرده اطلاعی ندارد، در پاسخ اعلام می‌دارد: «بسیار طبیعی است. ایشان وقتی فهمیده من می‌خواهم افشاگری کنم، استعفا کرده است.»

در اسفندماه ۱۳۵۸، روزی سپید بخشی آذر به من گفت: «سرهنگ، می‌دانستی شانمن به‌عنوان مشاور با دفتر ژنرال هویزر همکاری می‌کرده است؟ نمایندهٔ حقوق بشر یک عنوان پوششی و یدکی برای کارهای اطلاعاتی بوده است.»

فردی که در غالب نهضت‌های انقلابی بزرگ جهان حضور و نقش مؤثر داشته و ضمناً برای لطمه زدن به من متحمل آن همه هزینه شده و دو بار در هتل کونتینانتال مصاحبه‌های وسیع و پرهزینه به راه انداخته تا نشان دهد سرهنگ توکلی برای انقلاب ایران خطرناک است، ناگزیر باید بودجهٔ این کار را از جایی تأمین کرده باشد.

۱. این خبرنگار همان شخصیتی است که چند روز بعد علیه من سروصدا به راه انداخت و مرا به توطئه و قصد کودتا علیه نظام انقلابی جدید متهم کرد. احتمالاً می‌خواست از من که از روی نارضایتی کنار کشیده بودم، اظهارات تندتری بشنود و برای جنجال‌آفرینی آنها را شدیدتر منعکس کند.



روزنامه کیهان، شماره ۱۰۶۴۳، مورخ چهارشنبه دوم اسفند ۱۳۵۷، صفحه ۳

پنجشنبه همان هفته، سوم اسفند ماه، از طرف مؤسسه‌های کیهان و اطلاعات به خانه من آمدند و درباره استعفا با من مصاحبه کردند. من که هنوز خبر نداشتم رالف شانمن همان روز در هتل ایترکتینانتال علیه من جلسه مصاحبه‌ای برپا کرده است، بدون آگاهی از صحبت‌های او، دلایل استعفایم را ذکر کردم و از جمله گفتم: «با اعدام افسران ارتش مخالف

بودم و نمی‌خواستم در این عمل ضدملی شریک باشم و هم می‌خواستم مردم بدانند من در این اقدام ضدمیهنی نقشی ندارم. به همین دلایل کناره گرفتم.»

همان روز عصر، متن مصاحبه من در صفحه ۲ کیهان به نحوی ملایم‌تر به چاپ رسید. نوشته بودند: سرهنگ توکلی، که ظاهراً اطلاعی از مصاحبه مطبوعاتی شانمن نداشت، برای ما از خطر شوروی و افغانستان یاد کرد و اینکه مرزهای ایران تقریباً خلع سلاح‌اند و هنوز ۲۰۰ هزار قبضه اسلحه میان مردم است و هر لحظه بیم وقوع جنگ چریکی می‌رود. وی معتقد است ارتش نباید سیاسی شود و باید بی‌چون و چرا مطیع دولت باشد. او با شورایی شدن واحدهای ارتش مخالف است. سرهنگ توکلی گفت: «روحیه ارتش با اعدام‌هایی که صورت گرفته، بسیار ضعیف‌تر شده و روز و شبی نیست که خانواده‌های بازداشت‌شدگان یا اعدام شده‌ها به من تلفن و ابراز نگرانی نکنند. آنها فکر می‌کنند من در اعدام و دستگیری افسران نقش داشته‌ام. یکی از دلایل کناره‌گیری من، همین مسئله است تا همه بدانند من نقشی در این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها نداشته‌ام.»

با آنکه بگیر و ببند و بازداشت بسیاری از امرا و فرماندهان عالیرتبه ارتش و نیروهای مسلح از همان روز اول و بلافاصله پس از اعلام همبستگی ارتش آغاز شده بود، با این همه، پس از اعلام اولین سری اعدام‌ها از طریق مطبوعات، تلویزیون و سایر رسانه‌های جمعی، لحظه‌به‌لحظه بگیر و ببندها افزایش پیدا کرد. بسیاری از فرصت‌طلبان و انقلابیون محافظه‌کار جرئت و جسارت بیشتری پیدا کرده و با شرکت در این‌گونه اعمال خشونت‌آمیز علیه ارتش خودی نشان می‌دادند.

هر روز افراد مختلف به نام مجاهد خلق، چریک فدایی خلق یا مجاهدین اسلامی و سایر گروه‌های چپ و راست و هواخواهان آنها، هر دو یا سه نفر با هم حرکت و چند افسر ارشد و یا امیر ارتش را بازداشت کرده و آنها را جلو انداخته و به سمت کمیته‌های انقلاب، و یا بازداشتگاه‌های خصوصی حزبی و خلقی خودشان می‌بردند و مورد بازخواست و محاکمه قرار می‌دادند و یا به زندان‌ها و کمیته‌ها تحویل می‌دادند. قبلاً نیز اشاره کرده‌ام که، شوربختانه، ارتش ایران همان حالت ارتش شکست‌خورده افراسیاب و تورانیان را پیدا کرده و چنان منفعل و متلاشی شده عمل می‌کرد که بنا به گفته فردوسی بزرگ:

«ز ترکان چنان بخت برگشته بود که پولاد^۱ از آنان سه تن کشته بود»

از جمله، غروب یکی از روزها که به اتفاق چند تن از دوستان در خانه نشسته بودیم،

۱. پولاد، گماشته و نوکر رستم، به‌عنوان یکی از شخصیت‌های ضعیف و کم‌توان در شاهنامه حالتی دلفک‌گونه دارد.

چریک نگهبان خانه اطلاع داد: «چند نفر چریک انقلابی مسلمان سرلشکر هوشنگ صفایی را بازداشت کرده و با خود آورده‌اند و اجازه ورود می‌خواهند.»

تیمسار سرلشکر هوشنگ صفایی را به‌خوبی می‌شناختم. از افسران فعال و لایق و با شهامتی بود که در نظام گذشته نیز در برابر ندانم‌کاری‌ها ساکت ننشسته و همین امر سال‌ها قبل موجب بازنشستگی و طرد ایشان از ارتش شده بود. از آنها خواستم فوری به داخل خانه هدایت شوند. وارد که شدند، مشاهده کردم سه نفر جوان با لباس‌های چریکی، که در رأس آنها مردی بلند قامت و ظاهراً فرهیخته بود، تیمسار را به من معرفی کردند و اظهار داشتند: «ایشان را به علت وابستگی به رژیم گذشته بازداشت کرده‌ایم.»

سپس، از من تقاضای تعیین تکلیف کردند.

ظاهراً تیمسار صفایی خود به آنها گفته بود ایشان را به خانه من بیاورند تا اگر من او را گناهکار دانستم، به کمیته تحویل بدهند.

فوری دستور دادم ایشان را آزاد کنند و از فرزندم خواستم برای همه چای و قهوه بیاورد. به مرد بلند قامت هم توصیه کردم: «تیمسار را آزاد کنید. ایشان خود از مبارزان ملی دوران گذشته بوده‌اند.» و چون مرد بلند قامت در اجرای دستور تردید نشان می‌داد، خطاب به او اظهار کردم: «قیافه شما به نظرم آشناست.»

در همین هنگام، یکی از اطرافیان حاضر آهسته به من اطلاع داد: «ایشان آقای ضیاء خواننده معروف و مشهور پاپ هستند.»

بنابراین، بار دیگر به او گفتم: «آقای ضیاء، شما چرا ۱۸۰ درجه تغییر موضع داده و حالا به اصطلاح از پاپ کاتولیک‌تر شده‌اید؟ نمی‌توانم باور کنم. یک فئان چای میل کنید و تیمسار را رها کنید.»

ایشان در مقابل از من چند قبضه تفنگ ژ-۳ درخواست کردند که به ایشان گفتم: «من که مخزن اسلحه و مهمات ندارم. ولی به یکی از دوستان توصیه خواهم کرد که به جنابعالی یک قبضه تفنگ ژ-۳ تحویل دهند.»

اگر در بالا به شرکت شخصیتی فرهیخته مثل آقای ضیاء اشاره کردم، قصد من انتقاد از نحوه عمل ایشان نیست. غرض من فقط آن است که یادآوری کنم چگونه جامعه ظرف چند روز و یا چند هفته تا آن میزان به هیجان درآمده و تغییر کرده بود.

من شغل و سمت و درجه، آینده خودم و خانواده‌ام را برای بازسازی و نجات ارتش و نجات افسران به خطر انداختم و ده‌ها سال است که از عواقب و عوارض تلاشی که برای نجات ارتش و میهن کرده‌ام، تحت فشار گذاشته شده و به اصطلاح «رنج دوران برده‌ام.»

تعجب من در آن است که همان دوازده ژنرال ایرانی که در هنگام نجات ستاد بزرگ ارتشتاران در زیرزمین و اتاق جنگ مخفی شده بودند و من همه آنها را نجات دادم و پس از پذیرایی تک تک آنها را با اسکورت به خانه‌هایشان فرستادم تا مبادا در راه کسی به آنها آسیبی برساند و همچنین بسیاری از آنها که از زندان مدرسه رفاه به مسئولیت خودم مرخصشان کردم و مخالفت انقلابیون متعصب را به جان خریدم، چرا در دوران‌هایی که مورد حمله و اتهام گروهک‌ها و یا نویسندگان خودفروخته قرار گرفتم، هیچ یک از آنها نسبت به آنچه من برای بازسازی و نجات ارتش ایران انجام دادم عکس‌العملی نشان ندادند و چرا باوجود خدماتی که در آن چند روز برای جلوگیری از مخاطراتی که تمامی پادگان‌ها و شهرهای کشور را هدف گرفته بود انجام دادم، سکوت اختیار کردند؟

من با نجات تعداد زیادی از افسران خدمتگزار، صحیح‌ترین عمل را انجام دادم و متنی بر دیگران ندارم. ولی از آنجا که در برابر حمله گروهک‌ها و یا نویسندگان فرصت طلب و خودفروخته همه آنها سکوت اختیار کرده‌اند، آیا نباید اذعان کرد که این گونه بی‌نفاوتی‌ها و بی‌مسئولیتی‌ها نمونه و نموداری از سقوط اخلاق و جوانمردی و انحطاط ملی است...؟

ارتش پس از انقلاب

آنچه را که فرماندهان ارتش و نیروهای مسلح ایران در روز ۲۲ بهمن به نام همبستگی صادر کردند، همان‌طور که پیش‌تر هم گفتم، درواقع و عملاً اعلام تسلیم منفعلانه و یک‌جانبه بلاشرط بود. زیرا از همان لحظه بلادرنگ دسته‌های خودسر و یا از قبل پیش‌بینی شده با برنامه‌ای منظم به تمامی تأسیسات و پادگان‌های نظامی و انتظامی تهران و سایر شهرها هجوم بردند و به کلی شیرازه نیروهای مسلحی را که از قبل نیز زه‌وارش در رفته بود، از هم پاشیدند.

بلافاصله پس از استعفای من، در نیمه شب روز جمعه ۲۷ بهمن و یا در ساعات اولیه صبح روز شنبه ۲۸ بهمن، چهار نفر از امرای ارشد ارتش، تیمسار ارتشبد نعمت‌الله نصیری، تیمسار سپهبد مهدی رحیمی، تیمسار سرلشکر رضا ناجی و تیمسار سرلشکر منوچهر خسروداد، در پشت‌بام مدرسه علوی اعدام شدند و از آن تاریخ به بعد همه روزه صدها امیر و افسر ارشد و جزء ارتش توسط چریک‌های مسلح غیرنظامی اسلامی یا خلقی دستگیر و اعدام و یا زندانی شدند و تعداد بی‌شماری از پرسنل ارتش هم، مورد تصفیه انقلابی و بازنشستگی، بازخرید و یا اخراج از خدمت قرار گرفتند. بسیاری از آنها افسران

پرخون و شایسته‌ای بودند که مدارج تحصیلی را در کشورهای پیشرفته‌ای مانند آمریکا طی کرده بودند.

در هر فرمان ارتشی، بیش از هزار افسر جوان یا میانسال، بازنشسته می‌شدند. هرگز ارتشی به دست ملت خود تا به این حد تحقیر نشده بود.

ارتشی که تا چند هفته پیش از آن کاملاً منضبط بود و برای خود اصول و دیسیپلینی داشت، در نتیجه اعدام‌ها و بازداشت‌های خودسرانه و غیرمنطقی به کلی از لحاظ روحی و معنوی داغان شده بود. در ظرف دو سه هفته، ارتش صورت نیمه خلقی به خود گرفت و با آنکه در ارتش‌های خلقی نیز در سلسله مراتب فرماندهی رعایت انضباط و نظم و ترتیب و احترام فرماندهان و مقامات بالاتر ضروری است، اعدام‌های دسته‌جمعی و به اصطلاح کشتارهای فله‌ای امرا و فرماندهان ارتش، احترامات و شئون مقامات بالاتر را کاهش و تنزل داد. از بی‌احترامی و اهانت به مقامات و درجات بالاتر داستان‌ها می‌توان گفت؛ مثلاً استواری به تیمسار فرماندهی لشکر (و یا بالاتر) نزدیک شده و ضمن درآوردن پاکت سیگار، بدون ادای احترام، خطاب به تیمسار می‌گفت: «تیمسار جون، کبریت داری؟» و به این ترتیب از تیمسار می‌خواست سیگار را روشن کند. برخی افسران شورای اسلامی ستاد کل، ضمن گفت‌وگو با رئیس ستاد روی میز او می‌نشستند.

سیستم فرماندهی به دلیل اعدام‌ها و بازداشت‌ها به کلی درهم شکسته و بدون افسران برجسته مانده بود. سیستم‌های رزمی و تدارکاتی و خدماتی هم، به دلیل فقدان رهبری صحیح، به مرور در حال اضمحلال بودند.

افسران ارتش دچار سردرگمی شده و نمی‌دانستند چگونه از لحاظ قانونی، انضباطی و ملی خودشان را با اوضاع تطبیق بدهند. پس از اعلام همیستگی، فرماندهان ارتش به جای آنکه در پست‌های خود بمانند و امنیت ملی را در دست بگیرند، همه چیز را تمام شده یافته و با ترک ستادها به انتظار معجزه در خانه‌هایشان نشسته بودند. از آنجا که ارتش از بدنه ملت بود و خود را گناهکار نمی‌دانست، و با توجه به بیانات دلگرم کننده آقای خمینی انتظار هیچ‌گونه عکس‌العمل تندی را نداشت، پس از روبرو شدن با موج دستگیری‌ها و اعدام‌ها، به کلی سرخورده شده و خود را باخت‌ه بود.

پس از استعفا و خانه‌نشینی، چندین هفته درگیر مقابله با حملات تبلیغاتی چپ گراها، گروه‌های به اصطلاح خلقی، و آقای رالف شانمن شدم. بازداشت و اعدام افسران ارتش و

شخصیت‌های غیرنظامی نیز همچنان ادامه داشت. فضا و جوّی رعب‌آور بر کشور حکمفرما بود. هر روز روزنامه‌ها و نشریات مختلف تصاویر جنازه‌های فرماندهان و امرای ارتش و وزرا و شخصیت‌های کلیدی حکومت گذشته را که تیرباران شده و تیر خلاصی آخر قیافه ناخوش‌آیندی به آنها داده بود، چاپ می‌کردند. کم‌کم احساس می‌کردم که ماندن من و امثال من دیگر تأثیری در تحقق آزادی و دموکراسی موردنظرمان ندارد. از نظر من دیگر امیدی نه به آزادی باقی‌مانده بود، نه به استقلال حتی نسبی و نه به عدالت. احساس می‌کردم حرکت‌های انقلابی از مسیر هدف‌های آزادیخواهانه منحرف شده است.

آقای بازرگان، با همه بی‌نظری‌ها و انسانیتی که در ایشان سراغ داشتم، غالب پست‌های مهم دولت موقت را به دوستان نزدیک و وابستگان خود واگذار کرده بود. اداره‌کننده دولت موقت ایشان، درواقع آقای دکتر ابراهیم یزدی بود که ایشان هم باوجود آشنایی با اوضاع و احوال جهانی، به گمان من، مایل نبود جز اطرافیان خود و دانشجویان اسلامی سازمان‌یافته در آمریکا، بعضی امور را به دست دیگران بسپارد و در این مورد بسیار محتاط برخورد می‌کرد. نتیجه آنکه چند ماهی پس از انقلاب، کابینه از مردان استخواندار خالی شد. از نظر من هیچ‌یک از اعضای کابینه مردان انقلابی واقعی نبودند و نتوانستند شرایط و جامعه درهم ریخته را در جهت رسیدن به دموکراسی و حکومت مردم بر مردم سروسامانی داده و کنترل اوضاع را در دست بگیرند. درواقع، باید بگویم با آنکه اعضای کابینه موقت همه مردانی شریف و وطن‌دوست بودند، اما حقیقت آن است که کابینه از مردانی بزرگ که وجودشان برای چنین مقطعی از تاریخ ضرورت داشت، خالی بود و بیشتر آنها مردانی بزرگ‌تر از کوچک و کوچک‌تر از بزرگ بودند.

برای نمونه باید به گفته‌های خود آقای مهندس بازرگان، که به ضعف امکانات دولت موقت اذعان داشتند، اشاره کنم. ایشان دربرابر گله‌گذاری‌ها و انتقادات روشنفکران و فرهیختگان نسبت به تغییر مسیر حرکت و خشونت‌های بسیاری از دست‌اندرکاران، به‌دفعات در سخنرانی‌های رادیو تلویزیونی و در مجالس رسمی، صادقانه اظهار می‌داشتند: «در این مقطع بحرانی و انقلابی، مردم از ما توقع دارند که قدرت یک کامیون هجده چرخ را داشته باشیم. ولی، متأسفانه، ما بیش از یک فولکس واگن نیستیم. ما چیزی برای بریدن کارها نداریم. دسته چاقو را به‌دست ما داده‌اند، اما تیغه‌اش در دست ما نیست.»

با تشکیل شوراهای اسلامی ارتش توسط افسران ناشناسی که هر کدام خود را به یک

روحانی متنفذ چسبانده بودند، آقایان روحانیون و معمم‌ها در پادگان و نهادهای ارتشی حضور فعال پیدا کرده و در ظرف مدتی کوتاه کنترل نیروهای مسلح را در دست گرفتند.

انتصاب فرمانده جدید نیروی زمینی

چند روز پس از استعفای من، حکم فرماندهی نیروی زمینی به نام تیمسار سرتیپ ولی‌الله فلاحتی صادر شد. سرتیپ فلاحتی از افسران بسیارخوب، مؤمن و خوش‌نام ارتش بود و با آنکه دوره‌های فرماندهی و ستاد را در ایران طی کرده بود، از لحاظ دانش نظامی از بسیاری دانش‌آموختگان فرماندهی و ستاد آمریکا نیز باسوادتر بود. ایشان یکی از دوستان صمیمی و خانوادگی من و از شریف‌ترین کسانی بود که در آن دوران می‌شناختم. ولی چون از طرفی بسیار محافظه‌کار و سلیم‌النفس بود و از طرفی دیگر قبل از انقلاب سمت معاونت تیمسار سرلشکر اصغر دهپناه، فرمانده مرکز آموزش پیاده‌نظام را در شیراز داشت و در دوران فرمانداری نظامی سرلشکر دهپناه، ایشان نیز معاونت فرمانداری نظامی شیراز را برعهده داشت، پس از انقلاب، برای ایشان یک پرونده ضدانقلابی تشکیل داده و آن را درحالت تعلیق نگهداشته بودند و ایشان ناچار بود بسیار محتاطانه در برابر اعمال قدرت کمیته‌های اسلامی متشکله در ستاد فرماندهی نیرو موضعی ضعیف و مسالمت‌آمیز در پیش بگیرد.

چنین بود که فرماندهی نیروی زمینی مانند سایر نیروها، ظرف مدتی کوتاه به‌تدریج قدرت اعمال فرماندهی قاطعانه مورد لزوم را از دست داد.

نابسامانی و آشفتگی در نیروی هوایی

یادآوری کنم که در روزهای اول انقلاب، در نیروی هوایی نیز نوعی بی‌نظمی و اضمحلال و آشفتگی و درهم‌ریختگی به‌وجود آمده بود و علت اصلی آن از یک طرف دخالت‌های بیجا و خلاف عرف گروه همافران^۱ نیرو بود که با اعلام همبستگی خود با انقلاب و دولت موقت، از موقعیت استفاده و در تمامی امور نیرو دخالت و یا اظهارنظر می‌کردند و از طرف دیگر روحانیون با حضور خود در ستادها و یگان‌های آن نیرو، عزل و نصب‌ها و کنترل

۱. همافران، که تا قبل از انقلاب به علت نداشتن آموزش و تخصص نظامی وظیفه تعمیر و نگهداری و امور فنی هواپیماها و تأسیسات نیرو به آنها محول می‌شد و حق ترفیع به درجات افسری را نداشتند، دو سه هفته پس از انقلاب متناسب با سال‌های خدمتشان به درجات افسری، حتی تا درجه سرگردی و سرهنگی، مفتخر شدند که همین دخالت‌های غیرضروری به‌تدریج سیستم‌های نیروی هوایی را به‌هم ریخت. با این همه، هنوز نظم و ترتیب در نیروی هوایی به مراتب از سایر نیروها بیشتر بود.

امور را در دست گرفته بودند.

چند روز پس از استعفای من، آیت‌الله ربانی شیرازی، معاون و مشاور نزدیک آقای خمینی، از من به‌طور خصوصی خواهش کردند که در سروسامان دادن به نیروی هوایی تشریک مساعی فعال داشته باشم و با فرماندهی نیروی هوایی، تیمسار سپهبد آذربرزین، همکاری کنم.

سپهبد مهدیون به‌تازگی برکنار شده بود و از آنجا که من با تیمسار سپهبد آذربرزین از قدیم‌الایام سابقه‌آشنایی و دوستی داشتم، توصیه آقای ربانی شیرازی را قبول کردم و یکی دو هفته از صبح تا غروب در نیروی مزبور فعال بودم و با ایراد سخنرانی‌های متعدد برای پرسنل سرگردان و چند دسته شده نیرو، در سامان دادن بی‌نظمی‌های نیروی هوایی به تیمسار آذربرزین کمک کردم و چون علاوه بر آشنایی با آذربرزین بسیاری از خلبانان شکاری بمب‌افکن نیرو تحت‌نظر من در پاکستان تربیت شده بودند و نسبت به من محبت داشتند، موفق شدم در اجرای مأموریت بسیار سنگین تیمسار آذربرزین نقشی کوچک ایفا کنم.

تنظیم سرود ملی

در پادگان نیروی هوایی آگاه شدم سرهنگ دوم غلامحسین جمالیان، که در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ در سازمان تفنگداران دریایی در «خسروآباد» آبادان فرماندهی یگان موزیک را برعهده داشت، در این دوران فرماندهی یگان موزیک نیروی هوایی را برعهده دارد. بنابراین، از موقعیت استفاده کردم و با همکاری و بهره‌برداری از هنر ایشان و پرسنل یگان موزیک، طی مدت دو هفته موفق شدیم یک سرود ملی بسیار جالب تهیه و تنظیم کنیم. با تخصص و تجربه‌ای که در جنگ‌های روانی داشتم، در سرود ملی مورد بحث، تمامی نمادهای ملی، سرزمینی و میهنی ایران را منظور کردیم و مفاهیم و کلماتی مانند پرچم ملی، فلات سربلند و.... و.... و چند نماد دیگر را در متن آن گنجاندیم.

این سرود کاملاً ملی و میهنی یکی دو بار در مدرسه علوی با حضور آیت‌الله ربانی و آقایان سیدحسین خمینی، حاج مهدی عراقی و چند شخصیت متنفذ آن دوران اجرا شد. تا آن تاریخ، به‌جای سرود ملی، در مناسبت‌های رسمی و ازجمله در هنگام ورود شخصیت‌های بین‌المللی، از همان سرود تازه ساخته شده «خمینی ای امام،.... ای مجاهد، ای مظهر شرف.....» استفاده می‌شد. بنابراین، با اجرای سرود و آهنگ مزبور در تالار رودکی، با استفاده از دسته کُر وزارت فرهنگ و هنر، چند کاست تهیه شد که آنها را به ساختمان نخست‌وزیری بردم.

در نخست‌وزیری، کاست را به آقای مهندس عباس امیرانتظام، معاونت نخست‌وزیر و سخنگوی دولت، تحویل دادم و پیشنهاد کردم: «چون در یک سرود ملی قاعداً نباید از نام شخصیت‌ها، که معمولاً فانی و زودگذرند، استفاده شود و اساساً یک سرود ملی باید تنها به نمادها و افتخارات و مفاهیم غرورانگیز تاریخ هر کشور اشاره داشته باشد. این سرود تنظیم شده جایگزین خوبی برای سرود ملی ایران زمین خواهد بود.»

آقای امیرانتظام هم قول دادند که به‌منظور قبولاندن و تصویب آن، از هرگونه تلاش و اقدام مجدانه فروگذار نکنند.

با گذشت چند هفته از زمان تحویل کاست سرود ملی به معاونت نخست‌وزیر، متأسفانه، از تصویب آن خبری نشد. بنابراین، اواخر اسفندماه به دیدار مهندس امیرانتظام رفتم و ضمن پرس‌وجو از چگونگی تصویب سرود، تأخیر و عدم‌توجه نسبت به تصویب آن را مورد انتقاد قرار دادم.

آقای امیرانتظام مرا کناری کشیدند و اظهار کردند: «سرهنگ عزیز، تصور می‌کنید چند نفر در این دستگاه مثل شما فکر می‌کنند؟ از من پرسید، می‌گویم هیچ.»

این سرود یکی دو ماه بعد به دستور مقاماتی در دولت موقت مجدداً توسط دسته گُر تالار رودکی اجرا و ضبط شد و تا چندین سال بعد هم گاه و بی‌گاه از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش می‌شد، اما نه به‌عنوان سرود ملی و رسمی کشور. بندهایی از متن این سرود را در زیر ملاحظه می‌کنید:

طلوع صبح آزادی	به رنگ خون جانبازان
خروش خلقی رزمنده	حماسه‌سازان ایران
صدایی از قلب تاریخ	به قدرت ژرف ایمان
شکسته بند استبداد	که تا ابد پاید ایران

* * *

ای فلات سرفراز	پرچمت در اهتزاز
ز آسمان بر ما تابد	ز وحدت نور اعجاز
دشمنان سرنگون	می‌کشیم بر خاک و خون
در دفاعت می‌جنگیم	به چنگ و دندان ای ایران

وضعیت نیروی دریایی در هفته‌های پس از انقلاب

در این دوران، نیروی دریایی ایران نیز از جوّ پرتنش و پراکنش انقلاب، و بی‌نظمی‌ها و آشفتگی‌های آن در امان نماند. بسیاری از افسران و فرماندهان نیرو به سرعت بازنشسته و یا بازخرید شدند، ولی به‌طور کلی از نظر بگیر و ببندها و یا اعدام پرسنل، نیروی دریایی نسبت به سایر نیروها وضعیت بسیار بهتری داشت. زیرا از طرفی دریادار احمد مدنی، وزیر دفاع، علاوه بر پست وزارت دفاع، فرماندهی نیروی دریایی را نیز برعهده گرفته بود و طبعاً از نفوذ سیاسی خود در دولت موقت برای حفظ دوستان و هم‌قطاران صنفی‌اش بهره‌برداری می‌کرد و از طرفی نیز نیروی دریایی به علت کم بودن توان پرسنل رزمی و محدود بودن میدان عمل آنها، که الزاماً در بنادر و سواحل خلیج فارس و دریای خزر استقرار دارند، در پهنه سرزمین ایران نقشی بر ضد انقلاب ایفا نکرده بودند.



شخصیت‌های روحانی مأمور به نیروهای سه‌گانه، در ابتدای کار تحت‌عنوان پیشنهاد و تشکیل مساجد و نمازخانه‌ها شروع به کار کردند و به تدریج رخنه و نفوذ خود را در امور یگان‌های کوچک و بزرگ ارتش افزایش دادند.

در کابینه موقت نام و عنوان وزارت جنگ به وزارت دفاع ملی تغییر یافت. ابتدا قرار بود تیمسار سرلشکر قرنی به مقام وزارت دفاع منصوب شود، به‌طوری که خبر آن نیز در روزنامه‌های **کیهان** و **اطلاعات** درج و منتشر شد. ولی، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، حکم ریاست ستاد ارتش به نام تیمسار قرنی در تاریخ ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ صادر، و دریادار احمد مدنی به وزارت دفاع ملی منصوب شد.

با آنکه در قانون اساسی مشروطیت ایران مسئولیت تمامی امور ارتش و نیروهای دفاعی کشور برعهده وزیر جنگ قرار داشت، ولی، عملاً از دوران رضاشاه به بعد، رئیس ستاد ارتش به عنوان ستاد سرفرماندهی کل قوا (شاه) نقشی مؤثرتر پیدا کرده بود و از آن تاریخ شاه فرماندهی و کنترل واقعی نیروهای مسلح را به خود اختصاص داده و عملاً دردست گرفته بود. در دوران محمدرضاشاه، به‌ویژه پس از واقعه ۲۸ مرداد، نقش وزیر جنگ در امور ارتش و نیروهای مسلح به تدریج کمرنگ‌تر شد. این اواخر افسران ارتش به این مقام، عنوان چرخ پنجم درشکه را داده بودند.

دریادار مدنی پس از رسیدن به وزارت دفاع، ظاهراً سعی داشت در امور نیروهای مسلح بیشتر دخالت داشته باشد که البته جز در مواردی معدود، که آن هم به زیان نیروهای مسلح

شد، موفقیت دیگری به دست نیاورد و هنوز هم که هنوز است ستاد ارتش، در نیروهای مسلح نقش اساسی، اصلی و عمده تری را دارد.

پیش از این اشاره کرده‌ام که در یکی دو سال قبل از انقلاب، من و دريادار مدنی دوستانی بسیار نزدیک و جدایی‌ناپذیر بودیم و تمامی ساعات روز و شب را صرف فعالیت‌های ملی و تلاش برای رسیدن به دموکراسی، آزادی و عدالت می‌کردیم. ولی، با این همه، چون پای مصالح و منافع و سرنوشت ملی در میان است، باید اشاره کنم که دريادار مدنی به عنوان وزیر دفاع چندین خطای ملی مرتکب شد.

پس از استعفا و کناره‌گیری، هنگامی که با کمال تأثر اعدام شخصیت‌ها و فرماندهان عالی‌رتبه نظامی را مشاهده می‌کردم، غالباً مترصد بودم که آیا مدنی، وزیر دفاع، اعتراض و مخالفت و یا اقدامی در مورد جلوگیری از اعدام فرماندهان خواهد کرد یا خیر. ولی هرگز نشانه‌ای از چنین واکنشی در هیچ کجا ندیدم و نشنیدم. انتظار داشتم ایشان نیز با صدور اعلامیه‌ای و یا برگزاری مصاحبه مطبوعاتی مخالفت خود را به نحوی شجاعانه و یا حتی به طرزی محافظه کارانه اعلام و ابراز کند که چنین نکرد. از آنجا که وزیر دفاع مسئولیت کامل و واقعی دفاع از نیروهای مسلح را نیز برعهده داشته و دارد، من این کوتاهی و یا محافظه کاری را، یکی از خطاهای انقلابی و خلاف مصالح ملی تلقی کردم.

برای آگاهی بیشتر از یکی از خطاهای تاریخی بسیار بزرگ ایشان، ابتدا لازم می‌دانم توجه خوانندگان را به توضیحات زیر جلب کنم:

در روز ۶ اسفند ۱۳۵۷، وزارت دفاع ملی اعلام کرد هرگونه فعالیت سربازگیری از سال جاری به سال آینده و پس از فروردین ماه موکول شده است.^۱

پایه‌های پرسنلی نیروهای مسلح ایران بر نظام سربازگیری و قانون نظام وظیفه مبتنی بود، متأسفانه، حدود یک سال بود که سربازگیری برای نیروهای مسلح با مشکل روبرو شده بود. مشمولان نظام وظیفه یا برای سربازگیری خود را معرفی نمی‌کردند و یا آنکه درصد زیادی از آنها که سه چهار ماهی آموزش‌های اولیه سربازی را دیده و تازه مشغول خدمت شده بودند، با فتوای بعضی از مراجع روحانی، خدمت را ترک گفته و فرار کرده بودند. با این همه، آنها که بیش از یک سال سابقه خدمت داشتند، اکثراً ترجیح دادند باقی‌مانده خدمت را به پایان برسانند و با دریافت دفترچه پایان خدمت به خانه‌های خود بازگردند.

همواره آموزش سربازان، درجه‌داران و افسران وظیفه در دو مرحله کلی انجام می‌گرفت.

۱. ر.ک.: روزنامه‌های کیهان و اطلاعات به تاریخ ۶ اسفند ۱۳۵۷.

در مرحلهٔ اوّل افراد وظیفه به مدت چهار ماه در مراکز آموزشی وظیفه، آموزش‌های مقدماتی بسیار ساده را فرا می‌گرفتند. در این مرحله، باتوجه به سطح سواد در آن دوران، به هیچ‌وجه دارای کیفیت رزمی نبودند. سربازان پس از طی دوره ۴ ماههٔ مقدماتی، به یگان‌های رزمی معرفی می‌شدند تا آنجا در کنار سربازان قدیمی‌تر آموزش‌های رزمی کامل‌تر به آنها داده شود و به تدریج، پایه‌به‌پایه (هر سه چهار ماه یک پایه)، سربازان قدیمی‌تر جای خود را به سربازان پایهٔ بعدی می‌دادند و این نظام شامل حال افسران وظیفه نیز می‌شد.

باتوجه به آنچه گفته شد، خواننده گرامی خود قضاوت خواهد کرد که ارتش جز تعدادی سرباز که بیش از چند ماهی از پایان دوران خدمت آنها باقی نمانده بود، نیروی دیگری نداشت.

باوجود اوضاع نامناسب نیروهای مسلح از نظر کمبود سربازان وظیفه در سال ۱۳۵۷، متأسفانه، همزمان با قطعی شدن تصمیم نهایی مبنی بر تشکیل سپاه پاسداران، خطایی بزرگ انجام شد که در سرنوشت نیروهای مسلح و موجودیت کشور تأثیر اساسی به‌جای گذاشت. به‌این‌ترتیب که در تاریخ ۱۲ اسفندماه ۱۳۵۷ وزیردفاع تصمیمی غیرقابل‌باور گرفته و در رادیو و تلویزیون و مطبوعات و سایر رسانه‌ها منعکس و اعلام شد. این تصمیم که به‌هیچ‌وجه با شرایط انقلابی کشور و مشکلاتی که مملکت با آن دست به‌گریبان بود، همخوانی نداشت و غیرقابل‌توجه بود، ضربهٔ اساسی و تیر خلاص دیگری بر پیکرهٔ نیروهای مسلح زد که در نتیجهٔ آن، ارتش به‌کلی و به مفهوم واقعی خلع سلاح شد. به‌عبارت دیگر: دریادار مدنی، بدون درنظر گرفتن شرایط و مقتضیات زمانی و دفاعی و مصالح امنیت داخلی و خارجی کشور در این نقطهٔ عطف تاریخی سرنوشت‌ساز، رسماً اعلام کرد که دوران خدمت نظام وظیفه از دو سال به یک‌سال کاهش یافته است و طی همین اعلامیه سربازان بالای یک‌سال از ادامه خدمت معاف و مرخص شدند.

وقتی از طریق اخبار رادیو و تلویزیون و مطبوعات روز تهران از موضوع مطلع شدم، مانند بسیاری از نظامیان قدیمی بسیار متعجب و نگران شدم و تصمیم گرفتم به نوبهٔ خود نسبت به آن اعتراض کنم، شاید جلوی اشتباه را بگیرم، ولی هیئات که مهلتی داده نشد.

با ابلاغ این دستورالعمل غیرقابل‌توجه، که پیش‌بینی‌های لازم نیز برای اجرای آن به‌عمل نیامده بود، سربازان به انتظار دریافت دفترچه‌های پایان خدمت از ترک سربازخانه خودداری کردند. ولی وزارت دفاع باسرعت و قبل از آنکه فرماندهان مسئول در نیروها بتوانند واکنشی نشان دهند، بلافاصله روز بعد از طریق رسانه‌ها اعلام کرد که سربازان بالای یک‌سال خدمت باید حتماً اسلحهٔ خود را تحویل داده و پادگان‌ها را ترک کنند و دفترچه پایان خدمت آنها

متعاقباً به نشانی آنها ارسال خواهد شد ضمناً جیره غذایی و سایر اعتبارات مربوط به این افراد نیز از همان تاریخ قطع شد و پرسنل وظیفه^۱ ناچار سلاح‌ها را گذاشتند و رفتند. تاریخ تکرار شد و همانند شهریور ماه سال ۱۳۲۰، این بار نیز با این اقدام وزیر دفاع (علاوه بر اعدام فرماندهان عالی‌رتبه)، استخوان‌بندی ارتش فرو ریخت و شیرازه آن از هم گسیخت. پادگان‌ها خالی شدند و گروه‌های غیرنظامی و فرصت‌طلب و به‌ظاهر انقلابی و همچنین کمیته‌های اسلامی، که به‌طور خودجوش سردرآورده بودند، بر پادگان‌ها و سایر تأسیسات نظامی مسلط شدند.

پنج‌شنبه، ۳ اسفند

همان‌طور که در صفحات پیشین بیان شد، شش روز پس از استعفای من، در تاریخ پنج‌شنبه سوم اسفند ماه ۱۳۵۷، تعدادی از خبرنگاران روزنامه‌های *اطلاعات* و *کیهان* به اتفاق نزد من آمدند و طی مصاحبه‌ای علت استعفا و کناره‌گیری مرا از ارتش و از همکاری با انقلاب جویا شدند. من با لحنی نسبتاً تند اوضاع و احوال را مورد انتقاد قرار دادم و اعلام کردم: «در شرایطی که مخاطرات و تهدیدات سنگین در اطراف کشور ما وجود دارد، این‌گونه اعدام‌ها و بی‌حرمتی‌ها نسبت به نیروهای مسلح موجب وارد شدن لطمه شدید به امکانات دفاع ملی ما خواهد شد و آثار ضدمیهنی و ضدملی آن بعدها بیشتر آشکار می‌شود.» متأسفانه، چون در آن تاریخ اعدام‌ها تازه شروع شده و هنوز تعداد آنها نسبت به روزهای بعد چندان زیاد نشده بود، به‌طور کلی بیشتر مردم و ازجمله صاحبان مطبوعات و خبرنگاران اهمیت خطر و قبح و زشتی این‌گونه اعدام‌ها را درک نمی‌کردند و ارزیابی آنها از مخاطرات دفاعی و ضد امنیت ملی ناشی از درهم شکستن ارتش، واقع‌بینانه نبود. بنابراین، در آن شور و هیجانات انقلابی، این دو روزنامه نیز ظاهراً، هم به‌منظور رعایت مصلحت امنیتی و سیاسی من و هم از نظر مصالح نظام جدید و دولت موقت، روز بعد خبر استعفا و اظهارات مرا ملایم‌تر منعکس کرده و به‌اصطلاح سر و ته آن را درز گرفته بودند. بخشی از مندرجات صفحه دوم روزنامه *کیهان* شماره ۱۰۶۴۴ به تاریخ پنج‌شنبه ۳ اسفند ۵۷ و تصویر آن را در ادامه ملاحظه می‌کنید.

۱. فراموش نشود که بسیاری از افسران جزء و درجه‌دارانی که در یگان‌های رزمی و نهادهای اداری و تأسیسات مختلف انجام وظیفه می‌کردند نیز از پرسنل وظیفه بودند.

توکلی: توطئه کمونیست‌کشی دروغ است

سرهنگ توکلی صبح امروز درباره مصاحبه رالف‌شانمن و طرح نظامیان برای حفظ نفوذ آمریکا در ایران به خبرنگار کیهان گفت: «این دروغ است. می‌خواهند یک چهره ملی را از صف خارج کنند. البته ایشان با من مصاحبه کرده است و حتی اخیراً هم خواستار مصاحبه دیگری شده بود که من مخالفت کردم و حاضر نشدم.

آشنایی من با ایشان در زمانی بود که کشتار قزوین صورت گرفته بود و ما از طرف حقوق بشر به قزوین رفته بودیم. زمانی که کشتار قزوین اتفاق افتاد و بعد از آن در زمان نخست‌وزیری آقای بختیار من مرتباً به ایشان هشدار می‌دادم که از ژنرال‌های فاسد حمایت نکنند، ولی می‌گفتند از کشتاری نظیر کشتار اندونزی می‌ترسند.»

درباره برنامه کمونیست‌کشی که در مصاحبه رالف‌شانمن مطرح شده است، سرهنگ توکلی گفت: «من راجع به مکتب کمونیسم اطلاعات زیادی ندارم و اصولاً معتقدم اگر دولت ملی باشد آنها نیز از حالت ضددولتی خارج می‌شوند. اما در صورتی که استقلال و تمامیت مملکت به خطر بیافتد، این دولت ملی است که می‌تواند به ارتش دستور سرکوبی را بدهد. با این مصاحبه می‌خواهند راست و چپ را در مقابل هم قرار بدهند و ایجاد بلوا بکنند. تا دو سال پیش به من می‌گفتند چپ است و حالا می‌گویند راست است.»

سرهنگ توکلی درباره ملاقات امروز خود با امام خمینی که قرار آن شب گذشته به گفته خود وی تلفنی با ایشان گذاشته شد، گفت: «فکر نمی‌کنم این ملاقات امروز انجام شود.» توکلی گفت: «درباره سابقه سیاسی خویش باید بگویم که در پرونده من این جمله ذکر شده است: به‌اتهام تشکیل دسته و جمعیتی با مرام و رویه ضدسلطنت مشروطه محاکمه می‌شود. راجع به ارتباط من با کشورهای کمونیستی باید بگویم که این شایعه بود نه واقعیت و منظور از آن کوبیدن من در ارتش بود. در این مورد چیزی در پرونده‌های من وجود ندارد.»

سرهنگ توکلی سه بار و هر بار بین ۶ تا ۸ ماه در آمریکا دوره دیده است. یکی از این دوره‌ها مربوط بوده به جنگ‌های روانی و چریکی و دوره دیگر دوره مقدماتی دژبانی بوده است. وی یک‌سال و نیم در فرانسه دوره دیده و در پاکستان نیز دوره دانشگاه جنگ را طی یک‌سال و اندی طی کرده است. سرهنگ توکلی به گفته خودش بعد از کودتای ۲۸ مرداد در حدود ۶ ماه به بهبهان تبعید شده و در سال ۵۱ دستگیر و به ۶ سال زندان محکوم شده است که بعد از دو سال مورد عفو قرار گرفته و آزاد شده است.

سرهنگ توکلی که دیروز خبر کناره‌گیری‌اش از کمیته انقلاب منتشر شد، شب گذشته در گفت‌وگویی با خبرنگاران کیهان پس از تشریح دلایل کناره‌گیری‌اش گفت که خواهان ارتشی با انضباط است. او روی این نکته پافشاری کرد که روحیه افراد ارتش در تمام رده‌های نظامی بسیار ضعیف شده است و باید هرچه زودتر با تصمیمات قاطع ارتش را بازسازی کرد و سربازان و درجه داران و افسران را به پادگان‌ها بازگرداند.

سرهنگ توکلی که ظاهراً هنوز اطلاع از مصاحبه مطبوعاتی رالف‌شانمن نداشت برای ما از خطر شوروی و افغانستان یاد کرد و اینکه مرزهای ایران تقریباً خلع سلاح است و این درحالی است که حداقل هنوز ۲۰۰ هزار قبضه اسلحه میان مردم پخش است و هر لحظه بیم وقوع جنگ‌های چریکی می‌رود.

او گفت: «من معتقدم ارتش نباید سیاسی شود و می‌بایست بی‌چون و چرا مطیع اوامر دولت‌ها باشد. با شوراها در واحدهای نظامی موافق نیستیم و انتشار اخباری در این زمینه‌ها که یک پاسبان هم

می‌تواند رئیس شهربانی شود و یا افسران جزء می‌توانند فرمانده پادگان‌ها شوند به از هم پاشیده شدن روحیه ارتشیان کمک می‌کند.»

سرهنک توکلی درباره دلیل کناره‌گیری خود از کمیته انقلاب^۱ گفت: «قبل از استعفا یک ملاقات طولانی «۲/۵» ساعته با امام خمینی داشتم و تمام مسائلی را که به‌نظرم می‌بایست گفته شود، گفتم.»

سرهنک توکلی، با آنکه سعی داشت درباره سرلشکر قرنی کمتر حرف بزند، بالاخره در قسمتی از گفت‌وگویش با خبرنگاران کیهان گفت: «در هر صورت، باید توجه داشت که سرلشکر قرنی ۲۵ سال از ارتش ایران دور بوده و مسائل آن را آنچنان که باید درک نمی‌کند. آموزش ارتش طی سال‌های گذشته دگرگون شده و صدها سرهنک ارتش به امیری و فرماندهی رسیده‌اند که فکر می‌کنم سرلشکر قرنی با آنها بیگانه باشد. من شخصاً مایل بودم فرماندهی ستاد ارتش را به عهده بگیرم. اما اگر فرماندهی نیروی زمینی را هم بدهند، قبول می‌کنم.»

در مدتی که ما در خانه سرهنک توکلی بودیم، یک بار از کمیته انقلاب به او تلفن شد که نسبتاً طولانی بود. سرهنک توکلی پس از پایان مکالمه تلفنی، به ما گفت که قرار بود امشب ساعت ۷ بدون قرار ملاقات قبلی به خدمت آقا بروم. ولی چون با شما قرار داشتم، قبول نکردم و حالا تلفن کرده‌اند که آقا به شما لطف بسیاری دارند و حتماً فردا (امروز) ساعت ۱۰ صبح به کمیته بیايید تا به خدمت آقا بروید.

درباره اعدام‌ها و نحوه بازسازی ارتش نیز سرهنک توکلی گفت: «روحیه ارتش با اعدام‌هایی که صورت گرفته بسیار ضعیف‌تر شده و شب و روزی نیست که خانواده افسران دستگیر شده و یا اعدام شده به خانه من مراجعه نکنند و یا به‌وسیله تلفن نگرانی خود را ابراز ندارند. آنها تصور می‌کنند من نقش تعیین‌کننده در سرنوشت این افسران داشتم و یا دارم. یکی از دلایل کناره‌گیری من همین مسئله است تا همه بدانند من نقشی در این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها ندارم.

من با صراحت می‌گویم که بسیاری از استعفاهایی که در ارتش در روزهای اخیر صورت گرفته توسط خود افسران بوده است. آنها می‌خواهند به‌هر شکل ممکن کناره‌گیری کنند تا در حوادث آینده نقشی نداشته باشند. معتقدم در میان همین افسران نیز افراد ملی پیدا می‌شود که در بازسازی ارتش باید از آنها استفاده کرد.»

سرهنک توکلی یادآور شد که در چند روز اخیر در تجدید فعالیت معمول پادگان‌ها [ی] نیروی هوایی در تهران نقشی مؤثر داشته است.

۱. خوانندگان توجه دارند که در آن تاریخ کمیته انقلاب وجود نداشت و به‌نظر می‌رسد منظور خبرنگار نشریه کیهان، کناره‌گیری از ستاد ارتش بوده است.



روزنامه کیهان، شماره ۱۰۶۴۴، پنج‌شنبه ۳ اسفند ۱۳۵۷

قبلاً گفته‌ام: در تاریخی که مصاحبه برگزار می‌شد، من هنوز از جلسه مصاحبه آقای رالف شانمن در هتل ایترکونتیانتال خبر نداشتم. عصر همان روز سوم اسفند، ناگهان روزنامه‌های مختلف تهران در رأس خبرهای خود متن مصاحبه و افشاگری این شخصیت مرموز آمریکایی - انگلیسی را درباره مقاصد به اصطلاح ضدانقلابی من با تیتربسیار درشت (تیتراول روزنامه) در صفحه اول با عنوان «یکی از رؤسای کمیته آمریکایی طرفداران آزادی در تهران مطرح کرد» ادعای توطئه برای قتل عام چپ‌های ایران درج کردند که در زیر آن با

حروف ریزتر این طور آمده بود: «سرهنگ توکلی: توطئه کمونیست کشی در ایران دروغ است.» خلاصه متن مصاحبه آقای شانمن، مأمور اطلاعاتی دو جانبه‌ای که به نام خبرنگار حقوق بشر در ایران فعالیت می‌کرد، متهم کردن اینجانب به تلاش برای حفظ ارتش، مبادرت به کودتای نظامی علیه انقلاب به نفع آمریکا و سرکوب و از بین بردن صدها هزار نفر کمونیست و چپ‌گرای کشور بود که عین اظهارات نامبرده در روزنامه‌های کثیرالانتشار آن روزها از جمله کیهان، اطلاعات، آیندگان، و... منعکس شد.

* * *

شانمن ادعا کرده بود نوارهایی در دست دارد که متن آنها را پیاده کرده و پخش می‌کند. می‌گفت: سرهنگ توکلی قصد زمینه‌سازی برای کودتا و براندازی رژیم جدید به نفع آمریکا را داشته و افشاگری‌های دیگری که مردم نخوانده قضاوت خواهند کرد. البته در آن تاریخ بسیاری از این اتهامات خطرناک بود و اگر مردم باور می‌کردند، عاقبت شومی داشت. یکی از اتهامات ایشان به بنده این بود که خواسته‌ام ارتش دست نخورده بماند و با قدرت به کارش ادامه دهد و لازم است برای انقلاب یک ارتش کاملاً ملی و مسلمان زمام امور را در دست داشته باشد. دیگر اینکه لازم نیست انقلاب ایران صادر شود. ایشان از قول من گفته بود که می‌خواهم با تمامی گروه‌های چپ و اخلال‌گر، پس از شناسایی و تشخیص آنها از سایر گروه‌های ملی و مسلمان، به شدت برخورد کنم. اتهام چهارم من این بود که گفته بودم مردم باید نظم و انضباط جامعه را رعایت کنند و به ارتش ملی احترام بگذارند و من آنها را وادار خواهم کرد که احترام بگذارند. پنجم اینکه قدرت‌های خارجی نباید در کارها مداخله کنند. ششمین اتهام ایشان به من این بود که بسیاری از افسران و فرماندهان و همچنین مأموران سازمان امنیت را نجات و فراری داده‌ام. هفتم اینکه قصد داشته‌ام افسران بازنشسته شده و دوستان و یاران خودم را در اولین فرصت در پست‌ها و سمت‌های حساس ارتش منصوب کنم، و آخرین اتهام این بود که من گفته‌ام ۵۰۰ هزار کمونیست را قلع و قمع و نابود می‌کنم، که البته این اتهام نیز کاملاً برخلاف و عکس اظهارات من بود. زیرا من مؤکداً دولت‌های غربی را از دست زدن به یک کشتار دسته‌جمعی به وسیله رژیم برحذر کرده بودم.

خواننده گرامی با اندکی دقت متوجه می‌شود که هیچ نکته ضدملی در اتهامات فوق‌الذکر وجود ندارد.

هنگامی که بعضی خبرنگاران خارجی یا داخلی از آقای رالف شانمن پرسیده بودند انگیزه‌اش برای به‌اصطلاح این افشاگری‌ها و دعوت‌های مکرر از خبرنگاران خارجی و

تحمّل این همه هزینه چیست؟ ایشان در پاسخ گفته بود: «عشق و علاقه به انقلاب و خلق‌های انقلابی در سرتاسر جهان!»

خبرنگاری از او پرسیده بود: «چرا سرهنگ توکلی باید این اظهارات ظاهراً سرّی و پنهانی را به شما گفته باشد؟»

ایشان پاسخ داده بود: «ظاهراً سرهنگ توکلی مرا بامأموران سازمان اطلاعات آمریکا اشتباه گرفته بود!»

عجبا! چه ادعای غیرقابل توجیه و کودکانه‌ای! اگر کسی قصد انجام چنین برنامه و پروژه بزرگ و خطیری را به نفع آمریکا داشته باشد، لابد باید دو سه نفر مأمور آمریکایی را هم بشناسد و با آنها ارتباط برقرار کرده باشد. در غیر این صورت، به چه دلیل باید داوطلبانه و عاشقانه بخواهد به نفع آمریکا کودتا کند؟ در سال‌های اخیر، که همه تصور می‌کردند آمریکا در ایران و به‌ویژه در ارتش نفوذ دارد، بنده از ارتش طرد شده و در زندان بودم. گفته‌ها و اتهامات شانمن آمریکایی - انگلیسی علیه بنده، با اغراق‌گویی‌ها و تیتراهای بسیار درشت در صفحه اول روزنامه‌های معتبر و ریز و درشت تهران درج و منتشر و در سراسر مطبوعات و رادیو و تلویزیون‌های اروپا و آمریکا و آسیا منعکس شد. ۴۰۰ نفر خبرنگار خارجی هم در تهران بودند که بسیاری مسائل کوچک‌تر را مخابره می‌کردند، چه رسد به این موضوع حساس و مهم.

کاملاً مشخص بود که دست‌هایی مرموز از پشت صحنه همه این فعالیت‌ها و برچسب‌ها را علیه من هماهنگ و هدایت می‌کردند. در برابر اتهام کمونیست‌کشی، بلافاصله با عکس‌العمل شدید گروه‌های چپ، از جمله کمونیست‌ها، توده‌ای‌ها، فدائیان خلق، و به‌ویژه مجاهدین خلق مواجه شدم. این گروه‌ها با شدت به‌طور مرتب در روزنامه‌ها و مطبوعات مختلف مرا مورد حمله قرار می‌دادند و در این میان نقش مجاهدین خلق، که بیش از سایر گروه‌های چپ به انحلال ارتش علاقه‌مند بودند، چشمگیرتر بود. روزنامه‌ها هم هیاو به پا کرده و موضوع را بزرگ جلوه می‌دادند. تعداد اعضای رسمی حزب توده یا کمونیست در ایران حتی به چند هزار نفر هم نمی‌رسید و در عین حال همه می‌دانستند حتی برابر آمارهای رسمی، حزب کمونیست شوروی نیز بیش از ۳ میلیون عضو رسمی ندارد.

هرچه فریاد می‌زد و اعتراض می‌کردم که آخر کسی نیست از این آقایان مجاهدین خلق بپرسد شما که تا بهمن ماه و آغاز انقلاب تعداد جمع اعضا و طرفداران تا به ۲۵ نفر هم نمی‌رسید و همان‌ها هم بیشترشان در زندان بودند، چگونه و از طریق کدام سازمان اطلاعاتی

و یا کدام قدرت خارجی توانستید اطلاعات دقیقی درباره سرهنگ توکلی به دست آورید که مرتب با به اصطلاح کلی گویی های ناجوانمردانه از طریق مطبوعات و یا در سخنرانی برای جمعیت هایی که با کمک سازمان های اطلاعاتی برایتان بسیج می شوند، تکرار می کنید: «پرونده و سوابق سرهنگ سیاه است.» و یا: «سرهنگ توکلی قصد دارد برای اربابش آمریکا کودتا کند.»

آمریکایی که برای خروج شاه، ایشان را تحت فشار گذاشته و ژنرال هويزر را برای جلوگیری از وقوع کودتای ارتش به ایران فرستاده بود تا در برابر هرگونه اقدام تند یا شبه کودتا علیه انقلابیون به مقامات ستاد کل و فرماندهان نیروها و مقامات عالیله نیروهای مسلح هشدار تهدیدآمیز بدهد، ولی، متأسفانه، در آن جو انقلابی و پرهیجان کسی به گفته های منطقی و اساسی توجهی نداشت.

در آن روزهایی که اظهارات رالف شانمن انظار عمومی کشور را متوجه اینجانب کرده و گروه های چپ گرا با حملاتشان غوغایی به پا کرده بودند، خوشبختانه، تعدادی از شخصیت های شریف دولت موقت، از جمله آقای مهندس بازرگان، مهندس امیرانتظام، سخنگوی دولت موقت، آقای دکتر احمد صدرحاج سیدجوادی، وزیر دادگستری و کشور، و چند شخصیت دیگر نیز از طریق رادیو و تلویزیون و سایر رسانه های ملی چندین بار خدمات اینجانب را مورد تجلیل قرار دادند و در برابر هدف های ملی گرایانه ام از من دفاع و قدردانی کردند. دو سه نشریه هم بودند که موضوع را به طور منطقی مورد تحلیل و بررسی قرار داده و از مواضع بنده دفاع می کردند. برخی هم، مانند آقایان اسلام کاظمیه و دکتر محمود عنایت، مکرراً به خانه ام آمده و با اعتقادی که به سابقه خدماتی ام داشتند، مرا از لحاظ روانی تقویت کردند.

بخشی از پاسخ های اینجانب به اتهامات رالف شانمن که به طور مشروح در مطبوعات آن روزها درج شده، عیناً در اینجا دیده می شود. همین طور تحلیل و تفسیرهای بنده درباره هدف ها و اظهارات ضدانقلابی و ضد ایرانی او در نامه سرگشاده ای که به همین مناسبت خطاب به آقای مهندس بازرگان، نخست وزیر دولت موقت، نوشته و در صفحه ۴ روزنامه کیهان شماره ۱۰۶۵۴ در تاریخ سه شنبه ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ منتشر شده که تصویر آن در صفحات بعدی درج شده است:

اتهامات تازه و پاسخ سرهنگ توکلی

ماجرای سرهنگ توکلی که در آغاز به صورت یک جنجال ساده روزنامه نگارانه مطرح شده بود، ابعاد هر چه جدی تری به خود می گیرد و تکذیب های سرهنگ توکلی تاکنون نتوانسته است نگرانی های مربوط به این ماجرا را فرو نشانند. در همین حال یکی از طرفداران سازمان مجاهدین خلق ایران در نامه ای که توسط این سازمان در اختیار روزنامه بزرگ تهران گذاشته شده مبنی بر روشنگری سوابق سرهنگ توکلی است. و حتی از امام خمینی استدعا می کند که اجازه دهند گفتنی ها را در این زمینه بگویند.

نویسنده این نامه که می گوید از نزدیک با سوابق سرهنگ توکلی آشناست در مورد نیت او درباره خدمت به کمیته انقلاب اظهار شک و درباره مقاصد واقعی او برای «تجدید روحیه» ارتش سؤال می کند. این نامه که توسط سازمان مجاهدین خلق در اختیار مطبوعات گذاشته شد به دنبال ادعاهای رالف شانمن در مورد اینکه قصدی برای تجدید سازمان ارتش در جهت حفظ منافع آمریکا در ایران وجود دارد، انتشار می یابد. این شخصیت آمریکایی که در زمینه حقوق بشر کار می کند، مدعی است که سرهنگ توکلی و «گروه» او قصد دارند با نابود کردن «چپی» ها یک ارتش آمریکایی به وجود آورند.

سرهنگ توکلی به نوبه خود امروز در کیهان حضور یافت و از وجود چنین طرح و گروهی اظهار بی اطلاعی کرد. او ضمن تأیید این نظریه خود که ارتش باید برای جلوگیری از توطئه های داخلی و خارجی تجدید سازمان یابد، وجود هر نوع طرحی برای حفظ منافع آمریکا در ایران را تکذیب کرد و خود را یک شخصیت ملی خواند که در زمان شاه سابق به خاطر فعالیت های ملی خود زندانی بوده است.

متن نامه سازمان مجاهدین خلق ایران علیه سرهنگ توکلی که در اسفند ۱۳۵۷ در اختیار روزنامه ها گذاشته شد

یکی از طرفداران سازمان مجاهدین خلق ایران دیروز در نامه ای خطاب به روزنامه های آیندگان، اطلاعات و کیهان ادعاهای تازه ای را درباره سرهنگ توکلی رئیس ستاد سابق کمیته انقلاب مطرح کرد. وی نوشت که ادعای «رالف شانمن» مبنی بر وابستگی سرهنگ توکلی به امپریالیست ها باید جدی تلقی شود.

در این نامه که سازمان مجاهدین خلق ایران متن آن را در اختیار سه روزنامه گذاشته نسبت به نیت سرهنگ توکلی اظهار شک شده است. در این نامه آمده: «... نمی دانم چطور پس از سقوط شاه منفور یک باره معنی کلمات مورد استفاده برخی نیروهای مخالف شاه تغییر مضمون داده و مثلاً یک روز کودتای آمریکایی یک سرلشکر، کودتای انقلابی اعلام می شود و روز دیگر سرهنگ معلوم الحالی را میهن پرست می خوانند.»

در این نامه آمده است که در حدود دو هفته پیش از بازگشت امام خمینی، سازمان مجاهدین در گزارشی به کمیته امام، سرهنگ توکلی را متهم به داشتن سابقه جاسوسی و ندامت و همکاری با رژیم سابق کرده و به کمیته نسبت به بررسی درباره وضع او هشدار داده است.

در این نامه آمده که «هزاران زندانی سیاسی ایران می دانند و به چشم خود دیده بودند که سرهنگ مزبور چگونه در طلب عفو از آستان ملوکانه به ابتکار مأموران دست نشانده زندان شرکت می کرد و با مقامات ساواک و شهربانی در ارتباط مستمر و مستقیم بود، حتی در موقع برخورداری از

عفو ملوکانه او و چند تن از امثال او را در همه بندهای زندان گرداندند، تا روحیه بقیه زندانیان را تضعیف کنند.»

در این نامه از مسئولین کمیته در مورد فرار کردن یک مهره مهم ساواک از زندان کمیته توضیح خواسته شده است و همچنین گفته می‌شود که در مورد آزاد کردن چند تن از گردانندگان رژیم سابق مدارک مستندی وجود دارد که با زدوبند از مکافات گریختند.

در نامه همچنین پرسیده می‌شود: «آیا جوان‌های ما کشته شدند تا سرهنگ توکلی ارتش را برای آمریکا تجدید سازمان دهد؟ آیا مردم انقلاب کردند تا دارودسته او آمریکا را از در دیگری وارد کند؟» سپس از حضرت آیت‌الله العظمی خمینی استدعا شده که اجازه دهند مجاهدین خلق سکوت خود را پایان داده گفتنی‌ها را بگویند.

در نامه همچنین گفته شده که از افشای اسرار مربوط به سرهنگ توکلی به‌خوبی روشن خواهد شد که چرا این همه تلاش می‌شود که هر کس سر سازشکاری نداشته باشد التقاطی، منحرف، مارکسیست اسلامی و یا اختلالگر تلقی شود. همان برچسب‌هایی که شاه خائن ابداع کرده بود.

به‌همین ترتیب روشن خواهد شد که چرا سرهنگ توکلی در هنگام تحویل گرفتن ارتش از معاون قره‌باغی صریحاً اصرار می‌کند که اسکلت این ارتش باید دست نخورده باقی بماند.

در جای دیگر نامه گفته می‌شود که: «توکلی و امثالهم می‌کوشند از کمونیسم مترسک درست کنند و به بهانه‌های بی‌اساس چون تجزیه‌طلبی، کمونیسم، و اختلال‌گری طرح‌های توطئه‌آمیز خود را میهن‌پرستانه جلوه دهند. درحالی‌که این سرهنگ نه تنها میهن‌پرست نیست بلکه سوابق سیاهش حکایت از خیانت و سرسپردگی او می‌کند و بی‌جهت نیست که این جناب سرهنگ سخن پرمغز و دوراندیشانه آیت‌الله طالقانی را در مورد ارتش به‌سخره می‌گیرد و می‌گوید که ارتش نباید در مسائل سیاسی دخالت کند و فقط افرادی که مدارج عالی ارتش را پیموده‌اند باید فرماندهی آن را به‌عهده بگیرند.»

در این نامه همچنین پرسیده شده که: «احساس مسئولیت سرهنگ برای حفظ و تقویت روح ارتش از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ چرا از ایجاد یک ارتش مردمی هراس دارد و مخالف دخالت ارتش در سیاست است؟!»



نامه سرگشاده سرهنگ توکلی به نخست‌وزیر

جناب آقای مهندس بازرگان، نخست‌وزیر محبوب دولت انقلاب،

با کمال افتخار یادآور می‌گردد که در اوایل بهمن ماه سال جاری، به هنگامی که نهضت انقلابی ملت مسلمان ایران حساس‌ترین مراحل خود را در رویارویی با مقاومت نظام استبدادی طی می‌کرد... من برای تقدیم گزارش در ساختمان ۱۶۹، که محل مخفی شورای انقلاب بود، به حضور جنابعالی آمدم. در آن ملاقات به یاد دارم که جنابعالی به من چنین ابلاغ فرمودید: «آقای سرهنگ، شما از طرف شورای انقلاب به‌عنوان مسئول حفاظت انقلاب تعیین شده‌اید...»

با توجه به شمول و وسعت مفهوم آن، ایجاب می‌کرد که از هیچ کوششی در راه تحکیم و صیانت انقلاب دریغ نکنم. چنین بود که در جهت اجرای مأموریت محوله... به‌منظور جلوگیری از کشتار دسته‌جمعی انقلابیون ایران با تعداد زیادی از مخبرین جراید و رادیو و تلویزیون کشورهای مختلف جهان مصاحباتی انجام دادم و شماری از این مصاحبه‌ها به توصیه بعضی از اعضای شورای انقلاب صورت گرفت که از آن جمله مصاحبه با آقای شانمن بود...

در روزهای بعد نیز... در حد کفایت و توانایی خود... در جهت تحقق هدف‌های انقلاب حداکثر تلاش ممکنه را به کار بردم و... حتی در روز سه‌شنبه بیست و چهارم بهمن ماه به شهادت کلیه اهالی محل و مجاهدینی که در کنار من بودند، در خیابان روزولت دو بار زیر آتش مرمبار مسلسل قرار گرفتم.

من با توکل به پروردگار توانا این وظیفه کوچک را به‌خاطر خدمت به خداوند و خدمت به فرزندان وطن که فرزندان خود من نیز جزئی از آنند... انجام داده و در حال حاضر هیچ‌گونه انتظار و توقعی هم ندارم «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»... به‌طوری که استحضار دارید در تاریخ ۲۶ بهمن نیز که انقلاب پیروز شده و به وجود من و امثال من احتیاجی نبود، به میل خود کناره گرفتم. شش روز بعد آقای رالف شانمن آمریکایی، مردی که خود را وابسته به طرفداران حقوق بشر آمریکا معرفی کرده است در هتل اینترکونتیننتال با دعوت از کلیه مخبرین رادیو و تلویزیون و مطبوعات خارجی و داخلی یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و به اینجانب اتهامات ناروایی وارد آورد که من تصور می‌کردم دولت انقلابی آن جناب یا مرا برای ادای توضیح احضار خواهند فرمود و یا این شخص آمریکایی را برای بازجویی و تحقیق در مورد انگیزه‌اش به مقامات ذی‌صلاح کشور جلب کرده و تحقیقات لازم را معمول خواهند داشت.

... طبق گزارش‌ها و اخباری که اخیراً در مطبوعات خارجی درج گردیده، این شخص در بسیاری از کشورها به‌عنوان عنصر نامطلوب و مرموزی شناخته شده است و از آن جمله روزنامه دیلی تلگراف در شماره روز ۲۷ فوریه ۷۹... ضمن شرحی از سوابق نامبرده پرده برداشته و خاطرنشان کرده است که وی به‌خاطر تفرقه‌اندازی و شکاف در بنیاد صلح مورد توبیخ شخص برتراندراسل هم... واقع شده است و همین مختصر و تقارن حضور او با کشتارهای دسته‌جمعی در کشورهای اندونزی و شیلی می‌تواند گویای وابستگی‌ها و انگیزه‌های تفرقه‌افکنانه و مقاصد ضدانسانی و ضدانقلابی این مرد باشد.

به‌منظور جبران لطمه‌ای که اظهارات شانمن به حیثیت اینجانب وارد آورده است و برای روشن‌شدن اذهان عمومی استدعا دارم مقرر فرمایند با مراجع ذیصلاح کشور و یا کمیسیون مرکب از نمایندگان طبقات مختلف منجمله روحانیون، دانشگاهیان، کانون و کلا، مطبوعات، کارگران، بازاریان و گروه‌های سیاسی کشور مدارک مورد ادعای آقای شانمن آمریکایی را مورد بررسی داده و نظر خودشان را برای آگاهی مردم شرافتمند و پاکنهادی که صفای ضمیرشان به روشنی چشمه‌های

زال می‌ماند اعلام فرمایند و اگر نوارها و مدارک مورد ادعای آقای محترم مربوط به همان متن صاحب‌های است که در روزنامه‌ها درج گردیده است. در این صورت پس از بررسی کمیسیون پیشنهاد شده، امر و مقرر فرمایند برای اینجانب نیز فرصتی فراهم گردد تا از طریق تلویزیون و رادیو توضیحات جامع و نظرات استدلالی خود را درباره ضرورت بازسازی یک ارتش ملی پاکسازی شده و خدمتگزار مردم به استحضار هموطنان گرامی برسانم.

لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
با تقدیم احترام
سرهنک ستاد نصراله توکلی



نامه سرگشاده، روزنامه کیهان، شماره ۱۰۶۵۴، سه شنبه ۱۵ اسفند ۱۳۵۷

نگارنده به پژوهش‌گر و خواننده امروز اطمینان می‌دهد که طی سی و دو سال گذشته متجاوز از هزار بار رویدادها و فعالیت‌های آن روزهای پر از خون و آتش مملکت را مکرراً زیر ذره‌بین نهاده و مورد تحلیل قرار داده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که برابر طرح‌های از پیش تنظیم شده مقرر بوده است گروهی خاص از طبقه روحانیت هرچه زودتر و بدون فوت وقت، با بهره‌برداری از شور و شرها و هیجانات انقلابی، نیروهای مسلح متلاشی شده و منفعل را زیر کنترل و نظارت دقیق خود بگیرند. در اجرای همین طرح و برنامه از همان روز اول افتتاح ستاد کل ارتش ملی، روحانیون معمم در ستادها و قرارگاه‌های عمده و حساس ارتش و سایر عناصر نیروهای مسلح حضور پیدا کردند، و علاوه بر آن چند نفری از افسران فرصت‌طلب که تا آن تاریخ هیچ‌گونه هویت انقلابی نداشتند و ناشناخته بودند، پس از استعفای اینجانب به دور هم جمع شدند و به‌عنوان کمیته اسلامی ارتش به اظهارنظر و دخالت در رتق و فتق امور و انتصابات نظامی پرداختند. چند نفری هم از این کمیته با آقای آیت‌الله دکتربهشتی ارتباط پیدا کرده بودند که از طرف ایشان و یکی دو نفر از شخصیت‌های روحانی، حمایت می‌شدند.

اینجانب پس از شور و مشورت و کنکاش در میان دوستان نظامی وطن‌پرست و روشنفکران فرهیخته و ملی‌گرا به این نتیجه رسیدم که علاوه بر شورای انقلاب، در میان اعضای مؤثر دولت موقت و مقامات اطلاعاتی جدید (ساواما) هم دست‌هایی وجود دارد که خواهان متلاشی شدن ارتش‌اند و از بازسازی آن خشنود نیستند و به حملات امثال رالف شانمن و مجاهدین خلق و چپ‌گراها دامن می‌زنند تا از بازسازی ارتش جلوگیری شود و احتمالاً ایجاد ارتشی دیگر در برابر آن به اسم گارد ملی (سپاه) را موجه جلوه دهند و افکار عمومی را برای پذیرش این شرایط غیرعادی آماده کنند. درعین حال آقایان روحانیون هم بدون سر و صدا و جلب توجه رخنه و نفوذ خود را توسعه بخشند و بر تمامی ستادها و یگان‌های نظامی مسلط شوند. به این دلیل تصمیم گرفتم نامه سرگشاده فوق‌الذکر را خطاب به جناب آقای مهندس بازرگان، نخست‌وزیر وقت، بنویسم و مسائل و مشکلات را توضیح دهم.

کمیته‌ای به نام کمیته اسلامی ارتش

چند روزی پس از استعفا، شنیدم تعدادی از افسران به اصطلاح اسلامی انقلابی، نام کمیته اسلامی ستاد کل را بر خود گذاشته، همه روزه در قرارگاه ستاد کل حضور می‌یابند و در امور ارتش دخالت می‌کنند. متأسفانه، تیمسار سرلشکر قرنی نیز با اینکه از دخالت و حضور آنها ناراضی بود، وجود آنها را تحمل می‌کرد.

اعضای کمیته مزبور با یکی دو نفر از آقایان روحانیون، از جمله آقای آیت‌الله دکتربهشتی، ارتباط برقرار کرده بودند و به وسیله آنها پشتیبانی می‌شدند. یکی از این افسران که با دخالت‌های خود در ایجاد بسیاری از بی‌نظمی‌ها و بازداشت‌ها و بازنشستگی‌های بی‌مورد افسران و درجه‌داران ارتش نقشی بسیار مخرب داشت، سرهنگی به نام فروزان بود. افسران مزبور یکی دو هفته پس از بازنشستگی من برای ملاقات به خانه‌ام آمدند تا احتمالاً از وجود من نیز بهره‌برداری کنند. ولی چون به برنامه‌های مورد نظرشان توجه نشان ندادم، دیگر با من تماسی نگرفتند.

خوشبختانه، در جریان جنگ عراق چون بسیاری از نقاط ضعف ارتش، که ناشی از دخالت‌های نابجای این گروه بود، خود را بیشتر نشان داد. بعدها این کمیته من درآوردی منحل، و سرهنگ مزبور ابتدا به ژاندرمری کل منتقل، و چندی بعد نیز در همان سازمان بازنشسته شد. ولی بعضی از آنها که دیگر نقش مهمی نداشتند، در سال‌های بعد به درجه سرتیپی هم رسیدند و سپس بازنشسته شدند.

اعطای درجه سرتیپی به یازده نفر از سرهنگ‌های ارتش

چند روزی بعد از استعفای من، نظام جدید پس از جلب موافقت و تصویب آقای خمینی، به یازده نفر از سرهنگ‌های ملی‌گرا، که بعضی از آنها در انقلاب نیز نقشی برعهده داشتند، درجه سرتیپی اعطا شد.

اوایل اسفند ماه، پیش از ظهر یکی از روزها، سرهنگ مهندس بازنشسته قرنی (برادر کوچک‌تر سرلشکر قرنی)، که از دوستان خود من نیز بود، به خانه‌ام آمد و اظهار داشت: «از

دو روز قبل، درجه سرتیپی شما به ستاد ارتش ابلاغ شده است. ولی خان پیغام داده‌اند برای دریافت حکم مربوطه به دیدار ایشان بروید.»

من به ایشان اظهار داشتم: «برای من درجه سرتیپی و سرلشکری و یا سرهنگی تفاوتی ندارد و متأسفانه، از دریافت آن معذورم. اگر هدف من درجه و مقام بود، در همین سال ۱۳۵۷ بسیاری از همدوره‌های من با درجه سرلشکری در مقام سپهبدی مشغول به خدمت بودند. ولی من به راه موردنظر خدا و وطن رفته‌ام و هیچ‌گاه نیازی به این درجات نداشته و ندارم.»

فردای آن روز، بار دیگر سرهنگ قرنی به دیدارم آمد. این بار حکم سرتیپی را همراه آورده بود تا به من ابلاغ کند. ایشان اظهار داشت: «تیمسار قرنی از شما خواهش دارند با اونیفورم و درجه سرتیپی در ستاد کل حاضر شوید و با قبول مقام جانشینی ریاست ستاد کل به رتق و فتق امور ارتش بی‌سروسامان کمک بفرمایید و اگر هم میل ندارید دوباره به ارتش بازگردید، دست‌کم درجه را بپذیرید. چون بیم آن دارند با سر و صداهایی که چپ‌گراها علیه شما به راه انداخته‌اند، اگر درجه سرتیپی را، که آقای خمینی تصویب کرده‌اند، نپذیرید، برایتان پرونده و دردسر غیرقابل پیش‌بینی درست کنند.»

من پاسخ دادم: «ضمن عرض تشکر از حسن‌نظر و الطاف تمامی مقاماتی که درجه را به من لطف کرده‌اند، با کمال تأسف، از پذیرفتن آن خودداری می‌کنم. در این شرایط، که بسیاری از فرماندهان عالی‌رتبه و از جمله بسیاری از دوستان و همقطاران مرا اعدام کرده‌اند، اگر من درجه سرتیپی را بپذیرم، شایع خواهند کرد که سرهنگ توکلی نیز با ماجرای اعدام‌ها بی‌ارتباط نبوده و به اصطلاح خواهند گفت توکلی برای یک دستمال، قیصریه را به آتش کشید.»

چون باز هم سرهنگ قرنی، به مقتضای محبتی که به من داشت، در قبول درجه اصرار ورزید، اضافه کردم: «از قول من حضور تیمسار عرض کنید: آقا، دیگر چه ارتشی؟ چه درجه‌ای؟ وقتی هر فردی و یا هر گروه‌کی بی‌مسئولیت و ناشناخته صبح و ظهر و شب هر سپهبد و سرلشکری را که خواست می‌تواند مثل جوجه سر ببرد، اصولاً دیگر درجه امیری چه معنایی دارد؟»

خوشبختانه، سرانجام توانستم از پذیرفتن درجه خودداری کنم.

۱. منظور تیمسار سرلشکر ولی‌الله قرنی است که به مناسب مراتب دوستی ده‌ها ساله معمولاً ما ایشان را «ولی‌خان» صدا می‌زدیم.

ادامه حملات گروه‌های ضد ارتش علیه من

در تمامی شئون جامعه، در هم ریختگی‌ها و بی‌نظمی‌ها نه‌تنها ادامه داشت، بلکه روزبه‌روز افزایش می‌یافت. بسیاری از روزها بیشتر مطبوعات و احزاب چپ‌گرا، و به‌ویژه مجاهدین خلق، دربارهٔ بازسازی ارتش و قصد من برای کودتای طرفدار آمریکا قلم‌فرسایی می‌کردند و آقای مسعود رجوی ۲۷ یا ۲۸ ساله، دربارهٔ نیت ضدانقلابی و خلاف نگارنده در جهت بازسازی ارتش در حضور جمعیت‌های مختلف داد سخن می‌داد. متأسفانه، غالب مطبوعات کثیرالانتشار از پاسخ‌های من و تفهیم و اثبات ضرورت بازسازی ارتش به منظور دفاع و حفظ تمامیت کشور خودداری می‌کردند.

در این روزها، به‌طور مشخص قابل درک و ملموس شده بود که برای درهم شکستن نیروهای مسلح برنامه‌هایی وسیع و گسترده در راه است.

شایع شده بود که تعطیلی مراکز آموزشی طولانی خواهد بود و البته باید بگویم درحقیقت دانشگاه‌ها تا دو سه سال بعد سروسامان واقعی پیدا نکردند.

وضعیت آموزشی فرزندانم «پاپک»، که در کلاس دهم دبیرستان البرز تحصیل می‌کرد، نامعلوم بود. از طرفی هم ایشان با مشاهده حملات غیرمنطقی و ناجوانمردانهٔ چپ‌گراها عصبی به‌نظر می‌رسید. در آن روزها، نگران بودم حملات و مخالفت‌های بدون تعقل چپ‌گراها بر ذهن فرزندانم اثر نامطلوب بگذارد. بنابراین، من و همسرمان ناچار شدیم به فکر اعزام ایشان به آمریکا بیفتیم.

مرتب از خداوند می‌خواستم هر چه زودتر حقیقت به‌نحوی آشکار و معلوم شود که من جز خدمت و کمک به حفظ ارتش و مملکت هدف و غرض دیگری نداشته‌ام. از نظر من حفظ ارتش و مملکت هر دو یک معنا را داشت. رادیو مسکو حتی تا چند سال بعد هفته‌ای یکی دو بار ضمن حمله به طرفداران آمریکا، مرا به باد تهمت و ناسزا می‌گرفت.

نمایندگان بعضی از گروه‌ها، تحت‌تأثیر اوضاع و احوال و فضای چپ‌گرایانه، نگران آیندهٔ خودشان بودند و غالباً به منزل ما مراجعه و از من نظرخواهی می‌کردند و با من به بحث و گفت‌وگو می‌پرداختند و می‌خواستند ببینند نظریات من دربارهٔ اوضاع جاری مملکت و آیندهٔ کشور چیست و چه برنامه‌هایی دارم.

بسیاری از مردم حتی دوستان من باور نداشتند که خود را به‌کلی از صحنهٔ فعالیت‌های

انقلابی و سیاست کنار کشیده‌ام. جسته و گریخته می‌شنیدم که بعضی از شخصیت‌ها و حتی دوستانم اظهار داشته‌اند: «فلانی را برای پست‌های بعدی در آب‌نمک خوابانده‌اند.»

هفت هشت روز بعد از حملات تبلیغاتی آقای رالف شانمن آمریکایی - انگلیسی و گروه‌های چپ‌گرا، یکی از اقوام و بستگان من، آقای ع.ش. که از فراماسونرها بسیار برجسته مملکت بود، به اتفاق یکی دو نفر از بانفوذترین فراماسونرها به خانه من آمدند. آنها می‌خواستند بدانند اظهارات «آقای شانمن» این مرد شیطان‌صفت تا چه میزان به واقعیت نزدیک است. اطمینان داشتم که آنها خوب درک کرده بودند من هدفی جز وطن‌پرستی و حفظ ارتش نداشته‌ام و تأیید و دلجویی آنها وضعیت روحی مرا تقویت کرد. از من سؤال کردند نظر شما درباره حضور سیاسی و نظامی بریتانیا و دنیای غرب در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس چیست؟

پاسخ دادم: آقا، آنها در منطقه حضور و وجود دارند چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، ولی با نفوذ و حضور سیاسی غرب و به‌ویژه بریتانیا در منطقه خلیج فارس هرگز مخالفت بنیادی نداشته و ندارم ولی با دخالت‌هایی که به اساس ملیت و استقلال، و منافع و مصالح اساسی و زیربنایی ایران لطمه وارد کند مخالفم و بعد با یک مثال ادامه دادم: اگر وقایع تاریخی منطقه را در دو سه قرن اخیر در نظر بگیریم چنانچه منافع و مصالح استراتژیکی بریتانیا در منطقه اقیانوس هند اقتضا نمی‌کرد، مسلماً تزارهای خاندان رمانف و یا پس از آنها، تزارهای سرخ استقلال و یا یکپارچگی ما را بر باده داده بودند.

در بریتانیا، اگر خواستار مشارکت کمک‌های ملت و مردم ایران در دفاع از این معبر و دربند حیاتی و حساس استراتژیکی هستند، باید به‌خاطر داشته باشند که بیش از حد در تضعیف بنیادی و همه جانبه این ملت باهوش و وطن‌پرست عمل نکنند.

در هر صورت به‌رغم آنکه انگلستان در طول سیصد سال گذشته عامل و بانی بسیاری از نابسامانی‌های سرزمینی و ملی ما بوده است ولی هنوز هم با توجه به شرایط منطقه‌ای به وجود و حضور سیاسی این قدرت بزرگ نیاز داریم.

با توجه به حضور سیاسی و نظامی چندین قدرت بزرگ جهانی و از جمله چین و روسیه در همسایگی مرزهای شمالی و شرقی و غربی سرزمین ایران، بنابراین ناگزیر به حضور نظامی و سیاسی محدود آمریکا نیز برای حفظ موازنه قوا در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس نیاز هست. ولی آنچه از نظر ایران اهمیت دارد، روش خردمندانه، در برخورد و استفاده از آنها است.

حدود یک ماه بعد، یکی دو نفر از شخصیت‌های متنفذ جامعه کلیمی‌ها مراجعه کرده و

در همین موارد نظریات مرا جویا شدند. من هم در هر مورد به همه این افراد اطمینان می‌دادم که هیچ گاه قصد اقدامات خلاف قانون نداشته و ندارم و جز اطمینان از دفاع کشور و حفظ تمامیت سرزمینی و استقلال مملکت و صیانت فرهنگ ملی برنامه و نظر دیگر نداشته و ندارم.

بسیاری از رهبران گروه‌های اجتماعی و شخصیت‌های سیاسی و ملی، فرهنگی و نظامی و بسیاری از دست‌اندرکاران سیاسی و مطبوعاتی که در آن روزها در صحنه حضور داشتند و از جمله اعضای برجستهٔ عشایر و اقوام مناطق غربی و جنوبی کشور، هفته‌ای یکی دو روز در خانه ما جمع می‌شدند و اوضاع روز و روند وقایع و حوادث را مورد نقد و بررسی قرار می‌دادند.

ناآرامی‌های کردستان، گرگان و خوزستان

از همان هفته‌های اول انقلاب، در بسیاری از استان‌های مرزی ایران، از جمله کردستان و گرگان و ترکمن‌صحرا و خوزستان، گروه‌های متعدد اوضاع منطقه را ناآرام کرده بودند. در آن تاریخ، چون ابرقدرت بزرگ شوروی هنوز در شمال ایران وجود داشت، وضعیت این مناطق مرزی باعث نگرانی شدید ستاد کل و مقامات نظامی شده بود.

بسیاری از مقامات عمده دولت مهندس بازرگان طرفدار مماشات با این گروه‌ها بودند. یک بار تیمسار قرنی برادرش را به خانه ما فرستاد و نظر مرا درباره برخورد با این تحرکات، به‌ویژه در کردستان و خوزستان، جویا شد. من نظر خودم را به ایشان اعلام و تأکید کردم که باید هر چه سریع‌تر و قاطع‌تر با این گروه‌های نیمه‌نظامی و جدایی‌طلب، تحت هر عنوانی که باشند، خودمختاری یا استقلال، برخورد نظامی شود. اگر به یک استان خودمختاری داده شود، ممکن است این سوءتفاهم ایجاد شود که برای آن استان شرایطی ویژه که با ملیت ایرانی نامتجانس است، قائل شده‌ایم و احتمال دارد در آینده دورتر به‌عنوان مقدمه‌ای برای کسب استقلال و امتیازات دیگر مورد سوءاستفاده قرار گیرد. کردها، که از اصیل‌ترین اقوام ایرانی هستند، مسلماً تمایلی به جدایی از وطن اصلی ندارند. به‌علاوه اینکه در پی اعطای خودمختاری به یک استان (مثلاً کردستان)، سایر استان‌های مرزی از قبیل خوزستان، آذربایجان و بلوچستان هم ممکن است تحریک و تشویق شوند و

مشکلات سرزمینی ایران بسیار پیچیده خواهد شد. در عین حال، دولت و ارتش باید هرچه سریع‌تر در رفع تبعیض و محرومیت‌زدایی از استان کردستان اقدام کنند.

اطمینان داشتیم خود تیمسار قرنی هم طرفدار همین روش برخورد است. من معتقد بودم: قبل از آنکه نطفه‌های مقاومت رشد و نمو پیدا کنند، باید با آنها برخورد قاطعانه بشود.

حکومت و نظام فدرال مسئله‌ای است که باید از طرف بزرگان و نمایندگان ذیصلاح تمامی استان‌های کشور مورد بررسی قرار گیرد و متناسب بودن آن با اوضاع و احوال کشور ما، چه مطلوب و چه نامطلوب، چیزی است که باید مجموعه ملت درباره آن تصمیم بگیرند. ولی، به هر حال، از نظر من اعطای امتیاز خودمختاری به یک یا چند استان، به ویژه آن‌ها که در حاشیه مرزهای ایران قرار گرفته‌اند در مراحل بعدی به منزله مقدمه‌ای برای جدایی و تجزیه کشور به کار خواهد رفت.

همین طرز تفکر و روش برخورد قاطع از طرف تیمسار سرلشکر قرنی باعث طرد و یا جدا شدن تیمسار قرنی از حکومت موقت آقای مهندس بازرگان شد و دولت موقت شخصیتی ضعیف‌تر را، که کاملاً مطیع و فرمانبردار نظرات دولت کم‌تجربه بود، به جای ایشان منصوب کرد.

دولت آقای مهندس بازرگان از همان ابتدا با بی‌توجهی نسبت به اقدامات خلاف مصلحتی که تضعیف و نابودی ارتش را در پی داشت، نشان داده بود که نظر خوشی با بازسازی و یا حفظ یک ارتش پر قدرت ملی ندارد. تلاش‌هایی را که از همان ابتدا آقایان دکتر یزدی و تعدادی دیگر از شخصیت‌ها برای پی‌ریزی و ایجاد سپاه پاسداران به عمل آوردند، باید نمونه‌ای از بی‌توجهی و بدبینی دولت و نظام جدید نسبت به ارتش ملی به‌شمار آوریم.

در سال‌های بعد، بعضی از شخصیت‌های دولت موقت در نشریات خود اشاره کرده بودند «از انسجام زودرس ارتش می‌ترسیدیم».

این سؤال پیش می‌آید که پس چرا در آن مقطع زمانی آنها نگران تحرکات ضدانقلابی جامعه و یا تندروی‌هایی به شکل کودتای نظامی بودند؟ چرا در آن بحران جنگ سرد جهانی آنها نباید نگران مخاطرات و تهدیدهای شوروی و تهاجماتی از سمت شمال و یا از سمت اقمار شوروی در شرق و غرب کشور، مانند افغانستان و عراق بوده باشند؟

دولت و نظامی که از برنامه‌های مترقی و آزادی‌خواهانه خود اطمینان داشته باشد و در راه استقلال و عدالت اجتماعی و توسعه و آبادانی کشور گام بردارد، چرا باید با نگرانی از عکس‌العمل مردم یا ارتش و یا کودتا و یا هرگونه حرکت ضدحکومتی دیگر، نیروی نظامی

ویژه‌ای را ساخته و درمقابل ارتش ملی قرار دهد؟

اگر هدف از انقلاب ایران نیل و رسیدن به آزادی، استقلال، عدالت، و تحقق حکومت مردم بر مردم بوده باشد، باید اذعان کنیم که تشکیل سپاه پاسداران درحقیقت نقض غرض بوده و از همان اول انقلاب سنگین‌ترین ضربه اساسی را متوجه آرمان‌های ملی انقلاب کرده است. نظام و دولتی باید از کودتای نظامیان و یا هرگونه تحرکات و تحول‌خواهی‌های ضدنظام در ترس و واهمه باشد که پیشاپیش آگاهی و اطمینان داشته باشد برنامه‌های موردنظر نظام، در آینده برای ملت و ارتش تا آنجا غیرمنطقی و غیرقابل قبول و تحمل خواهد بود، که منجر به واکنش‌ها و خیزش‌های ضدهیئت حاکمه خواهد شد. در قوانین اساسی برخی از کشورهای آزاد و مرفقی جهان، ازجمله ایالات متحده امریکا به صراحت و به‌طور مشخص اعلام شده است که در صورت انحراف سیستم‌های حکومتی و یا هیئت حاکمه از مسیر منافع و مصالح ملی (آزادی، استقلال و عدالت)، تمامی افراد جامعه موظف‌اند برپاخیزند و در برابر سیستم ضدملی قیام کنند.

درهم شکستن نیروهای مسلح و ارتش طی یک‌سال

نیروی زمینی ارتش

اعدام امرا و فرماندهان و افسران ارشد نیروی زمینی ارتش در ماه‌های اولیه انقلاب و ادامه تدریجی آن با حجم و شدتی کمتر در شش ماهه اول و دوم سال ۱۳۵۸، در عمل نفوذ و استقرار روحانیون و نیروهای مذهبی را با برنامه منظم و گام‌به‌گام، ولی سریع، در نیروهای زمینی، هوایی و دریایی ارتش، تسهیل کرد.

ایجاد تغییرات عمده در سیستم‌های فرماندهی و اطلاعاتی نیروهای مسلح و همچنین انجام تصفیه‌ها و قلع و قمع نیروهای اطلاعاتی و امنیتی سابق در ساواک و در ارتش، با برنامه‌ای منظم و به‌طور همزمان صورت می‌گرفت.

از اوایل اسفند ۱۳۵۷، بازنشستگی‌های سریع و دسته‌جمعی و پاکسازی‌ها و بازخریدهای افسران ارشد (سرگرد و سرهنگ به بالا) و حتی جوان‌ترها در گروه‌های چند صدنفری همه روزه اعلام و اجرا می‌شد. بسیاری از پرسنل تحصیل‌کرده نیروهای مسلح نیز برای حفظ جان و تضمین آینده خانواده‌هایشان، مهاجرت‌های بسیار سریع و اجباری را به کشورهای اروپایی و آمریکا آغاز کردند.

به طور قطع، می‌توانم ادعا کنم که در همان چند ماههٔ اوّل انقلاب، استخوان‌بندی نیروی زمینی و ژاندارمری و شهربانی از جنبه‌های فرماندهی و رهبری، سازمانی، آموزشی، خدماتی و تدارکاتی، و حتی اداری، به قدری لطمه و آسیب دیده بود که بازسازی و تجدید سازمان و به اصطلاح جمع و جور کردن و به راه انداختن سیستم‌های مختلف و یگان‌های بزرگ و کوچک نیروی زمینی ارتش، کار شش ماه و یک سال نبود.

از همه مهم‌تر آنکه: اعدام‌ها و بازداشت‌ها و نحوه رفتار تحقیرآمیز با پرسنل نیروهای مسلح، در حقیقت آنچنان به توان روانی و روحیه (Esprit du Corp) پرسنل باقی‌مانده، لطمهٔ بنیادی وارد کرده بود که دمیدن روحیه مجدد در افسران و درجه‌داران برجای مانده، امکان‌پذیر نبود.

نیروی دریایی ارتش

در بعضی از کشورها، مانند آرژانتین، شیلی و یا حتی خود انگلستان و ایالات متحدهٔ آمریکا و ژاپن و چند کشور دیگر، فرماندهان دریایی می‌توانند به سبب شرایط سرزمینی و داشتن ناوگان‌های پر قدرت و وسیع نقش‌های مؤثری در سیاست سرزمینی کشورشان بازی کنند و حتی گاهی در رأس هرم حکومتی قرار گیرند. ولی در ایران فرماندهان نیروی دریایی به علت وسعت کشور و شرایط اقلیمی و همچنین کمتر بودن استعداد پرسنلی و قدرت رزمی آن نیرو، معمولاً در نظام حکومتی کم تأثیر بوده‌اند و امکان آنکه علیه رژیم حاکم بر کشور دست به اقداماتی تند بزنند، نداشته و ندارند.

به دلیل همین کم‌خطر بودن و به علت آنکه در ماه‌های قبل از انقلاب افسران دریایی به هیچ عنوان فعالیت نامطلوبی علیه هیچ گروهی انجام نداده بودند، بنابراین، در معرض اعدام‌های بی‌حساب و کتاب قرار نگرفتند و نظام جدید فقط به بازنشسته کردن و یا بازخرید و تصفیهٔ آموزش دیده‌های کشور آمریکا بسنده کرد.

نیروی هوایی ارتش

از آنجا که شرکت گروهی از پرسنل نیروی هوایی (بیشتر همافران و یا تکنسین‌های تعمیر و نگهداری نیرو) در فعالیت‌های انقلابی و حضور جمعی از آنها در مدرسهٔ علوی و اظهار همبستگی و آمادگی برای اجرای اوامر رهبری انقلاب، توجه افکار عمومی را به خود جلب کرده بود، و همچنین به علت آنکه نیروی هوایی در برخوردهای امنیتی قبل از بهمن ۵۷ هیچ‌گونه نقشی ایفا نکرده بود، بنابراین، در ابتدای انقلاب تصفیه و یا قلع و قمع نیروی

هوایی به هیچ وجه منطقی و معقول به نظر نمی‌رسید.

با آنکه تیمسار سپهبد ربیعی، فرمانده نیروی هوایی، و همه فرماندهان برجسته آن نیرو، مانند سپهبد مهدیون و سپهبد آذر پرزین، از همان ابتدای انقلاب تمامی فرامین و دستورات مقامات نظام و دولت موقت را پذیرفته و ضمن شرکت در امضای اعلامیه همبستگی ارتش، اطاعت کامل و فرمانبرداری خود را به اثبات رسانده بودند، با این همه، تیمسار سپهبد ربیعی و تعدادی از فرماندهان برجسته هوایی در همان هفته‌های اولیه به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.

تعداد زیادی از افسران نیروی هوایی ظرف مدتی کوتاه بازنشسته و یا بازخرید و اخراج شدند. تعداد زیادی از همافران، که در گذشته اصولاً هیچ کدام درجه نظامی نداشتند، به درجات سروانی و سرگردی و حتی بالاتر ترفیع داده شدند که خود این ترفیع بیجا و غیرمتعارف دربرهم زدن مقررات و نظم و انضباط و از بین بردن ارزش‌های نظامی و کارایی این نیروی گرانبها، اثر بسیار نامطلوب گذاشت و در نتیجه به قدرت هوایی ایران و سیستم‌های آن از نظر مادی و معنوی و روحی به شدت لطمه وارد کرد.

قابل ذکر و توجه است که هر نظام جدید و یا حکومتی که برای اقدامات ملی و میهنی و مردمی خود، برنامه‌های سازنده و مثبت دارد، قاعداً نباید از کودتا و یا مخالفت ارتش ملی تا به آنجا نگرانی داشته باشد که تنها راهکار را در تضعیف، درهم شکستن و یا نابودی نیروهای مسلح ملی، جست‌وجو کند.

نیروی هوایی به سبب مختصات فنی و سایر ضرورت‌های سازمانی و تکنولوژیک و تجهیزاتی مربوط به سیستم سلاح خود، بیش از سایر نیروها به آمریکا وابستگی پیدا کرده بود و اکثر پرسنل آن نیرو در ایالات متحده آمریکا آموزش دیده و نظامات اداری، فنی و سازمانی و نحوه فرماندهی و روش‌های جاری عملیاتی و، خلاصه‌تر بگوییم، «سیستم سلاح» این نیروی نسبتاً جوان تقریباً مطابق با سیستم سلاح و دکتین‌ها و روش‌های عملیاتی و تاکتیکی نیروی هوایی آمریکا پایه‌گذاری شده بود.

به‌طور کلی، سیستم‌های نیروی هوایی ایران، تحت‌نظر فرماندهان لایق ایرانی و مستشاران نظامی آمریکا پی‌ریزی و ایجاد شده و به‌طور بسیار دقیق و منظم و به‌اصطلاح مانند «عقربه‌های ساعت» کار می‌کردند.

توان رزمی، قدرت آتش، انعطاف‌پذیری و کارایی عملیاتی بسیار زیاد نیروی هوایی ایران با بهترین نیروهای هوایی خاورمیانه برابری می‌کرد. ورزیدگی و مهارت و استعداد بسیار بالای فرماندهان و خلبانان نیروی هوایی ارتش، در همه عرصه‌ها و جنبه‌ها، از جمله کاربرد

هواپیماها و یگان‌های شکاری - بمب‌افکن، حمل و نقل و دفاع هوایی و رادارها، به‌گونه‌ای چشمگیر بر تأثیر عملیاتی و کارایی رزمی این نیرو افزوده بود و طبیعی است که این امر در بالا بردن قدرت رزمی سایر نیروها و دفاع سراسری کشور نیز فوق‌العاده تأثیرگذار بود. بنابه ادعا و قولی که جملگی بر آن بودند، نیروی هوایی ایران از نظر کارایی رزمی پس از نیروی هوایی اسرائیل، در تمامی منطقه خاورمیانه مقام دوم را داشت. با آنکه در سال‌های قبل بسیاری از خلبانان شکاری - بمب‌افکن ما در پاکستان آموزش دیده بودند، من اطمینان دارم که در بسیاری از جنبه‌ها و جهات، نیروی هوایی ایران حتی از نیروی هوایی پاکستان هم مجهزتر و پیشرفته‌تر شده بود.

عزیمت آقای خمینی به قم

در تاریخ دهم اسفند ماه ۱۳۵۷، امام خمینی در پی اجرای گفته‌ها و مصاحبه‌های قبلی ایشان در پاریس و تهران و به‌عنوان وفای به‌عهد و وعده‌های گذشته، به قم عزیمت کردند و در آنجا سکونت گزیدند.

تعداد بسیار زیادی از آیات عظام قم و حتی سایر شهرستان‌ها، تا ۲۰ کیلومتری شهر قم به استقبال ایشان شتافتند و ایشان در یکی از خانه‌های حاشیه شهر قم ساکن شدند. ولی درآوردن نظارت و کنترل ایشان بر اداره امور کشور ادامه پیدا کرد. نابسامانی اوضاع و ضعف کابینه موقت، موجب شده بود که حتی در اموری هم که آقای خمینی چندین علاقه‌ای به دخالت در آنها نداشتند، از ایشان کسب تکلیف و استعلام‌نظر می‌شد.

در واقع، بی‌حساب و کتابی و در هم‌ریختگی اوضاع کشور و دخالت‌های گروه‌ها و گروهک‌های مختلف سیاسی و اجتماعی موجب شده بود که دولت موقت در مبادرت به بعضی از اقدامات ضروری برای رتق و فتق امور و برخورد با نابسامانی‌ها، ضعف و تردید بیشتری نشان دهد و نتواند با قاطعیت عمل کند، و با دخالت دادن آقای خمینی در هر مورد، سعی می‌کرد برنامه‌های خود را موجه‌تر جلوه دهد و به این ترتیب با استفاده از نام و پشتیبانی ایشان برای خود نوعی مصونیت ایجاد کند.

همه‌روزه، گروه‌هایی بزرگ از اهالی قم و سایر شهرستان‌های کشور، برای دیدار و شنیدن موعظه‌ها و خطابه‌های امام خمینی در کنار خانه محل اقامت ایشان جمع می‌شدند تا پس از ساعت‌ها انتظار، حدود عصر و یا قبل از نماز مغرب آقای خمینی روی پشت‌بام

خانه حضور یابند و برای جمعیت سخنرانی کنند.

آقای مهندس بازرگان و تعدادی از اعضای کابینه موقت نیز گاه و بی‌گاه به اقتضای مسائل سیاسی و مسئولیت‌های خود در قم به حضور ایشان رفته و ضمن کسب فیض، برای امور عمده کشور استعلام نظر می‌کردند.

آیات عظام و مراجع تقلید بزرگ و استخوانداری که در آن تاریخ هنوز در گوشه و کنار کشور حضور داشتند و همچنین بعضی از رؤسا و رهبران سایر فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی کشور، از جمله پیشوایان مذهبی ارامنه، آسوری‌ها، زرتشتی‌ها و غیره، نیز در قم به دیدار آقای خمینی می‌رفتند و به این ترتیب علاوه بر رهبری دینی، به تدریج سایر موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی ایشان نیز روزبه‌روز گسترده‌تر شد.

تشکیل سپاه پاسداران

در آن برهه از زمان، اشخاصی که از قبل برای تشکیل گارد ملی مأمور شده بودند، در مدتی کوتاه، از شرایط استفاده کرده و هسته‌های مرکزی سپاه پاسداران بعدی را پی‌ریزی کردند.

در اواخر اسفندماه ۱۳۵۷، عنوان سازمان گارد ملی به سازمان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تغییر^۱ یافت و با سرعتی بسیار زیاد در سطح کشور سازماندهی و گسترش پیدا کرد.

با آنکه علاوه بر ریاست شهربانی کل کشور، مسئولیت تشکیل گارد ملی و یا به اصطلاح سپاه پاسداران انقلاب نیز در ابتدا به خود من پیشنهاد شده بود، با این همه، همان‌گونه که در ماجرای استعفای خود قبلاً اشاره کرده‌ام، هیچ‌گاه نسبت به تشکیل چنین نهادی نظر موافق و مساعد نداشتم و نظریه خود را نیز آشکارا حضور آقای خمینی عرض کرده بودم.

انقلاب یا مطابق نظر ملت و جامعه هست یا نیست. اگر منطبق بر خواسته‌های ملت باشد یا در مسیر صحیح و معقول ملی جریان پیدا می‌کند، یا از مسیر خود منحرف می‌شود؛ که در هر دو صورت وجود یک گارد مسلح و یا سپاه ویژه برای حراست از آن مفهوم و معنای منطقی ندارد. اگر انقلاب و سایر برنامه‌های ملی در مسیری معقول و مطابق با مصالح ملی گام بردارد، دیگر نباید نگران کودتای ارتش و یا تعارض کسی باشد. و چنانچه آرمان‌های ملی در برابر کودتای نظامی و یا سیویل ضدملی قرار بگیرد، خود ملت کودتاگران را چه نظامی

۱. پسوند ملی آن حذف شد.

و چه غیرنظامی، نابود خواهد کرد. در کشورهایی مانند انگلستان، امریکا، فرانسه، هند، ژاپن، سوئد، بلژیک، هلند، نروژ و بسیاری از دیگر کشورهای آزاد جهان که در آنها دموکراسی و حکومت مردم بر مردم حکمفرماست، تا به حال هرگز دیده نشده است که ارتش دست به کودتا بزند. اگر در تاریخ بروز جنگ ایران و عراق در نیروهای مسلح ایران وحدت فرماندهی و وحدت تلاش وجود می‌داشت، بسیاری از تلفات و ضایعات و خسارات آن جنگ خانمان‌سوز پیش نمی‌آمد.

دولتمردان کابینه موقت

چندین دهه از ترور سپهبد رزم‌آرا، سقوط دولت ملی دکتر مصدق، درگذشت قوام السلطنه و حذف شخصیت‌هایی چون دکتر علی امینی و امیراسدالله علم می‌گذشت. درواقع، عصر سیاستمداران بزرگ و دولتمردان آینده‌نگر و سازنده‌ای که بتوانند شرایط ملی و بین‌المللی و آینده جهان را پیش‌بینی و درک کنند و ایران را از لحاظ سیاسی و نظامی به سمت هدف‌های ملی رهبری و هدایت کنند به تدریج سپری شده بود.

هیچ یک از مردانی که زمام امور انقلاب را در کابینه موقت به دست گرفتند، مردانی بزرگ که مملکت را به سمت آرمان‌های ملی و تعالی سوق دهند، نبودند. در میان روحانیون برجسته نیز گویا آنکه مردانی قاطع و اثرگذار چون آیت‌الله خمینی، آیت‌الله دکتر بهشتی، و احتمالاً یکی دو شخصیت دیگر وجود داشتند، ولی افکار و اعتقادات آنها حول و حوش رویه‌های قرون وسطایی و پیش از آن دور می‌زد و با مقتضیات و ضرورت‌های دوران پایانی قرن بیستم، که حتی عصر صنعت نیز سپری شده و جای خود را به عصر الکترونیک داده بود، هماهنگی و هم‌خوانی نداشت و از آن مهم‌تر آنکه در چارچوب حوادث و شرایط از پیش ساخته شبکه انقلاب اسلامی، گروه به اصطلاح حاکم غالباً به شدت در محاصره و کنترل و تحت تأثیر شخصیت‌هایی قرار داشتند که از قبل انتخاب و چیده شده بودند.

شخصیت‌هایی مانند آقای مهندس مهدی بازرگان، صادق قطب‌زاده، دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، احمد صدر حاج سیدجوادی، عباس امیرانتظام، و... با آنکه همه وطن‌پرست بوده و داعیه خدمت داشتند، فاقد توانایی‌های لازم برای پیشبرد مملکت به سوی هدف‌هایی که در سر می‌پروراندند، بودند.

اکثریت نزدیک به اتفاق دولتمردانی که کابینه موقت را تشکیل دادند، سابقه خدمات اداری

و تجربه کافی در اداره امور ملی نداشتند و این مختصات و تعاریف نسبت به طبقه روحانی که اهرم‌های قدرت را در دست گرفتند، بیشتر صدق می‌کرد.

آقای مهندس مهدی بازرگان، رئیس دولت موقت، به واقع شخصیتی وطن‌پرست و مسلمان و ملی بود، ولی دولتمرد بزرگی که بتواند با نیازهای کشور در آن برهه از تاریخ مقابله و مطابقت کند و به اصطلاح تنگ آن شرایط و اوضاع و احوال زمانی و مکانی را خُرد کند، نبود.

آقای دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی، مردی ملی و شریف و از خانواده‌ای ملی و بزرگوار بود، ولی در عین حال جانب اعتدال و محافظه‌کاری را نگه می‌داشت.

دکتر ابراهیم یزدی، یکی از آگاه‌ترین و مرموزترین چهره‌های دولت موقت بود که با اوضاع و احوال جهانی و امور جاری دنیای روز آشنایی و آگاهی کامل و فوق‌العاده داشت. وی در شخص آیت‌الله خمینی، دولت دکتر بازرگان، و به طور کلی کل هیئت حاکمه بیش از سایرین نفوذ داشت و در شکل‌گیری و جهت‌گیری‌های اولیه انقلاب نقش اساسی و زیربنایی داشت و اگر چند مورد خطای بزرگ و تندروی سیاسی و ملی از او سرزده بود، محققاً می‌توانست نقش ملی مناسب‌تری ایفا کند. از جمله خطاهای ایشان، یکی تندروی‌هایی بود که در مورد محاکمه و اعدام فرماندهان نظامی و مسئولان سازمان‌های امنیتی از ایشان سر زد و دیگری تلاش در جهت تضعیف موقت ارتش و کمک به پاگیری و راه‌اندازی سازمان «گارد ملی» که بعدها تغییر نام و ماهیت داد و به «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» تبدیل شد.

دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، به واسطه پدرش آیت‌الله بنی‌صدر، کم و بیش با طبقه روحانیت ارتباط داشت. من هم از طریق پسرعمه‌ام، دکتر علی‌نقی احسانی، که داماد عموی ایشان بود، دورادور خانواده ایشان را می‌شناختم.

آقای دکتر ابوالحسن بنی‌صدر و برادرشان آقای فتح‌الله بنی‌صدر، که دادستان تهران شد، احساسات ملی و میهنی داشتند. پدرشان آیت‌الله بنی‌صدر هم از روحانیون معتدل و از بزرگان و متمکنین بزرگ همدان بود.

دکتر بنی‌صدر با وجود تصور اشتباهی که نسبت به اقتصاد من‌درآوردی توحیدی داشت، برای برون‌رفت کشور از بحران و نابسامانی شدیدی که دچار شده بود، تلاش فراوان می‌کرد، ولی کاری از او و دیگران ساخته نبود. با وجود همه این مسائل، وی مردی وطن‌پرست بود و با تندروی‌های بنیادگرایانه و یا به اصطلاح واپس‌گرایانه همخوانی و هم‌گرایی نداشت. چنانچه در آغاز جنگ ایران و عراق کوشید به وضع ارتش سر و سامانی

بدهد، ولی متأسفانه در اقلیت قرار داشت و نتوانست کاری از پیش ببرد.

آقای صادق قطب‌زاده نیز، تا آنجا که من طی یکی دو هفته اوج انقلاب ایشان را شناختم، شخصی وطن‌پرست و طرفدار مدرنیسم و مدنیت بود و شخصیتی روراست و جسور و شجاع داشت. با آنکه در اوایل انقلاب تندروی‌هایی هم از او سر زد، با وجود این در دورانی که مسئولیت سازمان صدا و سیما و وزارت خارجه را برعهده داشت، اقدامات ناصواب را تأیید نمی‌کرد.

گرچه ایشان با آیت‌الله خمینی نزدیکی بسیار داشت و می‌توانست از امتیازات فردی و مادی بزرگی برخوردار شود، اما به دلیل ناسازگاری و عدم هماهنگی همه جانبه و جدا شدن از بدنه کارگزاران انقلاب، در عمل در حالت اپوزیسیون قرار گرفت و چون به فکر براندازی هیئت حاکمه افتاده بود، بازداشت و محاکمه و درنهایت اعدام شد. او یکی از رقبای سرسخت دکتر ابراهیم یزدی بود و به شدت در برابر وی ایستادگی می‌کرد.

به‌طور کلی، در انقلاب ایران مردانی بزرگ چون کرامول، فرانکلین، گاندی، نهرو، و... به چشم نمی‌خورد. مردانی که زندگی خود را وقف وطن، جامعه و بشریت کردند.

با آنکه بیشتر اعضای هیئت دولت موقت، ظاهراً شخصیت‌های موجه، ایران‌دوست، و خواستار حکومت دموکراتیک بودند، ولی شخصیت‌های بزرگ و دارای ظرفیت‌های انقلابی که برای رویارویی با مخاطرات و برخورد با بحران‌های بزرگ تاریخی مورد نیاز است، بسیار معدود بود.

امروز که به گذشته نگاه می‌کنم و مجموعه حقایق و مراتب را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهم، می‌بینم که قدرت‌های بزرگ جهانی و دستگاه‌های حاکم بر مجموعه انقلاب، هرگونه حرکت و جنبش مردم را بادقت و مهارت و زیرکی تمام از سال‌ها قبل در همان مسیری که طی شد، کانالیزه و هدایت کرده بودند.

روشنفکران هم به جای آنکه به دنبال رشد و تعالی و پیشرفت مملکت باشند، غالباً آرمان‌های خود را در ایدئولوژی‌ها و فلسفه‌های کمونیسم و سوسیالیسم و حتی اسلام جست‌وجو می‌کردند و به‌طور دگماتیک به دنبال یک ایدئولوژی و راه و رویه خاص بودند.

در واقع آقای خمینی در هر مناسبت چه در پاریس، چه هنگام ورود، و چه در بهشت زهرا جامعه اسلامی آینده را به صورت مدینه فاضله‌ای برای مردم توصیف و ترسیم می‌کردند؛ از جمله به طبقات عامه و طبقات روشنفکر و فرهیخته، که همواره در آرزوی ایجاد بیمه‌های فراگیر اجتماعی و بهداشت و رفاه برای طبقات مختلف بودند، وعده آب و برق و اتوبوس و بهداشت رایگان دادند و به این ترتیب افکار طبقات متوسط و روستاییان

را با خود همراه کردند.

آقای خمینی به منظور التزام به وعده‌های قبلی که فرموده بودند: «حکومت و سیاست کار روحانیون نیست»، در نیمه دوم اسفند ماه ۱۳۵۷ به قم رفته و در آنجا اقامت گزیدند تا از همان‌جا به‌طور غیرمستقیم فعالیت‌های حکومتی و اقدامات انقلابی کشور را تحت‌نظر بگیرند. نگارنده معتقد است، در ابتدای امر ظاهراً از ملی‌گراها و روشنفکران نظامی و غیرنظامی که مورد تأیید و قبول جامعه و ارتش بودند برای جلب افکار عمومی و طبقات مختلف استفاده شد، زیرا به‌طور طبیعی مردم از هر نوع تغییر حکومتی واهمه دارند و تغییرات را به‌سادگی نمی‌پذیرند و چنین بود که در انقلاب ایران نیز برای مدتی کوتاه، تا نظام جدید زیربنای خود را تا اندازه‌ای قابل‌اطمینان مستحکم کند و به‌اصطلاح جایفتد، از وجود این‌گونه افراد غیرمشکل بهره‌برداری شد.

در اغلب انقلاب‌ها، چنین شیوه‌هایی مرسوم بوده است که معمولاً مدتی کوتاه پس از نابودی نظام پیشین و در دست گرفتن اهرم‌های قدرت و جا افتادن حکومت جدید، و پس از الحاق هزاران فرصت‌طلب آماده به خدمت، به تدریج ضرورت وجود روشنفکران و معتمدین مورد اطمینان جامعه کمتر می‌شود و در مراحل بعدی از بین می‌رود و سرانجام در اولین فرصت مناسب، حذف می‌شوند.

آخرین دیدار با آقای خمینی

بازداشت‌ها و زندانی کردن و اعدام افسران ارشد و عالی‌رتبه ارتش در تمامی طول اسفندماه ۱۳۵۷ ادامه داشت. در بیشتر لشکرها و یگان‌های عمده، تعدادی از اعضای روحانیت به نام نماینده و یا پیشنهاد مستقر شده بودند و در نتیجه هیمنه و ابهت فرماندهان درهم شکسته بود. نمایندگان روحانیت به‌منظور محکم کردن موقعیت خود، با بی‌انضباطی‌ها و خودسری‌ها کنار می‌آمدند و باوجود تمامی تلاش‌های تیمسار سرلشکر قرنی و سایر مسئولان ستاد کل، بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌های ارتش روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کرد. ارتش در حال از هم پاشیدگی بود و انسجام و یکپارچگی سازمانی و عملیاتی خود را به تدریج از دست می‌داد. انضباط ارتش به شدت لطمه خورده و اعمال فرماندهی برای مسئولان یگان‌ها و پادگان‌ها بسیار مشکل شده بود. در پادگان مشهد و در یکی دو تا از لشکرهای دیگر، چند درجه‌دار و یا افسر گستاخ در هنگام مراسم صبحگاهی با فرمانده لشکر درگیری پیدا کرده

بودند. در مشهد، یکی از درجه دارها به صورت فرمانده جدید لشکر سیلی نواخته بود. در یکی دو تا از لشکرها، و از جمله لشکر زرهی کرمانشاه، تعدادی از درجه داران کم سواد و بی فرهنگ، فلان سرگرد مفلوک را که در گذشته به علت ناتوانی و بی لیاقتی از فرماندهی های حساس کنار گذاشته شده و طبعاً حالت ضدنظام نیز به خود گرفته بوده، ناگهان بر سر دست بلند کرده و هوراکشان به طرف ستاد لشکر و با تیپ برده و شعار داده بودند: «سرگرد یا سرهنگ... فرمانده لشکر است.» و امثال این گونه بی نظم و انضباطی ها.

بسیاری از همقطاران ارتشی و حتی دوستان غیرنظامی بسیار نزدیکم در اواخر اسفندماه به طور مرتب به من توصیه می کردند که تا ارتش و مملکت هر دو با هم نابود نشده اند و هنوز می شود اقدامی کرد، بهتر است من به حضور آقای خمینی بروم و ایشان را از نتیجه و عواقب بی توجهی به مسائل امنیتی و نظامی آگاه کنم. وضعیت کردستان و ترکمن صحرا در گرگان و گنبد هنوز ناآرام و نگران کننده بود.

* * *

به یاد دارم که آن سال سه شنبه روز پایان سال بود. پیش از ظهر روز سه شنبه، به اتفاق یکی از دوستان غیرنظامی به سمت قم حرکت کردیم. حدود ساعت دو بعد از ظهر به قم رسیدیم و برای صرف ناهار به یکی از رستوران های معروف قم، که در کنار مسجد اعظم آقای بروجردی قرار دارد، رفتیم. به محض ورود به رستوران، با آقای امامی اهری، نماینده مجلس شورای ملی از شهرستان اهر، که از قبل می شناختم، برخورد کردم. ایشان در حال خروج از رستوران بود. مدتی به طور ایستاده با هم صحبت کردیم و سپس جدا شدیم. صرف ناهار در حال پایان بود که بار دیگر آقای امامی اهری وارد شدند و به سر میز ما آمده و اظهار داشتند: «حضرت آیت الله شریعتمداری از شما دعوت کرده اند که عصر در خانه شان با ایشان ملاقات و به اصطلاح یک فنجان چای دیشلمه و قندپهلو صرف کنید.

من برای آقای شریعتمداری احترامی خاص قائل بودم و می دانستم به میزان بسیار زیاد مورد توجه و تقلید مردم ایران و به ویژه قاطبه اهالی آذربایجان هستند. قبل از ورود آقای خمینی به ایران، دو شخصیت روحانی بیش از همه مورد توجه قاطبه اهالی و به ویژه روشنفکران ایران بودند: یکی آیت الله سید محمود طالقانی، دیگری آیت الله العظمی سید محمد کاظم شریعتمداری. بنابراین، ابتدا با خوشحالی از دعوت ایشان استقبال کردم و پذیرفتم. ولی چند دقیقه بعد که آقای امامی مشغول صحبت و مذاکره با یکی از اهالی آذربایجان شده بود، دوست همراه من بسیار آهسته و سریع به من یادآوری کرد که: «ممکن است اطرافیان آقای خمینی از این مطلب ناخشنود شوند و برای شما دستک و دنبک

جدیدی بسازند.»

در نتیجه، متعاقباً به آقای امامی عرض کردم: «با کمال احترامی که برای حضرتشان دارم، چون مطمئن نیستم که چه ساعتی موفق به دیدار آقای خمینی می‌شوم و معلوم نیست چه موقع رها خواهم شد، بهتر است شرفیابی من به حضور آقای شریعتمداری به چند روز بعد موکول شود.»

ساعت حدود ۵ بعد از ظهر بود که به سمت محل اقامت آقای خمینی رفتم. چند هزار نفر، در کنار خانه ایستاده و طبق معمول در انتظار صحبت‌ها و خطابه‌های ایشان از بالای بام منزل بودند. خانه نسبتاً بزرگی بود. بلافاصله پس از در ورودی، حیاط بیرونی کوچکی حدود ۳۰ مترمربع وجود داشت که ملاقات‌کنندگان بیشتر از این در به دیدار ایشان می‌رفتند. بلافاصله پس از در ورودی، اتاق نشیمن آقای خمینی و بعد از یکی دو اتاق دیگر، در انتهای حیاط کوچک بیرونی، میزی گذاشته شده بود و یکی از روحانیون به نام حجت‌الاسلام صانعی^۱ پشت آن نشسته و ملاقات‌ها را تنظیم می‌کرد. چون شب قبل از عید نوروز بود و چند ساعت بعد سال تحویل می‌شد، تعداد زیادی از آیت‌الله‌های عظمی از استان‌های مختلف برای دیدار ایشان آمده و در کنار تعداد زیادی از دیگر شخصیت‌های غیرروحانی در همان حیاط کوچک بیرونی به‌طور نسبتاً فشرده ایستاده و منتظر ملاقات بودند.

به آقای صانعی مراجعه کردم و گفتم: «می‌خواستم خدمت آقا بروم.» ایشان پاسخ داد: «ملاحظه می‌کنید که شب عید نوروز است و در اینجا تعداد زیادی از آیات عظام حضور دارند. تعدادی هم در اتاق مجاور نشسته‌اند. همه اینها از قبل تلفن کرده و وقت گرفته‌اند. بنابراین، تعیین وقت برای شما تا فردا مقدور نیست.» از در حیاط خارج شدم که به تهران برگردم. ولی در کوچه میان جمعیت چشمم به آقای جلال‌الدین فارسی افتاد که از خطیب‌ها و سخنوران مشهور آن روزها بود. سلام و علیکی میان ما که یکدیگر را از طریق تلویزیون می‌شناختیم، رد و بدل شد. دوست غیرنظامی من به ایشان گفت: «آقای سرهنگ کار فوری داشتند و می‌خواستند برای عرض گزارش‌های حساسی با امام ملاقات کنند که مقدور نشد.» آقای فارسی گفت: «من از قبل وقت گرفته‌ام. علاوه‌بر عرض مطلب موردنظر شما، سعی خواهم کرد از مدت ملاقات خودم کم کنم تا به شما وقت برسد.» بنابراین، ما بار دیگر برگشتیم و در حیاط خلوت مثل بقیه مراجعان روحانی و

۱. خوانندگان محترم توجه داشته باشند، ایشان را با مرجع محترم تقلید آقای آیت‌الله یوسف صانعی اشتباه نگیرند.

غیرروحانی، در کنار پلکان چوبی آنجا به انتظار ایستادیم.

ساعت ۵:۳۰ بعدازظهر، آقای خمینی از در اتاقشان بیرون آمدند و برای رفتن به بام و ایراد وعظ و سخنرانی برای هزاران نفری که در محوطه کنار منزل، انتظار ایشان را می‌کشیدند، به طرف پلکان حرکت کردند. هنگامی که از کنار من رد شدند، دست روی شانه‌ام زدند و فرمودند: «بمانید، برمی‌گردم.»

معلوم شد آقای فارسی طبق قولی که داده بود، مطلب را به ایشان رسانده بود. طبعاً فرمایش ایشان در سکوتی که با حضورشان در حیاط بیرونی برقرار شد، به‌منزله مجوز و حتی تقدم من برای دیدار بود.

هنگامی که پس از ایراد وعظ و خطابه پایین آمدند و به اتاق خود رفتند، چند دقیقه بعد من با هماهنگی آقای صانعی وارد اتاق آقای خمینی شدم. آقای خمینی که در کنار دامادشان، حجت‌الاسلام اشراقی، نشسته بودند، بلافاصله باتندی گفتند: «چرا بدون اطلاع داخل شدید؟»

به ایشان عرض کردم: «اطلاع فقط از طریق آقای صانعی مقدور است که پس از هماهنگی با ایشان وارد شدم و اگر محذوری وجود دارد، برمی‌گردم.»

گفتند: «بفرمایید بنشینید.» در واقع، طرز برخورد آقای خمینی در همین مدت کوتاه چند هفته‌ای که از ورودشان به ایران می‌گذشت به‌کلی نسبت به روزهای اولیه تغییر پیدا کرده بود. بار دیگر همان استدلال‌های گذشته را به‌منظور جلوگیری سریع از ادامه نابسامانی‌ها و ضرورت بازسازی هرچه زودتر ارتش و پایان دادن به همه خطاها و ضربات کوبنده‌ای که طی این چند هفته به‌طور مداوم بر بدنه درهم شکسته و موجودیت متزلزل نیروهای مسلح وارد می‌شد، و ازجمله اختلافات موجود میان دست‌اندرکاران انقلاب و دولت موقت از یک طرف و مقامات ارتش از طرف دیگر، توضیح دادم و روی بازسازی سریع ارتش به‌عنوان حیاتی‌ترین اقدام برای نجات مملکت تأکید کردم. کاملاً یادم هست که تهدید شوروی و احتمال بروز جنگ عراق را دو سه بار یادآور شدم.

ایشان که کاملاً مشخص بود دیگر آن نگرانی‌های چند هفته قبل را ندارند، فقط به این بسنده کردند که بگویند: «شما طرح‌هایتان را به ستاد ارتش بدهید و نظر خودتان را به دولت هم بگویید.»

اظهار داشتیم: «فدوی این مطالب را بارها گفته و راهکارهای لازم را هم پیشنهاد کرده‌ام، ولی کسی گوشش بدهکار نیست. ارتش من حیث المجموع خود را باخته است. گروه‌های چپ‌گرا، و به‌ویژه مجاهدین خلق، هم مرتباً با اظهاراتی از قبیل «ایجاد ارتش خلقی» و یا

«اخراج درجات بالاتر از سروانی و سرگردی» به تضعیف روحیه ارتش و بدبینی مردم نسبت به آن دامن می‌زنند. بنابراین، مهم‌ترین اقدام این است که ضمن استفاده از فرماندهان لایق و توانا^۱ در رأس یگان‌های عمده ارتش و دادن اعتماد به نفس کافی به آنها، با هرج و مرج به‌طور قاطع برخورد شود.»

در نهایت، تأکید کردم: «در برخورد با تمامی بحران‌ها، به‌ویژه بحران‌های انقلابی، اساسی‌ترین عامل تعیین‌کننده، نقش شخصیت‌هاست.»

آقای خمینی فرمودند: «خیالتان راحت باشد. شخصیت‌های شایسته اسلام النهایه به اوضاع لشکری و کشوری سر و سامانی بهتر از قبل خواهند داد.»

کسب اجازه کردم و از اتاق خارج شدم. درحالی‌که با خود می‌اندیشیدم در گذر تاریخ، دست تقدیر سرنوشتی غیر عادی برای این ملت رقم زده است که باید به انتظار آن نشست و نظاره کرد... این ملاقات تاریخی^۲ که آخرین دیدار من با آقای خمینی بود مدت ۶۵ دقیقه به درازا کشید.

برکناری سرلشکر قرنی از ریاست ستاد کل

پیرو اختلافاتی که در چند هفته اخیر بر سر مسائل مربوط به بازسازی ارتش و امور مربوط به فعالیت‌های خودمختاری طلبانه کردستان میان دولت موقت و ستاد کل ارتش ایجاد شده بود، در تاریخ ششم فروردین ماه ۱۳۵۸، تیمسار سرلشکر قرنی از ریاست ستاد کل برکنار شد. به‌طوری‌که پیش‌تر هم ذکر شد، سرلشکر قرنی با تحرکات جدایی‌خواهانه و خودمختاری طلبانه کردستان، به‌ویژه در شرایط پر آشوب و نابسامان کشور در آن برهه از زمان، مخالف بود.^۳ ایشان همچنین بر روی بازسازی سریع و حفظ قدرت ارتش ملی

۱. خوانندگان محترم به‌خوبی توجه فرموده‌اند که من در آن لحظات بحرانی و پر خون و آتش هرگز نمی‌توانستم انگیزه‌ها و مقاصد را که از همان ابتدا در حال زمینه‌سازی و برنامه‌ریزی بود، به روشنی امروز تفسیر و تعبیر کنم.

۲. اهمیت تاریخی دو دیداری که من با آقای خمینی داشتم، بیشتر از آن جهت است که خوانندگان متوجه باشند ایشان در مورد تهدید شوروی و احتمال جنگ عراق از قبل به‌خوبی توجیه شده و خالی از ذهن نبوده‌اند.

۳. جالب توجه است که در ذیل خبر روزنامه اطلاعات مربوط به برکناری سرلشکر قرنی، خبر لغو اعلامیه‌های سرلشکر قرنی درباره حوادث سندج از خبرگذاری پارس نیز رسماً درج شده و برای توجیه این تعویض در روزنامه کیهان، به تاریخ ۸ فروردین ۱۳۵۸، آمده بود: «سرلشکر قرنی دستور سرکوبی مردم کردستان را داده بود.»

پافشاری می کرد؛ درحالی که دولت موقت بازسازی و انسجام سریع نیروهای مسلح را با موجودیت و هدف های موردنظر خود سازگار نمی دانست و در باطن با آن مخالف بوده. و از انسجام زودرس ارتش نگرانی داشت. از طرفی دیگر، مقامات دولت موقت در برابر تحرکات خودمختاری طلبانه کردستان خط مشی مسالمت آمیز و مماشات درپیش گرفته و با قاطعیت عمل ستاد کل نسبت به سرکوبی شورشیان جدایی طلب، موافقت نداشتند و عملاً در این زمینه ها، لای چرخ ارتش از هم گسیخته چوب می گذاشتند.

سرانجام، در تاریخ ششم فروردین ۵۸، سرلشکر بازنشسته، ناصر فرید، طی حکمی به خدمت اعاده و به جای سرلشکر قرنی به ریاست ستاد کل ارتش منصوب شد. سرلشکر فرید تا قبل از پیروزی انقلاب در دفتر تیمسار ارتشبد حسین فردوست، که ریاست سازمان بازرسی کل شاهنشاهی را برعهده داشت، انجام وظیفه می کرد. جالب توجه است که تیمسار سرلشکر شاکر نیز که دو ماه بعد به جای فرید به ریاست ستادکل منصوب شد، قبلاً در دفتر ویژه اطلاعات، که ریاست آن با تیمسار ارتشبد فردوست بود، انجام وظیفه می کرده است.

تعویض وزیر دفاع ملی

در تاریخ یازدهم فروردین ماه ۱۳۵۸، آقای مهندس بازرگان دریادار سیداحمد مدنی را که وزیر دفاع ملی بود و علاوه بر آن از همان ابتدا فرماندهی نیروی دریایی را نیز برعهده داشت، از سمت وزارت دفاع برکنار و با حفظ مقام فرماندهی نیروی دریایی به سمت استانداری خوزستان منصوب کرد و برای عهده داری مقام وزارت دفاع ملی، که بعدها اسم و عنوان آن را عوض کردند، تیمسار سرتیپ تقی ریاحی را، که متجاوز از بیست و پنج سال قبل بازنشسته شده بود، تعیین کردند.

سرتیپ تقی ریاحی، که در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ریاست ستاد ارتش حکومت دکتر مصدق را برعهده داشت، در واقع یک افسر فنی در رشته مهندسی بود و تخصصی در امور نظامی و اداره نیروهای مسلح کشور نداشت. ایشان از دوران حکومت آقای دکتر مصدق با آقای مهندس بازرگان و یکی دو نفر از وزرای دکتر مصدق دوستی داشتند و به طوری که در بخش مربوط به کودتای ۲۸ مرداد به تفصیل بیان شده است، در زمان ریاست ستاد ارتش در دوران حکومت مصدق نشان داده بود که کارایی و توان رهبری و مدیریت نیروهای مسلح را در دوران های بحرانی و پر آشوب ندارد و بسیاری از کارشناسان

بخشی از علل شکست حکومت ملی در برابر کودتای نظامی ۲۸ مرداد را نتیجه ضعف مدیریت و کم‌تجربگی ایشان برآورد کرده بودند. بنابراین، در چنین دوران بحرانی و پرآشوبی که انسجام ارتش به مراتب بیش از دوران ۲۸ مرداد از هم گسیخته بود، و وجود فرماندهان قاطع و توانا بیش از هر زمان ضروری به‌نظر می‌رسید، انتصاب ایشان به وزارت دفاع ملی یکی از اشتباهات ندامت‌بار متعددی است که از طرف دولت موقت صورت گرفت.

«مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ»^۱

رفراندوم برای تصویب عنوان و نوع نظام حکومتی

تغییر و یا تعیین تکلیف رژیم و نظام حکومتی، محققاً از نظر قانونی به تهیه و تنظیم قانون اساسی جدید و تشکیل یک مجلس فراگیر و سرانجام یک رفراندوم عمومی و تصویب و موافقت ملت نیاز داشت. در دوران محمدرضاشاه چندین بار در آن دست برده شده بود. از هفته‌های پایانی سال ۱۳۵۷، بحث و گفت‌وگو پیرامون نوع نظام و نظام حکومتی آینده ایران، نقل مجالس و برخی از مطبوعات شده بود؛ به‌طوری که سرانجام در اولین روزهای سال نو، ۱۳۵۸، روز دوازدهم فروردین برای برگزاری یک رفراندوم و همه‌پرسی عمومی در نظر گرفته شد.

گروه‌های مختلف اجتماعی و دسته‌ها و احزاب سیاسی کشور، هر یک به نوبه خود برای نوع حکومت آینده کشور پیشنهادهایی داشتند؛ از جمله جبهه ملی و گروه نهضت آزادی که اکثریت اعضای کابینه موقت را داشتند، نظریات گوناگون ارائه دادند. به‌عنوان مثال، یکی از همین گروه‌های روشنفکر معتقد بود بهتر است عنوان نظام «جمهوری» باشد و تعداد قابل توجه دیگری معتقد بودند «جمهوری دموکراتیک ایران» مناسب است. بدیهی است گروه‌های طرفدار سلطنت هم در این میان خواستار حکومت مشروطه سلطنتی واقعی و اجرای قانون اساسی تدوین شده در دوران مشروطیت و حذف مواد الحاقی در تجدیدنظرهای اعمال شده در دوران محمدرضاشاه بودند و چنین استدلال می‌کردند که اگر با افزایش الحاق چند ماده تکمیلی و اساسی که ضامن اجرا و ادامه حکومت مردم بر مردم باشد و بتواند دموکراسی را متناسب با پیشرفت‌های حاصله در قرن بیستم و نهادهای ایجاد شده بین‌المللی از

۱. برگرفته از حافظ؛ هرکس که آزموده را بیازماید، پشیمانی حلالش باد. آزموده را آزمودن خطاست.

نظر قوانین دموکراتیک و حقوق بشر تأمین کند، بهترین نوع نظام و حکومت آینده خواهد بود. برخی از روشنفکران نیز معتقد بودند بهتر است «جمهوری اسلامی» در برابر «نظام سلطنتی» به همه‌پرسی گذاشته شود.

گفت‌وگو درباره نظریه‌های گوناگون، بحث داغ هفته اول پس از نوروز بود. بعد از تعطیلات سال نو و باز شدن ادارات، ظاهراً آقای مهندس بازرگان و تعدادی از مقامات نهضت آزادی و جبهه ملی خواستار عنوان «جمهوری» شده بودند و چپ‌گراها بیشتر عنوان «جمهوری دموکراتیک» و خلقی را می‌پسندیدند.

سرانجام، دو یا سه روز قبل از ۱۲ فروردین و اجرای رفراندوم، آقای مهندس بازرگان و کارگزاران دولت موقت پیشنهاد کردند که چند عنوان از نظریه‌های موردپسند و برطرفدارتر انتخاب و به رفراندوم گذاشته شود و برای نهایی کردن این تصمیم نظریات خود را با آقای خمینی در میان گذاشتند و ایشان حرف آخر را زدند و فرمودند: «جمهوری اسلامی، نه یک حرف بیشتر نه یک حرف کمتر».

آقای خمینی، با وجود آنکه آن زمان در اوج نفوذ معنوی در میان توده‌های مردم قرار داشت، کسانی را مأمور تشکیل کابینه دولت موقت کردند که ملی‌گرا و متصف به وطن‌پرستی و آزادی‌خواهی بودند؛ به‌طوری که در تمامی کابینه موقت حتی یک نفر روحانی حضور نداشت و مدت‌ها بعد در حدود تیر ماه ۱۳۵۸ آقای مهندس بازرگان، با وجود توصیه‌های مکرر آقای خمینی، که هنوز هم با شرکت روحانیون در حکومت مخالفت نشان می‌دادند، سه شخصیت روحانی جوان (آقایان خامنه‌ای، باهنر، و رفسنجانی) را به‌عنوان معاون وزارت دفاع، معاون وزارت آموزش و پرورش و معاون وزارت کشور، وارد کابینه خود کردند، که آن هم با اصول دموکراسی و حکومت مردم بر مردم ظاهراً مغایرتی نداشت.

نگارنده بر این باور است که تمامی گروه‌ها و صنوف و اقشار ملت، از هر طبقه که هستند، می‌توانند در یک نظام دموکرات برای تصدی مشاغل مختلف نامزد شوند و شرکت کنند، زیرا در سیکولاریزم و یا «جدایی دین و مذهب از حکومت» نیز یک فرد روحانی مانند سایر افراد جامعه حق آن را دارد که خود را برای تصدی بعضی از مشاغل بالای حکومتی کاندید کند و تصویب آن بستگی به رأی و اراده اکثریت مردم دارد.

یکی دیگر از دلایلی که مردم خواستار دموکراسی و حکومت مردم بر مردم بودند، آن است که آقای خمینی در مصاحبه‌های تبلیغاتی خود، به‌خاطر رعایت خواسته ملت که بارها بر لزوم آن تأکید کرده بودند، در همان اواسط اسفندماه ۱۳۵۷ به قم عزیمت کردند و آنجا سکونت گزیدند و بعدها؛ یعنی حدود یازده ماه بعد در دورانی که مجلس خبرگان

قانون اساسی جمهوری اسلامی را تنظیم کرده بود، همزمان با انتخابات رئیس جمهوری تحت عنوان بیماری قلبی به تهران آمدند و در جماران رحل اقامت افکندند.

از دیدگاه من، در رفراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ به طور کلی در تمامی سطوح و طبقات اجتماعی، چه مردم عادی و آنها که مختصر سواد داشتند، و چه فرهیختگان و تحصیل کرده‌ها، تحت تأثیر چند عامل بزرگ به جمهوری اسلامی رأی دادند:

۱. با اظهارات و اعلامیه‌های آزادی خواهانه و دموکراتیک آقای خمینی در پاریس، هنوز قاطبه ملت در تلاش روحانیت برای حرکت به سمت یک حکومت دموکراسی شک و تردیدی نداشتند.
۲. شور و هیجان‌های انقلابی هنوز فروکش نکرده و مردم هر حرکت جمعی را در راستای اهداف انقلابی می‌دیدند و دنبال می‌کردند.

۳. گبوتین اعدام هنوز فعال بود، و مجازات‌های سنگینی که صبح و ظهر و شب تحت عناوین و اتهامات محاربه با خدا و پیغمبر و اسلام و مفسد فی الارض اعمال و اجرا و حاصل آن با عکس و تفصیلات در تلویزیون و مطبوعات به نمایش گذاشته می‌شد، چنان جوّی را بر مملکت حکمفرما کرده بود که حتی روشنفکرها هم از آن بی‌نصیب نبودند و تصور می‌کردند در آن فضای خشونت و وحشت برخلاف جریان آب حرکت کردن شرط عقل نیست.

۴. عبارت «جمهوری اسلامی»، عبارتی کلی و مبهم بود و کسی نسبت به ماهیت واقعی نظام و رژیمی که بنا بود سال‌ها بر این مملکت حاکم باشد، آگاهی کافی نداشت. و آنها هم که تصور می‌کردند با مفهوم این عبارت آشنایی دارند، آن را با کشورهایی چون پاکستان، سوریه، مصر، و امثال اینها که غالباً پسوند اسلامی را نیز دارند، مقایسه می‌کردند.

۵. همه‌پرسی فرصتی فراهم آورده بود تا عوام و طبقات پایین جامعه، کسانی که تا آن روز هرگز مجالی برای ابراز وجود نداشتند، با این باور که در تعیین سرنوشت خود سهمی دارند و از این پس می‌توانند در سایه اعتقادات پاک مذهبی و سستی خود، در آرامش زندگی کنند، هم‌سطح روشنفکرها و سایر طبقات اجتماع اظهار نظر کنند. ما، از طبقات روستایی و کم‌سواد کشور، نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که با تاریخ انقلاب مشروطیت و طرز اندیشه شخصیت‌هایی چون «شیخ فضل الله نوری» آشنایی داشته باشند.

۶. برداشت همه آنها که به جمهوری اسلامی رأی آری دادند، از اسلام در همه سطوح و طبقات اجتماع، برداشتی سنتی و قدیمی بود. کسی از بنیادگرایی چیزی نمی‌دانست، حتی روشنفکرها هم این پدیده جدید را که دست‌کم در تاریخ چند صدساله اخیر نمونه و نظیری نداشت، نمی‌شناختند.

همه آنچه مردم را به پای صندوق‌های رأی کشاند، حرف‌های زیبای پیش از انقلاب و

روزهای نخستین پیروزی بود. همه برداشتی خوشبینانه داشتند. حتی طرفداران احزابی چون حزب کمونیست هم بر پایه گفته‌های آقای خمینی که: «حتی کمونیست‌ها هم حق دارند حزب داشته باشند...» فراندوم را قبل از تنظیم قانون اساسی و بدون توضیح مختصری درباره چگونگی عنوان و ماهیت آن، پذیرفتند.

در کنار مجموعه این عوامل، به دنبال گرفتن ماهی از آب گل‌آلود بودند. البته فرصت طلبانی هم که زمینه‌ها را برای سودجویی مهیا دیده و با جریان موجود هم‌سو و همراه شدند.

نباید فراموش کنیم که مذهب و روحانیت همواره برای مردم ما در هاله‌ای از قداست بوده است و عملکرد ساواک و سایر دستگاه‌های اطلاعاتی کشور (در ارتش و شهربانی) در یکی دو دهه پیش از انقلاب همواره بر این امر دامن زده بود.

خشونت‌هایی که ظاهراً از طرف عوامل اطلاعاتی و امنیتی نظام قبلی تحمیل می‌شد، سرکوب و قلع و قمع دانشجویان، جوانان و شخصیت‌های مختلف، به بهانه مطالعه کتب مذهبی، اعلامیه‌ها، و جزوات روشنفکرانی چون دکتر شریعتی و امثال ایشان در عمل باعث می‌شد سران مذهبی به عنوان هیئتی ضد استبداد و نجات‌بخش مطرح شوند و جاذبه مردمی پیدا کنند. به همین دلیل در یکی دو دهه پیش از انقلاب بسیاری از مردان و زنان و به‌ویژه جوانان محافظه‌کار از هرگونه مطالعه و حتی بحث و گفت‌وگو در زمینه‌های مذهبی که جنبه سیاسی به آن داده می‌شد پرهیز می‌کردند و خانواده‌ها و اطرافیان مصلحت‌اندیش، آنها را از مبادرت به این عمل که از نظر حاکمیت جرم تلقی می‌شد، برحذر می‌داشتند.

نگارنده مدعی نیست که تمامی این شرایط، برداشت‌ها و حالات ذهنی، در مجموعه گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه وجود داشته است، ولی محققاً اکثریت قابل توجهی از مردم تحت تأثیر یک یا چند عامل و برداشت مشروح فوق، در دوازدهم فروردین ماه ۱۳۵۸ (بیش از ۹۸ درصد) به «جمهوری اسلامی» رأی مثبت دادند.

اعدام آقای هویدا

سرانجام، پس از چند هفته بحث و بررسی، آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر اسبق، به هفده مورد اتهام و از جمله فساد فی‌الارض و محاربه با خدا و خلق خدا و نایب امام زمان و قیام علیه امنیت و استقلال کشور با تشکیل کابینه‌های دست‌نشانده آمریکا و انگلیس در حمایت از منافع استعمارگران و خیانت به ملک و ملت، به اعدام و ضبط اموال محکوم شد که حکم صادره در روز هجدهم فروردین ۱۳۵۸ اجرا شد.

اعدام تیمسار سرلشکر پاکروان، ارتشبد نصیری و سپهبد مقدم

در تاریخ ۲۲ فروردین ماه سال ۱۳۵۸، برابر حکم دادگاه انقلاب، حدود ۲۰ نفر از امرای ارتش و تعدادی از شخصیت‌های نظام گذشته اعدام شدند که در میان آنها تیمسار سرلشکر حسن پاکروان، تیمسار سپهبد ناصر مقدم، و تیمسار سرلشکر علی نشاط نیز وجود داشتند. تیمسار سرلشکر پاکروان در سال‌های اول دهه ۱۳۴۰ ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کل کشور را برعهده داشت و امیری بسیار دانشمند و لایق، وطنپرست، اصیل و نجیب بود. از بدو تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کل کشور (ساواک)، در سال ۱۳۳۵ تا پیروزی انقلاب، چهار نفر از امرای ارتش سمت ریاست و سرپرستی آن سازمان را برعهده داشتند: نفر اول سپهبد تیمور بختیار بود که در دهه ۱۳۴۰، در دوران شاه، در عراق ترور شد و به قتل رسید. سرلشکر پاکروان پس از تیمور بختیار برای چند سال سرپرستی و ریاست ساواک را برعهده داشت و پس از ایشان سپهبد نعمت‌الله نصیری مدت حدود ۱۲ سال سرپرستی و ریاست ساواک را برعهده داشت. آخرین آنها سپهبد ناصر مقدم، که قبلاً ریاست اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران را برعهده داشت، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور منصوب شد و در هفته‌های نزدیک به پیروزی انقلاب، با انقلابیون ارتباط برقرار کرده بود.

به این ترتیب، هر چهار امیری که ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور را طی مدت ۲۲ سال در دوران‌های مختلف، برعهده داشتند، پس از انقلاب در مدتی کوتاه از صحنه حذف و به اصطلاح سر به نیست شدند.

اعدام تیمسار حاتم و تیمسار بخشی آذر

در نخستین هفته‌های پس از پیروزی انقلاب، عده‌ای از امرا و افسران ارشدی که به خاطر دفاع از سرزمین ایران در کادر یک ارتش متفق به مدت ده‌ها سال با آمریکا و انگلستان همکاری کرده و از جوانی به پیری رسیده بودند، بی‌گناه به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. از میان این افسران به دو تن از برجسته‌ترین آنها اشاره می‌کنم: تیمسار سپهبد هوشنگ حاتم، جانشین ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و تیمسار سپهبد خلیل بخشی آذر، ریاست اداره طرح ستاد بزرگ. این دو امیر ارتش پس از انقلاب همه‌روزه در محل ستاد ارتش ملی حاضر می‌شدند و از انجام هیچ مشورت و خدمتی مضایقه نداشتند. با کمال تأسف، باید بگویم که در اواخر اسفندماه ۱۳۵۷، هر دو نفر آنها توسط کمیته‌های انقلاب اسلامی بازداشت و به زندان قصر تحویل داده شدند.

از اوایل سال ۱۳۵۸، قبل از محاکمه متهمین به جرم فساد، ظلم، و فعالیت‌های ضدانقلابی، و... ابتدا از طریق تلویزیون اعلام می‌شد که اگر کسی شکایت یا شهادتی له و یا علیه متهم دارد، در تاریخی که محاکمه برگزار می‌شود، حضور پیدا کند. در بیشتر موارد هم مغرضینی بودند که غالباً برای شهادت علیه متهم نگونبخت در جلسه دادرسی حاضر می‌شدند.

در خردادماه ۱۳۵۸، اعلام شد که سپهبد هوشنگ حاتم، سپهبد خلیل بخشی آذر و دو امیر دیگر در سالن محاکمات اوین، مورد دادرسی قرار می‌گیرند. در روز موعود، به اتفاق یکی از دوستانم، سرهنگ امیرحسین عبدالملک‌پور، برای نخستین و آخرین بار در سالن محاکمات زندان اوین حاضر شدم و در حضور خانواده‌های متهمان، ضمن شرح مفصلی از خدمات ملی امرای نامبرده، به مراتب شرافت و عدالت و انسانیت آنها اشاره کرده و به بی‌گناهی هر دو نفر شهادت دادم. دو سه هفته بعد، اعلام شد که تیمسار حاتم به سه سال زندان و تیمسار بخشی آذر به دو سال زندان محکوم شده‌اند.

در دی ماه سال ۱۳۵۸، تیمسار بخشی آذر پس از تحمل ده ماه حبس مورد عفو قرار گرفت، ولی عفو تیمسار حاتم به چند ماه بعد موکول شده بود. همان روزی که برای عرض تبریک و خیرمقدم به خانه بخشی آذر می‌رفتم، سرکار خانم نظامی، همسر تیمسار سرلشکر کمال نظامی، که قبل از انقلاب، فرمانداری نظامی قم را برعهده داشته و بعد از انقلاب به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود، به خانه ما آمد و گفت: «کمال خواهش کرده است که شما یک استشهاد مناسب تنظیم کنید و پس از امضای خودتان، از تیمسار فلاحی و تیمسار فرید

هم بخواهید امضا کنند و گواهی کنید که ایشان همواره شخصیتی مذهبی و مسلمان بوده است و تقاضا کنید آزادش کنند.»

گفتم: «سرکار خانم، می‌دانم چه حالی دارید. من خودم سال‌ها زندان بوده‌ام و آگاهم که رنج اصلی را خانوادهٔ زندانی تحمل می‌کند. من امضا می‌کنم. ولی در حال حاضر با فلاحی و فرید ارتباطی ندارم و مطمئن نیستم که آنها هم استشهاد را امضا کنند. استدعا دارم به‌خاطر سلامتی خود تیمسار هم که شده، در این موقعیت حساس چوب در لانه زنبور نکنید. اوضاع از چند ماه قبل خراب‌تر شده است. ممکن است کار بدتر شود. چند هفته‌ای صبر کنید. برای کمال‌خان، که فرماندار نظامی قم بوده و عده‌ای هم ظاهراً در آن شهر کشته شده‌اند، در مقایسه با سایرین، ۱۵ سال کمتر ممکن نبوده است. قطعاً در مجازات ایشان با کمک آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری تخفیف داده شده و مسلماً پس از مدتی آزاد خواهد شد.»

متأسفانه، ایشان به‌دلیل شدت عواطف خانوادگی، به نصیحت من توجهی نکردند و یکی دو هفته بعد نامه‌ای به دادستان انقلاب نوشتند که چطور تیمسار حاتم که سِمَت ریاست را داشته است، به سه سال زندان محکوم شده و سرلشکر نظامی همسر من به ۱۵ سال؟ با همین عنوان و به همین سادگی، محاکمه هر دو تجدید و به اعدام محکوم شدند و حکم در اواسط سال ۱۳۵۹، قبل از شروع جنگ، به اجرا درآمد.

تیمسار بخشی‌آذر بیماری کلیوی داشت و پس از آزاد شدن از زندان فقط با دیالیز زندگی می‌کرد. آن‌قدر نحیف شده بود که به‌هیچ‌وجه توان راه رفتن نداشت و گاهی من ایشان را بغل می‌کردم و در اتومبیل می‌گذاشتم و برای هواخوری و گردش می‌بردم. با این وصف، یکی دو سال بعد، بار دیگر ایشان را بازداشت و به زندان قصر برگرداندند و به اعدام محکوم کردند. بعدها شنیدم که چون به‌علت بیماری قادر به راه رفتن نبوده است، ایشان را با استفاده از گونی به میدان تیر برده‌اند.

وقتی خانهٔ کوچک تیمسار بخشی‌آذر را در یکی از خیابان‌های سهروردی شمالی مصادره کرده و مادر پیر هشتاد ساله‌اش را از آن بیرون انداختند، تازه متوجه شدند که تیمسار نگوینخت هیچ مال و ملکی در دنیا نداشته و خانه هم با وام بانک سپه خریداری شده و هنوز ۷۰۰ هزار تومان آن باقی‌مانده و خانه در گرو بانک است. پاسدارهای مأمور تخلیه گفته بودند: «خیال می‌کردیم سپهبد‌ها نانشان در روغن است. نمی‌دانستیم از خود ما هم گدا ترند.»

فضای سیاسی اجتماعی کشور و برخی رویدادهای سال ۱۳۵۸

فضای سیاسی اجتماعی

در شش ماهه اول انقلاب، بی‌نظمی و بی‌بندوباری و هرج و مرج و بی‌حساب و کتابی زوایای جامعه را دربرگرفته و اوضاع و احوال کشور به کلی درهم ریخته بود. گویی اتومبیلی درحال حرکت ناگهان متوقف شده باشد. شرایط روحی و اعتقادی بسیاری از گروه‌ها نسبت به انقلاب فروکش کرده بود. هنوز تردیدهایی وجود داشت و کسی نمی‌دانست کارهایی که انجام می‌شود، ضرورت دارد یا نه.

آقای خمینی دولت موقت را یک هفته قبل از ۲۲ بهمن در دل حکومت قبلی تشکیل داده و ظاهراً حکومت بدون خونریزی به دولت موقت انتقال یافته بود.

از همان ابتدای کار با آنکه هدف از انقلاب استقرار مجدد یک نظام استبدادی نبود، هیئت حاکمه به سرعت زیربنای قدرت خود را پی‌ریزی می‌کرد و عملاً رویه‌های استبدادی در پیش گرفته و از عنوان انقلاب برای از صحنه بیرون راندن و سرکوب مخالفان حداکثر استفاده می‌شد. کمیته‌های انقلاب مرتب به بازداشت اشخاص و مصادره اموال و املاک و سرمایه‌های خصوصی مردم اقدام می‌کردند.

از همان لحظات اول، زیربنای ملی و اساس جامعه از جمله ارتش، قوه قضائیه، و بنیادهای فرهنگی، دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها، و به‌طور کلی سیستم آموزشی در معرض تهاجم قرار گرفته و نظم و روال همیشگی آنها دچار اختلال شده بود.

از فروردین ماه سال ۱۳۵۸، به‌خصوص از تاریخی که آقای خمینی نظرشان را درباره فراندوم و نوع نظام آینده ایران مطرح کرده و فرمودند: «جمهوری اسلامی؛ نه یک حرف بیشتر و نه یک حرف کمتر.» و چیزی دیگر برای انتخاب درمقابل آن گذاشته نشد، رؤیاهای آزادی‌خواهان برای نیل به آزادی و استقلال و عدالت، درهم شکست. مردم از آن همه تلاش و تظاهرات مردمی پشیمان شده و اگر مختصر امیدی هم به موفقیت انقلاب باقی مانده بود، یکی مربوط به عنوان موقتی بودن دولت بود، که مردم انتظار می‌کشیدند سرانجام یک دولت توانا و کارساز به هرج و مرج‌ها و نابسامانی پایان خواهد داد و دیگر آنکه به اظهارات آقای خمینی که بارها اعلام کرده بودند روحانیت در حکومت نقشی نخواهد داشت، دل بسته بودند. اما از گوشه و کنار زمزمه‌هایی دایر بر اینکه انقلاب از

سمت و سوی میهنی و ملی، منحرف شده است، شنیده می‌شد. فرمان آقای خمینی مبنی بر تشکیل مجلس خبرگان به جای مجلس مؤسسان فراگیر، و متعاقب آن تنظیم و تدوین و تصویب قانون اساسی اسلامی و حکومت ولایت فقیه، ضربه نهایی را بر پیکر آزادی خواهان و استقلال طلبان وارد کرد و آخرین امیدهای فرهیختگان و روشنفکران برباد رفت و عده زیادی از گروه‌ها و احزاب چپ و راست؛ از جمله جبهه ملی، نهضت آزادی، احزاب چپ‌گرا (توده‌ای‌ها، چریک‌های فدایی خلق، و مجاهدین خلق)، و همچنین بخشی از روحانیون، کم و بیش، مخالفت خود را ابراز داشتند.

دومین یورش سازمان یافته به سفارت امریکا و گروگانگیری دیپلمات‌های آن هم درواقع همان‌طور که خود آقای خمینی متعاقباً اعلام داشتند، آغاز/تقلاب دوم و درحقیقت انقلابی مغایر با خواسته‌های فرهیختگان، روشنفکران، و ملی‌گرایانی بود که چنین اقدامات تند و خارج از عرف بین‌المللی را، مخاطره‌ای جدی برای مصالح و منافع دوربرد کشور می‌دانستند. بسیاری از کارشناسان تاریخی و انقلابی بر این عقیده‌اند که گروه‌های از قبل تشکیل یافته مذهبی ابتدا با استفاده از روشنفکران و فرهیختگان و بازاریان و گروه‌های ملی‌گرا و دسته‌های گوناگون چپ‌گرا، نظام حاکمه قدیم را درهم شکستند، سپس در مرحله دوم با استفاده از گروه‌های تندرو چپ؛ (از جمله توده‌ای‌ها، فدائیان خلق، و مجاهدین خلق)، طبقه ملی‌گرا، و طبقه متوسط و ارتش ملی را از سر راه خود برداشته و حذف کردند و چندی بعد نیز با شروع جنگ عراق که موجب تثبیت سلطه کامل روحانیون بر همه زوایای جامعه و حکومت شد، گروه‌های چپ‌گرای باقی‌مانده را نیز درهم کوبیدند.

هنوز یک سال از انقلاب نگذشته، بیشتر گروه‌های جامعه نسبت به دورنمای آینده کشور نگران و ناامید شده و رفته رفته در مطبوعات و گردهم‌آیی‌های خود شرایط خطرناک کشور را با نارضایتی مورد انتقاد قرار می‌دادند.

برخی رویدادهای مهم سال ۱۳۵۸

با آنکه از آغاز نگارش این کتاب توضیح و تفسیر و تعبیر رویدادها و وقایع پس از فروردین ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸، از مجموعه منظورها و هدف‌های این کتاب خارج بوده است، ولی از آنجا که بسیاری از رویدادهای سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و به ویژه وقوع جنگ ایران و عراق در سرنوشت ایران و ایرانی اثری بزرگ و جبران‌ناپذیر داشته است، به ناچار بسیاری از این رویدادها را نیز مورد بررسی و تعبیر و تفسیر قرار می‌دهم و در پایان پس از بحث جامع‌تر درباره جنگ و سخن پایانی، تفسیر وقایع سال‌های بعد را به عهده خوانندگان و سایر

پژوهشگران می‌گذارم.

شایان ذکر است که از اوایل سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ حتی تا اواخر ۱۳۶۱، دسته‌ها و احزاب سیاسی چپ و راست کشور هنوز تا میزانی فعالیت داشتند و در میان دسته‌ها و گروهک‌های خلقی تازه ایجادشده و نوظهور، یک حزب چپ‌گرای کمونیستی هم که مردم در شایعات روز آنها را ساخته و پرداخته آمریکایی‌ها می‌دانستند، وارد صحنه شده بود که چون از سوی عموم با استقبال مواجه نشد و شایعات فراوانی درباره‌اش بر سر زبان‌ها افتاد، خیلی زود از صحنه ناپدید شد.

ازجمله رویدادهای بزرگی که احتمالاً در سرنوشت انقلاب ملی مؤثر بود، ترور و یا قتل تعداد قابل‌توجهی از سیاستمدان و شخصیت‌های برجسته و اعضای شورای انقلاب و روحانیون بزرگ و استخواندار و مراجع تقلید جامعه بود که طی مدتی کوتاه صورت گرفت و کشور را از وجود شخصیت‌های پرنفوذ جامعه، خالی کرد.

گروهی به نام فرقان، که معلوم نبود از کجا دستور می‌گیرند، دست به ترور شخصیت‌های استخواندار جامعه زده و هیئت حاکمه هم در هر مناسبت برای آنها به عزاداری و نوحه‌سرایی می‌پرداخت.

ترور تیمسار سرلشکر قرنی

تیمسار سرلشکر قرنی، که در ششم فروردین ماه ۱۳۵۸ از ریاست ستاد بزرگ برکنار و بازنشسته شده و از چند هفته قبل، از عضویت شورای انقلاب نیز برکنار شده بود، اولین شخصیت برجسته‌ای بود که پس از انقلاب در تاریخ سوم اردیبهشت ماه به‌وسیله گروه ناشناس فرقان به قتل رسید.

قرنی در داخل خانه مسکونی خود، که در یکی از کوچه‌های خیابان مصدق^۱ (ولی عصر کنونی) نزدیک میدان ولی‌عصر واقع شده بود، به ضرب گلوله کشته شد. تروریست‌ها از چند روز قبل در اتاقی در هتل مقابل خانه ایشان اقامت گزیده و در لحظاتی که هنگامی که قرنی مشغول آبیاری باغچه‌های خانه کوچکش بود، او را ترور کردند.

پیکر بی‌جان ایشان بلافاصله به بیمارستان ۵۰۱ ارتش، محل تلاقی خیابان عباس‌آباد

۱. پس از انقلاب نام خیابان پهلوی ابتدا به خیابان مصدق و میدان ولیعهد به میدان ولی‌عصر تغییر نام داده شد و پس از سقوط دولت موقت، خیابان مزبور نیز خیابان ولی‌عصر نام گرفت.

(بهشتی کنونی) و خیابان مصدق انتقال داده شد و روز بعد با تشریفات کامل نظامی و شرکت جمع کثیری از اهالی تهران تشییع و در صحن بارگاه حضرت معصومه قم به خاک سپرده شد و از سوی آقای خمینی به درجه سپهبدی ارتقا پیدا کرد.

یک سال بعد از ترور تیمسار قرنی، هنگامی که به مناسبت سالگرد درگذشت ایشان به منزل همسرشان رفته بودم، بانو قرنی در برابر من و دکتر شاپور زندنیا و دو سه شخصیت دیگر حاضر در مجلس، اظهار داشت: «بلافاصله پس از شنیدن صدای گلوله و تیراندازی به طرف حیاط دویدم. دیدم ولی خان (منظور تیمسار قرنی است) خودش را کشان کشان تا نزدیک در ورودی ساختمان رسانده بود. وقتی روی او خم شدم تا بهتر صدایش را بشنوم، به سختی گفت: «دکتر، مرا کشت.»

درباره ترور تیمسار قرنی شایعات بسیاری بر سر زبان‌ها بود. ظاهر امر این بود که گروه فرقان عامل جنایت است، اما بعدها از یکی دو نفر شنیدم که ایشان برای تغییر اساسی اوضاع و احوال با آقای خمینی وارد مذاکره شده، و قرار و مدارهایی گذاشته بود و احتمال داشت نخست‌وزیر شود و کارگردان‌های اصلی انقلاب از بازسازی و انسجام زودرس ارتش با حضور ایشان که به هر حال سابقه سیاسی داشت بیمناک بودند. بعضی‌ها هم می‌گفتند نزدیکی نسبتاً زیاد ایشان به دکتر بهشتی که به مرد پر قدرت سیاست روز تبدیل شده بود، دست‌اندرکاران را دچار نگرانی کرده بود.

حدود سال ۱۳۶۰، روزی برای خرید قالی وارد یک مغازه فرش‌فروشی در تهرانپارس شدم. مالک فرش‌فروشی ضمن استقبال از من خودش را معرفی و اظهار داشت: «من سرهنگ زمانی، در هفته‌های آخر خدمت تیمسار سرلشکر قرنی، آجودان ایشان بودم و ذکر خیر شما همیشه به وسیله ایشان در میان بوده است. به‌طور معمول، هر روز آخر وقت ایشان را تا منزل اسکورت و همراهی می‌کردم و ایشان غالباً در طول راه درباره مسائل و مشکلات ناشی از کارشکنی‌های حکومتی با من درد دل می‌کرد. در اواخر اسفند ماه ۱۳۵۷، درحالی که به خانه می‌رفتم، ضمن انتقاد شدید از بی‌توجهی‌های مقامات دولت نسبت به اهمیت نیروهای مسلح و گله و شکایت از اوضاع و احوال خطرناک کشور و خودخواهی‌های بسیاری از انقلابیون سابق و دست‌اندرکاران فعلی، به من اظهار داشت: «در این جمع انقلابی فقط یک نفر را دیدم که مردانگی و شهامت لازم برای کنار کشیدن از این شرایط آشفته و ضدملی را داشت، آن هم سرهنگ توکلی بود.»

نگارنده نیز باوجود اختلاف‌نظرهای یکی دو هفته بعد از انقلاب همیشه معتقد بوده و هستم که تیمسار سرلشکر قرنی یکی از وطن‌پرست‌ترین شخصیت‌های سیاسی و نظامی کشور

بود که اعتقادات ملی و سیاسی ریشه‌دار و مستحکمی داشت و بدون هرگونه گرایش بنیادگرایانه، سرداری بزرگ و معتقد به ارزش‌های ملی و خداوند بود.

ترور آیت‌الله مطهری

آیت‌الله مرتضی مطهری، که یکی از دانشمندان و پژوهش‌گران مذهب تشیع بود، از ابتدای تشکیل شورای انقلاب به ریاست آن برگزیده شد.

شامگاه ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، هنگامی که آیت‌الله مطهری به اتفاق چند نفر از دوستان از منزل آقای دکتر یدالله سجایی خارج می‌شد، در داخل کوچه شخصی ایشان را صدا می‌زند و می‌گوید: «مطهری! مطهری!»

هنگامی که ایشان به سمت صدا برمی‌گردد، فرد ضارب با اسلحه کمری پیشانی آیت‌الله مطهری را نشانه می‌گیرد و ایشان را به قتل می‌رساند.

ترور حاج مهدی عراقی

حاج مهدی عراقی را از سال ۱۳۵۲، که مدتی در بند به اصطلاح ضدامنیتی (سیاسی) زندان قصر محبوس بودم، می‌شناختم. مدت حدود ۶ ماه به اتفاق ایشان و ده نفر دیگر از مذهبیون در یک اتاق کوچک ۱۲ متری هم‌اتاق بودم.

حاج مهدی عراقی به دلیل آنکه مالک تعداد زیادی از کوره‌پزخانه‌های جنوب شهر بود، در آن مناطق نفوذ اجتماعی و دوستانداران بسیار زیاد داشت. در زندان نیز تمامی وقت خود را صرف کمک به سایر زندانی‌ها می‌کرد و از جمله پخت و پز غذای زندانی‌ها را به عهده گرفته بود. ایشان که محکوم به حبس ابد بود، در طول دوران زندان خود از پژوهشگران قرآن شده و ساعات فراغت خود را صرف مطالعه قرآن می‌کرد.

در دی ماه ۱۳۵۷، پس از آزادی تمامی زندانی‌های سیاسی، حاج مهدی عراقی نیز آزاد و برای دیدار و همکاری با آقای خمینی راهی پاریس شد و در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ در کنار آیت‌الله خمینی و همراهان نزدیک ایشان، از پلکان هواپیمای ایرفرانس پیاده و درحالی که زیر بازوی آقای خمینی را گرفته بود، وارد سالن فرودگاه مهرآباد شدند. اشاره به این موضوع از آن جهت است که میزان نزدیکی آقای عراقی به آقای خمینی برای خوانندگان روشن شود.

حاج مهدی عراقی در تمامی طول چند ماهی که پس از انقلاب در قید حیات بود،

نزدیک‌ترین فردی بود که همیشه در کنار آقای خمینی حضور داشت و، همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، ایشان و آقای آیت‌الله ربانی شیرازی دو شخصیت مورد اعتمادی بودند که نگارنده را به نحو احسن به آقای خمینی معرفی و موجبات جلب‌توجه آیت‌الله خمینی را آنچنان فراهم کرده بودند که آقای خمینی با انتصاب من به‌عنوان فرماندهی نیروی زمینی موافقت و دستور صادر کرده بودند (که البته با مخالفت و کارشکنی‌های شورای انقلاب انتصاب مزبور عملی و انجام نشد).

از اوایل سال ۱۳۵۸، آقای حاج مهدی عراقی علاوه بر سایر مسئولیت‌هایی که در مدرسه علوی و محل اقامت آقای خمینی برعهده داشت، به دستور آقای خمینی مدیریت امور مالی مؤسسه کیهان را، که در آن تاریخ یکی از پرتیراژترین و معتبرترین روزنامه‌های ایران بود، برعهده گرفته بود.

در اواخر مرداد ۱۳۵۸، در یکی از روزها هنگامی که پیاده به خانه یکی از بستگانم در منطقه دروس می‌رفتم، در خیابان دولت نزدیک چهارراه قنات، ناگهان آقای عراقی خودروی بلیزر خود را کنار من نگه داشت و اصرار کرد که مرا به مقصد برساند. تا رسیدن به مقصد، سرگرم گفت‌وگو شدیم. ابتدا ایشان از کناره‌گیری من اظهار تأسف کرد و وقتی که با کنجکاوی اوضاع جاری انقلاب و کشور را جویا شدم، اظهار داشت: «سرهنگ جان، همین را بگویم که باید دعا کرد خدا رحم کند به آینده این ملت و این انقلاب و این مملکت.» وقتی به مقصد رسیدم، ایشان پیشانی‌ام را بوسید و خداحافظی کردیم و به سمت مأموریتی که داشت، حرکت کرد.

چند روز پس از آن دیدار روز چهارم شهریورماه بود که با کمال تأسف و تأثر خبر ناگوار ترور ایشان به همراه فرزندشان حسام و حاج حسین مهدیان، صاحب امتیاز روزنامه کیهان را، از تلویزیون شنیدم.

درگذشت آیت‌الله طالقانی

آیت‌الله طالقانی جزء برجسته‌ترین و مورد قبول‌ترین روحانیون استخواندار مملکت بودند که سابقه طولانی در مبارزات کاملاً ملی داشتند.

پس از ترور آیت‌الله مطهری، در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸، ریاست شورای انقلاب برعهده آیت‌الله طالقانی قرار گرفت و در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۵۸ از سوی آقای خمینی به امامت جمعه تهران منصوب شدند. ایشان تا پیش از مرگ پنج نماز جمعه را امامت کردند.

آیت‌الله طالقانی در شانزدهم مرداد ماه به نمایندگی مردم تهران به مجلس خبرگان راه یافتند. ایشان در تاریخ ۱۹ شهریور ماه ۱۳۵۸، در محل سکونت خود دار فانی را وداع گفتند.

ترور دکتر مفتاح

آیت‌الله دکتر محمد مفتاح عضو شورای انقلاب و از نزدیکان آقای خمینی بود. ایشان همان شخصیت روحانی است که در فیلم‌ها و تصاویری که آقای خمینی را در حال سخنرانی در بهشت‌زهراي تهران نشان می‌دهند، در کنار ایشان نشسته است.

آیت‌الله دکترمفتاح، ریاست دانشکده الهیات دانشگاه تهران را برعهده داشت. ایشان در تاریخ ۲۷ آذرماه ۱۳۵۸، هنگامی که درحال ورود به محوطه دانشکده مزبور واقع در خیابان روزولت (مفتاح کنونی) بود، در برابر چشم ده‌ها دانشجو و استاد که در محوطه حضور داشتند، از سوی تروریست‌ها مورد سوءقصد قرار گرفت. پس از اصابت چند گلوله و مجروح شدن، آقای مفتاح سعی کرده بود خودش را از پله‌های ساختمان دانشکده بالا بکشد و تحت حمایت دانشجویان و جمعیت حاضر قرار بگیرد. ولی درحالی که به آخرین پله‌های ساختمان رسیده بود، قاتلان جسور، که ظاهراً از اعضای گروه فرقان بودند، بدون نگرانی از دستگیر شدن از پله‌ها بالا رفته و در برابر چشم حضار با شلیک چند تیر خلاص، ایشان را به قتل رسانده و با خونسردی محل جنایت را ترک کرده بودند.

ازجمله شخصیت‌های روحانی برجسته و مراجع تقلید بزرگ که طی مدت کوتاه ۲ تا ۳ سال پس از انقلاب از طریق ترور به قتل رسیده و از صحنه سیاسی و مذهبی ایران حذف شدند، باید به ترور دستغیب در شیراز، آیت‌الله صدوقی در یزد، آیت‌الله مدنی در تبریز و حجت‌الاسلام هاشمی‌نژاد در مشهد، اشاره کنیم.

به این ترتیب، تعدادی از چهره‌های مشهور و بزرگ روحانی، که در مناطق مربوطه مورد توجه و دارای نفوذ کلام بودند، از صحنه سیاسی و اجتماعی کشور، حذف شدند.

انفجار ساختمان مرکزی حزب جمهوری اسلامی

در هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۰، تعداد زیادی از روحانیون و شخصیت‌های سیاسی که در فضای سیاسی - اجتماعی کشور فعالیت مؤثر داشتند، و ازجمله آیت‌الله دکترسیدمحمد بهشتی، یکی از کارگزاران بزرگ انقلاب و رئیس دیوان عالی کشور (ریاست قوه قضائیه)، در حادثه انفجار ساختمان مرکزی حزب جمهوری اسلامی، واقع در خیابان امیرکبیر، به قتل رسیدند.

مدتی کوتاه پس از واقعه انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی، به تاریخ هشتم شهریور ۱۳۶۰ در حادثه انفجار مقر ریاست جمهوری، آقایان رجائی (رئیس‌جمهور وقت)

و حجت‌الاسلام دکتر باهنر (نخست‌وزیر) نیز به قتل رسیدند و حذف شدند.

سپاه پاسداران تحت تابعیت شورای انقلاب

از رویدادهای عمده سال ۱۳۵۸، یکی آن بود، که سپاه پاسداران که هنوز به‌طور کامل سر و سامان نگرفته بود، از تاریخ ۱۶ اردیبهشت ماه به‌طور رسمی از جهت تابعیت و مسئولیت زیر نظر شورای انقلاب قرار گرفت.

از میزان پشتیبانی و توجهی که دولت برای سازمان دادن و توسعه سپاه به کار می‌برد، کاملاً مشخص بود که حاکمیت جدید تلاش دارد هرچه زودتر سپاه انقلاب به‌صورت یک نیروی مستقل و قابل توجه در کنار سایر نیروها موجودیت جداگانه پیدا کند. از این تاریخ، تمامی سازمان‌های لشکری و کشوری، و از جمله کمیته‌های انقلاب در سرتاسر کشور، موظف بودند در به‌راه انداختن سپاه حداکثر همکاری و پشتیبانی را معمول دارند.

تأکید بر حجاب اسلامی و مخالفت با موسیقی

از اواخر سال ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی دوبار درباره ضرورت داشتن پوشش اسلامی برای بانوان بر مبنای دستورات صریح اسلامی اظهار نظرهایی کرده بودند و در برابر آن آقای طالقانی گفته‌های ایشان را با اشاره به اینکه غرض آقای خمینی صرفاً نصیحت به بانوان برای خودداری از افراط در استفاده از لباس‌های زننده و نامناسب بوده و گرنه حتی برای بانوان مسلمان هم اجباری در داشتن حجاب کامل وجود ندارد، تا اندازه‌ای تعدیل کرده بودند.

از مرداد ماه ۱۳۵۸ موضوع مخالفت با موسیقی و آواز، به‌ویژه آواز خواندن زنان، جنبه‌ای رسمی‌تر پیدا کرد، و نظام جدید دستور داد که از رادیو و تلویزیون فقط مارش و سرود پخش شود، و آوازهای دسته‌جمعی و گُر را سرودخوانی نامیدند.

پس از فرمانم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ و قطعی شدن جمهوری اسلامی، تأکیدات حکومتی برای اعمال قوانین اسلامی و از جمله اجبار در پوشش حجاب اسلامی، شدت بیشتری یافت.

تشکیل مجلس خبرگان

پیش از برگزاری referendum ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸، بحث تنظیم و تدوین یک قانون اساسی معقول و منطقی که خواسته‌های استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه مردم را تأمین کند، در محافل مختلف جامعه به صورت یکی از مهم‌ترین مسائل روز مطرح بود و هرچه زمان می‌گذشت، بحث تنظیم قانون اساسی و تشکیل مجلس مؤسسان حادث‌تر و داغ‌تر می‌شد. ولی پس از referendum، گفت‌وگوها و بحث و بررسی‌ها و اعلام نظرات گوناگون در میان گروه‌های مختلف و اندیشمندان و حتی برخی از مطبوعات کشور بالا گرفت.

از آنجا که در referendum ۱۲ فروردین، فقط نوع و عنوان نظام حکومتی تصویب شده و هنوز اصل و اساس و نحوه اداره حکومت، که از طریق قانون اساسی ممکن می‌شود، نامعلوم و مبهم بود، مسئله تنظیم قانون اساسی به صورت یکی از ضرورت‌های عمده و فوری مملکت احساس می‌شد.

با وجود آنکه دولت موقت روی تشکیل یک مجلس مؤسسان بزرگ و فراگیر ملی تأکید داشت، در اواسط تیرماه ۱۳۵۸ آقای خمینی، که هنوز در قم اقامت داشتند، دستور دادند برای تنظیم و تدوین قانون اساسی جدید بر پایه حکومت اسلامی، شورایی به نام «شورای خبرگان» تشکیل و پس از بررسی‌های لازم تنظیم و تدوین آن را عهده‌دار شود.

پس از ابلاغ نظر آقای خمینی، تعدادی از اعضای دولت موقت، که غالباً از میان ملی‌گرایان و روشنفکران کشور بودند، با تشکیل شورای خبرگان مخالفت ورزیدند و تشکیل یک مجلس مؤسسان فراگیر از تمامی طبقات مردم را ضروری دانستند و چون آقای مهندس بازرگان با محافظه‌کاری نسبت به مقاومت در برابر خواسته آقای خمینی، سستی و اهمال نشان می‌دادند و آن را قابل اجرا نمی‌دانستند، یکی دو نفر از آنها؛ از جمله آقای مهندس عباس امیرانتظام (معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت موقت) باتوجه به سرنوشت‌ساز بودن و اهمیت موضوع قانون اساسی پیشنهاد داده بود که همه اعضای دولت دسته‌جمعی در ساختمان تلویزیون ملی حاضر شوند و استعفای خود را با ذکر علت و دلیل به اطلاع تمامی مردم ایران برسانند که این پیشنهاد مورد قبول واقع نشد.

انتخابات شورا و یا مجلس خبرگان، که درواقع مجلسی برای بررسی نهایی قانون اساسی بود، سرانجام در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ برگزار شد، و در نتیجه تعدادی از شخصیت‌های روحانی و غیرروحانی، از جمله آقایان آیت‌الله حسینعلی منتظری، آیت‌الله علی مشکینی،

آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله موسوی اردبیلی، آیت‌الله محمدبهشتی، دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، حسن فزیه، دکتر عباس شیبانی، مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، مهندس عزت‌الله سحابی، دکتر غفوری، علی محمد عرب، حسن آیت و یک نفر بانو به نام منیره گرجی و چند نفر دیگر به عنوان اعضای شورای مزبور انتخاب شدند.

در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۸، تشکیل مجلس خبرگان اعلام، و در همان تاریخ از طریق مطبوعات اعلام شد که ارتشی‌های متمرّد اعدام خواهند شد.

در روز ۲۹ مرداد، اولین جلسه مجلس خبرگان برگزار شد و آیت‌الله حسینعلی منتظری (قائم‌مقام و جانشین آقای خمینی) به ریاست مجلس و آقای آیت‌الله بهشتی و آقای آیت‌الله مشکینی، امام جمعه قم، به سمت نواب رئیس و آقای حسن آیت به عنوان منشی هیئت‌رئیس برگزیده شدند.

یکی از شخصیت‌های برجسته و پرنفوذ مجلس خبرگان، آیت‌الله دکتر محمد بهشتی بود که ریاست دیوان عالی کشور را نیز برعهده داشت. آیت‌الله بهشتی شخصی لایق و توانا و خطیبی ورزیده بود که درجه تحصیلی دکترها هم داشت. در سال‌های گذشته، آیت‌الله بهشتی مدتی نیز قبل از انقلاب از طرف دولت مأمور خدمات فرهنگی در آلمان غربی شده بود. آقای بهشتی به عنوان معاون ریاست شورای خبرگان عملاً اداره جلسات شورا را از طرف آقای منتظری برعهده داشت و گرداننده و هدایت کننده واقعی شورا بود. گاهی نیز اداره جلسات شورا به عهده آیت‌الله مشکینی قرار می‌گرفت.

آقای حسن آیت، که عنوان منشی هیئت رئیس را برعهده داشت، چندی بعد از طرف گروه فرقان ترور شد و به قتل رسید.



در طول برگزاری جلسات مجلس خبرگان، انتقادات شدید بسیاری از طبقات مختلف مردم از جمله روشنفکران و فرهیختگان و ملی‌گرایان، به‌ویژه جبهه ملی و سایر احزاب ملی‌گرا، ادامه داشت. ولی رئیس دولت موقت، آقای مهندس بازرگان، که مسلماً دارای حسن نیت و وطن‌خواهی قابل توجهی بودند، طبق معمول در سخنرانی‌های خود به همان اظهارنظر همیشگی «چاقو را به دست ما داده‌اند ولی تیغه آن را به دست دیگران»، بدون هرگونه اشاره به آنکه چه قدرتی این تیغه را به دست دیگران داده است، بسنده می‌کردند.

در انتخاب اعضای مجلس خبرگان، که می‌بایستی به جای یک مجلس مؤسسان بزرگ و فراگیر، نمایندگان همه گروه‌ها و قبایل و اقوام و نهادهای ملی، مانند دانشگاه‌ها، حقوقدان‌ها، اصناف، پیشه‌وران، تجار بازار و توده‌های ملت در آن حضور داشته باشند، فقط به

تعدادی انگشت‌شمار از شخصیت‌های روحانی و غیرروحانی بسنده شده بود. در قانون اساسی تنظیم شده در مجلس خبرگان، قوانین شرع و قوانین اسلامی را پایه و اساس قانون جدید قرار داده و علاوه بر آن مقام ولی فقیه را در رأس مجموعه قوای مملکتی منظور نموده بودند.

پس از تصویب قانون اساسی جدید، آقای خمینی به عنوان ولی فقیه عملاً ولایت مطلقه مردم را در دست گرفت.

جبهه ملی، که قبلاً نیز در مرداد ماه ۱۳۵۸ خواستار انحلال شورای انقلاب شده بود، در اوایل مهرماه رسماً اعلام کرد: «هدف انقلاب پیدایش و ظهور حکومت قشر ممتاز مذهبی نبود، بلکه انقلاب در اصل هدف‌هایی بزرگ‌تر را دنبال می‌کرد که اکنون مسیر آن منحرف شده است.» در برابر زمزمه‌هایی که پیوسته علیه این مجلس و مصوبات آن وجود داشت، و بسیاری از فرهیختگان معتقد بودند این مجلس هرگز نمی‌تواند جای یک مجلس مؤسسان بزرگ و فراگیر ملی را بگیرد، در اوایل آبان ماه امام خمینی (ولی فقیه) رسماً اعلام کرد: «فقط ملت حق تصمیم‌گیری و انحلال مجلس خبرگان را دارد، و افراد و یا گروه‌های مختلف حق تعیین تکلیف نسبت به این موضوع را ندارند.»

بخش چهارم

سقوط دولت موقت

دومین یورش به سفارت آمریکا

یورش به سفارت آمریکا و اشغال آن در دوران انقلاب اسلامی ایران دو بار انجام شد: یک بار در روز چهارم انقلاب، یعنی چهارشنبه ۲۵ بهمن ماه که قبلاً درباره آن در همین کتاب به تفصیل اشاره شده است، (من جزء اولین کسانی بودم که همراه چند نفر دیگر از مسئولان به سرعت برای دفع خطر و نجات در محل سفارت آمریکا حضور یافته و دیپلمات‌های آمریکایی را آزاد کردیم)؛

بار دوم در پایان حکومت دولت موقت آقای مهندس بازرگان، در روز سیزدهم آبان سال ۱۳۵۸، گروهی که خودشان را دانشجویان پیرو خط امام می‌نامیدند و چند روحانی نیز در میان آنها به چشم می‌خورد، به ساختمان سفارت آمریکا هجوم بردند و از در و دیوار آن بالا رفتند و با وجود دفاع سبک مدافعان سفارت، که عبارت بودند از چند تفنگدار دریایی، سفارت را کاملاً اشغال و همه دیپلمات‌ها و کارمندان آن را دستگیر کردند. تعداد این دیپلمات‌ها ۵۳ نفر بود.

مهاجمان، گروگان‌ها را با چشمان بسته به بازداشتگاه‌های خصوصی، که قبلاً در نظر گرفته شده بود، بردند و تمامی اسناد و مدارک سیاسی و دیپلماتیک سفارت را ضبط و بعدها متن این مدارک را به عنوان افشاگری از طریق رسانه‌های جمعی و رادیو و تلویزیون پخش کردند.

یورش سازمان یافته به سفارت آمریکا و به گروگان گرفتن دیپلمات‌های آن، درحالی‌که

دیپلمات‌ها را با چشم‌های بسته به این طرف و آن طرف می‌کشاندند، و پخش مکرر آن از رسانه‌های مختلف ایران و جهان، نه تنها ملت ما را شگفت‌زده کرد، بلکه افکار عمومی مردم جهان را نیز برانگیخت و حیثیت و اعتبار ایران را در سایر کشورها کاهش داد. جای بسی تعجب است چگونه مسئولان سفارت آمریکا که کمتر از ۹ ماه قبل، شاهد حمله و اشغال سفارت از سوی گروه‌های چپ‌گرا بودند، هیچ‌گونه پیش‌بینی احتیاطی و حفاظتی ویژه برای مقابله با تکرار آن واقعه و حفظ اسناد و مدارک دیپلماتیک سفارت، به عمل نیاورده بودند؟!

آقای خمینی که ابتدا نسبت به این اقدام تند خلاف عرف و اخلاق و ناقض قوانین بین‌المللی اظهار بی‌اطلاعی کرده بودند، روز بعد، با شدت و حدت آن را تأیید کردند و حتی در جهت تجلیل آن، یک سخنرانی مهیج و مصاحبه مفصل ترتیب داده و این واقعه را «انقلاب دوم» خواندند. درمقابل، ملی‌گراها آن را اقدامی ضدملک‌گرا و اخلاقی و فرهنگی والای ایرانی و برخلاف مصالح و منافع ملی و لطمه‌ای بزرگ و جبران‌ناپذیر به حیثیت تاریخی ملت ایران دانستند.

با وقوع این گروگان‌گیری، بسیاری از فرهیختگان و ملی‌گرایان، باقی‌مانده امیدهای خود را نسبت به نظام تازه تأسیس جمهوری اسلامی و هرگونه بازسازی معقول کشور از سوی این نظام، از دست دادند.

این گروگان‌گیری به مدت ۴۴ روز ادامه یافت. طی این مدت، دولت آمریکا علاوه بر اقدامات دیپلماتیک متعدد، حدود دوازده میلیارد دلار سپرده‌های ارزی ایران را در آمریکا توقیف و مصادره کرد، و درنهایت تحریم‌ها با آغاز ریاست جمهوری رونالد ریگان در ژانویه ۱۹۸۱، که متعاقب اجلاس‌های مشترک ایران و آمریکا در الجزایر بود، پایان پذیرفت، و همزمان گروگان‌ها نیز آزاد شدند.

وقوع این رویداد که به‌نحوی کم‌سابقه ملت و دولت آمریکا را به چالش گرفت و تحقیر کرد، درعین حال افکار عمومی ملت آمریکا را به‌شدت برانگیخت و من به یاد دارم که یکی دو سال بعد تعداد زیادی از مردم آمریکا، به‌ویژه جوان‌ها، لباس‌های ورزشی و پیراهن‌هایی را به تن می‌کردند که روی آنها نوشته شده بود «Nuke Iran»؛ یعنی «ایران را با سلاح هسته‌ای بزنید».

باز هم جای بسی تعجب است که چرا چندین سال است سعی می‌شود یورش اول به سفارت آمریکا، به‌بوته فراموشی سپرده شود و هم از سوی دولت آمریکا و هم از سوی دولت ایران، به این واقعه تاریخی و پراهمیت، کمتر اشاره می‌شود!

پس از اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری دیپلمات‌ها، دولت مهندس بازرگان نیز سقوط کرد و با کمال تعجب تمامی این به اصطلاح دانشجویان پیرو خط امام و جوانانی که معدل سنی آنها بیش از ۲۳ یا ۲۴ سال نبود، بلافاصله در رأس مشاغل عمده حیاتی و حساس این کشور کهن قرار گرفتند و با جابه‌جایی پُست‌ها در میان خودشان، هنوز هم که ۳۳ سال از آن واقعه، می‌گذرد، مهار امور این کشور پهناور را در کنترل خود دارند.

پس از گروگان‌گیری، که از سوی آقای خمینی «انقلاب دوم» نامیده شد، شعارها و حرکات ضدآمریکایی شدت و افزایش یافت و از آن پس شعار «الله اکبر، الله اکبر، خمینی رهبر، مرگ بر ضدولایت فقیه، مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل» بارها در تجمعات، و به ویژه نمازهای جمعه، شنیده شد و هنوز هم این شعارها همراه با مشت‌های گره کرده رو به آسمان از سوی نمازگزاران فریاد زده می‌شود.

شایان ذکر است که با حمله و تعرض به سفارت آمریکا و بازداشت دیپلمات‌های آمریکایی، عملاً شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» متفی و نقض شد.

دقیقاً به یاد دارم که در روزهای پس از آن واقعه، در یکی از خیابان‌هایی که به خیابان سهروردی شمالی منتهی می‌شد، بر روی یکی از دیوارهای بزرگ کنار یک دبستان متن فتوای یکی از آیات عظام، با خط درشت نوشته شده بود: «ثواب شعار مرگ بر آمریکا، به اندازه چهار رکعت نماز است!»



لازم به ذکر است که پس از تنظیم و تصویب قانون اساسی کشور در مجلس خبرگان، تمامی قدرت‌های اصلی کشور (به‌طور مطلق) در اختیار ولی فقیه قرار گرفت و آقای خمینی با استفاده از عنوان ولایت فقیه، رهبری و هدایت مجموعه نیروها و قوای حکومتی و مملکتی از جمله قوه مجریه، قوه مقننه، قوه قضائیه و همچنین فرماندهی تمامی نیروهای مسلح ارتش، شهربانی و ژاندارمری را به گونه‌ای رسمی‌تر و مشهودتر در دست گرفتند و در تمشیت و رهبری امور مملکت شخصاً دخالت کردند.

از آنجا که در ماه‌های پایانی سال ۱۳۵۷ حرکت‌ها و اقدامات و برنامه‌های آقای خمینی با اهداف و عقاید و آرمان‌های روشنفکران و آزادی‌خواهان و ملی‌گرایان، هماهنگ به نظر می‌رسید و در اظهارات و اعلامیه‌ها و شعارهای آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه ایشان مرتباً اعلام می‌شد سیاست و حکومت در محدوده وظایف و حوزه عمل روحانیت نیست و روحانیون نباید در امور سیاسی دخالتی داشته باشند؛ پس از گروگانگیری، که با در دست گرفتن تمامی نیروها و قوای حکومتی تحت عنوان ولایت فقیه توسط آقای خمینی، همزمان

شده بود، گروه‌های ملی‌گرا و روشنفکر بیش از پیش سرخورده شد و سر به مخالفت برداشتند. اختلاف‌نظرهای بسیار زیاد میان دولت موقت و تندروهای اسلامی از همان اوّل انقلاب آغاز شده بود و روحانیون به تدریج قدرت حکومتی را دردست گرفته و روزبه‌روز بر دخالت‌های خود می‌افزودند، تا آنجا که در نهایت تندروهای اسلامی با حمله به سفارت آمریکا و اقدام به گروگانگیری دیپلمات‌های آن، آخرین و سنگین‌ترین ضربه را بر دولت موقت وارد کردند. در نتیجه آقای مهندس بازرگان و اعضای کابینه ایشان به نشانه مخالفت با این اقدام غیرمستولانه در تاریخ ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۸، دو روز پس از واقعه حمله به سفارت آمریکا، استعفای خود را به آقای خمینی تقدیم کردند.

پس از موافقت آقای خمینی با استعفای دولت مهندس بازرگان، اداره امور کشور تا تعیین رئیس‌جمهور، به‌طور موقت برعهده شورای انقلاب قرار گرفت.

قبلاً اشاره شده که در میان مردان و شخصیت‌هایی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در رأس سازمان‌های دولتی و نهادهای حکومتی قرار گرفتند، شخصیت‌های بزرگ و پر قدرتی که نسبت به اوضاع و احوال کلی بین‌المللی و منطقه‌ای و همچنین مصالح و مقتضیات ملی آگاهی و اشراف کامل داشته باشند، بسیار انگشت‌شمار بودند که در همان ماه‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب آن‌ها نیز از صحنه سیاسی کشور حذف شدند.

در طول نزدیک به ۹ ماه که کابینه موقت بر سر کار بود، مجموعه دولت در برابر برنامه‌های روحانیون، حالت انفعالی به خود گرفته بود و اگر هم، بنابه گفته برخی از نزدیکان آقای مهندس بازرگان، ایشان یکی دو بار تصمیم به استعفا گرفته بودند، هرگز نه موضوع استعفا و نه دلایل آن را برای ملت ایران رسماً اعلام نکردند.

در حقیقت، سرنوشت ملت، در حساس‌ترین مقطع تاریخ، در اختیار یک کابینه انفعالی و ضعیف قرار داده شده بود؛ کابینه‌ای متشکل از شخصیت‌های کاملاً مسالمت‌جو و خوش‌نیت و نازنین، ولی کابینه‌ای که علاوه بر نداشتن جسارت و شهامت لازم برای کابینه‌های انقلابی، در عین حال مسیر انقلاب را در سمت هدف‌ها و آرمان‌های بزرگ ملی، سد کرده بود.

با سقوط دولت موقت، بسیاری از مردان جوان و بی‌تجربه که بجز آمادگی برای شکستن اصول و قواعد، امتیاز دیگری نداشتند، مقامات عمده دولتی را دردست گرفتند؛ مردانی بی‌تجربه برای مدیریت انقلابی بزرگ که سرنوشت ایران و جهان را تغییر داد.

متن استعفانامه

(۵۸/۸/۱۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم حضرت آیت الله العظمی امام روح الله الموسوی الخمینی دامت برکاته.

با کمال احترام معروض می دارد پیرو توضیحات مکرر گذشته و نظر به اینکه دخالت ها، مزاحمت ها، مخالفت ها، و اختلاف نظر ها انجام وظایف محوله و ادامه مسئولیت را برای همکاران و اینجانب مدتی است غیرممکن ساخته و در شرایط تاریخی حساس حاضر نجات مملکت و به ثمر رساندن انقلاب بدون وحدت کلمه و وحدت مدیریت میسر نمی باشد، بدین وسیله استعفای خود را تقدیم می دارد تا به نحوی که مقتضی می دانند کلیه امور را در فرمان رهبری گیرند و یا داوطلبانی را که با آنها هماهنگی وجود داشته باشد مأمور تشکیل دولت فرمایند.

با عرض سلام و دعای توفیق

مهندس بازرگان

موافقت رهبر انقلاب با استعفا

و انتقال مأموریت دولت به شورای انقلاب

(۵۸/۸/۱۵)

بسم الله الرحمن الرحيم

شورای انقلاب جمهوری اسلامی، چون جناب آقای مهندس بازرگان با ذکر دلالتی برای معذور بودن از ادامه خدمت در تاریخ ۵۸/۸/۱۴ از مقام نخست وزیری استعفا نمودند، ضمن قدردانی از زحمات و خدمات طاقت فرسای ایشان در دوره انتقال و با اعتماد به دیانت و امانت و حسن نیت مشارالیه، استعفا را قبول نمودم. شورای انقلاب را مأمور نمودم برای رسیدگی و اداره امور کشور در حال انتقال و نیز شورا مأموریت در اجرای امور زیر را بدون مجال دارد.

۱- تهیه مقدمات قانون همه پرسی قانون اساسی

۲- تهیه مقدمات انتخابات مجلس شورای ملی

۳- تهیه مقدمات تعیین رئیس جمهور

لازم به تذکر است که با اتکال به خداوند متعال و اعتماد به قدرت ملت عظیم الشان، باید امور محوله را خصوصاً آنچه مربوط است به پاکسازی دستگاه های اداری و رفاه حال طبقات مستضعف بی خانمان، به طور انقلابی و قاطع عمل نمایند.

روح الله الموسوی الخمینی

پس از سقوط دولت موقت انقلاب، در آبان ماه ۱۳۵۸، تا تاریخ فوت آقای مهندس بازرگان در دی ماه ۱۳۷۳، سه بار دیگر توفیق دیدار کوتاه و مذاکره خصوصی با ایشان را داشتم:

بار اول: در تابستان سال ۱۳۶۳ در مناسبتی که برای دیدار یکی از بستگانم که ریاست یکی از شعبات دیوان عالی کشور را داشت، به کاخ دادگستری رفته بودم، در راهرو طبقه بالا که به شعبات دیوان عالی اختصاص دارد، با آقای مهندس بازرگان که مانند یک فرد عادی در صف نوبت انتظار برای ورود به دستشویی ایستاده بود، برخورد کردم. پس از عرض سلام، مذاکره کوتاهی داشتیم. ایشان را به اتهام نشر مقالات انتقادی علیه دولت و نظام به دادگاه جلب کرده بودند.

بار دوم: در سال ۱۳۶۹، در بولوار جدیدالتأسیس روستای گلندوک لواسان با آقای مهندس بازرگان ملاقات کردم و زمانی کوتاه، حدود ۲۰ دقیقه، درباره اوضاع نابسامان مملکت بحث و گفت و گو کردیم. به طور آشکار از مسیری که انقلاب در آن افتاده بود، اظهار نارضایتی و انتقاد می کرد.

بار سوم: در زمستان سال ۱۳۷۳، ایشان به منظور عمل جراحی قلب، از راه اروپا قصد مسافرت به آمریکا را داشتند. شب قبل از مسافرت، ایشان بدون اطلاع قبلی به خانه ما تشریف آورده و ساعتی در آنجا نشستند و پس از ادای فریضه نماز مغرب، اظهار داشتند: «برای خداحافظی و تقاضای حلالیت به دیدارتان آمده‌ام. اگر در دوران انقلاب درباره شما کوتاهی و یا خوب و بدی کرده‌ام، مرا حلال کنید...»

من از آن همه بزرگواری ایشان بسیار متأثر شدم و عرض کردم: «قضا چون ز گردون فرو ریخت پر، همه عاقلان کور گردند و کر.»

در جریان صحبت، از اهانت‌ها، فشارها و شکنجه‌های روحی و جسمی که چند ماه قبل به دلیل نوشتن نامه‌های انتقادی سرگشاده، در سلول انفرادی بند ۲۰۹ زندان اوین متحمل شده بودم، شمه‌ای گفتم و توضیح دادم چگونه زندگی من و خانواده و حتی مادر پیرم را درهم ریخته و دچار نابسامانی کرده و از روشن کردن تکلیف محاکمه‌ام خودداری و تنها مایملک و آپارتمان محقر مادر پیرم را به عنوان وثیقه آزاد نمی کنند.

ایشان خطاب به من فرمودند: «آقای سرهنگ! شما به خوبی به خاطر دارید که آقای خمینی دولت موقت را دولت امام زمان (عج) معرفی و اعلام می کردند و بعد هم شما دیدید که با من چه کردند» و مختصری مرا دلداری دادند.

جریان گرفتاری تیمسار سرتیپ عزیزالله امیررحیمی و مشکلات مالی خانواده ایشان را که پس از آزادی من از زندان بازداشت کرده بودند، برای آقای بازرگان توضیح دادم. ایشان با آنکه در گذشته با سرتیپ امیررحیمی میانه خوبی نداشتند، آدرس و شماره تلفن منزل او را از من گرفتند و همان شب برای خانواده امیررحیمی مبلغ قابل توجهی پول فرستادند. همان شب، ساعتی پس از ترک خانه ما، به اتفاق فرزندشان آقای مهندس عبدالعلی بازرگان، که یکی از انسان‌های شریف روزگار است، برای گرفتن کلاه آقای مهندس که فراموش کرده بودند، دوباره به خانه ما آمدند. روز بعد، آقای مهندس بازرگان با هواپیمای «سویس ایر»، تهران را به قصد آمریکا ترک گفتند و متأسفانه در میان راه، در فرودگاه «زوریخ» به سبب ایست قلبی فوت کردند.

فرستاده دکتر شاپور بختیار

بعد از واقعه گروگانگیری، در اواخر آذر ماه یا اوایل دی ماه ۱۳۵۸، دو نفر از افسران عالی‌رتبه دریایی قدیم به خانه من آمدند. یکی از آنها را می‌شناختم و دیگری را، که اظهار می‌کرد بازنشسته شده و در پاریس زندگی می‌کند، قبلاً ندیده بودم و نمی‌شناختم. پس از تعارفات معمول و پذیرایی با چای و قهوه، افسر بازنشسته‌ای که به‌تازگی از پاریس آمده بود، خطاب به من گفت: «جناب سرهنگ، غرض از مزاحمت و دیدار امروز من، آن است که پیام آقای دکتر شاپور بختیار را به جنابعالی برسانم.» به‌طور استفهامی به ایشان نگاه کردم و اظهار داشتم: «لطفاً بفرمایید.» ایشان گفتند: «آقای دکتر به شما سلام رساندند و پیام دادند جنابعالی از طرف ایران پرستان و میهن‌دوستان برای رهبری عملیات مربوط به نوعی کودتا انتخاب شده‌اید و ایشان خواستار موافقت و یا نظر جنابعالی هستند. آیا قبول می‌فرمایید یا خیر؟» من پاسخ دادم: «بین همه شخصیت‌های نظامی و غیرنظامی، برای چه بنده را انتخاب کرده‌اند؟»

ایشان اظهار داشت: «برابر تحقیقاتی که انجام شده، در حال حاضر در کشور ۵ یا ۶ گروه از افسران نیروهای مسلح وجود دارند که به‌طور جداگانه و مستقل از یکدیگر، در کنار هم جمع شده و افکار ناسیونالیستی و ملی دارند و آنها شما را قبول کرده‌اند.» ایشان توضیح دیگری در مورد نام و یا سایر مشخصات این‌گونه گروه‌ها نداد.

پرسیدم: «چرا مرا انتخاب کرده اند؟ با آنکه خوشحالم که افسران ارتش نسبت به من تا این پایه اعتماد و حسن نظر دارند، باز هم می‌خواهم بدانم که چه شده مرا انتخاب کرده‌اند؟»

فرستاده آقای بختیار پاسخ داد: «همه آنها شما را تأیید نکرده‌اند. ولی در میان شخصیت‌های ملی - نظامی، شما بیش از دیگران مورد تأیید اکثریت این گروه‌ها هستید و طبیعی است که بعضی از این گروه‌ها هم شما را تأیید نمی‌کنند و کاندیداهای دیگری از میان خودشان دارند.»

پس از کمی تأمل، پاسخ دادم: «با کمال احترامی که همیشه برای آقای دکتر بختیار قائل بوده‌ام، به عرض ایشان برسانید: به عنوان یک کارشناس و نظامی نسبتاً باتجربه، که به امور انقلابی هم آگاهی و احاطه نسبی دارم، عقیده‌ام آن است که در حال حاضر چرخ‌های انقلاب با سرعت نسبتاً شایان توجه، چه به جلو و چه به عقب، در حال حرکت است. بنابراین، هیچ نوع اقدام مسلحانه و نظامی علیه آن، چه خوب و چه بد، معقول نیست و موفقیت‌آمیز به نظر نمی‌رسد. درواقع، برابر یک قانون کلی، برای موفقیت در عملیات ضدحمله و یا ضدتعرض (counter offensive)، ابتدا باید دُور (گردش) حرکت و یا نیروی جنبش و یا مُمتنوم (momentum) تعرض و یا انقلاب گرفته شده و کاملاً متوقف شود و یا دست‌کم دُور چرخش آن، از سرعت بیفتد. بنابراین هرگونه اقدام تند و ناپخته گروه‌های مخالف، به‌ویژه با روش‌های مسلحانه، جز به خطر انداختن جان عده‌ای و دادن بهانه و مستمسک بیشتر برای نابود کردن باقی‌مانده ارتش، نتیجه‌ای دیگر نخواهد داشت.»

ضمناً، پیرو اظهارات قبلی اضافه کردم: «من همیشه به دوستان نظامی و غیرنظامی اطراف خودم که غالباً از رَوَند اوضاع راضی و خوشحال نیستند، توصیه کرده‌ام این گردهمایی‌ها، فقط باید جنبه دوستانه و خارج از هرگونه برنامه مخالفت‌آمیز داشته باشد و پیوسته اصرار داشته‌ام که می‌بایستی بدون هرگونه سمت‌گیری و یا احساس طرفداری نسبت به هر یک از قدرت‌ها باشد. در حال حاضر، فقط باید همبستگی فعلی خودمان را حفظ کنیم و نظاره‌گر اوضاع و احوال باشیم تا ببینیم روند کلی اوضاع چگونه خواهد بود.»

ضمناً افزودم: «به‌طوری که شخصاً احساس و حتی لمس کرده‌ام، در حال حاضر قدرت‌ها و سیاست‌های خارجی و بین‌المللی نیز چنین اقدام بزرگی را پشتیبانی و تأیید و حمایت نخواهند کرد و اگر هم قدرت‌های غربی چنین اقدامی را تأیید کنند، باز هم ریسک و خطر

محاسبه نشده‌ای خواهد بود،^۱ و باتوجه به وجود ابرقدرت شوروی در مرزهای شمالی کشور و حضور آن ابرقدرت در کشورهای افغانستان و عراق، مبادرت به هرگونه اقدام محاسبه نشده، که مورد موافقت غرب نیز نباشد، برای کشور مخاطره‌آمیز و غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود.

واقعاً به خطر چنین اقدامی باور داشتیم؛ به‌ویژه که در آن دوران یکی از اساسی‌ترین شعارهای حکومت مسکو، شعار «هر که با ما نیست، دشمن ماست» ورد زبان‌ها بود؛ به این معنا که پذیرفتن یک حکومت بی‌طرف هم در مرزهای اصلی خود، برای آنها ثقیل بود. این شعار، که خطی مشی سیاست بین‌المللی و خارجی اتحاد جماهیر شوروی را مشخص می‌کرد، از گفته‌های مشهور ژوزف ویسارویچ استالین، دیکتاتور روسی است که متجاوز از سه دهه زمامدار شوروی بود. در عین حال، نباید فراموش کنیم که در آن مقطع زمانی هنوز احزاب و یا دستجات چپ کمونیست در ایران بسیار فعال بودند و به‌نحوی با نظام همکاری تنگاتنگ داشتند، از جمله چندی بعد روشن شد که فرمانده نیروی دریایی، ناخدا افضلی، در همان دوران با مقامات شوروی ارتباط داشته که بعدها به اعدام محکوم شد.

ناخدای فرستاده شده از سوی آقای دکتر بختیار، اظهار داشت: «جناب سرهنگ، هرگز به‌نوبه خود تصور نمی‌کردم جنابعالی هم تا به این میزان محافظه کار شده باشید. آنچه امروز می‌گذرد که انقلاب ملی نیست. معلوم نیست چرخ‌هایش به کدام سمت می‌چرخد.»

بار دیگر برای ایشان توضیح دادم و تکرار کردم: «احتمال موفقیت هرگونه عملیات نسنجیده علیه چنین انقلابی، باز هم برابر همان اصل و قانون همیشگی بسیار کم و غیرقابل محاسبه خواهد بود و به عبارت دیگر، این قانون و اصل کلی در مورد انقلابی هم که حرکت چرخ‌هایش رو به عقب است، صدق می‌کند.»

۱. در آن تاریخ هنوز بیش از چند هفته از تهاجم نظامی دولت شوروی به کشور افغانستان نگذشته بود و ارتش سرخ با نیروهایی به استعداد یکصد هزار نفر بخشی بزرگ از سرزمین‌های شمالی آن کشور را تحت اشغال درآورده و با نیروهای مذهبی و به‌ویژه گروه‌های چریکی و پارتیزانی از جمله طالبان درگیر نبرد بود و به این ترتیب در مناطق شرقی مرز ایران نیز حضور نظامی قابل توجهی پیدا کرده بود. از طرف دیگر، از سال‌ها قبل از انقلاب، دولت شوروی در سرزمین عراق حضور و نفوذ نظامی و سیاسی بسیار زیادی پیدا کرده و از یکی دو سال قبل، احتمال تهاجم مشترک و قریب‌الوقوع آنها از غرب ایران تقریباً جنبه قطعی یافته بود.

نخستین انتخابات ریاست جمهوری

در قانون اساسی جدید که از سوی مجلس خبرگان تنظیم شده و به تصویب رسیده بود، علاوه بر آنکه هر سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه کشور تحت کنترل و اختیار ولایت مطلقه فقیه قرار گرفته بود، برای سرپرستی قوه مجریه نیز وجود یک رئیس جمهور پیش‌بینی شده بود. برابر مصوبات قانون اساسی جدید، در جمهوری ایران یک نخست‌وزیر نیز در نظر گرفته شده بود که بیشترین اختیارات و امتیازات و قدرت‌های اجرایی کشور را در دست داشت. در ششم مرداد ماه ۱۳۶۸، در این قانون تجدیدنظر و نخست‌وزیر از ساختار قوه مجریه، حذف شد.^۱

در پنجم بهمن ماه ۱۳۵۸، انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد که شخصیت‌هایی متعدد، بیشتر از طبقه غیرروحانی در آن شرکت داشتند. از جمله ۱۲۴ نفری که داوطلب شرکت در انتخابات ریاست جمهوری شدند، می‌توانیم از شخصیت‌هایی مانند آقایان داریوش فروهر، دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده، دریادار بازنشسته سیداحمد مدنی، مهندس عزت‌الله سبحانی، حسن ابراهیم حبیبی، کاظم سامی، صادق طباطبایی، محمد مکرری، صادق خلخالی و مسعود رجوی^۲ نام ببریم.

در نهایت آقای دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، که در آن تاریخ از سوی آقای خمینی و گروه‌های مذهبی پشتیبانی می‌شد، با کسب ۱۰ میلیون و ۷۵۳ هزار و ۷۵۲ رأی از مجموع ۱۴ میلیون و ۱۵۲ هزار و ۸۸۷ رأی کل رأی‌دهندگان،^۳ به‌عنوان ریاست جمهوری انتخاب شدند. دریادار بازنشسته سیداحمد مدنی، که پیش از انقلاب به‌هیچ روی از جانب قاطبه مردم و گروه‌های چپ و راست شناخته شده نبود و معروفیتی نداشت، پس از آقای بنی‌صدر، با کسب حدود ۴ میلیون رأی در رتبه دوم قرار گرفته و آرای دیگران حتی از یک میلیون نفر

۱. در این تاریخ، که نزدیک به ۳ ماه از درگذشت آقای خمینی می‌گذشت، به موجب یک همه‌پرسی برای تغییر قانون اساسی، ضمن حذف نخست‌وزیر از ساختار قوه مجریه، شرط مرجعیت نیز برای رهبر برداشته شد.

۲. آقای مسعود رجوی با آنکه پس از تصویب قانون اساسی در مجلس خبرگان، آشکارا مخالفت و مقید نبودن خود را با آن اعلام کرده بود، با این حال نامزد انتخابات ریاست جمهوری شده بود که آقای خمینی به استناد همان مخالفت‌ها به ایشان توصیه کردند کناره بگیرند و به این ترتیب از مجموع ۹۶ نفری که پس از حذف‌ها و استعفاها باقی‌مانده بودند، ۹۵ نفر به انتخابات راه یافتند.

۳. ۶۴٪ مجموع آرا.

هم کمتر بود. به طوری که میزان رأی در یادار مدنی چندین برابر سایر کاندیداها بود. احتیاج به توضیح نیست که رأی دهندگان، این میزان رأی بالا را برای مدنی با این انگیزه رقم زده بودند که محققاً امیدوار بودند یک شخصیت نظامی (هرچند شناخته نشده و غیرمعروف) شاید بتواند در برابر تندروی‌ها و بنیادگرایی‌ها دست به یک سلسله اقدامات ملی واقع‌گرایانه بزند و در راستای تأمین منافع و هدف‌های ملی به اوضاع بی‌حساب و کتاب جامعه و هرج و مرج موجود خاتمه و سروسرمان بدهد. در یادار مدنی در شش ماهه دوم سال ۱۳۵۸ در مقام استانداری خوزستان و فرماندهی نیروی دریایی در برابر تندروی‌های تعدادی از تندروهای چپ‌گرای اسلامی؛ از جمله آقای آیت‌الله شبیر خاقانی با قاطعیت ایستادگی و مخالفت نشان داده، و روحانی نامبرده را بازداشت و تحت‌الحفظ به قم اعزام کرده بود.

آقای خمینی در اوایل بهمن ماه ۱۳۵۸، به منظور معالجه در بیمارستان قلب در منطقه جماران تهران بستری شدند. ایشان که بنا به مصوبات مجلس خبرگان با عنوان ولایت فقیه زمام امور کشور را به طور مطلق در دست گرفته بودند، در تاریخ ۱۵ بهمن ماه و در همان محل بیمارستان، طی مراسم رسمی که از طریق رسانه‌های جمعی منتشر شد، ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر را تنفیذ کردند و آقای دکتر بنی‌صدر از تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۸ به عنوان رئیس‌جمهور، ریاست دولت و قوه مجریه را برعهده گرفتند.

علاوه بر حمایت‌های گروه‌های مذهبی و طبقه روحانی و از جمله خود آقای خمینی، که یکی از دلایل اصلی رأی بالای آقای دکتر ابوالحسن بنی‌صدر بود، عنوان نوظهور اقتصاد اسلامی و امور بانکی و بانکداری اسلامی بدون ربا نیز نظر بسیاری از توده‌های طبقات فقیر را نسبت به آقای بنی‌صدر جلب و مساعد کرده بود.

توده‌های فقیر در لایه‌های پایین‌تر جامعه که هرگز پولی برای پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بانکی نداشتند و اکثراً به منظور رفع مشکلات اولیه زندگی خود از وام بانکی استفاده می‌کردند، مجذوب این شعار بانکداری بدون ربا شده بودند. طبیعی است این طبقه فقیر جامعه قادر به درک و پیش‌بینی عوارض عمده چنین نظام اقتصادی که موجب درهم شکستن پایه‌های اقتصاد کلان ایران و از جمله تضعیف سرمایه‌گذاری‌های ملی از طریق مجموعه پس‌اندازها می‌شد، نبودند و توجهی به سایر رهاوردهای آن نداشتند.

تغییر محل سکونت و اقامت دائم آقای خمینی در محله جماران واقع در منطقه نیاوران تهران، مهم‌ترین رویداد بهمن ماه ۱۳۵۸ بود.

نامه سرگشاده دی ماه ۱۳۵۸

قبلاً اشاره شده است که پس از کناره‌گیری من از ارتش و انقلاب، تا ماه‌ها و حتی سال‌ها بعد، حملات گروه‌ها و گروهک‌های مختلف چپ‌گرا به من که طرفدار بازسازی و حفظ ارتش ملی بودم، ادامه داشت.

در دی ماه ۱۳۵۸، که یکی دو ماه از گروگان‌گیری می‌گذشت، تعدادی از دانشجویان وابسته به گروه‌های مزبور، همچنین پیروان خط امام اعلامیه‌ای منتشر و طبق معمول به من و آقای عباس امیرانتظام، که در آن تاریخ سفیرکبیر ایران در سوئد بودند، به‌عنوان ضدانقلاب هتاک و حملات تند کرده بودند.

انگیزه حملات تند آنها نسبت به من همانند یک‌سال گذشته، اتهام «اقدام برای حفظ و بازسازی ارتش به‌منظور مخالفت و اقدام علیه انقلاب» بود. من ناگزیر برای نشان دادن دلایل این نظریه یا نیت ملی‌گرایانه خود و همچنین به‌منظور توجه دادن آنها به مخاطراتی که در صورت تضعیف و یا نابودی ارتش ملی، گریبانگیر مملکت خواهد شد، نامه‌ای سرگشاده به شکل یک کتابچه مشروح، منتشر نموده و عواقب چنین رویداد فاجعه‌آمیزی را یادآور شدم و آنها را از هرگونه اقدام و دست یازیدن به چنین خطایی برحذر داشتم. در این نامه سرگشاده، با استفاده از یکی از اشعار شاهنامه فردوسی، یادآور شدم که اگر به اقدامات هیجان‌آمیز و نسنجیده علیه ارتش ملی ادامه دهند:

«ز کوه اندر آید یکی باد سخت کزو بشکند شاخ و برگ درخت
ببارد یکی برف ز ابر سیاه شما سوی ایران نیاید راه»^۱

ماجرای طبس

در تاریخ ۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹، ماجرای طبس به‌وقوع پیوست و اعلام شد که تیمی آموزش‌یافته از نیروهای مخصوص آمریکا به سرپرستی یک سرهنگ نیروی مخصوص، برای نجات گروگان‌های آمریکایی، با هواپیماهای نظامی به ایران اعزام شدند، ولی در نزدیکی شهرستان طبس در کویر گرفتار توفان شن شده و ناگزیر فرود آمدند و تعدادی از هواپیماهای آنها شامل هفت فروند هواپیمای حمل‌ونقل هرکولس ۱۳۰-C و هشت

۱. اندرز دادن کیخسرو، پادشاه اساطیری و مقدس ایران، قبل از ناپدید شدن، به سرداران سپاه ایران که هرچه زودتر به‌سوی ایران زمین حرکت کنند.

هلیکوپتر سنگین نفربر و... در برابر توفان شن از کار افتادند. ولی معلوم نشد به چه علت نیروی هوایی ایران به دستور رئیس ستاد کل، تیمسار سرلشکر شادمهر، و یا رئیس‌جمهور،^۱ آقای ابوالحسن بنی‌صدر، هلیکوپترها و هواپیماهای سالم را، که از نوع مورد استفاده در ارتش ایران بود، و بنا به قول مسئولان وقت احتمال وجود مدارک مفیدی برای تبرئه ایران در آن وجود داشت، بمباران و همه آنها را در کویر نابود کردند.

ظاهراً رئیس سپاه و یا کمیته منطقه و تعدادی از افراد او نیز، که پس از اطلاع از فرود هواپیماها بلافاصله به طرف منطقه فرود رفته بودند، در این بمباران‌ها کشته شدند.

طی سال‌های پس از واقعه طبس، بارها تصویر هواپیماهای بمباران شده و اجساد سوخته شده پرسنل نظامی آمریکا از تلویزیون ملی ایران پخش شده است.

آن روزها در شعارهایی که از طریق رادیو و تلویزیون و سایر رسانه‌های دولتی منتشر می‌شد، سقوط هواپیماهای ارتش آمریکا و گرفتاری آنها را در توفان شن نتیجه قهر و غضب پروردگار نسبت به تجاوز و مقاصد آنها علیه جمهوری اسلامی اعلام و واقعه مزبور را به ماجرای حمله «سپاه ابرهه» به حریم کعبه و واقعه «طیر ابابیل» تشبیه می‌کردند.

به این ترتیب، هرگز توضیح ندادند که چرا هلیکوپترها و هواپیماهای سنگین و گران قیمت آمریکایی و مدارک موجود در آن را، که می‌توانست مورد استفاده نیروی هوایی ایران قرار گیرد، مورد بمباران قرار داده و نابود کردند.

در همان دوران، جسته و گریخته در میان بعضی از آگاهان، شایعه‌ای شنیده می‌شد که هواپیماهای مزبور به‌طور محرمانه حامل مقادیر زیادی اسلحه و مهمات و تجهیزات نظامی برای تقویت نیروهای چریکی طالبان و همچنین تعداد زیادی از پرسنل نیروی مخصوص آمریکا به منظور آموزش و آماده کردن نیروهای محلی و مذهبی افغانستان بوده‌اند که یا واقعاً در صحرای کویر دچار توفان شن شدند و یا پس از آگاهی دولت شوروی، به وسیله موشک و یا سلاح‌های ناشناخته دیگر مورد حمله قرار گرفته و سقوط کردند و در نتیجه، باقیمانده پرسنل آمریکایی به سمت پایگاه اصلی خود برگشتند و احتمالاً به علت کمبود وقت و عجله، تعداد زیادی از هواپیماها و مدارک مربوطه را در محل باقی گذاشتند.

جالب توجه است که هرگز معلوم نشد به چه علت رسانه‌های غربی و حتی محدود رسانه‌های ایرانی خارج از کشور نیز درباره آن واقعه پراهمیت سکوت اختیار کردند و هیچ‌گاه برای اطلاع‌رسانی به ایرانی‌ها تحلیلی جامع منتشر نشد.

۱. به نقل از گفته‌های تیمسار سرلشکر باقری فرمانده نیروی هوایی ایران که چندی بعد بازداشت شده بود.

بخش پنجم

جنگ ایران و عراق

کودتای نوژه

درباره قدرت رزمی نیروی هوایی ایران و کارایی و ورزیدگی فرماندهان، خلبانان و سایر پرسنل نیروی هوایی در برگ‌های قبلی توضیحات مفصل ارائه شده است. بدون هرگونه اغراق و گزافه‌گویی، نیروی هوایی ایران نسبت به نیروی هوایی عراق برتری چشمگیر و فوق‌العاده داشت و همان‌طور که قبلاً نیز بیان شده است، سازمان‌ها و نهادهای این نیرو، به اصطلاح مانند عقربه ساعت کار می‌کرد.

نیروی هوایی ایران و قدرت آتش و مهارت‌های رزمی آن، درحقیقت پشتوانه بسیار بزرگی بود که در صورت بروز جنگ، ضعف‌ها و نقیصه‌های سایر نیروها را به میزان زیادی جبران می‌کرد.

عده‌ای از افسران خلبان ورزیده نیروی هوایی برای براندازی حکومت مذهبی، تحت رهبری سرتیپ خلبان آیت محقق گرد هم جمع شده و تعدادی از افسران سایر نیروها و سازمان‌های مسلح را نیز با خود همراه کرده بودند تا مطابق طرحی تحت‌عنوان «نقاب»^۱، هیئت حاکمه را سرنگون کنند و دکتر بختیار را به ایران بازگردانند. اما در ۱۸ تیر ماه سال ۱۳۵۹، گروه افسران مزبور کشف و طرح مربوطه در ۲۰ تیر ماه خنثی شد. درنهایت و پس از انجام بازجویی‌ها و محاکمات بسیار سریع، به قضاوت حجت‌الاسلام ری شهری، اجرای حکم اعدام این افسران از ۲۹ تیرماه ۵۹ آغاز شد و تقریباً تا ۳۱ شهریورماه و آستانه جنگ

۱. مخفف عبارت: «نجات قیام انقلاب بزرگ».

قریب‌الوقوع عراق، ادامه یافت. طی این ۶۵ روز، متجاوز از ۱۰۰ نفر خلبان، چتر باز، توپچی و نیروی ویژه ورزیده و تحصیل کرده محکوم و تیرباران شدند.

بسیاری از کارشناسان و صاحب‌نظران امور سیاسی و نظامی در همان دوران بر این عقیده بودند که دست‌های مرموز با استفاده از طرفداران کمونیزم بین‌المللی و احتمالاً شوروی، در سازمان دادن هسته مرکزی افسران مزبور یا دخالت داشته و یا دست‌کم عوامل نفوذی آنها در کنار عوامل نفوذی نظام، در سازمان دادن و برنامه‌ریزی چنین کودتایی نقش و تأثیر داشتند و از همان ابتدای امر منظور و هدف نهایی آنها افشای به موقع جمع افسران مزبور در فرصت مناسب بوده است، تا بهانه و مستمسکی هرچند غیرمنطقی و نامعقول، برای قلع و قمع و کشتار افسران ورزیده و بالیافت نیروی هوایی و درهم شکستن استخوان‌بندی این نیرو، فراهم شده باشد.

در نتیجه اعدام این تعداد از خلبانان شکاری - بمب‌افکن ورزیده در کمتر از یکی دو ماه مانده به آغاز جنگ بدون استراتژی و بدون هدف عراق، نیروهای مسلح و آسمان میهن ما از وجود این نیروی ورزیده و پر قدرت و تیزپروازان دلیر و با شهامت کشور محروم شد.

جنگ ۸ ساله

مقدمه

از آنجا که ذکر واقعیت و آگاهی از حقیقت، برای ملت از هر مصلحت دیگری پراهمیت‌تر و با ارزش‌تر است، نگارنده وظیفه و تکلیف ملی خود می‌داند که به‌استحضار ملت بزرگوار ایران برساند در پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق پیروز واقعی کشور عراق بود، نه ایران؛ زیرا علاوه بر آنکه جمعیت و سایر ظرفیت‌های بالقوه جنگی ایران چندین برابر ظرفیت‌های عراق بود، در طول جنگ علاوه بر ضایعات و تلفات جانی سرسام‌آور، به تمامی صنایع عمده، و بخش‌هایی بزرگ از ارتش و تأسیسات نظامی کشور لطمات شدید و زیان‌های عمده وارد شده و بسیاری از منابع و تأسیسات زیربنایی کشور از بین رفتند و به‌طور کلی در پایان جنگ، ظرفیت‌های اقتصادی و جنگی کشور به پایین‌ترین سطحی که هرگز تصور آن هم قابل قبول نبود، تقلیل یافت.

جنگ ایران و عراق و شیوه هدایت و اجرای آن، که هشت سال به درازا کشید، نقشی

آنچنان بزرگ در نابودی بنیان‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران بازی کرده است که ناگزیرم در این کتاب فصلی جداگانه به آن اختصاص دهم. گرچه نگارش صدها کتاب هم نمی‌تواند میزان خسارات مادی و معنوی وارد شده را به‌درستی تشریح و تصویر کند، ولی شاید یادداشت‌ها، خاطرات و مختصر اطلاعاتی که هنوز در این زمینه به یاد دارم و به‌طور نامنظم و پراکنده در این کتاب ارائه می‌کنم، در آینده کمکی هرچند ناچیز برای نسل‌های بعدی و پژوهشگرانی باشد که در پی تهیه تصویری کامل و صحیح‌تر از این جنگ خانمان‌سوز و پریزبان تحمیل‌شده به ملت ایران، هستند. جنگی بی‌هدف و ساختگی که رهاوردی جز نابودی زیربناهای اقتصادی و نظامی ایران‌زمین و فرزندان دلاورش نداشت.

این جنگ ویرانگر که سبب شد ملتی که ظاهراً در برابر تهاجم خارجی واقع شده بود، به‌طور موقت تمامی ویرانگری‌های صورت گرفته توسط حاکمیت جدید را تحمل کرده و برخورد با عاملان و مسببان آن را کنار بگذارد؛ و با اولویت دادن به مقابله با تهاجم خارجی، دندان به روی جگر گذاشته و رسیدگی به خرابکاری‌ها و ندانم‌کاری‌های دست‌اندرکاران را به پس از جنگ موکول کند.

متأسفانه فداکاری‌های کم‌نظیر فرزندان وطن و ایشار و از خودگذشتگی ملت نیز که می‌توانست با سرعت و قاطعیت، مناطق جنوب‌غربی کشور را از لوٲ وجود ارتش مهاجم پاک و دشمن را وادار به عقب‌نشینی کند، در عمل تأثیر به‌موقع و عمده‌ای نکرد؛ زیرا تمامی سازمان‌ها و ابزارهای دفاعی و رهبری جنگ در دست گروهی قرار گرفته بود که با مفهوم استراتژی نظامی و شیوه‌های مدیریت جنگ، هیچ‌گونه آشنایی نداشتند و در عمل دانسته یا ندانسته، خرابکاری و کارشکنی می‌کردند.

* * *

نظام از همان روز اوّل با تمامی مبانی ملیت و ملی‌گرایی به مخالفت برخاسته و حتی از تعویض نشان شیرو خورشید روی پرچم و دیگر سنت‌های ملی که هیچ مغایرت و ستیزی با اسلام واقعی نداشت خودداری نکرد؛ از جمله نام مجلس شورای ملی را به مجلس شورای اسلامی تغییر داد. آن اوایل حتی بعضی از مقامات وزارت‌خانه‌ها سعی می‌کردند به جای میز و صندلی، در محل کار از قالی و زیلو و گلیم استفاده کنند. کمیسیون‌ها به حالت نشسته روی زمین و دور یکدیگر برگزار می‌شد. در حالی که از کت و شلوارهای کاملاً غربی استفاده می‌کردند، کراوات را به کلی حذف کردند و به جای آن گذاشتن ریش جزء محسنات شد. از ابتدای سال ۵۹ دانشگاه‌ها به مدت دو تا سه سال تعطیل شدند و زمین

چمن و محوطه دانشگاه تهران به محل برگزاری نماز جمعه تبدیل شد. دبیرستان‌ها هم به مدت دو سه ماه در جریان انقلاب تعطیل شدند و بازداشت افسران و درجه‌داران هم مرتب ادامه داشت.

گذشته از تغییرات و اعدام‌های دوران اولیه انقلاب و بازنشستگی‌ها و بازخریدهای پیش از موعد که سبب شده بود حتی بعضی سلاح‌ها و تجهیزات ارتش ملی عملاً به آهن پاره تبدیل شوند، همان عناصر مرموز بی‌وطن مسئله‌ای به‌نام کودتای نوژه را به راه انداختند و بعد با به‌اصطلاح افشای آن در آستانه جنگ ایران و عراق، بسیاری از افسران و فرماندهان برجسته و خلبانان ورزیده شکاری - بمب‌افکن و حمل و نقل و متخصصان کاردان نیروی هوایی را به جوخه‌های اعدام سپردند.

با این قتل‌عام ناجوانمردانه، تیر خلاص را بر کالبد ارتش زدند و نیروی هوایی ایران که از هر نظر بر نیروی هوایی عراق برتری داشت و قادر بود نه تنها بر فراز سرزمین اهورایی ایران، بلکه بر فراز آسمان عراق و محدوده خلیج فارس سلطه هوایی و یا Air Supremacy ایجاد کند، به‌کلی در هم شکست و خنثا و ناتوان شد.

در سال ۱۳۷۸ یک بار یکی از مقامات بلندپایه نظام و روحانی برجسته‌ای که دبیری شورای امنیت ملی کشور را عهده‌دار بود^۱ رسماً اظهار داشت: «صدام حسین و حزب سوسیالیستی بعث عراق، از همان ابتدای امر نسبت به انقلاب ایران جبهه‌گیری خصمانه نموده و برای ما خطر حمله عراق، امری مسلم و قابل پیش‌بینی بود...»!

این‌که چه دست‌های مرموزی این ارتش ملی را در چنین شرایط خفت‌بار و در آستانه یک جنگ کاملاً قریب‌الوقوع، به سمت ضعف، انهدام و ازهم پاشیدگی سوق داد، با گذشت زمان برای تاریخ روشن خواهد شد.

شاید هم همین کشتار بی‌رویه و بی‌جای بسیاری از افسران و درجه‌داران از طرف نظام انقلابی باعث شده است تا در بسیاری از کشورهای اسلامی، نیروهای مسلح هوشیارانه وضعیت آینده خود را در نظر گرفته و برای پیشگیری از بروز خطر، سرسختانه مبارزه کنند. نمونه این مقاومت را در ارتش ترکیه و مصر مشاهده می‌کنیم.

* * *

درهم شکستن ارتش ملی و پا گرفتن دسته‌های خودسر و فرصت‌طلب، امنیت ملی را به‌کلی درهم ریخته و سبب شد ارتش عراق جرئت پیدا کند تا در اواخر شهریور ماه ۱۳۵۹

۱. حجت الاسلام حسن روحانی.

با یک حمله برق‌آسا بخش‌هایی از مناطق غربی و جنوب‌غربی کشور را به اشغال خود درآورده و خسارات جانی و مالی فراوان به ایران وارد کند.

هرچند در ابتدای جنگ، باقی‌مانده همان ارتش از هم‌گسیخته، توانست خود را به‌طور نسبی بازسازی و با ایثار و جانبازی پرسنل نظامی و جوانان پرشور وطن، دشمن را به خارج از مرزها براند، اما متأسفانه اتخاذ استراتژی نظامی نبردهای ساکن و بدون تحرک و زمین‌گیر کردن یگان‌های رزمی در پشت خاکریزها^۱، و در پهنه مرداب‌های شلمچه و جزایر مجنون و غیره... و ادامه طولانی مدت نبرد موجبات فرسایش بنیه و توان نظامی ارتش فراهم شد.

سپردن رهبری و اداره مناطق نبرد و عملیات رزمی به دست غیرنظامیانی که فاقد آموزش و تجربیات نظامی و فرماندهی بودند، صدها هزار کشته و شهید و صدها هزار جانباز و معلول جنگی روی دست ملت گذاشت، و تقریباً یک نسل کامل از جوانان مملکت را به خاک و خون کشانده و یا به خارج از کشور متواری کرد.

پیروزی در جنگ تنها با شهادت میسر نمی‌شود، بلکه مستلزم وجود رهبران توانا، قدرتمند، هوشیار و کار آزموده است. جنگ، یک امر سیاسی است و تنها یک عمل نظامی نیست و به اقدامات نظامی هم محدود نمی‌شود، بلکه به تدبیر و دیپلماسی خردمندانه و همه‌جانبه سیاسی، اقتصادی، روانی و اجتماعی نیز نیاز دارد.

جنگ، هنری است که هر گروه تازه از راه رسیده و غیرمتخصص نمی‌تواند از عهده آن برآید. هر کشوری باید یک ارتش آموزش‌یافته و منظم و کارآمد داشته باشد و برای ورود به جنگ، پیشاپیش و از سال‌ها قبل، زمینه‌های لازم را فراهم کند، اما متأسفانه ما درست برخلاف رویه و منطق عمل کردیم... آقایان ابتدا شیرازه ارتش ملی را از هم‌گسیخته و نابود کردند، سپس وارد جنگ شدند و بعد به‌جای ترمیم اشتباهات و به کارگیری تدابیر هوشمندانه برای منزوی کردن عراق از طریق بین‌المللی، برعکس در جریان جنگ، سراسر جهان و از جمله همه کشورهای همسایه را با تهدیدها و ناسزاگویی‌های خود، رنجانده و کشور را به انزوا کشانده.

آنان با شعارهایی مانند «جنگ، جنگ، تا رفع فتنه از عالم» بسیاری از قدرت‌های جهانی و رهبران منطقه را دچار نگرانی و تردید کردند.

مدت هشت سال به همان طرز ناشیانه بسیاری از فرماندهان غیرنظامی و گناه نظامیان بی‌صلاحیت، اداره جنگ را به دست گرفته و ادامه دادند و پس از پایان جنگ به درجات بسیار

۱. استراتژی نبردهای ساکن و بدون تحرک در پناه سنگرها و خاکریزها، قبل از پایان جنگ اول جهانی منسوخ شده بود.

بالا ترفیع یافتند و در دوران پس از جنگ، به تدریج برای طی دوره‌های آموزشی به مراکز و مؤسسات آموزشی ارتش اعزام شدند.

در این فصل، تنها به اشاره‌ای نسبتاً گذرا و مختصر درباره چگونگی آغاز و نحوه پیشبرد جنگ هشت ساله ایران و عراق بسنده می‌کنم. زیرا اگر بخواهم به‌طور مشروح و مفصل به مجموعه ضایعات و تلفات انسانی و خسارات و خرابی‌ها و انهدام نهادها و صنایع ملی بپردازم، در حوصله این کتاب نمی‌گنجد. نگارنده تمنا دارد تکرار بعضی از مطالب را با بزرگواری مورد عفو و چشم‌پوشی قرار دهند.

آغاز جنگ

کمتر از دو سال از عمر انقلاب اسلامی می‌گذشت و هنوز افسران (شاغل، غیرشاغل یا بازنشسته) زیادی هر هفته به منزل ما می‌آمدند، و یا مرا به دیدارهای جمعی و گروهی خود دعوت می‌کردند. در تیرماه ۱۳۵۹، در یکی از همین دید و بازدیدها بود که سرهنگ محمدرضازاده، معاون عملیاتی تیمسار فلاحتی فرمانده نیروی زمینی، به من گفت: «جناب سرهنگ، نمی‌دانم چه خبر است که اوضاع مرزی ایران و عراق متشنج است و پاسگاه‌های نظامی دو طرف مرتباً با یکدیگر درگیر می‌شوند.»

در آن تاریخ متوجه نبودیم قضیه از چه قرار است و موضوع بحث ما انتقاد از انتصابات جدید فلان سرهنگ، فرمانده فلان لشکر و یا سرپرست فلان منطقه ژاندارمری و غیره بود که بعضی‌شان از افسران تندرو و کم‌سواد بودند و گمان می‌کردیم مقامات نظام از روی ناآگاهی و کم‌تجربگی دست به چنین انتصابات و اقدامات ناپخته‌ای می‌زنند.

اوضاع عمومی کشور

در ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹، با تهاجم ارتش عراق به مرزهای جنوب غربی و به‌ویژه استان خوزستان و بمباران بخش‌هایی از تهران، رسماً جنگ میان ایران و عراق آغاز شد و پیر و جوان، دسته‌دسته با انگیزه واقعی دفاع از سرزمین مقدس و اهورایی و معتقدات اسلامی، همه روزه عازم جبهه‌ها می‌شدند.

از رادیو پی‌درپی مارش نظامی و شعارهای حماسی مذهبی و بسیار مهیج پخش می‌شد که از طریق بلندگوهای که در میادین عمومی نصب شده بود، به گوش می‌رسید.

برنامه‌های صدا و سیما به‌طور هدفمند شعار «کلّ یوم عاشورا و کلّ أرض کربلا» را تکرار و از صفات و خصایل حضرت امام حسین(ع) و سرداران بزرگ مذهبی همراه و در رکاب

امام صحبت می کردند و با استفاده از اعتقادات مذهبی مردم، آنها را برای رفتن به جبهه‌ها تشویق می کردند.

کودکان و نوجوانان دبستانی و دبیرستانی و جوانان گرسنه و بیکار، فوج فوج به گردان‌های بسیج و راهیان کربلا روی می آوردند و به جبهه‌ها اعزام می شدند. اعزام این کودکان و نوجوانان به جبهه‌های نبرد، جز لطمه زدن به توان دفاعی، اقتصادی و اجتماعی آینده کشور هیچ سودی از لحاظ دفاعی و رزمی نداشت. کامیون‌ها، گریدرها، بولدوزرها و سایر وسایل نقلیه برای آمد و شد داوطلبان و تدارک جبهه‌ها بسیج شده بودند و مقادیر بسیار زیادی از انواع و اقسام وسایل خواب و زندگی، مانند پتو، بخاری، لباس‌های گرم و چراغ‌های خوراک‌پزی و یخچال و فلاسک و غیره را، که مردم و یا سازمان‌های خصوصی با جان و دل اهدا می کردند، به جبهه‌ها می فرستادند.

به طور مرتب از رادیو و تلویزیون و بلندگوی مساجد، آیات مبارکه قرآن مجید و فضیلت‌ها و امتیازات و ثواب ایثار و شهادت پخش می شد. آیاتی مانند: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ فَضْلًا عَظِيمًا» و «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» و یا «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و تصویر پنجه‌هایی که نمودار دست بریده حضرت ابوالفضل العباس (ع) و یا پنج تن آل عبا بود بر در و دیوار اماکن مختلف نقش بسته و به کرات جمله یا ثارالله (خون خدا)، که یکی از القاب حسین بن علی (ع) است، دیده می شد.

در طول سال‌های جنگ و حتی تا چند سال پس از آن، رادیو و تلویزیون دولتی ایران، با ذکر آیات و شواهد قرآنی بسیار زیاد، تبلیغاتی وسیع درباره فضیلت و اجر و ثواب مهاجرت به راه انداخته و سخنرانی‌های خطبای روحانی و مذهبی روی فضایل مهاجرت متمرکز بود.

در همین دوران، بسیاری از خانواده‌ها به فکر مهاجرت افتادند و برای حفظ جان جوان‌هایشان خانه و زندگی خود را به بهای ارزان و ثمن بخس فروختند و با پرداخت هزینه‌های گزاف، یا همه با هم جلای وطن کردند یا جوان‌هایشان را به خارج از مرزهای کشور فرستادند.

صدها هزار جوان دیپلمه و تحصیل کرده به خارج از کشور مهاجرت کردند. کشورهای غربی هم که از همان ابتدا می دانستند با وجود درصد بسیار بالایی از جمعیت تحصیل کرده و روشنفکر فرهیخته، برنامه‌های اسلامی شدن کشور آسان و مقدور نخواهد بود و موجب

برخوردهای بزرگ و خونریزی‌های شدید خواهد شد، توافق کرده بودند هر یک از آنها متناسب با ظرفیت‌های خود درصدی از دو سه میلیون مهاجری را که پیش‌بینی شده بود باید مهاجرت و یا فرار کنند، بپذیرند.

ناگهان اقتصاد دچار رکود شده بود. تعداد زیادی از خانه‌های ثروتمندان و مدیران سابق را مصادره کرده و اموالشان را به غارت برده بودند. به همین دلیل، بهای املاک و اشیاء قدیمی و قیمتی به شدت کاهش یافته بود. تورم و کمبود مایحتاج اولیه زندگی، مردم را تحت فشار گذاشته و بیداد می‌کرد. در کشور، نظام جیره‌بندی برقرار شده و برنج، گوشت، مرغ، روغن، شکر و غیره به نسبت تعداد افراد خانواده با کوپن توزیع می‌شد. وضعیت تغذیه بسیار بد بود. در عوض در جبهه‌ها غذا فراوان و وضع تغذیه بسیار عالی بود و نظام در این مورد واقعاً سنگ تمام گذاشته و از هیچ هزینه‌ای مضایقه نمی‌کرد. بسیاری از مردان و زنانی که توانایی خدمت در خط مقدم جبهه را نداشتند، پشت جبهه خدمت می‌کردند؛ از جمله پرسن موی شصت و دو ساله نگارنده، که کارمند بانک ملی بود، و در عین حال آشپزی هم به‌خوبی می‌دانست و دست‌پختی عالی داشت، به‌اتفاق تعدادی از افراد خانواده و همشهری‌های هم‌سن و سال خودش، از خراسان به جبهه‌ها رفته و در پخت و پز غذا و خدمات پشت جبهه تشریک مساعی می‌کردند.

از لحاظ اقتصادی و صنعتی هم بیشتر منابع اقتصادی و تأسیسات حیاتی و حساس کشور از قبیل صنایع سنگین مستقر در تبریز و اراک و خوزستان، و بنادر عمده ما در خلیج فارس، که در شعاع عمل و برد هواپیماهای شکاری - بمب‌افکن عراق قرار داشت، بارها مورد حمله قرار گرفته و نابود می‌شد. وسعت فاجعه، عظیم و خسارات همه‌جانبه، سرسام‌آور بود.

خاک وطن، هر لحظه با خون فرزندان وطن گلگون می‌شد. لحظه‌به‌لحظه خبرهایی تأثرانگیز درباره تعداد زیاد شهدا و مجروحان جنگی از جبهه‌ها به گوش می‌رسید و هر روز نام کوچه‌ها و خیابان‌ها با نام شهدا عوض می‌شد.

در همین دوران شعار «ملی‌گرایی خلاف اسلام است!»، «جنگ نعمت است، جنگ برکت است!» به دفعات از طرف زعمای کشور شنیده می‌شد.

کاملاً به یاد دارم که همین آقای میرحسین موسوی که در شش ساله آخر جنگ مقام نخست‌وزیری و ریاست دولت را داشت^۱، بارها و بارها در سخنرانی‌ها، با آن صدای پرطنین و

۱. در اولین قانون اساسی تنظیم شده پس از انقلاب (مصوبه مجلس خبرگان در شهریورماه ۱۳۵۸) قدرت واقعی قوه مجریه، در اختیار نخست‌وزیر بود و رئیس‌جمهور نقش و وظیفه اجرایی عمده‌ای نداشت.

بسیار بلندش رسماً و به صراحت عنوان می‌کرد: «برای امت مسلمان ایران، پیروزی یا شکست معنا و مفهومی ندارد ما برای خاک نمی‌جنگیم. هدف انجام تکلیف است و نتیجه آن تفاوتی نمی‌کند!»

عجبا، برای شنوندگانی مانند من، شنیدن این اظهارات از زبان رئیس دولت، تا چه اندازه اعجاب‌انگیز، دردناک، و مشمژکننده بود. با چنین تفکری که در آن نه جایی برای ملت در نظر گرفته شده بود و نه وطن، امید به هرگونه پیروزی و حفظ تمامیت ارضی، از بین رفته بود.

در یکی از همان روزها، افسر ارشدی که در ابتدای امر، معاونت نیروی زمینی را برعهده داشت، در اعتراض به این‌گونه اظهارات، چنان سرش را به گوشه درب اتاق پذیرایی خانه ما کوبید که صورتش غرق خون شد!

جرج اورول در کتاب ۱۹۸۴ که در سال ۱۹۴۹ میلادی منتشر شد، پیش‌بینی کرده بود در سال ۱۹۸۴ کلیه شعارها و ازگونه خواهد بود؛ مثلاً شعار «صلح جنگ است، و جنگ صلح است...»، مرسوم خواهد بود.^۱ آن مرحوم زنده نبود که ببیند و بشنود در سال ۱۹۸۳/۸۴ ندای جنگ نعمت است و جنگ برکت است سر می‌دهند و صدراعظم ایران، همین جمله را بارها و بارها تکرار می‌کند و می‌گوید: «تعهد بر تخصص، تقدم و ارجحیت دارد.»؛ و بر دیوار شهرها این نوشته نقش بسته است: «شعار مرگ بر آمریکا با چهار رکعت نماز برابر است!»

بهره‌برداری از شرایط موجود

در آن بحبوحه جنگ و کشتار فرزندان میهن، در تهران و بسیاری از شهرهای عمده کشور، مقامات حکومتی روزبه‌روز ضریب خشونت را بالا می‌بردند و کمیته‌های انقلاب اسلامی با کمک افراد سپاه پاسداران و بسیج در خیابان‌ها با گذاشتن موانعی، نقطه ایست بازرسی یا به اصطلاح Check Point ایجاد کرده و خودروها و وسایل نقلیه مردم را به بهانه کشف و ضبط اسلحه و مهمات یا مشروبات الکلی و اوراق و وسایل ضاله بازرسی می‌کردند. گاهی اوقات در همین نقاط بازرسی، گریدرها و بولدوزرها و انواع کامیون‌ها و وسایل نقلیه سنگین را مصادره و به خطوط و مناطق لجستیکی پشت جبهه می‌فرستادند.

در همین حال، دست‌هایی ناشناخته در هیئت حاکمه، از موقعیت جنگ بهره‌برداری مضاعف کرده و ضمن تسلط بر بسیاری از نهادهای مربوط به دموکراسی، مبارزه علیه

تمامی مبانی و اصول فرهنگ ملی را آغاز و به بهانه شعارهای مذهبی، سنت‌ها و رویه‌های فرهنگ عربی را ترویج می‌کردند.

نوشته‌ها و دیوان بسیاری از شعرای بزرگ ملی و نویسندگان معروف کشور از قبیل: شاهنامه فردوسی، مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی، رباعیات خیام، دیوان حافظ، و بسیاری کتاب‌های دیگر که جلوه‌گاه هویت ملی، تاریخی، و فرهنگی ما هستند، ممنوع اعلام شد. همه روزه دسته‌های ظاهراً خودسر، با ریش یا ته‌ریشی به‌صورت و با پوشیدن کفش صندل یا نعلین، درحالی‌که خود را عضو کمیته‌های انقلاب اسلامی معرفی می‌کردند، به کتابفروشی‌های شهر رفته و کتاب‌ها و آثار ادبی فاخر و با ارزش ملی را به بیرون ریخته و جلوی مغازه‌ها داخل جوی آب می‌ریختند و می‌سوزاندند و مغازه‌دار را هم جریمه می‌کردند! با دیدن آن مناظر، به یاد فیلم و کتاب *فازنهایت ۴۵۱* که تازه دیده و خوانده بودم می‌افتادم. در آن فیلم، وطن‌پرستان انگلیسی و یا آمریکایی کتاب‌هایی مانند نوشته‌های چارلز دیکنز و شکسپیر ... را از حفظ می‌کردند. در این لحظات با خود می‌اندیشیدم که حفظ کردن رباعیات عمر خیام و یا حافظ احتمالاً مقدور است، ولی آیا افرادی وجود دارند که بتوانند شاهنامه فردوسی را با اشعار و حوادث آن و یا دیوان شمس تبریزی و مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی را، به خاطر سپرده و حفظ کنند؟

در دوران هشت ساله جنگ ایران و عراق، شورای عالی انقلاب فرهنگی، که سال‌ها ریاست آن با آقای میرحسین موسوی، نخست‌وزیر^۱ بود، بسیاری از استادان و مدرسان فرهیخته‌ای را که با تصمیمات و برنامه‌های واپس‌گرایانه انقلاب فرهنگی، موافقت نداشتند، تحت عنوان عدم تعهد و عناوینی از این قبیل، اخراج و یا بازخرید کردند و بسیاری از دانشجویان مخالف با این‌گونه تغییرات فرهنگی و ضدملی از دانشگاه‌ها اخراج و از تحصیل محروم شدند.

از آنجا که این دسته استادان دگراندیش، معمولاً بیشتر روی تخصص، دانش و توانایی‌های خود متکی بودند و اعتماد به‌نفس بیشتری داشتند، اخراج و طرد آنها به‌هر صورت، لطمه‌ای بزرگ به توسعه و گسترش دانش و علوم مورد نیاز کشور وارد می‌کرد. بسیاری از مقامات یا شخصیت‌های روحانی؛ بازی تخته نرد و حتی شطرنج را هم به‌کلی حرام اعلام کرده بودند.

هیئت حاکمه، از شرایط بحرانی جنگ، و مستمسک دفاع، برای پیاده‌کردن بسیاری از برنامه‌ها و راه و رویه‌ها و رسمی که تا آن تاریخ پذیرش آن‌ها از سوی مردم مشکل و یا

۱. طول مدت نخست‌وزیری آقای موسوی حدود هفت سال بود.

غیرقابل تصور بود استفاده کردند، و در همین حال به‌رغم میزان بسیار بالای تلفات و ضایعات سرسام‌آور جنگ که هیچ ارتش و ملتی حاضر به قبول آن نبود، به‌تدریج شعار، «جنگ جنگ تا پیروزی» را به شعار «جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم» تبدیل کرده و افکار عمومی را برای ادامه جنگ، آماده می‌کرد.

استراتژی جنگ!

گرچه پس از لطمات شدیدی که در بحبوحه انقلاب و در پی اعدام‌های بدون دلیل و بی‌حساب و کتاب فرماندهان و ضرباتی که به نیروهای مسلح وارد شده بود، هنوز ارتش فرصت نیافته بود خود را جمع و جور کند و نظم و سازمان بدهد، اما همان اسکلت درهم شکسته با تخصص‌هایی که داشت، دست‌کم می‌توانست استراتژی مناسب‌تری برای نبرد درپیش بگیرد. شوربختانه اخذ تصمیم و ابتکار عمل، به‌کلی از فرماندهان ارتش گرفته شده و نگذاشتند از همان مختصر نیروی باقی‌مانده به‌طور معقول و با اصول صحیح استفاده و بهره‌برداری شود.

هرگز در طول تاریخ، چنین فاجعه‌ای سابقه نداشته است. نه تنها درصد بالایی از توان ارتش از بین برده شده بود، بلکه در بسیاری از موارد و موقعیت‌هایی که نباید پیشروی انجام می‌شد، ناشیانه آنها را وادار به حمله می‌کردند و در موقعیت‌ها و مواردی که پیشروی ضرورت داشت، با صدور دستور توقف، خرابکاری می‌شد. تمامی قواعد و اصول جنگ و رزم و مدیریت ارتش را برهم زده بودند و کسی جرئت اعتراض نداشت، و گرنه تکفیر و به‌ضد انقلاب بودن متهم می‌شد.

با آنکه بار اصلی جنگ بر دوش ارتش بود، سرنوشت جنگ در دست آقایان معممین و حاج‌آقاها و رؤسای از گرد راه رسیده و جوان سپاه پاسداران قرار گرفته بود که احتمالاً بسیاری از آنها تا آن تاریخ نام تاکتیک و استراتژی حتی به گوششان هم نخورده و از دانش‌های نظامی به‌کلی بی‌بهره بودند. در نتیجه دخالت‌های ناشیانه، هر لحظه تلفات و ضایعات جانی و تجهیزاتی بسیار سنگینی را به نیروهای مسلح وارد می‌کرد.

یکی از اقدامات مخرب و مرگ‌آوری که هرگز نمی‌توانیم نام آن را خطا، اشتباه، ناشیگری، یا بی‌تجربگی بگذاریم، این بود که به‌جای آنکه نیروهای پاسدار و بسیجی و غیرنظامیان شهری و دهاتی باسواد و بی‌سوادی را که به‌تازگی بسیج شده و بدون هرگونه سابقه و تجربه نظامی وارد معرکه کارزار شده بودند، در اختیار فرماندهان ارتش بگذارند، برعکس، یگان‌های ارتش

را در اختیار و تحت فرمان پاسدارها و بسیجی‌های از راه رسیده که همدیگر را حاج آقا صدا می‌کردند، قرار می‌دادند!!

در صحنه‌های عملیات و در جبهه‌ها و مناطق نبرد، ابتکار عمل در اختیار پاسدارهای کم‌تجربه قرار گرفته و در نتیجه، در بعضی موقعیت‌ها یگان‌های ارتشی با مشکل روبه‌رو می‌شدند.

در لشکر زرهی ۹۲ اهواز، با آنکه سرلشکر زرهی غلامحسین شمس تبریزی فرمانده لشکر، یک‌سال پیش از آن اعدام شده بود و بسیاری از افسران متخصص را هم بازنشسته یا برکنار کرده بودند، چند روز قبل از آغاز جنگ و حمله نیروهای زرهی ارتش عراق به اهواز، استاندار خوزستان، که در عین حال سرپرست کمیته انقلاب اسلامی آنجا هم بود، فرمانده جدید لشکر زرهی را تحت این عنوان که قصد کودتا داشته است، بازداشت و یک نفر سرهنگ دوم مخابرات را، که به هیچ‌وجه تخصص و تجربه‌ای در مسائل مربوط به نیروهای زرهی نداشت، به جای او منصوب کرده بود و ۴۸ ساعت بعد، هنگامی که ارتش عراق تهاجم خود را به خاک ایران آغاز کرد، فرمانده لشکر زرهی اهواز هنوز در زندان بود و نیروهای زرهی دشمن در حال پیشروی به سمت رود کارون و لشکر اهواز بودند. اوضاع به اندازه‌ای وخیم شده بود که آقای بنی‌صدر، ریاست جمهور، به سرعت خود را به اهواز رسانده و ضمن بیرون آوردن فرمانده لشکر از زندان، به اوضاع سر و سامانی سریع و موقتی دادند. برآوردهای عملیاتی و تصمیم‌های گرفته شده از سوی فرماندهان ارتش، غالباً نادیده گرفته می‌شد و آنها وادار می‌شدند دست به حملات یا عقب‌نشینی‌های نابجا و پیش‌بینی نشده‌ای بزنند که با هیچ‌یک از اصول تاکتیکی مطابقت نداشت و آمادگی‌ها و پشتیبانی‌های لازم برای اجرای آن تأمین نشده و در بیشتر موارد منجر به شکست و تلفات و ضایعات سنگین یگان‌های ارتش می‌شد. گاه در مناسبت‌هایی بر سر این‌گونه فئسارها و دخالت‌های نابجا میان فرماندهان ارتش و سپاه درگیری‌هایی ایجاد می‌شد که غالباً قضیه به نفع فرماندهان سپاه، فیصله می‌یافت.

در سال‌های ۶۳ - ۱۳۶۲، در دورانی که به‌طور مرتب از اوضاع جبهه‌ها با نگرانی خاطر پرس‌وجو می‌کردم، در مناسبت‌های مختلف با چند افسر رسته توپخانه مواجه شدم. از جمله در یکی از میهمانی‌ها به فرمانده توپخانه یکی از لشگرهای سابق ارتش، که در حال خدمت بود، برخوردیم. از ایشان پرسیدم: «روابط شما با فرماندهان جبهه چگونه است؟ و آیا اصول تاکتیکی در به‌کار بردن یگان‌ها و آتشبارهای مختلف توپخانه‌های ۱۰۵ میلی‌متری

و ۱۵۰ میلی متری و توپ‌های ۸ اینچ و سایر یگان‌های توپخانه رعایت می‌شود و برخورد و اختلافی در این زمینه‌ها وجود ندارد؟» افسر مزبور سر درددل و گله‌مندی‌اش باز شد و اظهار داشت: «خرابی‌ها و نابسامانی‌ها خیلی بیشتر از آن است که سؤال کنید اصول کلی تاکتیک توپخانه رعایت می‌شود یا نمی‌شود. در بسیاری از موارد توپ‌ها را ناشیانه بین یگان‌های درگیر در صحنه عملیات به‌طور نامنسجم و پراکنده قسمت می‌کنند و در مواردی هم بعضی از آتشبارها و گردان‌های توپخانه، که معمولاً نظم و انضباط خود را از دست داده‌اند، با دخالت عده‌ای پاسدار و یا روحانی که در این واحدها حضور دارند، به‌طور جمعی مانند یگان‌های پیاده مورد استفاده قرار می‌گیرند.

در مورد منطقه و نحوه گسترش آتشبارها، دخالت‌های بسیار نادرست می‌کنند. ازجمله اگر میان منطقه گسترش یک آتشبار ۱۰۵ میلی متری و یا ۱۵۰ میلی متری تا منطقه هدف به ترتیب باید ۱۰ کیلومتر و ۱۵ کیلومتر باشد و ناچار باید در پشت خط مقدم جبهه استقرار پیدا کند، و یا آنکه برای منطقه گسترش باید از زمین‌های نسبتاً پوشیده و دارای راه‌های وصولی و خروجی مناسب استفاده شود، برعکس غالباً توپ‌های بسیار سنگین را در خط مقدم حمله مستقر می‌کنند و گاه پرسنل توپخانه را به رزم پیاده اختصاص می‌دهند! که در نتیجه از نظر آتش‌های دشمن بسیار آسیب‌پذیرند و در هنگام تیراندازی و آتش آتشبارهای خودی، علاوه بر آنکه مخاطرات جانی برای یگان‌های خودی ایجاد می‌شود، گسترش نابجای توپ‌ها و دفاع از این ابزار و تجهیزات گران‌بها، موجبات اختلال عملیات زمینی و دست و پاگیری یگان‌های پیاده و زرهی درگیر رزم را فراهم می‌آورد.»

در یکی از مراحل جنگ و در یکی از صحنه‌ها، تمامی آتشبارهای توپخانه اعم از سبک و سنگین را یک‌جا جمع کرده و لشگری به نام توپخانه تشکیل داده بودند و به‌طور نامناسب توپ‌ها را در اختیار یگان‌های درگیر عملیات می‌گذاشتند. مثلاً ضمن واگذاری بسیاری از اقلام و تجهیزات مورد نیاز نظامی به گردان‌های بسیج شده، که با شعار «لیک یا خمینی» گردآوری شده بودند، از تعدادی از این گردان‌ها پس از آموزش کوتاه یک تیپ یا لشکر با نام‌های متعارف آن روزها تشکیل می‌شد، ضمناً به لشکر توپخانه نیز بدون هرگونه محاسبه ابلاغ می‌شد که فلان تعداد توپ ۱۰۵ یا توپ‌های سنگین‌تر در اختیار آنها گذاشته شود!

یکی از فرماندهان زرهی به من گفت: «با آنکه رعایت اصل Mass Employment و یا به‌کار بردن توده‌ای بهترین شیوه استفاده از یگان‌های زرهی است، متأسفانه فرماندهان غیرنظامی و بی‌تجربه سپاه پاسداران، غالباً تانک‌ها را به شکل یک فروند و دو فروند

دراختیار بعضی یگان‌های سپاه قرار می‌دهند که چون پشتیبانی‌ها و خدمات نگهداری وجود ندارد، پس از یکی دو بار به‌کارگیری و حرکت، در بسیاری از اوقات در گوشه و کناری از کار می‌افتند و رها می‌شوند یا در گل و باتلاق از حرکت باز می‌ایستند.»

اواسط جنگ بود که یکی از فرماندهان بسیار وطن‌پرست توپخانه به من گفت: «عملیات از پشتیبانی صحیح توپخانه برخوردار نیست و حملات واحدهای ایران چه در دفاع و چه در حمله، غالباً بدون استفاده صحیح از آتش‌های پشتیبانی صورت می‌گیرد.»

به‌طور کلی هماهنگی در به‌کار بردن یگان‌های پیاده، توپخانه و زرهی وجود نداشت. واحدهای زرهی و تانک‌ها را بسته به نفوذ و محبوبیت فلان حاجی آقا میان یگان‌ها و گردان‌ها و لشکرهای کوچک یکی دوهزار نفره قسمت می‌کردند و مثلاً گاهی بدون درنظر گرفتن مشکلات تدارکاتی و خدماتی و سرویس و تعمیرات، به یک گردان یک یا دو تانک داده بودند و روش و سیستم و استانداردهای خاصی برای امکان استفاده و بازدهی این واحدهای زرهی رعایت نمی‌شد، حال آنکه بهترین طریقه استفاده از نیروهای زرهی باید به صورت توده‌ای (Bulk) و در اصطلاح نظامی و تاکتیکی آن به‌طور mass employment باشد.

بخشی از مأموریت‌ها و فعالیت‌های مربوط به ارکان دوم ستاد یگان‌های بزرگ، کسب اطلاعات لازم از گسترش و فعالیت‌های دشمن، کسب اطلاعات از عوارض و شرایط اصلی صحنه و به‌ویژه کسب اطلاع و پیش‌بینی وضعیت و شرایط جوی و آب و هوای منطقه جنگی است، که دست‌اندرکاران جنگ به این موضوعات توجهی نداشتند.

در عملیات گذر از اروندرود و حمله به منطقه فاو — در غرب اروندرود — با آنکه فرماندهان اجراکننده عملیات فاو، به‌اطلاع مقامات بالاتر رسانده بودند که شرایط جوی در ساعت «س» به گونه‌ای است که احتمال طغیان رودخانه وجود دارد و وضعیت آب و هوایی برای اجرای عملیات مساعد نیست و احتمال تلفات سنگین و حتی شکست حمله بسیار زیاد است و از طرف دیگر مقامات اطلاعاتی ارتش خبر داده بودند که برابر فعالیت‌های دیده شده در اردوگاه دشمن، به‌نظر می‌رسد یگان‌های عراقی از جریان حمله آگاهی یافته و خود را با آتش‌های سنگین و پرحجم برای مقابله با یگان‌های حمله‌کننده آماده کرده‌اند؛ با این همه با بی‌توجهی به این گزارش‌ها روی ساعت حمله و شروع عملیات تأکید کردند. در نتیجه به‌طوری که بسیاری از هم‌وطنان آن روزها در تلویزیون جمهوری اسلامی مشاهده کرده‌اند،^۱ حملات تکاوران دریایی، که با شنا از اروندرود عبور می‌کردند، در نتیجه مدّ آب

۱. در سال‌های بعد از تکرار نمایش این فیلم خودداری شد.

و طغیان شدید رودخانه در زیر آتش‌های پرحجم دشمن و امواج پرفشار آب، چه تلفات و ضایعات سنگینی برجای گذاشت؟^۱

تسخیر منطقه فاو در سال‌های آخر جنگ با بهای گران و ضایعات و تلفات بسیار سنگین برای ایران مقدور شد^۲، ولی از آنجا که به منظور تحکیم مواضع و حفظ منطقه، هم آهنگی‌ها و پیش‌بینی‌های استراتژیکی اساسی معمول انجام نشده بود، ناچار شدند پس از مدتی کوتاه، منطقه را رها نموده و به سمت ایران عقب‌نشینی کنند.

برای نقل و انتقال نیروها و کشاندن صحنه‌های نبرد به مناطق مناسب‌تری که دشمن آسیب‌پذیرتر باشد، هیچ‌گونه استراتژی عمده و اصول تاکتیکی رعایت نمی‌شد و غالباً یگان‌های رزمی را هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها به صورت بی‌تحرك و ساکن، زمین گیر کرده بودند. اگر نظر و یا پیشنهادی هم از سوی برخی افسران ارانه می‌شد، غالباً نادیده گرفته شده و یا افسر نظردهنده به منطقه‌ای دیگر انتقال می‌یافت.

درواقع استراتژی جنگ به نبرد ساکن یا استاتیک در پشت خاک‌ریزها که سال‌ها قبل از جنگ جهانی دوم منسوخ شده بود، مبدل شده و به این ترتیب یگان‌های رزمنده و پرسنل کم‌تجربه آن، مدت‌های مدید به همین حالت در پشت خاک‌ریزها به حالت ثابت و بی‌حرکت در زیر آتش سلاح‌های سنگین پیاده نظام و توپخانه و نیروی هوایی برتری یافته عراق قرار گرفته و سلاخی می‌شدند.

اگر به جای جنگ‌های منظم، موضوع جنگ‌های چریکی و پارتیزانی در میان بود، مسئله دخالت غیرنظامیان و رهبری پاسدارهای تازه‌وارد ممکن بود تا اندازه‌ای قابل‌توجه و معقول به نظر برسد، ولی در عملیات رزمی منظم و رویارویی با ارتش منظم و مجهز عراق، سپردن رهبری به غیرنظامی‌ها و پاسداران کم‌تجربه، دقیقاً به منزله خودکشی ملت، و نابودی عمدی ارتش و نیروهای مسلح بود.

در بخشی دیگر از جبهه چندین صد کیلومتری، ماه‌ها و شاید سال‌ها واحدهای نظامی ایران را در مرداب‌های جزایر مجنون و شلمچه، به‌طور ثابت و بی‌تحرك، درگیر کرده بودند و در آنجا هم چون واحدهای ایران از نظر پشتیبانی هوایی و توپخانه در وضعیتی نامناسب قرار داشتند، ارتش عراق مرتب آنها را از راه هوا و زمین زیر آتش می‌گرفت و یا در مین‌زارها و سایر نواحی سلاخی و قتل‌عام می‌کرد و هیچ‌کس هم جرئت نداشت به این

۱. آموزش تکاوران دریایی بسیار پرهزینه است.

۲. طی همان مدت در آن منطقه سرمایه‌گذاری‌های نظامی قابل‌توجهی کرده و از جمله یک بیمارستان کاملاً مجهز نظامی در زیر زمین ساخته بودند.

استراتژی نامعقول و توقف بیجا و غیرقابل توجیه، اعتراضی کند. چیزی به نام خطوط مواصلاتی قابل محاسبه وجود نداشت و غالباً تدارکات و مهمات و خدمات نگهداری و تعمیراتی، به موقع در دسترس قرار نمی گرفت.

یکی از افسران رسته مهندسی برایم تعریف کرد که شبی با گردان درب و داغان و از هم گسیخته اش به خط مقدم جبهه احضار می شود تا در پی حمله پیاده نظام به استحکامات دشمن در سپیده دم روز بعد، گردان آنها پس از یکی دو ساعت به منظور کمک و همکاری در آرایش دفاعی و تحکیم مواضع جدید حرکت کند و به آنها ملحق شود. متأسفانه پس از انجام حمله بدون محاسبه و عبور از روی مین زارها و موانع و آرایش های دفاعی عراق و قرار گرفتن در زیر آتش از قبل هماهنگ شده و پرججم دشمن، حتی یک نفر هم برنگشته بود. چند ساعت بعد فرمانده گردان مهندسی که از عمق فاجعه خبر نداشته، می پرسد: «پس زمان حرکت ما چه موقع است؟!» خیلی مختصر پاسخ می شنود: «دیگر مأموریت و اعزام شما به کلی متفی شده است.»

در ارتش های منظم و معقول جهان، ضریب قابل پذیرش تلفات در هر عملیات بسته به تعرض یا دفاع و با در نظر گرفتن وضعیت و امکانات دشمن و نیروهای خودی، و ارزش هدف های مورد نظر حداکثر بین ۳ تا ۵ درصد است.

متأسفانه در جنگ ایران و عراق، بسیاری اوقات تلفات و ضایعات ۴۰، ۵۰ درصدی هم برای فرماندهی واحدها، به صورت یک امر عادی درآمده بود.

یکی از دلایل عمده چنین ضایعات سنگینی، برگزاری مراسم دعا و نذبه در شب های قبل از حمله بود. در چنین شب هایی تا سپیده صبح، مراسم عزاداری، روضه خوانی و گریه و زاری با حضور مداحان و معمین سرشناس برگزار می شد و روحیه سلحشوری و میهن پرستی سربازها را به کلی تضعیف می کرد و به این ترتیب رزمندگان ما، آخرین فرصت ها را برای استراحت و ایجاد آمادگی و تدارکات و حرکات مخفیانه و رساندن سربازها به نقاط الحاق و خط حمله، از دست می دادند.

در نتیجه، صبح روز بعد، با پرسنل رزمی گیج و خسته و بی روحیه که از آموزش مناسب و بالایی هم برخوردار نبودند، حمله به موضع دفاعی دشمن انجام می گرفت. حملات به طور معمول با اعلام اسم رمزهای مشابه و مذهبی صورت می گرفت و دشمن که به تجربه آن را درک کرده و دریافته بود، از جریان حمله به موقع آگاه می شد و برای کشتار رزمندگان حمله کننده، کاملاً آماده و در انتظار بود.

یگان های حمله کننده که از آتش های پشتیبانی کافی و به موقع محروم بودند، بلافاصله پس

از عبور از خط حمله، در برابر آتش سلاح‌های سبک و سنگین پیاده‌نظام و توپخانه و زرهی و آتش‌های هوایی دشمن که از قبل هماهنگ شده بود قرار می‌گرفتند و گروه‌گروه و موج به موج، قتل‌عام و سلاخی می‌شدند؛ به‌طوری که گاهی حتی ده درصد از پرسنل یگان حمله‌کننده به خط عزیمت و مبداء حمله باز نمی‌گشت.

چنانچه فرماندهان اصلی جنگ در راستای هدف‌های ملی، از یک استراتژی جنگی معقول و برگرفته از استراتژی ملی، پیروی می‌کردند، سرنوشت جنگ تا میزان زیادی با آنچه پس از هشت سال ویرانگری و کشتار اتفاق افتاد، تفاوت پیدا می‌کرد و یا اصولاً جنگ در مدتی کوتاه‌تر از هشت سال با پیروزی ایران به پایان می‌رسید.

اگر نیروهای نظامی ایران با سازماندهی درست و سریع، سازمانی منظم‌تر پیدا می‌کردند و از سمت کرمانشاهان و یا از سمت کردستان، بغداد را مورد تهدید و حمله قرار می‌دادند و به سمت آن پیشروی می‌کردند، مسلماً آرایش استراتژیکی عراق، که همه نیروهای خود را در جنوب متمرکز کرده بود، در هم می‌ریخت و فشار در آن ناحیه کاهش می‌یافت.

با کمبودی که در نیروی هوایی و قدرت آتش ایران به وجود آمده بود، شاید بهترین تدبیر استراتژیکی مناسب و مقتضی آن بود که تعرض را از طرف کردستان و کرمانشاهان، که روی منطقه بغداد مسلط بود و مناطق نفت‌خیز قابل‌توجه عراق هم در آنجا وجود داشت، آغاز کنند، ولی مسئولین جنگ احتمالاً از گشودن یک جبهه جدید واهمه داشتند، و گزینه کردهای عراقی که از ظلم و ستم و قتل‌عام‌های صدام حسین دلی پرخون داشتند، مسلماً از همکاری با نیروهای مسلح ایران خودداری نمی‌کردند.

در اواسط جنگ تلاشی تعرضی کوچک که تا میزانی هم موفقیت‌آمیز بود، در سمت ارتفاعات کردستان عراق و در دامنه‌های غربی زاگرس انجام گرفت که چون پیگیری و پشتیبانی و تقویت نشد، بی‌نتیجه ماند.

نفت شهر در کرمانشاهان هم از همان ابتدای جنگ به اشغال ارتش عراق درآمد و تا مدت‌ها پس از آتش‌بس نیز در اشغال دشمن باقی ماند و عراق از نفت آن تا آخرین قطره بهره‌برداری کامل کرد؛ به‌طوری که هم اکنون ذخایر نفت آن به پایان رسیده و دیگر چیزی به‌عنوان نفت کرمانشاه وجود خارجی ندارد.

البته اگر بخواهیم بدون اشاره به سایر جنبه‌ها و مسائل ملی منحصرراً درباره امکانات و کیفیت‌های دفاعی و رزمی سپاه اظهارنظر کنیم باید اعتراف کنیم که کیفیت‌های حرفه‌ای و کارآیی رزمی و دفاعی سپاه، امروزه بسیار بالاتر رفته و در این زمینه با نیروهای ارتش هم‌وردی دارد.

نجات خرمشهر

در جنگ ۸ ساله ایران و عراق اگر یک عملیات نسبتاً درست انجام شده باشد، عملیات نجات خرمشهر بوده است. در آن زمان هنوز پاسدارها چندان سر و سامانی نگرفته بودند و این عملیات بیشتر به دست نیروهای ارتش صورت گرفت. شخصاً تصور می‌کنم یکی از دلایل موفقیت این عملیات آن بود که پاسدارها ضمن همکاری صمیمانه در عین حال بیش از اندازه در برنامه‌های عملیاتی دخالت نکردند.

همزمان با عملیات رهاسازی خرمشهر، سرتیپ فلاحی، که افسری شریف و مخلص بود، به من پیغام داد که در جلسه شورای جنگی که یک هفته قبل در منطقه عملیات خرمشهر در چادری تشکیل شده و تعدادی از سران ارتش و از جمله آقای بنی‌صدر و آقای سیدعلی خامنه‌ای معاون وزیر دفاع، برای چاره‌جویی در آن شرکت داشتند، سرتیپ فلاحی، رئیس ستادکل، در بخشی از اظهارات خود گفته بود: «اکنون وقت آن رسیده که از سرهنگ توکلی، که در سال‌های گذشته خود، در تنظیم طرح‌های دفاعی شرکت داشته است، برای همکاری دعوت کنیم». شخصیت‌های حاضر در شورا با سکوت خود آن را تأیید می‌کنند، ولی معاونت وزارت دفاع، آقای خامنه‌ای اظهار می‌دارند: «... سرهنگ توکلی بیش از حد از خودش راضی است و نمی‌تواند با ما همکاری کند، ما هم عطایش را به لقایش بخشیده‌ایم...!»

پیشنهاد خرید اسلحه

در سال سوم جنگ، در یکی از روزها یکی از شخصیت‌های برجسته و پرنفوذ نظام گذشته، که با مقامات نظام جدید نیز بی‌ارتباط نبود، به خانه نگارنده آمد و ضمن گفت‌وگو، اظهار کرد چنانچه موافقت کنم، به‌منظور خرید مقادیر زیادی اسلحه و مهمات و قطعات یدکی مختلف (به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار) از آمریکا، مرا در نظر گرفته‌اند و پیشنهاد کرد با پذیرش مأموریت مزبور به آمریکا بروم و برای تهیه و خرید اقلام مورد نیاز با شرکت‌های تولیدکننده و مقامات دفاعی آمریکا وارد مذاکره شوم.

در برابر کنجکاوی و پرسش‌های من که چگونگی و علت انتخاب خود را استفسار می‌کردم، ایشان توضیح داد که احتمالاً به دلیل آشنایی شما با سلاح‌های مورد نیاز ارتش و کیفیت آنها و همچنین به دلیل میزان اعتباری است که ارتش آمریکا برای شما قائل است. در گفت‌وگوی آن شب، من بدون هرگونه مطالعه و بررسی عمیق، موافقت ضمنی و

تلویحی خود را اعلام کردم. چرا که می‌دانستم نیروهای مسلح ما از لحاظ تجهیزات نظامی در برابر ارتش تا بن دندان مسلح عراق، در تنگنا قرار گرفته‌اند، همان موقع شوروی، آلمان، فرانسه و سایر کشورهای اروپایی، و حتی چین کمونیست، عراق را از نظر تجهیزات نظامی پشتیبانی می‌کردند و تانک‌های T-۵۵، و هواپیماهای میگ و سوخوی روسی، شکاری — بمب‌افکن‌های میراژ و موشک‌های اگزوست فرانسوی و... در اختیار ارتش عراق قرار داشت.

پس از بازگشت شخصیت پر نفوذ مورد بحث، اواسط شب فرصت پیدا کردم که برای آگاهی از اخبار روز، تلویزیون را روشن کنم. طبق معمول بیشترین و مهم‌ترین خبرها مربوط به اوضاع پر خون و آتش جبهه‌ها و تلفات جانی و ضایعات فرزندان کشور بود که در جبهه‌ها بر مین‌زارها می‌دویدند و در داخل خاکریزها گروه‌گروه به شهادت می‌رسیدند.

از دیدن این صحنه‌ها برای هزارمین بار، بسیار ناراحت شدم و فکر کردم با وضع نابسامان جنگ، بدون رهبری و مدیریت، حتی خرید صدها میلیون دلار اسلحه و تجهیزات نیز دردی از دردهای ملت فلک‌زده را دوا نخواهد کرد و عده‌ای در همین وضعیت، به فکر انجام معاملات آنچنانی و به‌دست آوردن پورسانت‌های مربوط به خریدها هستند.

مشاهده چهره‌های معصوم سربازان کم سن و سال و بسیار جوانی که به خاک و خون غلتیده و یا با نگاه‌های معصوم خود در جبهه‌ها مشغول انجام وظیفه بودند و یا برای نشان دادن خود به شهروندان و اقوام، دو انگشتشان را به شکل V بالا آورده و به دوربین تلویزیونی نشان می‌دادند، حالم را منقلب کرد.

با تجسم صحنه‌های دلخراش جنگ و کابوس‌های ناشی از آن تا صبح نخوابیدم و منتظر سپیده‌دم شدم تا هرچه زودتر عدم آمادگی خود را برای پذیرش مأموریت پیشنهاد شده، قبل از آنکه آن شخصیت محترم مراتب قبولی مرا به مقامات ذی‌ربط منعکس کند، اعلام کنم.

صبح زود، قبل از سپیده‌دم به خانه شخصیت مورد بحث تلفن کردم. از گرفتگی صدای طرف متوجه شدم که او را از خواب بیدار کرده‌ام. با نگرانی از من پرسید: «چه اتفاقی افتاده است؟»

من که مطمئن بودم تلفن خانه ما همیشه و از سال‌ها قبل تحت کنترل است، در پاسخ به‌طور سربسته اظهار داشتم: «غرض از مزاحمت آن است که به عرضتان برسانم بنده، علاقه و آمادگی خرید مورد بحث را، که دیشب پیشنهاد فرمودید، ندارم.»

ایشان ضمن اظهار تأسف در پاسخ گفت: «حالا، جناب سرهنگ، نمی‌شد این مطلب را

چند ساعت بعد اطلاع می‌دادید؟»

من با آنکه اطلاع داشتم ایشان خیلی هم پایبند به ادای فریضة نماز صبحگاهی نیست، با این همه به منظور عذرخواهی پاسخ دادم: «از سحرخیزی شما و ادای نماز صبح اطلاع داشتم، خواستم قبل از آنکه از خانه خارج شوید، مطلب را عرض کرده باشم تا از جانب بنده تعهدی را اعلام نفرمایید.»

بسیاری از صاحب‌نظران و کارشناسان در دوران جنگ اطلاع داشتند که گه‌گاه مقادیر زیادی اسلحه و مهمات از طرف امریکا و انگلستان و اسرائیل به‌طور غیرعلنی و غیرمستقیم به ایران ارسال می‌شود.

ماجرای جنجال‌برانگیز مک‌فارلین و ایران‌کنترا در ارتباط با همین پشتیبانی‌های اسلحه و تجهیزاتی بود که مدت‌ها نقل محافل مطبوعاتی و رسانه‌های ایران و جهان شد. در همین زمینه تا آنجا که به من گفته شده است، یکی دو بار بعضی از مقامات عمده حکومتی، از جمله آقای کروبی به اسرائیل سفر کرده بودند.

در این دوران، یک لشکر پاسدار به نام لشکر حفاظت فرودگاه ایجاد شده بود که هر شب ساعتی پس از نیمه‌شب، فرودگاه مهرآباد را به اصطلاح قرق می‌کردند و مسیرهای منتهی به داخل فرودگاه را می‌بستند و در همین لحظات هواپیماهای غول‌پیکر نظامی و یا هواپیمایی ال‌آل^۱ و یا C۱۳۰ هرکولس با مقادیری معتنا به از سلاح‌ها و تجهیزات جنگی گوناگون از جمله موشک‌های ضد تانک RPG و نارنجک و قطعات یدکی هواپیماها و بسیاری از اقلام پشرفته و حساس مورد نیاز، در فرودگاه مهرآباد و باندهای نظامی و غیرنظامی آن می‌نشستند و بار آنها تخلیه می‌شد.

نظرخواهی در سال ۱۳۶۶

در سال ۱۳۶۶، یک روز از وزارت اطلاعات با منزل ما تماس گرفتند و گفتند برای پاره‌ای مذاکرات پیرامون اوضاع استراتژیکی پاکستان، روز سه‌شنبه به کاخ مرمر مراجعه کنم. روز سه‌شنبه به کاخ مرمر رفتم. در اتاق، یک هیئت ۵ نفره به ریاست معاون وزارت اطلاعات نشسته بودند (در انتهای مذاکرات آن روز متوجه شدم تمامی گفت و گوها ضبط شده است). مردی حدوداً ۳۵ ساله، که پیش از آن هم یک بار او را دیده بودم و هم او به

۱. شرکت هواپیمایی اسرائیل.

نام آقای س... به من تلفن زده بود، راهنمایی‌ام کرد.

هیئت مزبور ابتدا دعوت مرا تحت عنوان نظرخواهی دربارهٔ پاکستان اعلام کردند که نظری بسیار کارشناسانه و صادقانه ارائه دادم و توصیه کردم به جای دشمنی با پاکستان بهتر است به تحکیم بنای دوستی با آنها بپردازند و قدرت نظامی و اخلاقی و ایمانی پاکستانی‌ها را برایشان توضیح دادم.

پس از آن دربارهٔ خودکفایی و توسعه ارتش ایران و ایجاد کارخانه‌های اسلحه‌سازی، به ویژه تانک‌سازی و هواپیماسازی سؤال کردند. من با توجه به مقتضیات آن زمان و پایین بودن سطح تکنولوژی و کمبود منابع ملی، گفتم: «کشوری می‌تواند رأساً و به‌طور مستقل به ایجاد چنین کارخانه‌هایی دست بزند که علاوه بر مصارف داخلی، مشتری و خریداران دائمی در سطح جهان داشته باشد وگرنه چون ایجاد هر یک از این کارخانه‌ها به ده‌ها میلیارد دلار سرمایه‌گذاری احتیاج دارد (در آن تاریخ سود بانک‌های اروپا و آمریکا بسیار بالا بود) ما با بخشی از سود این سرمایه می‌توانیم همه‌ساله مدرن‌ترین سلاح‌ها را خریداری کنیم. ضمناً اضافه نمودم که: هدف‌های ملی ما با چنین پروژه‌های عظیمی مطابقت ندارد. (فراموش نشود هنوز دولت اتحاد جماهیر شوروی در شمال مرزهای ما حضور نظامی داشت و هر برخورد نظامی با ارتش آن ابرقدرت شمالی می‌توانست تمامی آن سرمایه‌گذاری‌ها را به باد بدهد و نابود کند).

سپس نظر مرا درباره آنچه می‌توانست در پیشبرد جنگ مفید باشد و باعث پیروزی ارتش ما و اخراج نیروهای عراقی از خاک سرزمین ایران شود، پرسیدند. من اظهارنظر کردم: «چون ایران از نظر سلاح و تجهیزات و به‌ویژه نیروی هوایی در وضعی بدتر قرار گرفته و ارتش عراق کاملاً سلطهٔ هوایی دارد، همچنین به سبب آنکه نیروهای مسلح ایران فاقد یک سیستم سلاح (weapon system) و رهبری نظامی معقول و منطقی هستند و با درنظر گرفتن سایر کمبودها و بی‌نظمی‌ها و بی‌انضباطی‌ها و ضعفی که در آموزش‌های نظامی وجود دارد، هرگز نمی‌تواند موفقیتی به‌دست آورد.» و اضافه کردم: «تشکیل گردان‌های بسیجی بدون آموزش‌های لازم و سلاح، هیچ‌گونه ارزش سیاسی، نظامی و حتی روانی ندارد و نتیجهٔ آن تنها به کشتن دادن فرزندان مملکت است و این گردان‌های بی‌سلاح و تجهیزات و بدون آموزش و استراتژی معقول، حتی از نظر تبلیغاتی و ترساندن دشمن هم فاقد ارزش می‌باشند و رهبران سیاسی و نظامی عراق و عربستان و دیگران نیز به خوبی می‌دانند که این واحدها از هیچ‌نظر ارزش عملیاتی ندارند.»

پرسیدند: «پس چه باید کرد؟ آیا می‌شود نهایی‌ترین و خلاصه‌ترین نظرتان را ارائه کنید؟»

گفتم: «فعلاً از نظر من فقط یک راه وجود دارد: مقدماً یک آتش‌بس یکی دو ساله بدهید.»

گفتند: «چه فایده‌ای دارد؟»

عرض کردم: «در این مدت، وضع مملکت را رو به راه کنید و سامان بدهید و درعین حال برای تأمین تجهیزات و سلاح نظامی و قطعات یدکی موردنیاز تلاش کنید و ارتش را تجدید سازمان بدهید و از این بی‌نظمی و هرج و مرج کنونی برهانید. به پرسنل آموزش بدهید، به کل مملکت نیز آموزش و سروسامان بدهید. به‌خصوص، نظام رهبری ارتش و رویه‌های نامطلوب جاری را تصحیح کنید و بهبود ببخشید و ارتش را از هر جهت آماده کنید.»

گفتند: «این کار چه فایده‌ای دارد؟ در این مدت عراق هم برای سروسامان دادن و تقویت ارتش و نیروهای مسلح خود، فرصت خواهد داشت.»

پاسخ دادم: «نتیجه آتش‌بس اگر درست عمل شود، برای ایران مهم‌تر است؛ به جهت آنکه عراق و ارتش عراق سروسامان و نظم و انضباط ملی و نظامی را همیشه داشته و دارد و این ایران است که شیرازه همه امور از هم گسیخته و باید سامان و سازمان و آموزش و نظام رهبری و تدارکاتی منظم پیدا کند. از همه اینها که بگذریم، جمعیت ایران امروز حدود ۵۴ میلیون نفر است و جمعیت عراق چیزی حدود ۱۶-۱۵ میلیون نفر. منابع ملی ما نیز چندین برابر منابع عراق است، به اضافه مردمی باهوش و استعداد بیشتر. به این ترتیب، با نیروهای بالقوه‌ای که از همه جهات در ایران وجود دارد، در طول مدت آتش‌بس، چنانچه درست برنامه‌ریزی و عمل کنیم، نتیجه سازندگی هر روز ما در ۵۴ میلیون ضرب می‌شود. ولی سازندگی‌های عراق در ۱۵ میلیون ضرب می‌شود. به‌علاوه، عراق که نظام رهبری و ارتش منظم خودش را نمی‌تواند خیلی بهبود ببخشد و بهتر کند، ولی نیروهای ملی ما شیرازه‌اش از هم گسیخته و می‌توانیم آن را بهبود و سروسامان بدهیم. از نظر اسلحه و مهمات و تجهیزات هم که ارتش عراق از حمایت و هدایت شوروی و مستشاران روسی اشباع شده و از اشباع که نمی‌تواند اشباع‌تر شود.^۱

جلسه به پایان رسید و در انتها به من گفتند: «آیا ممکن است هر هفته یا هر دو هفته

۱. در همین دوران، پیمان نظامی و همکاری‌های نظامی روسیه و عراق که مدت ۱۵ سال آن به پایان رسیده بود، برای مدت ۱۵ سال دیگر تمدید شده بود.

یک بار در اینجا حاضر شوید و ما را هدایت کنید؟»

گفتم: «از حسن‌ظن شما متشکرم. نمی‌توانم بیایم. چون مردم هزار خیال می‌کنند و مرا متهم خواهند کرد که از عوامل شما هستم. از طرفی، هر شب رادیو مسکو و رادیو بغداد به من بد و بیراه می‌گویند و خاطرات دروغین و ساختگی یک پاسدار فراری مجبور را که یک نویسنده بی‌اخلاق و دروغ‌پرداز، تحت‌عنوان «پشت پرده‌های انقلاب» با دریافت پول از عوامل خارجی از خودش سرهم کرده و نوشته است، می‌خوانند، و درحالی‌که دشمنان ایران از قول نویسنده‌ای رذل و فرصت‌طلب این‌گونه مرا مورد هتاک قرار می‌دهند، شما حتی اسلحه کمری شخصی مرا هم گرفته‌اید و من دیگر قادر به دفاع شخصی از خانواده‌ام نیز نیستم، اگر نظرخواهی ویژه‌ای درباره مشکلات و مسائل نظامی و استراتژیکی لازم داشتید، به منزل مراجعه بفرمایید.»

از آنجا که نه جنگ و نه ارتش هیچ‌کدام بر پایه اصول نظامی اداره نمی‌شدند، ارتش سیستم سلاح (که مجموعه‌ای از سازمان‌ها، تجهیزات و اسلحه و آموزش و دکتربین‌هاست) مشخص و معینی نداشت و جنگ هم درواقع یک هدف مشخص را دنبال نمی‌کرد. هدف جنگ را آنچنان اغراق‌آمیز بیان می‌کردند که با شرایط سیاسی و نظامی و امکانات نظامی و ملی ایران و امکانات دشمن و یا دشمنان، به هیچ‌وجه هم‌خوانی و مطابقت نداشت.^۱ لذا بنده نمی‌توانستم پاسخ‌های معقول‌تر و مناسب‌تر برای پرسش‌هایشان پیدا کنم.

سال‌های آخر جنگ

در تمامی مدت جنگ، ارتش عراق در بعضی از مناطق جنگی سلطه هوایی و در بیشتر جبهه‌ها و مناطق کشور برتری هوایی را حفظ کرد و کشتار نظامیان و انهدام تأسیسات نظامی و صنعتی کشور ادامه داشت. درعین‌حال، به خون غلتیدن جوانان بی‌گناه هر روز بیشتر می‌شد و شعارهای توخالی و هزینه‌های هنگفت همچنان ادامه داشت. از نیمه دوم سال ۱۳۶۶، ارتش عراق با دریافت اسلحه و هواپیماهای میگ، سوخوی و سایر تجهیزات

۱. شعارها و هدف‌های ارائه شده جنگ ظاهراً عبارت بودند از: «جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم» و یا «آزادی مسجدالاقصی».

پیشرفته روسی و همچنین پیشرفته‌ترین موشک‌های اگزوست و میراژ فرانسوی، حملات هوایی و موشکی خود را به شهرهای دور و نزدیک ایران افزایش داد.

در ماه‌های پایانی سال ۱۳۶۶/۱ اوائل ۱۹۸۸، ارتش صدام حسین هر روز شهر تهران و مناطق شمالی ایران را با موشک‌های دوربرد خود مورد حمله قرار می‌داد. مردم از ادامه بدون منطق جنگی که تمامی هست و نیست مملکت را به باد داده بود، خسته شده بودند. میزان عدم رضایت و مخالفت طبقات گوناگون به جایی رسیده بود که بسیاری از آنها به رغم خطرات و ضایعات و تلفات جانی، با روحیه عصبی و هیستریک آرزو می‌کردند که ای کاش تعداد حملات موشکی بیشتر شود و به منظور امیدوار کردن خود و اطرافیان، غالباً در مورد تعداد موشک‌های عراقی اغراق می‌کردند و شعار «ای خدا غرقش کن ما هم توش» از دهان بسیاری از تندروها شنیده می‌شد.

به‌طور مرتب از وضع اداره جنگ و روحیه افراد شرکت‌کننده در صحنه‌های نبرد، از طریق دوستان و یا بستگانی که در جبهه‌ها حضور داشتند جويا می‌شدم و نظرخواهی می‌کردم و مراتب را با انگیزه شخصی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دادم. جالب توجه است که چندین بار در نظرخواهی‌های خود به سربازان و یا افرادی از طبقات و درجات مختلف برخورد کردم که مثل فرزند دوستم آقا محمود، باصراحت و یا چیزی در همان حدود پاسخ می‌دادند.

از آقا محمود که با سه چهار سرباز دیگر از جبهه برای مرخصی چند روزه به تهران آمده و در خیابان به آنها برخورد کرده‌ام، می‌پرسم: «آقا محمود، انشاءالله در جبهه وضعیت خوب و رو به راه است؟» جواب می‌دهد: «شکرخدا مشکل زیادی ندارم.» می‌پرسم: «مگر در خط مقدم جبهه نیستی؟» می‌گوید: «من شانس آورده‌ام و چون رانندگی خوب می‌دانم، راننده فرمانده پایگاه شده‌ام و مشکلی در کارم نیست و کمتر در معرض خطرم ولی این دوستانم بیشتر در عملیات رزمی شرکت دارند.»

به آقا محمود می‌گویم: «پس در موقع بمباران و حملات هوایی چه می‌کنید؟» پاسخ می‌دهد: «بزرگ‌ترین گرفتاری ما همین حملات هوایی و آذیرهای سرخ و اعلام خطر هوایی است که در این وضعیت من و فرماندهی هم در کنار سایرین باید فوری به پناهگاه‌ها برویم تا از خطر شدید حملات هوایی در امان باشیم. فقط در بعضی از روزها و مناسبت‌ها که مقامات روحانی عالی‌مقام و یا فرماندهان بالا برای بازدید در پایگاه حضور دارند از حملات هوایی خبری نیست و در این روزها هواپیماهای عراقی حمله نمی‌کنند!»

همان لحظه و بلافاصله با کمال تعجب موضوع را دریافتیم و به اصطلاح تا ته قضیه را خواندم! از همراهان آقا محمود می‌پرسم: «این حقیقت دارد که هر وقت علمای عالی‌مقام روحانی و یا مسئولان بزرگ مملکتی به جبهه‌ها تشریف می‌آورند حملات هوایی قطع می‌شوند؟» طفلک‌ها، جوان‌های معصوم پاسخ می‌دهند: «از برکت تفضل امام‌زمان همین‌طور است و به حرمت علما، آقا امام زمان مانع حملات هوایی می‌شود.»

در هفته‌های بعد و در مناسبت‌های مختلف، از چندین سرباز و درجه‌دار وظیفه دیگر نیز تحقیق کرده و همین پرسش را مطرح کردم. در شش و یا هفت مورد مخاطبان جوان، موضوع قطع حملات هوایی دشمن را در روزهای بازدید علما و زعمای جمهوری اسلامی از جبهه، تأیید کردند و در چند مورد نیز پاسخ دادند: «توجه نکرده‌ایم.» فَأَعْتَبُوا يَا أُولَ الْأَلْبَاب.

صحبت از آتش‌بس به میان آمده بود و کارشناسان نظامی جهان که از همان اوایل جنگ می‌گفتند این جنگ برنده بزرگی نخواهد داشت، با مقایسه ظرفیت‌های دفاعی بالقوه و بالفعل ایران و عراق از نظر اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، جمعیتی و مختصات و شرایط سرزمینی و امتیازاتی که این ظرفیت‌ها به دفاع کلی و همه‌جانبه ایران می‌داد، پیش‌بینی می‌کردند که اگر ایران و عراق در شرایط مساوی از جنگ خارج شوند، باز هم نتیجه آن قویاً به‌عنوان باخت، شکست و سرشکستگی ایران تلقی خواهد شد؛ زیرا علاوه‌بر چند برابر بودن جمعیت و سایر ظرفیت‌ها و امکانات بالقوه، ایران در مقایسه با عراق خسارات مادی و ضایعات و تلفات بیشتری متحمل شده بود، بنابراین ایران بازنده بزرگ‌تر و اصلی قلمداد می‌شد.

با این وصف، هرگز نشنیدم آیت‌الله خمینی یا یکی دیگر از کسانی که اختیارات گسترده و وسیع داشتند؛ مانند آقایان رفسنجانی (رئیس مجلس شورای اسلامی در آن زمان و قائم‌مقام فرماندهی کل قوا)، و آقای خامنه‌ای (رئیس جمهوری وقت) و یا میرحسین موسوی (نخست‌وزیر دوران جنگ) در مناسبت‌های مختلف و ازجمله در هنگام سفر چند نفر از رؤسای جمهور که به‌منظور تقاضای آتش‌بس و متارکه جنگ در برابر پرداخت غرامت از سوی دولت عراق، به ایران آمدند، جلسه مشورتی و یا بحث و بررسی و صلاح‌اندیشی با کارشناسان نظامی و دفاعی و یا استراتژیکی برگزار کرده و یا به‌نظرات آنها توجهی نشان داده باشند.

در گذشته شنیده بودم در دوران حکومت خشن و اهریمنی ژوزف استالین در اوایل دهه ۱۹۲۰، که هنوز لنین زنده بود، همه روزه تنها یک شماره روزنامه *پراودا* چاپ می‌شد و

صبح‌ها روی میز ولادیمیر ایلیچ لنین قرار می‌گرفت. او هم که به شدت تحت کنترل و محاصره بود، با خواندن روزنامه از پیشرفت‌هایی که همه‌روزه در شوروی انجام می‌گرفت، خشنود می‌شد و با رضایت کامل و با اعتقاد قلبی نسبت به پیشرفت برنامه‌ها، در نطق‌های آتشین خود از مارکسیسم لنینیسم دفاع و سرمایه‌داری و لیبرالیسم را محکوم و شماتت می‌کرد.

تصور شخصی من این است که آقای خمینی نیز از مدتی قبل از آتش‌بس تا پایان عمر خود، در محاصره گروهی از اطرافیان، نسبت به واقعیت‌های ایران و جهان، بی‌خبر نگه‌داشته می‌شدند و ایشان خود این واقعیت را درک کرده بودند.

بخش ششم

پایان جنگ

سرانجام در تاریخ ۲۹ مرداد ماه ۱۳۶۷ آتش‌بس اعلام شد...

در سال‌های بعد از آتش‌بس، حتی تا سال ۱۳۸۰ و پس از آن، هر از چندگاهی و در مناسبت‌های مختلف، تشییع و حمل جنازه‌ها و استخوان‌های شهدا در داخل تابوت‌هایی که روی آنها پرچم سه رنگ ایران کشیده بودند، به تهران و شهرستان‌ها ادامه داشت و تقریباً تمامی فعالیت‌های کشور طی این مدت تحت‌الشعاع تشییع جنازه شهدا قرار گرفته و بیشترین اوقات گرانبهای کشور صرف این امر می‌شد. کسی هم جرئت انتقاد و اظهارنظر نسبت به این جنازه‌کشی‌ها و شیون و زاری‌های همراه آن که اعصاب ملت بخت‌برگشته را خرد کرده بود، نداشت. گویی مردم مسئول ادامه جنگ و به درازا کشیدن آن بودند و حالا باید با شرمندگی تاوان پس می‌دادند و در مقابل مشکلات و محرومیت‌ها ساکت می‌نشستند! هیچ‌کس نمی‌توانست به مسئولان یادآوری کند که همین آقای میرحسین موسوی و آقایان روحانیون بلند مرتبه بودند که مرتب شعار می‌دادند: «ما برای آب و خاک نمی‌جنگیم»، «ما برای پیروزی نمی‌جنگیم، ما برای تکلیف می‌جنگیم!!!»^۱ «برای ما تخصص و مدیریت اهمیتی ندارد. برای ما تعهد و عبودیت مهم است.»

عموم مردم از ادامه بازی با استخوان‌های شهدا خسته و منزجر شده بودند، اما جرئت ابراز عقیده نداشتند و من شاید تنها کسی بودم که با نوشتن و انتشار نامه‌های سرگشاده خطاب به مسئولان، آنها را زیر سؤال برده و از آن‌ها انتقاد کردم و در نهایت در سال ۱۳۷۲،

۱. منظور آقای میرحسین موسوی نخست‌وزیر، تکلیف در برابر دستورات شرع اسلام و جانبازی و جانفشانی در راستای اجرای فرامین آقای خمینی ولایت فقیه بود.

به همین جرم و با چند اتهام دیگر که در رأس آنها نجات سفارت امریکا در روز چهارم پس از انقلاب بود، بازداشت و به یک سال زندان محکوم شدم.

آثار و پیامدهای جنگ

حکایت جنگ ایران و عراق، داستان فاجعه‌ای دردناک است که یادآوری آن نه تنها آزادمردان و آزادزنان و ارتشیان شاغل و کهنه سربازان و کارشناسان نظامی را غرق درد و اندوه می‌کند، بلکه روح هر خواننده و شنونده غیرایرانی را نیز می‌آزارد.

نحوه برنامه‌ریزی، هدایت و اجرای این جنگ شوم و نکبت‌بار، زخمی است هولناک بر وجدان بشریت و نموداری است از فجایع بزرگ‌تر و پرخون‌تر آینده جهان. جنگی که باوجود دلاوری‌ها و فداکاری‌های دلاور مردان و شیرزنان ایران از پیر و جوان، (سپاهی‌ها و ارتشی) رهاوردی جز لکه‌ای سیاه بر تاریخ چندین هزارساله ایران نداشت.

جنگ ایران و عراق و ادامه طولانی‌مدت و بیجا و بی‌هدف و بی‌استراتژی آن، مستمسکی شد تا نخست‌وزیر وقت، آقای میرحسین موسوی، که معروف بود افکار تند سوسیالیستی نزدیک به کمونیسم دارد، با استفاده از بحران درازمدت جنگ آنچه را از زمان آقای بنی‌صدر در مقیاسی کوچک شروع شده بود، با شدت و حدتی بیشتر پی‌گیری و تمامی کارخانه‌ها و صنایع نوپای ایران را به بهانه‌های گوناگون مصادره کند و به‌ویژه با نوعی حرکت‌های نیمه‌سوسیالیستی و دولتی کردن صنایع سبک و سنگین و سایر تأسیسات و سیستم‌های عمده اقتصادی از قبیل بانک‌ها و بیمه‌ها، و با حذف مدیران و متخصصان کاردان و لایق، تولید بزرگ ملی و یا GNP کشور را به پایین‌ترین حد قابل تصور برساند.

با نرسیدن قطعات یدکی، عدم رعایت سیستم‌های نگهداری و تعمیرات فنی و یا عدم تعویض و جانشین کردن بعضی قطعات در زمان‌های معین و... و... ، تقریباً تمامی صنایع کشور دچار نابسامانی و فلج شد. بیشتر کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی کشور خوابید و تولیدات صنعتی کشور به پایین‌ترین سطح خود رسید.

با استفاده از فرصت جنگ، بسیاری از نهادهای غیرمتعارف که هرگز در زمان صلح تشکیل و ایجاد آن برای مردم ما قابل توجیه و قابل هضم نبود، ایجاد و ملت را به بهانه «موقعیت بحرانی جنگ» و شعارهای مربوط به شهدا و بازی با روح و جسم و استخوان فرزندان وطن، وادار به سکوت کردند.

بسیاری از سلاح‌های ارتشی به کلی از میان رفتند. اقتصاد به کلی زیرورو و دگرگون شد و مردم گرسنه نیازمند سیستم جیره‌بندی شدند. سازمان‌های سپاه و بسیج که ابتدا در اذهان

و افکار مردم، تشکیلاتی موقتی به نظر می‌رسیدند، با سرعت توسعه یافته و تشکیلی گسترده‌تر پیدا کردند و مدیران غیرمتخصص ظاهراً مذهبی، فقط به بهانه چند سال حضور در جبهه‌ها، تحت این عنوان که در جنگ پیروز شده‌اند، فرماندهی‌ها و مدیریت‌ها را در سازمان‌های ارتش، ژاندارمری و شهربانی و بسیاری از نهادهای مهم مملکتی در دست گرفتند.

آقایان روحانیون، کنترل ارتش، سپاه، بسیج، نیروهای انتظامی (شهربانی و ژاندارمری) و تمامی سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی کشور را هم در ارتش و سپاه و هم در سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساوا) در دست گرفتند و سلطه دسته‌جمعی خود را بر کلیه زوایای مملکت، تکمیل و تحکیم کردند.

در دوران جنگ بسیاری از اسکله‌ها و تأسیسات بندری و نفتی ایران به کلی از بین رفتند و یا به شدت آسیب دیدند. ذخایر ارزی کشور خالی شد و میزان معتنا بهی و وام و بدهی خارجی برای کشور به بار آمد. ادامه جنگ بی‌حاصل (از لحاظ ملی) علاوه بر خسارات و لطمات اقتصادی و تلفات و ضایعات جانی، بیش از هر جنگ دیگری در گذشته، بر شانه ملت فلک‌زده ایران هزینه باقی گذاشت؛ به طوری که در دورانی که قدرت خرید و ارزش دلار به مراتب بیش از قدرت و ارزش کنونی آن بود، و هنوز جهان و از جمله دنیای غرب با اعداد و ارقام میلیارد دلاری سر و کار زیادی نداشت، هزینه‌ها و خسارات وارد شده به ایران در دوران جنگ هشت ساله، بنابه گفته آقای اکبر هاشمی رفسنجانی، فرمانده کل‌قوای زمان جنگ و اولین رئیس‌جمهور پس از جنگ، از هزار میلیارد دلار بیشتر شد و ایشان این رقم را در دوران ریاست جمهوری خود رسماً اعلام کردند.

علاوه بر تلفات جانی، میزان جانبازان و معلول‌های جوان ایران از همه طبقات دانشگاهی، دبیرستانی و ورزشکاران شهری و روستایی به میزانی زیاد بود که تا سال‌های سال تیم معلولان ایران در مسابقات معلولین (پارالمپیک) جهان حتی در برابر کشورهای پرجمعیت مانند چین، هند، شوروی و آمریکا هم اول می‌شد. درواقع چیزی حدود دو میلیون سرباز و جوان در جنگ کشته، معلول و یا زمینگیر شدند.

چندین میلیون جوان، از نسلی که باروری آن برای پیشرفت و رشد و تعالی کشور بسیار حائز اهمیت بود، به خارج از کشور فرار کردند. ده‌ها هزار متخصص فارغ‌التحصیل کشورهای آسیایی، اروپایی، و آمریکایی از بازگشت به ایران خودداری کردند و به این ترتیب ایران از نسلی که می‌توانست با سرعت سازندگی‌های اجتماعی، اقتصادی، صنعتی و حتی نظامی و دفاعی کشور را پی‌ریزی کند و اقتصاد، صنعت و دفاع کشور را سر و سامانی شایسته بدهد، محروم شد.

نتیجه‌گیری و تحلیل نهایی جنگ

درحالی‌که قدرت‌های شرقی و غربی، به‌ویژه اروپایی‌ها، ارتش عراق را تا دندان تجهیز و مسلح می‌کردند و هم‌روزه جوانان معصوم وطن در مناطق مرزی به‌خاطر حفظ سرزمین و ارزش‌های ملی ده‌هزار ده‌هزار به خاک و خون می‌غلتیدند، در داخل کشور، کمیت‌ها و دسته‌های به ظاهر اسلامی، با سوءاستفاده از پشتیبانی دادگاه‌های انقلاب و با بهره‌برداری از جنگ و عنوان «موقعیت و شرایط اضطراری» و از طریق ایجاد محیط رعب و وحشت، به جان مملکت افتاده و تمامی جنبه‌های مادی و معنوی جامعه و کشور را زیر و رو می‌کردند. چنان‌که عالم‌ها و عوام‌ها و اموال و تأسیسات و املاک و سرمایه‌گذاری‌های مردم را بی حساب و کتاب و بدون علت و منطق، مصادره و یا ضبط کرده و خوابانده که علاوه‌بر از کار افتادن چرخ‌های اقتصاد مملکت، برای ده‌ها سال بعد نیز هیچ سرمایه‌گذار داخلی و خارجی جرئت سرمایه‌گذاری در ایران را نخواهد داشت.

بسیاری از هنرهای هفتگانه ازجمله موسیقی، مجسمه‌سازی، و بخش‌هایی از شعر و ادب گذشته ایران، حرام اعلام شده بود.

طبقه متوسط جامعه که همواره بزرگ‌ترین عامل استقلال ملی و رونق علمی و اقتصادی کشور است، در معرض نابودی قرار گرفته و بسیاری از خانواده‌هایی که به‌اصطلاح دستشان به دهانشان می‌رسید، یا به کشورهای خارجی مهاجرت کردند و یا دست‌کم با تهیه و پرداخت معادل چند هزار دلار پول، فرزندان خود را از راه کوه و کویر به خارج از مرزهای ایران رساندند.

در رسانه‌های دولتی و رادیو و تلویزیون، مرتباً آیه مبارکه «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» بارها و بارها اعلام می‌شد: (و ما [خدا] اراده کردیم بر آنها که در روی زمین به ضعف و استعمار کشانده شده‌اند، منت گزاریده و آنها را پیشوایان و وارثین قرار دهیم.) بر در و دیوار بسیاری از خیابان‌ها و کوچه‌ها نیز این آیه مبارکه، به‌عنوان شعار نوشته شده بود.

درحالی‌که فرزندان نوجوان ملت به‌علت فقدان رهبری نظامی و سایر ندانم‌کاری‌ها و بی‌حساب و کتابی‌های جبهه‌ها و مناطق نبرد همه روزه گروه‌گروه کشته می‌شدند، آیه مبارکه دیگری از قرآن مجید، برای تشویق جوانان و غیرجوانان برای پیوستن به جبهه‌های جنگ و جانبازی در راه خدا، مرتباً از رسانه‌های جمعی انتشار می‌یافت و به‌صورت شعار در هر کوی و برزن به چشم می‌خورد: «... وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءُ عِنْدَ

رَبُّهُمْ يُرْزَقُونَ...» و... و مپندارید آنها که در راه خدا کشته شدند، مُرده‌اند، بلکه آنها زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی دریافت می‌کنند...»

هر ناظر بی‌طرف نیز احساس می‌کرد ملتی بزرگ و نجیب و انسان و انسان‌ساز در برابر یک توطئه بین‌المللی، در معرض نابودی و انهدام قرار گرفته است.

در جنگ ایران و عراق ظاهراً از طرف حکومت ایران هیچ‌گونه هدف ملی مثبت و استراتژی مشخصی به چشم نمی‌خورد. اصولاً استراتژی جنگ یک استراتژی نظامی است، که در تعقیب استراتژی ملی و در راستای اهداف و منافع بزرگ ملی تنظیم می‌شود، و درواقع استراتژی نظامی از استراتژی ملی که در راستای نیل به هدف‌های بزرگ ملی است، منشعب می‌شود. و هدف‌های ملی ما هرگز تنظیم نشده و اگر هم تنظیم شده است برای اطلاع ملت اعلام نشده است.

تظاهر به هدف تسخیر کربلا و قدس، حتی علامت‌گذاری جاده‌ها به سمت این دو شهر که فاصله نقاط مختلف را تا آن اماکن مقدس نشان می‌داد و تظاهر به مقاصد تجاوزگرانه و بزرگ، مآلاً به زیان منافع ملی ما بود؛ زیرا بر روی برنامه‌های نظامی جنگ اثر منفی و مخرب می‌گذاشت و بسیاری از قدرت‌های جهانی و کشورهای هم‌جوار منطقه را نسبت به مقاصد تجاوزگرانه ایران نگران کرده بود. این‌گونه اعمال و روش‌های نامعقول نه تنها ما را از همکاری بسیاری از کشورها محروم کرد، بلکه موجب شد تعداد زیادی از آنها در برابر ایران جبهه‌گیری کنند.

در دوران هشت ساله جنگ که هزینه دلاری آن بیش از مجموع دو جنگ جهانی اول و دوم بود و ارتش درهم شکسته ایران قویاً به اسلحه و تجهیزات و پشتیبانی‌های تدارکاتی از منابع جهانی نیاز داشت، و از نظر روانی نیز پشتیبانی افکار عمومی جهان از طرفین درگیر جنگ بسیار پراهمیت بود، ایجاد روابط حسنه و به‌کار انداختن یک دیپلماسی قوی برای جلب دوستی سایر کشورها، به‌ویژه کشورهای هم‌جوار، ضرورت حیاتی داشت.

متأسفانه در همان دوران درحالی‌که سفارت‌خانه‌های عراق دائماً با برگزاری مهمانی‌ها و ترتیب دادن مصاحبه‌های مطبوعاتی و تلویزیونی، علیه ایران جنگ روانی به راه انداخته و کشتار نیروهای ایرانی توسط عراق را موجه جلوه می‌دادند، دولت‌مردان ایران به‌جای در پیش گرفتن یک دیپلماسی دوست‌یابی و جلب افکار بین‌المللی، برعکس نسبت به تمامی کشورهای هم‌جوار فحاشی و عملاً دشمن‌تراشی می‌کردند و اهداف غیرقابل حصولی را که از نظر قدرت‌های منطقه و جهان با نظم منطقه و موازنه قدرت‌های جهانی مغایرت داشت؛ مانند: «راه قدس از کربلا می‌گذرد» و «جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم» مطرح می‌کردند و

همه‌روزه سران امریکا، اسرائیل، عربستان، افغانستان، و پاکستان را مورد حمله قرار می‌دادند، مثلاً پرزیدنت ضیاءالحق رئیس‌جمهور پاکستان را ضیاءالباطل می‌خواندند یا ملک خالد پادشاه عربستان را نوکر خارجی و اعلیحضرت پادشاه اردن را حسین اردنی نامیده و همه آنها را نوکر استعمار معرفی می‌کردند و برای آینده کشورها و قلمروهای سلطنتی‌شان خط و نشان می‌کشیدند... و جوانان معصوم ایران هم همه‌روزه هزارهزار در جبهه‌ها به خاک و خون می‌غلتیدند.

نتیجه این رفتارها، و استراتژی درواقع بی‌هدف، سرتاپا غلط و ضد ایرانی، چیزی جز شکست ملت بزرگ ایران به بار نیاورد!

در طول مدت جنگ حتی یک کشور عرب و یا مسلمان به کمک ما نیامد. دولت سوریه، که در آن سال‌ها پیوسته با عراق روابط خصمانه داشت و گاهی در مرزهای دو کشور تمرکزها و تظاهرات نظامی انجام می‌گرفت، در طول این دوران اختلافات خود را با عراق کنار گذاشته و از هرگونه تظاهرات و تمرکزهای نظامی در مرزهای شمالی عراق خودداری و پرهیز کرد. زیرا بیم آن می‌رفت که در چنین شرایطی بخشی از نیروهای عراقی در مرزهای شمالی درگیر شده و درنتیجه جبهه شرقی آن کشور در برابر نیروهای ایران تضعیف شود. این همان سوریه، متفق بزرگ ده‌ها ساله ایران است که در سال‌های اخیر دولت جمهوری اسلامی میلیاردها دلار سرمایه مورد نیاز کشور را صرف انواع کمک‌های نظامی و اقتصادی به حکومت ریاکار و دوروی آن کرده است.

در تمامی سال‌های پس از جنگ، سوریه در هر اختلاف و منازعه سیاسی و اقتصادی که ایران با کشورهای عرب داشته است، جانب آنها را گرفته و حتی در مورد نام قدیمی و اصیل «خلیج فارس» و یا مالکیت تاریخی ایران بر جزایر سه‌گانه ابوموسی و تنب‌های بزرگ و کوچک نیز، از برنامه‌ها و خواسته‌های کشورهای عرب پشتیبانی و حمایت کرده است!

باوجود آنکه بیشترین بار جنگ و ضایعات و تلفات آن بر شانه ارتش و ارتشیان بود، در تلویزیون و رادیوی دولتی و مطبوعات کشور، کمتر عکس و نشان و نامی از فرماندهان ارتشی دیده و یا شنیده می‌شد و هیچ‌گاه، هیچ افسر و یا درجه‌دار و سرباز زنده‌ای به‌صورت یک قهرمان جنگ در انظار ملی مورد تجلیل و تشویق قرار نگرفت. آیا عجیب نیست که در جنگی هشت ساله که ادعا می‌شود پیروز شده‌ایم، هیچ فرد نظامی زنده‌ای قهرمان نبوده است؟! درعوض مداحان و نوحه‌خوان‌ها معروف شده و یکی دو نفر از آنها در پایان جنگ به درجه ژنرالی رسیدند.

صدای مکرر و بدون وقفه نوحه‌خوانی مداحان و سینه‌زنی و عزاداری‌های مذهبی که

دائماً از رادیو و تلویزیون بخش می‌شد، اعصاب ملت را خُرد کرده بود. از نظر قدرت‌های شرق و غرب، قرار نبود برای هیچ‌یک از طرفین پیروزی در کار باشد، اما در پایان آنچه نصیب ایران شد، انهدام تأسیسات و ساختارهای حیاتی و حساس ملی و نابودی پرسنل و تجهیزات و سلاح‌های امریکایی و تحقیر یک ارتش شکست خورده بود که در طول جنگ هرگونه ابتکار عملیات و آزادی عمل از آنها گرفته شده بود. در پایان جنگ نیز تقریباً بیشتر فرماندهی‌های بزرگ و حساس و فرماندهی نهادهای دفاعی در اختیار سرداران سپاه قرار گرفت. به عبارت دیگر از دوران جنگ تاکنون، علاوه بر فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب، ریاست ستاد نیروهای مسلح، وزیر دفاع و فرمانده نیروهای انتظامی نیز پیوسته در انحصار سپاه انقلاب و یا بسیج قرار داشته است.

* * *

چنانچه بخواهیم به یک جمع‌بندی کلی، جامع و مختصر برسیم، باید عوامل عمده شکست ایران را طی هشت سال جنگ این‌گونه بیان کنیم:

۱. فقدان یک استراتژی ملی و نظامی منطقی. فقدان این استراتژی ملی، استراتژی جنگ و عملیات رزمی را تحت‌الشعاع قرار داد و در کنار بسیاری اقدامات و خطاهای شبه‌عمدی، موجبات نابودی یگان‌های نظامی و تأسیسات حیاتی و حساس مملکت را فراهم آورد.
۲. وحدت فرماندهی. وحدت فرماندهی یکی از اصول اولیه و تغییرناپذیر جنگ است که در دوران جنگ وجود نداشت.
۳. ارائه هدف‌های غیرقابل حصول و غیرقابل توجیه. اهداف ارائه شده هیچ‌گونه هماهنگی و هم‌خوانی با اهداف و مصالح و منافع ملی نداشتند و علاوه بر آن، تمامی کشورهای جهان به‌ویژه کشورهای مجاور و منطقه را نیز از نظر سیاسی و روانی علیه ما تحریک شدند.
۴. عدم وجود رهبری صحیح. از دیدگاه جامعه‌شناختی و روان‌شناختی، ملت ما ملت عجیبی است. ملتی که شعار «ما همه سرباز تویم خمینی، گوش به فرمان تویم خمینی» سر می‌دهد، در صورت داشتن یک رهبری درست با چنین ظرفیتی از تسلیم و فرمانبرداری، می‌تواند بزرگ‌ترین پروژه‌های ملی را به سرانجام برساند، ولی متأسفانه طی جنگ رهبری نادرست، استراتژی غلط، و اجرای ناشیانه برنامه‌ها و عملیات دفاعی، موجب شد که نظام اسلامی نتواند از ظرفیت وطن‌پرستی و ایثار فرزندان پاک‌نهاد مملکت بهره‌برداری کند. در عوض رهبری جنگ مرتب اظهار می‌کرد که جنگ اصلی تازه زمانی آغاز می‌شود که آخرین گلوله و تجهیزات به اتمام برسد!

۵. عدم بهره‌گیری از مشاوران و فرماندهان ارزشمند. از مجموعه خرابی‌ها و نابودی‌های جنگ و پیامدهای ناگوار ریز و درشت آن که بگذریم، معمولاً تجربه نشان داده است که جنگ از جهات گوناگون موجب جهش‌های علمی و اجتماعی و رشد و ترقی ذهنی جوامع بشری و ملت‌ها می‌شود، ولی متأسفانه کارگردان‌های اصلی، جنگ ایران و عراق را به‌گونه‌ای از قبل کنترل کردند که ایران در پایان آن نیز نتواند از این امتیاز جنگ بهره‌مند شود. با این وصف، امتیازی که این جنگ هشت ساله برای ملت ایران داشته، آن است که ایران را از آن حالت خمودگی که قرن‌ها دچار آن شده بود، خارج کرد و ملت و ارتش ایران در عمل با شдاند و مشکلات یک جنگ خارجی تا اندازه‌ای آشنا شده و پایداری روحی و اعتمادبه‌نفس بیشتری پیدا کردند.

سال‌های پس از جنگ ایران و عراق

در اواخر دوران جنگ، عدم رضایت به اندازه‌ای بالا رفته بود که کمی بعد، در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی بارها در استان‌های مختلف شورش‌هایی بزرگ و خونین به ظهور پیوست. یکی از عمده‌ترین وقایعی که پس از جنگ اتفاق افتاد، حملهٔ مجاهدین خلق برای تصرف بخش‌هایی از سرزمین‌های غربی کشور بود. مجاهدین خلق نام عملیات مزبور را «عملیات مرصاد» گذاشته بودند. با واکنش سریع نیروهای مسلح، به‌ویژه سپاه پاسداران، این عملیات با شکست مواجه گردیده و تلفات و ضایعات سنگین به هر دو طرف وارد شد. گفته شده است که هم‌زمان و یا بلافاصله پس از پایان این عملیات، بنابه فتوا و حکم صادره از سوی آقای خمینی، زندانیان سیاسی تمامی بازداشتگاه‌های کشور که اکثر آنان احکام قطعی داشتند و مشغول تحمل دوران حبس خود بودند، تحت بازجویی‌های مجدد و کوتاه‌مدت چند ساعته قرار گرفته و ظرف مدت چند روز هزاران نفر از آنها که روی عقاید خود پافشاری و از اظهار ندامت و توبه خودداری کرده بودند، به‌طور مخفیانه، در زندان‌ها به دار آویخته شدند و تنها معدودی از آنها از محکومیت به اعدام نجات یافتند. نحوه اجرای حکم اعدام و خاکسپاری این زندانیان، به اندازه‌ای محرمانه انجام گرفته بود که تا ماه‌ها بعد، حتی نگارنده که اوضاع روز کشور را به‌طور منظم مطالعه و تعقیب

می‌کردم، از واقعه پیش‌آمده بی‌اطلاع باقی‌مانده بودم.

در زمستان سال ۱۳۶۷ باوجود آنکه تمامی کارشناسان نظامی نتیجه جنگ را شکست و زیان ایران می‌دانستند، نظام جمهوری اسلامی اقدام به برپایی جشن‌های پیروزی کرد و در برابر حیرت ناظران جهانی، علاوه بر اعطای نشان‌های فتح و پاداش‌های فوق‌تصور به دست‌اندرکاران جنگ، به چند صد نفر از اعضای سپاه پاسداران که در فعالیت‌های دوران جنگ شرکت کرده بودند، بدون طی هرگونه مدارج و تحصیلات نظامی، درجات امیری (سرتیپی و سرلشکری) اعطا شد، و از همان تاریخ به بعد، طبق یک برنامه منظم، قدم‌به‌قدم، تمامی سمت‌ها و مشاغل کلیدی نیروهای مسلح و انتظامی کشور در اختیار فرماندهان و سرداران تازه‌وارد سپاه قرار گرفت.

یگان‌ها و سازمان‌های شهربانی کل کشور با ژاندارمری و با کمیته‌های انقلاب اسلامی در یکدیگر ادغام شدند و سازمانی بزرگ به نام نیروی انتظامی به‌وجود آمد که از تجهیزات و امکانات رزمی بسیار بالا برخوردار است. همه موقعیت‌ها، سازمان‌ها، و فرماندهی‌های نهاد تازه‌تأسیس نیروی انتظامی نیز در اختیار سرداران سپاه قرار گرفت که هنوز هم این وضعیت ادامه دارد.

غالباً کامیون‌ها و خودروهای سنگین نظامی تابوت‌ها و اجساد کشته‌شدگان جنگ را به تهران و سایر شهرها حمل می‌کردند و مراسم عزاداری و تشییع و استقبال از تابوت شهدا با شور و هیجانات مذهبی برگزار می‌شد. به موازات همین پروژه‌های اسلامی و شهیدپروری به بهانه حفظ ارزش‌های دفاع مقدس و پاسداری از خون شهدا رعایت پوشش و حجاب اسلامی بانوان، با شدت و حدتی بیشتر پی‌گیری شد و دیگر در هر کوچه و پس‌کوچه و سازمان دولتی و حتی بخش‌های خصوصی شعار «ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است» دیده می‌شد.

من از اواخر جنگ و طی سال‌های پس از آن، با آنکه به‌عنوان یکی از اعضای اپوزیسیون ملی گرا هیچ‌گونه نقش سیاسی و نظامی برعهده نداشتم، ناگزیر با نوشتن نامه‌های سرگشاده اقدامات دست‌اندرکاران را در معرض سؤال و انتقاد قرار دادم و با ارائه نامه‌ها کوشیدم تا از میزان آثار ضدملی و ضدمیهنی این‌گونه برنامه‌ها بکاهم.

در عراق نیز حزب بعث که در شرایطی به ظاهر انقلابی به قدرت رسیده بود، از همان ابتدای کار با شعارهای عوام‌فریبانه پوچ و توخالی به سرعت تمامی ارکان قدرت را در دست گرفته و در اختیار عده‌ای تازه به دوران رسیده گذاشته و هم‌زمان با تعدادی از کشورهای اروپای شرقی و غربی از در دوستی درآمد. حزب بعث هر صدای مخالفی را با

بیرحمی سرکوب کرد و گارد ریاست جمهوری را که برای پاسداری از انقلاب به موازات ارتش تشکیل داده بود بر همه شئون کشور مسلط ساخت و به این ترتیب رفته رفته شکاف میان ملت و حکومت افزایش یافت و پایه‌های دفاعی عراق به دلیل تحقیر ارتشی‌ها متزلزل شد. درچنین شرایطی صدام حسین به فکر توسعه طلبی و کشورگشایی افتاد و نیروهای مسلح خود را چندین سال در مرزهای ایران و پس از آن در کویت درگیر کرد.

از همان ابتدای حمله آمریکا به عراق، بسیاری از پرسنل هوایی و دریایی عراق به پایگاه‌های خارجی پناهنده گردیده و خیل عظیمی از نیروهای مسلح این کشور، گروه گروه تسلیم نیروهای مهاجم و یا اسیر شدند. وقتی کارها به کاردان سپرده نشود و هدف‌ها و برنامه‌های بی محتوا با مصالح و منافع ملی مغایرت داشته باشد، آنجاست که ارتشی یک میلیونی با وجود نفرت ده‌ها ساله از استعمارگران خارجی، برای دشمن به عنوان ناجی هورا می‌کشد.

در مورد ایران، می‌توان گفت برای نخستین بار کشوری ابتدا ارتش و نیروهای مسلح و منظم خود را نابود کرد و سپس به جنگ دشمن رفت و در پایان جنگ و پس از شکست خفت‌بار، ابتدا افراد آموزش ندیده را به درجات سرهنگی، سرتیپی و سرلشکری رسانده و سپس آنها را با درجات ژنرالی و افسر ارشدی، به منظور طی دوره‌های نظامی به مؤسسات آموزشی اعزام کرد! ...



توضیح بیشتر و بیان تمامی رویدادهای سیاسی، نظامی، اجتماعی و اقتصادی کشور در سال‌های پس از جنگ، علاوه بر آنکه از برنامه موردنظر این نوشتار خارج است، محتاج بحث و بررسی کامل است و در واقع توجه به هر گوشه آن نگارش صدها کتاب و مقاله را می‌طلبد.

خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند با مطالعه نامه‌های سرگشاده نگارنده، که متعاقباً به صورت پیوست چاپ و منتشر خواهد شد با رویدادهای ریز و درشت سال‌های پس از جنگ و تحلیل عواقب زیان‌بار آن، بیشتر آشنا شوند.



در تیرماه سال ۱۳۷۲، طی نامه‌ای سرگشاده خطاب به مجلس و دولت و ملت بسیاری از رویه‌های غیرمعقول و خلاف مصالح ملی را زیر سؤال برده و مورد انتقاد قرار دادم...
مأموران آقای حجت‌الاسلام فلاحیان، وزیر اطلاعات وقت، اوایل مهرماه ۱۳۷۲ به خانه من ریختند و پس از زیر و رو کردن تمامی لوازم خانه، همه اوراق و مدارکی را که برایم ارزنده بودند، از جمله اصل نامه‌های سرگشاده به همراه عکس‌های خانوادگی و آلبوم‌ها،

احکام نظامی و خدمتی که برایم جنبه افتخارآمیز داشتند و حتی شمشیر نظامی‌ام را ضبط کردند و در گونی ریختند و با خود بردند و مرا نیز با چشمان بسته به زندان اوین برده و در سلول انفرادی بند ۲۰۹ زندانی کردند.

روز بعد مرا با حالتی تحقیرآمیز و چشم‌های بسته به اتاق بازجویی بردند و ضمن پرسش‌های گوناگون، درخواست و پیشنهاد همکاری کردند که بدیهی است به‌طور شفاهی و کتبی و با صداقت و صراحت پاسخ دادم و اظهار داشتم که هرگز نمی‌توانم نسبت به مردمی که به من اعتماد دارند، ناجوانمردی کنم و با کمال نزاکت از قبول همکاری موردنظر آنها خودداری کردم. سپس نظر مرا درباره چگونگی اداره امور مملکت جویا شدند و من نظرات انتقادی و سیاسی خودم را طی چند صفحه اظهار کردم.

روز دیگر، مرا با چشمان بسته برای بازجویی بردند و گفتند حق ندارم سرم را بلند کنم. کسی که برای بازجویی آمده بود، با لحنی تمسخرآمیز پرسید: «سرهنگ توکلی، خوش می‌گذرد؟ آیا قصد داری خاطرات را بنویسی؟»

سپس، بلافاصله اضافه کرد: بابت هر کدام از نامه‌های سرگشاده که نوشته‌ای، چند هزار دلار گرفته‌ای یا پوندهایی که در بانک در خارج از کشور داری، از کجا آورده‌ای؟

با متانت پرسش‌های اهانت‌آمیز او را، که معلوم بود مقام اطلاعاتی بالایی دارد، پاسخ و توضیح دادم که دو سال قبل طبقه بالای خانه‌ام را فروخته و پول آن را، که مبلغ ناچیزی (حدود پنجاه هزار دلار) است، به‌طور قانونی از بانک ملی ایران ارز خریداری کرده و به وسیله همان بانک به خارج فرستاده‌ام. در این هنگام، بازجوی ارشد خطاب به آن مقام بالای اطلاعاتی اظهار داشت که تا آن لحظه از فروش خانه‌ام خبری نداشته است. سپس

مقام مزبور به‌طور تمسخرآمیز پرسید: «سرهنگ، قصد داشتی رئیس‌جمهور بشوی؟» من با آنکه زهر سوءنیت را در کلامش احساس کرده و متوجه شدم منظور او رئیس‌جمهور شدن از طریق غیرمعمولی و کودتاست، با این همه پاسخ دادم: «اگر قصد رئیس‌جمهور شدن داشتم، خودم را کاندیدا می‌کردم.»

مقام بالای اطلاعاتی از من سؤال کرد: «سرهنگ توکلی، مرا شناختی؟»

جواب دادم: صدای شما به‌نظرم آشنا می‌آید.

در خاتمه، مقام اطلاعاتی مزبور، که به‌طور محسوس قصد شکنجه و آزار روحی مرا داشت، درحالی‌که با چشمان بسته سرم به‌وسیله یکی از بازجوها به سمت پایین فشرده می‌شد، چون ظاهراً نتیجه دلخواهش را نگرفته بود، خواست ضربه روحی نهایی را وارد کند. زیرا پرسید: «نماز می‌خوانی؟»

پاسخ دادم: «بله می‌خوانم.»

باز پرسید: «نماز نافله و قفيله هم می‌خوانی؟»

جواب دادم: «خیر. اصلاً نمی‌دانم نماز نافله و قفيله چیست؟»

او توصیه کرد: «از من بشنو و دو سه شبی را که قبل از اعدام فرصت داری، هر شب نمازهای نافله و قفيله بخوان، تا شاید به‌عنوان یک مسلمان از دنیا بروی.»

به این ترتیب، اعدام مرا ابلاغ و ظاهراً به سمت در خروجی سالن حرکت کرد.

از شنیدن گفته آخر او بسیار ناراحت شده بودم. موقع خروج وی، بی‌اختیار از زیر چشم‌بند، نعلین قهوه‌ای و لباده طوسی رنگ او را دیدم و مطمئن شدم یک روحانی است. صدایش هم برایم آشنا بود و در نتیجه تشخیص دادم که آن مرد آقای ری‌شهری بود.

آقای ری‌شهری در آن دوران روزهای دوشنبه هر هفته از طریق رادیو و تلویزیون درباره تفسیر قرآن سخنرانی می‌کرد و من بعضی از این برنامه‌ها را شنیده و دیده بودم.

پس از آن، بازجوی دیگری به سراغم آمد و با خشونت و بی‌نزاکتی بیشتری برخورد کرد. با توطئه‌ای زیرکانه می‌خواستند برایم پرونده‌سازی کنند. مرا درباره ارتباط و دوستی چندین ساله‌ام با یکی از شخصیت‌های دانشمند ایرانی مقیم آمریکا سؤال پیچ کردند تا در نهایت از من برای اتهام جاسوسی اعتراف بگیرند و مرا متهم کنند که قصد براندازی داشته‌ام.

غروب آن روز، مرا که در سن ۶۵ سالگی از فرط بی‌خوابی و شکنجه روانی و فشار جسمانی ناشی از بی‌غذایی و بی‌دارویی در مرز سکته قلبی بودم، با چشمان بسته به دفتر معاون دادستان انقلاب بردند و باز هم تحت فشار گذاشتند که بگویم جاسوسم.

صبح روز سوم هم بازجویی و صحنه‌سازی ادامه یافت و به من گفتند تا زمانی که اقرار به جاسوسی نکنم، همین رویه ادامه خواهد داشت. غروب روز سوم، یک نفر عضو ظاهراً ارشد امنیتی بالای سرم آمد و شروع به فحاشی و ناسزاگویی به من و همقطاران ارشد نظامی و سیاسی‌ام، از جمله تیمسار ارتشبد جم، آقای مهندس بازرگان و تیمسار سرتیپ امیررحیمی کرد. اعتراض داشت که چرا نامه‌های سرگشاده می‌نویسم که اپوزیسیون داخلی و خارجی منتشر و تکثیر کنند؟ مرتب تهدید و اهانت می‌کرد که تو و امثال تو را غربال می‌کنیم و به لجن می‌کشیم و از صحنه حذف می‌کنیم تا جامعه یکدست حزب‌اللهی و پاک و بی‌غل و غش شود.

حدود ساعت ۸ شب، به‌قدری حالم وخیم بود که بازجو خود اقرار کرد رنگ صورتم سفید شده و درحال ایست قلبی هستم. بنابراین، مرا به سلولم برگرداندند و من که در روزهای بازجویی از داشتن داروهای لازم نیز محروم بودم، پس از دوازده ساعت بازجویی مداوم و زجرآور، همراه با اهانت و تحقیر و ارعاب، به‌قدری احساس ضعف می‌کردم که

تلوتلوخوران با چشم‌های بسته روی نرده‌های راه‌پله پرت شدم و دندانم شکست. یک هفته بعد، برای چهارمین بار به همان شیوه گذشته مورد بازجویی قرار گرفتم. این بار به من گفتند: «تو در داخل و خارج از کشور محبوبیت و شهرت پیدا کرده و مورد توجه مخالفان و اپوزیسیون قرار گرفته‌ای و حال که با ما همکاری نمی‌کنی، ناچاریم برای مصالح مملکت، چهره تو را خراب کنیم.»

بازجویی را بارها از اوّل تا به انتها تکرار می‌کردند تا شاید در یکی از بازجویی‌ها اشتباه کنم و کلام و یا جمله‌ای که برای پرونده‌سازی موردنظر آنها مفید باشد، بر زبان بیاورم و یا در بعضی از موارد به علت خستگی بعضی مطالب را فراموش کنم.

پس از تحمل حدود سه هفته زندان در سلول انفرادی، که در تمامی این مدت از وضعیت من با دوربین مداربسته فیلمبرداری می‌کردند، به یکی از بندهای عمومی زندان اوین منتقل شدم و فقط یک بار، حدود یک ساعت، برای هواخوری و پیاده‌روی به فضای باز زندان رفتم.

در تاریخ یازدهم آبان ماه ۱۳۷۲، پرونده سرپا قلابی و بی‌اساسی را که برایم تشکیل داده بودند، به دادگاه انقلاب احاله کردند و به حکم دادگاه با سپردن ده میلیون تومان وثیقه ملکی آزاد شدم. این مبلغ در آن تاریخ برابر با بهای یک آپارتمان یا خانه مسکونی بود.

سرانجام، پس از حدود سه سال ناراحتی و بلاتکلیفی، ابتدا در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۷۵^۱ و نهایتاً در تاریخ ۴ مرداد ماه همان سال بنده را محاکمه و بنا به گزارش وزارت اطلاعات که منشأ این پرونده بود، اتهام‌های مرا به شرح زیر قرائت کردند:

نامبرده که در دوران رژیم سابق بازداشت و به ۶ سال حبس با اعمال شاقه محکوم شده است، در ابتدای انقلاب به علت وابستگی و همکاری با جبهه ملی و نهضت آزادی، بنابه توصیه مهندس بازرگان، برای مدتی کوتاه ریاست موقت ستاد کل را برعهده داشته و به ارتکاب جرائم زیر متهم است:

الف. فراری دادن ارتشید قره‌باغی و فرماندهان عالیرتبه رژیم گذشته؛

۱. در این جلسه، آقای محسنی اژه‌ای، رئیس شعبه سوم دادگاه انقلاب، وکالت آقای دکتر نورعلی تابنده را که با بزرگواری دفاع از نگارنده را به‌طور رایگان پذیرفته بودند، به‌دلیل ملی‌گرایی و درویش بودن ایشان رد کردند و از من خواستند وکیل دیگری معرفی کنم و به‌این‌ترتیب در دادگاه بعدی از ادامه وکالت ایشان جلوگیری کردند. خوشبختانه، در دادگاه تجدیدنظر، وکالت آقای دکتر تابنده پذیرفته شد، ولی طبق معمول به هیچ‌یک از مدافعات و استدلال‌های محکم و منطقی ایشان توجهی نشد. به‌خاطر دارم آقای تابنده در هنگام مطالعه محتویات پرونده و بررسی مفاد پیشنهادهای وزارت اطلاعات بارها می‌فرمودند: «عجب وقاحتی!»

ب. نجات جان ژنرال‌ها و افسران عالی‌رتبه آمریکا در نیمه شب ۲۲-۲۳ بهمن ۱۳۵۷؛
 پ. نجات سفارت آمریکا و پرسنل و دیپلمات‌های آمریکایی مستقر در آن و بیرون راندن
 مهاجمان انقلابی از محوطه سفارت در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۵۷؛
 ت. اقدام علیه امنیت کشور از طریق جوسازی و شایعه‌پراکنی و نشر اکاذیب و پخش نامه‌های
 سرگشاده و هتک حرمت و توهین به مقامات عالی‌نظام اسلامی.

حدود دو ماه بعد، در تاریخ ۱۴ مهرماه ۱۳۷۵، به‌اتفاق وکیل مدافع به دادگاه انقلاب
 مراجعه نموده و رأی صادره را قرائت و رؤیت کردم. برطبق ماده ۵۰۰ قانون تعزیرات، به
 یک‌سال زندان محکوم شده بودم که بقیه مدت حبس به‌دلیل کبر سن به پرداخت یک
 میلیون تومان جزای نقدی تبدیل شده بود، ولی دادگاه به تقاضاهای مکرر من و وکیل مدافع^۱
 وقعی ننهاد و طبق معمول از ابلاغ کتبی رأی دادگاه و واگذاری یک نسخه از حکم صادره،
 خودداری ورزید. (در این سال من ۶۸ ساله بودم).

در دی ماه ۱۳۷۸، بار دیگر اینجانب را تحت‌عنوان خودداری از پرداخت مبلغ جزای
 نقدی که بخشی از محکومیت من بود، دستگیر و راهی زندان کردند. پس از یک شب در
 زندان دادرسی انقلاب در خیابان معلم به تحمل مدت صد روز حبس در زندان اوین
 محکوم شدم و مقرر شد به زندان اوین تحویل داده شوم، ولی مأموران اطلاعاتی توطئه
 کردند و مرا برخلاف حکم صادره به زندان قزل حصار، محل نگهداری محکومان
 موادمخدر و معتادان بردند و در آنجا مرا در میان معتادهایی که همگی درحال استعمال مواد
 مخدر بودند، انداختند. هرچه فریاد زدم که محل نگهداری من زندان اوین تعیین شده
 است، توجه نکردند و درنهایت چند روز بعد خانواده‌ام از بیم آنکه مرا به عمد معتاد کنند،
 پول را پرداختند.

چند شب بعد، ساعتی از نیمه شب گذشته، مرا از زندان قزل حصار خارج و در بیابانی
 تاریک و پر از برف رها کردند. نزدیکی‌های صبح، با ۳۹ درجه تب به تهران و خانه‌ام
 رسیدم.

۱. حضرت آقای دکتر نورعلی تابنده دامت ظلّله العالی، که یک‌سال بعد با لقب مجذوب علی‌شاه، به عنوان قطب
 درویش گنابادی برگزیده شدند، وکالت دفاع مرا به‌طور رایگان برعهده گرفته و موجب سرافرازی من شدند. دادگاه
 بدوی از قبول وکالت جناب دکتر تابنده خودداری کرد، ولی در دادگاه تجدیدنظر وکالت ایشان را پذیرفتند.

سخن پایانی

جنبش‌های انقلابی بزرگ یا کوچک به‌طور خلق‌الساعه و ناگهانی و بدون ریشه‌ها و علل قبلی خودبه‌خود برپا نمی‌شوند و هرچند جوامع انقلابی، کور و بی‌منطق عمل کنند، باز هم به سقوط ملی و فروپاشی کشور و ازهم گسیختگی جامعه نمی‌انجامد؛ مگر آنکه ریشه‌هایی گسترده و عمیق در عوامل و رویدادهای ضدملی و ضدمیهنی و خلاف اخلاق گذشته‌های دور و نزدیک داشته باشد.

فردریک نیچه، فیلسوف بزرگ آلمانی، می‌گوید: «ملت‌ها با فرهنگ والای خود راه ترقی و تعالی را می‌پیمایند و تنها با ضعف و فساد اخلاقی و انحطاط فرهنگی مسیر منتهی به سقوط ملی و زوال را طی می‌کنند.» نگاهی به تاریخ ملت‌هایی چون انگلستان، آمریکا، آلمان، ژاپن، و حتی فرانسه مبین این مدعاست.

فساد و انحطاط دوران پایانی فرمانروایی خاندان هخامنشی و ازجمله دخالت‌های موبدان و خواجه‌سرایان در امور حکومت، توطئه‌ها و برادرکشی‌های درون دربار سلطنتی و رویدادهای به ظاهر کوچکی مانند فرارهای مکرر داریوش سوم، خیانت‌های سیاست‌مردان و سردارانی چون تیری‌داتس، فرمانده پادگان پرسپولیس، خیانت ماهیار و جانوسیار و... و نهایتاً منجر به سقوط آن امپراتوری بزرگ شد.

رویدادهای سده پایانی حکومت ساسانیان، زراندوزی و جاه‌طلبی‌ها و دخالت‌های مغ‌ها و موبدان زرتشتی در امور حکومت و قتل‌عام‌ها و کشتار دگراندیشانی مانند مانی پیامبر و یا مزدک و پیروانش و باز هم قتل‌عام‌های داخلی دربار و تحقیر و تضعیف طبقه اشرافیان و... به سقوط آن امپراتوری بزرگ منتهی شد.

در تهاجم تاریخی چنگیزخان و اقوام مغول نیز، پژوهش‌گران تاریخی، فساد و توطئه روحانیت اسلامی و شیوع خرافات مذهبی و مظالم طبقه حاکمه و نارضایتی عمیق جامعه از کارگزاران دولتی و توطئه‌های خواجه‌سرایان و اعمال نفوذ نزدیکان شاه در امور مملکتی و ترس شاه از سپردن امور فرماندهی و ارتش به سرداران لایق را عوامل زمینه‌ساز ضعف حکومت خوارزمشاهی و سقوط کشور به چنگ قوم وحشی و خونخوار مغول دانسته‌اند.

کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی حکومت ملی دکتر محمد مصدق به دست مثنی ناآگاه و

فرصت طلب، آثار شوم خود را تا ۲۵ سال بعد در سقوط فرهنگی و نابودی استقلال و آزادی و سایر ارزش های ملی کشور، ظاهر ساخته و نشان داد.

هنگامی که یک یا چند فرزند خانواده، پدر خانواده را می کشند، آثار آن فقط به مرگ پدر محدود و منحصر نمی شود، بلکه روی سرنوشت سایر فرزندان کوچک و بزرگ او و اخلاف و اعقاب آنها نیز تأثیر می گذارد.

بدیهی است هرگونه موفقیت و پیشرفت در برنامه های ملی، در رأس همه عوامل و ابزارهای لازم، به وجود عامل بزرگ اخلاق و به عبارت دیگر، پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک نیاز دارد. این سه عامل، ارکان اساسی فرهنگ ملی و در نتیجه پایه و اساس اقتدار ملی اند.

در حال حاضر، کار انحطاط اخلاقی و نابه سامانی های فرهنگی کشور تا به آنجا رسیده که حتی در صورت روی کار آمدن یک حکومت ملی و استقرار یک دموکراسی واقعی و ایده آل نیز، بزرگ ترین و اولین مسئله ای که در برابر حکومت قرار می گیرد برخورد با مشکلات و موانع ناشی از تنزل اخلاق عمومی جامعه ای است که محققاً عامدانه و آگاهانه به سمت انحطاط و فساد سوق داده شده و متأسفانه در بهترین شرایط مدیریت و فراهم بودن کلیه امکانات مادی و معنوی، اصلاح و سامان آن دست کم به دو تا سه نسل زمان نیاز خواهد داشت.

در مورد مسائل و مشکلات کنونی و مطالبات استقلال طلبانه و آزادی خواهانه ملت ایران، آنچه مورد تأیید و توجه قدرت های شرق و غرب و به ویژه اروپاست، اقتدار پوشالی و در عین حال بی پایه و اساس ایران است. از نظر آنها این قدرت و پیشرفت نباید اساسی متین داشته باشد تا در مقابل اربابان اصلی به یک مدعی و تهدید و خطر جدی مبدل نشود. ایجاد ارتش و نیروهای مسلح مجهز، برای یک کشور به تنهایی قدرت واقعی به ارمغان نمی آورد، بلکه فرهنگ ملی و سطح بالای آگاهی ها و علوم و رونق اقتصادی و نظم و انضباط و ایمان و اتحاد و همبستگی ملی، پایه های قدرت و استقلال و آزادی یک ملت به شمار می روند؛ بنابراین یکی از روش های قدرت های استعماری برای رسیدن به خواسته ها و برنامه های مورد نظرشان تضعیف کشورها از لحاظ فرهنگی و اقتصادی است و برای این منظور فساد را در این دو زمینه رواج می دهند.

در مبارزات ملی برای تغییرات و تحولات ملی و رسیدن به دموکراسی و استقلال، متأسفانه قدرت های استعمارگر خارجی به قدر کافی صبر و تحمل دارند و طرح و برنامه های خود را در فرصت کافی و در طول زمان و سال های طولانی با تغییرات جهانی و

مقتضیات زمان، هماهنگ و پیگیری می‌کنند. استعمارگران بزرگ قدرت و دیپلماسی بین‌المللی را در اختیار دارند، نظام اطلاعاتی پر قدرت و گسترده دارند و پیوسته برنامه‌ها و اقدامات خود را با سایر قدرت‌ها و کشورهای منطقه و جهان هماهنگ می‌کنند.

امروزه شرایط و اوضاع و احوال استراتژیکی جهان با ۳۰ سال پیش تفاوت فراوان کرده است. اروپای متحد، اروپای استعمارگر، که از ده‌ها قرن قبل از یک سو از نظر منافع و مصالح استراتژیکی، پیوسته با آسیا در کشمش و تنازع بوده و از طرف دیگر هدف‌ها و منافع دور و نزدیک آن با مصالح و منافع استراتژیکی امریکای نوظهور، مغایرت بنیادی و تضاد عمیق و گسترده دارد، با کمک همان قدرت‌های آسیایی و آمریکایی روزبه‌روز سیطره و سلطه قاهره خود را بر روی کشورهای منطقه خاورمیانه گسترده‌تر و مستحکم‌تر می‌کند. اروپا با وجود همه سلطه‌جویی‌های جهانی خود، از درگیری در یک جنگ عمومی و نامحدود و توتال پرهیز می‌کند و به‌جای آن از رسانه‌های عمومی و جنگ‌های روانی بهره می‌گیرد و در شکل‌گیری و ایجاد رژیم‌های استبدادی و غیردموکراتیک، نقش زیربنایی بی‌چون و چرا دارد و کشورهایی را که کاملاً زیر کنترل و سلطه همه جانبه کشورهای اروپایی‌اند، با کمک قدرت‌های بزرگ آسیایی و آمریکایی به‌منظور سرکوب ملت‌های خود، تائب دندان مسلح و از نظر سیاسی و بین‌المللی حمایت و پشتیبانی می‌کند.

از نظر نگارنده با آنکه دولت آمریکا دست‌کم در ۶۰ سال اخیر در خاورمیانه و کشورهای منطقه خلیج فارس و از جمله ایران حضور سیاسی و نظامی چشمگیر داشته است، ولی این حضور و نفوذ که همواره از نظر بریتانیا لازم و مورد تأیید بوده است، طی تمام این سال‌ها به اندازه‌ای کنترل شده و محدود بوده که هرگز نتوانسته است از حدودی مشخص فراتر رود. در تمامی ۶۰ سال گذشته و حتی امروز نیز حضور سیاسی و نظامی آمریکا به‌عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ در برابر سایرین (روسیه، چین و هند) ضروری بوده، ولی هرگز به جز چند مورد تأیید شده از سوی انگلستان، امکان و قابلیت اثرگذاری مستقل نداشته است. البته نمی‌توان انکار کرد که حضور و نفوذ قدرت آمریکا در کشورهای خاورمیانه، در سیر تحول‌خواهی و تلاش ملت‌های منطقه برای رسیدن به استقلال و دموکراسی نقشی کارساز داشته است.

به‌طور کلی در تمامی انقلاب‌های عمده جهان که اصول بایرجا و مستحکم آنها موجب استقرار آزادی و حکومت مردم بر مردم شده است، غالباً انقلاب از خارج از محدوده هیئت حاکمه نشئت گرفته و آغاز شده است، نه با همکاری خود هیئت حاکمه و ارکان

اصلی نظام ارتجاعی پیش از آن.

یکی از دلایل موفقیت جنبش انقلابی انگلستان به رهبری آلبور کرامول علیه سلطنت مطلقه قدیم در زمان چارلز، این بود که هدف‌های اصولی جنبش برای رهبران آن کاملاً بررسی شده و روشن و مشخص بوده و به قدرت‌های خارجی اروپا از جمله فرانسه و اتریش و آلمان نیز اجازه دخالت داده نشد.

کرامول، امور ملت را به طبقه یا گروهی خاص نسپرد و استبداد گروه یا طبقه‌ای دیگر را جانشین استبداد حکومت مطلقه پادشاهی، نکرد.

متأسفانه در سایر انقلاب‌های بزرگ که از اوایل قرن بیستم به وجود آمده، چون کارگزاران اصلی، قدرت‌های استعماری ذی‌نفوذ در منطقه بوده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که انقلاب، به جای حرکت به سوی آزادی و حکومت مردم بر مردم، برعکس راه استبداد مطلقه و استعمار و استثمار و به زنجیر کشیدن طبقات مختلف جامعه و مردم را در پیش گرفته و به مختصر جنبش و حرکت‌های آهسته قبلی نیز پایان داده و استبداد مخوف را جانشین آن نموده و ضربه نهایی را بر پیکره آزادی و استقلال ملی وارد کرده است.

در انقلاب مشروطیت ایران نیز جنبش‌ها با همکاری همان قدرت‌های اداره‌کننده قبلی، (سلطنت و روحانیت) به حرکت درآمدند و طبعاً آن تأثیری که باید در رسیدن ملت به آزادی و استقلال و دموکراسی داشته باشند، به‌طور کامل به‌دست نیامد.

در سال ۱۳۴۲ به دلیل حضور دکتر مصدق که هنوز زنده بود و وجود بیمار و ناتوانش با سرطان دست و پنجه نرم می‌کرد، جبهه ملی و ملی‌گراها، در کنار طبقات مذهبی قرار نگرفتند. برنامه‌ای که بعدها در سال ۱۳۵۷ به آسانی به مرحله اجرا درآمد.

در سال‌های نیمه اول دهه ۱۳۴۰ هنوز مردم روشنفکر جز راه مصدق و جبهه ملی چیزی دیگر را نمی‌پذیرفتند، هنوز ملی‌گرایی و فرهنگ ملی آبرو و اعتباری داشت، هنوز موج ملی‌گرایی و امید به راه مصدق در اوج بود، هنوز عدم رضایت از بعضی روحانیون وجود داشت، هنوز پیروی راه مصدق که رعایت و اجرای اصول قانون اساسی مشروطه است با تبلیغات و تمهیدات گسترده به‌عنوان راه اهریمن به نسل‌های بعد القا نشده بود، و هنوز نسل‌هایی که خود یا پدران‌شان شاهد و ناظر سال‌های ۲۹ تا ۳۲ بودند، حیات داشتند و به‌خاطر می‌آوردند که در اواخر کار مصدق بعضی از روحانیون پرنفوذ چه ضربات مهلکی بر پیکره حکومت ملی نواختند و نتیجه آن شد که سرانجام با سقوط حکومت ملی، قداست نظام پادشاهی درهم شکست، مردم به‌گونه‌ای جبران‌ناپذیر نسبت به حسن نیت آمریکا نیز بی‌اعتماد شدند، و بسیاری از تلاش‌ها، همکاری‌ها و خدمات ارتش و ملت نیز

خشتی شد و بر باد رفت.

در انقلاب سال ۱۳۵۷ بخش بزرگی از نیروی محرکه جنبش از خارج از کشور نشئت گرفت و از سوی برنامه‌ریزهای جهانی و بین‌المللی، هدایت، تقویت و پشتیبانی می‌شد، دست‌های همان قدرت‌های قبلی و همچنین هیئت حاکمه نظام وقت و روحانیون مقتدر، که همیشه در اداره جامعه نقش کارساز داشته‌اند، به‌خوبی دیده می‌شد.

به این ترتیب بود که جنبش انقلابی ملت ایران نتوانست به اهداف و خواسته‌های اولیه‌اش (رسیدن به آزادی، استقلال، و دموکراسی) دست یابد و مانند انقلاب‌های روسیه، چین، و تعدادی دیگر که نیروهای روشنفکر نقش کمرنگ‌تری داشتند، سرانجام با وضعی بسیار نامطلوب‌تر به استبدادی پس‌خفقان‌آورتر منتهی شد.

بسیاری از روشنفکرها و ملی‌گرایان چندان حساسیتی برای نام‌گذاری انقلاب قائل نبودند؛ زیرا تصور می‌کردند نام انقلاب نه در اصول هدف‌های ملی و خواسته‌های جامعه، تفاوت زیادی ایجاد می‌کند، و نه خواسته‌ها و منافع و مصالح ملی را نقض یا نفی می‌کند. آنچه برای ملی‌گرایان روشنفکر اهمیت داشت، کیفیت‌های محتوایی و اهداف انقلاب بود که ظاهراً با هدف‌ها و خواسته‌های ملی هماهنگ و منطبق اعلام شده بود. برعکس تصویری که بعضی از منتقدان امروزی دارند، در آن دوران که ایران در معرض تهدیدات همه‌جانبه از سمت اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم بین‌الملل بود، بسیاری از وطن‌پرستان آینده‌نگر بر این عقیده بودند که پسوند اسلامی به‌طور موقت هم که شده می‌تواند تا میزانی از ترفندها و توطئه‌های کمونیستی و انحراف ناگهانی انقلاب و تبدیل آن به یک شورش سوسیالیستی و کمونیستی جلوگیری کند.

به خاطر بیاوریم که در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نیز در ابتدای امر، شعارها جنبه منحصرراً کمونیستی نداشتند، و در آغاز حکومت و صدارت تروتسکی بیشتر شعارها صرفاً آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه بودند، اما پس از پیروزی انقلاب، خواسته‌ها و آرمان‌های وطن‌پرستان ملی نادیده گرفته شد و ملی‌گراها با سرعت از صحنه به خارج پرتاب شدند.

از نظر نگارنده به‌عنوان یک کارشناس و پژوهشگر انقلاب، این گفته معروف که «انقلاب فرزندان خودش را می‌خورد» به هیچ وجه مأخذ علمی و یا منطقی ندارد، کما آنکه در انقلاب‌های ملی با اصالت که ریشه‌ها و زمینه‌های طبیعی خودجوش دارند؛ مانند انقلاب انگلستان به رهبری آلبور کرامول، و یا در تحولات آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه آمریکا، چنین رویدادهایی صورت نگرفت.

در انقلاب‌های فاقد اصالت و منطق ملی، که بیشتر آنها توسط قدرت‌های استعمارگر و

بزرگ خارجی بر پا می‌شوند، اگر پیش‌زمینه‌های ملی نیز در جنبش‌های انقلابی وجود داشته باشد، قدرت‌های استعمارگر غالباً به موقع از فرصت استفاده نموده و بر موج هیجانات انقلابی سوار می‌شوند و کنترل و رهبری واقعی و غیرآشکار آن را به دست می‌گیرند. آنها برای به راه انداختن انقلاب و موفقیت آن در برابر قدرت حاکم معمولاً از ملیون، روشنفکران، و شخصیت‌های با اعتبار و مورد اعتماد جامعه استفاده می‌کنند و پس از به دست گرفتن مهار و کنترل حکومت، با ترفندها و شیوه‌های گوناگون، آنها را به سرعت از سر راه برمی‌دارند.

در انقلاب کبیر فرانسه که ظهور آن در تغییر مسیر جوامع بشری و سرنوشت جهان تأثیرگذار بود، ملاحظه می‌کنیم که ابتدا گروه‌های تندرو «ژاکوبین‌ها» و «ژیروندن‌ها» را برپا کردند و آنها را به جان یکدیگر انداختند و تعدادی از مردان بزرگ و انقلابیون اصیل‌تر مانند دانتون - روبسپیر - مارا - میرابو و بسیاری دیگر را به گیوتین سپردند.

قدرت‌های استعمارگر همواره از شیوه‌های مختلف برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کنند و زمانی که شیوه‌ای کارایی و اثر موردنظر را از دست بدهد، با بهره برداری از نفرت و انزجار عمومی نسبت به هیئت حاکمه و نظام استبدادی (که خود برپا کرده و دوام آن را تا لحظه موردنظر پشتیبانی و تضمین کرده‌اند)، برنامه‌ای دیگر را با شیوه‌ای جدید پیاده می‌کنند.

* * *

یکی از شیوه‌های بسیار متداول و همیشگی استعمار برای ادامه حکومت و سلطه بر ملت‌ها، در آغاز کار ایجاد مقبولیت و محبوبیت با انواع ترفندها و شیوه‌های تبلیغاتی برای عوامل و کارگزاران موردنظر خود و سپس تبدیل این شخصیت‌های به اصطلاح محبوب به یک قدرت فردی و استبدادی است. بزرگ‌ترین سلاح استبداد هم اعمال سرکوب و ایجاد ترس و وحشت است. درواقع ایجاد ترس و وحشت هدف اصلی سرکوب‌هاست، به‌طوری که با از میان رفتن ترس ملت‌ها، استبداد نیز فرو می‌ریزد.

قدرت‌های استعماری، طی سال‌ها شخصیت‌ها و غماط موردنظر و وابسته به خود را با حبس و شکنجه‌های دروغین و با استفاده از قدرت عظیم رسانه‌ها، مطرح و محبوب می‌کنند و تعدادی را در اطراف آنها سازمان می‌دهند، سپس نفرت جامعه بدون تعقل و جان به لب رسیده را پشتوانه روی کار آوردن وابستگان مطرح شده و جدید خود می‌کنند.

نظام جدید تا مدتی با همان شیوه نفوذ فردی، برنامه‌های استعماری را پشتیبانی و حمایت می‌کند و زمانی که دست رهبر یا رهبران دروغین رو شد، در عمل به دیکتاتوری

مستبد تبدیل می‌شود و به سرکوب و اختناق جامعه می‌پردازد؛ و جامعه که اکثریت آن را نسل جدید تشکیل می‌دهد، مدتی با نظام سرکوب به مبارزه برمی‌خیزد و باز انقلاب می‌شود و چون معمولاً پیش‌ساخت‌های لازم برای دموکراسی فراهم نشده، استعمارگر مجدداً بر امواج انقلابی سوار می‌شود، و سپس این سیکل انقلاب‌های کنترل شده و بدون هدف ادامه پیدا می‌کند.

قدرت‌های استعمارگر نمی‌گذارند هیچ حزبی که برای کشور برنامه و خط مشی ملی و میهنی داشته باشد، تشکل پیدا کند. آنها مدت سی چهل سال، بیشتر یا کمتر، فردی را به عنوان دیکتاتور و هیئت حاکمه مشخصی را با روش‌های استبدادی در رأس امور کشورها قرار می‌دهند و آنها را حفظ می‌کنند تا در نهایت هنگامی که بخواهند یک نظام ویرانگری دیگر را روی کار بیاورند، مردم ناآگاه، بدون تعقل همه دستاوردهای سی چهل سال گذشته را مورد تهاجم قرار دهند و با خشم و انگیزه انتقامی نابود کنند.

جوانان و مردم این مملکت به‌ویژه کمونیست‌های طرفدار شرق و یا ساخته استعمارگران غربی باید بدانند که طبع هیچ‌یک از دو قطب استعماری، با ترقی و تعالی و پیشرفت و آبادانی و رونق فرهنگی و ملی ما، سازگار نیست.

دسته‌ها و احزابی که مخلوق قدرت‌های استعماری‌اند، تا آنجا که با طرح‌های درازمدت و کوتاه‌برد استعمارگران هماهنگی و انطباق دارند، به‌وسیله خود آنها حمایت و نگهداری می‌شوند و دیکتاتورها و مستبدهای محلی نیز که همگی ساخته و پرداخته استعمارند، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از آنها حمایت می‌کنند، ولی هنگامی که دوران بهره‌دهی مفید آنها به‌سر آمد، به‌دست اربابان خود محو و نابود می‌شوند.

در دوران ریاست جمهوری پرزیدنت کندی در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۶۲ که من در ایالات متحده آمریکا در فورت براگ دوره جنگ‌های انقلابی و ضدانقلابی را طی می‌کردم و کندی به میزان بزرگی از محبوبیت دست یافته و گاه کنگره را تحت‌تأثیر قرار می‌داد، کاملاً به‌خاطر دارم والتر لیمپن، روزنامه‌نگار، نویسنده و منتقد بزرگ آمریکایی در یکی از روزنامه‌های نیویورک *تایمز* یا *واشنگتن تایمز* نوشته بود: «برای اعمال دیکتاتوری در یک کشور، هیچ چیز خطرناک‌تر از محبوبیت شخصیت‌های بزرگ سیاسی نیست.» و این همان چیزی است که پس از پایان جنگ جهانی دوم و ظهور دوران نئومپریالیسم در ایران به‌طور مداوم اتفاق افتاده است. ابتدا محبوبیت و دیکتاتوری شاهنشاه محمدرضا پهلوی و سپس برقراری استبداد سلطنتی و متعاقب آن ورود به صحنه آقای خمینی با آن محبوبیتی که اول

انقلاب به دست آورده بود و پیاده کردن سیستم ولایت فقیه و حکومت فردی کنونی که هنوز هم به نام ایشان و با استناد به همان محبوبیت سال‌های اول ایشان ادامه دارد.

شرایط و اوضاع آشفته ایران پیش از انقلاب

قبلاً گفته شد که در طول تاریخ پر فراز و نشیب ایران، چهار بار فساد و انحطاط هیئت حاکمه و دربار، طبقه روحانیت، طبقه اشرافیان، و طبقه نجبا و به تبع آن فساد و انحطاط جامعه، موجودیت و استقلال و تمامیت ایران را به ورطه سقوط و انحطاط چند صدساله کشانده و به پرتگاه ذلت و خواری انداخته است، و هر بار همراه با ایران تمامی منطقه نیز به شعاع متجاوز از هزاران کیلومتر دچار نابسامانی و سقوط شده و سپس بار دیگر با سر بلند کردن ایران و تجدیدحیات و استقلال و عظمت آن، کل منطقه مراحل توسعه و ترقی را آغاز کرده است.

در اینجا غرض من انتقاد و یا اظهارنظر در مورد نظام حکومت مشروطه سلطنتی نیست، چرا که همه می‌دانیم که حکومت پارلمانی انگلستان با نظام سلطنتی مشروطه، یکی از بهترین حکومت‌های ملی و مردمی است.

در هر یک از چهار سقوط بزرگ ایران، تاریخ نشان داده است که پادشاه برای مقابله با بحران و تهاجم دشمن متجاوز، نه تنها هرگز خود را به خطر نینداخته و قدم در میدان نهاده است، بلکه بسیاری از بزرگان و سرداران را نیز به نحوی از صحنه خارج کرده است.

در هر چهار سقوط تاریخی، نقاط ضعف مشترکی که وجود داشته عبارت‌اند از: انحطاط و ضعف دربار و هیئت حاکمه، فساد طبقه روحانیان و دخالت‌های آنها در امور حکومتی، ضعف و تزلزل روحی و محافظه‌کاری بیش از حد ارتش و از همه مهم‌تر تمرکز قدرت در دست شاه و فرار او و ترک صحنه در لحظات بحرانی و سرنوشت‌ساز ملی و بلامتکلیف گذاشتن دستگاه حکومتی و رها کردن نیروهای درگیر رزم در مناطق بحرانی.

در سال‌های قبل از انقلاب، طی متجاوز از ۲۵ سالی که از سقوط حکومت ملی مصدق می‌گذشت، ساختار هرم حکومتی و اجتماع چنان بر روی یک فرد متمرکز و پایه‌گذاری شده بود که در واقع کل هرم جامعه و نظام به‌طور واژگون و برعکس معمول روی نوک تیز هرم قرار گرفته و قاعده پهناور آن در بالا قرار داشت؛ و به این ترتیب برای هر بیننده و صاحب‌نظر سیاسی کاملاً روشن بود که اگر به هر دلیل نوک هرم شکسته شود و یا از زیر هرم بیرون کشیده شود، کل هرم سقوط می‌کند و متلاشی و نابود خواهد شد.

شاه ظاهراً ناخدا و رهبر و تصمیم گیرنده و تصویب کننده مبری از هرگونه مسئولیت بود. ایشان تصور می کرد بر اوضاع تسلط و اشراف کامل دارد، ولی اشراف و آگاهی شاه از اوضاع در حد گزارش ها و اطلاعات نادرستی بود که سازمان های اطلاعاتی کشور در اختیار ایشان می گذاشتند.

موجودیت کشور به یک و یا چند شخص ظاهراً نیرومند و مقتدر ولی منفرد وابسته بود. در رأس هرم قدرت ملی و در سطح کل کشور، مجموعه ای مسئول که کاملاً مستقل از وابستگی به قدرت های گوناگون، امور حال و آینده کشور را با دقت تحت نظارت قرار داده و مجموعه تلاش های همه جانبه ملی را برای حفظ تمامیت کشور هماهنگ و همسو کنند، وجود نداشت. به طور کلی در ایران یک نظام دموکراتیک ملی و یا سازمان و مجموعه ای که آنچه را همگان نمی بینند از قبل ببیند و خطر را از قبل تشخیص بدهد، و آنچه را برای رویارویی با حادثه و یا خطر لازم است، پیش از وقوع حادثه یا هجوم دشمن، برآورد کرده و آن را فراهم کند، هرگز وجود نداشته و ندارد.

به منظور حفظ و حراست مناطق حیاتی و حساس و برای مقابله با سیل، باید سیل شکن را از مدت ها قبل بسازیم، نه پس از سرازیر شدن سیل. سونتزو، فیلسوف و استراتژیست بزرگ چینی دو هزار سال قبل می گوید: «رهبران بزرگ ملی آنهایی هستند که بتوانند آنچه را دیگران نمی بینند، از سال ها قبل ببینند، و آنچه را برای مقابله با دشمن ضرورت دارد، از قبل بسازند و یا به موقع فراهم و آماده کنند.»

غفلت ها کار مملکت را ساخته بود. در شرایط وخامت بار نیمه دوم سال ۵۷، هیچ کس بجز شاه (تأکید می کنم، هیچ کس بجز شخص شاه) قادر نبود که با یک چرخش سریع به سمت دموکراسی و سپس ایستادگی در کنار تلاش گران راه آزادی، انقلاب را در سمت و سوی آرمان های ملی هدایت کند.

معمولاً، ارتش ستون مستحکمی است که در مقاطع بحرانی، نقش اساسی بازی می کند، ولی در ایران طی ده ها سال تلاش بر آن بود که ارتش به صورت عقیدتی (شاهنشاهی)، دگماتیک عمل کند. بر دیوار غالب دفاتر نظامی و آسایشگاه های سربازان، شعار: «شها، مهر تو کیش و آیین ماست - پرستیدن نام تو دین ماست» دیده می شد.

از دیدگاه سازمان های اطلاعاتی، بهترین فرماندهان نظامی، آنها بودند که در مسائل ملی مانند آدمک های کوکی، فاقد اراده و ابتکار شخصی، فقط پس از کوک شدن، در جهتی که تنظیم شده، حرکت کنند.

فرماندهان ارتش، حتی در بحرانی ترین مقاطع نیز توان برگزاری یک جلسه مشورتی

سیاسی را نداشتند، و در نتیجه ارتش به صورت یک هیولای مکانیکی، تنها به صورت نمادین فضا را پر کرده و قدرت مقابله با رویدادها را نداشت. ... در چنین فضایی، شاه بدون روشن کردن اوضاع و تعیین تکلیف ارتش، کشور را ترک گفت.

شاه در طول دوران سلطنتش هیچ منبع خبری جز ساواک و ضداطلاعات کذایی و اطرافیان متملقی که جز «صحیح می‌فرمایید» نمی‌گفتند، نداشت و تا آخرین لحظه‌های سقوط، به گردانندگان اصلی نظام و مزدوران و عمال خارجی که در اطراف او تنیده شده و نظام را تحت کنترل داشتند، بی‌توجه بود و یا این که از مقابله قاطع با آنها در تردید و هراس بود.

شاه که بیمار و تنها مانده بود، تا آخرین لحظات سلطنت، خود را جمع‌وجور نکرد و امکانات موجود جامعه را با راه‌حلی جدا از راهکارهای سنتی، برای برخورد با بحران بسیج نکرد. بحرانی که خود ایشان وسعت و عظمت و آثار وخیم آن را بارها اظهار کرده بودند.

شاه نجیب و شریف، می‌دانست که ائتلاف سرخ و سیاه که بارها از آن یاد کرده بود، تنها با حمایت کدام قدرت سیاسی و اطلاعاتی بزرگ جهانی می‌تواند تحقق پیدا کند، ولی هنوز هم با خوش‌باوری برای نجات و ادامه سلطنت و سلسله خود به روش‌های مسالمت‌آمیز و شیوه‌های سنتی متداول دو سه قرن اخیر می‌اندیشید و عمل می‌کرد، و از این که مردان سیاسی و نظامی بزرگ را برای مقابله با بحران به کار دعوت کند واهمه داشت و اصولاً نسبت به وجود چنین مردان بزرگی اعتقاد نداشت.

شاه هنوز هم از ایجاد یک گروه ضدبحران مقتدر که اگر ظهور می‌کرد شرایط موجود را به کلی به هم می‌ریخت، واهمه داشت و آن را مغایر مصالح سلطنت و برای بقای آن خطرناک می‌پنداشت.

آیا بهتر نبود که شاه به جای تشکیل شورای پوشالی سلطنت، یک کمیته ضدبحران مقتدر و قاطع را تشکیل داده و خود نیز در کنار آنها می‌ایستاد؛ و یا اگر هم سرزمین اهورایی را ترک می‌کرد، قدرت و اختیارات لازم را در اختیار آنها قرار می‌داد؟

شاه که سیستم اطلاعاتی وفاداری نداشت، جنبش و غوغای برپا شده و ریشه‌ها و عواقب آن را تا لحظه سقوط ندید و برای دفع آن به یک راهکار و راه‌حل به موقع و جدا از طرز تفکر قدیمی خود نیندیشید و بدون هرگونه واکنش مثبت یا منفی باقی ماند و به منظور توجیه ترک صحنه و رهاکردن کشور در بحران انقلاب، ادعا کرد از خونریزی پرهیز دارد و در نتیجه، راه‌حل انفعالی یعنی ترک صحنه آن هم بدون تعیین تکلیف دیگران را برگزید. درحالی که ۱۵ سال پیش از آن، خیزش مقدماتی این بحران را در سال ۱۳۴۲، با خشونت و خونریزی زیاد سرکوب کرده بود.

خروج شاه و تضعیف مواضع ملی گراها

از میان گروه‌های مخالف حکومت شاهنشاهی (از جمله ملی گراها و جبهه ملی، سازمان‌ها و احزاب متعدد چپ‌گرا، مذهبی‌ها و هواخواهان حکومت اسلامی)، تنها ملی گراها و جبهه ملی کلیه هدف‌ها، برنامه‌ها و تلاش‌های خود را بر پایه قانون اساسی مشروطه پادشاهی متمرکز نموده و با آنکه خواستار رعایت کامل و احترام به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر بودند، مع هذا برای براندازی نظام پادشاهی برنامه‌ای نداشتند. ترک نابجای وطن از طرف شاهنشاه، کلیه گروه‌های ملی را نیز در شرایط خاصی قرار داد که چاره‌ای جز تغییر موضع نداشتند.

ضعف رهبری و خطاهای شاه در بحران سال ۵۷ و ضعف روحی فرماندهان ارتش به‌تکلیف مانده، نه تنها انقلابی را که به‌خاطر رسیدن به آزادی و استقلال و دموکراسی آغاز شده بود به درهم ریختگی و انحراف کشاند، بلکه باعث تضعیف و به‌تکلیفی و سرگردانی ملی گراهای بدون سازمان که با به‌هم ریختن اوضاع، قابلیت هرگونه مانور سیاسی و اجتماعی را از دست داده و در مقابل طوفان حرکت‌های از قبل چیده شده راه‌کار دیگری نداشتند نیز شد و سرانجام بسیاری از آنها نیز به تدریج در سمت و سوی خاصی کانالیزه شده و درهم شکستند و حذف شدند.

اقدامات دموکراتیک ملی و مقاومت شاه در مقابل فشارهای بین‌المللی، محققاً می‌توانست مواضع سایر قدرت‌ها و همچنین نیروهای داخلی را به میزان چشم‌گیری تغییر دهد.



شاه، قاطعیت لازم یک رهبر بزرگ را برای برخورد با بحران‌ها نداشت.

خیلی‌ها امروز معتقدند اگر شاه می‌توانست رأساً تصمیم بگیرد و ضمن پافشاری بر روی مواضع میهنی و توصیه‌های معدود مشاوران سیاسی و نظامیانی که معتقد بودند شاه باید در ایران بماند، با یک چرخش سریع در سمت استقرار قانون اساسی و دموکراسی و تأمین خواسته‌های آزادی‌طلبانه و منطقی ملت گام‌های سریع برمی‌داشت، در آن صورت، چنانچه جامعه به‌سوی یک جنگ داخلی نیز پیش می‌رفت:

۱. ارتش در جریان برخورد، از اهمیت ماجرا بیشتر آگاه می‌شد.
۲. چنانچه برخورد مسلحانه مدتی قابل ملاحظه، حدود یک‌سال به‌طول می‌انجامید، الزاماً در ارتش نسل فرماندهان لایق‌تر، جسورتر، و مورد احترام‌تری روی کار می‌آمد.

۳. در طول آن مدت کوتاه، یک گروه ملی‌تر، مستقل‌تر، و با لیاقت‌تر در سایر نهادهای حکومتی مانند قوای مجریه، مقننه و قضائیه شکل می‌گرفت و یا ناچار روی کار آورده می‌شد.

۴. مسلماً رژیم استبدادی و خودکامه پادشاهی در کلیت خود، ناچار می‌شد در راستای خواسته‌های به حق ملت و پیاده کردن اصول مشروطیت و دموکراسی، گام‌های اساسی بردارد.

۵. اشخاص ضعیف‌النفس و همچنین افراد گروه‌های فرصت‌طلب، با آن سرعتی که در دوران انقلاب تغییر روش و موضع دادند، تصمیم نمی‌گرفتند و در تغییر موضع کمی تردید می‌کردند.

۶. احتمالاً بسیاری از افرادی که چون نقطه اتکای دیگری نمی‌دیدند و ناچار از روی ترس تغییر موضع دادند، با آن سرعت به جبهه مخالف نمی‌پیوستند.

۷. احتمال داشت آمریکا نیز در جریان این نبردهای داخلی و تحولات جدید تغییر سیاست و خط‌مشی بدهد.

۸. احتمالاً در جبهه روحانیت و مذهب‌یون نیز افراد و شخصیت‌های معتبر و استخواندارتری که منطقی‌تر فکر می‌کردند و به مصالح ملی و میهنی بیشتر تقدم می‌دادند و برای اصول دموکراسی و آزادی ارزش و احترام بیشتری قائل بودند، موضع مناسب‌تری پیدا می‌کردند و حذف آنها از صحنه، به آن سادگی که عملی شد، صورت نمی‌گرفت.

۹. نظام اسلامی نمی‌توانست به آن سادگی که پس از سقوط رژیم گذشته، ارتشیان را به گونه‌ای تحقیرآمیز کنار گذاشته و حذف کرد، رفتار کند و حتی پس از حذف آنها، بقیه ارتش نیز می‌توانست از موضعی مستحکم‌تر موجودیت و جایگاه ملی خود را حفظ کند و اصول خود را پا برجا نگه دارد و در این صورت ملت هم بیشتر روی ارزشمندی آنها حساب می‌کرد.

۱۰. بدیهی است در جریان برخورد دو نیروی فوق‌الذکر، نیروهای مسلح و رزمنده‌ای که بعدها به نام سپاه سازمان داده شد نیز شکل دیگری به خود می‌گرفت.

متأسفانه در یک جامعه عقب‌مانده، روشنفکرها هم، که می‌توانند در پیشبرد اهداف مثبت نقش مؤثر داشته باشند، نسبت به کشورهای پیشرفته عقب مانده‌ترند. به عبارتی عقب‌ماندگی یک جامعه شامل حال روشنفکرها هم می‌شود و آنها نیز نتوانستند مخاطرات را به موقع تشخیص داده و خود را برای واکنش و برخورد با آن آماده کنند.

روزی که انقلاب، دستان خود را با اعدام‌های فله‌ای به خون فرماندهان ارتش آغشته کرد، آلودگی آن چنان جبران‌ناپذیر شد که چراغ خرد جمعی خاموش و راه به سوی آرمان‌های استقلال و آزادی بسته، و پای به کژ راه‌ای گذاشت که به جای شکوفایی و عزت، به مفاک

تاریکی و ذلت منتهی می‌شد.

به‌زودی ایران با یک ارتش درهم شکسته و خالی از پرسنل تحصیل کرده و منضبط، درگیر جنگی شد که استراتژی مشخصی نداشت. جنگی که باقی‌مانده بنیه نظامی و اقتصادی و صنعتی و سایر امکانات ملی و جوانان پرشور و میهن‌پرستی را که آینده ایران به وجود آنها نیازمند بود، نابود و به این ترتیب سلطه استبدادی موردنظر اروپای متحد بر کشور حاکم شد.

در حال حاضر باید اذعان کرد که در ایران یک قدرت نظامی بزرگ شکل گرفته است که پایه‌ها و اساس آن بر خواست و امکانات ملی استوار نیست و می‌تواند در حفظ و یا برهم زدن موازنه قوای منطقه و در نهایت آغاز یک جنگ بزرگ نقشی اساسی ایفا کند که در هر صورت دودش به چشم ملت ایران خواهد رفت.

متأسفانه این قدرت بزرگ نظامی با سایر شرایط و امکانات ملی هماهنگی و انطباق ندارد و در غیاب یک دموکراسی ملی قادر به ایفای نقشی مؤثر به منظور تحقق و تداوم استقلال ملی، نخواهد بود.

این قدرت نظامی ظاهراً مقتدر نیز حکم همان تسیحی را دارد که اگر نخ آن سرش به جایی دیگر بند باشد، و کشیده شود به‌سادگی همه دانه‌ها فرو می‌ریزند.

بی‌نظمی‌ها، بی‌اخلاقی‌ها و فساد فراگیر و گسترده جامعه کنونی ایران، از عدم تناسب رویه‌ها و قوانین موضوعه با شرایط زمانی ناشی می‌گردد. در واقع تضاد ارزش‌های مدرنیته و تمدن کنونی جهان با رویه‌ها و محدودیت‌های شرعی و مذهبی، موجبات سرخوردگی‌ها و درهم‌ریختگی جامعه را فراهم کرده است.

نظم و نسق دادن به عوارض جانبی و خرابی‌های ناشی از واقعیت‌های یاد شده فوق، بسیار دشوار بوده و ده‌ها سال به طول می‌انجامد.

رویه‌های نادرست و اشتباهات عمد و یا غیرعمد کنونی، متأسفانه شرایط ایران را برای تجزیه‌ای بزرگ آماده می‌کند. چنین است سرنوشت ملتی بزرگ که هربار نه برای زندگی کردن، بلکه تنها برای نمردن تن به نکبت و زبونی می‌دهد و تسلیم زور و ظلم و فشار و ترفندهای استعمارگران جبار و حیل‌گر می‌شود.

با توجه به سرعت دگرگونی‌ها، از سی سال قبل تاکنون اوضاع و احوال دنیا به کلی در همه زمینه‌ها تغییر کرده و عصری جدید آغاز شده است. امروزه دیگر دوران حکومت استبدادی و رهبری فردی و ولایت مطلقه در تمامی جهان به پایان رسیده و در کشورهای اطراف ایران نیز اوضاع به کلی دگرگون شده و سیستم رهبر محبوب و غیرمحبوب در حال

برچیده شدن است. به دلیل همین تحولات است که دولت‌های استعمارگر نیز باید از این پس خط‌مشی‌های استعماری کنونی و گذشته را فراموش کنند و قدم به عصری جدید به نام «کنارآمدن با دموکراسی‌ها» بگذارند.

در تنظیم استراتژی ملی آینده ایران که البته باید پیوسته مورد توجه و بررسی قرار گرفته و دست‌کم هر ربع قرن یک‌بار در آن تجدید نظر شود، شخصاً تصور می‌کنم در حال حاضر خط‌مشی حفظ موازنه مثبت باید از اساسی‌ترین اصول سیاست خارجی ایران باشد.

در این خط‌مشی استراتژیکی علاوه بر حفظ روابط حسنه با تمامی قدرت‌های جهان و به‌ویژه با قدرت‌های بزرگ منطقه، در عین حال باید از وابستگی بیش از حد بهره‌یزیم و اجازه ندهیم که قدرت‌های بزرگ خارجی بیش از میزان و مرز تعیین شده، در امور ملی و مملکتی ما اثرگذار باشند. در تعیین میزان و مرز روابط دوستانه منطقه‌ای و یا جهانی، باید حفظ آزادی و امنیت ملی و استقلال کشور را مبنای اصلی قرار داده و میزان امتیازات مادی و معنوی و همچنین زیان‌هایی را که در رهگذر این دوستی‌ها ممکن است حاصل شود با این مبانی اصولی، مورد سنجش قرار داد.

مثلاً در مورد ایجاد روابط نزدیک با روسیه باید در نظر بگیریم که برابر تجربیات تاریخی گذشته و با توجه به اهداف استراتژیکی روسیه و وجود مرزهای مشترک طولانی میان دو کشور، قطع نمودن نفوذ روسیه، برای ما سخت‌تر و سنگین‌تر از قطع نفوذ آمریکا خواهد بود.

در همین انقلاب بهمن ۵۷، وقتی دولت ایران چند هفته قبل از انقلاب به دولت آمریکا اخطار کرد که مستشاران و پرسنل نظامی خود را خارج کند، دولت آمریکا ظرف مدتی کوتاه دستگاه مستشاری و پرسنل خود را که به روایتی با خانواده‌هایشان بالغ بر ۱۰,۰۰۰ نفر بودند، از سراسر ایران برچید و خارج کرد، ولی دولت روسیه که بارها مرزهای کشور ما را مورد تهاجم قرار داده و بخش‌های بزرگی از سرزمین ایران را تصرف و ضمیمه خود کرده است، چون یکی از هدف‌های استراتژیکی بزرگش دسترسی به آب‌های خلیج فارس و اقیانوس هند است، اگر در خاک ما رخنه و نفوذ عمیق داشته باشد، به این سادگی‌ها بساطش برچیده شدنی نخواهد بود.

ما به هیچ کشوری، نباید اجازه بدهیم که بر همه شئون کشور ما مسلط شده و ما را دستخوش بدبختی‌های ناشی از برنامه ایجاد حکومت جهانی و تأمین منافع ملی خود کنند. حفظ منافع ملی و تأمین امنیت و تمامیت سرزمینی، باید در رأس همه برنامه‌ها و طرح‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت ما باشد و تمامی سیاست‌های ملی از جمله خط‌مشی سیاست موازنه

مثبت نیز باید بر پایه تأمین منافع و هدف‌های ملی ما قرار گیرد. برخلاف نظریه سیاست‌پردازان استعماری، یک ایران مستقل و نیرومند و آزاد به زیان هیچ یک از قدرت‌های جهانی که در اطراف سرزمین اهورایی ما واقع شده‌اند نخواهد بود. ایران نیرومند و بی‌طرف، باید با نظام حکومت دموکراتیک و اتخاذ سیاست موازنه مثبت صرفاً به منافع و مصالح ملی فرزندان خود بیندیشد.

امتیازات موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک ایران

موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک سرزمین ایران و واقع شدن در نزدیکی محدوده قدرت‌های بزرگ روسیه، چین، هند، آمریکا، اسرائیل اروپای متحد و ناتو، برای کشور ما امتیازات و شرایط دفاعی ویژه و منحصر به فردی را فراهم کرده است.

مجموعه ظرفیت‌های موجود و بالقوه در موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک سرزمین ایران، موجب شده است که تمام قدرت‌های جهانی، کلیه تحرکات استراتژیک کشور ما را دائماً زیرنظر و ذره‌بین دقیق قرار داده و نسبت به هرگونه حرکت استراتژیک ایران و تجاوز از خط‌قرمزی که برای حفظ امنیت حیاتی خودشان ترسیم کرده‌اند، با حساسیت بسیار زیاد عکس‌العمل نمایند.

با توجه به موقعیت‌های مشروحه بالا، ایران می‌تواند در چارچوب امکانات، توانایی‌ها و ظرفیت‌های بالقوه خود و با تکیه بر اصالت‌های ملی، فرهنگی، و تاریخی و بالابردن سطح آگاهی‌های ملی و رشد و تعالی اخلاقی و توسعه تکنولوژی و علوم و بهبود شرایط اقتصادی ملت و ایجاد نیروهای مسلح ورزیده و مجهز به دانش‌های نظامی جهان، به یک قدرت ثبات‌دهنده در سطح منطقه و جهان تبدیل گردد.

یکی از امتیازات ملی ایران که در سطح منطقه بی‌نظیر است سلطه و نفوذ ریشه‌دار و عمیق فرهنگ ایران، بر روی ملت‌ها و اقوام موجود در فراسوی مرزهای سرزمینی ایران به شعاع متجاوز از هزاران کیلومتر است.

ما می‌توانیم از تعارض دائمی و ریشه‌داری که بین قاره‌ها و قدرت‌های بزرگ وجود دارد بدون چرخش کامل به سمت این و یا آن، بهره‌برداری کنیم و به این منظور باید در برنامه‌های ملی و استراتژیک خود، درنظر داشته باشیم که با هر محاسبه ژئوپولیتیک و سیاسی و اقتصادی همان‌طور که منافع اصلی و دور برد اروپا با رشد قدرت آمریکا در تعارض است، با رشد واقعی ملت‌های آسیا و به‌ویژه ایران نیز در تعارض است، و رشد ریشه دار ملت ما، چه از نظر اقتصادی و نظامی و چه از نظر تکنولوژی و علوم، با منافع دوربرد و امنیت کل قاره اروپا مغایرت دارد.

درعین حال می‌بایستی تا آنجا که هدف‌های ملی و منافع زیربنایی و پایدار ایران نقض نشود، با اتخاذ یک سیاست مستقل و پایدار از کلیه امتیازاتی که ممکن است از جانب این قدرت‌ها برای ما فراهم گردد، بهره‌برداری و استقبال شود.

جای هیچ‌گونه تردید نیست که با درنظر گرفتن رشد سالیانه بسیار بالای اقتصادی، تکنولوژیک و نظامی همسایگان پر قدرتی چون روسیه، چین، و هند در شمال و شرق سرزمین ایران، به‌زودی و در آینده بسیار نزدیک، موازنه قوای جهانی به‌ویژه در منطقه آسیا تغییر خواهد کرد.

بنابراین، الزاماً به توسعه روابط دوستانه و مثبت، با قدرت‌های بزرگ و درجه اول فعلی جهان، ازجمله آمریکا و انگلستان، نیاز اساسی داریم.

با اتخاذ سیاست ملی خردمندانه، و ادامه یک خط‌مشی پایدار و مستقل، مواضع ژئواستراتژیکی ایران چنان مستحکم و تثبیت می‌گردد که درصورت تجاوز (به‌ویژه تجاوز اتمی) یکی از قدرت‌های موجود در منطقه، چتر حمایتی سایر قدرت‌های جهانی به‌خاطر حفظ امنیت و موجودیت خودشان، چه بنخواهیم و چه نخواهیم به سود ما باز خواهد شد. استقرار حکومت دموکراتیک، تقویت روح ناسیونالیزم و توسعه قدرت منطقه‌ای ایران به سود صلح و ثبات جهانی است و می‌تواند جلوی افزون‌طلبی‌های قدرت‌های ذی‌نفع در منطقه را بگیرد.

ناسیونالیزم و اقتدار نسبی یا همه‌جانبه ایران در صحنه خاورمیانه و آسیا احتیاج به هیچ‌گونه مختصات تهاجمی و تعرضی ندارد. علائق و پیوستگی‌های تاریخی، فرهنگی، قومی ملت‌های همجوار نسبت به ایران، و نفوذ فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم پارسی در سرزمین‌ها و مناطقی به شعاع هزاران کیلومتر از کانون مرکزی ایران، نیاز به هرگونه اقدام و حرکت تهاجمی را در استراتژی دراز مدت این قدرت منطقه‌ای منتفی و حذف می‌کند.

شایسته است که رهبران دموکراسی‌های بزرگ جهان، پیشاپیش و از هم‌اکنون برای برچیدن استعمار و احقاق حقوق ملت‌های تحت ستم اقدام کنند؛ وگرنه دیر یا زود استعمارگران ستمگر با بهره‌برداری از جهل مردم زیرستم، ریشه‌های آزادی و استقلال را در کشورهای آزاد جهان نیز سوزانده و نابود خواهند کرد.

مسئله آن است که آیا جهان ترجیح می‌دهد که ایران به‌عنوان یک آتش‌زنه در منطقه نقش ایفا کند یا به‌عنوان لنگر ثبات و تضمین‌کننده صلح و دوستی؟ ایران به‌طور بالقوه هر دوی این ظرفیت‌ها را داراست، و محققاً در یک دموکراسی ملی، مردم ایران صلح و دوستی و محبت را انتخاب خواهد کرد.

هرگونه استقلال و قدرتمند شدن نظامی ایران تا آنجا برای آمریکا و اروپا امکان پذیرش دارد که کشورها و منابع نفت و انرژی منطقه خاورمیانه را با مخاطره و تهدید جدی روبرو نکند و همین احساس و موضع گیری درباره روسیه نیز صادق است و تا آنجا برایش پذیرفتنی است که قدرتمند شدن ایران تهدیدی حیاتی را برای کشورهای مشترک المنافع روسیه و منابع نفتی آسیای مرکزی فراهم نکند.

از آنچه تا اینجا گفته شد، نتیجه می گیریم که ناسیونالیزم ایران باید کاملاً خردگرا باشد و خود را از تعصبات خشک دور نگه دارد. بهترین و خردمندانه ترین نوع حکومت برای ایران یک نظام دموکراسی همراه با تساهل مذهبی و حفظ حرمت تمامی مذاهب و عقاید شهروندان خود و مردم جهان است.

در مسائل مربوط به منطقه خاورمیانه، تا آنجا که با هدف های زیربنایی و موجودیت ملی ما در تضاد نباشد، حکومت ملی ایران باید تا حد ممکن، دیپلماسی مدارا و نرمش را در پیش بگیرد و یا با توجه به این ضرب المثل معروف جهانی «تا زمانی که کاملاً قوی نشده اید، سعی کنید بسیار نرم و انعطاف پذیر باشید.» از خشونت پرهیزد. در غیر این صورت، دیر یا زود، شکسته خواهد شد.

عدم ضرورت تعرض در ناسیونالیزم امروزی ایران

ناسیونالیزم ایران برای رسیدن به منافع و هدف های ملی خود، به تعرض و خشونت، که از مشخصه های ناسیونالیزم است احتیاج ندارد؛ زیرا شرایط امنیتی و اقتصادی و اجتماعی ملت ها و کشورهای منطقه که از دیر زمان طی اعصار و قرون بخشی از ما بوده و تحت تأثیر فرهنگ والا و انسان ساز ایران قرار داشته اند، آمادگی لازم را برای جذب و جلب ملت های منطقه برای همکاری در جهت تأمین امنیت و رفاه منطقه فراهم کرده است.

ناسیونالیزم ایران، در تعیین هدف ها و تنظیم استراتژی بزرگ ملی، باید کاملاً واقعیت های موجود منطقه و جهان پیرامون خود را درک کند و گرچه لازم است تعرض از فرهنگ ناسیونالیزم ایران حذف شود، ولی در عین حال برای برخورد با هرگونه تجاوز از سوی سایر قدرت های منطقه و جهان، باید کاملاً از نظر دفاعی و امنیت ملی آمادگی های کافی ایجاد کرده باشد و چون تعرض از اصول اجتناب ناپذیر جنگ است، ایران از لحاظ استراتژی ملی و نظامی در صورتی که بروز جنگ اجتناب ناپذیر شود، باید برای تعرض مقطعی نیز آمادگی های لازم را داشته باشد، ولی تا سرحد امکان از هرگونه درگیری پویجا پرهیز کند.

قدرت ملت، بزرگ‌ترین قدرت‌هاست، و اساسی‌ترین جوهره و خمیرمایه قدرت ملی تحقق دموکراسی و حکومت مردم بر مردم است که تمامی عوامل قدرت از جمله نیروهای انسانی، اقتصادی، سیاسی، مادی و معنوی کشور را در مسیر هدف‌ها و منافع ملی به کار می‌گیرد و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد.

در غیاب دموکراسی، حکومت‌ها به هر میزان از قدرت ظاهری که برسند - چون بر آزادی و اراده ملت‌ها متکی نیستند - مانند همه قدرت‌های خودکامه گذشته از بیخ و بُن فرو می‌ریزند و ملت و مملکت را با خود به کام نیستی و یا ضعف و زوال می‌کشانند. می‌توانیم به عنوان مثال از دولت اتحاد جماهیر شوروی در روسیه و حکومت رایش سوم در آلمان نازی یاد کنیم. از آنجا که دموکراسی و یا حکومت مردم بر مردم، و استقلال ملی، لازم و ملزوم یکدیگرند، بنابراین تحقق و حصول دموکراسی و حفظ آن که مترادف استقلال است، باید با رعایت بالاترین اولویت‌ها، در رأس تمامی هدف‌های بزرگ ملی قرار بگیرد.

مهم‌ترین چاره و راه نجات کشور ما و تحقق آزادی و استقلال ملت نجیب ایران، بالارفتن میزان آگاهی‌ها و توسعه آن در سطح جامعه است و این آگاهی‌ها زمانی به حد مورد نیاز خواهد رسید که در کنار آن آمادگی عمومی برای مبارزه و فداکاری در راه آزادی و استقلال وطن نیز فراهم شده باشد.



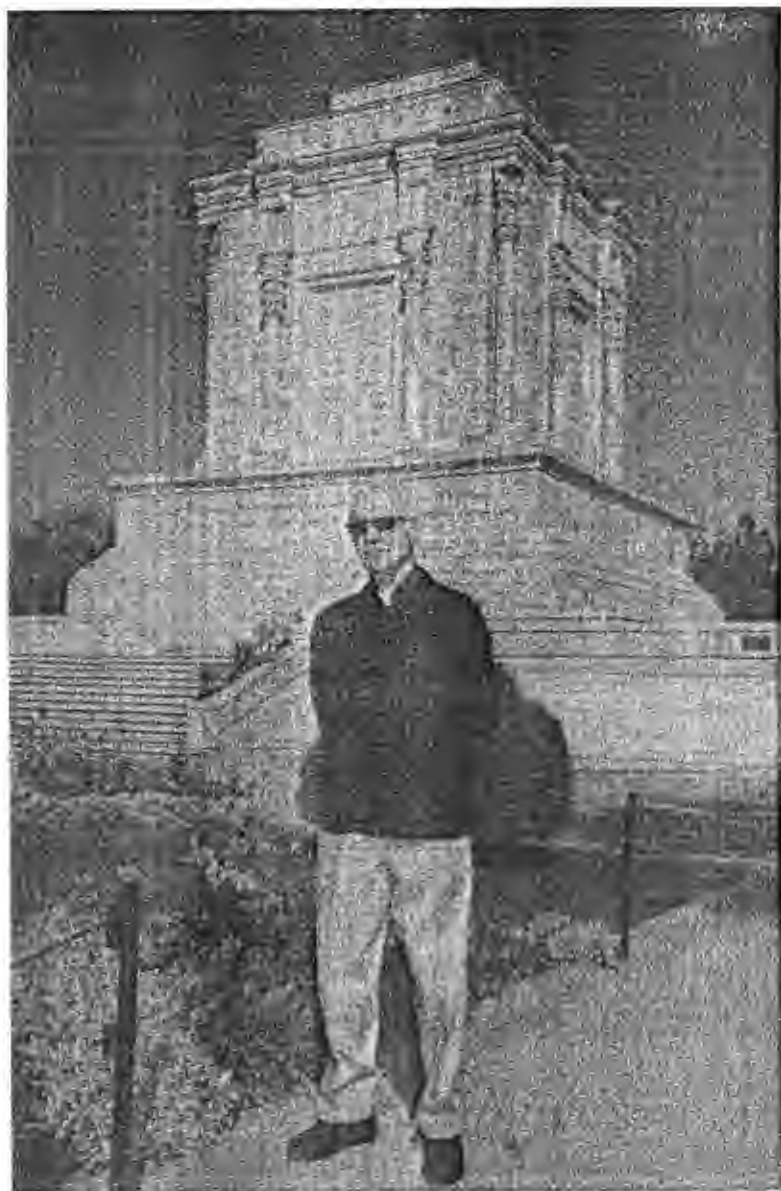
... و اکنون در سن هشتادوپنج سالگی، گه‌گاه در خیابان‌های شمیران پیاده‌روی می‌کنم، خیابان‌های مملو از جمعیت که احساس سرخوردگی از چهرهٔ یکایکشان پیداست. چه زمستان سردی، ... بر سر و رویم برف پیری نشسته و دیگر زیاد نیستند آنها که من می‌شناسم.

گاه در خیابان، پیرمردی با کنجکاو به من خیره می‌شود، بنده را نشناخته یا شناخته لبخند هم‌دردی به رویم می‌زند، و گاه هم متواضعانه می‌گوید: «ارادتمندم...» و در پاسخ با حرکتِ سر تعظیم و عرض می‌کنم: «بزرگوارید...» و هر دو با لبخندی دردناک، به راه خود ادامه می‌دهیم... و در جمعیت متراکم ناپدید می‌شویم... در اعماق ضمیرم نوشته‌های ارزشمند و بعضاً تلخ اما آموزندهٔ جرج اورول را به یاد آورده و غرق اندیشه‌های پردرد و رنج خود می‌شوم.

سرهنگ نصرالله توکلی نیشابوری
تهران - تیرماه ۱۳۹۲ خورشیدی

خشیارشاه از بلندیه‌ای
مشرف بر تنگه دریایی
سالامیس (سالامین)
جریان نبرد میان
نیروهای دریایی ایران و
آتن را نظاره میکند.





تصویر نویسنده (۱۳۸۹)

کتاب نامه

- اُناکار کلیما، «تاریخ جنبش مزدکیان»، ترجمه دکتر جهانگیر فکری؛ تهران ۱۳۵۹
- امیر تیمور (کلالی)، محمد ابراهیم، «ناگفته‌هایی از دولت دکتر مصدق» به کوشش: مرتضی رسولی پور؛ مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۰
- بازرگان، مهندس مهدی، «انقلاب ایران در دو حرکت»؛ مرکز پخش، دفتر نهضت آزادی ایران، بهار ۱۳۶۳
- بازرگان، مهندس عبدالعلی، «مشکلات و مسائل اولین سال انقلاب»؛ از زبان مهندس بازرگان، ناشر مؤلف، ۱۳۶۱
- پیرنیا، حسن، «تاریخ ایران باستان»، مؤسسه انتشارات نگاه؛ چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۶
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، «دو قرن سکوت (سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام)»؛ چاپ بیستم، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۴
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، «روزگاران (تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی)»؛ انتشارات سخن، چاپ هفتم، تهران ۱۳۸۴
- زعیم، کوروش، «جبهه ملی ایران (از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد)»؛ چاپ دوم، انتشارات ایران مهر، ۱۳۷۹
- طبری، تاریخ طبری.
- کریستن تن، آرتور، «ایران در زمان ساسانیان»، ترجمه رشید یاسمی، ۱۳۳۲
- کوثر، سرهنگ دوم ستاد بدیع‌الله، «سنگ‌نبشته‌ها سخن می‌گویند»، از انتشارات اداره روابط عمومی ستاد بزرگ ارتشتاران، چاپخانه ارتش
- کوهستانی‌نژاد، مسعود، «اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق»؛ نشر نی، چاپ اول، تهران ۱۳۸۳
- گیرشمن، «ایران از آغاز تا اسلام»، ترجمه دکتر محمد معین؛ تهران ۱۳۳۵
- لمب، هارولد، «چنگیزخان»، ترجمه رشید یاسمی؛ انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲
- مصور رحمانی، سرهنگ ستاد غلامرضا، «کهنه سرباز»، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، ۱۳۶۷

- نجاتی، سرهنگ غلامرضا، «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)»؛ مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپخانه شفق، ۱۳۷۱
- نقی پور، علی اکبر، «تاجی بر تارک تاریخ معاصر»، انتشارات ایران مهر، چاپ صفا، ۱۳۸۰
- هروی، دکتر مهدی، سمیعی، احمد، «۲۲ نخست وزیر در ۲۷ سال»؛ چاپ غزال، ۱۳۸۴
- General sir Percy Sykes, "*A HISTORY OF PERSIA*"; London, ROUTLEDGE AND KEGAN PAUL, 1969.
- Major-General A.I. Akram, "*The Sword of Allah*"; khalid ibn Alwaleed His Life and Campaigns, National publishing house LTD. Karachi-Dacca, 1970.

اعلام (اشخاص)

نام‌هایی که در بسیاری از صفحات یاد شده است (به ترتیب حروف الفبا)

آریانا، ارتشید دکتر بهرام	پهلوی، محمدرضا شاه	طالقانی، آیت‌الله سید محمود
امینی، دکتر علی	جم، ارتشید فریدون	قرنی، سرلشکر ولی‌الله
اویسی، ارتشید غلامعلی	خیمینی، آیت‌الله العظمی روح‌الله	قره‌باغی، ارتشید دکتر عباس
بازرگان، مهندس مهدی	سنجابی، دکتر کریم	قوام، احمد
بختیار، دکتر شاپور	صدیقی، دکتر غلامحسین	مصدق، دکتر محمد

نام‌هایی که در برخی از صفحات یاد شده است (به ترتیب حروف الفبا)

ازهاری، ارتشید غلامرضا	پهلوی، شهبانو فرح	فاطمی، دکتر حسین
اشرفی، سرهنگ حسینعلی	خسروداد، سرلشکر منوچهر	فروهر، داریوش
افشار طوس، سرتیپ محمود	رحیمی، سپهبد مهدی	فردوست، ارتشید حسین
امیرانتظام، مهندس عباس	رزم‌آرا، سپهبد حاجیعلی	قطب‌زاده، صادق
امیررحیمی، سرتیپ عزیزالله	ربانی شیرازی، آیت‌الله عبدالرحیم	کاشانی، آیت‌الله ابوالقاسم
بختیار، سپهبد تیمور	زاهدی، سپهبد فضل‌الله	مطهری، آیت‌الله دکتر مرتضی
بخشی آذر، سپهبد خلیل	شانمن، رالف	مقدم، سپهبد ناصر
بقایی، دکتر مظفر	شریعتمداری، آیت‌الله العظمی کاظم	مکی، حسین
بنی‌صدر، دکتر ابوالحسن	شریعتی، دکتر علی	نصیری، ارتشید نعمت‌الله
بهشتی، آیت‌الله دکتر محمد	شریف امامی، مهندس جعفر	هاشمی رفسنجانی، حجت‌الاسلام علی‌اکبر
پاکروان، سرلشکر حسن	شفقت، ارتشید جعفر	هویدا، امیر عباس
پولادی، امیرحسین	صدرحاج سیدجوادی، دکتر احمد	هويزر، ژنرال رابرت
پهلوی، رضاشاه	علم، امیراسدالله	یزدی، دکتر ابراهیم

آ، الف

- آدامز، ژنرال ۳۶۷
 آذربیزین، سپهبد هوایی عبدالله ۴۰۴، ۷۳۳، ۷۳۵
 آزمون، دکتر منوچهر ۶۲۹
 آل احمد، جلال ۵۹۶، ۶۰۱
 آیزنهاور، پرزیدنت ژنرال دوایت ۲۸۵
 ابراهیم حبیبی، دکتر حسن ۸۴۹
 ارفع، سرهنگ ابراهیم ۱۲۱
 ارفع، سرلشکر حسن ۱۲۱، ۱۴۳
 استالین، ژوزف ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۸۷۸، ۸۴۸
 اسکندر میرزا ۳۲۶
 اسکندری، ایرج ۱۳۰
 اشراقی، حجت الاسلام ۸۱۹
 اعزاز نیکپی، غلامرضا ۵۰۷، ۶۲۹
 افشار، امیراصلان ۶۷۷
 اقبال، دکتر منوچهر ۵۷۷، ۶۳۲، ۶۷۹، ۵۰۵
 امامی آفری، علی اکبر ۸۱۷
 امانی، حاج هاشم ۵۶۲
 امینی افشار، سرلشکر پرویز ۶۳۶، ۷۳۱، ۲۲۱
 امینی، سرتیب محمود ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۶۲
 امینی، نصرت الله ۶۲۰
 انتظام، مهندس عبدالله ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۹
 انتظام، نصرالله ۱۴۱
 انواری، آیت الله محی الدین ۵۴۲، ۵۶۲، ۶۵۰
 انورسادات، ژنرال ۶۹۵
 اورول، جرج ۹۱۰، ۸۶۱
 ایوب خان، (پرزیدنت) فیلدمارشال محمد ۳۲۷، ۴۰۹، ۴۱۰

بختیاری، ابوالقاسم ۱۲۶

- بختیاری، ملکه ثریا ۲۳۵، ۲۸۸
 بدره ای، سپهبد عبدالعلی ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۶۸
 بروجردی، آیت الله العظمی سیدحسین ۱۹۳
 برومند، سرلشکر ناصرقلی ۶۳۶، ۶۸۹، ۶۹۰
 بزرگمهر، سرهنگ جلیل ۲۳۰
 بنی صدر، فتح الله ۸۱۴
 بوتو، ذوالفقار علی خان ۳۳۱، ۴۴۱، ۴۵۶، ۴۵۷
 بهارمست، سرلشکر محمود ۱۲۸، ۱۹۴
 بهبهانی، آیت الله سیدمحمد ۱۸۹، ۲۲۴
 بهرامی، سرهنگ برزو ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۵۵
 بهرون، سرلشکر ۵۳۸
 بهزادی، سرلشکر سیاوش ۵۳۱، ۱۹۷
 بیات، (دکتر) ۷۶۱
 بیدآبادی، سرلشکر احمد ۷۶۴
 بیگلری، سرهنگ لطیف ۵۰۴

پ

- پارسا، سرتیب علی ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۵۱-۲۶۳
 پارسا، دکتر علی اصغر ۶۲۰
 پالیزبان، سپهبد عزیزالله ۴۶۶
 پرون، ارنست ۲۳۵، ۲۷۹
 پسندیده، آیت الله ۶۹۷
 پور استاد، علی اکبر ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۵، ۷۵۵
 پهلوی، شاهدخت اشرف ۲۳۰
 پهلوی، شاهدخت شمس ۱۲۹
 پیشه‌وری، سیدجعفر ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۶

ت

- تابنده، دکتر نورعلی (مجدوب علیشاه) ۸۹۱، ۸۹۲
 تراب ترکی، سرهنگ علی ۵۱۸، ۳۵۶، ۵۲۲
 تروتسکی، لئون ۸۹۷
 ترومن، پرزیدنت هری ۱۳۱
 تسلیمی، منوچهر ۶۲۹

ب

- باتمانقلیچ، سرلشکر نادر ۲۲۰، ۲۵۰، ۳۰۶
 بازرگان، مهندس عبدالعلی ۸۴۶
 باقری، سرلشکر هوایی ۸۵۲
 بامداد، دکتر جواد ۷۲۱
 باهنر، حجت الاسلام دکتر محمدجواد ۸۲۳، ۸۳۶

- توسلی، مهندس محمد ۶۳۷
 تختی، پهلوان غلامرضا ۶۰۱
 توکلی، بابک ۸۰۴
 توکلی، میترا ۶۱۵
 تهرانی، سیدجلال ۶۷۱
 خونی‌ها، حجت الاسلام محمد ۶۹۸
 خواجه نوری، تیمسار سپهبد ۷۲۵
 خواجه نوری، سرلشکر عبدالله ۵۳۳، ۵۳۱
 خیابانی، موسی ۵۴۸
 خیل‌تاش، سرهنگ سیروس ۷۲۳

د، ذ

- داورپناه، سروان پیاده ایرج ۷۲۷، ۷۱۹، ۲۶۳
 درخشانی، سرتیپ علی اکبر ۱۲۶، ۱۳۰
 دستغیب، آیت الله عبدالحسین ۸۳۵
 دفتری، سرتیپ محمد ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 دولو، سرلشکر حسین ۳۷۶، ۴۶۳
 دهپناه، سرلشکر اصغر ۷۸۳
 دهش‌پور، سرتیپ حسن ۲۶۱
 ذوالفقاری، محمود ۱۳۴
 ذوالفقاری، ناصر ۱۳۴

ر، ز

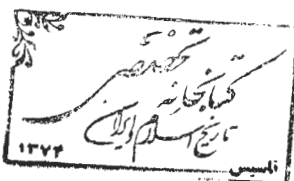
- رامتین، دکتر حسین ۶۳۲
 ربیعی، سپهبد امیرحسین ۶۴۸، ۷۳۴، ۷۷۳، ۸۱۰
 رجایی، محمدعلی ۶۳۷، ۸۳۶
 رجوی، مسعود ۵۴۳، ۸۰۴، ۸۴۹
 رحمانی، حسن ۷۳۹
 رحمانی، سرهنگ هوایی مصوّر ۲۳۶
 رحیم‌خان، (مارشال هوایی) ۴۵۱
 رحیم‌زاده، سرهنگ مجید ۶۵۹
 رشیدیان، اسدالله ۲۲۴
 رضازاده، سرهنگ محمد ۸۵۸
 رضوانی، سپهبد سعید ۳۴۳
 رفیق‌دوست، محسن ۶۳۸
 روحانی، حجت الاسلام حسن ۸۵۶
 روحانی، (دکتر) ۶۳۷
 روحانی، سپهبد علیمحمد ۲۲۱، ۴۰۰
 روحانی، مهندس منصور ۵۵۱، ۵۵۲
 روزولت، پرزیدنت فرانکلین ۱۲۲، ۴۸۵
 روزبه، خسرو ۱۴۵

ج، چ

- جزئی، بیژن ۵۴۳، ۵۶۴
 جعفری، سرلشکر ۵۶۶
 جعفری، شعبان ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۴۸
 جمارانی، آیت الله ۶۴۳
 جمالیان، سرهنگ ۲ غلامحسین ۳۹۵، ۷۸۴
 جهانبانی، سپهبد امان الله میرزا ۱۲۴، ۱۲۸، ۳۳۴
 جهانشاهی، غلامحسین ۶۲۹
 جیاب (ژنرال) ۳۶۰
 چرچیل، سِر وینستون ۱۲۲

ح، خ

- حانم، سپهبد هوشنگ ۱۲۸، ۳۴۳، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۵۶، ۸۲۷، ۸۲۸
 حاج سیدجواد، حجت الاسلام ۲۶۴
 حاج‌رضایی، طیب ۱۴۷، ۲۰۰، ۲۴۸
 حجازی، آیت الله دکتر عبدالرضا ۵۴۲، ۵۶۲، ۵۷۶
 حجازی، ارتشبد عبدالحسین ۳۲۷، ۳۹۹
 حبیبی، مهندس کاظم ۶۲۰
 حسین‌زاده، سرهنگ ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱
 حق‌شناس، مهندس جهانگیر ۶۲۰
 خاتمی، ارتشبد محمد ۲۳۲، ۲۳۵، ۴۰۴
 خاقانی، آیت الله شُبیر ۸۵۰
 خامنه‌ای، آیت الله علی ۸۲۳، ۸۷۰، ۸۷۷
 خروشنجف، نیکیتا ۴۴۲، ۵۶۱
 خطیبی، حسین ۲۲۴
 خلخالی، حجت الاسلام صادق ۸۴۹
 خمینی، سیداحمد ۶۹۷
 خمینی، سیدحسین ۷۲۷، ۷۶۸، ۷۸۴، ۷۲۸
 خنجی، دکتر محمدعلی ۶۲۰



شقایق، عباس ۲۲۱، ۳۱۵، ۵۶۹، ۶۷۴
شمس تبریزی، سرلشکر غلامحسین ۷۲۱، ۸۶۴
شیبانی، دکتر عباس ۵۴۳، ۵۷۱

ص، ض، ط

صالح، الٰهیار ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۶۲۰، ۶۳۲
صانعی، سپهبد جعفر ۳۰۸
صباغیان، مهندس هاشم ۶۳۷، ۶۹۷، ۷۰۵، ۷۱۰
صدام حسین ۸۶۹، ۸۷۶
صدرحاج سیدجواد، دکتر علی اصغر ۲۰۹، ۶۵۳، ۲۶۵
صدری، سپهبد جعفرقلی ۱۹۹، ۶۲۹
صدوقی، آیت الله محمد ۸۳۵، ۸۳۸
صفایی، سرلشکر هوشنگ ۷۷۹
صمدیان پور، سپهبد صمد ۵۶۳
صوفی، (سرهنک) ۷۲۲، ۷۲۵
ضرغام، ور، عبدالله خان ۳۸۰
ضرغامی، ارتشبد عزت الله ۱۲۸
ضیاء الحق، ژنرال محمد ۸۸۴
طباطبایی، سیدضیاء الدین ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۸۶
طوفانیان، ارتشبد حسن ۴۶۲، ۴۸۷، ۶۴۷، ۶۷۹

ع، غ

عاطفی، سپهبد میرحسن ۴۰۰، ۴۰۱
عبدالحمیدخان (ارتشبد) ۴۶۴
عبدالملک پور، سرهنک امیرحسین ۸۲۷
عراقی، حاج مهدی ۵۴۲، ۵۶۲، ۶۹۷، ۷۶۲، ۷۶۳
عظیمی، ارتشبد رضا ۳۸۸
علاء، حسین ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۶۸
عَلَم، امیراسدالله ۵۱۲، ۵۵۱، ۵۵۲
علوی مقدم، سرلشکر محمدعلی ۲۵۹
عمویی، محمدعلی ۱۴۵
عنایت، دکتر محمود ۷۹۵

ف، ق

فاستر دالس، جان ۱۸۸

رهنا، حمید ۵۱۵
ری شهری، حجت الاسلام محمد ۸۵۳، ۸۹۰
ریاحی، سپهبد اسماعیل ۲۶۳، ۳۵۵
ریاحی، سرتیپ محمدتقی ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۴، ۸۲۱
ریاحی، سرلشکر کاظم ۷۰۳
ریگان، پرزیدنت رونالد ۸۴۱
زاهدی، اردشیر ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۱۱، ۲۳۰، ۵۶۵، ۶۱۶، ۶۷۱، ۷۳۶
زنجان، آیت الله سیدابوالفضل ۲۶۴، ۶۴۳
زنجان، آیت الله سیدرضا ۲۶۴، ۶۴۳
زند، اکبر ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵
زندکری، سرهنک دوم محمود ۲۳۳، ۲۳۴
زندنیا، دکتر شاپور ۸۳۲
زنگنه، (تیمسار) ۱۳۳

س، ش

سالیوان، ویلیام ۶۴۸، ۶۷۹، ۷۲۷، ۷۴۹
سامی، دکتر کاظم ۶۲۱، ۸۴۹
سایکس، ژنرال سیر پرس ۶۳، ۸۲، ۸۷
سحابی، دکتر یدالله ۶۲۰، ۶۳۷، ۷۵۲، ۸۳۳
سحابی، مهندس عزت الله ۶۳۷
سختایی، سرگرد پیاده محمود ۲۱۶، ۲۶۲
سرحدی زاده، ابوالقاسم ۵۶۲
سنجانی، دکتر کریم ۲۰۳، ۶۱۰
سهراب پور، (سپهبد) ۴۸۵
سیاسی پور، (سرتیپ) ۵۴۱
سیف، خسرو ۲۸۸، ۶۳۷
شادمهر، سرلشکر محمدهادی ۸۵۲
شاکر، سرلشکر ۸۲۱
شاهبختی، سرلشکر محمد ۱۲۱
شاهرخ، بهرام ۲۲۶
شاهرخ، سرهنک ناصر ۲۳۳
شایان فر، سرتیپ دکترعلی نقی ۱۹۶، ۲۶۴
شجاعی، سرلشکر خلیل ۱۸۶، ۳۲۹
شقایق، سرهنک حسینی ۱۱۹، ۱۲۴

کیہانی، سرتیب ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۴
گرجی، منیرہ ۸۳۸
گیلانی، رشید عالی ۱۱۹

ل

لاہوتی، حجت الاسلام حسن ۷۱۴
لاہیجی، دکتر عبدالکریم ۶۲۱، ۷۶۱
لطفی، عبدالعلی ۲۰۵
لنن، ولادیمیر ایلچ ۸۷۷، ۸۷۸
لوترکینگ، مارتین ۳۷۴
لیمن، والتر ۷۰۰، ۸۹۹

م

مانونہ تونگ ۱۷۷، ۳۷۰، ۴۴۲
ماہوتیان، (سرلشکر) ۶۸۴
مجللی، سرہنگ ناصر ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۶۲، ۵۰۴
۵۶۷، ۵۷۶، ۶۲۱، ۶۵۹
محسنی ازہای، حجت الاسلام غلامحسین ۸۹۱
محققی، سپہد زمینی ۷۳۶، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳
محققی، سرتیب هوایی آیت ۸۵۳
مدیر، سرتیب ۲۵۰، ۲۷۶
مدنی، آیت اللہ اسداللہ ۸۳۵
مدنی، دریادار سیداحمد ۵۰۴، ۵۷۶، ۶۱۴، ۶۶۸
۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۸۲۱
مسعودی، سرتیب علی اصغر ۵۰۴، ۷۳۷، ۷۶۴، ۷۶۷
۵۷۶، ۶۱۴، ۶۳۷، ۶۵۸
مشکینی، آیت اللہ علی ۸۳۸
معتضد، سپہد علی ۲۹۹، ۳۰۰، ۶۸۴
معظمی، دکتر عبداللہ ۲۱۸، ۲۵۹
معینیان، نصرت اللہ ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۶۷۸
مفتح، آیت اللہ دکتر محمد ۶۲۴، ۸۳۵
مقدادی، سرہنگ جہانگیر ۱۴۲، ۵۶۷
مقدم مراغہ ای، مهندس رحمت اللہ ۸۳۸
مک فارلین، رابرٹ ۸۷۲
مک کلور، ژنرال ۲۳۲
مکری، محمد ۸۴۹

فاضلی، سپہد محمد ۳۷۷
فاطمی، دکتر حسین ۱۹۲، ۲۲۶
فرازیان، سرلشکر علی اکبر ۷۵۲
فرید، سرلشکر ناصر ۸۲۱، ۸۲۷، ۸۲۸
فروغی، محمد (ذکاء الملک) ۱۱۴، ۱۲۱
فرہمند، سرلشکر ۴۸۹
فشارکی، سروان توپخانہ ۲۶۳
فلاحی، سرلشکر ولی اللہ ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۸۳، ۸۲۷
۸۲۸، ۸۵۸، ۸۷۰
فلاحیان، حجت الاسلام علی ۸۸۸
فیروزمند، سپہد ناصر ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۲
قاسم، ژنرال عبدالکریم ۳۴۵
قاسمی، فضل اللہ ۵۰۸
قاضی محمد ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۶
قشقای، خانم ملکی بی بی ۷۶۱
قشقای، خسرو ۱۲۴، ۷۶۱، ۷۶۲
قشقای، محمد ناصر ۱۲۳، ۱۲۵، ۷۶۱
قہرمانی، صفرخان ۵۴۲، ۵۴۶

ک، گ

کارتر، پرزیدنت جیمی ۵۹۸، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۶، ۶۷۶
کاظمی، باقر ۶۲۰، ۲۰۴
کاظمیہ، اسلام ۷۹۵
کبیر، سرلشکر محمد صادق ۵۳۰، ۵۳۱
کتیرایی، مهندس ۶۴۹
کرامول، الیور ۸۹۶، ۸۹۷
کروبی، حجت الاسلام مہدی ۸۷۲
کریملو، سپہد علی ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۸۹، ۴۹۰
کشاوری صدر محمد علی ۶۲۰
کمال، سپہد عزیز اللہ ۲۷۶، ۳۷۶، ۳۰۵، ۴۰۱
کندی، پرزیدنت جان فیتز جرالڈ ۳۶۲، ۳۶۵
۳۷۴، ۳۸۲، ۵۹۱، ۷۰۰، ۸۹۹
کوششی، سپہد فریدون ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۵۳
کوہٹر، سرہنگ ناصر ۵۶۳، ۶۵۹، ۷۱۰، ۷۳۹، ۷۵۰
کیا، سرلشکر حاجی علی ۳۱۵
کیان، سرہنگ فریدون ۶۵۹، ۷۱۰، ۷۲۷، ۷۳۲

نیک‌نفس، پیروش خانم ۳۲۵

و

وارسته، محمدعلی ۲۰۴، ۶۳۳

وحیدی، ایرج ۶۲۹

ودودی، اکبر ۶۳۹

وشمگیر، سپید چنگیز ۵۷۰

ولیان، عبدالعظیم ۶۲۹، ۷۲۰

ه

هارت، ناخدا لیدل ۳۶، ۵۸۷، ۶۸۵

هاشمی، سرتیپ حسین ۱۳۴

هاشمی‌نژاد، حجت‌الاسلام عبدالکریم ۸۳۵

هانتینگتون، پروفیسور ساموئل ۶۱۸

هدایت، ارشد عبدالله ۱۲۱، ۳۱۵، ۳۸۵، ۵۷۷

هریسچی، ۲۵۸

هزاره، یوسف (صولت‌السلطنه) ۱۲۴

هزیر، عبدالحسین ۲۲۶

همایون، دکتر اسد ۴۲۶، ۶۱۶، ۶۷۶

همایونی، (سرتیپ) ۱۳۵، ۱۳۶

هندرسون، لوئی ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۶۷۷

هوشمند افشار، سرتیپ محمدباقر ۱۲۴

هوشی مینه، (ژنرال) ۳۶۰

هویزر، ژنرال رابرت ۶۴۶، ۶۴۷، ۷۷۶

هیراد، حسنعلی ۲۳۱

هیگ، ژنرال الکساندر ۶۴۶، ۶۶۳

ی

یحییایی، سروان عبدالباقی ۱۴۹، ۱۶۲

یحیی‌خان، پرزیدنت ژنرال محمد ۴۲۰، ۴۴۴، ۴۶۰، ۴۶۳

یعقوب‌خان، ژنرال صاحب‌زاده ۴۲۰، ۴۵۴

یونسی، ابراهیم ۱۴۵

ملک اسماعیلی (دکتر) ۲۵۲، ۲۷۵

ملک حسین ۸۸۴

ملک خالد ۸۸۴

ملکی، خلیل ۲۰۹

ملکی، دکتر محمد ۶۳۷

ممتاز، سرهنگ عزت‌الله ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۵۱

۵۰۴، ۵۶۷، ۷۳۷

منتظری، آیت‌الله حسینعلی ۶۴۲، ۸۳۸

منشی‌زاده، دکتر داور ۱۹۹، ۲۰۸

منصور، علی ۱۱۴

موسوی اردبیلی، آیت‌الله عبدالکریم ۷۱۷، ۸۳۸

موسوی، مهندس میرحسین ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۷۷، ۸۷۹

مولوتف، میخائیلویچ ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲

مولوی، سرلشکر جواد ۲۲۳

مونتباتن، آدمیرال لرد ۳۳۱

مهدوی کنی، آیت‌الله محمدرضا ۷۳۰

مهدیون، سپید سعید ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۸۴، ۸۱۰

مهنا، سرلشکر محمد ۱۹۳

میرجهانگیری، سپید حسین ۳۵۳، ۳۷۶

مینوسپهر، (سرلشکر) ۷۳۳، ۷۳۴

ن

ناجی، سرلشکر رضا ۷۷۴، ۷۸۰

ناظم، سرلشکر علاءالدین ۶۶۶

نجاتی، سرهنگ غلامرضا ۲۴۶، ۲۶۴

نجیمی، سپید عبدالعلی ۳۹۹، ۷۳۸، ۷۵۶

نخجوان، سرلشکر احمد ۱۱۴

نزیه، حسن ۸۳۸

نشاط، سرلشکر علی ۲۹۸، ۵۷۰، ۷۳۸، ۷۴۲، ۸۲۶

نظامی، سرلشکر کمال ۷۴۲، ۸۲۷

نظیری، دکتر یحیی ۷۵۷، ۷۵۸

نورخان، (مارشال هوایی) ۴۱۰

نوروزی، (سپید شهربانی) ۷۳۵

نوری، (آیت‌الله) ۶۲۴، ۶۴۳

نیکسون، پرزیدنت ریچارد ۳۰۴، ۵۷۱

*Copyright and bibliographic information
are on Persian side of book.*

The Memoirs of Nasrollah Tavakoli

The First Chief of Staff of the Iranian Army
after the Islamic Revolution
[Persian Language]



Ibex Publishers,
Bethesda, Maryland